بلیطهای اعانه ملی

مخصوص بیست و سومین سالگرد تأسیس سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی

جایزه ممتاز

۳۰۰ هزار تومان

جایزه اولین قهرمان سالی

۲۳ کاپ افتخار با ۲۵۰۰ سکه پهلوی طلا

جایزه دومین قهرمان سالی

یکدستگاه پیکان اختصاصی

دیگر همه چیز رنگ وورفته، غبار آلودوحقیر است؛زندگی شهرمانند آب باریکی است که بر این دشت پهناور زیبا، آرام آرام می‌گذرد.

بین همهٔ مغازه‌ها ، تنهاعطاریها هنوز کورسوی یادگاری از گذشته در خود دارند: درکنار قوطی‌های روغن نباتی وجعبه‌های پودر رختشوئی و بیسکویت وشامپو وخود کاربیك ، هنوزکلّه‌های قند وقرص‌های صابون محلّی و طشت‌های نقل و آب نبات و کشك دیده می‌شوند ؛ مخلوطی‌است از گذشته وحال و نشانهٔ آخرین مقاومت شیوهٔ زندگی‌ای که درپنجهٔ آهنین تمدن «قوطی وقسط » نفسش به شماره افتاده

بعضی از کاسب‌ها وگذرندگان راهنوز درلباس محلی می‌توان دیدکه این خود نیز گذشتهٔ دوری را به یادمی آورد. شالهای سفید یاشیر وشکری به‌سر ،و نیمتنه‌ها یاپالتوهای بلندبر تن. خطوط چهره وشیوهٔ نگاه‌ها نیز حکایت گوی دیگری‌است از این گذشته؛ چشم‌های ریز وفوق‌العاده درخشان و تیز، چشم‌های مردمی که ناگزیر بوده‌اند به‌دور بنگرند،چشم‌هائی که همواره‌به راه‌اند برای آنکه به‌بینندچه کسی می‌آید،آیاخبر خوش دارد یاناخوش. دشمن‌است یادوست. چه،می‌دانیم که نیشابور مصیبت کشیده‌ترین و پرحادثه‌ترین شهرهای خراسان بوده‌است. همچنین چشم‌هائی که بایددربرابر آفتاب تندمقاومت بیاموزد و به افق خیره بماند تا به‌بیندکه هوا برسر مهراست یا کین.

بسیاری از سیماها اثری ازحوادث خراسان قدیم را در خود دارند . نژاد، درآمیخته‌ای ازایران‌وترکمان‌ومغول‌است، وخطوط چهره‌ها شیارهای تاریخ هستند.

☆☆☆

فاصلهٔ بین حال وگذشتهٔ نیشابور، بین حقارت امروز وشکوه دیروز، بیش‌از یکی دوهزارمتر نیست؛ به محض آنکه از دیوارهای شهر پا به‌بیرون می‌گذارید ، منظره‌ای می‌بینیدکه افسون‌کننده است. دشت پهناوری که گرانبار است از یادگار ، و گوئی خاکش تپنده است از آنهمه مردمی که برآن زندگی کرده و رفته‌اند . همهٔ آنچه هست، هواودشت وزمین، آنقدر زنده‌است که گوئی بتازگی کاروان عظیمی ازآن‌بار بربسته و هنوز خاکستراجاق هایشان گرم است .

دراین چند روزی که من بودم گاهی هوا باندازه‌ای لطیف بود که گفتی جوهر
ست کننده‌ای درخود داشت. نسیم، چون بر پوست گذر می‌کرد، گفتی چین وشکن
بر می‌داشت، مانندزلفی که فرود آید و بر صورت شما افشانده شود. گفتی هوش مرموزی
در تن هوا بود که خود را به‌اندازه می‌وزاند، پاورچین پاورچین می‌آمد، وچون به
بدن می‌رسید دامنش را بر می‌چید و خم می‌شد، تا به نرم‌ترین شیوه، به‌نوازشمندترین
شیوه گونه بر گونهٔ شما بگذارد. هم تواضع و نیاز در نسیم بود وهم رعونت و نازندگی،
مانند عروس.

پس از آنکه باران بارید و ایستاد بوی گل با بوی گِل آمیخته شد. (بوی
بنفشه‌های ایرانی باغ خیام وشکوفه‌های زردآلو)، نسیم، شکوفه‌های زردآلورا در
هوا می‌پراکند، و آنها رقصان رقصان فرود می‌آمدند و برزمین می‌نشستند واین
منظره یادآور این گفته خیام بود که به نظامی عروضی گفته بود گورش در موضعی
خواهد بود که هر بهاری شمال بر آن گل افشان کند. و بعد نظامی عروضی دیده بود که
درختان امرود و زردآلو خاکش را ازشکوفه پوشانده بودند.

تا چشم کار می‌کند خاك است که جابجا کشته‌ها پوشش سبزی بر آن کشیده‌اند.
وخاك باندازه‌ای زیبا و نوازش دهنده است که آدم می‌تواند بگوید که اگر این مقدار
سبزی هم نبود، نبود. آدم هوس می‌کند که این خاك بیغش وسرشار را در آغوش گیرد.

✿✿✿

به من گفته بودند که هر سحر ستاره عجیبی در آسمان نیشابور پدیدار می‌شود.
یك‌شب سحر برخاستم و به تماشای آن رفتم. ستارهٔ دنباله‌دار بود. دنبالهٔ نورانیش به
شکل دم طاووس بود ودرجانب شرق ایستاده بود. لحظه‌ای دیگر مثل جوجه تیغی‌ای
به نظر من آمد که کله‌اش بسیار فروزان باشد و بدنش خیلی کشیده و تیغه هایش
زرافشان. آسمان بی‌اندازه نزدیك می‌نمود وستاره‌ها همگی شفاف بودند. سالها
بود که آنهارا به‌این درشتی و برّاقی ندیده‌بودم، مثل اینکه از آسمان خم شده‌بودند
زمین را تماشا کنند. ماه‌شب بیست‌ویکم پریده رنگ بود و رو به لاغری می‌رفت؛

خرمن زده بودوهالهٔ قرمز رنگی گردش بود؛ هرچه بطرف صبح می‌رفتیم ، هاله‌اش پررنگ‌تر می‌شد.

چون صبح نزدیك شد ، به خیابان بین آرامگاه خیام وعطار رفتم تا دمیدن آفتاب راتماشا کنم. خورشید دقیقه‌ها پیش از آنکه طلوع کند،کوکبه‌اش از پشت کوه‌نمایان گردید. خرمن‌عظیمی ازنورشیری رنك به بالا کشیده شدواندك اندك فزونی‌گرفت. کمی‌بالاتر، لکه‌هائی‌بود؛ گفتی پاره‌هائی ازحریرنارنجی‌رنگ وگلی رنگ بود که برزانوی‌آسمان‌انداخته بودند؛ هرچه خورشید به‌دمیدن نزدیك‌تر می‌گشت، این‌لکّه‌ها درخشان‌تر وپررنگ‌ترمی‌شدند . پیش ازآنکه‌آفتاب طلوع کند، پرتوش ازدور برکنگره‌های جنوبی وغربی پدیدارشد وسپس به پائین‌خزید، وسرانجام خیلی‌نرم وشرمگین، برکُلبه‌های‌گلی وکشته‌ها افتاد. ناگهان‌ازپس‌برف اندکی‌که برستیغك‌ها مانده‌بود، خورشید دم‌زد. شعاعش مثل تیغی به چشم خورد. یکدفعه‌گفتی‌دنیاعوض‌شد.چندلحظه‌بعد، همهٔ‌پیکرش‌نمایان‌گردید،متلألؤوخیره‌کننده وبطرز وصف ناپذیری با شکوه. مانند دریائی از قلع مذاب بود.

باخود فکر کردم بیخود نبوده‌است‌که عده‌ای درمشرق زمین آفتاب‌پرست شده‌اند. در پهنهٔ کائنات ، هیچ‌چیز شگرف‌تر ، رعب آورتر و احترام انگیزتر از خورشیدنیست. ماه، پریده رنگ‌وزبون، دردامنهٔ‌جنوبی‌آسمان هنوزایستاده بود. دیگر جائی برای او نمی‌ماند. گفتی‌همهٔ‌آنچه بود ، دریك چشم برهم زدن رویش را بطرف خورشید برگرداند.

رشتهٔ‌کوهی‌که نیشابوررا درمیان‌گرفته، درسمت‌شرق‌وشمال «بینالود» نامیده می‌شود ودرسمت غرب و جنوب « کوه‌سرخ»... بخصوص درقسمت شرق و شمال‌که به شهر نزدیك‌تر است ، زیبائی خیره‌کننده‌ای دارد ؛ جائی‌کبود می‌نماید ، جائی سرخ و جائی بنفش و بدن مخملی موّاجش پراز ناز و پراز شرم ، به زن خفته‌ای مانده است .

٭٭٭

گنبد و ایوان امامزاده محمّد محروق،هم درپرتو آفتاب‌وهم درنوری‌که‌شب

رایش تعبیه کرده‌اند، هردو دیدنی‌است. بنظرم یکی‌از دلنوازترین بناهائی‌است
که اکنون بتوان درخراسان‌دید.کاشیکاری ایوان بطرز بسیارخوشی بههمّت انجمن
آثارملی در طی چهارسال صورت‌گرفته است، و این می‌نماید که صنعت کاشیکاری
هنوز درایران نمرده است ومی‌تواند زنده نگاه داشته شود. نقوش ورنگ کاشی‌ها
کم وبیش به‌سبك دورهٔ سلجوقی انتخاب شده، وتزیین دو بدنهٔ شرقی وغربی‌آن از
مقبرهٔ شیخ صفی در اردبیل اقتباس‌گردیده؛ بهرحال ، این اثر می‌تواند مایهٔ غرور
انجمن آثارملی باشد .

✧✧✧

کمترمزاری چون مزار عطّارمبیّن روح واحوال صاحبش‌است، تنها وباوقار
محجوب درگوشه‌ای از دشت . عطارکه در حیات خود مرد تنهائی بود هنوز هم
همینطور است ... سر درپرخود فرو برده رهرو راهی که راه ومقصد یکی‌است .
هدف‌همان رفتن‌است‌وبس، سیر، وسفرچون‌پایان ناپذیر می‌نماید ، هیچ‌کس‌طاقت
وحوصلهٔ همراهی بااورا ندارد . سفری‌که وصفش را در منطق‌الطیر می‌بینیم . از
این‌رو، کم‌کسی هست که عطار را خوانده باشد ، همه او را ازدور تماشا می‌کنند .

✧✧✧

دربین‌آنهمه نامداران وبزرگان‌علم‌وادب‌که‌درنیشابور زندگی‌کرده ومرده‌اند
اسامی آنها نزدیك دوهزارتن درتاریخ نیشابورآمده‌است . جای بسی‌تعجب‌است
که فقط‌گور عطار وخیام باقی‌مانده باشد. چون نیشابورچه‌براثرجنگ وچه‌براثر
زلزله بارها درمعرض‌زیرو روشدن وانهدام قرارگرفته تعجب‌آورنیست‌که‌گورهای
دیگرازبین رفته باشد . تعجّب این است که فقط این دو برجای مانده‌اند. آیا این
ناشی از اتفاق است ویابدانمعناست‌که آنهمه امیر و وزیر وعالم وفقیه و حکیم و
ادیب، هیچ‌یك ارزش عطاروخیام را نداشته‌اند؟ تردیدی نیست‌که زمانه غربال‌دارد
وتنها دانه‌های خیلی درشت را نگاه‌می‌دارد ، ونکتهٔ قابل‌توجه این است که گاهی
معیار اودرسنجش اشخاص بامعیار مورخین وتذکره نویسان تفاوت بسیار می‌کند .

☆☆☆

چون بردشت وسیع نیشابور نگاه می‌کردم و گذشتهٔ شهررا بیاد می‌آوردم. این‌فکر درسرم‌گذشت که چه‌خوب‌بود دانشگاهی‌برای مطالعه در فرهنگ وتمدن و تاریخ وهنر ایران در اینجا ایجاد می‌گردید؛ باتوجه به‌این امر که خراسان از لحاظ فرهنگ‌وتمدن وتاریخ بارورترین سرزمین ایران بوده است، ونیشابورطی قرنها مهمترین مرکز فرهنگی‌این‌سرزمین بشمارمی‌رفته، ونیزبا توجه به‌این‌امر که نیشابورموقع جغرافیائی وطبیعی‌ممتازی دارد، ایجادچنین مؤسسه‌ای درآن‌از هرشهر دیگر مناسب‌تر است گذشته ازگشادگی افق وخوشی هوا، خلوت‌نیشابور بهترین فرصت را به معلم ودانشجو ومحقق می‌دهد، تادوراز هیاهو و زرق و برق شهرهای بزرگ، به تحقیق وتحصیل وتفکروتأمل پردازند. اگرقرارباشدکه روزی دربرابر این هجوم تمدن صنعتی کانون مقاومتی ایجاد شود، جائی بهتراز نیشابور بدشواری می‌توان یافت.

☆☆☆

درمیان دانش‌پژوهان ودانشجویان نیشابوری چه خوب بودکه یك‌یاچندتن همت می‌کردند و تاریخ نیشابور را می‌نوشتند. نیشابور یکی‌از عبرت انگیزترین و بارورترین تاریخ‌ها را دارد، چه از لحاظ فرهنگی و چه از لحاظ وقایع؛ واگر سرگذشت آن نوشته شود،گویاترین فصل تاریخ ایران بعدازاسلام را دربرخواهد گرفت. کار را به این صورت می‌توان شروع‌کرد که درقدم اول همهٔ مطالبی‌که در در متون فارسی وعربی راجع به‌نیشابورآمده (اعم از شعر ونثر)استخراج‌گردد. سپس مطالبی‌که مستشرقین‌وسیاحان خارجی دربارهٔآن نوشته‌اند بهمین نحوبیرون آید. در قدم سوم بررسی تاریخ سیاسی واجتماعی وفرهنگی خراسان می‌آید،که نیشابور جزء عمده‌ای از آن است. آنگاه براساس این اطلاعات می‌توان تاریخ را شروع‌کرد. اگر کسانی‌آمادهٔ این‌کار باشند من نیزهرکمکی‌که از دستم برآید، دریغ نخواهم‌کرد.

فروردین ۱۳۴۹

دکتر مهدی حمیدی
استاد دانشگاه

منوچهری دوم

بمناسبت فصل، قصیده خوبی از گویندهٔ تقریباً گمنامی بحضور جناب عالی و بوسیلهٔ آن جناب بحضور خوانندگان سخن شناس مجلهٔ یغما تقدیم میکنم که خود متأسفانه همهٔ آثار اورا ندیده‌ام و عجب آنکه نام اورا از استادانی بصیر که ما را بادبیات فارسی راهنمائی میکردند ویا درمحافل گوناگون ادبی واز زبان شعرا و ادبای معاصر نشنیده‌ام و بدیوان او هم دست نیافته‌ام. تنها وسیلهٔ آشنائی من و این گوینده چند قصیده ومسمط ظاهراً ناتمام و ناقص است که در مجمع‌الفصحاء از وی نقل شده است ومعلوم است که با این مقدار شعر نمیتوان آنچنان که باید درباب شاعری حکمیت کرد، ولی اگرمشت نمونه خروار باشد با استناد به برخی ازهمین مختصر، میتوان گفت که وی رویهمرفته منوچهری دیگری است که بامختصاتی تازه درقرن سیزدهم بنام «خجسته کاشانی» میزیسته است و مقصود من هم دراینجا معرفی او وشیوهٔ سخن سرائی او نیست بلکه تذکر این نکته است که اگر ازبازماندگان وی کسی باشد که دیوان اورا در اختیار داشته باشد، ازلحاظ ادب فارسی موظف است که آنرا طبع ونشر کند و دینی راکه خواه ناخواه بگردن او افتاده است بپردازد.

بهار امسال

کرد در باغ بهار امسال آمد شدنی — که ز آمد شد اوگشته جهان چون ختنی
رفته بهمنجنه و آمده فروردین ماه — چه نکو رفتن بود این، چه‌نکوآمدنی
همچودرگاه‌سلیمان‌است این‌چرخ زمیغ — که همی اهرمن آید ز پس اهرمنی
یا چوهندستان گشته است همی‌کاندروی — طرفی پیلی تازان، طرفی کرگدنی
یاچوصحرائی و در صحرا هرسو خیمی — یا چو دریائی و در دریا هرجا سفنی[1]
آنهمه رعد پیاپی‌که در آشوفته میغ — ناقه‌ها گوئی باشند بگرد عطنی[2]
باد مشکین دم بنموده چمن را تبتی — گل یاقوتین آورده دمن را عدنی
آذری باشد افروخته هر سو گلکی — صنمی باشد بنشاخته هر جا سمنی
سرخ، هرلاله بسر بسته یکی دستاری — سبز، هر شاخ ببر کرده یکی پیرهنی

۱ـ بفتح اول و دوم پوست درشت از ماهی یا نهنگ وبضم اول و دوم جمع سفینه بمعنی کشتی.
۲ـ خوابگاه شتران در حوض وآغل گوسفندان نزدیک آب.

طوطیانند بهر سو که دمد ریحانی — طاوسانند بهرجا که بود نارونی

نیزه‌ها بینی هرجا که بود سنبله‌ای — خیمه‌ها بینی هرجا که بود نسترنی

مورد باشد ز زمرد چو بصفی علمی — تاك باشد ز زبرحد چو بچاهی شطنی[1]

این عجب بین که کدو گشته زن‌حامله‌ای — که مر اورا نه سری هست ونه‌اورا بدنی

یك شکم دارد آبستن و افکنده به پیش — وان شکم را نه رهی‌نه شکنی نه عکنی[2]

وین عجب‌تر که دران اشکم بی‌روزن‌او — تار زرین بتنیده است یکی کارتنی[3]

بچه‌ها دارد آویخته زان زرین تار — بچه برتار نیاویخت حز او هیچ زنی

نرگس تازه چنان شد که گذارند بطبع — خرد فنجانی زرینه به سیمین لگنی

یا بیا سبزقبائی صنمی سیم عذار — وز بر چهرهٔ سیمینش زرین دهنی

تاك برچفنه[4] بهم‌بافته چون چرخ کبود — بدر آویخته زو خوشه چونجم پرنی

شاخ رقاص بود ، برق چو آتشبازی — مرغ قوال بود ، رعد چنان طبل زنی

بوستانبان سوی باغ آمد ودر کف‌داسی — بر کتف بیل نهاده چو یل پیلتنی

خار بنهاد بهر روزنهٔ دیواری — آب بگشاد بهر مرزی و جوی وچمنی[5]

گرد برگشت زمانی و بدید او ارمی — گفت این جانه سزا باشد برهمچو منی[6]

اینچنین خلدی درنیك دم و نیك زمان — بس سزا باشد منزلگه فخر زمنی

راست گفتاری، مسعود رخی، محمودی — خوب کرداری ، پاکیزه نهادی، فطنی

عادلی باذلی و کاملی و معتدلی — منصفی ، منتصفی ، معتبری ، مؤتمنی

در زمان خود برسان عزیز نسفی[7] — در قران خود مانند اویس قرنی[8]

نه بحیب همم او ز حوادث درسی[9] — نه بثوب عصم او ز محارم[10] درنی[11]

نه گرفته است ورا در دم یاری کسلی — نه ربوده‌است ورا درگه مردی وسنی[12]

هرگزازعجب نکرده‌است بهزیدی‌نگهی — هرگزازهزل‌نگفته است بعمروی سخنی

ملکی و متلبس بلباس بشری — فلکی و متعین بعلامات تنی

تا نه با زحمت اول پدر ما پدری — تا نه چون سنت آخر نبی ما سننی

نیکخواهش بده چون شاهی برتختگهی — بدسگالش شده چون مرغی بربابزنی[13]

بر سرخادم او هرکلهی چون تاجی — برتن دشمن او هرسلبی[14] چون کفنی

نزند پهلو مرسینه او را حرحی (۱) — نبود دربی مرآمد او را شدنی

۱ـ رسن دراز. ۲ـ بضم اول وفتح دوم جمع عکنه (بضم‌اول) شکافتگی شکم از فربهی . ۳ـ عنکبوت. ۴ـ چفته: چوب بست رز . ۵ـ خار بنهاده وآب بگشاده که در نسخه است نادرست بنظر میآید . ۶ ـ «گفت این خانه سزا باشد» که درنسخه‌است غلط بنظرمیآید. ۷ـ یکی‌ازعرفا بوده. ۸ـ یکی‌از پرهیزگاران و موحدان بوده . ۹ـ کهنگی، پوسیدگی. ۱۰ـ حرام‌کرده‌های خدا .
۱۱ ـ بفتح اول و دوم چرك وآلودگی . ۱۲ ـ وسن ـ خواب ، چرت .

مکاتبات ادبی

از ملك‌الشعراء بهار یادداشت‌هائی پراکنده درخانوادهٔ آن مرحوم باقی‌است که اینك دراختیار نگارنده است

درمیان این یادداشتها نامه‌هائی ازدوستان مرحوم بهار به چشم میخورد . از آن حمله چند نامه ازاستاد مینوی است که به مرحوم بهار فرستاده در هنگامی که استاد درسویس برای‌معالجهٔ سل بستری بوده است .

پس ازمطالعه معلوم شدکه نامه‌های مینوی حواب نامه‌هائی است که بهار به‌ایشان نوشته بوده است . از استادمینوی استدعاکردم که اگر ازمرحوم بهار نامه‌ای‌دارند دراختیارم بگذارند مگر نامه‌ها وپاسخ‌ها بیکدیگرمربوط‌شوند این‌استدعا پذیرفته شد ، واین‌است مکاتیب دواستاد ، مکاتیبی بی‌مانندکه متضمن مطالب تحقیقی وادبی وانتقادی است .

محمدگلبن

از بهار به مینوی

۲۴ بهمن ۱۳۲۷–۱۴ فوریه ۱۹۴۸

دوست دیرین من باکمال‌ارادتی‌که همواره بشما داشتم واین ارادت زادهٔ اعحابی‌بود که در هوش وقریحت وتحقیق ودقت شما درمن پیداشده بود وچون حسود نیستم وانصاف‌دارم شمارا برای‌کشور مایهٔ مباهات وسربلندی می‌دانم ولی‌می‌بینم که بزرگان کشورما ازفرط‌حسد همواره با صاحبان قریحه وذوق وخداوندان فضل‌ونوابغ‌ادب کحتایی می‌کنند درنتیحه امثال شماآنهاکه دست وپائی‌دارند ازوطن می‌گریزند وآنانکه مانند اغلب اهل‌هوش وقریحه‌دست وپائی ندارند دروطن بخون دل درمانده یا تریاکی وعرقی‌شده بقول مولوی :

« تا دمی از قید هستی وارهند ننگ خمر و بنگ برخود می‌نهند»

اتفاقاً ازشمـاهم پریشب نطیر این معنی‌را در رادیـو شنیدم ـ بهرصورت این درد دل طولانی‌تر ازاین است‌که دراین‌نامه بگنحد ـ بلی دوست من ، شما فعلا دربهترین‌نقاط دنیا یعنی دریکی از مداین فاضلهٔ عصرزندگی می‌کنید واگر نظایری دروطن بیچاره داشته باشید خون می‌خورند وحان می‌کنند .

من‌که دردوران‌گذشته باآن خرابی اوضاع و عداوتی‌که با من داشتند و بحون من تشنه بودنددرحبس ونفی بلد ساختم وازمیان نرفتم ، دراین‌چهارپنج سال حنگ و تیره بختی که نصیب وطن من وشما شد طاقت نیاورده نه توانستم سکوت‌کرده درعالم‌آن روز زیست‌کنم نه میسربودکه نجوشم وحرارت بدبختی‌هـا وسوزش بدی وخرابی‌را احساس ننمایم ـ ناچار گرفتار غم ومرارت بی‌حد شده عاقبت به عاقبت دیگران دچارخورده مسلول شدم واینك در سن شصت سالگی ...

ازنواحی لزان سوئیس درکلینیك متوسطی بسرمیبرم ودقایق پر ازرنج وتعبی‌را می‌گذرانم.

شبها مونس من شاهنامه وخمسهٔ نظامی ودیوان‌خواجه وگفتارهای آقای‌مینوی‌است که در عصرها ساعت پنج ازرادیولندن بگوشم میرسد ـ مرض من می‌گویندکشنده نیست وبا دوای تازه‌ای‌که آمریکائیان اختراع کرده‌اند و استرپتومیسین می‌گویند ، معالحه می‌نمایم . عرض شد معالجه می‌نمایم نه معالجه می‌شوم . می‌نمایدکه شاید علاج شود زیرا دوسه نفر ایرانی و فرنگی‌راهم ازهمین‌کلینیك علاج کرده است. دردسر بزرگ‌آنست‌که دولت‌آقای‌قوام‌چون‌دید که من محتاج به معالحت هستم وپولی‌هم ندارم تصویب کردندکه ماهی هزار فرانك ارزبمن بدهندتا معالحه‌کنم اما دولت‌آقای‌حکیمی‌میل ندارند این‌مساعدت با من‌بشود وباید ارزقاچاق تهیه‌کرد ومعالحه نمود . این بود نتیجهٔ چهل‌سال‌خدمت به این‌مردم !

دوست عزیزم ، پریشب درمقدمهٔ شرح‌حال‌حسین‌منصورحلاج‌که درنهایت زیبائی‌حقایق تاریخی‌را بیان میفرمودید اینطور بگوشم برخوردکه درصدراسلام ازحملهٔ‌کسانی‌که ازشهامت وکارهای مملکتی‌کنارگرفتند یکی عمروعاص بوده است ـ عرض‌کردم اینطور بگوشم خورد. شاید بد شنیده باشم وشما سعد وقاص فرموده‌اید ومن عمروعاص شنیده‌ام . هرگاه من درست شنیده باشم اصلاح فرمائید . مرادآنست‌که اگرهم اطلاعی ازکناره‌جوئی عمروعاص دارید و چنان بوده‌که اظهارکرده‌اید مراهم مطلع فرمائید زیرا یادم نیست‌که جائی‌خوانده باشم واز شما منت دارم . چشمم نمی‌بیند . گوشم بد می‌شنود . بیماری و فرسودگی شصت ساله مرا از کارانداخته است .

اوحدی شصت سال‌سختی دید ، اما دست‌کم‌شبی روی‌نیك بختی دید ومن‌آن‌یك‌شب‌راهم ندیدم وامیدوارم زیادتر ازین‌سختی نبینم و در همین‌گوشه روی راحت دیده زحمت‌کم‌کنم و دردسر ببرم. چقدر دوست دارم‌که حالم بهتر شود وگفتارهای سودمندی تدارك دیده بفرستم که بوسیلهٔ حضرتعالی منتشر شود چه درایران باب هنر مسدود شده وحاصل‌ذوق وسلیقه را سن‌زده است. حراید بحرفحاشی و دروغ و بهتان‌کاری ندارند وادبیات به مرخرفات...ها وامثال‌آنها انحصاریافته و رادیوی مــاهم حزلاطایلات چیزی ندارد و مرکز فضل وادب از یکه تازان و فرسان این‌مضمار تهی مانده است .

این‌رامی‌خواستم‌بوسیلهٔ شماگفته باشم‌که من‌ایامی‌که حضرت‌آقای تقی‌زاده واردتهران شدند تازه تب‌کرده ودرخانه افتاده بودم و اطباتشخیص مرض سل‌دادند وعکس‌برداری شد و ازصحبت ومعاشرت ممنوع شدم ازاین‌روی روز ورودآقای‌تقی‌زاده وایام بعد بستری بودم از طرف ایشان هم چون به هیچ‌وحه احوالپرسی نشد ظن بردم‌که مگر تصور فرموده‌اند بملل سیاسی از دیدار معظم‌له خودداری‌کرده‌ام ، باآنکه من بایشان ازعهدی بس قدیم ارادتی بس متقن و بی‌آلایش داشته و دارم ، حالاهم بهمان مهرونشانست‌که بود . لااقل شما از قول من سلامی برسانید و حال مرا عرضه دارید تا بدانند در اینگوشه از دنیا هم‌کسی هست‌که حلقهٔ فدویت ایشان را بگوش و بار اخلاص و ارادت ایشان را بدوش دارد .

دراین‌گوشه چند بیتی‌گفته‌ام با آنکه مطلب تازه‌ای نیست برای اینکه نامه پر خالی نباشد [illegible] ازق ائت سوزان به‌آتش [illegible]

اگر کتابی درلندن تازگی‌ها چاپ شده باشد یا ازقدیم بدست بیاید وپر گرانهم نباشد برای‌مخلص‌خریداری فرمائید. کتاب حسبت. را که گویاتازه چاپ‌شده‌بوداز تهران‌خریدم‌خوب کتابی است .

تا تویك عمر دلا رنج وملامت نبری نبری لذت دلتنگی وخونین حگری
عاشق آنگه شودت گفت که یك‌عمر مدام خدمت خلق کنی‌وزهمه دشنام خوری
مدعی عشق کند دعوی وعیشش هوس‌است از چنین عشق بگو هیچ تمتع نبری
مطلب‌کام دل از عشق که مطلوبترست بر حوانمرد، ملامت کشی و در بدری
مذهب عشق چنانست که در این بازار حان بمنت بفروشی و ملامت بخری
تا ز فیض‌تو شود جان عزیزان‌روشن داغ بر دل نه و میسوز چوشمع‌سحری
طمع داد مکن چشم وفا نیر مدار تا نرنحی ز حفاکاری و بیدادگری
ور چومنصور کشندت به‌سردار مرنح گنح مقصود نهفته است درین رنحبری
گردش دهرچو بر محورانصاف نبود حبذا رندی ودرویشی و بی‌پا و سری
شصت[۱] سالست که حان‌می کنداز دردبهار آه اگرزودتر این‌راه نگردد سپری

بهمن‌ماه ۱۳۲۷ سویس
م. بهار

از بهار به مینوی

۲۹ فوریه ۱۹۲۸

دوست عزیزم از وصول حواب حضرتعالی بی نهایت متشکرم، گرچه هرروز ازطریق گوش کسب فیض می‌کنم اما زیارت خط و اشارات مستقیم مزهٔ دیگر دارد . راحع به‌اسعار خارحی و اینکه قــوام‌السلطنه سهم اعظم را برای خود فرانك سویس و دلار گــرفته است (اگر واقعاً چنین باشد) که مردی‌دارای‌آنهمه ثروت با نداشتن فرزند (حرکودکی‌تازه) اینطورحرص پرد ! خدا عالم است ؟

هرچند در مملکتی که بین خادم وخائن وبین مفید وغیرمفید ومیانهٔ نافع وضار میزان سنحشی‌نباشد وفرق‌گذارده نشود وملت حاهل‌وعامی ورحال دزد یا عوام فریب باشندهرکس دم ازعقل‌ودها برند ودستش‌برسد وبلد باشد وازین‌سفرهٔ گسترده بیمانع نبرد وبرای‌فرزندان ونبیرگان خویش گنحی ننهد وخانوادهٔ صاحب اسم ورسم و دولتمندی راه نیندازد بحکم‌عرف نادان‌است. من‌اقراردارم‌که از زمرهٔ اخیرم زیرا دستم‌رسید ولی‌استغنا ومناعت وروح‌قناعت و توکل مانع از تهیهٔ زروسیم گشت حالا بعد ازشصت سال‌حان‌کندن وبا ناتوانی وبیماری‌زحمت کشیدن وکارحقیقی کردن باکسانی که هیچ‌کارنکرده وهیچ منتی برمردم ندارند تفاوتی‌ندارم زیرا فی‌المثل به‌آقای حاج مصطفی بلورجی‌که مثل من در سوئیس مریض است ماهی هزارو دویست فرانك می‌فروشند وای بمن نمی‌فروشند وآقای حکیمی‌خیال می کند باگدا بازی‌وکم خرج‌کردن‌می‌تواند مملکت را ازبیچارگی‌وورشکستگی نجات بدهد . اما این بکلی‌سهواست باید جلو اسراف ودزدی‌هارا گرفت . اما اسعار بیماران‌را خست‌کردن ونددادن ویا مردمی‌را که بعنوانی بفرنگستان رفته‌اند یکسره بــازخواستن واتومبیل‌های دوائر دولتی را از صدر

---

(۱) تولد بهار درمحلهٔ سرشورمشهد درشب۱۱ ربیع‌الاول ۱۳۰۴هجری قمری‌است .

تا ذیل جمع کردن و به ثمن بخس یا عالی فروختن دردی دوا نمی کند . حرف حسابی اینست که باید پولی سرشار فراهم آورد ومملکت را ازین ویرانی و بی آبی وطریق قدیمی زراعت و غیره بیرون آورد وپول زیاد پیدا کرد وخرج کرد . شما که یك مرتبه ده ملیون دلار قرض میکنید واسلحه می خرید که با روس ها جنگ کنید زیادتر از کسی که سالی هفت ملیون لیره بایرانیان خارجه ارز میفروشد بایران ضرر زده اید... باری دوست عزیزم بگذریم وازخودمان صحبت کنیم ـ معالجهٔ من یك سال طول دارد و دوازده هزار تومان خرج من خواهد شد سه برابر این هم خانواده خرج دارند وپسرم که بخرج خودم درآمریکا درس می خواند نیزخرج دارد وآخرسال تمام آنچه دارم یعنی یك خانه که باقی مانده است بفروش خواهد رسید وکار باجاره نشینی میرسد وچون دیگر حال وبنیهٔ کار نخواهم داشت سابقهٔ خدمت اداری هم ندارم طبعاً درشمارفقرا قرارخواهم گرفت ! بعد از عمری زحمت !

اما اتکایم باز به کاروسعی خود وکارسازی خدای جهان است ـ اما صورت ظاهر چنان است که عرض شد ! درباب سلام رسانیدن بـه آقای تقی زاده ازقول من بی اندازه ممنونم ، ولی از بابت اسعار وغیره ابداً چیزی مرقوم نفرمائید تـا به بینم چه می شود . ـ در خصوص عبارت سخنرانی عرض کردم چیزکی به یاد بود و اینکه مرقوم داشته اند در همین عبارت هم اینطور تصور می توان کرد که شما عمروعاص را درعداد مردم درست وپاك و شریف قرارداده اید و یا اورا ازجرگهٔ رحال فاسد خارج شمرده اید . من عمروعاص را مردی بزرگ وداهی وازسرداران نامی اسلام می دانم ـ ولی بالاخره همویکی ازآن کسانی است که بنیاد فساد وحیله وفریب را در اسلام بمدد معاویه نهاد وجمهوری اسلام را بپادشاهی بدل کرد .ـ پس چگونه او وامثال اوهم نمی توانستند با رحال فاسد وظالم هم کاسه وهمکارشوند ...؟ بررگترین ظلمه وفسادخودمعاویه است وعمروعاص یارومددکاروهمکاسه وهمکاراوبود !

کتابی که عرض شده بودگویا باین نام بود «کتاب الحسبة فی معالم القربة » وبعقیدهٔ مخلص درعالم خودمنحصرودرافادت کم نظیراست شطری ازچگونگی تمدن اسلامی که بالطبع نمونه[ای] ازتمدن ساسانی بوده است وشمه ای اززندگانی طبقات مختلف مردم وکسبه واصناف ورسته های مختلف را درقرون ۶و۵ درین کتاب می توان دید وضمناً قسمتی ازفقه اسلامی ووظیفهٔ محتسب وعمل احتساب راکه درادبیات ماهم ازآن نام برده شده است ودیوان خواجه پراست ازمعارضهٔ با محتسبان درآنجا بدست آورد . وحضرتعـالی می توانید سخنگوئی مفیدی که هم اهل علم و شرقشناسان را بکارآید وهم مسلمین را رضایت افزاید دربارهٔ آن کتاب فراهم فرمائید و اگر به نظرتان نرسیده است لااقل بیك بارخواندن می ارزدآنرا به بینید. راجع به کتاب مرقوم فرموده بودید من نمی دانم چه کتبی چاپ شده وپیدا می شود که من ندارم والا زحمت نمی دادم هرگاه ممکن می شد ونسخه ای ازمحمل التواریخ والقصص خودتان که درلندن بدست آورده اید بعنوان امانت یا با عکس برداری درصورت صرفه داشتن و گران تمام نشدن بدستم میرسید بی اندازه متشکرمی شدم .

سعی می کنم چیزهائی در ادبیات برایتان تدارك کنم که بدرد ایرانیان بخورد ـ اما کتاب الرعایهٔ محاسبی که مرقوم فرموده اید تازه بگوشم خورد ، هرگاه ممکن بود چیزی ازآن کتاب سرفرصت اگرجوابی مرقوم رفت مرقوم دارید سپاسگزارم .

ذکری ازآقای محمود فرخ فرموده بودید ، آیا شنیدید پدرایشان سال‌قبل‌فوت شد ، فرخ یکی ازآن ایرانیان بسیار شریف و دوستداشتنی است ـ راجع به مسابقهٔ رادیوی لندن می‌خواستم‌خودم‌هم شرکت‌کنم اما بیماری‌فرصت نداد .

آقای عبدالحسین‌مبکده درسوئیس بمن‌مساعدت وراهنمائی‌هائی فرمودندکه منتدار آن جناب‌هستم‌واین‌محلی که‌در آن‌باستراحت‌و تداوی‌پرداخته‌ام‌باشد ورایشان بوداماهنوزشخص ایشان رازیارت نکرده‌ام‌زیرا مدتی‌است پول برای ایشان ازمرکز نرسیده وصرفه‌جوئی باید بکنند امید است‌خودم بدیدارایشان سبقت‌گیرم فعلابا مراسلات‌که نصف مواصلات است می‌گذرانیم .

وقتی که دروزارت فرهنگ متصدی بودم باآقای تقی‌زاده مراسلاتی رد وبدل‌شدکه جنابعالی بعنوان متصدی نقل‌کتب مفید از فرنگستان بایران با حقوق‌کافی و بهمراهی هرعده‌که صلاح بدانید استخدام شوید ومنتظر بودحه بندی بودم‌که بزمان من وصلت نداد وبعهد دکترکشاورز رسید ومراد برنیامد ـ حالاکــه خودآقای تقی‌زاده درایرانند میل‌دارم خودتان یا صلاح است بندهٔ‌توسط ایشان‌همان مطلب را تکرارکنیم وحالا بهترصورت خواهدگرفت ودربودحه‌خواهد گنجانیده شد وکاریست بس‌مهم ولازم وازشما احدی لایق‌تر وشایسته‌تر برای اینکار نداریم هم در اروپا خواهید ماند هم بــا معشوقگان خود حشر دارید هم عکس‌آنها را برای هموطنان می‌فرستید ـ باصطلاح هم فال است و هم تماشی (تماشا) کاغذ تمام شد ورنه ول‌نمی‌کردم و ازشما دل نمی‌کندم ؟ قربانت م . بهار

از مینوی به بهار

M' Minovi
107A, Cambridge Gdns,
London و W, 10

سوم ماه مارس ۱۹۴۸

حضرت استاد بزرگوارمن اززیــارت مرقومهٔ شریف بغایت خشنود شدم ، بنای بنده همواره براینست‌که عبارات را چنان تلفیق‌کنم‌که محال‌اشتباه درآن‌نباشد وبیش‌ازیك معنی‌از آن مفهوم نشود ، اما معلوم می‌شودکه‌گاهی‌موفق نمی‌شوم وجمله‌هائی می‌نویسم‌که در ذهن دیگران معنائی غیر از آنچه من‌اراده دارم تصور می‌پذیرد . عبارتی‌که بذهن حضرت عالی شبهه‌ای القاءکندحقاکه باید بدعبارتی باشد وباید آنرا اصلاح‌کرد . مفهوم‌آنچه بنده‌گفته بودم این بودکه بعضی ازمردم شریف درجنگ‌کردن حاصلی نمیدیدند و حاضرهم نبودندکه با رجال فاسد وظالم همکاسه وهمکارشوند (چنانکه عمروعاص وامثال اوهمکاسه وهمکارشدند) بنابرین‌ازکارکناره‌گیری‌کردند . می‌بینیم‌برای اینکه مطلب واضح‌شود وجمله محتمل‌الوجهین نباشد جای لفظ **نمیتوانستند** را تغییرداده بنویسم‌که «نمیتوانستند هم‌که مانند عمروعاص وامثال اوبا رجال‌فاسد وظالم همکاسه و همکارشوند» ـ امیدوارم‌که دراین‌صورت دیگر مجال اشتباه نماند .

ای‌کاش همهٔ مردم بنادا براین میگذاشتند کــه با یکدیگر رك و راست باشند و اگر ایرادی دارند بگویند وازروی‌حسن‌نیت و انصاف باهم بحث‌کنند تا اختلافات مرتفع‌گردد و صلح وصفا جهان‌را بگیرد .

اما موضوع اسعارورفتاردولت ، بنده‌هم معتقدم‌که باید مملکت راآبادکنند وازمزارع ومعادن وکارخانه‌ها حاصل بردارند وبا خارجیها تجارت‌کنند وپول‌سرشاری بدست بیاورندو خرج‌کنند، ولی وزرای ایران هیچیك باین‌وظایف خود عمل‌نمی‌کنند ونکرده‌اند واین‌قصور وتقصیر اختصاصی بـه‌کابینهٔ‌آقای‌حکیمی ندارد ، منتهی دربارهٔ حکیمی اقلااین‌را میشودگفت (حتی دشمنان اوهم اذعان دارند) که اهل‌حیف ومیل نیست ودر خط پر کردن‌کیسهٔ خود نیست ....

خواهید فرمودکه این‌پسره‌هم سیاست باف شده است ، وحق‌هم با حضرت عالی‌خواهد بود ، بنده‌واقعاً کله‌ام ازسیاست بکلی‌خالی‌است ، همین‌قدرهست‌که دادم ازدست‌کسانی‌که این **بست ساله مصدر** امور بوده‌اند. بلند است وگاهی‌حوش‌میزنم وسخنان چندی ازروی غلیان احساسات‌میگویم که بعدهم‌ازگفتن‌آنها پشیمان‌می‌شوم.رشتهٔ بنده‌کتاب وادبیات ومعرفت‌است وسعی می‌کنم‌که ازآنها نصیبی ببرم ودیگران‌را نیز به تحصیل‌نصیب خودکومکی بکنم وچون سیاست اداره مملکت دخالتی درتسهیل وسایل این امریا منع ازحصول‌آن دارد اهل‌معارف در ایران ناچار می‌شوندگاهی از رشتهٔ خود خارج شده ناله‌ای بلندکنند ، مثلا وقتی‌که انسان می‌بیند درایران بر کتاب‌گمرك بسته شده است چطورمیتواند ساکت بماند و نحوشد .

معذرت میخواهم که ازعبارت نخستین‌نامه حضرت عالی (کتاب حسبت) حدس‌نزدم‌که مقصودکتاب معالم‌القربة فی‌احکام‌الحسبه است . اماکتاب‌الرعایة للحقوق‌الله، تألیف ابوعبدالله حارث بن‌اسد محاسبی است‌که درقرن دوم وسوم هجری‌میزیسته (درسال۲۴۳ فوت‌شده) و ازعرفا وعلمای معتبر بوده است. کتاب اومنقسم است برشصت ودوباب درموضوع‌استماع بندای الهی ومحاسبه نفس وتوبه وآماده بودن برای‌مرگ ریا واخلاص وپرهیزازابلیس ونفاق، نیت وندامت وعجب وکبروتواضع وغرگی وحسد وامثال‌آن . خلاصه‌آنکه‌کتابیست درتهذیب‌نفس وتعبد وعرفان واراصول معتبرتصوف محسوب میشود و تأثیر عظیمی درکتب مهم ادوار بعد مثل کتاب‌اللمع وقوت‌القلوب و حلیةالاولیاء ورسالهٔ قشیری وکشف‌المحجوب هجویری وعوارف‌ـ المعارف سهروردی‌واحیاءالعلوم غزالی داشته است . زنی ازمستشرقین انگلستان باسم دکتر مارگرت اسمیت آنرا مقابله و تصحیح‌کرده ودرجرء سلسلهٔ‌کتب اوقاف‌گیب منتشر شده است (بقیمت ۱۵ شلینگ).

نسخهٔ خطی مجمل‌التواریخ‌که بنده بـآن دسترس داشتم متعلق به‌کتابخانهٔ یك نفر از پولدارهای لندن است وبنده نه ثروت‌آن‌را داشتم‌که ازنسخه عکسی بردارم ونه فرصت‌آن را که‌کلیهٔ‌کتاب را باآنچه حضرت عالی بطبع رسانیده‌اید مقابله‌کنم . درموقعی‌که حضرت عالی ومحمد رمضانی ازطهران به بنده نوشتید وپیشنهـاد مقابله‌کردن این‌کتاب راکردید ، بنده مشغول فهرست نوشتن بر کتب خطی آن انگلیـسی بودم و نسخهٔ خطی اورا بخانه نمیتوانستم ببرم ودرمنزل‌اوهم شایسته نبودکه وقت زیادی‌را درآنچه نفعش عاید اونمیشد صرف‌کنم.فقط چهل پنجاه صفحه ازنسخهٔ چاپی‌را با نسخهٔ خطی مقابله‌کردم ونقیصهٔ عمدهٔ یك ورقی‌راکه در داستان شارستان زرین‌موجود است مرتفع‌کردم ، وسواد همین یك‌ورق‌را برای‌آقای قزوینی فرستادم .

اگر ترتیب عکس‌برداری ازنسخ خطی‌که بآن اشاره فرموده‌اید صورت‌گرفته بودلابد

زاین نسخه عکس میگرفتم . حناب آقـای تقی‌زاده با بنده گفتگوها کرده بودند و پیشنهادها
اشتند ، ولی از وقتی که درتهران مشغول کار شده‌اند خبری ندارم که دراین باب چه اقدام و
یشنهادی کرده‌اند ونمیخواهم که سئوال کنم . دکترصدیق پیشنهاد کرده بودند که بنده بسمت
ستادی زبان‌وادبیات فارسی به تبریز بروم ولی گویا این کارهم سر نگرفت واززمانی که دکتر
یاسی وزیرمعارف شده است بنده چیزی درآن‌باب نشنیده‌ام :

خبرفوت پدرآقای فرخ را نشنیده بودم وسراواربودکـه در آن موقع تعریت نامه‌ای
ایشان بنویسم ، بنده درایران باآقای فرخ آشنائی بسیارمختصری داشتم امادراینحا رفاقتو
وستی گرمی بین‌ما پیدا شد وازایشان بسیارخوشم آمد وایشان نیز به بنده اطهارلطفمیکردند
ما ازعیوب متعدد بنده یکی‌هم اینست که ازتنبلی درمراسله ومکاتبه نمیتوانم رابطهٔ دوستی را
عفظ کنم وجمعی ازدوستان‌را باین‌طریق ازخود رنحانده‌ام .

اگرچنانچه وعده فرموده‌اید گفتارهائی برای شعبهٔ فارسی رادیوی لندن تهیه و ارسال
رمائید بسیارمایهٔ امتنان خواهد بود. ازاینکه‌آقای میکده بواسطه نرسیدن‌حقوق‌خود دچار
نگی واشکال‌شده است بسیارمتأسف ومتأثرشدم ، در هفته گذشته کاغذی بایشان نوشتم اما اگر
رادرسال‌جواب سه سال تأخیرکند تازه معاملهٔ بمثل‌شده است .

عریضه‌را بتحدید تقدیم مراتب ارادت ختم میکنم. **مجتبی مینوی**

امروز ـ فردا

گفتا که ز مرگ بیم‌داری ، آیا — گفتم، نه‌چومرگ هست بی‌چون‌وچرا
می‌ترسم‌از آن‌که گرگ بی‌رحم‌اجل — امـروز مرا برد بجای فردا

علی‌اصغرکشاورز ـ گرگان

فریدون توللی

زندگانی !

زندگانی چیست ؟ بر دیوار حیرت سر زدن
غوطـه در گرداب این دریای پهناور زدن
هرگز ازدهلیز وحشت خیز این روئین‌حصار
پـاسخی نشنیدن ، اما حلقه ها بر در زدن

ناکسان را ، رنج بیجا بردن ، اندر پرورش
خاره با دندان شکستن ، مشت برنشتر زدن
ازخدا ، نقشی ندیدن ، جـز غبار آلود وهم
لرز لرزان ، دست بر دامـان پیغمبر زدن

نیکبختی را ، دربن غمخانه ، بسپردن بخاك
پس قدم درجستنش ، بربام هفت اختر زدن
تا برآسایـد دل از آزار بی فرجام خلق
دم به افیون برنهـادن ، بوسه بر ساغر زدن

رنج یکتائی ، گران ترکردن ازپیوند جفت
تیغ نفرین ، گاه برسر ، گـاه برهمسر زدن
دیورا، همچون سلیمان سجده بردن ازهراس
وز نهیبش، بوسه برانگشت وانگشترزدن

تخت جم را، یادگاری خواندن‌ازدارای پاك
و ندر آن آئینه ، بـر آئین اسکندر زدن !
دانه بگرفتن ، به نـامردی ، زموری ناتوان
لاف مردی ، لیك ، برخامان خوشباور زدن

دیو را، در خانه از دیوانگی خواندن بمهر
دوست را ، برشانه از بیگانگی خنجر زدن

شکمند از کامیابیهـای هـر فـرخنده روز

دست کین ، در کار بس نیرنگ شرم‌آورزدن

گ‌را، بردر به‌چشمی‌خون‌فشان دیدن مدام

وندرین هنگامه ، خود را بر در دیگر زدن !

ر نهادن‌سوی‌دشت،ازدست‌نادان‌ترزخویش

آتش اندر جـان بی سامـان غم پرور زدن

ر صنعـان گشتن از افسون عشقی نـابگاه

***

خرقه در آتش فکندن ، شعله بر دفتر زدن

ندگانی ، جلوه‌ها ازنیك وبد دارد ، ولـی

زین قفس باید به سوئی ، روزگاری پر زدن

ن‌ندانم پشت، این‌باروی سنگین‌سایه‌چیست

لیك ، بـاید مـرد ره را ، تیشه برپیکر زدن

نفل این در را ،«فریدون» کس‌نمیداند کلید

این‌تو، وان‌درنرد حیرت، مهره برششدرزدن

دکتر غلامحسین یوسفی

ایران را بشناسیم

در مجلس یادبود رشیدالدین فضل‌الله درضمن سخنان آقای وزیر علوم شنید
«جداً جای تأسف است که دانشجویان پزشکی ما گاه حتی اسامی این قبیل پزشکان
آثارآنها را نمی‌دانند وحال‌آن که روزی ربع رشیدی‌وقبل‌ازآن دانشگاه جندی‌شاپور
بزرگترین مراجع پزشکی دنیا بودند» .

بی‌گمان ایشان توجه دارند که اگر آماری دقیق فراهم آوریم از میان هرهزار
تن دانشجوی دانشکدهٔ علوم نیزعده‌ای را می‌توان یافت که ابوریحان و آثار اورا
نمی‌شناسند. جمعی از تحصیل‌کردگان ما هستند که حتی خلاصه‌ای از شاهنامه را
نخوانده‌اند وبا تاریخ ایران آشنا نیستند؛ واز همه بیشتر، درمیان درس خواندگان ما
تعداد کسانی است که به‌زبان مادری خود نه‌درست سخن می‌گویند و نه‌درست
می‌نویسند، درنتیجه کمتر کسی از افکار وبیانات آنان سردرمی‌آورد. جلوتر برویم در
میان مسؤولان امور مختلف نیزعده‌ای که ایران ومسائل ایران را چنان‌که‌باید بشناسند
فراوان نیستند .

وقتی کسانی که دردانشگاه درس خوانده‌اند یا می‌خوانند چنین باشند تکلیف
دانش‌آموزان مدارس‌ابتدائی ومتوسطه روشن‌است. بسیاری ازاین بی‌خبریها ازهمان
مراحل‌پیشین سرچشمه می‌گیرد. بایدانصاف داد که علی‌رغم تعداد روزافزون مدارس
وشاگردان ، جوانان ایران‌شناس فراوان پرورده نمی‌شوند. بنده به‌کلمهٔ «ایران‌شناس
بخصوص تکیه می‌کنم. غرضم آن‌است که تحصیل‌کردگان ما قبل‌از هرچیز باید با
ایران ، فرهنگ وادب وهنر وتاریخ و تمدن‌آن تاحدودی آشناشوند ؛ مردم ایران، و
سرگذشت این قوم را باهمهٔ فرازونشیبهایش بشناسند؛ ازدین ومذهب وآداب ورسو
وخلقیات مردم شهرها وروستاها باخبر شوند، از دیروزوامروز این ملت چنان‌که‌بود
است وهست آگاهی کلی‌حاصل کنند تا بتوانند برای وطن خود در هرزمینه‌کاری‌انجا
دهند. البته فقط حماسه‌سرایی وایجاد عصبیتهای‌گوناگون ودرگذشته بسربردن مقصو
نیست بلکه شناختن ایران با دانایی وشعور ووجدان بیدار لازم است : هم دوره‌های
شکفتگی وسعادت‌گذشته را باید شناخت هم عصر تیره‌روزیها را؛ هم خدمتگزاران و

افتخار آفرین وهم بداندیشان وزیان کاران را. بخصوص که ما آثار درخور مباهات داریم. جای اندوه است که گاه اگر ازجوانی درس خوانده مثلا بپرسیم: امام صادق (ع) کیست؟ یا ابومسلم که بود؟ محتاج رجوع به کتاب باشد وحتی نداند را در کجا جوید! یا برای دیگری غزالی همان قدر بیگانه نماید که نویسنده‌ای ر پرتغال!

به‌نظربنده همچنان که بی‌خبری ازاصول ومعارف اسلامی درمسلمانی وایرانی ا بمعنی امروز نقصی پدید می‌آورد، نشناختن فرهنگ وادب قومی وسهمی که دن ومعرفت عالم داشته‌ایم وخدماتی که به‌بشریت کرده‌ایم یا دوره‌هایی که نقص وتباهی بوده‌ایم، کمبودی‌است دیگر درایرانی بودن ما. به‌عبارت دیگر ن را درست نشناسیم آنرا بحق دوست نمی‌توانیم داشت. وطن‌دوستی وقتی‌از ت باشد درست وسودمند تواند بود.

هیچکس منکر این‌نیست که ما باید دردنیای صنعت وعلوم جدید با شتاب‌تمام نمی‌دانیم بیاموزیم، نقائص خود را رفع کنیم، خود را با دنیای نو هم‌آهنگ وپیش برویم. هیچ خردمندی نمی‌گوید در تربیت متخصصان فنون گوناگون، ان، مهندسان، تکنیسین‌ها اندك غفلتی بورزیم. هرصاحب نظری از نیاز ایران به متفننان متوسط در هررشته ازقبیل استادکار، پرستار، ماما، متصدی‌آزمایشگاه و آگاه است وتربیت‌آنان را لازم می‌شمرد. هرآدم خبیری توسعهٔ مدارس فنی و ای را توصیه می‌کند. اما هرایران دوست وصاحب دردی نیز براین‌عقیده‌است گر می‌خواهیم‌فرهنگ ما بدرخشد واصالت خودرا حفظ کند وحوائج حقیقی‌مارا رد اول باید ایران ومردم ایران را شناخت وبه‌این‌اصل‌اعتقاد یافت بعدپزشك و س و متخصص در علوم شد.

به‌عبارت دیگر به‌قیمت‌کسب دانشهای جدید نباید شناخت ایران را از یادبرد همهٔ اینها باید برای خدمت به‌ایران ومردم ایران فراگرفته شود زیرا آن که ایران نی را نمی‌شناسد وبدان دل‌بسته نیست، پیوندش بااین مملکت سست ویاگسسته وچندان برایش فرقی نمی‌کند که برای که‌کار کند وکارفرمایش که باشد.

بعضی از ما بغلط پنداشته‌ایم کـه هم‌آهنگ شدن با دنیای نو یعنی‌گسستن از داریم و حال آن که این دو باهم متناقض نیست؛ ژاپن و هند نمونهٔ آشکاری روی ماست.

باکمال صداقت باید عرض کنم نسلی که اینك درایران پرورده می‌شود
گذشته وفرهنگ وآداب ورسوم وقومیت خویش چندان آگاه نیست؛ از غرب ن
خبری درست وروشن ندارد بلکه هرچندگاه درمعرض وزش بادی است وهرروز
سویی کشیده می‌شود. درروزگارما اقوامی که ریشه وفرهنگی نداشته‌اند سعی‌می ک
بصورگوناگون جوانان خود را به‌فرهنگ وملك وملتشان هرچه استوارتر بپیوند
جای دریغ است که باوجود ریشه‌های استوارفرهنگی ومعنوی که ما داریم گروهی
فرزندان ما وبیش ازهمه برخی از درس خواندگانمان چون نهالی بی‌ریشه و از ب
برآمده هر لحظه‌ای به‌طرفی خم شوند. بعضی ازایشان بواسطهٔ ناآشنایی به‌خودوفرهنگ
قومیشان اعتقادی ندارند؛ گمگشتگانی افسرده را می‌مانند که کم کم ریشهٔ خواستن
جستن وفکر کردن دروجودشان خشك شده‌است. این مشکل درکار جماعتی ازتحص
کردگان محسوس است: چه بعضی ازآنان که درداخل کشور درس خوانده‌اند وچ
جمعی از فرنگ رفتگان.

حقیقت آن است که مسؤول این اوضاع ماهستیم نه شاگردان ونوجوانان– یعن
همهٔ کسانی که درتعلیم وتربیت بمعنی وسیع کلمه تأثیری داریم: خانواده، مدرس
سازمانهای آموزشی وتربیتی، ومحیط و عوامل اجتماعی.

برای آن که فرزندان این مملکت را ایرانی وایرانشناس بارآوریم باید چن
آنان را تربیت کنیم که درطوفانهای سهمگین دنیای حاضربتوانند برسرپای خو
استوار بمانند ونلغزند؛ هم پاسدارفرهنگ وقومیتشان باشند وهم دانش وهنر وتم
جدید راکسب وجذب کنند. بخصوص که درسایهٔ استقلال فکری وفرهنگی‌است
استقلال سیاسی واقتصادی بهترقوام می‌گیرد: شالدهٔ چنین‌تربیتی رابایدد رکودکست
دبستان،دبیرستان ودانشگاه تحقق پذیر کرد. بعلاوه لازم‌است کلیهٔ عواملی که‌می‌توا
درآدمی تأثیر کنند ازقبیل خانواده ، محیط، مطبوعات، رادیو، تلویزیون وغیره ه
با یکدیگرهم‌آهنگی وهمقدمی کنند. ازقضا درتمام مراحل آموزشی ما ازکودکست
تا دانشگاه به‌این مهم چندان عنایت نمی‌شود؛ نتیجه همان‌است که می‌بینیم. کل
وصول به‌همهٔ آرمانهای شریف، یعنی شناخت ایران وایرانی، فارسی آموختن وفار
دانستن است؛ این نیزدرسی است که درهمهٔ مدارس ما بیش از هرموضوعی مور
غفلت است وموجب تأسف.

بدیهی است کارهایی ازقبیل تجلیل بزرگان این مرز وبوم وبه‌یاد ایشان مرا

ای مخصوص برپاکردن وتمبر منتشرکردن و در روزنامه‌ها ورادیو و تلویزیون
زمینه سخن گفتن همه درحد خود مفیدست اما روح ایرانی واستقلال فکرونظر
ندان ایران دمیدن و آنان را از تاریخ و فرهنگ ملت خودآگاه پروردن وقتی
صورت می‌گیرد که این خصائل ازخردی بتدریج جزء خون ومنش آنان گردد
ه فرهنگ قومی مااین ارزش بزرگ را داردکه معرفت بدان می‌تواند ما را
هایی شریف، باشخصیت و آزاده بپرورد؛ ایرانی بافضیلت بودن افتخارآمیزست

مجلهٔ یغما ـ این مقالهٔ ممتع سال گذشته نوشته شده، وبچاپ رسیده، امااکنون
زچند ماه منتشرمی‌شود! باشتاب بسیار به‌نامه وتلگراف ازدکتر یوسفی‌بزرگوار
می‌خواهم، وقتی می‌رسد باین روزش می‌نشانم! دوستان را به‌رنج درمی‌افکنم،
ف چاپخانه را معطل‌نگاه می‌دارم، ولندلندها می‌شنوم. این است روش بنده در
ر مجله . مقالهٔ ممتع دیگری نیز ازدکتریوسفی بالتماس خواسته‌ام‌که همین‌حال
رد، یعنی چیده شده است و آماده است، حالاکی به نظرخوانندگان برسد باخدا
! نمیدانم دکتریوسفی گناه مرا می‌بخشد وبالتماس من توجه می‌فرماید وبازهم
می‌فرستد؟ بلی، می‌فرستند ازبس نجیب وبزرگوار است.

ب یغمائی

بیمار

طبیب نخواهم نشاند برسرخویش — که رخنه‌رخنه‌کند پیکرم زنشترخویش
ح نیست‌کسی راکه جان بود بیمار — به‌رنج درفکنم‌ازچه روی پیکرخویش؟
ت خواب مریضان چرا بماند دیر — کسی که‌خاك بخواباندش‌به‌بسترخویش
باش وجودی که شد به‌مرتبه پست — زخار بوته که بخشنده باشدازبرخویش
ت جای من آغوش پاك مادر بود — شوم دوباره درآغوش پاك مادرخویش
نیم که نماز وزکوة وروزه وحج — دهم به‌رشوت‌وجویم رضای‌داورخویش
ن‌سرای بجزرنج وغم نبود حبیب — مگر به‌کام زیم در سرای دیگر خویش

باستانی پاریزی

در خاك پاك

-۴-

مزارسید علی‌هجویری صاحب کشف‌المحجوب درلاهور است ، ظاهراً اینجا خانقاه او بوده ودرهمانجا دفن شده و برطبق شعری که بربالای مزار نوشته شده ، فوت او باید درسال ۴۶۵ ه (=۱۰۷۲م) اتفاق افتاده باشد :

چونکه سردار ملك معنی بود سال وصلش برآید از « اسرار »

مردم لاهور به این پیرعلاقهٔ خاصی‌دارند . زیارت ماازین‌قبرهنگام‌غروب‌صورت گرفت. انبوه کثیری از مردم در اطراف ضریح سبزرنگ مزار او گرد آمده بودند و شعر و حدیث می خواندند .

برابر در ورودی مزار بیش از هشت دیگ بزرگ مملو از پلو نهاده شده بود ، این دیگها هرکدام به اندازه یك خمره است و سرآن نیز بسیار تنگ ساخته شده بطوریکه بیش از یك کفگیر به‌آن داخل نمیشود . مقدار زیادی برنج درآن دم میکنندکه به عنوان نذر و خیرات درین‌خانقاه تقسیم میشود . فقیروغنی هرکدام برای‌تبرك بشقابی پلو بدستمی‌آورند، آنقدر بی‌ریا وصمیمانه تقسیم میشودکه گوئی خاطرات شیخ صفی و پذیرائیهای او در خانقاه اردبیل دوباره زنده شده است . بیشتر شبها درین خانقاه ازین خبرها هست و گاهی مراسم قوالی نیز در آنجا انجام میشود .

قوالی یکی ازهنرهای‌طریفهٔ دراماتیك پاکستان وهند است . جای آن داردکه دکتر فروغ رئیس دانشکده هنرهای دراماتیك فیلمهائی ازین قوالی را برای دانشجویان خود درخواست کند ونشان دهد ، ارزش‌آن داردکه این‌فیلمها درتلویزیون‌هم نمایش‌داده شود. من یك برنامهٔ قوالی را درتلویزیون راولپندی دیدم . درست قریب یکساعت ، چند تن مردان نوازنده وخواننده زدند و خواندند . اینان آنقدر در فن بیان (دکلاماسیون) تسلط دارند که بیننده کمتر خسته میشود . بیشتر اشعار امیرخسرو دهلوی وجامی وگاهگاهی نیز اشعار اردو می‌خوانند . اشارات دست وچشم وابرو وحالات هرقوال‌آنقدر رسا وگیراست‌که تأثیر شعررا چند برابر می‌کند .

هنگام بازگشت ازمزارهجویری ،آقای اکرم شاه استاد دانشگاه لاهور اصرارکردکه یك چائی درخانهٔ او - و درواقع درحجرهٔ او - صرف‌کنیم : دانشگاه تعدادی اطاق درمحوطهٔ خود داردکه دراختیار استادان جوان ومجرد خود میگذارد ، و این اطاقها در حکم همان حجره‌های‌مدارس‌قدیمهٔ خودمان هستند . این استادان چندان درین حجره‌ها بیتوته می‌کنند تاکم‌کم نوبت آنان برسد و از خانه‌های ساخته شدهٔ دانشگاهی‌که درمحوطهٔ جدید دانشگاه (کمپوس) بنا خواهد شد بآنان تعلق بگیرد . دکتر اکرم شاه چند بار تقاضاکرده بودولی

هنوز به دریافت خانه موفق نشده بود . درادخل حجره ، پس ازآنکه چائی سبز مخصوص پاکستان‌صرف‌شد ،کتاب کشف‌المحجوب راکه درطاقچهٔ اطاق بود برداشتم تا بیاد هجویری سطوری چند ازآن بخوانیم . من گفتم تفألی برنیم که اگر اکرم شاه امسال تقاضای دریافت خانه ازدانشگاه‌لاهور بکندآیا به اوخواهند داد یانه ؟کتاب را بازکردیم ، این‌داستان‌آمد :

« ... گویندکی (که) اندر وقت بومسلم مروزی ، درویشی بی گناه را بتهمت دزدی بگرفتندو به‌چهارطاق مرو بازداشتند، چون شب‌اندرآمد ، بومسلم پیغمبر(ع)را بخواب دیدکه وی راگفت : یابا مسلم ، مرا خداوند بتو فرستادست‌که دوستی از دوستان من‌بی‌حرمی اندر زندان تست، برخیز و ویرا بیرون‌آر . بومسلم ازخواب بجست وسروپای برهنه به درزندان دوید وبفرمود تا دربگشادند وآن درویش را بیرون آورد واز وی عذرخواست وگفت حاجتی بخواه. درویش گفت : ایهاالامیر ،کسی‌که او خداوندی داردکی چنین به نیم شبان‌بومسلم را سروپا برهنه از بسترگرم برانگیرد و بفرستد تا اورا از بلاها برهاند ، روا باشدکه او از دیگری سؤال کند وحاجت خواهد ؟ بومسلم‌گریان‌گشت ودرویش برفت ».۱

به دکتراکرم‌شاه گفتم اگر مرید هجویری هستی‌جواب خودت را یافتی ! اکرم شاه بیاد این گفتگوها ، غزلی راکه تازه ساخته بود بیادگار نوشت و به من داد و عیناً دراینجا چاپ میشود .۲

شمع دل

خوابیده‌جهان‌یکسر،وقت‌است‌که‌برخیزم	بر خیزم و در عالم هنگامه برانگیزم
افسانهٔ شب‌تاکی، این‌رنج‌وتعب تاکی؟	باظلمت‌شب‌خواهم‌چون‌صبح‌درآویزم
دل مانده و من تنها در عرصهٔ حسرتها	با لشکر غم باید بر خیزم و بستیزم
اندر نظرم هرخار مانند گل است آری	درهر نفسی باری‌گل گویم وگل ریزم
چون سروم و آزادم ازخشك وتر عالم	نی‌حسرت فروردین ، نی‌محنت پائیزم
اندیشهٔ تا بانم همپایهٔ خورشید است	هرچند که در ظاهر چون ذرهٔ ناچیزم
حاصل نبودازعشق جزمحنت ورسوائی	زان روی نمی‌تابم ، زین نیز نپرهیزم

تاجان بودم روشن،«اکرام» زشمع‌دل
با تیرگی و ظلمت یك لحظه نیامیزم

***

در لاهور خصوصاً کتابهای خطی فارسی چه درخانواده‌ها وچه درموزه وکتابخانه‌های

۱ــ کشف‌المحجوب ص۴۶۸

دکتر اکرام‌شاه متخلص به‌اکرام‌در زیر شعر خود این‌سطور را نوشته بودکه‌بیادگار لطف او نقل میشود :

۲ ــ تقدیم به دانشمند محترم وشاعرگرانمایه ایران وپاکستان آقای‌دکتر باستانی پاریزی‌که این روزها مجالس فرهنگی لاهور را صفائی خاص بخشیده‌اند .

عمومی زیاد است . گلستانی با ۱۱ تصویر مینیاتور رنگی درموزه قلعهٔ شاهی لاهوردیدم ازشاهکارهای هنری‌است‌وحای‌آن داردکه وزارت فرهنگ‌وهنرعیناً آنرا کپیه و به‌قول‌مع افست‌کند ، منتخب‌التواریخ بداونی درهمین موزه با تصاویر زیبا خود شاهکار دیگریا، شنیدم ایرج دهقان دوست شاعرمان درامریکا خیال دارد این‌کتاب را چاپ‌کند ، اگر است ، توصیه میکنم ازنسخهٔ قلعه‌شاهی درلاهور غافل نماند . ازکتاب های جالب دیگرا ناصری مورخ به سال ۶۶۶ ه (۱۲۶۷ م) یعنی زمان مؤلف ـ البته بعد از تغییر ه آن وتغییر حزب دادن مؤلف‌آن ـ نوشته شده وخود شاهکاری است .

دیوان حـافظ متعلق به ۸۳۶ ه . (=۱۴۳۲م) یعنی ۵۰ سال بعد ازمرگ شاء منابعی است‌که حافظ شناسان امثال انجوی شیرازی وپژمان بختیاری وغیرآنها ازآن بی‌نیاز نخواهند بود . تفسیر بی‌نقطه ۹۷۹ صفحه‌ای و فرهنگ چاپی متعلق به عصر صفوی متعلق به یکی ازکشیشان و پادریان‌که شاید از نخستین کتابهای چاپی‌آن عصر باشد ازکتب جالب کتابخانه دانشگاه لاهوراند وخود این‌فرهنگ ارزش آن ازبسیاری ازنسخ خطی بیشتر است زیرا تنهاشامل‌معانی‌لغات نیست بلکه ضمن معانی لغات، مطالب تاریخی واجتماعی نیزدارد. مثلادرذیل یك لغت وقتی میخواهد مثالی‌بیاورد ، این‌جمله را ذکرمی‌کندکه درواقع گویای یك حادثهٔ تاریخی درعصرصفوی نیزهست، عبارت‌اینست: « ....اعتمادالدوله شیخ‌علی‌خان[۱] از آن جهت مدت چند ماه معزول‌شدست‌که چون‌حضرت شاه سلیمان امرمیکرد تا ریش‌بتراشد وشراب بنوشد ،آن پیر هرگرقبول نکرد »!

واین‌ها غیرازکتابهای خطی نفیسی مثل تفسیر زاهدی و تفسیر یعقوب چرخی وتفسیر آیت‌الکرسی واعظ کاشفی ودرةالفرید و خلاصةالاخبار و ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی و تاریخ مدینه منوره ، وتحفةالسلطان ورسالهٔ نظم دراحوال‌خلفا وصولت فاروقی ، وفتوحات اسلام و مغازی‌النبی وتاریخ مظفری وچهارگلشن ودستورالعمل وبیان واقع نادرشاه وتاریخ سلطانی‌و فوایدصفویه وریشی‌نامه ومخزن افغانی ومقامات شیخ حمزه وچنته وچل‌چله وامثال‌آنست‌که درگوشهٔ‌کتابخانه‌های پاکستان خوابیده وخاك می‌خورد !

***

درلاهوربرای‌رفتن به اطراف شهر ازانواع وسائل‌نقلیه استفاده میشود . کثرت‌جمعیت هرگونه استفاده‌ای راازوسائط قدیم‌وجدید مجاز ساخته است . اصولا درشهرهـای پاکستان عموماً چنین است: نخست تاکسی‌هایی‌که تاکسیمتردارند ، دوم اتوبوسهاکه به وضع وحشت باری از سروبالای آن آدم بالا میرود و بهرتکه آهن آن موجودی آویزان است ، سوم سه‌چرخه‌هایی‌که به شکل تاکسی درآمده‌اند و به وضع جالبی بارنگهای‌تند ـ خصوصاً سبز ـ رنگ‌آمیزی شده‌اند ، این‌سه‌چرخه مرسوم‌ترین وسیلهٔ نقلیه شهری‌است ودرهرقدم‌ازخیابانها صدای « قروقر » آن بلند است ، صندلی درآن گذاشته‌اند و یکی دو مسافر به راحتی درآن می‌نشینند ، وسیلهٔ دیگر دوچرخه است‌که بسیار دائر و مرسوم است وخرد و بزرگ از آن استفاده‌میکنند. بعد ازآن نوبت گاریهایی مرسدکه به شتر بسته‌اند وکم و بیش دیده میشود ،

۱ـ مقصود شیخ علیخان زنگنه است .

شکه نیز به تعداد زیاد وجود دارد . سقف درشکه‌ها به ترتیب دلکشی ساخته شده ، در
وشه و کنار خیابان حوضهای آب خاص ساخته‌اند که آب تمیز دارد واسبهای درشکه هر گاه
نه شوند در آنجا بنزین گیری می کنند ! و گاهی دست وپای آنها نیز شسته میشود . با این
اتب بازار نعلبندان نیز در گوشه و کنار خیابانها دائر است .

درمورد باربری ، کامیونها البته رکن اصلی هستند منتهی در بیابانها و خارج شهر ، اما در
خل شهر ، ارابه‌های سنگینی ازچوب ساخته شده که سبك قدیمی آن کاملا حفظ شده است و
ارابه‌ها به وسیلهٔ یك یا دو گاو تنومند کشیده میشود . این گاوهارا با گاوهای خودمان
ایسه نکنید . نام گاومیش هم به آن نمیتوان داد . نژاد خاصی است، مثل کوه تنومند و باشکوه
مچون کشتی آرام حرکت میکند و این ارابهٔ درشت وضخیم را ـ که گوئی بقایای ارابه آریایی‌ها
ت که ازتنگه خیبر به هندسرازیر شده‌اند ـ بدنبال خود میکشد . اما بار آن ارابه اغلب کمتر
یك کامیون متوسط نیست، من تعمداً کیسه‌های برنجی‌را که بریك ارابه نهاده بودند شمردم
۶ کیسه گونی بزرگ برنج بود و گفتند هر کیسه حدود ۲۵ من وزن دارد . دو گاو قوی
آرامی ازین خیابانهای شلوغ این بارسنگین‌رامیکشید . مهارهای بی‌امان که ازبینی حیوان
ورکرده بود، راه هر گونه تمرد وسرکشی‌را برایش بسته بود . هنورتا P.I.A بتواند بار
ن خادمان بشریت را سبك کند ، قرنها فاصله است .

***

درمدخل بازار، به زیارتگاه تازه‌ای برخوردم . برروی دیوار آن با خط درشت نستعلیق
وشته بودند : « درگاه شریف حضرت میرملك ایاز، رحمة‌الله علیه ، سپهسالار شهنشاه سلطان
حمد غزنوی» وبربالای قبر نوشته بود : « حضرت ملك ایاز سپهسالار محمود غزنوی » . و
ر آنجا چندتن مشغول شمع روشن کردن وزیارت کردن بودند .[۱]

درینجا یك باره من به این فکر افتادم که کامیارترین افراد عالم همین جناب «ایاز» بوده
وده است . کسی که دنیارا بدان گونه سلطانی مثل محمود به اوداده بود ، و آخرت‌راهم
خداوند اینطور به اوبخشیده است که بعد ازهزار سال مردمان ساده دل نیك اعتقاد پاکستانی
ر مزارش شمع روشن‌میکنند. برکنار سردر مزار یك بیرق سبز برپا شده بود ، چند تصویر

۱ـ به یك روایت ، قبرایازرا در بقعه ارسلان جاذب در سنگ بست مشهد دانسته‌اند
رسالهٔ محمود و ایاز احمد سهیلی خوانساری) ووفات اورا بسال ۴۴۹ ه (=۱۰۵۷م)
نبط کرده‌اند (لطائف‌الطوائف ، تصحیح احمد گلچین معانی ص ۲۴۱) . ولی گمان من
نست که براثرفترات آخر غزنویان وانتقال مسعود وسایرامراء به هندوستان ولاهور، ایازبن
ویماق هم به همان حوالی پراکنده شده باشد . اما میشود احتمال داد که این ایاز غیرازایازمحمودی
ست بلکه یا ایازملکشاهی است که بدست سلطان محمد بن ملکشاه کشته شد راحة‌الصدور ص۱۵۴)
مربوط به حوالی ۴۹۸ ه . است ، ویا به احتمال قویتر، مقبره اتابك ناصرالدین ایاز است که
ز صاحبان معروف واتابکان ملکشاه بن محمود، وغیاث‌الدین محمد بن محمود ، ومعزالدین
سلیمان بن محمد ، ورکن‌الدین طغرل بن محمد، امرای آخرین سلجوقی بوده‌است واین همجواری
و با ارسلان جاذب که خود از رجال بزرگ عصر غزنوی و سلجوقی است سازگارترست .
رجوع شود به راحة‌الصدور ص ۲۵۶ و۲۶۷ و۲۷۵ و۲۸۲).

کوچك و بزرگ بر دیوارها آویخته بودند .

ابوالنجم ایاز ، از غلامانی بود که کارش بدانجا کشید که وقتی سلطان محمود در گذشت به قول بیهقی، جزء چند نفر معدودی بود که نشستند « و به صوابدید یکدیگر و دریافت وقت را پسر مهتر سلطان ماضی انارالله برهانه امیر ابواحمد محمد را از گوزگانان که بدار الملك نزدیك بود آورده بجای پدر بزرگوارش بر تخت سلطنت نشانیدند» .۱ اما وقتی لوای مسعود برادر محمد از اصفهان به نیشابور نزدیك میشد ، به روایت نامه‌ای که خود مسعود به قدرخان نوشته است ، جزء نخستین کسانی که به امیر محمد خیانت کرده و پیش از مسعود آمده‌اند «سرهنگ علی عبدالله و ابوالنجم ایاز و نوشتکین خاصه خادم ارغرنین اندر رسیدند با بیشتر غلام سرایی »۲ .. « وچون امیررا بدیدند همه نماز بردند و خدمت کردند و بر وی بپادشاهی سلام کردند .»۳

همه می‌دانند که ایاز غلام برکشیدهٔ سلطان محمود و مورد علاقهٔ او بود ، اما بعضی بیخود خواسته‌اند محمود را ازین حرفها تبرئه کنند و به گمان من اینان یاخواسته‌اند اغماض کنند، یااینکه مصداق آن ضرب المثل معروف رومانی هستند که میگوید «چیزی را که همه دهکده می‌داند، شوهر نمی‌داند»! سعدی شیرازی گفته است :

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت — که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
گلی را که نه رنگ دارد نه بوی — غریبست سودای بلبل بر اوی
به محمود گفت این حکایت کسی — بپیچید از اندیشه بر خود بسی
که عشق من ای خواجه برخوی اوست — نه برقد و بالای دلجوی اوست ۴

البته ایاز نبض سلطان را خوب بدست آورده بود ، او اینقدر کف نفس داشت که وقتی صندوق جواهر ازشتر می‌افتاد و می‌شکست به جواهر اعتنائی نکند وقدم بقدم دنبال سلطان راه افتد ، یا وقتی سلطان امر میکرد که فلان گوهر را بشکن- هرچند دیگران برای اینکه گوهری ازمیان نرود کوتاه آمده بودند ـ اما او فوراً شکست که شکستن فرمان سلطان گناهش بیشتر است، ولی حقیقت اینست که آن حرفهای معمولی مردم هم بی‌حقیقتی نبوده، « وبوده بوده‌است چیزی» که این حرفها دردهانها افتاده بود . عوفی درجوامع الحکایات گوید وقتی غلامی به نام رامش پیش سلطان محمود آوردند «آن غلام را پیش تخت سلطان بردند و سلطان بروی اقبال کرد واورا بروی ایاز برکشید » وبا این مقدمات حرف بیهقی که از قول سلطان مسعود آن‌هم برای انتخاب ایاز بسمت وزارت نقل میکند بی‌معنی نیست آنجا که گوید « ایاز بس به نازوعزیز آمده است ، هرچند عطسهٔ پدرماست، ازسرای دور نبوده‌است و گرم وسرد نچشیده وهیچ تجربت نیفتاده است وی‌را» ۵ ونظامی عروضی نیز گوید که « عشقی که سلطان یمین‌الدوله را بر ایاز ترك بوده است معروف است ومشهور ،.. واوسبزچهره‌ای شیرین بوده‌است ، متناسب اعضاء و خوش حرکات » . معلوم میشود سلطان سبزه‌پسند بوده ، البته سبزه خط را ، نه چو دیگر

۱ـ تاریخ بیهقی ص۱ ۲ـ تاریخ بیهقی ص ۸۲ ۳ـ زین‌الاخبار ص۱۹۵
۴ - بوستان ، درعشق ومستی ۵ـ تاریخ بیهقی ص۲۶۴

حیوان سبزهٔ‌صحرائی‌را . دلیل‌دیگری‌که بر«سبزه‌پسندی» سلطان محمود داریم ، بر کشیدن
یك غلام هندی است باتوجه به اینکه

یك سبزه بی‌نمك نبود در دیارهند — گویا که هندرا به نمك پرورده‌اند

مولوی ازقول عطار نقل میکند و گوید :

از غزای هند ، پیش آن همام — در غنیمت اوفتادش یك غلام
پس خلیفه‌اش کرد و بر کرسی نشاند — بر سپه بگزیدش و فرزند خواند

این‌غلام آنقدرخردسال بودکه درپیش تخت سلطان :

گریه میکرد اشك میراند اوبه سوز — گفت شاه ، اورا ، که ای فیروز روز
از چه گریی ، دولتت شد ناگوار؟ — فوق افلاکی قرین شهریار

طفلك گفت : حقیقت آنست که مادرم همیشه مرا نفرین میکرد که الهی بدست سلطان
محمود اسیرشوی (معلوم میشود که آنروزگار یکی از بزرگترین نفرین‌های مادران هند،
این‌نفرین بوده‌است . وظاهراً چند قرن بعد نادرشاه‌افشار، مسیر این نفرین راتغییرداده‌است
مولوی اضافه می‌کند :

گفت کودك گریه‌ام زآنست زار — که مرا مادر در آن شهر و دیار
از توام تهدید کردی هر زمان : — بینمت در دست محمود ارسلان
پس پدر مر مادرم را در جواب — جنگ کردی کاین‌چه خشمست‌وعتاب
می نیابی هیچ نفرین دگر — زین چنین نفرین مهلك سهل‌تر؟
من ز گفت هر دو حیران گشتمی — در دل افتادی مرا بیم و غمی
تا چه دوزخ خوست محمود ای‌عجب — که مثل گشته است در ویل وکرب
مادرم کو تا ببیند این زمان — مر مرا بر تخت ، ای شاه جهان!

بهرحال‌ایازآنقدرتسلیم بودکه حتی‌وقتی«شبی‌سلطان‌درمجلس‌عشرت ، بعدازآنکه شراب
دراواثرکرده بود ... کارد برکشید وبدست ایازدادکه بگیر وزلفین‌خویش‌را ببر، ایازخدمت
کرد وکارد ازدست اوبستد وگفت ازکجا ببرم؟ گفت : ازنیمه . ایاز زلف‌دوتوکرد و تقدیر
بگرفت وفرمان بجای‌آورد وهردو سرزلف خویش را پیش محمود نهاد ... سلطان از غایت
مستی درخواب رفت ، وچون‌نسیم سحرگاهی برو وزید، برتخت پادشاهی ازخواب‌درآمد
آنچه کرده بود یادش‌آمد ، ایازرا بخواند و آن زلفین بریده بود ، سپاه پشیمانی بردل او
تاختن‌آورد ، وخمار عربده بردماغ اومستولی گشت ، می‌خفت ومی‌خاست ، و از مقربان و
مرتبان‌کس‌را زهرهٔ‌آن نبودکه پرسیدی‌سبب چیست ؟»

حاجب علی‌قریب برای اینکه سادیسم‌سلطان را اندکی تخفیف دهد ، از عنصری‌کمك
خواست ، عنصری پیش سلطان رفت . بمحض اینکه داخل شد، سلطان گفت : «می‌بینی‌که چه
افتاده است مارا ؟ عنصری خدمت‌کرد وبربدیهه گفت :

کی عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای به غم نشستن و خاستن است ؟
جای طرب و نشاط ومی خواستن است
کآراستن سرو ز پیراستن است

سلطان ... بفرمود تا جواهر بیاوردند وسه بار دهان او پرجواهر کرد»[۱]
این ایازکه بروایتی همان غلامی است که بیست هزارمثقال نقره از صلهٔ فردوسی سهم اوشده [۲] ظاهررا چنان‌آراسته بودکه به قول مولوی همیشه چارقوپوستین قبل ازبردگی خود را درحجره‌ای آویخته بودکه اگر سلطان براوخشم گرفت به سلطان حالی کندکه غیرازین چیزی ندارد وهمین‌ها برای ادامهٔ زندگانی اوکافی است و بهرحال کارش به‌آن‌حد رسیدکه سلطان محمودهم دربارهٔ اوگفت (بروایت مولوی) :

ای ایاز از تو غلامی نور یافت نورت ازگردون به بالا برشتافت
حسرت آزادگان شد بندگی بندگی را خود تودادی زندگی

وروایتی‌هم هست‌که درمحلسی‌که فردوسی شاهنامه می‌خواند « بغیر ازایاز خاص ویك خواجه‌سرای ، دیگری‌را نزد او راه نبودی »[۳].
وقتی‌هم‌که محمود خواست به دیدارشیخ ابوالحسن خرقانی رود ، برای آزمایش‌شیخ « جامهٔ خویش‌را به ایازدرپوشانید ، وده‌کنیرك را جامهٔ غلامانه دربرکرد ، وخودبه‌حاجبی ایاز ایستاد ، وامتحان را ، روی به صومعهٔ شیخ نهاد . چون از در صومعه درآمدند ، سلام کردند . شیخ جواب داد امـا برنخاست . پس روی به محمودکرد و در ایاز نگریست [۴] . محمودگفت : سلطان را برنخاستی واین‌هم دام بود[۵] . شیخ گفت : دام هست اما مرغش او نیست ! »[۶] .
درجای دیگرهم درمورد ناراحتی سلطان ازبیماری ایاز اشاره کرده‌اندکه « ایاز ترکی بود ازغلامان او[محمود] ومحبوب اوبود ، وهم رنجوربود . وگویندآن رنجوری‌ساخته بود، واواین‌نازهاکردی، وسلطان‌نازاو بخریدی! وفرموده بودکه‌محفهٔ اوپیش‌محفهٔ‌سلطان‌کشیدندی وبهرجاکه رفتی دوفرسنگ از پیش‌فرموده بودکه محفهٔ اورا می‌کشیدند ، ودائماً صد دبیر و دویست پیك درزحمت بودندی ازبیت‌ها وقصیده‌ها ونامهاکه گفتندی وبریکدیگر فرستادندی، واین‌عظیم بلائی‌بود درآن‌رنجوری‌ایاز،ودرآن‌رنجوری‌روزی‌سلطان بنشسته بود،وآن‌کسی‌که ندیم ایازبودنامه بیاورد وگفت : ایازامروزبه فلان‌دیه رسید وپاره‌ای سبکتربود وتبش‌نیامد وبه‌حمام رفت وسروتن بشست وبه دستوری طبیب دوسه چمچهٔ شوربا بخورد وشربت بخورد ویك دست شطرنج باخت ، وهم بـه رخصت طبیب پیشین‌گاه بخفت وروی سوی دیوارکرد و آهی‌سرد برکشید !
سلطان فرمود : آن‌که نامه بنوشته است وآن‌کس‌که املاءکرده است هریکی‌را پانصد چوب بزنند ، وگفت : چرا ننوشتی‌که‌آه ازچه سبب بود ؟»[۷]

۱ـ چهارمقاله ص۶۹ ۲ ـ مقدمه ادیب‌الممالك برشاهنامه ص‌دوازده ۳ـ مجالس‌المومنین ص ۵۹۲ ۴ ـ رندی و نظربازی شیخ را ببینید ، هرچند بعدها به حساب کرامت او آمده است! ۵ـ معلوم بودکه قبلاً گفته بودکه شیخ دام‌حیله وتزویر نهاده است ۶ ـ تاریخ بناکتی ازانتشارات‌انجمن‌آثارملی‌ص۲۲۵ ۷ ـ آثارگمشده بیهقی ، سعید نفیسی ، مجله مهر۳/۱۱ ص ۱۱۲۶

ما فکرمیکردیم که ترقی‌وپیشرفت وزیرشهید نامدار ، یعنی‌حسنك، براثرلیاقت وسواد و کاردانی‌خوداو بوده‌که به وزارت سلطان محمود رسید وبعد مسعود اورا سنگسار وبردار کرد وبیهقی درشاهکارخود ، منظرهٔ این سنگسار کردن را بصورت فیلمی‌جاودانی‌مجسم نمود، اما بعدهافهمیدیم که«...الوزیرحسنك ابوالحسن‌بن محمدالعباس ازآل میکائیل وخانوادهٔ بزرگ ومحتشم بود ونیشابوری‌الاصل است ، در **طفولیت** به خدمت سلطان محمودرسید ، **لطافت** ولیاقت بیحد داشت ، **وصورت وطلعت مرغوب داشت** ، ازمقربان درگاه‌سلطان شد ، وسلطان اورا از غایت **حسن و خوبی** عزیز داشت ، **وحسنك** خواندی و بدین‌نام شهرت یافتی »[۱] و اهل‌معنی این‌کاف را درآخرنام حسن ، کاف **تحبیب** خوانده‌اند نه تصغیر ، [۲]

حالا می‌فهمیم که چرا سلطان محمود ازوزیرش حسنك دربرابر تقاضاهای‌خلیفهٔ‌بغداد آن دفاع جانانه راکرد وگفت « بدین‌خلیفهٔ خرف بباید نبشت‌که ... اگر مرا درست شدی که حسنك قرمطی است خبر به امیرالمؤمنین رسیدی‌کـه در باب وی چه رفتی ؟ وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است ، و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم ».[۳] ازین‌جا شست مخلص خبردار شدکه‌کاسهٔ‌آسمان‌هم ترك دارد. به خادم مقبرهٔ حرم ایازگفتم : این یك روپیه‌را بگیر وچند شمع‌هم ازجانب یك معلم تاریخ برسر این پیربرحق و زیارتگاه اصل و بوته‌دار، یعنی «درگاه شریف میرملك ایاز » روشن‌کن ،که بهرحال‌گویا نیت چون‌آب پاك‌داشت :

زیاران کینه هرگز در دل یاران نمی‌ماند
به روی آب جای قطرهٔ باران نمی‌ماند

***

تلویزیون‌ورادیوی لاهوروقتی‌خبرهای هواشناسی را اعلام میکند، علاوه بردرجهٔ سرما گرما ـ که معمولا همیشه بالای صفراست ـ ساعت طلوع وغروب خورشید را ظاهراً برای‌نماز خواندن ـ وعجیب‌تر ازآن، ساعت طلوع وافول‌ماه راهم هرروزاعلام میکند . بنده‌نمیدانستم که تعیین ساعات طلوع وغروب ماه چه لزومی دارد ، تا وقتی‌که سرشبی‌را در باغ شالیمار به‌گردش‌گذراندم ، آنوقت فهمیدم‌که شبهای لاهور،آنهم درباغ شالیمار ، اگر ماه پرباشد و برچمن‌ها وحوض‌های مرمری‌آن نقره پاشی‌کند چه معنی میدهد ! شایدهم اعلام طلوع و غروب ماه درلاهور، برای استفاده از مصداق‌این دوبیتی محلی‌کرمانی بوده باشدکه‌گوید :

سه چیز در عاشقی رسواگر آیه / سگ و همسایه و ماه‌گر درآیه
به‌سگ نون می‌دهم ، همسایه رشوه / خدا کاری کنه ابری بر آیه

درباب باغ شالیمار سخن بسیارگفته‌اند ، یك شهرکوچکی است با دیوارهایی بلند و وسرتاسرآن حوض‌هائی‌که دیواره وپاشویهٔ آن تمام ازمرمرسفید است .

توصیف این باغ ازعهدهٔ قلم خارج است . ازبقایای آثار سلاطین مغولی هند خصوصاً

۱- بحیره ص۳۷۵ ونسائم‌الاسحارص ۴۲ . ۲ ـ حاشیهٔ بحیره ص ۳۷۵
۳- تاریخ بیهقی ص۱۸۳

شاه جهان‌است وتاریخ آنمربوط به سوم ربیع‌الاول ۱۰۵۱ هـ. (۱۶۴۱ م) است . وجه تسمیهٔ آنرا خودشان‌هم نمیدانند . میرزا مهدی‌خان استرآبادی وقتی ازتوقف نادر یاد میکند، آنرا باغ « شعله ماه » میخواند وگوید تغییر نام یافته وشلیمارشده ، اما حرف ازین‌وجه تسمیه‌ها بیرون است . معلوم میشودکه میرزا مهدی‌خان هم محو ماهتاب لاهوربوده !

در همین باغ کذائی بودکـه نادرشاه در محرم ۱۱۵۲ هـ . (۱۷۳۹ م) دستورداد که محمدشاه گورکانی پادشاه هند ، تاکاخ شلیمار پیاده‌بیاید ودرآنجا قرارداد معروفی راکه به عهدنامهٔ شلیمار معروف است امضاءکرد وسطرآخرآن اینست : « .. قلعه و شهر لهری بندر باتمام‌ممالك واقعهٔ درمشرق رود اتك‌ورود سند ونالاسنگ کمافی‌السابق جزء سلطنت‌هندوستان خواهد بود . در بـاغ شلیمار ، مورخه ۱۱ محرم‌الحرام سنه ۱۱۵۲ هجری .

محمد شاه تیموری ، نادرشاه افشار ».۱

ازین‌باغ یك‌نقب زیرزمینی کنده شده بوده‌که به قلعه شاهی‌میرفته وطول این‌نقب‌حدود سه فرسنگ است . این درواقع راه گریز زیرزمینی بوده وامروز متروك است .

حالب آنکـه مهندس این باغ یك امیرزادهٔ ایرانی بود ، بدین معنی کـه هنگامی که علیمردان‌خان پسر گنجعلی‌خان حاکم کرمان ، ازترس‌شاه صفی قلعهٔ قندهار را به هند تسلیم کرده وخودبه همایون‌شاه هندی‌پناهنده شد، درآنجا به همایون‌شاه گفت که‌مهندسان ومعماران لایق با من‌هستندکه میتوان از وجودآنها برای ساختن‌کاخهای لاهور استفاده‌کرد ، پس با کمك همان مهندسان و بـه سرپرستی خود علیمردان‌خان ، باغ شلیمار لاهور توسعه یافت و حوضهـای مرمر و فواره‌هـای دلپذیر آن ساخته شد و نهری از رودخانـهٔ راوی با بودجه علیمردان‌خان کنده شدکه این‌باغ‌را مشروب‌میکرد وهنوزبه نهرعلیمردان‌خان معروف است. قبر علیمردان‌خان نیردرکنار همین‌باغ قراردارد ومن‌متأسفانه نتوانستم‌آنرا ببینم ، زیرا در محوطهٔ ممنوعه راه‌آهن قرار داشت .

ازبدایع این‌باغ آبشارمصنوعی‌مرمری‌آنست. یك‌صفحهٔ بزرگ‌را ازمرمر،دندانه‌دندانه، طوری‌ساخته‌اندکه وقتی‌آب ازروی‌آن سرازیرمیشود تولید صدائی میکندکه گوئی یك‌آبشار ده متری‌است وآب ازآن فرومیریزد ، وحال‌آنکه صفحهٔ این‌آبشار ازمرمردومتر در دومتر ساخته شده وشیب ملایمی‌دارد .

درباب گنجعلی‌خان وپسرش علیمردان‌خان وخیانت او وتسلیم قندهار من‌مقالاتی تحت عنوان گنجعلی‌خـان نوشته‌ام ۲ . همینقدر اشاره میکنم ازخود علیمردان‌خان نقل‌کرده‌اندکه بعد ازآنکه دوباره قندهاربتصرف ایران‌آمد ، شاه‌جهان سه نوبت بـه محاصره قلعهٔ پرداخت «دفعهٔ اول‌شاهزاده شجاع بافوج موروملخ وخزانهٔ بسیارمتوجه قلعه گردید وجنگهای رستمانه نموده بی‌نیل‌مقصود بر گردیـد ، بعد ازآن عهد اورنگ زیب وبعد آن محمد دارا شکوه مع سعدالله‌خان دیوان اعلی‌حد وجهد بسیارنمودند . همینکه ایام سرما وبرف میرسید ماندن‌آنجا متعذر می‌شد مراجعت به هندوستان ناچـار میگردید . روزی حضرت شاه جهـان پادشاه از علیمردان‌خان پرسید :

۱ـ نادرنامه ص۱۶۰ ۲ـ رجوع شود به‌آسیای‌هفت سنگ ص۱۲۵-۱۷۲ ومجله دانشکده ادبیات اصفهان ، شماره اول

فتح قلعهٔ به چه صورت میسر می‌اید ؟ عرض کرد کـه : مثل من نمك حرام دیگری باشد .» !!

***

درتوضیح مطلبی که درشماره قبل، راجع به شعرفردوسی درقلعه‌های‌هندوستان‌نوشتم ، بعضی‌دوستان اشاره کردندکه روایات نظامی‌عروضی دلیل بر آن نیست‌که شعرفردوسی درنامه آمده‌بوده، بلکه‌گوید رسولی پیش‌قلعه‌بان فرستاد، وهنگامی که فرستاده‌بازمی‌گشت‌سلطان‌از وزیرپرسید « چه حواب داده باشد ؟ خواجه این بیت فردوسی‌بخواند : اگرجز به‌کام من آید حواب .....» واین گفتگوی‌خواجه دلیل براین نیست‌که شعرفارسی وفردوسی درقلعه‌ها خوانده میشده .

بنده ضمن قبول نظر دوستان ، باید اضافه‌کنم کـه نقل من از روایات دیگری‌بود، از آنجمله مقدمهٔ مرحوم ادیب‌الممالك برشاهنامه‌که‌گوید«... سلطان را بعد ازچند روز داعیهٔ محاربه ومضاربه بیکی ازاعدا درخاطرافتاد ، پیش‌ازرفتن نامه فرمود وبا یکی‌ازوزراء گفت که درین‌کتابت بایشان درتهدیدچه‌خواهی‌نوشت ،گفت:آنکه ابوالقاسم فردوسی گفته : اگر جز بکام من ... » وهم‌چنین محالس‌المؤمنین‌که‌گوید « برخی نوشته‌اندکه سلطان باحاکم دهلی محاربه خواسته بود وکتابتی درباب مصالحه واشتراط بعضی شروط با وی می‌نویسانید با یکی‌ازمنشیان گفت‌که درتهدید ایشان‌چه خواهی‌نوشت، گفت‌آنچه ابوالقاسم‌فردوسی‌نوشته: اگرجز بکام .....»

وحالب‌آنکه قاضی نورالله اصولا نظر نظامی عروضی‌را ردکرده ویك بارنیز نسبت این شعررا به مکاتبهٔ میان سلطان محمود وایلك‌خان حاکم ماوراءالنهر پیوند داده است ۲ وبدین حساب اصولا مسأله شعرفردوسی درین‌جا با احتیاط تمام تلقی میشود .

توضیح‌دیگردربارهٔ شعر یادگاری همایونشاه برآستان شاه ولی است‌که بنده با عبارت « العهدة علی‌الراوی » مسئولیت‌آنرا ازگردن خود ردکرده بودم چه با مختصر مطالعه‌ای‌که درتواریخ‌کرمان دارم ، تاکنون درجائی بدان برنخورده‌ام ، اما بهرحال درلاهور، شبی‌یکی ازایرانیان مقیم پاکستان بـه ضرس‌قاطع این روایت را درحضورجمعی ـ ازآنحمله پروفسور محمدباقر ـ اعلام کردومن‌نقل‌کردم . امابازهم‌گمانم‌آنست‌که شعریادگاری همایون‌دربارگاه تربت جام ـ که درتواریخ‌هم ازآن یاد شده ـ اشتباهاً درذهن دوست ما تخلیط شده باشد. چه اصولا گمان میرود مسیرهمایون، ازطریق‌سیستان وهرات وقهستان به قزوین بوده باشد نه از کرمان .، بهرحال این توضیح نیز درین‌جا ضروری بنظرمیرسد .

ادامه دارد

۱- تذکره مخزن‌الغرائب ، تصحیح پروفسور محمدباقر،ص۴۷۲ ۲ ـ مجالس‌المؤمنین ص ۵۹۷ ۳ ـ متن یادگار همایون در کتاب « داستانهایی از پنجاه سال معزالدین مهدوی ص۱۲۶ آمده است .

ایرج افشار

یادداشتهائی از شبهای زندان اسکندر

✿ بامدادان از نائین گذشتم و به بم‌بیذ رسیدم. دیدم که یکی ازادارات فخیمه بر معرفی‌آبادی تابلوئی برسرراه نصب کرده است و به خط درشت، هم به‌فارسی وهم به لاتی برآن نوشته‌اند بروید Benvid (کذا) . با چنین کارهای غلط اسم قدیمی و اصیل آباد تغییر می‌یابد وازفرداست‌که دهقان مقلد «نوسواد» تصور می‌کندکه این‌صورت درست است محضردار محل‌هم به تبعیت ازتصمیم مراجع دولتی «بن‌وید» را درقباله‌ها ذکر خواهدکر نه بم‌بیذ کهنه را! طبعا چندصباحی می گذرد و«بم‌بیذ» فراموش‌می‌شود! لابدخواهندگفت فرقی‌دارد ! کاش دولت دستورمی دادکه دستگاههای دولتی وارد این‌نوع معقولات نشوند و زبانشناسی وریشه شناسی دست‌بکشند واحترام نام آبادیها را بنحوی که درزبان وحتی لهج مردم محل‌رایج است محفوظ بدارند .

بم علی‌الظاهرهمان‌لفظ‌است‌که در نام‌شهربم استعمال شده‌است. بیذ (به‌ذال) شکل‌قد بید(درخت) است وهنوزدریزد به‌بیدمشك«گل‌بیذ» (به‌ذال) Gol Biz می‌گویند، یعنی‌بید که گل می‌آورد .

✿ نخستین‌روز فروردین ۱۳۴۹ را دریزد به دیدن ابنیهٔ باستانی وخانه‌های‌زهوا در رفتهٔ کهنه گذرانیدم. تك‌وتنها به‌این سفرآمده‌ام تاکارتدوین‌کتاب «یادگارهای یزد» ر برای انجمن‌آثار ملی، به پایان برم .

شب‌است و از گورشاسی (به قول کاووس جهانداری دربارهٔ این‌نوع کارها که منوچهر ستوده و احمد اقتداری و من از سه سال پیش شروع کرده‌ایم) بازگشته‌ام . نسخه‌ای از دیوان‌کهنهٔ حافظ راکه خود چاپ کرده‌ام وشب عید انتشار یافت با خودآورده‌ام. آن را بار کردم تاببینم‌که غزل «خرم‌آن روزکزین منزل ویران‌بروم» درآن هست‌یانه؟ چون‌آن را باز کردم غزل چهل و ششم آمدو در قافیهٔ بیت دوم آن غلط عجیبی دیدم که موقع تصحیح مطلقاً ذهنم‌واقف برعیب‌آن نشده بود. نه‌معنی‌فرق‌کرده بودونه وزن. بااینکه‌غلط‌قافیه‌ازاقبح اغلاط است کاتب نسخه متوجه سهوالقلم خود نشده بوده است ومن هم در تصحیح توجه نکرده‌ام . صورتی که کاتب ضبط کرده ودرمتن‌آمده چنین‌است: «بدین ترانه غم‌ازدل برون توانی‌کرد» ولی به‌اعتبار قافیهٔ غزل مصراع باید به‌این‌صورت‌چاپ شده‌باشد: «بدین‌ترانه غم‌ازدل به در توانی‌کرد» وطبعاً نسخه بدل‌قزوینی که درحاشیه‌آمده است باید به متن وارد شود و درکنار آن«م: بدون»قید گردد. ازین‌نوع‌اغلاط موارد دیگرهم‌دیده‌می‌شود. مانند«نخرند» درغزل که‌باید«ننهند»باشد. بهرتقدیر نیت من‌انتشارنسخه‌ای بودکه فوائدی دربردارد .

باری‌غزل«خرم‌آن‌روز...»درنسخهٔ‌دیوان کهنه‌آمده‌است‌وچنداختلاف هم‌باچاپ‌قزوینی دارد واهم اختلاف یك مصراع است که‌کاملا به‌صورتی دیگرست . درقزوینی آمده است‌که :

ر کردم گر ازین غم به در آیم روزی   تادر میکده شادان و غزل‌خوان بروم

و در دیوان کهنهٔ حافظ دارد :

ر کردم که گرین راه به پایان آید   تا در میکده شادان و غزل‌خوان بروم

قضاوت اینکه کدام زیباتر و اصیل‌تر وسخن حافظ است باخوانندگان صاحب اطلاع
فظ شناس است . شاید هم «چون خواجه بیست حاضرمعذور دار ما را !» حافظ دراین
یرد را مذمت کرده وآن را زندان اسکندر (بمناسبت روایات‌قدیمی)خوانده وبیتی هم
بالا نقل شد خودگواهی است‌برآن.

حافظ می‌فرماید :

لم ار وحشت زندان سکندر بگرفت   رخت بربندم وتا ملك سلیمان بروم

و بلافاصله دردنبال این بیت گفته است :

تازیان را چوغم‌حال سبکباران نیست   پارسایان مددی تا خوش وآسان بروم

بنده معنی تاریان و مراد حافظ را درست درك نمی‌کنم ونمی‌دانم‌که تازیان اشاره بچه
وه است، ولی‌آنقدر می‌دانم‌که درعهد حافظ دریزد محلی به‌نام «تازیان» معروف و ابنیهٔ
ی درآن برپا بوده و هنور هم بقایای‌آن ابنیهٔ‌کهنه باقی است

❁ ـ برای عکس برداری به بقعهٔ شمسیه یعنی مدرسهٔ قدیم سید شمس‌الدین متوفی در
۷۳۳ آمده‌ام . سید شمس‌الدین درتبریز فوت‌کرد و اورا به این مدرسه آوردند ودفن
دند . این بنا به روزگار آبادانی از بناهای معظم ودیدنی و پرازنقش و سراسرهنروری
. اما امروز ویرانه است .

ارحاشیهٔ مرمری محراب‌آنجاکه‌کارتبریرست عکس برمی‌داشتم . به دوستی‌که همراه
گفتم ببین اثری بدین ظریفی و تاریخی چگونه‌کثیف و نامطلوب شده است و قاب وآینه
یوارهای پرنقش آن میحکوب‌کرده‌اند ! پیرزن متعبدی که به زیارت آمده و بـه صریح
بی چسبیده بود از این مکالمه مطلبی دیگر فهم‌کرد . گفت آن شمایل مولا و قنبر را که
روی شما به دیوار کوبیده‌اند بچه‌ها دست مالی می‌کنند و به آن بی‌حرمتی می‌شود .
د آن را بالاتر کوبید .

عالمی خوش داشت . در بحر عشق خود غوطه‌ور بود . با خلوص نیت به زیارت‌آمده
د . سخنانی که میان من و دوستم گذشت به‌گوش او آنطور رسیده که مطلوبش بود .

❁ ار نقشهٔ چند ورقی ایران‌که سازمان نقشه برداری‌کل‌کشور دو سه‌سال قبل تهیه
ده است قطعه‌های مربوط به یرد را همراه دارم وگاهی به‌آنها می‌نگرم. این چند اشتباه
اصلاح می‌کنم تامگر برای چاپ دیگر به‌کار آید :

ارفد آباد نزدیك یزد را الوندآباد نوشته‌اند. رباط انجیره برسرراه طبس‌را انجیر-
ند نوشته‌اند. البته انجیرآوند (= انجیلاوند)هم داریم و درهمین نقشه ضبطهم شده‌است.
ی (راه‌کرمان) را شمس و زارچ را زارج قیدکرده‌اند .

❁ از دو آسیاب متروك موسوم به کوشك نو ووزیر دیدن‌کردم . هردو مزبله دانی
ه است . این دوآسیاب با آب قنات می‌گردیده است . چون قنوات درعمق سی‌چهل‌متری

و بیشتر می‌گندد تنورهٔ آسیاب و دستگاه سایش گندم را برای دست رس داشتن به آب درقه زمین درست کرده‌اند . بدین منظور نقب مانندی بطور کج و راست درزمین حفر شده است ازین راه تاریك و پیچ واپیچ انسان و حیوان به آسیاب می‌رسیده‌اند . برای روشن ساختن راه هرچند به‌چند متر میله‌هایی چاهوار کنده‌اند .

این دوآسیاب به مراتب از آسیاهای بادی هلند دیدنی‌ترست. اگرسازمان جلب سیاحا یکی از آنها را شسته رفته‌کند و چراغ برق درآن بکشد یکی از بهترین دیدنگاههای شهر یزد خواهد بود . هرخارجی به ذوق و شوق بدین نقب و دخمه خواهد آمد تا گوشه‌ای از تمدن گذشتهٔ مردم سخت‌کوش یزد را ببیند . همین زوایای عجیب است‌که درخشانی گذشتهٔ تمدن ایرانی را مجسم می‌کند ، بی‌هیچ تنگی .

فراموش نکنم‌که آسیاب اشکذر را هم‌که از لحاظ عظمت وزیبائی ساختمان بسیاردیدنی است معرفی‌کنم . این‌آسیاب هم متروك شده است و باید سازمان ملی حفاظت آثار باستانی و جلب سیاحان از انهدام آن پیش‌گیری‌کنند .

✿ حلقه وکوبه جای خودرا به «زنگ اخبار» و « اف اف » داده است . اما هنوز در کوچه‌های‌قدیمی یزد درهای قرن‌گذشته دیده می‌شودکه دارای حلقه وکوبه‌های منقش و کنده کاری شده وگل میخهای هنرمندانه است . یکی از بهترین آنهاکه مورخ سال۱۲۶۸هجری (یعنی صد وبیست سال قبل) است بردرخانهٔ‌آقای محمود مشروطه نصب است. محمود مشروطه سالهاست‌که نمایندهٔ وزارت فرهنگ و هنر و آثار باستانی دریزدست ومردی‌است‌خدمتگزار و خدمتگر .

عکس چند حلقه وکوبه را که نقش ونگار داشت برداشته‌ام و حق آن است‌که تحقیق و مطالعهٔ منفرد دقیقی درمورد آنها از طرف موزهٔ مردمشناسی آغاز شود .

✿ بادگیر هم از آثاری است‌که دیگر درست نخواهد شد . آنچه هم موجودست رو به فنا می‌رود . طبعاً «کولر» ارج و آزمایش‌ارزانتروآسان‌تر همان‌کار را می‌کند. ولی باید بادگیرهای موجود بطورحتم نگاهبانی شود .

هرروزکه می‌گذرد خانه‌ای رامی‌کوبند و نوسازی می‌کنندویك‌بادگیرازمیان‌می‌رود. اگر حال به همین منوال بگذرد پس‌ازچند سال«قیافهٔ» یزدبکلی‌دگرگون‌خواهدشد . زیبائی خاص یزد از فراز بامها و ازگذرگاه کوچه‌های دراز و دیوارهای بلند و دربندها وجود همین بادگیرهاست . بی‌جهت‌نبودکه جلال آل احمد نام سفرنامهٔ یزدش راشهربادگیرها گذارد.

✿ دریزد چند خانهٔ قدیمی اعیانی بسیار زیبا و پرکار و سراسر هنرباقی است . این چند خانه را باید خرید و حفظ‌کرد . اگریکی ازآنها را موزه‌کنندکاری است بسیار بجا . خانهٔ ملك‌التجار خود موزه‌ای است . این خانه دربازار واقع است. از دالانی دراز می‌گذرد، یعنی‌کوچه‌ای سرپوشیده . واقع بودن خانه دربازار با این‌کوچهٔ تنگه و باریك خودگویای خصوصیتی محلی است . درهای اطاقها هم بسیار پرکار و زیباست .

ازخانه‌های دیگر، یکی‌خریداری‌آقای مودت است و وقف برخانقاه نعمة‌اللهی،دیگر

انهٔ عربها ، دیگرخانهٔ لاریها ، دیگرخانهٔ شفیع پور ، دیگر ....

✿ کتابخانهٔ احداثی آقای سید علی محمد وزیری روحانی شهیر یزد ومحیی دلسوز سجد جامع که سه هزار و پانصد نسخهٔ خطی و بیست هزارکتاب چاپی دارد به آستان قدس ضوی واگذار شد . حضرت وزیری سالهای دراز بـر سرجمع‌آوری این کتب صرف وقت و ذل همت کرد و باشوق وعشق بسیار کتابخانه را منظم ساخت و ارباب خیر را برآن واداشت ا بنایی خاص کتابخانه درست کردند و چون ترسان بود که درآینده کتابخانه متفرق شود و گاهبانی نداشته باشدآن‌را باوهمت بلندبه‌موسسه‌ای سپرد که پایداری ودیرپائی آن‌مسلم‌است .

✿ صفائیه آبادی تازه‌ای است درحـوار شهر . درحکم تهران پارس تهران است . متلی، پاکمزه و آرام دارد و جای آرامش است . دکتر لطفی مترحم قابل‌آثار افلاطون را نحا دیدم که باهمسر آلمانی خود برای آرمیدن آمده بود و به غذاخوردنی‌باب طبع مشغول ود . پس ار خوش وبش گفت هرروزپس ارغذا درحق سازندهٔ این متل دعامی‌کنم . امیدوارم انندکسانی‌که درساختن مسجد احر اخروی نصیب می‌برند بانی این‌متل‌هم‌به ثواب برسد .

امالطفی‌یادطبقه‌ای‌نمی‌کرد که پس از ورود به‌شهرهاهنوز درکاروانسراها وباراندازها ی‌خوانند آنها هم درحق سازندگان آن بناها دعای خیر می‌کنند .

✿ چند بنای تـاریخی یـزد را سارمان ملی حفاظت آثار باستانی مرمت می‌کند . مـایهٔ وشوقتی است که همه به همان اسلوب کهنه و صورت قدیمی تعمیر می‌شود .

✿ فراشا آبـادی کوچکی است درشش فـرسنگی شهر یزد و در راه ابرقو . بنائی ه نام قدمگاه دارد که ارقرن ششم هجری است . درسنگ محراب آن‌که از نفائس درجه‌اول سنگ‌تراشی است کنده شده است که این مسجد معروف به مشهد علی بن موسی‌الرضا به امر کرشاسب بن فرامرز بن علاءالدوله (ازسلسلهٔ کاکویه) در۵۱۲ عمارت شد .

بردیوارهای طرف قبلی آن یادگارهایی بسیار ازقرون ششم وهفتم وهشتم دیده‌می‌شود که درزیر گچ مدفون شده است . چون تفصیل‌آن را درجلداول‌یادگارهای یزدبشرح گفته‌ام اینجا تکرار نمی‌کنم . اماآنچه ناگفته مانده است اظهارتشکرازآقای‌غلامعباس‌مصدقی مدیر محترم مدرسهٔ فراشاست که درحفاظت‌این یادگارها اهتمامی دائم وازسرصدق‌مبذول‌می‌دارد. کاش یکی از دستگاههای علاقه مند علی‌الخصوص انجمن آثار ملی دستور می‌داد که قاب شیشه برین دیوار پریادگاری هشتصد ساله می‌گذاردند .

✿ درحـوزهٔ یزد چند محل بـه قدمگاه حضرت رضا (ع) مشهورست . یکی همین قدمگاه فراشاست که درقدیم به نام مسجد وخانقاه خوانده شده است. دیگرصومعه‌ای است‌داخل مسجد فرط واقع در قسمت قدیم شهر یزد که بـه صومعهٔ حضرت امام رضا شهرت دارد و کتیبه‌ای از عصر صفوی دارد . سه دیگر مسجد قدمگاه است ازمساجد مشهور در شهر یزد. جز اینها بنائی به نام «مشهدك» درخرانق از خاك یزد (راه طبس) هست که درقرن ششم به همین نام موسوم بوده است ومن‌کتیبهٔ سنگی‌آن راکه مورخ ۵۹۹ هجری است سابقاً درمجلهٔ

یغما (دوسال‌قبل) به‌چاپ رسانیده‌ام . اما نتوانسته‌ام علت‌تسمیهٔ مشهد برمحل نزول آن حضرت را (به فرض عبور از طریق یزد) درست پیش خود روشن کنم .

✿ سال قبل که در یزد بودم برجرزی از بازارچهٔ کوشك نو کتیبه‌ای‌از کاشی دیـدم که یادگاری بود ازتاریخ ایجادآن بازارچه درقرن نهم‌هجری. امروزکه ازآنجا می گذشتم‌آن کاشی راندیدم وجرز را تحدید شده‌دیدم . معلوم‌شدکه شبی‌آب‌فشاری(= لوله کشی)می‌ترکد و دیوار را می‌خواباند . رندی اجزاء کتیبهٔ کاشی را به خانه می‌برد و به گفتهٔ خودش به صد تومان می‌فروشد. البته‌موضوع‌طبق‌اصول‌رایج‌کاربدادگستری برای‌تعقیب قانونی‌احاله می‌شود! اگرکاشی رفته است و چندی دیگردرموزه‌های خارج عرضه خواهدشد درعوض‌پروندهٔ بسیار منظمی هم در عدلیهٔ یزد تشکیل گردیده است .... شادمانم‌که عکس کتیبه ومطلب‌آن درکتاب یادگارهای یزدبه چاپ خواهد رسید و دلخوشی من به آن است‌که به موقع متن‌کتیبه را در دفتر یادداشت خود نقل کرده‌ام. دیدن این‌واقعه ونظائرش‌مرامتوجه کردکه بایدهرچه‌زودتر موزهٔ شهر درست شودوهرچه ازین نوع‌آثار بردنی وگم شدنی هست به‌آنجا نقل شود .

تا وقتی که مردم محل متوجه اهمیت این نوع‌آثار نباشند بهیچ وجه نمی‌توان مطمئن بودکه سوداگران وشبروان آثارانربایند وبه‌موزه‌های‌خارج نبرند از جناب‌آقای مهردادپهلبد استدعا می‌شودکه دستور عاجل صادر فرمایند تا بلکه یکی از خانه‌های قدیمی خریداری و به موزهٔ شهر اختصاص داده شود .

✿ هم‌اکنون مقداز زیادی‌کاشیهای‌مورخ۷۰۱ ازمدرسهٔ شهاب‌الدین قاسم طراز که میان مردم به‌«شاه‌ابوالقاسم» شهرت گرفته‌است درانبار حسینیهٔ‌آنجا برسرهم‌ریخته وبیم‌آن‌است‌که از میان برود . یا باید آنها را درجای مناسبی در مسجد تازه ساز همان حسینیه نصب‌کرد و یا آنکه همه را به موزه‌ای سپرد .

✿ سابق برین رسم بودکه درآبادیها سردر وپشت‌بام خانه را باکله شاخ‌دار بزوقوچ کوهی وآهوآرایش می‌دادند. هنوز هم دربیشترآبادیهای جنوب ایران این‌رسم زنده است. از «مه‌آباد» نزدیك اردستان که می گذشتم چشمم بـه دوکله افتاد و این بیت ازرقی هروی به یادم آمد :

هر برج و هـر حصار کـه شاخ‌گوزن داشت
پنهـان شد از نهیب خـدنگ تـو در حصار

اگرچه دیرینگی این‌سنت بنابرهمین بیت به قرن پنجم می‌کشد دوام‌آن میسر نیست. هم حیوانات بیابانی‌کم شده‌اند و هم «نوسازی» و دگرگونی آبادیها موجب فراموش شدن رسمهای گذشته است .

✿ ازجادهٔ ساوه به‌طهران‌وارد شدم . نزدیك وسفنارد‌تابلویی‌دیدم‌که برآن‌نوشته‌بود کارخانهٔ وسایل گرمایش وتهویهٔ مطبوع ! چشم دانشکدهٔ ادبیات وفرهنگستان روشن ! حتماً شهرداری پروندهٔ کسب وکار بهمین صورت صادرکرده‌است و ده ادارهٔ دیگرهم همین‌کلمه را استعمال می کنند !

بدالحسین وجدانی

خاطره‌ها

– ۹ –

فرمانده هنگ ماسرگرد مقبلی (مرحوم سرلشکر نصرالله مقبلی) درداتشکدهٔ سوارنظام معروف فرانسوی (Saumur) تعلیم یافته بود و سوارکاری چالاك بود و مخصوصاً چوگان را خوب بازی می‌کرد . اخلاقاً نیز مردی سلیم ومؤدب بود وهمیشه افسران وگروهبانان را از کتك وبدزبانی به سربازان منع می‌نمود .

به خاطردارم روزی پس ازمراسم شامگاه که می‌خواستیم با اتوبوس شکسته‌بستهٔ هنگ، از سلطنت آباد به شهر برویم ، مادر و دختری به شکایت نزد فرماندهٔ هنگ آمدند معلوم شد که شکایت ازکریم بك بودکه لدی‌الورود به‌خانه (بیشترگروهبان‌ها دررستم‌آباد خانه‌داشتند) آن دورا ـ که زن و مادر زن او بودند ـ زیرمشت ولگد می‌گرفت وسیاه وکبودشان می‌کرد. مرحوم مقبلی کریم بك را احضارکرد و با متانت و درعین حال صلابت به وی اخطارکردکه اگر بار دیگر دست روی زن و مادر زن بلندکند یك ماه زندانی خواهد شد .

کریم بك، هم چنان‌که درپیش گفتم ، مردی بی‌ادب‌وگستاخ بود ولی ازفرمانده هنگ خیلی حساب می‌برد . پس با ادای احترام نظامی عرض‌کرد : « اطاعت میشه »

هفته‌ای از این ماجرا نگذشته بودکه باز هنگام سوار شدن افسران به اتوبوس کذائی سروکلهٔ مادر و دختر پیدا شد . مرحوم مقبلی با نگرانی از آنها پرسید : « مگه بازم می‌زندتون ؟!. »

دختر یعنی زن‌کریم ، باچشم اشکبار گفت :

ـ خیرقربان دیگه‌کتك نمی‌زند .

ـ خوب ، پس حرفتون چیه ؟

ـ اومدیم عرض‌کنیم امربفرمائین همون‌کتکمون بزنه .

مرحوم مقبلی هاج و واج ماندکه مگر این مادرودختر دیوانه شده‌اند . پس باشگفتی تمام پرسید :

ـ کتکتون بزنه ؟!. پس چرا آمدین شکایت ؟!.

در این جا مادرزن به نطق درآمد :

ـ قربان، کتك نمی‌زنه ، اما بلاهائی به سرمون میاره‌که صدرحمت به‌کتك !.. اولندش امرکرده‌که تاوارد خونه شد همهٔ اهل خونه هرکاری‌که داریم ، از رخت شوری تا آشپزی و جارو پارو ، هرکاری دستمون هست بذاریم زمین ، دم درصف بکشیم ، من‌که به قول خودش «ارشد» خونه هستم فرمون «خبردار» بدم و«دست بالا» گزارش عرض‌کنیم‌که مثلا «خونه‌کاملا

نظافت شده ، ظرف‌ها و رخت‌هـا همه شسته شده ، ناهـار هم آب دوغ خیار داریم اون وقت شروع می‌کنه به بازدید وضع خونه . خدا نکنه یه پوش کبریت توباغچه ، یا یه پرکاه آشغال توخونه پیداشه! اون وقت به من‌وکبرا حکم می‌کنه هر کدوم گوشهٔ حیاط وایسیم ، اون‌آفتابه روسردست بلندکنه، من پیره زن هم طشت رختشوری . یه پامونو اززمین بلندکنیم ویه‌ساعت تموم به این ریخت وایسیم .

هرچی میکیم مرد، خدا دیوانتونکنه، این چه بلاهائیه‌که سر مابدبختا میاری ؟ میگه این بلا نیست این تنبیه «التفاتی» جناب سرگرده . بـه خودش گفتیم ما به همون تنبیه سابق حاضریم ، «التفاتی» نخواستیم . به خدامن دیگه بسکی «خبردار» گفتم گلوم پاره‌شده، بسکی «دست بالا» سلام نظامی دادم ازکت افتادم . مارا گرفته به مشق نظامی ، من پیره زن‌که سر هفتاد سالگی به «چپ چپ» و «عقب گرد» یاد نمی‌گیرم . بازهمون‌کتك سابق‌که یه عمر بهش عادت کردیم»

مرحوم مقبلی و همگی ما ، درعین این‌که دلمان برای آن مادر ودخترکباب شده‌بود از خنده نیز بی‌تاب شده بودیم خاصه‌که پیره زن به قول عوام « تو دهن گرمی داشت و خوش می‌نالید ! »

مرحوم مقبلی به افسرکشیك دستورداد‌که کریم بك را افسارکنند وپای آخور ببندندو تمام شب را به آن حال درطویله سرکند تافردا حسابش را برسد .

خلاصه آن‌که فرمانده هنگ‌باتنبیهات «التفافی» شدید وغلیظ کریم بك راملتفت ساخت که زن و فرزند برده و اسیر مرد نیستند و باید با آنها رفتاری انسانی داشت .

آخرآن وقت‌ها خانه‌های انصاف و شوراهای داوری وقانون حمایت خانواده نداشتیم.

نسیم حجاز

سرود رفته باز آیدکه ناید | نسیمی ازحجاز آیدکه ناید
سرآمد روزگار این فقیری | دگر دانای راز آیدکه‌ناید

علامه‌اقبال‌لاهوری

دکتر مهدی غروی
ـن رایزنی فرهنگی شاهنشاهی درهند

حمیده بانو بیگم همسر همایون پادشاه و نواده احمد ژنده پیل

قطبی که به قطبین فلك داشت پیام
شیران هوس را به ادب کرده لجام
از بیشهٔ دل هزبر سرمست خرام
دریا کش عشق ژنده‌فیل احمد جام

نقل از ص۲۱ اکبر نامه درباره حمیده‌بانو

حمیده‌بانو بیگم بالقب«مریم‌مکانی» ازمعروفترین‌زنان منسوب به‌خاندان بابری‌هنداست همان‌کسی است‌که باهمایون پادشاه به‌ایران‌آمد ومدتی‌قریب به یك‌سال همراه باشوهرش ـناه شاه‌طهماسب بسر بردو باشاهزاده سلطان خواهر مقتدر وکاردان شاه‌طهماسب دوست‌شد. حمیده‌بانو باساختن مقبره معروف همایون در دهلی ، در تاریخ هند اسلامی جاودان شد.

بابریان هندنسبت به‌احمد ژنده‌پیل ، شیخ‌جام ارادت فوق‌العاده داشتند، واین ارادت ـه شامل حال جامی شاعر معروف عصر طلائی گورکانیان هرات نیز میباشد . اهل ادب ـدانند که جامی ازتربت‌جام‌زادگاه شیخ برنخاسته بلکه نیایش ازاصفهان به خراسان آمده ـ خرجرد جام‌که شهرك دیگری ازخراسان بوده‌است اقامت‌گزیده وازلحاظ زمان نیزدر ـود چهارقرن پس‌ازعارف ژنده‌پیل می‌زیسته است امّاآنچه مسلم است اینست‌که این هر دو ـ‌گوارکه به دوجام خراسان منسوب بوده‌اند موردا‌حترام خاندان تیمورقرار داشته‌اند و ـت و احترام جامی درهرات ازهرشاعری درهرعصری ازتاریخ بیشتر بوده است و تصویر ـی وی راکه هنرمند نامی‌هرات بهزادکشیده بود بابر باخود به هندآورد. بابر درتوزوك ـری نیز نام جامی را باعزت واحترام ذکرکرده‌است.

بابر هنگامی‌که بسیار جوان بود، بمناسبت فوت سلطان‌حسین بایقرا به خراسان‌رفت ـدر خراسان بامظاهر فرهنگ وتمدن ایرانی عصر گورکانیان ایران آشنائی بیشتر حاصل ـد ودرهمین سفربودکه بادختری ازسادات‌جام بنام ماهم‌بیگم ازدواج کرد این دختر از ـادگان احمدژنده‌پیل‌بود. پس‌ازاین‌ازدواج بابر به‌پیروزیهای فراوان‌نایل‌گشت. نخستین ـزند وی‌ازین بانوهمایون بودکه ولیعهد بابرشد وبابرفرمان دادکه پس ازآن وی را بابر ـشاه خطاب‌کنند درحالی‌که تااین تاریخ وی‌را میرزابابر می‌خواندند بابرنسبت به‌این‌زن ـاحترام فوق‌العاده رفتار می‌کرد وفتوحات هندرا مرهون صدق‌وصفا وانتساب‌وی به‌خاندان ـرت وشیخ‌جام می‌دانست وپس‌ازفتوحات بسیاروی‌را به هندخواند وهنگام ورودش به دهلی،

پیاده باستقبال وی شتافت وهمینکه به وی‌رسید نگذاشت ازاسب پیاده شود و همچنان درکنار اسبش پیاده روان شد .

همایون بااینکه مانند هرشاهزاده جوانی، خیلی‌زود ازدواج کرده‌بود. فرزند پسرکه بتواند ولیعهدوی باشد نداشت وبدون شك همایون در پی‌فرصت بودکه با دختری از خاندان شیخ‌جام عروسی کند و درنتیجه‌فرزندش مانند خود وی‌ازجانب مادر نظرکرده باشد گلبدن خواهر همایون ودوست حمیده‌بانو که جالب‌ترین کتاب درباره همایون را بنام همایون نامه نوشته است می‌نویسدکه همایون پیش از تولد اکبر به خواب دیدکه عزیزی سر تا پا لباس سبز پوشیده به‌وی می‌گویدکه خداوند بتو فرزندی خواهد دادکه نامش را باید جلال‌الدین اکبر بمانی بگذاری وهنگامی‌که همایون در خواب می‌پرسدکه اسم شریف شما چیست جواب می‌شنود . ژنده فیل‌احمدجام .

ازدواج همایون باحمیده بانوبسادگی تمام در دوران تبعید و سرگردانی همایون در نواحی سند صورت‌گرفت . حمیده‌همراه بابرادرش خواجه معظم دراردوی فراریان ازهندو زنان خاندان‌سلطنتی‌که به سرکردگی‌هندال برادرهمایون درین‌ناحیه به‌همایون ملحق‌شده بسرمی‌برد. هنگامی‌که همایون برای بازدید زنان خاندان بابری ازین اردو بازدیدمی‌کرد حمیده را دید وپسندید وبااینکه حمیده و هندال هردو بااین ازدواج مخالف بودند وهندال برادرکوچك همایون (ازمادر دیگر) می‌خواست خود حمیده رابگیرد، بامجاهدت و کمك دلدار مادرهندال (مادرهمایون، ماهم‌بگوم درین‌سفر همراه همایون نبود) این‌ازدواج عملی شد وهمانطورکه همایون می‌خواست نخستین فرزندوی‌اکبربودکه در سخت‌ترین ایام زندگی همایون زاده شد وبه وضع معجزه‌آسائی ازچنگال عموهایش رهائی یافت.

تولد اکبرهنگامی‌صورت‌گرفت که‌دشمنان‌داخلی‌وخارجی‌همایون‌ازهرسوی‌رازیرفشار قرارداده بودند، اماهمایون ازتمام این‌بلاها وگرفتاری‌ها بسلامت جست وشایدهمین‌تصادفات سبب شدکه اکبرکه مادرخودش ومادرپدرش هردوازخاندان شیخ‌جام بودند در خود احساس تفوق روحانی‌کند وبه پایه‌گذاری دین‌الهی بپردازد .

متأسفانه رساندن نسب حمیده‌بانو وماهم‌بیگم به شیخ‌جام امکان پذیر نیست ولی آنچه مسلم‌است اینست‌که هردونفر ازنواده‌های شیخ‌جام بوده‌اند.

نخستین برخورد همایون باحمیده‌بانو را گلبدن در کتاب خود بخوبی مجسم ساخته همایون دربرخورد باحمیده می‌پرسد . (این چه‌کس است؟ گفتندکه دختر میربابا دوست (خواجه معظم روبروی حضرت ایستاده‌بودگفتند این‌پسر بماخویش می‌شود حمیده‌بانوبیگم ر گفتندکه آنهم‌خویش ماست) بدیهی‌است مقصود همایون نسبتی‌است‌که میان ماهم‌بیگم مادرش وحمیده وجود داشته‌که هردوازخاندان شیخ‌جام بوده‌اند .

پدرحمیده بادونام‌مختلف‌خوانده شده‌است. میربابادوست‌وشیخ علی‌اکبر. جامی نویسنده کتاب تحقیقی وجامع زندگی وعصرهمایون میربابا دوست وشیخ علی‌اکبر را یك‌نفر می‌داند معتقداست‌که میربابادوست فقط می‌تواند لقب باشد، لقب شیخ‌علی‌اکبر ــ در تذکرة‌الواقعات جوهرنیز شرح ملاقات همایون وحمیده بانوآورده شده درجواب سوال همایون‌که می‌پرسد

این دختر کیست ، شاید دلدار جواب می‌دهد : از نواده‌های شیخ احمد ژنده‌پیل دختر شیخ علی‌اکبر که معلم میرزا هندال است .

خواجه معظم برادر کوچك حمیده‌بانو بوده وحمیده‌را ماه‌چیچم یعنی ماه ما.ر که‌مفهوم آن‌خواهر بزرگ بوده‌است می‌خوا،ده ، نظام‌الدین احمدوجوهر هردونفر معظم‌را پسرشیخ علی‌اکبر می‌دانند ودرکتب‌خود ویرا حال‌اکبر ذکرکرده‌اند، مآثر الامرا ویرا برادرتنی حمیده می‌داند درحالیکه ابوالفضل دراکبرنامه ویرا برادر بطنی حمیده‌می‌داند.

نام شیخ علی‌اکبر هیچ‌جاحز هنگام ذکرحمیده دیده نشده اما نام میربابا دوست زیاد آورده شده وبابرنیز درخاطرات خود (بابرنامه) آنرا ذکرکرده‌است .

شیخ‌علی‌اکبر یامیربابادوست معلم یامربی هندال بوده‌است، صاحب‌تذکرةالواقعات از قول دلدار خطاب به همایون هنگام معرفی حمیده می‌نویسد :

«پدرایشان درسه کلمه جهت تبرك وتیمن بامیرزا هندال سبق فرمودند ازآن‌جهت باما همرا اند .»

بااینکه ماهم بیگم وحمیده‌بانو هردواز نوادگان شیخ‌احمدجام بوده‌اند نمی‌دانیم که این‌دو بانوی ایرانی حزبن چه‌نسبتی باهم داشته‌اند، گلبدن درین مورد ساکت است ، قدر مسلم‌اینست‌که عده نوادگان شیخ‌جام در دربار اکبر از شماره انگشتان دست بیشتر بوده از حمله خود اکبر .

حمیده درسن چهارده سالگی در ناحیه پات‌سند عروسی‌کرد (تابستان ۱۰۴۱) توقف همایون درسند یکسال شد زیرا نمی‌دانست چه بکند و به‌کجا برود، سرانحام چون ازطرف حکام‌سند نیز تهدید شد، عازم افغانستان گردید دراواخرسار۱۰۴۲درناحیهٔ عمرکوت اکبر بدنیاآمد، هنوزکودك‌خردسال یکساله نشده بودکه همایون وحمیده‌که غافلگیرشده بودند ، ویرا رهاکرده عازم ایران شدند . در سیستان و خراسان بدستور شاه طهماسب ازهمایون و حمیده به‌بهترین‌وحهی پذیرائی‌شد، درسیستان حکمران‌برای اینکه‌حمیده تنها نباشد دستور دادکه زن ومادرزنش همیشه درخدمت وی‌باشند .

همایون باتشریفات واحترامات فوق‌العاده به‌هرات رفت، در تربت‌جام برای زیارت قبر شیخ توقف‌کرد ودرمشهد ازبارگاه امام‌هشتم زیارت بعمل‌آورد ودرجمادی سال۹۵۱ در چمن‌سلطانیه بخدمت شاه‌رسید .

درقزوین شاه‌به‌بهترین‌وحه ازیشان‌پذیرائی‌کرد وبخصوص شاهزاده سلطانم‌خواهرشاه باحمیده‌بسیارگرم‌گرفت. حمیده خاطرات خودرا ازسفر ایران برای‌گلبدن نقل‌کرده ووی آنها رادرکتاب خودآورده‌است، ازجمله می‌نویسدکه روزی شاهزاده درخارج ازشهرقزوین مجلس مهمانی مفصلی ترتیب داد. درین‌مجلس‌خواهرشاه از حمیده درباره بزرگی و آبادی هندسؤال می‌کند، امادرین‌مورد عمهٔ وی‌که سمت بزرگی‌درخانواده‌صفوی‌داشت بوی به‌تندی پاسخ‌می‌دهدکه این‌چه سؤالی‌است،هندازهرلحاظ ازایران بزرگتراست اگرایران دودانگ باشد هند چهاردانك است. بدیهی است این‌پاسخ را ازلحاظ مهمان‌نوازی وفروتنی درمقابل مهمان‌که ایرانیان بدان معروف‌اند می‌دهدکه مبادا حمیده ازین پرسش ملول شود.

حمیده درباز گشت به‌ایران هنگامی که به‌سبزوار رسید دختری پیداکرد و ناچارشد که ازهمایون جداشود ومدتی درخراسان بماند .

دراواخرسال۱۵۴۵م حمیده فرزندش‌اکبرراکه سه‌چهارساله بود دید. در دوران‌دوم سلطنت همایون ملکه وی حمیده‌بانوصاحب قدرت ونفوذ فوق‌العاده‌بود وپس‌ازمرگ همایون نیز دربار امپراتور اکبرحمیده بانوی‌اول خاندان بابری‌بود وهنگامی‌که سلیم فرزنداکبر (جانشین وی بنام جهانگیر) قیام کرده شکست خورد با وساطت حمیده و گلبدن مورد عفو قرار گرفت.

چادر حمیده وگلبدن درجوارچادراکبر برافراشته می‌شدوهردو بیك نسبت ازهدایای اکبر بهره‌مندمی‌شدندوبقول‌ابوالفضل‌غذای‌افطاراکبرازآشپزخانهٔ‌حمیده می‌رسید حمیده‌بانو درسن ۷۷ سالگی فوت‌کرد درحالی که ۶۴سال ازتاریخ عروسی‌وی می گذشت وفقط۱۴سال ازآن را با همایون زندگی‌کرده بود، بدن حمیده را با عزت واحترام درکنار قبرشوهرش درآرامگاه محل وی در دهلی به خاك سپردند .

برای تهیه این مختصر ازین‌کتابها استفاده شده‌است .

۱ ـ بابرنامه یاخاطرات بابرکه خود بابربه ترکی جغتائی نوشت و عبدالرحیم‌خان خانان درسال۹۹۸ به فارسی‌ترجمه‌کرد نسخه‌خطی‌کتابخانه موزه ملی دهلی.

۲ ـ تذکرة الواقعات جوهر (آفتابه‌چی همایون) که همراه همایون به‌ایران آمد نسخه خطی‌کتابخانهٔ خدابخش پتنا

۳ ـ همایون‌نامه ، گلبدن خواهر همایون ـ نسخه منحصربفرد موزهٔ بریتانیا ـ چاپ لندن ۱۹۰۲

۴ ـ اکبرنامه ، ابوالفضل چاپ هند، ج اول.

۵ ـ عصر و زندگی همایون، ایشواری پراساد، چاپ الله‌آباد هند.

مکاتبهٔ ادبی

ازحبیب یغمائی (طهران) ـ

به استاد محمود فرخ (مشهد)

ستادا ، فرخـا ، دانشورا ، کهتر نـوازا

خود نمی‌دانم خبر زین بنده داری یا نداری

دی طهران و این بیمـار نـابینا ندیدی

گوئیا پروای این بیمـار نـا بینا نداری

ظر بـودم مگر یادم کنی ؛ امـا نکردی

از تـو امید محبت داشتم ؛ امـا نداری

س‌ازاین بابندهٔ دیرین، وفایت بود ومهری

آن وفا و مهر دیرین را چرا حالا نداری ؟

به زعمت بنده یغمائی گنه دارم ؛ ندانم

لطف پیشین را چرا با نامهٔ یغما نداری ؟

نو ازیغما بریدی می‌نکوهند اهـل دانش

کز چه از استاد فرخ ، چامه‌ای شیوا نداری

ت پیغمبر که باشد شکر نعمت بذل نعمت

خود مگر ازفیض یزدان طبع گوهرزا نداری؟

. بدریا در، به‌چنگ اندر فتد جویندگانرا

درگه بخشش توهم طبعی کم از دریا نداری

کرباری را بجای‌آور که دراین‌عصر،باری

در میـان اوستادان ادب همتـا نداری

.یشتن‌داری،خردمندی، نجیبی، بردباری،

راه کژ طبعان نپوئی ، خوی نـازیبا نداری

ثروت دنیا به چشمت در نیاید ، از مناعت
همچو یغمـائی نظر برجیفهٔ دنیا نداری !

زحمت هر روزهٔ تنظیم و تصحیح مجله
خرج چاپ و کاغذ و صحافی اعـلا نداری

تا پشیزی واستانی از گروه بد حسابان
شرمسار ازخط نباشی، خواری از امضا نداری

از پی دون همتان زین‌کو بدان‌کو در نتازی
چشم‌زی اینجا ندوزی،گوش‌زی آنجا نداری

یاری از نامردم بی آبرو هرگز نجـوئی
منت ازنا لایق بـالا نشین اصلا نداری

التفات ومکرمت ازحضرت اشرف نخواهی
انتظـار مرحمت از حضرت والا نداری

در بهشتی مشهد پاك رضا مسند نشینی
روی ازآن درگه نتابی، چشم بردرها نداری

انجمن سازند و گرد آیند یاران در وثاقت
تـا نپندارنـد طبعی انجمـن آرا نداری

محفلی با وجد وسورت باشد ارساغر نباشد
گلشنی بارنگ و بو داری وگر صهبا نداری

***

باری ای استاد یادی‌کن ز من تا زنده هستم
گرچه می‌دانم زمرگ چون‌منی پروا نداری!

از استاد محمود فرخ (مشهد)
به حبیب یغمائی (طهران)

، حبیب این چامهٔ کانشاد فرمودی بنامم :
در بیان وصف آن من قــدرت انشا ندارم !
چه در هرسبك اشعار از تودیدم یا شنیدم
هیچ در خاطر بغیر از رتبهٔ اعــلا ندارم !
سرودن اوستادی در نوشتن بی‌همالی ،
در نظر یکتن که گویم باشدت همتا ندارم !
رستداران سخن‌های دری در این گواهی :
همدلی دارند با من ، کار با اعدا ندارم !
فته‌ام در هیچ دوری شاعران پارسی گو ،
درگمان (درعده افزون‌تر ز دورما) ندارم!
اعران خوب قصدم بود و دریك‌شعر آنها
گاهی «اما» گر بود در شعر تو اما ندارم !

***

د اخوانیه‌ای آنچامه نیش و نوش باهم ،
شاکرم ازنوشش ازنیشش گله اصلاندارم!
نچه از الطاف خود دربارهٔ فرخ شمردی
جز بشیوائیش آمنا و صد قنا ندارم !
آنچه ازاخلاص‌من درحق‌خورانکار کردی
ـ بایدم تکذیب اما جرئت آنرا ندارم !
خورم‌سوگند کت‌ازجان‌وازدل‌دوست‌دارم
جز تشکر ازتو من ای حضرت آقاندارم!
ن که دراین‌عمربی‌حاصل برای‌خود ذخیره
غیر الطاف گروهی مردم دانا ندارم !
عث الطاف بسیاری ازآنان خود تو بودی
من ز اقرار حقیقت هیچگه پــروا ندارم !

قاصرم اما مقصر : هیچگه بالله نبودم،
وز قصور خویشتن انکار یا حاشا ندا
آمدم طهران، ولیکن دور از کوی تو بودم ،
چون‌بجز اقصای شمران من کنون مأوا ندا
خواستم آیم بکویت لیك با این دردنقرس،
دیدم ازبهر صعود پله‌هایت پا ندار
رنج‌سرما خوردگی ازیکطرف‌نقرس‌زسوئی
ناتوانم کرده بود آنسان که گفتی (نا) ندار
هم پس ازدیدار گرمت دیدم ارتاکسی‌نیابم
درخیابان طاقت بیتوته با سرما ندار
شعر، گفتی ازچه نفرستادمت آخرچه سازم؟
شعر باب درج درمهنامهٔ یغما ندارم
عمر اگرباقی‌است دراسفار دیگرمحفلت را:
درك خواهم کرد وجائی‌خوشتر از آنجاندار

***

درجواب گوهر افشانیت گفتم «احمدا»ئی !
ای برادرمن که چون توطبع گوهرزا ندارم
در بهای دّر و گوهر ناسره نقدم چه ارزد ؟
در قبال معجزت هم شعر سحرآسا ندارم

***

از نداریهای من کردی ردیف اندر چکامه !
بنده‌هم گفتم ندارم ! بازهم صدها ندارم!...

: ا ـ هنری
O. Henry
مه : بتول سعیدی

قلب‌ها و صلیب‌ها

بالدی وودز و دوستش برای نوشیدن چند گیلاس مشروب وارد میخانه‌ای شدند.
ی از آن اشخاصی بود که هروقت هوس میخوارگی می‌کرد بهرطریقی بود آن را بدست
ورد. دوستش چون دریافته بود که بالدی در آن لحظه بــه مشروب احتیاج دارد او را
وشیدن آن مهمان کرده بود و این کار نهایت محبت و لطف دربارهٔ بالدی بود. بالدی‌وقتی
سومین گیلاس را نوشید رو به دوستش کرد و گفت:
برای شنیدن شرح نگرانیها و ناراحتی‌های تو آماده‌ام. شایدبتوانم برای درمان دردهای
ماره جوئی کنم.
و بعد از چند دقیقه باصدائی قاطع و رسا گفت: اگر من بجای تو بودم، امیر بودم.
، ویگر درحالی که کلاهش راعقب می‌زد و با انگشتان موهای طلائیش را آشفته‌تر می‌کرد
سش را بلند کرد و نوشید و گفت: شرط ازدواج بادختر امیری این نیست که حتماً شوهر
، امیری رسد.
بالدی گفت: نه، تو باید فرمانروا شوی. حالا فقط شوهر امیرزاده‌ای، چه فایده
بردی بادختر امیر ازدواج بکند، زنش فرمانروا بشود ولی فقط وظیفه شوهر این باشد
اورا درمحالس وضیافتها همراهی کند وتنها افتخارش این که پدر فرمانروای آینده است
. من این کار درستی نیست. بله، وب تو فقط شوهر او هستی. من اگر بجای تو بودم
وضع وقاعده را تغییر می‌دادم وخود زمام امور را دردست می‌گرفتم.
وب نگاهی به او انداخت و گفت:
بالدی من و تو از کودکی گاو چران بوده‌ایم. وکسی جز تــو از چگونگی زندگی
کار گذشته من و خانواده من خبر ندارد. تو در دام پروری ناپولیتو کار می‌کردی‌و
هنگامی که باسانتا مکالیستر ازدواج کردم سرکارگر بودم. اماحالا چه‌کاره‌ام؟هیچ؟
ی سرش را تکان داد و گفت: وقتی که مکالیستر پیر صاحب گلهٔ بزرگی درمشرق تگزاس
کار و بار تو هم روبراه بود. یادم می‌آید که معاون و مشاورش بودی. دستورات تو مثل
ر او بی‌چون و چرا اجرا می‌شد.
وب گفت: درست است، چنین بود. اما همین که فهمید که من شیفتهٔ سانتا شده‌ام مرا
بستهٔ دام پروری بیرون کرد. بعد ازمرگش هم مردم سانتا راجای او به امیری برگزیدند
اکنون کارهای دامپروری اورا انجام می‌دهم؛ همین وبس! ولی همهٔ کارها بــه فرمان و
واه اوست. من حتی بــدون اجازه سانتا حق خرید و فروش یك گوسفند را هم ندارم.
ا امیر وهمه‌کاره است و من هیچ‌کاره!

بالدی وودز دومرتبه گفت : وب ، من اگر بجای تو بودم ، امیر بودم . گرچه عقیدهٔ من برای مردم این ناحیه عجیب است ، ولی من معتقدم که شوهر امیرزاده باید همان قدرت و نفوذ راکه او دارد دارا باشد . در ناپولیتوکسی به حرف تو اهمیت نمی‌دهد . این درست است که خانم ویگر زنی جذاب و ظریف و زیبا است ولی آخر مرد رئیس خانواده است پس باید صاحب قدرت باشد.

وب باصورت آفتاب سوخته ، موهای آشفته و چشمانی نگران به شاگرد مدرسه‌ای شبیه بود که دربرابر حریفی قرار گرفته باشد و فرصت و نیروی ابراز عقیده نداشته باشد . پس از لحظه‌ای گفت :

من به مؤسسه دامپروری می‌روم (درصورتی که ازسیمایش پیدا بود که دروغ می گوید) چون فردا صبح باید گله‌ای ازگوسفندان را به **سان آنتونیو** بفرستم .

بالدی گفت : من هم تا **دری لیك** با تو می‌آیم .

هردو براسب خود سوار و از آن شهر کوچك بیرون شدند و تقریباً ده میل راه را با سکوت طی کردند . هنگامی که به دری لیك رسیدند برای خداحافظی ایستادند . وب دنباله صحبت گذشته را گرفت و گفت :

بالدی ، آن روزهائی راکه مکالیستر زنده بود بخاطر می‌آوری ؟ بیادت هست هنگامی با خبر شد که من شیفته ومفتون دخترش شده‌ام مرا ازدامپروری اخراج وتهدید کرد که اگر به آنجا بازگردم مرا خواهد کشت . به یاد می‌آوری که سانتا برای دیدن من چه حیله‌ای بکار می‌برد ؟ علامت رمز بین من و او قلبی بود که صلیبی برمیان آن نقش بود .

بالدی گفت : بله ! خوب بـه یاد می‌آورم ، تمام گاوچران‌هـای ناپولینو ناحیه آن علامت را می‌شناختند و می‌دانستند که رمزی است میان تو و او . ما بارها آن علامت را روی اشیاء گوناگونی ازقبیل روزنامه‌ها ، قوطی‌های غذامی‌دیدیم . حتی یك مرتبه آن علامت را پشت پیراهن آنپری که مکالیستر اورا برای انجام کاری از دامپروری بیرون فرستاده بود دیدیم .

وب گفت : بله ، پدر سانتا به اوگفته بودکه نباید بامن روبرو و همزبان شود یامکاتبه داشته باشد . هر وقت که سانتا مشتاق دیدن من بود علامت رمز را روی چیزهائی که ممکن بود ببینم می کشید و من به مجرد دیدن آن به حوالی دامپروری می‌رفتم و او را می‌دیدم .

بالدی گفت : همه این موضوع رامی‌دانستند ولی کسی چیزی نمی گفت چون خواهان کامیابی و شادمانی توبودند . هنگامی که اسب تند پوی تو چالاك بطرف دامپروری می‌شتافت درمی‌یافتم که تو آن علامت را دیده‌ای و بدیدن دلدارت می‌روی .

وب گفت . آخرین مرتبه که سانتا مرا احضار کرد فوری براسب جستم و باشتاب خود را به میعادگاه رساندم . اما سانتا درآن جا نبود . ناچاربه خانه‌اش رفتم . برحسب تصادف مکالیستر مرا دید و گفت :

چرا به اینجا آمده‌ای ؟ بنظرم از جان خود سیرشده‌ای ؟ . . . . اما نه حالا تو را نمی کشم . حتی تصمیم داشتم کسی را بفرستم و تورا به اینجا بخوانم . چون سانتا می‌خواهد تورا ببیند . حالا زود به‌آن اطاق برو و او را ببین ، بعد نزد من بیا باتوکاردارم .

سانتا باحالی نزار دربستر افتاده بود . به دیدن من لبخندی زد و دستم را دردستش
فت . با لباسهای خیس و آلوده به گل کنار بسترش نشستم . بعد از آنکه مدتی مشتاقانه
شمانم نظر دوخت گفت :
وب ، ساعتهای متمادی منتظرت بودم . می‌دانستم که بالاخره خواهی آمد . علامت
یدی ؟
گفتم : آری ؟
آهی کشید و گفت : آن علامت محرمانهٔ ماست . قلبها وصلیبها ؛ دوست داشتن ورنج
ن ! ، (وب به هیجان آمده بود وچنان می‌نمود که آن صحنه را مجسم می‌دید).
وب به گفتن ادامه داد : دکتر موس‌گرد آنجا بود . سانتا بعداز ساعتی به خواب
می فرو رفت . دکتر دست به پیشانی‌اش گذاشت گفت :
حضور شما دربهبود او خیلی مؤثر بود . اما بهتر است چند ساعتی اورا تنها بگذارید
بخوابد فردا صبح بکلی بهبود می‌یابد. از اطاق بیرون آمدم . مکالیستر درست‌درهمان
له‌ای که هنگام ورود اورا دیده بودم ایستاده بود پیش رفتم و گفتم :
حالا در اختیار شما هستم . وقت زیادی دارید میتوانید دست بکار شوید مطمئن باشید
ه هیچگونه اسلحه‌ای باخود ندارم . مکالیستر پیر خندید و گفت :
کشتن زبده ترین سرکارگر در شرق تگراس کار شایسته‌ای نیست . گمان نمی‌کنم که
وانم فردی به لیاقت و کاردانی تو به چنگ آورم ، ترا در خانواده‌ام راه نمی‌دهم ، اما از
جودت در باپولیتو استفاده خواهم کرد . حالا حسته هستی برو اطاق بالا و بخواب ، فردا با
م صحبت خواهیم کرد .
صحبت وب که به اینجا رسید بالدی دستش را برای خداحافظی جلو آورد و بایکدیگر
ست دادند .
ــ خداحافظ بالدی ، خوشوقتم از اینکه تورا دیدم .
و باگفتن این جمله از دوستش جدا شد ولی هنوز اندکی پیش تر نرفته بود که بالدی
سبش را نگه داشت و فریاد زد :
وب ، من اگر به جای تو بودم امیر بودم .

* * *

صبح روز بعد خانم ویگر و شوهرش درحیاط ایستاده و بتماشای گلها مشغول بودند .
انتا گرچه حرکاتی‌ظریف‌وزنانه‌داشت . اما ازبسیاری جهات به پدرش‌شباهت‌داشت. زنی‌بود
مم و با اراده ، مغرور و جاه طلب ، خود رای ومستبد ، وچون از نوجوانی بعنوان منشی
دستگاه حکومت پدرش‌کار کرده بود و درکارها ورزیده شده بود معمولا تمام‌کارها زیر نظر
و انجام می‌گرفت . فقط مواظبت از گله را بعهدهٔ شوهرش گذاشته بودکه البته دراین‌کارهم
رمستقیم نظارت می‌کرد . آن روز بدترنر که به فرمان وب آماده شده بود گله‌ای از
گوسفندان را به سان آنتونیو ببرد اسبش را از اصطبل بیرون آورد وبرای‌کسب اجازه وارد
یاط شد . خانم ویگر پرسید :
گله را به کجا می‌برید ؟ مطابق معمول به باربر ؟

وب بلافاصله جواب داد : نه ، گله را به زی مرمن و سن بیت می‌برد چون م
قبلا دربارهٔ فروش آن صحبت کرده‌ام .

بدترنر عازم حرکت شد . سانتا فریاد زد : کجا می‌روید ؟ صبر کنید ! ... و به‌تند
شوهرش نگریست و گفت . وب ، مقصودت چیست ؟ من حاضر به انجام این معامله نیستم . چو
قراردادی پنج‌ساله با باربر بسته‌ام و نمی‌توانم معاهده را بهم بزنم . نه ، گله را باید به باربر بفرست

بدترنر که سر را بزیر افکنده بود بعد از چند لحظه سر بلند کرد و آنها را نگریست
سانتا گفت : بدترنر . ضمناً به باربر بگوئید که ماه آینده گوسفند بیشتری خواهیم فرستا

بدترنر مردد به وب نگریست .

وب گفت ، گله را به . . . . .

سانتا حرفش را قطع کرد گفت : دیگر درباره این موضوع صحبت نکنیم . بدتر
منتظر چه هستید ؟

بدترنر گفت . منتظر چیزی نیستم . ولی همانطور مردد ایستاده بود . چون دلش را
نمی‌شد که برخلاف میل دوستش کاری انجام دهد . وب باعصبانیت کلاهش را از سر برداش
و فریاد زد :

فهمیدی چه گفت ؟ او فرمانده است و من فرمانبر ، و هرچه می‌گوید بی‌چون و چ
باید اجرا کنم !

سانتا گفت : وب ، امروز تو را چه می‌شود ؟

وب گفت : من بازیچهٔ توشده‌ام . بیش از این هم نباید انتظار داشته باشم . قبل از آ
که باتو ازدواج کنم یك انسان بودم ، انسانی کامل و با اراده . حالا چه هستم ؟ موجودی
مایهٔ ریشخند گاوچران‌های این ناحیه است . اما بتو بگویم که از این به بعد تصمیم گرفته
انسانی کامل و صاحب اراده بشوم ، نه بازیچه و دلقك تو !

ــ وب عاقل باش ! بازیچه دلقك یعنی چه ؟ چون بکارهای حکومت بیشتر مسلط هس
به این امور رسیدگی میکنم و توهم ازگله مواظبت می‌کنی برای اینکه بهتر ازمن می‌توا
این کار را انجام بدهی .

ــ نمی‌خواهم که همهٔ عمر فرمانبردار تو باشم . دلم می‌خواهد خودم فرمانروا باشم
بسیار خـوب ، حالا که چنین است من می‌روم خودت ازگله مواظبت کن . چند گوسفند
هندو هست دستور بده هرچه زودتر آنها را به اینجا بیاورند چون حیوانات وحشی تاکنو
سه رأس ازآنها را دریده‌اند .

بعد به سرعت بدرون خانه رفت ، لوازمی را که برای یك مسافرت طولانی لازم بـو
برداشت ، برترك اسب بست و سوار شد . هیچ گونه ناراحتی درسیمایش دیده نمی‌شد . بر
عجیبی درچشمانش می‌درخشید . سانتا بارنگی پریده وتنی لرزان و چشمانی مضطرب بطر
او رفت . گردن اسبش را گرفت و بانومیدی گفت :

وب ، واقعاً میخواهی مرا ترك کنی ؟

ــ اراده کرده‌ام که دومرتبه یك انسان کامل بشوم .

سانتا بالحنی سرد و بی‌تفاوت و باغرور خاص خود گفت :

میدوارم موفق باشی و بطرف خانه برگشت .
وب ویگر مستقیم بجانب جنوب شرقی رهسپارشد، اورفت . مردم ناپولیتو ازاواطلاعی
. روزها ، هفته‌ها ، ماهها سپری شد . امـا وب ویگر برنگشت . روزی مردی بنام
مو نزدیك دامپروری ناپولیتو از اسب پیاده شد . ظهر بود ، سانتا اورا به ناهار
رد . مرد هنگام غذا خوردن گفت :
خانم ویگر ، مردی را دامپروری سکو دیدم که نام فامیلش ویگر بود ، وب ویگر .
ر دامپروری سکو است . مردی است بلند قامت باموهای طلائی ، فکور وکم حرف.
ما نسبتی دارد ؟
ـ آری ، شوهر من است . شانس بزرگی بـه دامپروری سکو روی کرده چون آقای
ز بهترین سرکارگران درشرق است .

* * *

کارها به خوبی در ناپولیتو پیشرفت می‌کرد . از سالهاپیش روی نوعی گوسفند که از
ان آورده بودندآزمایش شده بود ونژاد اصلاح شده‌ای بوجودآمده بود . این‌موضوع
توجه سایردامپروریها راکرده بود . روزی پسرکی‌گاوچران به ناپولیتو آمد ونامه‌ای
ی مضمون به ملکه داد :
خانم‌ویگر : دامپروری ناپولیتو
رئیس دامپروری سکو به‌من‌دستور داده است‌که صدرأس ازگوسفندان شماراکه ازنژاد
ح شده هستند خریداری نمایم. اگرمایل به انجام این معامله هستید لطفاًصد رأس‌گوسفند
حامل این نامه بفرستید بمحض رسیدن آن‌ها به محلل قیمت پرداخت خواهد شد .
وب ویگر . سرکارگر دامپروری سکو
معامله معامله است چه بامردم معمولی چه با دختر مغرور و مستبد امیری . همان شب
دستور داد صد رأس‌گوسفند را به نزدیك دامپروری آوردندکه صبح زود برای حرکت
، باشند . ولی آیا آن شب‌که سکوت و آرامش همه جا را فراگرفته بود و تمام اهـالی
یتو درخواب راحت بودند ، سانتای مغرور درتنهائی به تلخی نمی‌گریست ؟ نامه وب‌را
قلبش نگذارده بود ؟ آیا نامی راکه ماهها براثرخودخواهی وغرور برلب نیاورده بود
ن مرتبه با اشتیاق تکرار نمی‌کرد ؟ آیا بدون توجه نامه اورا مثل نامه‌های دیگر روی
وش انداخته بود ؟کسی نمیداند . معمولاکسی بکنه افکار اشخاصی خودپسند وخودخواه
سانتا آسان پی‌نمی‌برد . اما این موضوع مسلم شدکه پاسی ازشب‌گذشته سانتا بآرامی
یاط از خانه بیرون آمد لباسی تیره پوشیده بود . چند دقیقه زیردرختی ایستاد . ماه
مان بالا آمده بود ونور افشانی می‌کرد . پرنده‌ای زمزمه‌کنان جفت خود را می‌طلبید
د بوی‌گلها آکنده بود . سانتا چون مطمئن شدکه‌کسی او را نمی‌بیند به طرف جنوب
روکرد و سه بوسهٔ پیاپی بآن سمت فرستاد بعد بآهستگی به اطاقکی‌که در آن حدود
فت . در آن اطاقك فقط میتوان حدس زد . روشنائی سرخ آتشی دیده می‌شد و صدائی
ش می‌رسید مثل اینکه خدای عشق (کیوپید) تیرهائی می‌ساخت‌که بسوی قلبهاپرتاب
سانتادرحالی‌که دریك دست ظرفی پرازآتش داشت و دردست دیگرشیئی‌که درآن‌آتش

گداخته و سرخ شده بود از اطـاقك بیرون آمد . باعجله بطرفی که گوسفندان بودند رفت
گوسفندان پوست قرمز تیره‌ای داشتند . فقط در آن میان گوسفندی بود که پوستی سفید داشت
سانتا آن گوسفند را به شیوهٔ گاوچران‌ها گرفت وبرزمین خوابانید ، حیوان به سنگینی افتاد
بطرف حیوان دوید اما او دومرتبه بلند شد . دفعه دوم گوسفند را برزمین خوابانید ، حیوان
به زمین افتاد وقبل آنکه بتواند برخیزد پاهایش را محکم بهم بست . سپس بطرف آتشی که
باخود آورده بود رفت . وسیلهٔ آهنی را از روی آتش برداشت ، خوب سرخ شده بود . وقتی
که آهن گداخته باپوست حیوان تماس پیدا کرد فریادی دردناك کشید . اما بزودی این فریاد
درسکوت شب محو شد و دومرتبه همه راسکوت فرا گرفت . سانتا بسوی خانه دوید وبه بستر
رفت و شروع بگریستن کرد . اوهم زن بود و مثل زنان دیگر دلی سرشار ازمحبت و عاطفه
داشت .

روز بعد مرد جوانی که حامل نامه بود باصد رأس گوسفند بطرف سکو حرکت کرد
فاصله بین ناپولیتو وسکو درحدود نودمیل بود ومعمولا این مسافت راشش روزه طی می‌کردند
غروب روزششم گله به سکو رسید . سرکارگر آن را شمرد وتحویل گرفت فردای آن روز
مردی چهارنعل به جانب ناپولیتو می‌راند ، بعد ازراه پیمائی زیاد غروب آن روز به ناپولیتو
رسید . از اسب پیاده شد و یك راست به خانهٔ فرمانروا رفت. اسبش ازشدت خستگی نفس نفس
می‌زد وچشمهایش رابسته بود . حیوان بیچاره دیگر رمقی دربدن نداشت. ولی جای نگرانی
نبود چون از آن به بعد در ناپولیتو می‌مـاند ، جائی که از او بخوبی مراقبت می‌کردند و
علوفهٔ بهتر وبیشتر به او می‌دادند . چون سوار عزیزی راباخود آورده بود مرد وارد خانه
شد . بازوهائی ظریف صمیمانه اورا درآغوش کشید و صدائی لطیف می‌گفت :

ـ وب ، اوه ، وب !

ـ من اشتباه کردم . ازکار خود متاسفم .

ـ ساکت باش ، آن علامت را دیدی ؟

ـ آری . توسرور وفرمانرواباش ومن دستورات تورامو بمو اجراخواهم کرد . می‌دانم
که خیلی در اشتباه بودم .

ـ ساکت باش دیگر سرور و ملکه‌ای وجود ندارد می‌دانم حالاکه هستم ، من سانتا
ویگر همسر و شریك زندگی توام . نه سرورتو . بیا عزیزم ، بیا

سپس او را به اطاقی که تختخواب کوچکی درآنجا بود راهنمائی کرد . بچه‌ای زیبا
خوشرو درون آن آرمیده بود و سروصدا می‌کرد .

ـ دیگرملکه‌ای وحود ندارد ، فرمانروای آینده را به‌بین . درست نگاه کن چشمانش
به تو شباهت دارد .

وب خم شد و بدقت کودك را نگریست . صدای پائی بگوش رسید و بدترنر در آستانه
درظاهر شد . سؤالی راکه تقریباً یك سال قبل کرده بود تکرار کرد :

ـ روزبخیر ، گله را به باربر ببرم یا . . . . .

در این هنگام چشمش به وب افتاد و ازتعجب بی‌حرکت ایستاد . امیر آینده فریاد
می‌زد : (با . . . . با . . . با . . . . به) و دستهایش را تکان می‌داد .

وب ویگر گفت :

بدتر نر ، می‌شنوی چه می گوید ؟ هرچه او دستور می‌دهد اجرا خواهیم کرد .

* * *

هنگامی که کوین رئیس دامپروری سکو برای بازدید صد رأس گوسفندی که از ناپولیتو بودند به دامپروری رفت از سرکارگر حدید پرسید :

ویلسن ، علامت اختصاصی دامپروری ناپولیتو چیست ؟

ـ ایکس (x) و بعد از آن حرف وای (y)

ـ اما چرا این گوسفند سفید پوست علامت دیگری دارد . قلب و صلیب ! این علامت ؟ !

مجله ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره : خیابان شاه‌آباد ـ کوچه ظهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراک سالانه در ایران: سی‌تومان ـ تك شماره ، سه‌تومان

درخارج : سه‌لیره انگلیسی
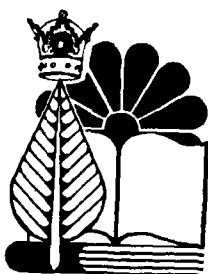
برای کتاب خوانان و کتاب جویان :

تفسیر قرآن مجید
تألیف ابوبکر عتیق سؤر آبادی

تفسیر قرآن کریم ، تألیف ابوبکر عتیق سؤر آبادی نیشابوری از تفاسیر معتبر و معروف است
که در نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری تألیف شده ، تاریخ کتابت نسخه‌ای که بنیاد فرهنگ بچاپ
رسانده ربیع‌الاخر ۵۲۳ هجری است ، تقریباً پنجاه سال بعد از تألیف .

اصل نسخه‌ای که بنیاد فرهنگ ایران انتشار داده در کتابخانهٔ دیوان هند در لندن محفوظ
است و در حدود دو سبع از هفت سبع است یعنی ناقص است ، اما نسخه دیگر از این تفسیر که در سال
۵۸۴ هجری کتابت شده تمام است و این نسخهٔ اخیر را جناب دکتر یحیی مهدوی استاد دانشگاه
(بی‌متن قرآن) در دو مجلد بچاپ رسانده که امسال منتشر می‌شود .

این نکته را باید در نظر داشت که مفسرین قرآن مجید در قرون گذشته در انتخاب لغات
فارسی برابر کلمات عربی ، احتیاط و تأمل بسیار روا می‌داشته‌اند که کلام خدای را به زبانی دیگر
چنان بپرورانند که معنی و مفهوم آن اندک تغییری نیابد ، و معتقد بودند که با تغییر جزئی در مفهوم
و معنی ، مردم بگمراهی درمی‌افتند و این بی‌احتیاطی را گناهی عظیم می‌شمردند ، و عظیم هم هست
گناهی که بسیاری از مفسران معاصر بدان گردن می‌نهند.

انتشار متن اصلی تفسیری قدیم را فوایدی است :

ـ ترجمهٔ تحت‌اللفظی کلمات قرآن مجید لغات اصیل فارسی را از دوران قدیم فرایاد
می‌آورد که بکار بردن آنهـا بوسیلهٔ دانشمندان با صلاحیت زبان و ادب فارسی را بی‌نیازی و
وسعت می‌بخشد .

ـ رسم و روش کتابت را در قرون گذشته می‌نماید .

ـ تصحیح کتاب در تطبیق ومقابله ، برای مصححان آسان می‌شود .
ـ زیارت خط دست کاتبان با ایمانی که بند بند انگشتانشان خاک شده است اگر لذت می بخشد
ب عبرت و تهذیب نفس نیز می‌شود .
از بنیاد فرهنگ ایران باید امتنان داشت که این یادگارهای معنوی قوم ایرانی را در معرض
هٔ فرزندان با دانش این قوم قرار می‌دهد که از آن بهره برند و بدان بنازند .
بهای کتاب با چاپ افست و کاغذ وصحافی خوب در ۴۳۰ صفحه خشتی پنجاه تومان تعیین
و بهائی مناسب و ارزان است .

شاه اسماعیل صفوی

اسناد ومکاتیب تاریخی همراه با یادداشت‌های تفصیلی

به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی

از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

این کتاب متضمن پنجاه نامه اسناد ومکاتیب تاریخی است از شاه اسماعیل صفوی و سلطان
لیم پادشاه عثمانی و بعضی دیگر.
در تدوین تاریخ دقیق ایران، ازمواد مستند وبا ارزش، مکاتیبی است که در اصالت آن تردید
می توان کرد. مورخ محقق بی نظر و بی طرف باید درعمق مطالب مطالب ومعانی این گونه آثار
ورکند، و باشارات و کنایات توجه فرماید، و با بی طرفی کامل حقایق را بازنماید و گرچه موافق
بعش نباشد .
مثلا درهمین کتاب فتح نامهٔ سلطان سلیم عثمانی پس از جنگ چالدران به پسرش و به حکام
طراف ، ونامهٔ وی به مردم تبریز ، وحکم انتصاب احمد پاشا به فرمانفرمائی آن شهر و نظایر
ین نامه‌ها تأثر آور است ، امـا نامهٔ شاه اسماعیل پس از شکست چالدران به سلطان سلیم چندان
سنجیده وپخته ولطیف است که خواننده تعجب می کند چگونه پادشاهی مغلوب با غرور ومناعت
حن می گوید و برای حفظ مصالح کشورش و نجات سفیرانش چه لطائفی بکار می برد.
در این کتاب نامه‌هائی به ترکی وعربی نیز هست ومؤلف دانشمند (آقای دکتر عبدالحسین
وائی) بعضی نکات را توضیح فرموده که به دریافت مطالب مدد می‌رساند .
این کتاب چهارصد و بیست صفحه‌ای با چاپ وکاغذ وصحافی اعلی به قیمت ۲۵ تومان است
ه خوانندگان مجله توصیه می‌شود از تهیهٔ آن غفلت نفرمایند .

* * *

مجلهٔ «سعدی»

درشهر « حیدرآباد» هندوستان ، شاعران وادیبان آن دیار ، که از بزرگان شعرای
رون پیش یادگاراانند ، انجمنی ادبی بنام «بزم سعدی» از دیرباز تشکیل داده‌اند . غزل
ی‌سازند ومی‌خوانند ، مشاعره می کنند، وکام جان وجهانیان را از لطائف ادب فارسی سعدی

وارشیرین دارند . اخیراً نیز مجله‌ای بنام «سعدی» انتشار داده‌اند که شمارهٔ اول آن به‌د
مجلهٔ یغما رسیده . دراین شماره مقدمه‌ای لطیف وتاریخی است به قلم آقای برق موسوی
شرح‌حالی از «برهمن» لاهوری ، وخلاصه‌ای از گفته‌ها وخطابه‌های جلسهٔ انجمن، وصفح
چند از اشعار اعضاء انجمن به استقبال این بیت:

گمان مبر که بپایان رسید کارمغان هزار بادهٔ ناخورده‌در رگ تاک‌ا...

بااین‌که صفحات مجله یغمارا گنجایش نیست از نظر همکاری وارادت قلبی به‌استا
بزرگوار آن دیار، ازهرغزل یك بیت انتخاب می‌شود و این خود نمونه‌ای است از نیر
طبع و لطف ذوق آنان :

دکتر طاهرمسلم رئیس بزم سعدی :

مشو به فتح مه ومهر ومشتری قانع تراست زیر نگین‌هرچه زیر افلاك است

حاج علی‌کاشانی ـ یزدی :

مکن توسرکشی وسر به پیش پایش‌نه که تیغ برکمرو تیراو به فتراك است

فرخ شیرازی استاد ادبیات :

فضیلت بشر ازمال وجاه‌وحشمت‌نیست که فضل مردم دانا زطینت پاك است

قدر عریضی :

شمیم جسم‌گل است از نگاه پوشیده ورق ورق همه پوشاك زیرپوشاك است

صمصام شیرازی :

بجز رضای خدا هیچ ما نمی‌خواهیم که گنج وثروت دنیا تمام‌خاشاك‌است

ابراهیم نعمان فر :

بنوش باده وباش از غم جهان ایمن کەزهراثر نکندچون وجودتریاك‌است

محمود کاشانی :

مگوکه عاقبت کار آدمی خاك است بفکر توشهٔ‌ره شوکه بس خطرناك‌است

ریورند ریحانی :

هزار قصهٔ ناگفته در دل است نهـان که‌این زمانه برای زبان‌خطرناك‌است

ذکائی فاروقی :

شرف‌به‌سفله نبخشد عروج دولت‌وجاه غبار، باد ، نگرددکه‌طینتش خاك‌است

قمر عابدی :

شفیع روز جزا باشدت شفیع «قمر» زپرسش عمل خیر وشرچرا باك است؟

نواب مظفرالدین خان صاحب :

حذرمدار ز چشمان آرزومندان نگاه پاك دلان مثل آینه پاك است

ن علی‌خان «یاسین» :

یقاتل‌مستم که گفت‌وخوش‌می گفت — هزار بنده چو «یاسین» به‌بندفتراك‌است

اب علی رضوی لطفی :

ند وجهد رسیدی به مـاهتاب ولی — به‌کنه ذات رسیدن فرون زادراك‌است

آستانی :

ن دوچشم سیه‌بافتم حیات وممات — نگاه تواست گهی زهر وگاه‌تریاك‌است

احمد حسن راشد نقوی :

وی دردل راشدهراس‌گردش‌چرخ — که عیش صاف مقدر به‌حان بی باك‌است

. عثمان عثمان :

ید تـا به قمر پای آدم خـاکی — ببین باوج ثریـا کمند ادراك است

موسوی (مدیر مجله):

حاست کاوه آهنگر و فریدون کو — که بـاز برسر آزارآل صحاك است

گدشته از این شاعران که درمسابقه شرکت حسته‌اند قطعاتی از محترمهٔ زبیده‌صدیقی ، بدایونی ـ یونس سلیم نائب‌وزیر قانون دولت هند ـ نور محمد نور ـ قمر ساحری ـ سنحر ـ اکبر حیدرآبادی ـ بانوقاهره سعید ـ عبدالحق بیتاب (کابل)ـ محترمه‌دکتر النساء بیگم ـ نعمان فر ـ حسن طبسی‌رئیس‌الشعرا راجه‌کرن پرشاد بهادرکرن ... ن‌محلهٔ‌کوچك لطیف بچاپ رسیده‌و‌نام عده‌ای ازبانوان وآقایان که دربزم سعدی حضور د ببر یادشده :

چه در جمله آفاق مهیا اینجا — مسلم وبرهمن وگبر ونصاری اینجا

توفیق اوستادان محترم انجمن ادبی « بزم سعدی» ، و دوام مجلهٔ « سعدی » را از ند تعالی خواستاریم . بهای مجله یك روپیه است از اهل ادب انتظاراست این‌مجله را ؛ شوند وکومك ناچیز خود را از برادران عزیزی‌که چراغ ادبیات فارسی را درآن ن روشن نگاه همی دارند ، دریغ نفرمایند . نشانی :

M Barg Moosavi
C I.B House (253) Kachiguda Goods,
Hayderaba A.P. 27. India.

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

تبریز ـ هاشم دهقان :

درضمن مطالعه بوستان به ابیاتی برمی‌خوریم که کلمه «خفت» به صورت ومعنی فعل به‌کار رفته است :

نگه کرد شوریده از خواب و گفت — مرا فتنه خوانی و گوئی مخفت

شتربچه با مادر خویش گفت — پس از رفتن آخر زمانی بخفت

لطفاً معلوم فرمائید کلمهٔ مذکور فوق از چه ریشهٔ فعلی گرفته شده ؟ ثانیاً آیا شعرای دیگر نیز نظیر آنرا بکاربرده‌اند یا اختصاص به سعدی دارد ؟ ثالثاً صحیح است که امروزهم خفت را بصیغهٔ امر بکار بریم یا نه ؟ چون ما همیشه «خفت» را درمفهوم سوم شخص ماضی مطلق بکار می‌بریم و بیشتر «بخواب» از مصدر جعلی خوابیدن درمعنی امر بکار برده می‌شود.

پاسخ از دکتر جعفرشعار استاد دانشگاه :

اغلب فعلهای فارسی دومصدر دارندکه بیشتر آنها برپایهٔ ریشه‌های ماضی و امر است از قبیل : گشتن و گردیدن ، سوختن و سوزیدن ، نواختن و نوازیدن ، تافتن و تابیدن ، بستن و بندیدن ، ریختن و ریزیدن ، آوردن و آوریدن ، سودن و ساییدن ، رستن و رهیدن ، سرودن و سراییدن و جز آن . شواهد بسیاری برای استعمال هردوصورت هست و در اینجا به ذکر چند مثال بسنده می‌کنم:

نوازید و مالید وزین برنهاد — بر آن برنشست آن یل نیوزاد

بـه آورد بـا او بسنده نبـود — **بتابید** زو روی و برگاست زود

فردوسی ، رستم وسهراب

این استعمال خاص شعر نیست تا احیاناً حمل برضرورت شعری شود و درکلام منثورهم فراوان است که برای پرهیز از درازی سخن تنها چند مثال زیررا می‌آورم :

اما برادر راه رشد خویش بندید (= بست) وپنداشت که ... (تاریخ بیهقی ، ص۹).

دندانش برست وبریزید (= بریخت) (گریده، به کوشش ایرج افشار، ص۲۱۲)ـ استخوانها دید بریزیده (= ریخته) وپوسیده(قصص الانبیای نیشابوری، تصحیح حبیب یغمایی، ص۳۵۲)

پس ملك قصه‌های مردمان بستدی وهمه پیش بنهادی و یك یك می‌نگریدی (= می‌نگریستی (سیرالملوك به‌کوشش هیوبرت دارك ، چاپ دوم ، ص۵۷) .

اما مصدر دوم این افعال سماعی است نه قیاسی ، به خلاف نظر بعضی از ادیبان ترك و هند همچون سودی شارح دیوان حافظ و گلستان سعدی که برای همهٔ فعلها مصدری مختوم به‌ یدن

ده‌اند مثلا گفته‌اند : «سازند» از مصدر سازیدن و «بگذری» از مصدر گذریدن و ...
برخی ازفعلها نیز سه مصدر دارند مانند شنودن. وشنیدن وشنفتن ــ فراشتن، فراختن، زیدن، و بعضی چهار مصدر مانند خفتن ، خفتیدن خسبیدن خوابیدن .
«مخفت»، در بیتی که پرسیده‌اند « ... مرا فتنه خوانی و گویی مخفت » فعل امر منفی ی) است ار خفتیدن ، و «نخفت» دربیت دیگر « ... پس ار رفتن آخرزمانی بخفت، نیز امر است از خفتیدن ، برابر «بخواب» نظامی هم این صورت را به‌کار برده است :

گنبدی کر فنا نگردد پست   تا قیامت برو بخفتد مست

آقای دهقان پرسیده‌اندکه استعمال این صورت امروز نیز رواست یا نه . درپاسخ باید ‌به‌کرد که درگزیدن واژه‌ها و تعبیرات و استعمالات باید اصل «عدم التباس» هم رعـایت د ، مثلا درقدیم «بتازگی درمعنی مجدداً ، از نو ، به‌کار می‌رفته (نه چنانکه ... باری‌بر بت افتد وبتازگی رنجی حاصل شود. (سیرالملوك ص۸۴ س۶ــ) فرمود اورا بتازگی‌خلعت شانند ــ (همان‌کتاب ، ص۱۸۶) اما امروز در معنی «اخیراً» به‌کار می‌رود و استعمال‌آن معنی قدیم روانیست . درمورد خفتن نیز خفت دومعنی حواهد داشت : خوابیدن و بخواب سوی دیگر استعمال صورت مهجور واژه‌ای، دلیل می‌خواهد و دراینحا چنین دلیلی‌نیست.

* * *

بهرام آراسته ــ ساری :

« ... یکنفر درساری‌کتابی به نام (شکوفه‌های ادبیات مازندران) تألیف‌کرده ، و البی راکه مرحوم آیتی یزدی درصفحه ۱۳ شماره دوم بهمن ۱۳۱۲ نوشته بی‌کم وکاست ام خود آورده و سرقت ادبی آشکار را مرتکب شده است ...»

مجلهٔ یغما ــ آقای عریز .. درطهران‌که مرکز رتق وفتق امور است مقالات مجله ا راگراورمی‌کنند و می‌فروشند ومن بنده زورم به این دزدهانمی‌رسد... شما می‌خواهید حق مرحوم آیتی دفاع‌کنید ...

* * *

حبیب صفا ــ دبستان قوام ــ رضائیه :

رونوشت نامه‌ای راکه به خانم وزیر آموزش وپرورش‌آموزگاران آن ایالت نوشته‌اند ستاده است که درآن نامه از آقای نبوی مدیرکل آمورش رضائیه تحسین و تحلیل شده‌که آموزگاران آنجا نه تنها به نامه تشویق می‌فرماید بل پاداش نقدی هم می‌دهد ...

مجلهٔ یغما ــ کاش این بنده هم درزمان آموزگاری زیردست چنین رئیسی می‌بودم . نه حانم وزیر قدرکارمندان باتدبیر را خواهند شناخت .

وفات سیدمحمد فرزان

سیدپرهیزکاران، علامهٔ دوران‌سیدمحمد فرزان‌روزیکشنبه ۲۳فروردین ۱۳۴۹ مطابق ۵ صفر ۱۳۹۰ ساعت ده‌شب درهفتادوشش سالگی ازاین سرای عاریتی رخت به‌جهان‌جاودانی برد. درصفات واخلاق وادب وعلم‌ابن‌سیدجلیل هیچ نمیتوانم گفت که عبارات وجملات وکلماتی که مبین ومؤثر باشد نمی‌یابم

فرزان ، درفقه واصول وتفسیر واحادیث اسلامی وادبیات عربی‌وفارسی وتحقیق وانتقاد بی‌مانندبود، یعنی امروزه هرچه بجویند نظیر اورانمی‌یابند . زبان وادبیات فرانسه راخوب می‌دانست وبه‌زبان انگلیسی آشنابود ، هوش و استعداد و نیروی درك وکمال و بلاغت و فصاحت تقریری و تحریری داشت ، دریائی زخار ومواج‌که گوهر های ادب و معرفت را بی‌دریغ و رایگان نثار همگان می‌کرد، وجود مبارکش صاحب نظران را مصداق قدرت الهی بود که درپیکری نحیف این‌همه عظمت به ودیعت باشد .

از مراتب‌عالی فضایل و معارف او بگذریم آنچه او را از همگان ممتاز می‌داشت تقوی ودین داری‌وایمان راسخ اوبود. همواره نمازمی‌گزاردباحضور قلب ، و قرآن می‌خواند باتأمل و دقت . مسلمانی مجتهد و دانا ومـؤمن بود بی‌هیچ تظاهر. اوتمام صفاتی‌راداشت‌که برای ائمهٔ دین می‌شمارند ومعنویتی و شخصیتی داشت برتر وبیرون از دیگران .

هیهات ان یأتی الزمان بمثله ان الـزمان بمثـلـه لعقیـم

***

فرزان عضو وزارت معارف‌بود ، ریاست‌فرهنگ سیستان و بلوچستان و بیرجند راچندی عهده‌داربود، ازآن‌پس‌باعنوان ریاست‌فرهنگ به بندربوشهر تبعیدشد ، دربندر بوشهرسخت بیمار وناتوان‌گشت بیماریبی‌که تاپایان حیات

رنحورش داشت. پس‌از یکی‌دوسال توقف درشاهرود به طهرانش‌فراخواندند و اندك اندك به مراتب علم وفضلیت وبزرگواریش آگاهی یافتند و به دانشکدهٔ الهیاتش بردند ، اما مدعیان و خارهای دیوار دانشگاه که مانع از ورود دانشمندان واقعی بدان ساحت هستند مانع شدند که از حقوق استادی بهره‌مند شود .

او در حدود نهصد تومان از صندوق تقاعد می‌گرفت و به مصرف خرید کتاب می‌رساند . خانه نداشت ، به سختی زندگی می‌کرد اما از مناعت و بزرگواری هیچ‌گاه وازهیچ‌کس‌شکوه نمی‌کرد. مسکینی‌متوکل،عارفی‌صاحب نظر، وقانعی بردبار بود. زنی‌مقدس بود ومهربان، دختری غمگسار ودامادی با ادب وجود مبارکش را نگاهبانی و تیمار داری می‌کردند .

ه

جناب امیراسدالله‌علم وزیر دربار شاهنشاهی از شاگردان اوست . این شاگرد حق‌شناس درمراسم تدفین وترحیم استادش شخصاً حضوریافت، و مدفن او را درمقبرهٔ شیخ ابوالفتوح رازی‌که پیوسته به مزار حضرت عبدالعظیم‌است مقرر داشت و درآن مکان مقدس بخاك سپرده شد .

***

استاد بزرگوار جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه را در تاریخ وفات فرزان قطعه‌ای است‌که درمجلس ترحیم خوانده شد .

هوالحی‌الذی‌لایموت

تاریخ وفات حضرت استاد عالم فاضل جلیل‌نبیل میرسید محمد فرزان افاض‌الله‌علیه شآبیب‌الغفران و اسکنه غرف‌الجنان .

ماه صفر ۱۳۹۰ قمری=فروردین ۱۳۴۹ شمسی

سید فرزان محمد آیت فضل و کمال
کاشنای علم و دین وزجاهلان بیگانه بود

از لب دانش نثار و خامهٔ تحقیق بار
مخزن علم و ادب راگوهر یکدانه بود

درافاضت شمع‌روشن بودوهرجا می‌نشست
در حریمش طالب علم و ادب پروانه بود

در خراب‌آباد این دنیای دون پرور بسی
قدر اوپنهان‌چنان چون‌گنج درویرانه‌بود

از سرای عاریت زی‌دار عقبی کوچ کرد
زانکه در معمورهٔ فردوس صاحب‌خانه‌بود

از سنا تاریخ فوت او طلب‌کردند گفت:
« عالم ناماور و روشندل فرزانه بود»

۱۳۹۰

وفات شیخ عبدالحسین ابن‌الدین

عالم عارف شیخ‌عبدالحسین ابن‌الدین درهفتهٔ آخر فروردین ۱۳۴۹ در هفتادسالگی درگذشت. ابن‌الدین دررادیو سخن‌رانی‌های مذهبی رامتعهد بود وعضویت وزارت فرهنگ وهنر رانیز داشت. غالباً چهارشنبه‌ها درمدرسهٔ عالی سپهسالار دیدارتش نصیب‌می‌افتاد. شیخی بود با وقار و نیك محضر و بادانش. رحمةالله‌علیه.

مرگ استاد تربتی

محمد جواد تربتی، استاد فلسفه وادبیات، شاعرآزاده، مردی‌که دراخلاق وانسانیت‌وفروتنی کم‌مانند بود درگذشت. تربتی ازسا گردان قدیم دارالمعلمین عالی بود. سالهادرپهلوی هم‌روی‌یك نیمکت می‌نشستیم و در مدرسه دارالشفاء روبروی مسجدشاه باهم بودیم. این‌دوستی اندك‌اندك رنگ خانوادگی نیز پیدا کرد، وگاهی مرا بخانه‌اش می‌خواند(خانهٔپدرش مرحوم شیخ ابوطالب‌پشت مسجد جامع در بازارچهٔحلبی سازها بود). پدرش شیخی محترم بود، و برادرانش‌هم مردمانی عزیزند.

پس از پایان دورهٔ دارالمعلمین در سال ۱۳۰۵ باهم از مدرسه بیرون شدیم، وباهم بخدمت وزارت معارف درآمدیم، آموزگاری ودبیری‌واستادی‌مان نیزهمانند و هم زمان بود. منزل تربتی درشمیران بود وگاهی اتفاق ملاقات می‌افتاد. روزنامه‌ای به نام «پولاد» چندگاهی نوشت‌که مقالات واشعاری‌ازمن بنده نیز درآن درج است، کتاب‌هائی‌هم تألیف‌کرده‌که مورد استفاده‌است. تآتر «لیلی و مجنون» نیز از تصنیفات اوست. بحمدالله گرفتاری زن وفرزند نداشت. مردی وارسته و آزاده و خنده روی و مؤدب و بسیار بسیار مهربان وصمیمی بود. اتفاق نیفتادکه درخیابان یك‌دیگررا به‌بینیم و درآغوش یك دیگر فرونشویم. تربتی درسی‌ام فروردین ۱۳۴۹ مطابق ۱۲ صفر ۱۳۹۰ در۶۴ سالگی به سکته مغزی درگذشت.

همه بایــد رویم از پی‌هم   این یکی دیرو، آن زمانی زود

۱۲/۳۴
ساعت پرواز روزانه

هواپیمائی ملی ایران
به اروپا

باز هم بر پروازهای بین‌المللی هواپیمائی ملی ایران افزوده شد ۹ پرواز در هفته از تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۲۷

از آبادان ، اصفهان ، شیراز مستقیماً به اروپا پرواز کنید

هواپیمائی ملی ایران «هما»

شمارهٔ مسلسل ۲۶۰

رهٔ دوم اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۹ سال بیست‌وسوم

دکتر غلامحسین یوسفی

ضعف معنی

«مغز انسانی به قرن بیستم رسیده است و حال آنکه قلب بیشتر آدمیان هنوز به عصر حجر است». این سخن اریك‌فروم[1] است، یکی از دانشمندان معاصر که در بزرگترین دانشگاههای جهان درزمینهٔ روانکاوی وجامعه شناسی ومسائل آن وتدریس کرده، تجربه‌ها اندوخته وکتابها نوشته است و اینك از دل مغـرب سخن می‌گوید.

وی جنگها، مصائب بزرگ‌وهمگانی بشروآلام انسان معاصررا بچشم‌بصیرت شکست نظامهای اجتماعی‌گوناگون را ازنظر گذرانده است‌که نه‌تنها مشکلی انسان نگشود بلکه امـراض اجتماعی تازه‌ای پدید آورد . این تأملها و راهـ ها سرانجام اورا به‌جهان‌بینی ومشربی‌کشانده‌است‌که آن را به‌نوعی «اومانیسم» تعبیر میکنند[2] : عشق به انسانیت واعتقاد به انسان ؛ آنچه به‌زعم اریك فروم

1- Erick Fromm

۲- مجیدرهنما : هنرعشق‌ورزیدن ۱۳۵ ، ترجمهٔ پوراندخت سلطانی، تهران ۱۳۴۶

داروی تنهایی و بیگانگی و اضطراب روحی و فلسفی بشرست.

اگر درمغرب زمین استیلای روزافزون صنعت و تکنیك ازعوالم انسانی وماشین وشیوه‌های اقتصادی وابسته بدان خودرا برهمه چیز تحمیل کرده است، دریغ است که درمشرق، مهد فرهنگ و معنویت، ماشین و صنعت از راه نر عوارضش پیشاپیش دامنگیرماشده باشد! بی‌گمان هرفرد بصیری بروشنی می‌بی فضائل انسانی ومظاهر آن درمیان ما کاستی گرفته است و نیز درمی‌یابد که این م بیش از آنکه فقط به صنعت جدید مربوط باشد معلول ضعف تربیت و تفکر ما وغفلت ازاین بنیان مهم زندگی.

چند مثال حقیقت را بهتر روشن میکند. شکافتن زخم اگرچه درد انگیز ومشاهده‌اش نامطبوع، شاید اهمیت واقعه را نشان‌دهد. ازخانواده آغاز کنیم. بدبخ باید گفت: دراساس خانواده وپیوستگیهای آن سستی راه یافته است. با آنکه م گویند ازدواجها اینك نابصیرت بیشترصورت میگیرد، بیشتر به‌طلاق منتهی‌میشو ایمان به‌لزوم ادامهٔ زندگی زناشوئی، درمرد وزن، جای خودرا به امکان گسستن پیو وجدایی سپرده است. برخی ازنویسندگان مطبوعات به اسم حمایت ازخانواد بدآموزیهای خود تیشه به‌ریشهٔ خانواده می‌زنند وزن ومرد را به جان هم می‌انداز آن‌هم به‌بهانه‌هایی پوچ و فرنگی‌مآبانه که مثلاچرامرد سیگار همسرخودرا درحضو دیگران روشن نکرده و یا متوجه تغییررنگ موی او ــ که هرلحظه به‌رنگی بت‌عی درآید ــ نشده وسلیقهٔ اورا نستوده است! یا مرد برسر ایرادهایی دیگر ازاین قبی زن خودرا می‌آزارد. دریغ آنکه این مصائب درمیان طبقهٔ تحصیل کرده بیشتربنظ می‌رسد.

گروهی ازفرزندان نه‌تنها باپدر ومادر انس وتفاهم ندارند واز احترام‌گذشت خبری نیست بلکه چه‌بسا باآنان درستیزند. این لفظ راهم از راه ترجمه آموخته‌ان که پدر ومادر «مارا نمی‌فهمند». درنتیجه اگرسابق رفتار پدر و مادر می‌توانست سرمشقی برای فرزندان باشد امروز بی‌اعتقادی جای آنرا گرفته؛ دختر یاپسر می‌کوشد برخلاف والدینش بیندیشد و رفتار کند. روزگاری کودك درسالهای نخست مدرسه از زبان اوحدی می‌خواند که پس از «حق واجب مطلق»، رعایت حق پدر ومادر براو فرض است. اینك برخی ازمطبوعات و بعضی عوامل مؤثر دیگرپدر و

ا دشمن خانگی او معرفی می‌کنند که باید بـا ایشان بستیزد وهرنوع بی‌بند و
ا به‌نام «آزادی» دردل او شیرین می‌گردانند که باید این«حق» را ازپدر ومادر
ت گرفت!
درمدرسه‌ها نیز در روابط انسانی شاگرد و معلم فتوری آشکار راه یافته است
هی ازشاگردان ـ ازهرطبقه ـ میل به‌گردش وسینما ومهمانی و رقص وجفت
برشوق آموختن و فهمیدن غلبه یافته است. دربرخی از معلمـان ، درسطوح
،، ایمان به اهمیت‌کاری که برعهده گرفته‌اند نقصان پذیرفته ،به معلمی به چشم
ارتراق» می‌نگرند نه‌وظیفه‌ای شریف و روحانی. وقتی مسألهٔ مهم تربیت‌معلم
درجات مورد غفلت شد ودست هرکسی را تربیت نیافته ونیازموده گرفتیم و
تربیت فرزندان مملکت را به آنان سپردیم باید منتظر چنین روزی می‌بودیم
ا خود دبستان و دبیرستان حتی دانشگاه را بصورت سازمان کاریابی و تأمین
رآوردیم و استعداد ولیاقت را درنظـر نگرفتیم فقط دراین فکر بودیم که هم
بی‌معلم نماند وهم گروهی جویای شغل ، بی‌کار نگردند . درنتیجه اینك در
ودبیرستان ودانشگاه روح تربیت چنانکه باید پرتو افکن نیست.
در منطق‌الطیر عطار می‌خوانیم که چون شیخ صنعان گرفتار عشق دختر ترسا
نار بست، چهارصد مرید اووقتی ازتوبه‌کردنش ناامید شدند به‌کعبه‌بازگشتند
شاگردان شیخ که درکعبه ایشان را دید ملامت‌کرد که چرااوراتنها گذاشتید و
تد :

شرمتان بادآخراین یاری‌بود	حق گزاری و وفاداری بود
چون‌نهادآن‌شیخ‌برزناردست	جمله را زنارمی‌بایست بست
این‌نه یاری وموافق بودنست	کانچه کردیدارمنافق‌بودنست
هرکه یارخویش‌را یاورشود	یار باید بود اگـر کافر شود

افلاکی درمناقب‌العارفین نوشته است که‌وقتی حسام‌الدین چلبی، ازشاگردان
ان مولوی، به‌شیخی خانقاه ضیاءالدین وزیر برگزیده شد، مولوی خودسجادهٔ
ش را بردوش گرفت وبه خانقاه آورد وفرمود آنـرا برصدر صفه‌گستردند و
اری واحترامی چنین به‌شاگردش نمود. این‌گونه تمثیلها و روایات درفرهنگ
ما فراوان است ولی شگفت آن‌که برای قومی باقرنها سابقهٔ فرهنگ و تربیت

اینك دستورعمل رابطهٔ شاگردی ومعلمی‌را از زبـانهای دیگر باید ترجمه کنند و
افسوس باید خورد که امروز شاگرد واستاد بجای آن احترام وعواطف متقابل گا
چون دوصف دربرابرهم ایستاده‌اند. هرکس می‌تواند، بکنایه ویا بصراحت، به‌ز
وقلم ، بنوعی ریشهٔ اعتقاد شاگرد را به‌معلم می‌خشکاند . اگر درکار جمعی ازمعل
یا استادان نقصی بوده یا هست حـریم گروهی دیگر نیز مصون نمانده است . ز
بزرگ این طرز عمل برای جوان آن است که وی یك تکیه‌گاه معنوی بزرگ و
سرمشق اخلاقی دیگر خودرا ازدست داده است: کسی که ممکن بود نه تنها هر
می‌دانست بدو بیاموزد بلکه درفراز ونشیب زندگی دست او را بشفقت می‌گرف
با او همقدمی وراهنماییش می‌کرد اما وقتی در چهرهٔ یاران جوان خود بجای نش
اعتقاد، کدورت عناد را ببیند اگر فرشته هم باشد پای همتش سست می‌گردد.

بدیهی است آنچه باید درمدرسه حکمفرما باشد روح محبت است وتفاه
احترام متقابل . این اصل معنی نیز اینك شکست برداشته است؛ بااین‌وضع خیام
باید گفت: «یك اهل دل ازمدرسه نامد بیرون».

درپهنهٔ زندگانی فقدان معنویت بنحو محسوسی آشکارست . چه‌بسا موار
می‌بینیم احساس مسؤولیت، وجدان شغلی، درستکاری جای خودرا به‌نادرستی وف
ازوظیفه داده است. این همه تأکیدهای اولیای امور به متصدیان کارها که درستکا
خدمتگزار مردم باشند ونیز ضرورت بازرسیهای گوناگون خـود نموداری ازض
روح خدمت دردستگاههای‌اداری ماست. دربرخی ازسازمانهاوادارات حتی‌دست
هایی که باید شرافتی معنوی داشته باشد ـ دسته بندی وتوسل به راههای پست بر
احراز مشاغل به‌چشم می‌خورد. فکرتأمین اضافه حقوق، مزایا ، مأموریت، سفر
خارج‌ازکشور، خانه، واتومبیل هرفضیلتی‌را ازیادها برده است. مصراع ایرج‌و
خوبی است ازاین‌گروه مردم : «چشم برمنصب‌هم دوخته‌ها» بدبختانه اکثرشان
درسخواندگانند.

اگر برای کسی درکارش گرفتاری روی دهد یـا ازعزت بیفتد گـویی وبایی
است که همه از او می‌گریزیم؛ برعکس دور وجود آن که برمسندست ومورد نظر ،
همه پروانه‌وار می‌گردیم. همه درسخن‌گفتن مرد میدانیم وطرفدارحیثیت انسان ولی
درمقام عمل کمترازمانشانی‌می‌توان‌جست.

بیرون ازاین عـوالم نیز جوانمردی، ایثار ، دوستی ، وفـا، گذشت ومحبت
جش کاسته شده است. درادبیات فارسی امروز بنگرید که چگونه روح نیاز به
ن ومعنویت درآن موج می‌زند، آنچه انسان درتکاپوی آن است و باید بدان
ید. ضعف معنی دربین ما شاید بیش ازهرمسألۀ دیگری درخور توجه و عنایت
به‌همین‌دلیل‌وقتی به‌اشخاصی برخورد میکنیم که تقوی وفضیلت درآنان‌پایدار
ارست روح مامی‌شکفد زیرا می‌بینیم هنوزفضای معنوی حیات ما بآن‌صورت
پنداشته‌ایم نیست.

دیری است که درمغرب زمین مبانی دین ومذهب متزلزل شده‌است . دنیـای
د هر تکیه‌گاه مقدس محترم را ازانسان گرفت وچیزی بجای آنها ننهاد . حزبها
امهای گوناگون نیز ـ که گاهی پیروان را بحد تعصب گرفتار خودکرده بود ـ
ان به انشعابها وخصومتها کشید . اینك فقط چندیـن نوع سوسیالیسم درجهان
ز نمائی میکند تاچه رسد بـه مشربهـای دیگر! درنتیجه انسان درزمینۀ اندیشه و
یات به‌سرگشتگی خاصی دوچارشده است . نیهیلیسم ، هیپی‌گری ، و امثال آن
چنگ‌آویزهایی است دراین وادی ناایمنی وگمگشتگی.

جای شگفتی است که مابطور مصنوعی وبتدریج بمصائب مردم غرب‌گرفتار
شویم بی‌آنکه دیروز وامروزمان شبیه‌آنان باشد. ازیکسو سرعت ارتباط وانتقال
ر ـ که ازمزایای تمدن جدیدست ـ درمدتی کوتاه هرچیز بدرا نیز مانند هرچیز
ب به‌همه جای جهان می‌پراکند . ازطرف دیگر فرزندان ما چنان تربیت‌نمی‌یابند
برمبنای فرهنگی خود متکی واستوار باشند وهرموجی آنان را نرباید. کسی که
ود بنیانی‌فکری واعتقادی‌نداشت چون پرکاهی‌است سرگردان وهرروزدستخوش
به‌ای. بعلاوه سرعت وشتاب ـ یعنی یکی دیگر ازپدیده‌های دنیای حاضرـ مجال
ر وتعمق وداوری را از انسان سلب میکند ونیروی عظیم تبلیغات اورا بهرسویی
بخواهد می‌راند حتی هراندیشه‌ای را لازم بداند درمغز او رسوخ می‌دهد.

برخی ازفرنگ رفتگان ازیکسو، بعضی بی‌خبران از تمدن فـرنگ از سوی
ر، مصائب مغرب زمین را نیز ـ مانند دیگرکالاها ـ ازراه ترجمه برای ما وارد
نند واکثر افراد این هردوگروه ایران وایرانی‌را نمی‌شناسند. بعضی ازمطبوعات
بطرز حیرت‌انگیزی این‌آتش‌را دامن می‌زنند نمونه آن طرح مسائل خانوادگی

فرنگیان و رفیق ورفقه‌گرفتن دختران وپسران اروپایی وامریکایی است ازراه تر
مقالات، مجلات آنها، درمیان خانواده‌های ایرانی .

نویسندهٔ این سطور نه کهنه پرست است ونه بدبین ؛ اعتقاد داردکه هرچ
را بشرط آنکه خوب وبا حاجات محیط ما سازگارباشد باید فراگرفت. خوشبخ
می‌بینند ملت ایران تشنهٔ فضیلت‌اند و چشمهٔ معنویت بخصوص درمیان عـامهٔ
خشك نشده است. اما عرض آن است که امروز ما برای آنکه خودرا ازورطهٔمص
قرن برهانیم بیش ازهر وقت دیگر به‌مبانی فرهنگ و تمدن معنوی خود نیازمند
«نیروی انسانی» نه فقط بدان معنی که اهل اقتصاد وطراحان سازمان برنامه میگ
بلکه بمعنی احرازمنش بشری ازحاجات مهم ماست. اگرغرض ازتربیت به‌قول
لاهوری « آدم‌گری » یا ایجاد تغییرات مطلوب در انسانها باشد، باید خوگر
به‌فضیلت وتقوی وپابند بودن به‌اصول و معنویات را درهمهٔ برنـامه‌های تربیتی
مملکت ازکودکستان تا دانشگاه گنجاند . خوشبختانه ایران خود گنجینهٔ سرش
ازمعنویت دارد این برعهدهٔ برنامه نویسان ومجریان اصول تربیت‌است‌که بادلس
وایمان به خدمت وباتوجه به‌همهٔ عوامل مؤثر اجتماعی وآشنائی با ایران وایر
فرزندان ایران را انسانهائی استوار، آزاده، وشریف بپرورند. برای وصول به
هدف بزرگی بی‌گمان بذل همت وکوشش وهمگـامی هرایرانی وطن دوستی
هردرجه و مقامی‌از شرایط کامیابی است .

اثیراخسیکتی

آرزو

ازبیم‌رقیب جستجویت نکنم	وزطعنهٔ غیر گفتگویت نکنم
لب بستم و ازپای نشستم اما	این نتوانم‌که آرزویت‌نکنم

از عبدالرحمن فرامرزی

پاسخی به «جمالزاده»

مقالهٔ جناب آقای جمالزاده را در شمارهٔ اسفند ۱۳۴۸ خواندم . من قصد نداشتم که دیگر
ن موضوع وارد شوم مخصوصاً که بعضی از دوستان مرا از عواقب آن تحذیر داده بودند.
ولی یك حملهٔ آقای جمالزاده که من هیچ انتظار آنرا از شخصی مثل او نداشتم مرا
ر کرد که برای دفاع از وحدت اسلام یکی دو نکته را بایشان- یا بهتر بگویم بخوانندگان
ن- خاطر نشان کنم. ایشان مقالهٔ خودرا مستند بسه نویسندهٔ امریکائی ساخته بودند و نظر
ت وملت امریکا درقضیهٔ فلسطین از آفتاب روشنتر است .

ادوارد مونته رئیس افتخاری دانشگاه ژنو در مقدمهٔ ترجمهٔ قرآن کریم میگوید:
«با اینکه اسلام ازهر دینی بمسیحیت نزدیکتر است واسلام فوق‌العاده ازحضرت مسیح
ل کرده مسیحیان با اسلام از هر دینی دشمن‌ترند .»

این حقیقتی است که آدم درهر نقطهٔ دنیا قدم بقدم باآن مواجه میشود . مثلا اگر در
نقطه دنیا اسلام با بت پرستی روبرو شود اروپائیها وامریکائیها حتماً ازبت پرستی حمایت
نند ، وعلت این یکی جنگهای صد سالهٔ صلیبی و دیگری حکومت چند صد سالهٔ عثمانی
ٔ قسمت ازاروپاست که مسیحیان دائماً با ایشان درنبرد بوده‌اند. این کینه درسینه‌ها واثر
اتی که ایشان برای تهییج ملت خودبرضد مسلمانان میکرده‌اند درقلوبشان باقی مانده‌است.

اکنون مسلمانان با قومی طرفند که پیغمبران ایشان مورد قبول مسیحیان هستند ولی
بر مسلمانان مورد قبول ایشان نیست و باینکه مسلمانان پیغمبر ایشانرا روح‌الله میدانند
ودیها اورا مثل یك آدم پدرومادردار عادی‌هم نمیپذیرند توجهی ندارند .

مسیحیان از یهود یك کینه در دل داشتند و آن این بود کـه ایشان حضرت مسیح را
ه‌اند وآنهم چنانکه میدانید پاپ نفی کرد وگفت مسیح را یهودیها نکشته‌اند . حالا پاپ
ازهزارونهصد سال ازکجا اطلاع یافته وبچه منظوری این نفی‌را کرده، خدا میداند.

جناب آقای جمالزاده که خود چند زبان خارجی میدانند لابد سفرنامهٔ لامارتین شاعر
گ فرانسه را خوانده‌اندکه او با چه اشتیاقی بسوی فلسطین حرکت میکندکه آنجائیکه
نگان مثل کبوتر ازدرخانهٔ پیمبران بنی‌اسرائیل بالا وپائین میرفتند به بیند ودرعرض راه
ٔ می‌بیند جزایر و بسیاری ازبنادر دریای مدیترانه دردست مسلمانان است اظهارچه‌خشم
ٔتی میکند . این نوع احساسات فرنگیان بمسلمانان است مخصوصا که دولتهای بزرگ
ای بطرز تبلیغات نیز دائماً علیه مسلمانان وله یهود تبلیغ میکنند !

اگر کسی بفرنگ نرفته باشد خیال‌میکند فرنگی همه‌چیز میداند ولی آقای جمالزاده
ٔ ازهمه‌کس میدانندکه در ملتهای فرنگ هرکس کار خود را خوب میداند ودربقیهٔ امور
ٔ بحث است.فرنگیها باستناد کتب عهدعتیق که دردست دارند خیال‌میکنند که فلسطین موطن یهود

بوده واکنون نیز هست ومسلمانان میخواهند ایشانرا ازخانهٔ خود بیرون کنند و اصلا اطلاع ندارند که مسلمانان، فلسطین‌را ازرومیها وروميها ازیونانیها وسلوکیدها گرفته‌اند وازسه‌هزار سال باینطرف یهود اصلا سلطنتی نداشته‌اند .

تحت تأثیر این‌عواطف و کینهٔ دیرینه‌ئی که ازجنگهای صلیبی و حکومت چند صد سالهٔ عثمانی درحایگاه امپراطوری رم شرقی در سینه‌های ایشان باقی مانده که در این نزاع یهود ومسلمان قلباً ایشان بیهود مایل‌اند . قتل عیسی بدست یهودهم که دیگر بفتوی پاپ منتفی‌شده است . دراینکه عیسی کشته شده ایشان شکی‌ندارند اما معلوم نیست چه کسی اورا کشته ، لابد انتحار کرده است !!

این احساسات را سیاست راهنمائی میکند واینگونـه کتاب بوحود میاورد . اگر سه نویسندهٔ دیگر درشوروی کتاب مینوشتند لابد طور دیگر مینوشتند ولی البته آقای حمال‌زاده ازایشان نقل نمیکردند .

حناب آقای حمال‌زاده حق‌دارند که هرنوع سیاستی‌را بپسندند اتخاذکنند وازهرکس دوست دارند دفاع کنند ولی ار ررنگی که از لحاظ سیاست خواستند رخنه در وحدت اسلام کنند بنظرمن قابل اغماض نیست .

ایشان مرقوم فرموده‌اند که « دین‌ومذهبشان یعنی عربهاهم با دین‌ومذهب ما تفاوتهائی دارد چنانکه ما ایرانیان ازروی نادانی تا چندی پیش سب و لعن بزرگان دینی‌آنها راثواب میشمردیم » . بزرگان دینی آنها تنها آن سه نفر نیستند ، تمام بزرگان دین شما بزرگان دین‌آنها نیزهستند . عمرفلسطین‌را بمشورت علی‌فتح کرد .

من‌چیزیکه ازحمال‌زاده انتظار نداشتم این‌حمله بود که خوشبختانه دست روزگار آنرا ازلوح سینهٔ تمام ارباب فکرعالم اسلام محوکرد وبسیار متأسفم که چیزی ازآن در مغز مرد روشنفکری مثل حمال‌زاده باقی مانده باشد ولی علم دارم که ازاصل ازاین بابت درذهن‌ایشان چیزی نبوده که باقی مانده باشد بدلیل‌اینکه خود ایشان سب ولعن را نادانی‌خوانده‌اند.ولی این‌سیاست است ازهرحائی که فکر کرد میتوان رخنه‌ئی کرد وارد میشود .

دین‌ومذهب‌ما با دین‌ومذهب عربهای محارب اسرائیل فرق میکند! با دین پاکستانیها وافغانها وترکها وسعودی وتونس ومراکش‌چطور؟ ما اگر با بعضی عربها اختلاف‌داشته‌باشیم با پاکستان وترکیه که متحدیم وسعی میکنیم که با افغانها نیز متحد گردیم وتونس وعربستان سعودی ومغرب‌عربی‌نیز بسوی مادست‌اتحاد ودوستی دراز کرده‌اند. بعلاوه اگرما ازحیث‌دین ومذهب باآنها فرق‌داریم برای‌چه میرویم درکنفرانس‌دینی‌ومذهبی‌ایشان‌شرکت میکنیم؟! شاید فراموش‌کرده‌اند که **شاهنشاه آریامهر دراین کنفرانس‌قطب دائرهٔ‌جلسات بودند.**

آقای‌حمال‌زاده خودشان بموضوع‌خلاف‌اشاره وضمناً ازآن اظهار تأسف‌کرده‌اند وآن بدگوئی ازبعضی رؤسای مذهبی‌آنهـا یعنی‌حلفاست ولی‌هیچ یك ازآنها بدگوئی از خلفا را خروج ازاسلام نشمرده‌اند وحتی‌نمازپشت سرعلمای شیعه وتقلیدازایشان‌راجایزشمرده‌اندزیرا اصلا قضیهٔ اشخاص مربوط بدین‌نیست . شما ازاشخـاص بد میگوئید اگرآنها بد بودندکاری نکرده‌اید ولی اگرخوب بودند بدگوئی ازآدم خوب گناه است اما بهرحال مربوط بدین

ذهب نیست . دین عبارت ازاحکام قرآن وچیزی است که پیغمبر برای پرستش خدا و ادارهٔ ...ر آورده است .
آقای جمالزاده اگر میخواستند رخنه پیداکنند ازلحاظ سیاست بسیارراه بود که هیچ ...حتیاج نداشتند که بقول حاجی شیخ عبدالکریم حائری رحمةالله علیه یك موضوع مرده را ...نده کنند.
من میخواهم در اینجا پرده را از روی یك راز بردارم وآن نگرانئی است که بعضی ...رانیها ازفتح عربها دارند که ممکن‌است مثلا اگرایشان فتح کنند سردعوی‌ما با مابازکنند ...من خود یکی ازکسانی هستم که این نگرانی را دارم وفاش هم‌میگویم. زیرا واقعاً یك‌عده ...ر رادگان هستند که مثل بعضی ایرانیهاکه از یکطرف سرآستان استعمارگران میسایند از طرف دیگر برای پوشاندن خیانت خود و اظهار وطن‌پرستی فحش بعربهای صدراسلام ترکها میدهند چون ضرری برای ایشان ندارد وضمنا یك پردهٔ میهن پرستی بروی اعمال ...یانتکارانهٔ خود میکشند .
درمیان عربها ازاینگونه اشخاص بسیارندکه هم شانه زیربار بیگانگان داده‌اند و از ...رائیل‌پول‌میگیرند واسرارنظامی‌خودرا بایشان‌میفروشند وهم‌دروحدت‌خود عرب‌به‌بهانه‌های ...ختلف رخنه میکنند وهم با ایران راجع بخلیج فارس اظهارخصومت میکنند که هم حرارت ...طن‌پرستی نشان میدهند و هم غیرمستقیم خدمتی باسرائیل میکنند یعنی از پشت سردشمنی ...ای اعراب بتراشند ، وچه بساکه اشخاص ساده دلی‌هم گول این‌خیانت ایشانرا بخورند و ...اور کنندکه مثلا ایران دشمن ایشان است یا در سهم ایشان از خلیج فارس نظری دارد یا ...شان بیش از ایران درخلیج حقی دارند . ولی‌اساس‌این‌تبلیغات همان است که من‌اول گفتم ...ه مردم‌خیانت‌پیشه‌ئی‌این‌کارراميکنند. ایرانیها یك‌اشتباه میکنند وآن‌اینست که قضیهٔ‌عرب‌را قضیهٔ ناصرمخلوط میسازندواین‌همان چیزی است که ناصرمیخواهد .
اومیخواهدکه مظهر عربیت باشد واسرائیل‌هم برای رخنه در عرب وایجاد نفاق بین وهمسایگانش آنرا تبلیغ میکند و دستیاران اوکه در همه جا هستند این تبلیغ راگسترش بدهند .
هرکس نطقهای ناصررا قبل از ژوئن ۱۹۶۷ شنیده باشد میداندکه اومعتقد بجنگ اسرائیل نبود ومکرر میگفت که ما برای‌جنگ آمادگی نداریم ولی عربهای مخالف او ...ور اورا بجنگ کشیدند برای اینکه اورا شکست‌بدهند واگرشما جنگ شش روزهٔ اعراب ...سرائیل‌سرهنگ نجاتی‌را بخوانید میدانیدکه همانهائیکه ناصررا سرزنش‌میکردندکه‌مایل ...جنگ با اسرائیل نیست، یا باطناً با اسرائیل‌ساخته (غیرازاردن‌که مجبورشد) همگی اورا ...ها گذاشتند وهیچ کمك واقعی باونکردند .
آنها چه میخواستند ؟
میخواستند سر مار را با دست دشمن بکوبند ، آنها ازناصر بمراتب بیش از اسرائیل ...م داشتند برای اینکه اگرناصر درآن راهی‌که گرفته بود پیش میرفت همهٔ رژیمهای موجود ...عرب سرنگون میشد .

آنها ناصررا دائماً سرزنش میکردندکه تن بجنگ با اسرائیل نمیدهد تا اگر وارد جنگ شد شکست بخورد و اگر نشد قبای ریاست عرب ازتن اوکنده شود و ناصر برای اینکه این قبارا بتن خود نگه دارد شق اول را اختیار کرد و بهمان ورطه ئی افتاد که با یك نقشهٔ مطالعه شدهٔ قبلی اورا بدانجا کشیدند .

اما تصور اینکه اگر اسرائیل شکست میخورد میدان تنها جولانگاه ناصر میشد بکلی اشتباه است . یك حمله را خود عربها دارندکه «اتفق العرب ان لایتفقوا» یعنی عربها اتفاق کرده اندکه هیچوقت اتفاق نکنند .

ناصر تا روزی که حکومتهای ارتجاعی درخاورمیانهٔ عربی برسرکار بودند در آن بقعه فرزین رقعه بود ولی همینکه آن حکومتها سرنگون شدند وهم مسلکان ناصرجای ایشانرا گرفتند وضع اومتزلزل شد. اول کسیکه با اومخالفت کردحبیب بورقیبه لیدرتونس بود، پادشاه مراکش نیز جنبهٔ ملی داشت وتهمت نوکری اجانب باو نمی چسبید، عبدالکریم قاسم نیرپس ازچندی که حبیب بورقیبه را خائن خواندکه با ناصر مخالفت میکند خودش از سرسخت ترین دشمنان ناصرشد. این تصور که اگراسرائیل نباشد میدان یکباره برای ناصرخالی خواهد شد تصور باطلی است . آنروزی که اسرائیل ازمیان برداشته شودخود این شمشیرهائی که امروز بروی اسرائیل کشیده شده است بروی یکدیگر کشیده خواهد شد .

اما صلح بین اسرائیل و عرب بدین صورت که اسرائیل هست محال است . نه عرب و اسرائیل باهم صلح خواهندکرد ونه دول بزرگ قلباً باین صلح راضی هستند . اگر درخاور میانه، درخاور دور، درافریقا جنگ وستیز نباشد اینهمه ادوات جنگی که ساخته شده درکجا بفروش برود؟ مطابق احصائیه ئی که لردبرتراندراسل داده ملت امریکا شش درصد مردم جهان است ولی شصت درصد عایدی تمام دنیا بسوی امریکا سرازیر میشود و مع ذلك از هر سه امریکائی یکنفر گرسنه است . پس تمام این ثروت بجیب عدهٔ معدودی از صاحبان صنایع میرود و پنجاه درصد تمام هزینهٔ امریکا بمصرف ساختن ادوات جنگی میرسد ، اگر این جنگها تمام شد تکلیف این صنایع چه میشود ؟!

آقای جمالزاده حتماً بخاطر دارندکه بعد ازجنگ جهانی اول بسیاری از بانکهای امریکا ورشکست گردید وامریکا تا مدتی دوچار بحران اقتصادی شده بود وبعد ازاین جنگ جهانی نیز اگر این جنگهای محلی که ظاهراً خوراکشان بیش از جنگ جهانی است نبود امریکا دوچار وضعی بدتر ازوضع پس ازجنگ اول میشد .

امریکا اگر راست میگوید ومیخواهد این جنگهـا خاتمه یابد گو اول صنایع جنگی خود را تبدیل بصنایع کشاورزی کند تا ازمتوقف ساختن صنایع جنگی خودرا ورشکست نکند.

بقای اسرائیل نیز با این وضع محال است ، اگر ناصر از بین برود یکی دیگر جای اورا میگیرد و اگر تمام مصرهم بتصرف اسرائیل درآید ممالك دیگرعربی بسیار جدی تر از این وارد میدان خواهند شد .

دول بزرگ مخصوصاً امریکا و شوروی اگر واقعاً میخواهند خاورمیانه آرام گردد گو پیشنهاد یاسر عرفات را بپذیرند ، صهونیزم را برچینند و یکدولت ملی مرکب از یهود ومسلمان و مسیحی تشکیل دهند تا همه برادروار باهم زندگی کنند .

اینهم حرفشد که دوملیون مردم‌فلسطین‌آواره باشند ویك عده اروپائی وامریکائی‌جای شانرا گرفته باشند و بگویند شما امر واقع را قبول‌کنید ، چه‌کسی قبول میکندکه ایشان ول‌کنند ؟

قضیهٔ مهاجرین فلسطین عین قضیهٔ بنی‌اسرائیل پس ازمهاجرت از مصراست. آنها چهل ال در بیابانها سرگردان بودند تا نسل ترسو وپوفیوزشان از بین رفت ونسل جوان شجاع ای ایشانرا گرفتند وفلسطین را اشغال‌کردند وحکومت یهود را تشکیل دادند .

این‌مهاجرین‌فلسطین آن مهاجرین ترسووپوفیوز نیستند . نسل جوان عصبانی‌شجاعی دا شده و اینقدر جنگ خواهندکرد تا ایندفعه تاریخ فلسطین بزیان قوم یهود تکرار شود همین است‌که من میگویم تاریخ نیست مگر وقایع مکرر .

اما تکلیف ما با عربها ؟

مگر ما تازه با عرب همسایه شده‌ایم یا تمام عرب عبارت از ناصر وحسن‌البکر هستند ترکها بیش‌ازعربها جنگ وستیز داشتیم وامروز باهم برادریم. یقین بدانید باکمی حسن ت از دوطرف با آنها نیزمثل سابق برادر خواهیم بود .

ستاد امیری فیروزکوهی

نمیدانم!

نمیدانم چه میخواهد غم از من — چرا غافل نگردد یکدم از من
بدامان گلی ننشست اشکم — فزون تر بود قدر شبنم از من
غریب عالم خاکم چو آدم — نه‌من زاین عالمم نه عالم ازمن
شبی خواهم بمستی‌عشرت‌آموز — که تا کامی برآید یکدم از من
ازآن‌لب هرچه‌دل‌میخواهدازیار — درآنشب‌هرچه‌من‌میخواهم‌ازمن
مده پندش‌که دردیوانگی نیست — دل شوریدهٔ من هم کم از من
خیالی گشتم از غم تا ندانند — که من آزردم ازغم یاغم ازمن
برآرم از جهان کام دل خویش — که تا گردد دلی هم خرم از من

امیر از رنج تنهائی چه سازم
اگر دوری‌گزینند غم هم‌ازمن

فریدون توللی

شبچراغ!

امشب، چه‌شد که آن در میخانه باز نیست؟
و آن‌چنگ‌زنی، بکار طرب‌نغمه‌ساز نیست؟
شمع سرای روشن محمود برده‌اند؟!
یاصد غلام‌هست و، به‌چشمش ایاز نیست!
دوشینه، زخمه‌های‌خوشت، باغ نغمه بود
امشب به هر رهی‌که زنی، دلنوازنیست
خون میخورم چه‌غنچه، که جزبادصبحدم
در این زمانه، محرم پیغام راز نیست
راهی، که سر به درگه مقصود مینهد
صد عمر اگر در آن به‌سر آید، درازنیست
آواره‌گرد وادی تشویش را، بگو
آن قبله‌ای‌که میطلبی، در حجاز نیست
شاهین، هنوز طعمه ز گنجشك میخورد
شاهین داد سنج طبیعت، تراز نیست
نخوت دلا، به فر دروغین چه میکنی؟
آن شبچراغ دخمه، درین‌مشت باز نیست!
اسباب کار سازی، اگر دیگران دهند
داماد حجله، هر که بود، سرفرازنیست!
رو، پوست‌پاره، ازسر این کوس اشکبوس
بر کن، که نازمهتری، از تیز وتاز نیست
با داریوش، شوکت اسکندری گذشت
جبر است این، گناه نشیب وفراز نیست

شاه و گدا ، ز رحمت او بی نیاز نیست

آهن ربای مانده ز لرزندگی ، بـه‌قطب

گوید ، که برتو ای‌دل حق‌بین، نماز نیست

بد ، در میانه یکتن و ، تهمت به دیگران

کو سنبلی، که عطر خوششِ،از پیاز نیست؟!

ترسنده غوك گوشهٔ مـرداب را ، بگو

گر برتو آفتی رسد ، از شاهباز نیست !

زین رنگ ونغمه‌ها که زدم برحـدیث دل

بشنو دمی، که قصهٔ دل ، جانگداز نیست

برچنگ چامه سازفریدون، زموی دوست

ابریشمی بود، که به هرچنگ وساز نیست

تر محمد امین ریاحی

نفوذ زبان و ادبیات فارسی در قلمرو عثمانی*

به شعر حافظ شیراز ، میرقصند و مینازند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

زبان شیرین فارسی وفرهنگ گرانمایهٔ ایران قرنهای دراز دربخش بزرگی از جهان
ـدن قدیم سروری وسرافرازی داشت ، و ازکرانه‌های اقیانوس اطلس تا اقیانوس کبیر ، ار
ـانه تا بغداد ، وازدهلی تا قسطنطنیه ، و بالاخره از سنگاپور تا اسپانیا ، زبان اهل ادب
ـق وحال بود .

درقرن‌هشتم هجری درهمان سالها که معماران چیره دست ایرانی درساختن بنای‌معرو
ـمرا در اسپانیا میکوشیدند ، خنیاگران چینی برای ابن بطوطه جهانگرد مراکشی غز
دی‌را میخواندند :

تا دل بمهرت داده‌ام در بحر فکر افتاده‌ام
چون در نماز استاده‌ام گوئی به محراب اندری

درهمان سالها کتیبهٔ سنگهای مزاررا درجاوه وسنگاپور بفارسی مینوشتند . ازآن‌جمل
سنگ قبری ازسال ۸۲۳ که سی‌سال پیش درمالایا کشف شده این‌غزل سعدی‌را نگاشته‌اند

بسیار سالها بسر خاك ما رود کاین‌آب چشمه‌آیدو باد صبا رود...

درآن میان زبان وادب فارسی درآسیای صغیر وسایر سرزمینهای قلمرو امپراطور
مانی‌جلال‌وشکوهی دیگرداشت ،که وضع‌هیچ‌کشوری جزشبه‌قارهٔ هند قابل‌قیاس باآن‌نیست
درآسیای صغیر چندین قرن زبان فارسی زبان رسمی منحصر بفرد مملکت بود .
طبقهٔ مبرز بدان سخن میگفتند وشعرمیسرودند وکتاب می‌نوشتند. نامه نویسی‌بفارس
د ، وعظ وتدریس‌بفارسی‌بود ، ودرآن مدت‌علاوه برکتابهائی که درمحل‌تألیف‌شده هزارا
ـخه ازدیگر متون مهم فارسی‌را درآن دیار استنساخ کرده‌اند که اینك تعداد قابل‌ملاحظه‌ا
آنها چه درکتابخانه‌های ترکیه وچه درمراکزعلمی‌ایران واروپاموجود است. وهمه اسن
ویائی ازنفوذ زبان فارسی درآن سرزمین‌است.

این نکته راهم باید دانست‌که نفوذ فارسی منحصر بقلمرو آسیائی عثمانی نبود بلـ
سایر متصرفات‌آن‌دولت ازجمله درممالك جنوب شرقی اروپا رواج یافت : در یوگوسلاو
آلبانی ، دربلغارستان و درقبرس هنوز این نفوذ چشمگیر است . در رومانی و یونان نـ
ثاری بنظرمیرسد .

بیان تفصیلی این‌موضوع محتاج کتاب بلکه کتابهائی است تا سیر زبان وادب و فرهنـ
ـرانی درخارج ازچهاردیوارایران‌کنونی‌شناخته شود ، وحق ایران دوستانی‌که دورازایر

* متن‌سخنرانی‌دربرنامهٔمرزهای‌دانش‌رادیوایران(۲۰-۱-۴۹)، ودراین بحث دقیـ
یچ دانشمندی صلاحیت دکترریاحی را ندارد . خوانندگان‌توجه داشته باشند. مجلهٔ ینـ

ن وادب ملی‌ما خدمتی کرده‌انـد اداگردد . والبته دراین‌فرصت‌کم میسر نیست . ناچار
، را محدود به‌آسیای‌صغیرمیکنم ، واینجا نیز منحصراً بنفوذ زبان و ادبیات فارسی دری
ا میورزم وبدیگرلهجه‌های ایرانی هیچ اشاره‌ای نمیکنم .
وضع فرهنگی‌آسیای صغیررا در دوره اسلامی از نظرنفوذ زبان وادب فارسی بسه دورهٔ
ص‌میتوان تقسیم‌کرد :
۱ـ ازآغازحملهٔ سلجوقیان تاحملهٔ مغول .
۲ـ ازحملهٔ مغول تا فتح استانبول وتشکیل امپراطوری عثمانی
۳ـدورهٔ عثمانیها.
ناگفته پیداست‌که فرهنگ ایرانی در آسیای صغیر ریشه‌های‌کهنی از ۲۵۰۰ سال پیش
، .این سرزمین زیبا وزرخیز ۳۰۰ سال جزو استانهای شاهنشاهی هخامنشی‌بودکه هنوز
گرانقدری ازآن بردل‌کوهها ودرخزانهٔ موزه‌ها محفوظ است ، و در تاریخ‌آن سرزمین
مشخص « دورهٔ پارسها » شناخته میشود .
اگرهم آثار فرهنگی‌آن دوره سیصد ساله بطول زمان درزبان وزندگی‌مردم راه زوال
ده باشد اما بعلت همسایگی ووجود روابط بازرگانی واحتمالا مهاجرتها و جهانگردیها
اً بعدها زبان وفرهنگ ایرانی لااقل درشهرهای همجوار نفوذکرده بود . بعنوان نمونه
یم‌که سی‌سال پیش‌ازنفوذ سلجوقیان بآسیای‌صغیروقتی‌که ناصرخسرو بشهر اخلاط میرسد
فرنامهٔ خود می‌نویسد : « در شهر اخلاط بسه زبان سخن میگویند : تازی و پارسی و
ی ».اما نفوذ واقعی فرهنگ‌ایرانی‌ازسال ۴۶۳ هجری‌آغازمیشودکه الب‌ارسلان‌درجنگ
گرد رومانوس دیوجانس قیصر روم شرقی را شکست داد و دروازه‌های آسیای صغیر را
ی اسلام وفرهنگ ایرانی گشود .
محیط‌دستگاه‌سلجوقیان روم‌یك محیط‌کاملا ایرانی‌بود . بطوریکه از ۱۶ تن‌پادشاهان
خاندان ۸ تن نام ایرانی‌کیانی داشتند ۳ کیخسرو ، ۳ کیقباد و ۲ کیکاوس . در میان
ادگان‌آن دودمان هم بنامهای شاهنشاه ،کیخسروشاه ، جهانشاه ،کی‌فریدون وفرامرز
بخوریم .
نگاهی بکتابهای تاریخ‌آن دوره مثل «الاوامرالعلائیهٔ » ابن بی‌بی و«مسامرةالاخبار»
رائی میرساندکه وزرا ورجال آنان نیزبیشتر ایرانی بودند، ازطوسی وتبریزی‌واصفهانی
انی ... آثار وبناهای بازمانده ازآن روزگارهم نام معماران ایرانی را درآن سرزمین
یدان ساخته است .
درکاخ قبادآبـاد پایتخت علاءالدین‌کیقباد درصد کیلومتری قونیه‌کـه اخیراً بکوشش
د اندر باستان‌شناس‌معروف ترك از زیرخاك بدرآمد دیوارهای تالارهارا با تصاویری از
انهای شاهنامـه‌آراسته‌اند واینها قدیمترین تصاویری است‌که درآنها داستانهای شاهنامه
وع نقاشی‌قرارگرفته است وعلاوه براهمیتی‌که ازجنبهٔ هنری وتاریخ هنردارد ازنظربیان
حماسهٔ ملی ایران درآن سرزمین‌حائز ارزش بسیاری است وریشهٔ رواج‌آنهمه نامهای
ی‌را روشن میکند .
دربارهٔ شعرفارسی درعصرسلجوقیان روم اینقدر بایدگفت کـه دربار آنان درست مثل

درگاه محمود غزنوی پرورشگاه شعرفارسی بود علاءالدین کیقباد مردی که نجم‌الدین رازی با اهداء مرصادالعباد بدونامش‌را درادبیات فارسی‌جاویدان ساخته است خود شاعر بود ویك رباعی ازاودرتاریخ ابن بی‌بی‌آمده است . وذکر کتابهای بسیارفارسی که بتشویق‌اویا بنام او تألیف گردیده خود فرصت‌کافی میخواهد .

رکن‌الدین‌سلیمان‌دوم که از۵۹۷ تا ۶۰۰ سلطنت میکردنیز شاعر بودو ببرادرش‌قطب‌الدین ملکشاه دوم امیر قیصریه نوشت :

ای قطب ، فلك‌وار ز تو سر نکشم   تا چون نقطت بدایره در نکشم
بر کوس کشیده باد کیمخت تنم   گر پرچمت از کاسهٔ سر برنکشم

اوقدرشاعران را نیز نیك می‌شناخت. ظهیرفاریابی قصیده‌ای درمدح‌اودارد باین‌مطلع

زلف سرمستش چو در مجلس پریشانی کند
جان اگر جان در نیندازد گرانجانی کند

ابن بی‌بی گوید : جایزه این قصیده دو هزار دینار سلطانی، ده سراسب پنج سراستر وده شتربیسراك، وپنج نفرغلام ، وپنج نفر کنیزك خوبروی‌رومی، وپنجاه قد جامه اززربفت و اطلس و قطبی و عبائی وسقرلاط بدو فرستاد » ونیز نامه‌ای مبنی بر تحسین اشعار و دعوت اوبدرگاه .

احمدبن محمود قانعی‌طوسی‌کلیله ودمنه را بنام‌کیکاوس‌دوم بنظم‌آورد. قانعی‌بطوری‌که درمقدمهٔ‌کتاب خودگوید ازمردم طوس‌بود وبسال۶۱۷درفتنهٔ مغول‌ترك وطن‌کرد وبروم‌رفت وبیش‌ازچهل‌سال مداح علاءالدین کیقباد وعزالدین کیکاوس بود ونسخهٔ منحصر بفردکتابش‌در موزهٔ بریتانیا موجود است ،

ترکیب بند بسیارلطیفی‌درتاریخ ابن‌بی‌بی‌آمده ،که ازدخترحسام‌الدین‌سالارحکمران موصل درمدح عزالدین‌کیکاوس‌است . وسلطان بهربیتی ازآن صد دینارسرخ وبرای۷۲ بیت آن۷۲۰۰ دینارفرستاد . اینك چند بیت‌ازاشعارجان بخش‌آن‌سخنگوی‌پریرورا بقصدآرایش سخن‌خویش می‌آورم :

تا طرهٔ آن طرهٔ طرار برآمد   بس‌آه ، کزین سینهٔ غمخوار برآمد
درعشق،هرآنکس، که‌بدین کوی‌فرو شد   جانش به غم وحسرت وتیمار برآمد
خوبان جهان را همه بازار شکستند   آن روز که او مست ببازار برآمد
ای چرخ‌مکن قصد به خون‌ریختن‌خلق   زیرا که بیك غمزهٔ او کار برآمد
ای ماه‌کنون دمدمهٔ حسن تو بنشست   چون کوکبهٔ شاه جهاندار برآمد

***

باری دگر ازدست شدی باز کجائی   دم چند دهی ای بت دمساز کجائی
با درد و نیازم که ز تو دور فتادم   تادارمت ای دیده ، بصد ناز،کجائی
من پردهٔ غم ساخته‌ام ، کزتو جدااَم   کارکه گرفته است ز تو ساز ،کجائی
گفتی ز ره طنز که «جان تو بمانادا»   جانم بلب است ای بت طناز کجائی
یکباره برانداختیم ، کشتیم از غم   ای دوست‌کش خانه برانداز کجائی

چنین برمیآیدکه درآن دوره شعر فارسی درسراسر آسیای صغیر رواج تام داشته است

ز مردی بنام ابوحنیفه عبدالکریم بن ابی‌بکر منتخباتی بنام مجمع‌الرباعیات ترتیب داده
، محی‌الدین مسعود حاکم آنکارا هدیه‌کرده است ، دراین‌مجموعه علاوه براشعار شاعران
دار ایران رباعیاتی ازسه شاعر آنکارائی بنامهای بدیع پسرمنتحب انگوریه‌ای ـ محیوی
گوریه‌ای حکیم محمود انگوریه‌ای‌آورده است . ملاحظه میفرمائیدکه دریك شهر کوچك
آنکارای‌آن روزکه شاید بیش‌ازبیست سی هزارجمعیت نداشته‌حداقل سه شاعر توانای‌فارسی
ی دریك زمان میزیسته‌اند.

محموعهٔ دیگری بنام « انیس‌الحلوه وحلیس‌السلوة » مشتمل بر نظم ونثر ازمردی بنام
افرن ناصرملطیوی دردست است‌که ازنظر اشتمال براشعار عده‌ای ازشعرای گمنام بسیار
م است .

اصولا در قرن هفتم وهشتم درآسیای صغیر اکثرکتابها بفارسی نوشته شده و در مقدمهٔ
ها تصریح‌گردیده که زبـان فارسی بیش ازعربی مفهوم عامهٔ مردم‌آن دیاراست : تا اینکه
ترسم ذکر نام‌کتابهای مهجور ونقل عباراتی‌ازآنها ملال‌آورباشدناچارم باختصارشواهدی
ورم . واین شش‌نمونه را از تحقیقات دوست عزیز ناهنگام رفته ایرانشناس فقید پرفسور
مدآتش نقل‌میکنم ، یادش گرامی باد :

۱ـ درمقدمهٔ رساله‌ای بنام « مدح فقروذم دنیا » (مضبوط در کتابخانهٔ فاتح) که بنام
ل‌الدین قراطای ازامرای‌سلجوقی ترجمه شده چنین‌میخوانیم :

« اشارت فرمود تا این‌مخدره را ازحجلهٔ‌کحلی لغت تازی برون‌آرم ودرلباس‌کافوری
سی بردیدهٔ افهام خاص وعام حلوه دهم.»

۲ـ ابراهیم بن حسین‌قارصی مترجم رسالهٔ « هدایةالغنی فی‌اخلاق‌النبی » گوید :

« عبدالله بن محمد .... اخلاق وی را بتازی‌جمع‌کرده بودکـه فائدهٔ آن مقصور بود
ماعتی ، ومحصورآن طایفه ... دوستی ... درخواست‌که‌آن معبر باشد بعباراتزبان‌پارسی
فائدهٔ‌آن‌عام باشد ، جمهورامت را وحملهٔ ملت را ، پس‌بنابراین‌ابراهیم‌بن‌الحسین‌القرصی
حب دیدکه اشارت‌آن بزرگ‌را اجابت‌کند .»

۳ـ جمال‌الدین‌محمدآقسرائی که درفاصلهٔ سالهای ۷۰-۷۸ درگذشته وبچهارپشت از
نفاد فحرراری بود درمقدمهٔ رساله‌ای بنام « اسئله واجوبه » گوید :

« اسئله و اجوبه‌ای چند از علم تفسیر بزبان پارسی‌که اهل این دیار را از لغت تازی
بارت حجازی انفع ، واستفهام دقایق‌را برافهام خلایق اوقع است تحریرکنم »

۴ـ قطب‌الدین شیرازی‌حکیم معروف ایرانی، که خلاصه‌ای از « نهایةالادراك » عربی
ودرا بنام «اختیارات مظفری» بفارسی بازنوشته وآن‌را به یولق‌ارسلان حکمران‌قسطمونی
دیه‌کرده درمقدمهٔ‌آن گوید ،

« از حضرت ... یولق ارسلان ... اشارتی رفت‌که فصلی‌چند درشرح اوضاع و افلاك
اجرام پردازد... وتعبیرآن بالفاظ فارسی طرازد تا عواید فوائد اوخاص‌وعام‌را شامل‌بود»

۵ـ یوسف بن محمد نوری‌کتاب « لسان‌الطیور والازهـار» را بنام عیسی بیگ‌که در
الهای [۷۴۹-۷۹۳] درآیدین درمغرب‌آسیای صغیرحکومت میکرده ترجمه نموده ازقول
مدوح گوید :

« میفرمود اگرچه کتابی است باین‌شریفی ، فاما فوائد معانی اومخصوص است بطایفهٔ
اعراب که عاری نباشند ازعلم اعراب ، وطوایف دیگرمحرومند از جواید فواید این‌کتاب ،
بس بندهٔ حقیراشارت فرمود تا لباس‌آن‌کتاب شریف را بخلعت فارسی‌مبدل‌سازد »
۶ـ شرحی از قصیدهٔ ابن فارض دردست است‌که املای عالم ومدرسی است‌که در ۷۲۳
درانطالیه شهرجنوب غربی‌آسیای صغیر تدریس میکرده است وازآن معلوم میشودکه در آن
دوره زبان تدریس نیرفارسی‌بوده است .

درآن دوره درنامه نویسی نیز بیشترزبان فارسی بکارمیرفت و مجموعه‌های متعددی از
مکاتیب‌ومنشآت فارسی آن‌دوره‌دردست‌است‌که معروف‌ترین‌آنها تقاریرالمناصب،وروضةالکتاب
ابوبکربن زکی‌قونیوی است .

یکی ازعلل‌مهم رواج زبان فارسی این بود ،که درحملهٔ مغول عده‌ای از دانشمندان و
شاعران‌بزرگ ایرانی‌ازقبیل‌خاندان‌مولوی، نجم‌الدین‌رازی، اوحدالدین کرمانی، ابن‌بی‌بی
فخرالدین‌عراقی، سعید فرغانی، سیف فرغانی ازبد حادثه بآسیای‌صغیرمهاجرت‌کردند .
وچون اکثر این‌آوارگانی‌که پای‌گریزداشتند ازصوفیان وعارفان بودندآثارفارسی‌که
پیش ازآن‌جنبهٔ علمی وادبی‌داشت ازآن‌سپس رنگ عرفان‌گرفت ، وآثارگرانبهائی در زمینهٔ
تصوف خاصه در طریقت مولویـه و در آئین‌فتوت‌که گسترش فراوانی درآسیای صغیر داشت
بوجودآمد .

معرفی همه دانشمندان فارسی‌نویس وشاعران فارسی‌گوی و ذکر آثارفارسی‌که درآن
دیار تصنیف‌گردیده محتاج تألیف‌کتابهای مفصلی است و دراین دقایق معدود فقط میتوانیم‌از
چند تن نامی ببریم :

۱ـ نظامی گنجوی مخزن‌الاسراررا بنام فخرالدین بهرامشاه بن داود امیر ارزنجان و
چهارمین تن از ارتقیان بسال ۵۵۲ سروده است .

این بهرامشاه مردی دانش‌پرور بوده ویك جلد ترجمهٔ تاریخ طبری بسال‌۵۸۶ برای
کتابخانهٔ اواستنساخ گردیده که اینك درکتابخانهٔ‌آستان قدس‌رضوی‌موجود استوبصورت‌چاپ
عکسی‌ازطرف بنیاد فرهنگ ایران انتشاریافته است .

۲ـ شهاب‌الدین سهروردی شهید رسالهٔ پرتونامهٔ خودرا بروایتی بنام قلیج ارسلان‌دوم
وبروایتی بنام برکیارق امیرنیکسار هدیه‌کرده است .

۳ـ محمدبن‌غازی‌ملطیوی ازمردم ملطیه‌کتاب مشهور روضةالعقول‌را درسال ۵۹۷ بنام
رکن‌الدین سلیمان دوم وبریده‌السعاده را مشتمل برچهل‌حدیث وچهل‌کلمه ازخلفای راشدین
و ۲۰ سخن از حکما و ۲۰ صرب‌المثل عربی در سال ۶۰۶ بنام‌کیکاوس بن کیخسرو تألیف
کرده است .

۳ـکتاب مشهورراحةالصدور راوندی در۵۹۹ درآسیای‌صغیرتألیف شده است .

۴ـ ازدانشمند معروف وپرکارشرف‌الدین ابوالفضل‌حبیش تفلیسی نه‌کتاب‌فارسی دردست
است‌که بیشترآنها بچاپ رسیده‌است:

کامل‌التعبیر ، بیان‌النجوم، قانون‌الادب ، کفایةالطب ـ یاـ بیان‌الطب ،اصول‌الملاحم‌ـیا
ملحمات‌دانیال، بیان‌الصناعات، ترجمان‌القوافی،وجوه‌القرآن،جوامع‌البیان‌فی‌ترجمان‌قرآن

۵- نجم‌الدین رازی کتاب بسیار مشهور مرصادالعباد را بسال ۶۲۰ بنام علاءالدین کیقباد هدیه نموده وچندین رسالهٔ دیگر بفارسی تألیف نموده‌است ، ازین‌قرار :معیارالصدق فی‌کمال عقل والعشق که بنام عقل و عشق دوبار چاپ شده ، سراج‌القلوب ، رسالة الطیر ، مزامیر داودی ومرموزات اسدی بنام داود پادشاه ارزنجان .

۶- ابوالفضائل محمدبن حسین معینی درنیمهٔ اول‌قرن هفتم‌کتابی بنام بصائرالنظایردر لغات قران تألیف نموده است .

۷- ازصدرالدین قونیوی متوفی در ۶۷۳ تبصرةالمبتدی ترجمهٔ مقالات - و - وصایای صدرالدین

۸- ازنظام‌الدین یحیی‌بن صاعدبن احمد سلجوقی کتاب حدایق‌السیرفی‌آداب‌الملوک بنام‌علاءالدین کیقباد که‌نسخهٔ‌ظاهراًمنحصر بفردآن‌درکتابخانهٔ مدرسه سپهسالارموجوداست .

۹- قسطاط‌العداله فی‌قواعدالسلطنه درسال ۶۸۳ بدست محمدبن محمدبن‌محمود خطیب تألیف یافته‌وکتاب نفیسی‌است ازنوع سیاست نامه

۱۰ - روضة‌الکتاب وحدیقه‌الالباب مجموعهٔ منشات از ابوبکربن زکی قونیوی‌که در سال ۶۷۷ تألیف‌شده وعلامه قزوینی وبپیروی ازآن فقید ، مرحوم بهمنیارآن‌را الترسل‌الی التوسل ومؤلفش‌را بدرالدین نخشبی رومی‌گمان برده‌اند .

۱۱- نسخهٔ منحصر بفردی از کتابی بنام الولدالشفیق تألیف قاضی‌احمد نیکده‌ای در دست است‌که مخصوصاً فصولی‌بیك لهجه ناشناختهٔ ایرانی داردکه هنوز مورد تحقیق‌وبررسی قرارنگرفته است .

۱۲- شاعری‌بنام ناشری‌فتوت نامهٔ منظومی‌بسال۶۷۹ ساخته‌ونیزرساله‌ای‌بنام اشراقات در۶۹۹ نوشته است .

۱۳- یوسفی اررمحانی‌کتابی بنام خاموش‌نامه شامل ده حکایت بسال۶۹۹ سروده است

۱۴- تاریخ مشهور الاوامرالعلائیه ازابن‌بی‌بی در۶۸۴ ومسامرةالاخبارتألیف در۷۲۳ ازمحمودبن محمد معروف به‌کریم‌آقسرائی

۱۵- بزم ورزم عزیربن اردشیراسترابادی تالیف در۷۹۶ در تاریخ قاضی‌برهان‌الدین سیواسی

ازآن میان مهم‌ترازهمه‌آثارمولوی ویاران اوست . شهرت ونفود شخصیت‌عظیم مولوی دردورهٔ حیات ، وعظمت تأثیر دیرپای‌آثارش بعد ازاو ، جای داردکه موضوع‌کتاب خاصی قرارگیرد .

مولوی وآثارش در سی‌سال اخیر بکوشش استاد فروزانفر خوب شناخته شده است . علاوه برمثنوی‌که ازهفت قرن‌پیش‌همواره مورد توجه اهل اندیشه و عرفان بوده، دیوان‌کبیر وفیه مافیه اوومعارف معلمش برهان محقق‌ترمذی ومعارف پدرش بهاء ولد بکوشش فروزانفر انتشاریافته ، مکتوبات و مجالس سبعهٔ او نیز بچاپ رسیده همچنین رسالهٔ فریدون سپهسالار بوسیلهٔ مرحوم نفیسی ومناقب‌العارفین افلاکی بوسیله تحسین یازیجی منتشرشده است .

ازآثار مهم دیگر مولویه مقالات شمس ، ومعارف سلطان ولد و مثنویهای او بنامهای (ابتدا نامه - انتهی‌نامه - رباب نامه) که خلاصه‌ای ازآنها بوسیله استاد همائی بنام ولدنامه

چاپ شده مجدداً باید بچاپ رسد . گذشته ازاینها رسالات ومنظومات زیاد دیگری پیروان مولوی تألیف گردیده‌است .

اهمیتی که اجتماعات طریقهٔ مولوی‌ازنظر نشرزبان فارسی داشته خود موضوعی توجه است. درخانقاههای مولویه همیشه مثنوی میخواندند واشخاصی بنام « مثنوی خ تاسالهای‌اخیروجود داشتند . وقتی که انسان درآرامگاه مولانا درقونیه آنهمه شعر و فارسی را بردرودیوار می‌بیند خویشتن‌را درمحیط آشنا ودردیار یاران می‌یابد .

درطریقت مولویه که‌آداب ورسوم وسنن خاصی‌دارد همه تعبیرات واصطلاحات است. دراینجا نمونه‌ای ازاین‌اصطلاحات را عیناً عرض میکنم :

آستان	درگاه مولانا وآرامگاه او
آتشباز	آشپز - مطبخی
آیین	اشعاری که درمراسم سماع میخوانند
آئین‌خوان	خوانندگان آئین
برگ سبز - نیاز	نذری که مولویان بدرگاه مولانا میآورند
جان	خطاب مولویان بیکدیگر
چله	عبادت خاص چهل‌روزه
دم	وقت
درگاه	اقامتگاه شیخ
دستار	عمامه
دسته گل	نوعی پیراهن
دستور	اجازه (جمع دستوری)
خاموشان	مردگان - گورستان
خاموشخانه	گورستان
شب عرس	شب وفات مولانا که درهمه درگاهها سماع برقرارمیشود
سماع	رقص دسته جمعی پیروان مولوی که باآهنگ خاص درشبهای- میشد واینک همه ساله در۲۲ - آذرماه بیادبود سال وفات‌او‌ا-
تنوره	لباس بی آستین و بی‌یقهٔ مخصوص‌سماع
تیغ بند	کمربند خاص‌سماع
مطربان	اجرا کنندگان موسیقی مولانا
مطربخانه	محل اجرای آن موسیقی
نی	سازسنتی مولویه- نی‌زن
پوست	مقام معنوی
پوست‌نشین	شیخ صاحب مقام
مثنوی‌خوان	کسی که شغل‌خواندن مثنوی دارد
هفت سلام	هفت‌آیه‌که درمراسم [illegible] میخوانند .

عشق و نیاز بجای سلام
مهمان واردین غیردرویشان مولویه
نو نیاز درویشان نوسفر
آنچه ذکر شد برای نمونه کافی است وطالبان میتوانند به کتاب بسیار مفید و لذت بخش
ق ارجمند ومولوی‌شناس بزرگ پروفسورعبدالباقی گلپنارلی بنام «آداب وارکان مولویه»
حعه نمایند .
زندگی وعبادت مولویه سراسرشعر بود ، شعرفارسی :
درغم وشادی ، درسوك وعروسی، درسفرومهمانی، هم‌آوازابیاتی ، ازمولوی میخواندند
ن‌را «گلبانگ» می‌نامیدند .
مثلا بهنگام سفرعزیزان ووداع یاران این گلبانگ راسر میدادند :
بده مرا تو خدایا در این خجسته سفر
هزار نصرت و شادی ، هزار فتح و ظفر
رسرخاك عزیزان بدین گلبانگ اشك می‌ریختند :
ی ز هجران فراقت آسمان بگریسته
دل میان خون نشسته عقل وجان بگریسته
درشبهای عروسی بدین گلبانگ بزم خود را پرازشوروشادمانی میکردند .
بادا مبارك برجهان سور و عروسیهای ما
سور و عروسی را خدا ببرید بربالای ما
یا این گلبانگ را میزدند :
پیشتر آ ، پیشتر آ ، جان من پیك در حضرت سلطان من
برسفرهٔ مهمانی بدین گلبانگ دست بطعام می‌بردند:
ما صوفیان راهیم ، ما طبله خوار شاهیم
پاینده دار یارب ، این کاسه را وخوان را
رسم چنین بود که ابتدا شیخ گلبانگ را میخواند ، و بعد مریدان دسته‌جمعی آن را
میکردند ، درپایان درمیان‌سکوت حاضران شیخ این‌عبارات را عیناً ادا میکرد . «دم
مولانا ، سرشمس تبریزی ، کرم امام علی، هو... وحاضران‌هم‌آوازهو میکشیدند ..
سخن ازمولوی ویاران سراسرشوروحالش‌پایان ندارد . ووقت ما نزدیك بپایان‌است.
باختصار ازبقیهٔ ادوارسخنی بگوئیم.
سال ۸۵۶ با فتح استانبول بدست محمد دوم معروف به فاتح دورهٔ امپراطوری‌عثمانی
دید درنیمهٔ اول این دوره بازهم زبان فارسی زبان رسمی ، وزبان مکاتبه و تألیف و
ب بود .
درهمهٔ تاریخهای عثمانی نوشته‌اند که درهمان روزفتح که سلطان محمد قدم برکاخ
ران بیزانس نهاد این بیت را میخواند :
بوم نوبت میزند بر طارم افراسیاب
پرده داری میکند در قصر قیصر عنکبوت

محمد دوم میخواست جامی‌را از خراسان باستانبول ببرد وچون این‌منظور عملی نش
مستمری سالیانه دربارهٔ اوبرقرارکرد ومکاتبات‌آن دوموجود است .

درآن دوره شعروادب فارسی دراوج رواج بود . دیوان فارسی دوشاعر از معاصرا
فاتح بنامهای حامدی وقبولی بمناسبت پانصدمین سال فتح استانبول بصورت عکسی چاپ شد
است .سلطان‌سلیم وسلطان سلیمان قانونی‌هم دیوان فارسی دارند . نامه‌های پادشاهان‌عثمان
اکثر بفارسی بود ، و تعداد مهمی از آنهـا در منشآت السلاطین فریدون بیگ جمع آوری
شده است .

دراین دوره کتابهای مهمی درزمینهٔ تاریخ ولغت و ادبیات بفارسی تألیف گردیدکه از
آن‌جمله ازهشت بهشت بدلیسی‌وغرانامهٔ روم‌کاشفی، وبهجةالتواریخ شکرالله رومی، وهمچنین
ازفرهنگ لسان‌العجم‌شعوری ووسیلةالمقاصد خطیب رستم‌مولوی‌وفرهنگ قاضی‌لطف‌الله‌حلیمی
وفرهنگ نعمت‌الله نام میبرم .

با اینهمه ، زبان فارسی اندك اندك از صورت زبان رسمی بصورت زبان دوم ، خاص
طبقهٔ اشراف ومتعینین درمیآمد . نتیجه‌آنکه اگر دراین‌دوره ، آثارادبی محضی‌که در سایهٔ
لطف وفصاحت خود مورد قبول فارسی زبانان باشد بوجود نیامده ، درمقابل‌کتابهائی بعربی
یا ترکی تألیف شده‌که ازنظرتحقیق درادبیات فارسی مورد استفاده می‌باشد .

ازآن جمله کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه از نظر کتابشناسی شرقی همواره حائز اهمیت و
اعتبارخواهدبود . یا شرح‌سودی‌برحافظ وشرح مثنوی انقروی وشرحهائی‌که شمعی‌وسروری
ودیگران بردیوان حافظ وبوستان وگلستان و مثنوی نوشته‌اند برای زبان فارسی از فوائدی
خالی نیست .

دراین دوره زبان وفرهنگ ایرانی درعمق وجود ساکنان ممالك قلمرو عثمانی نفوذ
کرد . بهمان صورتی‌که درقرون نخستین‌اسلام‌کلمات عربی وارد زبان فارسی‌شده بود،البته
بمقیاسی بسیاروسیع‌تر فارسی‌وارد زبان ترکی‌شد . تا بجائی‌که بموجب یك آمار ۷۵ درصد
لغات عثمانی مخصوصاً اصطلاحات اداری واجتماعی ومدنی فارسی‌بود .

مثلا اولیا چلبی درسفرنامهٔ خود درنیمهٔ قرن یازدهم وقتی‌کـه طبقات و اصناف مردم
استانبول‌را می‌شمارد می‌بینیم‌که همه الفاظ فارسی‌است : خوانندگان وسازندگان ـ نیزنان ـ
قدوم زنان‌ـشش‌تاریان‌ـ نکته شناسان ـ شعبده‌بازان‌تیراندازان‌ـجانبازان‌وپهلوانان‌ـصنعتکاران‌ـ
مهتران ـ قلمکاران ـ سرمه‌کشان‌ـآهنکشان زردوزان ـ سکه زنان ـ مهرکنان‌ـ کشتیبانان ـ
خواجگان ـ مرده شوران ـ پیلداران تبرداران ....

هنوزهم برای بسیاری از مفاهیم‌کـه اینك مـا در زبان فارسی‌کلمات زمخت عربی یا
اصطلاحات بیگانه روی اروپائی‌بکارمیبریم ، درآنجا لغات نغزونژادهٔ فارسی از یادگارهای
پیش ازمغول برسرزبانهاست . مثلا :

استره	بجای تیغ سلمانی ، وتیغ ژیلت
آویز	« لوستر
بند	« سدآب
یگانه	« [illegible]

شاهانه » عالی
نادیده » عدیم‌النظیر
درحال » فوراً ، الان
چشمه » سقاخانه
گل » گل‌سرخ

وصدهاکلمه دیگر از: « پدر، برادر، چابك ، چالاك ، چاره ، چارناچار،زیرا،شاید ،گویا ،گرچه ...» که درگفتگوی روزمره بگوش‌میخورد .

اصطلاح « شکرآویز » در بیتی از قصاید حافظ جزو مشکلاتی بود که مرحوم علامه زینی‌هم درتحقیق‌معنی‌آن بجائی نرسیده است ، دراین بیت :

ترا رسد شکرآویز خواجگی که حود
که آستین به کریمان عالم افشانی

اما این‌کلمه در زبان عامهٔ مردم‌آن دیار هنور زنده است وبمعنی دنبالهٔ‌آویزان عمامه ی‌که طول‌آن نشانهٔ تشخص صاحبش بوده است :

اصطلاحات موسیقی ازسازها و مقامهاهم فارسی است : سه‌گاه ، چهارگاه ، نوروز ، ،هان ، بیات اصفهان ، خسروانی ، نهاوند ، ساقی‌نامه ، پرده ، مقام .... همچنین : ،چنگ، نی، نای ، نی‌داود ، نای منصوری ، شاه نای ، بربط، عود،دف، سرنا

گفته بجای تصنیف
گفته‌کار » تصنیف ساز
بسته » آهنگ
بسته‌کار » آهنگ‌ساز

وحود صدهاکلمهٔ فارسی مربوط به ساز و آواز میرساندکــه اولا موسیقی ایرانی نیز شه‌های اصیلی در متصرفــات عثمانی دارد . ثانیاً معلوم میشودکه درسیصد سال اخیر بعلت ،تی‌که درموسیقی ایران حاصل شده بسیاری از اصطلاحات در ایران فراموش شده است . ا چون درآنجا موسیقی کمتر درتحت فشاروتضییق متعصبان بوده ، اصطلاحات اصیل‌وکهن سیقی ره‌آورد هنرمندان ایرانی برجای مانده است . و درتدوین فرهنگ موسیقی ایرانی این منبع غنی غافل نباید بود .

عثمانیها باخذ لغات فارسی اکتفا نکردند بلکه درآنها نوعی تصرف مالکانه نیز بعمل ،ردند . مثلا :

آفتاب را بمجاز بمعنی زیبا روی و ماهروی
آسایش را بمعنی امنیت عمومی وصلح ورفاه عمومی
آبدان را بمعنی آبپاش باغبانی
گشادگردن‌را بمعنی محاصره ومکافات را بمعنی‌جایزه وپاداش بکاربردند .
یا ازکلمهٔ تراش بقیاس اسم مفعول عربی‌کلمه «مطروش» را ساختند .
هزاران ترکیب فارسی درزبان عثمانی‌ساخته شده و بکاررفته است .
نظیر :کارآشنا (کارشناس) لسان‌آشنا(زباندان ومطلع‌بزبانهای‌خارجی) کارآزما (کار

آزموده) آرزوکش (مشتاق) جهان‌آشوب (برهم زن‌جهان) آشوبگاه (محل بروز اغتشاش) در میان این ترکیبات که درزبان فارسی‌سابقه نداشته بنمونه‌های نغز ودلاویزی‌هم برمیخوریم که جای آنها درزبان فارسی خالی‌است . ودرهرصورت بررسی دراین زمینه ازنظر تحقیقات زبانشناسی‌وجمع‌آوری شواهد جدیدی‌برای اثبات قدرت واستعداد ترکیب پذیری‌زبان‌فارسی ضرورت بسیار دارد .

عثمانیها بعلت نزدیکی باروپا قبل از ما بمفاهیم جدید اداری و اجتماعی و سیاسی و قضائی برخوردند ولغاتی ازفارسی یا عربی برای این مفاهیم جدید برگزیدند یا ساختند که بعدها همان‌کلمات وارد زبان فارسی‌شد . نظیر :

مشروطه ـ قانون اساسی ـ مجلس‌ملی ـ مجلس مبعوثان ـ مجلس‌مؤسسان ـ صدراعظم عدلیه ـ نظمیه ـ دیوان تمیز ـ دیوان محاسبات ـ محاکم جنحه و جزا و تمیز ـ علم حقوق انتخابات‌ـاصلاحات ـ ادبیات ـ مطبوعات ـ هیئت رئیسه ـ انجمن‌نظارت ـ سفیرکبیرـ مستشار اکثریت ـ اقلیت وصدهاکلمهٔ دیگرکه در۳۵ سال اخیربا سیر و پیشرفت طبیعی زبان ، کلمات نغزتر وفصیح‌تری‌جانشین قسمتی ازآنها گردیده است.

درسال ۱۱۴۱ هجری نخستین‌چاپخانه دراستانبول‌تأسیس‌شد وباگسترش‌قابل‌ملاحظه‌ای که آن روز زبان فارسی درکشور عثمانی داشت طی ۲۰۰ سال تعداد زیادی ازمتون ادبی و دیوانهای‌شعرای ایران دراستانبول بچاپ رسید وبعدها روزنامه‌ها ومجلات فارسی نیز شروع بانتشارکرد .

وقتی‌هم‌که مدارس جدید بسبك اروپائی افتتاح شد چون آموختن زبـان عثمانی بدون آشنائی بزبان فارسی امکان ناپذیر بود ، فارسی جزو برنامهٔ رسمی مدارس قرارگرفت . و ناچارتعداد قابل‌ملاحظه‌ای کتابهای قرائت ودستور زبان فارسی برای مدارس‌تألیف وچاپ شد ومخصوصاً آن‌کتابهای دستور بعدها درایران مورد استفاده و تقلید قرارگرفت .

درآخرین قسمت عرایضم به شاهد عظیم وجـاویدان نفوذ زبان فارسی درآن دیارباید اشاره‌کنم ، وآن وجودگنجینه‌های گرانقدری ازنسخ‌خطی‌فارسی است ،که همواره موردتوجه وعنایت محققان وعاشقان زبان وادب وفرهنگ ایرانی‌خواهد بود .

امروز درترکیه نزدیك بـه ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار نسخهٔ خطی درکتابخانه‌هـای دولتی استانبول ـآنکارا ـ قونیه ـ بورسا ـ ازمیرـ قیصریـه ـ ادرنه ـ قسطمونی موجود است که ثلثی ازآنها فارسی ، وتعداد قابل‌ملاحظه‌ای ازآنها ازیادگارهای پیش‌ازمغول است .

قسمتی ازاین‌نسخ ازایران رفته ، وقسمت مهمی نیزطی‌هفتقرن درآسیای صغیراستنسا گردیده، که هریك ازآنها شاهدی بررواج زبان فارسی درزمانی‌خاص ومکانی خاص میباشد متجاوز از هشتصد نسخه ازاین‌کتابها بانتخاب و سفـارش استاد مینوی وتعدادی بوسیلهٔ د عکسبرداری‌شده ، ودراین‌مورد مساعدت‌وتسهیلات مقامات‌کشور دوست وبرادر، ودقت وتو کارکنان کتابخانه‌ها درخورنهایت امتنان‌است .

***

ازمجموع آنچه عرض‌کردم ، امیدوارم این‌نتیجه برای‌حضارمحترم‌وشنوندگان گ حاصل‌شده باشدکه زبان‌فارسی‌وادبیات گرانقدرآن،چنان ارزش‌واهمیتی‌داردکه علاوه بر

یران ما ، ساکنان این‌سرزمین بزرگ ، قرنها بدان عشق میورزیدند ، وبدان‌سخن میگفتند رخارج ازاین‌سرزمین نیز درکران تاکران جهان متمدن ، قرنهای درازمورد علاقه وستایش زاران هرار صاحبدلان جهان بود . ومؤثرترین وسیلهٔ پیوند فکری وفرهنگی با دیگرملتها مایهٔ سربلندی وافتخار ملت ما شمرده میشد .

وحای داردکه امروزملت ایران مخصوصاً نسل برومند و دانا دل حوان ما قدر آن را دانند ، وپاس‌ثروت گرانسنگش‌را بدارند ، ودرافرودن براین‌ثروت عطیم حاویدان بکوشند دربرابر نفوذنامعقول‌زبانهای‌خارحی‌که متأسفانه امروزمایهٔ رونق‌بازار بیدانشان‌وکوته‌بینان ست سدی ازدانش وبینش‌آمیخته به عشق وایمان بکشند .

تا باشدکه تا جهان است زبان فارسی مایهٔ سرافرازی وبلند نامی‌ملت مابماند .

خلیل سامانی «موج»

هست و نیست

مست‌برخاست‌برقص وچوشدازدست‌نشست
فتنه برخاست،چوبرخاست‌چوبنشست‌نشست

تا ز دستش چوگریزم ، فتم ازپا ، برخاست
تا بپایش چو بیفتم ، روم از دست نشست

مخـن خسته دلان رخنه کند در دل سنگ
گفتهٔ مـن بدلش تاکه دلم خست نشست

پیش چشمش سخن از قامت سروش گفتم
راستی پیشه کند مست چو بامست نشست

چون ز افسانه دلم دید گریزان ، برخاست
چون بافسون ره بازیچهٔ خود بست نشست

گفتمش تا نگری چهره درین دل بنشین
آه کاندم کـه مرا آینه بشکست نشست

هفت دریـا همه هشت و گهر عشق گـزید
«موج» ازنیست گریزان شد وباهست‌نشست

ی پاریزی

در خاك پاك

-۵-

یك موزهٔ نقاشی درقلعه شاهی لاهورهست ، این نقاشی‌ها اثریك نفرانگلیسی‌است : وقت
جه سینك پیشوای سیك‌ها برلاهورمستولی‌شدو بی‌امان چندصباحی حکومت کرد، یك نقاش
ی درآن سرزمین بود که محو دلیری‌هاورشادت‌های راجه سینگ شده بود بدینجهت
ای بزرك رنگین سیار زیبائی درحالات مختلف ازین قهرمان بی‌پرواکشیدکه امروز
، خود بی‌نظیر است وقتی راجه سینگ رابراسب راهوارخود سوارمی‌بینید، هیچ دست
زناپلئون سوار براسب معروف خودندارد. بسیار باشکوه است . شکوهی که مابرای نادر
وفرانسویها برای ناپلئون و ترکها برای سلطان محمد فاتح قائل‌هستند .
جالب‌آنکه اندام‌اسب راجه سینگ را هم نگاهداشته‌اند ، یعنی‌پوست‌آنراکنده‌اند وپر
ده‌اند وهمچنان مجسمه اسب زنده برجای است ، اسبی‌است سفید پشه‌ی ، با دست‌های
پاهای‌کوتاه ، لاغرمیان ودم و گردن گیر ، بسیار با شکوه وزیباست .
دیوار عظیم قلعه شاهی لاهورکه بزرگترین و بهترین نمونهٔ باروهای قرون‌وسطی‌است
ر است برای همیشه نگاهداری شود ، آدم وقتی از زیر دروازهٔ بلند این‌بارو می‌گذر
سال تاریخ را زیرپا می‌گذارد چه اسبها و چه سواران ازین دروازه گذشته‌اندک
. ما برخاك آنها می‌گذریم وچه‌کمان‌کش‌ها وشمشیرزن‌ها برتعمیر این برج و باروه
ت کرده‌اندکه امروز شمشیر وکمانشان درهمین موزهٔ قلعه شاهی لاهور ، عبرت افزا
بینندگان است ، یادش بخیر سالك قزوینی شاعرکشمیرکه گوئی از همین برج و بار
کرده وگفته است :

یك حشمت بیشتر به توآخرنمیرسد گرد جهان اگرهمه دیوار میکشی

* * *

در هواپیما ، آهنك موسیقی لطیف پاکستانی هنگام نشستن و برخاستن هواپیما پخش
.د بیادم افتادکه بد نبود ماهم آهنگی ایرانی و مناسب برای هواپیمائی‌خودمان‌بجا
لهای غربی پخش می‌کردیم . پنج روزتوقف لاهور باندازه یك سال دنیا دیدن برای م
.نده وعبرت‌افزا بود وپذیرائی گرم‌ایراندوستان و ایرانیان آن سامان وهمراهی هریك
حالم را بدین شعرمترنم ساخته بود :

نصیب خود نگویم چون گرفتم ز خواهشهای خود افزون گرفتم

تنهانقصی‌که درین‌سفرخوداحساس‌کردم‌آن بودکه هیچیك اززندانها وقلعه‌هایی راک
.د سعد را درخود سالها پنهان داشته بود ، نتوانستم بیابم .
البته ماتوقع نداریم‌که سازمان R. C. D ، بیادبود شاعری شیرمرد وآزاده‌که . .

نبل ازناظم حکمت، ۱۹ سال درزندان‌های قلعه‌های اطراف هندوستان تن فرسوده است[1] می برپای دارد، شیرمردی که درزندان ازتیراندازناجوانمرد ناشناس می‌نالید ومیگفت:

تیری که بزد چرخ مراپنهان زد | در پنهان مرد مرد را بتوان زد
زد چرخ مرا ولیك درزندان زد | در زندان شیر را توان‌آسان زد

اما ازاولیای شهرلاهورمی‌توانیم توقع کنیم که لااقل نام‌یکی‌ازخیابانهالی‌راکه هنوزبنام ارحکمرانان انگلیسی باقی‌مانده‌اند ، بنام شاعری آزاده برگردانندکه نهصد سال‌پیش ین لاهور زندگی میکرد وبیاد همین لاهور می گفت :

محملی بـاید از خداونـدم | که ازو بوی لووهور آیـد
که همی ز آرروی لوهـاور | حان و دل درتنم همی پاید

یا آنجاکه گفت :

دانی‌توکه دربندگرانم یارب | دانی‌که ضعیف وناتوانم یارب
شد درغم لاهور روانم یارب | یارب‌که درآرزوی آنم یارب

شنیده بودم‌که درلاهور «فقیر» نامی است‌که آثار بسیاری از هنر و فرهنك ایران در نه‌اش‌خفته‌است وگاهگاه به‌خواهندگان‌نام ونشان دارنشان می‌دهد و موزهٔ اوملیونهاتومان رش دارد . البته نام او «فقیر» است ولی ثروت او ازین حرفها بیرون است . من‌ازدوستی راهش‌کردم‌که احازه بگیرد شاید این موزهٔ خصوصی و شخصی را ببینم ، ولی توفیق حاصل د و فقیر بزرگوار در عالم فقرنـادرویشی‌کرد و به این معلمی‌که‌کراوات نمیزندرونشان اد اگربار دیگرلاهور رفتم‌پیشنهاد میکنم این‌شعرراهم‌بالای سردرموزه‌خودبنویسد:

توانگری‌که‌دم ازفقرمیزند غلطاست | ز موی کاسهٔ چینی نمد نمی‌بافند !

* * *

از لاهور تا راولپندی باهواپیما نیم ساعت راه است . راولپندی چند سالی بیش نیست ه برای پای تحت انتخاب شده . این‌آبادی سابقاً‌یك پادگان نظامی برای‌انگلیسها بوده و .کنار سدی قرارگرفته است‌که «راول» نام انگلیسی بررودخانه‌ای بسته ، بالنتیحه ایـن بادی را «راول پندی» یعنی «بند راول» وسد «راول» نام داده‌اند . درداخل‌کوهستان است بالنتیجه هوای معتدل دارد ، یعنی لااقل درزمستان‌کمی خنك می‌شود .

ار شاهکارهای دولت پاکستان است‌که پای‌تخت را از میان خرابه‌ها و خاکروبه های راچی ـ شهر سه‌میلیون‌نفری‌که هنوز هم مردمانی شبها درآنجا کنار خیابان می‌خوابند و نوزهم‌پناهندگان مسلمانان ازهند دسته‌دسته می‌آیند وبی‌خانه و پناه‌وبال‌گردن شهرکراچو بشوند ـ و بالاتر از همه ازگرمای بی‌امان و هوای شرحی کراچی نجات داد .

البته‌خود راولپندی طبعاً نمی‌توانست پای‌تخت‌ایدآل‌باشد، درچندکیلومتری راولپندی مینهای وسیعی قرار داشت ، دلارامریکا وهمت مردم پاکستان وکوشش دولت موجب شدک تانه‌های یك‌نواخت چند طبقه‌ای برروی‌اصول‌تازه بالارفت، هم‌اکنون یك‌شهر نوداطو کشیده

---

۱ ـ مسعود سعد در ۴۹۰ ه. (= ۱۰۹۶م) از زندان نای خلاصی یافته است . (مقدمه رحوم رشید یاسمی برمنتخبات دیـوان مسعود سعد سلمان) و اینك درست نهصد سال قمری زین واقعه می گذرد .

مرتب که آدم تصور میکند خانه های آنرا از توی قوطی یا نایلون بیرون آورده و زمین گذاشته و با دستمال گرد و خاك آنرا پاك کرده‌اند ، برپاشده است ، خانه‌ها یکنوا خیابانها منظم . آپارتمانها را طبق شرایطی به ساکنان پای‌تخت می‌فروشند . این شه اسلام آبادنام داده‌اند .

البته این کار ، یعنی ایجاد یك پای‌تخت نمونه ، در قرن بیستم ، گویا جز در برزیل ، نمونهٔ بسیار کم دارد . کار بسیار جالبی‌است ، برق مرتب و آب و تلفن ولوله گاز و همهٔ این حرفها هست ، ولی البته مسائلی نیز به میان آورده است .

از جمله کمبود منزل : وضع کارمندی که به پای‌تخت منتقل میشود تا نوبه او به در خانه برسد خود ازمشکلات روز است کارمندان خارجی وقتی به آنجا میروند ، گاهی او باید کرایه سه سال خانه ی را قبلاً بپردازند تا موجرین خانه‌ای به آنها اجاره بده این خود از مشکلات خارجیهاست ، کرایهٔ خانه‌ها بسیار گران است ، چنانکه فی‌المثل از اعضاء عالیرتبه سفارت ایران ــ آقای مشیری ــ معلوم شد عطای کرایهٔ خانهٔ مورد به لقای صاحب آن بخشیده است و بیش از شش‌ماه همچنان در هتل اینترکنتیننتال ــ گ گرانترین هتلها و بهترین هتلهای پاکستان است ــ منزل کرده .

برای سفارتخانه ها از طرف دولت پاکستان زمینهائی در اسلام آباد داده شده ، هنوز بسیاری از دولت ها نتوانسته‌اند زمین خود را بسازند ــ از جمله ایران ــ بالنتیجه خانه های اجاره‌ای در راولپندی زندگی میکنند . زمینهای اطراف این شهر طبعاً بل قیمت سرسام‌آور پیداکرده ، بهمین حساب ، گفتگو از بی‌حسابیها و سوءاستفاده هایی د اشخاص متنفذکه در حکومت قبلی مصدر کار بود اند نیز به میان آمده است و حرف از حواری و زمین‌فروشی زده میشود .

خانه‌ها و ادارات دولتی‌هم بالنتیجه ــ به علت‌گرانی و کمبود زمین ــ چندان نیست . بعد از تغییر پای‌تخت از کراچی به اسلام‌آباد ، طبعاً سفارتخانه ها و ادا وزارتخانه‌ها ، تبدیل‌به قنسولگری وشعبه ادارات شد ، بالنتیجه امروزما می‌بینیم که ق قنسولگری امریکا یا روسیه درکراچی ، از سفارت آن دولت‌ها در پای‌تحت ، خیلی و وسیعتر وباشکوه‌تر است ، وفی‌المثل خانهٔ فرهنگی امریکا درکراچی ، چندتا ازسا های دول بزرگ راکه درراولپندی برپاکرده‌اند ، میتواند درشکم طبقهٔ اول ساختمان جادهد .

مزیت این پای تحت بر کراچی دراین است که اولاً ازگوشهٔ مملکت بمه کر وخصوصاً نزدیك به مرزهای کشمیر منتقل شده و قدرت دیدبای تحت رابراکناف کشو می‌سازد ، ثانیاً ، هماطورکه گفتم ، پای‌تحت ، خود را تکانداده وگرد وخاك و آلود و حشراتی راکه سالها بردامن او چسبیده و در واقع عوارض وکمه‌های زمان‌جنگه ا استقلال ومهاجرت پناهندگان پاك‌باختهٔ مسلمان بوده ، تکانده است واکنون پای‌تحتر که بعضی‌ازمردمش شبهادرگوشهٔ خیابان می‌خوابند ، ونه گاهگاه موج موج پناهندگا سوختگان مسلمان بیرون شده ازهند ناخوانده ازکشتی به لنگرگاههای آن قدم میگ و نه خانه‌های تنگ یك اطاقی داخل کوچه های تنگه آن ناجاداست خانوادههای بر

ند نفری را در زیرطاق حصیری خود پناه‌دهد ، و نه گوشه وکنار خیابان و پای درختانش
ار لکه‌های گیاه قرمز رنگی است که طبقات عامه می‌جوند و ازدهان بیرون میرانند [۱]
از طرفی دیگر مسؤلیت آن بیشترشده ، زیرا با سیصدهزار جمعیت که بیشتر حقوق‌
گیران دولتی هستند ، باید صدوچند ملیون جمعیت شرق و غرب پاکستان را اداره‌کنند و
یماً در فکر همان «پان‌جو» ها و شب‌خوابهای خیابان باشد .
مزیت دیگر راولپندی ، آب و هوای آنست که بسیار بر کراچی مزیت دارد وخنکتر
ست ، هرچند باید گفت در اوایل دیماه بازهم بیدمجنون خانهٔ فرهنگ ایران‌در راولپندی
مرحمت حاضر میشد برگهای سبزخود را حنائی کند و برزمین بریزد ، با همهٔ اینها هوای
ینجا کوهستانی است ولااقل جز دوسه‌ماه گرمای فوق‌الطاقه ندارد .

***

خانه فرهنگ ایران را در راولپندی آقای پرویز یغمائی اداره میکند ، دوسالن بزرگ
از کتابهای فارسی منظم و مرتب ، هرروزه در اختیار کسانی است که اهل مطالعه هستند ،
طر میرسد که در مورد تهیه وخرید کتابهای خانه‌های فرهنگی درخارج باید مطالعه و دقت
شتری کرد ، زیرا طبقاتی که به این گونه مؤسسات مراجعه می‌کنند عموماً به نوعی‌خاص‌از
تا ها احتیاج دارند . با اینکه روز تعطیل بود ، خانه فرهنگی باز بود . آقای مظاهـری
که در پاکستان سرپرستی امور فرهنگی ایران‌را بعهده دارد ، عازم سفرایران بود ومشغول
رتب کردن وسائل‌سفر .

خانه‌های فرهنگی ایران علاوه بروظیفه‌ای کـه در قبال خارجیان دارند ، معمولا
باثوق مسافران ایرانی نیز هستند ، اعضاء خانه‌ها با دلگرمی بسیار واردین را پذیرایی
راهنمائی میکنند، خود مسافرهم اگر هیچکس را آنجا موافق‌طبع‌نیابد ، لااقل دوسه‌تادوسه
واق از میان کتابها برخواهد گزید ، کاری که معمولاً در مرکز سفارتخانه یا قنسولگریها
که ناچار باید حدی‌ورسمی با مراجعین صحبت کنند ـ هرگز صورت‌پذیر نیست .
مدیران خانه‌های فرهنگی ، معمولاً به فرهنگیان و دانشگاهیان مسافر یك ناهار
نام ایرانی نیز میدهند ـ و شاید هم برطبق شعار قلم‌ـجادهٔ‌جهانگیر تفصلی «یالااقل به‌بط
محلص چنین می‌نماید» ! ـ و برهمین اساس من نیز شبی‌را در خدمت پرویز یغمائی‌گذراندم
مهمترین‌کاری‌که خانه فرهنگی انجام میدهد ، ادارهٔ کلاسهای فـارسی است . فعلا
چون دانشگاه اسلام‌آباد کرسی فارسی ندارد ، خانهٔ فرهنگ ایران از وجود کسانی که بـ
خرج دولت ایران در تهران دکترای فارسی گرفته‌اند و پاکستانی هستند و مقیم کراچی
ستفاده می‌کنند . تا تأسیس کرسی زبان فارسی در راولپندی ، احـوال این معلمان فارسـ
آموخته ، مصداق این شعر است .

---

۱ ـ جویدن «پان» رسمی است که هنوز در میان بعضی از طبقات سخت رائج است
برگ نوعی فلفل سرخ رنگ است و سخت لبها را سرخ میسازد . بعد از آنکه خو
را جویدند (مثل سقز) یك پاره‌آب دهان را بیرون میریزند . صائب در تشبیه‌گوید :

بوی گلزار شهادت هرکه را بی‌تاب کرد
چون لب پان‌خورده می‌بوسد دهان‌شمشیررا

آن علم که در مدرسه آموخته بودم در میکده از من نخریدند به‌جامی

وظائف خانهٔ فرهنگ ایران در راولپندی از سایر مراکز فرهنگی فارسی مشکلتر است بدلیل اینکه اولاً در پای‌تخت است ، ثانیاً درجایی است که هرچند پای‌تخت‌است ، ولی بهرحال جمعیت زیادی ندارد ، و جمعیت آن تیپ‌فارسی‌خواه و فارسی‌دان نیستند ، زیرا اغلب کارکنان دولت هستندکه زبان انگلیسی زبان رسمی ایشانست ، و مثل کراچی و لاهور خانواده‌های قدیمی سابقه دارکه فارسی خوان بوده‌اند درآنجا نیست .

علاوه برهمهٔ اینها ، بهرحال ، دولت پاکستان هرچند دوست بسیار صمیمی وعلاقمند به ایران است ، شك نیست‌که توقع نباید داشت‌که بیاید همه‌کار خود راکنار بگذارد و به ترویج زبان فارسی بپردازد. آن دولت هم مثل همه‌دولتها دربرابرهرزبان خارجی‌خصوصاً زبان‌کشور های همسایه نمیتواند بی‌تفاوت باشد .

سخنرانی من که به‌علت ندانستن زبان انگلیسی به زبان فارسی ایراد می‌شد شنوندهٔ فارسی‌دان در راولپندی‌کم داشت ، وحال‌آنکه اگر درلاهوریا کراچی بودشاید صورت‌دیگر بخود می گرفت . ناچار شدیم‌از سفارتخانه مترجمی بیریم‌که سخنرانی را به انگلیسی‌ترجمه کند ، زیرا درمحوطهٔ دانشگاه، آنهاکه به فارسی‌آشنا باشند خیلی‌کم بودند

***

قبل از ایرادسخنرانی، قرار شد یك ملاقات‌با استاد رضی‌الدین صدیقی رئیس‌دانشگاه اسلام‌آباد داشته باشم . این مرد ازپایه‌گذاران فرهنگی پاکستان است ، همانطور که امروز در هرکوره‌دهی از دهات ایران قدم بگذارید ، اثری از دبستان یا دبیرستانی می‌بینیدکه‌در زمان وزارت علی اصغر حکمت پی‌نهاده شده است ، در پاکستان هم فرهنگیان با نام صدیقی بهمین حدآشنا بودند. دکتر صدیقی در تأسیس مدارس تحصیلات عالیه آن‌سرزمین نیرمبدع است ، از آنجمله پایه‌گذاری دانشگاه کراچی ، و توسعهٔ دانشگاه لاهور پیشاور از خدمات اوست و هم اکنون مأموریت دارد که یك دانشگاه عظیم در سطح جهانی ، برای اسلام آباد پی‌ریزی کند . او در واقع مغز متفکر دانشگاههای پاکستان است ودربین دانشگاهیان آن سرزمین همان موقعیتی‌را داردکه دکترسیاسی‌درمیان دانشگاهیان ایران بدست‌آورده‌است .

دکتر صدیقی مردی است بلندقد ، باریك‌اندام ، وقتی او را دیدم قبای بلند خاص پاکستانی‌را پوشیده بودکه تاپشت‌پایش می‌رسید ملاقات ما درنورچند شمع، شاعرانه‌صورت گرفت ، با اینکه‌روز بود ، هواکمی تاریك مینمود ، چه اطاق نورنداشت و برق هم آنروز نبود ، شنیدم‌که آنروز، به قول مدیر روزنامهٔ عنکبوت خودمان «کار ازکارخانه خراب‌بود» یعنی تنی‌چند ازکارگران ، عیدکریسمس را موقع پائیده بودند و برای اضافه حقوق چند ساعتی به‌علت اعتصابی‌کوتاه ، برق از سیمها نگذشت . گفتند بعضی کارگران ماهانه حدود ۸۵ روپیه حقوق‌دارند .

استاد صدیقی درمورد تأسیس انستیتوها ودپارتمانهای‌دانشگاه جدید احتیاط ووسواس عجیبی بخرج میدهد ، او بیشترکوشش خود را برای ایجاد آزمایشگاه‌ها و تأسیسات علمی و فنی و تکنیك جدید در دانشگاه اسلام‌آباد اختصاص داده است و بهمین سبب از ایجاد مؤسساتی‌که در درجهٔ دوم اهمیت، ازنظرآنها، هستند ـ خودداری‌کرده‌اند .

وقتی من نتوانستم از ابراز تأسف درمورد نبودن دپارتمان فارسی در دانشگاه خودداری کنم ، استاد دکتر صدیقی گفت : این امر در برنامه سال ۱۹۷۰ هست وشاید اجرا شود . من گفتم که تدریس زبان فارسی ازجهت پاکستان یك امر خارجی نباید تلقی‌شود ، زیرا بسیاری از کتب که تاریخ قدیم پاکستان را دربر دارند به زبان فارسی نوشته شده‌اند و هماطورکه ما ناچاریم زبان عربی را بدانیم که بتوانیم تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر وماللهند بیرونی و رسالات ابن سینا رابخوانیم ، پاکستان هم باید فارسی بداند تامنتخب‌التواریخ بدایونی و آیین اکبری ودیوان اقبال لاهوری رابخواند .

استاد صدیقی رندانه مرا به شاخهٔ دیگر پراند وگفت : من فکرمیکنم اگر روزی امکان پیدا شودکه همهٔ ملل اسلامی یك زبان خاص ــ غیراز زبانهایی که امروزهمه بدان صحبت میکنند ــ داشته باشندکه همه‌کشورهای اسلامی آن زبان رابخوانند وبدانند ، کار بهتر می‌شد . زیرا آنوقت دیگر تعصب عرب وعجم وترك وهندو درمورد زبان ازمیان میرفت وهمهٔ اینها یك زبان سوم - مثل اسپرانتو - می‌آموختند وتفاهم اسلامی بیشتروبهتر می‌شد !

من بشوخی گفتم: این فکر بسیارعالی است، ولی هرگز نباید اظهارشود، زیرا می‌ترسم که آنروز، همهٔ کشورهای اسلامی بنشینند وپس‌ازشورهای متوالی تصمیم بگیرند که این‌زبان سوم ، بهتر از هر زبان تازه سازی ، میتواند همین زبان انگلیسی باشدکه دنیا را فرا گرفته است !

علاوه بر آن ، امروزیك پاکستانی، وقتی‌برفرازقبرجهانگیرپادشاه، درلاهور، می‌رود تافاتحه‌ای بخواند وبه وفاداریهای بی‌دریغ همسرش نورجهان بیفتد وبیاد آوردکه این زن تاچه حد وفادار بوده‌که این‌شاهکار معماری ومقبره زیبارا برای همسروفادارش برپاساخته، ناچار است فارسی بداند تابتواند این‌کتیبه را بخواند :

«مرقد منور اعلیحضرت غفران پناه ، نورالدین محمد جهانگیرپادشاه فی ۱۰۳۷» .
وآن زائرپاکستانی که درلاهور ازمزارهجویری مراد می‌طلبد، لابد باید این شعر که‌بربالای درگاه آرامگاه نوشته شده زبان حالش باشد :

هرکس‌که به درگاه توآید به نیاز   محروم ز درگاه توکی گردد باز؟

وبالاترازاینها ، وقتی‌که ۱۷ کیلومتر از لاهور دورشود وبه طرف هندوکشمیر برود، درآنجا بادوسه بنای تازه سازآشنا می‌شود : این بناهاقبرسربازان گمنامی است‌که زن‌ومرد فداکاری کردند وبمب‌به‌کمر بستند وددرزیر تانك‌های‌هندی رفتند ویك‌گروهان‌تانك‌را بدینطریق نابودکردند، واین بناها که بشکل فشنك ساخته شده ، کتیبه‌هایی هم دارد ، خواهیدگفت متن کتیبه چیست ؛ بریکی ازآنها این شعراقبال نقل شده :

سرخاك شهیدی برگهای لاله می‌پاشم   که خونش بانهال ملت ما سازگارآمد

وبرکتیبهٔ آرامگاه دیگر این بیت دیگر اقبال :

نشان مرد مؤمن بـا توگویم   چو مرگ‌آیدتبسم‌برلب اوست

لابد آن سربازی‌که ده‌کیلومتر آن طرف همین آرامگاه ، بربالای درختهای تنومند گهواره‌ای بشکل برج دیده بانی ساخته بود ومرز بی‌انتهای شرقی یعنی هند را می‌پائید ، قبلا همین شعرها را خوانده وهمین آرامگاه را دیده است . من نمیدانم اگر این آثارباید

آن علم که در مدرسه آموخته بودم   در میکده از من نخریدند به‌جامی

وظائف خانهٔ فرهنگ ایران در راولپندی از سایر مراکز فرهنگی فارسی مشکلتر
ست بدلیل اینکه اولاً درپای‌تخت است ، ثانیاً درجایی است که هرچند پای‌تخت‌است ، ولی
هرحال جمعیت زیادی ندارد ، و جمعیت آن تیپ‌فارسی‌خواه و فارسی‌دان نیستند ، زیرا
غلب کارکنان دولت هستند که زبان انگلیسی زبان رسمی ایشانست ، و مثل کراچی و لاهور
خانواده‌های قدیمی سابقه دار که فارسی خوان بوده‌اند درآنجا نیست .

علاوه برهمهٔ اینها ، بهرحال ، دولت پاکستان هرچند دوست بسیار صمیمی وعلاقه‌مند
ه ایران است ، شك نیست که توقع نباید داشت که بیاید همه‌کار خـود راکنار بگذارد و به
رویج زبان فارسی بپردازد. آن دولت هم مثل همه‌دولتها دربرابرهرزبان خارجی‌خصوصاً
بان کشور های همسایه نمیتواند بی‌تفاوت باشد .

سخنرانی من که به‌علت ندانستن زبان انگلیسی به زبان فارسی ایراد می‌شد شنونـدهٔ
ارسی‌دان در راولپندی کم داشت ، وحال آنکه اگر درلاهوریا کراچی بودشاید صورت‌دیگر
بخود می گرفت . ناچار شدیم‌از سفارتخانه مترجمی ببریم که سخنرانی را به انگلیسی‌ترجمه
کند ، زیرا درمحوطهٔ دانشگاه، آنهاکه به فارسی‌آشنا باشند خیلی‌کم بودند

***

قبل از ایرادسخنرانی، قرار شد یك ملاقات‌با استاد رضی‌الدین صدیقی رئیس‌دانشگاه
سلام‌آباد داشته باشم . این مرد ازپایه‌گذاران فرهنگی پاکستان است ، همانطور که امروز
ر هرکوره‌دهی از دهات ایران قدم بگذارید ، اثری از دبستان یا دبیرستانی می‌بینید که‌در
مان وزارت علی اصغر حکمت پی‌نهاده شده است ، در پاکستان هم فرهنگیان با نام صدیقی
همین حدآشنا بودند. دکتر صدیقی در تأسیس مدارس تحصیلات عالیه آن‌سرزمین نیزمبدع
است ، از آنجمله پایه‌گذاری دانشگاه کراچی ، و توسعهٔ دانشگاه لاهور پیشاور از خدمات
وست و هم اکنون مأموریت دارد که یك دانشگاه عظیم در سطح جهانی ، برای اسلام آباد
پی‌ریزی کند . او در واقع مغز متفکر دانشگاههای پاکستان است ودربین دانشگاهیان آن
سرزمین همان موقعیتی‌را دارد که دکترسیاسی‌درمیان دانشگاهیان ایران بدست‌آورده‌است .

دکتر صدیقی مردی است بلندقد ، باریك‌اندام ، وقتی او را دیـدم قبای بلند خاص
پاکستانی‌را پوشیده بود که تاپشت‌پایش می‌رسید ملاقات ما درنورچند شمع، شاعرانه‌صورت
گرفت ، با اینکه روز بود ، هواکمی تاریك مینمود ، چه اطاق نور نداشت و برق هم آنروز
نبود ، شنیدم که آنروز، به قول مدیر روزنامهٔ عنکبوت خودمان «کار ازکارخانه خراب‌بود»
یعنی تنی‌چند ازکارگران ، عیدکریسمس را موقع پائیده بودند و برای اضافـه حقوق چند
ساعتی به‌علت اعتصابی‌کوتاه ، برق از سیمها نگذشت . گفتند بعضی کارگران ماهانه حـدود
۸۵ روپیه حقوق‌دارند .

استاد صدیقی درمورد تأسیس انستیتوها ودپارتمانهای‌دانشگاه جدید احتیاط ووسواس

وقتی من نتوانستم از بر ... [illegible]
نیم ، استاد دکترصدیقی گفت : این امر در برنامه سال ۱۹۷۰ هست وشاید اجرا شود . من
گفتم که تدریس زبان فارسی از جهت پاکستان یك امر خارجی نباید تلقی‌شود ، زیرا بسیاری
ز کتب که تاریخ قدیم پاکستان را دربردارند به زبان فارسی نوشته شده‌اند و هما طورکه
ا ناچاریم زبان عربی رابدانیم که بتوانیم تاریخ طبری وتـاریخ ابن اثیر ومالله‌ند بیرونی
رسالات ابن سینا رابخوانیم ، پاکستان هم باید فارسی بداند تامنتخب‌التواریخ بدایونی و
ٔیین اکبری ودیوان اقبال لاهوری رابخواند .

استاد صدیقی رندانه مرا به شاخهٔ دیگر پراند و گفت : من فکرمیکنم اگر روزی‌امکان
پدا شودکه همهٔ ملل اسلامی یك زبـان خاص ـ غیراز زبانهایی که امروزهمه بدان صحبت
یکنند ـ داشته باشندکه همه کشورهای اسلامی آن زبان رابخوانند وبدانند ، کاربهتر می‌شد ـ
یرا آنوقت دیگر تعصب عرب وعجم وترك وهندو درمورد زبان ازمیان میرفت وهمهٔ اینهایك
بان سوم ـ مثل اسپرانتو ـ می‌آموختند وتفاهم اسلامی بیشترو بهتر می‌شد !

من بشوخی گفتم: این فکربسیارعالی است، ولی هرگز نباید اظهارشود، زیرامی‌ترسم
که آنروز، همهٔ کشورهای اسلامی بنشینند وپس‌ازشورهای متوالی تصمیم بگیرندکه این‌زبان
وم ، بهتر از هر زبان تازه سازی ، میتواند همین زبـان انگلیسی باشدکه دنیا را فـرا
گرفته است !

علاوه برآن ، امروزیك پاکستانی، وقتی‌برفرازقبرجهانگیرپادشاه، درلاهور، می‌رود
افاتحه‌ای بخواند وبه وفاداریهای بی‌دریغ همسرش نورجهان بیفتد وبیاد آوردکه این زن
ٔچه حد وفادار بوده که این‌شاهکار معماری ومقبره زیبارا برای همسروفادارش برپاساخته،
اچار است فارسی بداند تابتواند این‌کتیبه را بخواند :

«مرقد منور اعلیحضرت غفران پناه ، نورالدین محمد جهانگیرپادشاه فی ۱۰۳۷» .
آن زائرپاکستانی که درلاهور ازمزارجهویری مراد می‌طلبد، لابد باید این شعرکه بربالای
رگاه آرامگاه نوشته شده زبان حالش باشد :

هرکس که به درگاه توآید به نیاز — محروم ز درگاه توکی گردد باز؟

وبالاترازاینها ، وقتی‌که ۱۷ کیلومتر از لاهور دورشود وبه طرف هندوکشمیر برود،
رآنجا بادوسه بنای تازه سازآشنا می‌شود : این بناهاقبرسربازان گمنامی است‌که زن‌ومرد
داکاری کردند وبمب‌به کمر بستند ودرزیرتانك‌های‌هندی رفتند ویك‌گروهان‌تانك‌رابدینطریق
بودکردند، واین بناها‌که بشکل فشنك ساخته شده ، کتیبه‌هایی هم دارد ، خواهیدگفت متن
کتیبه چیست ! بریکی ازآنها این شعراقبال نقل شده :

سرخاك شهیدی برگهای لاله می‌پاشم — که خونش بانهال ملت ما سازگارآمد

وبرکتیبهٔ آرامگاه دیگر این بیت دیگر اقبال :

نشان مرد مؤمن بـا توگویم — چو مرگ‌آیدتبسم برلب اوست

لابد آن سربازی‌که ده‌کیلومتر آن طرف همین آرامگاه ، بربالای درختهای تنومند
گهواره‌ای بشکل برج دیده بانی ساخته بود ومرز بی‌انتهای شرقی یعنی هند را می‌پائید ،
لا همین شعرها را خوانده وهمین آرامگاه را دیده است . من نمیدانم اگر این آثاربابد

کنار گذاشته شود، چه چیز به این زودیها جای آن را خواهد گرفت ! آیا اثری به انگلیسی چنین محرك ومحرض دارند که در اعماق روح پاکستانیها نفوذ کرده باشد ؟

درینجا سؤالی پیش می‌آید: وظیفهٔ مادرقبال زبان فارسی درپاکستان چیست ؟ آیا باید آنرا رها کرد وبه جای خود گذاشت که کم کم محو ونابود شود ؟ آیا باید تمام درآمد نفت را صرف این کرد که زبان سعدی وحافظ درپاکستان ازبین نرود و۱۲۰ میلیون جمعیت همه در حالی که روزنامه رسمی آنان انگلیسی است ودرمشرقش بنگالی حرف میزنند ودرشمال غربش پشتو ودرجنوبش پنجابی وهمه آنها کم وبیش اردو می‌فهمند ، بیایند و شعر و ادب پارسی را هم درکنار آن یاد بگیرند !

بعقیدهٔ من : هیچکدام ! نسلی درزمان گذشته بازبان فارسی آشنا بوده ، اما درآینده این نسل وجود نخواهد داشت . زیرا انگلیسی تکلیف همه را روشن کرده است همه کسانی که هنوز کریما وگلستان دردره وکوهسارهای پاکستان به فرزندانشان یاد میدهند ، دیر یا زودمتوجه خواهند شد که تاچرخ بدین‌روال‌میگردد، بایدزبان انگلیسی‌راخوب به‌فرزندانشان یاددهند ، حتی اگر اردو ندانند ، حتی اگر پنجابی نخوانند ، حتی اگر به بنگالی سخن نرانند ! فارسی که جای خود دارد !

توجه معقول به‌زبان فارسی درحدود امکانات درپاکستان لازم است ، همین کاری که خانه‌های فرهنگی ما حتی‌القوه ، وحتی گاهی بیش ازقوه انجام میدهند . شیوع یك زبان در میان قومی وملتی شرائط خاص می‌خواهد ، تورانداختن‌امثال دکتر ریاحی درپیشاوروپرویز یغمائی درراولپندی وگیرآوردن چندتن که بیایند و«بابا آب‌داد» و«ماما نان داد» بخوانند، و عرق ریختن وجوش زدن این‌مدیران خانه‌های فرهنگی نتیجه‌مهمی‌ندارد .

زبان رسمی ، همیشه زبان قدرت بوده است . فرس قدیم درپناه شمشیر کورش فلات را پوشاند ، لهجهٔ پهلوی که مال‌قومی کوچك درکوهستانهای ابیورد بود درپناه‌قدرت مهردادها واردها جان گرفت ، زبان عربی چون زبان حکومت بعد از اسلام بود دوسه قرن رواج یافت ، ترکی در زمان سلجوقیه ومغول وصفویه و قاجاریه کم و بیش تکلم می‌شد ، همه اینها برای این بود که مردم ناچار بودند این زبانها را بدانند . اگر کسی میخواست به اداره‌ای شکایت کندناچاربود دردورهٔ هخامنشی بازبان‌فرس قدیم شکایت کند و درزمان‌اشکانی با پهلوی درصدر اسلام باعربی ودرعصر صفوی و نادرکم وبیش ترکی . بدینجهت همیشه یك زبان رسمی درکنار لهجه‌های محلی‌درتمام دنیا وجود داشته‌است .

امروزهم دردنیا زبان رسمی انگلیسی است زیــرا امریکائی به‌آن صحبت می‌کند ، و بدنه موشك‌ها باخطوط انگلیسی نقش یافته وفرمان کمك‌های خارجی وچك‌های بانك بین‌المللی وفرامین سازمان ملل متحد همه به انگلیسی نوشته میشود .

این گرفتاری همسایه، خود ماهم امروزبدان دچاریم: تاکتاب فیزیك اتمی رابه‌فارسی ترجمه کنیم و درچاپخانهٔ دانشگاه چاپ وسپس تدریس کنیم ، دانشجویان پاکستانی و هندی برای همین درس به زبان انگلیسی ، لیسانس خودرا گرفته وبکار پرداخته‌اند ، و بدتر از آن اصل کتاب‌دیگرازرسمیت افتاده وفیزیك اتمی تازه‌ای تألیف شده‌که باکتاب اولی که‌ما ترجمه کرده‌ایم تفاوت بسیارخواهد داشت .

پس درمورد زبان فارسی درپاکستان ، کوشش‌های پراکنده باید دریکجا متمرکز گردد
وجود دولت پاکستان هم باید پیشقدم شود که یك انستیتوی زبان فارسی درآن سرزمین - مثلا
درلاهور - تشکیل دهد که دائرمدار کارفارسی درآن سرزمین باشد تا آن عده که درپاکستان
لازم است زبان فارسی بدانند ، بیایند ودرآن مرکز تعلیم لازم را بگیرند ، مرکز تحقیقات
ادبی و زبانشناسی وتحقیقات ومطالعات تاریخی مربوط به‌آن حدود باشد ، کتابها ورسائل
را جمع آوری وحفظ وچاپ ومنتشر کند وپاتوق استادان بازنشسته‌ای مثل غلام سرور وزیر
الحسن عابدی وحسام‌الدین راشدی باشد که عمری را درراه آموختن شعر و ادب فارسی
صرف کرده‌اند ودرحکم جان خودآنرا عزیرومحترم داشتند واکنون بچشم خویشتن‌می‌بینند
که آن جان بدرمیرود !

بخاطر دارم درکراچی از مغازه‌ای دیدن میکردم ، فرزند صاحب مغازه که جوانی
بارس بود به انگلیسی توضیح می‌داد وچون فهمیدکه من متوجه نشدم ودانست ایرانی‌ام ،
پدر پیرش را ازگوشه دکان صدا کرد . پیرمرد آمد و به فارسی بامن صحبت کرد . معلوم شد
نسل گذشته هنوزبافارسی‌آشناست ، ولی‌درآینده چنین نخواهدبود.

من نمونهٔ این تحول زبانی رادوسال پیش درآذربایجان خودمان دیدم منتهی به‌صورت
وارونه ؛ دراردبیل به‌مغازهٔ یك فرش فروش رفتیم وقیمت یك‌قالی راپرسیدم ، پدرپیر به‌ترکی
قیمت راگفت ولی من‌نفهمیدم. اما آن پیرمردهم فارسی - خصوصاً ارقام را-درست نمیدانست
ومیترسید رقم را اشتباه بگوید ، پسرخردسالش راصدا کرد ، این پسرشاید کلاس ششم دبستان
یا اول دبیرستان بود ، پدربه ترکی مقصود خوررا به پسر گفت و پسربه فارسی - فارسی‌که
دردبستان آموخته بود - رقم قیمت قالی رابرای من ترجمه‌کرد وبازگفت .

همان حالتی‌که درمورد نسل‌گذشتهٔ اردبیل وزبان ترکی وفرزندان آینده‌آدربایجان
هست ، همان‌کیفیت را درمورد فارسی پاکستان ونسل‌آینده‌آن وزبان انگلیسی میتوان یافت.
یك تحول بزرگ درجریان است که قدرت کندکردن وجلوگیری آن محال بنظرمیرسد .

علاوه برآن ، جون ماکه هنوز تکلیف خود را با زبانهای انگلیسی و فرانسه و حتی
«عربی ساختگی ایرانی» یکسره نکرده‌ایم ، چه لزومی داردکه اصرارکنیم تعبیرات خام و
ناپخته ونارسای امروز خوددا به دیگران تحمیل‌کنیم ؟

بگذریم ازلغات بیشمار انگلیسی وفرانسه مثل سمیناروکنفرانس وتلویزیون وتلگراف
و . . . . که درزبان ما راه پیداکرده‌اند و هیچ لزومی ندارد که بـه تعبیرآن دست بزنیم ،
همین دیروز وپریروزماتعبیرات وترکیباتی ساخته‌ایم که آدم شاخ درمی‌آورد ، نه عربی‌است
و نه فارسی ، یك شیئی عجیب که فهم آن نه تنها برای طبقات عامه ، بلکه برای خواص هم
مشکل است .

ازطرفی میخواهیم‌کلمه «نهست» رابجای غایب بگذاریم ، غافل ازآنکه این‌کلمه از
زبان فارسی هیچوقت خارج نخواهد شد ، زیرا سعدی بقای آنراتضمین‌کرده وگفته :

هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای؟ من درمیان جمع ودلم جای دیگراست

رج کنند تا آن را تغییر دهند . به عنوان مثل عرض میکنم : اصلاحات ارضی کاری است ک
سال بیشتر نیست درین کشور انجام گرفته ، خود این تعبیر و عوارض آن چرا پیدا شده است؛
گرما ارض را در همه جای ایران زمین نمیگوئیم؟ و وزارتخانهٔ آن به عنوان «وزارت اصلاحات
ضی و تعاون روستائی» سه سال پیش جدا شده ؟ «شرکتهای سهامی زراعی و تعاون روستائی» یك
رصهٔ آن است ، «بانك اعتبارات تعاونی توزیع» و «شرکت تعاون مسکن» یك پدیدهٔ دیگر ا
گر یك بیچاره روستائی خواست به این وزارتخانهٔ عظیم شکایت کند ، درست ۱۲ قران پول
وان وزارتخانه را باید بدهد که جز یك کلمه همهٔ آنها عربی است ، اما عربی که عرب هرگز
کار نمیبرد ، «مدرسهٔ عالی علوم ارتباطات اجتماعی» که در سطح بالای تحصیلات مملکتی است
گر نمیتوانست یك کلمهٔ کوتاه بجای این همه عنوان بگذارد ؟ وقتی ما مجبوریم همهٔ اینها را
بیر و تفهیم و تفسیر کنیم چرا یك کلمه تازه بکار نبریم که هم فارسی باشد و هم کوتاه ؟

خدا شاهد است اگر کار را بدست همین زارعین و همین کارگران می گذاشتیم خودشان
خیلی بهتر از ما برای هر چیزی لغت پیدا میکردند. مگر «هرزه گرد» را (دنده‌ای که در چرخهای
اتومبیل بیخود میگردد تا در سرپیچها گردش چرخ های دوطرف را تعادل بدهد) ما برای
ار گران گاراژها پیدا کردیم؟ ازهمین نمونه است : میل لنك، سگ دست و دهها کلمه دیگر .

تعصب بیجا در مورد زبان ایمروزها دیگر موردی ندارد . ما اگر بتوانیم کاری کنیم
که زبان اردو کلمات فارسی را که دارد خودش نگهدارد و ازدست ندهد ، شاید بیشتر در هدف
خودموفق شویم ، زیرا همانطور که بارها نوشته‌ام ، زبان اردو خود بسیاری از کلمات فارسی
را دارد . اگر زبان اردو موفق شود که خود را در برابر انگلیسی حفظ کند، و اگر در پاکستان
جامع فرهنگی برای توسعهٔ زبان اردو بخواهند مفاهیم جدیدی وارد کنند ، آنوقت اگر ما
توانیم کار کنیم که در پاکستان کلمات فارسی را بجای کلمات دیگر بکار گیرند ، خود موفقیت
زرگی است. این نکته هرچند کمی بعیدالذهن بنظر می‌آید، اما گمان من آنست که موفقیت
آمیزتر از هدفهائی باشد که درمورد توسعهٔ زبان فارسی در پیش گرفته‌ایم . ولی بهرحال این
طری است که طبعاً شاید مخالف زیاد داشته باشد و بیجا نیست اگر در آن خصوص بحثهای
بیشتری به میان آید .

(بقیه دارد)

HOTEL MICHELAN(

00165-ROMA

VIA STAZIONE S. PIETRO, 14

ج افشار

رُمیّات

اردهم تا نوردهم فروردین۱۳۴۹ درراه رم وشهر بسیارزیبا وتاریخ نمای رم گذشت،
چه خوابگاهمان هتل‌میکل‌آنحللو درحوزهٔ واتیکان بود . در رفتن و برگشتن با عباس
ب‌خویی ومهندس محسن‌فروغی وهمسرش همسفر بودم. در رم به سید حسین‌نصر وبهرام
وشی‌اریاران دانشگاهی‌وشجاع‌الدین‌شفا، مجید یکتائی، رکن‌الدین همایونفرخ، محمود
س ، عباس مردا ودکتر نیری (طبیب صاحب مجموعهٔ مهرهای پیش‌اسلامی) ملحق‌شدیم.
ایپش‌ازما رفته بودند . احسان یارشاطر ، فریدون وهمن‌ازامریکا ودانمارك آمده بودند.
ی ماهیارنوایی‌هم‌که برای شرکت‌درکنگرهٔ نامهای جغرافیائی به امریکا رفته بودخودرا
نگرهٔ ایرانشناسی‌رم رسانید بود، همه‌آمده بودندکه دردومین‌کنگرهٔ جهانی‌ایرانشناسان
کت‌کنند .کنگره باپیام شاهنشاه‌آریامهر که‌شجاع‌الدین‌شفاترجمهٔ‌ایتالیائی آن‌را برخواند
رشد شرکت‌کنندگان‌غیرایرانی‌عبارت‌بودندار: آنتونیوپالیاروا‌ستاد زبانهاوفرهنگ‌ایران
اسلامی در رم ، هانری‌کربن فلسفه شناس واستاد نامورفرانسوی، رائول‌مانسلی‌ازایتالیا
حقق‌دربارهٔ‌فرهنگ‌قدیم، ماریوگریانچی‌ایتالیائی‌مقیم فرانسه‌که دربارهٔ عصرساسانی‌تحقیق
کند،اوگوبیانکی‌ایتالیائی، آرمان‌آبل‌عرب‌شناس‌بلژیکی، کلودکائن‌فرانسوی‌استاد دانشگاه
راسبورگ وتاریخ شناس دورهٔ اسلامی ، فرانسسکو گابریلی ایتالیائی استاد عربشناسی
م ، ریچارد نلسون‌فرای (یا بقول خودش فرای شیرازی ایراندوست) استادایرانشناسی
شگاه هاروارد امریکا و رئیس مؤسسهٔ آسیائی دانشگاه پهلوی شیراز ، ینولی ایتالیائی
اد جوان زبانها وفرهنگ پیش اسلامی‌ایران‌درناپل، آسموسن‌دانمارکی استادایرانشناسی
تخصص زبانهای ایرانی دانشگاه کپنهاگ ، توفیق فهد متخصص ادبیات عربی و استاد
شگاه استراسبورگ ، زایانچوسکی استاد معمر ترکشناس لهستانی ، جان بویل استاد
یخ دورهٔ اسلامی ایران در دانشگاه منچستر ، فون گرونبام استاد اسلام شناسی دانشگاه
س‌آنجلس ومستشرق متنفذ امریکائی ، یوسف توچی استاد معمر و بسیار فعال باستانشناسی
شرآسیا ومدیرکاردان مؤسسهٔ IsMEO (ایزمئو)، یانوس‌هارماتا استاد مجارستانی‌زبانهای
یم‌ایرانی ، ژاك دوشن گیمن استاد زبانها وادیان پیش‌اسلامی ایران دردانشگاه لیژبلژیك،

خانم‌لمبتن استاد تاریخ ایران و زبان فارسی در مدرسهٔ شرقشناسی دانشگاه لندن ،کارل یا
استاد ایرانشناسی دانشگاه لیدن ومحقق واله رشیدالدین فضل‌الله طبیب ، ویلهلم ایلرس استا
مشهور زبانهــای ایرانی درداانشگاه وورتسبورگ آلمان و مدیر کوشای اتحادیهٔ ایرانشناسا
آلمان ، مارگریت هارماتا (زن آقای هارماتا) که خود ایرانشناس ومتخصص‌فرهنگ پیا
اسلامی ایران است، والترهینتز استاد متبحر آلمانی‌درایرانشناسی بطوراعم ومخصوصاً تار
وتمدن‌دورهٔ هخامنشی،خانم‌هارپر متخصص تاریخ هنر وموزه‌دارامریکائی ، فیلیپ ژینیو است
دانشمند ومحقق حوان فراسوی درزبان پهلوی وفرهنگ باستانی ایران ، فریتزمایر مد
شعبهٔ شرقشناسی دانشگاه بال‌سویس وعرفان‌شناس شایسته ومشهور، برنارد لوئیس‌تاریخ‌شنا
متبحر ممالك اسلامی‌واستاد دانشگاه‌لندن، برتولداشپولردانشمندواستاد اسلامشناسی دانشً
هامبورگ ومؤلف‌کتابهای مشهور مغولها درایران و ایران درقرون نخستین اسلامی و مد
محلهٔ Der Islam وپردارندهٔ آثاربسیاردیگر. کارراتلی‌ایتالیائی محقق درتاریخ پیش اسلا
ایران ، اسکارجیا حوان دانشمند وایران دوست‌که اکنون‌درداانشگاه وبیر استاد ایرانشنا
است وآثارمتعدد ارو دربارهٔ ایران‌انتشاریافته است ، ویدنگرین استاد مشهور ادیان ایرا
پیش اسلامی در دانشگاه اوپسالا .

تاکنون درشهررم دوکنگرهٔ علمی دربارهٔایران تشکیل‌شده‌است: یکبار درسال ۱۹۶۵
بانام « ایران ودنیای یونانی- رومی» ۱ و باردوم درفروردین ۱۳۴۹ (آوریل ۱۹۷۰)بانام
« ایران در قرون وسطی » La Persia nel Medievo در حقیقت کنگرهٔ دومی دنبالهٔ همان
کنگرهٔ نخستین‌است وآکادمی‌ملی‌لینچی‌یعنی‌تشکیل دهندهٔ کنگره‌است‌درزمینهٔ‌تحقیقات‌تاریخی
خواسته است که مطالعات ایرانی را در زمینهٔ تاریخ ترقی دهد .

تشکیل‌کنگرهٔ اخیر دررم به حساب دیگر دومین کنگرهٔ حهانی ایرانشناسان شناخته
شد. زیرا پس‌ازانعقادکنگرهٔ اول‌درتهران(شهریور۱۳۴۵) ایتالیائیها درخواه شدندکه‌دومین
کنگره درایتالیا برپا شود . طبعاً به یك‌تیردونشان زده‌شد. هم دنبالهٔ‌کار‌کنگرهٔ اول‌آکادمی
ملی لینچی‌گرفته شد وهم‌آنکه دومین‌کنگرهٔ‌حهانی ایرانشناسی سروقت مقرر‌تشکیل‌گردید.
ازین پس اگر کنگره‌ای حهانی برای‌ایرانشناسی منعقد شود سومین‌آن است ...

شرکت‌کنندگان در‌کنگره دودسته بودند :گروهی به دعوت رسمی‌آکادمی ملی‌لینچی
یعنی‌به خرج‌ایتالیائیها سرکت‌کردند . تعدادآنها (بانضمام خود ایتالیائیهای‌شرکت‌کننده
سی وپنج نفربود ، همه ازسرقشناسان برحسته ومتبحر بودند ، اگرچه رشتهٔ خاص همهٔ‌آنها
ایرانشناسی نبود . در میانشان ترکشناس بود ، عرب‌شناس بود ، اسلام شناس‌هم بود ...

درین‌کنگره حــای بسیاری ازایرانشناسان بزرگ خالی بود . یك دستهٔ آنها پس ا
کنگرهٔ اول‌حان به حان‌آفرین‌سپرده‌اند. نام‌حمعی‌را شحاع‌الدین‌شفا درجلسهٔ‌آخری‌برخوان
وبه احترام آنها یك دقیقه سکوت شد . من‌هم درینحا نام‌آن عده راکه به یاد دارم به پاس
خدمات بسیاری که‌کرده‌اند می‌آورم و برای جملگی‌طلب غفران دارم : سیدحسن تقی‌زاده

۱- مجموعهٔ‌خطابه‌هایی که در‌آن‌کنگره La Persia e il mondo Greco - Romano
ایراد شد درکتابی برزگ توسط‌آکادمی ملی‌لینچی درسال ۱۹۶۶ انتشاریافت .

یم پورداود ، سعید نفیسی ، سید فخرالدین شادمان ، لطفعلی صورتگر ، مهدی بیانی ،
هنینگ ، یان‌ریپکا ، ولادیمیرمینورسکی، آندره گدار ، آرتوراپهام پوپ،هانری‌ماسه،
ی، اولاف هانس ، دیاکونوف، محمد اسحق ، نظام‌الدین، کای‌بار...
دستهٔ دیگر کسانی‌بودندکه دعوت نشده بودند . البته ازدولت ایتالیاکه‌دعوت‌کننده‌بود
وان‌توقع داشت‌که عده‌کثیری‌را دعوت‌کرده باشد . ولی‌معلوم نیست چرا دانشمندی‌چون
نی‌رو،کونی ایتالیائی راکه دررم مقیم است بدین‌محمع نخوانده بودند . چراپیه مونتسه
شناس‌جوان‌فعال‌ایتالیارا دعوت‌نکرده بودند. البته، صلاح مملکت خویش‌رومیان‌دانند!
ازدانشگاه تهران سید حسین نصروعباس زریاب خویی وبهرام فره‌وشی‌مقاله‌خواندند.
شان مورد توجه واقع‌شد درباب مقالهٔ نصردانشمندی‌نامدارچون هنری‌کربین برپاخاست
ارسطر کرد. دربارهٔ خطابهٔ زریاب‌که‌نکته‌ای دقیق درباب‌عقاید دینی‌ایلخانان‌بودکارل‌یان
ل که هردو متخصص تاریخ دورهٔ مغولند به من گفتندکه دوستت خوب ازعهده برآمد .
ی‌دقیق وتازه را مطرح کرد . خطابهٔ فره‌وشی‌هم مورد توجه قرارگرفت . او درخصوص
سقوط‌سلسلهٔ ساسانی‌بحث‌کرد. حتماً نخستین‌باربودکه مستشرقان‌دریك محمع‌بین‌المللی
، ایرانی‌محققی‌را درباب شکست ایرانیان می‌شنیدند .
دوست عزیزم احسان یارشاطرکه اکنون سمت ریاست موسسهٔ مطالعات خاورمیانهٔ
گاه کلمبیا (نیویورك) را برعهده دارد ایرانی دیگری بودکه خطابه‌ای دقیق خواند .
کنگره پنج روزمدت‌گرفت و با ناهاری‌که فرهنگستان لینچی درکناردریای‌مدیترانه
دعوین داد به سررسید و هریك ازگوشه‌ای فرا رفتند و دانشی مرد پیر لهستانی بنام
بچکوسکی‌که درترکشناسی‌استادبود ازکنگره به سرای باقی‌شتافت . او درین‌سال اخیر
ن اینکه مطلع باشد که متن‌آداب‌الحرب والشجاعهٔ فخرمدبر درطهران به توسط آقای
د سهیلی خوانساری طبع شده است طبعی عکسی ازآن‌کتاب منتشرکرده بود و درهمان
هم درکنگره صحبت‌کرد. هیچ خیال نمی‌کردکه پیش ازو دیگری همین‌کاررا کرده است
وددرم جان به جان آفرین خواهد سپرد . این عمر به سررسد چه بغداد و چه بلخ !
ازفوائد قطعی‌کنگره‌ها مبادلهٔ اطلاعات علمی میان اعضای‌کنگره وتوزیع‌مقالات چاپ
است‌که به یکدیگر می‌دهند وازین راه در جریان‌کارهای تازه قرار می‌گیرند . مثلا من
انستم‌که دربارهٔ تاریخ اولجایتو‌یکی ازشاگردان هینتر درگوتینگن‌کارکرده است وطبعاً
ن است بسیاری ازمشکلات موجود درچاپ خانم‌جاجیان‌پور (بنگاه ترجمه و نشرکتاب
۱۳) مورد رسیدگی قرارگرفته باشد وحل شده باشد .
یااینکه اسکارچیا وپیه مونتسه به من اطلاع دادندکه متن‌سفرنامهٔ میشل ممبرهٔ ونیزی
M. Mem راکه در۱۵۴۲ (درعصرشاه طهماسب) درایران‌بوده است پیداکرده‌اند و به
ب رسانیده‌اند و عن قریب انتشار خواهد یافت . اوراق مطبعه‌ای آن‌راهم دیدم . کتاب
بان ایتالیائی عصری‌است والبته مهجور . توضیحات و مقدمهٔ چاپ‌کننده کمك به فهم آن
کند . طبعاً برای سلطنت شاه طهماسب‌که مدارك ما بسیارنیست این‌سند بسیار ارزشمندست
ید به زبان فارسی‌هم نقل‌شود .
یا اینکه اززبان پیه منتسه شنیدم‌که مقداری عکس‌که درسال۱۸۶۲ ازتبریز و تهران

ومناظر دیگر ایران توسط سیاحی ایتالیائی برداشته شده به دست آمده است اوقصد دارد آنهارا به چاپ برساند. بدون شك این عکسها با ارزش خواهد بود.

با اینکه ازکارلیان شنیدم که سه شماره از مجلهٔ Central Asiatic Journal را به یادنامهٔ رشیدالدین فضل‌الله طبیب اختصاص داده اند وچندین مقالهٔ درجه اول در آن درج خواهد شد وبزودی انتشار خواهد یافت. چون ازدهان من برآمد که ماهم توفیق یافته‌ایم که نسخهٔ اصیل وقفنامهٔ رشیدالدین را بخریم وتوسط انجمن آثار ملی به چاپ خواهد رسید لمحه‌ای دربهت واعجاب فرورفت. پس ودرخواه شدکه عکس یك صفحه ازنسخه‌راکه به خط رشیدالدین است با توضیحی جهت درج درآن مجله ارسال نمایم.

ارمقاله‌های تازه‌ای‌که دربارهٔ ایران بقلم بوزانی نشرشده است این آثارشمردنی است. اصطلاحات دریانوردی در اقیانوس هند براساس چند مرجع عربی و فارسی و از حمله مقالهٔ سدیدالسلطنهٔ کبابی که توسط احمد اقتداری درفرهنگ ایران زمین نشرشده است. بورانی این مقاله را درمجلهٔ مشهور Annali (جلد نوزدهم ـ ۱۹۶۹) چاپ کرده است.

مقالهٔ دیگرش وصفی است ازنسخهٔ خطی «فارسی ـ مالزی» دستور زبان عربی که متعلق به قرن نهم هجری است ودر همان مجله وهمان جلدش چاپ شده‌است.

مقالهٔ دیگرش یادداشتی است دربارهٔ منتخبات شعری عرفانی فارسی با ترجمهٔ بین‌السطور به زبان مالزی مورخ ۹۹۰ هجری که در Annali جلد هجدهم چاپ شده است.

پیه مونتسه جوانی است که باهمتی بلند وشوقی بسیار به تحقیقات ایرانشناسی پرداخته است وهرروز اززیرقلمش اثری تازه نشر می‌شود. هموست که سفرنامهٔ ممبره را به ترغیب استادش اسکارچیا چاپ می‌کند. ازمقالات تازه ومفید اواین چند تارا معرفی می‌کنم:

اسناد ومواد دربارهٔ سرگذشتنامهٔ میرزا ملکم‌خان. عبارت است ازتحقیقی در احوال او بانضمام متن چندگزارش که دربایگانی وزارت امورخارجهٔ ایتالیا به‌دست‌آورده وترجمه‌ای ازنوشته‌های خان ملك ساسانی وآثار دیگر این مقاله در Annali جلد نوزدهم (۱۹۶۹)چاپ شده است.

مقالهٔ دیگرش توصیفی است از وضع تعزیه‌داری در عصر ناصرالدینشاه براساس نوشتهٔ عبدالله مستوفی ازکتاب خاطرات من.

مقالهٔ دیگرش رابطه بین ایتالیا وایران درقرن نوزدهم میان سالهای ۱۸۵۷ تا ۱۸۶۲ عنوان دارد ومرتبط است به دوران سفارت فرخ‌خان امین‌الدوله وحسنعلی‌خان امیرنظام. دراین مقاله متن فارسی قرارداد تجاری سال ۱۸۶۲ نیز چاپ شده است. این مقاله را در مجلهٔ معروف Oriente Moderno (سال ۱۹۶۸) چاپ کرده است.

مقالهٔ دیگرش که بازهمان عنوان را دارد حاوی متن وترجمهٔ چند نامه ازناصرالدین شاه به ویکتوراما نوئل‌دوم وازین‌پادشاه به ناصرالدین‌شاه است ودرهمان مجله (سال ۱۹۶۹) چاپ شده است.

مقالهٔ دیگرش که به زبان انگلیسی است ودرمجلهٔ West and East سال نوزدهم چاپ گردیده است

« مآخذی ایتالیائی دربارهٔ تاریخ قاجار: گزارشهای ژنرال انریکو آندرینی » نام‌دارد

ژنرال A. Andreini که در سالهای ۱۸۷۱ تا ۱۸۸۶ درایران بودگزارشهایی به ایتا
فرستادکه درین مقاله مورد معرفی وتفسیر قرار گرفته وملخصی ازچندتای آنها بهچاپرسی
است ومارا بریك مأخذ جدیدآگاه می‌سازد . آندرینی درین گزارشها اطلاعات مفیدیرا
زمینه‌های سیاسی واجتماعی مضبوط کرده است .

از فعالیتهای مؤثری که به محادات تشکیل کنگره در ایتالیا مشهود گردید اع
تأسیس اتحادیهٔ ایرانشناسان ایتالیاست. اعضای‌آن عبارتنداز چرولی E. Cerulli نایب رئ
فرهنگستان لینچی وسفیرسابق ایتالیا درایران که ازمستشرقان مشهور آن کشورست، پالیا
A. Pagliaro استاد ایرانشناسی دانشگاه رم ، گابریبلی T Gabrieli استاد عربشنا
دانشگاه رم ، بوزانی Bausani استاد زبان وادبیات فارسی مؤسسهٔ شرقشناسی ناپل، بمبا
A Bombaci استاد ترکشناسی دانشگاه رم ، ینولی Gh Gnoli استاد ایرانشناسی مؤس
شرقشناسی ناپل، اسکارچیا استاد ادبیات فارسی واسلامیات دانشگاه ونیز، فلیپانی رونکو
A. Filipani Ronconi استاد و محقق اسلامشناسی مؤسسهٔ شرقشناسی ناپل ، اسچر
M Scerrato استاد هنر اسلامی و باستانشناسی در مؤسسهٔ شرقشناسی ناپل ، پیه‌منته
A. Piemonte e مدرس ومحقق ادبیات فارسی دردانشگاه رم ، خانم اسکارچیا Scarcia
محقق تاریخ دورهٔ اسلامی.

شجاع‌الدین‌شفا که درکار ایرانشناسی‌شوقی محصوص و فعالیتی مستمر پیدا کرده ا
یکبار مهمانی مجللی دریك هتل‌درجهٔ اول‌ترتیب داد وهمه اعضای‌کنگره وعده‌ای ازبزرگ
رم را بدانجا دعوت کرد . یکبار هم اعضای اتحادیهٔ ایرانشناسان و ایرانیان شرکت کنند
درکنگره را به ناهارشاهانه‌خواند. حرین روز سیزده نوروز همه ایرانیان شرکت کننده
کنگره‌را به‌گردش برد وبه ناهار بسیار دلچسبی برفراز تپه‌ای مشرف بردریاچهٔ آسمانگ
گون‌دولفا و درکنار «صخرهٔ پاپ»(تپهٔ ییلاقی پاپ) اطعام‌کرد ..... قصه همین بود

عبدالحسین وجدانی

خاطره‌ها

(۱۰)

بعد ازظهرها «تعلیمات نظری» بود ، به این معنی‌که سربازان حلقه وار ه
و فرمانده دسته در میان آن دایره انواع نظامنامه‌ها را ، از قبیل « انضباطی » ،
صحرایی»،«تاکتیك و استراتژی» و امثال این‌ها را ، به سربازان می‌آموخت .

این نظامنامه‌ها همه ترجمه از منابع نظامی فرانسوی بود . زیرا در سی و
پیش ارتش فرانسه بـه نیرو و استعداد و ابتکار درشیوهٔ کارزار مقامی والا داشت
جهانی اول فرانسویان ازحیث فرماندهان شایسته و کاردان و ساز و برگ جنگی ب
خودشان ثروتمند و غنی بودند ، فرماندهانی چون «ژوفر۱»، «فوش۲»، «گورو۳»،
دسپره۴»، «گالیینی۵»، «پتن۶»، «ویگان۷» وبسیاری دیگر که‌بانبوغ نظامی‌خود ارتـ
را بلندآوازه کردند . عقاید ونظریات مقامات فرانسه دراکثر ارتش‌های جهان ملاك
وسرمشق بود و بسیاری ازکشورها جوانان خودرابرای آموختن فنون نظامی به فرا
می‌داشتند. درآن زمان دانشکدهٔ افسری «سن‌سیر۸» وآموزشگاه عالی «سومور۹» (سو
وبویژه «دانشگاه جنگ۱۰» ومدارس مهندسی‌نظامی وتوپخانه این‌کشورشهرت عالمگ
وازاین جهت بودکه نظامنامه‌های ما ازفرانسوی ترجمه شده بود .

سربازان من همه اهل مزلقان وترك زبان بودند . تعلیم این نظامنامه‌ها به آ
آسانی نبود، مجبور بودیم که مطالب وموضوعات نظامنامه‌هارا به‌ترکی به‌آنها بفهمانیم. گر
نیزدراین تلاش «دیلماج» مابودند وناگزیر عبارات نظامنامه‌ها درتقریروشرح وبیان،
بود ازکلمات فارسی وترکی‌که‌گاه ازجهت معنی چیزهای عجیب و غریبی ازآب در،
از جمله «قراول»، که درنظامنامهٔ «خدمات صحرائی» چنین تعریف‌شده بود: «قراول ـ
است مسلح به اسلحهٔ گرم وسرد » . پس از شرح و توضیح بسیاربه فارسی و ترکی و
این جمله بیش ازصدبار، ازیکی ازسربازان پرسیدم : «قوچعلی ، قراول کیم دیر؟ » (
کیست؟) قوچعلی سینه را صاف‌کرده ، بادی به‌گلو انداخت و به‌بانگ بلند وآهنگ
چنین پاسخ داد: «قراقول بیرنفرسربازگرم وسرد» !

به خاطردارم دریکی از این بعدازظهرهابرنامهٔ کار من تعلیم «**غافلگیری**»
دوساعت تمام جان‌کندم‌که تعریف غافلگیری را به سربازانم بفهمانم . پس‌ازآن همه‌ک
وکلنجار ، سربازی را به درون دایره فراخواندم وپرسیدم : «شیرعلی غافلگیری نه د

۱- Joffre   ۲- Foch   ۳- Gouraud   ۴- [Fran]chet d'Espérey
۵- Gallieni   ۶- Pétain   ۷- Weygand   ۸- Saint - Cyr
۹- Saumur   ۱۰- Ecole de Guerre

غافلگیری چیست؟) جواب داد: «بیلمیرم والله». دوباره شرح دادم. بازپرسیدم: «آنادون؟» (یعنی فهمیدی ؟) باز پاسخ داد : «یخ والله»

مرحوم مقبلی فرمانده هنگ گفت وشنود مرا با آن سرباز می‌شنید ومی‌دید که قادرنیستم که به هیچ زبانی غافلگیری را به شیرعلی بفهمانم . پس نزد من آمد و گفت : « شما باید غافلگیری را عملا به این سرباز بفهمانید . جواد بك را صداکرد وآهسته درگوشش گفت: «من سراین سرباز را باصحبت گرم می کنم؛ تو بی‌هوا ازپشت سربه اوحمله کن وزمینش بزن.» و چون خود زنجانی بود و ترکی می‌دانست نزد سرباز آمد واورا به حرف گرفت . شیرعلی که سرگرم پاسخ دادن به سئوالات ساده و عادی فرمانده هنگ بود، ناگهان جواد بك ـ که ازقضا کینهٔ شدیدی هم از این سرباز دردل داشت ـ اورا ازپشت بلندکرد و مانند توپ برزمین فروکوفت به صدمتی که شیرعلی مدتها نتوانست ازجای برخیزد. مرحوم مقبلی خم شد ودهان به گوش او نهاد و باخشم بسیار بانگ برآورد : « ایندی آنادون غافلگیری نه در ؟ » (حالا فهمیدی غافلگیری چیست ؟ »

شیرعلی همچنان که نرم نرم پاهای خودرا می‌مالید وزیر زیر می‌نالید باقاطعیت مطلق پاسخ داد : «یخ والله!»

پیغام سروش

هرچند که چون نای پرازبانگ خروشیم — تا همدم فرخنده‌دمی نیست خموشیم

چون بحر خروشیدن هرموج زما بود — امروز گرافتاده ازآن جوش وخروشیم

با ما چه کند عشق؟ که خود رفته زدستیم — از ما چه برد سیل ؟ که ما خانه بدوشیم

صد حیف که از ما به پشیزی نخریدند — دل را که بنقد همه عالم نفروشیم

ما آفت خویشیم اگر راحت حلقیم — ما تشنهٔ نیشیم اگر چشمهٔ نوشیم

چون شمع که در خلوت شبها بگدازند — هرشب که رسد سوخته‌تر از شب دوشیم

هرجا که روی وسوسهٔ اهرمنان است — ما ساده دلان گوش به پیغام سروشیم

هرگز ز لبی گوهر پندی نشنیدیم — مانند صدف گرچه سراپا همه گوشیم

زان‌چشمه که درظلمت جاوید توان یافت — گر آب حیاتست بمیریم و ننوشیم

آنجاکه سخن با لب خاموش‌توان گفت — ما نغمه سرای دل خویشیم و خموشیم

ابوالحسن ورزی

حسین خدیوجم

کنگرهٔ هزارمین سال میلاد شیخ طوسی

جزوه‌های قرآن مجید که پیدا شده

بالاخره کنگرهٔ هزارمین سال میلاد شیخ‌طوسی ، پس ازشش‌سال تأخیر به‌همت دانشگ
مشهد و پشتکار آقای محمد واعظزادهٔ خراسانی سردبیر این کنگره ، درنهایت گرمی
شکوهمندی برگزار شد، و مردم دانش دوست خراسان ازتاریخ ۲۸ اسفند ۱۳۴۸ تا چهار
فروردین ۱۳۴۹ به‌مدت پنج‌روز در دیار خود تماشاگر اجتماعی کم سابقه و پرشکوه بودند
که از دانشمندان سراسر گیتی تشکیل شده بود .

دراین اجتماع بیش از یکصدنفر محقق ایرانی و غیرایرانی از شهرهای مختلف ایران
وکشورهای اروپا وآمریکا ، آسیا وافریقا ، باکسوت متفاوت و عقاید مختلف شرکت کرده
و هرکس درحد مقام علمی و استعداد ذاتی خویش جلوه‌ای کرد و بهره‌ای برد.

علال فاسی سیاستمدار ورزیدهٔ مراکشی و نویسنده و محقق نامور عرب زبان،
ریاست کنگره را عهده‌دار شد که به تصدیق آشنا و بیگانه وظیفهٔ خود را نیك اداکرد. ضمناً
درپاسخ مستدل و بموقعی که به **چارلز آدامس** خاورشناس کانادائی داد ، بلندی‌پایهٔ علمی
خود را درزمینهٔ مطالعات اسلامی نیك به اثبات رسانید .

استاد مجتبی مینوی هم برکرسی ریاست گروه « تاریخ و ادب » این کنگره بعنوان
شایسته ترین فرد تکیه زد . دراین گروه ، مردان مایه‌وری گرد آمده بودند که اکثرشان از
تعریف و توصیف بی‌نیازند ، مانند. دکتر سیدجعفرشهیدی سرپرست لغت‌نامهٔ دهخدا ، محمد
محیط طباطبائی ، دکتر علی‌اکبر فیاض ، عبدالحی حبیبی‌افغانی ، حسن‌الامین‌خلف‌صالح
مؤلف اعیان‌الشیعه ، دکترفریار رئیس دانشگاه مشهد دکترمحمود نجم‌آبادی ، دکتر حسن
شهیدی ، محمود فرخ سخنور خراسانی ، دکتر نورانی وصال وگروهی دیگر از شاعران
و نویسندگان نامور داخلی و خارجی که همگان ازسر اخلاص جزوارکان اصلی این گروه
درآمده بودند و دراکثر جلسات من‌البدء والی‌الختم حاضر می‌شدند تا ازفرصت بدست آمده
بی‌بهره نمانند .

مقالات علمی مستندی که دراین گروه بادوزبان فارسی و عربی خوانده شد اندك نبود،
با این همه روی هرمطلبی که ارزش نقد داشت ، صاحب‌نظران انگشت می‌نهادند و مباحثه‌ها
درگیر می‌شد دراین کنگره علاوه برگروه « تاریخ و ادب » پنج گروه دیگر به نامهای
زیر تشکیل شد ،

۱ ـ گروه تفسیر و علوم قرآن .
۲ ـ گروه فقه واصول ومسائل حقوقی .
۳ ـ گروه حدیث و رجال و تراجم .

۵ ـ گروه کتاب شناسی .

در این گروه‌ها نیز مردان سرشناسی چون دکتر صلاح‌الدین منجد ، میرزا خلیل کمره‌ای ، سیدعلی‌اکبر برقعی قمی، دکتر مشکور، اکبر دانا سرشت ، زین‌العابدین‌رهنما، مرتضی مطهری ، دکتر خزائلی ، حوادتارا، دکترمهدی محقق، مونتگمری وات‌انگلیسی، دکتر فلاطوری ، و اکثر استادان دانشکده الهیات مشهد و تهران که بواسطهٔافزونی تعداد از ذکر نامشان معذوریم ، به پژوهش پرداختند و حاصل کارشان درجلسات عمومی کنگره مطرح شد که درحد خود ارزشمند بود.

تردیدی نیست که درجلسات مختلف این کنگره مانند دیگر کنگره‌ها ، هم مطالب ارزشمند محققانه‌مطرح می‌شد و هم مطالبی که از نقص بر کنار نبود . ولی به جرأت‌می‌توان گفت : نتیجه‌ای که ازکار این‌کنگره حاصل شد بامقایسه به دیگر کنگره های مختلفی که تاکنون درایران تشکیل شده بسیار ارزشمند می‌نماید .

دریکی ازمواد قطعنامهٔ این‌کنگره تأکید شدکه باید برای تدریس زبان عربی در دبیرستان و دانشگاه عنایت بیشتری بشود ، این درحقیقت پاسخ به‌کسانی بودکه خود فارسی نمی‌دانند و برای پرده‌پوشی براین نادانی ، ندانسته می‌کوشند که با بیرون ریختن لغات عربی و حذف تدریس زبان عربی از برنامه های آموزشی وعنایت بیشتر به زبانهای فرنگی فاتحهٔ فرهنگ و ادب این ملت‌کهن سال را بخوانند !

***

روزاول فروردین به‌مناسبت اول سال ولزوم دید وبازدیدهای رسمی و غیررسمی، کار کنگره را تعطیل کردند وقرار شد عصراین روز همگان برای تماشای موزه وکتابخانهٔ‌آستان قدس درمحل موزه حاضر شوند .

حدود ساعت پنج همگان درمحل موعود حاضر شدند . ابتدا به‌تماشای مخزن‌گنجینه قرآن‌کتابخانهٔ آستان قدس پرداختیم دراینجا به‌هریك از میهمانان نسخه‌ای از اولین قسمت فهرست‌گنجینه قرآن ، تألیف احمد گلچین معانی تقدیم شد ، سپس برای تماشای‌قرآنهایی که اخیراً در یکی‌ازسقفهای حرم‌مطهر پیدا شده است رهسپار تالار تشریفات شدیم .

پس ازتماشای این‌ثروت بیحساب ، یاران متفرق شدند و من راهی بزم شبانهٔ محمود فرخ خراسانی‌شدم . درآنجاعده‌ای ازخواص همچون دکتر علی‌اکبر فیاض ومینوی و دکتر شهیدی ودکتررجائی‌صدراجتماع کرده بودند .

خوشبختانه در این بزم ، توانستم اطلاعات بیشتری درمورد قرآنهای پیدا شده کسب کنم . واینك اندکی ازدیده‌ها وشنیده‌های‌خویش‌را برای‌خوانندگان‌این‌سطوروباز می گویم :

تعداد قرآنهای‌پیدا شده حدودیکهزاروچهاروهشتادجزوه‌است که‌درمیان‌آنها دودیوان شعر عربی‌هم دیده می‌شود . این قرآنهاکه با خط‌کوفی ونسخ کتابت شده و مقداری ازآنها دارای تذهیب‌بسیارنفیس وتاریخ‌کتابت‌است ، به قرنهای‌چهارم تانهم هجری مربوط می‌شود.

این گنج گرانبهارا ازمیان‌دوسقف یکی ازرواقهای حرم مطهر که هم‌اکنون**دارالسلام** نام دارد بیرون‌آورده‌اند ، یعنی میان پوشش داخلی‌سقف این‌قسمت‌که سابقاً به وسیلهٔ‌راهروی به محل‌قدیم کتابخانهٔ‌آستان قدس وصل‌می‌شده ، وامروزخارج ازآن است .

درمورد اینکه درجه تاریخی این‌قرآنهارا دراین‌محل قرارداده‌اند سند دقیقی دردست نیست ، ولی از اوراق چاپی و گونیهایی که محتوای قرآنها و اوراق چاپی است مسلم می‌شود که حدود پنجاه شصت سال پیش ازاین‌کسی بدون اطلاع دیگران به این‌کاراقدام کرده است.

در نیمهٔ دوم سال ۱۳۴۸ ضمن تعمیر سقف درونی رواق دارالسلام بـه این اوراق و گونیها برمی‌خورند ، وبتصوراین‌که اوراقی دفنی‌است اجازه می‌خواهند به خارج نقل شود ودرمحل مناسب دفن گردد .

درمورد اوراق دفنی‌باید بگویم : مراد رسمی‌است که ازقدیم درمیان مردم متدین‌جاری بوده ، ودر امـاکن مقدسه هنوزهم رعایت می‌شود ـ یعنی چون براین اوراق آیات قرآن و ادعیه وزیارت نقل شده ، برای آنکه زیردست وپا نیفتد ومورد بی‌احترامی واقع‌نشود، باید پس ازآنکه بی‌مصرف ماند درمحلی‌مناسب زیرخاك دفن‌شود.

اوایل آدرماه ۱۳۴۸ یکی ازگونیها وارسی می‌شود و درآن مقداری سی پارهٔ خطی دیده می‌شودکه ازگنجینه‌ای‌گرانبها حکایت می‌کند . با بررسی این اوراق‌گردآلود تاحدود ۱۴۸۰ جزوه قرآن به دست می‌آیدکه درمیان‌آنها دودیوان شعرعربی‌هم موجود بوده است ، تاریخ تنظم یکی ازاین دودیوان سال ۴۸۲هجری است وشاعرآن به فرمودهٔ استاد مینوی«ابن مقبل » است .

تاریخ‌کتابت این قرآنها از سال ۳۲۷ هجری آغاز می‌شود و به اواخر قرن نهم ختم می‌گردد .قرآنی‌که به سال۳۲۷ هجری‌کتابت شده فعلاکهنه‌ترین قرآن‌مورخ ومستندایران است‌که در زمان رودکی‌شاعر بزرگ ایران ، معاصر با نصربن احمد سامانی و پیش از تولد سخنور بزرگ ایران فردوسی طوسی‌نوشته وتذهیب شده است .

دکترصلاح‌الدین‌منجد کتابشناس‌معروف‌گفت : این‌دومین قرآن مورخ است‌که از قرن چهارم هجری برجای مانده . دراین مجموعه قرآن مورخ دیگری موجود است‌که توسط «ابوالقاسم کثیر» وزیرسلطان‌محمود غزنوی وقف‌شده وتاریخ‌کتابت‌آن سال۳۹۳هجری‌است .

دراین مجموعه پانرده نسخهٔ دیگرپیدا شده‌که همهٔ آنها دارای تاریخ ونام واقف‌است.

نسخهٔ مورخ دیگری دیده شدکه به خط « ابوالبرکات »کتابت شده و خود او با خط خودش درسال ۳۹۶ هجری وقف‌کرده است . برروی‌هم ازقرن پنجم هجری متجاوز از ۲۰۰ نسخهٔ قرآن با خط خوش دراین مجموعه به صورت سی‌پاره موجود است .

درمیان این‌قرآنها مجموعهٔ بی‌نظیر دیگری دیده شدکه شاید دردنیا منحصر بوده باشد این‌مجموعه ۲۶ جزو قرآن است‌کـه با خط‌کوفی‌کتابت شده ودراطراف صفحات‌آن تذهیب بسیار ارزنده و نفیس‌نقش‌کرده‌اند .

این۲۶جزوه‌کاراستادبزرگ‌کوفی‌نویس، وتذهیبکارهنرمند قرن‌پنجم هجری**عثمان‌بن حسین وراق غزنوی** است . تاریخ این مجموعه ۴۶۵ و ۴۶۶ هجری است‌کـه بـه امر « **محمدبن احمد عبدوسی** » ـ احتمالا وزیر سلطان مسعود غزنوی‌کتابت و تذهیب شده است . ودرخشندگی این تذهیت تاکنون نیك برجای‌مانده است .

ازکارهای این‌هنرمند قرن پنجم قبلا دونسخه درکتابخانهٔ آستان قدس‌رضوی‌موجودبود

ولی تذهیت آنها چندان درخشندگی ندارد ، خوشبختانه اینك ۲۶ نسخهٔ بهتر وبسیار زیباتر که هیچ دوتذهیب آنها با یکدیگر همانند نیست ، براین دونسخه افروده شده و تعداد آنها به ۲۸ حرو رسیده است . ازاین سی حرو ـ یعنی یك قرآن کامل ـ تنها حروهای ۱۰و۱۲ آن ناقص‌است که آرزومندیم آنهم درجایی پیدا شود واین اثرمنحصر بفرد تکمیل گردد .

حان کلام آنکه درمیان این مجموعهٔ به دست‌آمده هم حلدهای نفیس چرمی با نقشهای شاری دیده می‌شود ، وهم خطهای کوفی بسیار نفیس که درزیر برخی ار آنها ترجمهٔ فارسی قرآن ، ارقرن پنجم ، با نثری بسیارزیبا و روان کتابت شده است . درمیان خطها ، خطوط کوفی وثلث ونسخ وفارغ فراوان‌است .

دکترصلاح‌الدین منجد عقیده داشت که اگراین اوراق حتی ازنوشته و تذهیب وتاریخ عاری بود ، هربرگ آن بیش ازیکصد دلارارزش داشت ، یعنی تنها کاغذی که به قرنهای اولیهٔ اسلام مربوط بوده باشد تا این حد ارزشمند است ، چه رسد به این که آثار هنری بی‌نظیری روی آنها نقش‌شده باشد .

***

امید است حناب باقر پیرنیانیابت تولیت‌واستاندارمعظم خراسان باکوششهای‌ارزنده‌ای که درخراسان مبذول‌می دارد ، درایجاد بنائی مناسب برای نگهداری این‌آثار گرانبها نام خویش‌را حاودان سازد .

فضل‌الله ترکمانی «آزاده»

طفل نی‌سوار

ای ماه از سفیدی رویت علامتی — واللیل از سیاهی گیسوبت آیتی

باآنکه گفت قامت‌توسرو بوستان — گفتم شنیده‌ئی خبری از قیامتی

گویم‌بخویش‌اگر که ببینم‌ترا،کنم — از دوری فراق حدیث و حکایتی

لیکن چوچشم‌من‌بجمال‌تو اوفتد — مبهوت‌ومات گشته نیارم‌شکایتی

ای‌آیتی زخوبی مطلق جمال تو — شخص‌خرد بنزدکمالت درایتی

هر ذره‌ئی بمهربه‌پیوست عاقبت — هرناقصی‌بسوی کمال‌است‌وغایتی

ناز تو و نیاز مرا نیست انتها ؟ — بر هر بدایتی بود آخر نهایتی

«آزاده» جمله زندهٔ‌عشقند کائنات — این‌سوز وساز هیچ‌ندارد تمامتی

توطفل‌نی‌سواری وعشقست‌شرنر — اندر مصاف شیر بباید شهامتی

سلام به «خور»

پس از سال‌ها ، ده روز اول فروردین ۱۳۴۹ را در زادگاه خود ، ده
گذراندم، واین یادداشت‌هائی است آشفته ودرهم ، ازاین سفر.

حبیب

● هواتاریك وروشن بود، ونسیم بامدادی‌میورزید که بستررا باشوروهیجان وا
و بگورستان رفتم . درجنوب بقعهٔ گلی سیدداود درخت گزی دویست ساله درکنار ر
مانندی مملوازخاك وریگ همچنان بی‌خمیدگی برپای ایستاده‌بود. به‌آن‌درخت عر
که دوران کودکیم رافرایادم می‌آورد سلام دادم ودرودفرستادم .

شود اندیشه های خفته بیدار　　　چو بینم آن‌بلوط سخت‌جان را
چنانك او رفتگان را دیده‌بسیار　　　ببیند ای بسا آیندگان را

● دریکی از ایوان های بیرون از بقعه، برقبر برادرم سیدعبدالحسین آل د
سال گذشته ازدنیارفته بود، نشستم وازسوزدل گریستم وبس‌فاتحه خواندیم وبه‌اخلاص‌دم

در درون بقعه برادر دیگرم، پدرم ومادرم بخاك‌دربودند، مهربانیها ورنجها و
های هریك راجدا جدا بیادآوردم و به‌روان همه‌رحمت فرستادم باآن‌که یقین داشتم
وناله‌ها ودعاهاراکمترین تأثیری نیست :

سال ها بر تو بگذرد که گذر　　　نکنی سوی تربت پدرت
تو بجای پدرچه کردی خیر　　　که همان چشم داری ازپسرت

● درگوشه دیگرازبقعهٔ سیدداود قبرابوالحسن‌یغما شاعرمعروف‌به‌ارتفاع‌یك‌متر
مشخص است وبی‌اینکه سنگی وکتیبه‌ای ونشانه‌ای برآن‌باشد .

اگرشاعری‌بدین‌استعداد ولطف سخن، درکشوری دیگربود، یادرشهری دیگر م
می‌شد، شاید مدفنش بدین مسکنت نبود.

از اولیای‌فرهنگ‌کشور هیچ توقع‌نیست. ولی ازفرزند زادگان اوکه درمشهدمق
و مرفه‌اند، ومتمول‌اند این‌انتظار را بایدداشت‌که دست‌کم‌سنگی بر گور پدری بدین‌بزر
ونام‌آوری‌بگذارندکه‌اگرروزی‌به«خور» گذارشان‌افتاد، ازپرسش وپژوهش‌شرمندگی‌نبر

● قبرستان «خور» بدان وسعت و روحانیت‌که من درکودکی دیده بودم ، نیم
زمین‌خواران بومی باقتضای نودولتان طهرانی هرقسمتی‌راکه مناسب یافته‌اند غصب‌کرد
وازاجساد واستخوان رفتگان خشت‌زده‌اند وخانه ساخته‌اند. حتی‌آثارقبورکسانی‌که من
باآنان به‌نظر احترام و ادب می‌نگریستم بکلی محو شده است . تنها مردگانی‌که در اطر
بقعهٔ سید داود جای‌گرفته‌اند از تعرض مصون مانده‌اند و این مصونیت را نیزدوامی نیس

●بامدادان‌دیگرروز، تنهاوبی‌راهنما به نخلستان شدم . باغ‌هاوکشت زارانی‌که س
از پدرم بود و خانواده‌ای ده نفری را نان و جامه می‌بخشیدند ، همه بدست دیگرک
افتاده بود .

...ور ـ بقعهٔ گلی امامزاده سیدداود ـ (قبر یغما شاعر معروف در این بقعه است)

این نخلی است که خرمای نارسیده آن زرد رنگ بود، و ما برادران هفت هشت ساله ...دان برمی‌شدیم و نوبرش را می‌چیدیم؛ این درخت بلند اندام کلوخی سرخ رنگ داشت! این ...اغکی است که درهفت هشت سالگی دمیدها درآن نشاندم و آبیاری‌ها کردم اکنون نخل‌هایش ...ار ورند، امادردست دیگری است. این «تختهٔ حاجی قاسم» وآن یك «تختهٔ شفاعلی» است ...که جو و گندمش نان‌مارا می‌داد، و از کلوره‌اش مادرم ریسمان می‌ریشت و کرباس برای جامهٔ ...رزندانش می‌بافت.

بر کنار جوئی که آب دهزیر ازآن می‌گذشت و این اراضی عزیز را آبیاری می‌کرد، ...درسایهٔ نخلی آشنا نشستم و چون کودکی قفا خورده گریستم.

درپناه تـو ای گرامی نخل	ای بسا روز کـارمیدم من
نیم ناو کلوخ پخته و خـام	آنچه بودت ببار چیدم من

● درمشاهدهٔ خانهٔ پدری‌ام، خانه‌ای که من و برادرانم و خواهرانم درآن تولد یافته بودیم، چندان آشفته ودیگر گون شدم که ایستادن نتوانستم.

بیاد آوردم که پدرم اطاق پذیرائی را با کاغذهای دیواری الوان که از طهران آورده بود، می‌آراست، و درچسباندن کاغذ به سقف اطاق، مادرم اورا کومك می‌کرد.

جنب اطاق پذیرائی، نمازخانه بود که ما کودکان را پدرم درآنجا به خواندن نماز وقرآن به مهربانی یا خشم وامی‌داشت. این اوطاق زمستانی است، وآن مطبخی که در تنورش نان می‌پختند، این بالاخانه‌ای است که من درآنجا کتاب حجة‌السعاده را رونویس می‌کردم

معدن « چاه خربوزه »

خطم خوب شود . آن اطاق روی ایوان است که خاص مادرم بود ، و این اوطاق انباراست
لوازم زندگی درآن نگاهبانی می‌شد . .

چه خاطره‌ها ، وچه یادها که اندکی تلخ بود و بسیاری شیرین .

رقیب گفت دراین درچه می‌کنی هرروز چه می‌کنم ؟ دل گم گشته باز می‌جویم

● ساختمان‌های قدیم «خور» که درپیشگاه خانه (پیشگم) آتش را (آیر) شب و روز نگاهبانی می‌کردند ، وآراستن موی سروصورت به طرزی که درسکه‌های عصرساسانی‌مشاهده می‌شود ، ونظایر این مظاهر که میراث نیاکان و یادگارهای عهد پیشین بود ، همه و همه از میان رفته است ؛ حزرباں خوری که هنوزنیمه جانی دارد و اگرعنایتی بدان نشود درظرف نیم قرن دیگر بکلی نابود خواهد شد .

● مسلم است، وشك وگمان نیست که رادیو ریشهٔ ادبیات وزبان اصیل فارسی وترانه‌ها و لهجه‌های محلی رابکلی خشکانده است دوبیتی‌های شیرین محلی که مضامین واندیشهٔ لطیف عاشقان صادق وساده دل راحفظ می‌کرد اکنون دربیابان‌ها و دشت‌ها بگوش نمی‌خورد . هر چه هست همین تصنیف‌های پوچ وبی‌مغز وبی‌معنی کثیف است که ارمـکر بحورد اطفال معصوم ونجیب ، وپدران ومادران غافل وفریفتهٔ آنان می‌دهند . تصنیف سازان وخوانندگان پولکی طهران ذوق و اندیشهٔ فرزندان مستعد مملکت را به انحصارخود درآورده‌اند و راه ابتکارو اندیشهٔ آنان را سدکرده‌اند ، دیگر ار ترانه‌ها و داستانهای شیرین و آموزنده محلی خبری نیست .

● ازیك کیلومتری شهر «نائین» که میان اصفهان ویزد واقع است ازسمت‌چپ، به‌طرف جنوب راهی است که به انارك و چوپانان و جندق و خور می‌پیوندد (درحدود چهل و چند فرسنگ) .

● **چاه خربوزه** دردوفرسخی معدن عظیم ومعروف **نخلك** واقع است. معدن **چاه خربوزه** چند سال است استخراج نمی‌شود و تنها دوخانوار درآنجانگاهبانی می‌کنند اما **نخلك** بزرگترین معدن سرب ایران است وشهر کارگران است، باچند هزارجمعیت

● در اطراف این معادن مقرر است فرودگاهی بزرگ و با وسعت ساخته شودکه از هم اکنون آن را**فرودگاه علم** می‌نامند. هرشنونده‌ای تصورمی‌کندکه منسوب به امیراسدالله خان علم وزیردربار شاهنشاهی است ، اما چنین نیست در آنجا دهکده مسکینی است که **علم** نام دارد وفرودگاه منسوب باین دهکده است . چه خوب است که امیراسدالله خان این‌دهکده راخریداری فرمایدکه نسبتی تمام و بامعنی باشد مگراهالی محروم بیابانك هم ازبرکات نام آن جناب برخورداری‌هائی یابند .

● معدنی دیگر که میان راه **مهرجان وخور**واقع شده **معدن گل سرشور**است . اهالی بیابانك این گل را بجای صابون بکارمی‌برند . معدنی که از دوره‌های بسیاربیش‌معلوم و مکشوف و مورد استفاده همگان بوده ، اما در دوسه سال پیش به راهنمائی و اهتمام وکیل نائین این معدن وسیع وبی‌کرانه وبی‌رنج را جدیدالاکتشاف شناختند؛ وازمزایای این کشف جدید بهره ور شدند ؛ اکنون به لطایف حیل شرکت ایرانیت ،کابوس وارخودرا بروی آن افکنده هرتن ازگل سفید راکه بی‌هیچ زحمت ازخور به‌کارخانه‌اش درنزدیکی ساوه می‌برد فقط حمل ...

ماًن می‌فروشد ؛ خدا برکت دهاد !

و امامردم بیابانك بتیجه‌ای که از الطاف وکیل خودمی برند این است که باید درکنار بدن صف به بندند ویك یا دوکیلوگل به قیمت یا به صدقه بگیرند !

● با این که همواره‌کامیون‌ها ووسایل نقلیه صاحبان معادن درآمد و شد است ، هیچ س یعنی هیچ اداره‌ای بـه فکرتعمیر راه نیست . بهره‌ها از صاحبان معادن است وگردها و اهی‌های راه بهرهٔ مردم . درصورتی‌که به آسانی و بی‌هزینهٔ زیاد این راه را می‌توان با سفالت سرد اندودکرد .

● **مهرگان** آمـد هان دربگشائیدش .کلمهٔ مهرگان در ادب فارسی چندان تکرار ده که هرمبتدی معنی وتلفظ آن رامی‌داند. یکی ازدهکده‌های منطقهٔ خورو بیابانك**مهرجان** ام دارد . در تابلوهای راهنمائی کنار راه این کلمهٔ زیبای صحیح النسب فارسی باستانی را « **مهری‌جان** تبدیل کرده‌اند . بیم آن‌است که این‌کلمه غلط اندك اندك به نقشه‌های کشور کتاب‌های درسی نیزراه یابد ، وآنگاه باپیل گذشتن‌هم‌ازآن‌دشوار باشد . چرااین احمق‌ها ه‌کتاب رجوع نمی‌کنند؟ چرا ازبومی‌ها نمی‌پرسند؟ آخردرکلمات تاریخی وجغرافیائی و دبی که هرکس نباید دخالت کند. و مثلا بنام معشوقه‌اش «مهری» کلمهٔ «جان» را بیفزاید و مهرگان را « مهری جان » کند . جل‌الخالق !

بیم است‌که نام های زیبا وشیرین واصیل دهکده‌های دیگرهم بدین روزافتد. (ایراج- ردیب ـ خنج ـ دادکین ـ بازیاب ـ فرخی ـ کوره گز ـ عروسان ـ گرمه ـ جور ـ مهرجان- ملمگان ـ پیش‌گزو ـ جندق ـ [کنده] وغیره ، وغیره) .

ناتمام

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره : خیابان شاه‌آباد ـ کوچه ظهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران: سی‌تومان ـ تك شماره ، سه‌تومان

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

صد کتاب دربارهٔ ایران

بنیاد فرهنگ ایران ، کارنامهٔ پنجسالهٔ کوششهای خویش‌را درزمینهٔ نشر کتاب بصورت فهرستی متضمن معرفی یك صد جلد کتابهائی که تاکنون انتشارداده و ۲۰ جلد کتابهائی که‌زیر چاپ دارد منتشر نموده است . باین مناسبت بررسی حاصل‌کار آن بنیاد را برای خوانندگان یغما مفید میدانیم .

نخست اعتراف بایدکرد که دریك قرن ونیم اخیر ، از سال ۱۲۳۳ قمری که با تأسیس نخستین‌چاپخانه درتبریزفن چاپ بایران آمد، اگرچه‌کوششهای فراوانی‌چه بوسیلهٔ‌اشخاص و مؤسسات خصوصی وچه ازطرف دستگاههای دولتی انجام گرفته، امایك‌طرح و برنامهٔ عمیق واساسی برای چاپ ونشرمتون مهم فارسی وشاهکارهای خداوندان ذوق و اندیشهٔ ایرانی‌اجرا نگردیده بود ، و نشرکتاب درایران بستگی بتصادف داشت تا کدام نسخهٔ خطی بدست‌کدام اهل شوق وهمت بیفتد ، وبسرمایهٔ‌کدام ناشر وکتابفروش بدست حروفچین مطبعه سپرده‌شود.

تأسیس بنیاد فرهنگ ایران بفرمان شاهنشاه و بریاست عالیهٔ سهما یونی ایران در پنج سال پیش نقطهٔ عطفی در تاریخ نشر آثار فکری و فرهنگی ایران بشمار میرود . زیرا این مؤسسه هدف مشخص و برنامه‌های وسیع دراز مدتی دارد . و دور ازاندیشهٔ سود و زیان‌مادی، و بدون ملاحظهٔ دوری و دشواری راه بسوی هدفهای معینی پیش میرود ، و دراین زمینه‌کلیهٔ آنچه راکه با زبان فارسی و فرهنگ و دانش وفکر و تاریخ و ادب ایرانی ارتباط دارد از متون‌کهن فارسی وترجمهٔ نوشته‌های خارجیان ازقدیم و جدید ، خاصه آنچه تاکنون بچاپ نرسیده وبعلت سنگینی‌هزینه ودشواری چاپ وعدم امکان مادی ازعهدهٔ ناشران عادی‌برنمیآید بانظم معینی بچاپ میرساند.

دراین مؤسسه‌کاری خارج ازطرح و برنامهٔ حساب شدهٔ قبلی انجام نمی‌گیرد . هدفو

هست وطرحی و برنامه‌ای . نسخه‌های قدیم و گاهی منحصر بفرد فارسی ، یا مهمترین کتابهای خارجی را دربارهٔ ایران ازچهارگوشهٔ جهان فراهم میکنند ، وآنگاه از صالح‌ترین محققان و مترجمان برای پرداختن وپیراستن آنها کمک میگیرند و ببهترین وجهی بچاپ میرسانند حاصل کار این استکه اکثراین صد جلد انتشارات بنیاد درنوع خود چه ازنظراهمیت کتاب وچه ازنظرزیبائی چاپ کم نظیر است .

از صد جلد نخستین انتشارات بنیاد ، ۳۹ جلد از متون کهن فارسی است (باتحقیق دقیق وبضمیمهٔ فهرستها وفرهنگ لغات و اصطلاحات) ، ۱۳ جلد ترجمهٔ متنهای عربی مربوط بایران ، ۹ جلد ترجمهٔ آخرین تحقیقات ایرانشناسی اززبانهای اروپائی، ۱۷ جلد تألیف ۹ جلد بصورت چاپ عکسی ، و ۸ جلد متون و فرهنگهای پهلوی . وهمه این کتابها زیر ده عنوان طبقه بندی شده است :

زبان و ادبیات فارسی

در این مجموعه سه نوع کتاب چاپ شده است . در درجهٔ اول تحقیقات دانشمندان دربارهٔ تاریخ زبان فارسی وزبانهای ایرانی باستان از قبیل : تاریخ زبان فارسی ، زبانشناسی و زبان فارسی ، وزن شعرفارسی ، متن مخارج الحروف ابن سینا وترجمهٔ آن (هرچهار کتاب نفیس از استاد دکترپرویزخانلری) ، فرهنگ ادبیات فارسی ، و داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی (از دکتر زهرای خانلری) مکتب وقوع (از احمد گلچین معانی) .

همچنین چاپ انتقادی وعلمی متنهای کهن فارسی . دورهٔ چهارجلدی سمك عیار دلکش ترین داستان منثور کهن فارسی (بتصحیح استاد دکترخانلری) ، سیرهٔ ابن هشام (ترجمهٔ ابرقوهی از معاصران سعدی بتصحیح دکتر اصغرمهدوی) ، تحریری از بختیارنامه بنام لمعة السراج(بتصحیح محمد روشن)، تفسیرقرآن ازنسخهٔ کهن کمبریج (بتصحیح دکترجلال متینی) و تفسیر پاك

درهمین مجموعه آثار زیرنیز بکوشش دانشمندان کشورهای همسایه انتشاریافته است : ترجمهٔ سوادالاعظم یکی ازکهن‌ترین آثار نثرفارسی (بکوشش عبدالحی حبیبی ازافغانستان)، مثنوی همای و همایون خواجوی کرمانی (بکوشش کمال عینی ازتاجیکستان) ، مثنوی سوزو گداز نوعی ، و مثنوی پدماوت عبدالشکور بزمی (بکوشش دکترسید امیرحسن عابدی از هندوستان) ، و مثنوی گل و نوروز خواجو.

ما ، هم از دانشمندان عزیز کشورهای دوست وهمسایه افغانستان وپاکستان و هندوستان وتاجیکستان سپاسگزاریم که درزنده کردن آثار گرانقدرزبان دری این میراث مشترك دیرین صرف عمرمیکنند ، و هم از بنیاد فرهنگ ایران که حاصل کار این دانشمندان پارسی گوی ایرانیدوست را دراختیارفارسی زبانان میگذارد .

علم در ایران

کوشش بنیاد فرهنگ درنشرآثار علمی کهن ایران وشناساندن سهمی که ملت ایران درپیشبرد دانش جهان داشته ، نیزارزشی بسزا دارد.

در این مجموعه تاکنون هشت کتاب از متون علمی کهن فارسی انتشار یافته است : تنسوخنامهٔ ایلخانی ازخواجه نصیرطوسی ، وترجمهٔ میزان الحکمهٔ خازنی ازقرن هشتم (بتصحیح مدرس رضوی)، یواقیت العلوم (بتصحیح دانش‌پژوه) ، شمارنامه درحساب (بتصحیح تقی بینش)،

ترجمهٔ تقویم‌الصحه در پزشکی (بتصحیح دکتر غلامحسین یوسفی) ، الاغراض‌الطبیه درطب و الایضاح درهندسه (هردوچاپ عکسی) ونیز مفتاح المعاملات کهن‌ترین متن ریاضی‌فارسی را (بتصحیح دکترمحمد امین ریاحی) زیرچاپ دارند .

ترجمه ونشرکتابهائی نیزکه در دورهٔ رواج زبان عربی بوسیلهٔ دانشمندان‌ایرانی‌بآن زبان‌تحریر یافته بحق مورد توجه بنیاداست . ازآن جمله مفاتیح‌العلوم خوارزمی ، وترجمهٔ استخراج آبهای پنهانی، از ابوبکرمحمدکرجی (هردوترجمهٔ حسین‌خدیوجم) انتشاریافته است . ونیز درهمین مجموعه «کانی‌شناسی» ازمهندس محمد راوش تحقیق سودمندی است در شناختن جواهرات برمبنای متون علمی وآثار ادبی فارسی .

فلسفه و عرفان در ایران نشرآثار وافکارحکیمان و عارفان ایرانی خواه آنچه بزبان فارسی بقلم آمده ، وخواه ترجمهٔ آنچه بعربی تحریریافته ، ونیز آخرین تحقیقات دراین زمینه مورد توجه بنیاد است .

دراین مجموعه ۴ کتاب از متون کهن عرفانی انتشاریافته است : مفتاح النجات شیخ احمد جام (بتصحیح دکترعلی فاضل که انس‌التائبین همان عارف را نیز زیر چاپ دارند) ، نامه‌های عین‌القضات (بتصحیح علینقی منزوی و عفیف عسیران) ، التصفیه فی‌احوال المتصوفه منصوربن اردشیرعبادی (بتصحیح دکتر غلامحسین یوسفی) . و دو تحقیق یکی ترجمهٔ قوس زندگی‌حلاج اثرماسینیون فرانسوی ازعبدالغفور روان فرهادی دانشمند افغانستانی ودیگری نظری بفلسفهٔ صدرالدین شیرازی بقلم عبدالمحسن مشکوتی بچاپ رسیده است .

منابع تاریخ و جغرافیای ایران بنیاد فرهنگ‌برای اینکه زمینهٔ تحقیق دقیق‌علمی‌درتاریخ ایران را فراهم‌سازد ازیك طرف متون مهم تاریخی فارسی را ببهترین وضع منتشرمیکند، ازطرف دیگرترجمهٔ‌متون‌مهم‌تاریخی‌عربی‌دربارهٔ‌ایران وهمچنین سفرنامه‌های مهم اروپائیان ، وآخرین تحقیقات ایران شناسان را انتشارمیدهد .

دراین مجموعه تاکنون هفت متن معتبرتاریخی چاپ شده است : زین‌الاخبارگردیزی (بتصحیح حبیبی) ، تاریخ‌گیلان فومنی ، و تاریخ رویان اولیاء الله آملی ، و تاریخ‌گیلان و دیلمستان ظهیرالدین مرعشی (هرسه بتصحیح دکتر منوچهر ستوده) ، دستورالوزرای حسین واعظ استرابادی (بتصحیح واعظ جوادی) رسالهٔ طریق قسمت‌آب از ابونصر هروی (بتصحیح مایل هروی) ، شاه اسماعیل صفوی مجموعهٔ ۴۸ نامه، گردآوردهٔ عبدالحسین نوائی). ونیز بدایع الوقایع واصفی را زیر چاپ دارند . همچنین دوکتاب مربوط بتاریخ قرن اخیر تاریخ بیداری ایرانیان ازناظم الاسلام درسه‌مجلد (بتصحیح علی اکبرسعیدی سیرجانی) ، گزارشهای سیاسی علاءالملك انتشاریافته است .

ترجمهٔ ده‌کتاب از امهات متون عربی مربوط بتاریخ وجغرافیای ایران نیز در این مجموعه بچاپ رسیده است : تاریخ حمزهٔ اصفهانی ، و معالم‌القربهٔ ابن اخوه (هردو ترجمه دکترجعفرشعار) ، اخبارالطول دینوری (ترجمهٔ صادق نشأت) ، البدء والتاریخ مقدسی ، رسوم دارالخلافهٔ هلال صابی (هردوترجمهٔ شفیعی‌کدکنی) ، صورةالارض ابن حوقل (ترجمه دکترشعار) فتوح‌البلدان بلاذری(ترجمه آذرتاش آذرنوش)، تقویم‌البلدان ابوالفدا (ترجمه

دالمحمد آیتی) ، عجایب هند (ترجمهٔ محمد ملك زاده) ، سفرنامهٔ ابن فضلان (ترجـ
والفضل طباطبائی) .

و نیز تحریری ازتاریخ وصاف بقلم عبدالمحمد آیتی انتشاریافته است .

ترجمهٔ هفت‌کتاب از آخرین‌تحقیقات ایرانشناسان نامدارجهان نیزجزوهمین مجمو
ست : ترکستان نامهٔ بارتولد (ترجمهٔ کریم کشاورز) ، ناصرخسرو و اسماعیلیان از برتـ
ترجمهٔ آرین پور) ، ملاحدهٔ اسماعیلیه از برنارد لویس (ترجمهٔ فریدون بدره‌ای) اوراز
پیوتروفسکی (ترجمهٔ عنایت‌الله رضا) ، سلسله‌های اسلامی ار بوسورث (ترجمهٔ بدره‌ای
یانت زردشتی از سه ایرانشناس دانمارکی (ترجمهٔ فریدون وهمن) ، یونانیان و بربرها
میرمهدی‌بدیع (ترجمهٔ احمد آرام) .

فرهنگ عامه

در سلسلهٔ کتابهای فـرهنگ عامه دو متن کهن بچاپ رسیده یکی
خوابگزاری از قرن ششم (بکوشش ایرج افشار) ، و دیگری که
رف انتشاراست فتوت‌نامهٔ سلطانی است ارکاشفی واعظ (بکوشش دکترمحمدجعفرمحجوب
همچنین‌عقاید ورسوم عامهٔ مردم خراسان (گردآوردهٔ ابراهیم شکورزاده) انتشاری
ست ونیزمجموعه‌ای ازنقاشیهائی اززندگی‌ایران‌درعصرناصرالدین شاه ازدو هوسه فرانـ
نام سفری بایران .

ـرهنگهای تازی بپارسی

یکی از طرحهای مقدمـاتی بنیاد برای هموارکـردن راه تدوین
تألیف «فرهنگ بزرگ جامع وکامل زبان فارسی» نشرکتابهای
عربی بفارسی است‌که ارقرن پنجم تا هفتم تألیف شده و از مفرد
غات نادر وفراموش شدهٔ فارسی لبریز است . این سلسله شامل ده‌کتاب خواهد بود . قـ
رین‌کتاب از این نوع «البلغه» است‌که در۴۳۸ هجری تالیف شده و زیرنظر استاد مـ
ینوی زیرچاپ است . و سه‌کتاب نیزتاکنون انتشار یافته است : السامی فی‌الاسامی میدا
چاپ عکسی) ، المرقاة نطنزی متوفی در ۴۹۹ (بتصحیح جعفرسجادی) ، دستور الاخـ
بتصحیح سعید نجفی) .

زبانهای ایران باستان

زبان فارسی دنبالهٔ زبانهای ایرانی پیش از اسلام است ، و ما بـ
تحقیق درزبان وادبیات خود نیازمند بررسیهای علمی درآن ز
هستیم. متأسفانه تا این اواخرآشنائی بآن زبانهادرانحصارخارجـ
بود وبیشتر آنچه درایران و بفارسی انتشارمی‌یافت ترجمه واقتباسی بود از تحقیقات ای
ـشناسان . خوشبختانه دراین سالهای اخیرگروهی ازجوانان‌دانش‌پژوه ایرانی دراین زمیـ
تخصص‌یافته‌اند . ولی چون نشرکتاب در این باره هنوز بازار پررونقی ندارد و از ناشـ
مادی برنمی‌آید چنین مؤسسه‌ای باید تاقدمهای اساسی بردارد وبانشرمتون‌کهن وفرهنگ
تحقیقات‌لازم زمینه را آماده سازد تا رشتهٔ گسیختهٔ پیوند فرهنگی باگذشته ازنو استوار
درایران مرکز تحقیقات مربوط بایران باستان‌گردد ودریوزگی ازخوان تحقیقات خار-
پایان پذیرد .

در این سلسله از دونسخهٔ متن «بند هشن» که اصل آنها درنزد پـارسیان هند مو
ست چاپ عکسی منتشرگردیده ، ونیزپنج فرهنگ پهلوی بفارسی انتشاریافته است : فر
پهلوی (از دکتر بهرام فره وشی) ، فرهنك هزوارشهای پهلوی (محمد جواد مشکور

نامهٔ بند هشن (مهرداد بهار) ، واژه نامهٔ درخت آسوریك (دکترماهیار نوابی) ، واژه
مینوی خرد (دکتراحمد تفضلی) و نیرد ستورزبان فارسی‌میانه (ارد کترولی‌الله شادان)،
درمجموعهٔ زبانشناسی ایرانی کتابی «دربارهٔ زبان‌آسی» زبان آلانان قفقاز که‌بازمانده‌ای
بانهای‌کهن ایرانی است . وتازه این‌کارهای اساسی ، مقدمه‌ایست برکار اساسی‌تربنیاد:
ن یك فرهنگ کامل پهلوی بفارسی .

رهنگهای علمی وفنی

فقرزبان فارسی درزمینهٔ اصطلاحات علمی و فنی جدید ، وناآشنائی
نسل امروز بـاصطلاحات علمی گذشتگان از دردهای بزرگ محیط
علمی امروزاست و لازم ترین کاراساسی دراین راه نشرفرهنگهای
گانه برای هریك از رشته‌های علمی وفنی است. بنیاد فرهنگ این ضرورت راهم ازنظر
داشته است . یك «فرهنگ اصطلاحات علمی» شامل همهٔ علوم جدید از : فیزیك و شیمی
می و ستاره‌شناسی وگیاه شناسی و زمین شناسی وکانی شناسی وجانورشناسی) با تعریف
ح و دقیق هراصطلاح و نقل معادل فرانسوی وانگلیسی آنها وفهرستهای متعدد زیرچاپ
که خودکاری است تازه و اساسی در زبان فارسی . و نیز فرهنگهای جداگانه بـرای
حات نفت ، حقوق ، حسابداری . . . . و رشته‌های دیگر .

س نسخه‌های خطی

پنج کتاب ازاصیل‌ترین وقدیم‌ترین نسخه‌های‌خطی‌فارسی نیزدرسلسلهٔ
عکس نسخه هـای خطی» بشیوهٔ افست بچاپ رسیده ، و شمارهٔ این
چاپهای عکسی به ۵۰ خواهد رسید. آنچه درآمده اینهاست: الابنیه
ترین نسخهٔ موجود فارسی از کتابخانهٔ وین (کتابت ۴۴۷ هجری) ، تفسیرپاك (دومین
ٔ موجودکتابت درحدود ۴۵۰) ، تاریخ بلعمی نسخهٔ آستان قدس (کتابت۵۸۶)، تفسیر
آبادی (کتابت ۵۲۳) ترجمهٔ صور الکواکب ابوالحسین صوفی رازی (بخط خواجه
طوسی) .

بطوریکه درپایان فهرست مژده داده‌انـد بیست‌کتاب نیز زیرچاپ دارنـد . از آن
است :

مفتاح‌المعاملات(کهن‌ترین‌وجامع‌ترین‌متن ریاضی) باهتمام دکتر محمد امین ریاحی
فضائل بلخ (متنی ازقرن هفتم) باهتمام عبدالحی حبیبی .
جغرافیای حافظ ابرو ، باهتمام مایل هروی .
خلاصهٔ شرح تعرف باهتمام دکتر احمد علی رجائی .
نامه‌های شاه طهماسب باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی ، و رسائل پیرهرات ، ترجمهٔ
ان ابن فقیه ، منشأ الانشاء ، شیرازنامه ، هدایة‌المتعلمین عکسی ، قانون‌الادب تفلیسی،
نامه ، فرهنك اسدی ، تحفة‌البهادر ، تاریخ شاه اسماعیل وکتابهای دیگر .

بررسی فهرست انتشارات صدگانهٔ بنیاد فرهنگ ایران‌که خلاصه‌ای ازآن را درسطور
گنجانیده‌ایم نشان میدهد که درسایهٔ شوق و ایمان و همت و دلسوزی و با طرح و اجرای
برنامهٔ صحیح و دورازتظاهروتبلیغ وخودنمائی و جنجال (بدانسان‌که درشأن یك مؤسسهٔ
، است) چه خدمت بزرگی به فرهنگ جاویدان ایران انجام‌گرفته است . صدکتاب‌خوب
سترس خوانندگان کتابهای فارسی قرارگرفته‌که تمام آنها منابع مهم علمی و ابزارکار

دانشمندان ایران و جهان است ، وبرای اینکه این صدکتاب آمادهٔ چاپ گردد گروه کثیری از دانشمندان و فضلا (۶۵ تن از ایران و ۹ تن ازکشورهای همسایه) درتصحیح و تهذیب و تنقیح آنها کوشیده‌اند وبا بنیاد همکاری علمی کرده‌اند . وتشویق چنین گروهی بکار ثمر بخش علمی و فراهم آوردن وسائل کار و تحقیق آمان نیزخود خدمت بزرگی است .

انعکاسی که انتشارات بنیاد در مجامع و نشریات مهم علمی و ایرانشناسی بین المللی داشته ، علاوه براینکه بـا شناساندن گذشتهٔ پرافتخار ایران موجب مزید مباهـات ایرانیان گردیده ، درمعرفی پیشرفتهای علمی وفرهنگی امروز ایران نیزتأثیرشایانی داشته است.

موفقیتهای این مؤسسه در این مدت کم ودرآغارکار خود این توقع و انتظار را دراهل کتاب برانگیخته که آررو دارند بنیاد فرهنك ایران باتجاربی که اندوخته کار خودرا توسعه وسرعت بیشتری دهد وباطرح یك برنامهٔ وسیع ودراز مدت دراجرای این هدف عالی بکوشد که درآیندهٔ نزدیك روزی برسدکه هیچ متن مهم مورد نیازفارسی بصورت خطی وچاپ نشده نماند و دانش‌پژوهان نسل‌آینده ازدریوزگی ودربدری بدنبال نسخه‌های خطی‌درکتابخانهای لندن وپاریس‌آسوده وبی‌نیازگردند. چنین هدف وبرنامه‌ای‌باصطلاح اقتصاددانان «زیربنای» فرهنگ ملی‌است ، وکاری است که قبل از انجام آن هرتحقیقی که در زمینهٔ فرهنك ایران از زبان و تاریخ و ادبیات انجام گیرد ناقص وناتمام خواهد بود . و هرچه امروز این برنامهٔ «زیرسازی» کندتر پیش رود حصول آن آرزوی عالی ملی بیشتر بتأخیرخواهد افتاد . دورنمای نهضت عظیمی که آن روزبراساس گنجینه‌های بیکران فکری گذشته، درآفرینش آثار اصیل جدید در ایران پدید خواهد آمد حکم میکندکه امروز ازصرف هیچ نیرو و وقت و سرمایه دراین راه دریغ نگردد .

درپایان گفتار سخن دیگری هم با کارکنان محترم بنیاد فرهنك ایران داریم . و آن اینکه از آغازکاریکی از دلخوشیهای اهل‌کتاب ارزانی انتشارات بنیاد بود . اما قیمت‌تعیین شدهٔ چندکتاب ازآخرین انتشارات بنیادگران است، واهل‌کتاب درایران یاممملمند یامحصل و با امکانات مالی محدود . حق این است که آن مؤسسه در ارزانی‌کتابها نیت خیرنگردانید خاصه آنکه این گرانی درسطح قیمت کتاب در بازار نیز اثرخواهدگذاشت . نه این است که از هزینهٔ سنگین‌کار دستگاهی که دور از اغراض معمول تجارتی کتاب خوب عرضه میکند غافلیم اما معتقدیم که قیمت مناسب‌ترتعداد فروش رابالاترخواهد برد و ازسنگینی بارمشکلات مالی مؤسسه نیزخواهدکاست .

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

عبدالرحمن خالدی ـ طهران ـ خیابان اسکندری پلاك ۹ر۹۴

لطفاً درصورت امکان به سؤالات زیر پاسخ دهید :
معنی این لغات را بفرمائید : پدافند ـ تغزل.
بفرمائید این بیت ازکیست؟

الهی سینهئی ده آتش افروز   درآن سینه دلی و آن دلهمه سوز

ضمناً بفرمائید در حمله «نشرت‌الصحف الاخبار فی‌الاقطار کلها» اخبار چه محلی از
ب دارد . همچنان بفرمائید درشعر :

دادارغیب دان ونگهدار آسمان   رزاق بنده پرور و خلاق رهنما

دادارچه معنی می‌دهد ورزاق اسم‌فاعل‌است یاصیغهٔ مبالغه ، همچنین بفرمائید کدامیك
اعهای زیر بااین وزن . مفاعیلن ، مفاعیلن تقطیع می‌شود .

۱ ـ گرت آسودگی باید برومجنون شوای عاقل .
۲ ـ ز خاك رسته لالهاچوبسدین پیالهها .
۳ ـ صبحدم چون کله بندد‌آه دودآسای من .
۴ ـ این‌باد روحپرور ازآن کوی دلبر است .

بفرمائید شهرت فرخی سیستانی درکدامیك از انواع شعراست؟
وهمچنان درحملهٔ «کاشف‌حاذبهٔ عمومی نیوتن انگلیسی است» کاشف، نیوتن‌ـ انگلیسی
ر ترکیب چه حالتی دارد؟ همچنین دراین‌بیت «باشد» از نظر شعر چیست ردیف‌است؟
است؟

گردل ودست بحروکان باشد   دل و دست خدایگان باشد .

جواب از استاد دکتر سیدضیاءالدین سجادی استاد دانشگاه

● سؤال اول ـ معنی لغات «پدافند» و «تنزل»

«پدافند»به معنی‌دفاع مرکب‌است از«پد»به معنی‌ضد ومقابل. «آفند»به‌معنی‌جنگ‌وستیز
متد «پد» و«پاد» ازپائیتی اوستائی(ضد، مقابل‌مخالف). استمثلا «پادزهر» به معنی‌ضد
و «پاسخ» یعنی‌مقابل ومخالف سخن، و«پاد» دراین‌کلمات غیراز «پاد» به‌معنی حامی
بان وپاسدار است‌که از «پات» آمده چنانکه در«پادشاه» هست.

اما «آفند» به معنی‌جنگ و خصومت در فرهنگهای فارسی‌آمده ویکی‌دو مورد شواهد
برای‌آن‌ذکرکرده‌اند. درفرهنگ‌سروری‌معنی کرده‌است: «جنگ وخصومت‌باشد ودو
نقل‌کرده یکی‌ازفردوسی ودیگری از سوزنی :

«دلیر و جهانسوز و پرخاشگر   ندارد جز آفند کار دگر»

«آوردپیامی که نباید که خوری می   مسنك شوی وعربده آغازی وآفند

وهمین‌دوشاهد ذیل‌لغت «آفند»درلغت‌نامه‌آمده بااین تفاوت که مصراع اول شعرسوزن اینطور است: «آوردپیامی که مباداکه خوری‌می»

در آنندراج «آفندیدن» راهم به معنی‌جنگ‌وجدال وعداوت‌کردن ضبط واین‌بیت را بعنوان‌شاهد ذکر کرده‌است: در دل اواین نصیحت‌کار کرد ـ ترك‌آفندیدن وپیکار کرد.

ضمناً «پد» درجمله «پدوار» (پتواز) به‌معنی‌سخن، گفتگو،جواب پاسخ، به معنی‌ضد و مقابل آمده‌است . (فرهنگ فارسی دکترمعین وحاشیهٔ « پتواز » دربرهان قاطع)

● «تغزل» مصدرباب تفعل‌عربی، عشق‌ورزیدن، غزلسرایی‌کردن، شعرعاشقانه گفتن، دراصطلاح‌ادبی مقدمهٔ قصیده‌راکه درموضوعات‌عشقی ومغازله‌ای باشد «تغزل» گویندکه شاعر بعدازآن مقدمه به مدح یاموضوع دیگر که درقصیده دنبال می‌کند، گریز می‌زند .

● سؤال دوم ـ این‌بیت :

«الهی سینه‌ای ده آتش‌افروز   در آن‌سینه دلی وان دل‌همه‌سوز

نخستین بیت از مثنوی فرهاد وشیرین وحشی بافقی(متوفی ۹۹۱ ه.ق) است

● سؤال سوم ـ درجملهٔ «نشرت الصحف‌الاخبارفی‌الاقطارکلها» کلمهٔ «اخبار» مفعو به‌ومنصوب است ومعنی‌جمله این‌است. روزنامه‌ها اخبار راتمامی‌درکرانه‌های جهان‌پراکند می‌سازند ونشرمی‌دهند».

●سوال چهارم- درشعر:

«دادار غیب‌دان و نگهدار آسمان   رزاق بنده‌پرور و خلاق رهنما

«دادار» صفت فاعلی است به معنی آفریننده و خالق‌کننده، مرکب از «داد» از ری دادن» به‌معنی‌آفریدن و«ار» پساوند فاعلی‌است. و«رزاق» صیغهٔ مبالغه‌است یعنی‌بسیاروهمی روزی دهنده واسم‌فاعل‌آن «رازق» است.

●سؤال‌پنجم- ازچهارمصراع مذکوردرپرسش، نخستین مصراع یعنی«گرت‌آسود اید بروممجنون شوای‌عاقل» بروزن «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن»است.

● سؤال ششم ـ شهرت فرخی سیستانی درقصیده سرایی‌است .

● سؤال‌هفتم ـ درجمله«کاشف‌جاذبهٔ عمومی نیوتن‌انگلیسی‌است «نیوتن‌انگلیسی»، موصوف ومسندالیه استو«کاشف» که اضافه به‌کلمات بعدشده ، مسنداست وجمله درحقیقت بنطوراست: «نیوتن‌انگلیسی کاشف‌جاذبه عمومی است»که کلمهٔ «قانون»هم بایدبعدازکا ضافه‌وگفته شود. «کاشف قانون جاذبهٔ عمومی »

● سؤال‌هشتم- دراین‌بیت: «گردل ودست‌بحروکان باشد- دل ودست‌خدایگان کلمهٔ «باشد» ردیف و، «کان» و «خدایگان » قافیه ، و«ن» حرف‌روی است .

مجلهٔ یغما: ازاستادبزرگوار دکترسجادی‌سپاسگزاریم که بآقای‌خالدی‌پاسخ اما این سؤال‌ها را می‌توان از دبیران ودیگر پژوهندگان کرد و ارزش نداردکه مطرح شود . استدعادارد دیگرچونین‌پرسش‌هائی نفرمائید.

مرگ اوستاد اوستادان ادب

درمصیبت عظیمی که با مرگ استاد بزرگ بدیع‌الزمان فروزانفر ایران ، و همه دانش‌پژوهان ایران وجهان راعزادار ساخت هیچ کلمه و عبارتی نیافتیم .

بهترین وصف شخصیت والای آن بزرگمرد بی‌مانند را ازربان شاگردش دکتر مهدی حمیدی استاد دانشگاه بشنوید :

عقل اگر گوید این سخن ، یا دل
با تو گوید ـ حکیم دریا دل

بال مرغ آن کجا پرد آنجاست
تو بهر جا روی خرد آنجاست

شیر اگر از قفس بزنجیر است
در قفس یا نه در قفس ، شیر است

گر کسی آرد و کسی بردت
نشود زین دو بیش و کم خردت

دوری مهر گر چه جانسوز است
هر کجا مهر سر زند روز است

بود اگر دوره شهنشاهی
بود ملك تو ماه تا ماهی

مثل سنجش تو با دگران
مثل ذره است و کوه گران

بود تو ، هست و بود تاریخی است
علم از این سوی خط میخی است

بینش و عقل و نقل و قرآن است
چارده قرن ، هرچه هست آن است

تو دگر خلق و «بوعلی» دگر است
تو یقینی و «بوعلی» اگر است

وانگهی علم او از این سو نیست
این سوئی در تو هست و در او نیست

تو در او نیستی و او در تست
آنچه بر عهده داشت او برتست

نصب تو ، نصب علم و فرهنگ است
عزل تو رو سیاهی و ننگ است

بال طاوس ملك را رنگی
زیور و زیب تاج و اورنگی

تو نه آنی که ات بچنگ آرند
یا ز تو بهتر از فرنگ آرند

حاصل نقد قرن ها حکمی
گر نه بیشی ز هر کسی نه کمی

جستجو بی‌تو ، عین در بدری است
در تو هست آنچه در زبان دری است

هر چه در هر فن از کسی دانی
دانی و بیش از آن بسی دانی

جسم تو ، ظرف دانش کهن است
علم تو ، ارث قرن ها سخن است

بار یک عمر دانش و رنجی
هرچه هستی و نیستی گنجی...

این سخن اشکی است ...

در دانشگاه مشهد محلسی با شکوه بیاد استاد فروزانفر تشکیل شد . این قطعه اردکتر یوسفی استاد ادبیات است که در آن محلس خوانده شد

ای دریغ، آن مرد دانشور کجاست؟ — اوستاد ما ، فروزانفر، کجاست ؟
صاحب آن کلك شور انگیز کو؟ — وان سخن‌سنج سخن گستر کجاست؟
آن ستون استوار علم و فضل ، — درهمه آفاق نام آور کجاخت ؟
تکیه گاه اهل ذوق و معرفت ، — در همه اقطار این کشور کجاست ؟
اوستاد اوستادان ادب ، — سالکان را هادی و رهبر کجاست ؟
آن که شعرش بود ستوار و بلند ، — نثر او زیباتر از دلبر کجاست ؟
گنجی ازشعر وسخن‌درسینه‌داشت — گنجی از هر گنج والاتر کجاست ؟

***

این زبان فارسی بنیاد ماست — ملك را زین خوبتر زیور کجاست؟
وان که درترویج آن، جان بذل کرد — بهتر از او خلق را یاور کجاست ؟
اوستاد ما در این ره عمر داد — شاخساری مثل او پر بر کجاست ؟

***

شام شد روز سخن از مرگ او — یارب اینك آن بلند اختر کجاست؟
گرد غم بنشست برگلزار شعر — غنچه را دست نوازشگر کجاست؟
چشمه‌ها خوشید و گلبن پژمرید — ای اسف، دریای پر گوهر کجاست؟
مثنوی را شارح استاد رفت — نا تمام افتاده آن دفتر کجاست ؟
در همه اقلیم عرفان و ادب — ره شناسی همچنو دیگر کجاست؟
قرنها بگذشت تا او شد پدید — جانشینش در همه خاور کجاست؟
بود او خورشید و ما چون ذره‌ای — ذره‌را خورشیدجان‌پرور کجاست؟
«مردم چشمم به خون آغشته شد» — این‌سخن اشکی‌است ، شعر تر کجاست؟

وفات استاد فروزانفر

روزچهارشنبه شانزدهم اردی‌بهشت۱۳۴۹ مطابق۲۹صفر ۱۳۹۰ یکساعت بعد ازظهر استاد بدیع‌الزمان فروزانفر در۶۸ سالگی به‌سکته قلبی درگذشت.

فروزانفر استادی یگانه ودرشعروادب واستعداد وهوش وحافظه بی‌نظیر بود . با مرگ او به فرهنگ ایران لطمه‌ای وارد آمدکه جبران پذیر نیست ، وهرچند پدر پیر فلك صبر کند مادرایام چنو نخواهد زائید .

آثار ادبی فروزانفر ازنظم ونثروتألیف و تصحیح بسیاراست وهمه گواه بردقت و استعداد وکمال بی‌کران اوست .

اکنون ازاین بیش توانائی نیست که دراین‌مصیبت عظیم سخنی‌راند .

* * *

در ارتحال استاد فروزان‌فر در مدرسهٔ عالی سپهسالار و دانشکدهٔالهیات و دانشگاه طهران و دانشگاه مشهد و مجامع فرهنگی ولایات مجالسی اندوه‌بار تشکیل شد و خطیبان و شاعران‌مراسم سوگواری بجای آوردند نامه‌ها واشعاری نیز از ایران و از خارج از ایران به دفتر مجلهٔ یغما رسیده که درج آن همه دشوار است مگر این‌که بصورت کتابی جداگانه درآید .

از جمله این دوبیت که متضمن ماده تاریخ فوت استاد است یادمی‌شود :

آفتاب ادب خاور رفت ۝ آن سخن‌سنج سخن‌گستر رفت
اوستاد همه استادان ۝ هنرآموز هنر پرور رفت ...
نام نامیش بخوان زین تاریخ ۝ «وای‌ای وای‌فروران‌فر رفت»
۱۳۴۹

به مناسبت وفات استاد سید محمد فرزان

بپاس خدمات علمی و ادبی استاد جلیل سید محمد فرزان طاب‌الله ثراه به دعوت دکتر نصررئیس دانشکده ادبیات وعلوم انسانی و حبیب یغمائی مدیر مجلهٔ یغما عصرچهارشنبه شانزدهم اردی‌بهشت ۱۳۴۹ مجلسی‌مرکب ازاستادان وبزرگان ادب ازبانوان ورجال درتالار دانشکده ادبیات تشکیل یافت . دکتر نصر رئیس دانشکده ، استاد مجتبی مینوی و حبیب یغمائی درفضایل ومعارف و خدمات و ادب و اخلاق مرحوم فرزان سخن راندند . استاد صلاح‌الصاوی به زبان عربی ودکتر جلال رضائی استاد و معاون دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی اشعاری مؤثرخواندند .

هم بیاد بود استاد فرزان

در انجمن قلم بیاد استاد بزرگوار سید محمد فرزان نیزمحلسی‌تشکیل یافت . (۱۳ر۲ر۱۳۴۹) سید محمدرضا جلالی نائینی واستادمحیط طباطبائی به تفصیل سخن‌راندند.صهبا شاعرمعروف نیرقطعه‌ای خواند . درپایان مجلس یگانه دختر استاد فرزان از حضار اظهار امتنان فرمود .

***

در مصیبت استاد سید محمد فرزان نیز مقالات و اشعار بسیار رسیده (ازحمله دوقطعهٔ مؤثر ارعبدالحسین فرزین بیرحندی) .

هر خردمند خوانده در قرآن — آیهٔ کل من علیها فان
غیر حق ذوالجلال والاکرام — هیچکس نیست زنده حاویدان
« مرگ را زاده‌ایم ومردنی‌ایم» — گفت مسعود زاده سلمان
«خنك آن کس که گوی نیکی برد » — چون شود برکنار ازین میدان
علم و تقوی و زهد و فقه و ورع — خرد و دین و دانش و ایمان
کی به مشتی زخاك حمع آید؟ — حز به توفیق خالق منان
مظهر این صفات انسانی — بود سید محمد فرزان
اوستاد زمانه بود و دگر — کمتر آید نظیر او بحهان
سال مرگش بگردش قمری — زین دو مصراع یافتن بتوان:
«مرد سید محمد فرزان — زجهان شد بسوی ملك‌حنان»

وفات حاج سیدعلی شاهچراغی

حاج‌سید علی‌شاهچراغی، درحسینیه ارشاداقامه‌نماز حماعت می‌فرمود . ازدانشکدهٔ حقوق‌لیسانس‌داشت، سیدی‌جلیل ومقدس وعالم و نجیب وخیراندیش بود ، دریغ بودکه درحوانی بمیرد . (نیمهٔ اردی‌بهشت ۱۳۴۹)

۱۳۹۰

عبدالوهاب کلانتری

نوادهٔ نشاط اصفهانی‌شاعرمعروف ازبزرگان وابراراصفهان هم دراردی بهشت ۱۳۴۹ ازحهان رفت. وی از دوستان ادب پرور واز رادان عصر بود .

مجید اوحدی شاعرمعروف اصفهان قطعه‌ای در رثاء آن مرحوم ساخته که بیت آخرآن‌متضمن ماده تاریخ است :

گفت یکتا ز بهر تاریخش — «گشت باجمع قدسیان محرم»

۱۳۴۹

روز اقبال

روز اول اردی‌بهشت که مصادف با روزوفات علامه محمد اقبال (اول‌اردی‌بهشت ۱۳۱۷ شمسی) شاعر وحکیم پاکستانی است محالسی دریادبود وی برپا شد .

پنحشنبه سوم وحمعه چهارم اردی بهشت در **حسینیه ارشاد** با قراءت قرآن محید بتکرار، برنامه‌ای مفصل‌احرا شد ازاین قرار:

حاج سید ابوالفضل محتهد زنحانی : خیر مقدم ـ حبیب یغمائی : اعلام برنامه‌ـ محیط طباطبائی: شناسائی اقبال ـ دکترشهریار نقوی پاکستانی : سهم اقبال در آزادی هند ـ راشد پاکستانی : حهان بینی‌اقبال ـ دکترمهدی‌محقق: اقبال وفلسفهٔ اسلامی‌ـ استادصلاح‌الصاوی: قصیده‌ای به زبان عربی ـ حاج سید غلامرضاسعیدی : اقبال مسلمان ـ دکترسید حعفرشهیدی: نفود اسلام درشبه‌قاره هند ـ حبیب‌یغمائی: اقبال وشعراو‌ـ دکتر علی‌شریعتی: اقبال‌مصلح‌قرن اخیر.

***

انجمن روابط ایران‌وپاکستان در وزارت فرهنگ وهنر نیز بدین مناسبت برنامه‌ای‌احرا کرد که پس‌ازقراءت‌پیام شاهانه دوسه تن‌سخن رانی کردند . در این جلسه آقای شمس‌الحق وزیر آموزش و تحقیقات علمی پاکستان حضور داشت وخطابه‌ای به‌زبان انگلیسی ایراد فرمود .

درپایان جلسه بوسیلهٔ هنرمندان وزارت فرهنگ وهنر اشعاراقبال به‌آواز، توأم باساز ، خوانده شد ومورد تحسین واقع گشت .

باز هم بر پروازهای بین‌المللی هواپیمائی
ملی ایران افزوده شد ۹ پرواز در هفته
تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۲۷
از آبادان ، اصفهان و شیراز مستقیما به اروپا پرواز کن

هواپیمائی ملی ایران «هما»

۱۲٫۳۴
ساعت پرواز روزانه

هواپیمائی ملی ایران
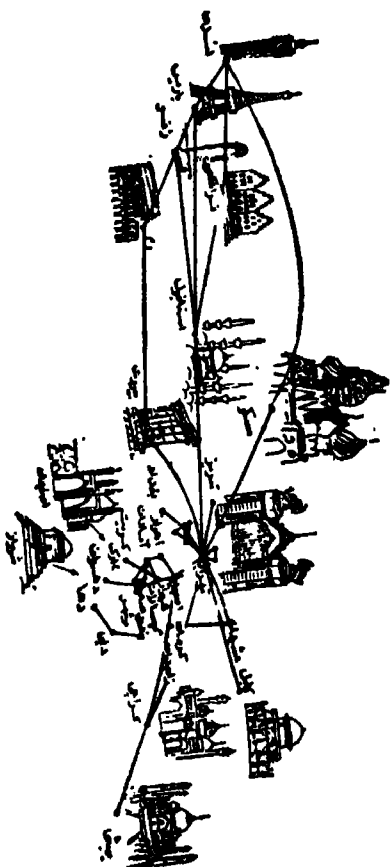
شمارهٔ مسلسل ۲۶۱

شمارهٔ سوم — خرداد ماه ۱۳۴۹ — سال بیست‌وسوم

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

بودن یا نبودن فرهنگ؟

«چه خواهد شد اگر نسل جوان کنونی ایران از فرهنگ گذشتهٔ خود بی‌اطلا
ماند؛ واقعاً چه چیز از او کم خواهد شد که این فرهنگ را نیاموزد؟»

این سؤالی است که چندی پیش یك روزنامه نویس فرنگ رفتهٔ آشنا
فرهنگ مغرب زمین، ضمن گفت و شنودی که در بارهٔ فرهنگ با هم داشتیم، ا
من کرد.

ظاهراً منظورش این بود که امروز فرهنگ مسلط برجهان ـ یالااقل قسم
بزرگی از جهان ـ فرهنگ مغرب‌زمین است و بهتر خواهد بود که جوانان بجا
وقت‌گذاردن برسر فرهنگ ملی، یکسره به آن روی ببرند.

من از این سؤال نخست یکه‌خوردم، ولی پس از اندکی تأمل به آهنگ
آشنائی که در آن بود پی‌بردم. با آنکه تا آن روز کسی آن را صریحاً بر ز
نیاورده بود، گفتی آن را قبلاً از چند هزار زبان شنیده بودم: از زبان جوانا
از زبان عده‌ای ازمدعیان روشنفکری، ونیز از زبان بعضی از صاحب مقامانی که

... این سور مو برهستند، ازاین رو کوشیدم تا ذهن خودرا ازهر گ
وتعلقی خالی کنم و جواب روشنی برای سؤال بیابم . راستی اگر از ایز
ایران ازفرهنگ کشورخود بیگانه شوند، چه خواهد شد؟ البته که زمین به
آسمان به زمین نخواهد رفت. آنچه درنظر خود مجسم کـردم این بود :
مدرسه خواهند رفت وچندسالی ازوقت خودرا روی نیمکت‌های دبستان ،
خواهند گذراند ، پس ازآن در مسابقهٔ ورودی دانشگاه شرکت خواهند .
چون تعداد دانشگاهها روبافزایش است، عدهٔ زیادی ازآنهـا پذیرفته خوا
چند سالی‌هم درآنجامی‌گذرد. آنگاه مسابقهٔ نهائی و بی‌امان برای‌گرفتن شد
آوردن پول درخواهدگرفت. دیگرانتظار و توقع هیچیك ازآنها کمترازایر
بود: داشتن یك‌آپارتمان شخصی، یك اتومبیل پیکان، یخچال، تلویزیون،
یك ماه تعطیل سالیانه درکنار خزر یا خارج ازایران، سالی چندبار تماشای
«میامی»و«شکوفه نو»، وچیزهای دیگری ازاین‌قبیل...

واما برنامهٔ تلویزیون که در آنزمان به اوج پیشرفت وسرگـرم‌کنندگ
رسیده است، لبریز خواهد بود از شو « Show » : شنبه شو، یك شنبه شو،
شو، سه‌شنبه‌شو، چهارشنبه شو، پنج شنبه وجمعه شو. حتی وحشتناك ترین خ
مربوط به‌جنگ‌وزلزله‌هم آن‌قدر باغنج ودلال‌عرضه خواهد شدکه بیننده‌بتواند
درصحنه مجسم‌کند، بی‌آنکه البته لطمه‌ای ازآن جنگ یا زلزله باو برسد ، ا
گونه وحشیانه‌ترین غریزه‌ها که عبارت‌باشدازاینکه آدمیزاد شاهد دردکشیدن
باشد، بی‌آنکه خود ازآن درد سهمی داشته باشد ، اقناع می‌گردد .

واین «تماشائی عزیز» چون ازکار روزانهٔ خود برگشت‌لباس راحت
کفش راحت خواهد پوشید، وتوی صندلی راحت لم‌خواهد داد، وچشم به
تلویزیون خواهد دوخت ، وساعت‌ها بدینگونه درخلسه ونشئه وهیجان وشور
خواهد زد.

واعلان‌های‌رنگارنگ آمیخته به چاشنی قوی‌سکس به اوخواهندگ
بخورد وچه بنوشد وچگونه زندگی بکند. دیگر احتیاج نخواهد بودکه
بپردازد، چون وچرا وشك بکند، همه چیز برای‌اوآماده شده‌است وکسا

ی را خواهند داشت که به‌جای او بیندیشند ، به‌جای او اظهار عقیده بکنند و تصمیم رند .

و در این دوره دیگر «انسانها» به «تماشائیان» تبدیل شده‌اند، دیگر از انسان خبری ت، هرچه هست و نیست « تماشائی » است.

پس ازآنکه این صحنه را دربرابر نظر آوردم ، ازخود پرسیدم که آیا این مردم شبخت خواهند بود یانه؟ ما نمی‌دانیم . همین اندازه می‌دانیم که باما مردم امروز هنوز درآغاز کارهستیم فرق خواهند داشت. ای‌بسا که آنروز مفهوم خوشبختی مروز تفاوت کرده باشد.

ازخصوصیات آن‌روز این خواهد بود که دیگر رشته‌هائی که اعضاء جامعه‌را به‌هم ند می‌دهد رشته‌های فرهنگی نخواهد بود. رشته‌هائی خواهد بود تنیده از تارهای س وغریزه، آنچه ازحس وغریزه برانگیخته می‌شود، وجه ارتباط و آرمان مشترك ، مردم قرار خواهد گرفت.

موجود تماشا کننده ، دنیای معنوی‌ای جز« دنیای شو » نخواهـد داشت . دگی می‌شود یك تماشاخانه عظیم و سرتاسری که در آن فقط نمایش‌های مشغول نده، قلقلك دهنده ، به‌هیجان آورنده ومیخکوب کننده به‌تماشا گذارده می‌شود ، انگونه که فقط بتواند سطح وجود را لمس کند ، عمق وجود که کانون تمکر است ای این مردم «منطقهٔ ممنوعه» خواهد بود، با پاسبان وسیم‌خاردار.

فلسفهٔ حیات بازخواهد گشت به‌این اعتقاد که زندگی یك حـادثه است. بازی کرر خسته‌کننده‌ای‌است . باید ازآن بی‌خبرماند، باید تنها به پذیرائی ازحس‌ها و ریزه‌ها پرداخت و وقت راکشت ، و برای کشتن وقت هم هیچ دارویی مؤثرتر از ماشا نیست.

چیزی جانشین‌فرهنگ خواهدشد که فقط صورتك (ماسك) فرهنگ‌را برروی واهدداشت، واین فرهنگ کذاکه ازطریق‌دستگاههای‌فرستنده وهفته‌نامه‌های مصور ، خواهدگشت ، مونتاژی خواهد بود از اجزاء خـارجی ولحیم کاری داخلی. ، و دلقکی وجنایت سه‌ستون نمایش خواهند شد که وقت‌ها وحواس گرد آنهـا ف خواهند پرداخت.

ما اکنون برسردوراهی‌ای‌قرارگرفته‌ایم که باید بین این‌دنیاکه وصفش گذشت

دنیائی که از فرهنگ بارور باشد یکی‌را انتخاب کنیم.

آیا ملتی که خود سابقهٔ فرهنگی کهنسال داشته، می‌تواند احتیاج خـودرا بـا
هنگ بیگانه بر آورده کند؟ گمان‌نمی کنم. فرهنگ باموز و پرتقال‌تفاوت‌دارد که با
ک تصویب نامه بتوان آنرا وارد کرد. فرهنگ، هم باید بمرور جذب شود و هم
موخته شود، و آموختن، مستلزم داشتن ایمان وهمت و وقت وجدیت است که خو
حاصل نمی‌شود مگر بر اثر کسب فرهنگ ملی. جامعه‌ای که به‌فرهنگ ملی‌خودپشت
بزند، دلیل بر آن است که لزوم فرهنگ را بطور کلی نفی کرده است، آنـرا چیز
بی‌ثمری انگاشته، ودراین صورت البته به‌تحصیل فرهنگ بیگانه نیز توفیق نخواه
افت. طبع‌چنین جامعه‌ای تنها راغب خواهد شد به اقتباس آنچه سطحی وارزان
بتذل است؛ بدین‌گونه بنجل های فکر دیگران را خواهدگرفت، وچون ازفرهنگ
نود به‌سبب آنکه کهنه وامل‌ی ومرتجعانه‌اش می‌شناسد، دست کشیده است، وخوا
خواه پس ازمدتی می‌شود قومی‌فاقد فرهنگ، بی‌نیاز ازفرهنگ.

مشرق زمین، پس ازبرخورد باتمدن صنعتی‌اگرهوشیار و مراقب نباشد، بی
ن است که بسوی یك دوران ضدفرهنگ رانده شود. چون، فرهنگ ریشهٔ خود ر
رگذشته دارد، افراد ظاهربین و سبکسر که برق مـاشین چشمشان را خیره‌کرده
صور می کنند که دشمنی باگذشته، مستلزم دشمنی بافرهنگ، یالااقل بی‌اعتنائی
رهنگ است. اما چرا دشمنی بـاگذشته؟ زیرا درنظراینان، همهٔ آنچه مربوط بـ
گذشته باشد، مغایر با پیشرفت تلقی می‌گردد. اینطور تصور می‌شود که کشو
پیش رونده» بشرطی‌ازمظاهر تمدن جدید بهره‌ورخواهد شدکه بگذشته‌هایش‌پشـ
بزند. علاوه براین، امروز مد این شده‌است که همه چیز را از دریچهٔ «اقتصاد»
بازده» و«درآمد سرانه» بنگرند، وچون فرهنگ «بازده» محسوسی ندارد، ازلحا
برنامه ریزی» ضرورت آن با تردید تلقی می‌گردد. این عقیده، البته ناشی می‌شو
دیدابتدائی‌ای که دربارهٔ پیشرفتگی‌هست. اگرپیشرفت تنها درگرو افزایش تعد
رخانه ودرآمد سرانه می‌بود، کار دنیا آسان می‌شد؛ ولی غالباً فراموش می‌شود
مهٔ اینها وسیله هستند برای رسیدن به هدفی، وآن تأمین انسانیت انسان و سعاد
دمی است که تنها جزء کوچکی ازآنرا کارخانه برآورده میکند، قسمت عمده‌اش
ابسته است به‌حسن روابط اجتماعی ولطف احساس وقانون وعدالت وادب‌وآئین

ی خوب وفرصت‌های خوش برای برخورداری از مواهب زندگی .

درنظر بسیاری ازفرنگی مآب‌های ما هرچیزکه رنگ اروپائی و امریکائی اشته باشد، فاقد ارزش‌شناخته می‌شود. بیگانگی‌بافرهنگ ملی که باسرعت عجیبی سترش پیدا می‌کند و تشویق می‌شود، آثار خودرا درهمهٔ شئون جامعهٔ شهرنشین‌ما وز داده است. مثلا روابط افراد را درشهرهای بزرگ درنظر آوریم. همه می‌دانیم ه دیگر ادب و احترام سکهٔ منسوخی بیش نیست . ادب و احترام باید از اعتقاد شی شود ، ولی وضع طوری شده که دیگر کمتر کسی به‌کسی اعتقاد دارد . بدین ونه، هرگونه تظاهری ازادب واحترام بشود، غالباً مبتنی برترس‌است یا براحتیاج، منی ماهیت تملق وتقیه دارد . وقتی ترس واحتیاج درکارنبود ، دیگر نگاه‌ها سرد ، ی‌اعتنا وحتی بغض‌آلود می‌شود، مردم درکوچه وخیابان طوری به‌هم می‌نگرندکه گوئی همه ازهم متأذی هستند، همه حقی را ازهمدیگر پامال‌کرده‌اند. ازهمین لحاظ بندرت، بین فرزند وپدر، شاگرد ومعلم، جوان و پیر، رابطهٔ معنوی واحترام‌آمیز بر- قرار می‌شود. فرزند فکرمیکندکه پدرش چون پا به‌سن نهاده، متعلق به‌دنیای‌دیگری است‌که با دنیای «روشنفکرانهٔ» او فرق دارد، وبالنتیجه عقب مانده ومرتجع است. حتی اگرپدری به‌پسر یا دخترش بگویدکه سیگار نکشد، یاشبها قدری زودتر به‌خانه برگردد، به نداشتن «درك اجتماعی واقع‌بینانه» متهم می‌شود. رابطهٔ شاگرد بامعلم نیز اصولاً بهتر از این نیست، درنزد عدهٔ‌کثیری موضوع گذراندن وقت و گرفتن نمره است. چون این شخص معین شده‌است‌که بیاید سرکلاس درسی بدهد، وچون حضور و غیابی درکار است ، باید گاه‌گاه رفت و نشست . حتی بعضی اوقات این احساس وجود داردکه معلم به حق ، مقام خود رااشغال نکرده است ؛ یا برای پول است ، ویا برای آنکه شغلی داشته باشد ؛ شغلی نه چندان متفاوت از ثباتی ثبت اسناد ، یاضباطی ضبط املاك . والبته وقتی اعتقاد نبودمی‌توان حدس زدکه‌کارکسب علم وبهره گرفتن ازمعلم به‌کجا می‌تواند بکشد .

همینگونه است و شاید بدتر از این ، اعتقاد جوانان نسبت به پیران . پیری درکار آن است‌که گناهی شناخته شود . کم نیستند جوانانی‌که نه‌تنها برای نظر و عقیدهٔ مسن‌ترها احترامی‌قائل نیستند، بلکه آنرا ازپیش مردود ومحکوم می‌شناسند درعالم روشنفکری، چون پا به‌سن‌گذاردگان با «امواج نو» (درشعر، نقاشی ، سینما

وغیره) آشنائی ندارند، قابل اعتنا نیستند؛ و درامور اجتماعی و عمومی، چون از مانیج منتManagement و دیولوپمنت Development و زیربنا وبرنامه ریزی و پیاده کردن وسوار کردن واسرار سال دوهزار، سر در نمی‌آورند، باید محکوم‌به فنایشان دانست؛ همین‌اندازه‌که به‌آنها فرصت داده می‌شود که عمرطبیعی بکنند، بایدراضی باشند.

بدیهی است که دراینجا منظور دفاع نسلی دربرابر نسلی نیست، حرف برسر جبهه‌بندی و صف‌آرائیهائی است که درجامعهٔ کنونی پدیده آمده است؛ وگرنه‌پیران امروز درپدیدآوردن این طرز فکر، خود بیش ازهرکسی مقصراند. اگر درگذشته های نزدیك، توجه واعتقاد بیشتری به‌فرهنگ نشان داده شده، وفرهنگ ما باتوجه به‌مقتضیات زمان، برسنن خوب واصیل واقتباس‌های سنجیده (نه‌عجولانه و سطحی) مبتنی‌گردیده بود، امروز ناظرفروریختن‌همهٔ ضابطه‌ها نمی‌بودیم. ممکن‌است بعضی بگویند: به‌چه درد می‌خورد مشتی پندارها و رسوم خرافی و پوسیده‌که مخصوص دنیای عقب مانده‌ها بود ودیگر بامقتضیات دنیای امروز سازگاری ندارد؟کسی‌حرفی ندارد‌که بعضی ازآئین‌ها ونظم‌های گذشته نارواو خرافی وستمکارانه بوده است. ولی درمقابل، کجا هستند آن آئین‌های نوکه جای آنها را گرفته‌اند؟ متأسفانه از گذشته فقط روش‌های خوب درکار نابود شدن هستند، و بدها خیلی استوار بجای خود نشسته‌اند؛ وازآئین‌های تمدن صنعتی‌هم هرچه سطحی‌تر ومبتذل‌تر است،گرفته می‌شود، درست مثل سکهٔ بدکه سکهٔ خوب را ازجریان خارج‌میکند. اگراعتقادهای کهنه به‌کنار زده می‌شد، وجای آنهارا اعتقاد به‌نظم، آزادی، روشن‌نگری،برابری، درستی وامانت، رفاه اجتماعی وتعاون می‌گرفت، ازاین بهتر چیزی نمی‌شد. ولی متأسفانه چنین نیست. مگرآنکه طراحان جامعهٔ نو برای ما ثابت‌کنند، که بی‌اعتقاد بودن وبه هیچ چیز پای‌بند نبودن، بهتر از اعتقاد داشتن است؛ اگر این‌را نتوان ثابت‌کرد، چشم‌اندازآینده واقعاً نگران‌کننده می‌شود.

ازاین روست‌که می‌بینیم گروهی‌ازنسل نوجوان‌کنونی دارد می‌رود بطرف سرگردانی روحی و آنارشیسم، ومی‌شودگفت‌که سرگشته ترین و ناآرام‌ترین نسلی است‌که تاریخ تاکنون بخود دیده است.

وقتی همهٔ اعتقادها رفت وصفحهٔ ضمیر پاك شد، بهرطرفی انسان ممکن‌است

انده‌شود: بطرف قلندری، هیپی گری، الکلیسم واعتیاد مخدر ، جنایت و خرابکاری
خلاصه همه‌کاره بودن‌وازهیچ‌کاری اباداشتن؛ وبهر کسب وکاری‌دست بزند، تقلب
تزویر از او جدائی ناپذیر خواهد ماند. اعتراض وعصیان جوانان همیشه پسندیده
ست، ولی بشرط آنکه درخدمت آرمانهای بشری بوده، واز فرهنگ و حساسیت
سرزندگی‌مایه گرفته باشد؛ وگرنه اگر اعتراض ناظربه‌آن باشد‌که شعار«کارهرچه
کمتر ومزدهرچه بیشتر» مشی‌زندگی قرارگیرد وفهم، روز بروز لاغرتروگردن ادعا
وزبروز کلفت‌ترگردد، دراین صورت، دراوج جوانی، پیری ودرماندگی وافتادگی
وح فرارسیده‌است، وعصیان، که برازنده وزیباست، قیافهٔ کریه «دوریان‌گری»[۱] بـه
ود می‌گیرد .

«ناتمام»

۱- Dorian Gray قهرمان داستان معروف اسکار وایلد است‌کـه تصویر او بر اثر منعکس‌کردن ضمیراو درخود تغییریافت وازصورت جوان وزیبا به‌صورت کریه درآمد.

دکترعباس حکیم استاد ادبیات
مدرسه عالی ادبیات و زبان‌های خارجی

بوی تو !

کجا رفتی ای چشمهٔ نوش من — نگه‌کن به دنیای خـاموش من
فراموش‌کردی که گفتی به من — نگردی تو هرگز فراموش من
به آغـوشم آیند پروانه‌هـا — که بوی تو آید ز آغوش من
چه‌شبها که موی توچون ماهتاب — ببازی فرو ریخت بر دوش من

لبم بود و پیمانه‌ی گوش تو
لبت بود وافسانه وگوش من

فریدون توللی

افیون!

گوهر فسون‌آمیزی، که به یمن عنایت پروردگار، ازخراش پوستهٔ کوکنار، بدست آدمیان می‌رسد، نه چنان والاست‌که دادگرانمایگی آن، بدین سخن کوتاه داده شود.

«افیون» همانگونه‌که دردهای جانگداز سرطان وشکست استخوان و برش شمشیر را در **پیکر** بشر تسکین میدهد، درقلمرو **روان** وی نیز، آرام بخش آلامی است که درعرف **خواجهٔ شیراز**، نام «زخم نهان» بخود گرفته است.

پس، آن پاکدلان، که دربرخورد باخیانت دوست، وناسپاسی مخدوم، و ناسازگاری محیط، ومردود بودن فضیلت وشرف، خونین دل وخسته جان می‌شوند، اگر روان زخمگین را، به نوازش جادوئی عصارهٔ خشخاش درسپرند، درخورملامت نتوانند بود. ویژه آنکه: «اینهمه زخم نهان‌هست ومحال آه نیست»!

ف. ت

ببند ای مهربان، بر حقه بستی
که باز افتاده درکارم، شکستی

گزندی میزند، هر دم به جانم
حسودی،هرزه‌گوئی،خودپرستی

ز نزدیکان، دگر یاری ندارم
خوشا بیگانه مرز دور دستی

به والاگوهری، باید زدن چنگ
درین غمخانه، بر دامان پستی

بدوشم، پا نهاد آن یار وبرشد
کنون، افتاده‌ام چون دار بستی

نه پرواز است، اگربینی‌ملخ‌وار
زنم‌زین‌گوشه‌تاآن‌گوشه،جستی

مرا، شهبال شهبازی شکستند
که دیگر بر نخیزم، با نشستی

ببندای‌مهربان،آن‌بست‌جانبخش
که‌چون‌ماهی، درافتادم به‌شستی

نمی‌گیرد کسی، باری ز دوشی
نمی‌خیزد دگر، کاری ز دستی

به بهتانی، که بیجا درازل بود
گرفتار اندرین جا، تا الستی

چنانم رنجه‌کرد آن آشنا سوز
که پنداری، نبودم بود وهستی

به ناکامی، مگر جانی فشانم
نگاهی گر فشاند، چشم مستی

خوش آن دانا، که‌ازپیوند افیون
ندارد بر جگر، داغ گسستی

فریدون را، درآن گیسو،دلی بود
که با مژگان نازآلوده، خستی

مکاتیب ادبی

ازبهار به مینوی

-۲-

۵ آوریل ۴۸

دوست عزیزم بی‌اندازه ازجنابعالی شرمسارم که جواب هدیهٔ نوروزی و رسید هدیه ر تا بحال نداده و ننوشته‌ام . سبب دوچیز بود . یکی سرگیجه یا دوارسر کـه در نتیجهٔ تزریق استرپ‌تومیسین برایم دست‌داد و بکلی مرا ازمطالعه و نوشتن بازداشت وهنوزهم باآنکه دیگر آن دوا را تزریق نمی‌کنم دوار باقی است . دوم علت آن بود که ازمحل سابق یعنی کلینیك تریانت به محل جدیدکه بلوه درنام دارد انتقال‌یافتم وهمین نقل و تحویل قدری حواس مر بخود مشغول‌داشت . بدین‌دوسبب ازعرض تشکردرارسال کتاب وهدیهٔ نوروزی، تشکرثانو از اظهار عنایت وقرائت غزل بازماندم واینك ازآن دوست عزیزم تشکر می‌کنم .

مدتی بخواندن کتاب‌الرعایه مشغول بودم ولی بزودی‌خسته‌ام کرد ، ازتعریف‌حضرتعالی گمان برده بودم کتابی است برپایهٔ اصول‌تصوف وبا ولع‌بدان رجوع کردم ، اما بزودی‌معلو شد این کتاب ازبقایای کتب زهد وازتبلیغات‌زاهدان‌قدیم است وتا جائی که بنده مرور کرده‌ا ربطی با تصوف که بعدها انتشار یافت ندارد و البته در عالم خود از کتب بسیار با استقس و پرمایه است وخیلی‌خوب تدوین شده است و یادگار بسیار نفیسی از آن دوست عزیز خواه داشت .

حال بنده تا حدی روبخوبی است ولی رنجوری من گویا از پزشك درگذشته است و بقیهٔ عمررا اگرچیزی‌باقی باشد باید به بطالت وخوردن و خفتن بگذرانم چه ازطرفی‌مرض مرضی ریشه‌دار، وازطرف دیگر بنیهٔ من قابل عمل‌های‌جراحی که لازم وملزوم قطع مرض‌است نیست لذا شاید بزودی مرخص‌شوم وهمین‌قدرکه باسیل تمام شود وازسرایت بدیگران‌بگذرد حرکتی دراطراف کرده علی‌التحقیق به زیارت‌آن دوست‌گرامی نایل‌شده بایران‌برمی‌گردم اما درایران بچه‌کارآیم وچه بکنم خدا میداندکه به هیچ‌کاری نخواهم خورد .

همه روز ازرادیولندن واستماع فرمایشات عالی (ببخشید ...) لذت میبردم اما این روزها چنانکه عرض‌شدآسایش‌گاهم عوض‌شده وازرادیو دورم وهنوزبدان دسترسی‌ندارم شبی یکی ازرفقای‌شما قصیدهٔ خاقانی راکه درفتنهٔ غزان گفته است ، می‌خواند . اینطوربگوشم‌آمد که بجای : آن مصرمعدلت ... آن مصرمملکت خوانده شد . نمی‌دانم من بد شنیدم یا او بد خواند ـ امیدوارم قرائت این قبیل قصاید فصیح و بلند تـا حدی خواندن یا زدن صفحه‌های مزخرف شاتوت یا تصنیف رقص قزوینی‌راجبران کند.

من‌معتقدم جنابعالی ازقول خودتان یا بعنوان نقل از نامهٔ یکی از دوستانتان قدری‌از پستی ودنائت ورکاکت ادبیات تازهٔ تهران که مظفر فیروز و غیره ازآن ترویج نموده‌اند وبنام تقلید ازادبیات وموسیقی‌ملی وکوچه‌باغی (آوازبیمارهای تهران وتصنیف رکیك‌دنباله‌اش!)

فریدون توللی

افیون!

گوهر فسون‌آمیزی ،که به یمن عنایت پروردگار ، ازخراش پوستهٔ کوکنار بدست آدمیان می‌رسد، نه چنان والاست که دادگرانمایگی آن ، بدین سخن کوتـ داده شود.

«افیون» همانگونه که دردهای جانگداز سرطـان وشکست استخوان و بـر شمشیر را در **پیکر** بشر تسکین میدهد، درقلمرو **روان** وی نیز، آرام بخش آلام است که درعرف **خواجهٔ شیراز**، نام «زخم نهان» بخود گرفته است .

پس، آن پاکدلان، که دربرخورد بـاخیانت دوست ، ونـاسپاسی مخدوم ، ناسازگاری محیط ، ومردود بودن فضیلت وشرف، خونین دل وخسته جان می‌شوند اگر روان زخمگین را ، به نوازش جادوئی عصارهٔ خشخاش درسپرند، درخور ملام نتوانند بود. ویژه آنکه : «اینهمه زخم نهان‌هست ومحال آه نیست »!

ف. ت

ببند ای مهربان ، بر حقه بستی — که باز افتاده درکارم ، شکستی

گزندی میزند ، هر دم به جانم — حسودی،هرزه‌گوئی،خودپرستی

ز نزدیکان ، دگر یاری ندارم — خوشا بیگانه مرز دور دستی

به والاگوهری، باید زدن چنگ — درین غمخانه ، بر دامان پستی

به‌دوشم ، پا نهاد آن یار وبرشد — کنون ، افتاده‌ام چون دار بستی

نه پرواز است، اگر بینی ملخ‌وار — زنم‌زین گوشه‌تا آن گوشه،جستی

مرا ، شهبال شهبازی شکستند — که دیگر بر نخیزم ، با نشستی

ببندای مهربان، آن بست جانبخش — که‌چون‌ماهی، درافتادم به‌شستی

نمی گیرد کسی ، باری ز دوشی — نمی‌خیزد دگر ، کاری ز دستی

به بهتانی ، که بیجا درازل بود — گرفتار اندرین جا ، تا الستی

چنانم رنجه کرد آن آشنا سوز — که پنداری ، نبودم بود وهستی

به ناکامی ، مگر جانی فشانم — نگاهی گر فشاند ، چشم مستی

خوش آن دانا، که‌از پیوند افیون — ندارد بر جگر ، داغ گسستی

فریدون را ، در آن گیسو،دلی بود — که با مژگان نازآلوده ، خستی

مکاتیب ادبی

از بهار به مینوی

-۲-

۵ آوریل ۴۸

دوست عزیزم بی‌اندازه ازجنابعالی شرمسارم که جواب هدیهٔ نوروزی و رسید هدیه را بحال نداده ونتوشته‌ام . سبب دوچیز بود . یکی‌سرگیجه یا دوارسرکه در نتیجهٔ تزریق سترپ‌تومیسین برایم دست‌داد وبکلی مرا ازمطالعه ونوشتن بازداشت وهنوزهم باآنکه دیگر آن دوا را ترریق نمی‌کنم دوار باقی است . دوم علت آن بودکه ازمحل سابق یعنی کلینیك تریانت به محل حدیدکه بلوه درنام دارد انتقال‌یافتم وهمین نقل و تحویل قدری حواس مرا بحود مشغول‌داشت . بدین‌دوسبب ازعرض تشکردرارسال کتاب وهدیهٔ نوروزی، تشکرثانوی از اطهار عنایت وقرائت غزل بازماندم واینك ازآن دوست عزیزم تشکر می‌کنم .

مدتی بخواندن کتاب الرعایه مشغول‌بودم ولی‌برودی‌خسته‌ام کرد ، ازتعریف‌حضرتعالی گمان برده بودم‌کتابی است برپایهٔ اصول‌تصوف وبا ولع‌بدان رجوع کردم ، اما بزودی‌معلوم شد این‌کتاب ازبقایای‌کتب زهد وارتبلیغات‌زاهدان‌قدیم است وتا حائی‌که بنده مرور کرده‌ام ربطی با تصوف که بعدها انتشار یافت ندارد و البته در عالم خود از کتب بسیار با استقس و پرمایه است وخیلی‌خوب تدوین شده است و یادگار بسیار نفیسی از آن دوست عزیز خواهم داشت .

حال بنده تا حدی روبخوبی است ولی رنحوری من گویا از پزشك درگذشته است بقیهٔ عمررا اگرچیزی‌باقی باشد باید به بطالت وخوردن و خفتن بگذرانم چه ازطرفی‌مرض مرضی ریشه‌دار ،وازطرف دیگر بنیهٔ من قابل عمل‌های‌حراحی‌که لازم وملزوم قطع مرض‌است نیست لذا شاید بزودی مرخص‌شوم وهمین‌قدرکه باسیل تمام شود وازسرایت بدیگران‌بگذرد حرکتی دراطراف‌کرده علی‌التحقیق به زیارت‌آن دوست‌گرامی نایل‌شده بایران‌برمی‌گردم اما درایران بچه‌کارآیم وچه بکنم خدا میداندکه به هیچ‌کاری نخواهم خورد .

همه روز ازرادیولندن واستماع فرمایشات عالی (ببخشید ...) لذت میبردم اما این روزها چنانکه عرض‌شدآسایش‌گاهم عوض‌شده وازرادیو دورم وهنوزبدان دسترسی‌ندارم شبی یکی ازرفقای‌شما قصیده خاقانی راکه درفتنهٔ غزان‌گفته است ، می‌خواند . اینطوربگوشم‌آمد که بجای : آن مصرمعدلت ...آن مصرمملکت خوانده شد . نمی‌دانم من بد شنیدم یا او خواند ـ امیدوارم قرائت این قبیل قصاید فصیح و بلند تـا حدی خواندن یا زدن صفحه مزخرف شاتوت یا تصنیف رقص قزوینی‌راجبران‌کند.

من‌معتقدم جنابعالی ازقول خودتان یا بعنوان نقل از نامهٔ یکی از دوستانتان قدری پستی ودنائت ورکاکت ادبیات تازه تهران‌که مظفر فیروز و غیره ازآن ترویج نموده‌اند و تقلید ازادبیات وموسیقی‌ملی وکوچه‌باغی (آوازبیمارهای تهران وتصنیف رکیك‌دنباله‌اثر

انرا دررادیو تهران می‌زنند ومی‌خوانند وبه رادیولندنهم سرایت‌کرده است و دلیل‌بینی ر پستی‌ادبیات ملی‌ما است انتقادکنید ـ این الفاظ رکیك وپستوآهنگ‌های وحشیانه ومضامین بی‌ادبانه و خلاف عفت و نجابت وبی‌مزه را بباد مذمت بگیرید و بفهمانیدکـه ادبیات ملی ما اینها نیست . اینها ادبیات‌جدید عصر است . درسابق حتی‌قبل‌ازمشروطه تصنیفهای عامیانهٔ ما بسی بهتراز اینها بوده است ، تصنیفهای مرحوم «شیدا» که ورد زبان زن ومرد تهران بود به مراتب ازاشعار ادبای توده فصیح‌تر وزیباتر بود فی‌المثل :

حلقهٔ زلف کجت با قمر قرینه تا قمر در عقربه حال ما همینه

یا تصنیف شیداکه با این‌شعر آغاز می‌شود :

مکن ای دوست مکن اینهمه بیداد مکن

مبر از یاد مرا وز دگران یاد مکن

یا تصنیف مرحوم عارف یا تصنیفهای بهار وغیره‌که آنهمه شور وطن‌دوستی درایرانیان ایجادکرده بود و همه‌کس حتی جهودها و ارمنی‌هاهم آنهارا با شوق و شعف می‌خواندند و لذت میبردند مثل :

از خاك جوانان وطن لاله‌دمیده .

یا : ننگ آن خانه‌که مهمان ز سر خوان برود .

یا : گر رقیب آید بر دلبر من جوشد از غیرت دل اندر بر من
مکر و شیادی بود لشکر او عشق و آزادی بود لشکر من

یا : مرغ سحر ناله سر کن داغ مرا تاره تر کن
زاه شرر بار این قفس را بر شکن و زیر و زبر کن

چه عیبی داشت‌که :

یکی یك پوله خروس یا زالکه زالزالکه رستم زال زالزالکه

را درصفحه‌ها و دررادیوها بخوانند واز شما طلب‌کنند و شماهم دل ملت را بدست بیاورید و آنهارا بنوازید .؟!

حضرت مینوی مثل واصل « دیه برعاقله است » اصل درستی است . اگر مـا مردم را بحال‌خود واگذاریم‌رفته رفته به اصل‌اقدم برمی‌گردند وزنجیرهای تربیت‌دیرین‌را می‌گسلند وبه وحشیگری زمان دیرین میل می‌کنند باید آنهـارا به زنجیر محکم مصلحت بست و مهار آنهارا بسوی‌نوع اصلح‌کشید تا نگریزند ، وای به ملتی‌که عنان آنهارا بگردنشان بیندازند خاصه ملتی‌بی‌تربیت ولاقیدکه‌خدا می‌داند چه ازآزادی‌آنها نشأت خواهدکرد ـ ابن‌بطوطه می‌گوید : در شهر چین‌که‌گویا شهرکانتون بوده است مطربان شب این شعررا می‌نواختند :

تا دل به مهرت داده‌ام در بحر هجر افتاده‌ام
چون در نماز استاده‌ام گوئی به محراب اندری

این مطرب دوره‌گرد کـه پاتاوه‌اش در چین باز شده بود در آن روزگار این شعر را می‌خوانده است روستائیان ایران هم‌اکنون سرودهائی به بحرهزج مسدس‌دارندکه انسان را غرق لذت می‌کند مثلا می‌گویند :

سرم درد می‌کند صندل بیارید حکیم از ملك اسکندر بیارید
حکیم از ملك اسکندر نمی‌خوام عرق از چهرهٔ دلبر بیارید
درختی‌سوز(سبز) بیدم‌درکنج ویشه (بیشه) تراشیدند مرا با ضرب تیشه
تراشیدند مرا غلیون بسازند که آتش ور سرم باشه همیشه !

پس آن قدیم ، این حدیـد ـ آن شهری ، این صحرائی ، چنین بوده‌اند ! آخر این زالزالك وشاتوت ازکجا پیدا شد ؟ اینحاست‌که مردم بدبین می‌گویند برپدر استعمار لعنت که این آتش‌هم ازگور آنهاست‌که این مهملات را ترغیب می‌کنند ـ آقای مینوی پیرارسال دعوتی ارطرف انحمن ادبی روابـط ایران و شوروی از نویسندگان و شعرای ایران شد من بیچاره‌هم چون وزیرفرهنگ بودم ناچاربودم پیشنهادآقای مستشارالدوله راکه رئیس‌انجمن بود پذیرفته‌آنرا اداره‌کنم . خطابهٔ من و اشعار رفقای ما دربین‌شعرها واسلوب مکتب حدید توده‌که شعر بی‌وزن و قافیه را ترویج می‌کرد مستهلك گردید و شعر « نیما » و « رواهیج » (حواهری) ومهملات ... حوان ماهارا زیرگذاشت وحتی احازه ندادندکه آقای حمید[ی] شاعر حوان قصیدهٔ انتقادیهٔ از نیماراکه خود نیماهم حرفی نداشت‌که خوانده شود بخواند و بمن اعتراض‌کردندکه اگر بخواند ما از حلسه خارج می‌شویم وبیچاره از وسط قصیده ترك خواندن‌کرد. حالانوبت شما است‌که شعرهای‌شاتوت وغیره راکه ساخته‌وپرداختهٔ طرف مقابل آنهاست ترویج‌کنید !. آقای مینوی شمارا بخدا قدری مراقبت زیادترکنید ما ازشما توقعات زیاد داریم . ادبیات مادرمخاطره است آنرا حفظ‌کنید ، باقی قربانت. م . بهار

از مینوی به بهار

H. Minovi
,107A, Cambridge Gdn8,
London.w. 10

بیست وچهارم آوریل ۱۹۴۸

حضرت استاد معظم اززیارت مرقومهٔ شریف‌هم مسرورگشتم وهم متأثر، امیدوارم آنچه ازعدم امکان علاج قطعی‌مرقوم داشته‌اید مطابق با حقیقت واقع نباشد وفقط ازآن‌گله‌ها واظهار یأسهائی باشدکه انسان ازسردلتنگی میکند ، اما از مژده اینکه حال حضرت عالی روبخوبی است وعنقریب باین‌طرفها گذرخواهیدکرد بی‌نهایت مشعوف شدم و یقین دارم پس ازعودت به ایران سالهای سال به نشرمعرفت مشغول خواهید بود وفیوضات وبرکات‌آن‌وحود شریف به مملکت خواهد رسید واگرازهیچ طریق دیگری نیز نباشد ازراه تصحیح متون‌قدیمه وانتشارافادات خود وتدریس‌حوانان‌خدمات گرانبها به ملت‌خواهیدکرد .

شکایتی از دستگاه رادیوی لندن فرموده بودیدکه بنده‌کاملا با آن موافقم ولی چاره در دست بنده نیست‌آب ازسرچشمه‌گل است و ماهی ازسرگنده شده است . اولا بنده دخالتی در ادارهٔ این‌شعبه ندارم و مسؤول‌چیزی جرگفتارهای‌خودنیستم. رئیس شعبه مرد دیگری است و اونیز ناچاراست مطابق رویه ونیت صاحبان انگلیسی این‌دستگاه عمل‌کندکه قصدی حزجلب قلوب عوام ندارند وهراحمق‌ساده لوحی ازهرحاکاغذی نوشته تقاضائی‌کند مادام‌که با سیاست ایشان مخالفتی نداشته باشدآن‌را برآورده میکنند ومخصوصاً درامرموسیقی و تصنیف وساز و

آواز به اصل « عروس‌همسایه هرچه زشت‌تر برای ما بهتر » عمل می‌کنند . کسانی که فقرات خوب ومستحسن سخن پراکنی لندن را می‌پسندند کمتر نامه می‌نویسند و آنها که می‌نویسند ز ده نفر هشت نفرشان از موسیقی فرنگی و ازصفحات موسیقی ایرانی‌قدیم شکایت می‌کنند و دام صفحات نووآوازهای حدید بدیع‌زاده وامثال اورا می‌خواهند . انگلیسی‌هم فکر میکند که ایرانی‌ها مثل‌هندیها وافغانها ومصریها وعراقی‌ها حرهمان موسیقی وآوازعقب مانده بسط یافتهٔ قدیم وعوام فهم چیزی‌را نمی‌پسندند ولایق بهترازآن نیستند وبرای آنکه تشویق شده به چیزهائی‌که ما می‌خواهیم بایشان تزریق‌کنیم‌گوش بدهند بهتر این است‌که دراین‌مورد چون ضرربحائی نمی‌خورد برطبق میل‌آنان عمل‌کنیم . ثانیاً دوسه نفری دراین‌دستگاه‌هستند که ارکثرت حهل‌وغرورحاضر به سئوال‌کردن ونصیحت‌شنیدن‌نیستند ، اشعاررا غلطمی‌حوانند . ترحمه‌های احمقانه می‌کنند و حرفهای ابلهانه میرنند وکسی حرأت نمی‌کند بـه ایشان یرادی بگیرد مگرآنکه پیه دشمن شدن ایشان را با خود به تن بمالد . ثالثاً بنده با هفته‌ای ‌وربع ساعت حرف‌زدن نمی‌توانم اوضاع ایران وشیوهٔ ایرانیان را تغییربدهم ، وقتی‌که استاد علامه‌ای مثل‌آقای قزوینی به محرد پاگذاشتن بایران چنان مرعوب بیسوادهای فارسی ندان می‌شود وتحت تأثیر نویسندگان حراید وولگردهای خیابان لاله‌زار واقع می‌شودکه درمقدمهٔ دیوان حافظ مرتکب غلطهای صرفی و نحوی و انشائی به‌آن بزرگی وبه‌آن ریادی می‌شود ، وقتی‌که‌آقای اقبال درمحلهٔ یادگار خرابکاری می‌کند ارحهال‌قوم چگونه میتوان توقع بهتر ازاین‌را داشت وبنده دیگر بچه رو می‌توانم اهل مملکت را به پیروی‌کردن از استادان‌دعوت کنم ؛ وانگهی چه‌کسی به حرف بنده‌گوش می‌دهد ؟ با تمام این احوال به دستور وپیشنهاد حضرت عالی (باآنکه سابقاًهم‌کراراً درباب زبـان وادبیات فارسی‌گفتارها ایرادکرده‌ام) باز دوگفتاری درهمین‌موضوعی که ذکرفرموده‌اید ایراد خواهم‌کرد .

***

اما شعرخاقانی که رفیق بنده خوانده بود ، درچاپ لکهنو وچاپ حدیدطهران « آن مصرمملکت» ثبت‌شده‌است ودرنسخهٔ‌خطی‌قدیم وبسیارصحیحی‌هم که‌در کتابخانهٔ‌موزه بریتانیاست ومورخ سنهٔ ۶۶۴ هحری است «آن مصرمملکت»آمده ، وبنده‌هم عیبی درآن نمی‌بینم ، البته به دوق حضرت عالی ایمان دارم ومیدانم‌که بمناسبت **مکرمت** که در مصراع ثانی‌آمده‌است درمصراع اول **معدلت** را ترجیح میدهید ، اما به احتمال قوی خاقانی‌چنین گفته بوده است وبنده به تصحیح ذوقی معتقد نیستم حز در مواردی‌که پای غلط نوشتن نساخ در میان باشد و بتوان طن قریب به یقین‌حاصل‌کرد .

***

درخصوص‌کتاب‌الرعایه ، درست است‌که این‌کتاب ازکتب زاهدان است وبا آن‌تصوفی که ما امروزه می‌شناسیم ودرذهن‌خود نقش‌بسته‌ایم فرق‌دارد . ولی‌درقرون دوم وسوم‌وچهارم هحری‌خود صوفیه از تصوف چیز دیگری می‌فهمیدند و این‌کتاب و امثال آن حزء ادبیات و کتب معتبرومتبع ایشان بود وبین‌زاهد وصوفی فرقی نمی‌گذاشتند حز درموردآن زاهدانی‌که اهل ظاهر صرف بودند وکاری غیراز نماز وروزه و عبادت وقرآن خواندن نداشتند . اگربه فهرست ابن‌الندیم مراجعه بفرمائید می‌بینید که او جنید والسری السقطی و معروف کرخی

وحسن بصری وانس بن‌مالك ومحمدبن سیرین وابراهیم نخعی ومالك‌بن دینار و مالك‌بن‌انس وسفیان ثوری واوزاعی و ابراهیم بن ادهم و ایوب سختیانی و داود طائی و فضیل‌بن عیاض و یحیی‌بن معادالرازی و بشربن‌الحارث وهمس‌حارث بن اسدالمحاسبی (صاحب کتاب‌الرعایه) و سهل‌بن عبدالله تستری وامثال ایشان همگی‌را دریك ردیف می‌آورد وعباد وزهاد ومتصوفین را ازیکدیگو جدا نمی‌کند. خواجه عبدالله انصاری‌درکتب خود وهجویری درکشف‌المحجوب وحتی جامی درنفحات‌الانس همهٔ این‌زهاد وعباد ومتصوفین را ازیك طائفه شمرده‌اند ومسلماً اگر ما بخواهیم تاریخ نشوونما وبسط وتوسعه فکر تصوف را بدانیم و ازکتبی‌که منشاء این نوع مقالات شده است کماهوحقه مطلع شویم تمیزی بین‌کتب حلاج وجنید و محاسبی ومکی‌و عرالی نباید قائل‌شویم .

***

آقای تقی‌زاده درطهران خطابه‌ای ایرادکرده‌اند درباب حفظ فارسی‌فصیح‌که صورت آن درمجلهٔ یادگار در چهل صفحه چاپ شده است اگر بنظرحضرت عالی‌نرسیده است نسخهٔ آن را برای قرائت خدمتتان بفرستم . بانتظار زیارت مرقومات شریف .

ازبهار به مینوی ارادتمند حقیقی مجتبی مینوی ۱۲ مهر۱۳۱۸

قربانت شوم : مکتوب جنابعالی‌راکه به آقای بیانی مرقوم فرموده بودید زیارت کردم . شرحی‌که درخصوص نسخهٔ تازه مجمل‌التواریخ والقصص درآن نامه مرقوم رفته بود بحد اسباب خوشوقتی دوستان ادب واقع شد ، بـا آقای رمضانی نیر فوری گفتگوکردم و ایشان‌هم پیشنهـاد جنابعالی را حسن استقبال‌کردنـد . یکی ازاین‌نظرکه نشر نسخهٔ چاپی مجمل‌التواریخ دیری بطول انجامیده بود و وزارت فرهنگ اصرار درانتشارآن داشت مجال مراجعه به سرکارنشد وحتی‌مجال آن‌هم نشدکه تعلیقات وغلط‌گیری‌خودم را بدان‌ضمیمه سازم باآنکه اصلاحاتی لازم بایستی درآن بعمل‌آید ومطالبی‌که بعد ازطبع بدان برخورده‌شده بود الحاق‌شود .

بهرصورت هنوزتمام نسخه‌های چاپی جلد نشده است اگرصلاح بدانید حضرتعالی از روی‌همان نسخه‌که آقـای بیانی برایتان فرستاده‌اند مقابله فرموده تعلیقاتی برآن بیفزائید وسپس بنده‌هم آنچه لازم است وبعد ازآن تـدارك شده برآن افزوده بچاپ برسانیم و باصل ملحق‌شود وکتاب مزبورزنده شود بدیهی است این زحمت سرکار مانند همهٔ زحماتتان مسلم اجری‌جزیل خواهد داشت وهمهٔ خوانندگان ازآن برخوردار می‌شوند وبنده‌هم بخصوص بیش ازدیگران متشکرخواهم بود . امـا فواید مادی‌آن چون آقای خاور دربن‌سنوات ضررهای بی‌پایان برده لذا درطبع این‌کتاب‌هم تا بحال‌متضررشده معذلك‌نباید متوقع بودکه‌جنابعالی صرف ازروی عالیجنابی وشوق علمی این زحمت را متعهد شوید ، بنابراین قرار شدکه حق‌الزحمه‌که خود جنابعالی تشخیص بدهید تقدیم‌شود ونتیجه بسته به تعیین خودشما باشد امید است باآن سعهٔ صدر وهمتی‌که دراین‌قبیل اموردارید بهرنحوکه صلاح بدانید ودراسرع اوقات این‌مقابله وتصحیح صورت پذیرد وحق‌الزحمه‌ای‌کـه خود جنابعالی معین میفرمائید توسط آقای بیانی‌تقدیم خواهد شد . یابهرکس‌که مراجعه فرمائید ویاکتبی‌که دستور میدهید

خریداری‌شده وارسال‌شود که‌اسباب زحمت اسماری وغیره حاصل نشود .

خودآقای‌رمضانی‌هم حاضر وشرحی‌می‌نویسند یقین است با استدعا بلکه الحاح‌وتمنای دوستانهٔ فدوی این زحمت علمی وادبی‌راکه نفع آن عام است بزودی چنانکه ازدقت و ذوق شما انتظار میرود انجام بفرمائید . اگر نسخه‌ای‌هم ازدیوان اسدی‌که شنیدم درآنجا پیداشده است ارسال دارید ـ هرقدرمخارج بردارد بنده مع امتنان‌وافرمتعهد است .

ارادت‌کیش م ـ بهار

قسمت پائین‌نامه نوشتهٔ محمد رمضانی مدیر کتابخانه خاور است.

حضرت آقای مینوی رفیق قدیم را مخلصم وحسب‌الامر آقای ملک‌الشعراء همانطورکه مرقوم فرموده‌اندبنده حاضرم‌کتاب چاپ شده با مقابلهٔ ثانوی بی‌عیب‌ترشود وهرچه‌بفرمائید بنظر خودتان تسلیمم‌که نقداً یا بوسیلهٔ‌کسی‌که معین فرمائید توسط‌آقای اخوی یاآقای بیانی تقدیم خواهد شد معلوم است چون مقداری ازنسخ‌کتاب منتشرشده اگر بذل لطفی می‌فرمائید بهتراینست‌که عجله شودکه نسخ این‌کتاب با مزایای جدید جلد شود وبنده برای همیشه از سرکار ممنون خواهم بود . (۱)   ارادتمند محمد رمضانی (امضاء)

---

(۱) حاجی محمد رمضانی در تیرماه ۱۳۴۶ شمسی در تهران درگذشت ، برای‌اطلاع از شرح زندگی آن مرحوم به مجلهٔ راهنمای کتاب سال : ۱۰ ص ۲۱۴ ـ ۲۱۵ مراجعه شود . م ـ گلبن

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیرنظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره : خیابان شاه‌آباد ـ کوچه ظهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران: سی‌تومان ـ تك شماره ، سه‌تومان

درخارج : ...

دکتر صدارت - نسیم

بمعشوق نایافته‌ام

نمت بزمین یا در آسمان جویم
چگونه ره بتو یابم کجا نشان جویم

بهتر از مه وخورشید وبرتر ازفلکی
توراچگونه دراین تیره خاکدان جویم

مردمیست کز این دیو مردمت دانم
خطاست چون‌تو کسی‌را زناکسان‌جویم

بر کناری ازاین‌ناکسان که‌خاروخسند
تو را میانهٔ گلهای بوستان جویم

ان باغ چو پروانه هرگلی بویم
ببوی آنکه‌گلی‌چون‌تو زآن میان جویم

فر بزورق سیمین مه کنم آغاز
تو را به پهنهٔ این چرخ بی‌کران جویم

راغ‌کوی تو را از فرشتگان گیرم
نشان پای تو در راه کهکشان جویم

و را ز خندهٔ شادی فرای صبح بهار
تو را ز حالت حزن آور خزان جویم

ه تیره شب ز رصدگاه شوق وبام امید
تو را ز تابش تابنده اختران جویم

ورازسرخی آن‌خون که‌شامگه‌خورشید-
زدیده ریخت بدامان آسمان، جویم

یان بزم حریفان چو جام، خنده زند
تو را بگریهٔ مستانه زین و آن جویم

گهت ز خندهٔ برق وگهی ز گریهٔ ابـر
گهت ز نغمهٔ مرغان نغمه خوان جویم

گهت ز آه ستمدیده، گه ز اشك یتیم
گهت زناله رنجور و ناتوان جویم

گه از رمیده غزالی ز جفت مانده جدا
گهت ز مرغك گم کرده آشیان جویم

تو را ز آه که ازدل برآرم ازسرسوز
تورا ز اشك‌که دارم برخ روان جویم

تو را بیاد من آرد بباغ خندهٔ گل
نشان چون تو گلی را ز باغبان جوی

نه نامی ونه نشانی مراست ازتوبدست
توخود بگو بکجا یابمت؛ چسان جوی

جهان‌آب‌وگل ازچون تودلنوازتهیست
مگر نشان تو را در جهان جـان جوی

ندیده روی تو ترسم مرا سر آید عمر
ز بیم جان نبودکز اجل امان جوی

من آن نیم‌کـه بهر دلبری سپارم دل
ازآن تست دلم، چون تو دلستان جوی

بهر گلی نتوان عشق باخت چون بلبل
گلی چو روی تو درگلشن جهان جو

من آرزوی تو دارم زهی خیال محال
رسیده جان بلب و عمر جاودان جو

مگر نثارکنم بی دریغ در قـدمت
همی گهر ز دو چشم گهر فشان جو

شوم نسیم و گل افشان‌کنم گذرگه تو
بهرکجا گل و نسرین و ارغوان جو

زندگی شگفت انگیز موریانه‌ها

نوشته : J. D Ratcliff

حشراتی که از دوران دینوزورها (Dinosaures خزندگان اولیه که میلیون‌ها سال است از بین رفته‌اند وسنگواره‌های آنها باقیست) درزمین‌ساکن بوده‌اند وهنوزهم به‌زندگی‌خود ادامه می‌دهند. جانورانی‌پرخور، سازنده، خستگی‌ناپذیر که‌جامعهٔ ستمکاری‌را بنیاد نهاده‌اند.
شهری پرجوش و خروش را درنظر بگیرید که در آن حکومت یك حزبی برقرار باشد و سه میلیون ساکنان آن‌که درهم می‌لولند ، همه بایکدیگر برادر وخواهر باشند اهل این شهر درجهانی بدون آفتاب و بدون باران زندگی می‌کنند وهمهٔ آنها کورند ، فرمانروائی این شهررا ملکه‌ای به عهده داردکه معمولاسنش ازصدسال متجاوزاست . غالب‌آنان مجبورند که همه عمر تاهنگام مرگ در۲۴ ساعت شبانروز کار کنند. مردگان به وسیلهٔ خویشان خود بلعیده می‌شوند همچنین بیماران وافراد ناقص‌الخلقه . دراین شهرانضباط مطلق برقراراست. گوئی زندگی آنان برای مراقبت و حفظ شهری است که پیوسته ممکن است دشمنان قهارار هرسو بدان حمله کنند و هستی‌آنهارا نابود سازند .

این جامعه که یکی از قدیم‌ترین جوامع سیاره مسکون ماست ، جامعهٔ موریانه هاست نژاد اینان هنگامی‌که دینوزورها برروی زمین پیدا شدند ، درحال پیشرفت بودند . دویست میلیون سال پیش‌ازآن‌که انسان نخستین دهکده خودرا بناکند و خانه‌های‌گلین برای خود بسازد ، موریانه‌ها برای خود شهرها ساخته بودند . این حشرات مخصوصاً در نواحی‌گرم مانند استرالیا ، افریقا و حوضهٔ رود آمازون فراوانند . بیش از هر موجود دیگری ، شاید به استثناء پسرعموهاشان سوسك‌ها (Cancrelats) ، این حشرات خرد جثه ، ترد بدن ، نرم تن توانسته‌اند در این جهان‌کینه توز زندگی‌کنند .

گاهی آنان‌را «مورچه سفید» می‌نامند، اما اگرچه سفیدند ولی بهیچوجه با مورچه آشنائی‌ندارند . شباهت آنان به‌مورچه به همان اندازه است‌که انسان به حیوانات‌کیسه دار شباهت دارد . زیانی‌که این چوب خواران به اثاث خانه ، جنگل‌ها و محصولات ما وارد می‌آورند فراوان است ولی با این همه باید شکر کردکه از ۲۰۰۰ نوع موریانه بیش ازدوسه نوع آن زیان بخش نیستند . بقیه برعکس مفیدند زیرا خرده ریزهای چوب های مرده و پوسیده را می‌خورند اگرآنها نبودند این فضولات جنگل‌ها راخفه می‌کردند . این حشرات راه روها ودالانهایی درزیرزمین می‌کنندکه موجب تهویه‌ریشه‌ها می‌شود وبه‌رشد گیاهان‌کمك می‌کنند .

فرانك‌گی (Frank Gay) عضو شعبه استرالیایی پژوهش‌های علمی و فنی‌کشورهای مشترك‌المنافع که قولش دراین باره حجت است می‌گوید : « موریانه‌ها محتملا عجیب ترین سازندگان جهانند » . نامبرده ملاحظه کرده است ، موریانه‌ها برای ساختن شبکه‌های زیر

نی شان که قریب یك هکتار جا را فرا گرفته جرشامه و لامسه به کار نمی‌برند . بعضی از
ہهای این حشرات بناهای مرتفع می‌سازند . درشمال استرالیا هزاران برجهای کلیساوار
تهاند که سیاحان از همه جا به تماشای آنها می‌روند ، ارتفاع بعضی از آنها تا شش‌متر
مین بالا رفته است . نوعی از موریانه ساختمانهای بزرگ خود را درست برطبق محور
ل و حنوب مغناطیسی بنا می‌کنند . چگونه این کار را انجام میدهند ؟

دریافت‌های کی چنین است : ـ ما به هیچوجه نمی‌دانیم .

اما چرا این موریانه‌های «مغناطیسی» منزل حودرا محروطی شکل و به محور شمال‌و
ب بنامی‌کنند؟ آیا برای این که حلوخان وسیع که به سمت شرق گسترده شده، درزمستان
ۀ آفتاب را درهنگام طلوع بیشتر حذب کند و لانه گرم شود ، و برای این که موریانه در
ستان اشعه گرم حنوبی کمتر بدان بتابد ؟

یك حشم دار استرالیایی می گفت : وقتی به دنبال حیوان گم شده‌ای می‌روند ، بسیار
ق می‌افتد که درخارستانهاراه‌را گم می کنند. این‌نواحی بکلی‌خالی‌ازاثری‌است که بتوان
را نشانی قرار داد ، نه تپه‌ای ، نه خانه‌ای ، نه حوی آبی تنها این لانه‌های موریـانه
ستند که دریافتن راه به گم شدگان کمك می کنند .

به منظور دیگرهم ازآنها استفاده می کنند. درداخل استرالیا که درخت‌یافت نمی‌شود،
چارند خانه‌های خودرا باخشت خام بسازند ، بارانهای شدید استوائی که دربیمی از شمال
ترالیا می‌بارد این خانه‌های گلین را به توده گل تبدیل می کند . اما اگرخانه‌های خویش
باشفته‌ای که موریانه‌ها لانه خود را می‌سازند اندود کنند و برخشتها از آن شفته بمالند ،
ختما های آنها درمقابل باران مقاومت می کنند . این شفته‌ها ترکیب شده از خاك و شن و
رده‌های چوب که با آب دهان موریانه مخلوط شده و طاهراً این آب دهان است که آنرا
رقابل نفوذ ساخته .

درناحیه شمال استرالیا ، من شاهد فاجعۀ تأسف‌انگیزی قرار گرفتم : درپیش دیدگان
ن ، حنگی کامل وتمام عیاردرگرفت که مسبب آن من شده بودم . باتخته سنگی، تکه‌کوچکی
یك لانه موریانه را جدا کردم برای‌این که پیچ وخم دالا های درونی‌به خوبی‌پیداشود. در
ت یك ثانیه ، هزاران مورچه (دشمنان شماره یك موریانه) به شکافی که در این قلعه
محکم راه یافته بود تاخت‌آوردند. یك اطاق که محتوی صدهاتخم موریانه بود‌خالی کردند
ه‌هاموریانه نیمه حان‌را باخودبیرون بردند. فوری گردانهایی‌ازموریانه‌های‌سرباز به دفاع
داختند و دلیرانه بامورچگان درشت‌تر از خود درآویختند . با شاخکهای خود دشمن را
منحو می کردند ، زیرا موریانه‌ها کورند و برای‌راه یافتن به دشمن حزدو وسیله ندارند :
سه و شامه. و همین که یکی ازمورچگان را می‌یافتند ، اورابین‌آرواره‌های‌خود ، که اگر
ریزند ولی‌نیرومندند، مانند گازانبر می‌فشردند. دسته‌ای ازسرباران هم به جنگ‌شیمیایی
پرداختند ، ماده‌ای به سوی مورچه‌ها پرتاب می کردند که پوست آنها را ملتهب می کرد ،
ها وشاخك‌های آنها را ازکار می‌انداخت

باهمۀ اینهاقوای موریانه‌ها درمقابل مورحگان ناچیز بود، وچنان می‌نمود که ساکنان
نه دانستند که برای رفع خطر باید به اقدامی قهرمانانه دست زد . هزاران موریانه‌کارگر
بستن شکافی که به خارج راه یافته بود آغازیدند . چون بنایانی ماهردرهمان محل ریزه

خاك را بافضولات مخلوط کرده سیمانی ساختند و راه را بردشمن بستند ولی سربازان ب
از لانه قربانی شدند . این تنها وسیله‌ای بود که برای نجات لانه بـاید انجام می‌پذیر
مورچگان درجنگ فاتح بودند ولی نتوانستندلانه رابه تصرف آورند وساکنان رانابودسا

موریانه‌ها همه چیزمی‌خورند، یاتقریباًهمه چیز می‌خورند: جوراب ابریشمی ،
باری لاستیك اتومبیل که جائی متوقف باشد ، روکش سربی کابل تلفون و غیره ، اما غ
اصلی آنها چوب است وعلف . شب ستونهایی ازکارگران باحفاظت سربازان خودرا به -
انداخته از لانه خارج می‌شوند . علفها را به پرههـای کوچکی ، به اندازه نیم سانتی
بریده بهلانه می‌برند وآنجا درانبارها، بهدسته‌های منظم می‌چینند.

تقریباً تمام ساکنان لانه‌های بزرگ موریانه‌ها مرکبند ازموریانه‌های نروماده‌گان
اماوقتی مدت درازی ازبنای لانه گذشت افراد باروری پیدامی‌شوند. این افرادبال‌درمی‌آو
و دارای چشمانی هستندکه بخوبی می‌بینند ، رنگ آنها با دیگران تفاوت دارد . مامور
اینان مهم است واساسی: این موریانه های بالدار برای حفظ نسل به وجود آمده‌اند ،
لانه بیرون میروند تاگروه جدید ولانه تازه‌ای ایجادکنند .

چه چیز به آنها انتخاب موقع مناسب را اعلام می‌کند ، از اسرار موریانه‌هـاست
بر ما پنهانست ، اما بهرحال‌وقتی‌آن ساعت فرا می‌رسد، فعالیت سرسام‌آوری جامعه‌موریان
فرا می‌گیرد . کارگران سوراخهای کوچکی دردیواره لانه‌ایجادکرده‌لانه رابه‌خارج‌مربو
می‌سازندوسکوهای‌پرواز کوچکی می‌سازند. خلاصه‌ازهرجهت‌احتیاطات‌لازم را منظورمی‌دار
تااین مخلوقات بالدار، که موجوداتی ضعیف و ناتوانند ، میتوانند یك به‌یك پرواز کنند و ا
نونمایش حیرت‌انگیزی که بارهای بیشمار درجریان میلیونها سال تکرار شده تجدیدکنند

محتمل است‌که ازیك میلیون موریانه بالدارفقط‌یکی موفق شودکه این پروازرابه‌آخ
برساند ، زیرا سوسمارها ، وزغها، پرندگان، بعضی حشرات‌نیز، آنان را می‌بلعند.ماده‌ا
که بحت با اویارباشد وازهمهٔاین مهلکه‌ها سالم بجهد پس‌ازپروازخسته‌کننده‌ای‌که هرگز ا
صد متر تجاوز نمی‌کند ، برروی زمین می‌نشیند . درمرحله اول بـاید شوهری پیداکند
شاهزاده موریانه‌ای که در همه عمر درکنار او بماند برای جلب شوهر عطرخاص از خود
بیرون می‌پراکند .

موریانهٔ نر فرا میرسد ، و آن‌گاه مراسم عجیب وغریب انجام می‌گیرد هردوحشره
بدن خود را خم می‌کنند ، بالهای آنها جدا می‌شود و می‌افتد . (درسالهای بعد آنها دیگر
به بال احتیاج ندارند) بعد بـه جستجوی پناهگاهی می‌پردازند ، در درز دیوار یا چوب
پوسیده‌ای لانه بنا می‌کنند . ماده در لانه جای مناسبی برای خود انتخاب می‌کند و هردوبا
کوشش‌به‌گودکردن لانه می‌پردازند سوراخ رابزرگترمی‌کنند تاتقریباً به اندازه یك دانه
شود . اما تا احراز امنیت‌کامل نکنند به وظیفه زناشوئی نمی‌پردازند . چند روز بعدکه سر-
انجام لانه خرد ، مرطوب و تاریك به صورت پناهگاه مطمئن درآیـد ، آنگاه ممکن است
جفت‌گیری انجام‌گیرد .

شماره تخم‌های‌نخستین‌بسیاراندك است، هرگزازده دوازده دانه‌بیشترنیست.این‌صرفه
جوئی ازآن روست‌که در این موقع‌شاه‌وملکه باید به تنهائی وضع معاش نوزادان را روبراه
کنند . پس از چندی‌که لانه به شهری تبدیل شد ، تخم‌گذاری ملکه ...

می‌رسد ، دربعضی انواع موریانه‌ها دیده می‌شود که ملکه روزی ۴۳۰۰۰ تخم گذاشته است !
متوازی با توسعه لانه ، طبقه بندی اصناف موریانه‌ها وتقسیم کار بین آنها با کمال دقت برقرارمی‌شود . نود و پنج درصد از جمعیت لانه را کارگران تشکیل می‌دهند که بارسنگین جامعه بردوش آنهاست . شستشوی تخم‌ها ، بردن آنها به حجره‌های مخصوص برای بچه‌شدن مراقبت آنها تاموقع درآمدن از تخم برعهده این طبقه‌کارگر است . بعد باید بچه‌ها رادر پرورشگاه خاص‌جمع کرده مراقب باشند که‌تغییرحرارت شدید به آنان آسیب نرساند چنانچه گرماشدت پیداکند باید آنهارا ـ غالباً ده هزارده هزار ـ ارجائی به جای دیگرمنتقل کنند.
اما سنگین‌تر و مهمترین کارها تأمین خوراك است که عبارت از سلولز (Cellulose عامل اصلی اجزای آلی که قسمت جـامد گیاه را تشکیل می‌دهد) چوب . گنجایش گوارش موریانه بسته به پروتوزوار(Protozoaire حیوانات بسیارریزی که‌برزخ میان‌نباتات‌وحیوانند) هائی است که درروده‌های آنها وجود دارند ، و این موجودات ریزهستند که سلولوز رابه‌قند قابل جذب تبدیل می‌کنند .

موریانه‌هـا در تنظیف چندکیلومتر دالان‌هائی که درتصرف دارند بسیار دقت به خرج می‌دهند و اجازه نمیدهند که کمترین فضولات درگوشه وکنار لانه جمع شود . میزان تولید نسل باکمال دقت‌کنترل می‌شود : اگر ملکه بیش از اندازه تخم بگذارد که‌کارگران نتوانند مراقبت‌کامل کنند ، تخم های اضافی راکارگران می‌خورند . اگر کشورموریانه ها را قحط و غلا فراگیرد و غذا بـه اندازه‌کافی فراهم نشود بی‌رحمانه کرمهای نـوزاد را درحجره‌ها می‌بلعند .

پنج درصد نفوس لانه سربازند (۹۵ درصد کارگرند) . تنه آنها مـانند موریانه‌های دیگر است و تقریباً به اندازه دانه‌های برنج هستند. آنچه آنان را ازدیگران ممتازمی‌سازد سرآنهاست‌که مجهز به نوك مانندی است پیش آمده که برای گرفتن و جنگیدن به‌کار می‌رود ودارای یك «آب دزدك» گونه‌ایست که درجنگ شیمیایی به‌کار برده می‌شود سرباران بیشتر اوقات خودرا دردالانها پاسداری می کنند یا دسته‌های‌کارگران راکه برای جمع آوری علف بیرون می‌روند همراهی می‌کنند . ساعات هنرنمائی و فداکاری آنان آنگاه فرا می‌رسد که حصار لانه درزی پیداکند و راه ورود دشمن باز شود . فوری سربـاران برای دفاع از لانه بیرون می‌روند ، عده‌ای از آنان مأمورند حتی جان خـودرا فداکنند و بکلی از بازگشت به لانه چشم بپوشند .
اما این موریانه‌هاکه درافریقا واسترالیاونواحی‌گرم سیرزندگی می کنند چرالانه‌های خودرا به شکل برج وتپه می‌سازند ؟ نظرهـای چندی در این باره داده شده ، به نظر بعضی وقتی جمعیت لانه زیرزمین بی‌اندازه افزایش می‌یابد ، موریانه‌ها هم ، مانند انسانها ، مضیقهٔ مسکن را از این راه حل کرده‌اند که ساختمان را بلند و قائم بسازند . نظر دیگر این است که برای تنظیم گرمای درون لانه‌آن رابرج گونه ساخته‌اند که چون‌زیرزمین‌درتابستان خنك است وطبقات بالا درزمستان گرمتر است .
ملکه‌ای که بنیاد جامعه‌ای را می‌افکند برهمهٔ اهل‌لانه حکومت می کند . سن‌او به‌صد گاهی بیشتر می‌رسد ، درصورتی که‌کارگران و سربازان بیش ازسه چهار سال عمر نمی کنند

پس از گذشت ده‌ها سال ، بدن ملکه تغییر عجیبی پیدا می‌کند . درسالهای نخست ریز است، بعد درشت شده وغالباً به اندازه انگشت ابهام می‌رسد ، یعنی تقریباً صد برابر موریانه‌های معمولی بلکه بازهم بزرگتر .

جایگاه ملکه در امن‌ترین قسمت لانه قرار داده شده ، او به اندازه‌ای بزرگ می‌شود که دیگر نمی‌تواند از دالانهای باریك لانه رفت و آمد کند . درحقیقت به یك ماشین بزرگ تخم‌گذاری تبدیل شده . تخم‌ها لاینقطع از تخم دان او بیرون می‌ریزند ،کارگران آنهارا جمع‌آوری کرده می‌لیسند تاپاکیزه شود آنگاه به حجره‌های مخصوص تخم‌هامی‌برند تادرآنجا بچه‌ها ازتخم بیرون‌آیند. شوهرملکه نموش به‌اندازهٔ ملکه پیش نمی‌رود و تقریباً بهمان اندازه حجم اول باقی می‌ماند وقتی‌که چیزی اورا بترساند به زیر دامن ملکه پناه می‌برد . همیشه می‌کوشد که ازدیده پنهان و ناپیدا باشد .

دراغلب انواع موریانه‌ها ، وقتی ملکه مرد ، آن جامعه محکوم بـه نیستی است . به تدریج که کارگران وسربازان می‌میرند دیگرجای آنها راموریانه جدید نمی‌گیرد وجامعه سرانجام نابود می‌شود . امادربعضی انواع دیگرحادثه شگفت انگیزی پیش می‌آید .

وقتی ملکه پیر عقیم می‌شود ، یکی از موریانه‌های ماده به وضعی سحرآمیز شروع می‌کند به نموکردن و به زودی برای تخم‌گذاری آماده می‌گردد . آن موقع باید ملکه‌پیر بمیرد .کارگران خرد به لیسیدن اومی‌پردازند صدهاموریانه‌کارگر برروی بدن ملکه جمع می‌شوندواورا همچنان می‌لیسند تامرگ فرارسد ، مرگی که بنظر می‌آید برملکه پیرچندان نامطبوع نباشد. وضع بهمین قرار خواهد بود اگرشاه‌کوچو او، شوهر ملکه ، نیزاز وظایف خودباز ماند ، یکی ازشاهزادگان نرشروع می‌کند به نموکردن تااستعدادپیداکندکه شوهر ملکه شود .

این چنین است که یکی ازنامجهزترین موجودات روی زمین برای‌زندگی- موجودی آسیب پذیر ، ترد وشکننده ، بی وسیله‌تر ازغالب حشرات دیگر ـ توانسته درهزاران هزار سال نسل خودرا باقی‌نگاهدارد.

پس از این اگر موریانه‌ای نرده ایوان یا پاشنه دری را جـوید بدو به چشم اغماض بنگرید . فراموش نکنیم که او توانسته در این روزگار غدار نسل خودرا به طور جاویدان حفظ کند .

ترجمه احمد راد

مجتبی کیوان ـ اصفهان

کارزمین

درا‌قطار عالم به پیچید بانگ	که زد گام برماه آرمسترانگ
چو بر پهنهٔ ماه آمد فرود	بخواندند بر وی فراوان درود
بر آن نامور مرد نام آفرین	همه کس بیک گونه خواند آفرین
یکی گفت شد آرزوی بشر	بدست از تو ای مرد پیروزگر
چو پای تو نقش رخ ماه شد	رهی بس دراز از تو کوتاه شد
یکی گفت پروازی اینسان بلند	ترا زیبد ای رسته از قید و بند
همائی که پر سوی گردون گشود	تواند که پا بر سر ماه سود
یکی گفت ای طائر مه نشین	که زی ماه بردی پیام زمین
بگو راز سر بسته ماه چیست ؟	ره آورد مخصوص این راه چیست؟
یکی گفت ای ماه رسوای تو	رخ ماه را پرده در پای تو
مهی را که درچشم ما بود ماه	تو گفتی که زشت است و سرد و سیاه
یکی گفت نامیده شد بی گمان	بنام تو دروازهٔ آسمان
که این در تو بگشوده‌ای سوی ماه	تو این راه را کرده‌ای رو براه

✿❋✿

شنیدم که صاحبدلی پاکباز | بدو گفت ای رهرو سرفراز:
«تو کار زمین را نکو ساختی | که اکنون به افلاك پرداختی ؟»

باستانی پاریزی

درخاك پاك

-۶-

اگر به پاکستان سفر کردید، چند نکتهٔ کوچاك رافراموش نکنید : اول آنکه روزهای دو شنبه و چهارشنبه جائی مهمانی نروید ، زیرا ممکن است موجب خجالت میزبان شوید چه درین دو روز درهفته درتمام پاکستان گوشت وجود ندارد. پاکستانیها دو روز درهفته را کشتار گوسفند ندارند ومثقالی گوشت درهیچ جاپیدا نمیشود ، بنده فلسفهٔ آنرا نتوانستم‌کشف کنم : یا به علت کمی گوسفند و احتمالا ترس از «سیاه بهار» است ، یا به علت فقرعمومی است ویا اینکه یك اثرمحلی وعادت قومی وشاید بستگی به عقاید قدیم هند وآریائی داشته باشد. بهرحال مسألهٔ گوشت آویزهٔ گوستان باشد !

دیگر آنکه درپاکستان ، روزهای یکشنبه تعطیل رسمی و عمومی است نه جمعه و این امر دریك کشور اسلامی دربادی امر عجیب بنظر می‌آید ، امابهرحال خود از بقایای تسلط انگلیسیهاست وگمان من آنست‌که لزومی هم ندارد دست به ترکیب آن زده شود ، زیرا عملا قسمت اعظم دنیاتعطیل یکشنبه را پذیرفته‌اند . وقتی هم قرارباشدکه خطبهٔ جمعه ونماز جمعه درکار نباشدومیزتنها «غسل‌جمعه» باشد تو تعطیل راگو جمعه باش وگو یکشنبه باش !

دیگر آنکه درپاکستان ساعات‌کار مثل تمام دنیا ازساعت ۹ صبح شروع میشود ، واین خود یك امرطبیعی وصحیح است‌که‌کار ازساعت ۹ شروع شود و تا نزدیك غروب ادامه داشته باشد . ماگاهی سرنا راازسرگشادش می‌زنیم : صبح زود، گاه زمستان‌که هنوز هواکاملاتاریك است هراسان ودست پاچه ازخانه بیرون می‌پریم‌که ساعت‌شش به اتوبوس برسیم وساعت هفت در اداره باشیم‌که چه شود ؟ ارباب رجوع بیچاره هم ناشتائی نخورده خودرا باهمین سختی باید به‌محل‌کاربرسانند، رانندهٔ اتوبوس شرکت واحدهم‌ازبوق سگ پشت ماشین باشد، آنوقت ساعت ۱۱ که به ادارات سرمیزنی هیچکس راپشت میزش نمی‌بینی، ساعتی که تازه وقت‌عادی ودرست انجام‌کار است . افراط وتفریط درهرامری بی‌نتیجه است . تجربه به همه مردم دنیا نشان داده تاکسی ازخواب برمیخیزد وناشتائی می‌خورد وخودرا به‌اداره می‌رساندا گرحال طبیعی داشته باشد زودتر ازساعت۹ به جائی نخواهد رسید. بعضی رؤسای ما به‌خود می‌بالند که از ساعت ۶ در اداره‌انـد وشب را تا ساعت ۱۰ به‌کارمی‌پردازند وبا این اظهار حـود ثابت می‌کنندکه ازاصول‌ابتدائی‌مدیریت بی‌خبرند چه معلوم می‌شودکه بجای اینکه‌دیگران کارخودرا به‌موقع‌انجام دهند، ایشان‌میخواهند همه‌کارهارا بپایان برند. دنیامقداروميزان‌کار آدمیزاد را تشخیص داده و تعیین کرده و افراط وتفریط را بهر حال مذموم شمرده است ، نه بایدکار به جائی برسدکه کارمند فقط آخر برج برای امضای‌لیست به اداره برود ، نه به آنجا برسدکه روز از شب نشناسد و تعطیل سرش نشود و پشت میزسکته‌کند .

اما مطلب عجیبی که در پاکستان دیدم و غیر عادی بنظر میرسید ، تعطیل زمستانی

نشگاههاست. درتمام پاکستان مـاه دسامبر (آذر و دی) یك ماه تعطیل دانشگاهی دارند ، ست درفصلی که درپاکستان میشودکارکرد . درعوض تابستان را هم یك ماه وبعضی ازشهرها ماه بیشتر تعطیل نمی‌کنند و حال آنکه آن هم اشتباه است ، زیرا درتابستان پاکستان ، بسیاری ازشهرها چهارماه تمام انجام کار دانشگاهی متعذر است .

اتفاقاً روزهایی که من پاکستان رفته بودم تعطیل اندرتعطیل بود ، اولا یك ماه تعطیل ستانی دانشگاهها بود که از اوایل آذرتا اوایل دی طول میکشید . ثانیاً ماه رمضان نیز به امبر افتاده بود و از اول ماه شوال ــ عید فطر ــ تاده روز همه ادارات و سازمانهای کستان و حتی بسیاری از بازارها تعطیل رسمی دارند . ثالثاً تعطیلات کریسمس نیز که از اخر آذربرای اروپائیان شروع میشد دروضع پاکستان بی تأثیر نبود وسیاری ازسازمانها جار بودند بـا این تعطیلات هم آهنگی داشته باشند و اغلب هتلها و مراکز عمومی تحت أثیر آن بودند .

گمان من اینست که تعطیل زمستانی دانشگاهها ازبقایای تأثیر انگلیسهاست ، و شاید آنها برای اینکه تعطیل دانشگاهها باتعطیل کریسمس مقارن شود ، این رسم را جـاری ده باشند ، و اینك بهرحال امری است طبیعی وهمه جا نیز اجرا میشود .

سال شماری پاکستان هم امروز براساس میلاد مسیح انجام میشود ، یعنی مثل بسیاری کشورهای اسلامی که همه مراسم مذهبی را اجرامیکنند ولی سال رسمی آنها براساس میلاد یح است (تاآنجاکه نگارنده اطلاع دارد ، درترکیه ومصر و لبنان و سوریه و اندونزی و یتاحدودی عراق. سال‌شماری براساس سالهای میلادی وماههای رومی‌است) واین سم نه‌تنها ی نیست بلکه حسن است . زیرا بهرحال یك سال باید مبنای کار رسمی مردم‌عالم باشد وتواریخ دد ودرهم وبرهم کاررا اصولا مشکل ساخته‌است .

توجه بفرمائید : فی‌المثل یك دانش آموز دبیرستانی چگونه میتواند نظم منطقی‌میان ن سالها را دردهن خود فراهم کندکه خالی ازاشتباه وتخلیط نباشد ؟ :

ــ کوروش‌کبیر درسال ۵۵۰ ق.م همدان رافتح‌کرد .

ــ انوشیروان درسال ۵۷۰ م. حبشی‌ها را ازیمن اخراج کرد .

ــ حضرت محمد درحوالی سال۵۷۱ م تولد یافته استو درسال ۱۱هـ درگذشته است.

ــ علاءالدین محمد تکش خوارزمشاه در۵۹۶ هـ به تحت سلطنت نشسته است .

شماواقعاً تفاوت این اعداد راکه همه درنیمه دوم‌قرن ششم هستندچگونه مقایسه‌خواهید د ؟ آیا میشود به فوریت به دانش آموزدبستانی فهماندکه بین ۵۵۰ اولی‌تا۵۹۶چهارمی ن از ۱۵۰۰ سال فاصله است ؟

بالاتر ازآن ، ماحتی به‌دانش آموزان دبستانی ده دوازده ساله میگوئیم که:

ــ فرمان مشروطیت ایران در جمادی‌الاخر ۱۳۲۴ در زمـان مظفرالدین شاه قاجار درشده ، وغائله پیشه وری درآذرماه۱۳۲۴ درزمان‌سلطنت‌اعلیحضرت محمدرضا شاه‌پهلوی ن آمده .

یااینکه

ــ درجمادی‌الثانی۱۳۴۱ق رضاخان سردارسپه وزیرجنگه مستوفی‌الممالك بوده‌است ،

ودررفراندم ششم بهمن۱۳۴۱ش اعلیحضرت محمدرضاشاه پهلوی‌فرزند رضاشاه‌قوانین‌انقلابی خودرا به تأیید ملت ایران رسانده است .

واقعاً اگر یك ماشین الکترونیکی نیز درمغز خود ما معلمین تاریخ بگذارند ، امکان تطبیق این سنوات وزمان یابی آنها مشکل است چه رسد بـه محصلین سالهای پنجم و ششم ابتدائی یامتوسطه یا عالی .

این اشکال البته درخیلی ازکشور هاهست ، منتهی نه به این وسعت ونه به این شدت و کثرت ، بنده ازین امرمیگذرم که معلمین تاریخ علاوه براین سال شماری‌ها باید بامحاسبات تواریخ المپیادهای یونان وتاریخ رومی وتاریخ یزدگردی و رفرم معتضدی وتقویم جلالی و سال شماریهای گوناگون دیگر نیز آشنا باشند چنانکه بنده هم وقتی میخواستم در باب سخنرانی خودم ــ درخصوص اهمیت راههای کرمان ازجهت بازرگانی شبه قاره ــ به استاد انیس‌الرحمن و استاد صفی صفدر ، دوستانی که وسائل آن سخنرانی را فراهم کرده بودند ـ توضیح دهم ، ناچاربودم سنوات قمری راهمه جا باسالهای میلادی تطبیق کنم که تقارن زمانی روشن‌شودو آقای‌انجم مترحم زبردست‌هم‌باهمه‌تسلط خود درموردتطبیق‌سنوات بهر حال کمیتش لنگ می‌ماند .

البته این برای‌معلم‌تاریخ‌امری اختصاصی‌است وچشمشان دوتا شودآنانکه‌خربزهٔ‌تاریخ رامیخورند، باید پای لرزش هم بنشینندامابالاخره‌باید چاره‌ای برای‌اطفال معصوم پیداکرد.

درپاکستان هم ، تاقبل‌ازتسلط انگلیسیها برشبه قاره، تواریخ هم چنان براساس‌سالهای قمری بعد از هجرت شماره میشده ، بعد از انگلیسهاسال میلادی‌آمدکه هم اکنون نیز ادامه دارد و رسمی‌است و درهمه جابکارمیرود، منتهی مسلمان‌پاکستانی حتماً باید استهلال‌هم بکند وعید فطر را به حساب قمری‌بسنجد وجشن‌تولد حضرت محمد راهم‌در۱۲ ربیع‌الاول برگزار نمایـد ، ولی درعین حال روز۲۵ دسامبرراهم بعنوان روزتولد محمد علی جناح قائد اعظم تعطیل عمومی اعلام نماید .

عاشق هم ازاسلام خراب است وهم ازکفر پروانه چراغ حرم و دیر ندانـد !

راه‌چاره چیست ؟ آیا باید مثل آن استاد نابغهٔ فقید نوشت «تمام شد مقدمهٔ جزو اولی از دیوان‌کبیر کلیات شمس بخامهٔ این ضعیف بدیع‌الزمان فروزانفر اصلح‌الله‌حاله‌ومآله روز شنبه ششم مهرماه ۱۳۳۶ شمسی مطابق باسوم ربیع‌الاول ۱۳۷۷ قمری در قریهٔ نیاوران از قرای شمالی طهران ، والحمدلله اولاً و آخراً» ، یا مثل‌آن استاد ایران‌پرست[۱] و به‌تعبیر شیطنت‌آمیز کفرانگیز مرحوم فاضل‌تونی ، آن «پیر گبر» ، باید مقدمه‌کتاب فرهنگ‌ایران باستان را چنین ختم‌کرد : «تهران ، امردادماه ۲۵۵۹ مادی = ۱۳۲۶خورشیدی» ودر حاشیه همان صفحه ناچار به این توضیح شد:«تاریخ مادی سال‌گشایش نینوا ، پای‌تخت آشور است بدست سومین پادشاه ماد هووخشتر» ! یا اینکه برطبق نوشته تاریخ پنجم ابتدائی باید نوشت : «مرگ کورش در سال ۱۱۵۰ پیش‌از هجرت بود».

بنظر مخلص، هیچکدام ! مامیدانیم که شاه‌عباس‌کبیر درسال ۱۰۳۸ هجری درگذشته است ،اگر از دانش‌آموزی سؤال‌کردید از مرگ کوروش تا مرگ شاه‌عباس چند بهارگذشته

---

۱ ـ اگر پرسی زکیش‌پورداود جوان پـارسی ایـران پرستد

ت و آن شاگرد بایك جمع ساده گفت : ۱۱۵۰ + ۱۰۳۸ = ۲۱۸۸ سال ، آیا درست
نه است ؟ تعجب خواهید کرد اگر بگویم خیر زیرا از مرگ کوروش تا مرگ شاه‌عباس
۱۱۵ سال شمسی و ۱۰۳۸ سال قمری (یعنی حدود ۱۰۰۶ سال شمسی) و جمعاً ۲۱۵۶
ل گذشته بوده و قریب ۳۱ فصل دروغ گفته شده است !

بنظر من ، باید همان‌کاری کرد که دنیا کرده است . ما یك تاریخ مذهبی داریم که
ای قربانی و روزه واعمال حج و امثال آن لازم است و باقی خواهدماند و آن سال‌قمری
ت که ۱۳۹۰ سال از آن میگذرد . یك سال رسمی هم باید داشته باشیم که برطبق حساب
ومی وگردش زمین بدورخورشید باید تنظیم شود . دنیا و همهٔ کشور های اسلامی این‌سال
پذیرفته‌اند و آن سال میلادی‌است . هم‌اکنون کتاب «تاریخ‌الاسلام السیاسی» تألیف حسن
راهیم‌حسن‌مصری پیش چشم من است و مقدمه آن به این تاریخ ختم میشود «۱۴ یونیه سنه
۱۹۴» این مرد تمام تواریخ وقایع را با سال میلادی مطابقه کرده و در کتاب خود آورده
ت . ما که نباید کاسه ارآش داغ‌تر شویم .[۱]

اما اینکه بیائیم و تاریخ مادی ویزدگردی وامثال آنرا بخواهیم تجدید واحیاء کنیم،
ن‌هم‌کاری‌عبث است ؛ تجربه ثابت‌کرده که هیچ تاریخی‌باقی نخواهد ماند مگر اینکه‌متکی به
، واقعهٔ مذهبی‌ودینی باشد نه اکبر ونه یزه گردو نه‌ملکشاه ونه‌اسکندرهیچکدام نمیتوانند
ریخی برای مردم بسازند. تاریخ را مسیح ومحمد وتاحدی موسی ساخته‌اند وفعلاً جزاین
کان ندارد تاریخی بتواند باقی بماند .

* ۵ *

ازراولپندی تاپیشاور درشمال غربی‌پاکستان، حدود نیم‌ساعت باهواپیماراه است. خانهٔ
هنگ‌ایران را درپیشاورآقای دکترغلامحسین‌ریاحی بیرجندی اداره میکند ، واین‌غیراز
کتر امین ریاحی خوئی‌خودمان‌است که مدتهارایزن فرهنگی‌ایران‌بود ودرترکیه به‌فرهنگ
ران‌خدمت‌میکرد، بهرحال‌هردو خدمتگزارفرهنگ‌ایرانند، چه‌درپاکستان‌وچه‌درترکستان،

به سوی کعبه راه بسیار است   من زدریا روم تو ازخشکی !

کلاسهای متعددآموزش فارسی درآنجا وجود دارد. مردم پیشاور با زبان فارسی‌کاملا
شناهستند، چه‌آنها بهما وافغانستان نزدیکترند کما خانهٔ خانه فرهنگ ایران‌نیز تاحدودی
حهر است. اما هرچه بیشتر به‌آن حدود‌کتاب فرستاده شودطبعاً کارها روبراه‌ترخواهد شد.

دو دانشجوی دختر ایرانی درداشگاه پیشاور بابورس پاکستان تحصیل میکنند: یکی
انم افخمی که در رشته مهندسی دانشکده فنی پاکستان است و دیگری شهرزاد صادقی در
نشکده دندان پزشکی، خانم افخمی تنها دختری است‌که درتمام پاکستان درد‌انشکده فنی
س میخواند و درواقع اولین « خانم مهندسه » پاکستان بشمار میرود .

طربسرای محبت کنون شود معمور   که‌طاق ابروی یارمنش مهندس شد

دکتر ریاحی و خانمش‌که بیرجندی وکاملا مقید به آداب و رسوم ایرانی‌هستند ازین
ختران بادلسوزی سرپرستی می کنند.

مسأله‌ای‌که شایان توجه است آنست‌که دولت ایران باید بـه عده‌ای از دانشجویان

---

۱ ــ البته مقصود فقط شمارش سال است نه تغییر نام ماهها وکنارگذاشتن اعیاد ملی

پاکستانی که مایل به تحقیق در باب زبان فارسی و ادب وفرهنگ ایران باشند توجهی داشته باشد و این امر حصوصاً درپیشاور ــ که کاملا شهری به روال و استیل ایرانی بنظر میرسد ــ بایدموردتوحه قرار گیرد. هم‌اکنون عربهادرپاکستان موقوفاتی‌دارندکه تحت‌نظر روحانیون پاکستان اداره میشود ودهها دانشجو هستندکه ماهی ۱۰۰ روپیه ازین موقوفات کمك هزینه تحصیلی دریافت میکنند و با زبان وفرهنگ عربی آشنا میشوند .

«استاد حبیب‌الله پیشاوری و فرزاندانش در جشن‌خانه فرهنگ ایران»

خانه فرهنگ ایران درپیشاور همیشه مراسمی داردکه عده‌ای از هنرمندان پیشاور دربرنامه‌های آنجا شرکت می‌نمایند . من موسیقی دان بزرگ شهرقاضی حبیب‌الله را دیدم. او آهنگهای پشتو را به نت درآورده و فارابی موسیقی پشتو است و درحقیقت همانکاری را کرده‌است که مرحوم صبا وخالدی درباب‌موسیقی‌ایران کرده‌اند این مرد سالخورد ۶۰ساله خود اکنون دانش آموزکلاسهای زبان فارسی خانهٔ فرهنگ‌ایران است و خود و فرزندانش شعرفارسی رامیخوانند و به آهنگهای‌موسیقی می‌نوازند : «قدسیان گوئی که شعرحافظ از بر می‌کنند». بروزارت فرهنگ وهنریاوزارت اطلاعات یاتلویزیون‌ایران است که چند صباحی این استاد فارسی خوان را به تهران دعوت‌کنند تا با‌نغمه‌های سه تار عبادی و ابراهیمی و آهنگ‌ها وشعرهای برنامه گلهای رادیو از نردیك آشنا شوند .

* * *

منزل من در «هتل داینز» پیشاوربودکه بطرزی بسیارقدیمی درمحوطه‌ای وسیع و یك طبقه ساخته شده، اتومبیلها تا دم اطاقها می‌آیند. یك بخاری قدیمی درکناراطاق ساخته‌اند

قداری هیزم درکنارآن ریخته شده مسافرمختاراست که دستگاه تهویهٔ مطبوع رابکاراندازد اینکه ازبخاری چوب سوز استفاده کند .

من که بعد از قریب سی سال دوری از اجاق وبخاری خانوادگی پاریز وآن برفها و های طولانی زمستان ، یك باره فیلم به یاد هندوستان افتاده بود ، ازترس کوران شدید ولی ، بخاری را انتخاب کردم :

پایم از میخ کفش آبله کرد   یاد روز برهنه پائی‌ها

دنیای جدید بسیاری ازمفاهیم قدیم را ازشعروفرهنگ و ادب شرقی وایرانی وفارسی وده یاخواهدزدود چنانکه طولی نخواهد کشیدکه بسیاری‌ازمفاهیم ذوقی ازمیان خواهدرفت لااقل نسل جدید برای شناختن‌آن محتاج تعبیروتفسیرطولانی خواهد بود . فی‌المثل‌همین خاری را درنظرآورید ، دیگرصحبت از «انبر» و «خاك انداز» و«کنده» و «دوده» به‌میان خواهدآمد وطبعاً‌ازبانه زدن‌آتش وجرقه زدن‌آن وهم چنین‌تعبیراتی مثل «آتش زیرخاکستر » شرری بود ودرهوا افسرد »کم‌کم فراموش خواهد شد ، و برای تفسیر این شعرها شرح شافی لازم است :

برده بر طینت تو سغد سمرقندی رشك   شده از دود بخاریت خجل نافهٔ چین

یا :

دهان گشوده بخاری به‌رسم بی ادبان   رسانده کار به‌جایی‌که چوب میخواهد!

درپاکستان‌که نفت‌کم است وطبعاً گرانتر از ایران است و درعوض جنگلها و چوبها بسیار و خانه‌ها قدیمی‌ساز ، درشهرهایی مثل پیشاور که درزمستان چند صباحی ــ یا بعبارت بهتر چند شبی ــ آتش از گل سوری بهتر است ، گمان نکنم بساط بخاری باین زودیها بر-چیده شود .

بهمین سبب است که دراطراف خیابانهای پیشاور خرمنهای بزرگ ازکنده‌های بریده شده هیزم به چشم میخوردکه ترازوهای بزرگ درکنار آن نهاده‌اند و به‌فروش میرسانند .

* * *

پیشاور را درتواریخ ما «پرشور» و «فراشور» و «فراشاوور» هم نوشته‌اند . یاقوت گوید . فرشابوررا برشاورر می‌نوشته‌اند ، وشهری بزرگست از توابع لهاور وبین لهاور و غزنه قرار دارد . با این مراتب «واو» این‌کلمه را باید باضمه خواند وطبعاً نام آن با نام «شاپور» بستگی دارد . قسمت اول آن نیزکه «فرا» باشد همان‌کلمه است‌که امروز «پیش» بجای آن نشسته ، و فراشاپور درست معنای‌کلمهٔ پیش شاپور را دارد. ۱

آثار تاریخی پیشاور زیاد نیست و مثل اینکه مهاجمات پی‌درپی ، امکان نگاهداری و فرصت ایجاد چنین بناهایی را نداده است . باهمهٔ اینها قلعهٔ بزرگ پیشاورکه برفراز تپه‌ای هنوز سربرآسمان می‌ساید وباروهای عظیم آن حکایت ازمقاومتهای بیشمار می‌نماید ، خود جایی دیدنی است . اما متأسفانه چون هنوز محل پادگان نظامی است بازدید از آن متعذر بنظرمیرسد . گمان من آنست‌که کم‌کم وقت آن خواهد رسیدکه پادگانهای نظامی از داخل

۱ـ فرا آمدن وفرازآمدن وفراده وفرزند. . . . ازین نمونه است . با این مراتب باید «ش» پیشاور را مشدد خواند یعنی «پیش شاوور» .

قلعه‌های قدیمی متن شهرها نقل مکان کنند و قلعه‌ها را برای بازدیدکنندگان آثار تاریخی بازگذارند .

گورستان بزرگ انگلیسی‌ها نیز در پیشاور دیدنی است . هزاران قبر با صلیب‌های برافراشته حکایت از روزگاری میکند که قومی درینجامانده‌اند و برای‌محافظت هند، دربرابر تنها راه‌گذر به هند ، ایستادگی کرده و برای هدفی خاص تن درنقاب خاك کشیده چه بسا کشته شده‌اند .

پروفسور جعفر که سالها درتهران بود و از مردم تحصیلکردهٔ پاکستان است اکنون ریاست موزهٔ پیشاور را برعهده دارد ، موزهٔ پیشاور ازآثار تاکسیلاکه خود از مراکز تمدن قدیم بودمشحون‌است وجالب‌ترین‌قسمتهای‌آن یك دوره زندگانی‌بودا بشمار میرود که‌از کودکی تامرگ بودارا به‌صورت محسمه‌های زیبائی‌ساخته‌اند وگویای یك عالم معنای روحانی است .
مسجد مهابت خان پیشاور نیز باسبك عهد مغولی‌هند ودرزمان سلاطین مغولی و بتوسط مهابت خان ساخته شده و ازآثاردیدنی شهر بشمار میرود.

* ○ *

ازنکات جالبی که درین سفر طبعاً کم وبیش چه درکراچی وچه درلاهور وچه پیشاور، گفتگوی آن بمیان می‌آمد ، مسألهٔ «پاکستانی بودن باستانی پاریزی» است . جریان ازین قراراست‌که دوسه سال قبل در روسیه ، کنگره‌ای برای شعرای ایران تشکیل شدکه بانهایت امساك و دیده تنگی ، چند تنی‌که جز خودشان هیچکس راهیچ جا نمیتوانستند دید ، درآن کنگره راه جستند: چنان یواش‌وچنان‌پنهانی که هیچکس جزخودشان‌متوجه نشد، وحال‌آنکه بعدها فهمیدیم که اصولا روسها توقع داشته‌اند تعداد بیشتری ازشعرای ایران شرکت‌کنند و مستعد پذیرائی آنهاهم بوده‌اند ، زیرابهر حال امروز مرکز اصلی زبان پارسی وشعرپارسی ایران است ، و حال آنکه ازکشورهای غیرفارسی زبان تعدا ی بیشترشرکت‌کرده بود .

باری، خودروسهاکه بیشتر ازماهامتوجه حقیقت‌اوضاع بوده‌انددرنشریه‌ای‌که بمناسبت تشکیل این‌کنگره منتشر کردند وعنوان مشاعره‌نام دارد، ازتعدادکثیری شعرای‌ایرانی‌معاصر اشعاری نقل ودرمجموعه‌ای‌چاپ‌کردندکه اخوان ثالث وشاملو وتوللی وخانلری و زهری و ژاله وسایه و سیمین بهبهانی و شهریار و فروغ فرخزاد وکسرائی وگلچین گیلانی ونادرپور وچندتن دیگر که اکنون روی در نقاب‌کشیده‌اند ازآنجمله‌اند وخوداین‌کتاب یك‌جنگ‌بسیار لطیفی از اشعار شعرای ایران و افغانستان وتاجیکستان و هند وپاکستان‌است ودر مقام‌ادبیات تطبیقی میتواند مورد استفاده باشد ، چه فصل فصل‌ترتیب داده شده و شعرای‌هرمملکتی‌قسمتی جداگانه را اشغال‌کرده‌اند .

برگردیم به اصل مطلب : درین جنگ ، یکی‌ازقطعات اشعار من نیز ـ که تحت عنوان آلبوم سروده‌ام ـ نقل‌گردیده، منتهی نام مرا درجزء شعرای پاکستان وبعد از اقبال‌لاهوری آورده‌اند! این نکته به صورت شوخی چندی درجراید ایران نیزمورد گفتگو بودکه من‌خود در روزنامه کیهان طی مقاله‌ای بدان اشاره کرده بودم .

وقتی درلاهور بودم ، یکی ازنویسندگان جریدهٔ پاکستان تایمز ضمن گفتگوئی به‌این نکته اشاره کرد و در مصاحبه‌ای‌که درهمان روزنامه مورخ ۲ ژانویه ۱۹۷۰ منتشرشد مطلب

اورا پاکستانی شناخت .

چاپ این مطلب درمهمترین روزنامه پاکستان، درهمه محافلی که من بودم گفتگوهای بامزه‌ای پیش می‌آورد، اما جالبترین نکته که از عواقب این انتساب است ، نامه‌ای است که چند روز پیش از مولتان به تهران بنام من رسید . این نامه را یکی ازمعاریف مولتان به‌من نوشته. من به مولتان نرفته‌ام و این شخص را نمی‌شناسم، نام او «سیدآغاحسین ارسطوجاهی» و آنطور که تحقیق کردم ازفارغ‌التحصیلان دانشگاه علیگر و ازعلاقه‌مندان زبان فارسی‌است و گویا شاهنامه‌ای خطی درخانهٔ خود دارد که ۱۹ مهرپادشاهان مغولی هند رادرپشت آن‌زده‌اند و از بابرتا فرخ سیر یادداشتهای پادشاهان برپشت آن هست که خود ارزش شاهانه‌ای دارد و یك روزی این شاهنامه را انگلیسها ۶۰ هزار لیره میخریده‌اند و او نفروخته ، زیرا از ثروتمندان آن سامان است وخدابه اوآب باریکی داده که هنوز به کتابفروشی دست‌نزده است!

باری، این مرد، طی نامه‌ای که درپشت پاکت‌آن نوشته شده «تهران، باستانی‌پاریزی پاکستانی» به‌بنده یادآوری کرده است که: چون میدانم پاکستانی هستی وزبان اردو وپنجابی را خوب میدانی ـ این نامه را به اردو نوشته‌ام»[1] نویسنده درآن نامه اشاره میکند که خود به فارسی شعر می‌گوید و اشعار خودرا هم برایم فرستاده است که در تهران چاپ کنم ، ودر پایان اظهار خشنودی کرده است که بهرحال یك استاد پاکستانی دردانشگاه تهران هست!

با این مقدمات خیلی احتمال دارد تا این یادداشتها منتشرشود ، نام مخلص دریکی دوتذکره شعرای پاکستان یاکشمیر بچاپ برسد ؛ تصور بفرمائید امروزکه قرن چاپ و روز بی‌سیم وتلگراف و آشنائی شرق و غرب با تلکس است شعری ازفردگمنامی چون مخلص از مرزهای آهنین و سیم‌های خاردار عشق‌آباد گذشته وبه تاجیکستان و مسکو رسیده و شاعری پاکستانی به وجود آورده ، آیا آن تذکره نویسان پانصد ششصد سال پیش حق نداشتند که نمی‌دانستند نظامی گنجه‌ای است یاقمی ؟ وقبر ابن‌سینا درهمدان است یا اصفهان؟، وچشمهای رودکی درخردسالی کور شده بوده یادرسنین جوانی و بالاتر ازآن ؟ و نام سعدی مصلح‌الدین بوده یا مشرف‌الدین ؟

در ایران که ما را به شاعری قبول نداشتند ونداریم وحق هم دارند ، پس ازچاپ این یادداشتها لابد پاکستانی‌هاهم خواهندگفت «مال بد بیخ ریش صاحبش»! پاك شواولوپس‌دیده برآن پاك انداز ، وخودم باید بگویم :

نه به مسجد بردم شیخ و نه در دیر کشیش   مژده ای عشق که کافر شده‌ام درهمه کیش

* * *

شبهای طولانی پیشاورکمی سرد بود و احتیاج به آتش احساس می‌شد . شبی راکه دانشگاه پیشاور دعوتی کرده بود، درباشگاه دانشگاه، دربرابرشعلهٔ آتش که‌در بخاری دیواری زبانه می‌کشید ، به بحث درباب شعر و ادب پرداختیم . عبدالهاشم خان رئیس دانشگاه ، عبدالسبوح قاسمی معاون دانشگاه، دکتر ریاحی سرپرست‌خانهٔ فرهنگ‌ایران، سیداختررضوی رئیس دپارتمان زبان فارسی در دانشگاه پیشاور ، دکتر متین رئیس دپارتمان اقتصاد دانشگاه

۱ـ وحال آنکه بنده نه‌تنها اردو وپنجابی نمیدانم . بلکه ازجهت زبان خارجی بطور کلی در «عالم بی‌زبانی» هستم !

پیشاور ، ودرانی رئیس دانشکده فنی پیشاور و چند تن دیگر از استادان حضور داشتند .

جالب این است که رئیس دانشکدهٔ فنی ، آقای درانی ، از متخصصان شناخت مولای روم است و قسمت بزرگی از اشعار مولانا ــ خصوصاً مثنوی را ــ ازحفظ دارد ، و بهمین‌جهت بهرمناسبتی شعری ازمولوی می‌خواند . این جالبترین چیزی است که من دیدم : کسی که به فارسی نمیتواند حرف بزند و مطالب خودرا بـه انگلیسی و اردو می‌فهماند ، چطور میتواند بهرمناسبت شعری ازمولوی بخواند ؟ نمیدانم این را از انفاس مولانا بخوانم یا از کرامات جناب درانی . چنین موردی را مافقط درمورد خواندن قرآن و احادیث پیش بعضی مؤلفان میتوانیم بیابیم وبس ! شاید این پدیده برای اثبات ایـن معنی بوده است که بهرحال مثنوی را قرآن فارسی خوانده‌اند :

مثنوی مـا چو قرآن مدل   هادی برخی و بعضی رامضل

این را هم عرض کنم که تنها شبهای پیشاور کمی سرد بود ، وگرنه هـوای روز آن در لطافت بی‌نظیر است .

اصولا شهر دلپذیر پیشاور «همیشه بهار» است . در روز ورود ، اتومبیل ، ازفرودگاه تامحوطه دانشگاه که چند فرسنگ راه بود همه جا اززیردرختان تنومند پربرگ وشاخه‌های گل‌های رنگارنگ عبور کرد ، محوطه دانشگاه را درختان مرکبات که میوه زرد رنگ آن چون چراغ می‌درخشیدآراسته بود ــ البته اینکه این میوه ازچنگ دانشجویان نجات یافته و تا اوایل دیماه بردرخت باقی مانده بود بدان علت بودکه میوه تلخ بود وترش بود نه درخت پیوندی ، و اصولا قابل استفاده نبود و تنها برای زینت آنها رانگاهداشته بودند ــ قرار بود همان‌ساعت ورودآقای عبدالهاشم‌خان رئیس دانشگاه پیشاوررا ملاقات کنم ، درطبقهٔ دوم عمارتی که کهنه بنظرمی‌آمد ، دفتررئیس قرارداشت ، دفتری درکمال سادگی ، بی‌حاجب و بی‌دربان .

یك میزکهنه وقدیمی ــ از نوع میزهای منشی‌های قـدیم ادارات خودمان ــ دربرابر رئیس دانشگاه بـود ، درکمال سادگی وبی پیرایگی . ازین عمارت محقر ، دانشگاهی کـه باندازه یك شهر وسعت دارد اداره میشد . نمای ساختمانهای دانشکده‌ها وباشگاه و خوابگاه دانشجویان نوساز است ، جزهمین دفترمخصوص رئیس . خود عبدالهاشم خان نیز بسیار بی‌پیرایه وساده بود ، فارسی راخوب می‌فهمید وکم وبیش صحبت میکرد . ببینید تاچه حدساده بودکه من لاابالی بی‌بند و بارهم اول بار تعجب کردم که این مرد با این ظاهر بی‌پیرایه در مقام ریاست یك دانشگاه بزرگ چگونه نشسته است؟ اماوقتی لب به سخن گشود داستان فرخی سیستانی بخاطرم آمدکه عمید اسعد «سکزی دید بی‌اندام ، جبه‌ای پیش وپس چاك پوشیده ، دستاری بزرگ سکزی وار درسر وپای کفش بس ناخوش ، و شعری درآسمان هفتم ..»!

استاد عبدالهاشم خـان از اهل ولایت پشتونستان است و در دانشگاههـای انگلستان تحصیلات خودرا بپایان برده وبرطبق آخرین نظامات دانشگاهی ، این مؤسسهٔ عظیم رااداره میکند . آقای عبدالصبوح قاسمی معاون دانشگاه که خودمدتی درتهران بود ، چندان به‌فارسی و ادب و ذوق ما آشناست که لطیفترین نکته‌های ادبی رامیتوان از زبان او شنید .

یك گردش کوتاه درمحوطهٔ عظیم دانشگاه ، بدون اینکه درجائی پیاده شویم ، بیش از یکساعت و نیم طول کشید درحالیکه تنها از در ساختمانها عبور کرده بودیم . اساس دانشگاه

اور برپایه یك مؤسسه عالی آموزشی نهاده‌شده است که سابقاً «کالج اسلامی» نامیده میشدمو
ضمانهای آن برهمان روال قدیم باقی مانده ، و اکنون سالهای نخستین دانشکده را
نجویان درین محوطه میگذرانند و سپس به دانشکده‌های نوساز و باشکوه منتقل میشوند
بخش فارسی دانشگاه پیشاور را استادی بی‌نظیر و فارسی دان وعارف و سید و مشتاق
رت آستان قدس رضوی، آقای سید اختر مسعود رصوی اداره میکند ودکتر اطاعت یزدان
کتر نسیم ـ که ارمنچستر فارغ‌التحصیل شده است ـ وخانم مسرت یوسف که اصلا پاکستانی
، با او همکارند .
این راهم عرض کنم که بخش زبانهای چینی و هم چنین بخش زبان پشتو در دانشگاه
اور ازقویترین دپارتمانهای پاکستان به شمار میرود ، و اصولا مسألهٔ چپ کمونیست در
ستان وضع وحال خاصی داردکه بهرحال درخور تأمل است .
از آنروزکه فریاد زرد ازماوراء هیمالیا بلند شد ولولهٔ توپهای هندی را ازبالای سر
ر به سوی دیگر منحرف ساخت، معلوم شدکه زبان چینی را باهمه اشکالاتش یك مسلمان
میتواند یاد بگیرد ! اصولاکشورهای آسیائی حدآنهاکه برملا می گویند وچه آنهاکه در
ه می‌پوشند ، درخبایای شعور باطن خود هرگز غافل نمی‌مانندکه ششصد میلیون زرد به
حی گرائیده‌اند و این بهرحال حقیقتی است .

* * *

چائی را درهمان گوشه اطاق رئیس دانشگاه دم کردند وآوردند، ودرهمین وقت رئیس
نگاه اظهارداشت که باوجودموقعیت‌هایی که‌داشته، برای پیشرفت پیشاورمخصوصاً حاضرشده
، درین گوشه از مملکت بماند و این دانشگاه را توسعه دهد ، من بی‌اختیار این شعر را
سخ او خواندم .

بیاموز خوی بلند آفتاب   بهر جا که ویرانه بینی بتاب

آقای قاسمی استاد لطیف‌طبع که ازجهت‌سن وتجربهٔ بسیارش به معاونت دانشگاه انتخاب
است ، سؤال کرد آیا این شعر گوش نواز محکم از فردوسی است ؟
گفتم خیر! باتعجب پرسید پس‌از کیست، گفتم تعجب خواهیدکرداگر بگویم‌ازهمشهری
تان است . این شعر ازادیب پیشاوری‌است . معلوم شدکه درپیشاور بااین‌نام‌چندان آشنا
ند ، مختصر شرح حالی از ادیب گفتم که این ابیات از قطعه معروف اوست به این‌مطلع :

به گوینده گیتی برازنده است   که گیتی به گویندگان‌زنده‌است
کسی کوزدانش برد توشه‌ای   جهانیست بنشسته درگوشه‌ای

بعد به‌آقای رئیس دانشگاه پیشنهادکردم‌که مناسب‌تر بودکه درپیشاورخیابانی‌یامحلی
، بنام ادیب پیشاوری نام‌گذاری شود . اکنون ازین راه دوربازپیشنهاد خودرا تأکید و
ار می‌کنم و ازاولیای شهرپیشاور و ازاولیای دانشگاه آنجا می‌خواهم که یاخیابانی و یا
ی دردانشگاه‌بنام ادیب بخوانند وازآقای ریاحی سرپرست خانه فرهنگ ایران هم‌توقع
، این نکته را تعقیب بفرمایند .
اکنون که یادی ازین استاد وشاعرنابینا پیش آمد ، بدنیست برای‌اطلاع همشهریانش
ه کنم که‌سیداحمدپسرسیدشهاب‌الدین‌معروف‌به‌سید شاه‌باباذرحوالی ۱۲۶۰ق (= ۱۸۴۴م)
شاور متولد شده ، درجنگی که میان عشایر پاتان وقوای دولتی رخ داد ، خانوادهٔ ادیب

یعنی هواداران و اعمام اویکجا بدست عشایر قتل‌عام شدند وتنها ادیب که پسری ۱۲ساله بود و مادرپیرش نجات یافتند . استاد همائی فرموده‌اندکه ادیب خود درآن معرکهٔ وحشت ناك که پدر و اقوامش را می‌کشتند حضور داشته وازآنجا فرارکرده خودرا بهکابل وسپس بغزنه رسانده درآرامگاه سنائی معتکف شده است . خود ادیب گفته بودکه ژنده‌پوش‌مزار فرمود .

ـ سید احمد ، سال هاستکه مامنتظرتو بودیم !

سید پس از ۴ ماه توقف درمزار پیرغزنه ، به هرات رفت و ازآنجا به تربت جام و بعد به مشهد و ازآنجابه سبزوارنقل مکان‌کرد (۱۲۸۷ق=۱۸۷۰م) و محضرحاج ملاهادی سبزواری را دریافت و در۱۳۰۰ق (=۱۸۸۲م) به تهران آمد و در۱۳۴۹ق = بهم تیر (۱۳۰۹ش=۱۹۳۰م) درگذشت ودرامامزاده عبدالله (شاهزاده عبدالعظیم) مدفون شد .

برای اینکه بدانید میزان تسلط این مرد برشعرفارسی تاچه حد بوده است، این‌چند بیت از غزل اورا بخوانید و توجه‌کنیدکه هیچ دست‌کمی از «یك امشبی‌که در آغوش شاهد شکرم . . . » سعدی شیرازی ندارد :

سحر به بوی نسیمت به‌مژده جان‌سپرم — اگر امان دهد امشب فـراق تاسحرم
چوبگذری قدمی بردوچشم من بگذار — قیاس کن که منت ار شمار خاك درم
اگرتودعوی معجز عیان بخواهی‌کرد — یکی زتربت من برگذر چودرگذرم
که سرزخاك برآرم چوشمع ودیگرباد — به‌پیش روی توپروانه وارجان‌سپرم..

شنیده‌ام از ادیب پیشاور تصویری بـوده استکه کمال الملك‌کشیده بوده ، منتهی در دوره‌های اخیر مرحوم اورنگ‌آن تصویررا به دکترتاراچند سفیرهند درایران سپرده است، اگرچنین باشد ، حق آنستکه دکترتاراچند هم این تصویر رابه دانشگاه پیشاور هدیه‌کند تاروح ادیب نگوید :

زدست دوست فتادم به‌کامه دل دشمن — احبتی هجرونی کما تشاء عداتی

مرحوم ادیب تاریخ‌بیهقی رانیزتصحیح نموده وقبل ازاستادفیاض ومرحوم سعید نفیسی به‌چاپ رسانده و ازچاپهای قابل استفاده بشمارمیرود .

ادیب پیشاوری درعالم وارستگی تاپایان عمرنه زن و نه فرزند و نه خانه داشت ، شب و روز درخانهٔ این وآن مهمان بود وودرخانه‌غیردرگذشت.این شعررا وصف‌حال خود گفته :

خـرد چیره بـر آرزو داشتم — جهانرا به‌کم مایـه بگذاشتم
چوهر داشته کرد بـاید یله — من ایدون گمانم همه داشتم
سپردم چو فرزند مریم جهان — نـه شامم مهیا و نـه چـاشتم
چو تخم امل رنج بار آورد — نه ورزیدم‌این‌تخم‌و نه‌کاشتم
ازیر است کاندر صف قدسیان — درخشان یکی بیرق افراشتم

اکنون ، اگرپیشنهاد من درنظرجناب عبدالهاشم‌که مردی فاضل است وجناب صبوحی که مردی عارف است مورد قبول قرارگیرد ، آرزو دارم‌که این دوبیت را از ادیب یادداشت کنند، شاهکاری استکه هیچ به قرن مانمی‌ماند، امیدوارم درسفرآینده‌که ان‌شاءالله به‌پیشاور پیش‌آید ، این دوبیت رابرپیشانی «تالار ادیب» دردانشگاه به‌خط‌خوش ببینم :

وجودمن‌که‌درین‌باغ‌حکم‌خاری داشت — هزار شکرکه این خارپای‌کس نخلید
چوگل شکفته ازآنم درین‌چمن کـه‌دلم — چوغنچه‌خون‌جگرخوردوپیرهن‌ندرید

ادامه دارد

دکتر جعفر شعار

واژه‌هایی بامدارك

-۴-

سازمندی = تهیه وتنظیم Preparation وedit (انگلیسی) Préparation (فرانسوی)
«سازمند» (صفت مرکب) + یاء مصدری .

سازمند درفرهنگها به معنی ساخته و آراسته وآماده ومنظم آمده و بەمعنی سازگار و
سزاوار نیز نوشته‌اند .

نظامی آن رادرمعنی مهیا ومرتب وبسامان به‌کاربرده است :

سازمند از تو گشته کار همه ای همه و آفریدگار همه

هفت‌پیکر ، چاپ وحید دستگردی، ص۲

و سازمندی در معنی ساختگی وآراستگی ونیز سازوبرگ داشتن‌است :

بدین سازمندی جهانگیر شاه برافروخت رایت ز ماهی به ماه

نظامی ، به نقل لغت‌نامه

پیشنهاد می‌شود که این‌واژه درمعنی تهیه وتنظیم کتاب یانمایشنامه وجز آن به‌کار رود
در این معنی «آماده‌سازی» نیز واژهٔ مناسبی است.

پیش‌از این واژهٔ «کار سازی» را در معنی «تدارك» آورده‌ایم که با واژهٔ مورد بحث
تناسب دارد .

سامان = نظم وترتیب arrangement (انگلیسی وفرانسوی) درزبان پهلوی سامان
Sām است از شکل قدیمی ساهمان Sāhmān (حاشیهٔ برهان قاطع تصحیح دکتر معین).
درزبان ترکی آذربایجانی سامان عیناً به صورت «ساهمان» یا «سهمان» درمعنی سالم‌وبی‌عیب
وصحیح است. سامان به معنی نظم وترتیب شواهد بسیاری دارد از قبیل:

به وقت دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبودجهان بابهاد وسامان‌بود

کسایی‌مروزی، لغت‌فرس، چاپ دبیرسیاقی. ص۱۴۱

هریکی راسامانی است که اگر تو رسم‌وسامان‌این ندانی...(قابوس‌نامه، تصحیح‌دکتر
یوسفی ، ص۱۵۸). تاپریشان نشود کار به سامان نرسد.

این واژه درمعنی میسر ومقدور نیز استعمال شده‌است :

چه کردم تاببینم روی او سامان نشد کارچون من‌عاشقی هرگز کجاسامان‌گرفت

سوزنی به نقل لغت‌نامه

ازاین واژه با افزایش پیشوند یاپسوند، واژه‌های «بسامان» در معنی منظم ومرتب ،
«نابسامان» درمعنی نامنظم و بی‌ترتیب، « نابسامانی » درمعنی بی‌نظمی، « سامان داشتن» و
«سامان گرفتن» درمعنی منظم ومرتب شدن به‌کارمی‌رود .

هست آن را که هست نادان‌تر　　　کارهـا از همه بسامـان‌تر

سنایی به نقل لغت‌نامه

برارید در خـدمتش بارها　　　که هیچش بسامان نشد کارها

سعدی، بوستان، به نقل لغت‌نامه

من به چشم خویش دیدم کعبه را از زخم سنگ

اسکنار از دست مشتی نابسامـان آمـده

دیوان خاقانی، تصحیح دکتر سجادی، ص ۳۷۱

سره = خالص، ناب Pure (انگلیسی) Pur (فرانسوی) (مثلا فارسی سره، زبان سره که از واژه‌های بیگانه پاک باشد) این واژه معرب هم شده و به صورت سرق در معنی نوعی حریر به کار رفته (رك. ابن‌درید به نقل حاشیهٔ برهان قاطع). در تاج‌العروس آمده: سرق معرب سرهٔ فارسی است نظیر برق و یلمق معرب بره و یلمه (نوعی قبا). شاعر عرب گوید:

و نسجت لوامع الحرور　　من رقرقان آلها المسحور　　سبائبا کسرق الحریر

سره در اصل به معنی نیکو و پسندیده است (رك: صحاح الفرس، ص ۲۸۰) زر و سیم سره یعنی نیکو و بی‌غل و غش، و چون نکویی زر و سیم با خالص بودن آن ملازمه دارد، سره درمعنی خالص و تمام عیار، و ناسره در معنی ناخالص و قلب به کار رفته از باب ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم:

جایی که خطر ندارد آنجا　　　نه سیم سره(۱) نه زر کانـی

دیوان ناصرخسرو، به نقل لغت‌نامه

اما شواهد معنی نیکو و زیبا و خوب:

کنون خورد مهمانت نان و بره　　　همان پوششت جامه های سره

شاهنامه به نقل لغت‌نامه

ای به عارض چو می و شیر، فرا پیش من آی　　　بربط من به کفم برنه و نصفی برگیر

نصفی پنج و شش اندر ده و سغری دو بخوان　　　شعرهایی سره و معنی او طبع پذیر

دیوان فرخی، به کوشش دبیرسیاقی، ص ۱۸۵

مادرم گفت کو زنی سره بود　　　پیرزن گرگ باشد او بره بود

نظامی (گنجینهٔ گنجوی، ص ۲۹۰)

شیخ عبدالجلیل رازی «سره» را در مقابل دغل به کار برده: «اماچون به مذهب خواجه تلبیس ادله رواست روا باید داشتن، که این دغل نیست سره است اما خدای تعالی به صورت دغل بدو می‌نماید... (کتاب النقض ص ۴۲۸). سعدی گوید:

بخور ای خوب سیرت سره مرد　　　کان نکون بخت گرد کرد و نخورد

(به نقل حاشیهٔ صحاح الفرس، ص ۲۸۰)

واژهٔ سره در معنی قیدی نیز به کار رفته است: «گفت بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید. محمود گفت: سره کردی که مرا از آن یاد آوردی که من از آن پشیمان شده‌ام» چهارمقاله، به کوشش دکتر معین، ص ۸۲.

---

۱ - در دیوان ناصرخسرو چاپ مهدی سهیلی ص ۴۴۷ ... [illegible] ... است.

شبخوش = خداحافظی و وداع درشب، شب‌به‌خیر، مقابل روزخوش ـ Good night (انگلیسی) bonne nuit (فرانسوی) :

شبخوش مکنم کـه نیست دلکش بی تو شب ما و آنگهی خوش
سطامی به نقل گنجینه ، ص ۲۹۷

طمع خوشدلـی نـدارم از آنك روز خوش کرده است شبخوش من
کمال اسماعیل به نقل آنندراج

از این واژه است شبخوش کردن وشبخوش گفتن که استعمال آنها بجاست :

نیزچشم ازخواب خوش ، برمی‌نکردم پیش ازین
روز فـراق دوستـان شبخوش بگفتم خـواب را
سعدی ، غزلیات ، به کوشش فروغی ۱۳۳۰ ، ص ۵

کاچال = اثاث خانه ، آلات و ادوات و مایحتاج خانه Furniturs (انگلیسی)ـ Les meub (فرانسوی) . این‌واژه در«لغت‌فرس» (ص۱۱۷) به صورت کاخال ودرحاشیه «کاچال» آمده بدین‌سان :کاخال آلات خانه باشد چون فرش و اوانی وسپارهمین باشد، سری گفت :

زود بردند و آزمودندش همه کاخالهـا نمودنـدش »

صحاح‌الفرس نیز به دو ضبط مختلف آورده و همین شاهد مذکور را از عنصری یاد رده‌است . در دیوان ناصرخسرو به صورت کاچاراست :

تا میان بسته‌اند پیش امیر در تك وتاز و کار وکاچارند
دیوان ناصرخسرو ، چاپ‌سهیلی ، ص۱۲۸

علامهٔ دهخدا حدس زده است که کاخال به خاء از «کاخ»+«ال» حرف نسبت باشد ه کاچال ، واین بیت بهرامی رامؤید این ضبط آورده است:

خواست آتش و آن کند را بکندو بسوخت نه تاج ماند و نه تخت ونه کاخ ونه کاخال
رك : لغت‌نامه، ذیل کاخال.

کمابیش = تقریباً Almost, alout (انگلیسی) environ-á peu près (فرانسوی) این واژه راتنها درشماره و اندازه ومانندآن می‌توان بکاربرد: «اوکمابیش پنجاه‌سال‌داشت» «جسمی کمابیش شبیه استوانه‌است» اما در مواردی از قبیل «مفهوم این عبارت تقریباً چنین است» و «منـزل پرویز تقریباً روبروی میدان قراردارد» نمی‌توان به کار برد . فرخـی گوید :

دویست پیل و کمابیش ده هزار سوار نود هزار پیاده مبارز و صفدر
دیوان فرخی ، به کوشش دبیرسیاقی ، ص۶۹

گاه این‌واژه درمعنی کم وبیش استعمال شده : «باوجود آنکه در سوراخـی از آن کمابیش پنجاه کس وصدکس می‌بودند...» (ظفرنامهٔ یزدی، ج۲ ، ص ۳۸۱ ، به‌نقل‌فرهنگ فارسی دکتر معین).

گرایش = میل وتمایل Tendency (انگلیسی) Tendence (فرانسوی) از«گرای» ریشهٔ فعلی+ «ش» نشانهٔ اسم مصدر. صاحب غیاث‌اللغات به معنی میل‌و رغبت‌آورده :

گزارش‌دادن=اطلاع وراپرت‌دادن Report (انگلیسی) Rapporter (فرانسو)
، رك : گزارش .

گزارش کردن = تفسیر وشرح کردن (تفسیر اخبار جهان یاتفسیر کتابهای م
و غیره) to comment, interpret (انگلیسی) - Commenter, interpretér (فرانسو)
رك : گزارش .

گزارشگر = مفسر و شارح . تفسیر کنندهٔ اخبار و کتابهای قانون و متن و کتب
مذهبی وحر آن .

Commentator (انگلیسی) Commentateur (فرانسوی) ، رك : گزارش .

گزارش نامه = کتاب تفسیر . رك : گزارش .

گسترش=توسعه‌یافتن، توسعه‌دادن، Extend (انگلیسی)، Extension (فرانسوی)
از «گستر»(ریشهٔفعلی)+«ش»نشانهٔ اسم مصدر این‌واژه رابه‌هردومعنی لازم ومتعدی‌می‌توان
به‌کار برد چنانکه گستردن هم در معنی پهن و منتشر کردن ونیز منتشر و شایع‌شدن به‌کار
رفته‌است، امابه‌هنگام‌الحاق‌جزء فعلی‌به واژهٔ گسترش که به صورتهای گسترش یافتن‌وگسترش
دادن به‌کار می‌رود ، معنی لازم ومتعدی کاملا ازهم جدا می‌شوند.

نظامی «گسترش» را در معنی اسمی یعنی‌آنچه بتوان برزمین پهن‌کرد مانند فرش و
غیره آورده :

بارگاهی بدو نمود بلند   گسترشهای بارگاه پسند

نظامی، به‌نقل‌فرهنگ فارسی دکترمعین

اما این معنی‌نادراست وبه‌جای آن در متن های کهن «گستردنی» آمده، و گذشته از
آن معنی پیشنهادی رایج واصیل‌است .

گلگشت = پارك Park (انگلیسی) Parc (فرانسوی) جای خوش آیند و مطبوعی
برای سیر و تفرج که مخصوصاً دارای گل سرخ و دیگر گلها و ریاحین بود (فرهنگ
ناظم‌الاطبا) ترکیبی‌است از «گل» و «گشت» ریشهٔ فعلی، که مفیدمعنی‌مکان‌است نظیرشاه‌نشین،
رهگذر (معبر)، راهرو...:

بده ساقی می باقی‌که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلا را

حافظ

عرق کلك سبك سیر مرا پاك کنید   که زگلگشت‌سر کوی سخن می‌آید

صائب تبریزی به نقل آنندراج

نسیمی‌که خیزد زگلگشت کویت   دماغ خرد را معطر نماید

شیخ‌العارفین ، به نقل آنندراج

ناتمام

کنون من ترا آزمایش کنم یکی سوی رزمت گرایش کنم
فردوسی، به نقل لغت نامه
گرایش نکردی به کار دگر گهی پای کندی ز تن گاه سر
نظامی به نقل گنجینهٔ گنجوی، ص ۲۳۲
این واژه درمعانی دیگرهم به کار رفته است ازجمله درشعر فرخی به معنی سنجش و
نوریس آمده. رك . دیوان فرخی، تصحیح دبیرسیاقی ص۳۶۳

گزارش = اطلاع و راپرت Report (انگلیسی) Rapport (فرانسوی) و نیز =
تفسیر و شرح ، در هر دو معنی می‌توان به کاربرد ومعنی مورد نظر از سیاق عبارت معلوم
می‌شود .

از این واژه دو صورت مصدری گزارش دادن و گزارش کردن به کار می‌رود که
نخستین به معنی راپرت دادن و دومی به معنی تفسیر و شرح کردن است. واژهٔ گزارش اسم
مصدراست ازگزاردن و به معانی انجام دادن ، ادا کردن سخن ومانند آن، تبلیغ وپیغام،
شرح وتفصیل ، تعبیرخواب ، ترجمه و جزآن آمده‌است . این واژه ترکیباتی دارد ازقبیل
گزارش‌کردن ، گزارش دادن ، گزارشگر ، گزارشگری ، گزارش‌کن ، گزارش نامه و
گزارش نویس گزارش در متن های کهن بیشتر در معنی تفسیر و شرح و اظهار و بیان
سخن‌است:

«پازند اصل کتاب صحف ابراهیم (ع) است و ابستا گزارش آن یعنی تفسیرش
(صحاح‌الفرس ، تصحیح دکترطاعتی ، ص۷۴)

مرین دین به را بیاراستند ازین دین گزارش همی خواستند
فردوسی ، شاهنامه ، به‌نقل‌فرهنگ فارسی معین

همچنان کاندر گزارش کردن فرقان به خلق
هیچکس انباز و یار احمد مختار نیست
ناصرخسرو ، دیوان ، چاپ سهیلی ، ص ۷۸

کردم این تحفه را گزارش نغز اینت چرب استخوان شیرین مغز
نظامی ، به نقل گنجینه ، ص۲۳۴

گزارشگر درابیات زیر به‌معنی بیان کننده وشرح دهنده‌است:

گزارشگر کار های نهفت ز تاریخ دهقان چنین بازگفت
نظامی

گزارشگر کارگاه سخن چنین گوید از موبدان کهن
نظامی

چار گوهر به سعی هفت اختر شده بیرنگ را گزارشگر
سنایی به نقل لغت‌نامه

نتیجه‌اینکه «گزارش» به‌معنی اطلاع وراپرت ونیز به معنی تفسیروشرح، گزارشگر
به‌معنی مفسروشارح ، گزارش دهنده به‌معنی خبرنگار، گزارش دادن به‌معنی‌راپرت دادن ،
گزارش‌کردن به معنی تفسیرکردن مناسب است .

از : ژرژ کلووا (۱)
ترجمه : عباس شوقی

شعر چیست؟ چرا پدید آمد و چگونه دلنشین افتاد

در این گفتار می کوشیم تا آنجا که بتوانیم سرگذشتی کوتاه از شعر را با همه رونق و رواج و رکود و کسادش بدست دهیم.

شعر در آغاز یا بهتر بگوئیم این زبان قدسی مآب ربانی همگانی و عمومی بود ببیان دیگر جای خط و کتابت را گرفته بود. بدین معنی که هرچه را که مردم در آن روزگاران می‌خواستند به خاطر بسپارند بصورت کلام منظوم درمی‌آوردند.

سخن نامنظوم و ناموزون همان محاورات و گفت و گوهای معمولی مردم بود. و این محاورات‌راهم خواه ناخواه دوام و بقائی نبود و بتدریج فراموش می گردید اما برعکس اوراد و افسون‌ها که کلماتشان صورت خاصی باهم ترکیب شده بود اگرفرضاً قلب می گردید و با دگرگونه میشد تاثیرشان را از دست میدادند، زیرا ارزش آنها باین بود که صورتی همیشگی وجاویدان داشته باشند.

بحر و وزن برای این بود که عین عبارات و نص پرارزش را از نابودی و تباهی نگاهدارد و آن راهمچنان باقی و برقرارسازد. بنابراین پیش از پیدایش خط هرگونه بیان و تعلیم و دستور درصورتی درخاطره و یادها محفوظ میماند که درقالبی محصوص و موزون ریخته شود تادرلوح خاطرهمگان منقش گردد، ازاینرو رفته رفته شعر سرتاسر قلمرو تعبیرات را تسخیر می کرد.

شعررا انواع گوناگون است: دینی، عرفانی، کفرآمیز، هزل وغیره، و در این مباحث همه جا با نثر رقابت دارد و دراین رقابت همواره درهمه جا برآن پیشی جسته است.

[برخی ازحکما اصول فلسفی خودرا به شعر نگاشتند و برخی دیگر رساله‌های علمی خویش بصورت نظم ارائه دادند. اما حماسه ها و منظومه‌های پهلوانی چون ایلیاد همه لازم با نظم درآیند. هرچند درسده‌های بعد داستان جنگ و صلح بصورت نثر نوشته شد].

شعر از انواع دیگر هنر: موسیقی، رقص، آواز، تئاتر جدا نیست. درهمین همین روی تمام دقایق و مراحل برجسته زندگانی اجتماعی باهنری بستگی دارد و رثا و رجز و غزل و مدح و فخر و مدایح مذهبی و مناجات و توحید و تعلیم و اند و هزل و هجو و شکایت و جدل و طنز بکارمیرود.

این تقسیماتی که ذکر شد براساس معنوی است نه بر ترکیب و ساختمان به کم و بیش همه کسان میدانند که میان چه [illegible] و احساس، اشتراکی وجود دار این خاصیت درشناسایی مطلق [illegible] چون وچرا نامی است [illegible] چگونه

۱ - مجله [illegible] فرانسه

این چنین تقسیم بندی و تعیین وتشخیص قصیده‌های کوتاه و بلند وترجیع بند درمیان نیست .
پس آنچه می‌توان گفت این است که «شعر» درآغازظهور وبروزبه وسیلهٔ «نظم» مشخص گردید و دراین مرحله اصل و گوهر آن جزابلاغ وبیان معنی ، مقاصد دیگری نیز داشته است ، که تن درددادن اوبه این بحور و اوزان بخاطر آن نبوده است که درشرح وبیان اشیاء صراحت دیگری کسب کند ، بلکه برای آن بوده که به قدرت و نیروی اوران بتواند بهتر دریادها و خاطره‌ها نقش پذیرد . صنایع بدیعی وقراردادهاهمیشه قسمت بزرگی از اصول شعرهستند و بکاربردن این صنایع موجب ایجاد یك‌نوع توجه ونیازمی‌شود . آهنك منظم ، تعداد تقطیعها ، اختیاربحورقصیر وطویل وزن وآهنگی راپدید می‌آورد که گوش بسرعت بقبول وتبعیت از آن می‌گراید . وزن وآهنك ، سجع وقافیه ، انعکاسی بمیان می‌آورد که بجای انتظار درشنونده یك‌نوع بی‌تابی شیرین وگوارا پدید می‌آورد . شك نیست که وزن وآهنك سرچشمه و مایه عادی نطق ویاخطابه است که درآنجا زیروبم صداها منعکس می گردد وهمان است که اعتبار نطق ونبرتأثیرآن راثابت واستوارمی‌سازد ، واین وزن وآهنك شعررا بصورت زبانی‌غیرعادی و پراحساس درمی‌آورد .

خط وکتابت وسیلهٔ ضبط نطق‌ها وسخنوری‌هاشد . سپس صنعت چاپ بوجود آمدوباعث گردیدکه آن نطق‌ها وسخنوریهادردسترس همگان قرارگیرد . به دنبال‌آن ، این نکته‌بمیان آمدکه قالب بحورعروضی دیگر چندان مهم وسودبخش نیست و «نظم» چیزی تفننی وتجملی است، امادرهمین حال هم معلوم شدکه جزدربرخی موارد چیزی‌نمی‌تواند جانشین‌آن‌گردد پس شعرباسنجش و دقت نظربیشتری قلمروخودرابرگزید وسپس ازآنچه‌که «نثر» می‌توانست آسان‌تر وروشن‌تربیان‌کند دوری جست و مخصوصاً از ورود درمطالب تعلیمی وبیان حکایت و شرح داستان روی برگرداند و بهتروبرترآن دیدکه به تجسم نکته‌ها وگفته‌ها درذهن و نیزبه یادآوری آنها بپردازد .

چندی بعد آن تضاد قدیمی بین نثر ونظم باشدتی دوچندان درنظم و شعر بمیان آمد و این نظریه‌که نظم چیزی وشعرچیز دیگراست درهمه جامقبول افتاد و سرانجام چنین‌مشهود شدکه‌بسیاری نظم‌ها دردست است که نمی‌توان‌آنها راشعربشمارآورد و روبهمرفته اصولاً«شعر» خارج‌ازدایرهٔ «نظم»است، وچنین‌اظهارنظرشدکه‌آنچه که درآغاز به‌نثرنوشته شده‌است درنظر [illegible]تر ومعتبرتر ازمنظومه‌هائی است‌که از نثر به نظم درآمده ، زیرا آن آثار منثورکه [illegible]بدیل گردیده جزاینکه تابع قواعد و ضوابطی شده است چیزی افزون‌ترنیافته است .
[illegible]ر ازاین‌جاناشی شدکه بحورعروض نه تنها به‌شعرکمکی نمی‌کند بلکه مزاحم آن هم [illegible]لو دست وپای آنرا می گیرد ، زیرا قواعد «نظم» شعر رامحدود ویکنواخت میسازد [illegible]یزی‌بی‌ارزش‌بسان چوب لای چرخ است‌ویك شاعرحقیقی بایدآن‌رابه چیزی نشمرد.
[illegible]رانجام شعر منثور پدید آمد نوعی تفنن از جنبه چاپ (یعنی اینکه بطرز مخصوصی [illegible]بنی و چاپ شود) چیزی بودکه آن را ازنثرمتعارف متفاوت ساخت این انحراف [illegible]زش زودگذر را اگر به اینجا نمی‌انجامیدکه هنرشعروخصوصیت شگفت‌آوری را [illegible] ، ممتاز ومشخص گردیده ازهم گسیخته سازد هرگزبدان توجه نمی‌کردیم.
[illegible]انی ووجه مشابهتی بین شعر و وزن وجود نداشت البته شعر ازجای دیگری

وباچهره دیگری سر برون می‌آورد، چنانکه ازتبدیل نثر به نظم برتری وفوائد ذاتی ومکانیك آن حاصل گردید .

اکنون باید جویای آن شویم که دراصل وآغاز وبطورجامع وکلی چه چیزوچه خصایص شعر رامشخص وممتاز میسازد وحال آنکه آن چیز وآن خصایص نه وزن است ونه آهنگ ونه هماهنگی اجزاء کلمات وتقطیع‌ها ونه تکرار اصوات حروف ونه تکرار آهنگها ونه هیچیك ازقواعد وضوابط ویا انطباقات رسمی که درزبان‌های گوناگون همیشه وهمه جاقدرتی برقدرت نظم افزوده‌اند .

ظاهراً بکاربردن «تصویر واستعاره» مرحلهٔ دوم است هرجا این تصویرها و استعاره‌ها درمیان است خواه درنثریادرنظم ظاهراً چنین نتیجه داده است که روش و شیوه‌ای تازه درکار بردن زبان پدیدآمده است . تصویر واستعاره وتمثیل زبان را ازهنجار وروش عادی معانی و مفاهیم بسوی دیگری میبرد وبرنیرو و ظرفیت آن می‌افزاید یعنی تجسم معانی را درذهن آدمی روشن‌تر و افزون‌تر میسازد . این تأثیر ، مستقیماً در درون خصایص اصلی و اساسی شعر وارد میشود ، وهمین‌تأثیر است که عنوان اصالت وقدمت راحائزمی گردد . پس هرواژه وهرسخن درعین حال هم نشان میدهد وهم درذهن مجسم میسازد . اما کار کلمه درنثرنخست مبین کردن ونشان دادن است لکن درشعر ازهمان ابتداتجسم درذهن است .

کلمات بیشتراشیاء راتعیین وتوصیف می‌کنند نه هیجانها، احساسات ، تأثیرات وشور درون آدمی را شور واحساسات وتأثراتی‌که نیروی حواس ظاهرآنها رانمی‌بیند ونمی‌شنود یك دسته از معانی و مفاهیم درونی و باطنی هستندکه نمی‌توان هرگز آنهارا نام گذاری‌کرد مگربطورتقریبی . اصطلاحات وتعبیرات عرفی مانند، اندوه ودرد، جبروقهر، شکوه وجلال، جذبه وجمال این چنین‌کلی وعمومی‌نمی‌توانند مطلب راآنچنان‌که هست برسانند مگربه‌کمك تعبیرات صریح‌که آنها رابروشنی وبطور قاطع مبین سازد ، مثلا ازکلمه «رعنا» تا آنگاه‌که تصویردیگری درنیروی دراکه آن را یاری ومددکاری نکند چیزی شاعرانه مفهوم نمی‌شود یادست‌کم بلیغ و رسا بشمار نمی‌آید . اما اگرهمین‌کلمه را این چنین بکارببریم و بگوئیم «رعناچون سرو» تمام‌کسانی‌که سرو را دیده‌اند یاهوس دیدن آن رادارند از رابطهٔ بین‌این دوبه معنی‌آن‌کلمه پی‌می‌برند . همچنین القاء تصور «رعنائی» فایده‌بخش است باین‌ترتیب‌که بی‌اینکه لفظ «رعنا» رابه میان آوریم تنهاباشرح وبیان یك درخت سروتصورآن را القاءکنیم زیراشنونده خودنکته راکشف می‌کند وسپس درگنجینهٔ یاد وخاطره و رؤیایش مفهوم زیبائی و رعنائی‌که‌گوینده میخواهد درذهن اوبرانگیزد طبیعةً ایجاد میشود .

شاعربی‌آنکه به تعیین و انتخاب بپردازد آنچه راکه درضمیر دارد بیان میکندوآنچه راکه می‌گوید ، انتخاب ومشخص میکند ، بی‌اینکه بدان نام دهد ، باین ترتیب‌که روابط ، نسبت ، قیاس، تشبیه وتمثیل رابکارمی‌برد ونیزهرگونه تقویم وارزشیابی دیگری‌که همکاران اوکرده‌اند وایشان را درفن شاعری پیش برده است او هم بآن موارین می‌گراید .

تصویر و استعاره راز ورمزکارشاعر است ، استعاره واژه وسخن خاصی را ادا نمیکند اما چیری درذهن پدید می‌آوردکه آدمی بکنه آن پی‌میبرد . غالباً دریك زمان و یك باره پرسش وپاسخ رابدست میدهد، زیرا موضوع حل مسئله‌ای درمیان نیست بلکه رابطه‌ای راقدر می‌نهد و برآن حکم میدهد ، وآن راز و رمزهم امری ذهنی است .

هنرشعر درتمام طـول تاریخش هرگز منحصربه رعایت وزن وآهنك نبوده است بلکه

ن مجموعهٔ صفات و خصایص طبیعی زبان را درنظر بگیریم می‌بینیم که بیان کنندهٔ مرجع
ات بوده است ، یعنی آنچه که احساسات را برمی‌انگیزد و دریاد وخاطره انعکاس قانع
ه وياهيجان‌آميز می‌بخشد نشان میدهد .
شعر درعین حال هم هنر نظم است و هم هنر تصویر و استعاره و ممکن است گاهی شامل
از این دو باشد وهم ممکن است دریکزمان مشمول هردو گردد .
شعر از راه نظم میکوشد که ثابت وپایدار بماند و ازراه تصویر واستعاره تمام نشدنی و
نشدنی باشد . هرگاه که این دو نیرو بایکدیگر نزدیك ومتقارن شدند وبهم پیوستند آنگاه
بیان نمودار می‌گردد وشعر به‌آنجا میرسدکه دل‌انگیز وجان بخش شود و شور و حالی
درشنونده پدید آورد . و ازهمینروست که چراترجمهٔ شعرازربانی به زبان دیگرامکان
د ، زیرا تداعی معانی وتسلسل افکار و انگیزه‌ها وهیجان‌های روحی ، منطبق و متناسب
اطق وطبایع معین است وچون تخم ونهالی است که باطبیعت زمین وآب وهوا و چگونگی
ها وبادهای منطقه ومحیط مخصوص خویش سازش دارد .
همچنین شر یعنی گفتاروکلامی که دارای قواعد شعری نیست می‌تواندبیش ازنظم محتوی
م شعر باشد . درحقیقت هیچ چیزنمی‌تواند مانع آن شودکه آن وزن و آهنك شعر درنثر
ی نرم‌تر واستوارتر ، ذهن آدمی رابطرزدقیق مجذوب وشیفته نسازد وچه بسا آن وزن و
ك خفیف وملایم ، ازتوالی وزن وآهنك ظاهری ومتکلف تأثیرش بیشترباشد، وبازچیزی
نیست که بتواند از الهامات تصویرها و استعاره‌هـای آن بسی درست‌تروتواناتر از تشبیهات
اغراق‌آمیز متکلف و مزاحم ویامبتذلی که درنظم دیده میشود جلوگیری کند .
خلاصه شعری رابنظرمی‌آوریم که تنهادارای وزن وآهنك باسمه وآوازباشد ویاچیزی
جزاستعاره نباشد بهرحال هیچیك از این دو ، نه این ونه‌آن دارای مفهوم ومدلولی نیستند
جمع وجفت‌کردن چند آهنك ممکن است برای مـوسیقی دلپسند افتد و یابرعکس برای آن
ناموزون وناجور وناهموارباشد. پس سخنان و الفاظ ناموافق که پشت سریکدیگرقرار گیرند
و درتجارب وعوالم بشری چیزی ببار نیاورند گفتاری نادلپسند و مشوش ومغشوش هستند .
صنعت چاپ ، نظم را ازخطر اینکه تنهاوسیله یامددکارساده‌ای برای فن پرورش‌حافظه
بشماررود رهانیده و این‌کار را بعهده شعر گذاشته است ، بـه موازات پرورش نیروی تفکر
برهانی ومعنوی بسی‌بهتر، قلمرو نیروی تصویر واستعاره را درچنان دایره‌ای قرارداده‌است
که جانشینی برای‌آن پیدانگردد. درهمان حالی که شعرروزبروزخودرادردایره‌ای‌محدودتر
وتنگترمی‌یابد وهمچنین درحالتی‌که مجبور است روزبروز ازحیث بکاربردن واژه‌های درست
وصحیح و دوری جستن از واژه‌های معمولی خودرا وارسته‌تر سازد و درهم فشرده‌تر گردد ،
ناچارگردیده‌است که خودرا از حشو وزوائد و ازاین شاخ به‌آن شاخ پریدن دورنگهدارد و
به مطلبی درزمینه‌های نامطبوع وناسودمند روی نیاورد و درآینده آنگاه جنبهٔ اعجاب انگیز
وتحسین‌آمیزخودراخواهد یافت که مرکزیت فکری درآن دیده شود ودرنهایت قدرت بی‌پرده
وبی‌پیرایه وکاملا عریان وجامع بمیدان آید وخودنمائی‌هاکند .
این مرحله عصرتازه‌ای درتاریخ شعراست . دراین عصردیگر شعر، به‌کارها و روزها
بستگی ندارد ، نه چیزی حکایت میکند ونه تعلیماتی دارد فقط درپی الهامات خـاص خویش

است ، حدا ازراههای دیگری‌که بشر درپی‌حوئی‌ها وپژوهش‌ها وهوس‌های خود می‌پیماید
ازاین پس شعرکناره جو وگوشه گیرمی‌گردد و ازهمگی تعهدات حارحی‌آراد می‌شود و
برسرنوشت خود حکومت دارد وهیچ حسابی وکاری با شهر، اخلاق، معتقدات و دانش ندار
استقلال مطلق می‌یابد و ازچیزی باك وهراس ندارد مگرهمان زیاده روی و افراط درآزاد
خود ، که شاید دراثر اینکه بطیب حاطر ارهرچیزعاری میشود بعلت اینکه مکرر عقب نشین
کند وبخود واگذاشته شود دچارضعف وناتوانی گردد.

برای شعر، عصرها ودوره‌های نخستین بسرآمده است یعنی آن روزهاکه می‌توانس
همه را اشباع کند بی‌اینکه اورا شعرناب وشعرترانگیز بنامند اینك چیزی تازه بمیان‌آمد
است چون دستگاه قطره چکان سخت و دقیق که میحواهد چکیده وحوهرآن را بدست‌آورد
باتمام این احوال بایدگفت بازهم میان شاعردیروز و شاعر امرور چیزهای مشترکی
وحود دارد .

فضل‌الله ترکمانی «آزاده»

غزل

درساحت‌وصالت ممکن‌بود رسیدن ؟	وز بوستان حسنت سیب مراد چیدن
بخت ار مدد نماید پیك بشارت آید	تاکویت ای پریرخ باید بسردویدن
وصلت زبعدهجران عمردوباره باشد	بار فراق بردن ، برکام دل رسیدن
زاهد مکن نصیحت برترك عشق‌مارا	کوگوش هوش دیگر بهرسخن‌شنیدن
صدرنگ‌اگر بریزدعشق‌آفرین بدنیا	از عشق بهتری را نتواند آفریدن
زهر فراق کم گو شهد وصال را هم	چون‌هردوهست‌شیرین‌درموقع‌چشیدن
یارب مباد خالی حام من‌ازمی عشق	کاین‌حام تا بودحان بایدبسرکشیدن
احمد بشهپر عشق شد تا بعرش اعلا	رفرف‌کحا تواند این راه را بریدن
ای‌عشق، آتش‌افروز،جان‌وتن مراسوز	کز این غبار تیره میبایدم رمیدن
«آزاده»مر غ جان‌را سمارها‌که باید	گرگ ده آشان‌را تا آشان ... بدن

سلام به «خور»

- ۲ -

●آب «خور» شوراست و آب آشامیدنی را ازچند فرسنگی بابشکه می‌آورند. سالهاست مردم انتظار دارند ، چاهی عمیق حفر شود . التماس‌ها ، درخواست‌ها ، تلگرافها ، نامه‌ها بی‌اثر مانده است . درسالی‌که شاه عباس صفوی پیاده از اصفهان به مشهد می‌رفته‌آب انباری ساخته‌که به«حوض شاه» معروف است. ازشاهنشاه ایران توقع نمی‌توان داشت‌که بدان‌نواحی قدم رنجه فرمایند اماآرزو و امید هست‌که به سازمان برنامه یا به وزارت‌آبادانی دستوراکید دهند به‌تقاضای مشروع ولایتی‌که درمرکز کشورش محبوس است توجهی بشود .

راه‌ها بسته است وهیچ امید   جز به‌احسان شاه ایران نیست

●شاید ده‌سال بیش‌باشدکه شهرداری خوردرصدداحداث خیابانی‌است. ایجاد خیابان در شهرکی (قصبه) نیمه‌بیابان ، هیچ دشواری و خرج نـدارد ، امـا مهندسان استانداری اصفهان هرسال خرج سفر وفوق‌العادهٔ آمدورفت می‌گیرند ، ودرهر سفر نقشه‌ای طرح‌میکنند و پروندهٔ این خدمت را سنگین‌تر می‌فرمایند، وهربار ازنو نظریه‌ای می‌دهند...

نتیجه این است‌که پس از ده دوازده سال سرگردانی وانتظارمردم و هزینهٔ‌آمدوشد و نقشه‌کشی ، ایجاد خیابان درمرحلهٔ نخستین است . (یعنی هیچ !)

مسیر خیابانی‌کـه طرح شده ، خـانه‌هائی را خراب می‌کندکه بودجهٔ فقیر شهرداری تحمل نمی‌تواندکرد ، اما اگر پنجاه متر بالاتربروند ، بیابان است وهزینه‌ای چندان‌ندارد وبه‌نظر می‌آید مناسب‌تر باشد .

به‌هرحال چه‌مناسب ، چه نامناسب ، چه خـوب و چه بد ، چرا تصمیم خودرا اجرا نمی‌کنند ،کاری باین‌آسانی ، واین قدر سهل‌انگاری ومسامحه ! آخر، خیابان بیابانی خور که خیابان تخت جمشید طهران نیست !.

●چند سال است‌که دستگاه تولید برق به «خور»انتقال یافته، محلی‌درگوشهٔ‌قبرستان برای‌آن ساخته‌اندکه بیش از نود هزارتومان تمام شده ، اما چـون توجه نکرده‌اند خراب شده ! می‌گویند تا خیابان‌آماده نباشدکابل‌کشیدن برق امکان نـدارد و یا تا برق بکار نیفتد خیابان ایجاد نمی‌شود ، این هردو درگرو هم‌اند !

دلبر جانان من برد دل وجان من   برد دل وجان من دلبر جانان من

گویا اخیراً محل نصب تیرهای برق‌را باشتباه آماده‌کرده‌اندکه دیگربار بایدکوچه‌ها را خـراب‌کرد و از نوآمـاده ساخت . تـوجه فرمائید مهندسی عالی‌مقام با خرج سفر و فوق‌العاده می‌رود، دستور می‌دهد، مبالغی صرف کندن ونصب تیر می‌شود ،آن وقت‌اشتباه‌است!

منطقه خور بیابانك از نقشهٔ رسمی‌کشور . (صفحهٔ بعد)
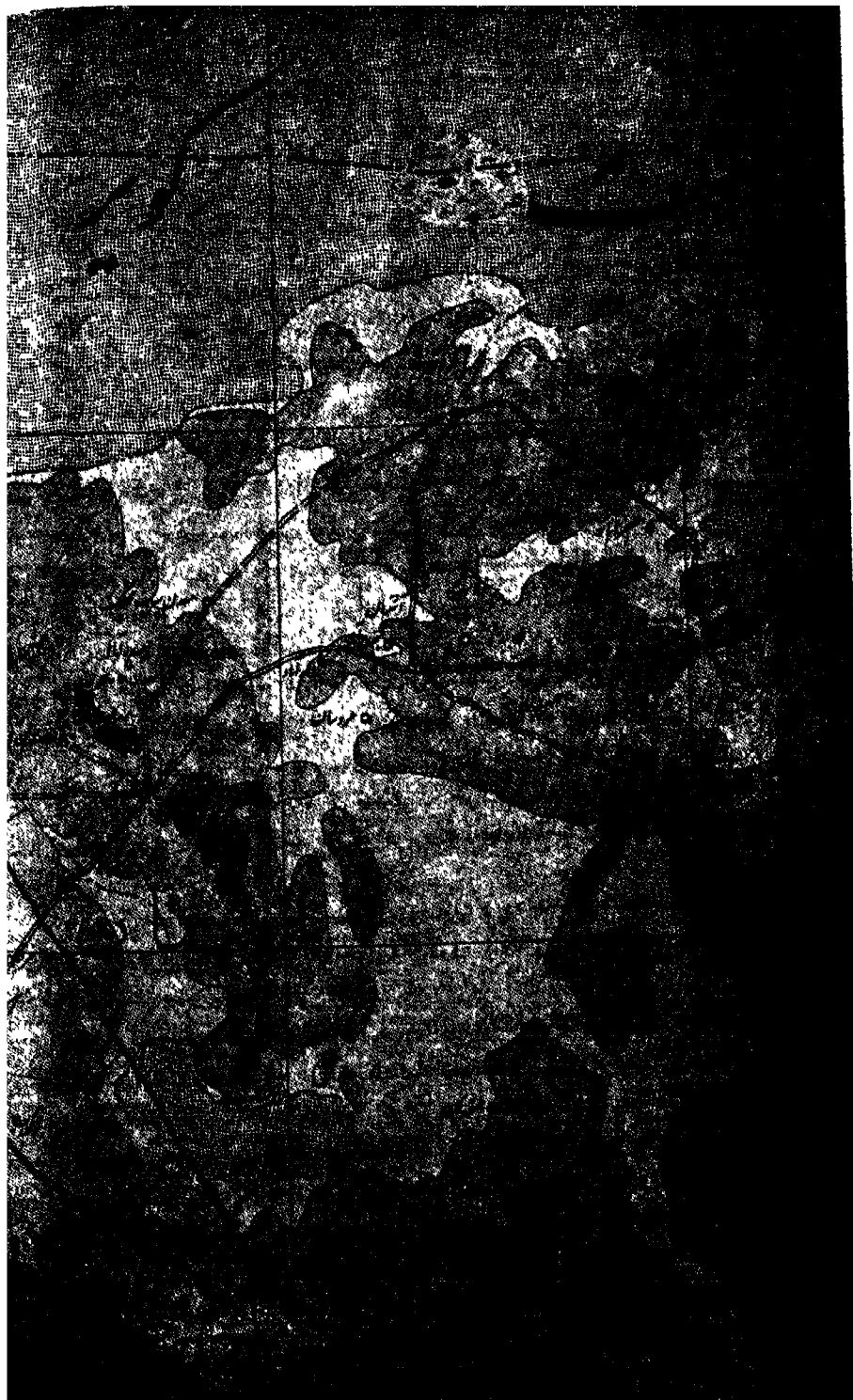
روز از نو روزی ازنو! ای بدبخت کشوری که بدست شمایان باید آباد و اصلاح شود!

● پدرم مرحوم حاج میرزا اسدالله، چنان که از آثارش آشکاراست، مردی خیرخواه و نیکوکار بوده است. درمحلهٔ خودمان مسجدی ساخته وآب انباری، و حظیره‌ای، که در این حظیره حشت برای پوشش پیکر مردگان، همواره آماده باشد. باغی زیبا وچند قله آب بر این بناها وقف کرده .. باغ را فروخته‌اند، آب انبار را تصرف کرده‌اند، ومسجد و حظیره هم محروبه شده است.

خریدار باغ درحدود پانصد تومان یاکمتر بهای این باغ را داده است، اما اکنون باغ وآب در حدود پانزده هزار تومـان قیمت یافته. باوگفتم پولی که دربهای باغ داده‌ای بستان، منافع چندین‌ساله را هم که برده‌ای نوش جانت، باغ وآب وقف را رهاکن. راضی نشد. گویا نمایندهٔ اوقاف این دعوی را درمحکمهٔ اصفهان طرح کرده.

● گفتم، در ولایت ما غالب آب‌های زمینی‌شوراست چون درساحل کویر نمك است. پدرم دربیابان‌های آنجا دوچاه زده است به‌عمقی کم. این هردوچاه آب‌شیرین دارد درصورتی که ده متر آن‌سوی‌تر آب‌ها ازهرطرف شور است! من خود دراین سفر چاهی به عمق بیست‌و چندمترحفر کردم مگر آب شیرین دهد. اما به سنگ رسید و چاه خویان محلی چاره‌جوئی نمی‌توانند. این‌کار های اساسی را باید سازمان‌ها کنند نه افراد.

● مساجد خور درسابق ارزیلوهای ساحت اردکان‌برد مفروش می‌شده. برحاشیهٔ بیشتر این ریلوها نام پدرم بافته است که خودگواهی دیگر بر نیك‌اندیشی اوست. مـس از این‌که پدرم مردی خیرخواه بوده است سرافرازم، وگرچه شما خوانندگان عزیز محله لند لندکنید که چه خصوصیاتی به‌شما تحویل می‌دهم!

● درسال ۱۳۰۵ شمسی پس‌ازفراغ ازدارالمعلمین عالی به‌خور رفتم. دبستانی به‌هزینهٔ خود وبکومك برادرم که نمایندهٔ اوقاف بود تأسیس کردم (رجوع شود بمحلهٔ ارمغان در سال ۱۳۰۵)- این دبستان هسته و مایهٔ فرهنگ آن منطقه شد. سال بعدکه ریاست معارف و اوقاف سمنان را یـافتم آن دبستان دولتی شد. (درآن زمان خور وبیابانك ضمیمهٔ سمنان و دامغان بود وچه خوب بود!) ـ درمدت اقامت درطهران هم همواره دربسط معارف آن ولایت کوشیدم واز دوستانی که دراین امریاری فرمودند باید دکتر غلامعلی رعدی را ـ که چندگاه مدیر کل وزارت فرهنگ بود ـ نام ببرم و ازاو سپاس گزاری کنم. مدیرکلی بادانش و با احساس و نجیب.

اکنون که نزدیك نیم قرن ازآن دوره گذشته شادمانم و سرافرازم که آموزش و پرورش خور پیشرفتی بسزا یافته. جـوانانی از ولایت برخاسته‌اندکـه مراتب عالیهٔ تحصیلی را پیموده‌اند وبه‌خدمت دبیری وآموزگاری درند. شمـارهٔ دبیرستان‌ها ودبستان‌ها به ۲۶ رسیده شماره دانش‌آموزان به‌دوهزار تن از پسر و دختر.

بجاست از وزارت‌آموزش وپرورش استدعاکنم:

۱ـ با سنجش وسعت حـوزهٔ آموزشی خـور ونائین، سهمیهٔ بودجهٔ خور وبیابانك را مستقیماً ومستقلاً بخودش بدهند. آخرمعنی ندارد که‌آموزش خور اگر یك صفحه کاغذ یا

یك مداد لازم داشته باشد از فرهنگ نائین بخواهد . ایـن پند انوشیروان بر تاجش نوشته شده بوده است : **از نادانی است نان خود را بر سفرهٔ دیگران خوردن**

۲ـ یکی از اتومبیل‌های قراضهٔ فرسوده را به‌ادارهٔ آموزش خود عطا فرمایند . فاصلهٔ جندق و بیاضه سی فرسنگ است که قصبهٔ خور مرکز بیابانك دراین میان قرار دارد . این راه دور ودراز را بازرس دبستان‌ها که نمی‌تواند با شتر و خر بپیماید !

۳ـ کلاس‌های ادبی‌را به‌کلاس‌های علمی‌وفنی تبدیل فرمایند. درتحصیل‌ادب‌چه‌فایده؟ ابوالحسن یغماجندقی که باتفاق تذکره‌نویسان وسخن‌شناسان ازبزرگان ادبای قرن سیزدهم است از ادبیات چه‌بهره‌ای بردکه فرزندان ولایتش برند ؟

● این‌گواه زنده را هرچند معترضه‌ایست ناگوار، بیاورم :

سید محمد هاشمی‌کرمانی از نویسندگان وشاعران و ادیبان مسلم این عصراست. سالها معلم و وکیل ومدیر روزنامه ورئیس چاپخانه مجلس بوده . بنده خود روزی درخدمت ملك الشعرا بودم که بهارنکاتی را درادب‌عرب ازهاشمی پرسش‌می‌کرد . اکنون‌این دانشمندبزرگ در چه حال است ؟ بیمار وبی‌نوا و فرسوده درگوشهٔ منزلی استیجاری ! هیچ‌کس حالش را نمی‌پرسد. ازاو توجه وپرستاری نمی‌کنند تابمیرد وآن‌گاه مجالس‌متعدد درتعظیم وتحسین‌وی بیارایند .

آبی‌که به زندگی ندادند ورا — چون‌گشت شهید بر مزارش بستند

با فردوسی‌ها درهرعصر رفتاری بدین سان بوده است .

● سال‌گذشته ابوالفضل ساغر یغمائی وکیل‌پایهٔ‌یك دادگستری در طهران ، (مردی شریف وخیرخواه و محبوب) دبیرستانی وسیع و خوش ساخت بناکرد و بادارهٔ آموزش به هدیه داد .قرار است این دبیرستان برای اول سال تحصیلی آماده شود . ان‌شاءالله .

● در حدود ده دوازده سال پیش ، برادرم مرحوم ادیب‌آل‌داود باغی وسیع رابرای ساختمان درمانگاه اختصاص داد و درمانگاه ساخته شد ، اما غالبا و اکنون چندمـاه است طبیب ندارد .

دکتر محمدتقی‌قجوند از مردم فریدن ، طبیبی است بسیار آزموده و عـالم و بسیار کم‌نام . به‌استاد دکترکاسمی تلگراف واستدعاکردم‌که به‌خورش به‌فرستد، واز دکترفریدنی نیز خواستار شدم‌که بارسفر را بربندد . شگفت این است که دکترکاسمی به معاذیری‌که در پیشگاه صاحب نظران مقبول نمی‌تواند بود ازاعزام این طبیب عالی مقام خودداری فرمود، نه او را می‌فرستد ونه‌طبیبی‌دیگررا:

فروکوفت پیری پسررا به چوب — بگفت ای‌پدر بی‌گناهم مکوب
توان برتو از جورمردم گریست — ولی‌چون‌توجورم‌کنی‌چاره‌چیست؟!

● در سرتاسر خور و بیابانك یك نفر نیست که مشمول مقررات ارضی بـاشد ، همه مردم‌کم وبیش در آب و خاك شرکت دارند ، با این همه وضع برزیگری آشفته است . در قدیم اگـر عوایدی از جو و گندم و ارزن و شلغم بود ، اکنون نیست . گندم از اصفهان می‌آورند و از زحمت‌کشاورزی فارغ‌اند.
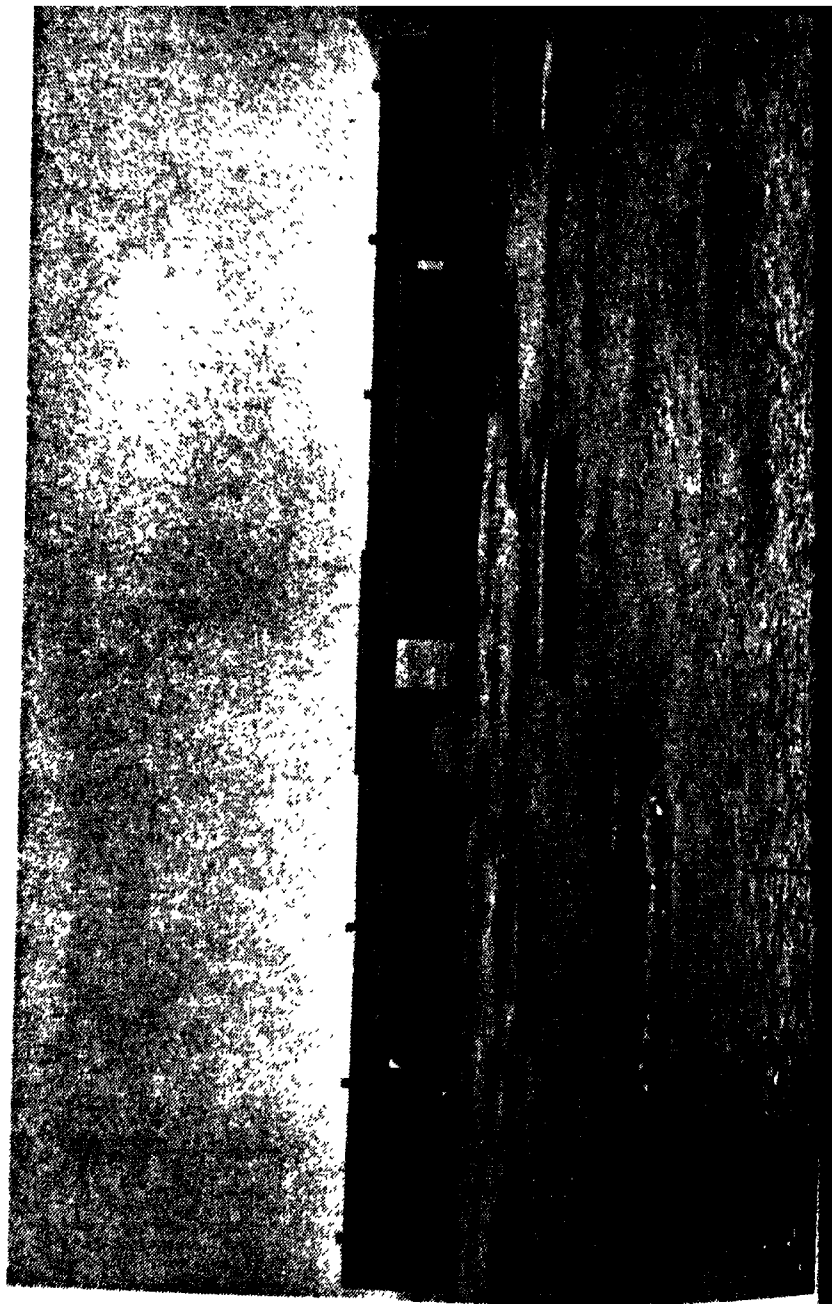
دبیرستان ساغر یغمائی

گویامقرر بود زمین‌های نخل‌خیز ازتقسیم معاف‌ماند ولی زمزمه می‌شد که این‌تصـ
لغو شده ، و آب قنوات هم ملی می‌شود این اخبار راست یا دروغ موجب شده‌که معاملا
ملکی جزئی هم راکدماند .

● (بار هم خصوصیات) از زمین و آب خور هیچ برای من نمانده جز کتابخانها
که نیمه‌کاره مانده و شهرداری خراب می‌کند، ومدفنی که روزگار خراب خواهدساخت؛

● قالی‌بافی چند سال است رواحی شگفت‌انگیز یافته . دختران خوری قالی‌هائ
می‌بافند . که متری دوهزارتومان بیش خریدار دارد. به‌هرخانه‌ای که رفتم کارگاهی یافتم
این فرش‌های ظریف را که‌انگشتان مسکین دختران خوری‌ارکا درمی‌آورند به‌نائین می‌برند
و بنام قالی های مرغوب نائینی به‌فروش می‌رسد . چرا شرکت فرش‌ایران حمایت‌نمی‌کند

● بانک‌ملی ایران در همه نقطه‌کشور شعبه‌دارد مگر درخور . درآمد دارائی آنجا
محفوظ نیست حقوق مستخدمین دولت بدشواری پرداخت می‌شود ، اوضـاع اقتصادی مشوش
است زیرا هیچ بانکی در آنجا شعبه ندارد ، حتی بانک صادرات ایران !

● بعهد صغریاد دارم همی‌که شب‌ها در خانه‌مان را نمی‌بستیم که بیم‌دزدی نمی‌رفت
خدای را سپاس‌که اکنون نیز آن ایمنی هست و درخور دزد و دزدی نیست .

آورنجن‌زر وگلوبند قیمتی زنی گم شده بود . هنگامی‌که واعظ بافضیلت .محل (حاج
سیدعبدالحمید فاطمی) در مسجد، موعظت را بپایان رساند موضوع را مطرح ساخت جوینده
پیرایه بی‌هیچ تحاشی‌آن را مسترد داشت .

●درخور چشمه‌ای است به‌نام «دریا شو» که ازفرازتلی به‌ارتفاع بیست متر می‌جوشد
وآبش بمصرف شرب باغ‌ها ونخلستان اطرافش می‌رسد. آب این چشمه نرم وگـرم وملایم
طبع است چه درزمستان وچه درتابستان . اگر از این چشمه لوله کشی کنند چون ارتفاعش
زیاد است آب به‌تمام خانه‌ها وکوچه‌ها ـ باصطلاح ـ سوار می‌شود. کم اتفاق می‌افتد که در
محلی برای ساختن حمام وباغ کودك وامثال این تأسیسات چنین موقعیتی طبیعی و مناسب
پیداشود، هم‌آب بحد وفور است، وهم سرچشمه‌اش مرتفع است، وهم باهزینه‌ای بسیارناچیز
بهره‌ای‌کرامند برگرفته می‌شود. اکنون توجه فرمائید شهرداری چه کـرده ؟ این موقعیت
بسیار مناسب را رها فرموده وبرای هرمؤسسه‌ای (حمام، باغ‌کودك و غسال‌خانه) چاهی به
عمق چهل پنجاه متر حفرکرده‌که باتلمبه باید مشروب شود. اگرروزی این‌تلمبه‌ها از کار
افتد تمام ساختمانهارا ویرانی وخرابی دربرمی‌گیرد. ازهـزینه‌ای‌کـه شده است ومیشود بی
اطلاعم. ولی اگر این ساختمانها دراطراف سرچشمه می‌شد هم مرغوب‌تربود وهم هزینهٔ آن
صدی هشتاد کمتر ! براین کارها زار بایدگریست !

●اعلانی درروزنامهٔ اطلاعات دیدم‌که کشتارگاه وحصارکشی‌ونرده‌گذاری موتورخانه
برق خوررا به‌مبلغ یك میلیون وچهارصد هزار ریال ! به‌مناقصه‌گذاشته‌اند. شما را بخدا !
ای بزرگان‌کشور، دست نگاه دارید، خورکشتارگاه یك میلیونی برای چه می‌خواهد ! در
روز ده بیست بزذبح می‌شود، یك پول حگرك سفره قلم‌کار نمی‌خواهد . اگردلسوزی دارید
برای مردم خور آب تهیه‌کنیدکه بشکه بشکه ازشش فرسنگی نیاورند !

دست نگاه دارید، من از جناب مهندس محسن فروغی استدعا می‌کنم‌که ازهم ولایتی
هایم دیدنی بکنند و درهر مورد نقشه‌ای عاقلانه طرح فرمایند ، بی‌هیچ هزینه وپاداشی
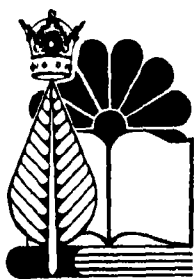
شرح تعرف

تألیف ابو اسمعیل بن محمد عبدالله المستملی البخاری

به تصحیح و تحشیهٔ

دکتر حسن مینوچهر استاد دانشگاه طهران

یکی ازمهم ترین متون نثر فارسی شرح تعرف ازابو ابراهیم اسماعیل المستملی بخاری متوفی در۴۳۴ است، و آن شرحی است بر کتاب «التعرف لمذهب التصوف» ابوبکر محمد کلابادی بخارائی متوفی درسالهای بین ۳۸۰ تا ۳۹۰ هجری.

این کتاب هم ازنظر قدمت که ازآثار ارجمند دوره سامانی است، وهم ازنظر حجم وتفصیل کتاب که یکی ازسه متن مفصل آن دوره وثالث تاریخ بلعمی وترجمهٔ تفسیرطبری است، وهم ازاین نظر که درسلسلهٔ آثار فارسی متصوفه نخستین و قدیم ترین آنهاست درزمرهٔ امهات کتب کهن نثر فارسی بشمار میرود و دریغ که تا نیم قرن اخیرحروگنجهای فراموش شده بوده و حق آن بسزا ادا نشده است.

شرح تعرف قبل ازجنگ اول جهانی درهند بسال ۱۹۱۲ میلادی بسفارش حاجی صدیق خواجه خجندی تاجر کتب درمطبعهٔ نولکشور لکهنو بچاپ رسید اما همهٔ نسخ آن را بماوراءالنهر بردند وتا چهل سال بعدازآن هم خبری و نسخه‌ای ازآن بایران وبگوش فضلای ایران نرسید. تا درآذرماه ۱۳۲۸ استاد مینوی آن را ضمن مقالهٔ ممتعی درمجلهٔ یغما معرفی کرد، واندکی بعد ازآن، نسخی ازکتاب بایران رسید و با اینکه چاپ سنگی مغلوطی بود مورد توجه و عنایت اهل ادب قرارگرفت.

نسخهٔ چاپ هند چهارجزء دریك مجلد واجزاءآن بترتیب ۲۲۴-۲۰۸-۱۷۲-۲۰۲ و مجموعاً ۸۰۶ صفحه ۲۷ سطری بقطع رحلی است که اگر بقطع وزیری معمول بدون هیچ حواشی ونسخه بدل چاپ شود متجاوزاز ۱۵۰۰ صفحه خواهد بود.

ازهمان ابتدا عاشقان زبان وادب فارسی آرزومیکردند که چاپ منقح ومصححی ازاین کتاب برمبنای نسخ اصیل قدیم انتشار یابد واین گوهر معنی وفکر ایرانی و گنجینهٔ لفظ دری چنانکه بوده وباید دردسترس اهل ادب وعرفان قرار گیرد.

بنیادفرهنگ‌ایران که برافراشتن کاخ اندیشه وفرهنگ‌ایرانی‌را هدف خویش‌قرارد
ودراین‌راه با برنامهٔ دقیق وعمیقی پیش‌میرود وامهات متون فارسی‌را بترتیب ارزش واهم
آنها چاپ‌میکند وآرزوهای‌مشتاقان‌اعتلاء زبان دری‌را یکی پس‌ازدیگری‌جامهٔ عمل‌میپوش
نشراین کتاب‌راهم جزو برنامهٔ‌کارخویش قرارداد وجزء اول‌آن‌را بتصحیح‌آقای دکتر ح
مینوچهردر۲۴۶ صفحه(که برابر۴۸ صفحه از۸۰۶صفحهٔ چاپ هند است) انتشارداد وا
روزی‌دورهٔ کامل‌کتاب نیزانتشاریابد .

نظر باینکه ازاین‌کتاب فقط جزئی معادل‌یك بیستم‌آن انتشاریافته ، وبا توجه باین
انتشارات بنیاد درنوع‌خود همه نمونه بوده وحق این است که همیشه بصورت نمونه عالی‌با
ذکر نکاتی‌را در بارهٔ شیوهٔ تصحیح این کتاب لازم میدانیم تا درنشربقیهٔ این کتاب عظیم مو
توجه قرار گیرد .

حاجتی بتوضیح نیست که هدف ازنقدوتصحیح‌متون آن‌است که مصحح با مقابلهٔ نسخه‌ها
اصیل قدیم ، ودقت دراختلافات آنها بکوشد تا عین متنی‌راکه از زیر قلم مصنف درآمده ،
نزدیك‌ترین چیز بدان‌را بدست دهد ، وبرای وصول باین‌هدف صحیح‌ترین راه این است ک
ضبط قدیمترین وصحیح‌ترین نسخه درمتن‌جای گیرد واختلافات مورد اعتنای‌نسخه‌های‌دیگر
بنحوی درحاشیه قرارداده شودکه خواننده‌کتاب درهر مورد اختلاف نسخ‌را پیش چشم داشته
باشد وآن‌را بآسانی دریابد .

اما دراین‌جزو کتاب در موارد اختلاف نسخ بجای ذکر اجزاء مورد اختلاف ،گوئی
بقصد افزودن برحجم‌کتاب ، جملات وعباراتی‌ازهفت‌نسخه‌درحاشیه تکرارگردیده که نه‌تنها
ازاین‌راه شیوهٔ صحیح علمی رعایت نگردیده بلکه‌کار خواننده در درك اختلاف نسخ ودقت د
تعمق درمواردآنها ، وانتخاب ضبط بهترمشکل‌ترشده است .

برای نمونه متن سطراول‌صفحهٔ ۷۷ کتاب ونسخه بدلهای‌آن‌را ازحواشی میآوریم :

متن: اگرمن دانستمی که تورا با این‌امت چندین فضل است، باك نداشتمی که جفای امتان دیگر نیز برایشان نبشتمی

حاشیه :

ما : اکر من دانستمی که ترا با این امت چندین‌فضلست باك نداشتمی که جفاء امتان دیگر نیز برایشان نبشتمی
یو : اکر ندانستمی که ترا با این امت چندین فضلست باك نداشتمی که جفاء امتان دیگر برین امت نبشتمی
قل : اکرندانستمی که ترا برین امت چندین فضلت باك نداشتمی که جفاءآن دیگرامتان بریشان نبشتمی
حر : اکر من ندانستمی که ترا برین امت چندین فضل هست باك نداشتمی که جفاء امتان دیگر بریشان نبشتمی
تا : اکرمن‌دانسته‌میکه ترا با این‌امت چندانی‌فضیلت است باك نداشته‌میکه جفای‌امتان‌دیگر نیز برایشان نبشتمی
پا، کر : اکردانستمی که ترا با این امت چندین‌فضلست(فضل‌است) باك نداشتمی که جفاء (جفای)آن امتان‌دیگر
نیز بدین (برین) امت نبشتمی

ملاحظه میشودکه برای‌نشان دادن اختلافات معدود نسخ ، جملات وعبارات مشابه نیز
بدون هیچ ضرورتی تکرارگردیده ، ودرنتیجه برای یك سطرمتن شش سطرحاشیه (آنهم با
حروف‌درشت) آمده است ، واصل‌مسئله یعنی‌اختلافات نسخ‌درمیان این تکرارهای‌ملال‌انگیز
گم شده است ، وخواننده درلابلای‌این‌مکررات باید دنبال‌موارد اختلاف بگردد،

راه صحیح‌تر وعلمی‌تر این بودکه مصحح بترتیب بالای کلمات : دانستمی(۱)، با این (۲) ، فضل است (۳) ، امتان‌دیگر(۴)، برایشان (۵) شماره‌گذاری میکردند واختلاف نسخهٔ دیگررا بترتیب زیردرحاشیه میآوردند :

۱ــ قل ، یو : بدانستمی ۲ــ قل، حر : برین امت ۳ــ حر : فضل‌هست
۴ ــ قل : آن دیگرامتان. یو ، حر (نیز) ندارد . ۵ــ یو ،پا ، کر : برین امت .

این‌خلاصه وجامع‌کلیهٔ نسخه بدلهائی است کــه درمیان‌آنهمه مکررات‌گم شده است . از آن میان اختلافات نسخهٔ «تا» (که منقولات از آن نشان میدهدکه نسخهٔ سقیمی است) اهمیت را ندارد که قابل‌نقل‌درحاشیه باشد ازآنها دومورد « چندانی‌فضیلت»و«بنوشتمی» چون برخلاف ضبط جمیع نسخ وبنابراین ازتصرفات‌کاتب است ، قابل ذکر و اعتنا نیست . مورد « دانسته‌میکه » و«نداشته‌میکه» فقط این‌قدر ارزش‌داردکه درمعرفی نسخ‌حر وخصائص املائی نسخهٔ «تا» ذکرشده باشد .

اینکه درنسخ خطی «اگر» و« چندین » را باملاء قدیم باکاف و ج (بجای گ و چ) نوشته‌اند ، یا درنسخی «است» به‌کلمهٔ ماقبل‌چسبیده یا به ، ونظائراینها دربیان‌املاء نسخه‌ها درمقدمه یك‌باربایدگفته شده باشد وحیف است‌که حاشیه‌ها با اینگونه تکرارها انباشته‌گردد ووقت مصحح واوقات خوانندگان بدانها تلف‌گردد.

***

این‌هم‌گفتنی‌است‌که دربسیاری ازموارد ضبط حاشیه بهتر ازآن چیزی است‌که‌درمتن قرارگرفته است . ازآن‌جمله بطوری‌که ازحاشیه‌ها استنباط میشود ضبط نسخهٔ «قل» از نظر قدمت درهمه‌جا ، وازنظرصحت دربسیاری‌جاها ، برنسخهٔ « ما »که اساس قرارگرفته‌ترجیح دارد .

متأسفانه این‌جزء مقدمه‌ای حاوی معرفی نسخ و روش‌کار مصحح ندارد تا خواننده با آشنائی باارزش نسخ وعلل ترجیح نسخهٔ «ما» برنسخ دیگربتواند نظرمصحح‌را درانتخاب‌آن نسخه بعنوان اساس‌چاپ تأییدکند . وبهرهٔ لازم‌را ازدیگرنسخه بدلها برگیرد .

***

مصحح زحماتی کشیده‌اند و بسیـاری ازکلمات فارسی‌راهم با حرکات و اعراب چاپ کرده‌اند . دراینجاهم جای‌سخن است. معقول ومنطقی‌این‌است‌که فقط وفقط دردوموردکلمات فارسی‌را باید با اعراب چاپ‌کرد یکی درمواردی‌که در نسخه‌های خطی‌کلمه‌ایرا با اعرابی کتابت‌کرده‌اندکه با تلفظ امروز فرقی‌دارد و ضبط نسخه نشان دهندهٔ تلفظ دیگری مغایر با تداول واستعمال امروزی است در ناحیه‌ای خاص و دوره‌ای‌خاص . نظیراینکه در پاره‌ای از نسخه‌های‌خطی‌کتابها (جوان وپسررا بـا ضمه) وباء تأکید و اضافه‌را با ضمه یا فتحه ، و حرکت پیش ازضمیراول شخص‌مفرد (م)راکه امروز فتحه میخوانیم ضمه ضبط‌کرده‌اند ضبط وحفظ این تلفظها لازم است وبرای محققان فوائدی دارد . ازآن‌که بگذریم مصحح‌حق‌دارد کلمات شاذ وغریب ونامأنوس راکه جزءکلمات رایج ودارج نیست ، یا الفاظ متشابهی را که چندگونه‌خوانده میشود وممکن‌است خوانندهٔ‌کتاب‌آنهارا درنظراول غلط بخوانند با اعراب چاپ‌کند .

اما دراین کتاب مصحح تفننی کرده وشاید بتصور اینکه تزیین کلمات سادهٔ فارسی با حر
واعراب ، جملات فارسی را درکنار عبارات عربی با آنها همرنگ وهماهنگ میسازد و
رونق وزیبائی چاپ کتاب میشود تا توانسته کلمات سادهٔ فارسی راهم اعراب گذاشته است
درصفحهٔ ۵۵ کتاب ،کلمات: «نگه ، این، نیز، ایشان، پاك ، درست ،کسان ، بزرگان،
نهی، بند،دنیا ، بندند ، نگریزند،پایند، نیفتند ،کرم» مطابق تلفظ امروزی اعراب گذا
شده است ودرسراسر کتاب بهمین نحوعمل شده است . گوئی انس وعلاقهٔ زیاد مصحح بر
عربی این رنگ را بکتاب داده است. امامگرعربها همه کتابهای خودشان را تمام معرب چاپ میکن
بگذریم از اینکه چه مایهٔ وقت صرف این تفنن گردیده وچه خون دلهاکه غلط گیر
چاپخانه خورده اند، وازاین راه باافزایش مزد چاپ قیمت کتاب بالارفته است. ولی این سئو
پیش میآیدکه ازاین تفنن چه سودی درنظر بوده است . آیا اگر مثلا بروی هریك ازکلم
« بزرگان » و « درست » یك جفت ضمه نمیگذاشتند چه اشتباهی برای خواننده پیش میآمد
درخط فارسی اعراب که سهل است حتی کاتبان پیشین در گذاشتن نقطهٔ حروف هم صرفه جو
نابجا میکردند. ونهصد سال پیش محمدبن عبدالخالق میهنی دررسالهٔ دستور دبیری می نو
که «و[دبیر] درنامه ، اعراب ونقطه ننهد الا بجایگاه اشتباه ، و بجایگاه عنایت هم روا داشته اند تا ابدرا
اما بی‌عذری نقطه و اعراب نهادن منسوب کردن مکتوب‌الیه باشد بجهل ». افراط دراعراب گذاری بدی
صورت ، آن هم دریك متن علمی که خوانندگانش از اهل ادب ودانش وتحقیق خواهند بو
وجهی ندارد . وبدعتی است که لذت مطالعه راحت را ازخواننده میگیرد وفکر او را بدس
انداز اعرابهای زائد میاندازد .

چه خوب است بنیاد فرهنگ ایران که کارهایش درهر زمینه براساس دقت ومنطق علم
استوار است و ازآن جمله رسم‌الخطی انتخاب و معمول کرده که حاصل مطالعه وتحقیق منا
علمی است و امروز علاوه بر اینکه درکلیهٔ انتشارات بنیاد رعایت میشود مورد قبول سایر
مؤلفان نیز قرارگرفته و رفته‌رفته عمومیت می‌یابد ، طرحی نیز درمورد اصول وشرایط نقد
وتصحیح متون تنظیم و اعلام نماید . تا هم درانتشارات خود بنیاد رعایت گردد وهم راهنما
و ضابطه‌ای برای کارهای علمی دیگران دراین زمینه باشد .

درپایان سخن پیشنهاد میکنیم که بنیاد فرهنگ نشر قدیم‌ترین نسخهٔ خطی شرح تعرف
راکـه در عین حال دومین نسخهٔ تاریخ‌دار فارسی درجهان است در سری « عکس نسخه‌های
خطی » خود مورد توجه قرار دهد .

آن نسخه‌ایست که در۲۴ شوال ۴۷۳ کتابت گردیده و اینك در موزهٔ ملی پاکستان
نگهداری میشود وشامل ربعی ازایـن کتاب است برابر صفحهٔ ۱۷۹ جلد دوم تا صفحهٔ ۱۶۵
جلد سوم چاپ هند ، یعنی مجموعاً ۲۱۰ صفحه از۸۰۶ صفحه آن چاپ را دارد .

واین، یکی ازچهار نسخهٔ تاریخ‌دار بازمانده ازقرن پنجم هجری است که نخستین آنها
نسخه بسیارمشهور الابنیه عن حقایق‌الادویهٔ کتابخانهٔ وین مورخ ۴۴۷ بخط اسدی طوسی است
که خوشبختانه بصورت عکسی جزو انتشارات بنیاد دردسترس اهل تحقیق قـرارگرفته ، د
دومین نسخه همین شرح تعرف است، وسومین نسخه هدایة‌المتعلمین مورخ ۴۷۸ که استاد مینوی
درمجلهٔ یغما معرفی کرده (وگویا عکس همین نسخه نیز ازطرف بنیاد زیر چاپ است) ، و
چهارمین شان نسخه‌ایست از تفسیر قرآن مورخ ۴۸۳ درکتابخانه‌های ترکیه .

برای کتاب خوانان و کتاب جویان :

مجموعهٔ رسائل

حکیم محقق حاج ملاهادی سبزواری

از بهترین آثاری که در ادارهٔ کل اوقاف مشهد بنا بصلاحیت وسنخیت سرکارسرهنگ صالحی رئیس اداره اوقاف ازباب باقیات صالحات متصدی انتشار آن گردیده است « مجموعهٔ رسائل **حکیم سبزواری** حاج مـلاهادی اعلی‌الله مقامه است » این رسائل که هریك در گوشه‌ای ازاقطار ایران ودرکتابخانهٔ این وآن پراکنده بوده است بدست همت و پایمردی وزحمت حکیم متأله علامه آقای سیدجلال‌الدین آشتیانی استاد دانشکدهٔ الهیات مشهد که آثار علمی وفکری ایشان درشرح اکثرمتون فلسفی‌قدیم وجدید مشهور وزبانزد اهل‌فن است‌جمع آوری ودرموارد لازم تحشیه وتعلیقهٔ مفید برآن اضافه گردیده است.

طالب علمی که یکبار بخواندن مقدمهٔ کتاب موفق‌شود هم بمیزان اهمیت‌کتاب وهم‌به‌مقداراحاطه واطلاع جناب‌آشتیانی بمبانی‌فلسفی وعرفانی اسلام آگاه خواهد شد.

مقدمهٔ کتاب مشتمل‌است برشرح حال‌جامع ومبسوط ازحکیم سبزواری و شرح تلامیذ واساتید این فیلسوف بزرگ و بیان سیراجمالی فلسفهٔ اسلامی واهمیت‌آن وتحقیق آنکه فلسفهٔ اسلامی درایران بعداراین رشد همچنان سیراستکمالی‌داشت .

کسانی‌که بانحوهٔ مصارف ادارهٔ کل اوقاف وکیفیت خرج و دخل‌آن آشنائی دارنـد میدانندکه این نوع مصرف‌که فائدهٔ آن عام ومقصود واقعی ازخـیرات ومبرات است تاکنون کمترسابقه داشته واحیاناً درعداد حواشی اموردیگر انجام میگرفته‌است . واین‌نهضت درکار تعمیم وانتشارعلوم ازنشرمجلهٔ علمی اوقاف و چـاپ‌کتب علمی بهمت رؤسـای اوقاف ولایات منتها اثرکوشش ومجاهدت خالصانهٔ جناب‌آقای عصار معاون نخست وزیر ورئیس‌کل اوقاف ومأموران و خدمتگزاران صمیمی اوقاف است. وباید دعاکردکه انشاءالله مثل و مـواد این خیرات روزافزون وادارهٔ اوقاف بهمین‌آثارخیر رهنمون باد . (اـف)

قند پارسی

فراهم‌آوردهٔ دکترمظاهرمصفا استاد دانشگاه

این‌کتاب منتخب اشعار بزرگان شعرای قدیم ، ونمونهٔ اشعارمعاصران‌است‌که بمنظور تدریس در دانشکده‌های ادبیات تألیف شده . مرحوم ملك‌الشعرا بهارمی‌فرمود انتخاب شعر خوب دشوارتر ازگفتن شعراست ، من بنده بدین عقید‌ه گردن نمی نهم اما تصدیق می‌کنم‌که انتخاب شعرازگفتن شعر رنجی‌کمترندارد. سلیقه وذوق می‌خواهد ومطالعهٔ ممتد و زیر ورو

کردن دست کم صدها کتاب ورساله واین صفات وکوشش‌هارا دکترمصفا دارد، واز این ر
کتابی‌مفید وبا ارزش بدسترس دانش‌جویان ودانش پژوهان گذارده است .
دکترمصفا قطعاتی‌ازنوپردازان نیزدرکتاب خودگنجانده ودرمقدمه عذری بدیع‌آو
است . لغات و اصطلاحات اشعار در حاشیهٔ کتاب نیامده و چه خوب روشی است ، هر
می‌خواهد معنی لغتی را دریابدگو از استاد بپرسد یا به فرهنگ ها رجوع کند . ناشرکا
باچاپ وکاغذ وصحافی اعلی‌بنگاه صفی‌علی‌شاه وبهای‌کتاب سی‌تومان است وارزش دارد .
دکتر مصفا با اینکه جوان است تاکنون‌آثاری قویم ومفید در بازار ادب عرصه دا
است، باید دعاکردکه خداوند تعالی باین استاد دانشمند عمروتوفیقی به‌کمال‌عنایت فرما

راهنمای تاریخ افغانستان

رسالهٔ مفیدی است چاپ مطبعهٔ دولتی کابل از آقای عبدالحی حبیبی مشتمل برمعر
کتابهای چاپی وخطی بزبانهای‌شرقی‌که برای تحقیق درزمینهٔ تاریخ افغانستان مورداستفا
تواندبود وبرای دانش‌پژوهان‌ایرانی نیزاز فوائدی‌خالی‌نیست. دراین مجموعه ۵۸۵ کتا
بترتیب الفبائی معرفی‌شده که ازآن میان۴۷۴ کتاب بفارسی است و۸۵ بعربی و۷ به پشتو
۱۴ باردو و۵ بترکی عثمانی. ونیزاشاراتی‌است‌ببعضی‌نسخ‌خطی ناشناخته ازمتون مهم فارس
ازآن جمله از مجمل‌التواریخ والقصص‌که مرحوم بهار ازروی نسخهٔ منحصر بفردکتابخا
ملی پاریس‌چاپ‌کرده است نسخهٔ کهنی ازقرن ششم در یکی از کتابخانه‌های خصوصی کا
(کتابخانهٔ مرحوم هاشم افندی) وجود دارد .

شعر امروز خراسان

تالیف : م . آزرم و : م . سرشك

در۴۸۳ صفحه به قطع وزیری . مشتمل براشعارشصت‌شاعرزن ومرد خراسانی به س
کهنه‌ونو . این‌کتاب دراسفند۱۳۴۲ درمشهدچاپ شده وبخاطرم نیست‌که درآن اوقات‌درما
آن اظهارنظر شده‌است‌یانه؛ دراین چندگاه نیازمندبه مطالعه آن‌شدم واشعاری‌درآن‌یافتم
کمال لطف وزیبائی ازاستادان خراسانی چون: فرخ، مؤید ثابتی، دانش بزرگ‌نیا ، اد
طوسی، بدیع‌الزمان فروزانفر ، قهرمان، دکتر رجائی، گلشن و دیگران ... نمیدانستم
غلامرضا روحانی وابوالقاسم رضایت، ونادرپور...هم از خراسانند .
باری کتابی‌است درنوع خودبی‌نظیروخواندنی ونگاه‌داشتنی .سزاواراست‌خوانندگ
مجلهٔ یغما آن‌را بیابند، اگرهم‌چاپ‌اول‌تمام‌شده‌سازمان انتشارات طوس تجدیدچاپ فرما
و اشتباهات مطبعی را بزداید وتصویر هرشاعری را نیزضمیمه‌کند.

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

آقای مهرورزان کرمانی - طهران

سرکارعلیه خانم تجربه‌کار

باکمال احترام بعرض مبارك میرساند بنده پس ازیك عمرکه درکرمان زندگی آرام و بی‌دردسری داشتم اینك مجبورشدم که زندگی وخانه خودرا بآب و آتش بکشم و ترك دیار و وطن کنم وهمراه فرزندان که دردانشگاه قبول شده‌اند روانه تهران بشوم وباور بفرمائید در این شهرغریب که نه همدمی ونه‌مصاحبی‌است دق‌مرگ‌خواهم‌شد ، ومادربچه‌ها که زندانی خانه بنده ازمن بدتراست ومرتب بهانه می گیرد . بطورخلاصه کارد باستخوانم رسیده و حال آنکه اگردرکرمان دانشکده‌ای‌بود بنده‌مجبورنبودم حیران‌وسرگردان دیارغربت باشم وآخرعمری احساس‌بیکسی وتنهائی کنم .

ماحصل عرایضم این‌است‌که مرتب درروزنامه‌ها میخوانیم‌که سیاست دولت این است‌که ازتمرکزکارها و مؤسسات در تهران جلوگیری‌کند وبا ایجاد مؤسسات صنعتی و فرهنگی از مهاجرت مردم شهرستان‌ها به‌تهران جلوگیری‌کند وچون بنده بیکارم ودرخیابان‌ها آواره‌ام تشکیلات وتأسیساتی درتهران بچشم می‌بینم‌که اصلاوجودش درتهران بیهوده است . مثلاکمی بالاتر ازمیدان‌کاخ (منزل‌دکترصالح) تابلوئی بنام دفتر دانشگاه جندی شاپورمی‌بینم که‌در خوزستان است ! کمی‌بالاتر تشکیلات عریض‌وطویلی با ساختمان سربفلك کشیده ذوب آهن که‌کارخانه‌اش دراصفهان ، ومعادن زغال‌سنگش درکرمان است. کمی بالاترتشکیلات شرکت نفت‌است‌بدون‌آنکه درتهران معدن نفتی‌باشد .

همینطورسازمان‌هائی‌بنام سازمان عمران‌جیرفت-سازمان‌عمران‌خوزستان-پنبه گرگان- وسازمان سد سفیدرود ونظائراینهاکه بنده هرچه فکرمیکنم درتهران چه صیغه هستند فکرم بجائی نمیرسد وتقاضا دارم به‌همشهری دانشمندمان آقای‌دکترباستانی بفرمائید باقلم شیرین ولطیف واستادانه خودشان شرحی‌دراین‌مورد بنویسندکه دولت بیشتربفکرشهرستان‌ها باشد.

پاسخ ازدکتر تجربه‌کار سردبیرمجله :

چنان‌که فرموده‌اید پاسخ‌نامه‌شما برعهده‌جناب‌دکترباستانی‌است‌که اطلاعاتش‌دامنه‌دار وبی‌کران است ازاین‌که درطهران‌احساس‌غربت‌می‌کنید دلتنگ‌نباشید همه‌کسانی‌که به‌مرکز آمده‌اند دراوایل‌اقامت همین‌احساسات‌را داشته‌اند وبعدعادت‌کرده‌اند وازاین‌شهر بی‌بندوبار بیرون نشده‌اند . دفاترمؤسساتی‌که برشمرده‌اند ظاهراً باید درمرکزهم باشد، وموضوعی‌است بیرون ازاندیشه شما وبنده .

واما تأسیس دانشگاه درکرمان ازاهم وظایف دولت است . زیرا کرمان منطقهٔ‌ای
است درایران که قرن‌ها مرکز حکومت‌های معتبر بوده ، و از این جهت که پیوسته با کر
پاکستان است ایجاد دانشگاه به ترویج زبان فارسی درآن کشور نیز مدد می‌رساند . به
بسیاری ازعلمای اجتماع اصولا دانشگاه باید درنقطه‌ای آرام ودورافتاده وناآلوده باشد
باتفاق‌هیچ محلی‌درایران‌آرام‌تر وبی‌سروصداتر ازکرمان نیست . واگر نظرعالمان احتد
رعایت می‌شد نخستین‌دانشگاه ایران‌درکرمان به‌وجود می‌آمد . بی‌حالی ودرویش‌منشی
کرمان‌هم یکی ازعلل بی‌اعتنائی دولت باین ایالت مهجور است .

تا نگرید ابر کی خندد چمن　　تا نگرید طفل کی نوشد لبن

توجه فرمایند

درارسال مجله به‌مشترکین‌طهران وولایات نهایت دقت ومراقبت بکارمی‌رود که نام ک
ازقلم نیوفتد . بنابراین اگرمجله به‌صاحبش نرسید ازپست‌خانه بخواهند نه‌ازدفترمجله.

بهای تك‌شماره

بهای تك‌شمارهٔ مجله سه تومان است درموقع انتشار، وپس ازیك ماه شش‌تومان؛ بها
تك شماره ده سال اول، ده تومان است اگر بدست اوفتد .

سپاس گزاری

به مقام عالی وکلای با دانش وحق جوی و با تقوای دادگستری
که ابوالفضل ساغر یغمائی را بـه عضویت اصلی هیئت کـانون وکلا
انتخاب فرموده‌اند باامتنان واخلاص‌تقدیم سپاس‌گزاری می‌کند.اصابت
رای این بزرگواران را روزگاران آینده آشکارا خواهد ساخت.

استاد جلال رضائی معاون و استاد دانشکده ادبیات طهران
در رثاء استاد سید محمد فرزان

ای دریغ

دوستان را از چه رو افسرده بینم ای دریغ
بوستان را از چه رو پژمرده بینم ای دریغ
لاله را آن سرخی پارینه در گلبرگ نیست
ژاله را بر برگ گل بفسرده بینم ای دریغ
نوبهار است و بجای بادهٔ نوشین گوار
از چه اندر جام یاران درده بینم ای دریغ
فرودین است و ندانم آشنایان را چرا
عقدهٔ غم در گلو بفشرده بینم ای دریغ
بر لب من دیگر از آن خنده ها نقشی نبست
شادی از لوح دلم بسترده بینم ای دریغ
چشم مرد دین به اشك آلوده بینم ای فسوس
قلب اهل معرفت آزرده بینم ای دریغ
طالبان علم را آشفته مو آسیمه سر
اوستادان را همه افسرده بینم ای دریغ
گوئیا در مرگ فرزانند اینان سوکوار
جمله را از مرگ او دل مرده بینم ای دریغ
رفت استادی که در نقد ادب همتا نداشت
کم کتابی بعد ازو بی خرده بینم ای دریغ
اختران آسمان علم را پرتو نماند
آفتاب فضل را چون مرده بینم ای دریغ
ره نوردان طریق علم و دین را بعد ازو
ره به کوی معرفت نابرده بینم ای دریغ
ای دریغ آن گنج دانش را که وی در دل سپرد
در دل خاك سیه بسپرده بینم ای دریغ
بهرهٔ او رنج و حرمان آمد اندر زندگی
بخت نادان گنج باد آورده بینم ای دریغ
بیرحندا خون گری زآنروکه «فرزان» ترا
در شمار رفتگان بشمرده بینم ای دریغ

سید محسن حکیم طباطبائی بزرگترین عالم شیعهٔ امامیه ومرجع تقلید شیعیان دوازده امامی دنیا (ایران ، سوریه، لبنان، هندوستان، پاکستان ، افغانستان، ترکیه، عراق، شیخ نشین‌های خلیج فارس ونقاط دیگر) در۲۷ ربیع‌الاول ۱۳۹۰ هجری از جهان فانی رخت به‌سرای باقی افکند.

وی درسال ۱۳۰۶هجری‌قمری درنجف متولد شده‌بود وهم درنجف مدفون گشت.

آیةالله حکیم دارای تألیفاتی مذهبی به زبان عربی و فارسی است (منهاج‌السالکین)، مساجد وتکایا وکتابخانه‌هائی چند درممالك اسلامی نیز بنا فرموده است.

مراسم عزاداری این پیشوای بزرگ درایران بانهایت تأثر وتجلیل ازطرف شیعیان واقلیت‌های مذهبی اقامه گشت.

هو الحی الذی لا یموت

الرثاء و تاریخ وفاة آیة الله العظمی المرجع الدینی الاعلی زعیم الشیعة
امامیة الحاج سید محسن الحکیم الطباطبائی نور الله مرقده الشریف
للحقیر (جلال الدین همائی سنا)

ار المنیة هذه الدنیا التی — قد حل فیها رحلنا و مقامنا
من الدثور مجیئنا و ذهابنا — والی الهبوط قعودنا و قیامنا
ورحی المنیة قد تدور تطحن — منها الحبوب صغارنا و جسامنا
جاء النعی بخطب امر مولم — قد ذاب فیه قلوبنا و عظامنا
یا للمصیبة فی امام مقتدی — قد کان منه بدءنا و ختامنا
المرجع الدینی ذی الفقه الذی — منه استقام حلالنا و حرامنا
کانت فضائله بحد عدها — لا یستطیع کتابنا و کلامنا
من فقد سیدنا الحکیم المحسن — جف اليراع له و کل حسامنا
قال الهمائی السنا شمسیة — ارخت «قد غاب الحکیم امامنا»
۱۳۴۹

بیادبود استاد فروزانفر

در دانشکدهٔ ادبیات با حضور استادان و بزرگان ادب مجلسی اندوه‌بار تشکیل شد که با گفتار ایرج افشار آغاز گشت و با نوار صبط صوت مرحوم فروزان فر پایان یافت.

قطعه‌ای را که استاد جلال الدین همائی در این جلسه خواندند درج می کند با قطعهٔ دیگر از حسام دولت آبادی.

هو الحی الذی لا یموت

تاریخ درگذشت دانشمند گرانمایه سخندان ادب گستر بدیع الزمان فروزانفر استاد ممتاز دانشگاه و رئیس کتابخانهٔ سلطنتی ایران علیه رحمة الله الملك المنان ماه صفر ۱۳۹۰ قمری و اردیبهشتماه ۱۳۴۹ شمسی هجری. اثر طبع این حقیر (جلال الدین همایی سنا)

عقاب تیز چنگال قضا از صید انسانی
ربايد آنچنان طعمه که عقل ما بود حیران

بهنگام شکار این مرغ جان او بار نشناسد
جوان از پیر و مسکین ار غنی و عاقل از نادان

همین جبر است در تکوین که نزدیك خردمندان
بر اثبات وجود قادر مطلق بود برهان

بقا مخصوص ذات پاك حق باشد، مشوغره
ز رمز داستان آب خضر و چشمهٔ حیوان

و ما فی الکون من حی یصیر هالکا میتا
ولا یبقی سوی الله العزیز القادر المنان

رباید مرگ بی‌پروا، یکی را از پس دیگر
چنانچون در مه رومی شباط و آذر و نیسان

سفر دشوار باشد زاد ره برگیر ای غافل
که مرگ آید بناگاه و، تورا نبود خبر از آن

بهین توشه‌دراین‌ره‌چیست‌دانی، مختصر گویم
نخستین‌خدمت‌خلق‌و، دودیگر طاعت یزدان
قبولی گر بکار آدمی باشد ، همین باشد
بپیش‌بندگان‌خدمت ، بدرگاه خدا ، ایمان

***

درختی آنچنان بارآور و شاداب و پرسایه
که باورداشت‌کش‌باداحل‌ازجاکند اینسان !
بزرگ استاد نامآور ، سخندان ادب گستر
فروزان‌دل فروزانفر که یکتا بود از اقران
بدیع روزگار ما که حفظ و تیز هوشی را
قرین وتالی او من ندانم‌کس دراین دوران
ز طبع او تراویده ، بسی اشعار جان پرور
زکلک او شده پیدا بسی آثار جاویدان
بفرمان قضای آسمان با گوش دل ناگه
ندای ارجعی بشنید و جان تسلیم کرد آسان
وجودش بس غنیمت بود دانشگاه ایران را
دریغا رفت آن نعمت ز دست مردم ایران
ستون محکم کاخ ادب بودو ، وفات او
چو این نیکوعمارت‌را خلل‌افکند درارکان
یکی از جمع‌افکندو ، بتاریخش سنا گفتا:
«ستون محکم علم و ادب افتاد ناگاهان»

۱۳۹۰

دررثاء شادروان استاد بدیع‌الزمان فروزانفر

زود از جهان برفت فروزانفر	دیر آورد زمانه چو او دیگر
مردی حکیم و شاعر و روشندل	فردی ادیب و عارف وجان پرور
استاد بود و ممتحن و افضل	ممتاز بود و منتخب و برتر
در فصل ظن و قطع بهین قاضی	دراصل بحث و فحص مهین داور
در مدح مولویش بسی چامه	در شرح مثنویش بسی دفتر
آنکو بشصت واند بجز تعلیم	کاری دگر نداشت در این‌کشور
چون تن بخاك تیره فروافکند	زی ملك جان گشود همی شهپر

تاریخ او حسام بهجری گفت:
«زود ازجهان برفت فروزانفر» ۱۳۹۰

بیاد استاد دانشمند فقید بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران نیمهٔ اردی‌بهشت ۱۳۴۹
حسام‌الدین دولت‌آبادی

شمارهٔ مسلسل ۲۶۲

شمارهٔ چهارم | تیر ماه ۱۳۴۹ | سال بیست‌وسوم

بودن یا نبودن فرهنگ؟

-۲-

نشانهٔ دیگر تزلزل فرهنگ، درسیمای شهر تهران دیده می‌شود. یك شهر سه میلیونی ناگزیر باید دارای فرهنگی باشد، ولی اکنون چه فرهنگی بر این شهر حکمفرماست؟ قدیم یاجدید؟ فرهنگ قدیم‌نیست زیرا ادب وحسن معاشرت ولطف برخورد که از صفات ایران‌گذشته بود، از این شهر رخت بربسته، ونظم و ترتیب و احترام به‌حقوق‌دیگران‌نیز که خاص تمدن صنعتی‌جدیداست جای‌آن‌را نگرفته‌است. رابطهٔ اجتماعی درحداقل، یعنی درست در آن حدی است که به آشوب ونزاع منجر نشود. کسی ازدیدار کسی خشنود نیست، همه همدیگررا تحمل می کنند. کافی‌است که بریکی ازاین‌چهار راه‌ها نظربیفکنیم وانبوه اتومبیل‌ها راکه روبروی هم موضع گرفته‌اند به‌بینیم. مثل‌اینکه چهارفوج دشمن در برابرهم صف آرائی کرده‌اند، هر کسی دیگری را مانعی برسرراه خود می‌بیند ودرنتیجه اورا به چشم دشمن باالقوه می‌نگرد. وای به‌وقتی که لحظه‌ای چراغ راهنمائی خاموش شود! در یك آن ده‌ها

وصدها اتومبیل مانند قوچهای مست شاخ برشاخ هم می‌گذارند.

درگذشته ، چنانکه می‌دانیم ادب فـردی رایج بود ، یعنی فرد فرد مـرد خانواده واجتماع (ونیزمکتب خانه) اصول وآدابی می‌آموختند ، و آنهـا را امری ذاتی وطبیعی، ونه چون تکلیفی، به‌کارمی‌بستند ؛ وبدینگونه رابطهٔ اجتماء اصول وآداب ریشه دار وکهنسال مبتنی می‌گشت ـ پس‌از آنکه زندگی در رو جدید تغییر کرد، وجامعهٔ شهرنشین انبوه‌تر وبزرگترشد وتمدن صنعتی استقرار یا بنا به‌ضرورت، ادب اجتماعی جای ادب فردی‌را گرفت . لازمـهٔ زندگی شهرنـ جدید رعایت اصول‌وقواعد وانضباطی‌شدکه می‌بایست ازجانب عموم‌رعایت‌گر فرد فرد مردم معتقد ومجاب شدندکه آزادی آنها درگرو احترام به آزادی دیگ وحفظ حقوق آنهامستلزم‌تجاوز نکردن به‌حقوق دیگران‌است. برحسب‌این‌اعتقاد که درقلمرو تمدن‌صنعتی کسی‌درصدد غصب‌نوبت یاحق‌دیگری برنمی‌آید. درو دورنگی وخلف وعده و رودربایستی کم شده‌است، ومردم ازروی ایمان، ونه اجـ آئین‌ها ومقررات زندگی شهری‌را پاس‌می‌دارند.

حال اگر دریك شهربزرگ، نه‌ادب فردی‌باشد ونه‌ادب اجتماعی؛ مردم از دردسر ومجازات ـ ونه ازروی عقیده ـ از تجاوز و بی‌نظمی بـازداشته شوند (به درست برلبهٔ بوم نامشروع و ناروا متوقف بمانند ، تاهرگاه فرصتی بدست‌آیـد آن جولانی بدهند) دراین صورت جو ناسالم و نامطبوعی ایجاد خواهد شد، وحا اقل این‌است که همواره باید درانتظار برخوردهای ناخوش‌آیند ونگاههای سردبو

اکثراین مردم، جدا جدا، بی‌تقصیراند. بیشترآنها همانهائی‌هستندکه چندسـ پیش ازفلان ده، یافلان شهرستان آمده‌اند. اینان بی‌تردید درولایت خود دارای‌اد وآئینی بوده‌اند، ولی چندسال اقامت درپایتخت، نه‌تنهاآنها را ازادب‌خاص ولاید خود دورکرده، نه‌تنها ادب اجتماعی و شیوهٔ زندگی شهرنشینی به‌آنهـا نیاموخته بلکه بنحو ضمنی از طریق تجربه به آنان فهمانده است‌که اگر بخواهند درکارخو موفق بشوند، یا لااقل کلاه سرشان نرود باید متجاوز وبی‌ادب باشند ؛ اگربخواه حقشان پایمال نشود، باید در دست‌اندازی به‌حق دیگران پیشقدم گردند.

***

ناهنجاری دیگرتهران دربیگانه پسندی اوست. شاید بیش ازنصف‌تابلوهائ

سردر مغازه‌ها وشرکت‌ها وبنگاهها است، نام وخط فرنگی برخود دارد. اینکاش
ر دلیل قانع کننده‌ای داشت؛ مثلا به فروش محصول کمک می کرد، یا کلمه‌ای
آهنگ‌تر وزیباتر ازنامهای ایرانی به‌گوش عرضه می‌نمود.

ولی درست برعکس است، وعجیب وتأسف‌آور این است که گویا به علت
برعکس بودن، یعنی برای آنکه چیزی «ناشناس» و «مرموز» و «نامتعارف»
شوند، این اسم‌ها برگزیده شده‌اند. شاید صدی‌هفتاد یاهشتاد سینماها نام‌خارجی
د دارند؛ همینگونه‌اند رستورانها وکاباره‌ها وشرکت‌های ساختمانی وصنعتی.
ین جادهٔ پهلوی، ازمیدان تجریش تاسه راه یوسف‌آباد، اگر چلوکبابی‌ها وکبابی‌ها
ار بگذاریم، دیگر هرچه رستوران هست دارای اسم خارجی است. حتی ده‌های
رتهران، چون اوین و درکه ودزآشیب هم ازاین تندباد تجدد دراماان نمانده‌اند.
ی است که بعضی ازاین کلمات با املاء های غلط و تلفظهای عجیب وغریب
ده شده‌اند. نظر این بوده‌است که کلمه‌ای فرنگی باخطی غیرفارسی روی تابلو
گیرد، غلط یادرست مهم نبوده. درست بودن اسم، ارزش آنقدر دردسر نداشته،
باکسی دربارهٔ آن مشورت بشود، یا به‌کتاب لغت مراجعه‌گردد.

چندسال پیش، یکبار، همین موضوع اسامی خارجی عنوان شد، ویکی از
گان درمرجعی رسمی گفت: «مردم آزادند هراسمی خواستند روی مغازه‌شان
ارند؛ نمی‌شود جلو آزادی مردم راکه گرفت!» زهی استدلال! سؤالی که پیش
آید این است که آیا آزادی برای بعضی کارهاست یاهمهٔ کارها، واگر برای بعضی
هاست، برای کارهای خوب است یاکارهای بد؟ اگر بخواهیم آزادی کاسبکارهارا
همه بزرگواری تعبیر کنیم، این رشته سردراز خواهد یافت؛ آنوقت باید آنها را
اد بشناسیم که برای جلب مشتری مثلا توی مغازه‌شان طبل و شیپور بزنند، یا
ای لخت را به رقص وادارند.

ازتابلوها که بگذریم، می‌رسیم به‌اسم موادو کالاها و شرح وتفصیل‌هائی که به
ن انگلیسی برآنهاست، که خود داستان جداگانه‌ای دارند.

پیداکردن دلائل این کار مشکل نیست. نخست بی‌اعتقادی وبی‌اعتنائی به‌زبان
ی؛ دوم عدم توانائی تشخیص خوب ازبد و روا از ناروا و زیبا از زشت؛ سوم
جود روح بوالهوس وپا درهوا، که انسان‌را می‌راند بسوی هرچه غیرخودی است:

بسوی مد پرستی، بیزاری ازخود واتکاء به‌غیر.

همهٔ آنچه گفته شد ، ناشی می‌شود از کمبود فرهنگ. چـون قومی از فر
خود برید، هم به‌زندگی ملی خود بی‌اعتنا می‌شود، هم قوهٔ تمیزرا ازدست می
وهم ذوق بیگانه پسند می‌یابد.

مفهوم کنایه‌ای این‌وضع بسی‌خطیرتر ازآثار بیرونی آن است. اسم‌لباس
را مثلا چه بگذارند «وایت» وچه بگذارند «نظیف» نه دروضع شستن لباس‌تغ
پیدا می‌شود، نه درتندی وکندی‌کار ماشین ونه درقیمت‌کار؛ لیکن پناه بردن بـه
خارجی حاکی از ذهن زبون وعلیل کسانی است که دل خودرابه اسم خوش‌مبک
برهمین قیاس، بطورکلی دل‌خوش کردن به‌کلمه وحرف یکی از ابتلاهای امر
شده است.

نبرد بین گفتار وکردار است. چون گفته شد وعمل‌نشد ، بی‌اعتمادی می
وبی‌اعتمادی، بی‌اعتقادی می‌آورد، وبی‌اعتقادی بی‌مسئولیتی ؛ دیگر دراین صو
هرکسی خودراآزاد می‌بیند که هرچه خواست‌بگویدوهرچه خواست بکند. مجـ
این حال یادآور شغال مثنوی می‌شود که رفت توی خم رنگرزی وچون بیرون
ادعای طاووسی کرد:

آن شغالی رفت اندر خم رنگ — اندرآن‌خم کردیك‌ساعت‌درنگ
پس برآمد پوستش رنگین شده — که منم طاووس علیین شده
پشم رنگین رونق خوش یافته — آفتاب آن رنگ‌هـا برتـافته
دیدخودرا سبزوسرخ وفوروزرد — خویشتن‌را برشغالان عرضه کرد
جمله گفتندای‌شغالك‌حال‌چیست — کی‌ترادرس‌نشاط وملتوی‌است؟
از نشاط از مـا کرانه کرده‌ای — این تکبر از کجا آورده‌ای؟
یك شغالی پیش اوشد کای‌فلان — شید کردی یاشدی از خوشدلان؟
شیدکردی تـا به منبر برجهی — تا زلاف این‌خلق‌راحسرت دهی
پس بکوشیدی بدیدی گرمیی — پس ز شید آورده‌ای بی‌شرمیی
گرمی از آن اولیا و انبیاست — باز بی‌شرمی پناه هر دغـاست
کا لتفات خلق سوی خود کشند — که‌خوشیم از درون ناخوشند

شغال رنگی جواب می‌دهد :

آن شغال رنگ رنگ آمد نهفت / بربنا گوش ملامت گر بگفت
بنگر آخر درمن ودر رنگ من / یك صنم چون من ندارد خودشمن
چون گلستان گشته‌ام صدرنگ وخوش / مرمرا سجده کن ازمن سرمکش
کروفر وآب وتاب ورنگ بین / فخر دنیا خوان مرا و رکن دین
مطهر لطف خدائی گشته‌ام / لوح شرح کبریائی گشته‌ام
ای شغالان هین مخوانیدم شغال / کی شغالی را بود چندین جمال؟

شغالان می‌پرسند که اورا به‌چه نام بخوانند :

پس چه خوانیمت بگوای جوهری؟ / گفت : طاووس نر چون مشتری
پس بگفتندش که طاووسان جان / جلوه‌ها دارند اندر گلستان
تو چنان جلوه کنی ؟ گفتا که نی / بادیه نا رفته ، چون گویم منی
بانگ طاووسان کنی ؟ گفتا که لا / پس نه‌ای طاووس خواجه بوالعلاء
خلقت طاووس آید ز آسمان / کی رسی از رنگ ودعویها بدان؟[۱]

کسی انکار نمی‌کند که این وضع نه یك علت، بلکه علت‌های گوناگون دارد: اقتصادی، اجتماعی وحتی بین‌المللی، ولی خود این علل براثر ضعف فرهنگ قوت می‌گیرند ؛ همانگونه که ضعف فرهنگ از جهتی ناشی از سوء جریان اجتماعی و اقتصادی است. اگر فرهنگ ناتوان بشود، تنها قدرتی که برای ادارهٔ جامعه باقی می‌ماند، زور وپول است؛ من نمی‌دانم که تا کی می‌شود جامعه‌ای را بازور وپول نگه‌داشت، ولی تردیدی نیست که چنین نگه‌داشتنی، لرزان ونافرجام است.

مفهوم فرهنگ چنان متنوع و وسیع است که نمی‌توان از دادن توضیحی در آن چشم پوشید. فرهنگ به‌مفهوم عام خود، روش زندگی کردن واندیشیدن است حاصل می‌شود ازمجموع دانسته‌ها وتجربه و اعتقادهای یك قوم . استنتاجی است ملتی درطی قرنهای متمادی از دریافت‌های خود از زندگی کرده . به‌همین سبب یکی ازموجبات غنای فرهنگ را ، درازی عمر صاحب آن می‌دانند. زیرا، فرهنگ مجموعهٔ ارزش‌ها و آئین‌های خوب است ، و هرچه زمان بیشتر برقومی گذشته و

---

۱ ـ مثنوی ، چاپ علمی ، از روی نسخهٔ نیکلسون ، دفتر سوم ص ۴۱ ، ۴۳ ، ۴۴، (بعضی کلمات به‌املاء امروز برگردانده شدند) .

فرصت‌های بیشتری بدستش داده شده باشد، افزونتر خواهد توانست سرمایهٔ م
ذخیره کند، و آئین‌های بهتر را جایگزین آئین‌های بدترسازد . همچنین، هرچه
بیشتر درمعرض شیب و فراز وتجربه اندوزی قرارگیرد ، فـرهنگی بارورتر بد
می‌آورد.

فرهنگ، بهترین موازین‌اخلاقی ومعتقدات مذهبی وتفکرها و آداب وسن
می‌گیرد وخودرا از آن می‌پرورد، مانند زنبور عسل که شیرهٔ گلهای گوناگون را
مکد وعصارهٔ آن‌را تلفیق ومجموع‌را بصورت‌عسل بیرون می‌آورد. آنچه‌تعیین‌ک
روش زندگی یك قوم می‌شود ، نه‌مذهب است ، نه اخـلاق ونه‌آداب وسنن ، ب
فرهنگ است که ازهریك نصیبی‌دارد، بی‌آنکه به‌تنهائی هیچ‌یك باشد؛ ازاین‌رو
که می‌بینیم که چند قوم بامذهب مشترك ، یا اصول اخلاقی کم و بیش مشترك، ش
زندگی کردن و اندیشیدن مشابه ندارند، زیرا فرهنگ آنها باهم متفاوت است . و
بسبب‌آنکه فرهنگ «تبلور» و «چکیدهٔ» دریافت‌ها ودانسته‌های عملی ونظری‌وع
واحساسی یك قوم است، ازعیب‌ها ونارسائیهائی که ممکن‌است درآئین‌ها واعتقا
باشد بری است ؛ وبسبب‌آنکه فرهنگ میوهٔ بهترین استعدادها واندیشه‌ها وکردا
های یك قوم است، همواره برجسته‌ترین افراد یك ملت، مبین وپرورنده ونقل‌ده
آن می‌شوند.

اما درعین حال ، فرهنگ محصول کارگروهی و نتیجهٔ کوشش‌های همگا
قومی درطی‌دورانهای متوالی‌است. بدینگونه، هرفرهنگ‌ارزنده‌ای هزارهاومیلیو
خدمتگزار ناشناس داشته که برای عشق به‌خوبی وزیبائی وپیشرفت، درگمنامی‌تلا
کرده، واجر وپاداش خودرا در رضایت خاطرخود جسته‌اند، ودلخوشیشان آن بود
که رشتهٔ زندگیشان سری به روشنائی داشته باشد.

آنچه راکه سجایای ملی‌می‌خوانند، ازفرهنگ حاصل‌می‌شود. هرچه‌فرهنگ
بارورتر وغنی‌تر ، منش وخصوصیات روحی یك قوم پرمایه‌تر. فرهنگ است که‌د
زمینهٔ معنوی، قضاوت درست واستحکام اخلاقی ، ودر زمینهٔ مادی، همکاری وتعاو
را پرورش می‌دهد.

لیکن فرهنگ پرورده نمی‌شود وباقی نمی‌ماند، مگر درپرتو تحرك. فرهنگ
امری زنده است، بنابراین باید متحرك و رونده باشد. توقف او مرگ اوست. چ

هنگ طبع معطف وسیال نداشته باشد ، تابتواند خود را پیوسته با نیازها و
های دارندهٔ خود تطبیق دهد، ازپای درخواهد آمد.

فرهنگ هم راهرو است وهم راهبر . اگربخواهد تنها راهبرباشد، چه بسا که
ی با او دشوارگردد؛ اگرتنها بخواهدهمراه باشد، آنگاه رسالت روشنی‌بخشی
رعداری خودرا ازدست خواهد داد.

همین خاصیت زنده بودن به اوجنبهٔ پذیرندگی داده است ، آغوش پذیرنده
رد، وازهرجا هرچه راکه مایهٔ تقویت وبالندگی خود می‌یابد، می‌گیرد. درمقابل
خود نیز می‌دهد، باداد وستد وجریان ، خودرا زنده وشاداب نگاه می‌دارد .

این دادوستد البته تازمانی می‌تواند بنحو مطلوب جریان یابدکه فرهنگ‌قوی
تندرست است ، ازخاصیت پیرایندگی و افزایندگی برخوردار است . اگرفرهنگ
ضعیف شد ، دیگر استعداد انتخاب خود را از دست می‌دهد ، هرچه دیگران می‌-
خواهند به‌او می‌دهند ، نه هرچه خود می‌خواهد ، حالت کاروانسرا پیدا می‌کندکه
هرکسی می‌تواند بی اجازه بدانجا وارد شود ودرآن بار فرود آورد.

دکترمحمدعلی‌اسلامی ندوشن

ناتمام

هوای گرم طهران

من باتو وصف‌گرمی این شهر، چون کنم
ای آن که هست دست برآتش‌ترا زدور
گشته‌است شهرطهران همچون تنورگرم
مـن تافته چو برهٔ بریان در این تنور

مؤید ثابتی

حسینعلی راشد

باران، سیل، آفتاب

حسینعلی راشد واعظ متبحر وسخن‌گوی معروف را همگان می‌شناسند وار دور نردیك به مواعظ مستند وآموزندهٔ وی گوش هوش‌فراداده‌اند. آنچه موجب شگفتی است ومکتوم است این‌که وی شاعری باذوق وبا استعداد است، و بنظر می‌آید که اگر به سرودن شعر می‌پرداخت آثارش جاودانی‌تر بود که :

حدیث پراکنده بپراکند چو پیوسته شد مغز جان آکند

قطعه‌ای راکه مطالعه می‌فرمائید وتحسین‌هم، ازاو وبه خط دست اوو به‌امضای‌اوست که مجلهٔ یغما برای نخستین بار بی‌اجازه ـ وشاید بی‌میل او ـ به‌چاپ می‌رساند

مجلهٔ یغما

برشد ابری تیره برکوه و خروشیدن گرفت
وز درون تیره‌اش برقی درخشیدن گرفت

گوئیا دیوی ز زخم تازیانهٔ آتشین
در غریو آمد کزان کهسار لرزیدن گرفت

یا که زاد اهریمنی طفلی زآتش وز مخاض
نعره زد آن‌سان که هر دل زآن هراسیدن گرفت

سرنگون شد ناگهان دریائی از بالا بزیر
وز برکه سنگها ز امواج غلتیدن گرفت

سیل، چونان اژدهائی خشمگین کف بردهان
برزمین جاری شد و هرسوی پیچیدن گرفت

درره خودهرچه ازجاندار وبیجان یافت، برد
دوزخ آسا هرکجا روکرد بلعیدن گرفت

باد پیچان گشت و باران وتگرگ بی‌حساب
بردر و دیوارها بی‌باك کوبیدن گرفت

باد و باران رعد وبرق آمیخت باهم در فضا
هردرخت وشاخ زآن آهنگ رقصیدن گرفت

کوبها پرآب گردید و گذرها بسته شد
چرخ بربیچارگی خلق خندیدن گرفت
قطعهٔ ابـری و رگبـاری و سیلابی چنین
دست‌وپای جمله رابربست و کوچیدن‌گرفت
شد هوا صاف آسمان آبی وخورشید آشکار
آفتاب عـالم آرا باز تابیدن گـرفت
آبها را هم زمین کم‌کم به کام اندرکشید
زان بدامان و برش بس‌سبزه روئیدن گرفت

***

گه چنین وگه چنان، این‌است اوضاع جهان
از ازل‌گردون براین منوال چرخیدن گرفت
از درشتی نرمی و از قهر لطف آمد پدید
چشمهٔ حیوان ز سنگ خاره جوشیدن گرفت
پس‌خوشا آنکس که‌درسختی‌وغم‌خوددرانباخت
بر امید روز بهتر بـاز کوشیدن گرفت
درزمستان برد هجران را بپایان و بهار
بار دیگر چون‌که سرو ناز بـالیدن گرفت
سست دل‌هرگزنگشت ار مشکلی آمد به‌پیش
آنکرا دل سست شد مرپای لغزیدن‌گرفت
گرکه نا هموار و گر هموار او پیمود راه
ماند پا برجای وز ان رو حق پائیدن گرفت

این ابیات در روز جمعهٔ ۲۶ آبـان ۱۳۴۶ شمسی و۱۴ شعبان ۱۳۸۷ قمری هجری که درسرسرای خانه نشسته بودیم و نهار میخوردیم وقطعه ابری را دیدم‌که برفرازکوه‌برآمد و رعد وبرق ورگبار وسیلابی پدید آوردکه رودخانهٔ تجریش پرآب‌گشت وعبور ومرور غیر ممکن شد وپس ازاندکی هوا آفتابی گردید ومردم براه افتادند گفته شد .

حسینعلی راشد

نظر فروغی دربارهٔ تاریخ ایران

شرحی که در ذیل چاپ می‌شود کاغذی است ازمحمدعلی فروغی (ذکاءالملک) که ا
استانبول به مرحوم محمد قزوینی درسال۱۹۲۸ میلادی نوشته وسواد ماشین شد
آن دراختیارمرحوم سیدحسن تقی‌زاده بوده است . آن‌را به یاد آن سه دانشمند
فقید برای درج به‌مجلهٔ یغما تقدیم می‌کنم . **ایرج افشار**

سوادکاغذ آقای ذکاءالملك ازاسلامبول در حواب استفساریکه آقای میرزا محمدخان قزوینی ار ایشان در خصوص تالیف تاریخی برای ایران نموده بودند ـ وارده در ۴ آوریل۱۹۲۸

درباب تألیف تاریخ ایران نظر آقای اعتمادالدوله چیست نمیدانم شایدهم شحصاً نظر خاصی اتخاذ نکرده باشند وبناشان براین باشدکه برأی سرکار یا بنده واگذارکنند در هر حال بعقیدهٔ بنده این‌کارخوب لازمی است ومن‌خود همیشه دراین فکر بوده‌ام اماگرفتاریهای بیمعنی من تا کنون نگذاشته است برای احرای این نیت فکری بکنم اتفاقاً در همین ایام بخاطرم گذشت کـه چه خوب بود بنده و سرکار مجال پیدا میکردیم ومشترکا به تصنیف یك تاریخ ایران میپرداحتیم واگر میتوانستیم برای تسریع وتسهیل امر بعضی حوانهای قابل از قبیل میرزا عباسخان اقبال وآقای‌محتبی مینوی که فعلا غیر ازاین دونفرهم‌کسی‌را نمیشناسم کمك میگرفتیم. غرض این‌است که بنده‌آرزوی این‌کارراهمیشه داشته ودارم، اما اولا وقت و فرصت‌لارم دارد، ثانیاً‌مخارج‌برای‌فراهم‌کردن‌اسباب‌کار. درهرحال‌اگرمن‌سرم ببالینی‌قرار گرفت یعنی دریك نقطه مقیم شوم وشغلم بقدری شاغل نباشدکه ازاوقات عمرنتوانم به مصرف کار تفننی برسانم حاضرم هرقدر ممکن‌شود دراین‌کار شرکت‌کنم‌که‌کتابی درتاریخ ایران با معلومات‌حالیه‌وموادیکه سرکارحمع‌آوری‌نموده‌اید با روح‌وشیوه وسلیقهٔ‌که امروزدانشمندان دنیا درتـاریخ‌نویسی دارند تألیف شود وشرکت بنده‌هم ممکن است بطریق تحریر وانشاء و جمع‌آوری‌وتنظیم موادی‌باشدکه سایرهمکاران فراهم‌میکنند وهم‌خودم ممکن است بقدرمقدور درتهیهٔ مواد دخیل باشم . اما عقیدهٔ بنده درباب‌کم وکیف‌آن تألیف :

اولا اقسام نهائی‌را چه ازطرف اجمال وچه ازطرف تفصیل نفی میکنم یعنی نه بقدری مقدماتی باشدکه فقط بدرد مدارس ابتدائی یامراحل اول‌مدارس‌متوسطه بخوردکه این‌قسم‌را نوشته‌ایم واگر بخواهیم تجدیدکنیم وبهبودی دهیم‌حاحت باین‌تفاصیل نیست، ونه‌چنان مطول ومفصل باشد مثل تاریخ فرانسه‌که امثال‌میشله وارنست‌لاویس وهانری مارتن نوشته‌اندچه‌آنهم ازعهده ما خارج است، زیراکه اولا عمرما وفانمیکند، ثانیاً‌موادآن حاضرنیست وبعقیدهٔ من قبل ازآنکه‌کسی اقدام بچنان تألیفی بخواهد بکند باید مدت زمانی دوایردولتی یا مجامع علمی مقدمات فراهم سازنـد درهمهٔ ولایات‌گردش‌کنند ومواد تاریخ ایران را ازنوشتجات و

اسناد و آثار جمع آوری نمایند و در لغات و رسوم و آداب و عقاید و کیفیات جغرافیائی و نژادی و اخلاقی و مذهبی وغیره تحقیقات و مطالعات بعمل آورند بلکه این تحقیقات و مطالعات را بولایات مجاور ایران نیز بسط دهند، وضمناً کاوشهای زیرزمینی هم تکمیل شود، چون این کارها یك اندازه صورت گرفت پس از پنجاه یا صد سال شاید یکنفر یا چند نفر بتوانند تاریخ ایران کامل مفصلی تألیف کنند .

ازاین دوقسم یعنی حداعلای اجمال وغایت قصوای تفصیل که صرف نظر کنیم در درجات متوسطه که مقدور و بعقیدهٔ بنده مقتضی است بار دوقسم را در نظر بگیریم یکی باندازهٔ که بکار محصلین مدارس عالیه یا مراحل آخری مدارس متوسطه بخورد دیگری آنکه نظر بمحصلین نداشته باشیم و بخواهیم آنچه امروزه با وسایل موجوده که بران مقتدریم در بقیهٔ عمریکه ممکن است برای ما مانده باشد صورت دهیم . این دوقسم هر کدام محسناتی دارد و شایستهٔ اقدام است بنده شخصاً هردوقسم را اگر میسر شود ترجیح میدهم اما ازقسم اول هم ابا ندارم چون امید بانجام آن بیشتر است .

قسم دوم مدت زیاد میخواهد و تحدید آن زمانا وکما وحجما مشکل است و اگر بآن اقدام بکنیم باید برخود محمر کنیم که اگر عمر ما وفا نکرد ناقص بماند وظهوری نکند آنراهم دوطریق ممکن است صورت داد یکی آنکه بخواهیم درعقاید و آرائی که اختیار میکنیم مباحثه و استدلال کنیم واسناد ومآخذ بدست بدهیم البته این قسم خیلی مفصل و مطول تر میشود ووقت زیادتر لازم دارد. قسم دیگر اینکه درمباحثه واستدلال و ذکر مآخذ واسناد بقدر حد ضرورت اکتفا شود و دراینصورت آنچه از حالا میتوان تخمین زد که ممکن است محل شبهه هم باشد گمان میکنم اگر مثل کتب مطبوعهٔ اوقاف گیب چاپ کنند سه هزار صفحه از صفحات آن کتاب بشود .

اگر قسم اول را اختیار کنیم بین یکهزار ودوهزار صفحه از آن صفحات خواهد شد.

مدت تألیف آنهم بسته است باوقاتی که شخص بتواند بمصرف آن برساند وعدهٔ همکارانی که داشته باشیم. درهرحال گمانم این است که ازچهار پنج سال کمتر نشود بلکه عقیده‌ام این است که اگر درپنج سال تألیف آن انجام بگیرد خوبست . واما اگر این خیال جدی شد و بخواهیم بکنیم لازم است که اول با یکدیگر ملاقات کنیم ومفصلا باهم طرح بریزیم وکم وکیف وتقسیم کار ووسایل وغیره را بسنجیم وقرارمدار بدهیم، واگر بشود که چنین کاری بکنیم تصور میکنم که بتوانیم اثر نفیسی بیادگار بگذاریم بلکه عقیده‌ام این است که اگر وزارت معارف و دولتهم درصدد برنیایند وخودمان بتوانیم بکنیم خیلی خوبست اما آیا روزگار خواهد گذاشت؟ اینست خلاصهٔ عقیده بنده، حالا سرکارهم نظر خودتانرا بفرمائید - انتهی

سید جعفر شهیدی ـ استاد دانشگاه طهران

زبان و ادبیات عربی و اهمیت آن برای زبان فارسی*

دردعوت نامه عنوان سخنرانی بنده را «**زبان و ادبیات عرب و اهمیت آن ـ برای زبان و ادبیات فارسی**» نوشته بودند. درصورتیکه بهتر، وبلکه صحیح‌تر، اینست که عنوان را به **زبان وادبیات عربی** تبدیل کنیم ، زیرا زبان و ادبیات عرب ، تنها از آن مللعرب است به تنها، یعنی مردمی که امروز در کشورهای مختلف شبه جزیره عربستان ویاقارهٔ افریقا زندگی میکنند. وزبان آنان عربی‌است. هریك از این ملتها برای خود زبانی خاص دارندکه بازبان دیگر ملت‌ها متفاوت است ، جزئی یا کلی ؛ و هرزبان دارای ادبیات مخصوص استکه بیشتر درقرن حاضر وبراثر تحریك روح ملت پرستی بوجود آمده و اندك اندك مایه‌ای ازنظم ونثر و امثال ولطائف برای خود آماده ساخته است. اینها زبان وادبیات عرب است .

فراگرفتن این زبان و ادبیات برای ما سود چندانی ندارد . تنها از نظر تجارتی و بازاریابی شاید بتوان ازآن بعنوان وسیله استفاده کرد . اما تأمین این وسیله بعهدهٔ وزارت خانه مسئول ویا شرکت‌های بازرگانی است . برآنهاستکه مترجمانی تربیت کنند تـا کالای ایران را درکشورهای عربی بفروشند ، تـأمین اینگونه نیازمندی درشأن دانشگاه تهران و دانشکدهٔ ادبیات نیست ، و اهمیتی‌که ازآن سخن خواهم گفت بدین زبان ارتباطی ندارد.

اما زبان و ادبیات عربی چنین نیست . این زبان و ادبیات رنگ عربی دارد امـا از آن عرب بـه تنهائی نیست . بلکه سهم عرب از آن به نسبت دیگر کشورها ناچیز است ، میتوان گفت نشأت این زبان درعربستان است و پرورش و تکامل آن ازآن ملت‌های دیگر . همهٔ ملتهائی‌که مسلمانی راپذیرفتند دررشد این زبان وآماده کردنآن برای تعبیرعالی‌ترین مفاهیم دینی ـ علمی ـ فلسفی ـ عرفانی ـکوشیده‌اند . نباید فراموش کنیم که سهم دانشمندان ایرانی درپروردن این زبان و ادبیات بیش از دیگرملت‌هااست . اگرکوششهای ابن مقفع و بنو نوبخت و ابن چهاربخت وده‌ها مترجم دیگرنبود،اگرشاعرانی چون ابوالعباس ، موسی، زیاد اعجم ، ابونواس ، مهیار دیلمی و . . . لطائف و دقـائق فکر ایرانی را درقالب الفاظ عربی نمی‌ریختند ، اگرسیبویه ، ابـوعلی سیرافی ، میدانی ، زمخشری وصدها تن نحوی و لغوی نبود ،که قواعد زبان و ادبیات عربی رامنظم ومدون سازند محال بود زبان و ادبیات عربی بدین پایه از ترقی برسدکه قابلیت ادای هرمفهومی را داشته باشد .

این ادبیات استکه فراگرفتن و حفظ آن بموازات ادبیات فارسی برای ملت ایران ضرورت دارد اما چرا دانشمندان ایرانی‌کتابهای خودرا به عربی نوشتند و چرا مفردات

---

* دانشکدهٔ ادبیات ازاستاد دکترسید جعفرشهیدی ایراد خطابه‌ای درخواست کرد . و همین خطابهٔ مفید و دقیق استکه به صورت مقاله درمحله انتشار می‌یابد . خوانندگان را به تأمل درآن دعوت می‌کنیم .

تر کیبات عربی تا این حد وارد زبان فارسی شد خود داستانی دارد ، گمان دارم امـروز
ن فرضیه که قوم غالب عـرب پس از فتح ایران زبان خودرا بزور برمردم ایـن سرزمین
حمیل کرده است ـ لااقل دراین مجلس ـ طرفداری نداشته باشد ، زیرا همه میدانیم زبان
شاید بتوان باوسایل علمی امروزمانند دانشکده ودانشگاه ومدارس‌منظم ورادیو وتلویزیون
رورنامه درمنطقه‌ای محدود و باشرایطی خاص برعده‌ای تحمیل کرد ، اما در حدود پانرده
ن پیش درسرزمین پهناوری مانند ایران، باپراکندگی شهرها ومراکز جمعیت از یکدیگر
گرمی‌خواستند به چنین آرزوئی جامهٔ عمل بپوشند صدها هزار معلم وچندین سازمان علمی
نق که براین عده نظارت داشته باشند لازم بود ؛ وپیش از فراهم آمـدن همه این مقدمات
وسائل ، تصمیمی قاطـع برای عملی ساختن این منظور ضرورت داشت . مردمی که از شبه
زیرهٔ عربستان به سرزمین ایران روی آوردند ، دودسته بودند وهریك ازدودسته آرزویی
سرداشت : دسته‌ای که ازهجرت خود تبلیغ دین اسلام وتحصیل رضای خدا راطالب بود .
دسته‌ای که می‌خواست درپناه جهاد بـه نوائی برسد ، شکم خود را سیرکند و تن خود را
وشاند برای هردودسته فارسی سخن گفتن مانعی بشمارنمی‌آمد ، واصولا آنان فکری چنـ
سیع نداشتند که وقایع را ازجهت علمی تجزیه وتحلیل کنند وبرای غلبه از راه تحمیل زبان
رمهمی قائل شوند .

اگر درعصرما تحمیل زبان برملتهای ضعیف ازطریق مستقیم یاغیرمستقیم نوعی‌برتری
سارمیرود ومقدمه‌ای برای تفوق سیاسی وتجاری است، عرب بدوی چهارده قرن پیش‌مطلقاً
وچکترین اطلاعی از ایـن سلاح نداشت . اوچنانکه گفتم به یك چیز می‌اندیشید ، توحید
گرخدا را میخواست) . جمع خراج وحمایت (اگر چشم بدنیا دوخته بود) وعرب آنروز
ند دیگر اقوام غالب بدوی نمی‌دانست که زبان رابمردم تحمیل‌کردن هم نوعی امتیازاست.
نچنانکه درقرن هفتم هم قوم غالب مغول کوششی نکرد که مردم ایران را وا دارد تا بزبان
ولی سخن گوید و بخط‌الغوری بنویسند .

از سال بیست ویکم هجری که نهاوند سقوط کرد تاسال ۲۰۳هجری که بروایت مؤلف
ریخ سیستان یعقوب لیث درپاسخ شاعری که بتازی اوراستوده بود (۱) گفت : چیزی که من
ندریابم چرا باید گفت . و محمدبن وصیف و بسام‌کرد روی به نظم پارسی آوردند بیش از
رقرن نمیگذرد دوقرن قوم غالب پراکنده دراین سرزمین پهناور حکمرانی میکرد . در
رقرن نمیتوان هزاران دانشمند را درسرزمینی از آن سوی رود سیحون گرفته تاکناردریای
ند واداشت‌که کلمات عربی رادرنوشته‌های خودبکاربرند وکتابهای خودرابه عربی بنویسند.
یچ سندی دردست نیست که حاکم عرب مردم شهری را مجبور کرده باشد که به عربی سخن
ویند یابه عربی بنویسند .

اگر درسال ۷۸ هجری صالح بن عبدالرحمان دفترهای دولتی را ازفارسی به عربی
گرداند نه برای آن بود که مردم عربی یادبگیرند بلکه‌چون کارفرمایان‌اوپارسی نمیدانستند
نین کرد ، ومعلوم نیست‌کسی اورا بدین کار مجبور کرده باشد ، بلکه اسناد تاریخی نشان

۱ـ قد اکرم الله اهل المصروالبلد   بملك یعقوب ذی الافضال و العدد

میدهد که او خود چنین اقدامی راکرد و پذیرفته شد ، ابن صالح از مردم سیستان وایرانی صحیح‌النسب است .

اگرصاحب ابن عباد درحوزهٔ حکومت خود ـ یعنی درقلب ایران ـ بـه عربی سخن میگفت وپارسی‌گویان راخوارمیشمرد، اگرمیگفت درآینه نمینگرم مبادا روی عجمی راببینم، اگر شاعری درمجلس اوپارسیان رامی‌ستود (البته بزبان عربی) و او بدیع‌الزمان همدانی را میگفت بدوپاسخ ده آنگاه شاعر را میگفت جایزهٔ تواینست که رخصت دهم جان خودرا ازاین جا بسلامت ببری. ازنژاد عرب نبود ، ایرانی اصیل بود واز مردم طالقان قزوین. زیانی که زبان و ادبیات پارسی از ایرانیان عرب مآب دیـده است هیچگاه از عرب ویا اقوام بیگانه ندیده است .

بهرحال پس از نفوذ اسلام درتمام قلمرو حکومت اسلامی زبـان عربی بعنوان رابط بین ملت‌ها وترجمان عقاید و افکار این ملل شناخته شد، چنانکه درگذشتهٔ اروپا زبان لاتین چنین بود وتا اوائل این قرن زبان فرانسه زبان علمی دنیای غرب بشمار میرفت و در این روزها زبان انگلیسی اندك اندك جای آن زبانها را میگیرد . زبان عربی را انتخاب کردند چون زبان دینی مردم بود، وکتاب خدا، وسنت نبوی بدان زبان بود. این است عامل اصلی وعلت سرعت انتشار این زبان ، نه‌آنکه چون خلیفه درمدینه یادمشق یابغداد به عربی سخن میگفت مسلمانان را مجبور کردندکه بزبان عربی‌کتاب بنویسند .

بغداد درسال ۶۵۶ سقوط کرد وخلافت اسلامی ازمیان رفت کشورها هریك مستقل شد اما در ایران بـاز ـ نصیرالدین طوسی ، غیاث‌الدین جمشیدکاشانی ، صدرالدین شیرازی ، عبدالرزاق‌کاشی، محمد باقرمجلسی ـ وصدها دانشمندان ایرانی‌کتابهای علمی خودرا بزبان عربی مینوشتند، چنانکه هم اکنون هم درحوزه‌های علمی‌قم ونجف کتابهای‌علمی غالباً به‌عربی نوشته میشود، چرا؟ چون هنوزدین اسلام وتمدن اسلامی برممالك مسلمان حکومت میکند . عرب باشمشیرکشیده بالای سراین مردم نایستاده بودکه حتماً باید به عربی‌کتاب بنویسند . این‌عامل معنوی سبب شدکه ازآغازقرن دوم هجری تا اوائل‌قرن چهاردهم صدها هزارکتاب بوسیلهٔ دانشمندان ایرانی وغیرایرانی درعلوم وفنون مختلف نوشته شود . از این عده شایـد بیش از دو دهم چاپ نشده بـاشد و از این دودهم چاپ شده یك صدم هم بـه فارسی ترجمه نگردیده است ، این بود علت اصلی انتخاب زبان عربی برای نوشتن‌کتابهای علمی .

اماداخل شدن مفردات وترکیبات عربی درزبان‌فارسی داستانی دیگردارد ، کسانیکه بامتون فارسی سروکاردارند . میدانندکه متون قدیمی یعنی‌آنچه ازقرن چهارم هجری به‌بعد داریم (متأسفانه اسنادقابل توجهی پیش ازاین تاریخ دردست نیست) بخلاف نوشته‌های قرون بعدکمتر حاوی مفردات وترکیبات عربی است وهرچه ازآن‌عصردورتر میشویم یعنی هرقدر نفوذ حکومت عرب درایران ضعیف‌ترمی‌شود مفردات عربی بیشتردرزبان فارسی راه می‌یابد چرا ؟ این بحثی است که باید دروقت دیگری درباره‌آن به‌گفتگو پرداخت، اماخلاصه اینکه این افراط نتیجهٔ عوامل متعددی است‌که بطور خلاصه یاد می‌شود :

۱ـ تمایل به تفنن درعبارت وآراستن سخنان به مفردات وترکیبات خارجی ، عنصر المعالی درکتاب خود چنین مینویسد ...

خاصه پارسی دری که معروف نبودآن خود ـ نباید نوشت بهیچ حال ونامه خودرا باشمار
مثال وآیتهای قرآن و اخبار نبوی آراسته دار .»
۲ـ اظهار فضل و خودرا ازعامه مردم برتر نشان دادن . چنانکه همین احساس را در
تحصیل کردههای امروز نسبت بزبانهائی اروپائی می‌بینیم .
۳ـ لاابالی گری و اکتفا بدآنچه آماده و دردسترس است ، بی‌آنکه بخواهند بخود
مت دهند و معادل کلمه را درزبان فارسی بجویند وبکار برند چنانکه امروز درمطبوعات
ماکلمه انگلیسی و یا فرانسه بکار میرود با آنکه معادلی فصیح و رسا برای آن درزبان
ی موجود است . وقتی درحال حاضر ، بجای ماشین شویی «کار واش» ، بجای خوراك
م «هات شاپ» ، بجای شاهراه «پارك وی» ، بجای سپاسگزارم «مرسی» ، بجای خدانگهدار
ی ای» ، بجای لباس فروشی «مرون» ، بجای ردیف پیش «فرست کلاس» بکار میبریم ؛
کلماتی مانند : سمینار ، کمیته ، اکاریون ، کنفرانس ، دپارتمان ، اسکاندال وصدها کلمه
ر روزانه درگفتگوی درس خواندهها وحتی مردم عامی شنیده میشود ، وقتی پیراهن‌فروش
ی دکان خود «دایس شیرت» مینویسد درحالیکه هیچ امریکایی یا انگلیسی ایشان را وادار
ستعمال این کلمات نکرده است ، چرا باید بگوئیم عرب‌ها پدران ما را بزور واداشتند
، طاعت ، وقت ، قربت ، شکایت و دیگر مفردات را درنوشتههای خود بیاورند .
۴ـ گرایش باختصار وصرفه جویی : چنانکه میدانیم زبان فارسی زبانی است ترکیبی
گاه دویا چندکلمه را باید بیکدیگر پیوست تامفهومی را اداکند درصورتیکه زبان عربی
ن اشتقاقی است و دراین زبان گاه یك کلمه ساده از مفهومی طولانی تعبیر میکند مانند .
اف . استشهاد . تفضیل . هجوم و غیراین کلمات که معادلهای فارسی آن از دویا چند
ه ترکیب میشود .
۵ـ دوری کردن ازتکرار یك کلمه برای بیان مفهوم واحدکه شیوه نویسندگان متصنع
. .

اما استفاده از ترکیبات عربی بمقیاس وسیع آن در دوره های خیلی بعد آغاز شده
ید عصر صفویه وقاجاریه عصر افراط در استعمال این ترکیبات باشد . زیرا پس ازهجوم
ل اساس فارسی نویسی درهم ریخت ودیگر استاد مبرزی‌درنثرفارسی‌که بتواند بااستادان
، پنجم وششم برابری کندتربیت نشد. درست است که دردوره قاجاریه شاعران ونویسندگان
ستهای داشتهایم اما اینها نتوانستند درعمق اجتماع رخنه‌کنند . نفوذ درطبقات متوسط و
ن درانحصار روحانیان بود اینان گرایشی به لغات عربی ومخصوصاًترکیبات آن داشتند
ارعامه هم بتقلید از آنان این ترکیبات را بکار بردند. دراینجا فهرستی ازاین ترکیبات
ر شما میرسانم این فهرست اندکی از بسیار است و بیشترترکیباتی است که قبل از دوره
اریه در ادبیات فارسی سابقه ندارد :
ابوالزوجه ، احجار متبلور ، اختلاط وامتزاج ، اخوالزوجه ، احوی ، استهلاك دین ،
البحر ، بارزالوجه . بالغاً مابلغ ، لطائف‌الحیل ، بناء علیهذا ، بنی اعمام ، تجدید
، تحت‌البحری ، تحت‌الشعاع ، تعاون بلدی ، تعاون جمعی ، تلافیف دماغی ، جدید ـ
مع ، جمع‌المال ، جهاز محرکه ، جهاز هاضمه ، حسب‌الامر ، حسب‌الخواهش ، حسب ـ

الفرموده ، حسب‌الوعده ، حفظ الصحه ـ حق‌المرتع ، حق‌الوکاله ، حیوانـات بحری ، حیوانات بری ، خارج ، المملکة ، خط‌الرأس ، دارالایتام ، دارالترجمه ، دارالتحف ، دارالتجزیه ، دارالتعلیم ، دارالعجزه ، دستورالعمل ، ذو اربـعة اضلاع ، ذوستة اضلاع ، طویل المدة ، عروق شعریه ، علم‌الاحجار ، علی الی تقدیر ، علی‌ای نحوکان ، علی‌الاحمال ، علی‌الحساب ، فاحشاً بل افحش ، قسط‌السنین ، قصبةالانف ، لوازم‌التحریر ، مال‌الاجاره ، متحدالمآل ، منصف‌الزاویه ، مهما امکن ، میزان‌المنطقه ، نقلیه سریع‌السیر . . . . این‌بود سرنوشت زبان و ادبیات عرب درکشور ما واینکه چرا دانشمندان ایران کتابهای خودرا به عربی نوشتند وچگونه مفردات وترکیبات عربی بمعنای وسیع وارد زبان فارسی گشت

اما امـروز بهمان نسبت‌که برادیبان و نویسندگان فارسی زبان واجب است ترکیبات دشوار وناما‌نوس و درنوشته‌های خـود بکار نبرند وظیفهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم اسانی است که به زبان و ادبیات عربی و حفظ آن تـوجه‌کند و درتعمیم آن بـا رعایت موازین تعلیمی صحیح بکوشد . چرا ؟ چون :

اولا این زبان زبان مردم‌کشور است بیش از ۹۸ درصد جمعیت ایـران مسلمان است وکتاب آسمانی مسلمانان قرآن‌کریم وبعربی است .

دوم آنکه این زبان زبانی است‌که مارا به ملت‌های مسلمان جهان پیوند میدهد .

سوم اینکه درمدتی دراز بیش از ده قرن دانشمندان‌کشور مامطالب‌گوناگون علمی‌را دررشته‌های مختلف بدین زبـان نوشته‌اند ، و میراثی عظیم وگرانبها درهمه رشته‌هـای علوم فـراهم آورده‌اندکه بعضی آنان از لحاظ آگاهی از تطور علوم شایسته اهمیت است و بعضی هنوزهم اهمیت دیرین خودرا از دست نداده است .

ما اکنون برسردوراهی قرارگرفته‌ایم یـا باید بگوئیم فرهنگ ما ، تمدن ما بدورهٔ ساسانی پایان یافت وما درطول این چهارده قرن یك قدم دردنیای علم پیش نرفته‌ایم ، وباید بانهایت شرمساری دست‌گدائی را به غرب درازکنیم وبگوئیم ما نه تنها‌کشوری پیش رفته و درحال توسعه نیستیم بلکه می‌خواهیم درتمام شئون زندگی ازصفر شروع‌کنیم ، بیائید برای صدقه سر ویا بخاطر هرکس‌که می‌خواهید مامردمی راکه درهزاروچهارصد سال پیش به‌سر می‌بریم درجمع ملل مترقی ویا شبه مترقی درآورید . ویا اینکه با سربلندی‌کامل بگوئیم ما اگـر درزمینه صنعت و علوم تجربی به پـای ملل پیش رفته نمی‌رسیم درزمینهٔ علوم انسانی و معارف بشری از همه ملت‌های جهان پیش‌تریم اگر طریقه دوم را قبول داریم آنوقت است‌که نمیتوانیم بروی زبان و ادبیات عربی خط بطلان بکشیم .

مایکباره نمیتوانیم بیش ازیکصد هزارمجلدکتاب راکـه دربیش از ۲۰ شاخه از علوم وفنون نوشته شده ندیده بگیریم ورابطهٔ خودرا باگذشته خویش قطع‌کنیم. مخصوصاً دررشته‌های علمی محض درمراحل مقدماتی شاید اطلاع ازکتب‌گذشته چندان لزومی نداشته بـاشد اما عالم آن علم ، یعنی‌کسیکه بکار تحقیق مشغول است ، نمیتواند خودرا ازدانستن سیرعلوم ریاضی و تحقیقات علمای اسلامی دراین علم بی‌نیاز بداند ، همچنین از پزشکی وغیره .

اما در علوم انسانی دانستن عربی حتماً در مراحل مقدماتی هم ضرورت دارد . کسی نمی‌تواند خودرا عالم ومطلع از تاریخ ایران بداند و از خواندن طبری ـ بلاذری ـ

ابن اثیر ـ یعقوبی ـ مروج الذهب و کتابهای حمزهٔ ـ اصفهانی وصدها کتاب دیگر عاجز باشد، کسی نمیتواند ادعای دانستن جغرافیای اسلامی رابکند و نتواند ازکتاب مقدسی، اصطخری، ابن حوقل، یاقوت بهره برد. کسی نمیتواند خودرا عالم فلسفه اسلامی بداند وقدرت خواندن رسایل اخوان‌الصفا کتابهای ابن سینا ـ فارابی ـ ابن رشد ـ خواجه نصیرطوسی ـ صدرالدین شیرازی وجز آنان را نداشته باشد ؛ وحتی کسی که دعوی احاطه در ادبیات فارسی دارد وار ... بادی ازحدیث واخبار عرفان وتصوف اسلامی ـ کلام ـ مصطلاحات ریاضی ـ پزشکی قدیم ـ اروساری ـ هیأت ـ نجوم ـ وغیره بی‌بهره باشد، باید دعوی اورا برمراح حمل نمود و ما خوبی میدانیم که احاطه براین مقدمات نیازکامل به دانستن زبان و ادبیات عربی دارد.

نتیجهٔ این مقدمات این است که اگر ما بخواهیم گذشتهٔ درخشان خودرا درعلوم انسانی زنده نگاه داریم و آنرا بحال ربط دهیم ودرتکامل آن بکوشیم ناچاریم گنجینه‌های گرانبهای خودرا نگاهبانی کنیم وهم ازآن بهره بریم، باید گروهی خاص را که ذوق و استعدادی دارند برای این کار تربیت کنیم آنهم نــه تنها درمرحله تحصیلات عالی بلکه از دبیرستان و برای کسانی که رشتهٔ ادبی را انتخاب می‌کنند . و اگر نخواهیم برروی گذشته خــود خط بطلان بکشیم ومحصول این سنوات را ندیده بگیریم و بگوئیم در این دوازده قرن کاری نکرده‌ایم و حالا باید ازصفر شروع کنیم آن سخنی دیگر است .

اعظم اقبالی (کریمی)

چه میخواهی ؟

ستاده باز در این رهگذر چه میخواهی	زجان شاعر شوریده سر چه‌میخواهی؟
لی که خواسته بودی بپایت افکندم	دلم ربودی ور فتی! دگرچه‌میخواهی؟
لم تو چون سند کهنه زرد رویم کرد	بغیر این سند معتبر چــه میخواهی ؟

مایل هروی

تضمین شعر سعدی شیرازی

فرزندان ناهموار

مایل هروی، اردانشمندان وشاعران ارحمند کشور عریرافغانستان وازاعضاء انجمن تاریخ کابل است. درماه گذشته جند هفته‌ای درطهران زیست ودوستان ونویسندگان یغمارا دردفتر محقر محله ازمصاحبت وفضایل حود بهره‌ها رساند . مردی درویش منش، شیرین سخن، مهربان ، ادیب ، محقق ، شاعر . دراین تضمین تأمل فرمایند که تاچه حدلطیف است:

خوشا بر بانوان نیک پندار — که فرزندان خوش پندار زایند
از آن بیم است از بیمار مغزان — که دایم مردم بیمار زایند
زبیماران چه‌زاید؛ چون به‌یك‌جو — نمی‌ارزد ، اگر خروار زایند
به پهنای جهان مهر جویان — دریغ ار مایهٔ آزار زایند
بسی خوشتر بود نازادن دهر — که خلق تنبل و بیعار زایند
چه حاجت مادران آذرین مهر — بزیر سایهٔ دیوار زایند
بسوزد هر کجا آبستنیها — که خلقی را به استثمار زایند
بسی مشکل بود مادر شدنها — ولیکن میتوان هر بار زایند
چه بهتر گر زنان کار آگاه — یکی زایند و مرد کار زایند
بنازم شاعرانی همچو سعدی — که شعر نغز گوهر بار زایند

«زنان باردار ای مرد هشیار — اگر وقت ولادت مار زایند»
«ازآن بهتر به نزدیك خردمند — که فرزندان ناهموار زایند»

شیرین بیانی (اسلامی)
استاد دانشگاه طهران

عیلام*

یکی از سرچشمه‌های تمدن ایرانی

بحث ما راجع بمنطقه‌ای ارسرزمین ایران است که زمانی که هنوز دنیا بدرستی بافرهنگ
ن آشنا نشده بود، کانون یکی از درخشانترین تمدنهای بشری بشمار میآمد. این تمدن
، پرمایه بود، که مانند ستارگانی که پس ازمرگ هنوزسالها نورآنها افشانده می‌شود
یکه روال عیلام فرارسید نیز تامدتهای مدید باقی بود، وچراغ راه اقوام حدیدی گردید
این سرزمین حایگرین قوم پیشین شده بودند. عیلام یکی ارسرچشمه‌های الهام پارسها
شاهنشاهی هخامنشی درخلق تمدن درخشان ایران آریائی گردید.

درسیلك، دراواخر هرارهٔ چهارم، نمونه‌های فراوانی ازنفوذ هنری عیلام می‌یابیم که
ن محلی غنی‌تر وبهتر بوده است. حتی درهند این نفوذ هنری را مشاهده میکنیم؛ چنانکه
ه‌های سند، ومهرهای استوانه‌ای، و ابزارآرایش یـافت شده، که از عیلامیها تقلید
ده است. البته ازهند نیز بعضی نمونه‌های هنری مانند سنگهای تزئینی که نقوشی برآنها
ی شده به‌عیلام آورده شده بود. درمصر، قبل از سلسله‌های شاهی نفوذ تمدن شوش دیده
د، که ارطریق تماسهای بازرگانی منتشر گردیده بوده است.

اصولاشوش پایتخت عیلام، مرکز تلاقی دوتمدن مهم بوده که هریك دردیگری تأثیرداشته
: یکی تمدن حلگهٔ بین‌النهرین ودیگری تمدن نجد ایران گیرشمن دراین باره میگوید:
او (منظورشوش است) عبارت بودار: دریافتداشتن، توسعه بخشیدن، وسپس انتقال دادن[1].

بابلیهاقسمت مرتفع سرزمینی راکه درمشرق کشورشان قرار داشت «الامتو» یا «الام» ۲
، «کوهستان» وشاید «کشور طلوع حورشید» یعنی مشرق مینامیدند و این نام تابامروزدر
ه‌ای ارحنوب غربی ایران کورسو میزند.

عیلام که تاریخش ازچهارهزار سال پیش ازمیلاد آغاز میگردد، (ولی از ۸۰۰۰ سال قبل
لاد نیر آثار زندگی درآن کشف گردیده است،) به‌ناحیه‌ای اطلاق می‌شده که از شمال
ههای بختیاری، ازحنوب بخلیج فارس تا بوشهر، و از مـغرب بدجله، و از مشرق
متی از فارس محدود می‌شود وشامل ایالات خورستان و لرستان امروزی، پشتکوه وکوههای
نیاری بوده است. این حدود پیوسته ثابت باقی نمیماند، وزمانیکه عیلام دراوج عظمت بسر
رد، ارسمت مغرب به‌بابل و ازمشرق باصفهان، گسترش مییافت.

ندین ترتیب مملکت از دوقسمت کوهستانی و دشت تشکیل شده بود، که‌قسمت اول در
ال قرارداشت و بمناسبت وضع جغرافیائی ومعابر صعب‌العبور دست نخورده تر و باصطلاح

---

* سخنرانی درکنگره تاریخ وزارت فرهنگ و هنر.

- ص ۳۸.   ۲ - Elámto , یا Elám

ابتدائی‌تر مانده بود . درحالیکه قسمت دوم یعنی ناحیهٔ دشت‌که درهمسایگی ملل متمدن‌زمان واقع و پیوسته باآنان درتماس بود ، مرکز یکی ازمهمترین تمدنهای ایران‌کهن گردید.

عیلام بچندایالت‌مستقل‌تقسیم‌میشد، که مهمترینشان عبارت‌بودنداز: آوان۱ درشمال‌غربی سوزیان۲ درکنار رودهای دزوکرخه ، سیماش۳ کـه شامل قسمت شمال و شمال شرقی دشت خوزستان‌بود ؛ انزان یاانشان۴ که بمنطقهٔ شرقی‌وجنوب شرقی مال‌امیر بختیاری‌اطلاق‌میشد و پارسوماش۵ که شامل مسجد سلیمان امروزی بود .

شهرهای عمده‌آن آن عبارت بودند از:

شوش که بمنزلهٔ پایتخت بود ، دوراونتاش ۶ که زمانی قلب و مرکز سیاسی ومذهبی عیلام محسوب میگردید ، و امروزه بچغازنبیل معروف است ، هیدالو۷ وماداکتو۸ .

عیلام در نقطهٔ برخورد دودنیای متضاد قرار داشت و بمنزلهٔ دروازهٔ نجد ایران بر سر راه غرب و درعین حال امتداد طبیعی خاك بین‌النهرین سفلی در شمال خلیج فارس محسوب می‌شد ، و همین موقع جغرافیائی موجد زندگی سیاسی وفرهنگی آن‌گردیده بود. زیرا این سرزمین از ابتدای ایجاد تادم زوال درکنار همسایگانی میزیست‌که دارای تمدنهای‌درخشان بودند . مانند آکادوسومرکه بعدها دولت بابل را تشکیل دادند وازآن پس بابل تمدن عالی خود را به وی عرضه داشت. دولت بزرگ ومقتدر آشور یکی دیگر ازهمسایگان آن بود درسرنوشتش‌تأثیرمستقیم داشت اورارتو۹ واقع درارمنستان‌کنونی، که حکومتی معظم وتمدنی معتبر داشت ، وهرچنددور ازعیلام‌میزیست بااین‌حال ازطریق معابر زاگرس و باواسطهٔاقوام مسکون درسرراه چون «لولوبی» ها۱۰و «گوتی»ها۱۱وازطریق تماسهای تجارتی اشعهٔ تمدن خود را باین سوی میفرستاد .

متأسفانه تاریخ عیلام بسیارگنگ ونامعلوم است ، واطلاعات ما ازچگونگی وضع این سرزمین ناقص و نارسا. علت‌آن دردست نبودن اسناد ومدارك است‌که این خلاء نیزخود علل گوناگون دارد: اول آنکه عیلام درطول زندگی‌تاریخی خودبارها مورد تهاجم وقتل‌وغارت همسایگانش قرارگرفته ومسلماً درطی این تهاجمات هربار تعدادی ازاسناد ازبین‌رفته است دوم‌آنکه ـ اصولا عیلامیها بنگاشتن وقایع تاریخی وآداب و رسوم خود پایبند نبودندوکمتر سندکتبی برجای‌میگذاشتند وبیشتر آنرا درحافظه‌مخفی نگاه میداشتند و سینه‌بسینه‌بنسل بعد منتقل میکردند .

«پیرآمیه» دانشمند فراسوی‌کـه بتازگی‌کتاب سودمند وبدیعی در بارهٔ این سرزمین تدوین کرده است۱۲دراین بارهمیگوید : «میتوان تمدن عیلام را همردیف تمدن سومرو بابل دانست و اگر آنطورکه شایسته‌است ، معرفی نگشته دلیلش آنست‌که ازروی‌شهادتها ومدارك دشمنانش معرفی‌شده . دراین‌اسناد نیرعیلام چون‌سرزمینی تلقی‌گردیده‌که فقط بر

۱ـ Avan ۲ـ Susiane ۳ـ Simash ۴ـ Anzán یا Anshân
۵ـ Dur ـ untâsh ۶ـ Parsumâsh ۷ـ Hidâlû ۸ـ Mâdâktû
۹ـ Urartû ۱۰ـ Lulubis ۱۱ـ Gûtis

۱۲ـاین‌کتاب توسط اینجانب بفارسی ترجمه ، و چاپ شده است. انتشارات دانشگاه تهران .

وغارت شدن بوجود آمده است»[1] این عقیده کاملا درست است ، چه آنچه که ما از تاریخ بدانیم بنابر نوشته‌ها والواح وکتیبه‌های سومری بابلی وآشوری است وهمه همانطورکه میگوید اینان چشم طمع بآن دوخته و دشمنش بوده‌اند.
برای روشن شدن تاریخ عیلام مهم‌ترین تکیه‌گاه‌ما، کشفیات باستانشناسی است که ازمدتها غاز شده. این کشفیات درابتدای کارچون باوسائل ناقص وغیرعلمی انجام گرفته مقدار از گنجینه‌های تمدنی آن سرزمین را بهدر داده. کشفیات باستانشناسی عیلام درحدود ۱۸۵ توسط ویلیام کنت[2] انگلیسی آغاز شد وسپس هیئتهای فرانسوی کاوشهای خود را ر قرن ۱۹ شروع کردند کاوشهای مارسل دیولافوا[3] و بعد ازاو هیئت بزرگ ژاك ئان[4] (درسال ۱۸۹۷)وسپس رولان دومکنم[5] باروشی قدیمی ونارسا انجام گرفت بدانگونه آن که اغلب ابنیهٔ بسیار مهمی که باقی مانده بود ، ویران شد و از بین رفت . پس از بین‌الملل دوم ، رومان گیرشمن[6] باروشهای صحیح علمی وجدید ، در واحد محدودی بکار کرد، که نتیجهٔ آن کشف کامل شهرسلطنتی دوراونتاش یاتپهٔ چغازنبیل امروزی بود. پس تاکنون ، حفریات باستانشناسی ادامه یافته و درسال‌های اخیر ، هیئت های ایرانی م این کار بوده‌اند و بدفعات موفقیتهای بسیار جالب توجهی بدست آورده‌اند.

***

عیلام درطول زندگی بانشیب وفرازهای فراوانی مواجه گردیده است . زمانی در اوج و قدرت ، وگاهی درضعف وسستی بسر برده . زمانی سروری منطقهٔ غرب را در دست و زمانی دیگر خود تحت تابعیت قدرتهای همسایه قرار گرفته است ، ولی هیچگاه تادم ، ازتلاش باز نیایستاده و همین مسأله سبب زاده شدنی دیگر پس از مرگ او گشته‌است .
چنانکه درآغاز این‌مقال ذکر گردید ، آثار زندگی دراین منطقه از ۸۰۰۰ سال‌پیش (د نمودار است که نمونه آن بتازگی از ویرانه‌های علی‌کش در دشتی کوچك که همسایهٔ نهرین میباشد کشف شده است . از ۳۰۰۰ سال بعد ، درناحیهٔ سوزیان چند ده پراکنده ‌آمده که ساکنان آن ابتدا بساختن ظروف سفالی خشنی پرداخته‌اند و اندکی بعدتزئینات ی را بکار خود افزوده‌اند . این تزئینات مشخص تمدن کهن اولین کشاورزان در سراسر قدیم بشمار می‌رود .
دراوایل هزارهٔ چهارم شوش منطقهٔ کشاورزی وسیعی گردید ، دراین زمان که اهالی آن ا کشف کرده بودند وازاین دوره اشیاء زیبائی مانندآینه، داسهای پهن وسنجاق‌سر کهمعرف ت فلزکاری پیشرفته‌ای میباشد، بدست آمده است . هنرسفالسازی نیز باوج زیبائی خود ده بود . شوشیها دراین زمان مهر را میشناختند‌اند و بشکل حلقه‌هائی ازجنس خاك رس کوره‌ها میپسته، ویا بشکل عدس بزرگی‌بگره بسته‌های کوچك وصل میکرده‌اند. برمهرها الی جلب توجه میکند ، که مهمترین آنها نقش «خدای حیوانات» است که چهارپایان

---

۱ - تاریخ عیلام: ص۱۷ ۲- William Kennet ۳- Mareet Dieu lafoy
yaquesde Morgan ۵- Roland de Macquonem
Roman Ghirshmen ۷- Sukâlmâhu ۸- Sargon ۹- Manishtusu

را احاطه کرده ویا مارهای عظیم الجثه رامقهور ساخته . این شکل مظهر معتقدات مذهبی او
کشاورزان این دوره میباشد.

دراواسط هزارهٔ چهارم اولین بار شهر بوجودآمد وبنظر می رسد که ازهمان ابتدا ش
پایتخت کشور قرار گرفته است . دراین زمان نوعی ازفعالیت تدریجی مذهبی به چشم میخ
که با تشکیلات حکومتی این سرزمین بستگی داشته و معابد مرکزیت سیاسی یافته اند
شوشیها خط را میشناخته اند ولی به ندرت آنرا بکار میبرده اند . دراین دوره مهر
استوانه ای منقوش بوجودآمد ، که درتجارت ومبادلات کالا بکار میرفت . نقاش این مهرها
سبکی مبتنی برواقع بینی بوجود آورد که سرمشق تمام تصاویر هنری شرق قدیم درادوار بعدی
گردیده است . دراین دوره شکار وگله داری وکشاورزی ازکارهای عمدهٔ مردم بشمارمیرفت
وصنایع وحرف چون: نانوائی، پارچه بافی، ظرف سازی، فلزکاری وغیره ازیکدیگر تفکیک و
مشخص شد. درمیان شهر برفراز تپه ای روی صفه ای بلند معبدی بناگردید که میبایستی مرکز
شهراولیه ومحل سکونت رئیسی بوده باشد که هم جنبهٔ دینی داشته وهم جنبهٔ دنیائی واداری.
شوشیها بتدریج گرد این تپه اجتماع کرده وخانه های خود را ساخته اند ، وهستهٔ مرکزی شهر
را بوجودآورده اند . طرزادارهٔ مملکت بدین ترتیب آغازگردید : رئیس روحانی ، رئیس
اداره شهر ، و معبد بمنزلهٔ پایگاه معنوی ، و در عین حال مرکز ادارهٔ امور بود . بتدریج
شهرها و ایالات مختلف که نوعی خصوصیت جغرافیائی متفاوتی داشتند یعنی یکی دردشت و
دیگری درکوهستان بود ، واحدهای جداگانه ای را تشکیل دادند وسرانجام حکومتهای جدا
مختار بوجود آمد.

بعدها دراوایل هزارهٔ سوم ق . م یکی از این حکومتها یعنی ایالت آوان بر سایرین
پیشی گرفت و تسلط خود را بردیگر حکومتها محرزگردانید ، وسپس سلسله سیماش موفق ش
این برتری وتفوق رابدست آورد . سیر این تحول همچنان ادامه داشت تااینکه درقرن ۱۹ ق
.م سلسله جدیدی بجای سلسله سیماش تأسیس شد که شوش را پایتخت کرد ، وحکومت را براساس
نظام جانشینی اصیلی استوار ساخت ، و تشکیلات اجتماعی را برپایهٔ اصل مادرشاهی ، ود
عین حال برادرشاهی قرار داد . از این پس عنوان شاهی بعنوان «سوکالماهو»۱ تغییرشکل
یافت ، که بمعنی «شاهزادهٔ بزرگ» یا «رسول عالی» بود.

شخصی با این عنوان درزمان حیات برادر کوچکتر خود را بعنوان جانشین و نوع
نایب السلطنه انتخاب میکرد ، وپسر او از زنی که درعین حال خواهرش بود ، تحت عنوان
«شاهزادهٔ شوش» خوانده میشد . این مادر «همسر مشفق» نامیده میشد ، و درنقل و انتقال
جانشینی نقش مؤثری داشت .

این طرز تشکیلات حکومتی که روشی بسیار پیچیده داشت ، و شاهزادگان مختلف د
امور دخالت مستقیم داشتند . یکی ازعلل مهم و مؤثر ضعف واغتشاش وسپس ازهم گسیختگی
اضمحلال مملکت گردید . ناتمام

---

۱ Sukalmáhu

ی پاریزی

در خاك پاك

-۷-

درمورد مطبوعات وخصوصاً کتابهای فارسی درپاکستان وافغانستان، من یك پیشنهادی
اولا باید توجه داشته باشیم که پاکستان درمورد خروج ارز ازکشور خود خیلی امساك
وباین حساب اجازه نمیدهد که پول زیادی برای خرید کتاب بخارج برود، افغانستان
مورد کتابهای فارسی بااحتیاط رفتارمیکند، منتهی ازجهت دیگری وحق هم دارد.
گمان من اینست که امروز کتابهای فارسی درپاکستان و خصوصاً افغانستان میتواند
ن سفیر حسن نیت ما باشد. عکس العملی که ازضرب شصتهای محمودی و نادری وصفوی
ر باطن مردم آن حدود باقیمانده وهم چنین خاطراتی که ما از سفر محمود افغان و
ش داریم متأسفانه خوش آیند نیست ودهها سال طول میکشد تا بتوان جراحاتی را که با
ریشه دوانده است، باقلم حسن نیت محوساخت ؛ اما بهرحال این روزها که دیگر
ت این حرفها نیست و دولتها باید بیش از هرچیز روحیهٔ همکاری وهمدلی را درافراد
تقویت کنند، باید غیر ازسفرای خوش زبانی امثال مشایخ فریدنی و محمود فروغی، ازین
بی زبان پرزبان یعنی کتاب کمك خواست.

متأسفانه کتابهای ما برای خوانندهٔ پاکستانی وافغانی گران تمام میشود، یعنی فی المثل
یك استادیار دانشگاه لاهور بخواهد یك جلد کشف المحجوب هجویری را بر مزار او
کند، باید پنجاه تومان یعنی بیش ازیك دهم حقوق ماهیانهٔ خودرا بپردازد، ویك استادتاریخ
گاه کابل اگر بخواهد یك جلد تاریخ بیهقی را ــ که سراسر تاریخ غزنه وافغانستان است ــ
۵ تومان بخرد بازباید یك هشتم حقوق ماهیانه خودرا بپردازد ، وبالاتر از آن اینکه او با
پنجاه تومان میتواند ۲۵ دانه کبك درکابل بخرد و یك ماه زمستان را تماماً «کبك پلو»
رد ، بعقیده شما درین مرحله سود باکدامین معامله است؟ کبك دری یازبان دری ؟

این راهم میدانیم که این روزها دیگر چاپ کتاب فارسی درپاکستان مشکل است و در
نستان هم بیشتر برای پشتوخوانان وپشتودانان خوراك معنوی تهیه میکنند تاخوانندگان
سی دری، بالنتیجه اگر قرارباشد اهل زبان فارسی درآن سرزمینها تغذیهٔ روحی شوند ،
تهران بفکر آنان باشد. راه چاره چیست؟ آیا میشود باچاپ ونشر کتاب پانصد تومانی
ت جمشید ، این پای تخت باستانی را به استاد افغانی که حقوق ماهانه اش چیزی بیشتر از
ت یك جلد این کتاب نیست، شناساند؟ البته خیر.

پیشنهاد من آنست که درتهران، مؤسساتی مثل بنگاه ترجمه ونشر کتاب یا امیرکبیر.
همت به نشر آثارمهم فارسی گماشته اند ــ ازهر کتاب دوگونه چاپ کنند : یك چاپ با
ذ سفید وجلد سلیفون وقیمت گران ــ همانکاری که الآن میکنند ــ ویك چاپ جیبی باکاغذ
ی (همان کاری که مؤسسهٔ فرانکلین چند صباحی کرد و اکنون متوجه شده که برخلاف

ضرب‌المثل معروف ، دو ده نیم بهتر از یك ده یك نیست و بالنتیجه به گرانفروشی متوسل
شده است):

دانشجوی افغانی یا پاکستانی میتواند با ۲۹ تومان یك دوره کتاب جیبی سه هزار
صفحه‌ای ایران باستان مشیرالدوله را بخرد ، اما پرداخت ۱۸۰ تومان بهای چاپ لوکس
سه جلدی آن هرگز برایش میسر نیست.

پاکستان هرساله تا مبلغ معینی اجازه میدهد که ارز برای خرید کتاب فارسی از آن
کشور خارج شود ، بنظر شما فی‌المثل اگر هزار تومان سهمیه خرید کتاب باشد بهتر است
این ۱۰۰۰ تومان ما ۴۰ جلد کشف‌المحجوب ۵۰ تومانی بآنجا بفرستیم، یا ۴۰۰ جلد
کشف‌المحجوب جیبی ۲۵ ریالی ؟ ازنظر توسعهٔ فرهنگ و ادب فارسی و رواج کتابهای
ایرانی کدام یك به‌مصلحت نزدیك‌است؟

من قول میدهم که اگر فی‌المثل همین کشف‌المحجوب یا دیوان حزین لاهیجی
ـ مدفون در بنارس ـ بصورت جیبی چاپ شود اقلا ده هزار نسخهٔ آن درلاهور و هند میان
صدها هزار مریدان ومعتقدان این‌دوسید پاك اعتقاد بفروش برسد.

حالا ما ازخودمان میگذریم که اسمش هست حقوقهای بیش ازهزار و دوهزار داریم
ناچاریم کتابهای جلدی دویست وسیصد تومانی گیرشمن را بخریم وحرفی نزنیم ، درواقع
حکم قاطر «مولا کور» داداریم: این‌قاطر یك چشمش کوربود، مولاازطرفی که چشم‌قاطرسالم
بود جو دربرابر او میریخت وازبرابر چشمی که کور بودکم کم جوهارا برمیداشت،سرنوشت
حقوقهای‌چهارپنج‌رقمی ماهم بهترازهمین‌نیست، ولی‌درآن کشورهاکه نام بردم‌پول‌را ارجی
نچیده‌اند که برای یك کتاب دویست سیصد صفحه‌ای سی چهل تومان (یعنی شصت روپیه یا
چهارصد پانصد افغانی) پول بدهند ، بنابراین گمان من‌آنست کـه یکی دو مؤسسهٔ بزرگ آ
دمشان‌بجائی بندباشد وبتوانند‌نظریات‌وابسته‌های‌فرهنگی‌دولتهاراهم بجائی برسانند، به‌چاپ
بعضی‌کتابهای فارسی بصورت جیبی دست یازند. این‌کار قبل‌ازآنکه سود تجارتی داشته‌باشد
یك اقدام اصیل و بزرگ برای حفظ موقعیت فرهنگ اسلامی و زبان فارسی درکشورهای
همسایهٔ شرقی وحتی غربی است، زیرا بهرحال ، هرچه بگویند وهرکار بکنند، انکارندارد
که این‌فرهنگ عظیم‌به‌کمك زبان فارسی گسترده شده‌است .فرهنگی که‌ازحوالی‌سند تاکرانه
بسفور و از ماوراء جیحون تاغرب فرات ریشه دوانده بود و بهرحال هنوزهم آثار وجود
ازخود دارد .

البته اثردین اسلام وتمدن ترك وفارس وهند وافغان وترك وتتارکم و بیش‌درآن دیده
میشود ونمونهٔ‌آن همین‌زبان اردوست که ظاهراً بعلت اینکه درسپاه امپراطوران هندسربازان
ترك وهند وافغان وفارس شرکت داشته‌اند ،کم‌کم زبانی رایج شده است‌که همهٔ این کلمات
را دارد ویك‌زبان «هفت جوش» است وبهرحال اثرنفوذ تمدنهای مختلف‌را درهرگوشهٔ‌از
پهندشت توان دید، هرچند اقبال لاهوری بگوید :

نه افغانیم ونه ترك و تتاریم　　　چمن‌زادیم واز یك شاخساریم

نمونه‌های جالب این درهم آمیختگی فرهنگی، بعض اسامی خاص است که از روزگاران
باقی‌مانده، وهرحرف وکلمه‌اش ازیك سرچشمه آب میخورد، ازنمونهٔ آنها میتوان دانست
احمد گشناسب وملاعبدالله آتش پزهروی را یا هژبرالله دوالنون ارغون، یا پشه‌بیگم مادر
نصر میرزا را درهند وافغانستان و خوشمزه‌تر ازهمهٔ اینها نامهای بعض سلاطین عثمانی یا
وقیان آن‌سامان مثل «غیاث‌الدین کی‌خسرو قلیج ارسلان» که هر کلمه‌اش به‌یك تمدن ویك
خ وفرهنگ خاص تعلق دارد.

منتهی همهٔ این پراکندگی‌ها بـه وحدت ختم میشود و آن وحدت فرهنگ وتمدن
ی است . تمدنی که ترك کرانه بسفور و هندوی کنار سند و ازبك ماوراءالنهر وعرب
فرات وعجم را به هم پیوسته است.

اهای مختلف آخر به‌یك جا می‌کشد　　　رود را سر هر کجا باشد به‌دریا می‌کشد

***

پیشاور ، دروازهٔ هند است . این شهرقدیم تاریخی ، همیشه سپر بلای مهاجمان هند
است. همه میدانند که شمال‌هندرا دیوارهٔ هیمالیاپوشانده چنانکه‌هیچگاه «گربه‌چشمان»
، وتبتی نتوانستند ازآنجا به‌هند بگذرند ، پس ازآن سلسله‌کوههای وخان و هندوکش
داردکه ارتفاع بعضی قلل آن به ۵هزار متر میرسد وازهجوم افاغنه وترکان جلوگیری
د ، در شمال غربی بیابانهای بلوچستان ومکران است و سرزمین کرمـان ، که هرگز
داد عبور سپاه فراوان را نداشته و به قول حجاج‌بن یوسف در مـورد لشکرکشی درین
ی «ان‌کثرت جاعوا و ان قلت ضاعوا» اگرتعداد سپاه زیاد باشد ازگرسنگی میمیرد و
کم باشدنابودخواهد شد، وبزرگترین آزمایش‌را درین راه، هنگام بـازگشت، اسکندر
ی‌کرد وبیش ازثلث سپاه خودرا درزیر ریگهای روان مدفون ساخت . غرب وجنوب و
هند نیزدریاست، آن نیزدریائی خشمناك که جز کشتیهای عظیم شرکت «هند شرقی» هیچ
را زهره عبور ازآن نبود.

با این مقدمات متوجه خواهیم شدکه اگر درمیان این‌دیواره‌هـای عظیم طبیعی، یك
عبور مناسب پیداشودکه بشود ازآن دسته‌های بزرگ قشون‌را عبورداد چقدراهمیت دارد.
راه وجود دارد. بدین معنی‌که رودخانه‌ای ازحوالی کوهستان کابل سرچشمه میگیرد
دریای کابل، معروف‌است[چه درافغانستان وپاکستان رودرا دریا میگویند ، وآمودریـا
دریاودریای نیل‌که فردوسی گفته وامثال آن، گویای صحت قدمت این تعبیر است]. این
بیش‌از شصت فرسنگ راه را میپیماید وسینهٔ کوههای هندوکش را می‌شکافد تا به‌پاکستان
د وازچند فرسنگی پیشاور رد میشود. راهی‌که ازکابل به‌پاکستان میرود جز دریك قسمت
همه جا درمعبراین رودخانه قراردارد. وتنهادرحوالی خیبراست‌که به‌علت‌آب بردگی
ب دره‌ها و باتلاقی‌شدن قسمت‌هائی از راه، چند فرسخی درطرف غرب‌ناچاراند ازکوه
.ند واین همان‌گردنه یا معبر خیبر است‌که درتاریخ شهرت فراوان دارد.

وجه تسمیهٔ خیبررا من نمیدانم . شاید به‌تقلید ازقلعهٔ خیبر معروف‌که گشایندهٔ آن‌علی
چنین نامیده شده باشد. شایدهم مربوط بـه‌پیش ازآن تواریخ باشد. یاقوت در معجم‌
ان، درذکر قلعهٔ خیبرگوید «خیبر به‌زبان یهود به‌معنای قلعه است».

پیشاور دردهانهٔ این گذرگاه ، یعنی درحدود ۷۰ کیلومتری این گردنه قراردارد. با این‌حساب متوجه میشویم که چرا سپاهیان مهاجم هروقت چون بلای آسمانی فرود می‌آمدند اول به سراغ پیشاور می‌رفتند وسراغ پیشاور را میگرفتند.

هر بلائی کز آسمان آید ‌ ‌ ‌ گرچه بردیگری قضا باشد
به زمین نارسیده می‌گوید ‌ ‌ ‌ خانهٔ انوری کجا باشد ؟

ازترکیب کلمهٔ شاپور (شاوور) بانام این شهر شاید بتوانیم ارتباط این شهر را با عصر ساسانیان برقرارکنیم، بالاتر ازآن، آبادی وقلعهٔ معروف «حم‌رود» است که در۱۴ کیلومتری پیشاور قراردارد وقدمت این نواحی را تاعهد حم وداریوش بالامیبرد ، امروز« باب خیبر» شامل یك مجموعه برج وباروست که درهمین حم‌رود واقع است ودرست همان جائی است که نادرشاه افشار درآنجا اردوی خودرا مستقرساخت.

شك نیست که آریاها ازهمین گردنهٔ خیبر به‌هند سرازیرشده با ساکنین‌بومی آنجاهمان کاری کرده‌اند که مهاجرین اروپایی باسرخ پوستان امریکاکرده‌اند ، (یعنی مثل مار آنهارا بلعیدند وخود بجایشان خفتند !)

هرچند، هردودت‌درباب لشکرکشی داریوش به هند (۵۱۲ پیش ازمیلاد) خط سیراورا تعیین نمیکند ، ولی نمیشود باور کردکه داریوش غیر ازراه خیبر ازجای دیگر توانسته‌باشد سپاه به‌هند بفرستد زیرا راه قندهــار به کویته هرچند از شعبات ار غذاب میگذرد ، آنقدر کوهستانی است که امروز هم عبور ازآن مشکل است، شاید آبادی حم‌رود ، ارتباطی باعبور ایرانیان عهد داریوش درین سرزمین داشته باشد. عبور قسمتی ازلشکریان اسکندر از همین گردنه بود ، هرچند خودش ظاهراً از حوالی مسیر کابل‌رود وگردنه‌های بالاتر گذشته وبا تاکسیلا رفته باشد.

***

پیشاور درعصرکوشانیان پای‌تخت آن دولت محسوب میشد . این کوشانی‌هــا طوایف کوهستانی بودندکه برقسمتی ازافغانستان وپاکستان امروز تسلط داشتند،گمان من آن است که‌کلمهٔ «کش» درپایان ترکیب کوهستان هندوکش با نام این قوم مربوط باشد نه‌کوه (= هندوکوه!) وکلمه‌کشانی‌که درشاهنامه آمده و اشکبوس بدان نسبت داده شده نیزهمین قوم را شامل میشود:

کشانی بدو گفت بی‌بارگی ‌ ‌ ‌ به‌کشتن دهی تن به‌یکبارگی
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی ‌ ‌ ‌ که ای‌بیهده مردپرخاشجوی
پیاده مرا زان فرستاده طوس ‌ ‌ ‌ که تا اسب بستانم ازاشکبوس

و بازگمان آن است که قوم‌کوچ (قفص) راکه ما درکرمان با فتح‌کــاف تلفظ میکنیم (بروزن شور به‌معنای مشورت) صورت نام همین کوش‌ها و کوشانی‌ها بوده باشدکه باقیمانده آن اقوام پراکنده دربیابانهای بلوچستان بوده‌اند و تبدیل چ وش در زبــان فــارسی امری بسیار عادی است.

بعداز اسلام هم اگرافسانهٔ عبور حضرت علی‌را ازگردنه خیبر ونمازگزاردن‌اورا د[illegible]

ِحان سلطان محمود نام‌ببریم، این‌مرد خود ازهمین گردنه مسلماً گذشته است که به‌قول
یری «ازغزنین سوی هندوستان شدبالشکرعظیم ، وبه شهر پرشاور فرودآمده با ده‌هزار
غاری، وشاه هندوستان جیپال برابرمحمود لشکرگاه بزد». پس ازاو شهاب‌الدین‌غوری
تیمور، آنگاه بابر، وبالاخره نادرشاه افشار ودرآخر احمدشاه ابدالی از همین‌گردنـه
ته‌اند .

من وقتی از پیچ وخمهای وحشتناك این راه ـ که برفراز هر تپهٔ آن قلعه‌ای مستحکم
هم وجود دارد ـ می گذشتیم،عقیده‌ام را آنچه‌قبلا درباب نادر گفته‌ام کمی‌تغییر کرد. یعنی
نظامی این پوستین‌دوز ابیوردی که نه‌دورهٔ «سن‌سیر»را تمام‌کرده بود ونه شاه‌وشاهزاده
، برای عبوردادن سپاهی‌باآن عظمت، ازتنگه‌ای که دردست دشمن بوده، سخت اعجاب‌
راست، آنهم تنگه‌ها وگذرگاههائی چون گذرگاههای بابك خرم دین درآذربایجان که
، دروصف آنها گفته بود «جایهای سخت دشوارکه سپاه آنجا درنتوانستی رفتن، که صد
درگذاری بایستادندی، اگرصد هزارسوار بودی باز داشتندی». عبور هـزاران سوار
ه‌های مخوف و وحشتناك، ازبیراهه (برای اینکه ازپشت سردشمن به‌دشت راه یابند و در
سپاه دشمن خود را که‌گردنه را بدست داشته ، غافلگیر سازد) آنهم شبانه ، کاری بس
ل است. دست وپای هزاران اسب‌را بانمد پیچیدندکه درکوهستان صدا نکنند ودشمن‌بیدار
، وشبانه ده فرسخ راه کوهستانی را دور زدند ، و صبح زود هنگامی که دشمن برفراز
ستان چشم‌گشود، سپاه نادر را پشت سرخود ، درمیان دشت پیشاور، وخودرا درمحاصرهٔ
دید !

***

همه‌اش نباید ازمبادلات نظامی وجنگی صحبت‌کنیم‌که بهرحال خانمانسوز وخانمان‌
دار بوده ، تنگه خیبر مبادلات معنوی نیز داشته است و مهمترین آن ارتباط تمـدن و
گ هندی باهمسایگان است . نباید شك‌کردکه تعالیم بودائی ازهمین معبر گذشته وبـه
وبلخ رسیده ، تابدانجاکه معابد بودائی بلخ از معروف‌ترین معابد عالم محسوب میشد
برمکیان متولیان آن بوده‌اند) ومجسمه‌های بودای‌آنجامعروف است، هم‌چنین شك نیست
تعالیم بودا درفرهنگ اسلامی، خصوصاً ازطریق تصوف ، اثر بسیارعمیق‌داشته ومولوی‌که
اهل بلخ بوده ازین معنی سخت متأثرشده، سرمشق‌ابراهیم‌ادهم نیز بوداست‌که گفته‌اند:

برکلاه فقرا براهیم‌ادهم نقش‌بود: قدر درویشی کسی‌داندکه شاهی کرده‌است.

البته دربرابر تعالیم بودائی ـ که پیش از اسلام درشرق ایران رواج داشته وبهار بلخ
بهار بلوچستان حاکی از بقایای نفوذ آن است ـ بعد از اسلام نیز یك‌کالای معنوی از
خیبر به‌هند رسوخ‌کرد وآن پیشرفت‌تعالیم‌اسلام است‌که درابتدا بسیارکند بود ولشکر‌
های سلطان محمود آنرا سریع‌ترکرد ومن‌گمان دارم‌که غیراز لشکرکشیها ، یك دسته
جانیان عصرمحمود درشیوع دادن تعالیم اسلام درهند سخت مؤثربوده‌اند وآنها عبارت
د از علمای خوارزم که سلطان محمود پس ازفتح آنجا (حدود ۴۰۷ه = ۱۰۱۶م)
ارتن ازعلمای قرمطی آنجا را اسیر وبه هند تبعیدکرد، وما میدانیم‌که یکی ازین علماء
یحـان بیرونی بوده‌است، منتهی‌محترمانه‌تر تبعید شده .

البته من مدافع قرمطیهای آن روزگار نیستم ونمیخواهم بگویم قرمطیان آن عهدحق داشته‌اند، ولی این‌راهم عرض میکنم که رفتار قرمطیان مولتان و طالقان و گناوه و بحرین عکس‌العمل شدت عملی بوده است که ازطرف امرای حاکم ودست نشاندگان خلافت باآنان میشده است. وقتی البتکین وسبکتکین طالقان را برای قلع و قمع قرامطه زیر ورو میکردند درآن سوی خلیج هم، ابوسعید جنابی «ابوالساج سردار خلیفه را اسیر میکرد وبا سگان در یک‌جای درزنجیرنگاه می‌داشت» وپیروانش حجرالاسودرا درخانهٔ کعبه می‌دزدیدند وبه‌بحرین میبردند و دوپاره میکردند وسالها آنرا دربدترین نقطه می‌نهادند وهرروز پای برآن می گذاشتند» بنابراین‌سابقه، سیف‌الدوله ویمین‌الدوله نیز گوشمال راباتبعید دسته‌جمعی نشان‌میداد سلطان محمودی‌که به‌قول جرپاذقانی «ازنهیب سمشیر وی خاك ارقعر دریا برخاستی» یعنی همان‌کسی‌که چون ازمادر متولد شد «هم در آن شب‌که ولادت او بود بتخانه ویهندکه در حدود پرشاوربرلب‌آب سد ره بود بشکست»وهمان‌کسی‌که«منات‌را ازسومنات بیاورد، وچهار قسمت‌کرد، یك قسمت بردر مسجدجامع غزنین نهاد ودیگرقسم بردرکوشك سلطنت، یك قسمت به مکه فرستاد ویك قسمت به‌مدینه»[۱]

این تبعید دسته‌جمعی‌که به‌قول بیهقی «قطار اسیران ازبلخ بود تا لاهور وملتان، و مأمونیان را به قلعتها بردند وموقوف‌کردند»[۲] وبه روایت جرپادقانی «اسیران را غلها بر گردن بسته به‌غرنه فرستاد و در مطموره‌ها بازداشت وبعد ازمدتی همه را آزاد ومطلق گردانید! ودر زمرهٔ مستخدمان دولت به‌دیار هند فرستاد!»[۳] یك تبعید ساده نبود، در واقع یك مجموعهٔ فرهنگ اسلامی ــ که باطرز سلطان محمود مخالفت داشت ــ به هند منتقل می‌شد ازنمونه انتقال‌هائی‌که دراوائل صفویه ازایران به‌عثمانی وهند انجام‌گرفت وعلمای سنی همه مجبور به‌مهاجرت شدند، وهم چنین مهاجرت بسیاری‌ازعلمای شیعه ازدیارعثمانی وتوابع آن بایران‌که یك نمونه ازآنها خانوادهٔ شیخ‌بهائی بود!

با این مراتب متوجه می‌شویم‌که‌سلطان‌محمود براساس تعصب‌خود چه‌کالای‌گرانقیمتی از ایران و افغانستان به هندوستان فرستاده و دربرابرآن البته باخونریزیهای بسیار مقدار زیادی‌سنگهای مرمرمعبد سومنات‌را به غرنه آورده و شهر ۱۲ هزارمسجدی غزنه راآبادان کرده‌است ، شهری که چندی بعد ازآن بدست علاءالدین غوری ویران شد وچنان ویرانی که «.. هفت‌شبانه‌روز غزنین را آتش در زد وبسوخت ومکابره فرمود، راوی چنین‌میگوید که درین هفت شبانه‌روز ازکثرت سواد دود ، چنان هوا مظلم‌گردیدکه شب را مانستی و شب از شعله‌های آتش‌که درشهرغزنین میسوخت هوا چنان می‌نمودکه به‌روز مانستی . و درین هفت روز گشاد وغارت وکشتن ومکابره بود ، هرکه را ازمردان یافتند بکشتند و عورات و اطفال را اسیرکردند ، و فرمان داد تاکل سلاطین محمودی را از خاك برآوردند وبسوختند ــ مگر سلطان محمود وسلطان مسعود وسلطان ابراهیم را ــ و برقصور سلطانان غزنین یك هفته تمام علاءالدین به‌شراب وعشرت مشغول بود ... وچون هفت روزگذشت و شب هشتم شد شهرتمام

۱ــ طبقات ناصری ص ۲۲۹ ۲ــ بیهقی ص ۶۷۹

۳ــ ترجمهٔ تاریخ یمینی چاپ قویم ص ۲۴۱.

ـ گشت وسوخته شد۱ ، سلطان‌علاءالدین درآن شب چند بیت درمدح خود بگفت‌ومطربان
ـمان داد تا درپیش او درچنگ وچغانه برزدند :

جهان داند که سلطان جهانم	چراغ دودهٔ عباسیانم
علاءالدین حسین‌بن حسینم	که‌باقی باد ملك جاودانم...
همه عالم بگیرم چون‌سکندر	بهر شهری شهی دیگر نشانم.
برآن‌بودم که باا وباش غزنین	چو رودنیل جوی خون‌برانم
ولیکن‌گنده پیرانند و طفلان	شفاعت می‌کند بخت جوانم
ببخشیدم بدیشان جان ایشان	که‌باداجانشان پیوند جانم..

و بفرمودکه بقیه اهل غزنین را بخشیدم ، ازمجلس برخاست و به‌حمام رفت ... و از
ـ رحت‌بربست وبلاد داور بستد ... وچون به شهربست رسید قصور وعمارت محمودی‌را
ـ رآفاق مثل آن نبود تمام خراب‌کرد ، ... وازغزنین فرموده بود تاچندتن ازسادات را
ـ ص سیدمجدالدین سوری که وزیر سلطان سوری بود واورا با سلطان سوری دریك اطاق
ـ آویخته بودند ، بخدمت سلطان‌آوردند ، وجوالها ازخاك غزنین پرکردند وبرگردن
ـ آویختند و باخود به حضرت‌فیروزکوه۲ آورد ، وچون به‌فیروزکوه رسید آن سادات
ـشت و خون ایشان باآن خاك غزنین‌که آورده بود برآمیخته ، وازآن خاك‌برکوههای
ـزکوه چندبرج ساخت . چنانچه تابدین عهدآن بروح باقی بود »۳ و این واقعه درسال
۵ ه = ۱۱۵۰م) بود یعنی درست صدوچهل سال‌بعد ازخرابی‌سومنات وصدو سی وپنج
ـداز مرگ محمود.

هیچکس هرگز نمی سوزد چراغش تا به‌صبح
خوش بخندد ای صبح صادق بر شب تارکسی

***

پیشاور یك شهر عشیره‌نشین است، اطراف‌آن کوهستان‌های صعب است سر به‌فلك کشیده
طراف قبایل‌متعدد کوهستانهارا اشغال کرده‌اند ومعروفترین این قبایل پتان‌ها یاپاتان‌ها
ـ که به لهجه پشتو (= پختو) صحبت می‌کنند و برخی عقیده دارند که احتمالا باید کلمهٔ
ـا درکتیبه‌های داریوش‌کبیر اشاره به‌سرزمین این‌طایفه بوده باشد.

مغازه‌های اسلحه‌فروشی پیشاور بازارگرمی دارند ، وجالب آنکه تابلو آنها عبارت
ـاگران اسلحه» است. لابد وقتی قرارباشد سالی ۲۰۰ میلیارد دلارمخارج سلاح‌عالم‌باشد
ـ پاتان و دکانداران پیشاور هم میگویند این مقدار ازین کار سهم ماهم میشود . به‌قول
ـتایرآمریکائی که کتابی درباب خرید و فروش اسلحه نوشته است : اکنون در سراسر
۷۵۰ میلیون تفنگ‌جنگی وهفت‌تیر در دست افراد قراردارد وبه‌عبارت دیگر برای‌هر
ـن مرد جوان یك سلاح سبك وجود دارد. یك فروشنده امریکائی بنام ساموئل کومینك
ـالیانه چهل میلیون دلار اسلحه خرید وفروش میکند وثروت شخصی او بیش‌ازده‌میلیون
ـست عبارت جالبی‌دارد ، او میگوید :

۱- بهمین‌سبب به‌علاءالدین‌لقب جهانسوزداده‌اندکه گفته‌اند : الاسماء تنزل‌من‌السماء .
۲- پای‌تخت غوریان . ۳- ازطبقات ناصری .

«تمدن تا بوده چنین بوده و این‌چنین هم خواهد بود ، ازین‌رو حرفهٔ من یك حرفهٔ دائمی است». او اضافه میکند که «خلع‌سلاح هرگز در دنیا عملی نخواهد شد وجنگ هرگز بپایان نخواهد رسید، تا دنیا دنیاست‌جنگ هم وجود خواهدداشت».

وقتی ما میدانیم که فروش‌صد میراژ بهای‌ده میلیون تن نفت را دربرمیگیرد و۲۴توپ هویتزر را ۴میلیون دلار می‌فروشند ، آنوقت ناچار بایدحق بدهیم که‌آن مرد پاتانی که تنها ممر عایدی او عبور ومرور ازیك راه‌ترانزیتی کوهستانی بی‌حاصل استهم حق خواهدداشت یك تفنگ ته پربدوش خود داشته باشد ، زیرا هنوز تاصدای مردم داخل این دره‌ها بگوش سازمان ملل‌متحد برسد سالها فاصله است وتازه چه خواهدکرد :

چون تواند خار حسرت از دل بلبل‌کشید

غنچهٔ بی دست و پا درماندهٔ خار خود است

مردم پیشاورهم‌اغلبی تفنگ دارند ، زیرا بهرحال‌باید حساب کار عشایر اطراف خود را داشته باشند. یك پاتان ، درحالیکه چادرشب‌خودرا به دورشانه وگردن وسینه‌خودپیچیده حتی وقتی بشهر هم پا بگذارد ، هرگزازتفنگ خود جدا نیست . دوقطار فشنگ صلیب‌وار از دوشانهٔ او بشال‌کمرش میرسد و درحالیکه دربازار وکوچه‌قدم میزند ، تفنگش‌برشانه‌اش حمایل است و در همین لحظه چند سکه میدهد وچند تکه بریدهٔ نیشکر را از جنگ مگسها نجات داده خریداری میکند و بدهان میگذارد.[1]

برای‌او هیچ اهمیت ندارد که آیاژنرالها-صاحبان ماشینهای سیاه‌رنگ طولانی بانمره قرمز-شش‌ماه‌دیگرانتخابات پاکستان‌راشروع خواهندکرد یانه؟زیراآنطورکه من‌حس کرده‌ام این عشایر، آن اعتقادی راکه ما به دموکراسی قرن بیستم پیداکرده‌ایم هنوز پیدانکرده‌اند وحکومت «پشت تل و چماق ارچن» را برحکومت دموکراسی فضیلت نهاده‌اند چه ازبالای برج‌ها وقلعه‌ها وسنگرهای کوهستانی خود معنای این‌حرف«آلفونس‌آله» نویسندهٔفرانسوی را بادوربین‌های خود بدأی‌العین مشاهده کرده‌اندکه «درهر حکومت دموکراسی‌همه مردم باهم برابرند ، ولی‌کسانی پیدا میشوندکه میخواهند بیشتر از دیگران مساوی باشند» .

وقتی دموکراسی غربی کار را بآنجا می‌کشاندکه آدم شبهادرپای‌تخت‌امریکا دربعضی محلات نمی‌تواند باتأمین وآسایش قدم بزند و وقتی امروز درایرلند جنگهای مذهبی قرون

۱- بنده تا قبل از سفر پاکستان‌گمان میکردم عبارت سعدی که گوید « قصب‌الجیب حدیثش همچون شکر می‌خورند و ... » اشاره بخرمای قصب خشك (کنگ)خبیص کرمان است‌که درجیب میگذارند ومیخورند (جغرافیای‌کرمان تصحیح نگارنده ص ۹۰ و ۲۲۳) اما پس از دیدن قطعات منظم بریده شدهٔ نیشکر در شهرهای لاهور وپیشاور وهمه آبادیهای پاکستان این فکر بخاطرم رسید که شاید قصب‌الجیب سعدی همین قطعات شیرین و لطیف بریده نیشکر باشدکه هم در « جیب آقا » جا می‌گیرد وهم در «کیف خانم » ! منتهی‌سعدی این اصطلاح را درشیراز چرا بکار برده ، و آیا نیشکر اهواز بفارس میرسیده یانیشکر درخود فارس بوده ، ویااین‌اصطلاح یك اصطلاح معروف بین مردم ولایات بوده است مطلبی است‌که اهل معنی‌بدان‌پاسخ‌خواهندداد.

ـطائی خـانهٔ مردم را به آتش می‌کشد ، آدم‌قبول می‌کندکه برای‌بعضی‌جوامع هنوزهمان
انس قبیله‌ای ونظام عشایری هم زیادی‌میکند .

نفس سوختهٔ لاله خطی آورده است از دل‌خاك، که‌آرام درآنجاهم نیست

این حمهوری‌هائی که ما درعالم دیده‌ایم جراینکه کار تاریخ نویسان رادرضبط اسامی
ادترکرده‌اند برای بشریت حاصلی نداشته‌اند .

مردمی هم که با دموکراسی غربی سرگرم میباشند فقط تا آن حد پیش رفته‌اند که
ها مینوانند‌دربارهٔ کسانی که برآنها باید حکومت بکنند تصمیم بگیرندورأی بدهند،وگرنه
ور درمورد اینکه‌چه‌کسانی نباید برآنها حاکم باشند ، هیچگونه قدرت و اختیاری بدست
اورده‌اند !

ازعجایب قرن بیستم است‌که مردم بسیاری ازکشورها نـاچـار شده‌انـدعوارض‌آشوب
رهم ریحتگی وسروصداهای دموکراسی‌غربی‌را باداغ «خودکامگی»حکومت«اناولاغیری»
مان‌کنند وبهمین سبب تا شروع انتحابات حدید درپاکستان‌هم قـول حرین لاهیحی صادق
نماید که گفت :

غم برکمر مور نهد کوه گـران را درکشور لاغر بدنان کار به‌زوراست

***

عشایر اطراف حیبر یك مرکز اطراق دارندکه «لندی‌کتل» نام دارد وامروز صورت
ـ شهر کوچك‌کوهستانی به‌خودگرفته ومرکز مهم درآمد این عشایر است. بدین معنی‌که
حکم یك بازار آزاد دردل کوهستان بشمار میرود ، ازپیشاور تا این‌شهر ۳۴ میل (حدود
۵ کیلومتر) راه است، دراین شهراجناس به طور قاچاق بفروش میرسد، این‌هم ازعجـایب
یده‌های اقتصادی‌است‌که کالائی‌را که درکراچی ازکشتی پیاده میشود نمیتوان قاچاق‌خرید
ی دردل‌کوهستان خیبر - یعنی لندی‌کتل - پس ازصدها فرسنگ راه‌پیمائی همان‌کالابه حد
ور یافت میشود . علت این امر را ــ‌که البته بـا هیچکدام از موازین اقتصادی ماتریالیسم
النیك تطابق ندارد ـ بدین‌گونه باید توحیه‌کردکه عشایر تفنگدار«نان شناس خدانشناس»
ن‌کوهستان‌کالای افغانی را که به‌عنوان ترانزیت ازین‌جاده عبور داده میشود، دربین راه
درحود افغانستان بهر وسیله باشد خریداری میکنند - این‌کالائی است‌که هنوز هیچ حـا
مرك نپرداخته ، بنأبراین سخت‌ارزان است ــ بعد آنرا ازراه نبهره به لندی‌کتل رسانده
معرض فروش میگذارند ، بدین حساب است‌که فی‌المثل یك بخاری برقی‌راکـه درپیشاور
دود۳۵۰ تومان‌است، درلندی‌کتل به‌دویست تومان می‌توان‌خرید. البته درجم‌رود یك دروازه
ك میل بلند هست‌که ماشین‌هائی راکه‌ازلندی‌کتل بارمیگردند، به بازرسی‌میکشاندکه مبادا
الای قاچاق بیاورند، ولی مامیدانیم که گذشتن اززیراین«چماق نقره »ها هیچوقت مشکل
رده‌است.

زندگانی عشایر پاتان درین‌کوهستان و مناسبات اینان با پاکستان و افغانستان ، در
قع‌یك نوع قرارداد«مدوس ویواندی۱ »بین‌المللی‌است بدین معنی‌که آنها میگویندسالهاست

۱- Modus Vivendi – یعنی «بگذارید نوعی زندگی‌کنیم».

که مادرین کوهستانهای سخت بی‌درآمد با زندگی پنجه درافکنده‌ایم ، تنها رشتهٔ حیات ما همین راه است که باید بطریقی از وجودآن به‌زندگی خود مدد رسانیم ، تفنگ هم داریم ، برای شما ـ یعنی افغانستان و پاکستان ـ هم صرف ندارد که خود را درین کوهستانها بامخمصه روبراه سازید ، بدین حساب است که‌هم پاکستان و هم افغانستان درمورد پشتونستان‌حساسیت دارند، وبازبهمین حساب‌است که تأثیر گردنه‌خیبر راهم درکابل وهم درپیشاور به‌عنوان یك‌اثر مهم تاریخی و یك عنوان حماسه‌آمیز مشاهده میکنیم ، چنانکه دانشکده پزشکی پیشاور بنام خیبر است ومرکز اتحادیه دانشجویان پیشاور بنام «خیبرهال» خوانده میشود .

و درعوض‌درکابل‌هم هتل‌خیبر ورستوران خیبر که ازبهترین رستورانهای سلف سرویس یا به‌تعبیرمن «بردار وبخور» شرقی‌است بهمین مناسبت نامگذاری شده‌اند، هم افغانستان وهم پاکستان درباب این قطعه ازسرزمین خدا حرفهائی دارند ، وآنطور که من حس کردم، خود عشایر بالانس سیاسی دارند وگاهی هیچکدام را قبول ندارند .

هنوز آثار قلعه های فراوان در دره‌های اطراف این راه تاریخی وجود دارد . در کنار راه ، قلعه عظیم «شاگای قلعه» که بادیوارهای سرخ ، چون اژدهایی آرام برسینهٔ کوه خفته است وگویای یادگار عصر تسلط انگلیسها است ، وهمچنین چند مدرسه دولتی که‌باتابلو « گورنمنت اسکول » در حواشی جاده مشخص شده ، حکایت از نفوذ قدرت حکومتی دردل کوهستانها میکرد نفوذی که بتدریج ریشه می‌دواند .

***

بلیط بازگشت‌من‌ازطریق‌راولپندی ـ کراچی ـ تهران‌بود، من برای‌اینکه مجدداً راه رفته را طی‌نکنم ازپیشاور به‌فکر افتادم‌که ازطریق کابل بازگردم . هرچند این کار دوعیب داشت :

ـ نخست اینکه چون بنابه‌مثل معروف، مهمان «تاج‌سر!» صاحبخانه‌است،حق این‌بود همان راهی‌که میربانان پیش پایم گذاشته بودند طی‌کنم[۱] .

ـ دوم‌اینکه ناخوانده به افغانستان رفتن‌معنی نداشت ، ولی بهرحال بازفکرکردم که بنا به‌ضرب‌المثل دیگر خودمان هرچند «ناخوانده به خانهٔ خدا نتوان رفت» اما پیش خودم حساب‌کردم‌که البته به‌خانه خدا نتوان رفت ولی‌هیچ‌جا قید نکرده‌است‌که‌بخانهٔ بندهٔ خدا هم نتوان رفت !

شرکت P.I.A فوراً بلیط را بدون‌کم وزیادی تبدیل‌کرد . اما هنگام حرکت هواپیما معلوم شدکه فرودگاه کابل را برف گرفته وهواپیماهای دوموتوره‌کوچك پاکستانی‌که درین خط‌کار میکنند نمیتوانند درآنجا فرودآیند . شرکت هواپیمایی ازمسافران استمزاج‌کردکه

---

۱ ـ پیش خودم حساب‌کردم‌که ظلم است آدم از مرز کشور افغانستان که‌کانون‌زبان فارسی ودری‌است بگذرد وکابل‌را نبیند، اگرهم پاکستان‌میزبان پرسیدکه تومهمان مابودی وازخانهٔ ما به‌خانه غیر ازچه رفتی ؟ عذرمن بازدیدیکی ازمراکز فارسی دری‌خواهد بود .

خانهٔ دشمن اگر آمد و رو دارم من
چه کنم ؟ دوستی آنجا به گرو دارم من
خانهٔ دوست‌که دیگر جای خود دارد !

یلند با اتومبیل این راه را بپیمایند ؛ چون پرواز بعدی معلوم نبود همه قبول کردند و
راینکه میتوانم تنگهٔ خیبر را ازنزدیك ببینم بسیار خوشحال بودم.
وبرای قنسولگری افغانستان درپیشاور بهمت‌آقای کرزه‌ئی‌افغانی زود انجام گرفت و
الم‌که عرض‌کنم‌که معرف من درینجا بازمجلهٔ یغما بود ، زیرا کرزه‌ئی بعضی مقالات
.ین محله خوانده بود . یك می‌نی‌بوس‌ظریف متعلق به شرکت «افغان‌تور» بایك‌رانندهٔ
ربان‌که هم فارسی وهم‌انگلیسی وهم اردو وهم پشتو می‌دانست مـا را به دره‌های خیبر

راه خیبر امروز برای افغانستان درحکم یك روزنه برای نفس‌کشیدن‌است. افغانستان
راه ندارد . شمالش سرتاسر روس‌است وشرقش کوهستانهای عظیم تبت ووخان وجنوبش
ا وهندوکوش و غرب آن بیابانهای ایران . بنابراین هرکالایی‌که افغانستان بخواهد
ك غربی صادر کند و یا از آن ممالك وارد کند و برایش صرف بنماید ، ناچار است
راه پاکستان استفاده کند و حق ترانزیت بپردازد . اینست که جاده پیشاور به کابل
غترین جاده‌های شرق بشمارمیرود وکامیونهای عظیم‌پاکستانی وافغانی دایماً دراین‌راه
و شد مشغولند .
اکنون‌که سخن به اینجا رسید، بدنیست اشاره‌کنم‌که اگر روزی راه چابهاربه‌سیستان
لت‌آن‌روبراه شود ، میتواند یکی از راههای پردرآمد مملکت ما باشد .
این‌همان راهی است‌که کاروانهای ده‌هزارشتری را ازخودگذرانده است وآبادانی آن
برای ما سود دارد ، بلکه کمك ودریچهٔ اطمینان دیگری‌نیز برای‌اقتصادهمسایه دوست
رماست و ازآن حیله‌های سیاسی است‌که شاعر گفته «درد‌ل دوست به‌هرحیله رهی باید
، وهم به‌قول غنی کشمیری:
سعی بهر راحت همسایگان کردن خوش است
بشنود گوش از برای خواب چشم‌افسانه‌را
از پیشاور تا کابل بیش از سیصدکیلومتر راه است و تمام این راه سربالائی‌است،زیرا
جاده طولانی درمسیر رودخانه کابل واقع شده است‌که همانطور‌که گفتیم ازکوهستانهای
شروع شده پس ازپیمودن بیش ازشصت‌فرسنگ راه خود را به‌حوالی پیشاور میرساند.
سبب درحالی‌که ارتفاع درپیشاور ازسطح دریابیش ازچندصدمتر نیست ، راه درگردنه
به ۱۰۰۵ متری میرسد و باز سرازیر میشود وبه‌جلال‌آباد میرسدکه ارتفاعش تا۶۱۱
می‌یابد ، آنگاه ازآنجا همچنان شانه بشانه رودخانه کابل سربالا میرود تا به کابـل
میشودکه ارتفاع‌آن ازسطح دریا۲۱۷۶ متراست وسخت‌کوهستانی است . بااین‌مراتب
ین پیشاور ، همیشه درمعرض دوسیل بزرگ قرار داشته : یکی سیل رودخانه کابل که
طغیان، آبادیهارا درهم می‌نوردیده، ویکی سیل سپاهیان‌مهاجم‌که همین «راه‌شیوه»۱ را

۱- راه شیوه یك اصطلاح کرمانی وبسیار قدیمی است وبه معنـی راهی است‌که شیب
دارد وطبعاً طی‌کردن‌آن برای سوار و پیاده آسانتر از راه مسطح ویاکوهستانی پر
وبلندی است ، باهمین سابقه یك‌ضرب‌المثل کرمانی برای‌آسودگی‌همیشگی درسه مورد
می‌کندکه : «راه ، راه‌شیوه ؛ کفش ، کفش‌گیوه ؛ زن ، زن بیوه».

انتخاب میکردند وچون سیل ناگهانی از ماوراء «طورخم» و «خیبر» خودرا به دحم
می‌رساندند.

***

درمرز «طورخم» بعد ازخط مرزی وتعویض سرباز پاکستانی بهافغانی ، اولین‌تابلو
که بچشم می‌خورد اینست : «ابتدای جاده افغانستان ، از راست برانید!» ایـن‌اخطار
مهم است زیرا در جاده‌ها و خیابانهای پاکستان به روال انگلستان اتومبیلها ازچپ میر
و درافغانستان مثل همه‌جای عالم از راست.

رانندگان پاکستانی‌و افغانی که درین جاده کار میکنند درواقع باید ذوجناحین باشـ
چه دریك فاصلهٔ ده‌متری ، بطورکلی باید حالت قبلی خودرا فراموش‌کرده درحالت تاز
که‌کاملا مغایر حالت قبلی است قرارگیرند، یعنی‌هم باید بتوانند ازچپ برانند وهم‌ازرا
والناس علی‌دین ملوکهم !

دربین راه ، دردل‌کوهستانها، هرچندکیلومتر بهچندکیلومتر ، تعداد زیادی‌بلوکه
عظیم سیمانی‌که طول و عرض و ارتفاع هرکدام از دوسه‌متر تجاوز میکرد بچشم می‌خور
این بلوکها آثار زمان جنگ است ، آنروزها کـه برق چکاچـاك سربازان هیتلری تا پشـ
استالینگراد رسیده بود، انگلیسها، پیش‌گیری‌را، این بلوکهاراساختند ودرراه‌گردنه خیبر
تنهاراه‌و مهمترین راه ارتباطی شمال هندوکش باهندـ قراردادندکه تانگهای دشمن نتوا
ازآن بگذرند. البته تانگهای هیتلرهرگزبآن حدود نرسید ولی‌بلوکهای سیمانی باقی‌ماند
درحالی‌که امروز جای خود انگلیسها هم درهند و پاکستان خالی است .

درطورخم پس ازدفترگمرك پاکستان ، دفترگمرك‌افغانستان قرارگرفته ودرروی مـ
مأمورگمرك این شعر را بخط‌خوش نوشته ودرقاب نهاده‌اند :

فرش راهت کرده‌ام ای دوست چشم انتظار

آمدی ، خوش آمدی ، بردیدهٔ ما پاگذار

هنوز ازپیچ‌وخم طورخم نگذشته‌ایم‌که به محوطه‌ای محصور درمیان کوهها میرسیم
رانندهٔ افغانی بالحنی حماسه‌آمیـز یادآوری‌کرد که درینجا روزگاری افغانان با انگلیسـ
جنگیدند وگورستانی ازآنها ساختند ، چنانکه‌حتی یك تن‌انگلیسی باقی نماند[1].

این واقعه درتاریخ افغانستان جایی ممتاز داردکه جای بحث‌آن‌اینجا نیست . چنانـ
گفتم تمام مسیر راه ازکناره های رود کابل میگذشت و هرچند کیلومتر که اتومبیل ـ
میکرد ، یك درجه هوا خنکتر می‌شد ، وقتی دره‌های حدود طورخم کمی بازتر شد و دشـ
پدید آمد ، متوجه شدم‌که تفنگهاهم‌کم‌کم تبدیل به بیلهائی شده است‌که‌کم‌و بیش‌ازکانالها

---

۱ ــ این واقعه حقیقت دارد ، زیرا در شوال ۱۲۵۷ ق (= نـوامبر ۱۸۴۱ م)
انگیلسها ازکابل به هندوستان‌عقب‌نشستند ، در این‌کوهستان دچار برف و سرمای شدیدشد
و افغانان به آنان تاختند و از قتل‌زنان و اطفال‌هم نگذشتند ، عدهٔ‌کشته شدگان را شانـز
هزارتن نوشته‌اند وگویاازین جمع‌کثیرتنهایك‌تن بنام دکتر بریدون در حالیکه‌دوزخم‌شمشیر
برداشته بود توانست فرارکند و نجات یابد و خبرواقعه را بهانگلیسها بازگوکند !

ی کابل رود استفاده می‌کنند۱ جلال‌آباد که تقریباً وسط راه پیشاور به کابل قراردارد
یك منطقهٔ گرم است و درختان گرمسیری و مرکبات وگلهای بیشمار هتل آبرومند و
آن حکایت ازشهری میکند که بی‌شباهت بهقصرشیرین ما نیست ، اما شهری کاملا کشاورزی
اکتورهای عظیم اطراف آن را تاچشم کار میکند تمیز و باصفا ساخته‌اند.

گفتگو از پیشرفتهای کشاورزی افغانستان وسدهای هفت گانه‌ای که بر «کابل دریا» بسته
ودریاچه‌های زیبای مصنوعی که پدیدآمده و همچنین آبشار دلپذیر «ماهی‌پر» که‌شاید در
میانه بی‌نظیر باشد فرصت دیگری میخواهد که انشاءالله اگر روزی بازدید مفصلی دست
بموقع ازآن سخن گفته‌خواهد شد و اینجا جای ذکر آن نیست.

حالب آنکه درمرز طورخم تاجلال‌آبادتمام مسیرجاده اردوطرف درختهای گرکاشته‌اند
خیابان بیش ازبیست سی‌فرسنگ راه بوجود آمده است که درختهای عظیم گز بر آن
افکنده‌اند . جاده‌های افغانستان که به‌کمك امریکا و روسیه ساخته شده ازنوع بهترین
های عالم است و این جاده سراسری ازمرز طورخم شروع شده به‌کابل وغزنه و قندهار
ئك وهرات وبالاخره بهمرز ایران (اسلام قلعه) میرسد و بهراه ترانزیتی « سرخس-
گان » ختم می‌شود . افغانستان تنها کشوری است که حتی یك کیلومتر راه‌آهن درتمام
مین پهناور آن نیست.

ازجلال‌آباد به‌بعد سردی هوا کاملا محسوس بود ، در کوهستانهای نزدیك کابل برف
ستانها حکایت از یك زمستان سخت میکرد ، عصر که به‌کابل رسیدیم ازسرمای شدید در
بودیم و هتل محقر کابل ما را پناه داد .

یك ایرانی وقتی صورت حساب هتل کابل را می‌بیند ، گوئی در منزل خویش است :
ـه کنید باصورتحساب هتل‌های درجه یك خودمان که همهٔ اسامی آن‌فرنگی‌است، به‌عنوان
، بنده اسامی غذاهایی راکه درآن صورت‌حساب ضبط کرده نقل مـی‌کنم . نـاشتابجای
ئفاست»، نان چاشت بجای «لنچ ، ناهار؛ نان‌شب بجای «شام یادینر» ، چای ، سندویچ،
با (بجای سوپ) ، کیك‌وکلیچه (بجای شیرینی)، مسکه ومربا (بجای‌کره مربا) ،نان

---

۱ - حالا که صحبت بیل پیش‌آمد ، بـدنیست این ضرب‌المثل کرمانی را دراینجـا
رم، یك جائی بدرد خواهدخورد : زارعان و کشاورزان کرمانی وقتی نافرمانی ازخر
کش خودببینند ، بیل را برداشته و به جان حیوان بیچاره می‌افتند ودرحالکیه او را
ـند، میگویند: نافرمانی میکنی؟ حالا بااین‌بیل آدمت می‌کنم ! واین‌لابد نقض معنای‌شعر
وف وثوق‌الدوله است که گوید

خلق را تعلیم بیش وکم کند ‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ لیك استر راکجا آدم کند؟

منتهی این اثر معجزآسا را دهاتیها در «بیل» دیده‌اند ولی علمای تربیتی از آن‌غافل
ده‌اند ، به قول بیهقی «از سخن سخن‌شکافد» شایدعلمای تربیت تا این‌حد به معجز بیل
اذنداشته باشند،ولی‌اهل تاریخ‌وجغرافی قبول‌دارند که ازآن‌روزی که‌بشر دندان‌گوشخوری
کند وبیل سبزیکاری را بدست گرفت، تازه تمدن شروع میشود .

توست ، شربت (بجای ژوس) ، کوکاکولا ، میوه تازه ، پودین ، تخم (تخم مرغ)، کچالو بریان (بجای چیپس) ، سلات».

***

درین‌جا یادداشتهای من درباب سفر بیست روزه پاکستان بپایان می‌رسد ، البته این یادداشتها خالی از اشتباه نیست و عیب مهم آن اینست که گاهگاه حواشی برمتن ترايد می‌یابد ، واین برای من اختیاری نیست ، از شاخ به‌شاخ پریدن و ریسمان را به‌آسمان‌پیوستن عیبی است‌که درقلم‌من است، ولی‌گاهی همین‌حرفها باعث تنوع وشاید هم‌رفع خستگی‌میشود، شنیدم دوست دانشمند افغانیمان «مایل هروی» درجائی گفته بود: «مقالات باستانی پاریری هوا خوری میکند» !

امیدوارم لااقل درین هواخوری‌ها کسی دچار سرماخوری و سردرد نشده باشد .

توقف یك‌روزهٔ کابل بدون ملاقات باهیچ‌آشنائی صرفاً به‌قدم‌زنی درخیابانها وحرید یك پوستین‌کوچك برای بچه‌ها گذشت، چه‌شنیده بودم که :

پوستین کابلـی نازك‌تر از برگ گل است
در زمستان بهتر از گل پوستین کابل است

بکمك آقای شریعت عضوخوش‌محضر سفارت ، امضای اجازهٔ عبور انحام گرفت وروز بعد بربالهای «هما» خود را به‌تهران رساندم.

چوپرگارم که آغازم گل انجام می چیند
اگر صددورمی گردم، همان درمنزل خویشم

پایان

خلیل سامانی«موج»

عزم و همت

شهباز تیر بالی ، کوهی بلند یافت
رنجی گران کشید وبدان‌قله‌پای‌هشت

خودبی‌رقیب‌خواندکه‌مرغی‌روانه‌دید
ازکشت تا بقله و از قله تا بکشت

دانست‌کز اراده بهرجا توان رسید
کوشش‌گره‌گشاست‌نه‌تقدیروسرنوشت

فاتح‌نه‌طایریست‌که خردست‌یابزرگ
قادر نه‌مرغکیست‌که‌زیباست‌یاکه‌زشت

توفیق‌شد رفیق‌کسی‌را که‌جست‌و‌یافت
این نعمت از ازل ننهادند در سرشت

روشن دلی‌که دارد، اندیشه‌یی‌درست
نز مسجدش امید نجاتست نزدکنشت

بسیارکس‌که شب بخیالی امید بست
وندر پگاه دیدکه شد پنبه‌آنچه رشت

آنانکه «موج»کاخ کج وهم ساختند
خواهی‌اگرکه راست‌بدریازدندخشت

کوته مساز عزم‌که‌آسان رهی‌زسخت
همت بلند خواه‌که دوزخ کنی بهشت

اندرز ، ناصح من ، آن گفت و نیك گفت
سرمشق، اوستاد من ، این‌داد وخوش‌نوشت

آزرمی‌دخت صفوی
(ازهندوستان)

سعدی - مرد بشردوست

سعدی ازحیث زبان وبیان و شیرینی ادا و جاذبیت پیرایه بین سخنوران بزرگ فارسی زبان، بلکه درسخنگویان سایرادبیات جهان، درخشندگی خاصی دارد . ماهمگان میدانیم که او درغزلسرائی وقصیده‌گویی ونثرنگاری شیوهٔ خاصی آفریده است که اورا ازگذشتگان‌ممتاز ومتمایز می کند، ولی‌شایدمعلوم‌همگنان‌نباشد که گذشته‌ازینها، سعدی،البته‌بی‌تعمد وناشناسانه، یکی ازبنیان‌گذاران فلسفهٔ بشردوستی (Humanism) بوده و درطی سخنان منظوم ومنثور وی عقاید مهم این مذهب فلسفی بهشیواترین وشیرین‌ترین پیرایه تقریر شده است. سعدی‌یك شاعر روشن‌بین وحساسی است که درمسایل ونظریات رنگارنگ وگوناگون عقیدهٔ بشردوستی مانند یك فیلسوف تیزهوش ومتفکر کنجکاوی میکند وآنها را درنظم ونثرخود اظهار میدارد.

عجب نیست اگرخوانندهٔ این سطور برفهم‌ناقص نگارنده خنده زند و بگوید که سعدی را فیلسوف گفتن ونظم و نثرشیرین وشگفتهٔ وی را یك بحث خشك فلسفیانه قرار دادن کار خردمندان نیست. اما باید مراقب این نکتهٔ جالب باشیم که سعدی درمعانی حکیم بوده وفقط دربیان شاعر، شاعری‌هم که شگفتگی پیرایه و شیرینی ادا خاصهٔ خصوصی وی میباشد و دراین صحنه «کسی پس ازوی پیدا نشده که حتی به‌حریم وی نزدیك شود» ازینست که مسایل‌فلسفیانه هم درسایهٔ شگفتگی بیان ، رونق تازه‌ای بخود میگیرد ودرنظرخواننده چنان جالب وتازه‌می‌نماید که او به‌جنبهٔ فلسفیانهٔ آن متوجه نمیشود، وهم ازینست که عامهٔ مردم تصورمیکنندسعدی فقط یك شاعر نغزگوی شیرین سخن بوده وبا حکمت وفلسفه هیچ سروکاری نداشته - ولی‌اهل خبرت وبصیرت میدانندکه شوخی وتبسم این‌شاعر شگفته روی‌شیراز این‌گونه معنویات‌را در برمیدارد.

دست تضرع چسود بندهٔ محتاج را
وقت دعا برخدا ، وقت کرم در بغل

حالا باید ببینیم فلسفهٔ بشردوستی (Humanism) چیست:؟

لغت‌نامهٔ اکسفورد مینویسد: «بشردوستی مذهبی است فکری یاعملی که باچیزهائی‌تعلق دارد که صرفاً بنفع بشرباشند - بشردوستی حکمتی است که ارزش‌ومقام انسان‌را شناسا میباشد واورا «کیل وپیمانهٔ همه چیزها» میگرداند - مقصود عمده‌اش شناخت و تفسیر طبیعت بشر و محدودیت‌های آن و مصالح آن است - این مسلك حکمی دیـانت را از صحنهٔ خود کاملا برکنار میدارد . موضوع مرکزی مباحث دراین مذهب بشریت است باسائر شئون خود، هم نظری وهم روانی».

سه اصل اساسی که نظریهٔ بشردوستی برآن مبتنی میباشد چنین است:

۱- آدمی معیاری‌است درخود وبرای خود.

۲ـ گذشت درامور مذهبی.
۳ـ حس زیباشناسی.
اکنون باید ببینیم که ماهیت این‌سه‌اصل چیست ودرآثار شیخ ازآنها چه خبراست.
۱ـ بشرمعیار اعمال‌بشرـ حکماء بشردوست معتقدندکه اصول اسوهٔ زندگانی بشرطبق نفع وضرر زندگانی خود بشر مرتب شود، نه‌طبق اوامر دینی وسنن رسمی اخلاقی ـ بعبارت دیگرمحك ومعیار افعال‌بشرباید نفع وضرر وی باشد نه اصول وعقاید دینی واخلاقی ـ ایشان یقین دارندکه چیزی‌که برای یك فرد جامعه منفعت بخش است ، برای تمام جامعه سودمند میباشد زیرا جامعه وافراد چون جمع وآحاد ویا بتعبیر درست‌تر، چون پیکر واندامهامیباشند ولی اینجا باید مفهوم سودبخشی‌را بـه پهن‌ترین جنبهٔ آن دانست یعنی سود بخشی‌حقیقی و واقعی فردکه این اخیر درنوبهٔ خود غیرازسود وبهبود جامعه چیزی‌نیست ـ پس اگر فـرد میخواهد ازجامعه خیربیند لازم آیدکه اوهم برای جامعه خیری کند و زیست را طوری بسر بردکه افراد جامعه ازافعال‌واعمال وی منفعت گیرند ـ ازهمین جهت است‌که بشردوستان خیر تمام جـامعه را درخیر فرد مـی‌بینند و اورا ازهرنوع قیود اخـلاقی و دینی آزاد و وارسته قراردهند .
اساس روانی عقیدهٔ فوق ، ایمان حکماء بشر دوست است برنیك نهـادی انسان ، یعنی ایشان یقین دارندکه تمایل طبیعی بشروی‌را نمی‌گذارد کاری‌کندکه به‌جامعه ضرری‌رساند
سعدی بشردوست ما، هم این عقیده را دوست میدارد و درسراسر گلستان و بوستان‌خود این نظریهٔ بشر دوستان را بانواع گونـاگون وطرزهای نو به‌نو و با شگفتگی وچیره دستی مخصوص خود تفسیر میکند ـ از همین جهت است‌که ما می‌بینیم گاهی سعدی ازاحکام شرعی و دینی اختلاف می‌ورزد وگویا راهی خارج ازحدود شریعت می‌پیماید ـ در نظر وی فقط آن رسوم دینی واوامر ونواهی شرعی‌ارزشی دارندکه بنفع انسان وجامعهٔ انسانی باشند و ایشان را از رذایل وپلیدی‌های اخلاقی فردی واجتماعی دور دارند ـ آن دوستدار بشربه ژرف بینی دریافت‌که درجامعهٔ ایرانی آنروز احکام و اصول مذهب جنبهٔ افادی خود را از دست داده و چیزی قشری‌گشته‌بودکه عموم مردم ازآنها برخورداری نمی‌یافتند ویاآنکه برآنها عمل‌نمی کردند وبلکه عکس‌آنهارا سرمشق اعمال‌خود قرارمیدادند ودرنتیجه ، جامعهٔ ایرانی‌طوری خراب وپلید شده بودکه در رسایل عبید زاکانی می‌بینیم.
سعدی با برش اندیشه وذهن حکیمانهٔ خود دریافت‌که باید مذهب بـا فطرت اساسی مطابقت‌داشته‌باشدواصول وقوانین‌آن باتقاضاهای‌جبلی انسان مغایر نباشد تا برای عموم مردم قابل عمل باشد ـ اصول اخلاقیی راکه سعدی بنا نهاده است استاد براون احلاق عملی(Pra-ctical Ethics) میخواند ـ اینك امثالی چند ازبوستان وی :
سعدی پادشاهان را بعدل وانصاف ورأفت برسپاه و تربیت از رعیت میگمارد ، ولی نه ازآن جهت که درعضی انعامی و جزائی در ازای آن بیابند ، بلکه عقیدهٔ سعدی اینست:

سپاهی که‌خوشدل نباشد زشاه	ندارد حدود ولایت نگاه
رعیت درختاست اگرپروری	بکام دل دوستان برخوری

او میگوید :

ات دهقان کن از بهر خویش | که مردور خوشدل کند کار بیش
ثالهای زیر بارهمین جنبهٔ عملی اخلاقیات سعدی‌را روشن مینماید:
نمی تا برآید بتدبیر کار | مدارای دشمن به از کارزار
چو نتوان عدو را بقوت شکست | به نعمت بباید در فتنه بست
. مسلم کسی را بود روزه داشت | که درمانده‌ای را دهد نان چاشت
نکوئی و رحمت بجای خوداست | ولی با بدان نیکمردی بد است
دروغ مصلحت‌آمیز به ازراست فتنه‌انگیز.
سرمار بدست دشمن بکوب.
۲ـ گذشت مذهبی: «نظریات حامیان عقیدهٔ بشردوستی از روحیهٔ گذشت مذهبی بهرهٔ ی داشت ـ برای ایشان سجیهٔ گذشت ومساهله اتخاذی بود از ایمان به وحدت اساسی نقاید دینی‌نوع بشر و لذا امکان یك مسالمت مذهبی جهانی.» (دایرةالمعارف فلسفه)
سعدی‌هم مثل یك بشردوست اصیل و راسخ پیرو این عقیده میباشد. درنظر وی، ارزش سان دراینست که «بنده وزبون مقررات وآنچه درنظر همه مردم مسلم است، نبوده و پرش فکر او حدودی وجود نداشته باشد» . سعدی دیانت را فقط انجام مراسم ظاهری نه وبرای آن حقیقت وجوهری فرض‌کرده بود» و از تعصب وتلقینات جاهلانه آزاد و نه بود ـ خلاف عامهٔ مردم‌که فقط اسلام ومسلمانان را محترم می‌شمرند و ادیان وعقاید ان را بی‌ارزش وهیچ می‌پندارند، سعدی‌کیشهای دیگر وپیروان‌آن کیشهای دیگر راهم ، اسلام ومسلمانان‌مورد تعظیم واحترام قرارمیدهد ـ او قایلست‌که چون علت غائی تمام ها «آراسته شدن روح‌انسان است بصفات ملکوتی‌که طبعاً مستلزم آسایش جامعهٔ انسانی شد» ، پس این جنگ چیست؟ سعدی یقین دارد‌که رأفت و مهربانی خدا برای مسلم وغیر م یکسانست. حکایت زیر این عقیدهٔ سعدی‌را بخوبی روشن میسازد:
شنیدم‌که یکهفته ابن‌السبیل | نیامد بمهمانسرای خلیل
وقتی خلیل علیه‌السلام احساس میکند‌که میهمان کافراست ، وی را از خـانهٔ خویش ون می‌کند . این امر موجب نارضامندی خداوند میشود و او پیغمبر(۴) را به این طور مت میکند:
سروش آمد از کردگار جلیل | بهیبت ملامت‌کنان‌کای خلیل...
منش داده صد سال روزی و جان | ترا نفرت آمد ازو یکزمان
گراو میبرد پیش آتش سجود | تو واپس چرا میبری دست‌جود.
نکتهٔ مهم دیگری اینست‌که نزد سعدی مقصد حقیقی وغایت اصلی مذهب اصلاح جامعه بوده ، خلاف راهنمایان و راهبران دینی‌که ازاصلاح جامعهٔ انسانی بلکه ازسراسر دنیا و فیها سروکاری نداشتند و مذهب را فقط آلتی میدانستند برای حصول بهشت مارگرت‌نائت (Margarate Knight) این جنبهٔ فلسفهٔ بشر دوستی را(بـالفاظ فلورانس نایت انگیل Florence nightingal) باینطور بازگوکرده است:
«بشردوستی‌کمتر سعی میداشته است‌که انسان‌را قاچاق وخود خواهانه به آسمان برد شتر کوشیده است تا اورا با پشتکار وفعالیت به نشو ونما دادن زمین وادار کند.»

۳- حس زیباشناسی : یکی ازمهمترین خصوصیت‌های فلسفهٔ بشردوستی زیبا شناسی و زیبائی دوستی است - چیزی‌که خوش گل‌وزیبا است، برای بشردوستان بغایت جالب وجاذب میباشد .

حاجت بگفتن ندارد که دراین صفت مخصوص سعدی ازتمام بشردوستان گوی سبقت ربوده‌است. قصاید وی گویا یك «تابلو» است ازمناظر گوناگون‌طبیعی و گلهای رنگارنگ‌بهار آراسته میباشد . چشم زیبائی‌شناس سعدی همه‌جا لطایف تازه نوبه‌نو کشف میکند و آنهارا با زنده ترین تعبیرها و شگفته‌ترین پیرایه‌ها ادا میکند - شاعر با سرخوشی و سرشاری تمام زیبائیهای بهار را می‌ستاید و ابیاتی‌که او در ستایش طبیعت ورنگینی بهار و صباحت سحر سروده ، گویا نغمه‌های شورانگیز هست‌که ازقلب زیبا پرست و عشق گرفتهٔ شاعر تراوش می‌کند - برای اثبات این دعوی فقط نشان دادن ازین یك قصیده‌اش کافیست:

بامدادان‌که تفاوت نکند لیل و نهار   خوش‌بود دامن صحرا وتماشای‌بهار

غیر یك زیباپرست پرشور کیست‌که بتواند ابیاتی مانند ابیات زیر بسراید:

ژاله برلاله فرود آمده هنگام سحر   راست چون عارض گلبوی عرق‌کردهٔ یار
سیب‌را هردوطرف داده‌طبیعت‌رنگی   هم بدانگونه که‌گلگونه کند روی نگار

شیفتگی ودلباختگی او بزیبائی وانزجار و گریز ازهرچه‌کریه و سهمگین روی باشد بحدی است که او را قبول نیست کسی پیش زشت رویی دست تکدی بیازد - چنان‌که پاسخ شیرین «عطایش را بلقایش بخشیدم» که درحکایت معروف گلستان بچشم میخورد شاهد این دعوی است.

ولی فقط زیبائی ظاهری روح تشنهٔ وی‌را سیر اب نمیکند . حقیقت زیبائی آن‌است‌که انسان بامحاسن اخلاق آراسته و از هرنوع زشتیهای اخلاقی دورباشد - انسان وقتی‌که تمام صفات انسانیت را دارا میباشد، مانند علو همت واخلاق بلند وشگفتگی مزاج و وسعت‌شرب:

مبر حاجت بنزدیك ترشروی   که ازخوی بدش فرسوده‌گردی
اگرگوئی غم دل با کسی‌گوی   که از رویش بنقد آسوده‌گردی

رویهمرفته ، سعدی هم یك «استاد رموز عاشقی» است وهم یك بشر دوست تیز هوش و کنجکاو که میکوشد تاشخص بشررا بکمال آدمیت برساند و وجودوی را با رشتهٔ محبت به سایرهمنوعان او بپیوندد - اگردرصدد باشیم نقش‌نگین این شاهنشاه‌کشور آدمیت را بجوئیم اینك آن نقش نگین

بنی آدم اعضای یك پیکرند   که درآفرینش ز یك‌گوهرند
چو عضوی بدردآوردروزگار   دگرعضوها را نماند قرار
توکزمحنت دیگران بی‌غمی   نشاید که نامت نهند آدمی

مجلهٔ یغما: آفرین برآزرمی‌دخت‌که ازکشورهندچونین مکتوبی‌شیرین‌ودل‌آویز می‌فرستد یعنی از بنگاله قندپارسی . از این دختر دانشمند بسیار امتنان داریم .

اقبال یغمائی

مدرسهٔ دارالفنون

(۹)

بی‌مناسبت نیست در اینجا گزارش امتحاناتی‌که در دوماه آخر سال ۱۲۷۴ قمری از شاگردان شده و پاداشهایی که شاگردان ساعی گرفته‌اند ازروزنامهٔ وقایع‌اتفاقیه (شمارهٔ ۳۹۴ مورخ ۵ شنبه نهم محرم) آورده شود:

«چون هرساله مقرراست که حسب‌الامر اولیای دولت قاهره شاگردان مدرسهٔ دارالفنون رابه معرض امتحان‌درمی‌آورند تاهرکس ترقی‌کرده باشدمورد التفات ومرحمت گردد وهرکس تکاهل وتغافل درتحصیل‌کرده است مستوجب تنبیه و اخراج شود، لهذا دوماه قبل را حسب‌الامر اقدس همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه نواب والا اعتضادالسلطنه رئیس مدرسهٔ دارالفنون و نواب والا نایب‌الایاله فرهاد میرزا و مقرب‌الخاقان مشیرالدوله، و عالیجناب آخوند ملاعلی محمد و مهندس باشی‌وجمعی ازحکیم‌باشیان ایرانی وفرنگی‌واشخاصی که ازاین‌علوم‌بابهره بودند و درزبان فرانسه مهارت داشتند یك‌ماه متوالی هرروزه نشسته شاگردان را فرداًفرد در کمال دقت و غوررسی از جمیع مراتب علومی‌که دیده بودند امتحان کردند. الحق غالب ازشاگردان بسیار خوب ترقی کرده بودند. بعد از اختتام مجالس امتحان در خدمت نواب اعتضادالسلطنه به حضور جناب جلالتمآب اشرف امجدافخم صدراعظم رسانیدند وجناب‌معظم‌الیه درخور واندازهٔ مراتب‌ترقی‌هرکس اضافه مواجب و نشان وانعام و خلعت درتحت اسم او معین فرمودند و ثانیاً به‌رسم هرسال کتابچه‌ای مشروح و مفصل، در کمال امتیاز، به‌جهت عرض حضور اقدس همایون نوشتند و به‌نظر مقرب‌الخاقان نتیجة الوزراء العظام وزیرلشکر رسانده‌در کمال دقت غور رسی کردند و در روز یك‌شنبهٔ این هفته‌حسب‌الامر اقدس درحضور مبارك سلام خاصی از شاهزادگان بزرگ و امرا و اعیان و بزرگان اهل‌نظام و مستوفیان منعقدشده جناب جلالتمآب‌اشرف صدراعظم و جناب‌جلالتمآب‌نظام‌الملك حاضر شدند و شاگردان راصف به‌صف بامعلم و مترجم هرصنفی درجای خود قرار دادند. نواب اعتضادالسلطنه درپیش روی مبارك ایستاده و مقرب‌الخاقان نتیجة الوزراء العظام وزیر لشکر کتابچهٔ امتحان را در دست گرفته و امین لشکر

در پهلوی ایشان ایستاده و نشانها و خلعت وکیسه های انعام را در مجموعه های طلا ونقره ، مقرب‌الخاقان معیرالممالك ، و آقامحمد حسن و میرزا هاشم‌خان حاضر کرده ایستادند ، و احکام نظامی و فرامین منصب و مواجب و نشان را در مجموعه گذاشته دردست عالیجاه جبرئیل خان نایب آجودان باشی‌پهلوی‌عالیجاه میرزا یوسف ایستاده ، مقرب‌الخاقان نتیجة الوزراء العظام‌وزیر لشکر شروع به عرض کتابچه کرد . اسم هر کس‌که عرض می‌شد عالیجاه رضا قلیخان ناظم دارالفنون که درحضور ایستاده بود فرداً فرداً‌وردہ مستحق هریك ازانعام ونشان و خلعت و حکم‌که می شد اشخاص مفصله به دست نواب اعتضادالسلطنه می‌دادند ومعزی‌الیه می‌داد تا بهاین ترتیب جمیع معلمین و مترحمین و متعلمین وغیره از حضور همایون گذشتند.»

در پایان هر امتحان، شاه به‌معلمانی که در تربیت‌شاگردان کوشش کرده بودند، و به‌ممتحنان به‌تناسب‌خدمت، خلعت وحایره می‌بخشید. مثلا پس‌از برگذاری‌امتحانات‌سال ۱۲۷۸ بشاهزاده اعتضادالسلطنه وزیرعلوم که درانتظام امورمدرسه و خدمات محوله به خود کمال سعی‌واهتمام را نموده بود یك قطعه نشان از مرتبه اول امیر تومانی بایك رشته حمایل مخصوص‌آن مرتبه اعطا کرد. نایب‌الایاله فرهاد میرزا راکه ازشاگردان امتحان بعمل‌آورده بود یك قطعه‌نشان طلا ازمرتبهٔ اول مدرسه ویك رشته حمایل امیرتومانی داد. به رضاقلیخان‌رئیس مدرسه چون در انتظام امور دارالفنون سعی وافی و جهدکافی نموده بود یك قطعه نشان سرهنگی و یك رشته حمایل درجهٔ اول سرهنگی ، ویك طاقه شال ترمه و پنجاه تومان انعام اعطا کرد ، وبه محمد حسین خان قاجار که در مدرسه مشغول ترجمهٔ درس طب بود یك قطعه نشان طلا و یك طاقه شال‌کرمانی به رسم خلعت بخشید .

محمد حسین خان اصفهانی را هم‌که درمدرسه مشغول تحصیل علم ریاضی و حساب و هندسه بود و مهارت کامل حاصل‌کرده و فارغ التحصیل شده بود به منصب آجودانی مدرسه سرافراز و به‌اعطای نشان طلاوهفتاد تومان اضافه مواجب و بیست تومان انعام سرافراز کرد. به موسیوبنزك ناظم علوم مدرسه یك طاقه شال‌کرمانی ، به میرزا عبدالغفار پسرملاعلی محمد مهندس معلم علوم ریاضی یك قطعه نشان و بیست تومان انعام داد .

شاگردان صنف نظام هرروزدوسه ساعت فنون سپاهیگری می‌آموختند. افرادپیاده‌نظام درمیدان مشق‌تعلیمات رشتهٔ خودرا تمرین‌می‌کردند وشاگردان‌قسمت‌توپخانه‌وقلعه سازی زیر نظرمسیو بنزك‌که معلم این رشته بود تیراندازی باتوپ وساختن‌استحکامات رافرامی گرفتند.

چنانکه قبلا گفته شد شاهزاده علیقلی‌میرزا هم وزیرعلوم بود هم رئیس دارالفنون، اما عملا رضا قلی‌خان هدایت معروف به لله باشی (۱) مدرسه را اداره می‌کرد و نزدیك هجده

۱ــ رضاقلیخان متخلص به هدایت معروف به لله‌باشی یك ساعت پیش ازبرآمدن‌آفتاب روز۱۵ محرم ۱۲۱۵ هجری قمری درتهران تولد یافت . درخدمت محمد مهدی خان شحنه کسب دانش و ادب‌کرد . فتحعلیشاه به اولقب امیرالشعرا داد و درسال ۱۲۵۴ تربیت عباس میرزا به وی سپرده شد. (به‌همین جهت به لله باشی معروف شد) هدایت‌که ازدانشمندان بنام زمان خودبود درنیمهٔ ماه ربیع‌الثانی سال۱۲۸۸ به ناخوشی استسقا درگذشت . ازآثاراوست:ـ

شبیه صورت مرحوم مبرور مغفور رضاقلیخان ملقب بامیر الشعرا
و متخلص بهدایت طاب الله ثراه مؤلف کتاب مستطاب ریاض العارفین

سال برسر این کار بود، پس از آن به پیشکاری مظفرالدین میرزا ولیعهد به تبریز رفت. م
حسین خان اصفهانی معروف به ادیب‌الدوله هم آجودان مدرسه بود .

پس از رضاقلیخان پسرش علیقلیخان مخبرالدوله رئیس دارالفنون شد اما او نی
سبب مأموریتهای متوالی به‌خارج، ومشاغل دیگر کمتر فرصت رسیدگی به کارهای مدرسه‌می
و به جای او برادرش جعفرقلی خان نیرالملك امور دارالفنون را اداره میکرد و به حا
رئیس مدرسه او بود .

جعفرقلیخان خود از تربیت یافتگان دارالفنون بود ، در نقشه‌کشی مهارت داش

علی‌قلی‌خان مخبرالدوله

→ تذکره‌های مجمع الفصحاء و ریاض العارفین ـ کتب : اجمل التواریخ ـ سفرنامهٔ خوارزم ـ
فرهنگ انجمن آرای ناصری ـ منهج‌الهدایه ـ فهرس‌التواریخ ـ مظاهرالانوار ـ اصول‌الفصول
فی‌حصول‌الوصول ـ روضة‌الصفای ناصری ـ لطائف‌المعارف ـ گلستان‌ارم ـ انیس‌العاشقین ـ مدارج
البلاغه ـ مفتاح‌الکنوز ـ بحرالحقایق و چند رسالهٔ منثور و منظوم دیگر .

۱ ـ د.... نقشهٔ اراضی شهر جدیددارالخلافهٔ ناصری را جعفرقلیخان رئیس مدرسه و میرزا
عبدالغفارمعلم کل علوم ریاضی با بیست نفر ازمهندسین قریب هشتماه بود به مساحت اراضی د ـ

ردی خوشخوی و نسبت به شاگردان بسی‌مهربان بود ودرکارهای عملی وعلمی به آنها
ست ورهنمایی می‌کرد ۱ و به افتادگان وبینوایان محبت واحسان می‌ورزید .
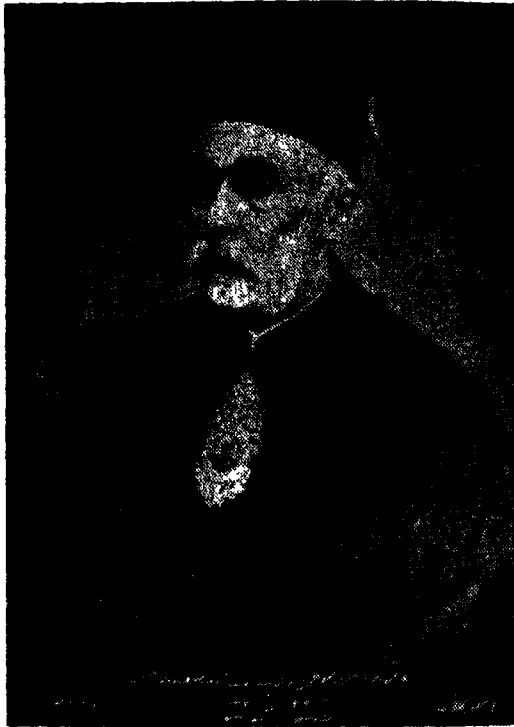
جعفرقلی‌خان

درزمان‌ریاست جعفرقلیخان محمدحسین‌خان ناظم، محمدتقی‌میرزا سرهنگ آجودان

بدن‌آن مشغول بودند . درنهایت خوبی‌وخالی‌ازعیب و نقص کشیده به توسط اعتضادالسلطنه
ر علوم به حضور مبارك برده بعد از ملاحظه و مطالعه مطبوع طبع مشکل پسند همایونی
ته به بذل‌سه هزار تومان انعام قرین ملاطفت و اعزاز گردید . » شماره ۶۴۱ روزنامه
لت علیه ایران مورخ ۵شنبه ۲۶ محرم ۱۲۸۷.

۱-«.... اسباب تلمبه که چندی‌قبل ازپاریس‌آورده بودند بدون‌آنکه نقشهٔ اوراآورده
استاد این‌عمل‌آمده باشد جعفرقلیخان رئیس‌مدرسهٔ مبارکه با چند نفر ازشاگردان دیگر
اب آن‌را به یکدیگر نصب ومتصل کرده درکمال‌سهولت نزدیك میدان مشق سوار کردند و
هم به‌خوبی وپاکیزگی‌بالاآمد ...»
(شماره۵۲۹روزنامهٔ دولت علیهٔ‌ایران‌مورخ ۵شنبه ۲۲ ربیع‌الاول‌سال۱۲۷۹)

محمد ابراهیم‌خان سرهنگ

مدرسه۱ محمدابراهیم‌خان سرهنگ تحویلدار، میرزا علی‌اکبرخان ناظر، اسدالله خان میرزا اسحق سررشته‌دار ومحاسب ، ومیرزا محمدحسین رئیس‌الکتاب احکام‌نویس‌مد ناتما

۱- محمدتقی‌میرزا آحودان که اورا شاهزاده‌آجودان‌هم‌می گفتند پسری‌داشت محمدتقی‌میرزا آرزوداشت پسرش‌مرتبتی بلند یابد وبه‌این‌امید درتربیتش رنج بسیاره اما صمد باآنهمه توجه ومراقبت پدربه حایی نرسید وناچارمطربی وآوازخوانی وه پیشه‌کرد. هروقت اورا برای خواندن‌آوازومطربی به بزمی‌می‌خواندند اگرفرصت حال ومقام می‌یافت ازشوربختی، ضمن خواندن‌آواز این‌رباعی را هم می‌خواند :

صد داد ز دست فلك شعبده باز   شهزاده به ذلت وگدا زاده به نا

نرگس زبرهنگی سرافکنده به پیش   صد پیرهن حریر پوشیده پیا

ووقتی دوکلمهٔ «شهزاده به ذلت» به زبانش می‌گذشت با دست به خوداشار وآن‌دم‌که «گدا زاده به ناز» می‌خواند به‌زهرخند وحسرت به صاحب مجلس‌یاکسو عالی نداشت وم تست یافته بود اشارت می کرد.

تودیع

در فروردین ۱۳۲۶ هنگام عزیمت استاد دکتر عیسی صدیق به اروپا شاگردان آن جناب که همه از فرهنگیان مؤثر بودند جلسه‌ای در تـودیع تشکیل دادند . مرحوم ادیب‌السلطنهٔ سمیعی ، و دکتر شفق ، و وزیر فرهنگ وقت ، و دیگران سخنانـی در تجلیل آن جناب گفتند . این قطعه را حبیب یغمائی در آن مجلس خواند که اکنون بیاد آن عهد ثبت می‌افتد:

سفر بخیر و، تنت بی‌گزند و خاطر شاد — خـدای جل جلاله نگاهبان تو باد

همیشه در دل و در چشم دوستان هستی — اگرچه میروی؛ اما نمی‌روی از یاد

کجا ز یاد توان بردن اوستادی را — کز اوست تربیت هرمعلم استاد ؟

ترا ز مهر نبوسند پـاك دستی را — که دستگاه ادب‌را اساس و پایه‌نهاد

زیز و محترمی، چون عزیز و محترمند — به پیش اهل نظر مردمان پاك نهاد

خوش آن زمان که ازاین راه باز کردی و ما — دوباره جمع شویم از پی مبارك باد

زار هدیهٔ نو از جهان نو آری — کز آن‌شود مگراین کشور کهن آباد

چراغ علم برافروزی و، برافرازی — عمارتی که فکندی بدست‌خود بنیاد

همان دعات که گفتم نخست، گویم باز: — سفر بخیر و تنت بی‌گزند و خاطر شاد
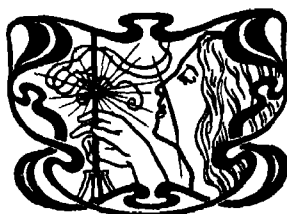
سلام به «خور»

-۳-

● دربارهٔ شرکت ایران‌باریت درشمارهٔ فروردین یاد شدکه « مردم اگر اندکی بخواهندباید به‌صدقه یا به‌بها بستانند» تکذیبی ازمردم‌آنجا رسیده‌که نه به‌صدقهٔ ونه‌به‌بها حبه‌هم‌گل‌نمی‌دهندکه علی‌الرسم زمان‌های‌دیرین‌سرخودرا بشویند .
دولت‌هم در آنجا نماینده نگماشته‌که مواظبت‌کند چه‌مقدار می‌برند البته مبلغی‌ه برطبق مقررات موضوعه بـاید به انجمن محلی بدهند نمی‌دهند . مگر خداوند تعالی بندگان‌را بدهد !

● حاج محمد شایگان‌آموزگاری با فضیلت ودلسوز وخوش‌خط وبا ادب است چ اکنون‌دردبستان‌های طهران‌کارمی‌کند، هرکس‌گفتهٔ مرا اغراق می‌پندارد می‌تواندازوزا آموزش وپرورش‌تصدیق‌بخواهد.

این‌آموزگارمحترم مورد بی‌لطفی‌نمایندهٔ نائین‌واقع شد ، اورا ازخورراندند وا اندك به‌طهران اوفتاد ، چند فرزند داردکه یکی ازآنان دراین‌نقل وانتقالات جان به - آفرین‌سپرد ؛ اکنون‌خودش درطهران رنج می‌برد وزن وبچه‌هایش‌درخور بی‌سرپرستا زندگی درطهران برای یك‌آموزگارکم‌حقوق وبی‌خانمان و دهاتی‌چه دشواری‌هاکه ندا کی‌مدعی‌است‌که وکیلان دراموری‌که مربوط به‌آنان نیست ازدخالت نابجا ممنوع‌اند ؟

● درکویرجندق وبیابانك شرکت نفت فرانسوی آزمـایش‌هائی می‌کند و مؤسـ به‌وجودآورده است .

ما مردم بیابانك ازدکترمنوچهراقبال‌خوشنودیم‌که بدین‌اقدام اساسی‌دست زده ا اگرنتایج عملیات مثبت باشد ـ وحتماً هست ـ امید است نژاد آینده درآن منطقه زندگ مرفهی بیابند .

● مادررا دل‌سوزد ودایه را دامن ؛کار مردم را به‌خود مردم باید واگذاشت . ا استانداری اصفهان تشکیل انجمن محلی‌را درخور دستور دهدکه شهرداری از خود انت کنند ازهرجهت به سودکشور ومردم است ، زیرا مردم محل به وضع محل آشناترند .
● هفتهٔ پیش ازتقاضانامه‌ای‌که بیش‌ازیکصد امضا ازمعاریف خورداردو به‌جناب‌د صدیق‌سناتوردانشمند تقدیم شده رونوشتی به دفتر مجله یغما فرستاده‌اندکه بدین‌عبارت‌ا

« جناب آقـای دکتر صدیق اعلم سناتور معظم دامت عظمته
امضاکنندگان این‌عریضه ساکنین مرکز بخش‌خورهستندکه آزمایش خوردرا د دوستی مکرر به‌منصهٔ ظهور رسانده وشعرای این بخش قصایدی درجشن‌های

نخلستان «سلام آباد» ـ (در سمت راست محمد امینی شاعر)

شاهنشاه آریامهر و تاجگذاری درمدح وثنای شاهنشاه و شهبانوی نیکوکار ا
نموده‌اندکه اگرجمع‌آوری‌شودکتابی قطورخواهد شد .
وهم‌اکنون که دراقصی‌نقاط این‌کشور پهناور برحسب اوامرجهان مطاع ش
عطف‌توجه شده وازمزایای‌اولیهٔ زندگانی بهره‌مندند جان‌نثاران هنوز آب بد
و بانبودن این‌اصل مهم حیاتی به سختی زندگی می‌کنیم استدعای بذل‌توجه د
که مراتب بی‌آبی‌دعاگویان‌رابشرف عرض ملوکانه شاهنشاه آریامهر ارواحن
برسانندکه با صدور اوامری مؤکددعاگویان را ازتشنگی رهائی بخشند . .

● درحدود پانزده سال پیش، درستایش دکتر صدیق‌کـه افتخار شاگردی وی ر
دارالمعلمین عالی‌دارم ، قطعه‌ای ساخته‌ام‌که مخصوصاً در همین‌شماره بچاپ می‌رسد. ضمناً
که ازآن‌جناب توقع دارم این است‌که دراستدعای مشروع هم‌وطنانم نهایت اهتمام ومحبت
بکاربرند ، وبدانندکه درپیشگاه پاك‌یزدان بی‌پاداش نخواهند ماند .

● با این‌که‌سخن‌ها دارم : چون‌بیم‌آن‌است‌که خوانندگان کسل‌شوند، یادداشت‌ها
قطع می‌کنم و درپایان تصنیفی‌راکه محمد امینی به‌زبان خوری ساخته می‌آورم مگر تبسم
زاید . ترجمهٔ‌تحت لفظی به‌ترتیب ابیات است اما تحقیق وتتبع با استادان زبان‌شناس.

ترجمهٔ تصنیف خوری (صفحهٔ بعد)

دخترکی می‌خواهد ـ ای‌خدا ـ دلم   این‌گونه خمیرکرده‌ای توگل مرا
عاشق فقیر و بی‌پولم   توی کوچه ها بی‌خودی ول هستم
دخترکی می‌خواهد ـ ای‌خدا ـ دلم
مرده گیسوی بافته و موی توام   عاشق گونه و روی توام
اگر خدا بخواهد شوهر توام   همیشه خودم پیش توام
دخترکی می‌خواهد ـ ای‌خدا ـ دلم
یـك کمی بیا بنشین برمن   پستانت را در مشتم بگیرم
یك بـوس بده کـه می‌میرم   این‌قدر مکن خون‌جگر مـرا
دخترکی می‌خواهد ـ ای‌خدا ـ دلم
کافـرند مگر پدر و مـادرتو   نمی‌گذارند بیایم بـه خانهٔ تو
پادشاه توئی و مـن‌گدای تـو   قربانت بشوم ، بلای‌تو . .
دخترکی می‌خواهد ـ ای‌خدا ـ دلم

ترانهٔ محلی بزبان خوری

دودگی دگو ای خدا دلم — ازنه خمیر کرده ته گلم

عاشق فقیر د بی پلم — ترکیچه گون بی خودی ولم

دودگی دگو ای خدا دلم

مزده حلپک د میوتم — عاشق قلب د ریلوتم

گر خدا بگوی پشیوتم — همیشه نم پزلوتم

دودگی دگو ای خدا دلم

ی ریزه گو بیو پینو گرم — کیر تلکیت تو قوضه گم گرم

ی بوسم بده که دمرم — ایده مله پیش جگرم

دودگی دگو ای خدا دلم

کو زن یگنه بی دای ته — نی هلن پیام بسرای ته

هادشنه بهی سون گدای ته — قو بوت بشم بلای ته

دودگی دگو خدا دلم

از : ا ، هنری
ترجمهٔ : بتول سعیدی

گناه بزرگ

سوپی با نگرانی و تشویش روی نیمکت میدان مدیسن جابجا شد. چون باد سرد می‌وزید نزدیک‌شدن زمستان را بهوی خبر می‌داد. پرندگان به‌اقتضای فصل به نواحی جنوبی مهاجرت می‌کردند. زنها که در آرزوی پالتوهای زیبا و گرم بودند، به‌امید بدست‌آوردن آن به گوش شوهران زمزمه محبت می‌خواندند. در این هنگام برگ زرد و خشکیده‌ای جلوی پای سوپی بر زمین افتاد و به نشانی روشن‌تر فرارسیدن زمستان را به او اطلاع داد. وقت آن رسیده بود که اهالی میدان خود را برای مقابله با سرما مجهز کنند. سوپی هم در اندیشه بود که برای حفظ خود از گزند سرما وسیله‌ای بیابد.

آرزوهای سوپی چون دیگران بزرگ نبود. او از روزگار و بخت خود امید و توقع نداشت که فی‌المثل روزی بتواند شهر خیال‌انگیز ونیز و یا خلیج ناپل را به مراد دل ببیند؛ بلکه تنها آرزویش این بود که سه‌ماه زمستان را در زندان جزیره **بلک‌ول** بسر برد. سه‌ماه هر روز غذائی گرم بخورد و شبها بستری برای خواب داشته‌باشد. سه‌ماه فصل زمستان از باد سرد شمال و پاسبانهای شهر در امان باشد. بنظر سوپی این بهترین نعمتهای دنیا بود.

سالهای متوالی بود که زندان جزیره **بلک‌ول** خانه زمستانی او شده‌بود. اهالی ثروتمند نیویورک نقشه‌های بزرگ طرح می‌کردند که زمستان را به فلوریدا یا به سواحل دریای مدیترانه بروند. سوپی هم برای رفتن به جزیره تدبیری می‌کرد.

حالا دیگر سه روزنامه بزرگ که سوپی یکی از آنها را در زیر کتش می‌گذاشت و دوتای دیگر را که به‌دور پاهایش می‌پیچید برای گرم کردن تن او کافی نبود بنابراین آن زمان فرارسیده بود که بزندان جزیره بیندیشد. گرچه سوپی می‌توانست به درخانه‌ها برود و از ساکنان آنها بطلبد که در طول زمستان از او نگهداری کنند و آنها هم تقاضای او را می‌پذیرفتند ولی سوپی روحی سرکش و مغرور داشت و می‌اندیشید که اگر در خانه‌ای پذیرفته شود ناچار است مطابق میل آنها رفتار کند. تنش را بشوید و بسؤالات آنها جواب گوید و جزئیات زندگیش را تشریح کند. همین ناخشنودیها، ماندن در زندان جزیره را برچنان زندگی هموارتر می‌نمود. البته زندان نظامات و مقررات خشك و ثابتی دارد که سرپیچی از آنها مجازاتهای سنگین دارد. ولی در زندان زندگی هرکس متعلق بخود او هست نه بکسی دیگر. از طرفی در میان ساکنان آن کسی بر کسی برتری ندارد.

سوپی تصمیم گرفت که به هرصورت خود را در زندان جزیره جادهد. برای نیل به مقصود چندراه ساده و آسان وجود داشت. با خود اندیشید که بهترین راه این است که به رستورانی مجلل برود و در آنجا شام صرف کند. وقتی از او مطالبه پول کردند بگوید که ندارد، آن وقت به تقاضا

ی رستوران پاسبانی دخالت می کند واو را به جرم نپرداختن بهای غذا جلب و سپس به حبس
کوم می کنند. چه از این بهتر!
با این فکر از جای برخاست و با آهستگی از میدان خارج شد و بسوی خیابان بزرگ
برودوی حرکت کرد. رستورانی بزرگ و مجلل دید، توقف کرد.
در این رستوران بهترین غذاها به مشتریان داده می‌شد و ثروتمندترین و خوش پوش‌ترین
دم هرروز بعد ازظهر درآنجا گرد می‌آمدند. سوپی فکر کرد که وضع لباسش از کمر به
خوب است.
چه صورتش تمیز بود و کت تمیزی‌هم پوشیده‌بود. اگر می‌توانست بدون اینکه دیگران
شها وشلوارش را ببینند پشت‌میزی بنشیند، موفقیت از آن او بود. دراین‌صورت هرچه‌را که
ارش می‌داد پیشخدمت برایش می‌آورد.
قبل از اینکه به رستوران‌قدم بگذارد باخود اندیشید که چه غذائی‌را بیشتر دوست‌می‌دارد
کر کرد غذائی سفارش بدهد که قیمتش خیلی گران باشد خوشحال بود که هم‌سیر می‌شود و
به خانه زمستانی‌اش می‌رود.
اماهمینکه قدم به رستوران گذاشت سرپیشخدمت متوجه کفشهای کهنه و شلوارژنده‌اش
و بلافاصله دستانی قوی‌ونیرومند او را بسرعت از رستوران بیرون‌راند.
سوپی بینوا باردگر درخیابان برودوی براه افتاد. غمگین بود که بدین‌چاره سازی
وابسته به‌جزیره راه‌یابد. پس‌به جستجوی راه تازه‌ای‌پرداخت درگوشه‌ای ازخیابان ششم
غازه‌ای بود که پنجره شیشه‌ای بزرگی داشت و لامپهای الکتریکی پرنوری آن را روش
ی‌کردند، سوپی سنگی بزرگ ازرمین برگرفت وبه‌شیشه مغازه پرت‌کرد. مردم بدانجا
جوم بردند. پاسبانی در میان جمعیت بود سوپی همچنان که ایستاده بود و لبخندی برلب
اشت به پاسبان نگاه می‌کرد.
پاسبان پرسید:
- مردی که سنگ انداخت کجاست؟
سوپی باخونسردی گفت:
- فکرنمی‌کنید که ممکن است من‌سنگ را انداخته باشم؟
سوپی خوشحال بود که کم‌کم به هدف وآرزویش نزدیك می‌شود. ولی‌پاسبان به گفته
او اعتنا نکرد. چه می‌اندیشید کسی که پنجره راشکسته باشد درهمان محل‌نمی‌ایستد و آسوده
خیال باپاسبان صحبت نمی‌کند، بلکه فرار رابرقرار ترجیح می‌دهد. پاسبان مردی‌را که‌در
آنطرف‌خیابان می‌دوید تعقیب‌کرد سوپی به ناچار قدم زنان ازآنجا دورشد. او برای دومین
بار شکست خورده بود
بعداز طی‌مسافتی سوپی درطرف دیگر خیابان رستوران دیگری دید. این‌رستوران به
شکوه وزیبائی رستوران خیابان برودوی نبود مشتریانی‌هم که درآنجا رفت‌وآمدداشتندار
سرو وضعشان پیدا بود که مردمان ثروتمندی‌نیستند. درنتیجه غذایش‌هم‌چندان تعریفی‌نداشت.
سوپی باکفشهای کهنه و لباسهای مندرس قدم به رستوران نهاد. کسی‌هم مانع ورود اونشد

پشت‌میزی نشست وسفارش غذا داد و شام مفصلی خورد . ولی هنگام پرداخت صورت حسا
گفت که پول ندارد. وقتی‌دیدکه پیشخدمت هنوز ایستاده است گفت:
ـ آقا ، گفتم که پول‌ندارم. زودباشید پاسبانی رابخوابید وبیش از این مرد محتر
را دراستظار نگذارید.
ـ پاسبان لازم‌نیست .
فوری‌یکی ازپیشخدمتها راصداکرد ودونفری‌بکمك یکدیگراورا به خیابان انداخ
سوپی‌که نقش برزمین شده‌بود، کمی‌بعد بآرامی از جابرخاست، گردوخاك لباسش را ز
وبازبراه افتاد حالا دیگر برای او زندان چون رویائی بودوراه یافتن به جزیره در نظ
آســان و هموار نمی‌نمود . پاسبانی که در آن نزدیکی شاهــد این ماجرا بود خند
دورشد .
سوپی‌تقریباً نیم‌میل راه رفته‌بودکه‌تدبیر دیگری اندیشید ومطمئن بودکه این‌بارموا
خواهدشد. زن‌جوان وزیبائی‌جلوویترین مغازه‌ای ایستاده‌بود و به‌اشیاء درون‌آن‌می‌نگریس
درهمان حدودهم پاسبان قوی هیکلی قدم‌می‌زد .
نقشهٔ سوپی‌این بودکه مزاحم زن‌جوان بشود خیال‌می‌کرد زن‌جوان از مزاحمت
به پاسبان شکایت می‌برد وآنوقت است‌که‌راهی جزیره می‌شود.
سوپی فهمیدکه پاسبان رفتار او را ازدور مواظب است. کم‌کم بطرف زن جوان‌رف
زن باعشوه‌گری چندقدم از او دورشد سوپی اوراتعقیب کرد، به‌اونزدیك شدوگفت:
عصر به خیر خوشگله ! حاضری بامن بیائی؟
پاسبان مراقب‌بود. فقط کافی بودکه زن‌جوان اشاره‌ای‌بکند و سوپی به‌خانه زمستا
خود رهسپارشده آنوقت چه زندگی راحت وجای گرمی درجزیره خواهد داشت.
زن جوان برگشت دستش راجلوبرد، بازوی سوپی‌راگرفت وشادمانه گفت:
ـ حتماًمی‌آیم . بشرط اینکه مرا به‌نوشیدنی‌خنکی‌مهمان کنی . من‌می‌خواستم زود
با توحرف بزنم ولی‌پاسبان ازدورمراقب بود.
سوپی وزن جوان بازوی در بازوی‌هم ازکنارپاسبان گذشتند. سوپی بی‌نهایت‌نارا
بود چون هنوزدستگیرنشده بود . به‌خود می‌گفت : آیا هیچوقت توقیف نخواهم‌شد؟
چند قدمی‌که دورشدند بازویش‌را ازبازوی زن زیبا بیرون‌کشید و فرارکرد . مق
زیادی‌دوید تا به‌خیابانی رسیدکه چند تأتردرآنجا بود . دراین‌قسمت شهرخیابانهاروشن
ومردم‌شادمان‌ترودل‌زنده‌تربودند. بیشترعابران‌دولتمند لباسهای گرم وگرانبها برتن‌داشت
سوپی اندوهگین وافسرده بود چه پاسبان اورا تعقیب نکرده بود.
دراین‌هنگام چشمش به پاسبانی افتادکــه جلو درورودی تأتر بزرگی ایستاده بو
فوری حیله‌ای‌اندیشید ومانند اشخاص‌مست بنای‌فریاد زدن وعربده‌کشیدن‌راگذاشت ، تاآ
که می‌توانست صدایش‌را بلندکرد ، می‌رقصید و فریاد می‌کشید . پاسبان با خونسردی
به اوکرد وبه‌مردی‌که‌کنارش ایستاده بود گفت :
ـ یکی ازپسران‌کالج است . به‌کسی‌آزاری نمی‌رساند . به‌ما دستورداده شده‌که
آنها نشویم .

پی ساکت شد ، کسی اورا توقیف نکرد . گوئی هیچیك این گناهان برای زندان کافی نبود . حریره بلك ول چون بهشت درنظرش رؤیائی می‌نمود وازدسترس او بود . بادسردی می‌وزید سوپی کتش‌را دورخود جمع کرد ، دراین هنگام نگاهش که درمغازه روبرومشغول‌خرید روزنامه بود افتاد وتوجهش‌جلب‌شد . مرد چترش‌را ماره گذارده بود . سوپی به‌درون مغازه رفت و خونسردانه چتررا برداشت و براه د با عجله به دنبالش‌دوید و گفت :

آقاچترم ! چترمال‌من است .

اوه ، این‌چترمال‌شماست ؟ اگر من‌آنرا دزدیده‌ام پس‌چرا به‌پلیس نمی گوئید ؟ من‌چترشمارا برداشتم؟ پس‌زودترشکایت کنید . ببینید ، آنجا ، درآن گوشه‌پاسبانی ست ! زودترازاو کمك بگیرید !

د قدمهارا آهسته‌تر کرد، سوپی‌هم‌آهسته می‌رفت ، احساس کرد که این‌دفعه‌هم‌شکست ت . پاسبان‌آندورا می‌نگریست .

د گفت :

آقا ، من ... می‌دانید که دراین‌اشتباهات زیادی روی می‌دهد .. .. من‌متأسفم... مال‌شماست . بسیارخوب .. من‌امروزصبح‌آنرا دررستورانی پیدا کردم ...حالا به‌شماست ... من...

پی با خشم فریاد زد .

مال‌من‌است !

د به‌سرعت دورشد . پاسبان به‌یاری خانمی‌که می‌خواست از عرض خیابان بگذرد سوپی بطرف مغرب شهر به‌راه افتاد . کمی‌که رفت از شدت خشم چتررا تا آنجاکه وان داشت پرتاب‌کرد . وبه پاسبانهاکه اوراتوقیف نکرده بودند دردل‌دشنام بسیار لاخره مأیوس وناراحت به یکی ازخیابانهای غربی شهررسید ، ازآنجا به جانه‌اش یدان مدی‌سن روانه شد . به‌کلیسائی‌قدیمی‌رسید ، نورملایمی ازپنجره‌های‌رنگی بیرون می‌تابید . موسیقی دلنوازی گوش را نوازش می‌داد . سوپی بی‌اختیار توقف اه با روشنائی‌خود برآن‌محوطه ساکت نورافشانی‌می‌کرد. چند عابرپیاده ازکنارش صدای پرندگان‌بالای درختهاشنیده‌می‌شد . سرودکلیسا مجذوب ودگرگون کرده ن‌صدارا ازسالها قبل می‌شناخت اما دراین‌هنگام به‌نوعی خاص تحت تأثیرآن قرار ناگاه به‌خویشتن‌آمد بـه کارهای زشتی کـه کرده بود می‌اندیشید ، خود را ملامت خود گفت : افسوس چه روزگاران گرانبهائی‌راکه بیهوده تباه‌کرده‌ام ، مقارن‌این حدانش‌کاملا بیدار و هشیارشده بود دردل گفت : باید بکوشم و ازوجود سست وبد انسانی‌لایق‌وبه‌کمال‌بسازم بایدخودرا ازاین‌منجلاب زبونی وگمراهی بیرون‌بکشم ت ازدست نشده وامکان جبران باقی‌است باید دررسیدن به‌هدف شتاب کنم . موسیقی .وسرودکلیسا اورا به‌هیجان‌آورده بود . می‌اندیشید ـ فردا به‌جستجوی‌کار می‌رود لمردی‌به اوپیشنهاد قبول‌کاری‌کرده بود . فردا به‌سراغ‌آن مردمی رود واورا پیدا

می‌کند . باید در دنیا متفکر، با شخصیت ، چاره‌اندیش و برای خود ودیگران حتماً فردی مؤثر باشد .

باید ....

ناگهان سنگینی دستی‌را روی شانهٔ خود احساس‌کرد . برگشت و پاسبانی را درکنار خود دید ، بی‌اختیار گفت :

ــ چیزی نیست .

پاسبان مغرورانه گفت :

ــ چیزی نیست ؟ می‌پنداری‌که باورمی‌کنم !

سوپی‌که صاحب نیرو واراده شده بود و اندیشه‌های بلند درسرش پدید آمده بود ، و فکروحدان رهنمونش گردیده بود به‌بحث واستدلال آغاز کرد ، ولی مگر پاسبان نیویورك بحث واستدلال‌را می‌پذیرد ؟

پاسبان با لحنی تحقیرآمیز گفت :

ــ جلو بیفت تا برویم .

فردای‌آن‌روزقاضی‌سوپی‌را به سه ماه دررندان‌جزیره محکوم کرد !

نماز

ای‌که دست تو به‌سوی دگران‌است دراز

سوی بخشنده ببر نیمه شبی دست نیــاز

بهترین واسطه در بین خــدا و بنده

به خداوند نماز است ، نماز است ، نماز

علی اکبر پیروی

تکمیل مسمط مرحوم مسرور

شمارهٔ اردی بهشت ۱۳۴۸ صفحهٔ ۱۰۱

احع به اتمام مسمط مرحوم استاد حسین مسرور (رحمه‌الله تعالی) بوسیله شرکت
ن در اقتراح ومسابقه ، ونهادن‌گوشه‌یی ازبار حکمیت از طرف حناب استاد ینمائی
ۀ عمره) بردوش ناتوان اندیشه وحکومت این‌حقیر، اینك باملاحظهٔقطعات فرستاده
نحش‌غث وسمین وجیدوردی هریك ازآنها بمیزان‌طبع کلیل‌خویش بعرض‌میرسانم که :
منظومهٔآقای بدرالدین باستانی (بدر) (که تا بحال ازآشنایی ایشان چه بدیدار وچه
رهمند نشده‌ام) برسائر منظومات ترحیح وتفضیل داده شد باین علت‌که اگر سرودهٔ
دریك دومورد ازقبیل‌ترکیب «چون شمع برابرکردم» وعبارت «سرشارآمد» . دربند
م وسوم مسمط ازفصاحت‌کلمه وبلاغت‌کلام خالی است ، لکن درسایر موارد رسایی و
لفظی ومعنوی دست بدست‌هم داده وشعررا محموعاً قریب به‌حدکمال رسانیده است .
ی‌که قطعات دیگربا اشتراك در نارسایی ونازیبایی ترکیب « چون‌شمع ..... کردم »
شترك بین‌همهٔ اشعار بود)ازجهات‌دیگرهم عاری‌ازمسامحات‌ادبی وعیوب ترکیبی‌نبود.
این‌دقیقه‌را نیزبعرض برسانم‌که باحتمال‌قریب به‌یقین‌پیدا است‌که خود مرحوم‌مسرور
ضیق‌کلام وصعوبت مصدر، ترکیبی‌دلحواه وملائم با سایرترکیبات شیرین‌ولطیف‌مسمط
وبناچارآنهارا با نقطه‌گذاری موقوف بزمانی‌کرده است‌که طبع بصرافت‌خود بدریافت
صحیح ویافتن‌کلمات خوش‌آهنگ موفق‌شود واورا ازدست‌وپاکردن وبه‌تکلف افتادن‌در
م نحات بخشد ...

امیری فیروزکوهی

مجله یغما : دراین‌مسابقه چندتن شرکت جستند: بدرالدین باستانی ازکرمانشاه-
ی دبیر ادبیات ازشاهرود ـ صهبا ینمائی وکیل‌درحهٔ یك دادگستری‌ازطهران- علی‌اکبر
ی ازرباط پشت بادام ـ سمك اصفهانی از اصفهان . و مجلهٔ ینما با اهداء مجله و کتاب
محدود توانائی از آنان سپاس‌گزاری‌کرد .

مسمط مرحوم مسرور

هفت سین چیدم و کاشانه معطر کردم — آتش آوردم و اسپند بآذر کردم
شمع افروختم و حجره منور کردم — خانه هر چند نکوبود نکوتر کردم
گل زگلدان بدر آوردم و پرپر کردم — ره‌گذارش ز گلاب آفت قمصر کردم

هرچه گلخانه‌درآن‌یك‌دوماه‌اندوخته‌بود — ذره ذره بهم از سوزن گل دوخته بود

هر کجا طرز نوی دیده و آموخته بود — درهم آمیخته آتشکده افروخته بود
پیش رویش همه چون شمع . . . — دیدم و چیدم و بوئیدم و . . . کردم(۱)

ناگهان دیدم درباز شد و یار آمد — دلنواز آمد و دل آمد و دلدار آمد
گلفروش آمد و گل آمد و گلزار آمد — گرچه دیر آمد خوب آمد آمد۲

. . . .

گلی آوردم و برچاك گریبان زدمش — سنبلی چیدم و بر زلف پریشان زدمش
غنچهٔ چند بسر بند زر افشان زدمش — برگ لیموئی بر سینه و پستان زدمش
هر یکی راکه بدو منطره آراسته بود — پس از آن دیدم از حلوهٔ او کاسته بود

دیدمش بازهمان آفت حان استکه بود — محلس آراتر وشیواتر ازآن استکه بود
این همان رنج . . . (۴)استکه بود — د حقه مهر بدان مهر و نشان استکه بود
. . . . (۵)

گفتم ای تازه بهار من وحان پرور من — عید من روز نو من سر من افسر من
تازه شد حال من وحان‌من و احتر من — . . . . (۶)
کاش می بودی و میدیدی جای سخنم — خشت مالیدن وگچ پختن و آجر زدنم

۱- پیش‌رویش همه‌چون شمع‌فراز‌آوردم — دیدم وچیدم وبوئیدم وخرمن کردم(اصفهانی
پیش‌رویش‌همه چون شمع فروران کردم — دیدم وچیدم و بوئیدم و افشان کردم (حلالی
چون شمع برابر... پرپر کردم. (بدر)
۲- وغمحوار آمد . (اصفهانی ـ فتحی)ــ.... درکار آمد . (حلالی) ـ سرشار آمد. (بدر
۳ـاو گلی بود که کاشانهٔ من گلشن کرد — شمع رخسارهٔ اوبزم مراروشن کرد.(اصفهانی
آن‌میان‌چشم‌ولبش‌حلوه‌چنان‌می‌کردند — کز نظر نرگس‌وگل‌روی‌نهان‌می‌کردند (حلا
روی کلگونش ازمهر برافروخته بود — تاکجا خرمن دل سوخته ای‌سوخته بود (بد
۴ـ رنج دل وگنج نهان است ، (اصفهانی) ـ دلشدگان است . (صهبا یغمائی)
ـ رنج دل امید روان است . (جلالی)ـ رنج دل وقوت روان است . (فتحی)
ـ رنج دل وگنج روان است . (بدر)
۵ـدیدم‌آرام‌دل‌وراحت‌حان‌است‌که‌بود — طرهٔ پرشکنش‌مشك فشان‌است‌که‌بود.(اصفهانی
مجلس آراتر و زیباتر و شیواتر ازان — پی آزار دل خلق مهیاتر ازان (حلالی
ایـن همان گلرخ گل‌پیکر گل پیرهن است
این همان آتش افروخته در جـان من است. (بد

۶ـ روزگاری که‌نبودی‌تو نوازشگر من. (اصفهانی)ـ کاخ آمال من‌ای کوی غمت معبر م
(جلالی) وه‌که دیـر آمدی ای‌سرو روان برسرمن .(بدر)
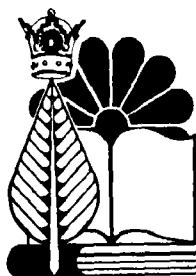
برای کتاب خوانان و کتاب جویان :

تاریخ
«گیلان و دیلمستان»

تألیف سید ظهیرالدین مرعشی
به تصحیح دکتر منوچهر ستوده

سازمان «انتشارات بنیادفرهنگ‌ایران» درسالهای اندك روزگارخود بهانتشارمجموعه
، ازکتاب‌های گران ارج توفیق یافته است وهم بکوشش دانشمندانی آگاه وشیفتهٔادبیات
کر فارسی بسیاری ازمتون کهن ادبی ما حیاتی تازه گرفتند. سحن اینك دربارهٔ «تاریخ
ن ودیلمستان» ازمصنفات سید ظهیرالدین بن سیدنصرالدین مـرعشی استکه همت استاد
، منوچهر ستوده جانی تازه درکالبدش دمیده وآنرا باطبعی زیبا ، منقح و آراسته در
ـس همگان نهاده است.

این کتاب کهنه‌ترین مدرکی‌است که تاریخ بخشی ازقلمرو مملکت ما، سرزمین‌سرسبر
ـم گیلان را روشن میکند.

ظهیرالدین در قرن نهم میزیست و نگارش کتاب را درسال ۸۸۰ قمری آغاز کرد ؛
ـت سوانح گیلان ودیلمستان تاسال ۸۸۱ راکه سوادش‌قبلا به دستورکارکیا سلطان محمد
زندش‌کارکیاسلطان علی میرزا فراهم آمده بود نگاشت[۱] آنگاه دیگر وقایع راکه ازاین
یخ تاسال۸۹۴روی داد نوشت. دربسیاری ازحوادث ظهیرالدین خود شرکت داشت وشاهد
ی وقایع بود واین براعتبارکتاب می‌افزاید.

---

۱ ـ صفحهٔ «یا» ازمقدمهٔ مصحح .

مطالب مورد بحث بیشتر دربارهٔ سوانح بخش خاوری سفیدرود است لیکن دربارهٔ بخش باختری بطوری که مؤلف مینویسد: «حالاتی که درروپس[1] گیلان و رستمدار بمدد ومعاونت حضرت سلطانی واقع میشد بطریق احمال نوشته آمد».

درین کتاب از آداب و رسوم مردم گیلان و دیلمان سخن رفته و به کشاورزی، و ورزش کشتی و آئین رزم وشکار این خطه جای جای اشاره‌ها شده است.

مصحح دانشمند درمقدمهٔ پنجاه و پنج صفحه‌ای کتاب، احمال مطالب را به سبک روز نگاشته و بدین ترتیب کاررا برای کسانی هم که ذوق مطالعهٔ نثر کهنهٔ کتاب را ندارند آسان ساخته است.

این کتاب نخست به سال ۱۳۳۰ قمری به کوشش ه ـ ل رابینو درمطبعهٔ «عروةالوثقی» شهر رشت طبع یافت وتنها نسخهٔ خطی موجود آن درکتابخانهٔ بدلیان (Bodleian) صد است. لیکن مصحح، کتاب تازه‌را ازروی نسخهٔ چاپی رابینو بطبع رساند وپس اردستیابی به عکس نسخهٔ خطی مواضعی راکه درچاپ رابینو نادرست مینمود ضمن فهرستی نشان داد.

دکتر ستوده برای تصحیح اعلام جغرافیائی وتعین موضع کنونی قسمتهای ناشناخته اقدامی تحسین انگیز مبادرت جست ودرمدت دوماه دوثلث ازمسیرهایی که سید ظهیرالدین پیمود خود سواره وپیاده طی کرد. رنجی که مصحح درتهذیب کتاب وتحریر مقدمه و تنظیم فهرستها وتعلیقات برده شایستهٔ ستایش است نکاتی چند درخور تذکار مینمود که به پاره‌ای اشارت می‌رود.

دربخش تعلیقات کتاب دربارهٔ مطالب صفحهٔ ۹ چنین آمده:

[«وهچنین خروج سید اید امیرکیای ملاطی نورقبره را تا تاریخ سنهٔ احدی وثمانین وثمانمائه هم فرمودند نوشت».

خروج سید امیرکیامقدم براین تاریخ بوده است واگر تاریخ گیلان راتاسنهٔ ۸۸۱ نوشته بوده‌اند چرا سیدظهیرالدین را درغرهٔ ذی‌القعدهٔ ۸۸۰ مأمور گردآوری تاریخ گیلان کرده‌اند احتمال میرود تاریخ قبلی ۷۸۱ باشد].

پاسخ آن است که سیدظهیرالدین درسال ۸۸۰ به نگارش کتاب آغاز کرد ودراین ایام هنوز بقیه‌ای ازحوادث پیش ازسال ۸۸۱ درحال گردآوری بود که پس ازفراهم آمدن در اختیاروی نهاده شد وتاریخ احدی وثمانین وثمانمائه (۸۸۱) بهسید امیرکیای ملاطی ارتباطی ندارد بلکه باتوجه به‌مطالب ماقبل آن است که خروج امیرکیا نیز از مباحث منابع کتاب بوده است[2]. سال ۷۸۱هم نمی‌تواند تاریخ خروج امیرمذکور بشمار آید زیرا وی پیش از ۵۰/ درگذشته است[3].

گفتار ظهیرالدین درپایان باب ششم کتاب نیزمؤید همین مطلب است: «چون دردیباچه این تألیف چنان مثبت است که سوانح حالات گیلان و دیلمستان را تاسنهٔ احدی و ثمانین

---

۲ ـ قسمت غربی کرانهٔ سفید رودکه آن را «بیه‌پس» نیز گویند ونقاطی چون رشت وفومن درآن واقع است. ۱ ـ برای آگاهی بیشتر رجوع شود به صفحات ۷تا۹
۲ـ صفحهٔ۱۶ کتاب. ۳ ـ نگاه کنید به ص ۲۱

ىمائه درشش باب نوشته میشود.»

صفحهٔ۵ «علم تاریخ مخبر ومبنی است ازاحوال طوایف ثلاثه». صحیح منبی (به‌تقدیم ن برباء) است بجای مبنی وآن اسم فاعل است از انباء به‌معنی اخبار (خبر دادن) واین در درموضع دیگری ازکتاب نیز آمده است: «صورت حال را انبا نمود»۴ .

صفحهٔ ۹ « ذلل » اشتباه وصحیح « زلل » است به‌معنی خطا وارتکاب گناه.

صفحهٔ۱۷ اصطلاح«تائب» دراین کتاب بسیار آمده بااینحال‌دراین‌صفحه پس‌از برشمردن چند ازاین «تائبان» چون تائب کاوس وغیره چنین‌آمده :«. . وسایر نواب که قریب صد بوده است» بدیهی است که هرگاه اصطلاح «تائب» درست باشد جمع آن «تواب» است نواب .

صفحهٔ ۱۵ «عجبت لجازع باك مصاب بالف او حميم «ذی‌اکناب» ! »

کلمهٔ«ذی‌اکناب» پس ازمقابله بانسخهٔ خطی به‌صورت «ذی‌اکتساب» تصحیح شده که هر اشتباه و درست « دی اکتئاب » است و اکتئاب به‌معنی غمگین شدن وکآبه به‌همان معنی، بیر محرد اندوه وحزن بسیارآمده است. بیت وابیات بعد منسوب است به‌امیرالمومنین علی لیه‌السلام .

* * *

امید است درطبع آیندهٔ کتاب همت بیشتر بـه‌نسخهٔ عکسی‌کتاب مقصور افتد ونیز بـا ستطلاع ازاهل فن بویژه جناب ایرج افشار اقدامی رود مگر نسخه‌ای دیگر ازاین‌کتاب در ـایی یافته شود که هم‌کوشش مصحح محترم به‌نتیجه‌ای مطلوب‌تر منتهی گردد وهم باب وچند صل گمگشتهٔ‌کتاب بدست‌آید. (ح-ف)

شرح کبیر انقروی

برمثنوی مولانا شرح هائی نوشته‌اندکه شرح اسماعیل انقروی را اهل‌ادب مفیدتر و دقیق‌تر دانسته‌اند . این‌کتاب ارحمند را دکتراکبر بهروز از ترکی به فارسی فصیح وبلیغ ترجمه‌کرده وجلد نخستین‌آن‌منتشر شده‌است.

دکتر منوچهر مرتضوی ازاستادان ودانشمندان کشورماست مقدمه‌ای براین‌کتاب‌نوشته که خواننده رابراهمیت وعظمت این شرح آگاه‌می‌سازد ودکترمرتضوی بگزافه سخن‌نکند. این‌کتاب درچاپخانه خورشیدتبریز درنهایت زیبائی بچاپ‌رسیده ببهای‌هجده‌تومان.

واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و گازرونی

تالیف علی‌نقی بهروزی

ازانتشارات ادارهٔکل فرهنگ وهنرفارس،وازآثار ارحمندی‌است که وزارت‌فرهنگ وهنر متصدی نشر آن شده است . بسیاری از مثل‌های فراهم آمده اختصاص به فارس ندارد ودر قلمرو زبان دری رایج است.

رنج تحقیق بهروزی استاد ادبیات شایان ستایش بسیار است وای‌کاش هرمؤلفی در نی و صورت تألیف خودرعایتی بدین‌سان می‌کرد .

روابط خارجی ایران در سال ۱۳۴۸

گزارش سالیانهٔ وزارت امورخارجه

تألیف بعضی ازکتاب ها وگرچه مواداش فـراهم باشد دشـواری و دقت و مسئولیـ
بسیار دارد چون کتابی که از دفتر مخصوص وزیرامور خارجه انتشار یافته است .

در این کتاب مستطاب اصول سیاست خارجی ایران و روابط ایران با همه‌کشورها
جهان مخصوصاً باهمسایگان باعباراتی بی‌ابهام ورساتوضیح شده که همه مردم ایران ودیا
به اهتمام دولت در نگاهبانـی جوانب سیاست آگـاه می‌سازد و نیك‌خواهان را خـورسـ
مـی‌دارد .

ما ، وزیر امورخارجه جوان و دانشمند خود را می‌ستائیم که تدوین و انتشار چنین
اثری با ارزش را زیرنظر مستقیم خود دستور فرموده است.

شرکت ملی نفت ایران در ۱۹۶۹

باهتمام امیر نویدی رئیس دبیرخانه و سرپرست روابط عمومی‌صنعت نفت ایران

گرافیك ها و ارقام و تصاویر و توضیحات دقیق در موضوع صنعت نفت ایران تألیـ
ادبی و داستانی نیست‌که نویسنده اندیشهٔ خود را بی‌تأملی واجب بیان کند . در ایـن‌حـ
حساب وشماروعدد درکار است‌که در دنیای اقتصاد بدان استناد می‌جویند .

مطالعهٔ این‌کتاب براهل‌فن و صنعت لازم است .

تاریخ عیلام

ترجمه دکتر شیرین‌بیانی استاد دانشگاه طهران
شماره ۱۲۸۱ ازانتشارات دانشگاه

این‌کتاب به قطع‌خشتی است با نقشه‌ها و تصاویر وگراور ها از آثار باستانی .

مطالب تاریخی و باستانی هرگوشه‌ای از مملکت نخست باید تدوین و فراهم‌گرد
درمرحلهٔ دوم تاریخ مفصل ومستندایران را بتوان تألیف‌کرد، واین مهم از وظایف استاد
تاریخ است .

بی‌شائبه ستایش واغراق، دکتر شیرین رانمونهٔ بانوان‌با ارزش و با دانش وبااستعـ
این عصر باید شمرد . هم استاد است ، هم مورخ ، هم مترجم ، هم مؤلف ، هم نویسنده
این خدمات ادبی و فرهنگی را بخوبی از عهده برمی‌آید زیرا در زبان و ادب فـارسی
فرانسه تبحر و در رشته خود تخصصی تمام دارد . تربیت فرزند و سرپرستی خانواد
خود رنجی علی‌حده‌است سربار این‌کارهای معنوی فرهنگی او است .

امید است خداوندتعالی این بانوی جوان را عمری و توفیقی و تحملی بیش‌کـر

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

ابراهیم فخرائی - وکیل پایه یك دادگستری - طهران

درشمارهٔ مسلسل ۲۶۱ مجلهٔ یغما (خرداد ۴۹) اشعاری دررثاء مرجع تقلید شیعیان آیةالله حکیم ازاستاد علامه جلال‌همائی بعربی‌چاپ شده بود همچنین از شاعر نامدار امیری فیروزکوهی بمناسبت بازنشسته شدن استاد فقید بدیع‌الزمان فروزانفر که جواب قسمت‌اخیر درجبات استاد بعربی‌داده شده . بنظر رسیدکه بسیاری از خوانندگان مجلهٔ وزین یغما یا از مضامین اشعارمزبور بدرستی سردرنبرده ویـا چیزکمی ازآن درك کرده باشند و تقصیری‌هم ندارند زیرا فهم معانی اشعارعربی آنهم تراوش قریحهٔ اساتیدکار هرکسی نیست از این‌جهت مصدع میشوم‌کـه شایسته بود برای آن‌عده از خوانندگان مجله که سواد عربی کمتری دارند ویا هیچ ندارند معانی اشعار عربی‌نیز بفارسی‌بر گردانیده میشد ومضامینش باطلاع‌عامه‌میرسید تا همه ازآن‌مستفیض‌شوند وبهره بر گیرند خاصه آنکه بعضی‌نقطه‌گذاری‌ها وپاره‌ای‌اعراب‌ها با سقط شده ویا درجای‌حقیقیشان قرارنگرفته باشد.

مجلهٔ یغما : حق‌باجناب فخرائی است

***

مدرسی‌طباطبائی - قم

درشمارهٔ سوم مجلهٔ شریفهٔ یغما - مورخ خرداد ۴۹. در سفرنامهٔ حضرت‌آقای باستانی پاریزی بپاکستان دونکته بنظررسیدکه فی‌الجمله تذکری‌را دربارهٔ آن دونکته خالی ازوجه نمی‌بیند . یکی‌موضوع تعطیل‌جمعه ودیگرموضوع سال‌میلادی.

دربارهٔ تعطیل جمعه مرقوم فرموده بودندکه در پاکستان روزهای یکشنبه تعطیل است نه‌جمعه واشکالی‌ندارد زیرا : « عملاقسمت اعظم دنیا تعطیل یکشنبه‌را پذیرفته‌اند ». ممکن است همانطورکه فرموده‌انـد تعطیل یکشنبه خالی از اشکال باشد ولی دلیلشان علیل است !. ا معنایش اینست‌که اگر روزی قسمت اعظم دنیا مسیحی‌شدند ، اتباع واقتدا بقسمت‌وسواد م لازم یا حداقل مستحسن است . نیزمرقوم میفرمایند : « وقتی قرارباشد خطبهٔ جمعه و . جمعه درکارنباشد » تعطیل چه جمعه وچه یکشنبه . اینهم ازاشتباهات مقالهٔ ایشانست‌که ، بایران فرموده‌اند . غافل ازاینکه مذهب اکثریت مردم پاکستان « تسنن » است . مذهب‌آنان این‌سنت‌اسلامی‌واجب است وبا مراقبت ومواظبت تمام انجام میشود. وتاآنجا ازبرادران‌پاکستانی استفسارشددرپاکستان‌هم درهمهٔ مساجد روزجمعه‌نمازجمعه باشرکت مین بجا آورده میشود .

دربارهٔ رسمی بودن سال میلادی درپاکستان مرقوم فرموده‌اند : « نه تنها عیبی ندارد ، حسن‌است» ، وفتوی داده‌اندکه تاریخ هجری‌هم باید بتاریخ میلادی تغییر یابد بدلیل که : « دنیا وهمه‌کشورهای‌اسلامی سال‌میلادی‌را پذیرفته‌اند ».

اینجاهم اشتباه فرموده‌اند چه تاآنجاکه من‌میدانم سال‌رسمی عربستان‌سعودی«هجری قمری» است وسال رسمی افغانستان «هجری‌شمسی» وهکذا . و قبول کردن تاریخ میلادی در کشورهائیکه نام برده‌اند ، ازبقایای تسلط غربیهاست (فرانسه درسوریه ولبنان ، انگلستان درمصروعراق وهلند دراندونزی) وقیاس بایران مع‌الفارق.

دلیلی‌که میاورند با فرض صحت مقدمـات ، ازاین‌اشتباه مضحك‌تر است . زیرا هیچ ملازمه‌ای بین پذیرفتن دنیا وپذیرفتن ما نیست . هرملتی دو نوع رابطه دارد . یکی با ملل دیگرویکی درداخله وبین‌افراد خودکشور. فرضاکه برای روابط باید تاریخ میلادی بکار بریم هیچ موجبی‌ندارد که چون‌کشورهای دیگر تاریخشان میلادی‌است ، ماهم‌چنین‌باشیم . بارعینا مثل اینست‌که بفرمائید چون اروپا مسیحی‌است ماهم مسیحی‌بشویم !

اولا بحال «طفل‌معصوم» دل‌سوزانیده‌اند . این«طفل‌معصوم» پنجاه سال‌است بهمین‌وضع درسش‌را خوانده و ازاین ببعد هم میخواند و احتیاج بماتم و نوحه و دلسوزی ندارد . این طفل‌معصوم اگرخواست محقق‌تاریخ شود «دندان‌اش‌نرم شود » اختلاف تواریخ‌را درنظر بگیرد والا تاریخ درگذشت‌کورش‌کبیر آنچنان مطلب مهمی نیست‌که اگر مو بزند روزگارش سیاه شود ! ویا یك روزکم وزیاد « نصف عمرش‌را فنا»کند !.

ثانیا راه حل‌را منحصر در قبول تاریخ میلادی میدانند . چرا ازآن طرف می‌لنگند؟ چرا همهٔ سالها هجری‌نشود؟ مگرشما چند سال تاریخ‌مدون‌دارید ؟ هزاروچندصدسال‌اینطرف هجرت وهزاروچند صد سال آنطرف هجرت . چرا دست بترکیب هزاروواندی سال بعد از هجرت بزنید وپیش‌وپس‌هجرت‌را یك نواخت میلادی‌کنید ؟ ازاینطرف‌بیائید . سالهای‌ماقبل هجرت‌را با هجرت تطبیق بدهید ومثلابفرمائیدکورش درسال ۱۱۸۱ قبل ازهجرت‌درگذشته است . اگرمصیبت‌اختلاف سالهاست وتاریخها ، چرا هجری قمری‌نشود ومیلادی‌شود؟

این‌برای یك نواخت شدن تاریخ . واما برای‌سال‌شمارشمسی ونجومی‌رسمی‌هیچ‌نیازی بسال میلادی نداریم . مگرالآن‌که ملاك سال شمسی هجری است چه‌چیزکم‌داریم ؟ یاکجای کمیتمان لنگ است ؟ . ..

مجلهٔ یغماـ دکترباستانی‌استاد تاریخ است وهرمعلمی می‌کوشد خودش‌وشاگردانش راهی آسان‌تر به پیمایند اما مسلماً نظرش ترجیح تـاریخ میلادی برهجری نبوده ونیست، با این همه اعتراض استاد مدرسی طباطبائی (که قسمتی از آن حـذف شد)کاملا بجاست و وارد است و به نظرمن بنده تاریخ رسمی مسلمانان جهان منجزاً باید هجری قمری باشد و شاید با تطبیق قمری و شمسی .

شمارهٔ مسلسل ۲۶۳

مارهٔ پنجم — مرداد ماه ۱۳۴۹ — سال بیست‌وسوم

بودن یا نبودن فرهنگ ؟

-۳-

فرهنگ به‌معنای خاص به‌سرمایهٔ معنوی یك‌قوم گفته می‌شود ، و این همهٔ آثار
بی وهنری وفکری‌را دربرمی‌گیرد؛ همهٔ آنچه از درون اوسرچشمه گرفته ، و در
ون، تجلی خود را در « سازندگی» یافته است . این سازندگی ، اگر بیشتر متوجه
آوردن حوائج مادی و جسمانی اجتماع باشد ؛ نام تمدن به‌خود می‌گیرد ، و اگر
شتر ناظر به اقناع نیازهای معنوی وغیرانتفاعی و غیرقابل تقویم او، نام فرهنگ ؛
لی غالباً این‌دو باهم پیوستگی می‌یابند .

فرهنگ نشانهٔ «کار» ونشانهٔ «انتخاب» است. انتخاب ، یعنی به آنچه هست
انع نبودن وبهتر جستن، ازاین‌رو فرهنگ جنبهٔ کیفی دارد نه کمی . نابجا نخواهد
ود اگرانسان‌را دریکی ازتعریف‌هایش «موجود فرهنگی» بخوانیم. موجودفرهنگی
کسی است که در زندگی به سطح وبه آنچه برآورندهٔ حوائج اولیه است اکتفا
نمی‌کند، طالب عمق وزیبائی نیزهست. این عمق درچیست؟ جستن چیزی دوررای

آنچه بوسیلهٔ حواس دریافت می‌شود. مثلا انسان ازمنظرهٔ یك کوه یا یك درخ
وجد می‌آید، ولی به‌همین اکتفا نمی‌کند ، درصدد برمی‌آید که ازچوب این‌در
کشتی بسازد یا ازشکم این کوه فلزبیرون بیاورد، این تمدن است ؛ باز قدمی ر
ازاین دورتر می‌رود ، یعنی می‌کوشد تا این کشتی را بطرز زیبائی بسازد، یا ازا
فلز اشیاء هنری بوجود آورد' ویـا اینکه منظرهٔ همین کوه یا درخت را بریك پ
نقاشی تصویر کند، یا درقطعهٔ شعری بگنجاند . این دوعمل حاکی ازروح فره
وجستن عمق است. درپردهٔ نقاشی وشعر، عمقی هست که درمنظرهٔ کوه نیست.

ازسوی دیگر، به کمك فرهنگ است که زمان‌گذشته به‌حال پیوند می‌خو
ودنیای حال که حالت سطح دارد، بعدوژرفا بخود می‌گیرد. پس حاصل فرهنگ
می‌شود که انسان، برگزیده‌تر وبارورتر و بیشتر زندگی کند . عمرهای کوتاه شص
سال وهفتادسال نمی‌توانسته‌است بشررا راضی‌بکند. این گذرندگی، یابقول گذشتگ
ما «سپنجی» بودن حیات، می‌بایست چاره‌ای برایش اندیشیده شود؛ راه دراین‌ج
شد که کیفیت، جبران کمیت‌بکند، وفرهنگ بوجود آمد. بشر، بدینگونه توانسته‌ا
آستانهٔ محدود زندگی خاکی را درنوردد، وبه کمك تاریخ وادبیات وهنر، به‌گذ
دور برود، ونیز با ایجاد آثاری که‌گمان می‌کند بعداز او برجای خواهند ماندحی
خودرا درآینده بگسترد.

بنظر می‌رسد که بعـد ازصیانت نفس، بزرگترین مسئلهٔ زنـدگی بشر در
تاریخ، مبارزه با«گذرندگی» بوده‌است باخود می‌گفته : اکنون‌که هستم، باید با
قیمت شده بکوشم تا این هستی را ازدست ندهم ؛ وچون می‌دانسته که بقای عم
مفهوم مادی وخاکی آن امکان ناپذیر است ، چارهٔ کار را درنوعی ازادامهٔ مجاز
معنوی جسته است. مثلاگمان کرده است که اگر اثری بعد از مرگ از او به یاد
ماند، اورا درازهان آیندگان «حاضر» نگه خواهد داشت ، و اندکی از نیستی ا
ترمیم خواهدکرد. بشر می‌خواسته است که حضور و ردپای او ازخاك محو نش
افتراق ازجسم، همواره برای اوحالتی دردناك ومشکل بوده. فلسفهٔ ایجاد مومیا
مجسمه، نقش، نقر، بقعه، بنای یادگار ، ونیز رسم خاك کردن آلات جنگ و آ
زینت مرده بهمراه او، همه ازاین دل مشغولی‌انسان برای‌حفظ پیوندباجسم وباد
خاکی سرچشمه‌گرفته است. اعتقاد به‌معاد جسمانی وبهشت (خلد = سرای‌جاودا

گری از این اندیشه است، همینگونه‌است ایجاد آثار وبناهائی که به«باقیات
ت» معروف‌اند. بطور کلی بهترین تجلی این آرزو، یعنی «خلود» و«یادگار»
رگذرندگی» درفرهنگ بروز کرده است.
ىلاصه آنکه مجموع آثار فرهنگی یك قوم، مبین میزان فعالیت و کوشش
دست یافتن به‌عمق و وسعت وگزیدگی درزندگی‌است، که بدینگونه‌می‌توان
هرقومی با فرهنگ‌تر باشد، بیشتر و ژرف‌تر وبهتر زندگی می کند.
ا وقتی ازفرهنگ گذشته یامیراث فرهنگی ایران سخن می گوئیم، باید به
نقویم دوچیز بپردازیم: یکی آنکه ایران درطی تاریخ چه راه و رسمی در
پذیرفته؛ دیگر آنکه چه آثاری درجهت خلود وعمق زندگی بوجود آورده
اما این کافی نیست که بگوئیم درگذشته چه داشته‌ایم؛ قدم دوم این است که
چه اندازه ازاین ذخیرهٔ هنگفت به درد امروز می‌خورد، یا بعبارت دیگر چه
ائی از آن هنوز زنده است. این کار بستگی خواهد داشت به نحوهٔ دید و
نوانائی«گزینش» ما. بعضی قسمت‌های فرهنگ خاصیت ادامهٔ حیات وحزش
درطول زمان ازدست داده‌اند، قسمت‌های دیگر هنوز زنده وشاداب‌اند. باید
را تاحد ممکن ازهم جدا کرد.
اینجاست که موضوع تسلسل‌فرهنگی به‌میان می‌آید. چرا گاهی رشتهٔ‌فرهنگ
ه‌ای قطع می‌گردد، یاروبه فتورمی‌نهد؟ دوعلت ممکن‌است وجود داشته‌باشد
ینکه قومی براثر دگرگونی حوادث که موجد انحطاط می‌شود، استعداد بهره
ازفرهنگ خودرا از دست بدهد. دراین صورت عیب در فرهنگ نیست،
درکسانی است که دیگر نمی‌توانند بافرهنگ خود ایجاد ارتباط بکنند. دیگر
فرهنگ کهنه وفرسوده شود، برآورندهٔ نیاز زمان وجامعه نباشد. اشپینگلر در
«حضیض غرب»[1]، اشاره به‌این حال‌دارد، هنگامی که می‌گوید: «هرفرهنگ
مراحل عمر را می‌گذراند که یك انسان: کودکی، جوانی، پختگی و پیری.»
سوم راهم می‌توان تصور کرد. وآن مخلوطی است ازاین دوحال، هم این و
ن.

من گمان می کنم که ما امروز درایران بااین‌عامل سوم روبرو هستیم. تحولی

1- O. Spengler : Decline of the west

که دردنیا حادث شده وباد آن به‌ما هم گرفته، ودگرگونی‌ای که براثر آن درز
ما پدید آمده، بحدی سریع وشدید بوده که‌گوئی مارا ازمحور فرهنگی خود
کرده است. هم استعداد ما درجذب فرهنگ گذشتهٔ خود ضعیف شده وهم ت
ازفرهنگ گذشتهٔ ما نیرو وتحرك لازم را برای همراه کردن خود بامقتضیات
کنونی ازدست داده. نتیجه‌آنکه فرهنگ ایران امروز با بزرگترین آزمایش
خود روبروست. تاکنون فرهنگهائی که بافرهنگ ایران به‌معارضه برخاسته بو
در درجه‌ای ضعیف‌تر وپائین‌تر بودند (مانند عرب ومغول). ولی این دفعه فر
مغرب زمین باهمهٔ درخشش وصلابت وربایندگی خود پامیدان نهاده است، مج
صنعت واقتصاد وحتی سکس، (زیرا فرهنگ مغربزمین ازسکس و اقتصاد جد
ناپذیر شده‌است). نتیجهٔ نبرد ازهم‌اکنون معلوم‌است. تنها درصورتی‌این نتیجه
فرهنگ‌ایران تغییر خواهدکردکه ما مصمم به مقاومت و دفاع از آن بشویم.
حاصل این دفاع تاحد زیادی بستگی خواهد داشت به‌قصد و ارادهٔ ما، نخستین
این‌خواهد بودکه برخود روشن کنیم که اصولاتاچه اندازه این دفاع وتلاش‌ضرو
دارد. اگر به این نتیجه برسیم که بهتر است فرهنگ خودرا رهاکنیم و در فره
غرب مستهلك شویم، ویا اگر فکر کنیم که مقاومت فایده‌ای ندارد واز هم اک
محکوم به شکستیم، پس بهتر است که کار یکسره شود؛ بدینمعنی که سیا
فرهنگی خودرا براساس «غربی شدن» قراردهیم و بیهوده وقت خودرا درترد
نوسان سپری نکنیم. ولی اگر برعکس، به‌این نتیجه رسیدیم که فرهنگ ایران
حفظ گردد وقابل دفاع هم هست، آنگاه لازم خواهد بودکه ازاین حالت تذبذ
حیرت زدگی ومرعوب شدگی فعلی بیرون آئیم و روش فرهنگی قاطع وروشی
پیش گیریم.

دفاع ازفرهنگ ایران کار دشواری است، زیرا تا حدی باید برخلاف جر
سیل شناکرد. بنابراین، اگر ما ایمان پیدا نکنیم که شاخصیت وبرازندگی این کشو
وبقای نام ایران، وتاحد زیادی سلامت روحی و سعادت نسل‌های آینده، بستگی
حفظ فرهنگ اصیل ایران دارد، توفیق میسرنخواهد شد. دفاع ازفرهنگ ملی بدا
معنا نیست که در خود را به روی فرهنگهای بیگانه به‌بندیم. ما نه مـ تـ انـم و

ت هست که سدی دربرابر فرهنگ‌های‌دیگر ایجاد کنیم؛ منتها حرف برسر این
د بود که چه بگیریم و چگونه بگیریم .
گفتیم که فرهنگ‌زائیدهٔ‌انتخاب است . ما باید بتوانیم این انتخاب را چه در
فرهنگ خودمان و چه درمورد فرهنگهای بیگانه بکاربریم . فرهنگ کهنسال و
ی چون فرهنگ ایران نخواهد توانست دردنیای امروز پایداری نماید، مگر
این دوشرط را برآورده کند : یکی آنکه خود را بامقتضیات دنیای کنونی و
ها و نیازهای مردم خود تطبیق دهد . هر گذشته‌ای زمانی ارزنده است که برای
مفهوم ودرسی وسودی دربرداشته‌باشد، اگر گذشته‌ای چنین اثری نداشت،خواه
ه بدور افکنده می‌شود. ما ازطریق گزینش وتلقی درست می‌توانیم درخت‌این
گ کهنسال را از انبوه شاخه‌های خشك وپیچك‌های انگل بپیرائیم.
شرط دوم آن است که فرهنگ ملی بارشته‌هائی خودرا بافرهنگ جهانی‌پیوند
فرهنگ نیز احتیاج به‌پنجره‌هائی دارد که بتواند تنفس کند ، اگرنبودبوی زهم
رد، ومانند هوای بسته دچار کمبود جوهرحیاتی می‌شود. منتها این رشته‌هاباید
دوستی باشد، نه‌قید و اطاعت.

دردنیای امروز، براثر شبکه‌های ارتباطی وسرعت و سهولتی که درامر رفت
وآمیزش پدیدآمده است، می‌شودگفت که نوعی ازفرهنگ جهانی ایجادشده
امروز مایهٔ اصلی آن از فرهنگ مغرب‌زمین بوده است . ایجاد ارتباط با این
گ جهانی وتعیین وجوه تشابه ووجوه افتراق آن بافرهنگ ملی ضرورت‌دارد.
ر فرهنگ ملی‌را از انزوا می‌رهاند وبرجستگی‌های آن‌را بهتر نشان می‌دهد.
فرهنگ ایران‌هم‌درتجانس وهم درتعارضی‌است که باجریانهای اصلی‌فرهنگ
زرگ دارد. تنوع وغنائی که درآن است، به او امکان می‌دهد تا با هرفرهنگ
زانو به زانو بنشیند و دعوی کند که اونیز می‌تواند جوابی برای مسئله های
کنونی داشته باشد.

اگر درست باشد که فرهنگ غرب دستخوش بحران و درجا زدن وحتی
ست (البته قرائنی این‌راتأیید می‌کند) مغرب‌زمین برای تجدید قوا وادامهٔ حیات
نی خود ناگزیر خواهد بود که دیر یا زود به فرهنگ مشرق روی آورد و
هائی ازآن بگیرد. نظر دیگر این‌است که درآینده فرهنگ غرب میدان خالی

کند و فرهنگ شرق ، بعنوان فرهنگ مسلط برجهان ، جانشین آن شود . سوم حدسی که معقول‌تر بنظر می‌رسد این است که فرهنگ جهان آینده ، مخلوطی از فرهنگ شرق و غرب باشد .

درهر یك ازاین سه‌حال، فرهنگ ایران نه تنها می‌تواند آفتاب لب بام نباشد بلکه مجال یابد که نقش مهم و فعالی ایفا کند.

هر کشور زنده ، برای آنکه درجامعهٔ بین‌المللی به حساب آورده شود ، با علاوه برموجودیت ملی، یك حیثیت جهانی نیز کسب کند، یعنی درپیشرفت امور سهمی برعهده گیرد. این‌سهم‌را ایران می‌تواند ازطریق فرهنگ اداکند . قبول این اصل مانع فعالیت او درزمینه‌های دیگر نیست ، ولی زمینه‌ای که یقین است که در آن گل می‌کند وشاخصیت خودرا نشان می‌دهد، فرهنگ است. بسیارهستندکشورهائی که ازما پول بیشتر و زور بیشتر و نفت بیشتر دارند ، ولی زیاد نیستندآنهائی‌که بتوانند سرمایهٔ فرهنگی‌ای به‌هنگفتی‌وگوناگونی ایران عرضه‌کنند.

تا به‌امروزچنانکه باید به اهمیت این سرمایه توجه نشده‌است. وقتی ازتوسعه وبسط وپیشرفت‌ودگرگونی یادمی‌کنیم، کمترازفرهنگ‌سخن‌بمیان‌می‌آید. آن چیزی که ازهمه بزرگتر است، ازهمه بیشتر دستخوش فراموشی شده است. حکم حکیم باشی پیری پیدا کرده که اگرشب ونیمشب دردی عارضمان شد به‌سراغش می‌فرستیم ولی وقتی دردرفت ، دیگر اصلا یادمان نیست که زنده است یا مرده .

نباید فراموش کرد که درطی‌این عمردراز وپرحادثه، اگرچیزی‌این‌ملك‌رابرسرپا نگه‌داشته ، فرهنگ بوده است. این فراموشی خطری است. اگر این فرهنگ نبود، ایران هم به‌سرنوشت کشورهائی دچار می‌شدکه دربرابرهجوم‌ها بکلی تغییرماهیت دادند ؛ مثل تناسخی که هندوها به‌آن معتقدند ، درکالبد جاندار دیگری به‌زندگی پرداختند، بی‌آنکه بتوانند حیات گذشته خودرا بیاد بیاورند . درهر دوره لطمه‌های سنگین زمانی برپیکر این کشور وارد آمده که فرهنگش ضعیف شده بوده، زیرا بی فرهنگی وکم فرهنگی، تعصب وخامی ونزدیك بینی و بی‌اعتقادی و غرور بی‌جا ، وخلاصه همه آنچه نطفه‌های انحطاط را می‌پرورد، باخودمی‌آورد.

درهمین دوران جدید، (از آغاز ارتباط ایران با اروپا) احترامی که دنیا برای

کشور قائل بوده، به‌سبب فرهنگش‌بوده؛ درجنگ ایران و روس، درمشروطیت، غال‌جنگ اخیر و واقعهٔ آذربایجان، بدون‌تردید سابقهٔ فرهنگی واحترام‌فرهنگی ن، در وادار کردن خارجیان به رعایت حقوق ایران بسیار مؤثر واقع شد. باهمهٔ ن و مصیبت‌هائی که ایران از استعمار غرب دیده، بازهم آنچه باعث‌گردید که تعمار درمورد ایران، درمقایسه باسرزمین‌های دیگر، اندازه نگه دارد، و درصدد ی استقلال او برنیاید، قبل ازهرچیز همین فرهنگ بوده است.

«ناتمام»

محمدعلی‌اسلامی ندوشن

کترحسنعلی صبا*

غزل

او چه داندکه ندانسته سرکوی ترا
یا چه بیند که ندیده رخ دلجوی ترا

طعنه بر بی سر و سامانی ماچون نزند
آنکه نسپرده به سر خاك سر کوی ترا

درتو چون طلعت‌خورشید نظرنتوان‌کرد
که نظر خیره شود چون نگرد روی ترا

چشم نرگس به چمن بار دگر نگشاید
گر تأمل کند آن نرگس جادوی ترا

تو جفا رانی وهیچت خبری از ما نیست
که نتابیم توانائی بازوی ترا

عاشق از دست جفای تو گریزد هیهات
چه‌کند پای دل و سلسلهٔ موی ترا

---

* دکترحسنعلی صبا، فرزند غلامرضاخان ندیم‌باشی- فرزند خجسته (خجسته برادر محمودخان ملك‌الشعرا) ـ فرزند محمدحسین‌خان عندلیب ـ فرزند فتحعلی‌خان صباکاشانی (رجوع شود به‌مجمع‌الفصحا)

ملك‌الشعراء بهار

صائب و شیوهٔ او*

شرح حال‌میرزا محمدعلی صائب تبریزی الاصل و اصفهانی الموطن ، در تذکره‌ها و کتب رجال مخصوصاً تذکرهٔ میرزا طاهر نصرآبادی وکتاب «دانشمندان آذربایجان» تألیف میرزا محمدعلی تربیت تبریزی بتفصیل نقل شده است .

خانوادهٔ‌صائب بامرشاه‌عباس اول از تبریزکوچیده، در محلهٔ عباس‌آباد اصفهان موطن گزیدند . صائب ازسنهٔ ۱۰۳۴ به هندوستان سفرکرد و دیری درکابل مهمان ظفرخان‌حاکم آنجا بود . و در ۱۰۴۱ از هند به ایران معاودت‌کرد و تا پایان عمر یعنی تا سنهٔ ۱۰۸۱ در اصفهان بود .

***

صائب صاحب سبك تازه است و این شیوه از شاعری در زمان صفویه بتدریج پیدا شده بود و از ایران به هندوستان نیز رخنه‌کرد و در هندوستان تکمیل گـردید. خلاصهٔ ممیزات این شیوه بقرار ذیل است :

۱ ـ به فصاحت الفاظ چندان اهمیت داده نمی‌شود .

۲ ـ لغات غریب و وحشی بکار نمیرود .

۳ ـ اصطلاحات‌کهنه ابداً مورد توجه نیست .

۴ ـ به مضمون تازه زیادتر از هرچیزی اعتنا می‌شود .

۵ ـ به حالات روحی و هیجانات درونی‌که جز باکمك ترکیب الفاظ نمی‌توان‌آنرا نشان داد وقعی نمی‌گذارند و ازعهده برنمی‌آیند ودراین قبیل مواقع بازهم به‌کمك مضامین تازه و تشبیهات وکنایات مقصود خود را ادامی‌سازند .

۶ ـ معانی عالی وافکار بلندکه مولود زندگی‌ومعیشت عالی و شخصیت های فوق‌العاده است در سبك هندی نیست . چه، ضربت‌هـای تیمور و شاه اسمعیل اول و شاه اسمعیل دوم و شاه‌عباس اول‌برای مردم ایران‌رمقی باقی نگذاشت‌که فکر عالی بکنند تا چه‌رسدکه‌زندگانی عالی داشته باشند .

۷ ـ اشعار آن دوره غالباً غزلی است‌که از پنج الی ۹ بیت است و همهٔ‌آنها از لفظ و معنی محدود به حیات ضعیفانه و زندگی فرومایه وعجز و فروتنی وطرزکاسب‌کارانه و بسیار دانی است ـ تمام افکار و خیالات در همین حدود ذورمیزند ـ و هرکس توانست نازك‌تـر و باریك‌تر و دقیق‌ترمعنی‌ای را اداکند وآنرا بامضمونی تازه‌تر به‌جلوه درآورد استادتراست.

---

* ـ از روی نسخهٔ دست نویس مرحوم بهار استنساخ شد . و ظاهراً ناتمام است .

۸ ــ الفاظ وکلمات همه بازاریست و سطح کلمات و الفاظ نسبت به عصر حافظ خیلی پائین است .

۹ ــ معذلك تعبیرات تازه پیدا شده است که قبل از این نبود و این تعبیرات بقدری زیاد و زیباست که «خان آرزو» درکتاب «چراغ هدایت» آنها را جمع نموده و فرهنگی از آنها درست کرده است .

۱۰ ــ عیب بزرگ این شیوه این است که شاعری را از روی دیوانش نمی‌توان‌شناخت زیرا او سردرپی مضامین تازه نهاده و تابع پیداشدن مضمون است نه اینکه برای مقاصدخود در پی‌مضمون تازه باشد بلکه مضامینی را پیدا میکند، بعد مقصودی را از برای ساختن‌آن مضمون اختراع میکند . و این عیب ازعهد مغول به بعد جسته جسته در اشعار قدما نیزهست اما نه باندازه اشعار این عصر (عصر صائب) . مثلا ممکن است شاعری‌کور نباشد اما مضمون خوبی پیداکندکه دال برکوری باشد و بگوید. یاآنکه قد شاعرخمیده نباشد وعصا در دست نداشته باشد لیکن برای اینکه مضمونی از «نرگس» بسازد خودش را قد خمیده وعصا بدست حلوه دهد . بهمین سبب از چند هزار شعر دیوان صائب به مزایای شخصی و حالات روحی او بزحمت می‌توان پی‌برد .

۱۱ ــ شعر صائب واقرانش طوری یکنواخت ویکدست است که خواننده خسته‌می‌شود. همه غزلها مثل هم و همه الفاظ شبیه بهم است و تنوع و سایه و روشن در آنها نیست .

فریب !

به سوی‌خود ازمهرخواندی مرا — چوخواندی‌به‌قهرازچه‌راندی‌مرا

هم از تاب هجران تنم سوختی — هم ازدیدگان خون فشاندی مرا

به دل آتش عشقت افروختی — بدان آتش اندر نشاندی مرا

به هنجار مسکین خر بردبار — ازین سو بدان سو دواندی مرا

یکی دام کردی زمکر و فریب — بدان دام ، بیچاره ، ماندی مرا

به بام تو مرغی بدم نغمه ساز — به سنگ جدائی پراندی مرا

«به‌شیرین‌زبانی‌ولطف‌وخوشی» — چو رام تو گشتم رماندی مرا

از ین سو من و دام زلفی دگر

استاد امیری فیروزکوهی

خراسان

جواب قصیدهٔ حکیم ناصرخسرو علوی در تأسف براوضاع خراسان قدیم، با ایراد مطلع وی بنا به‌حسن ابتداء و براعت مطلع و اطهار اشتیاق به خراسان امروز .

«که پرسد زین‌غریب خوار محزون — خراسان را که بی‌من حال توچون

همان‌گون است آن گلزار بی‌خار — همان‌سون[1] است آن گلهای مدهو

همیدون دیدمت زانسان که بنیاد — هر آن بیننده‌ات دائم همیدو

نیستانت کمر بندد به نیسان — کهستانت ثمر گیرد بکانو

خزانت خرقه می‌پوشد ز دیبا — بهارت کله می‌بندد زاکسو

نم باران ، الالهٔ کوهساران — همانگونه است کش دیدم به آهو

سواد (کوه سنگی) ، (باغ ملی) — بیاض روی صحرا جوی هامو

کنار (جم) کران (احمد آباد) — همان دارد که روزی داشت مکنو

همی شویند مهر و ماه افلاك — به آب سیمگونش طلع[4] زریو

(کفائی) را کفی فی فضلها گوی — که کفوت نیست‌هم زانسوی آمو

ببوی زلفی از فتنهٔ بهاران — جوانان همچنان گردند مفتو

کفی از سینه‌یی گیرد طبر زد — لبی از بوسه‌یی چیند طبرخو

مرا بی تو است دیبا سمج تاریك — تو بی من چونی ای دنیای بیچو

* * *

گذشت آن روزگارانی که میخواند — حکیمت حال گردان طبع وارو

هم اکنون گر عیان دیدی تورا باز — ثنا خوان تو میبودی هم اکنو

همه جوی و جرت سرسبز و آباد — همه بوم و برت محفوظ و مأمو

نه از غز بینی آزاری نه از غور — نه از خون یابی آثاری نه از هو

---

۱ ـ سون : گونه‌یی از سان ، و بهمان معنی.　۲ ـ مدهون ، سرخ‌رنگه .

۳ ـ آمون: شکاف و رخنهٔ کوه.　۴ ـ طلع : شکوفه .　۵ ـ زریون : زرگون.

۶ ـ آمون : رودآمو ـ اسماء بین هلالین از خیابانها و گردشگاه‌های مشهد مقدس است.

۷ ـ قوم هون : هیاطله .

نه از عباسیان اسمی به بغداد | نه از محمودیان رسمی به جیحون
نه هناکان عصری را هیاهوی | نه فتاکان مصری را شبیخون
فرود دجله و طرسوس و نیلند | نزار و حاکم و موسی و مأمون
هم آن مکر وخدیعت رفت برباد | هم این ظلم وفضیحت گشت مدفون

***

خراسان را بـه یمن شاه ابـرار | طبیعت فـرخ آمد طبع میمون
بسیطش مهد خد از قاف تا قاف | نسیجش[1] وحد خود از فرق تابون[2]
نعیمش گونـه گون از باغ مینو | حریمش در سکون از چرخ گردون
از آنجا چار[3] نوبت باز کوبند | به ارباع جهان از ربع مسکون
که نوبت دار حق سلطان دلها است | چنین آمد ز حق آیین و قانون
سریـر دل سریـر آب وگل نیست | کـه از آب و گلی گردد دگرگون
نـه بینی سرکشی ملك رضا را | حرون است اهرمن خو ملك هارون
ز فیض او است کان بوم و برپاك | هنر «روید نبات از خـاك مسنون»[4]
بهرچ از علم و دانـایی برآیـی | برآیند و سرآیند از تـو افزون
حکیمش را «جلال»[5] حکمت آنقدر | کـه از وی خم نشین آمد فلاطون
حدیثش تا امین وحی مـأثور | فقیهش از امام عصر (ع) مأذون
ادیبانش به از زجاج و حماد | طبیبانش بـر از بقـراط و اهرون
نشید شاعرانش طبع جان را | روان پرور تر از ایقاع ملحون
همه در تازه رویی غیرت بـاغ | همه در گرم خوبی رشك کانون
سخن را پاسدارانند و شایند | که میراث سخن دارند در خون
نمی‌یابی بدیگر قطر از اقطار | چنین گویندگانی فحل و موزون
سلامی چـون نسیم صبحگـاهی | ازاین محزون در ری مانده مسجون
بدان نور دو چشم روشنایی | که از هجرش دلی دارم پراز خون
به طهران فراخم با دل تنگ | مرا یمگان دره است این دربه‌افسون

---

۱ - نسیج وحده   ۲ - بون: بن.   ۳- اشاره به‌نقاره‌خانهٔ حضرتی است .

۴ - تصرف در مصراع حکیم که میفرماید : «بلارویدنبات از خاك مسنون»   ۵ - مراد سید علامه جناب آقا سید جلال‌الـدین آشتیانی استاد دانشکده الهیات مشهد حکیم مشهور و صاحب تصنیفات بسیار در حکمت و عرفان است .

،، بل بیرون از آن ذریتم من[1] کزایشان پرشده است این فلک مشحون

***

ـان ای مشهد . ای کام مـرا شهد فرا ظلت همـا ، فرت همایون
ایع در تو دارم من که دارند ودایع را در آن گنجینه مضمون
ان افسون آن خاکم کز آن خاك مرا تعویذ جان آمد ز «افسون»[2]

«تمتع من[3] شمیم » خوانم از وجد
چو خواهم رفتن از نجد تو بیرون

---

۱ ـ اقتباس از آیهٔ شریفه «وآیة لهم انا حملنا ذریتهم فی الفلك المشحون» و اسم اشاره امشارالیه آن (در مصراع ثانی) منصرف به طهران است و مجموعاً صفت است برای آن .
ـ نام دختر کی از اسباط شاعر در مشهد مقدس . ۳ ـ تضمین از بیت مشهور (الصمة ن عبدالله القشیری) از شعرای حماسه و استحدام آن برای وداع از مشهد که تمام آن بت چنین است :

تمتع من شمیم عـرار نجد فما بعدالعشیة مـن عـرار

راه عشق

و دلبری تا از جفا با غم گرفتارم کند ازعشق روی وموی خود خوارم کند زارم کند
ن عاشقی دیوانه‌ام از خویشتن بیگانه‌ام خواهم که او دیوانه‌تر ازعشق سرشارم کند
وزم درون خویشتن آتش زنم برجان و تن تا در طریقی عاشقی بیدار و هشیارم کند
ردم زغم سوزد مرا چون آتش افروزد مرا درکار عشق و عاشقی صد حیله در کارم کند
رعشق او افسانه‌ام او شمع ومن پروانه‌ام خواهد که رسوای جهان در کوی و بازارم کند
وبم در میخانه را جویم مه جانانه را چون درگشاید بر رخم بسیار آزارم کند
ر گوشهٔ میخانه‌ها بخشد مرا پیمانه‌ها تا مست لایعقل شوم آگه ز اسرارم کند

باشد مساعد را چنین گفتار نغز و دلنشین
امشب مگر آن مه جبین سرمست دیدارم کند

علاءالدین مساعد

دکتر شیرین بیانی (اسلامی)
استاد دانشگاه طهران

عیلام*

یکی از سرچشمه‌های تمدن

– ۲ –

اولین تماس عیلام پس از آنکه این کشور بتازگی وارد زندگی سیاسی و تاریخی خو
گردیده بود ، بادولت آکاد ، درحدودهزارهٔ سوم پیش‌ازمیلاد ، صورت گرفت . این‌دورمصاد
بارونق وقدرت آکاد در زمان پادشاهی سارگن[1] است ، که در عیلام توفیق‌های فراوانی کس
کرده بود ، ونفوذ تمدنی این سرزمین درعیلام بقدری شدید بود که حتی خط وزبان آکاد
رانیز پذیرفته بود . پس‌از سارگن ، مانیشتوسو[2] شاه‌آکاد ، درشمال شرقی عیلام به‌فتوحات
نائل‌آمد ودرکتیبه‌ای‌که ازاو باقی مانده‌ذکرشده‌که «سی‌ودوشهر را درمملکت عیلام» بتصر
آورده است . این اشغال همچنان ادامه داشت تا هنگامیکه آکاد ازاعتبار افتاد و سومرجا
آنرا گرفت واینبار عیلام تحت نفود حکومت وفرهنگ سومر قرار گرفت . در حدود سا
۲۲۵۴ ق . م . نفوذ سیاسی وفرهنگی سومردرعیلام بحداعلای‌خود رسید ، چنانکه درشو
بافتخار بورسین[3] ، شاه سومر معبدی برپاکرده بودند ، ومراسم محصوص خدایان را برا
وی انجام میدادند .

پس از ۳۰ سال ، دورهٔ تفوق سومرنیزپایان پذیرفت ، وسرانجام بافتح شهراورتوس
کوتیر ناهونته[4] شاه عیلام امپراطوری سومر مضمحل گردید . این‌زمان‌که مصادف باسلطن
شاهان انزان درعیلام میباشد ، نوعی تحولات سیاسی وفرهنگی درراه شکفتگی اصالت‌ملی
وعظمت بخشیدن مملکت بوجودآمد . پوزوراین شوشیناك[5] شروع بایجاد هنر ملی‌کرد ،
عیلام را از زیر تسلط‌معنوی سومریها بیرون‌کشید . شاهکار این دوره ، بخصوص یك مجسه
بزرگ الههٔ نارو ندی[6] ، ازارباب انواع مهم‌شوش‌است ، که‌روی شیرهائی نشسته ودردستهایش
که روی سینه‌تا شده ، یك‌جام ویك شاخهٔ نخل‌دیده می‌شود .

پس ازسقوط سومر ، وتشکیل حکومت‌بابل ، عیلام نفوذ بسیاری دراین سرزمین‌یافت
درقرن ۱۴ ق م بابل تحت تسلط کامل عیلام درآمد . ولی این زمان مصادف است با قدر
گرفتن‌آشورکه همین موضوع پس‌از چندی ، سبب شکست عیلام وازدست دادن بابل‌گردید

دراواخر قرن ۱۴ ق . م سلسلهٔ جدیدی سرنوشت عیلام را در دست گرفت که مملک
را باوج‌عظمت مادی ومعنوی‌اش رسانید و«عصرطلائی» عیلام‌رابوجودآورد . اعضاء این‌سلسل
بنام «شاه‌انشان وشوش» ، که مبین‌نوعی حکومت ایالات متحدهٔ دوگانه بود ، ویاتحت عنوا

---

۱ – Sargon ۲ – Manishtusu ۳ – Bursin
۴ – Kùtir Nahhunteh ۵ – Puzur In - Shushinak ۶ – Narùndi

«عظمت‌بخش امپراطوری» خوانده می‌شدند . درزمان این سلسله میبایستی حدود [illegible] ازطرفی
تاخلیج‌فارس، وازطرف دیگرتا شیرازکه ۷۰۰ سال بعد از آن تاریخ ، تخت جمشید درآن بناشد ، کشیده شده باشد . مهمترین شاه این سلسله اونتاش گال[۱] میباشدکه زمان سلطنتش ازسال۱۲۶۵ تا ۱۲۴۵ ق. م. بوده است . وی‌مؤسس‌شهری‌جدیدبنام دوراونتاش[۲] میباشد ، که امروزه به‌چغازنبیل معروف است ، ومعبدی‌که اصطلاحاً«زیگورات» [۳] خوانده می‌شده ، درآن بنانهاد. هدف‌وی‌ازبنای‌این‌معبدآن‌بودکه‌تمام مذاهب‌وآئینهای مختلفی راکه درحدود امپراطوری وجود داشت درآن گردآورد ، تابدین‌ترتیب علاوه بروحدت مادی بقلمروخود وحدتی معنوی نیز ببخشد. این شوشیناك[۴] خدای‌شوش را درمقدسترین‌جایگاه معبد قرارداد، وبااین‌کارشوش را ازلحاظ معنوی نیز در رأس سایرشهرها نهاد . طرز بنای «زیگورات»، که مختص عیلام میباشد ، عبارت ازبرحی طبقه‌دار وپله دار بوده‌که از پائین ببالا ، ازحجم آن‌کاسته میشده ودرطبقهٔ بالا معبداین‌شوشیناك خدای‌خدایان‌قرارداشته‌که بعیلامی«اولهی»[۵] یعنی‌جایگاه خدایان‌نامیده میشده، ودرطبقات دیگرخدایان قرارداشته‌اند. این‌بنامجموعه‌ای ازهنر معماری نقاشی ولعابکاری زمان است ،که اوج هنرعیلام رامیرساند ، وبرای اولین‌بار درتاریخ فن لعابکاری درمورد بنارا دراین «زیگورات» بکار برده‌اند .

گرداگرد معبد میدانگاهی قرارداشته‌که بدورش حصاری‌کشیده شده بوده ، وهفت در داشته . تزئینات این‌درها نیز که بارشته‌های شیشه‌ای مارپیچ‌که درتیرهای چوبی کارگذاشته شده بود ، بسیارجالب ، وزیبا است . شاه وملکه ، درجانب جنوب شرقی ، یعنی مقدسترین قسمت معبد ، صفه وبـارگاهی داشته‌اند واین مجموعهٔ عظیم قلب و مرکز شهر دوراونتاش را تشکیل میداده‌که «زیگورات» مسلط برآن بوده است . باتخصیص دادن قسمتی ازاین بنابشاه وملکه ، ایشان خود را درکارخدائی واردکرده ، ومقامی الهی یافته بودند . محوطهٔ جلوی اقامتگاه شاه بصورت میدان سان ترتیب یافته بود ، و در همین میدان بقضاوت مینشسته‌اند . در زمان جانشینان اونتاش‌گال ، این شهر از اهمیت افتاد واغلب آثار هنری ، ومحسمه‌های آنرا بشوش حمل‌کردند ، وبتدریج دوراونتاش متروك وفراموش‌گردید.درزمان‌اونتاش‌گال، بابل همچنان تحت تسلطعیلام قرارداشت ، وجانشینان وی‌حتی‌تاشهرمقدس نیپورپیش رفتند ، وغنائم بسیار بچنگ آوردند .

درقرن ۱۲ ق . م شوش پایتخت سلسلهٔ جدیدی‌گردید ، و تمام‌مظاهر قدرت عیلام‌در این‌شهر تمرکزیافت . دراین قرن‌عیلام همچنان‌دراوج قدرت وعظمت بسرمیبرد. شاهان این سلسله نیز بابابل جنگهای متعددی‌کردند، وفتوحاتی‌نصیبشان‌شد. درسراسر قلمرو حکومت ابنیه وآثـار فراوانی ساختند تابدین وسیله تملك وتسلطخویش را برنواحی متصرفی ثابت، و محرز نمایند ، وبخصوص درعظمت بخشیدن شوش ، قلب امپراطوری ، سعی بسیار مبذول داشتند . مهمترین این شاهان ، شیلهك این شوشیناك[۶] میباشد . ازاین زمان مجسمه‌ها و

---

۱ - Untash – Gal ۲ - Dur – UnTash ۳ - ZiguräT
۴ - inmshushinqk ۵ - Ulhi ۶ - Shilhak - In - Shushinak

ظروف بسیاری کشف شده ، که بعضی‌ازآنها مورد تقلیدکامل هنرمندان ایرانی درهزارهٔاول قرارگرفته است . قبورمتعددی نیزکه دارای‌تاریخهائی تانیمهٔ دوم هزارهٔ دوم میباشد،کشف گردیده ، که آلات وادوات بسیاری درآنها یافتشده‌است. ولی‌مهمترین این‌قبورسردابهائی باطاق قوسی‌است،که یك‌یاچندمرده ازافراد یك خانواده دابمرور درآنها دفن میکرده‌اند .

شیلهك‌این شوشیناك‌که دنبالهٔ فتوحات پدران خودرا دربابل گرفته بود تاکرکوك‌پیش رفت وخلاصه سراسردره‌های دجله ، قسمت اعظم‌ساحل خلیج فارس ، وسلسلهٔ جبال زاگرس راتحت تسلطدرآورد.دراین زمان سراسرایالات غربی نخستین‌امپراطوری رادراین سرزمین تحت‌تسلط عیلام‌تشکیل‌دادند. همراه‌بافتوحات‌مادی، ازلحاظ‌معنوی‌نیزعیلام باردیگرشگفتگی فراوان یافت ، خودرا ازتسلط نفوذفرهنگی وتمدنی بیگانه بکلی‌بیرون‌کشید و موجد هنر و فرهنگ ملی واصیلی گردید . کتیبه‌ها بیشتر بخط و زبان عیلامی نوشته میشد ، این شوشیناك خدای ملی گردید وپادشاهان وخاندان سلطنت در زمان حیات خدا محسوب میشدند .

این عظمت وقدرت دیری نپائید ودر پایان هزارهٔ دوم انحطاطی سریع در تاریخ عیلام بوجودآمد . سبب‌آن تأسیس سلسله‌ای‌جدید دربابل بودکه برسرتصرف عیلام باشاهان‌آشور بمبارزه‌پرداخت . سرانجام نبوکدنصر(بخت‌النصر)[۱] شاه‌بابل ازاین سلسلهٔ‌جدیدطی‌جنگهای سختی عیلام راشکست داد وشوش بتصرف بابل درآمد .

این‌زمان عیلام از صفحهٔ تاریخ محوشد وازاین‌تاریخ (سال۱۱۴۰ ق . م .) تاسه‌قرن، ازاو خبری نمی‌یابیم .

دربین‌النهرین ، دوقدرت بابل وآشور بلامنازع مقابل یکدیگرقرارگرفتند ، وهریك برای تسلط بردیگری دست بکوشش عظیم‌زدند . سرانجام درزمان «تیگلات‌پیلاسرسوم»[۲] ، که بابل زیرسلطهٔ آشوردرآمد ، آشورباعیلام همسایه‌گردید ، وازاین پس‌بین عیلام وآشور تماس مداومی مشاهده میگردد .

دربین قرون ۱۲ و۸ ق . م اطلاع زیادی ازتاریخ عیلام‌نداریم . دلیل‌این بی‌اطلاعی‌از بین رفتن اسنادومدارك است ، نه‌اضمحلال مملکت. زیراباشواهدی‌که دردست میباشد ، دراین هنگام‌عیلام آباد وازوفور نعمت برخوردار بوده است . این شواهد عبارتند از قبور بزرگ خانوادگی ،که در آنها جواهرات ، وظروف تحملی یافت شده ، وبعلاوه دراکتشافات دیگر ظروف لعابدار بسیار زیبا ، وسایر مجسمه‌های تزئینی‌که تاریخ‌آن تاحدود قرن ۸ و ۷ ق.م. میرسیده بدست‌آمده است .

دراین دوره پدیدهٔ جدیدی نمودارمیگردد ، وآن استقرارعناصر جدید قبایل پارسی درهمسایگی عیلام‌میباشد ،که درضعف ونابودی آن اثر بسیاری داشته‌است . پارسها در حدود ۷۰۰ ق . م درپارسوماش مستقرشدند ، وعیلام دیگرآن قدرت را نداشت‌که ازاستقرار آنان جلوگیری‌کند . پس‌از مدتی انزان‌را نیزتصرف کردند ، و رؤسایشان عنوان شاه‌گرفتند ، و قلمرو عیلام منحصر بمنطقهٔ سوزیان گردید . ولی پارسها ظاهراً تاآخر عمرعیلام ، سلطنت شاهان‌آنرا برسمیت میشناخته‌اند .

---

۱ - Nabukodannossor　　۲ - Tiglatpilassar

ازاین زمان ببعدباردیگر نزاع‌بین‌آشور وعیلام بسختی‌آغاز میگردد ، و معلوم میشود که عیلام‌باردیگر جان تازه‌ای یافته‌است . این‌بار منازعه برسر‌بابل درگیرشدکه ابتدا فتح با عیلام بود ، ولی‌پس‌ازچندی ، درزمان سناخریب (۱) ، آشورعیلام‌را شکست داد وسپاهیانش را بسرزمین خودشان بازگردانید ، وبابل راتصرف کرد . دراین دوره مشاهده میشودکه بار دیگراوضاع عیلام بسیارآشفته‌وشیرازهٔ اموربکلی‌ازهم پاشیده شده‌وبین‌امرای محلی،منازعاتی درگیر بوده‌که منجر بکشتار و ویرانی گردیده است . این‌وضع همچنان ادامه داشت تازمان آشوربانیپال ، مقتدرترین شاه‌آشورکه بزندگی عیلام خاتمه‌داده‌شد .

آشوربانیپال ، دراقدامات ، وجنگهای اولیه ، موفق شدازنابسامانیهای داخلی‌استفاده کند وعیلام رابدوبخش تقسیم نماید ، وهریك را بحاکمی ازخاندان سلطنتی ، که‌خودانتخاب کرده بود ، بسپارد . دربین این‌دوره ، تاتسخیرکامل عیلام ، اغتشاشات داخلی برضد آشور مشاهده میشود ، که هربار سرکوب شده . سرانجام آشوربانیپال تصمیم‌نهائی خودرا برای اضمحلال‌کامل عیلام‌گرفت ، ودرزمان سلطنت هومبان هالداش (۲) دوم ، قوای آشور عازم عیلام شد . ابتدا ماداکتوفتح‌گردید ، وبااین فتح . معابرکرخه بروی سپاهیان دشمن‌گشوده شد . سپس درسال ۶۴۰ ق.م. شوش تسخیروبحاك وخون‌کشیده‌شد ، و در تعقیب شاه عیلام ، که ازمقابل سپاه دشمن میگریخت ، شهرهای دیگرازجمله دوراوَنتاش بتصرف دشمن‌درآمد. سپاه‌آشور ازرودآبدیزگذشت ، وبه‌هیدالو ، که شاید ناحیهٔ شوشترکنونی باشد واز آنجا بنخستین‌کوههای فررعی سلسله حبال بختیاری ، که مشخص سرحد غربی دولت پارسوماش (هخامنشی‌آینده) بود ، رسید .

بدین‌ترتیب عیلام ، بدست‌آشورازبین‌رفت ، وبدوبخش تقسیم شد : قسمت‌شمالی ، یعنی انزان ، بدست پارس‌ها افتاد ، که ازمدتها پیش‌دراین ایالت‌سکونت داشتند ، و برای خویش حقی‌قائل بودند ، ودردورهٔ ضعف‌عیلام وپیش‌ازدرگیری آن باآشور چنانکه‌گفته شد ، چیش پیش (۳) یکی ازروسای پارس ومؤسس حکومت هخامنشی ، این ایالت راعملا در تصرف داشت ، وعنوان «شاه‌انشان» بخودگرفته بود . قسمت جنوبی که شوش نیز درآن واقع بود بتصرف‌آشور درآمد .

آشور بانیپال هرچه‌را که خوب ونفیس‌بود ، بغنیمت‌باشور فرستاد ، ابنیه‌وآثار را با خاك‌یکسان‌کرد ، مردم‌را یاکشت ویاپراکنده ساخت ، وحتی دستورداد تاماریتو (۴) شاه سابق ، وهومبان هالداش شاه‌وقت رابعرابه‌اش بستند ، ومجبورشان ساخت که عرابهٔ سلطنتی را تامعبدآشور (۵) . خدای بزرگ مملکت آشور بدوش‌کشند . پس‌از این فتح‌کتیبه‌ای از آشور با نیپال برجای مانده است ، که بانقل آن چگونگی اضمحلال عیلام بخوبی آشکار میگردد :

---

۱ - Senakhrib ۲ - Humban Haldash

۳ - Chish - Pish ۴ - Tamaritu ۵ - خدای آشور که بشکل صفحهٔ‌گرد و بالداری‌که منظور همان خورشید باشد ، مجسم‌شده است.

«من شوش ، شهر بزرگ مقدس ، مسکن خدایان ایشان ، مأوای اسرار ایشان را بنا بخواستهٔ آشور وایشتار (۱) ، فتح کردم . وارد کاخهایش شدم ، وبا شادی و بشارت در آنجا اقامت گزیدم . در گنجهایش را گشودم که در آنها طلا و نقره خواسته و مال فراوان بود . آنچه را که شاهان پیشین تا شاه کنونی عیلام ، در آنها گرد آورده بودند ، و تا بحال هیچ دشمن بجز من ، بر آنها دست نیافته بود ، بمنزلهٔ غنیمت در تملك گرفتم . طلا و نقره ، خواسته و مال سومر ، آکاد ، کاردونیاش(۲) (بابل) که شاهان پیش عیلام مکرر غارت کرده ، و به عیلام آورده بودند... زینت آلات . نشانهای سلطنتی ، سلاحهای جنگی .... همه اثاثهٔ قصورشان ، که (شاه) روی آنها جلوس میکرد ، میخوابید ، (ظروف) که در آن غذا میخورد آنهارا بمنزله غنیمت ، بمملکت آشور آوردم .

من «زیگورات» شوش را ازآجرهائی که باسنگ لاجورد لعاب شده بود ، من (نوعی) تزئینات بنارا که ازمس صیقلی یافته ساخته شده بود ، شکستم . شوشیناك خدای اسرارآمیز ، که درمکانهای اسرارآمیزی اقامت دارد ، واحدای ندیده است که اوچگونه خدائی میکند ، سومود و (۳) ، لاگامار ۴ . . . این خدایان و این الههها بازینت آلاتشان ، ثروتشان ، اثاثهشان ، وروحانیانشان (همهرا) ، بعنوان غنیمت ، بمملکت آشور آوردم . سیودو محسمهٔ سلطنتی راکه از طلا ، و نقره ، و مس ، ریخته و با مرمرسفید (تراشیده شده) بود . . . بمملکت آشور آوردم . تمام شدوها۵ (دیوان) ، ولاماسوها ۶ ، نگهبانان معابد را بدون استثناء ، ازبین بردم ، (مجسمههای) گاو های نر خشمناکی راکه زینت بخش درها بودند ، ازجاکندم . معابد عیلام را با خاك یکسان کردم و خدایان و الهههایش را بباد یغما دادم . سپاهیان من وارد بیشههای مقدسش شدند ، که هیچ بیگانهای ازکنارش نگذشته بود ، اسرار آنرا دیدند ، و با آتش سوختندش .

من قبور پادشاهان قدیمی وجدیدش را ، که از ایشتار پروردگارمن نهراسیده بودند ، و بپادشاهان پدران من صدمه رسانیده بودند ، ویران ومتروك ساختم . (اجساد) آنها را در معرض خورشید قرار دادم ، استخوانهایشان را بمملکت آشور آوردم . من از اتیموها۷یشان (ارواح خدایان) آرامش و راحتی را با جلوگیری از تقدیم هدایای تدفینی ، و آشامیدن مشروب بافتخار آنان ، سلب کردم ، من در فاصلهٔ یك ماه و بیست وپنج روز راه ، ایالت عیلام را تبدیل بیك ویرانه و صحرای لم یزرعی کردم . من در دهش نمك وسیلهو ۲ پروراندم . من دختران شاهان ، زنان شاهان ، تمام خانوادهٔ قدیمی و جدیدشاهان عیلام ، شهربانان ، و شهرداران دهاتش ... تمام متخصصین بدون استثناء ، ساکنین مرد و زن .... چهارپایان بزرگ ، وکوچك راکه تعدادشان ازملخ بیشتر بود ، بمنزلهٔ غنیمت به مملکت آشورفرستادم . خرهای وحشی ، غزالها ، تمام حیوانات وحشی (بدون استثنا) ، ازبرکت وجود من (در شهرهای آنان) براحتی زندگی خواهندکرد . ندای انسانی (صدای) ، سم چهارپایان بزرگ

---

۴ - ایشتار رب النوع دیگر آشور ، که دستیار خدای آشور بوده است .

۲ - Kardûniash　۳ - Sumudu　۴ - Lagamar　۵ - Shedu

۶ - Lamasu　۷ - Etimu　- Silhu

وکوچك ، فریادهای شادی ... بدست من از آنجا رخت‌بربست ۱ .

پس از این واقعه دیگر حکومت عیلام کمر راست نکرد . زیرا اصولا بـاظهور ر
جدید در منطقهٔ خاورمیانه ، عصر عهدعتیق و امپراطوریهای عظیم بپایان رسیده بود ،چ
همین موضوع نیز چند سال بعد سبب از بین‌رفتن آشور مقتدر گردید .

با وجود آنکه عیلام با خاك یکسان شد ، مردمش از دم‌تیغ گذرانیده شدند ، ن
وگنجینه‌هایش بیغما رفت ، معهذا چیزی نگذشت که بار دیگر در عهد حکومت هخامن
عظمت سابق خود را باز یافت ، وشوش از مهمترین پایگاههای فـرهنگی ، اقتصاد و س
امپراطوری هخامنشی گردید ، وتا قرون بعد نیز این خصوصیت را ازدست نداد . فره
وتمدن عیلام تا مدتها حتی تا دورهٔ ساسانیان هنوز ملهم هنرمندان ایرانی بود .

سخن خود را باگفته یکی از مستشرقین فرانسوی خاتمه میدهم که گفته است :
«عیلام در صحنهٔ دنیای کهن ، قهرمان بزرگی است» ۲ .

---

۱ ـ نقل‌ازکتاب عیلام تألیف، پیرآمیه ، ترجمهٔ دکتر شیرین بیانی ، تهران۴۸"
ص ۷۰ و ۷۱

۲ ـ از مقدمهٔ آندره‌پارو AndréParrot برتاریخ عیلام پیرآمیه . ص ۱۶ .

فریدون توللی

بر این در نگشوده...

دل اینهمه شیدائی ، تن اینهمه فرسوده
صد کام دگر خواهم ، از بوده و نا بوده

پیمانهٔ هستی را ، نا دیده چشیدن به
گر ناب نشاط افزا ، گر درد نپالوده

خواهی که چو من خلقی ، از گرد تو بگریزد
رو ، بر صف پاکان زن ، با دامن آلوده

سنجیدم و نیکی را ، همسنگ بدی دیدم
آن یکسره بیحاصل ، این یکسره بیهوده

زان پیش که چون مرغی، از کنگره برخیزی
این کنگره ویران کن تا بر سر شالوده

از شرم درون هر دم ، افزوده شود در دم
چون کاهش تن بینم ، با خواهش افزوده

عشق ، از سر جادوئی ، رخ تازه کند گوئی
صد بار دگر پوئی ، گر این ره پیموده

من سرمهٔ خورشیدم ، گر زانکه غبار آسا
گردد سر پرشورم ، در چرخ زمان سوده

تا کهنه جهان باشد ، بس راز نهان باشد
ما ، مانده کلید افکن ، بر این در نگشوده

من ، دوزخ و مینو را ، باور نکنم ، الا
در سینهٔ پر غوغا ، در خاطر آسوده

ای بت شکنان بالله ، آن صورت معنی هم
دیرینه بتی باشد ، در کاخ زر اندوده

صد فلسفه گر بندی ، برچونی و برچندی
هرگز به شب این زنگی، ناید بدر از دوده !

گردون ، چو فریدونش ، فرمانبری آموزد
هر بنده که پردازد ، بر کار نفرموده .

حسین نواب

وزیر اسبق امور خارجه

قتل گریبایدف

- ۴ -

فتوی حاجی میرزا مسیح درشهر طهران غوغائی بپاکرد . روز بعدکه شنبه بودکسبه بازار دکانها را بازنکردند، و درمساجد ومدارس اجتماع نمودند، و عاظ بمنبر رفتند ومردم را برای استیفای حدود شرع تهییج کردند . علما هم اغلب فتوی حاجی را تأییدکردند.

روزیکشنبه درشهرطهران تعطیل عمومی بود، ومردم باز درپای منبر روحانیون اجتماع کردند .

دو سه روزقبل ازاین وقایع درحیاط سفارت صندوق‌ها را باز و هدایای سلطنتی راکه عبارت از چهلچراغ‌های بلور کار بوهم بود خارج ، و با تشریفاتی به‌قصر سلطنتی فرستاده بودند . گریبایدف دراین مراسم حضور داشت و دراین هنگام نشان شیروخورشید درجهٔاول باو ونشان شیر و خورشید درجه دویم به‌مالتسوف و دکترادلونگ مرحمت شد، وگریبایدف اجازه مرخصی تحصیل کردکه تبریزبرود . مالتسوف را قراربود موقتاً برای خاتمه‌کارها در تهران بگذارد (گریبایدف عیال خود نینا راکه حامله بود بانتظار در تبریز گذاشته بود) .

درآن اوقات محل سفارت‌خانه‌های خارجی درتبریز بود وزیر مختار انگلیس سالها بودکه درآن شهرمیزیست وازآنجا مراقب جنگی ایران درقفقاز بود، و درمواقع حساس در اردوگاه‌ها هم حاضر میشد . روس‌ها بواسطهٔ اینکه با ایران در حال جنگ بودند سفارت نداشتند . عثمانی‌ها هم هنوزسفارت دائمی تأسیس نکرده بودند. مسافرت نمایندگان‌خارجی به‌پایتخت علی‌الرسم برای تسلیم اعتبار نامه وتقدیم هدایا بود واگرشاه در خارج از طهران بود این‌کار را همانجا انجام میدادند وبعدازاینکه این تشریفات انجام می‌شد اجازهٔمرخصی میگرفتند واگر قراربود درایران بمانند به‌تبریز میرفتند .

وضع داخلی دربار ایران بعدازشکست از روس‌ها خوب‌نبود. اللهیارخان‌آصف‌الدوله که مدتها بود سمت وزارت‌کبری داشت وبا انگلیس‌ها علناً، نه درنهان ، دارای سروسر بود بجرم اینکه درفراهم‌کردن لوازم قشون برای مقابله ومقاتله با روس‌ها قصور ورزیده وباین ترتیب موجب شکست ایران شده‌بود تازه‌ازسمت وزارت معزول ونایب‌السلطنه حسب‌الفرمان اورا در میدان ارك چوب زده بود . (درموقع فتح تبریز ازطرف روسها آصف‌الدوله در آن شهر حاکم بود و دفاع مؤثری نکرد و در دست روسها اسیرشد و از اکتبر ۱۸۲۷ تا ژولای ۱۸۲۸ دراسارت‌آنها بود.)

۱– فصلی از تاریخ ایران که درچهارمقاله تنظیم شده بود ، دراین جا پایان می‌یابد.

مجلهٔ یغما

آصف‌الدوله به‌دشمنی با روس‌ها و دوستی باانگلیس‌ها شهرت داشت وبا ماك‌نیل طبیب سفارت انگلیس که‌آن روزها درطهران بود همه روزه ملاقات ومذاکره داشت .

عبدالله خان امین‌الدوله داماد شاه‌که بجای او بوزارت رسیده بود . قدرتی نداشت ، زیرا آصف‌الدوله کماکان منصب حاجب‌الدولگی را حفظ کرده و دراین مقام مقتدر بود .

فهرست اسراء قدیم وجدید گرجی راکه درطهران بودند خواجه حاجی میرزا یعقوب بسفارت روس رسانیده بود ، و درآن فهرست دو نفر زنهای‌آصف‌الدوله هم صورت داده شده بود . آصف‌الدوله هم خواجه را خواسته تهدیدکرده بودکه او را بچوب خواهد بست .

گریبایدف از یك طرف زن‌گرجی داشت و میخواست گرجی‌ها را تحت حمایت خود قراردهد. ازطرف دیگرآصف‌الدوله را دشمن روسیه می‌دانست ومیخواست ازاو انتقام‌بگیرد. پس عدهٔ ارقراقها وجمعی‌از ارامنه را بخانهٔ اوکه درمیدان ارك طهران بود فرستادکه بمیل یا جبر، زنها را ازآن خانه بیرون بیاورند . آصف‌الدوله‌که نمیتوانست با مأمورین سفارت نزاع کند، استمهال‌کرد تا شخصاً به‌سفیر مراجعه نماید، قبول نکردند. ناچارشد زنها را با عدهٔ ازمعتمدین خود بسفارت بفرستد، بدین منظورکه در آنجا گریبایدف حضوراً از آنهـا تحقیق نماید ، و چون آنهـا مسلمان شده از آصف‌الدوله دارای فرزنـد بودند مسلم بود اظهار میکردنـد که مایلنـد در ایران بمانند و معتمدین او آنها را بخانـهٔ آصف‌الدوله معاودت بدهند .

وقتی بسفارت رسیدند، زنهارا بداخل سفارت برده درآنجا نگاه داشتند وبه‌همراهان آنها اصلا اجازه ورود ندادند، بدین بهانه‌که سفیرباید در موقع مقتضی بدون حضور غیر از آنها تحقیق نماید. چون این‌خبر به‌آصف‌الدوله رسیدآتش بجان او افتاده بی‌تاب وتوان شد و به‌علماء اسلام‌که درطهران بودند تظلم‌کرد .

این قبیل شکایت در محضر علما سابقهٔ طولانی داشت ، زیرا گریبایدف در طهران هم مثل تبریز اسکورتی از قراقهای روسی وارامنه قفقازی ترتیب داده آنها را بخانهٔ مسلمانان میفرستاد تا خودسرانه داخل شده همه جا را تفتیش نمایند و اگر زنی ازگرجستان دیدند بسفارت ببرند تا ایلچی مشافهة ازآنها تحقیق نمایدکه مایلند در ایران بمانند و یا بروسیه معاودت نمایند، وباین بهانه زنهای مسلمانان را بخانه خود برده شبها نگاهداری می‌کرد.

این اعمال خارج ار حدود تحمل مردم بود و چون دادرسی نداشتند در منزل علما اجتماع‌کرده هم ازگریبایدف‌که منشا این فساد بود، و هم از اولیاء دولت‌که در جلوگیری ازآن اهتمامی مبذول نمیداشتند شکایت میکردند. حاجی میرزا مسیح شخصی را بنزد ایلچی فرستاده زنهای مسلمانان‌را مطالبه نمود،گریبایدف‌سخنان درشت گفته‌فرستاده راخائباخاسراً معاودت داد .

فردای‌آنروز کسبه و رعایا از زن ومرد (۱) اسلحه برداشته بخانهٔ حاجی میرزا مسیح رفتند. مستخدمین دولتی هم به‌سرکار خود حاضرنشده با مردم بدواً بخانه حاجی میرزا مسیح و از آنجا بمسجد جامع رفتند . حاج میرزا مسیح مجدداً فرستاده‌ای نزدگریبایدف اعزام وزنها را مطالبه‌کرد. گریبایدف بازهم جواب منفی‌داد ومشغول محافظت سفارت‌خانه‌گردید.

۱ــ شرکت زنها درآن زمان با مردان، دراحقاق حق قابل‌توجه است.

حاجی میرزا مسیح بمردم گفت حالا تکلیف شما این است که بسفارت بروید و بعنف نها را ار آنجا خارج نمائید. مردم حرکت کردند وخبر حرکت آنها قبل ازهمه به آصف الدوله مین الدوله رسید .
آصف الدوله دستور داد ابواب ارك مبارکه را بسته و مستحفظ گذاشت از غوغای عوام متعرز آیند. امین الدوله هم تنها کاری که کرد بهظل السلطان پسر شاه وحاکم تهران خبرداد که بصاع باشد . وقتی که وضع را بعرض فتحعلیشاه رساندند عدهٔ ازپسرهای خود را مأمور کرد که با نصیحت مانع عملیات خلاف انتظام بشوند اما مردم گوش بحرف آنها نداده آنها هم متفرق شدند .
شب دوشنبه که فردای آن بسفارت حمله شد، یکنفر ارمنی باسم ملکیانتس درتاریکی های ب خود را بسفارت رسانیده تقاضای ملاقات وزیرمختار راکرد ، وقتی او را بحضور وزیر مختار بردند می لرزیدو گریه میکرد گفت، عالیجناب مرا منوچهرخان فرستاده، حاجی میرزا مسیح اعلان جهاد داده دو روزاست بازارهای طهران بسته است. خواجه را بآنها تسلیم وزنها را از سفارت خارج نمائید . گریبایدف چشمها را بسته بود و گوش میداد . یا اینکه همین شب حاجی میرزا یعقوب مخفیانه بحرم شاه عبدالعظیم برود و در آنجا بست بنشیند ، از اینجا تاآنجا مسافتی نیست ودرآنجاکسی مزاحم پناهنده نمیشود. (سفارت روس درنزدیکی های دروازه حضرت عبدالعظیم و مجاور خندق بود). گریبایدف در جواب گفت اگر هرکس و خصوصاً یکنفر تبعه روسیه بیاید و خود را تحت حمایت بیرق روس بگذارد من نمیتوانم او را از سفارت خارج نمایم اما اگر حاجی میرزا یعقوب بمیل خود بخواهد از اینجا خارج شود من ممانعت نخواهم کرد. خدا حافظ آقای ملکیانتس . ده دقیقه بعداز رفتن او گریبایدف باشکا پیشخدمت خود را احضار ویادداشتی باو داد که به حاجی میرزا یعقوب تسلیم نماید ، پیشخدمت جواب آورد که حاجی میگوید اگر آن جناب مایل باشند مطابق میل ایشان رفتار خواهد شد ولی شخصاً موافق نیست . پس از دریافت این جواب گریبایدف مالتسوف نایب اول سفارت را خواست و دستور داد یادداشتی تنظیم نمایندکه از وقتی که وارد ایران شده ام چنین استنباط کرده ام که اتباع روسیه دراینجا امنیت ندارند باین جهت تقاضا دارم که اجازهٔ معاودت بروسیه بآنها داده شود . مالتسوف سؤال کرد این یادداشت همین فردا باید فرستاده شود. گریبایدف جواب موافق داد .

***

برای اقامت وزیرمختار واعضاء سفارت درطهران دولت در نزدیکی های ارك سلطنتی خانه ای که متعلق به یکی از شاهزادگان بود معین کرده بود. این خانه در مجاورت قلعهٔ بود موسوم بهقلعه شاهزاده عبدالعظیم ، و یکی از خانههای خوب طهران محسوب میشد . دور تا دور قلعه را خندق کنده بودند و درب اصلی سفارت درسمت شرق بالای قلعه بازمیشد. مقابل این در میدان کوچکی بود این میدان را قبلا پاك وتمیز کرده بودند تا اینکه کسانیکه برای ملاقات وزیرمختار میایند بتوانند اسب خودرا آنجا ببندند . این خانه دارای سه حیاط بود در حیاط اولی که یك طبقه و دور تا دورش اطاق و مقابل آنها ایوان بود . نظرعلیخان مهماندار بافراشها وپیشخدمتهایش سکونت داشتند. مالتسوف و دکترادلونگ نیز درهمین

حیاط منزل ویك قسمت از اطاقها را اشغال کرده بودند. این حیاط توسط فراشهای ایرانی محافظت می‌شد . بعد یك حیاط دیگر بود که درخت سپیدار بزرگی در وسط آن جلب توجه میکرد، قزاقها را در این حیاط جا داده بودند . اینجا اختصاص به واردین و پذیرائی‌ها داشت از این حیاط دری به حیاط سوم بازمی‌شد که دارای سه اطاق ومحل سکونت گریبایدف بود و توسط قزاقها محافظت می‌شد .

حاجی میرزا یعقوب و زنهای اللهیارخان هرکدام در اطاق جداگانه در این حیاط دویم منزل داشتند . حاجی میرزا یعقوب مردی بود بلند قد چهارشانه و درآن تاریخ سی و چهار سال عمر داشت . هجده ساله بود که اورا از ایروان بایران آورده و در اینجا خواجه شده بود، دراین عمل نه او گناهی داشت ونه هیچگونه کینهٔ نسبت باو داشتند، او را خواجه کرده بودند صرفاً برای اینکه به‌خواجه احتیاج داشتند . درایران آن روز خدماتی بود که فقط خواجه‌ها میتوانستند عهده‌دار شوند چون شخصی بود دانشمند و زبانهای فارسی، فرانسه، روسی، آلمانی را بخوبی میدانست و تکلم می‌نمود. درظرف پانزده سال که در دربارسلطنتی بخدمت گماشته شده بود مدارج ترقی را بسرعت پیموده بود ، و در جریان این حوادث صندوقدار شخص شاه بود ، شخصاً بسیار متمول بود زیرا سالها بود که معاملات اهل حرم توسط او صورت میگرفت، اما چون خواجه بود طبق قوانین اسلام اموالش تعلق به‌شاه‌داشت که مالك او محسوب می گردید، قبل ازخروج از ارك سلطنتی دارائی خود را جمع‌کرده در پنج صندوق گذاشته بودکه بعداً از آنجا خارج نماید .

آن روز که دوشنبه دویم شعبان‌المعظم ۱۲۴۳ هجری بود، بعد از نماز صبح حاجی میرزا مسیح وملامسیح درمسجد جمعه بمنبررفتند وبمردم گفتند بهیئت احتماع بسفارت بروند وخواجه و زنها را ازآنجا بیرون بیاورند . سادات و طلبه‌ها درپیشاپیش حممیت وکسبه و محترفه از عقب آنها بحرکت افتادند . وقتی که ازمسجد امام جمعه بیرون آمدند در حدود پانصد نفر بودند موقعی‌که بسفارت‌رسیدند تقریباً ده هزار نفر شده بودند. هرکس درکوچه وخیابان بود باآنها همراه می‌شد. این‌حمعیت با انواع اسلحه ازچوب تا تفنگ مسلح بودند و چون مرتباً شعار میدادند یا علی می گفتند وصلوات میفرستادند قبل ازاینکه بسفارت‌برسند در داخل آن خانه خطر را حس‌کرده بودند وآنها درب را بسته و قزاقها را روی پشت بام تفنگ بدست و در حال‌آماده باش دیدند .

مشکل است گفته شود تصمیم مردم این بودکه بسفارت حمله‌کنند ودرآن خانه‌مرتکب قتل نفوس وخرابی و غارت بشوند ، بلکه میخواستند هرطور شده با تهدید یا با جبر و عنف خواجه را پس بگیرند و زنها را ازآنجا خارج نمایند و اگر این دو منظور بسهولت انجام میشد وقایع بعدی پیش‌آمد نمیکرد .

گریبایدف که شب پیش توسط ملکیانتس از اوضاع مستحضر شده بود ، بمحض اینکه صدای همهمه را شنید لباس ملیله خود را پوشیده فرماندهی قزاقها را شخصاً بعهده‌گرفت . ظلرعلیخان میهماندار درآنموقع درمرخصی بود . اولین‌کاری که گریبایدف‌کرد این بودکه دستورداد چند صندوق شراب ازسرداب خارج و روی بام ببرند وبین قزاقها توزیع نمایند. قزاقها مشغول نوشیدن شراب شدند ، ومردم دربیرون ناظر این اوضاع بودند . یك لحظه

سکوت برقرار شد و پس از آن به‌درب بسته فشار آوردند که داخل سفارت شوند . گریبایدف دستور داد شلیك کردند . صدای گلوله بلند شد و جوانی که کلیجه پوشیده بود مورد اصابت قرار گرفت و درخاك وخون غلتید مردم صدای یا علی بلند کردند وحمله شروع شد . قزاقها مردم را به گلوله بستند وچند نفر دیگر کشته شدند. این پیش‌آمد موجب خشم جمعیت وازآن ببعد نبرد واقعی بین دو دسته شروع گردید . مردم بفاصلهٔ کمی پشت بام‌های بناهای اطراف را اشغال و ازآنجا بیام سفارت مشغول تیراندازی شدند . وقزاقها را یکی بعداز دیگری از پای درآوردند . و بعد درب سفارت راشکسته بجستجوی حاجی‌میرزا یعقوب رفتند. خواجه درتمام این احوال دراطاق خود مخفی شده بود . وقتی که ده نفر پشت در آن اطاق رسیدند چون هیچکدام خواجه را ندیده بودند نمیدانستند چه‌کنند اما قیافه یکنفر خواجه بهتر از هرشناسنامه اثر دارد مردم باو حمله‌کردند و او را قطعه قطعه نمودند . زنهای اللهیار خان راکه درهمان خانه واز ترس نزدیك بود قالب تهی‌کنند بیرون فرستادند وپس ازآن به‌سراغ اعضاء سفارت رفتند . در میان آنهـا مالتسوف موقع را تشخیص داده پیش از وقت بسراغ نظرعلیخان‌آمده وچون او نبود بادادن رشوه از سرایدارها تقاضا کرده بود که اورا درکنجی مخفی نمایند و آنها او را دراطاق نظرعلی خان پنهان‌کرده بودند و بدین وسیله جان سالم بدر برد .

گریبایدف و دکتر ادلونگ با قزاقها میجنگیدند . گریبایدف تفنگ یکی از قزاقها راکه کشته شده بود برداشته و مرتباً شلیك میکرد و پس از آنکه چند نفر را مورد اصابت گلوله قرار داد کشته شد

دکتر ادلونگ را بضرب شمشیر ازپا درآوردند و پس از آنکه هر که در سفارت بود کشته، وهرچه درآنجا بود غارت شد، مردم متفرق شدند .

درجریان این وقایع اقداماتی که ازطرف دولت ایران بعمل‌آمد ازاین قرار بود :

۱ـ بعد ازاینکه ازمذاکرات مستقیم باگریبایدف برای استرداد حاجی میرزا یعقوب خواجه و زنهای آصف‌الدوله مأیوس شدند بجای اینکه موضوع راازطریق دیپلوماسی تعقیب و بوزارت امور خارجه روسیه مراجعه دهند آنرا امر داخلی محسوب کرده به‌محکمه شرع رجوع کردند . باید در نظر داشت‌که آن اوقات ایران وزارت امور خارجه نـداشت میرزا ابوالحسن خان شیرازی اگرچه سالها بود عنوان رسمی وزیر دول خارجه داشت. اما فاقـد دستگاهی بودکه کارهای دول خارجه را توسط‌آن انجام نماید. مراجعات سفرا درموقعی که درطهران بودند با واسطهٔ یابدون واسطه باصدراعظم بود و درموقعی که به‌تبریز میرفتند بـا نایب‌السلطنه .

۲ـ پس ازآنکه حاجی میرزا مسیح فتوی خود را صادرکرد چون این فتوی شامـل اتباع ایران بود لازم ندانستندکه درآن خصوص با سفارت روس رسماً داخل مذاکره شوند. اگر چه منوچهرخان ایچ‌آقاسی تفلیسی‌که در این وقت‌گذشته از ریاست تشریفات سلطنتی سمت منشی‌الممالکی هم داشت و مذاکرات استرداد هم توسط او صورت‌گرفته بود بطوری کـه گـذشت توسط یکنفر ارمنی باسم ملکیانتس گریبایدف را از فتوی شرعی مستحضر داشت اما معلوم نبودکه این‌اقدام را بطورخصوصی از طرف خود و یا برحسب دستور دولت بعمل‌آورده است .

۳ـ درساعت هفت ونیم صبح بهشاهزاده ظل‌السلطان حاکم طهران خبر دادندکه مردم درمقابل سفارت روس اجتماع کرده‌اند ظل‌السلطان بتأنی لباس خود را پوشید وضو گرفت و نمارخواند وقتی مشغول خوردن صبحانه بود، یاورهادی‌بیك را احضار و دستورداد با صدنفر سرباز بهسفارت روس‌رفته مراقب اوضاع باشد. اما غدغن کردکه باید بروی‌مردم تیراندازی ننمایند بلکه‌آن فوج تفنگ هم همراه نبرند . سربازها صد نفر بودند بی‌اسلحه در مقابل ده هرار نفر مسلح وپس ازآنکه دیدند قراقها مردم را بگلوله بستند بی‌رحمانه‌آنها را میکشند داخل جمعیت شدند .

۴ـ بعد ازآنکه بلوا تمام شد ومردم از اطراف سفارت متفرق شدند یك نفر سرهنگ با عدهٔ سربازمأمور حفاظت‌آنجا شدند. این سرهنگ یك دست لباس سربازی برده مالتسوف را بالباس مبدل ازآن خانه خارج و بارك سلطنتی برد درآنجا بدواً بهمالتسوف غذا دادند. پس ازآنکه او را درمقام تحقیق آوردند تقصیرتمام وقایع‌آنروز و همچنین مقدماتی راکـه منحربآن وقایع گردید بطوری که خودشاهدآن‌بود بگردن گریبایدف گذاشت ودرآن‌خصوص شهادت نامه تنظیم و بامضاء او رساندند . بعد مالتسوف را بهمراهی نظرعلیخان کـه بسمت میهمانداری او تعیین شده بود بهتبریز پیش نایب‌السلطنه فرستادندکه ترتیب عذرخواهی از این پیش‌آمد را بدهد .

معلوم‌است‌هیچ کدام‌ازمقامات‌دولت‌ایران‌که داخل‌این‌اجتماع‌اززن ومردبودندپیش‌بینی نمی‌کردندکه عاقبت این‌کار منحر بهقتل سفیر روسیه وسی وهفت نفر ازمردم وهشتاد نفر از مردم طهران خواهدگردید. چون احدی تصور نمیکرد وزیرمختاری‌که‌مأمور تشیید روابط دوستانه بین دو دولت‌آنهم پس از پایان جنگ‌های طولانی شده طرز عملش این باشدکه نـه تنها دولت متوقف فیها بلکه شهری را برعلیه خودبشوراند وپس ازآنکه مردم اجتماع کرده بخواهند محبوسین سفارت را آزاد نمایند باستعانت سی‌وپنج نفر قزاق‌که از روسیه با خود همراه‌آورده وچند نفر ارمنی با یك حمعیت ده‌هزار نفری وارد جنگ شود وآنها را بگلوله به‌بندد . واین واقعه با خصوصیاتی‌که دارد از هرحیث در تاریخ روابط سیاسی دول منحصر بفرد است .

ابوالحسن یغما جندقی

داستان زادن «معصومه»

این نامه را در اوراقی که از مرحوم یغما بیادگار مانده است یافتم. گویا در بیابانك رسم بوده که زادن زنی را باکوفتن در به مردم خبر می‌داده‌اند خاصه وقتی که درد زادن مدت گیرد و بیم مرگ باشد. جای جای در این‌ورقه قلم‌خوردگی است که مسلم می‌دارد ، پاك نویس نشده و تفننی آنی بوده است . (حبیب یغمائی)

جوانکی از پیرزادگـان بیابانك خواهری داشت «معصومه» نـام . میان این خواهر وبرادر شیفتگی‌های لیلی مجنون بود وفریفتگی‌های عباسه وهارون، معصومه شوهر خواست. آبستن گشت. هنگام زادن رسید . درد بار نهادن دراز افتاد . پندار مرگ برزیست چربیدن گرفت. شب هفتم آغاز خروس‌خوان شکم از بار زادن بـاز پرداخت. برادر آگاه‌گردید. دامان به‌سنگهای درشت برانباشت. تا زکوی و برزن گرفت . بی‌آنکه سرائی ازمیان افتد یا دری برکران یابد:

به نیروی پنجه به بازوی مشت — فروکوفت درها به‌سنگ درشت

ز آوای درهـا و آشوب سنگ — زماهی به مه شد غریو وغرنگ

چه‌درها که اززخمه‌درهم‌شکست — چه‌سرها که آسیمه ازخواب‌جست

زن ومرد پیر وجوان هاج وواج — گریزان به دهلیز در از، دواج

یکی گفت دارای ری کینه خواه — مگر تاخت زی شهر خاور سپاه

دگر گفت ناید ز شه این ستیز — به‌ماهی ز مه رست این رستخیز

زهرخانه غوغا به خورشید وماه — که خود کیست این‌جنگی کینه‌خواه؟

چه کین توخت گردون پیروزجنگ — که‌میباردازچارسوچوب‌وسنگ؟

ازین کنلستواروااین کوب‌سخت — دری‌نیست‌درشهرجزلخت‌لخت

**

به کاوش کمر تنگ بستن چرا ؟ — به سنگ ستم درشکستن چرا ؟

به پاسخ ، درای دهان باز کرد | لب از خنده آزرم اهواز کرد
که‌زنهار، باکس‌مراجنگ‌نیست | درشتی‌وسختی‌درین‌سنگ‌نیست
مرا اخت فرخنده معصومه نام | کزاو مهر ومه نیکوی کرده وام
جهان‌آبگون است واو در تاب | زمین آسمان است و او آفتاب
پس ازهفته‌ای تاب وتیماروتب | ز زادن شد آسوده درنیم شب
شما را نه از کینه آشوفتم | پی مژده سندان بدر کوفتم
سزد روز وشب هفته وسال‌وماه | بدین نامور مژدهٔ رنج کاه
به‌کوری آن کش بود دشمنی | پذیرد دل دوستان روشنی
سپهر بلند ار در آید بخاك | چومعصومه‌زنده‌است ماراچه‌باك

قصیده‌ای از اسماعیل هنر

اسماعیل هنر بزرگترین پسران‌چارگانهٔ ابوالحسن‌یغماست. دراوراق‌کهنهٔ‌خانوادگی قصیده‌ای ناتمام از او و به‌خط اویافت که‌گراورش به‌نظرخوانندگان با ذوق مجله می‌رسد که توجه فرمایند از دهکده‌ای حقیرچون «خور» شاعری بـا این استعداد و با این حسن خط برخاسته‌است.

اسماعیل هنر درحدود سال ۱۲۸۲ هجری قمری وفات یافته، وی جدپدری‌ابوالفضل ساغر یغمائی و محمودآذریغمائی ، و جد مادری حبیب‌یغمائی است. اسماعیل هنر ازپیروان مرحوم حاج میرزاکریم‌خان‌کرمانی است و از اوست این قصیدهٔ بسیارمعروف :

سوی کرمان پوی و فیض نوح دعوتگر نگر
لنگر اندر بحر دیـدی بحر در لنگر نگر

درقبرستان خورمدفون‌شده، اما مدفنش‌اکنون معلوم نیست، یا بر نویسنده مجهول‌است.
مة‌الله‌علیه .
است یاد شود: کوچکترین پسریغما محمدعلی‌خطراست ، که در زمان ناصرالدین‌شاه‌حاکم نان بوده ، حسن‌صهبا یغمائی‌که مقاله‌ای از او در این شماره چاپ شده نبیرهٔ خطراست.

حسن صهبا یغمائی

وکیل پایهٔ یك دادگستری

عریضهٔ کمال‌الملك

به اعلی حضرت رضا شاه پهلوی

شکوه‌الملك رئیس دفترمخصوص ـ فروغی نخست‌وزیر ـ محسن صدر وزیر دادگستری، در تکاپوی جواب ...

در اواخرسال ۱۳۱۲ شمسی که مرحوم فروغی نخست‌وزیر (رئیس‌الوزراء) و مرحوم صدرالاشراف‌وزیردادگستری (عدلیه) بودند، مرحوم کمال‌الملك‌درچهارپنج فرسخی‌نیشابور در مزرعه‌ای‌که از مرحوم سالارمعتمدگنجی (پدر آقایان گنجی‌ها) خریداری کرده بود روزگار می گذراند، وباآنکه محل سکونت مرحوم کمال‌الملك (حسین‌آباد) در مسیر جادهٔ تهران به‌مشهدنبود وبرای رفتن بحسین‌آبادلازم بودکه قریب سه‌فرسنگ جادهٔ فرعی پیموده شود معذلك غالب‌ارادتمندان ومریدان‌آن مرحوم هنگام‌مسافرت‌ازتهران به‌مشهد ویابالعکس شبی را بحضورکمال‌الملك میرسیدند و ازفضائل وکمالات وی توشه‌ای برمیداشتند. بنده در آن موقع در دادگستری‌نیشابورخدمت میکردم وآرزوی‌عزیمت به‌حسین‌آباد وزیارت‌مرحوم کمال‌الملك را ازنزدیك (که داستانها ازفضائلش درافواه بود) درسر می‌پروراندم.

درآن سال وزارت دادگستری تصفیهٔ دامنه‌داری‌درکادر وکلای دادگستری انجام‌داد، و درهرشهرستان افرادی از وکلای عدلیه راکه سوء شهرت وفساد اخلاقی‌داشتند بااستفاده‌از اختیاراتی‌که وزارت عدلیه ازمجلس‌تحصیل‌کرده بود ممنوع‌الوکاله کرده بود، و درنیشابور هم سه‌نفربودندکه ممنوع‌الوکاله شده بودندکه یکی ازآنها بدنام‌تر و دراتهام به‌فساد اخلاق مشهورتر بود. (چون مرحوم شده نام اویاد نشد.)

***

درچنین اوضاع واحوالی نامه‌ای بوسیلهٔ پست‌سفارشی بدفترمخصوص شاهنشاهی‌میرسد بامضای مرحوم کمال‌الملك، که چون بنده‌آن نامه را شخصاً دیده وخوانده‌ام با رعایت امانت می‌توانم خلاصه‌ای ازمضمون‌آنرا یادکنم.

کمال‌الملك درنامهٔ مشروح خود به‌شاهنشاه فقید رضاشاه‌کبیر، مقدمهٔ شرحی ازانزوا وعزلت خود درکنج حسین‌آباد بعرض رسانیده وپس‌از دعاگوئی وثناخوانی‌نسبت بذات‌اقدس شهریاری من‌باب اخبار اوضاع اجتماعی‌محل وبی‌توجهی‌کارکنان دستگاه‌های دولتی‌معروض داشته بودکه: «وزارت دادگستری بدستاویز تصفیهٔ وکلای عدلیه بهترین ومبرزترین وکیل عدلیه نیشابورآقای ... راکه ازبین وکلاء او فقط بدرد ستمدیده‌ها میرسد، و درمحل‌حسن

شهرت ومحبوبیت فوق‌العاده دارد، ومرد پاکدامن و با تقوائی است، ممنوع‌الوکاله کرده و مظلومین و ستمدیده‌ها را از معلومات سرشار و فضائل چنین وکیلی محروم ساخته‌اند لذا جان نثار استدعا دارم امر شاهانه شرفصدور یابد و پروانه مجدد وکالت به ... مرحمت شود که موجب مزید دعاگوئی اهالی نیشابورخواهد بود.»

این نامه بدفترمخصوص شاهنشاهی میرسد و مرحوم شکوه‌الملك عیناً آن را بعرض رضاشاه کبیر شاهنشاه فقید میرساند. مرحوم شکوه‌الملك در ذیل همان عریضه خطاب به‌آقای فروغی رئیس‌الوزراء مرقوم می‌دارد: «این عریضه بعرض‌همایونی‌رسید فرمودند مسئول آقای کمال‌الملك فوری اجراء شود و مراتب انجام تقاضا بخود آقـای کمال‌الملك هـم اطلاع داده شود .»

عریضهٔ مرجوعه دفترمخصوص درپاکت محرمانه بدست مرحوم فروغی‌میرسد ومرحوم فروغی بخط خود (که بنـده شخصاً دیـده و مضمون آنرا بخاطر سپرده‌ام) خطاب به آقای صدرالاشراف وزیرعدلیه وقت چنین‌مرقوم داشته‌اند : «من بخط آقای کمال‌الملك آشنائی کامل دارم. ایشان‌شیوهٔ خاصی‌درتحریردارند که ممتازاست ومسلماً این‌نامه خط وامضای کمال‌الملك نیست. بعلاوه این‌جانب باخلاق و روحیهٔ کمال‌الملك بعلت دوستی چندین ساله ویك سال هم اطاق بودن با او درپاریس، آشنائی‌کامل دارم مضمون این عریضه نیز از روحیه و طرزفکر و اخلاق ایشان بدور است، وتصورخود من (که امیدوارم اشتباه باشد) این است که این وکیل عدلیه مورد بحث علاوه بر کثافت کاریهائی که موجب ممنوعیتش از وکالت گردیده مرتکب‌جعل نامه بنام کمال‌الملك نیز گردیده است . لذا خواهشدارم‌که بوسائل مقتضی عین عریضه بآقای کمال‌الملك ارائه‌شود اگرتصدیق کردندکه بنوعی صادر ازشخص‌خودشان است البته بامتثال امر صریح ملوکانه بلاتأخیر پروانهٔ وکالت بآن شخص داده شود و بخودآقای‌کمال‌الملك هم مراتب اخبار گردد، واگرطبق گمان من نامه مجعول باشد، این‌آقای وکیل جاعل را تعقیب و بمجازات رسانیده و نتیجه را برای عرض بدفتر مخصوص شاهنشاهی اعلام فرمائید .»

آقای محسن‌صدرالاشراف عین‌عریضهٔ‌واصله بدفترمخصوص را بازیرنویس‌های‌مشروحه در پاکتی لاك و مهر شده بـدادگستری نیشابـور فرستاد ودستور داد پس از تحقیق نتیجه را گزارش دهند .

مرحوم موحد دادستان‌نیشابور پس‌از وصول دستور وزارتی درصدد تهیهٔ وسیلهٔ‌حرکت بحسین‌آباد برآمد، وقرارشدکه ایشان و رئیس دادگستری و من بنده صهبا یغمائی بازپرس به‌حسین‌آباد برویم. بخاطردارم عصرپنجشنبه‌ای دراواسط ماه‌اسفندکه بگفتهٔ خیام هوانه‌سرد و نه‌گرم بود و دشت و صحرای نیشابور از فسردگی سرمای زمستان‌وارد مرحله سبزروئی و فرح‌بخشی بهارمیگردید بمقصد حسین‌آباد حرکت‌کردیم. همین که درشکهٔ ما ازکوچه باغات نیشابورخارج شد دادستان دربارهٔ این‌مأموریت خطاب بمن اظهارداشتندکه چون نتیجهٔ‌این تحقیقات بعرض شاهنشاه معظم‌خواهد رسید، بایدکوشش کنیم‌که تاممکن‌است گزارش ما بی‌عیب ونقص وجامع وکامل‌باشد. رئیس‌دادگستری اضافه‌کردکه اصولاًمن تردیددارم‌که صورتمجلس رسمی تنظیم بشود یا نه‌ـ زیرا این مأموریت جنبهٔ اداری دارد وبهیچ‌وجه فعلا ما نمی‌توانیم مقدمات یك‌پرونده قضائی را تهیه‌کنیم و دستور وزیرعدلیه‌هم جزاین نیست‌که ما تحقیق‌کنیم

نامه را آقای کمال‌الملك نوشته یا نه؟ اگر نوشته باشدکه ما دیگر وظیفه‌ای نخواهیم داشت فقط باید جواب وزیرزا بدهیم. واگرهم ایشان ننوشته باشند مسئله جعل پیش می‌آید ودرآن صورت پرونده‌کیفری باید تنظیم کنیم و بهرحال فعلا در این باره نمیتوان بطور قطع نظری اظهار کرد .

***

مقارن غروب وارد حسین‌آباد شدیم و بجلو باغ مسکونی مرحوم کمال‌الملك کـه در گشوده بود رسیدیم،ودرشکه بداخل باغ رفت، وپس‌ازپیمودن خیابانی که بجلوویلای‌مسکونی منتهی‌میشد متوقف گردید . چند تن از گماشتگان که با شناختن درشکه مرحوم سعیدالایاله و سورچی او استنباط کرده بودندکه واردین ازآشنایان هستند باکمال خوشروئی وادب ما را بداخل عمارت راهنمائی‌نمودند وبلافاصله همشیره‌زادهٔ کمال‌الملك (حسین‌خان) که مباشرت‌و نظارت‌کارهای مرحوم کمال‌الملك با او بود بما خوش‌آمد گفت و احترام کرد ، و اطلاع داد که آقا پس از پوشیدن لباس بدیدار مهمانان خواهد آمد. تا این‌جاالبته ما هیچیك خود را معرفی نکرده بودیـم ولی‌کسان مرحـوم کمال‌الملك با پرسش از سورچی درشکه ما را شناخته بودند .

شاید یکربع ساعت از ورود ما بیشتر نگذشته بودکه مرحوم کمال‌الملك باطاق‌پذیرائی تشریف‌آوردند. آنچه‌که ازاولین برخورد در ذهن من نقش بسته : (قدی بلندتر ازمعمول- اندامی بسیار متناسب نه‌چاق نه لاغر ـ سیمائی بی‌حد روشن وگلگون- سن در حدود هشتاد بی‌آثار شکستگی وضعف پیری ـ لباس مشکی ویقه‌آهاروکراوات-ریش تراشیده- عینکی‌که با وجودآن نمی‌توانستیم تشخیص دهیم‌کدام چشم ایشان دچارضایعه شـده است). ایشان بمحض ورود بیکایك واردین‌دست دادند وازاین‌که باورودمان بحسین‌آباد ایشان‌را ازتنهائی‌نجات داده‌ایم اظهارخوشوقتی فرمودند . وچون مصادف باشب جمعه بود بهیچ‌وجه تصورنگردندکه ما غیر از دیدارایشان کاری هم داریم، وماهم درآنشب بهیچ‌وحه اظهاری ازموضوع مأموریت خود نکردیم، تاموقع صرف شام وپس‌ازآن‌که یك ساعتی ازمحضرایشان استفاده کردیم مطلقاً مسئلهٔ مأموریت پیش‌نیامد . صحبت‌ها آنشب بیشتر دراطراف تابلوهای‌ایشان بودکه‌خودشان پیش‌کشیدند وعکس ۱۲عدد ازبهترین‌آثارخود راکه درآلبومی جمع‌آوری شده‌بود بما نشان دادند، وفرمودندکه چون نگاهداری اصل این‌ها در این جا صلاح نبود اصل آنها را باقای دکترقاسم غنی دادم وگفتم تقدیم مجلس شورای ملی‌نماید، وغرض من صرفاً محفوظ مانـدن تابلوها درمجلس بود، ولی‌متأسفانه اخیراً مجلس اقدامی‌کرده‌که بکلی مراپشیمان وناراحت ساخته‌است، زیراشنیدم قانونی بتصویب رسانیده که درازای ۱۲ تابلوی مزبور دوهزارتومان پول بمن بدهند. باقای دکترغنی تلگراف کردم‌که دوهزارتومان را به‌شیروخورشید بدهد و ازاین عمل اهانت‌آمیزمجلس هم گله کردم زیرا اگربنا بودکه پول تابلوهای مرا بدهند باید درنظر می‌گرفتندکه من برای ترسیم یکی ازآن تابلوها (تالارآئینه) پنج سال ازعمر وایام جوانی خودرا صرف کرده‌ام وکاری راکه دراین تابلو کرده‌ام اصولا در هنرنقاشی در دنیـا بی‌سابقه‌است ، زیرا درتالارآئینه هرشیئی بصورتهای مختلف منعکس و ازهرزاویه‌ای بشکلی دیده میشودکه نقش‌کردن‌همه‌آنها درتابلوکار بسیار دقیق‌وپرزحمت وبی‌سابقه‌ایست. وهمینطور

۱۱ تابلو دیگر که هر کدام بجای خود شاهکاری‌است. بهرحال دکترغنی هم پول را بشیر و حورشید داد وفقط بخواهش من عکس ۱۲ تابلورا دراین آلبوم برای‌من فرستاده‌است.

مامدتی بتماشای آن آلبوم مشغول بودیم ومخصوصاً بخاطردارم که مرحوم کمال‌الملك می‌فرمودند هروقت می‌خواهید تابلونقاشی را تماشا کنید کاغذی یامقوائی را بطول لااقل ۵۰ سانت‌لوله‌کنید وازآن لوله فقط بایك‌چشم تماشاکنید تا تمام عمق وزوایای تابلو را بتوانید دید، ولولهٔ مقوائی هم در دسترسشان بودکه ما ازآن استفاده‌کردیم. راجع به‌تابلو تالارآئینه که پنج سال وقت ایشان راگرفته بود داستانی هم ازگم شدن یکی از حواهرات سلطنتی در اوقاتی‌که کلید تالار نزد ایشان بوده و صبح و عصر در آنجا مشغول نقاشی بوده‌اند برای ما نقل کردنـدکه بسیار حالب بودکه اگر بخواهم آنرا دراین حا بنویسم از مطلب اصلی دور می‌افتم .

***

شب خوابیدیم وصبح پس ازصرف صبحانه حسین‌خان ما را باطاق نشیمن مرحوم کمال‌ـ الملك راهنمائی کرد . اطاق مزبور اطاق نسبةً کوچکی تقریباً چهار در پنج متربود که دربالای‌آن مرحوم کمال‌الملك روی‌نهالی‌ای‌حلوس کرده‌بود. درکنارایشان کتابخانهٔ کوچکی وچند مبل راحت هم دراطراف ایشان چیده‌شده بود برای‌حلوس واردین. پس‌ازچنددقیقه‌ای که درآنحا نشستیم وقهوه‌ای صرف‌شد مرحوم کمال‌الملك‌فرمودند اگراهل شکارهستیدحسین خان‌شما را راهنمائی‌کند تفنگ شکاری هم دارد . رئیس عدلیه حواب داد اهل‌شکار نیستیم و اگراحازه‌بدهید عرض مختصری هم‌داریم. فرمودند من حاضرم هرکاری باشد آقای‌دادستان آن پاکت راکه حاوی نامهٔ وزیرعدلیه وسایرمنضمات‌بود عیناً بآقای‌کمال‌الملك‌دادند. ایشان مشغول خواندن شدند وماساکت دربشرهٔ ایشان دقیق شده بودیم پیدابودکه خواندن‌نامه‌آن مرحوم را دچارشگفتی‌واعحاب وتأثرفوق‌العاده‌کرده، مخصوصاً هنگامی که دست‌نوشت‌مرحوم فروغی‌رادربارهٔ خودکه بطورمورب درذیل‌خط مرحوم شکوه‌الملك نوشته شده بود می‌خواند چند بارسررا باین طرف وآن طرف تکان داد واحساس میشدکه ازفرط تأثرقطره‌های اشکی هم برگونه فشاندندکه ما از دیدن دستمالی‌که ار حیب بیرون‌آورده و پس‌از برداشتن عینك بچشم‌کشیدند بخوبی تأثر ایشان را درك نمودیم . ولی عحیب این بود که تا تمام کاغذها را بدقت نحواندند کلمه‌ای بزبان نیاوردند و همینطورما ساکت نشسته بودیم و حسین‌خان هم ایستاده بود .

پس‌ازپایان قرائت‌اوراق، بحسین‌خان فرمودند بروتنقلی یامیوه‌ای بیاور. حسین‌خان که بیرون رفت روبرئیس عدلیه‌کردند وفرمودند: این وکیل چه‌حورآدمی است؟

رئیس عدلیه حواب داد : مگرحضرتعالی اورا نمی‌شناسید ؟ کمال‌الملك حواب‌داد : ابداً نمی‌شناسم . رئیس عدلیه گفت: پس نامه را حضرتعالی بحضورشاهنشاه عرض نکرده‌اید؟ کمال‌الملك فرمودند : مگر می‌خواهید از من اقراربگیریدکه اورا تعقیب کنید، ابداً راضی نیستم. بالاخره‌گواین‌که این‌وکیل را نمی‌شناسم ولی متأسفم‌که چرا بخود من مراجعه‌نکرده است ومعلوم میشودآدم احمقی است، وبهرحال چنین شخصی بنام من‌متوسل شده خلاف‌اخلاق استکه من رضایت بدهم او را تعقیب کیفری کنند این است که اگر حقیقت را می‌خواهید

بدانید نامه خط من نیست. فروعی درست نوشته خطمن شیوه‌خاصی‌داردکه هیچ‌کسی‌نمیتواند تقلیدکند : ولی درعین حال راضی هم‌نیستم اورا تعقیب‌کنید. همین‌طور جواب‌بدهید. دراین جا دادستان اجازه خواست‌که صورت‌مجلس تنظیم‌کند . کمال‌الملك‌اجازه ندادند و فرمودند اگرمطلب روی‌کاغذ بیایدشمامجبورید جاعل راتعقیب‌کنید پس‌بهتر‌که جواب‌مرا بوزیر عدلیه بنویسیدوتصریح‌کنیدکه‌من‌راضی به‌تعقیب‌او نیستم، واگرامرداگرشود که‌اجباراً بخواهیدصورت مجلس تنظیم‌کنید من ناچارم بدروغ اقرارکنم‌که نامهٔ صادر ازناحیهٔ‌من‌است‌تا مانع ازتعقیب او بشوم وشماراضی نشوید من دروغ‌گفته باشم. این بودکه ما هم درتمام آن‌روز قبل ازظهر و بعد از ظهر و حتی سرشب‌که تمام صحبت در اطراف همین مسئله دور میزد بالاخره قانع شدیم وقرارشد درمراجعت به‌همین‌نحو به‌مرکزجواب داده‌شود، وشد، ومطلب‌مسکوت ماند،و آن وکیل البته پروانه نگرفت ولی‌ازتعقیب هم‌مصون ماند، ونمیدانم بالاخره خودش‌فهمیدکه کمال‌الملك چه بزرگواری نسبت باوکرده‌است یانه. موضوع دیگری‌که مورد توجه‌مخصوص من بنده بود مسئله سرگرمی‌کمال‌الملك درحسین آباد وطرز وقت‌گذرانی او بود . بطوریکه خودشان می‌فرمودند بیشتر بامطالعه وقت می‌گذراند و مخصوصاً بحافظ علاقه زیادی داشت.

***

سرشام دوسه نوع مشروب‌گذاشته بودند: شراب وکنیاك و عرق ــ‌که البته ما سه نفر هیچیك باحترام‌ایشان در نوشیدن آن پیشقدم نشدیم. مرحوم کمال‌الملك‌فرمودند چرا نمیخورید؟ ماامتناع‌کردیم. ایشان فرمودند مرا دکترغنی‌منع‌کرده‌است، معذلك‌امشب‌باشماهم‌پیاله‌میشوم. و به‌حسین‌خان فرمودند یك‌گیلاس ازکنیاك برای من‌بریز، هنگام نوشیدن بیت‌حافظ را زیر لب زمزمه‌کردند:

می خورکه سر بگوش من آورد چنگ وگفت
می نوش و پند بشنو از این پیر منحنی

آنگاه فرمودند شما هیچکدام «چنگ» را دیده‌اید؟ عرض‌کردیم‌خیر. فرمودند اگر چنگ را می‌دیدید به‌عمق شعرحافظ پی‌می‌بردید، زیراچنگ نوعی‌ساز قدیمی ایران است‌که شباهت به‌پیرکوژپشتی داردکه هنگام نواختن‌آن معمولاسرچنگ در زیرگوش نوازنده قرار می‌گیرد، پس‌وقتی‌که حافظ می‌گوید : می خورکه سر بگوش من‌آورد چنگ وگفت. الحق درست‌گفته‌که چنگ سرخود را بگوش آدمی‌می‌آورد ، می‌گوید : می بخورکه این دنیا را ثباتی نیست .

زباده هیچت‌اگرنیست این‌نه‌بس‌که ترا　　دمی ز وسوسهٔ عقل بی‌خبر دارد

***

این بود داستان نخستین ملاقات و برخورد بنده با شخصیتی بزرگوار و مهربان و نجیب، ملاقات دومین درسال بعداتفاق افتاد‌که دوشبانروز درحسین‌آباد درخدمتشان‌گذشت. ازاین ملاقات‌ها داستان‌ها دارم‌که شرح وبیان‌آن برای‌کسانی‌که بتاریخ زندگانی بزرگان کشورشان علاقه دارند هم مفید است و هم‌آموزنده، و امیدوارم برای نوشتن‌آن همه مجال و توفیق باشد .

محمد صادق صفوی (هند)

حاجی بابای اصفهانی

نویسندهٔ اصل این کتاب موریر انگلیسی است و زبانش هم انگلیسی. مترجم فارسیش حاجی شیخ احمدکرمانی است. این مترجم از عهـدهٔ گزارش انگلیسی بفارسی چنین حوب بر آمده است که هیچیك ازمزایای اصل درترجمه‌فوت نشده‌است. بی‌شایبهٔ اغراق میتوان گفت که نگارش مترحم بیك‌اثرمستقل ماناتراست تا بیك ترحمه.

بیشتر وپیشتر ازهمه، چیزی که یك حوانندهٔ فکور را دراعحاب می‌افکند لحن شگفتهٔ کتاب است که با وحود انتقاد شدیدی‌ازمعاشرهٔ ایرانی‌آنروز و خرده‌گیری ازهرگونـه فساد فردی واجتماعی حتی‌دریك‌چنین مورد هم‌نوشش پرنیش نمی‌شود. منقد برطرفش می‌خندد، ولی باشکرخنده، نه با زهرخند، چنانکه خنده‌اش مسری گشته‌آن طرف را نیزمی‌خنداند و عاقبت‌آن طعنه‌وسخره حزیك صدای قهقهه غباری‌وکدورتی درفضای صحبت برحا نمی‌گدارد. نویسندهٔ کتاب با وسیلهٔ بکاربردن یك‌حیلهٔ هنری موفق شده است تا این منطور عسیرالحصول را بچنگ‌آرد: اومثل یك‌قاضی‌خوسرد وبی‌طرف برای داوری ازاخلاق ملی‌ایرانیان ننشسته است، بلکه ایران‌وایرانیان را ازنظرخود یك‌ایرانی-که هموقهرمان داستان‌است وتصادفاً همو یك‌آئینه تمام‌نمای حملهٔ خصایص ونقایص ملت‌ایرانی بیزمیباشد- معاینه میکند و حاصل این معاینه ومداقه را اززبان همان‌قهرمان بازگو می‌سازد. چون نویسندهٔ سیرهٔ قهرمانش را برسه اصل عمده‌که عبارتند از واقع‌بینی وخوش‌باشی وبی‌بند وباری مبتنی‌ساخته‌است‌لاحرم‌موازین داستان نویسی تقاضا کرده‌اندکه هرچه از زبان‌آن قهرمان بیرون‌آید صبغهٔ روحیهٔ او داشته باشد- یعنی واقع‌بینانه و زنده دلانه وبیباکانه باشد؛ بعبارت اخری بابی از اخلاق‌الاشراف عبیدزاکانی‌باشد، نه‌لمعه‌ای‌ازلوامع‌الاشراق‌دوانی. حاجی‌ماميگويدکه «چنين‌است»، ونمی‌گوید که «چنیں خوب نیست ونباید باشد.» واین «چنین است»، او ازشاه گرفته تا درویش صفرواز قهوهٔ قجرگرفته تا صیغه خانهٔ ملا نادان را دربرمی‌دارد.

خصیصهٔ جالب دیگراین‌کتاب خبرداری نویسنده است ازهرحنبه وشعبهٔ جامعهٔ ایرانی آن زمان. اگرگفتگو درآداب و رسوم وسنن‌است اومیداندکه‌آنها برای یك‌ایرانی ازمهد تا لحد برچه قرار است وچطور برگزارمی‌شود. فرقی‌که درطبقات ناس‌یك‌ملت وحوددارد ایشان را ازجهت‌آداب و رسوم ازیکدیگرممتازمیکند. نویسندهٔ ما مرد این باب نیزهست. واقعاً استحضارش درچنین موارد شگفت‌آور است. ازتشریفات دوا بلعانیدن حکیم‌باشی بشاه تاآداب‌آب نوشاندن سقایان مشهد به‌زایران خبری نیست‌که مصنف ما را ازآن خبرنباشد. اگر از دیانت وعقاید وحتی ازخرافه‌پرستیها- واین اخیر برای یك مرد خارجی امریست بس دشوار- سخن‌رود اینحا هم‌نویسنده غایت تبحروخبرت را نشان میدهد. استخاره ومتعه وعناد روحانیون شیعه باصوفیان و روزه خوری درسفر «به‌بهانهٔ فعدة من‌ایام‌اخر»، وآب از دست بریدهٔ‌عباس‌علی‌نوشیدن، وهزاران‌نکتهٔ‌باریك‌دیگراست‌که بریك شخص‌ملی‌نیز تماماً معلوم

نیست، ولی این انگلیسی عقاب‌چشم برهمهٔ آنها بینا ومسلط میباشد . زبان کتابش هم گرچه اصلا انگلیسی است ولی درهرجا درسایهٔ اصطلاحات فارسی پیش می‌رود . واین خصیصهٔ اخیر کارترحمه را برمترحم چنان هموار نموده‌است که اثرش (چنانکه درفوق گفته شد) بیك نگارش مستقل واصیل ماناتر است تا بیك گزارش تبعی وثانوی. این خصایص موضوعی ولسانی سبب شدکه چون ترحمهٔ حاجی شیخ‌احمد درایران انتشاریافت ابتدا بطوریك تصنیف مستقل تلقی شد وبحیث نول نخستین فارسی مایهٔ افتخار ایرانیان گشت . ایرانیان که مردم خشك وعبوس بیستند وبلکه بالعکس یك‌حس شوخی و طیبت را نشان میدهند و حتی میتوانند برخود نیز بخندند ـ که خوشترین ولی دشوارترین خنده همانست ـ ازخرده‌گیریهای کتاب هیچ بدشان نیامدوگفتند «نویسنده مارا چنان نموده‌است که‌مائیم.» ولی درآخرچون‌معلوم شدکه‌نگارندهٔ اصل‌کتاب یکمرد انگلیسی‌است نه‌ایرانی همه‌دسته حمعی گفتندکه «فرنگی توی‌کوك مارفته» ومتأسفانه این اثرنفیس تا مدتی درایران قبول خودرااز دست داد.

باید بیك حنبهٔ مفید تاریخی این کتاب نیراشاره شود. این‌داستان نه‌فقط برای‌دانستن احوال احتماع عصرقاجارمفید میباشد بلکه میتوان‌آنرا چون تذکاری ازاوضاع ایران‌پیشین نیز گرفت. تحول درسرزمین‌های خاورسست سیراست. اگردرآثارتاریخی وادبی گذشته‌نیك تتبع کرده شود معلوم میگرددکه ایرانیان عصرقابوس‌نامه باایرانیان عصرحاجی بابا ازحیث طبایع واعمال و اخلاق چندان مغایرنیستند . ازین‌رو میتوان‌کتاب حاجی بابا را چون یك مرآت اخلاق وآداب هزارسالهٔ ایرانیان شمارکرد. آسان است اندازه‌گرفت‌که ازین‌حیث اهمیت‌کتاب تاچه‌اندازه بالا می‌رود. تتبع حاجی بابا فهمیدن هجویات‌انوری ورسالات عبید زاکانی را برخواننده هموارمی‌کند .

یکی‌دیگر ازخواص‌سیرهٔ ایرانیان‌را ازاین‌کتاب‌آموزنده میتوان دریافت. بعضی‌اهالی آن‌کشور، چون بعضی مردم سرزمین‌های دیگرخاور، خودخواه وسودحو می‌باشند، و روی هم‌رفته بایدگفت‌کنش ایشان چنان نیست‌که نام راستکاری و راستبازی برآن نهاده‌آید. اما مردم ایران، خلاف‌آن مردمهای دیگر، یا لااقل بیش ازآن مردمهای دیگر، سعی دارند و بجان میکوشند تا زشتی اعمالشان را بپوشند وهرطورکه باشدآن را درصورت نیکوئی‌حلوه دهند . شکی نیست‌که این سعی ایشان ازسرچشمه ریا و تظاهرآب می‌خورد ـ و ازینست‌که سخنوران‌صوفیهٔ‌آن‌کشور خلاف‌ریا وتظاهر بیش‌ازهرفساد اخلاقی دیگرعلم‌خلاف افراشته‌اند. ولی نیزشکی نیست‌که جدیت ایشان در این سعی عجیب حاکی از سلامت حس اخلاقی ایشان است درمعرفت تفاوت بین بدی ونیکوئی. چون اشرفی‌های عثمان‌آغا بدست حاجی‌ما می‌افتد چه‌دلایل شرعی وعقلی‌که اونمی‌گسترد وچه‌بهانه‌هاکه او نمی‌تراشد تا آخرالامرآن نقود را «برخود ازشیردایه‌حلالتر» می‌کند. اگرصدراعظم درفتحنامه عدهٔ‌کشتگان روسیه را از صفر برداشته به پنجاه هزار می‌رساند این دروغ صریح را باین تأویل مخلصانه راست می‌کندکه «شان‌پادشاه اجل ازآن است‌که دست بخون پنج شش‌بلکه ده‌هزار دشمن بیالاید» وباز، گویا حس راستی اوباین دلیل‌کذائی تسلیت نیافته دست بحبل‌المتین‌توکل بکارسازی‌خداونددرآتیه می‌زند و تفأل می‌کند ومی‌گویدکه‌اگرهم‌قضیه چندان‌واقعیت ندارد بیمن همت‌پادشاه‌انشاءالله واقعیت بهم میرساند . فال نیك بزنیم .»

پیکرهٔ شیخ سعدی

در باب اول بوستان ، حکایتی نقل‌شده کـه داستانی ووصفی است‌ازشیخ سعدی :

ز دریای عمان برآمـد کسی سفر کرده هامون و دریا بسی
عرب دیده و ترک و تاجیک و روم ز هر جنس در ذات پاکش علوم
جهان دیده و دانش اندوختـه سفـر کـرده و صحبت آموختـه
به هیکل قوی چون تناور درخت و لیکن فرو مانـده بی برگ سخت

اوصاف معنوی سعدی را اکنون هم پس ازقرن‌ها بیش وکم میتوان دریافت، نکتهٔ بدیع دراین ابیات وصف هیکل اوست که مردی بوده تناور و درشت اندام . . .

البته کسی که همه ممالك اسلامی را درآسیا وافریقا بپای همت درسپرد، وپیاده درقفای کاروانیان بتازد ، واز ایوار وشبگیرتن نزند، و انواع رنج‌های مسافرت را بتوانـد تحمل فرماید ، معمولا باید مردی ورزیده وقوی بوده باشد .

من عقیده دارم که دریکی ازهمین سفرهای بیابانی سعدی به‌پلنگ نیز دچارشده و با این جانور وحشی درافتاده و به‌نیروی خود و شاید با یاری همرهانش از چنگال جان اوبار این حیوان رهائی یافته و اطمینانی تقریباً قطعی دارم کـه این بیت اشارتی صریح بدین واقعه است :

مرا پلنگ به‌سرپنجه ای نگار نکشت تو می‌کشی به سر پنجهٔ نگاریم

مقصود این است که سعدی درویشی لاغر اندام وکوسه و وارفته ومردنی نبوده (چنانکه مرحوم مصورالملك‌اصفهانی ترسیم فرموده ومن درسال ۱۳۱۳ آن ورقه را ضمیمهٔ سعدی نامه انتشار دادم) بلکه مردی بوده است نیرومند وچابك و بیابان نورد ... و دراینکه واعظ و به‌اصطلاح ، اهل‌منبرهم بوده اقامهٔ دلایل لازم نیست زیرا کلیات اومملوازاین اشارات‌است ، وجامهٔ واعظ واهل منبرهم عبا وقبای بلند است و دستار وموزه ...

* ✿ *

من هروقت ازخیابان شیراز می‌گذشتم وبه‌مجسمهٔ سعدی نظرمی‌افکندم مدت‌ها برآن چهره وهیکل خیره می‌ماندم زیرا از دیربازسعدی را به‌همین چهره وبه‌همین‌اندام وبه‌همین لباس در ذهن خود ساخته بودم، آخر، من هم از دلباختگان وگرفتاران اویم !

نه‌من خام‌طمع عشق تومی‌ورزم وبس که چومن‌سوخته‌درخیل توبسیاری‌هست

نمیدانم دیگر نگرندگان هم توجه فرموده‌اندکه بااینکه سعدی دراین مجسمه هیکلی وجامه‌ای‌آخوندی‌دارد، رندی‌ونظربازی وعشق‌ورزی وبی‌باکی ازخطوط چهره‌اش هویداست، گوئی بدختران زیبای شیرازکه پس از قرن‌ها ازکنارش می‌گذرند به حسرت مینگرد !

من اگر نظر حرام‌است بسی گناه‌دارم چکنم نمی‌توانم که نظر نگاه دارم

***

میگویند این محسمه را ابوالحسن صدیقی پرداخته، هرکی آن را ساخته دستمریزاد که انصافاً وحقاً خوب ازعهده برآمده که ازاین بهتر وتمام‌تر سعدی را نمیتوان مجسم نمود وهیکلی است به‌واقعیت نزدیك، برخلاف محسمه‌هائی که برای دیگربزرگان ساخته‌اند .

سورتگر دیبای چین گو صورت یارم ببین   یاصورتی بر کش چنین یاترك کن صورتگری

٥

چنان که روزنامه‌ها نوشته‌اند انحمن شهرشیراز این محسمهٔ عالی را به‌بهانهٔ تعمیر یا نغییر محل یا تندیل باحسن فرود آورده تصور میکنم اعضاء انجمن شهر هیچ یك شیرازی نباشند . آخرشیرازی وهم‌شهری سعدی که این قدر بی‌ذوق نمیتواند باشد .

خوب، فرض کنیم که اعضاء انحمن ناپخته وازحلیهٔ ادب و هنرعاری باشند . شیرازکه از مردمان دانا و ادب دوست و با ذوق وهنرشناس که خالی نیست صدها تن چون : شرقی، واحد، ابطحی، فالی، توللی، محاب، اشرف، دکتروصال، سامی، رعنا حسینی ، بهروزی وامثال این بزرگان دارد، اینها چرا نفسشان درنمی‌آید «چنان خفته‌اندکه گوئی مرده‌اند!»

ازاین گذشته این مجسمه به‌اهتمام انحمن آثار ملی تهیه شده وبه‌دستور اولیای دولت شاهنشاهی‌دراین‌محل‌نصب شده، رفع آن نیز باتصویب ونظرانحمن ملی‌واولیای‌دولت بایدباشد وافراد عامی‌عادی باتکای عضویت‌انحمن‌شهرحق ندارند چنین حلافی عجیب را ارتکاب‌کنند،

ازمقام عالی تیمسار بزرگوارسپهبدآق‌اولی رئیس انحمن آثارملی که در خیر اندیشی وشاه دوستی وادب‌پروری وایران‌خواهی وی هیچ کس‌کمترین تردیدی ندارد متوقع است در این موردکوشش خودرا بکاربرند مگرآب رفته بحوی بازآید .

پس ازچاپ مقاله ، اطلاع یافتیم‌که مجسمهٔ ارحمند شیخ سعدی دیگر بار بجای خود نصب‌شده، ودراین بازگشت نویسندگان روزنامه‌ها واهل ادب‌ومعرفت ازعوامل‌مؤثربوده‌اند. ازهمه ممنونیم و سپاسگزار.   **(مجلهٔ یغما)**

محمود حکیمی
وکیل دادگستری

سخنور و سخنوری

خداوند انسان را آفرید و به‌او بیان‌آموخت
تا ازمحنت سکوت و تنهائی برهانـدش .
کتب آسمانی

سخنور کسی است که، ساده، روان و گیرا سخن بگوید . موفقیت هر فرد بسته به‌تأثیر شخصیت او بر دیگران است و شاخص این شخصیت بیان خوب و قوه نطق وسخنوریست . در همان اولین برخورد اگرزبانی گویا و بیانی‌رسا داشته باشیم بدان‌شخصیت می‌افزائیم وچنانچه گفتاری ضعیف ولسانی ناتوان، ازآن شخصیت می‌کاهیم . بنابرین شخصیت وقدرت بیان ، دو اصل‌مرتبط به‌یکدیگر ودوعامل مؤثر پیشرفت درزندگیست. بزرگان‌ازمیان کسانی‌برخاسته‌اند که نطق قوی داشته واز این راه توانسته‌اند در دل دیگران رخنه‌کنند. سخنوری امری‌نیست که با علم وکلاس و مطالعه بتوان آموخت بلکه‌کاریست که با عمل و تکرار و اصرار بایـد فرا گرفت .

هیچگاه درآغازسخن‌رانی زبان به‌پوزش نگشائید؛ سخنور بایدسخن‌را با کلامی موزون و محکم‌آغاز نماید ؛ بیان جملاتی درشروع سخن ازقبیل : «عذر میخواهم از این‌که چنـد دقیقه‌ای وقت حضار را می گیرم» یا مثلا «مجال‌کافی برای تهیه این سخن‌رانی نداشتم» جز این‌که از ارزش سخن بکاهد وشنونده را ازهمان‌آغاز وازده نماید ، ثمرهٔ دیگری نخواهـد داشت . سخن‌رانی باید متضمن نکاتی مفید وآموزنده باشد واین اصل را باید قبلا با انتخاب موضوعی‌که این نیاز را برآورد درخاطرداشت وازتکرار جملات ممل و الفاظ مخل‌که روح شنونده راکسل سازد دوری باید جست . آرامش ظاهری ، متانت و اصالت حرکات سخنور ، درتأثیرسخنش بسیاردخیل‌است. سخنورشایسته کسی‌است که بیانش‌صریح وعلم وایمانش‌به‌سخنی که میگوید درحالاتش منعکس باشد .

برای ایراد سخن‌رانی منابع‌گوناگونی موجود است و از مجموعهٔ موضوعهای مختلف که در اطراف و در دسترس مـا است میتوان مطابق ذوق خود موضوعی را برای سخن‌رانی انتخاب نمود. اصولا سخن‌ران ورزیده کسی‌است که اهل مطالعه باشد ـ رغبت مطالعه را باید دراشخاص بیـدار نمود ـ چون مطالعهٔ وسیع، منبع اطلاعات را غنی وشخص‌را راغب به‌سخن گفتن میسازد. سخنور بهنگام‌انتخاب‌موضوع اصول چهارگانه زیر را :

چه بگویم ـ چگونه بگویم ـ چرا بگویم ـ چه وقت بگویم .

باید درسخن‌رانی‌درنظر گیرد و براین‌چهارپایه سخنرانی‌را استوارسازدوسپس‌آن را به‌معجون عشق وعلاقه وظرافت ولطافت بیامیزد تا ازبیان خود نتیجه مطلوب گرفته اثرآن‌راآشکارا در چشم شنونده مشاهده‌کند. سخنور باقریحه، شیوا و رسا سخن میگوید وازآنجاکه‌آدمی‌ساخته وپرداختهٔ عواطف‌واحساسات است، با رعایت این‌جنبه وحس زیبائی شنونده نیز، درعین قوت

و رسائی وتوجه به‌اصوات کلمات، هر لفظ را بدرستی تلفظ وجملات را پرطنین‌وخوش‌آهنگ ادا می‌نماید .

خوش پوشی وآراستگی وعلاقه وتوجه به‌ظاهرخود، مستمع را برای‌استماع سخن‌رانی برغبت می‌آورد وسخن‌زمانی اثرمطلوب درشنونده می‌بخشد که شنونده‌آشنائی واطلاع گوینده را به‌اصول وفن سخنوری حس کند. چه‌نیکوتر که خود سخنورمقام سخنوری را محترم‌شمارد وبهنگام نطق درحالیکه بیانش صمیمانه ولحنش ملایم و دوستانه‌است، با فروتنی وخوش‌روئی علاقه واحترام خود را به‌شنونده ظاهرسارد وحس اعتماد واطمینان مستمع را ازاین راه‌جلب نموده، کلامش را مؤثرتر در دل شنوندگان بنشاند. یک‌سخنورخوب وبا ذوق بایستی روح و اندیشه شنونده را زیرسلطه ونفوذ حود بگیرد.

حال یادآوری این نکته نیزلازم است که تاسحنور به‌حس انتقاد ازخودآراسته‌نگردد، سخنش به‌کمال نگراید وسخنوری توانا نشود؛ زیرا هرسخنورخوب درآغاز شنونده‌ای خوب بوده‌است . برای توجه علاقمندان ، اصول فن سخنوری‌را در جملاتی‌کوتاه به ترتیب زیر بیان میکنند :

با سیمائی گشاده ومتبسم با شنوندگان روبرو شوید .
به‌سخن‌رانی ومیزخطابه اهمیت‌واحترام قائل شوید .
درانتخاب‌موضوع رعایت‌مقام‌ومکان‌وزمان بنمائید ونیزعقیده‌حاضران‌راارج گذارید.
ترتیب فصول ونظم گفتار را درسحن‌رانی بحاطربسپرید .
به‌اسل مطلب بپردازید، درگفتارحود صریح باشید وبه‌مغالطه نپردازید.
سخن را موجز و مؤثربیان‌کنید؛ حوصله حضار و وقت را ازیاد نبرید.
زیروبم صدا وآهنگ کلام را درنظرداشته، سحن را بیحان ویکنواخت ادا نکنید.
نطق را بالطائف وظرائف بیامیزید وبه‌چاشنی شعر و داستان دلچسب سازید .
سخن را روان وطبیعی بیان‌کنید وبه‌گرمی و یکرنگی درآمیزید .
ایمان خود را به‌حقیقت و واقعیت گفتارتان عیان سازید .
با وقفه و سکوتهای بموقع، حالت انتطار وتوحه درشنوندگان ایحاد نمائید .
بیان خود را بااستفاده ازالفاظ ولغات گونه‌گون و فراوان غنی‌تر سازید .
حس دوستی واحترام خودرا به‌شنونده بانگاه مستقیم وآشنا به‌اوآشکار سازید واین حالت را تاباآخر حفظ نمائید .

وبالاخره درپایان‌کار بخاطربسپریم که هدف ازسخن‌رانی، قدرت بیان وتوصیف‌مطلبی است که اثرآن را باید درپاسخ ازقضاوت شنونده انتظار داشت .

شیخ سعدی شیرازی

محنت بیداران

بخت آئینه ندارم که دراو می‌نگری
خاك بازار نیرزم که براومی گذری

من چنان عاشق رویت که ز خود بی‌خبرم
توچنان فتنهٔ خویشی که ز من بی‌خبری

به‌چه مانند‌ه کنم در همه آفاق ترا ؟
کانچه دروهم من‌آید تو ازان خوب‌تری

برقع از پیش چنین روی نباید برداشت
که به هرگوشهٔ چشمی دل خلقی ببری

دیده‌ای راکه به دیدار تو دل می‌نرود
هیچ علت نتوان گفت به‌جز بی‌بصری

گفتم ازدست غمت سر به‌جهان دربنهم
نتوانم اکه به‌هرجا بروم در نظری

به فلك می‌رودآه سحر از سینهٔ ما
توهمی برنکنی دیده زخواب سحری

خفتگان را خبر ازمحنت بیداران نیست
تا غمت پیش نیاید غم مردم نخوری

هرچه‌دروصف تو گویند به‌نیکوئی ؛ هست
عیبت آن است که هرروز به‌طبعی دگری

گر تو ازپرده برون‌آئی ورخ بنمائی
پرده برکار همه پرده‌نشینان بدری

عذر «سعدی» ننهد هرکه ترا نشناسد
حال دیوانه نداندکه ندیده است پری

اقبال یغمائی

مدرسهٔ دارالفنون

(۱۰)

دیگر از کارمندان، میرزا محرم ۱ و حاجی خان پسر اسکندر خان خلیفهٔ درس زبان بو

سه تن از شاگردان قدیم دارالفنون

۱ــ «...میرزا عبدالوهاب یزدی متخلص به محرم، پدرش میرزا محمدعلی ـ زبان فر را می‌دانست ودرمدرسهٔ دارالفنون خلیفهٔ درس زبان بود .

می‌گوید فرهنگ رعیت پروری نیز به نظم آورده‌ام که بعد از وفاتم خواهند شنید. این مطلب را بیان کرد امین‌الدوله در جواب گفت «زیاد طالب شنیدن اشعار شما هستم . فرهنگ رعیت پروری که امروز وفردا می‌خواهم بشنوم . »

شمارهٔ نهم روزنامهٔ ملتی مورخ ۱۲ محرم ۴،

زیادت براینها آقا محمدتقی‌صحافباشی، استاد حیدر علی‌نجار باشی، استادرستم خیاط ـ استا
جوانی‌علاقه بنددراستخدام مدرسه بودند .

استاد رستم لباسهـای شاگردان‌راکـه هررسته به رنگ و طرح معین بود می‌دوخت
آقا محمدتقی‌صحاف‌کتابها ونقشه‌هارا صحافی می‌کرد ، ونجار وعلاقه‌بند نیزکارهای مربو
به خودرا انجام می‌دادند .

برای اینکه شاگردان طب به روش محصلان اروپائی درسهای پزشکی‌را توأم با عم
بیاموزند‌به استدعای‌اعتضادالسلطنه ناصرالدین‌شاه موافقت‌کرد بیمارستانی‌وابسته‌به‌دارالفنو
تأسیس گردد .۱

این‌مریضخانه ساخته وبا وسایلی‌که فراهم‌کردن‌آن درآن زمان میسر بود محهزشد
ناصرالدین‌شاه روزهائی‌که به بازدید مدرسه می‌رفت ازاین بیمارستان‌سرکشی‌می‌کرد.۲

درسال۱۲۸۸ تشکیلات وزارت علوم به وسیلهٔ نه نفراداره می‌شد بدین‌شرح :

۱ـ اعتضادالسلطنه وزیر علوم .

۲ـ میرزا اسدالله‌خان نایب وزیرعلوم.

۳ـ میرزا محمدعلی منشی‌باشی وزیرعلوم.

۴ـ میرزا جعفرخان منشی‌باشی وزیرعلوم وناظرمدرسه.

۵ـ میرزا سیدباقر محاسب.

۶ـ ۷ـ ۸ـ ۹ ـ میرزا عبدالکریم ـ میرزامهدی ـ میرزاحسن ـ میرزا مسیح منش
وزارت علوم .

۱ـ چون در آغاز تدریس طب جدید در مدرسهٔ دارالفنون ، بعضی‌کسان نسبت بدا
بی‌اعتقاد بودند، مصلحت را رئیس مدرسه، میرزا احمد طبیب کاشانی راکه ازطبیبان‌معرو
طب قدیم بود به معلمی این رشته‌گماشت تا بهانه‌ای برای مخالفت با تدریس طب جدید
دست متعصبان جاهل وناا‌هل نیفتد .

۲ـ روزشنبه ۱۸سه ساعت به غروب‌آفتاب مانده تشریف‌فرمای‌مدرسهٔ مبارکهٔ‌دارالفنو
شدند. نواب اعتضادالسلطنه وزیرعلوم معلمین ومتعلمین راکه قبل ازوقت‌آماده وحاضر نمو
بودند ازسان‌حضور مهرلمعان مبارك‌گذرانده مراتب ترقی ودرجات‌کمال هریك را از قر
تعیین وتشخیص‌صحیح بمعرض حضورمبارك رساندند وکل علی‌حسبه مشمول عنایات ملوکانه
مورد انعامات واکرامات خسروانه‌گردید و یك ساعت به غروب مانده به مریضخانهٔ مبار
جدیده تشریف همایونی ارزانی داشتند . وضع وترتیب مریضخانه مذکوره مطبوع‌طبع‌مبار
آمده مستحسن‌افتاده وازآنجاکه اهتمام بلیغ‌ازجانب نواب اعتضادالسلطنه وزیرعلوم درام
مدرسهٔ مبارکه و مریضخانه وغیره بظهور رسید و بسیارپسند خاطرمبارك اعلیحضرت همایو
گردید دستخطی به سرافرازی‌نواب معظم شرف صدور یافت . (شمارهٔ ۱۹۱ روزنامهٔ ایر
مورخ دوشنبه ۲۷ شعبان۱۲۹۰)

بی‌مناسبت نیست نام بعضی از معلمان ایرانی و خارجی که در این زمان در مدرسه به تدریس اشتغال داشته‌اند نیز آورده شود:

۱ـ میرزا رضا دکتر، معلم طب فرنگی.
۲ـ میرزا عبدالوهاب حکیمباشی معلم طب ایرانی.
۳ـ ملااسدالله معلم زبان فارسی.
۴ـ میرزا عبدالغفار نجم‌الملك معلم علوم ریاضی.[۱]
۵ـ میرزا کاظم معلم علوم فیزیك وشیمی.[۲]

۱ـ حاج میرزا عبدالغفار پسر ملاعلی محمد اصفهانی در سال ۱۲۵۵ قمری برابر ۱۲۱۸ شمسی در اصفهان تولد یافت. از آغاز تأسیس دارالفنون در این کانون علمی معتبر به تحصیل پرداخت و از برکت هوش سرشار و کوشش بسیار، چون پدرش در علم ریاضی صاحب نظر و نامور و به اخلاق پسندیده شهره شد. علاوه بر این در موسیقی نظری بزرگترین دانشمند زمان خود گردید. علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه چون بر دانش وی وقوف یافت اورا به معلمی علوم ریاضی دارالفنون برگزید و به پاداش خدمتهای شایانی که در پیشرفت تحصیل شاگردان کرد اول لقب نجم‌الملك و پس از چندی لقب نجم‌الدوله برای او از شاه گرفت.
میرزا عبدالغفار نجم‌الدوله هفتاد و یك سال عمر کرد، روز دوشنبه ۱۵ جمادی‌الاول سال ۱۳۲۶ درگذشت ودر صفائیه حضرت عبدالعظیم مدفون شد.
از پدرش ملاعلی محمد آثار مفیدی بجا مانده که معتبرترین آنها تکملة‌العلوم در علم ریاضی دربارهٔ حل معادلات جبر ومقابله؛ کتابی در علم شیمی، کتابی در حساب وخواص اعداد، وکتابی در لگاریتم است. اودر سال ۱۲۹۳ قمری برابر ۱۲۵۵ شمسی در تهران درگذشته و درنجف اشرف به خاك سپرده شده است.

۲ـ «... شاگردانی که ازمدرسهٔ دارالفنون به همراهی حسنعلیخان وزیر مختار دولت علیه مقیم پاریس مأمور شده بودند که در مدارس آن‌دولت تحصیل خودرا به هر عملی که مشغولند تکمیل نمایند این اوقات بعضی از آنها علم وعمل خودرا تکمیل نموده با تصدیق معلمین آنجا معاودت کردند وازجانب دولت‌علیه اسباب هرعلم وحرفتی راکه آموخته‌اند برای آنها مهیا کرده درمدرسهٔ مبارکه مشغول ترویج وتعلیم آن‌علم می‌باشند. ازجمله میرزا کاظم محلاتی معلم علم فیزیك وشیمی است که کمال مهارت راعلماً وعملاً پیدا کرده، درمدرسه به تعلیم شاگردان آن‌علم اشتغال دارد، وبعداً برای پیدا کردن خاك بوته ومعادن به گردش کوهها خواهد رفت..» (شمارهٔ ۵۲۹ روزنامهٔ دولت علیه ایران مورخ پنجشنبه ۲۲ ربیع‌الاول ۱۲۷۹)
«.. میرزا کاظم محلاتی معروف به شیمی، پس از تحصیل فرانسه و علوم طبیعی جزء مأمورین مرقوم به پاریس رفت ودرراه به شاگردان دیگر فرانسه درس می‌داد. مدتی درعلم شیمی و دواسازی زحمت کشید ومدتی هم درمدرسهٔ بزرگ روئن به تحصیل بوتانیك یعنی گیاه‌شناسی پرداخت ونشان درجهٔ عالی دراین‌فن گرفت ودرمراجعت چون اسباب کار تعلیم گیاه‌شناسی در تهران برایش فراهم نبود به معلمی دواسازی وریاضی وتجربه معادن وفیزیك پرداخت وکتابهای متعدد ترجمه نمود که از آن‌جمله جنگ آلمان و فرانسه، وجنگ عثمانی وروس، وسیاحتنامهٔ

۶ـ میرزاعلی اکبرکاشانی معلم‌نقاشی ۱۰

۷ـ ملامحمد حسین معلم فارسی‌وعربی وپیشنماز.

۸ ـ میرزا رضاخان (مسیوریشار) معلم زبان فرانسه .

۹ ـ مادروسخان معلم زبان روسی .

۱۰ ـ مسیوتلبر معلم زبان انگلیسی .

۱۱ ـ مسیو و ویلیه مهندس و معلم راه‌سازی .

۱۲ ـ مسیو آندرنی معلم پیاده‌نظام .

مادروس‌خان معلم زبان روسی

→ استانلی به‌افریقا،ودورساله‌درعکاسی وامثال آنها، وتقریباً چهل‌سال درمدرسهٔدارالفنون‌خدمت
کرد ودرفنون عدیده وعلوم حدید معلم‌بود وبااینکه کم‌کم امتیازات به‌او داده‌شده بود و ب
مواجبش‌افزوده شده‌بود روزی‌که فوت‌شد فقط پانصدتومان‌مواجب سالیانه داشت درحالتی‌ک
درهرشعبه هرمعلمی که‌ازفرنگ‌می‌آوردند بااینکه فقط دریك شعبه کامل‌است ویك درس‌می‌ده
بازکمتراز دوهزارتومان درسال نمی‌گیرد. باری اوهم مردولی فی‌الجمله دواسازی را د
ایران شیوع داد .   (ازیادداشتهای خطی مرحوم مجدالاسلام‌کرمانی

۱ ـ میرزا علی‌اکبرکاشانی پس از مرگ کنستان معلم نقاشی‌ـ جانشین اوشده‌است

در سال ۱۲۸۸ دارالفنون دویست نفر شاگرد داشته و ۲۵ نفر از بزرگزادگان طرا
اول نیز بیرون از مدرسه درس می‌خوانده‌اند و وابسته به دارالفنون بوده‌اند و تاسالها بعد
فرزندان بعضی از شاهزادگان ورجال سرشناس در کلاس مخصوص به تحصیل اشتغال داشته‌اند (۱

اینك نام عده‌ای ازشاگردان رتبه اول و دوم رشته‌های مختلف:(۲)

شاگردان مرتبهٔ اول که درعلم مثلثات وحبر ومقابله وعلم تسطیح و نقشه کشی ومساح
و قلعه سازی و حغرافیا کامل شده‌اند : علی‌حان ولد قاسم خان ـ سلیمان‌خان ولد حکیم داو
حان ـ میرزا علی‌اکبر ولد میرزا علی‌ـعباسعلی‌خان ولد حاجی نجفقلی‌خان. سلیمان قلی‌خار
ولد محمد حعفرخان ـ احمد خان ولد محمودخان ملك‌الشعرا ـ محمد حسن خان ولد محمد
باقرخان ـ میرزا مهدی ولد میرزا حعفرحکیم ـ حسینقلی خان ولد محمدعلی‌خان قاحار .

۱ـ «... پسران رئیس نظمیه را به مدرسه آوردند واطاق مخصوص ومعلم مخصوص برا
آنان تعیین نمودند.» دفتروقایع روزانه سال ۱۳۰۱ دارالفنون)

۲ـ نقل از شماره ۵۵ روزنامه ایران مورخ جمعه ۱۷ رمضان سال ۱۲۸۸

شاگردان مرتبهٔ دوم که علم‌حساب و هندسه و جغرافیا و جبر و مقابله و نقشه‌کشی را دیده‌اند :

سلیمان خان ولدخدادادخان ـ مهدی خان ولد محمودخان ملک‌الشعرا ـ زین‌العابدین میرزا ولد شیردل میرزا ـ اسکندر خان ولد میرزا یعقوب خان. غلامحسین خان ولد شاهرخ بیگ ـ مهدی‌قلی‌خان ولد حاجی محمدبیگ یاور. اسدالله‌خان ولد محمد حسن‌خان. یوسف خان ولد محمدحسن‌خان ـ حسام‌الدین‌میرزا ولدجلال‌الدین میرزا. عزیزالدین میرزا ولد جلال‌الدین میرزا ـ میرزا احمد ولد میرزاحسن .

شاگردان اول پیاده :

محمد حسین میرزا ولد شیردل میرزا ـ محمدحسن‌خان ولد حاجی کربه سلیمان ولد میرزا غلامرضا ـ میرزا علی‌اکبر ولد حاجی آقابیگ .

شاگردان مرتبهٔ دوم پیاده :

کریم‌خان ولدآقاخان قاجار ـ حسینعلی‌آقا ولد حسن بیگ ـ غفارخان ولد اسدخان میرزاحسین ولدمیرزاآقا ـ میرزا احمدخان ولد ابوالقاسم‌خان ـ شکرالله‌خان ولدعبدالباقی‌ـ حداداد خان ولد حاجی مهدی خان ـ میرزا نبی خان ولد مهدی قلی خان ـ حاجی‌آقا ولد میرزا رحیم مستوفی .

علم طب وطبیعی ـ شاگردان فارغ‌التحصیل که اجازهٔ معالجه دارند :

میرزا نصرالله از شاگردان قدیم شیخ جلیل ـ میرزا هدایت‌الله ـ میرزا عبدالجواد ـ میرزا عبدالله .

شاگردان رتبهٔ اول که درنزد میرزا عبدالوهاب حکیم‌باشی‌ـ طب‌ایرانی‌ونزد میرزا رضا دکترطب وجراحی‌فرنگی، ونزد میرزاکاظم خان حکمت طبیعی و دواسازی خوانده‌اند و ترقیات نموده‌اند :

میرزا محمدکرمانشاهی ـ محمد جعفرخان ولد محمود خان ملک‌الشعرا ـ میرزا علی اکبرولد حاجی میرزا حسن کرمانی ـ میرزا علی اکبر ولدمیرزا محمد فخرالاطباء ـ میرزا نصرالله حکیم الهی ـ میرزا علی خان ولد مهدی خان قاجار ـ حسن خان ولد اسد خان ـ باقرخان ولد محمد حسین خان قاجار ـ میرزا ابوالحسن تفرشی‌ـ میرزا ابراهیم ولد حاجی خان مهاجر ـ میرزا مؤمن ولد میرزا محمود ـ میرزا حسن ولد میرزا ابوالحسن ـ میرزا محمدولد میرزا محمود .

شاگردان مرتبهٔ دوم :

میرزا زین‌العابدین ولد میرزا محمد فخرالاطبا ـ امان‌الله خان ولد اسدالله خان ـ در میرزا ولد حاجی محمد علی میرزا ـ میرزا کاظم ولد میرزا ابوالحسن ـ میرزا محمد ـ میرزا کاظم ـ علی‌آقا ولد محمد کاظم ـ میرزا اسدالله ولد میرزا محمد تنکابنی ـ میرزا طفی ولد میرزا احمد ـ میرزا عزیز ولد میرزا علی اکبر.

شاگردان مرتبهٔ اول رشتهٔ نقاشی :

میرزا اسمعیل‌ولدحاجی‌محمدزمان‌ـ میرزا ابوالقاسم‌ولد میرزااحمد‌ـ میرزاعبدالوهاب ـ میرزا حسین رئیس‌الکتاب‌ـ میرزاعلی‌اکبر حجارولد حاجی محمدعلی‌ـ میرزا صادق ولد ...ن بیگ .

شاگردان جدید : ابوالفتح خان ولدکریم ـ میرزا حسین ولد میرزا محمد علی ـ ...خان ولدمیرزااسلیمان‌خان‌ـ میرزا امامقلی‌ولدفتح‌اله‌بیگ‌ـ حسین‌میرزاولدشاهرخ‌میرزا‌ـ ...ا عزیزالله ولدحسن بیگ‌ـ حاجی‌آقا ولد حاجی‌نوروز‌ـ میرزا ابراهیم ولد میرزا حسین ـ حسن‌خان ولد حاجی‌اسمعیل.

شاگردان رشتهٔ زبان روسی :

...زا زین‌العابدین ولدمیرزاکلبعلی‌ـ حبیب‌الله میرزاولدتیمورمیرزا‌ـ میرزاابوتراب منشی‌ـ فضل‌الله میرزا ولدشکرالله میرزا‌ـ امان‌الله میرزا ولدشکرالله میرزا‌ـ

میرزا علی‌اکبر ولد حبیب‌الله خان- میرزا اسمعیل ولد میرزا رحیم - میرزا عبدالرحیم ولد میرزاتقی.

شاگردان زبان انگلیسی :

میرزاحسین ولد مهدی سلطان- میرزا اسمعیل ولدصحافباشی- میرزا عباس ولدمیرزا حسین-محمدمیرزا ولدشیردل‌میرزا- آقاخان ولدمیرزا ابوالفضل- رضاخان ولدمحمدحسین خان-آقاخان ولد شیردل میرزا- میرزا ابراهیم‌ولد صحافباشی- عزیزخان ولد شاهرخ - غلامحسین‌خان ولدمحمد صادق‌خان- طهماسب‌خان ولدمیرزا یوسف‌خان- میرزاکوچك ولد میرزا رضا نامه‌نگار-کریم‌خان ولدشیردل‌میرزا- محمدقلی‌خان‌ولداحمدخان- دی مطریحان ولد میرزا یوسف‌خان - میرزا عبدالوهاب ولد میرزا ولی - میرزا محمد علی ولد حاجی آقابیگ .

در سال ۱۲۹۰ سازمان وزارت‌علوم ومدرسهٔ دارالفنون بدین‌شرح بوده است:

۱- اعتضادالسلطنه وزیرعلوم .

۲- مخبرالدوله سرتیپ‌اول ورئیس کل‌تلگرافخانه .(۱)

۳- میرزا اسدالله‌خان نایب وزارت علوم .

۴- میرزا عبدالوهاب‌خان نایب وزارت علوم. (۲)

۵- میرزامحمدعلی منشی‌باشی وسررشته‌دار تلگرافخانه‌ها .

واینان اعضای دارالفنون بودند:

محمدحسین‌خان ناظم(۳)- محمدتقی‌میرزا آجودان-محمدابراهیم‌خان سرهنگ‌وتحویلدار محمدحسین‌خان قاجارمترجم- میرزامحمد حسین‌رئیس‌الکتاب- میرزاعلی‌اکبرخان ناظر میرزا اسحق‌سررشته‌دار- اسدالله‌خان کتابدار- میرزاتقی روزنامه نویس- میرزاعلی نویسندهٔ کارخانه- استاد حیدرعلی نجارباشی.

۱- امور تلگرافخانه نیزضمیمهٔ وزارت‌علوم بود.

۲- میرزا عبدالوهاب‌خان‌پسرمیرزا محمدعلی‌خان وزیر دول خارجه بود. محمد خان چنانکه ذکرشد دربدو تأسیس، دارالفنون را اداره می‌کرد .

۳- تولد ۱۲۵۴ وفات ۱۳۱۶ قمری.

از: دستور

ای خداوند نردبان

کام جستی بکام زهر آلود — تلخ‌کامی ترا زکام چه سود ؟
جان مشتاق را بجسم نژند — باید اول ره علاج نمود
زنگ مس‌را نخست بزدایند — پس ازآتش کنند قلع اندود
تـا نکاهند می نیفزایند — هیچ نتوان براین‌سخن‌افزود
روح را شادیی بطبع ببخش — تا دلت شادمان تواند بود
ظرف ناپاك و شیر پاکیزه — ترش‌خواهد شدن بزودی‌زود
آه از این پند کار فرموده — که حکیمت بتجربت‌فرمود:
ادبت هست وتربیت، مپذیر — میهمان در سرای گرد آلود
دل چراگاه آرزو کـردی — تنت از غصه لاجرم فرسود
بازاگرغم خوری نه‌چندان خور — که شود بسته راه‌گفت‌وشنود
چشم‌آسایش اززمانه نداشت — ایعجب‌هر که درجهان‌آسود!
دل‌وجان تورنگ دودگرفت — بسکه برخاست ازدماغت‌دود

***

آنچنان زی که آنچنان هستی — تا توانی بقدر خویش فزود
از وجود تو تا چه ماند باز — که بگویند بود یا که نبود
شادیت هست شادکن جانی — تا درودت‌رسد پس ازبدرود
ای خداوند نردبان هشدار — تا نیائی به بام غیر فرود
باش تا بعد مرگ من‌گویند — بر روانش درود باد درود

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

مجموعهٔ آثار فارسی سهروردی

به تصحیح و تحشیه و مقدمهٔ دکتر سیدحسین‌نصر

حکیم و متفکر بزرگ، شهاب‌الدین یحیی‌سهروردی شهید ، معروف به «شیخ‌اشراق» از آن بزرگمردان اندیشه و فرهنگ ایرانی است‌که هنوز قدر او را بسزا نشناخته‌ایم .

سهروردی‌شهید در قرن ششم‌که روزگار اوج اعتلای‌فرهنگ ایرانی اسلامی بودظهور کرد . او از مردم سهرورد زنجان بود .

در ۵۴۹ در سهرورد بدنیا آمد ، در مراغه و اصفهان درس خواند و بکمال رسید و پس از سالیانی سیروسفر ، سرانجام درحلب منزل گزید و بسال ۵۸۷ در بهار جوانی‌که هنوز ۳۸ سال بیش نداشت به فتوای عالم نمایان ظاهرپرست طاهریین به شهادت رسید .

سهروردی عارفی است حکیم ، و حکیمی عارف‌که در همان عمر کوتاه طرح‌نوی د فلسفه و عرفان در انداخت‌که بنام خود او معروف است . او فلسفه و عرفان را بهم آمیخت عشق را چاشنی عقل‌کرد و با استفاده از افکار افلاطون و هم مشربان او ، و برخورداری ا میراث فلسفی ایرانیان باستان حکمت اشراقی را در برابر حکمت مشائی ازنو بنیاد نهاد

سهروردی بی‌تردید یکی از بزرگترین فیلسوفان جهان است ، و از نظر تحقیق د تاریخ فکر و فلسفه در ایران هم این اهمیت را داردکه‌از افکار حکمای ایران‌باستان‌استفا کرده و حکمت خسروانی وفهلوی ایرانیان را زندگی تازه‌ای داده است . خود او در مقد حکمت اشراق‌گوید : «از طریقت مشرق در بارهٔ نور وظلمت‌که طریقهٔ حکمای ایران مث جاماسب وفرشاوشتر و بزرگمهر و آنان‌که پیش از این فیلسوفان میزیسته‌اند بهره جستم این غیر از طریقهٔ مجوس ومانی و جز از مسائلی است‌که به شرك منجر می‌شود» . درآ او پاره‌ای از اصطلاحات‌کهن فلسفی چون بهمن ، خره ، هورخش و غیره آمـده است . آن جمله‌گوید :

«نوری‌که معطی‌تأیید است‌که نفس وبدن بدوقوی و روشن‌گردد درلغت‌پارسیان«خر گویند و آنچه خاص ملوك باشد آن راکیان خره‌گویند» (صفحهٔ ۱۸۶ مجموعـهٔ آثار) معنی‌کیان خره دریافت و آن روشنیی‌است‌که در نفس قاهرپدید آیدکه سبب آن گردنها را خاضع شوند» (۱۸۷) «و هرکه حکمت بداند و بـرسپاس وتقدیس نورالانوار مداو نماید چنانکه گفتیم او را خرهٔ کیانی بدهند و فرنورانی ببخشند» (۸۱) «برسد به‌نورتأ و ظفر چنانکه ملوك پارسیان رسیدند ، (۱۸۵) .

چنانکه در مقدمهٔ فرانسوی کتاب(ص ۱۴۷) اشاره شده این پیوند وآشنائی سهروردی با فلسفهٔ باستانی ایران ناشی از نزدیکی سهرورد زادبوم او بـه شیز پایتخت ساسانیان ، و تحصیل او در مراغه در آن نواحی است که بعد از اسلام نیز هنوز سنتهای فکری ایرانی‌در آنجا پا برجای بوده است .

یکی از علل اهمیت سهروردی ، این است که قسمت عظیمی از افکار فلسفی و عرفانی خویش را بزبان فارسی و بشیوه‌ای هرچه‌نغزتر و روان‌تر بیان کـرده است و در این باره دکتر نصر در مقدمه کتاب (ص ۳۹) بحق چنین می‌نویسد :

«هیچگاه در تاریخ هزار سالهٔ نثرفارسی کسی به این روانـی از مباحث فلسفی سخن بمیان نیاورده است» .

رساله‌های فارسی سهروردی بطور پراکنده در مجموعه‌های خطی آمده و تعدادی از آنها نیز درگوشه وکنار بچاپ رسیده ولی حق این بودکه مجموعهٔ این آثار بصورت کتاب واحدی تدوین و چاپ گردد تا امکان استفاده از اندیشه‌های فلسفی و عرفانی و نکات لغوی و ادبی آثار او برای فارسی زبانان فراهم گردد .

این آرزو را دکتر سیدحسین‌نصر استاد دانشمند دانشگاه جامهٔ عمل‌پوشانیده و برای نخستین‌بار مجموعهٔ آثار فارسی‌سهروردی را یکجا تدوین و تصحیح و جزو «گنجینهٔ نوشته های ایرانی» از انتشارات قسمت ایرانشناسی انستیتوی پـژوهشهای علمی در ایران منتشر ساخته‌که درآن علاوه بر ۴۶۰ صفحه متن یك مقدمهٔ فارسی از خود او و یك مقدمهٔ فرانسوی از هنری‌کربین ایرانشناس فرانسوی ضمیمهٔ‌کتاب است .

متن آثار فارسی سهروردی بردو قسمت شده ، بخش اول سه‌رسالـهٔ فلسفی سهروردی است بنامهای . «پرتونامه ـ هیاکل‌النور ـ الواح عمادی» ، و بخش دوم ده‌رسالهٔ عرفانی اوست بنامهای: «رسالة‌الطیر ـ آواز پرجبرئیل ـ عقل‌سرخ ـ روزی بـا جماعت صوفیان ـ فی‌حالة‌ـ الطفولیة ـ فی‌حقیقة‌العشق یا مونس العشاق ـ لغت‌موران ـ صفیر سیمرغ ـ بستان‌القلوب یـا روضه‌القلوب ـ یزدان شناخت» و رسالهٔ الابراج به عربی . یك‌چهارم از متن شامل دو رسالهٔ هیاکل‌النور ، والواح عمادی نخستین‌بار است که معرفی و چاپ مـی‌شود . اولی از نسخهٔ یگانهٔمورخ ۷۲۶ کتابخانهٔ فاتح استانبول ، دومی ازنسخهٔ منحصر بفرد مورخ ۶۶۳ کتابخانهٔ یوسف‌آغا در استانبول .

دقتی‌که در تصحیح متن وهمتی‌که در تدوین آثـار پراکندهٔ سهروردی بصورت یك مجموعه واحد بکار رفته است موجب گردیده‌که بانشر این‌کتاب سهروردی برای نخستین‌بار چنانکه هست معرفی شود و جای خود را در ادب و لغت و عرفان و فلسفهٔ ایران بازیابد .

کوشش دکترنصر در تدوین و نشر این‌کتاب شایستهٔ تقدیر است و مقدمهٔ مفصل او در بارهٔ زندگی سهروردی و آثار او و معرفی حکمت اشراق و تجزیـه و تحلیل و رسائل او نمونه‌ایست از دقت علمی و وسعت دانش‌ونظر ، و نشانهٔ تسلط بر فرهنگ اسلامی ایرانی، و فرهنگ جدید غربی .

دکتر نصر سالها استاد دانشگاه‌هاروارد و دانشگاه امریکائی بیروت بوده و تـاکنون صدها مقاله علمی و تحقیقی بزبانهای فارسی وعربی و انگلیسی و فرانسوی در بزرگترین مجلات علمی منتشر نموده و وجودش در مجامع علمی بین‌المللی مایهٔ آبروی ایران بـوده است . از آثار اوکتب «سه‌حکیم مسلمان» بترجمهٔ احمد آرام (از اصل انگلیسی کـه جزو انتشارات دانشگاه هارواردبچاپ رسیده) ، و نظرمتفکران اسلامی دربارهٔ طبیعت و رسالهٔ سه اصل باضمام‌منتخب اشعار محمدبن ابراهیم شیرازی ونیز اخیراً مجموعه‌ای از مقالات‌فارسی او انتشار یافته است .

نکته‌ای که در بارهٔ دکتر نصر بایدگفت این است کـه او نیمی از دبیرستان و همه تحصیلات عالی را در خارج گذرانیده ، و با اینهمه در احاطه بمعارف اسلامی و ایرانی‌کم نظیر است . و در این روزگارکه درس‌خواندگان خارج یکباره دست ودل از زبان‌وفرهنگ ایرانی می‌شویند ، و بیچاره‌ها چیزی از فرهنگ غرب بدست نیاورده شخصیت ایرانی خود راگم می‌کنند وجود دکتر نصر با این وقوف و تسلط در معارف شرقی و شور وعشق بسنن و مظاهر فرهنگ ملی موجب امیدواری است و نمونه کاملی است از آنچه دانش آموختگان ایرانی خارج از ایران باید باشند .   محمد امین ریاحی

دیوان کهنهٔ حافظ

ازروی نسخه‌ای خطی نزدیك به‌زمان شاعر به‌تصحیح و تحقیق ایرج افشار ـ ازانتشارات ابن‌سینا بها ۲۵۰ ریال

تهیهٔ این‌کتاب مستطاب برحافظ خواهان وحافظ خوانان واجب عینی است . نسخه بدلهای لازم‌را ایرج افشار درحاشیهٔ صفحات‌آورده نه درذیل صفحات ، واین ابتکاری است درخورتحسین وتقلید .

به‌نظرمی‌آید دربعضی‌ازمواردنسخه بدلها برمتن‌ترجیح‌دارد اما ایرج افشارنخواسته که متن‌را تغییردهد وحق با اوست ، مگردرمواردی‌که بطورقطع ویقین اشتباه‌کاتبی است. چون این‌بیت درغزل ۴۶

مباش بی می و معشوق زیر طاق سپهر
بدین ترانه غم از دل برون توانی‌کرد

که « بدر » درست است چون قافیهٔ غزل‌است .

بعضی ازنسخه بدلهاهم بهتربود نقل نمی‌شد . مانند بیت ۲ درغزل۵۴:

وگر به ره‌گذری یك دم از هواداری   چوگرد در پیش افتم چو باد بگریزد

که «وفاداری »بجای «هواداری» شایسته نیست. ایرج افشارنسخهٔ خودراباچند نسخه مقابله‌فرموده ازجمله با نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ مجلس، وازنمونه‌هائی‌که یادکرده معلوم‌می‌شود که نسخهٔ مجلس ارزش تطبیق‌را ندارد .

دیوان‌کهنهٔ حافظ ازکتابهای با ارزش‌سال ۱۳۴۸ است .
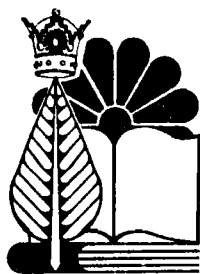
السامی فی الاسامی

تألیف

ابوالفتح احمدبن محمد میدانی نیشابوری

یکی ازانتشارات سودمند بنیاد فرهنگ ایران کتاب پرارزش السامی فی الاسامی تألیف ابوالفتح احمدبن محمد میدانی نیشابوری (متوفی به‌سال ۵۱۸ ه ق) است. اگر بخواهیم در تاریخ لغت دستگاهی بررسی کنیم باید اذعان نماییم که دوتن دانشمند نیشابوری : ثعالبی صاحب فقه‌اللغه و میدانی مؤلف السامی ، بیش‌از دیگران در این راه کوشیده و یادگارهای نفیسی ازخود به‌جای گذارده‌اند . السامی فی‌الاسامی از چندین نظر برای دوستداران ادب پارسی حائز اهمیت می‌باشد . نخست آنکه لغتی‌دستگاهی است وهرچند نسبت به‌نیازمندیهای عصرما موجز است اما ازلحاظ قدمت و چگونگی تقسیم‌بندی مطالب درخور توجه می‌باشد .

دوم آنکه لغت‌های فارسی‌اصیلی درآن می‌توان یافت که درفرهنگها آنهارا نیاورده‌اند، وگذشته از اینها کتاب مزبور از لحاظ دستگاهی بودن بههمهٔ نیازمندیهای عصر خویش در نگریسته ولغتهای مربوط به‌آنها را به‌دوزبان فارسی وعربی آورده است .

نسخهٔ عکسی بنیاد فرهنگ ازروی نسخه‌ای عکسبرداری وچاپ شده که هشتادوسه‌سال پس‌ازمرگ‌مؤلف‌یعنی‌سال ۶۰۱ ه ق نوشته‌شده‌است. تردیدی نیست که این چاپ درشرایطی که دوستداران ادب فارسی درکشور ما روزبروز فزونی می‌یابند ونسخه‌های چاپی قدیم‌دربازار کمیاب وبلکه نایاب‌می‌باشد ، بسیار به‌موقع انتشاریافته وخدمتی به‌ادب پارسی‌است. اما اگر فهرست لغتهای آن هم درآینده منتشر گردد بازهم ضرورت خواهد داشت که یك چاپ مصحح انتقادی جامع ازآن انتشاریابد، یعنی محققی علاقه مند همت‌گمارد وازلحاظ ضبط و صورت درست‌کلمه‌های عربی وفارسی به‌تحقیق پردازد وحواشی سودمندی دربارهٔ همهٔ مطالب‌آن در دسترس خوانندگان بگذارد . به ویژه کـه چندی پیش این‌کتاب در قاهره نیز طبع شده و

لغت‌های فارسی آن به‌همت دکتر محمدموسی هنداوی به‌عربی ترجمه شده‌که متأسفانه دارای اغلاط چاپی وغیرچاپی فراوانی است ازقبیل : سزایی به‌جای **سزای** ص۱۵ـ وعرز به‌جای: **غرز** همان صفحه ـ وگرویده به‌جای **گرونده** همان صفحه ـ وللمانی به‌جای **للسمعانی** ص ح ـ ودوست به‌جای **دوستدار** ص۱۸ ـ و به‌خدای به‌جای: **به‌خدایی** . همان‌صفحه ـ وکاردان به‌جای **کارران** همان صفحه ـ و بقدد به‌جای **به قدرت** ص ۲۱ـ و ترجمه‌هایی از قبیل : **بسنده** به‌معنی کافی، حمید، به معنی : پسندیده ص ۱۸ ، وترجمهٔ **مهتر** به‌احسن ، درصورتی که صحیح : اکبراست ص ۲۰۸ ، وترجمهٔ **زنبیل** روغن گران (روغنگران) به : زنبیل‌لحمل السمن . ص ۲۱۱ ، ـ و غلطهای دیگری چون : خرز به جای حرز ص ۱۷۲ ، ولیلة الصل (شب چك) به‌جای : لیلةالصك ص ۳۶۲ ، وجزاینها . که مـایهٔ اطناب می‌شود .

***

نگارنده چندی‌پیش یادداشتهایی دربارهٔ بازیهای کودکان گرد می‌آوردم ازاینرو بدین کتاب که فصل خاصی دراین موضوع دارد درنگریستم وچون برخی‌ازقسمتهای‌آن غلط به‌نظر می‌رسید نسخهٔ چاپی را گاهی با نسخه‌ای خطی که در کتابخانهٔ لغتنامهٔ دهخدا هست مقابله می‌کردم ، وسرانجام قصدکردم این‌کار را که تصحیح متن است به‌پایان برم. اماپس‌ازچندی گرفتاریهای دیگر این هدف را در بوتهٔ تأخیرافکند، اینك‌که نسخهٔ عکسی بنیاد در دسترس قرارگرفته ونسخهٔ چاپی قاهره نیزباهمهٔ غلطهایی‌که درآن هست می‌تواندکمك خوبی باشد، وازهمه مهمترنسخه‌های دیگری نیزدرکتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است ، زمینهٔ خوبی برای تصحیح متن‌مزبور فراهم‌است وبی‌گمان جوانان دانشمند به‌این خدمت ملی وادبی‌همت خواهند گماشت .

باری برخی‌ازیادداشتهای‌قدیم را دربارهٔ بازیها بانسخهٔ چاپ قاهره‌ونسخه‌بنیاد مقابله کردم‌که اینك به‌نظرخوانندگان عزیز می‌رسد :

چاپی قدیم : جبی جعل سکندر (ص۴۴)

چاپی عربی : (حبی) : جعل سکندر . اسم‌لعبة . (ص۱۷۳)

چاپ عکسی بنیاد : جبی‌حعل‌سکندر . (ص۲۰۶)

درفرهنگها این‌بازی ، یعنی نام عربی آن به‌دوصورت مختلف بـدینسان آمده است :

۱ ـ جبی‌حعل ، که درذیل اقرب‌الموارد به‌نقل ازلسان العرب درذیل‌کلمهٔ جعل چنین معنی شده‌است : لعبة یلعب بهاالصبیان یضع‌الصبی رأسه‌علی‌الارض ثم ینقلب علی‌الظهر . و در ریشهٔ (حبی‌یاحبو) (تجبیة) بدین‌معنی آمده‌است : نهادن هردودست خود رابردو زانوی خود یـا برزمین یابرروی افتادن. (ازاقرب ومنتهی‌الارب)

۲ ـ حباجعل : صاحب‌منتهی‌الارب درذیل‌کلمهٔ جعل‌می‌نویسد : بازیی استمر کودکان عرب‌را وهوان یضع‌الصبی رأسه‌علی‌الارض ثم‌ینقلب علی‌الظهر . درلغتنامهٔ دهخدا نیردرحرف (ح) آمده است : حباجعل : بازیی است‌کودکان عرب را وآن‌چنان است‌که‌کودك سرخویش برزمین نهدآنگاه بر پشت‌گردد . کله‌معلق . درعراق این‌بازی را ابوجعل (تشبیه به‌جانور معروف) گویند .

ودر ریشهٔ (حبو) این معنی‌دیده می‌شودکه تاحدی بی‌مناسبت بامعنی اصطلاحی‌نیست:
حباالرجل : بردست وشکم رفت . حباالصبی : برسرین رفت‌کودك وبلندکردسینه را .
(ازمنتهی‌الارب واقرب‌الموارد)

چنانکه ملاحظه می‌شود دردونسخه چاپی قدیم وعکسی نام عربی و فارسی بازی چنان باهم نوشته شده که خواننده کمتر می‌تواند به سهولت آنها را ازهم باز شناسد . و گویا به‌همین سبب مصحح چاپ عربی‌شهامتی نشان داده وکلمهٔ (جبی) را عربی و (جعل سکندر) را فارسی دانسته وبه‌خیال خود بانوشتن (حبی) در داخل پرانتز اشکال نسخه‌های خطی را رفع‌کرده است، امااین‌غلط فاحش بیگمان خواننده رابیشتر دچارسرگیجه می‌کندکه‌چگونه حعل عربی با(سکندر) غیرعربی دست‌بههم داده وبازیی‌ترتیب داده‌اند !

چیزی‌که هست هرخوانندهٔ چاپ عربی‌پس‌از خواندن چندصفحه به‌غلطهای فراوان‌آن پی‌میبرد ودراین‌کلمه هم‌خودبخود شك‌میکند بنابراین‌آنچه مسلم‌است‌این است‌که(جبی‌جعل) یا (حباجعل) نام‌عربی بازی و (سکندر) نام فارسی آن است . صاحب برهان در ذیل معانی سکندر می‌نویسد : سرنگون . ونام یکی ازبازیها است ، و آن‌چنان باشدکه هردوکف دست خودرا برزمین‌گذارند و هردوپای خودرا درهوا کرده راه روند . و چنانکه ملاحظه می‌شود بازی : حباجعل یاجبی‌حعل بااین بازی‌تفاوت دارد . شاید لغت‌نویسان بازی مزبوررانوعی بازی سکندر یامشابه‌آن شمرده وسپس به‌طور مسامحه‌آن را (سکندر) معنی کرده‌اند ، این نوع اختلافها در بازیهای دیگرهم دیده می‌شود چنانکه جستجوکننده را برمی‌انگیزدکه در بارهٔ خود بازیها نیزبه‌تحقیق وجستجوی عمیق همت‌گمارد .

***

همچنین درچاپی قدیم : التدبیخ مزیده . ودرچاپی عربی : (التدبیح) مزیده . و در چاپ‌عکسی نیزالتدبیح مزیده است : دربرهان نیز(تدمیح) آمده ، واز قضاهرسه‌مصدرعربی مذکور ازلحاظ معنی نزدیك بهم هستند ؛ **تدبیح** :گستردن پشت‌را وسرپست‌فرودآوردن دررکوع وجزآن . (منتهی‌الارب)

تدبیخ: گوژکردن پشت‌را وسرپست فرودآوردن‌وسرین‌بیرون‌کردن.(منتهی‌الارب).

تدمیح : فرودآوردن وپست‌نمودن سر خودرا . (منتهی‌الارب)

امادر یك نسخه مصحح انتقادی بی‌گمان باید به این‌گونه اختلافها و صورت و ضبط صحیح هریك اشاره شود .

اینك ببینیم (مزیده) چگونه بازیی است . صاحب برهان می‌نویسد : مزیده : بازیی باشدکه آن‌را مزاد وخربنده‌گویند وآن به‌تفصیل درلغت مزادگفته شده است . وبازی خیز بگیررا نیزگویند وآن هم درلغت خیزبگیرمذکورگردیده است وبه‌این معنی‌بازای فارسی‌هم آمده است (مژیده). ودرذیل مژیده نیزآن‌را بهمعنی: خیزبگیر ومزادآورده وبه‌آنهارجوع داده است . درذیل (مزاد) نوعی بازی‌را بدینسان شرح می‌دهد :

دوکس دربرابر یکدیگرخم شده‌بایستند وسربرسر هم‌نهند وسرریسمانی بردست‌گیرند ویك‌سر دیگرآن ریسمان‌را شخصی بردست‌گیرد وبردور و پیش ایشان می‌گردد ونمی‌گذارد

که کسی برایشان سوارشود وبرپشت ایشان نشیند ، وشخصی را کـه محافظت ایشان می کند **خر بنده** گویند . چون آن شخص پای خودرا برهریك ازحریفان بزند اورا بیاوردو به جای آن دوکس باندارد، وهمچنین محافظت آن یك کس می کند تادیگری پاخودرا وآمده سر برسر شخص اول نهد ، واگر احیاناشخصی از حریفها برآنها سوار شود فرود نمی آید تا دیگری بدام نیفتد ، بعد از آن همه خلاص شوند و حالت اول دست دهد . **واین بازی را عربان تدمیح** (بادال بی نقطه بروزن تفتیح) خوانند. وبازدر ذیل (خربنده)می نویسد : نوعی که به تفصیل درلغت : (خرباران) مذکورشد و درذیل خربازان همان شرحی را که برای باری (مزاد) آورده بااندکی تغییریاد می کند ودرپایان می نویسد : وبه عربی این بازی را تدبیح گویند .

ودر ذیل بازی خیزبگیر می نویسد : نوعی از بازی باشد ، و آن چنان است که جمعی بطریق دایره برسرپا می نشینند وشخصی بردور همین دایره از دنبال دیگری می دود ، اگر همان لحظه اورا گرفت ، برگردن اوسوار می شود ، وبردوردایره می گرداند ، واگر پاره ای دوید ونتوانست بگیرد یانزدیك به گرفتن رسید ، آن شخصی که می گریزد یکی را از مردم همان دایره می گوید که : «برخیز وبگیر» و خود به جای اومی نشیند و آن شخص از دنبال دوندهٔ اول می دود و او می گریزد و همچنین آن مقدار که خواهند . و آن را **خیز گیر** هم می گویند .

چنانکه ملاحظه شدنام عربی: تدبیخ. تدبیح تدمیح ونام فارسی: مزیده. مژیده . مراد. خربنده . خرباران . خیربگیر . خیرگیر هم آمده است وچنین اختلاف ها ایجاب می کند که پس از آن که درتمام فصل های این کتاب گران مایه دربارهٔ همه مطالب تحقیقات دقیق بعمل آیدنسخه ای مصحح ومنقح انتشار یابد .

محمد پروین گنابادی

انتشارات بعثت

مؤسسهٔ بعثت بتازگی ایجاد شده و چنان که ازنام آن آشکار است انتشارات آن بیشتر جنبه مذهبی دارد.

تاکنون چندکتاب ازاین مؤسسه ارجمند بدفتر مجله رسیده که همه خوب است وشایستهٔ تحسین .

اسرار عقب ماندگی شرق: تأثیرات ناگوار تمدن غرب است برشرق، و راهنمائی هائی دررهائی ازان ، نویسنده کتاب ناصر مکارم است.

حماسهٔ فلسطین : با مقدمه ای پرمغز از فخرالدین حجازی ، متضمن اشعاری است حماسی و مهیج از شاعران عرب وایران ، که اشعار عربی را علی رضا نوری ترجمه فرموده است .

آئین زنده تألیفی مستدل دراخلاق ، بااستناد ازقرآن مجید وکتاب مقدس، ودیگر کتب مذهبی و اخلاقی.

انتشارات بعثت تاکنون ظاهراً ازهفت کتاب درگذشته است.

توفیق کارکنان این مؤسسهٔ شریف راآرزومند است .
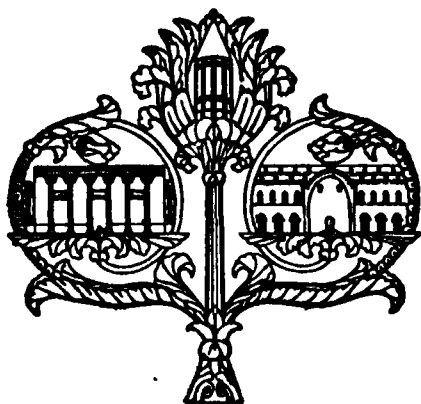
یادگارهای یزد

معرفی ابنیه وآثار باستانی جلد اول : خاك یزد- تدوین
ایرج افشار شمارهٔ ۶۸ سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
چاپ بهمن و چاپخانهٔ دانشگاه- تهران- ۱۳۴۸ .

در بهمن ماه ۱۳۴۸ بهمت انجمن آثار ملی جلد اول کتابی به نام یادگارهای یزد : خاك یزد، منتشر گردید که مؤلف پرکار ودقیق وامین آن کتاب ایرج افشار استاد کتاب‌شناسی دانشگاه تهران است .

ازایرج افشار کتابها و رسالات ومقالات متعدد خوانده‌ایم، هیچ مجلس ومحفل وانجمن ایرانشناسی و کتاب شناسی نیست که درسالهای اخیر بدون حضور ایرج افشار تشکیل شده باشد ویا ایرج افشار درآن درخشندگی وصداقت خاص خودرا جلوه گر نساخته باشد، ایرج افشار خود از مردم یزد است و کتابهای : «تاریخ یزد» (۱) «تاریخ جدیـد یزد» (۲) و «جامع مفیدی» (۳) و«تاریخ کاشان» (۴) و«عرائس الجواهر ونفائس الاطائب» (۵) و «فرخ نامه» (۶) و «تاریخ کبیر» (۷) را انتشار داده‌است، یزدی بودن وبه‌یزد وکاشان دلبستگی قومی ونژادی

۱- تاریخ یزد ، جعفر بن محمد جعفری، تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۳ چاپ دوم . ۲- تاریخ جدید یزد، احمد بن حسین کاتب، تهران، ابن‌سینا ، ۱۳۴۵ . ۳- جامع مفیدی، محمد مفید مستوفی بافقی، تهران، اسدی، در دو جلد ، ۱۳۴۰-۱۳۴۲. ۴-تاریخ کاشان، عبدالرحیم ضرابی، تهران ابن‌سینا، ۱۳۴۱ چاپ دوم. ۵-عرائس الجواهر و نفائس الاطائب، ابوالقاسم کاشانی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۵. ۶- فرخ نامه، ابوبکر مطهر جمالی یزدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۶ . ۷- تاریخ کبیر «چند فصل آن»، جعفر بن محمد جعفری یزدی، تهران، فرهنگ ایران زمین ۱۳۳۹ .

وانس وخوی دیرینه داشتن، وکتابها و رسالات متعدد ازآن سامان انتشار دادن، همگی آثار وقرائنی است برای آنکه خواننده بخواهد خود پیش ازخواندن کتاب «یادگارهای یزد» در بارهٔ آن قضاوتی کند واصالت و دقت وصحت آنرا بازشناسد، اما آنکه مؤلف کتاب راهم نشناسد وآثاراورا هم نخوانده باشد، باخواندن این کتاب ازسرصدق قبول خواهدکردکه دست کم تا بزمان ما درهیچ زمانی دربارهٔ آثار و ابنیه والواح ومقابر و رباطات و آثار زندگی کهنه «زندان سکندر» کتابی باین مو شکافی و استقصاء و استقراء و نازك بینی و دقت و خلوص و امانت آنهم با روشی ممتاز از نظر علمی و کتاب شناسی و ترتیب و تسلسل و هم‌آهنگی نخوانده است .

مؤلف‌محترم‌کتاب یادگارهای یزدخود درمقدمهٔ کتاب‌که نام آنرا «حسب‌حال» گذاشته است تعلق خاطر خود بشهر و مردم یزد و خاك آن را با تصرفی در شعر حافظ چنین بیان داشته است :

«گرچه دوریم از بساط‌قرب، همت‌دورنیست «عاشق شهر شمائیم و ثنا خوان شما»

کتاب دارای هفده بخش است : بخش‌اول، عقدا و اطراف عقدا ـ بخش دوم، اردکان ـ بخش سوم، میبد وآبادیهای آن ـ بخش چهارم، رستاق ـ بخش پنجم ، خضرآباد (ندوشن و کذاب) بخش ششم، رباطات ـ بخش هفتم، بافق و بهاباد ـ بخش هشتم، مهریجرد (مهریز) ـ بخش نهم، پشتکوه ـ بخش‌دهم، کاریزات ـ بخش یازدهم، هرات ومروست ـ بخش دوازدهم ، جوزم و دهیج ـ بخش سیزدهم، ابرقو و مضافات ـ بخش چهاردهم ، پیشکوه ـ بخش پانزدهم میانکوه ـ بخش شانزدهم تصاویر ـ بخش هفدهم توضیحات‌الحاقی وفهارس .

درنخستین‌توجه خواننده به‌کتاب «فهرست‌سنواتی یادگارها» و «فهرست ابنیه وآثار» در فصل هفدهم‌کتاب جلب توجه میکند و براستی مزیت عمدهٔ این‌کتاب برامثال و مشابهات اینگونه‌کتب‌که درزمانهای اخیرطبع ونشرشده‌است همین‌دوفهرست مهم‌کتاب است که‌بسهولت خواننده را درسیرتوالی‌وترتیب تاریخی‌دوران‌ابنیه وآثارمذکور درکتاب میگذاردوخواننده را بی‌هیچ زحمت از تاریخ ابنیه وآثارقدیم«خاك‌یزد» می‌آگاهاند . کتاب «یادگارهای یزد» بی‌گفتگو باروشی مضبوط‌ومجرب وبراساس علم‌کتابشناسی‌وذوق‌ودقت کتاب‌نویسی‌وکتابخوانی نوشته شده و فصل بندی‌گردیده است. تداخل و پیشی و پسی وگفتگوی خارج از موضوع و «اطناب ممل» ابداً ندارد وبدیهی است‌که نیازمند الحاقات پس ازچاپ فصل ویا باب معین و تکمله وتوضیحات هم نگردیده‌است. نثرکتاب یکدست وتحقیقی‌است واگرزیبائی جمله‌فدای ایجاز ویا تبیین وتوضیح اثر وبیانی شده است نه‌تنها از روانی و تفهیم مطالب نمی‌کاهد بلکه خود بی‌پیرایگی وتوجه باختصار وعلاقمندی مؤلف را بصرف بیان حقیقت» میرساند. تصاویر کتاب وهمچنین نقشه‌ها عموماً روشن وبیان‌کننده و راهنما هستند ولی بعضی غفلتهای‌کوچك هم درتصویرها ونقشه‌ها دیده میشود که اگرچه نقص فاحش نیست ولی‌اگرچنین‌نبود خواننده را خشنودترمی‌ساخت، مثلانقشه افست برقی مقابل‌صفحهٔ۲۴ که نقشهٔ خاك یزد ویابزبان‌دیگر منطقهٔ یزداست شمال‌وجنوب آن نشان‌داده‌نشده‌است، علامات‌توضیح نقشه‌ندارد وکسی‌که بدان نقشه نظرمی‌افکند نمیداند شمال‌نقشه‌کدام است ومثلاخطوط نقطه چین مفهم چه معنائی‌است و امثال‌آن، یا درصفحهٔ۶۰۳ زیرعکس محراب‌خرابهٔ قدیمی نوشته شده‌است «بیدون گل‌سرخ»

که اگر خواننده به‌متن کتاب مراجعه نکند ومقداری وقت برسر مطالعهٔ کتاب نگذارد ازجما
سیدون گل سرخ، چیزی نخواهد فهمید، ویا درصفحهٔ ۵۷۱ کتاب سنگ قبر ابی‌عبدالله محم
ستوفی‌در ۴۸۴ گراور شده‌است ولی ذکر نشده است که این سنگ قبر قدیمی را در کجای خا
زد میتوان دید.

اهمیت فوق‌العاده کتاب یادگارهای یزد گذشته‌ازثبت همهٔ آثار وبقایای مردم سخت‌کوش
پرکار منطقهٔ وسیعی از وطن‌ما که یزد نام دارد، ثبت وضبط صحیح ودقیق نام‌آبادیها واسام
حلی تمام‌آبادیها و رباطها وکاروانسراها وآب‌انبارها وچشمه‌سارها وکوهسارها ومسجدها
لعه‌ها وآبگیرها وذکر تمام مراسم وآداب و رسومی است که برگرد این آثار یا درکنار و
رپهنهٔ آنها هنوز درخاک یزد مرسوم ومتداول است، مانند مراسم «آتش‌افروزی» شب عاشور
رکلک‌ها ومراسم بلندکردن وبحرکت درآوردن «نخل» وامثال آن است. بعلاوه بسیاری ا
ثار زردشتی و زردتشتیان منطقهٔ یزد دراین کتاب بازشناخته شده، الواح وخطوط وتواریخ
ن خوانده شده وتصاویر آن ومحل صحیح و دقیق آنها باذکرفواصل آنها ازآبادیها و خطوط
جاده‌های اصلی‌وفرعی ذکرشده‌است که برای‌مطالعه‌بازمانده زرتشتیان‌یزد وتحقیق دراحوال
آثار آنها اززمان‌صفویه تازمان‌حاضرمرجع ومأخذی‌مستند وبارعایت‌منتهای‌امانت بدست‌داد
ده است.

مؤلف پرطاقت کتاب «یادگارهای یزد» چون‌خود بدرون خرابه‌ها وویرانه‌های دور و
ردیک رفته وبمطالعه وعکسبرداری پرداخته وازبیابان وکویروبی‌آبی و بی‌غذائی وصعوبت
راههای‌مالرو نهراسیده‌وبهرگوشه وخرابه وقبرستان سرزده وشهرک‌ودیه‌وقلعه‌وآبادی‌وبینول
وقنات ورباطی‌نبوده که بدانجا نشتافته‌باشد، توفیق آن‌یافته‌است که تعدادی‌سنگ تاریخ‌وسنگ
قبر بااسامی پارسی‌کشف نمایدکه بعضاً مورخ بتاریخی درسده‌های اولیهٔ اسلامی هستند. باز
شناختن این الواح ونگهداری آنها آنگونه‌که ازدستبرد دلالان وعتیقه‌خران مصون بماند اگر
صحیح وسریع انجام شود، شاید مختصر حقشناسی است که نسبت بکار پرارج مؤلف سخت‌کوش
علاقه‌مند این کتاب باید ابراز گردد.

* * *

کتاب «یادگارهای یزد» همهٔ آبادیها وآثاروابنیه‌خاک‌یزد رااحصاء کرده‌است وچنانکه
مؤلف‌خود درحسب‌حال نوشته‌است.... ومن آمادگی‌وسرآن‌دارم که‌برای‌خاک یزداین‌خدمت‌را
به‌شوق‌وحوصله بسرانجام‌رسانم. صحاری‌خارزار وریگ ناک‌وکم‌آب وشوره‌زارش‌را درنوردم
وآنچه‌را به‌چشم می‌آید وازعهد باستان یاکهنه یادگاری‌ارجمنداست برصفحهٔ‌کاغذ بیاورم‌وبا
ضمیمه ساختن‌عکس ونقشه‌کاری‌بپردازم که‌پس‌ازیغماگری‌هائی که درآینده از دست‌سوداگران
وکارگراران ویرانگر آبان به‌کرند باد وبارانهای‌آسمانی وسرآنها خواهدآمد لااقل‌نمودی‌و
نمائی‌ازآن‌همه‌هنروتاریخ‌به‌صورت‌حرف‌ورقم‌وعکس‌ماندگار باشد وبه‌یادگار بماند.» والحق که
بخوبی سفرکرده، نهراسیده و «نمود ونمائی» بس‌دلکش‌بصورت حرف ورقم وعکس ازخاک
تاریخی یزد بیادگار گذاشته است. اما یزدکه‌حافظش «زندان‌سکندر» خوانده است وپس از

امراء «کاکویه» بروزگار آل‌مظفر مرکز و مقر حکومت فارس و کرمان و بروزگاری اصفهان «آل‌مظفریان» فارس و کرمان و یزد در دل پر اسرار کتب بجای مانده‌است حق‌دارد بزبان‌حال برمؤلف کتاب یادگارهای یزد که خود از خاك و خون آن پهنهٔ تاریخی است گله کند که چرا گهگاه از ملوك نامدار و پر آوازهٔ آل‌مظفر بمناسبت ذکر نامشان در کتیبه یا لوح و بنا، تفصیلی چنانکه باید و درخور کار آنان برای آگاهی خوانندگان کتاب داده نشده، لاجرم جواب مؤلف محترم بشهر اجدادیش این‌خواهد بود که خوانندهٔ پژوهشگر میتواند بکتب تاریخ مراجعه کند چه‌من کتاب تاریخ یزد نپرداخته‌ام و خواسته‌ام ذکر آثار و خرابه‌ها و ابنیه کنم. اماحقیقت اینست که اندکی‌هم باید برای‌خوانندگان که وقت یا اطلاع از کتب و تواریخ ندارند حاشیه‌پردازی میشد و از بنیان گذاران این تمدن تاریخی شناخته ذکری یا راهنمای شناسائی در کتاب مذکور می‌افتاد تا خواننده سرگردان نشود.

* * *

شنیده‌ام که تنی‌چند از استادان کمبریج درصدد ترجمهٔ کتاب بزبان انگلیسی هستند، اگر این‌خبر صحیح‌باشد ضرورت افرودن توضیحات تاریخی‌درخصوص اعلام برجستهٔ کتاب بخصوص آنان که در تاریخ آل‌مظفر نام و نشان‌چندانی ندارند بس‌ضروری‌است.

کسی که خود درکار تحقیق باشد و رنج سفرهای سخت و دراز و در بدری در دهات و خرابه‌های بی‌راه و سیر درکوره راهها را تحمل کرده باشد میداند که تدوین و چاپ و انتشار اینگونه کتب چقدر سخت و جان فرسا و چقدر پر ارج و گرانقدر است. من گمان میکنم اگر همت والای تیمسار سپهبد فرج‌الله آق‌اولی مدیر عامل و رئیس هیئت مدیرهٔ اندیشمند و دل‌آگاه صدیق و وطن پرست انجمن‌آثار ملی نبود، نه مؤلف سخت‌کوش ودانای این‌کتاب رغبت به‌تحمل این رنج جانکاه می‌کرد و نه هیچ مؤسسه یا فردی‌آماده قبول نشر این‌کتاب و نظائر آن میشد. مزید توفیق تیمسار آق‌اولی و انجمن محترم‌آثار ملی و مؤلف دانشمند کتاب را از خداوند «کتاب» خواهانیم، و چشم براه انتشار جلد دوم‌کتاب «یادگارهای یزدیم» که زود و خوب منتشر شود و مشتاقان و اهل تحقیق را بشارت افزاید.

احمد اقتداری

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

احمد ذوالقدر ـ قاضی دادگستری ـ رضائیه :

... سالیانی چند افتخار خدمت مردم شهرستان نائین را داشتم و چندین بار بخور بیابانك وجندق جهت‌رفع ترافع ورسیدگی بحرائمی‌که اعلام شده بود مسافرت‌کردم، وحتی در یکی از سفرها سعادت ملاقات مرحوم اسماعیل هنر را یافتم و امروز وقتی مقالات شمارا درخواندنیها به‌نقل از یغما خواندم بسالهای ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۵ برگشتم . بیاد خور ومردان مکرم‌وخداپرست ومهمان دوست وآزاده آنجا افتادم. باتفاق‌آقای محمددارا امینی که‌خانه‌ای باز وسفره‌ای گشاده دارد ودرآن بیابان خانه‌اش مضیف‌خانه است. به‌دریاشو رفتم...

... جناب فاطمی را زیارت نمودم وشاید هنوز یاد او و عطر عودی‌که در خانه‌اش پراکنده بود در صمیرم وحتی در شامه‌ام باقی باشد ... تعداد مردمان باسوادخور وبیابانك به‌نسبت‌جمعیت از همه‌جا بیشتر بود . مردمانی خوش خط و ربط داشت ؛ من از مصاحبت‌آنها لذت میبردم؛ نیشاپورکه دردامنهٔ تپه‌ای شنی‌قراردارد باسیدموسوی ودعاوی اوعلیه گرمه‌ایها درخاطرم زنده‌شد . خانهٔ ادیب برادرت، قبر یغماحدت، خانه و قیافهٔ اسماعیل هنر ، باآن هنرمندی درخط‌وادب ، یکی‌یکی دریادمن هستندوازاینکه دیدم‌دوست‌عزیزی چون‌ابوالفضل ساغر یغمائی‌که روزی درکسوت قضاوت در شهر شیرازخدمت میکرد وامروز درلباس‌وکالت حامی‌مظلومان‌است‌وازجیب فتوت خودمدرسه ساخته است‌خوشوقت شدم. من باوتبریك‌میگویم وبشما استادارجمندکه با وجود سالهادوری اززادگاه وشهرنشینی و با وجودیکه میتوانستید صفحات مجله‌گرانبهای یغمارا بمطالبی دیگراختصاص دهید ونوشتن حقایقی‌دربارهٔ زادگاه خودمخصوص‌کردید تبریك وتهنیت میگویم، وازخدا میخواهم به‌تمام‌کسانی‌که ازشهرودیارو ده وروستای خود بیرون رفته‌اند جرأت وحمیت مردمی ومردمخواهی شمارا عطاکند تاشاید دهات ما بویژه دهاتی‌که درمرکزکویر وکنار شورستان سمنان قرارگرفته‌اندآبادگردند و نورانقلاب مقدس شاه ومردم‌که‌کران تاکران ایران‌را فراگرفته‌است بآنجا برسد و ازیمن این انقلاب مأمورین ومسئولین امور بشهرها وقصبات و دهات دورافتاده بیش از پیش توجه کنند و اگر چنین‌کنند مسلماً نه‌تنها موجبات رضایت خدا را فراهم‌کرده‌اند بلکه ، شاه دادگستر ومردم دوست را از خود راضی نموده‌اند ، بامیدآنروزکه‌گذرم بخور افتد وبه‌بینم آنچه را خواسته‌ای عملی شده و بآنچه آرزو داشته‌ای رسیده‌ای و دیگر بر خاطرت زنگه ملال وکدورت نیست .

... اگر مبلغ‌سلام من بخوریها وکسانی‌که افتخار خدمت‌آنها را داشته‌ام باشید مرا

ز پیش ممنون و رهین الطاف بزرگوارانهٔ خود نموده‌اید . ازخدای بزرگ سلامتی شما
بق شمارا درخدمت بمردم ووطن واشاعهٔ فرهنگ وادب خواستارم ...

مجلهٔ یغما ازجناب ذوالقدر قاضی بزرگوار دادگستری (که افتخار زیارت وی را
ون نیافته‌ام) سپاسگزاری بسیار دارم که هم‌ولایتی‌های مرا بهاخلاص ستوده است واین از
بادی وخوش‌طینتی وادب وی حکایت می کند .

حقیقتی که نمی‌توانم نهفت، این است که باهمه کوششهای رایگان به‌ادب و فرهنگ
ر در مدت پنجاه سال ، آن توانائی را نیافته‌ام که بتوانم به هم‌ولایتی‌های خوری خود
ی‌درخور انجام دهم .

چگونه سرخجالت برآورم بردوست — که خدمتی بسزا برنیامد از دستم

تقصیر هم ندارم ، زیرا نه‌مقامی دارم و نه زور و نه زر ، و به سخن اشخاص بی زر
ر و مقام هم‌کسی اعتنا نمی‌کند .

نورانقلاب شاه هم‌بدان سرزمین نمی‌تابد، زیرا افرادی بنام مأمور ومسئول و وکیل،
ب و مانع این پرتو مقدس‌اند .

دارو سبب درد شد اینجا چه امیدست — زایل شدن عارضه و صحت بیمار

اطمینان قطعی دارم که اهالی بیابانك خور نیز مهربانی‌های جناب عالی را همواره
ر دارند زیرا مردمانی‌اند حق‌شناس وفضیلت جوی .

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر ومؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس درفروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیرنظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره : خیابان شاه‌آباد ــ کوچه ظهیرالاسلام ــ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران : سی‌تومان ــ تك شماره ، سه‌تومان

درخارج : سه‌لیره انگلیسی

مقررات مربوط به امتحانات ورودی و ثبت نام داوطلبان

برای سال تحصیلی ۱۳۵۰-۱۳۴۹

مدرسهٔ عالی ادبیات و زبانهای خـارجی عده‌ای دانشجو برای دورهٔ لیسا
در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی ، رشتهٔ زبان وادبیات انگلیسی ، رشتهٔ زبان وادب
فرانسه ، رشتهٔ زبان و ادبیات آلمانی جداگانه با رعایت مقررات ذیل برای شر
درامتحانات مسابقهٔ ورودی ثبت نام مینماید.

الف ـ مقررات ثبت نام

۱ـ داوطلب باید دارای گواهی‌نامه ششم متوسطهٔ ادبی یاطبیعی یاریاضی با
تبصره ـ برای داوطلبانی که در خرداد ماه ۱۳۴۹ قبول شده‌اندکارت قب
که به امضاء وزارت آموزش وپرورش رسیده باشدکافی است .

۲ـ داوطلب مشمول خدمت نظام وظیفه عمومی باید برگ معافیت تحص
یا برگ انجام خدمت یا برگ معافیت دائم داشته باشد .

ثبت نام داوطلبانی که‌دارای معافیت پزشکی‌ویامعافیت تکفل‌باشند مو کو
رسیدگی است.

۳ـ داوطلب باید ۴ قطعه ۴×۶ که پشت آنها مشخصات خودرا نوشته ب
وعین شناسنامه و رونوشت‌آن که خودتهیه کرده باشد بدفتر مدرسه بدهد .

۴ـ داوطلب باید مبلغ ۵۰۰ ریال بحساب شماره ۵۵۵ مدرسهٔ عـالی اد
و زبانهای خارجی دربانك پارس شعبهٔ تخت جمشید تهران یا هریك از شعب ب
پارس درتهران وبهمین حساب درشعب بانك پارس درشهرستانها پرداخته قبض
را ضمیمهٔ مدارك خود نماید. مبلغی که بعنوان حق‌الثبت‌گرفته شده‌است بهیچ ع
مسترد نمیشود ولو داوطلب درامتحانات شرکت ننماید .

۵ـ داوطلب میتواند ازروز شنبهٔ سیزدهم تیرماه‌لغایت‌ساعت۹ بعد ازظهر
شنبه سی‌ویکم‌مردادماه همه روزه‌غیرازشنبه وپنجشنبه صبح‌هاازساعت ۷/۵ تا۵/

رها ازساعت ۱۷ تا ۱۹/۵ (۵ تا ۷/۵ بعد از ظهر) بدفترمدرسه‌مراجعه نماید.

۶ـ روز چهار شنبهٔ چهارم شهریور ماه کارتهای ورودی به حوزه امتحانی للبان صبح، وروز پنجشنبه پنجم شهریورماه کارتهای ورودی به حوزه امتحانی للبان عصر درمدرسه داده میشود.

ب ـ مواد و تاریخ امتحانات مسابقهٔ ورودی که درسطح برنامه دوره کامل‌متوسطه انجام میشود بشرح زیرمیباشد :

۱ـ رشتهٔ زبان وادبیات فارسی با مجموع ۱۵ضریب.

نبهٔ ۸ شهریورماه : انشاء و دیکته ودستور زبان فارسی‌هریك باضریب۲، ومتون ی باضریب۳ (۳/۵ ساعت وقت)

دوشنبهٔ نهم شهریورماه : عربی ، فلسفه ، تاریخ و جغرافیای عالم، هریك با ب۱ (۲/۵ ساعت وقت)

سه‌شنبهٔ دهم شهریورماه : تاریخ ادبیات فارسی با ضریب ۲ و زبان خارجه اء ودیکته وترجمه) باضریب یك (۳ ساعت وقت)

۲ـ رشته زبان و ادبیات خارجی (رشته زبان انگلیسی ، فرانسه ، آلمانی) با وع ۱۵ ضریب .

یکشنبه ۸ شهریور: انشاء و دیکته و دستور زبان‌فارسی هریك باضریب یك. ساعت وقت)

دوشنبه ۹ شهریور : گرامر زبان خارجه با ضریب۳ـترجمه فارسی به زبان یسی باضریب ۲ ـ ترجمه از انگلیسی بفارسی باضریب ۱ (۳/۵ ساعت وقت)

سه‌شنبهٔ دهم شهریورماه: انشاء و دیکته زبان خارجه هریك باضریب۲ (۲/۵ ت وقت)

چهارشنبهٔ یازدهم شهریورماه : متون زبان خارجه باضریب ۲(۲ساعت‌وقت)

۳ـ امتحانات صبح‌ها ساعت ۸ و بعداز ظهرها ساعت ۱۷ (پنج بعد ازظهر) وع میشود. داوطلبان باید نیم ساعت قبل از وقت در محل امتحان حاضر باشند. ساعت مقرر درهای حوزه‌های‌امتحانی بسته میشود وداوطلبانی که دیرتراز موعد ر بیایند به‌جلسه امتحان پذیرفته نمیشوند .

۴ـ داوطلبان باید کارت امتحانی خود را همراه داشته باشند و داوطلبی که رت نداشته باشد بحوزهٔ امتحان پذیرفته نمیشود .

۵ـ مدرسهٔ عالی ادبیات وزبانهای خارجی تعداد دانشجوئی که لازم دارد از

بین داوطلبان بـا رعایت مجموع نمرات بیشتر انتخاب مینمـاید مشروط بر اي
مجموع نمرات آنان از ۱۵۰ بیشتر باشد.

۶ـ نتیجهٔ امتحانات مسابقهٔ ورودی داوطلبانی که صبح امتحان داده‌اند ر
چهارشنبه ۲۵ شهریور، و نتیجهٔ امتحانات مسابقهٔ ورودی داوطلبانی که عصر امت
داده‌اند روز پنجشنبه ۲۶ شهریورماه درمحل مدرسه اعلام میشود .

**ج ـ دانشجویانی که در امتحـانـات مسابقهٔ ورودی پذیرفته شوند و مـا
باشند درمدرسه عالی ادبیات وزبانهای خارجی تحصیل نمایند برای ثب
نام باید حداکثر تا اول مهرماه با رعایت مقررات ذیل اقدام نمایند:**

۱ـ رسید مبلغ ۳۰۰۰۰ ریال حق‌التعلیم سالیانه که به‌حساب ۵۵۵ مدرسهٔ
ادبیات درشعبهٔ بانك پارس واقع درخیابان تخت جمشید پرداخته‌اند.

۲ـ تأییدیه ادارهٔ امتحانات وزارت آموزش وپرورش دایر بر قبولی در
ششم دبیرستان .

۳ـ دارابودن‌گواهی حسن اخلاق و رفتار بشرح ذیل:

الف ـ برای دانش‌آموزان ازمدرسه‌ای که در آن تحصیل میکرده‌اند .

ب – برای کارمندان ادارات و مؤسسات از کارگزینی یا مؤسسه‌ای که در
خدمت میکنند .

ج ـ برای داوطلبان آزاد از دونفر که مورد اعتماد اولیاء مدرسه باشند.

۴ـ تکمیل برگ تقاضانامه که از دفترمدرسه خواهندگرفت .

۵ـ داوطلبانی که مشمول نظام وظیفه هستند ۲۴قطعه وداوطلبان دیگر ۱۲ قط
عکس۴ × ۶ که درپشت آنها مشخصات‌خودرا نوشته‌باشند بدفترمدرسه تسلیم‌نمای

**د ـ امتیازاتی که در دوره چهار سال تحصیل بموجب رأی هیئ
امناء به‌دانشجویان‌داده میشود:**

۱ـ بدانشجویان‌هر کلاس که دریك‌سال‌تحصیلی(دوسمستر) درقسمت تحص
یا اخلاق و رفتار بگواهی استادان اول باشند و یا بهیچ وجه غیبت نداشته بـاش
مبلغ ۷۵۰۰ ریال جایزه نقدی داده میشود .

۲ـ به هریك ازدانشجویان ورزشکار یا هنرمند که درمسابقات ورزشی وهنر
دانشگاهها شرکت‌کرده ورتبهٔ اول‌یادوم شده باشد۷۵۰۰ریال‌جایزه نقدی داده‌میشو

۳ـ دانشجویانی که چهار سال متوالی از جوایز نقدی استفاده کرده باشند
هزینهٔ مدرسه از۳ تا ۶ ماه باروپا یا امریکا فرستاده میشوند .

۴ـ کلیهٔ کتب تحصیلی مورد احتیاج وجزوات پلی کپی از طرف مدرسه تهیه وبه رایگان دراختیار دانشجویان گذاشته میشود.

۵ـ کلیهٔ هزینه‌های ورزشی دانشجویان از قبیل تهیه وسایل و لباس ورزش دانشجویان و هزینه مسافرت‌های علمی و تفریحی و شرکت درمسابقات ورزشی و اردوهای تابستانی وهمچنین هزینهٔ گردشهای علمی ودسته‌جمعی دانشجویان ازطرف مدرسه پرداخت میشود .

۶ـ دانشجویان درتمام دوران تحصیل ازمزایای بهداری مدرسه استفاده نموده و به رایگان معاینه ومداوا و معالجه میشوند .

۷ـ ازکافه تریای ارزان قیمت مدرسه میتوانند استفاده کنند .

۸ـ به هر یك از دو برادر و خواهر که در این مدرسه عالی تحصیل نمایند ۵۰۰۰ ریال وبه هرسه برادر وخواهر به‌هریك ۷۵۰۰ ریال تخفیف داده میشود.

ﻫ ـ اطلاعات عمومی :

مدرسهٔ عالی ادبیات و زبانهای خارجی برای قسمت صبح و شب جداگانه دانشجو می‌پذیرد. کلاسهای شب بیشتر مخصوص کارمندان دولت و شهرداری و آموزگاران و دبیران و کارمندان شرکتها و مؤسسات اختصاصی و دارندگان مشاغل آزاد، وکلاسهای صبح بیشتر مخصوص دانشجویان میباشد.

۲ـ داوطلبان باید درکلاس‌های صبح یا شب که میتوانند مرتب حاضر شوند ثبت نام نمایند و ساعت تحصیل خود را صریحاً درپرسشنامه و تقاضا نامهٔ چاپی قید نمایند و پس از آن دیگر بهیچ وجه تغییری در این قسمت داده نمیشود و همچنین داوطلبان درهر رشته‌ای که امتحان داده‌اند وپذیرفته شده‌اند باید ثبت نام کنند وممکن نیست تغییر رشته بدهند .

۳ـ تأسیس کلاسهای فرانسه وآلمانی و فارسی موکول به‌آنست که داوطلب بحدکافی پذیرفته شده وثبت‌نام نماید. (حداقل ۲۰نفر درهرکلاس)

۴ـ ساعات‌کار مدرسه صبح‌ها ازساعت ۸/۵ تا ۱۲ و شب‌ها ازساعت ۵ تـ ۸/۵ بعدازظهرمیباشد.

رئیس مدرسه عالی ادبیات و زبانهای خارجی
علی اصغرحکمت

نشانی : خیابان اراك (بین ویلا و فیشرآباد) شماره ۳۵
تلفن ۴۱۲۶۷ و ۴۸۲۹۴

شمارهٔ مسلسل ۲۶۴

شمارهٔ ششم | شهریور ماه ۱۳۴۹ | سال بیست‌وسوم

استاد محیط طباطبائی

هفتصدمین سال وفات سعدی

در تاریخ ادبیات ملل قدیم و جدید که ما را کم و بیش با نویسندگان و شعرا
نامدار جهان آشنا کرده‌است برای سعدی شیرازی صاحب بوستان و مصنف گلستان
گویندهٔ طیبات وبدایع نظیری نمیتوان یافت .

کسی که ازحیث جمع مقام شاعری ونویسندگی و قدرت ادراك واحساس
کسب شهرت عمومی در داخل و خارج وطن خود و تأثیر در زبان وزمان به پا
شیخ سعدی برسد هنوز درمیان بزرگان شعروفکروقلم کشوردیگری سراغ‌نکرده‌ای

قضا را درك این‌عظمت مقام بلند سعدی همواره‌برای کسانی که به زبان‌فارس
معرفت کافی داشته‌اند درهرعصر وزمانی میسر بوده است وپارسی وتازی وترك
هندی ازدوران زندگی سعدی به‌بعد همواره به‌این اولویت وتقدم اومعترف‌بوده‌اند

ابن فوطی بغدادی مورخ معروف عرب که در زمان سعدی میزیسته و با ا
پیوستگی داشته درکتاب«تلخیص معجم‌الالقاب» خود از اویادکرده است ومیگوید

«خدا به اوگفتار نیك ومعانی بدیع والفاظ شیوای زبان پارسی دری کرامت
موده بود».

درتاریخ ادبیات منظوم ومنثور زبان فارسی دری اگرقرارباشد یکتن بعنوان
رمانسخن‌برگزیده شود قطعاً سعدی را باید برگزید. زیرا کسی دیگر مانند او
وز جمع میان گلستانی وبوستانی وطیباتی نکرده است و اگر این انتخاب قرار
شدکه ازیکتن بگذرد بدون شك نام فردوسی را باید مقدم برسعدی ذکرکرد ولی
گر شمارهٔ نخبه‌ها از سه بگذرد اختلاف تشخیص، قدرت پیدا میکند چنانکه در
وران قدیم هم‌کسانی بوده‌اندکه انوری را برمولوی ونظامی مقدم می‌پنداشتند و
ی‌گفتند:

در شعر سه تن پیمبرانند	هر چند که لا نبی بعدی
اوصاف وقصیده وغزل‌را	فردوسی وانوری وسعدی

حال اگر دیدهٔ انصاف‌کمسو شودکسانی هم پیدا می‌شوندکه جسارت ورزند
بگویند: هرگز من وسعدی به‌امامی (هروی) نرسیم. یا اینکه نثر سعدی‌را بگویند
رجهت مخالف نظم او ازشیوائی وزیبائی قرار دارد. بهرصورت این مرد بزرگ
که درطی هفتصد وسی وپنج سال متوالی همواره رمز فصاحت و بلاغت نظم ونثر
رسی‌شناخته میشده وبیش ازهرنویسنده وگوینده دیگری‌درتحول زبان پارسی‌دری
ر بخشیده است اینك هفتصدمین سال‌وفات اورا درپیش داریم، هفتصدمین سالی‌که
ضارا باششصدمین سال وفات خواجه حافظ توأم اتفاق می‌افتد.

برای اثبات این معنی ناگزیر ازمراجعه‌ای به‌منابع سال وفات شیخ هستیم.

سال وفات سعدی در آثارکهن زبان فارسی‌مربوط به‌نیمهٔ اول سده هشتم، به
وصورت‌نقل‌شده‌است. یکی‌روایت منظوم مادهٔ تاریخی که در«مونس‌الاحرار»ضبط
ردیده و مأخذ یکدسته از روایات تازه‌تر شده‌است و این تاریخ، شنبه بیست وهفتم
ی‌الحجه ازسال ۶۹۱ هجری‌قمری میباشد.

درضمن بابی ازمجموعهٔ شعری «مونس‌الاحرار»که به اختلاف متون حاضر
رآغاز یا اواخر نیمهٔ اول‌ازصده هشتم تدوین‌یافته واین‌باب‌اختصاص به‌ماده تاریخها
ارد، پس ازنقل‌چند ماده تاریخ چنین می‌نویسد:

«ولغیره ـ درتاریخ وفات بلبل هزاردستان شیخ سعدی شیرازی فرماید:

همای روح پاك شیخ سعدی	شب شنبه زخا و صاد الف سال

مه‌ذوالحجه، ازمه، کافوزا روز، بیفشاند از غبار تـن پر و بـال

این ماده تاریخ که به‌حدس قوی باید مدلول آنرا برروی سنگ قدیمی‌مقبرهٔ سعدی‌کنده باشند ، به آثار تاریخی معتبر بعد انتقال یافته و بارها نقل شده بود . از جمله‌فصیحی هروی در وقایع سال ۶۹۱ مجمل خود عین‌آنرا می‌آورد :

«سنه‌احدی و تسعین و ستمائه(سال۶۹۱)ـ وفات ملك الكلام شیخ مشرف الدین مصلح الشیرازی‌المعروف به سعدی... درسابع عشرین ذی‌حجه بشیراز ...»

همین روایت‌گویا درضمن نقل ازمأخذی به‌مأخذ دیگردرهمان صدمدستخوش حذف کلمهٔ «احدی» شده وبه صورت «تسعین وستمائه» (۶۹۰) درآمده وبه «تاریخ گزیده» واز آنجا به«تاریخ شیخ اویس ایلکانی» وآثار دیگری‌انتقال یافته وروایت دوم را بوجود آورده است‌که ۲۷ ذی‌الحجه ٦۹۰ باشد.

وجود صورت‌کامل ومضبوط حروفی تاریخ روز۲۷(ك. ز.) ازماه ذی‌الحجه وسال۶۹۱ (خ، ص، الف) ونقل‌صریح‌آن درمأخذهای متأخر نشان میدهد که‌صورت دوم یعنی ۲۷ ذی‌حجه ۶۹۰همال روایت نخستین بوده است‌کـه با حذف رقم یك ، صورت عددی پـذیرفته است چنانکه وجود هفدهم (۱۷) ذی‌حجه هم در برخی از روایات فرعی دیگر ، نشان میدهد که بجای سابع و عشرین یعنی۲۷، صورت عربی سابع عشر نوشته شده است .

تا سال هزار وسیصد و دوازده روایتهـای مربوط به‌سال تاریخ شیخ سعدی همین دوصورت قدیمی‌بود که درنظراهل تحقیق بازگشت روایت دوم به‌روایت۶۹۱ میشد، تا آنکه دراین سال‌کتاب عـربی بی‌نامی و از مؤلف گمنامی و از روی نسخهٔ خطی آشفتهٔ منحصر به فردی در بغداد به چاپ رسید و ناشرآن را به خطـا از آن «عبدالرزاق ابن‌الفوطی» مؤلف«معجم‌الالقاب»پنداشته بود. درآنجاسال‌تاریخ وفات سعدی شاعر شیرازی را در ضمن وقـایع سال ۶۹۴ قیدکـرده بود . استادفقید اقبال آشتیانی این روایت را بر روایتهای معروف قبلی، ترجیح داد وپسندید ودربارهٔ آن مقاله‌ای درایران نوشت واساس رد روایت منظوم‌کهن را هم برفرض متداول‌نبودن تاریخ حروفی معروف به ماده تاریخ درآن عصر،نهادکه خود اصلی فرضی وغیر مسلم بود . هنوز اربـاب تتبع را دسترسی به نسخه‌های خطی از مجموعهٔ «مونس الاحرار» موجود درکتابخانه‌های خصوصی ایران میسرنبود و درنسخهٔ عکسی که از اروپا آورده بودند هم قسمت تاریخ ، از افتادگیهای‌کتاب بود باوجود این به اتکای

سابقهٔ ورود تاریخ حرفی درشعرخاقانی‌وموارد دیگر، مقاله‌ای‌دراین زمینه نوشتم ک
جزء اول آن به‌چاپ رسید وجانب ماده تاریخ معروف ومقبول اهل تاریخ راگرفت
و زمینهٔ ترجیح روایت عربی جدیدالانتشار بدین ترتیب سست شد. بعدهــا که دکتر
مصطفی جواد ناشرکتاب مذکورازنظرخود درباره‌انتساب کتاب‌معنون‌به «الحوادث
الجامعه» به «عبدالرزاق ابن‌فوطی» عدول کرد وجلدپنجم تلخیص معجم‌الالقاب ابن
فوطی در هند بدست آمد وبه چاپ رسید درآنجا ترجمهٔ حال سعدی و شعری عرب
از او وجود داشت ولی به سال فوت ۶۹۴ در آنجــا اشاره‌ای نرفته بود ، ضمناً ب
نسخه‌های مختلف ازمونس‌الاحرارکه دسترسی پیدا شد ومعلوم گردید مــاده تاریخ
درصده هفتم و هشتم معمول شعرا بوده است و براین اصل دیگر ترجیح و اعتباری
برای روایت‌کتاب بی‌نام مؤلف گمنام به‌زبان عربی باقی نماند، که ازصورت تنظیم
و تدوین نسخه اصلی آن‌هم بی‌خبر بودیم .

یقین دارم اگر سنگ روی قبرسعدی همان حالتی راکه روز بازدید دیپلمات
انگلیسی درآغاز صده سیزدهم داشت هنوز حفظ کرده بود سال وفــات شیخ را بر
همان اساس‌زمانی ماده تاریخ «مونس‌الاحرار» می‌یافتیم که از قرارمعلوم ده‌سال بعد
ازوفات سعدی در مجموعهٔ «کلامی» ضبط شده و قطعاً تاریخ انشاد این ماده تاریخ
باید برسال تدوین نخستین مونس‌الاحرار، مقدم باشد.

چندسال پیش یکی از شعرای معاصر درنسخه‌ای از مونس‌الاحرار، مصراع
اخیرماده تاریخ مذکور را بدین صورت یافت‌که «شب شنبه زخا وصاد الف‌دال»
وآنگاه باافزودن رقم چهارکه مدلول حروف دال ابجداست بررقم ۶۹۱ عدد۶۹۵
رابرای چهارمین صورت ازتاریخ وفات شیخ‌استنباط کرده بود.

باتوجه بدینکه ذکرچند حرف‌همپایه ازآحاد وعشرات ومئات برای‌استخراج
یك رقم مجموع ، معمول شعرا نبوده است در این مصراع مسلم است‌که بقای آن
به صورت «شب شنبه زخا و صاد والف سال» ویا تغییر آن به شب شنبه زخا و صاد
وهی سال به‌مراتب بلیغتر ازصورت «الف دال» بود و معنی منظوررا زودتر به ذهن
شنونده یا خواننده منتقل میساخت. به علاوه قید لفظ «ماه» و«روز» درمصراع سوم
ایجاب میکندکه درمصراع دوم‌هم لفظ «سال»ذکرشود وچنانکه ذوق‌سلیم حکومت
میکند وجودکلمهٔ سال درپایان بیت اول‌کمال ضرورت را ازلحــاظ لفظی و معنوی
داشته است .

بنابراین از مقایسهٔ چهار روایت بخوبی استنباط میشودکه روایت اول یعنی ۶۹۱ به‌قبول عقل نزدیکتر وبرسه روایت دیگر ترجیح دارد.

حال برگردیم به اصل مطلب، درصورتیکه وفات‌سعدی‌بنابه روایت اقوی در ۶۹۱ اتفاق افتاده باشدامسال یعنی سال ۱۳۹۰ هجری قمری باهفتصدمین سال وفات او موافق است و در سال آینده یعنی ۱۳۹۱ هجری، هفتصد سال قمری تمام ازاین حادثه می‌گذرد .

سی‌وپنج سال پیش به‌مناسبت تصادف ۱۳۱۵ شمسی باهفتصدمین سال‌هجری تصنیف گلستان ، وزارت معارف وقت که تازه بنام فرهنگ درآمده بود بـه تصدی آقای علی‌اصغر حکمت در صدد انجام تشریفاتی متناسب بامقام ادبی سعدی برآمد ودنبالهٔ این نیت خیر تاسال ۱۳۲۷ شمسی که ساختمان تازه آرامگاه سعدی‌پرداختـه ومجسمه‌ای از او درشیراز نصب شد قطع نگردید واجرای آن درمراحـل متناوبی متدرجاً ادامه و امتداد یافت .

نخست مجلهٔ تعلیم و تربیت در سال ۱۳۱۵ شمارهٔ خاصی را به درج مقالاتی راجع به زندگانی‌وآثار شیخ اختصاص دادکه درآن میان مقالهٔ جامع مرحوم میرزا محمدخان قزوینی راجع به‌ممدوحان شیخ اثربسیار سودمند وارزنده‌ای‌بود و هنوز هم جلوهٔ تحقیقی خودرا ازدست نداده‌است.

نشر یك دوره چهار جلدی از دیوان شیخ سعدی به سرپرستی مرحوم ذکاء‌ـ الملك فروغی باهمکاری‌آقای حبیب یغمائی شاعر معاصر نخستین‌قدم استواری بود که در راه عرض ونشر آثار شیخ به‌صورت فنی وپسندیدهٔ اهل تحقیق برداشته‌شد .

ایجادکتابخانه‌ای برسرقبرسعدی‌مشتمل برآثار خطی وچاپی مربوط به شیخ ازقرارمعلوم هنوز درمرحلهٔ ابتدائی خود سیرمیکند وامید می‌رود تکمیل‌آن درجزو برنامه جدید یادبود هفتصدمین‌سال وفات شیخ قرارگیرد. کوششی که ازطرف‌ارباب همت و ذوق دراین مدت سی وپنج سال متدرجاً برای معرفی بیشتر مقام ادبی شیخ وچاپ آثار وحفظ نسخه‌های کهن دیوان‌اومبذول شده همه درخور قدردانی است .

پنجاه سال پیش ازاین،شادروان هانری مـاسه رسالهٔ دکترای خودرا به زبان فرانسه درباره سعدی نوشت وچند سال قبل یکی ازفضـلای مصر بوستان سعدی را اساس بحث دکترای‌خود درقاهره قرارداد وکتابی مفصل راجع به‌سعدی انتشارداد. درسالهای اخیر ترجمه‌های متعدد تازه‌ای از آثار شیخ به زبانهای عربی و ترکی و

.وسی انتشار یافته که مترجمان کوشیده‌اند این ترجمه ها نسبت به ترجمه های
دیمی مزایائی داشته باشد .

چاپهای متعددی از گلستان وبوستان که نسبت به چاپهای سابق امتیازاتی را
منظور داشته انتشار یافته است . باوجود این می‌توان به جرأت گفت که هنوز زمینه
کاملا برای یك اقدام اساسی درتطبیق وتصحیح ونشر فنی آثار شیخ باز است وهر
گونه کاری که تاکنون دراین راه انجام گرفته باشد مانع کارهای تازه نخواهد بود.
مسلم است کسانی که هنوز قادر به‌درك معانی اشعارشیخ ازحیث پایه ومایهٔ معلومات
ادبی نیستند نباید به‌چنین‌کار مهمی دست بزنند که استادان متعددی را ازپیش خسته
و درمانده کرده است.

اصطلاح زنده وجاوید را درگفتار سعدی دیده وشنیده وبه‌خاطرسپرده‌ایم ولی
مصداق حقیقی زنده وجاوید را دروجود شخص سعدی یافته‌ایم.

سعدی میگوید :

به‌تیغ هجربکشتی مرا وبرگشتی   بیا و زنده و جاویدکن دگر بارم

ولی این زندگی جاوید سعدی بطور مسلم نتیجه ذکرخیراونیست که توانسته
باشد نام اورا از گزند فراموشی مصون دارد بلکه نتیجهٔ دقیق اثر پایداری است که
آثارفکری او همواره دروجود دیگران برجا می‌گذاشته واین تأثیر به‌مرور ایام وبه
موازات تاریخ امتداد و دوام یافته است .

برخی دربیت معروف گلستان عبارت«دولت جاوید» را به «زنده جاوید»مبدل
کرده‌اند و می‌گویند :

زنده جاوید ماند هرکه نکونام زیست   کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

سعدی ازراه کتاب گلستان وبوستان خود شالوده تربیتی تازه ازبرای نسلهای
مسلمان بعد ازغلبهٔ ترك و تاتار و ترکمان ترتیب داد و در طی ششصد سال متوالی
گلستان او نه تنها معلم زبان فارسی دری شیوا بود بلکه از ابواب هشت گانهٔ خود
در زندگانی را بدانسان که سعدی اندیشیده وخواسته بود برنونهالان نسلهای متوالی
می‌گشود.

برهمن‌زادهٔ هندی وتاتارزادهٔ غازانی وقریمی‌همچون ازبك‌زادهٔ دشت‌قبچاق
وچرکس‌زادهٔ دامنهٔ البرزکوه وترك زاده آناطولی وارناؤط زاده بالکانی‌وعرب‌زاده
شامی و عراقی این گلستانی راکه نیاکان پهلوی گوی ما در مکتبهای شهر وروستا

بخواندند وازروی سیاق تحریرواسلوب تعبیرآن، آیین نگارش وگزارش‌زندگانی
افرامیگرفتند، اینان درقلمرو وسیع ممالك عثمانی غرب وگورکانی جنوب وخانی
مال شرقی، کلمه به‌کلمه ازحیث‌لفظ ومعنی می‌آموختند وازروی جمله‌ها وعبارات
ن برای زبانهای بومی خود سرمشق سخن منظوم و منثور اختیار میکردند.

آقای باچپای مسئول اول وزارت خارجهٔ هندوستان درآغاز استقلال واعلام
مهوریت، برای عالی ترك‌گلدی وهندرسون، سفیران ترکیه وامریکادرباغ سفارت
کبرای ایران در دهلی نو درزمستان سال ۱۳۲۹ نقل میکرد که من گلستان سعدی را
بش ازهرکتاب واثر دیگری مانند نوآموزان دیگرهندی درمکتب آموختم وهنوز
بارات فارسی آنرا درگفتگو تکیه‌گاه سخن خود قرارمیدهم.

پروفسور زکی‌ولیدی طوغان ایرانشناس معروف ترك پیش ازآنکه فارسی
ا باخاورشناسان هموطن خود درپایتخت روسیه تزاری مذاکره کند در مکتب‌های
اتاری دامنهٔ کوهسار اورال‌گلستان سعدی‌راکه جزو برنامهٔ تحصیلی تاتارهای‌روسیه
ود فراگرفته بود وهم اینك در درك دقایق زبان فارسی ازاقران خود تواناتر است.

دریك‌ضیافت رسمی که دولت وقت درتالارشهرداری بغداد به‌سال۱۳۳۲داده
ود نوری سعید پاشا نخست وزیر و وزیر خارجه عراق وقتی مهمانان‌را به میزشام
عوت میکرد این بیت گلستان‌را برای آقای توفیق وهبه فاضل‌کرد واین جانب‌می-
واندکه:

اگر باران به‌کوهستان نبارد		به سالی دجله‌گردد خشك‌رودی

وغرض او این بودکه غذا برای بدل مایتحلل لازم است ولی شنیدن این‌بیت
من‌نشان میدادکه تادجله جریان دارد این سخن سعدی هم برزبان آشنایان به‌فارسی
ترکی وعربی در روزخود جریان خواهد داشت .

مرحوم زکریا وصفی مهندس و باستانشناس سوری گاهی برخی عبارات
گلستان را درضمن سخن عربی خود شاهد می‌آورد ومیگفت گلستان بعد از قرآن
کریم محبوبترین کتابهای تربیتی بیشتر نیاکان چرکس من‌بود.

لابدشنیده‌ایدوقتی که میرزاسنگلاخ‌خطاط‌خراسانی‌رامحمدعلی‌پاشای‌او ناوط
خدیو مصر برای تعلیم خط پسران‌خود به مصر دعوت‌کرده بودیکی از نویسندگان
مسیحی سوریه را از آل صائغ جبرائیل نام‌هم به‌ترجمه گلستان به زبان عربی مأمور
کرد واین ترجمه درمصر به نام جلستان به‌چاپ رسیده‌است برای چاپ متن‌گلستان

مدعلی‌پاشا از نویسندگان ایرانی‌استمداد و استفاده کرد و نخستین چاپ‌را باحروف
بی نستعلیق در اواسط صده قبل یعنی صد وچهل سال پیش درقاهره انتشار دادند
، نخستین ترجمهٔ عربی نبوده زیرا تاکنون دو ترجمه دیگر عربی مربوط به‌صده‌
ی متقدم دیده‌ام وناگزیر آخرین ترجمه هم نخواهد بود .

چند سال قبل محمد فراتی دردمشق ترجمه جدیدعربی‌از آن‌بنام«روضة‌الورد»
شار داد . درهندوستان قدرت نفوذ تربیتی شیخ‌سعدی درطلاب مسلمان وهندو به
جه‌ای مؤثر و مخالف منافع خـارجی تشخیص داده شدهٔ بود که وقتی حکـومت
پانی شرقی زبان فارسی را ازدیوان ودفتر ومدرسه هند برداشت علاقه مردم هند
گلستان طوری افزون بود که کار مکتب خانه‌های قدیمی رواج گرفت . دسته‌های
سلین ومبلغین عیسوی برای اینکه اثر سخن سعدی را درذهن مردم درس خوانده
د ناچیز کنند، باب عشق وجوانی را بهانه کردند وگلستان را مفسداخلاق شمردند
عبارت مقایسه میانه دوشر را دستاویز مبارزه باخیر قراردادند ودرین باب چندان
لغه ورزیدند که مرحوم«الطاف حسینی» شاعرنامدار اردو وفارسی کتابی در دفاع
منی ازسعدی به‌نام حیات سعدی نوشت که سی‌سال پیش خلاصه‌ای از آن بفارسی
شار یافت. حالی‌خواست بامعرفی سعدی ومقام معنوی او زبان بدگویان‌را بربندد
راه را برای دوام نفوذ فکر او درهند باز نگهدارد.

تعداد چاپهائی که ازگلستان وبوستان وسایر آثار شیخ درطی یکصد و هفتاد
ل در شبه قاره هند منتشرشده به‌چند برابر چاپهای ایرانی همزمان آنها درتهران و
یز می‌رسد . متأسفانه چهل سال است که دنباله این‌کار به علل واسباب دیگری در
، سرزمین قطع شده وخواننده هند به‌گلستان وبوستان چاپ ایران نیازمند است .

آری این جوانان تربیت شده لنکران وشوشه و قبه وگنجه وباکو و دربند و
فارا وخیوه و دوشنبه وسمرقند هستندکه روح فعـال ایرانشناسی را در دستگـاه
اورشناسی جماهیر شوروی چندان نیرو بخشیده‌اند واینان‌کسانی هستند که خود و
پدرانشان روزی‌کارتعلیم وتربیت ابتدائی را ازروی‌گلستان شیخ آغاز کرده‌بودند
*چهل واندی سال پیش ازاین نویسنده‌ای در این شهر خواست به‌دست‌آویزی که صد
سال پیش‌ازآن دشمنان زبان‌پارسی درهند به‌گلستان وصاحب‌گلستان به‌عذرطرفداری
از دروغ مصلحت آمیز حمله‌کـرده و شکست خورده بودند در برخی از جـراید*

خلی[1] همان نغمه‌را به‌لحن دیگری ساز و زمزمه مخالفت باسعدی‌را آغاز کند ولی
ـ[illegible]ـقه‌مندی مردم دانا وسخن دوست به شاعر بزرگ وطن خویش، ناقدرا ناگزیر
سکوت وتغییر عقیده کرد. بیست سال پیش ازاین یکی‌ازمترجمان معروف‌تهران[2]
ـمهٔ تازه‌ای را ساز کرد. و نوشت‌که آشنائی رهگذر ازاروپابه‌اوگفته‌بودکه سعدی
ـستان وافکار گرانبهای خودرا از«سعدیه» نام‌کلیمی مصری اقتباس کرده وزمانی‌که
ـمصر به‌سر میبردآنهارا برداشته‌وبدون ذکر مأخذ بخود نسبت داده است. ولی‌این
ـبت به‌اندازه‌ای بی پایه وناروا به‌نظر اهل اطلاع رسیدکه‌کسی درصد جوابگوئی
ـان برنیامد .

یکی از دانشجویان عراقی‌که چند سال قبل در دانشکدهٔ ادبیات تهران درس
خواندکتابی درمقایسهٔ میان متنبی وسعدی نوشت وبه‌مواردداشتراك معنی ومضمون
ـانهردوشاعرتازی‌گووپارسی‌گواشاره کردوبیادنیاوردکه‌هزارسال‌پیش ازاودرهمین
شورکسانی‌میزیستندکه‌کتاب‌سرقات متنبی یامنابع‌افکارمتنبی‌راتألیف‌کرده بودند و
طی طرح رساله بدین امر توجه نشدکه منبع اقتباس مضامین شعری هردو شاعر
ـناب وسنت وشعر اسلامی وامثال وحکم ایران ویونان وهند وعرب بوده است .

توجه به این مطالب نشان میدهدکـه شخصیت ادبی سعدی بر خلاف همـه
ـشتگان دنیای شعروادب حکم زنده مؤثری‌را داردودربرابر دوستان‌بسیاراواحیاناً
ـمن وبدخواه و حاسدانی هم پیدا میکند و برای جلوگیری از نفوذ کلمه وصرف
ـر ازتوجه جهانیان بدو تا روزگار حـاضر، عواملی صاحب غرض درپیرامون اثر
ـری او زهر تردید وتحقیر و انکار می‌افشانند وبه مبارزه با اثر وسخن واندیشه او
ـت میگمارند. بنابراین سعدی هنوز زنده‌ای مؤثر درحیـات دیگران است و ذکر
ـمیل یا یاد نیك اونیست‌که سبب بقای اسم او شده بلکه همانا اثر وضعی سخن او
ـت‌که هنوز ازهمه زندگان پارسیگو وپارسی‌نویس گوی سبقت را می‌رباید وتخم
ـدیشه رسا وسخن شیوا دردماغها ودلها می‌افشاند.

دراین‌صورت‌می‌سزدکه‌موضوع هفتصدمین‌سال درگذشت‌اوراازعالم‌صورت
ـه به‌هیچوجه به‌زندگانی روحی ومعنوی او نتوانسته آسیبی برساند دست‌آویز حق
ـاسی و قدردانی از او قرار دهیم و همه مؤسسات ملی و دولتی را به همکاری در

۱ــ روزنامه زبان آزاد ومجله‌آینده . ۲ــ منصوری مترجم محمد پیغمبری‌که باید اورا
ـزنو شکافت .

گداشت مقام سعدی دعوت کنیم .

دانشگاه مشهد امسال هزارمین سال تولد شیخ طوسی‌را مراسمی شایسته برپا
د و در صورتیکه دانشگاه پهلوی شیراز باهمه قدرت وسایلی که در دست دارد
صدمین سال وفات شیخ را موضوع کنگره‌ای برای بهارسال آینده قرار دهد
امی بسیار متناسب وبجا خواهد بود و بطور مسلم به شایسته‌ترین وجهی برگزار
اهد شد. برنامه مرزهای دانش رادیو ایران درنظر گرفته است برای جلب توجه
طنان عزیزوعلاقه‌مندان به‌شعروادب فارسی وشرکت دربزرگداشت شیخ سعدی
لی‌سال‌جاری‌چند خطابه تحقیقی بی‌سابقه‌ای درباره شیخ، ضمن‌برنامه‌های‌هفتگی
د ایراد کندکه ازآن جمله یکی تحقیق درانتساب وشهرت شیخ به‌سعدی‌شیرازی
گری بحث در دوران هجرت سی‌ساله او به شام ومصر و روم خواهد بود و
می تجدید نظر درکیفیت تدوین دیوان سعدی و چهارمین آنها موضوع لزوم
اجعه‌ای به‌جنبه‌های جهانگیرسخن سعدی خواهد بود.

درخاتمه ازکلیه فضلا ومحققانی‌که درباره زندگانی وآثار سعدی نظر تحقیقی
ه‌ای داشته باشند انتظار بلکه امید همکاری دارد زیرا با وجودیکه هفت قرن از
زگار صاحبقران ملك سخن می‌رود باز می‌نگریم .

هفت کشور نمیکنند امروز   بی‌مقالات سعدی انجمنی

این سخنرانی درفروردین ماه سال‌جاری دربرنامهٔ هفتگی مرزهای دانش‌اجراء شد .

حمدعلی اسلامی ندوشن

دیداری از افغانستان*

«درجستجوی زمانهای گمشده(۱)»

– ۱ –

گمان می‌کنم که هر کس بنحوی با گذشتهٔ ایران سروکار دارد، دیدار از کشور افغانستان رای او امر واجبی است . من ازسالها پیش آرزوی چنین دیداری داشتم تا آنکه در تابستان سال میسر شد و از نوزدهم مرداد تا دوم شهریور در افغانستان بسر بردم . در این مدت ز شهرهای کابل و بامیان و غزنین و بلخ و هرات دیدن کردم . این سفر عیبی جز کوتاهی داشت . همهٔ دیدارها چه با دوستان و چه با سرزمین‌ها باشتابزدگی شد . می‌توان گفت که کمتر دو کشوری هستند که مانند ایران و افغانستان به هم شبیه باشند . این شباهت از اشتراک مدن و فرهنگ و زبان و آئین‌ها آغاز می‌شود تا می‌رسد به تشابه سنگ و کوه و دشت و قلیم ومیوه‌ها و گیاه وآداب ؛ بدانگونه که من به هیچ گوشه‌ای از افغانستان پا ننهادم که گوشه‌ای از ایران بیادم نیاید . گوئی خاطره‌ها چون مرغان مهاجر بین دو کشور درسفراند.

آنچه درینجا آورده شده البته سفرنامه نیست، سفری آنگونه که درخور سفرنامه باشد بوده است . چند احساس و ادراک است از لمحه‌ها و لحظه هائی که بصورت چند یادداشت پراکنده درکنار هم نهاده شده اند .

کابل :

هواپیما از طهران پس از دوساعت و چند دقیقه پرواز برفراز کابل می‌رسد . کابل ، درمیان کوهسارهائی که محاصره است ، از بالا خوب می‌نماید که چرا بـه پایتختی انتخاب شده است . چون کاسه‌ای است که آبهای کوهسار گرداگردش بسوی آن سرازیر می‌شوند، و نیز همین کوهسارها موقع دفاعی ممتازی به آن می‌بخشیده‌اند .

کابل برای ما گرانبار از خاطره‌های داستانی است . این همان شهری است که زادگاه عشق رودابه و زال بوده . آدم بی‌اختیار از خود می‌پرسد :کجا هستند آن قصرهای مهراب کابلی که سیندخت در بارهٔ آنها می‌گفت : از این کاخ آباد و این بوستان . یا : از این باغ و این خسروانی نشست ... کجاست آن رودباری که کنیزکان رودابه برلب آن قرار دیدار زال

---

۱ ـ این عبارت از عنوان کتاب مارسل پروست نویسندهٔ فرانسوی A la echcrche du temps per[illegible] ـ اقتباس شده است .

* جناب دکتر اسلامی بااشتیاق تمام ، باهزینهٔ شخصی، بی‌هیچ بستگی با این و آن، سفری به افغانستان فرمودند (مرداد ۱۳۴۹)این است ارمغان سفر این نویسندهٔ نیرومند بدیع اندیشه خوانندگان مجلهٔ یغما.

ا بانوی‌خود گذاردند؟ اکنون به‌جای آن رودخانه‌ای‌است‌که براثر خشکسالی خشکیده
. . من چون ساعت‌ها درمحله‌های کهنهٔ کابل یلمی شدم ، گوئی در جستجوی خرابه‌های
ابه بودم‌که زال‌چون‌کسی‌که درخواب راه‌برود، ازکوچه‌های پرپیچ‌وخم گذشته وروبه‌آن
ه بود ، وروداکه‌برلب‌بام ، گیسوان خود را در انتظار گذارده بود تا ازدیوارفروافشاند.
دها ، از همین شهر بودکه نعش رستم را برسر دست هزاران مرد بسوی زابلستان روانه
ند ؛ هنوز گوئی غوغائی‌که از مرگ بزرگ‌ترین پهلوان جهان درشهر برپا شده بود ؛
یوارها بگوش می‌رسد .

دردوران اسلامی حرف چندانی ازکابل‌نمی‌شنویم . همین اندازه می‌دانیم‌که بابرپادشاه
ل به‌آن علاقه‌ای خاص داشت و وصیت کرد که جنازه‌اش را از دهلی انتقال‌دهند ودرآنجا
اك سپارند. اکنون مزارش درباغ وسیعی، یکی ازدوسه‌بنای تاریخی‌کابل است‌که سیاحان
اشایش می‌روند . شاه جهان درکنارش مسجد تابستانه‌ای ازمرمرسفید بناکرده‌که چـون
رهٔ‌کوری یادآور بناهای درخشان آگره است. باغ آن‌باآبنماهای بی‌آبش، متروك وغبار
د افتاده است . چند چنارعظیم‌کهنسال‌کنده‌هـای خودرا کج ومموج رهاکرده وگوئی در
رت سالهای پرشکوه گذشته سربرزانوای غم نهاده‌اند ، مانند پیر مردهای زمین‌گیری‌که
نهائی و درماندگی‌کنارکوچه می‌نشینند تاتن خودرا با آفتاب و باخاطره‌ها گرم‌کنند .

اکنون‌کابل‌باکم وبیش هفتصدهزارجمعیت بسرعت روبه‌گسترش می‌رود. این شهرمحل
خورد نژادهای‌گوناگون است : پشتون وتاجیك وازبك وترکمن وهزاره . چون ازکنار
خانه به جادهٔ میوند پای می‌نهید ، هجوم جمعیت که تقریباً همه مرد هستند و شلوارهای
اد برپا و شالهای سفید برسردارند (یاکلاه پوست) دررفت وآمدند ؛ دستفروش‌ها و قالی
ش‌های دوره‌گرد، سیاحان خارجی، هیپی‌ها، درهم وبرهم؛ آرام ، بدون عجله، زندگی
در واری را باهم تقسیم می‌کنند .

کابل شهر نوبنیادی است، گمان می‌کنم بنائی‌که درآن بیش ازصد سال عمرداشته باشد
لی‌کم باشد. پس ازاینکه درسال۱۸۴۲ انگلیسی‌هابازار شهررا خراب‌کردند، دیگراثری
الخوردگی شهری درکابل باقی نمانده . بغیر ازقبربابر تنها بنای‌کهنهٔ شهربالاحصاراست
قلعهٔ شهربوده واکنون‌دراشغال‌نظامی‌هاست(عسکری). دارالامان‌که قصرامان‌الله‌خان‌بوده،
نون درکنارموزهٔ‌کابل (بیرون شهر) متروك افتاده است . بطورکلی شهر به‌کهنه ونو تقسیم
شود (تاحدی مانند دهلی) . درقسمت نو بناهای دولتی وساختمانهای شخصی جدید وهتل‌ها
ی ، ودرقسمت‌کهنه ، خانه‌های‌گلی محقر درکوچه‌های تنگ .

یکی ازبناهای پرمعنای شهر مسجدی است‌که شورویها ساخته وبه‌کابل اهداء‌کرده‌اند.
رن دانشکدهٔ پلی‌تکنیك ازجانب آنها ساخته شد ، این مسجد را نیزبامعماری نو درکنارش
اکردند ، تـا دانشجویان بتوانند درآن به عبادت پردازند و از ذکر خـدا غافل نمانند ؛
بدینگونه فن و صنعت مارکسیستی بـا الوهیت دست به دست هم داد. روزی‌که ازکنار مسجد
می‌گذشتیم یکی از دوستان افغانی‌گفت : « این نخستین عبادتگاهی است‌کـه‌کشور پیشوای
مارکسیست‌های جهان دردنیا بناکرده است ! »

تابستان کابل چند درجه از تهران خنک‌تر است (و بهمان نسبت زمستان آن سخت‌تر) ولی‌چون‌شهر بی‌پناه است، آفتاب بیداد می‌کند. درتمام‌شهر من‌بندرت‌بالکنی‌دیدم. بطور کلی لبه ، پناهگاه وسایه انداز دراین شهروجود ندارد . درخت هم در کوچه وخیابان بندرت دیده می‌شود ، چند تائی هم که هستندکوچك وکم سایه‌انـد .گذرنده ، درزیر آفتاب قهار خودرا بی‌پناه می‌بیند ، مگر آنکه‌گاه بگاه سایهٔ دیواری به فریادش برسد .

موقع‌کابل باتپه‌ها و پست وبلندیها و سرسبزی اطراف ، طوری است‌که می‌تواند شهر زیبائی بشود. چیزی‌که به‌حسن این شهرخیلی‌لطمه زده است‌خانه‌اك‌های‌گلی زاغه واری‌است که برتپه‌های مجاور ساخته شده‌اند و اغلب آنها متعلق به مردم بی‌بضاعت‌اند. از دور مانند کندوهای بی‌رمقی هستند وبخصوص درشب، بانورچرکین ضعیف، حالت عزلت‌گاههای شومی دارند . رویاندن درخت دراین‌خانه‌ها ، چه بعلت بی‌آبی وچه بعلت سنگی بودن زمین، میسر نبوده است واین بی‌سبزگی ولختی برمسکنت منظره افزوده است. با آنکه مدتی‌است ساختن خانه براین تپه‌ها ممنوع شده است ، بازهم‌گویا شبانه وبطورقاچاق‌کلبه‌های تازه می‌رویند و کسی راهم توانائی جلوگیری ازآن نیست. من‌تصورمی‌کنم‌که دولت روزی ناچاربشودکه در گوشه‌ای از کابل محله‌ای بناکند ، و ساکنان این خانه‌اك‌ها را بدانجا انتقال دهد ، آنگاه آنها را بکوبد واین آبله‌ها وکك مك‌ها را ازصورت‌کابل بزداید .

نزدیك‌ترین ییلاق‌کابل پغمان است ، مانند شمیران تهران ، باکم و بیش همان فاصله ازشهر . قریهٔ بسیار مفرح و باصفائی است ، وباغهای بزرگی داردکه درمالکیت اعیان کابل است. تاکنون عمد بوده است‌که پغمان ازجمعیت وغوغای تمدن جدید برکنار بماند. باآنکه دو راه اسفالت خوب آن را به کابل وصل می‌کند ، هنوز کوچه‌هـا و خیابانهای خود پغمان اسفالت نشده است . ولی خیابانهای خاکی آن بسیار تمیز وصاف است وعصرهای تابستان‌که آب‌پاشی می‌شود، بوی‌گلی‌ازآنها بلند می‌شودکه بسی خوشایندتر از اسفالت است . ساکنان پغمان‌کارگرانی هستندکه اکثراً برای‌کار هرروزبه‌کابل می‌روند ، ومتمکنین هم درتابستان از باغهای خود استفاده ییلاقی می‌کنند. باهمهٔ‌کوششی‌که برای دست نخورده نگاه داشتن پغمان بکارمی‌رود، نوکیسه‌های‌کابل درکمینش هستند وگمان می‌کنم‌که تاچند سال دیگر بسرنوشت شمیران دچارش کنند .

بامیان :

بامیان محل برخورد سه تمدن یونانی و بودائی وساسانی است ، وازهمین‌رو مهم‌ترین مرکزسیاحی افغانستان بشمار می‌رود . بسبب موقع‌کوهستانی وقلعه مانند خود توانسته است قرنهاپناهگاه هزاران‌بودائی‌باشدکه بی‌آزارترین وکناره‌جوترین مردمان‌زمان‌خودبوده‌اند. حتی‌تسلط ساسانیان برمنطقه ، ازجنبهٔ بودائی معبد مانند بامیان نکاست . سبکتکین باگشودن شهر ، به سلطهٔ بودائی شهرخاتمه داد ، وبعد ، حملهٔ مغول بامیان رانیزمانند ده‌ها شهردیگر از آبادانی وحتی هستی ساقط‌کرد وآن راتبدیل به قریهٔ محقری نمود .

هواپیمای دوموتورهٔ شرکت باختر ، پس ازپرواز ازکابل همهٔ راه را برفرازکوهستان می‌گذرد وپس ازیك‌ساعت درفرودگاه خاکی بامیان برزمین می‌نشیند. ازهمان‌بالا، سرسبزی وزیبائی درهٔ بامیان خوب‌نموداراست. مانند همهٔ شهرهائی که‌در گذشته شکوه ورونق‌داشته‌اند، خرابه‌های برفرازتپه، چون‌آتشفشانهای خاموش بنظرمی‌رسند . اکنون آبادی محل خلاصه

می‌شود درخیابانك باریکی که بیست سی دکه محقر درسراسر آن پراکنده‌اند و درقعر دره ، درپائین مجسمهٔ عظیم بودا گسترده‌است. هتل گرزندوی (ادارهٔ سیاحت‌وجهانگردی افغانستان) برفرازتپه‌ای قرار دارد وبوسیلهٔ خیابانی که دوصف سپیدار فوق‌العاده رعنا دردوسویش هستند به مرکزقریه متصل می‌شود. درکنارهتل اطاقك‌های مدوری ازنی و نمد نیز درست کرده‌اند که آنهارا «خرگاه» می‌خوانند ومسافرهای اضافی درآنها جای می گیرند ؛ حالت بومی زیبائی دراین اطاقك هاست .

بامیان نیزمانند بسیاری ازشهرهای بزرگ گذشته، تعارضی بین عظمت طبیعی وحقارت مصنوعی خود دارد : دره‌ها وکوهسارهای بسیار آراسته ، مانند عروس ، وهوائی خوش ، تا آنجاکه من دیدم خنك ترین ولطیف‌ترین هوا درافغانستان ؛ اواخر مرداد ، هنگام شامگاه چنان خنك بودکه دیگر امکان نشستن در هوای آزاد نبود . ارزش تاریخی وهنری شهرکه از دورترین نقاط دنیا ، سیاحان‌را به جانب‌آن می‌کشد ، دردومجسمهٔ کوه پیکر بود است ، و تعداد بیشماری غارهای بودائی وخرابه‌های شهرمعروف به «غلغله» وشهرسرخ .

از همان آغاز ورود ، هیبت وصلابت دومجسمه ؟ چشم راخیر ه می‌کند . این دودیگر جزو طبیعت محل شده‌اند ، جزوکوه و تپه ؛ یعنی چیزی عظیم‌تـر از مصنوع دست انسان در خود دارند .

هردو بودا ، درجنوب بامیان ، درذل تپه ، درزیرطاق نمائی‌کنده شده‌انـد ، وگوئی جزئی ازوجود تپه هستند. جنس‌آنها ازهمان خاك است، منتها خاکی سخت وآغشته به سنگ. درگذشته پیکره‌ها پوشیده ازنقوش و رنگ بوده‌اندکه بمرورفروریخته و اکنون همان هیئت خاکی برجاست .

بودای‌کوچك‌ترکه سی وپنج مترطول دارد ، سالخورده‌تر است . حدس‌زده می‌شودکه ساختمان آن درقرن دوم مسیحی آغاز شده و درقرن سوم بپایان رسیده باشد . شکل مجسمه مخلوطی است ازسبك یونانی و هندی و نقوشی‌که درزیرطاق نما ،گرداگرد مجسمه نگاشته شده‌اند ، تأثیر نقاشی ایرانی درخود دارند . (اسبهای بالدار ، سرهای‌گرازان ، و مرغانی که‌گردن بندهای مروارید درمنقار دارند) . اکنون آثاراندکی ازاین نقوش باقیمانده ، و بعضی ازقطعه‌های‌آن رابه موزهٔ‌کابل برده‌اند. چون نقش صورت دراسلام منع داشته، مسلمانان متعصب چشم‌های تصویرها رابیرون آورده و صورت‌ها رامثله‌کرده‌اند . اینکه اصل مجسمه‌ها تا به امروز باقی‌مانده خود ازعجایب روزگار است !

چند صدمتر دورترازبودای‌کوچك، بطرف غرب بودای‌بزرگ است (پنجاه وسه مترقد) این مجسمه جدیدتر ازبودای‌اول‌است(گویااین قرن سوم وپنجم بعدازمیلادساخته‌شده‌است) و دراصل برنگ قرمز بوده . دستهای هردومجسمه وقسمتی ازصورت شکسته وفروریخته است.

این‌دومجسمه همانهائی‌هستندکه‌درادبیات‌مابه‌آنها **خنگ‌بت‌وسرخ‌بت**می‌گفتند.(۱) (کوچکی‌راخنگ‌بت بعلت سفید بودن‌وبزرگی راسرخ‌ بت بعلت‌قرمز بودن) وداستانهائی نیز دربارهٔآنهاپرداخته شده بود. تاقرن‌ها تصورمی‌شدکه‌دومجسمه، پیکره‌های دوعاشق‌ومعشوق یا زن و شوهراند . هنوز هم در اعتقاد مردم بامیان چنین است‌که مجسمه بزرگ شوهر مجسمه

۱ــ دوست دانشمند ما آقای دکترمحمد امین‌ریاحی، مرامتوجه ارتباط منظومهٔ «سرخ بت و خنگ بت» عنصری با این دومجسمه‌کردند . متأسفانه این منظومه از میان رفته است.

کوچك است و آنان پیکرهای دوتن ازشاهزادگان قدیم بامیان‌اند . حالت نرم و گوشتین و زنانه‌ای‌که بدن بودای‌کوچك دارد، (والا نزدیك چون شاهزاده‌خانم خوشگندانی می‌نماید) تصور زن بودن اورا دراذهان ایجادکرده بود . مردم بومی بامیان‌که درزحمتکشی و قناعت خود غوطه ورند ، بی‌تردید به چشم شگفتی در اینهمه سیاح می‌نگرندکه هرروز از راههـای دوربه تماشای این دو هیکل ناقص‌العضو تنومند می‌آیند ــ که وجودشان مخالف دین است ــ وچه بساکه باخود بگویند : خدایا ! چقدرآدم بیکار وپرپول وابله درروی این زمین است !

پیرامون مجسمه‌هـای بودا، تا فاصلهٔ دور ، صدها مناره‌کنده شده است‌که اعتکاف‌گاه راهبان بودائی بوده است، (من خود نزدیك هزار شمردم) . دربعضی ازاین غارها نقش‌ها و تزییناتی نیز بکاربرده شده بوده. دیوارهاوسقف بعضی‌ازآنها ازدودمنجمدپوشیده‌است، وعجیب این است‌که ازداخل برخی هنوزبوی دود می‌آید ؛ بوئی قوی وسمج، وگوئی این لایه های سیاه بویناك ، زندگی‌های هدرشده را درمومیائی گرفته‌اند .

دومجسمه چون از دورنگریسته شوند، (مثلا ازفرازهتل بامیان) حالت دوسردار رومی درشت‌اندام دارندکه گذشت‌ایام هیبت وصلابت‌را ازآنهاگرفته وبه دوهیولای‌بی‌زبان تبدیلشان کرده است ، وچون پیشانی ونیمی ازصورت آنهاریخته شده، حالت سردرگمی ورمزروزگار را درخود دارند؛ عجیب این‌است‌که تپه‌های مقردومجسمه وتپه‌های مجاورآنها ، بسبب‌برف و باران وباد،شیارهائی درآنهاپدیدآمده، وخودحالت‌یك‌فوج پیاده نظام یافته‌اندکه‌گوئی‌براثر نیروی سحردریك لحظه به مجسمه‌های خاکی‌تبدیل شده‌اند. ایستاده، بی‌حرکت، باشانه‌های فروافتاده ،گوئی دردگذشت زمان بصورت خاموش و مرموز درهیکل آنها لانه‌گرفته است ، ودهانهٔ غارها چون دریچه‌های تاریك وشومی می‌نمایند، روبه دیارنیستی .

ولی برفراز مجسمه و نیز گرداگرد دره بامیان ، تپه‌هـای رنگارنگ و نیز یك رشته کوهسار با بدنهای مخملی و منقش جای دارند ، حاکی ازهمیشه جوانی و طراوت جاودانی طبیعت؛ تپه‌ها باپشته‌های مواج وفربه، خاکستری و ارده‌ای رنگ، به فیل‌های عظیم خفته‌ای می‌مانند ، واین باز می‌نمایدکه آنچه زشت و فرتوت می‌شود ، محصول‌های دست آدمی‌است؛ آنچه انسان درآن تصرفی‌ندارد، پیوسته زیباست، حتی دگرگونی و اضمحلالش‌هم‌نازیبانیست ومجموع این‌منظره‌که حالتی روحانی وعروج انگیزدارد، بی‌تردید درانتخاب منطقه بعنوان یکی از بزرگ‌ترین پایگاه‌های مذهبی جهان مؤثربوده است .

خرابه‌های شهرمعروف به «غلغله» برفراز تپه‌ای درشمال بامیان است . نام تأثرانگیز شاعرانه «غلغله» را مردم به این خرابه‌ها داده‌اند : علتش آن‌است‌که هنگام مقاومت شهر در محاصرهٔ مغولان فریاد و همهمهٔ وحشت از ساکنان آن برمی‌خاسته است . مادرمیان ویرانه‌ها مدتی گردش‌کردیم . تودهٔ عظیم بناهای فروریخته ، درحالت مرده ودرعین حال‌زندهٔ خود ، چون دیو زخم خوردهٔ ازپا درآمده‌ای بودکه هنوزقلبش ازطپیدن نیفتاده است .

غزنین :

شهر غزنین نه همان است کـه من دیدم پار ! کسانی‌کـه از خلال شعرهای فرخی و نوشته‌های بیهقی‌غزنین‌راتماشاکرده ودربرابرنظرآورده‌اند ، امروز آن را چیزدیگری می‌ـ یابند. غزنین دربیست‌فرسخی جنوب کابل برسرراه قندهار است ، وگرچه عنوان شهردارد و

مرکز ولایت است ، آن را نمی‌توان بیش‌ازشهرکی‌خواند. دوران‌عظمت شهر، آنگونه‌که
کتابها ذکرش آمده نزدیك صدوپنجاه سال بوده، از اواسط حکومت محمود تازمانی‌ک
علاءالدین غوری به‌کین‌خواهی برادرانش هفت‌شبانروز آن را به‌آتش‌کشید (سال ۱۵۴۴)
مردم آن راقتل عام‌کرد. اوخود طی‌این هفت شبانروزبرتخت غزنویان به‌شرابخواری وعی
ونوش‌مشغول بود.

در دوران محمود غزنوی ، گنجهای بادآورد بتخانه‌های هند بسوی غزنین سرازی
شد وآن را بصورت یکی ازپررونق‌ترین شهرهای زمان درآورد. سراها و باغها و قصره
این دوره از جمله مسجد عروس‌الفلك وباغ پیروزی وطویله‌ای‌که‌گنجایش هزارفیل‌داشت
نیز بازارهائی‌که درآنها برده‌ها وگوهرها وگنجهای غارت شده هندعرضه می‌شد، وصفشا
درکتابها آمده است. کشف‌خرابه‌های«تپه‌سردار» بوسیلهٔ هیئت حفاری‌ایتالیائی، مبین وج
شهرکهنسالی‌در دوران پیش‌ازاسلام‌است‌که نزدیك‌غزنین‌فعلی‌قرارداشته. بناها بسبك کوشانی
ساسانی‌ساخته شده بود و یك مجسمه عظیم بودا ومجسمه‌های‌کوچك دیگر، حضورآثاربودا
را در آن می‌نماید .

غزنین موقع طبیعی فقیرانه‌ای دارد ، چند تپه وکوه‌کوچك و زمینی ناصاف . با
تعجب‌کرده بوده است‌که یك‌چنین سرزمین محقری توانسته‌باشد مدتی پایتخت سلطنت‌بزرگ
قرارگیرد . غزنین منطقه‌ای سیل‌گیراست. روزی‌که مابه‌آنجارفتیم بماگفتندکه سه‌روزپی
(۲۵ مرداد) سیل‌آمده بوده وچند نفررا کشته‌وخانه‌هائی‌راویران‌کرده‌بوده‌است. من بیاد
سیل تابستانی‌ای افتادم‌که بیهقی حکایتش را درکتاب خودآورده است و می‌نویسدکه «بار
خرد خرد می‌بارید چنانکه زمین‌ترگونه می‌کرد» وهمین باران خرد خرد چنان سیلی ایج
کرده بودکه « پیران کهن برآن جمله یاد نداشتند ودرخت بسیار ازبیخ بکنده می‌آورد

ما، طی چهارساعت توانستیم دیدنیهای شهررا به بینیم . نخست به تماشای مزارمحم
رفتیم‌که درباغی واقع است‌که «روضه» نامیده می‌شود. تعدادی درخت پراکنده ونیم خشك
باغ است . قبرمحمود دراطاق بیقواره‌ای قراردارد‌که‌گنبد حلبی‌ای برسرآن است . حا
غریبانه وگردآلودش خوب می‌نمایدکه اگرهنوز به موجودیت خود ادامه می‌دهد ، علی
تمایل تاریخ‌است . آن‌را درسال۱۳۲۳ بفرمان‌امیرحبیب‌الله خان تعمیرکرده‌اند . درسنگی
بهمین مناسبت بردیوار نصب‌گردیده ، محمود را «بت شکن» خوانده‌اند ، تنها چیز باش
سنگ قبر است‌که پوشش مندرسی‌برآن افکنده شده تامردم برآن‌دست نسایند. مرمرعالی
است باکلماتی به خط‌کوفی زیبا ونقوشی برآن .

مزار محمود بصورت زیارتگاه درآمده . کسانی می‌آیند وکفش‌های خودرا می‌کنند
درکنارآن می‌ایستند وحاجت می‌طلبند . به ماگفتندکه بخصوص‌هرسال عده‌ای ازپاکستان
زیارت‌آن می‌شتابند. پاکستانیها چنانکه‌گوئی رستگاری اینجهانی وآنجهانی خودرامدی
او بدانند ، می‌گویند : «اگر اونبود ماحالا مسلمان نبودیم و به بهشت نمی رفتیم!»

بطورکلی یکی ازکارهای آسان درافغانستان ساختن‌امامزاده است . همین‌کافی است
چهار دیواری‌ای باشد و سقفی و سنگ سفیدی ؛ دیگر دسته دسته مردم به آن روی خوا

۱ ــ بیهقی ، چاپ فیاض ، ص ۲۶۰ تا ۲۶۲

برد، بی‌آنکه چندان لازم بدانند ازخود بپرسند که چه کسی درزیراین سنگ خوابیده است.

گورمحمود گویادرمحلی‌است که درزمان خود او«باغ پیروزی» بوده، واکنون‌حزچند درخت نیم خشك درآن‌چیزی‌نیست، وگرداگردش قبرستان‌است، منظره‌ای‌واقعاً‌عبرت‌انگیز!

قدری دورتر گورسبکتکین است. درسال ۱۳۳۰ بفرمان امیرحبیب‌الله خان سقفی بالای آن قرارداده‌اند که محفوظ بماند. سنگی‌کوچکتر ازسنگ محمود دارد. ولی مرمرش از همان نــوع است. چندی است‌که قبر دیگری کشف شده است بنام مسعود (معلوم نیست‌کدام مسعود). دروسط‌کشتزار است. سنگی ازجنس و سبك سنگ محمود وسبکتکین بر آن است. فعلا درمیان اطاقك گلی‌ای قراردارد، و آن نیز درکارآن است‌که زیارتگاه بشود!

اکنون مهم‌ترین نقطهٔ تاریخی غزنین، قصرمسعود سوم است‌که چندین سال پیش‌بوسیلهٔ هیئت حفاری ایتالیائی از زیــرخاك بیرون آمد. حیاطی دروسط قصر هست وگرداگرد آن مسجد و حمام و اطاقهای متعدد پذیرائی وخواب و غیره . . . بدنهٔ دیوار ازسنگهای مرمر سفید پوشیده بوده است‌که روی‌آن نقوش وخطوط‌کوفی است. جابجادیوارهائی‌دیده می‌شود، به قطرسه مترکه بی‌تردید دیوار بــرج بوده است. کنارآن، جای بازاری پیداکرده‌اند که می‌گویند بازارگوهرفروشان بوده است، وپس دومنار معروف غزنه قراردارد. این دو منارکه بقول یکی از سیاحان فرانسوی، مــانند «دوشمع خاموش»اند، یکی بنام بهرامشاه معروف است و دیگری بنام مسعود سوم. هردو باآجرساخته شده و آنها را بانقوش هندسی‌و خطوط‌کوفی‌عالی ازهمان‌آجر تزیین‌کرده‌اند. گویا این دومناره دراصل خیلی بلندتربوده‌اند، وقسمتی ازآنها (شاید بیش از نصف) فرو ریخته است؛ فعلاکلاهکی از آهن سفید برسرآنها نصب‌کرده‌اندکه ازخرابی بیشترشان جلوگیرد.

غزنین موزهٔ‌کوچکی هم دارد. دراین موزه آنچه بیشتر برای من جالب توجه بود، دوحوضچهٔ مرمربودکه چه بسامتعلق به‌باغ پیروزی‌یایکی دیگرازباغهای‌غزنویان‌بوده‌است، ونیزفواره‌هائی‌که به‌شکل‌کلهٔ شیرهستند وآب ازدهان آنهابیرون می‌ریخته. یك خم زیبامتعلق به‌قرن چهارم نیزهست‌که برای ریختن شراب بوده، ورویآن بطرزبسیاردلپسندی خوشه‌های انگورنقش‌کرده‌اند.

سرانجام به زیارت قبرسنائی رفتیم. درباغچه‌ای قراردارد باچندگوردیگر، وآن‌نیز بصورت زیارتگاه درآمده قبرسنائی‌دراطاقی جای داردکه‌آن نیزمانندگورمحمود دارای‌گنبد حلبی است. این اطاق چند سال پیش تعمیرشده است. سنگی‌که‌گویای این تعمیر است وشعر متوسط‌الحالی از خلیل شاعر برآن نقرشده، بردیوارنصب‌گردیده، مشعربراینستکه سنائــی چه وچه وچه بود، وبرای قدردانی از او وتعمیرمزارش چه وچه وچه شد.

همانجا زیرزمینی به مانشان دادندکه باعتقاد اهل غزنین محل چله نشینی سنائی بوده است. من تانیمه راه پله‌هاپائین رفتم. زیرزمین خیلی عمیق می‌نمود ومتأسفانه دیدن‌آن میسر نشد، زیرا احتیاج به چراغ قوه بودکه موجود نبود و ماهم عجله داشتیم. بــه ماگفتندکه یك منفذ برای ورود هوابه‌خارج دارد، ودیگرهیچ. بقیه تنگی وتاریکی مطلق‌است. برای‌من بـاورکردن این داستان‌که سنائی ساعتهائی از زندگیش را در این بیغوله‌گذرانده بــاشد، مشکل بود.

پس ازدیدن این چند نقطهٔ تاریخی به شهرغزنین باز گشتیم . شاید قدری غلو باشد که غزنهٔ امروزرا شهربخوانیم . دوسه میدانگاه باتعدادی دکه‌هـای محقر پوستین فروشی وکار دستی فروشی وعطاری وغیره که مجموعاً بازارغزنه راتشکیل می‌دهد. با آنکه آفتاب سوزانی بود مقداری پیاده گردش کردیم. همه چیزمانند تیغ دودم سری به گذشته وسری به‌حال داشت. از یکسوکامیوندارهابودند ، درخدمت صنعت حدید ، که‌کامیونهای خودرا برای ناهارخوردن متوقف کرده بودند، وازسوی دیگرسقاهاکه بروش هزاران سال‌پیش مشك بردوش، می‌آمدند تا ازنهرآلودهٔشهر آب‌بردارند.درحالی‌که‌بلندگوی‌قهوه‌خانه‌ها باصدای گوشخراش‌ووحشتناك صفحه‌های پاکستانی می‌نواخت و رادیوهـای پیشاور وکابل بـاهمان حدت موسیقی و سخن می‌پراکندند ، دباغ‌ها وپوستین دوزها به‌همان سبك اجداد صدهاسال‌پیش خود بادستهای‌آلوده به چربی پوستهای بدبو را ورز می‌دادند ؛ و همان روز مصادف بود بـاآمدن‌کاروان اتومبیل فرانسوی (ششصد سیتروئن) که ازپاریس به‌کابل طی‌طریق می‌کردند . محتوی هراتومبیل دو سه جوان ریشوگیسو بلند نیمه برهنه بود، یـادآور قلندرهاوبرهنه‌خوشحالهای خودما ، که افغانهابه‌آنها «ملنگ» می‌گویند. جوانهای بسیارمؤدب بی‌آزاری بودند. ولی‌باظاهروباطن ملامتی و زیرآفتاب تند غرنبی ولو شده بودندکه پوستین ونیم تنه وکلاه پوست بخرند .

این عده ، خسته ازتمدن بومی‌خود ، خسته ازتمدن صنعتی ، به‌شرق روی‌آورده بودند تابلکه‌کشفی بکنند، آرامش و پناهگاهی بیابند؛ آنچه راکه بالاترین تکنیك جدید ، رفتن به‌کرهٔ ماه ، نتوانسته بود به‌آنهابدهد، آمده‌بودند تادرپوستین دوزهای غزنین‌بدست‌آورند .

«ناتمام»

دکترعباس حکیم
استاد مدرسهٔ عالی‌ادبیات وزبان های خارجه

هرچه‌بود ... هرچه‌هست ...

جهانی ، که یك دم نگردی بکام — نسیمی ، کـه هرگز نیابی بدست
امید از تـوکی میتوانـم بریـد — از این رشته‌کـی میتوانم گسست

که من بی‌تو بیزارم از هرچه بود
که من بی‌تو بیزارم از هرچه‌هست

شرح یك غزل حافظ

تقریر استاد علامهٔ فقید بدیع‌الزمان فروزانفر

در سال ۱۳۱۹ یعنی درست سی‌سال پیش استاد علامهٔ فقید بدیع‌الزمان فروزانفر در دانشسرایعالی و دانشکده ادبیات چند غزل از حافظ درس دادند ، و من نیز مانند شاگردان دیگر در محضر استاد حاضر می‌شدم و تقریرات استاد رایادداشت می‌کردم. اکنون قسمتی ازآن‌یادداشت‌ها را بنظر خوانندگان گرامی می‌رسانم و اگر در آن خرده یا لغزشی مشاهده می‌فرمایند مربوط به این شاگردکم‌مایه‌است که چنانکه باید و شاید نتوانسته است از آن منبع فیض بهره ورگردد .

حسین بحرالعلومی*

-۱-

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تـا سعادتی ببری

طفیل: یعنی کسی وچیزی که زندگی مستقل نداشته باشد، واصلش طفیلی‌است. طفیلی شخصی بوده‌که ناخوانده به مهمانی میرفته و طفیل ازاینجا اصطلاح شده وعربها ازآن فعل «تطفل» را ساختند یعنی بطفیلی رفتن ، و در علوم معنی دیگر دارد . و ما در فارسی آنرا «انگل» معنی مینمائیم ، و این لغت که معنی طفیلی باشد در فرهنگها نیز دیده میشود . اما لغت طفیل از لحاظ اشتقاق در غزل نامبرده صحیح نیست و می‌بایستی حافظ طفیلی‌استعمال کرده باشد، ولی استعمال طفیل بجای طفیلی عیب غزل نیست و در فارسی ازاینگونه‌تصرفات خیلی شده مانند اولیتر، احق‌تر،لایعلم، ولاابالی. که‌بدین‌طور که‌شعرای مااستعمال کرده‌اند در لغت عرب غلط میباشد .

آدم : یعنی موجودی که مستحسن باشد و انسان‌هم میگوئیم ، ولی انسان در قرآن هرجاکه استعمال شده جهت دم بوده است و در فارسی بعنوان مدح استعمال میکنیم مانند : انسان و انسانیت .

---

* در مدرسهٔ عالی ادبیات و زبان‌های خارجی ، در ضمن گفتگوهای ادبی درخدمت جناب محمد یـزدانفر متعناالله بطول بقائه از عمق و لطف تدریس استاد فقید بدیـع‌الزمان فروزانفر سخن رفت، دکتر بحرالعلومی استاد دانشگاه که باتفاق در علم وادب مقامی عالی دارد ، مژده دادکه یادداشتی از تقریر استاد فروزان‌فر درشرح بعضی ازابیات درکلاس‌درس به شتاب فراهم‌آورده است. و همین یادداشت‌های بسیار ارجمند و بی‌نظیر و منحصربفرداست که بەقید طبع درمی‌آیدکه العلم صید والکتابةقید. اطمینان داردکه این‌تحقیقات دقیق مورد توجه و اعتنای‌خواص خوانندگان‌واقع‌خواهد شد، و درودی به‌روان استاد فقید خواهند گفت و از لطف دکتر بحرالعلومی سپاسگزاری خواهند فرمـود ، و نیز ارزش اهتمام مجلهٔ یغما را در تهیه این‌گونه مباحث خواهند شناخت .

پری : معادل جن است، وقدما بجای جن‌زدن پری‌زدن و بجای جن گیر پریسای
ستعمال میکردند ، اما در اصطلاح برخلاف این نتیجه می گیریم برای اینکه ما ازجن‌قیافهٔ
نحوس و زشتی می‌فهمیم واز پری جمال ، کمال‌وسعادت، مثلا معشوق را پری رخ‌میگویند.
ن لغت عربی و پری فارسی میباشد .

ارادت : اراده و ارادت از یك ماده‌اند و هردو مصدر میباشند . اراده در آهنگ و
واستن استعمال میشود .

ارادت یعنی بندگی و اعتقادتام. مثلادر گفتن کلمهٔ ارادتمندم علت تعارف داشته ومعنی
ندگی کامل داشتن را میدهد . ارادت در عقاید صوفیه بیشتر معنی عقیده‌کامل مرید به‌مرشد
ا میدهد . مرید باطالب فرق دارد .

طالب : یعنی خواهان حق و این شخص مکان مطلوب را ندانسته همه‌جا را کاوش
یکند .

مرید، یعنی آهنگ کننده بجهت معین محل که مرکز مطلوب را میداند ونسبت بحق
رادت پیداکرده است . اغلب در جمع مرید « مرده » میگویند ، و اینطور جمع بستن
لط است وجمع مرید مریدان است ، «مرده» جمع «مارد» میباشد وماردیعنی‌شیطان‌سرپیچ .

سعادت : سعادت اصطلاحی با سعادت فلسفی فرق دارد . سعادت از لحاظ فلسفه
بارتست از رسیدن هرموجود بحدکمال خود یعنی بکمال ممکن خود .

سعادت در انسان عبارت است از صحت مراج و محفوظ بودن قوای طبیعی وطول‌عمر
حدیکه ممکنست و بکمال رسیدن هریك از این قوی .

سعادت‌حان انسانی‌درکمال قوه‌نطری وقوه عملی‌اواست. این‌سعادت بمعنی‌تحقیقی‌است
قابل تنبیر نیست. یك‌سعادت‌فرضی‌هم هست وآن عبارت ازعقاید عامه مردم است که میگویند
میخواهند و ازآنحهت‌آنرا فرضی گویندکه‌انسان هردقیقه بالاتر ازآن ویا نوع دیگرآنرا
یخواهد وبنابذوق مردم این‌سعادت متغیراست. عامه‌مردم سعادت را بابخت‌مرادف میدانند.
یش‌آمدهای خوب نامعلوم را بخت میگویند ودرفلسفه بحت حادثی‌است که علتش معلوم‌نبوده
لکه مربوط باتفاق و صدفه است .

تا : در صرف ونحومفید معنی نتیحه است ، وگاهی بمعنی«که» ربط میباشد.فردوسی
رماید : بگو تا سوی تیسفونش برند . وبمعنی شرط هم استعمال میشود :

تا سایه مبارکت افتاد برسرم   دولت غلام‌من شدو اقبال چاکرم

«تا» گاهی معنی علت را میرساند یعنی علت و نتیجهٔ فعل سابق را بیان میکند و دربیت
امبرده حافظ از اینگونه است .

توضیح شعر از لحاظ عرفان : متصوفه یا آنهائیکه دارای مذهب تجلی هستند
چنین تصور میکنند که خداوند عالم در مرحلهٔ ذات برخود تحلی کرد و صفات خودرا
ید و برخود عاشق شد . زمانیکه خداوند بود و هیچ نبود . کان‌الله و لم یکن معه شئی.
ناعر فرماید .

جرم بیگانه چه‌باشدکه تو خود صورت خویش
گر در آئینه ببینی برود دل زبرت

بموحب : فاحببت اناعرف، خواست‌که شناخته شود عالم را آفرید، وتحمل‌ننمودکا
زیبائی مخفی بماند و او عاشق نداشته باشد. پس‌ازاین مقدمات معنی مصرع‌اول‌این‌است‌که
اگر «فاحببت اناعرف» نمی‌بود آدمی و پری وحود نداشت و اینها در مرحلهٔ « فاحببت
بوجود آمدند وهستند .

این عشق و عاشقی با عشقی‌که برای هوی و هوس ، شهوت محترق و نیرنگ وحی
است فرق دارد چنانکه مولوی فرموده :

عشقهائی‌کـزپی رنگی بـود	عشق نبود عاقبت ننگی بـود

عشق پاك ومحبت لطیف‌معنوی در دلی است‌که دران جزحمال پاك معشوق چیزدیگر
نیست ، و این عشق با هستی مرادف بوده با آن فرقی ندارد . شیخ عراقی در لمعات خـو
که مطالب آن راجع بعشق، عاشق و معشوق، است از عشق به حود تعبیر نموده‌وصفات راحم
بعاشق و معشوق را درآن‌گنحانده است. این عشق بقول صوفیه حوهر و عرض نیست چنان
حامی فرماید :

عشق‌که بازار بتان حای او است	سلسله بر سلسله سودای او است
گـرمی بـازار خـرابست عشق	آتش دلهای کباب است عشق
گفت بـمحنون صنمی در دمشق	کای شده مستغرق دریـای عشق
عشق چه و مرتبهٔ عشق چیست ؟	عاشق‌ومعشوق‌دراین‌پرده کیست ؟
عاشق یك رنگ و حقیقت شناس	گفت که ای محو امید وهراس
نیست‌بجزعشق دراین پـرده‌کس	اول و آخر همه عشق است وبس
آیت خـوبـی است حمال بتان	مصحف خوبی خط و خـال بتان
عشق نـه حوهر بود ونی‌عرض	عشق نـه وسواس بـود نی‌غرض
ایکه بـرخسار بتان مـایلی	گـر بحقیقت نـرسـی کاهلی
گوش‌کن این نکته‌که آزاده‌ای	گفت ز سـودای عـرب زاده‌ای
آه من العشق و حـالاتـه	احـرق قلبی بحراراتـه

غزالی درکتاب خود موسوم به سوانح نیز در موصوع عشق بطور تفصیل صحبت کر
و در این معنی آخر بحث بسیار شده است .

معنی‌دوم: معنی دیگر نیز از این مصراع میتوان‌کرد، وآن این است‌که همه چی
بعشق زنده است و منظور از انسان عشق است . تمام موحودات برای این بوحودآمده‌اند
در ارتباط و عشق را باز کنند ، نه‌اینکه همه چیز از عشق بوحود آمده بلکه علت زنده‌بود
عشق است ، حتی عشق تحمیلی ممکنست بعشق حقیقی و علاقه تبدیل شود . امید و علاقه‌ا
حیات است .شخص‌ناامید و بی‌علاقه چه زندگی دارد ؟ وقتی در امید بسته شود درمرگ با
میگردد و آدمی دراین موقع حیات و حـرکت نـدارد . پس سلسله حنبان تمام عالم امید
عشق است .

معنی‌سوم: این معنی لطیف‌ترازمعنی دوم است: انسان برای این‌خلق شده که‌عاش
باشد و انسان با ملائك امتیازش در اینست که ملائك عقل و عشق ندارند و انسان بـی عش

زنده نیست ، بنابراین غایت وجود عشق است و این عشق درانسان بظهور رسیده وانسان برای عشق و عشق برای انسان بوجود آمده چنانکه حافظ فرماید :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد — عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخت دید ملك عشق نداشت — عین آتش شد ازاین غیرت و برآدم زد

پس عشق کمال ممکنی است که انسان بآن میرسد ، یا عشق سعادت انسانست و انسان طفیل عشق است .

گفتیم مقصود از ارادت عقیده و ایمان بی‌آلایش است و بعقیدهٔ صوفیه کمال انسانی در خدمت واطاعت مردکامل است ، ومردکامل عین حقیقت میباشد ، وانسان را بعالم حقیقت هدایت میکند ، و استاد وراهبر سالك است و بدینجهت حافظ فرموده :

سعی ناکرده در این راه بجائی نرسی — مزد اگر میطلبی طاعت استاد ببر

پس سعادت انسان در عشق ، و طریق وصول بآن ارادت است .

***

بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش
که بنده را نخرد کس بعیب بی‌هنری

خواجه : ازکلمهٔ خوتایچه معادل خدایچه بمعنی خدای کوچك میباشد و خواجه را در بارهٔ وزیران و غیره استعمال کرده‌اند ، و بعدها خواجه در مطلق بزرگ استعمال شده و در اینجا حافظ خواجه را بمعنی آقا و مالك ، مقابل بنده استعمال کرده ، وگاهی نیز این کلمه بمعنی صاحب ورب بوده و خواجه‌سرا یعنی صاحب خانه بنحو فوق است .

نصیب : بهره، سهم، قسمت .

هنر : گاهی مقابل عیب استعمال میشود وگاهی مقابل گهر بکار میرود . فردوسی فرماید :

چو پرسند پرسندگان از هنر — نباید که پاسخ دهی از گهر

گهر عبارت است از صفاتی موروثی؛ وهنر عبارت از صفات کسبی میباشد . هنردراینجا بمعنی کمال است و بی‌هنر بمعنی بی کمال میباشد . هنر عبارت است ازمطلق صفاتی که باید انسان داشته باشد . هنر در اینجا مقابل عیب است و حافظ عشق را هنر میداند .

ناتمام

ملك‌الشعراء بهار

بهار ، عارف قزوینی*

نامهٔ بهار به دینشاه ایرانی مقیم هند

آقای محترم   کتاب سخنوران دوران پهلوی تألیف شما را دیروز ازکتابفروشی خریداری کردم ، وانصاف میدهم که درگردآوردن آن بسی زحمت کشیده‌اید و بسیار خوب ومرغوب چاپ شده است بویژه که بخشی ازشعرهای آن را بـزبان انگلیسی ونظم تـرحمه فرموده و برمرتبهٔ کتاب برافزوده‌اید و براستی بر هموطنان خویش از این راه که آنان را بدنیای متمدن شناسانده و مترجم وگزارندهٔ خیالات و عواطف آنان شده‌اید حق دارید منت بگذارید ، برابناء ایران ــ آن دسته که قدر این چیرها را میدانند و براین‌حالها واقفاندـ لازمست که ازحنابعالی منت داشته بدل و زبان ستایش کنند .

درصفحهٔ ۱۹۶ آن نامهٔ پربهاچشمم بصورت نازیبای ونام‌کم‌بهای خویش افتاد،وتعجب کردم‌که چگونه باآنکه درنظر داشته‌اید ذکری هم ازمن بنده درکتاب خویش بمیان آورید لااقل درصدد برنیامده‌اید‌که بدانید صاحب این ترحمه درچه‌سالی بدنیاآمده واهل‌کحاست و چکاره است، چنانکه تنها ازهمهٔ احوال او عضویت وی را درانحمن ادبی (که ازقضاهیچ‌وقت بحضور درآن محفل جز دراوقات رسمی‌که سالی یکبار شاید دست دهد توفیق نیافته‌ام) مهم شمرده وقید فرموده‌اید، وازسایرحالات‌که مرسوم و درترحمهٔ غالب شعرا دیده شدصرف نظر فرموده‌اید وحتی ازسال تولدکه از رسوم جاری بلکه ازضروریات است هم‌چشم پوشیده‌اید .

باور بفرمائیدکه این تعحب زائیدهٔ عحب و خودپسندی نبود، چه، هرگاه‌چنین‌حالاتی درمن میبود باآنکه شنیده بودم‌که شما درصدد تدوین چنین نامه‌ای میباشید ، وراه مراسلات بین ایران و هندوستان هم بازبود می‌توانستم شرح‌حالی ــ همانطورکه دیگران تدارك دیده و فرستادند من هم بفرستم و خود رابه‌آن حناب بشناسانم . پس خودداری من ازین‌کارگواه صادق و شاهد عادلی است‌که هیچ‌وقت درین خیالات نبوده‌ام، وکاروان‌آرزو وآرمان‌من‌کمتر درین بیابانها وجاده‌ها سیرمیکرده‌است. لیکن این تعحب‌ازآن بودکه‌گمانی افتاده بودوآن گمان پس‌از دیدن آن شرح حال ناقص به‌یقین پیوست وآن یقین یا شبه یقین مایهٔ‌تعجب شد.

احازه میخواهم آن‌گمان‌که مرا افتاده بود هرچند مایهٔ درد سراست، برای‌جنابعالی بازگویه‌کنم ، تا اگـر بخطا رفته‌ام مرا ازآن خطا بیاگاهانید ، و اگر ظن‌من درست‌رفته است من‌شما را ازخطائی‌که مرتکب شده‌اید، یاظن‌بدی‌که برده‌اید، آزاد سازم وبیرون‌آورم.

قبلا آگاه باشیدکه من دوازده سال است بحهاتی‌که نمی‌خواهم‌گفته شود ، خانه‌نشین هستم و باکسی‌آمیزش و رفت وآمد ندارم ، وطبعاً هم با مردم و دوستان‌کم مکاتبه میکنم ، و

---

* در میان نوشته‌هائی‌که از مرحوم ملك‌الشعراء بهار به‌خط او دیده می‌شود ، نامه‌ای است به عنوان دینشاه مؤلف‌کتاب سخنوران دوران پهلوی ، ظاهراً نامه‌ای است ناتمام‌ومسلم هم نیست‌که به‌هندوستان برای دینشاه فرستاده شده باشد.   محمد گلبن

بقدری برای خودم کار تهیه دیده‌ام که وقت مکاتبه ندارم. و اگر بتوانم همین کارهائی که وجهۀ همت ساخته‌ام پیش‌ازوصول احل محتوم به‌انجام رسانم وچندکتاب دیگر که باقی‌ماندۀ ذخائر نثر پارسی قرون اول اسلامی است، تصحیح وتکمیل ودارای مقدمه وتعلیقات شده برای‌چاپ بوزارت معارف تحویل دهم، از زحمات‌خود راضی‌بوده ویقین‌دارم دوستان من بیشتر خوششان خواهدآمد تا هفتۀ دوبار به‌ایشان کاغذ بنویسم و رطب ویابسی بهم ببافم .

اینك آمدیم سرمقصود : سالی‌که جنابعالـی با استاد بزرگوار « رابندرانات تاگور» متعناالله بطول‌بقائه وارد ایـران شدید نخست درشیراز و بعد ازآن درطهـران باشما ملاقات دست داد . و ازطرز برخورد شما حس‌کردم‌که یا بامن‌آشنائی ندارید و یا بدگمانی‌درمیان است‌که آنطورکه با دیگران سروکار دارید بامن ندارید. چنین حس‌کردم‌که شاید دراین‌سفر به مناسبتهای سیاسی نمی‌خواهید بـامن بیامیزید وگرم بگیرید . این بودکه من نیز کوتاه آمدم و درانزوای خود مستغرق شدم اما شهرت‌کردکه شماکتابی دردست تألیف وطبع‌دارید انتظار داشتم‌که لااقل درانتخاب شعری‌یاخواستن سال زائیچه نامه‌ای ازشما برسد و سئوالی بفرمائید ، وچون نرسید‌گمــان بردم‌کـه لابد از جای دیگـر آن را کسب‌کـرده و بدست آورده‌اید .

درهمین زمانها روزگار مرا بطریقی ازطهران بیرون افکند و به‌اصفهان‌آواره‌ساخت، دراصفهان اطلاع یافتم‌که جنابعالی بامرحوم عارف قزوینی ملاقات‌کرده‌اید یا دوستان ایشان با شما ملاقاتی‌کرده‌اند ، و اشعاری عارف درمذمت من‌گفته و بجنابعالـی داده است ، اینجا نگران شدم وظن بردم‌که ناچار چون شما ازاخلاق مرحوم عارف بی‌خبرید بی‌شك‌گفتار او یا دوستان او درشما تأثیر خواهدکرد ومباداکه‌آن ترهات شما را باور افتاده و ارادتـی‌که من مانند هرایرانی‌دیگر نسبت به‌شمادارم یك‌جانبه ویکسره بماند، وحسن تفاهمی‌که‌بالطبیعه بایستی بین شما و امثال بنده باشد دراین مورد به‌سبب بدگوئی یاران بیوفا یا همکاران کـج خیال من ازمیان برود وبسوءتفاهم بدل شود . این بود ظنی‌که افتاد ، و درهمان وقت روزی نزد مرحوم ادیب فرهمند بودم و جزوۀ چاپ شدۀ اشعار و عکس ایشان راکه برایش‌فرستاده بودید به‌من نشان دادکه قبل ازنشر کتاب فرستاده بودید ، وچون آن را دیدم دانستم‌که شما باصاحبان ترجمۀ تألیف خود آشنائی دارید وظنی‌که درطهران ازطرز برخـورد شما درمن تولیده شده بود قدری قوت‌گرفت .

درهمین اوقات‌ازشیراز نامه‌ای‌به دستم‌افتاد ومعلوم‌شدکه یکی ازدوستان‌عارف‌مراسلاتی که بین او وعارف رد وبدل شده است به‌چاپ داده ودرآن مراسلات داستانها و بدگوئی‌هـا وهجاهائی ازمن بکار رفته و درضمن تصریح شده است‌که شرح‌کافی وکامل این داستانها را به آقای دینشاه داده‌اندکه درهندوستان‌انتشار دهد! باهمۀ این مقدمات ، رضا به‌قضای‌پروردگار دادم و به‌شما نامه‌ای ننوشتم و زحمت نیاوردم و می‌پنداشتم‌که خوی راستین شما خـودکاشف حقایق وحسن‌نیت و دل شکستگی که درمن است خود مرهم نه‌ایـن شکستگی‌هاست وحقیقت هرکسی را خبر خواهدکرد و هرشکستگی خود بخود در دست طبیعت درست‌خواهدگشت.

اینك که‌کتاب زیارت شد ، وشرح‌حال همگنان بنظررسید، وشرح‌حال خود راهم‌بدان گونه خام و ناتمام دیدم و ازطرفی، اشعارعارف‌که باکمال بی‌انصافی وناجوانمردی‌دردشنام

من سروده شده است در آن نامه به‌نظر آمد ، آن همه بد گمانی‌ها به‌یقین پیوست و دانستم که بشر هرچه حکیم و بلندنظر و پخته و جهاندیده باشد باز دستخوش سخن است و کلام بشردر مغز بشر مانند تأثیر آفتاب درعروق واعصاب گیاه وشجر مؤثر است . برمن مکشوف شد که جنابعالی درهندوستان و طهران یاجای دیگر اتفاقاً با دشمنان من بیشتر ملاقات فرموده‌اید خاصه که درین دوازده سال اخیر که من ازسیاست برکنار شده و ازمیدان اجتماع بیرون رفته درگوشهٔ انزوا بلکه درکنج گمنامی دود چراغ می‌خورده‌ام جمعی ازمردم فقط برای رضای دل خود ، ازمن بدگفته‌اند ، یاکسانی که محمد اسحق در کتاب خود از ذکر آنان غفلت نموده است ، بجرم آنکه مشارالیه (درکتاب سخنوران) شرح حالی بالنسبه مشروحتر (که آنراهم آقای یغمائی از روی مجلهٔ (تمدن) منطبعه مشهد نقل و رونویس کرده ومن ازآن بی‌خبر بوده‌ام) نگاشته است، مصمم شده‌اند که بوسیلهٔ جنابعالی ازمن انتقام بکشند، و نام مرا درنامهٔ شما بخواری یادکنند ، وشما ازشرح حال و سوابق خانوادگی وتحصیلات و خدمات ملی وادبی و سایر کارنامه‌های من به‌همین اکتفا نمائید که: فلانی عضو مهم انجمن ادبی است! درصورتی که تأسیس این انجمن دربیست سال قبل بنام (دانشکده) که مجلهٔ دانشکده نمایندهٔ آن است بدست من بوده و شاگردان آن دبستان امروز از علما و فضلا و ادبا و مؤلفان بنام ایران میباشند که شما همه را می‌شناسید و همهٔ آنها نیز بطاهر زحمات مرا منظور دارند.

نامه‌ای خصوصی

از جناب دکتر غلامحسین یوسفی استاد بزرگوار دانشگاه مشهد

«... چون برخی از دوستان و آشنایان تصور واستفسار کرده‌اند که آیا سرایندهٔ اشعاری که گاه در مجلهٔ «زن‌روز» از آقای غلامحسین یوسفی چاپ می‌شود بنده‌هستم ، خواهشمندم از باب رعایت حقوق گویندهٔ محترم آن اشعار این چند کلمه توضیح را درج فرمایید که اشعار مزبور از این جانب دکتر غلامحسین یوسفی نیست ...»

«غلامحسین یوسفی»

ز : فریدون توللی

حکایت

تقـدیم به دانشمند بلند پایـه و ادیب
گرانمایه استاد محمود فرخ که تحریر
این حکایت بر اساس روایت اوست .

از استاد فرخ خراسانی ، رفع‌الله قدره، شنیدم که فرمود :

ـ «مرا از دیرباز، به‌بلدهٔ طوس‌اُندر، کاشانه‌ای بود که هر آدینه‌بصباح، متعلقان
ن سخن و مترسلان اصول کهن ، بدان اندرشدندی و چامه‌ها خواندندی و حدیثها
ندندی وفرائد قصائد خویش ،گوهر آسا برسر جمـع ، درافشاندندی و گاه نیزازسر
ق، سمند ذوق ، به‌مقابلت حریف، برجهاندندی ، چنانکـه هنوز آن محفل برپای
ند و آن منزل‌برجای .

شعر

بر اهل خبره، عرض هنر کن که ذوق عام
گر دوستدار شعر تو شد ، نخل بی‌بری
تا فیض اوستاد کهن ، خرده‌گیر تست
بی‌آفرین خلق جهان ، بر جهان سری

بالجمله ، جوانکی نونهال نیز، همه هفته بدین حلقهٔ کمال اندرشدی و به‌صف
ل درنشستی وسخنوران را، گوش‌اشتیاق، ازگوشهٔ رواق، به‌قرائت ابیات فروبستی
ون به‌خاتمت آن استماع، نوبت عرض‌متاع به وی رسیدی،گوهروار از قلزم طبع
یش، چامه‌هائی چنان نغز وپرمغز برکشیدی وبرخواندی، که همگان‌را، استعجابی
ان، ازآن جزالت بیکران، حاصل آمدی و درشأن وی باتفاق‌گفتندی که‌آینده را ،
د بدین نوجوان باید داشت که صدحافظ وسعدیش، به‌نکته‌دانی غلام‌خواهدبود و
د فردوسی طوسیش از درفشانی به‌سلام.

قطعه

مروز تو برنای فزون مایه ، گرانیست
فردا ، به سخن بنده‌کنی ، پیر فلك را

ترسم که بدین گنج زر، ای مرد هنرمند
در بوتهٔ خجلت فکنی ، سنگ محك را

هم‌آن استاد خراسان فرماید که تکرار این اظهار و اقرار ، جوان را
نرمك به‌مذاق اندر آمیخت و باجان در آویخت و پیمانهٔ حجب وی برخاك عجب
ریخت، تا بدانجاکه ازسر آزمون بخت، سمندعزیمت برانگیخت ودر آن‌بهمن‌س
سحرگاهان به‌بانگ خروس ، از دارالقرارطوس ، روانهٔ ملك ری‌گشت و امید خ
بر وی .

شعر

دوغ و کشك‌از تومیخرندو پنیر | تا اقامت به روستا دار
رو به‌درگاه میر و خاقان کن | اگر الماس پر بها دار

باری، ازآن روزبازش ، دیگر انجم‌وار، بمیان انجمن ندیدم و حـدیث
نشنیدم، تاازپس سالی چندکه بریدگردون سمند، جریده‌ای ازجرائد ری بمن‌آو
برجای‌آن فرائدوقصائد قدیم، نامطبوعی چند ازآن جوان، به‌صفحات اندر، مط
یافتم، که اگر برچینیان نمودندی، ازمضمون‌آن برمیدندی و اگر برجنیان‌گشود
از افسون آن به‌قاروره درخزیدندی و شگفت‌آنکه برصدرآن اباطیل ، چنین مر
رفته بودکه خداوندآن‌گزافه، سرایندگان شعرنو را، به‌خبط دماغ، لنگر موج ا
و رهبرفوج .

توصیف

یاوه‌هائی به‌ستون ، بر سر هم | نقطه‌هائی به‌فسون، درپس‌وپیـ
موج نو، لیك ز دریای جنون | بانگ‌نو، لیك‌ز گلبانگ حشیش

با خود گفتم ، یاللعجب ، چگونه تواند بودکه اعجوبه جوانی ، بدان ش
شوق وحدت ذوق‌که من دیدم، عمر عزیز به‌تدوین وطبع این اراجیف، ضایـع
و موهبت‌آن طبـع ، که به‌عنایت صانعش نصیب افتاده از دست فروگذارد . پسر
حال،آن جریده بدریدم وگفتم :

قطعه

تف بچنین کور دل ، که از سر کفران
پاس ندارد بهرزه ، لطف خدا را
ذوق سرودش چه سود و طبع دلاویز
ابلـه وارونه بخت یاوه سرا را

قضا را، به‌تموز همان سال، روزی در بوستان به‌خدمت دوستان نشسته همی
بودم و درتصاریف آن احوال، که هرصاحب دلی برمسند کمال، سخن از تصانیف و
و تألیف خود همی فرمود، بناگاه جوانك پیشین را دیدم که به‌تواضعی بیشین، بدار
محفل انس اندرآمد وبرهمگان سلام گفت و ادب‌ها کرد وبکردار قدیم، ندیم‌آس
به‌کنجی درخزید و چون نوبت به‌وی رسید، همچنان قصیدتی عجیب ازبن جیب
به‌رخصت مهتران برکشید وفروخواند واین بارنیز، دلاویزی ابیات وی بدان‌پایه بو
که گلبانگ احسنت احسنت ازهمگان برآمد وششدانگ عنایت واکرام‌جماعت بروی
باریدن گرفت.

شعر

کس نداندکه درنهاد تو چیست ای هزاران فریب پر ترفند
گاه،گوئی گزافه‌ای چون زهر گاه‌خوانی، چکامه‌ای چون قند

بالجمله، درآن حلقهٔ احباب و اصحاب، جوان را آستین از سراستعجاب
بگرفتم و به‌خطابی پرعتابش گفتم: «کاش دانستمی که این چکامه‌های نغز را، بدا
گزافه‌های بی‌مغز، چه‌نسبت است که هردو را سراینده یکتن است و حکایت کردار تو
برمن نامعلوم».

جوان بخندید وگفت: «این ابیات مقبول که شنیدی از بن جان همی سرایم
آن ترهات نامعقول که نکوهیدی، ازبهرنان! چه سکان ارض جدید را به‌سکانداری
سیاست و ریاست جهان، سفارتی به‌دارلخلافهٔ ری است که هر یاوه به‌صددینار و هر
گزافه به‌سیصددینار زرمغربی، از ژاژخایان همی خرد وازجهت انهدام مبانی ملك
افراختهٔ معرفت کهن است، آن ترهات به‌جرائد همی فرستد وهم ببرکت معاضد
اوست که به‌امصار واقطار این بوم، هرشبه قطاری ازعوانان وی، محفل به‌حضو
جوانان همی‌آرایند ومجلس به‌قرائت آثاری چنان همی‌گشایند و مرآنان را، انبسا
به‌گستردن آن بساط همی فزایند واندرین مجالس، هریاوه که به‌طرد قوافی و بحور
معلول‌تر بود، مجلسیان را مقبول‌تر افتد!

شعر

تا هرگزافه را صله‌ای زآن سفارت است
سرشار روغن است براین سفره، نان ما
درکام ما، خوراك زبان با عرق خوشست
بگذار تا زیاوه بمیرد زبان ما

حاضران مجلس چون این گفته از آن جوان بشنیدند ، چنان برآشفتند که خادم انجمن ، آن تغییرحال به‌فراست خویش بدید وبخروشید و دشنام گویان ، دست بدستهٔ چماق برد و جوانك قلچماق را بقصد کشت ، برسر و پشت کوفتن گرفت وچون آن دوستدار زبان وپاچه را به‌بد زبانی بسیار از سراچه براند و بازگشت، این سه بیت آبدار، ازپس اعتذار، خواندن گرفت :

قطعه

آنجا همه پستی و پلیدی	اینجا همه پاکی و طهارت !
الحق که زبان پارسی را	این طایفه میدهد به‌غارت
با مزد لواطه زیستن به	تا لقمه گرفتن از سفارت

مسجد مدینه

وسعت حرم مطهرحضرت محمد صلی‌الله‌علیه در مدینه ، به مقیاس‌متر ازگزارش رسمی‌کشور عربستان سعودی استخراج می‌شود :

مساحت اصلی ، درعصر حضرت رسول‌اکرم	۲۴۷۵
عمر بن‌الخطاب رضی‌الله عنه بروسعت آن افزوده	۱۱۰۰
عثمان‌بن‌عفان	۴۹۶
ولیدبن عبدالملك‌اموی	۲۳۶۹
مهدی‌بن‌منصورعباسی	۲۴۵۵
فرمان‌روای مصری	۱۲۰
سلطان عبدالمجید دوم‌عثمانی	۱۲۹۳

دکتر شاه حسینی
معاون دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی ـ طهران

در تهنیت جشن استقلال افغانستان

روز پنجشنبه ۲۹ مرداد ۱۳۴۹ ساعت نه‌ونیم بوقت محلی هواپیمای‌ما درفرودگاه کابل بزمین نشست. هوا آفتابی و اندکی گرم‌بود . جناب سفیر کبیر ایران واعضای محترم‌سفارت و اغلب دوستان دانشگاهی باچهره‌ای گشاده ولبی‌خندان باستقبالمان شتافتند.

دانشجویان افغانی که در دانشگاه طهران تحصیل میکنند بادسته گل‌های خوشرنگ وگرمی خاصی که از سجایای مردم‌این سرزمین است بمن‌خوشآمد گفتند . کمی درفرودگاه استراحت کردیم . آنگاه بطرف شهرحرکت نمودیم . محل‌اقامت‌ماهتل‌کابل بود. روز دیگر که برای عرض ارادت خدمت جناب آقای فروغی سفیر کبیر شاهنشاه آریامهر که مردی خلیق و دانش پرور واهل فضل وکمال است رسیدم . اولین پرسشی که ازمن کردند، این‌بود بگو ببینم چه‌آورده‌ای ؟ عرض کردم: مقصود چیست ؟ فرمودند : شعری گفته‌ای ؟ گفتم:مگر قراراست شعری هم بگویم ؟ فرمودند: اگر قصیده‌ای در تهنیت جشن‌استقلال ساخته بودی بدنبود.

اطاعت امر را باهمه ناشیگری که در اینکار دارم کلماتی چند بهم انداختم . سرانجام قصیده‌ای در چهارده بیت فراهم شد . و اینکار درمدت دو ساعت انجام گرفت چون می‌بایست ساعت۷ بعدازظهر درجشن استقلال‌شرکت‌کنم وشعر را درحضوراعلیحضرت پادشاه‌افغانستان بخوانم. این‌قطعه بسیار مورد توجه‌آن پادشاه معظم قرار گرفت وازعنایات‌معظم‌له بی‌نصیب نماندم .

اگرچه میل نداشتم این ابیات در جائی منتشر شود ولی بنا باصرار دوست فاضل و دانشمند آقای حبیب یغمایی مدیر محترم مجلهٔ یغما برای درج درآن مجله گرامی فرستادم. تا چه‌قبول افتد وچه درنظر آید.

پادشاها سویت از ایران نشان آورده‌ام
وز دیار دوست پیغامی نهان آورده‌ام

در مثل گویند از یک گل نمیگردد بهار
من بهار گل به جشنت ارمغان آورده‌ام

چند گوهر زی تو آوردم که در گنجینه نیست
مهر شه ، پیوند دل ، آرام جان آورده‌ام

گرچه حدم نیست تا مدح توچون شاهی کنم
لیـك اقبال کیـان را پشتوان آورده‌ا
گرچه چون عیسی نیاوردم نشان‌ازملك‌غیب
خوشدلم از شهر ایران شادگـان آورده‌ا
روز استقلال افغان روز شادی وخوشی است
زین سبب از ملك ایران نغمه‌خوان آورده‌ا
زینهار ای مـردم افغان بشادی بگـروید
پـاس ایـن روز شما را تر زفان آورده‌ا
تا جهان باشد توباشی ای‌محمد نام وخـوی
سویت از ملك برادر مـژدگان آورده‌ا
مژده آوردم کـه مانی تـا کنـی رشك ارم
خـاك افغان را پیام از ملك جان آورده‌ا
گرطرازنده مدیح تو رهـی در خاك شد
زی تو از روح روانش مدح‌خوان آورده‌ا
از خدا خواهم که تا هست‌وبود ملك جهان
سر خوش و جاویدمانی مهربان آورده‌ا
شادزی ای مـردم افغان کـه روز غـم بشد
شور مـردم را براین گـفته عیان آورده‌ا
جشن استقلال جشن شادی و آزادگی است
پـای کوبی دست افشانـی از آن آورده‌ا
پـادشاها شاد بـاش و شادمان وشاد زی
ازبرادرت این سخن زی تو به‌جان آورده‌ا

☆ استاد دکتر شاه‌حسینی بمناسبت حشن استقلال افغانستان بدان کشور عزیزد
شد . اشعار آن حناب با توضیحی مجمل که مرقوم فرموده‌انـد بنظر خوانندگان ار
می‌رسد . اما عنایات والطاف خاص اعلی‌حضرت محمد ظاهر شاه پادشاه ادب‌پرور افغان
را دربارهٔ شاعر ، باید ازخودشان شنیدکه به‌نوشتن درنمی‌آید .

مژده‌ای‌که محرمانه فقط به مشترکین مجله می‌دهیم این است‌که صله‌ای شاهانه ب
جناب اعطا شده‌که موجب افتخار حاودانی خانوادگی وی خواهد بود .

مجله یغما

گردباد حیرت‌انگیز جهان

در شگفتیهای آسمانهای بیکران ، پیوسته با کشفیات تازه‌ای روبرو می‌شوند ... و برای آفرینش جهان توجیهات جدیدی بیان‌می‌شود

نوشته: IRA WOLFERT

ایراوولفرت

ستاره‌شناسان از چند سال پیش پیوسته با شگفتیهای دیگر روبرو می‌شوند : کازارها (Quasars) پولسارها (Pulsars) ، ستارگان سنگین و اجرام عجیب دیگری که درجستجوی فضا کشف کرده‌اند بنیان بعضی فرضیات اساسی و اصول موضوعه‌ای راکه در باره هم‌آهنگی جهان پابرجا و استوار می‌دانستیم متزلزل کرده وبحث های نوینی پیش آورده‌اند . کشفیات اخیر موجب ظهور درك جدیدی از آفرینش شده که کمی هراس‌انگیز به نظر می‌رسد . تردید نیست که نظریات جدید از جهات بسیاری هنوز مبهم است و محقق نخواهد شد مگر پس از پیشرفت های تازه‌ای در علم . اما نویسنده این مقاله توانسته از بالای شانه ستاره‌شناسان استرالیائی ، اروپائی و امریکائی به تفسیرات تازه‌ای دست یابد که همواره گسترش بیشتر جهان‌آفرینش را تأیید می‌کند . ظهور انسان برروی زمین مدیون تولد و مرگ میلیونها ستاره است : این نظر کلی است که من می‌توانم به شما یادآوری کنم .

در آغاز ابعادعظیم ، غیرقابل تصور ، صحنه‌ای که نمایشگر آفرینش است مورد توجه قرار دهیم . مسافرت کوتاهی در فضا با سرعت‌نور (ثانیه‌ای ۷۸۶ ، ۲۹۹ کیلومتر) شاید تا حدی تصور این عظمت را در نظر ما نمایان‌سازد . در یك ثانیه و ثلث فقط ، ازماه‌خواهیم گذشت . در مدت پنج ساعت ، از مرز منظومه شمسی خارج خواهیم شد . اما لازم استچهار سال دیگر راه بپیمایم تا به مرز نزدیکترین ستاره ثابت برسیم .

اگر به راه خود در جاده شیری رنگ آسمان ــ این خانواده ستارگان یاکهکشانی که منظومه ما بدان تعلق دارد ــ ادامه‌دهیم علی‌رغم شتاب هراس‌انگیزی که داریم ، به‌یادمان باشدکه دقیقه‌ای ۱۸ میلیون کیلومتر سرعت داریم ، پس از هر پنجسال با ستاره‌ای برخورد خواهیم کرد . با توجه به این که کهکشان ما دارای ۱۰۰ میلیارد ستاره است برای این که‌از این سرتا آنسر کهکشان را بپیمائیم هشتاد هزار سال وقت لازم‌داریم . ازآن پس‌فضاتقریباً خالی است . زیرا کهکشان بعدی ، «المرئةالمسلسله» . در فاصله دو میلیون سال نوری ما واقع است ! ..

با این‌حال فرض کنیم که‌از «المرئةالمسلسله»هم گذشتیم ، باز هم فضا بکلی‌خالی‌نیست. کهکشان ها در واقع ، گروههای مهم بسیار گوناگونی را تشکیل می‌دهند ، بعضی‌از گروهها سه کهکشان بیش ندارند . کهکشان ما متعلق به گروهی است که شامل ۱۷ کهکشان است . خنده‌آور آن که ستاره شناسان این گروه هفده‌گانه را «گروه محلی» نامیده‌اند .

اثی‌علی‌رکبتیه (Hercule) که مهمترین گروه بشمار می‌رود در فاصله سیصدمیلیون سال
ی واقع است و شامل ۱۰۰،۰۰۰ کهکشان است که هر کهکشان دارای میلیارد ها ستاره
. . در جهانی‌که شناخته شده مجموعاً ۱۰ میلیارد (۱۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰) کهکشان
ِد دارد . این‌بود ابعاد صحنه . اینك به تماشای خودنمایش بپردازیم .

ابرهایی از گاز. چون پرده بالارود ذرات بی‌نهایت ریزی‌ازاتم صحنه رافرا گرفته،
ی آنها ازکجاست ؟ این هم باز سری‌است شگفت . این‌ها در هرحال گرد وغبار درخشان
• گردی هستند همچون وزش‌باد . این ذرات به وسیله رادیوتلسکوپ ضمن‌کاوش فضاکشف
اند . این ذرات از دونوعند پروتون‌ها (Protons) که دارای بارالکتریك مثبت‌اند ، و
ترون‌ها (Electrons) که‌بارالکتریك منفی دارند . حون بارآنها مخالف هم است‌یکدیگر
حذب می کنند . همین‌که با هم حمع شدند الکترون به‌دورپروتون مداری تشکیل می‌دهد
، دو ساده‌ترین عنصر شیمیایی یعنی اتم ئیدروژن را می‌سازند .

هراندازه که این اتم به‌نظر ناچیزآید ولی همین است‌که بیش‌وکم بنیاد جهان ما را
ی‌افکند . اتم های ئیدروژن باهم جمع شده به صورت مه رقیقی در می‌آیند و بسوی
کشان ها راه می‌افتند . گاهی‌این مه‌ها باهم نزدیك شده تشکیل ابری ازگاز می‌دهند .
ِ عده آنها زیاد باشد ، نیروی حاذبه‌ای‌که میان آنها متبادل می‌شودکافیست‌که التصاق‌ابر
نگاهدارد .

همه چیز از این‌حا آغاز می‌شود : ستاره‌ای زاده می‌شود . اگر جاذبه ضعیف‌ترین
وهای‌کیهانی است ، در عوض ، هرگز سست‌وگسسته نمی‌شود . گذشته از آن چون جاذبه
م جرم است قدرت آن به نسبت افزایش اتم‌های ئیدروژن افروده می‌شود .

برای این‌که ستاره‌ای به حال‌انجماد درآید، بایدکه حرم‌گاز قابل توجه ومهم‌باشد
مه‌ای‌که در اصطلاح ستاره شناسان به هیچوجه اغراق‌آمیر نیست . باید قطر آن تصادفاً
را تصادفاً به اراده آفریننده حهان‌آفرینش . مترجم) به ۱۵ میلیون‌کمتر ، یعنی تقریباً
هزار برابر قطر تمام منظومه شمسی رسیده باشد . وقتی قطر آن به این اندازه‌رسیدفشرده
شود . در اثر قوه جاذبه‌که به‌حدکافی نیرومند شده اتم های ئیدروژن همواره به یکدیگر
دیکتر می‌شوند .

اکنون به قسمت بعدی نمایش می‌رسیم . ابر متراکم شده گرم می‌شود . وقتی که
ارت مرکز آن دقیقاً به پنجاه هزار درجه رسید ، اتم های ئیدروژن آن چنان بشدت‌با
دیگر برخورد می‌کنندکه از نو به ذرات مثبت و منفی تقسیم می‌شوند . در این موقع‌قطر
. بیش از ۱۵۰ میلیون‌کیلومتر نیست و به «پلاسما» (Plasma) تبدیل شده ، یعنی‌مخلوطی
دو گاز تغییر یافته‌که تشکیل شده‌اند یکی از الکترون های منفی‌که برروی یکدیگرجست
خیز می‌کنند و دیگری از پروتون های مثبت‌که آنها نیز به‌نوبه خود در جنب‌وجوشند .
ن حالت فیزیکی تقریباً ده میلیون سال ادامه دارد ، در حالی‌که درجه حرارت ، براثر
ایش فشار قوه جاذبه ، لاینقطع روبه افزایش می‌رود .

سرانجام قطر گلوله‌گاز بیش از ۱/۵ کیلومتر نیست ، در صورتی‌که درجه حرارت

مرکزی آن به ده میلیون درجه رسیده . در این هنگام یك «جنگ» حرارت هسته‌ای بـرپا می‌شود . پروتون‌ها اینك با چنان نیرویی با یکدیگر تصادم می‌کنند که بجای شکستن و از هم گسستن ذوب می‌شوند . دست‌آخر ذوب آنها چهار به چهارهسته‌های ماده حدیدی‌می‌سازد به نام‌هلیوم (Hélium) . این فرایند شبیه همان است‌که دربمب ئیدروژنی انجام‌می‌گیرد. با این تفاوت‌که دربمب‌ئیدروژنی هلیومی‌که دراثر انفجار آزاد می‌شود به‌کیلو اندازه‌گیری می‌شود در صورتی که طبیعت از آن بـه مقدار بی‌نهایت قابل تـوجهی تولید می‌کند ، مثلا خورشید در هرثانیه ۵۶۴ میلیون‌تن هلیوم تولید می‌کند .

به‌محض آغاز ذوبان هسته‌ای یك ستاره متولد شده است . چون انفجار های مرکزی کاملا قوه جاذبه بین ذرات را متعادل می‌سازند ، اندازه‌گلوله پایدار می‌شود ، خورشیدمـا که ستاره متوسطی است بـا ۱٫۵ میلیون کیلومتر قطر تقریباً ، بـه این مرحله از تحول رسیده است .

انقباض و تحدید حیات . چون ستاره ایجاد شد ابرگازی در اثـر نیروی خستگی ناپذیر جاذبه‌از هم‌نمی‌گسلد. دوره‌های چندی می‌گذرد و ئیدروژن هسته پایان می‌یابد وجز هلیوم بجا نمی‌گذارد .

انفجار هسته‌ای آرامش می‌یابد ،تجاذب از نو آغاز می‌گردد و ستاره منقبض‌می‌سود. از انقباض افرایش درجه حرارت نتیجه می‌شود (۱۰۰ میلیون درجه) که به‌نوبه خودموجب واکنش برتر هسته‌ای می‌گردد : هسته‌های هلیوم بین خود ذوب می‌شوند و هسته‌های‌کربون را به وجود می‌آورند .

ازاین پس نموستاره وابسته به قطر آن است . اگر قطر قابل توجه باشد بـه تناوب انقباض‌هاو واکنش‌های هسته‌ای خواهد داشت ودرجه حرارتش‌بیش‌ازپیش‌بالامی‌رود. درحالی که حرم ستاره به آن اندازه زیاد شودکه حرارت هسته را به ۳۰۰ میلیون درجه برساندانم های‌کربن ذوب می‌شوند تا عناصر شیمیایی بازهم سنگین‌تر تشکیل دهند .

بدین ترتیب است‌که از تراکم هاوتولیدهای پیاپی حدید ، عناصری پیدا می‌شوند بـا وزن اتمی بیشترکه بر روی سیارات و مخصوصاً برروی زمین ما دیده می‌شوند .

همین‌که در ستارهٔ بسیار بزرگی ، حرارت به درجه‌ای رسیدکه برای تشکیل آهـن لازم است ، انفجارها رقیق مـی‌شوند . و آنگاه در اثـر فشار فزاینده تجاذب ، واپسین انقباض صورت می‌گیرد . درکتابی از روبرت‌ژاستروم (Robert Jastrome) شرح ذیل را می‌خوانیم :

«انهدام آخرین یك انقلاب عظیم مرموزی است . در مرکز اکنون درجه حرارت‌به پنجاه میلیارد رسیده .

پس آنگاه تمام واکنش هـای هسته‌ای ممکن جریان پیدا مـی‌کند . در این درهم‌پیچیدگی‌واپسین‌است‌که سنگین‌ترین عناصر شیمیائی، یعنی تمام آنهاکه از آهن سنگین‌ترند تولید می‌شوند . این انهدام و فروریزی در برگشت انفجار عظیمی تولید می‌کندکـه‌قسمت عمده اجسامی‌که در درون ستاره از آغاز تولدش ساخته شده در فضا می‌پراکند .»

نخستین شاهد پدیده‌ای از این قبیل منجمان چینی بودند که در سال ۱۰۵۴ میلادی

چنین ازهم گسختگی را مشاهده کرده‌اند . بجای ستاره عظیم مافوق نواختر از هم‌پاشیده ، امروز ابرعظیمی از گازدیده می‌شود که به آن‌نام‌سحابی خرچنگ (Nébuleusedu crabe) داده‌اند .

این گاز تفاله و باقی مانده انفجار است و در فضا به سرعت ثانیه‌ای ۱۵۰۰ کیلومتر گسترش‌می‌یابد .

زمین‌ما ، به‌سهم خود ، تقریباً بطورکامل از این تفاله‌ها که از انفجار گذشته‌ای‌حاصل آمده ساخته شده . او به اندازه‌کافی آهسته شده که قوه جاذبه توانسته اجزاء آن را از نو به دورهم جمع کند .

قریب چهار میلیارد سال پیش منظومه شمسی ما شروع کرده از مه ئیدروژن تشکیل شود ، این گاز در آن هنگام از ۹۲ عنصرسنگین‌تر از خودکه به دنبال انفجار ستارۀقدیمی در فضا پراکنده بودند ، «بارور» شده بود . این تفاله‌های بسیار غنی خورشید را به وجود آوردند وهمچنین سیارات تابع خورشید واقمارآنها را. درنتیجه فراوانی کربن، اکسیژن، وموادمتناسب دیگر که اززمانهای بسیار دور از ستارگان منهدم شده به‌این ابر گازی به‌ارث رسیده‌است ، یك نوع «حیات» پیچیده برروی زمین پدیدار شده است ، وچون ستارگان در حال انفجار پیوسته مواد سنگین لازم‌برای حیات را درفضای می‌پراکنند، کاملاامکان دارد که جهان علی‌رغم ظاهرش پر از موجودات زنده باشد .

سوراخ سیاه . وقتی ستاره‌ای منفجر می‌شود ، قسمتی از ماده‌ای که اورا می‌سازد در فضا افکنده می‌شود .

اماآنچه که برسرمرکز آن می‌آیدوابسته‌به‌قطر اصلی‌ستاره‌است . پس ازهم گسیختگی هسته به انقباض ادامه می‌دهد ، اگر استقرار یافت ، وقتی قطرش تقریباً به طول قطر زمین برسد ، ستاره‌ای خواهد شدکه به اونام «کوتوله سفید» داده‌اند . کوتوله سفید ستاره‌ایست بسیار سنگین بانور سفید . وزن مخصوص آن به اندازه‌ایست که یك قاشق چای‌خوری از آن ستاره بیش‌ازیك تن وزن خواهد داشت . معهذا گاه باشد انقباض وقتی پایان می‌یابدکه وزن مخصوص خیلی بیش از این‌شود ودرآن موقع قطر ستاره به ۱۵تا ۳۰ کیلومترمی‌رسد . قوه تجاذب به اندازه‌ای قوی می‌شود که الکترون‌ها و پروتونها خرد می‌شوند ، ذراتی باقی می‌ماند بی‌بار الکتریکی‌که نوترون باشند . جاذبه عمل خود را دنبال می‌کند ، نوترون‌ها هم به‌نوبه خود همدیگر راخردمی‌کنند ستاره درآن‌موقع منحصرمی‌شود به یك هسته‌بزرگ، چنان‌که ستاره‌شناسان می‌گویند به یك «ستاره نوترون» ، وزن مخصوص آن در این هنگام حیرت‌انگیز است: وزن یك قاشق قهوه‌خوری از آن یك میلیاردتن است .

برخی دانشمندان در فرضیات خود از این هم دورتر می‌روند . بعقیده آنان انقباض بعضی ستاره‌های بسیار بزرگ پس‌از آخرین فروریختگی ممکن است از مرحله‌های برترین سنگینی‌کوتوله‌های سفید وحتی «ستاره‌های نوترون» نیز بگذرد . عمل انقباض بازهم ادامه می‌یابد تا به آخرین مرحله برسدکه به آن «سوراخ سیاه» نام داده‌اند . گوئی ماده به یك حالت سنگین بی‌نهایت تبدیل شده . این «سوراخ سیاه» غیر قابل‌کاوش تحت تسلط جاذبه

عظیمی است که هیچ چیز صادر نمی‌کند و اگر امواجی ـ امواج‌صوت ، حرارت یانور ـ
آن وارد شوند هرگز از آن خارج نمی‌شوند .

فانوس‌های لایتناهی.هنوز بیش‌ازسه‌سال نگذشته‌است که منجمان‌رادیویی‌انگلستا
نخستین «ستاره نوترون» راکشف کردند . از آن پس تاکنون هویت بیش از ۴۰تای ازآن
را تعیین کرده‌اند ، و بدانها پولسار (ستاره های نابض) نام داده‌اند . این پولسارها منب
تشعشعی هستندکه با ضربانهای منظم نیرویی‌کاملا غیر قابل تصور صادرمی‌کنند .

صدور این نیرو بواسطه انکساف قطع و وصل می‌شود و از آن چنین بـرمی‌آید کـ
ستاره برروی خود حرکت وضعی دارد که در حال تندی سرعت آن ثانیه‌ای ۳۰ دوراست
هنگام‌کندی فقط $\frac{۱}{۴}$ دور درهر ثانیه سرعت دارد .

اگر تاکنون هنوز حقیقتاً «سوراخ سیاه» راکشف نکرده‌اند ، اما بعضی دانشمندا
نشانه وجود آنها را در پرنورترین اشیاءشگفت‌آور جهان ،که‌کازار (جسمی تقریباً اختری
می‌نامند ، دیده‌اند . آنها در نقاطی بی‌نهایت دور در فضا واقع شده‌اند ، یعی در مرز بر
قویترین رادیوتلسکوبهای موجود . از موقع‌کشف نخستین‌کازار (در سال ۱۹۶۳ میلادی
به‌بعد چندصدتا از آنها ثبت شده . تاکنون ، ظهور آنها غیرقابل تـوجیه به‌نظر می‌آید
بزرگی آنها یك میلیون برابر خورشید ، نوری‌که صادر می‌کند صدبرابر بیش از نـور
است‌که ار تمام‌کهکشان‌ما صادر می‌شود. ارکجاست این همه‌نور امروزه چندین ستاره‌شنا
درحه‌اول ازآن‌جمله‌توماس گولد (Tomas Gold) گمان‌دارندکه‌این گازارها ازفروریختگ
کلی‌توسط یك «سوراخ‌سیاه» حاصل شده‌اند . فرضیه ایشان چنین‌توجیه می‌شود : وقتی‌نیرو
عظیم ثقل‌که سیاره بسیار بزرگی را ویران و نابود ساخته با هیچ مقاومتی روبرو نمی‌شو
آنگاه در صدد جذب تمام ستارگان نزدیك برمی‌آید تا آنها را نیز به‌نوبه خود منهدم‌سا
ودرنتیجه ، بزرگ شده وسوراخ سیاه را پر کند ، اما وقتی این یك به‌آن اندازه بزرگ ش
که برای «بلعیدن» تمام یـاقسمتی از یك‌کهکشان‌کافی شد ، میلیون‌ها ستاره‌که مورد تهد
واقع شده‌اند تمام نیروی خودرا به‌کار می‌اندازند تا ازآن فرارکنند : نوری‌که ازکازارها
یعنی این فانوسهای بی‌نهایت، می‌درخشد ازنتیجه گرم شدن فوق‌العاده عظیم یك‌کهکشان‌کا
است‌که می‌کوشد از افتادن درغرقاب بی‌پایان دوری جوید .

این است درك حدید جهان که‌کم‌کم دررصدخانه‌های جهان شکل می‌گیرد، واین اس
تصوری‌که‌آدمیان درباره سرنوشت‌آینده خود می‌اندیشند. البته بسیاردوراست ازتفکرمکانیک
جهان تا محدودی‌که درقرون اخیرمورد قبول بود . ما محققاً هنوزحواب مشخصی نیافته‌ا
اما پس ازاین نقشی‌که در این نمایش عطیم بعهده داریم روشنتر درك می‌کنیم . اکنون بط
تحقیق می‌دانیم‌که انسانیت‌کاملا ازگرد و غبار میان ستارگان آغازشده درشعله‌های میلیو
خورشیدکوبیده و پرداخته شده و سرانجام ازیك انهدام‌کیهانی به وجودآمده است . انس
وقتی‌کشف‌کردکه باچه وضع هراسناکی موجودی‌که اورا به وجودآورده تشکیل‌شده‌اند
روابطی‌که اورا به‌خدا متصل می‌کند معنی تازه‌ای خواهد داد . (جل‌جلاله وعم نواله)

ترجمه احمد راد

صفحه‌ای از تاریخ مشروطیت

سالارالدوله و امیر اعظم

مرحوم دکترحسینقلی‌خان قزل ایاغ، مردی شریف وطبیبی حاذق بود . چند دوره از سمنان و دامغان وکیل مجلس شوری شد . وی از دوستان مخلص نصرت‌الله خان امیر اعظم (امیرخان سردار) بودکه در حدود سال ۱۲۹۷ شمسی در دامغان بدست نوکران خودش مقتول شد .

دراوایل تأسیس مجلهٔ یغما از دکتر قزل ایاغ استدعا شدکه وقایعی از زندگانی امیراعظم را مرقوم دارد. واقعه‌ای راکه دکتر به‌خط خودنوشته دراوراق قدیم مجله دیده شد، بی‌این‌که انشای‌آن تغییری یابد چاپ می‌شود . تذکاری است، وتاریخی است ، ویادی است، وداستانی است مطابق واقع . **مجلهٔ یغما**

مدیرمحترم مجلهٔ یغما

خاطر آن مدیرمحترم رایادآورمیشودکه ازبنده خواسته‌بودیدآنچه ازاعمال واحوالات مرحوم امیراعظم اطلاعی دارد برای درج درمجله یغما بنگارد ـ اگر اعمال برجسته ولیاقت وشایستگی اورا از زمانی‌که استاد او وپزشك خانواده‌اش بوده‌ام، بخواهید برای درج درآن مجله بنویسم باید قناعت‌کنم‌که درهرنمره آن مجله بذکر یکی از اعمال ورشادت و هنرمندی هایش بپردازم . **دکتر حسینقلی قزل‌ایاغ**

واقعهٔ‌سالارالدوله

دردورهٔ سلطنت احمدشاه قاجارسالارالدوله پسرسوم مظفرالدین‌شاه علم طغیان ومخالفت باحکومت مشروطه برافراشت . چندین بار ازایلات مغرب ایران قشونی آراسته برای‌تصرف سلطنت و ازبین بردن حکومت بطرف تهران حرکت‌کرد . ازقوای دولتی وقت شکست خورده وموفقیت نیافته پراکنده شدند . برای آخرین دفعه بامید همراهی قوای ایلات ترکمان ، با قشون‌آراستهٔ خود مرکب ازچریکهای‌افراد ایلات‌غرب ازراه کرج بمازندران‌ـ که درآنسامان مخالف و معاندی برای خود فرض نمیکردـ شتافت ودرآنجا نیز برعدهٔ نفرات خود افزود. ضمناً مستحضر گردیدکه امیراعظم رنجیده خاطر ازحکومت مرکزی دریکی از دهـات خود واقعه درشاهرود بسرمیبرد . لازم دانست اورا جلب وهمراه سازد . دستخطی بعنوان او صادر و دعوتش نمودکه خود و افرادش باوملحق وضمیمه قشونش گردد .

دراینجا لازم میداند مختصری از جهت بیکاری و انزوای امیراعظم ، و سبب رنجش و اختلافش باحکومت مرکزی ذکرنماید . آنزمان درهریك از ولایات و ایالات یك نفر متنفذ یافت میشدکه هرحاکمی بدانجاها میرفت ، ناچار از اطاعت وی بود . شخص‌دیکتاتور وذی‌ـ قدرت محلی‌کرمان درآن ایام سردارنصرت‌پدرمرآت‌السلطنه اسفندیاری بـود. امیراعظم بر خلاف سایرحکام اول‌کاری‌که میکرد دست متنفذین محلی را از مداخله در امرحکومت‌کوتاه می‌نمود. منجمله سردارنصرت متنفذ محلی رابه تهران تبعیدکرد، اوهم درتهران مساعی زیاد بکار بردکه وی را ازحکومت معزول نماید ، موفق نگردید ، حتی عده‌ای ازمحلیها رامحرك

گردید که برضد حکومت وی قیام کنند ، قوام‌السلطنه وزیر کشور وقت امیررا تقویت نمود و متنفذین محلی موفق نشدند .

پس‌ازچندی محتشم‌السلطنهٔ اسفندیاری وزیر کشور گردید. چون باسردار نصرت خویش وهم طایفه بود امر کرد امیراعظم ازحکومت کرمان معزول و عازم تهران شود. چون وجوهی که امیر در تجارتخانهٔ جهانیان میداشت حسب الحکم توقیف کردید ، امیراعظم هم با یارانش از راه کویر بطرف سبزوار عزیمت نمود . (واقعهٔ حکومت امیراعظم درکرمان خود مبحثی است طولانی وقابل ذکر که علیحده از نظرقارئین محترم خواهد گذشت). باحتیاط آنکه مبادا روزی مجبور شود باقوای دولتی طرف شود ، آنچه درکرمان سوار و نفرات تفنگچی داشت همراه خود برداشت، وکسانی‌راهم که درسبزوار و راه شاهرود از یاغیان دولت بودند باخود همراه کرده (ازقبیل نصرت لشکر) وآنها را باخود بشاهرود آورد.

شاهزاده سالارالدوله ندانست کسی که درتهران یکی ازسران آزادی خواهان ومشروطه طلبان میبوده ، وبامساعی خود و دادن کنفرانسها تمام اشرافرا به محلس شورای ملی برده ، ازآنجمله امیر بهادر مستبد معروفرا که بقرآن خطی کوچکی که ازجیب بدرآورد قسم خورد که مشروطه طلب و خواهان‌آزادی عموم ایران باشد (حناب دکتر امین‌الملك مرزبان درآن‌روز حضور داشتند و شاهد میباشند) برضد دولت مشروطه نمی‌شود .

امیراعظم هنگام سلطنت محمد علیشاه حزو آزادیخواهان بود و مهاجرت باروپا نمود و درآنجا عهده دار ریاست مهاحرین گردید و این‌خود ایجاب یك‌آرتیکل علیحده رامیکند.

امیراعظم درجــواب کاغذ سالارالدوله اظهار اطاعت و انقیاد نمود و امیدوار گردید که خواهد توانست بدینوسیله روزی ازحکومت مرکزی انتقام گیرد .

خلاصه، پس ازمبادلهٔ چند مکتوب، سالارالدوله اطمینان یافت که امیراعظم از همراهان صمیمیش خواهد بود . روزی حکمی باو صادر کرد که قریبا امیرتومــان (سپهسالار) باعده‌ای بشاهرود خواهد آمد تاقشونی راکه امیراعظم حمع‌آوری کرده سان به‌بیند . پس ازچند روز خبررسید که امیرتومان باشش‌هزار نفرواردقریه «موژن» [مجن]واقعه‌درشش‌فرسخی‌شاهرودشده است . روزی به امیرخبردادند که یکی ازرؤسای اردوی امیرتومان باچند سوار برای‌ملاقاتش آمده . بمجرد اطلاع فورا امیر خودرا برای پذیرائی او حاضرنمود ، و نیز دستور پذیرائی همراهانش را داد .

فرستادهٔ امیرتومان بمجرد ورود دراطاق تعظیمی کرد . امیراعظم شخص بلند قد ریش پهنی را دید و بنظرش آشنا آمد . خوب که نگریست، وی راشناخت که حسن هرسینی کفشدار درب اطاق دوران حکومتش درسفراول استراباد میباشد. بی‌اختیار بابشاشت گفت، حسن‌توئی بسیارخوب ، بنشین ، ببینم . حسن درنشستن امتناع میکرد . امیرمجدداً تکلیف نشستن‌کرد. عاقبت حسن مؤدبانه نشست. از او پرسید کجا بودی ، اینجاهــا پیدایت شده. حسن درحواب گفت ، دراردوی سالارالدوله خدمتگذارم وپاکتی را ازطرف امیرتومان بــرای حضرت والا آورده‌ام . هماندم پاکت را ازجیب خود درآورده و برخاسته بامیر داد . وقتی امیرپاکت را گشود . جوف آن پاکتی ازسالارالدوله بود ، که درآن دستور ملاقات امیرتومان و تبعیت از وی را نوشته بود . خود امیرتومان هم وی را به «موژن» احضار کرده بود تا درباب حرکت

ہتهران مشورت کنند. ظهر گذشته‌بود. نهارصرف شده ضمنا امیراعظم آگاه شدکه سالارالدوله
اعده‌ای بصحرای استراباد رفته تادرآنجا از ایلات تراکمه قشونی‌آراسته نماید و امیرتومان
ا باعده‌ای تقریبا شش‌هزارنفرفرستاده‌که بقوای اوملحق شوند وبطرف تهران حرکت‌کنند.
میر ازحسن پرسیدکه عدهٔ همراه امیرتومان ازچه ایل وطایفه میباشند . حسن درجواب گفت
که آن عده شبیه نفرات حسن میباشند یعنی هرده بیست نفرشان ازیك خانواده وایلی‌میباشند.
میرپرسید، دراین مدت طولانی درمازندران کسی ملحق‌باردو گردید؟ حسن گفت، نه، نفرات
ردوهم‌آنچه توانستند اموال مردم را چپاول و غارت‌کردند، وهیچ فردی هم بی‌بهره و نصیب
گردید.ونیز از اسلحه وذخیرهٔ افراد و پرسشهای دیگری هم شد .

باپرسش‌هاو تحقیقاتی‌که امیراعظم‌کرد، بکلی‌درخیال نقشه‌اش تغییرداده شد. درجواب
اعدی به امیر تومان نوشت‌که : مدتی زحمت‌کشیده نفراتی تهیه‌کرده وآرموده است . حوب
ست یکی از این ایام برای سان آنها به شاهرود تشریف‌آورید . پس ازآن اطاعت امرکرده
ر اردو شرفیاب خواهم شد . نامه را به حسن دادکه به «موژن» مراجعت‌کنند .

* ٭ *

امیراعظم ازپرسشهائی‌که نموده بود بواسطهٔ هوش فطریش تشخیص دادکه تمام نفرات
شکر امیرتومان برای استفاده شخصی آمده‌اند ، وچنانکه حسن گفته هریك استفاده خودرا
کرده ، وصاحب مبالغی پول وقرمش وقاطر ویابو وغیره شده‌اند . این اشخاص چون بمقصود
ود رسیده‌اند ، دیگرجنگ بکن نیستند ، واگرخود امیرتومانرا توقیف‌کند ، باتفنگچیان
ود میتواند تمام اردوی اورا شکست دهد ومتفرقشان سازد .

چند نفر از مستخدمین محرم خودرا دستور دادکه روزآمدن امیر تومان همراهانش را
ست‌کنید و وسیلهٔ نزاع فراهم نموده دوسه نفر از آنها را مجروح و یا مقتول نموده خلع
لاحشان سازید .

روزی‌که امیرتومان‌آمد، امیراعظم عبا بردوش تا درب حیاط باستقبالش شتافته ، اورا
ارد اطاق نمود . چند نفر از رؤسای اردویش نیرباتفاق حسن آمده بودند .

قبل ازحاضرکردن نهار ، ازبدی اوضاع تهران وخرابی دولت ودربار ، ومجلس‌سخن
اندند و واجب دانستندکه تاج وتخت رابشخص لایقی مثل سالارالدوله واگذارند . شاه وقت
ا طفل صغیری میدانستندکه قادر برادارهٔ امور نمیباشد. همچنین امیراعظم شرحی ازخدمات
ود دریزد وکرمان بیان‌کرد و ظلمی‌که اولیاء امـور درباره‌اش درمقابل خدماتش‌کرده‌اند
رح دادکه هم اورا ازحکومت معزول ، وهم‌آنچه درصرافخانه‌های تهران پول نقد میداشته
وقیف کرده‌اند .

عده از همراهان امیر تومان‌که پذیرائیشان درحیاط بیرونی بعهده مستخدمین بود پس
ز مختصر زمانی برده شدند دراطاقی‌که بساط عرق وشراب ومیوه وشیرینی چیده شده بود .
س از صرف چندگیلاس مشروب نوکرهای امیراعظم گیلاسهای خود و مهمانها را پرکرده ،
سلامتی سالارالدوله نوشیدند. پس ازچند لحظه گیلاسهای پربسلامتی امیرتومان خورده شد .
رای دفعهٔ سوم نوکرهای امیراعظم گیلاسها را پرکرده و ازجابرخاستندکه بسلامتی‌امیراعظم
نوشند . نوکرهای امیرتومان ازجا برنخاستند وحاضرنشدندکه بسلامتی امیربنوشند . بدین

لحاظ فحاشی و بدگوئی بینشان شروع گردید . درنتیجه آن کسانیکه ازطرف امیراعظم دستور داشتند باچند تیرطپانچه عده‌ای ازمهمانان رامجروح وخلع سلاح کردند. این واقعه هنگامی رخ دادکه امیراعظم و امیرتومان وچند نفردیگر ازمهمانان وعدهٔ از سرگردگان نوکرهای امیراعظم سر سفره مشغول غذا خوردن بودند ، بمجرد شنیده شدن صدای شلیك ، امیرتومان دانست که فریب خورده ، دستش میرود بطرف موزر بیرون ازغلاف، که درهمان آن امیراعظم کشیده سختی باو مینوازد و بزمینش میافکند . هنگامیکه روی او نشسته وقصد بیرون آوردن اسلحه را از دست امیرتومان داشته ، یك نفر از همراهان امیرتومان خودرا بروی امیراعظم انداخته که وی را از روی امیرتومان بلندکند. امیراعظم دست اوراکشیده زیر زانوی خـود میگذارد واجزای احرائیه‌اش که سابقه داشتند تمام همراهان امیرتومانرا خلع سلاح میکنند.

پس ازآنکه امیرتومان وهمراهانش خلع سلاح شدند امیراعظم به نوکرهاش دستورداد که‌دست وپای اسبهارا برای شب‌نمد پیچ‌کنند ـ پس ازصرف غذا خود وسوارانش‌امیرتومان‌را کت بسته بطرف موژن حرکت دادند . وقتی بدانجا رسیدندکه هنوز افـراد اردو در خواب بودند. عدهٔازسواران امیر از تپه بدرون حاده سرازیر و از تپه‌های مقابل بالا رفتند. هواکه روشن شد ازطرف سواران امیر از دو تپه شلیکهائی شدکه تمام اهالی اردو با اسلحهٔ خود از چادرهای مسکونیشان بیرون آمدند . امیرتومان تهدید شده بقتل ، ازبالای دره بافریاد چند نفر از سران اردو راطلبید ، دستور دادکه افراد اردو اسلحه‌هـای خود را درنقطهٔ تعیین شده بریزند . وضمنا بآنها مطابق دستور امیراعظم گفته شدکه هرکس آنچه دارد و همراه آورده بجز اسلحه تعلق بخودش داشته باشد ، و آزادندکه به‌سرخانه و زندگی خود بروند . افراد خوشحال و باعجله عازم خانه وزندگی خود شدند ، و ازآن اردوچندین قاطربامحمول خود بنابرگفتهٔ امیرتومان چهل هزارتومان پول نقد بود بامقداری فرش وچادر واسلحه نصیب‌امیر اعظم گردید .

پس ازمراجعت بشاهرود امیراعظم وقـایع شکست دادن اردوی سالار الدوله را بدولت تلگراف‌کرد . دولت هم بواسطهٔ این خدمت‌که امیراعظم کرده بود حکومت سمنان و دامغان وشاهرود را باو واگذارکرد ، وپـول و اموال توقیف شده‌اش را ازتوقیف بیرون آورد و بنا برتقاضای امیراعظم مصیب‌خان امیرتومان به‌نیابت حکومت شاهرود منصوب گشت .

دکترحسینقلی قزل ایاغ

اقبال یغمائی

مدرسهٔ دارالفنون

(۱۱)

معلمان دارالفنون دراین سال :

میرزا عبدالوهاب معلم طب ـ میرزارضا دکتر طب ـ ملاحسین معلم فارسی و عربی ـ میرزاعبدالغفار معلم علوم ریاضی ـ میرزاکاظم ـ میرزاعلی‌اکبرمزین‌الدوله معلم علم نقاشی ـ میرزا رضاخان مسیوریشار معلم زبان فرانسوی ـ مسیواندرنی‌معلم پیاده نظام ـ مسیوتلبرمعلم زبان انگلیسی ـ مادروس خان معلم زبان روسی ـ محمد حسین قاحارمترحم .

ناصرالدین شاه نقاشی وعکاسی را دوست می‌داشت وهرزمان که فرصت می‌یافت به‌نقاشی می‌پرداخت و دراین هنربی‌بهره نبود . نقاشیهائی که از اوبجا مانده نشان می‌دهد که دراین فن‌مهارتی داشته است. به‌عکاسی‌هم که به‌زمان پدرش درایران راه‌یافته بود مایل بود. روزهائی که به سرکشی دارالفنون می‌رفت ازعکاسخانهٔ وابسته به‌مدرسه که زیرنظرعبدالله میرزا قاحار پسرشاهزاده حهانگیرمیرزا اداره می‌شد دیدن می‌کرد وعکس ازاوبرمی‌داشتند[۱] .

به معلم نقاشی مدرسه نیزچون دیگرمعلمان محبت می‌کرد . یك‌روزکه شاه به بازدید مدرسه رفته‌بود، شاهزاده علیقلی‌میرزا اعتضادالسلطنه وزیرعلوم، آقامیرزا اسمعیل نقاش‌معروف به حلایر را که مردی خوشرو و شوخ طبع و درفن پرداز وکپی استاد بود باپردهٔ بزرگی که ازشاه وگروهی‌از وزرا ساخته بود به حضورآورد . پس ازآنکه شاه زمانی دراز به پرده نگریست وتحسین فراوان‌کرد اعتضادالسلطنه پیش رفته شرحی مبنی براستعداد وقابلیت‌جلایر ایرادکرد و درپایان مطلب عرضه داشت : « اما افسوس‌که .....» [۲] آ قامیرزا اسمعیل مجال اتمام سخن رابه‌شاهزاده نداد وتعظیمی‌کرد وگفت: «هشتادتومان مقروض است.» شاه راهوش وگفتهٔ وی نیزپسند افتاد وپانصد تومان انعامش داد .» [۳]

دکتر اعلم‌الدولهٔ ثقفی شرح تماشای ناصرالدین شاه را ازپردهٔ نقاشی جلایر درکتاب مقالات‌گوناگون بدین‌گونه آورده است :

« درزمان وزارت علوم شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه ناصرالدین‌شاه امرکرده بود نقاشان دارالفنون هرکدام یك پردهٔ شکارگاهی‌کشیده روزی‌که شاه به مدرسه می‌آیدتمام

---

۱ ـ عکاسخانه و چاپخانهٔ دارالفنون تا چندین سال پس‌از مرگ ناصرالدین شاه‌دایر بود چنانکه در سال ۱۳۱۵ قمری چهارنفر در عکاسخانــه و چهارنفر در دارالطباعه بــه‌کار اشتغال داشتند و چندتن نیزبه عنوان قراول وخادم خدمت می‌کردند . ۲ـ می‌خواسته بگوید : افیونی وباده‌گساراست . ۳ ـ از یادداشتهای مرحوم معیرالممالك .

آن پرده‌ها را دراتاق نقاشی گذارند تاهر کدام بیشترپسند خاطر واقع شد به رسام آن‌حایزهٔ شاهانه عطا گردد. آقایان نقاشها ازچند ماه قبل هر کدام درمنزل خود مشغول تهیهٔ پرده‌شده یك دوروز قبل‌از آنکه شاه به دارالفنون بیاید پرده‌ها را آورده نصب‌کرده بودند . ازجملهٔ پرده‌ها یکی مال میرزا اسماعیل‌خان حلایر بودکه‌آن را اکثری برسایرپرده‌هاترجیح‌داده‌ وهمچو حدس می‌زدندکه بیشترازهمه محل‌توجه واقع خواهدگشت زیرا درآن پرده‌که دور-نمای شکارجرگه بود علاوه برناصرالدین شاه امین‌السلطان و مجدالدوله و اغلب تفنگداران و سایر همراهان را درکمال شباهت رسم نموده امتیاز و برتری آن پرده برسایر پرده‌ها واضح و مسلم بود .

«یك‌دوساعت قبل ازورود ناصرالدین شاه به دارالفنون ، حلایر به‌خیال آن افتاده بود که سم پای اسب یکی ازسوارهاراغلط‌کشیده لازم است آن راتصحیح‌کرده حرکت دیگری به آن بدهد وبرای این‌کارپرده را ازچهارچوب بزرگ خودپیاده‌کرده وبه روی سه‌پایه‌گذارده قلم مو وتخته شستی دردست‌گرفته و مشغول حك و اصلاح شد ولی دراواسط‌کار ضیق وقت یا محظور دیگری دربرابرنظرش مجسم، وبالاخره‌حوصله‌اش‌تنگ شده دفعةً آن پرده راگرفته پاره پاره‌کرد وپاره‌های آن را روی یکدیگربه‌گوشه‌ای انداخت .

«این خبرچون به اعتضادالسلطنه رسیدگفت : چه می‌توان‌کرد ، همان پاره‌هاراکه در اتاق ریخته است به شاه نشان خواهم داد . وقتی‌که شاه وارد اطاق شد ویك قسمت از پرده‌ها را ملاحظه‌کرد رسیدند به شاه نشین مانندی‌که دریك‌گوشهٔ آن پاره‌های پردهٔ حلایر روی هم ریخته شده بود ودرگوشهٔ دیگرخود جلایر باسیمای بی‌گناه حضرت عیسی وعصای‌کوتاهی‌که محض‌احترام‌آن را درآستین پنهان داشته ولی‌سر آن به‌اندازهٔ یك وجب ازمشت اوتجاوزکرده نمایان بود، ایستاده. اعتضادالسلطنه گفت قربان ، این خود حلایر است واین هم پردهٔ اوکه چنانکه قبلاعرض کردم شاید ازاغلب این پرده‌های دیگر بهتر بود ولی افسوس‌که آن را پاره کرده وبه این شکل درآورده است .

«شاه بعضی ازقطعات آن را ملاحظه وتحسین نموده ، اعتضادالسلطنه‌گفت : بلی قربان جلایرهمان‌طورکه معروف خاکپای مبارك هست‌نقاش بسیارخوبی است ولی حیف یك‌قدری ...

« حلایربرای اتمام‌کلام فرصت به اعتضادالسلطنه نداده‌گفت: یك‌قدری پولش‌کم است. شاه خندید و انعامی به او داد .»

چنانکه قبلایاد شد شاه به ترقی و اعتباریافتن دارالفنون دلبستگی بسیارداشت و ازهمهٔ فرصتها وشرایط برای تکمیل این مدرسه استفاده می‌کرد .

درسال ۱۳۰۱ قمری مخبرالدوله پدرمهدی قلیخان مخبرالسلطنه برای رفتن به‌آلمان جهت مطالعه‌وکمك درخریدکشتی، ازناصرالدین‌شاه احازت خواست[۱] .شاه درجواب به‌میرزا یوسف مستوفی‌الممالك‌که صدراعظم بود دستورداد «شما با اوقراربدهید اولا سفر اوبیش ازسه

---

۱ ـ براثر دیدار ومذاکرات دوستانهٔ مخبرالدوله بابیسمارك صدراعظم آلمان‌اولین بارسفارت‌ایران در برلن به‌تصدی مؤیدالسلطنه وسفارت آلمان درتهران به تصدی‌برونشویك تأسیس یافت .

ماه طول نکشد ، ثانیاً درکارهای اینجا اطمینان بدهد ــ ثالثاً سفرخودرامتضمن پاره‌ای نتایج قراردهد منجمله برای مدرسه اگر ازاسباب ولوازم منقصتی باشد ازقبیل اسباب جراحی وکتب وغیره ابتیاع نماید وپس‌ازانقضای سه ماه مراجعت‌کند .»

دارالفنون چاپخانه‌ای نیز داشت ومحمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه ۱ پسرحاجی علیخان فراشباشی‌ـ مأمورقتل امیرکبیرـ تازنده بود براین چاپخانه نظارت می‌کرد و بی‌اجازت و دستور اوهیچ جزوه یاکتاب‌چاپ‌نمی‌شد زیرا ازآن می‌ترسیدکتاب یاجزوه یا اعلانی برخلاف میل شاه چاپ شود و اومورد غضب قرارگیرد .

ناصرالدین شاه از نشر افکار آزادیخواهی میان مردمان خاصه جوانان سخت بیمناك بود ، بهمین سبب ازگشودن رشتهٔ امورسیاسی وحقوق دردارالفنون بشدت جلوگیری می‌کرد و اگرکسی ازاین مطالب سخن بمیان می‌آورد سیاست می‌شد .

میرزا علیخان ناظم‌العلوم ۱ کتاب شیرین‌وپندآموزسرگذشت تلماك‌اثرفنلن دانشمندو

---

۱ ــ محمد حسن‌خان روز ۲۱ شعبان ۱۲۵۶ در تهران تولد یافت . چند سال در دارالفنون‌تحصیل‌کرد (تا سال ۱۲۶۷). بسال ۱۲۸۰ باعنوان منشی‌گری‌درسفارت ایران به پاریس رفت . چهار سال آنجا ماند و زبان فرانسه را بخوبی آموخت .پس از بازگشتن به ایران ، ریاست دارالترجمه به او واگذار شد و صنیع‌الدوله لقب یافت . سه سال بعد به معاونت وزارت عدلیه رسید سپس رئیس دارالتألیف شد ودر این‌کارکوشش‌بسیارکرد. درسال ۱۲۹۹ در شماراعضای محلس شورای دولتی درآمد وسال ۱۳۰۰وزیرانطباعات شد واعتمادــ السلطنه لقب‌گرفت (در دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه به ترتیب این۵ نفررئیس‌ادارهٔانطباعات شدند: برجیس صاحب‌ـ حاج میرزا جبارعبدالمهام ــ میرزاابوالحسن‌خان‌غفاری‌صنیع‌الملك ــ علی‌قلی میرزا اعتضادالسلطنه ، محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه)

اعتمادالسلطنه مردی بدزبان ،کج‌بین ، شرانگیز ، اما زیرك و هشیار بود .به‌اخلاق و طبع‌ومیل ناصرالدین‌شاه‌کاملا آشنا شده بود و مترجم و روزنامه‌خوان مخصوص و مــورد توجه او بود .کتابهای: المآثروالاثار ــ مطلع‌الشمس ــ التدوین فی‌احوال جبال شروین ــ دررالتیجان ــ منتظم ناصری ــ مرآت‌البلدان ، خیرات حسان بنام او باقی مانده است .

محمد حسن‌خان روز ۱۹ شوال ۱۳۱۳ (۱۳ فروردین) به‌سکته درگذشت .

۱ ــ میرزا علی‌خان ناظم‌العلوم (۱۳۱۷ ــ ۱۲۶۷ قمری) از بانیان فرهنگ جدید ایران بشمار است . پسر محمد قاسم‌خان و مادرش سکینه دختر حبشیه زن رضاقلیخان‌هدایت است . میرزا علیخان در مدرسهٔ نظامی سن‌سیر پاریس تحصیل‌کرده و مدتی مترجــم‌واگنر معلم دارالفنون بوده است . واگنراتریشی و چند افسر دیگر را میرزا حسین‌خان‌سپهسالار، به وقتی‌که همراه ناصرالدین‌شاه در سفر دوم به اروپا ، به اتریش رسید برای مدت سه سال استخدام‌کرد .

این‌گروه در ماه صفر ۱۲۹۶ قمری (بهمن ۱۲۵۶ شمسی) به تهران وارد شدند، و چون واگنر علاوه بر فنون نظامی به علوم طبیعی آشنائی‌کامل داشت‌کار تدریس این رشته در دارالفنون به وی واگذار شد .

←

روانشناس فرانسوی را از زبان فرانسه به فارسی برگرداند و چاپ کرد ۱

ناصرالدین‌شاه ازطبع این‌کتاب که اشاراتی درباره آئین کشورداری و شرایط‌پادشاهی دارد در خشم شد و دستور داد اوراق چاپ شده رادر یکی از زیرزمینهای مرطوب‌دارالفنون انبارکنند تا بپوسد و تباه شود ۲ .

به زمان سلطنت مظفرالدین‌شاه آنچه ازاین‌کتاب سالم بجامانده بودجلد ومنتشرشد.

باری در چاپخانهٔ دارالفنون تنهاکتابهایی به چاپ میرسیدکه نسخهٔ خطی‌آن به مهر ادارهٔ انطباعات اعتمادالسلطنه رسیده بود و انتشار آن نیز مستلزم تجدید اجازه رئیس اداره انطباعات بود وگرنه چاپچی دارالفنون مانند آن‌بارکه بی‌اجازه کتابچه‌ای به زبان ارمنی درمدح امیرنظام چاپ‌زده بود به فلك بسته می‌شد و چوب زیادی می‌خورد . ۳

چنانکه قبلا اشاره شد پیشرفت تحصیل شاگردان دارالفنون باهم برابر نبود و برای اینکه آنان که درکسب دانش استعدادکمتر داشتند دنبال نمایند و تحصیل را رها نکنند شاگردانی راکه قابلیت و پیشرفت بیشتر داشتند وادار می‌کردند و به آنان‌که در دانش-

---

ظل‌السلطان که ازکاردانی و معلومات و لیاقت علیخان باخبر بود و از بصیرتش در فنون نظامی خاصه توپخانه اطلاع داشت ، او را برای تربیت سربازانی که گردآورده بودبه اصفهان خواند . (اتفاق را همان هنگام‌که ناظم‌العلوم به اصفهان آمده بود ملك‌المتکلمین دراین شهر بسرمی‌برد و چون به آموختن علوم جدید شوق بسیار داشت پیش ناظم‌العلوم به فراگرفتن فیزیك و بعض علوم دیگر پرداخت .) علیخان در مدتی نسبةً کوتاه سربازانی ورزیده تربیت‌کرد . چون خبر به ناصرالدین شاه رسید متغیر و بیمناك شدو واگنر اتریشی را برای بازرسی کارهای ظل‌السلطان و سنجش قوای او به اصفهان فرستاد . واگنر پس از بازگشت شاه را از قدرت نظامی ظل‌السلطان ترساند و او ، پسرش را ناچارکرد سازمان نظامی‌خودرا برهم زند و سربازان‌رامتفرق کند . میرزا علی‌خان‌را به تهران احضار کرد و برای اینکه از تهران دور باشد وی را برای رفع اختلافات مرزی ایران و عثمانی به خوی اعزام داشت .

علیخان پس از مراجعت به تهران دُنبال‌کارهای علمی راگرفت ؛ چندین‌کتاب‌ورساله معتبر به فارسی ترجمه‌کرد . مدتی رئیس مدرسه علمیه و چندی معلم دارالفنون بود و چون با آنهمه دانشی که‌داشت قدر اورا نشناختند واز وجودش برای‌کارهای بزرگ استفاده‌نکردند اندك اندك دلسرد و افسرده شد؛ از شدت اندوه وپراکندگی خاطر به مخدرات پناه برد ودر این‌کار چندان زیاده روی‌کردکه تنش فرسوده وقوایش زائل شد و درگذشت .

۱ ــ چند سال پیش نویسنده این مقاله بی‌آنکه بداند این‌کتاب ارجمند در زمان ناصرالدین‌شاه ترجمه و چاپ شده از زبان فرانسوی به فارسی برگردانده است . اماچون در این زمان چنین‌کتابها خواننده بسیارکم دارد نه ناشری سرمایه را درطبع این‌کتاب به خطر می‌افکند ونه‌مترجم توانائی مادی این‌کار را دارد .   ۲ ــ ظاهرا میرزا آقاخان کرمانی نیز قسمتی‌ازاین‌کتاب ارجمند را به فارسی ترجمه کرده‌است.   ۳ــ خاطرات اعتمادالسلطنه ص ۸۸۹ .

آموزی دنبال‌افتاده بودند درسهای نخوانده ونیاموخته را بیاموزند . ۱ اینان اگردرپیشرفت شاگردانی‌که به آنان سپرده شده بودکوشش می‌کردند پاداش می‌گرفتند و اگر در این‌کار سستی و غفلت می‌ورزیدندکیفر می‌یافتند . ۲

دکتر فووریه طبیب مخصوص‌ناصرالدین‌شاه وضع دارالفنون را در سال ۱۳۰۸هجری قمری چنین وصف‌کرده است ۳ .

«..... دروسی‌که امروز در این مدرسه داده می‌شود عبارتست از ریاضیات وجغرافیا وهیأت و فیزیك وشیمی و معدن‌شناسی ومعرفةالارض و رسم و نقاشی و فنون نظامی(توپخانه و پیاده‌نظام) و طب و زبانهای فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی و روسی .

« لابراتوارهای خوبی در دسترس‌شاگردان هست تا بتوانند از علم به عمل‌بپردازند. اما طب چون هنوز عقاید مذهبی اجازه نداده است به همان صورت علمی است و جنبهٔ عملی ندارد .

«دارالفنون‌کتابخانه‌ای نیز داردکه یك عده ازکتب اروپایی در آن جمع استوبرای مطالعهٔ معمولی می‌توان از آن رفع احتیاج نمود .

«شاگردان این مدرسه‌که عده‌شان به دویست می‌رسد شبانه‌روزی نیستند صبحها ساعت هشت می‌آیند و ساعت سه‌عصر مرخص می‌شوند و نهار را در مدرسه می‌خورند و هـرسال به ایشان یك‌دست لباس تابستانی و یك دست لباس زمستانی می‌دهند.

«در میان معلمین دارالفنون دونفر فرانسوی هستند که چندین سال است بـه ایران آمده‌اند و مورد احترام کلی مردمند . یکی موسیو ریشار معلم زبان فرانسه‌کـه همشهری من و از مردم اوتره Autrey درولایت فرانش کنته Franche conté نزدیک‌گـری Grey است و دیگری مسیو وویلیه M. Vauvillier مهندس معدن وفارغ‌التحصیل مدرسه سنت اتین Saint — Etiénne که طرز کشف و استخراج معادن را تعلیم می‌دهد.

«وجود این دوتن چون هردو دارای ملکات فاضله و در راه ایفای بوظیفه جاهدند و تاکنون مصدرخدمات مهمی شده‌اندحقیقةً موجب سربلندی فرانسه و فرانسویان درایران‌شده است .

«ادارهٔ لابراتوارهای فیزیك و شیمی بامیرزا کاظم ازعلمای ماهر ایرانی است‌کەمدتی مدید درپاریس به تحصیل اشتغال داشته است.»

تاماه ربیع‌الاول سال ۱۳۰۹هجری قمری‌شاگردان‌دارالفنون درانتخاب رشتهٔ‌تحصیلی خود آزاد و مخیر بودند و ظاهراً هرشاگرداز آغاز دانش‌آموزی‌دنبال رشتهٔ موردنظرخویش را می‌گرفت ، اما ازاین تاریخ مدرسه دراین کاردخالت و مقرراتی وضع‌کرد . بدین شرح

---

۱ ــ شیخ‌صالح پیش‌نماز مدرسه هم موظف بود به شاگردانی‌که در درسهای فارسی و عربی‌کم مایه بودند مدد برساند تا به شاگردان دیگر برسند . ۲ ــ میرزا علی‌اکبر برادر مرحوم میرزا حسن مهندس شیرازی چون در تعلیم چند نفر شاگردی‌که به او سپرده شده بودکوتاهی‌کرده است مستحق اینکه در قراول باشد(شمارهٔ۳۹۴ روزنامه وقایع اتفاقیه مورخ ۵ شنبه نهم محرم ۱۲۷۵). ۳ ــ نقل از صفحهٔ ۱۲۸ کتاب سه سالدردربار ایران، ترجمه علامه فقید عباس اقبال آشتیانی .

که درجلسه‌ای که باحضور نیرالملك رئیس دارالفنون ـ محمدحسین‌خان‌ادیب‌الدوله (ادیب ـ الدوله بزرگ) ناظم ـ علیخان‌ناظم‌العلوم ـ حاج نجم‌الملك ـ میرزا کاظم‌خان ـ مسیوویلیه معلم معدن‌شناسی و دوسه‌نفر دیگر تشکیل یافت ، قرارشد شاگردان تاپنج سال دروس‌عمومی تحصیل کنند وپس‌ازآن به‌آموختن رشتهٔ تخصصی بپردازند . ظاهراً دراین سال دروس‌عمومی ۱۲ تا ۱۴ ماده بوده است .

ازآغاز تأسیس دارالفنون تاسال ۱۳۱۸ وشاید چنـد سال بعد حز به‌فارغ‌التحصیلان رشتهٔ طب به‌دیگر شاگردان که درسهای‌خود را به‌پایان رسانده بودند گواهینامه نمی‌دادند ۱ تصدیقنامهٔ رشتهٔ طب هم درجواب‌درخواست کتبی ولی شاگردان صادر می‌شد مثلا میرزا نصرالله شمس‌الاطباء که برای پسرش میرزا احمد ازنیرالملك رئیس مدرسه تصدیقی خواسته بود اوبه موجب خواهش و استدعای‌میرزا نصرالله تصدیقی بدین مضمون در ورقه مدرسه مرقوم‌فرموده درحواب برای اوفرستاد: «ازمراتب تحصیلات میرزا احمد خواسته بودند تقریبا ده‌سال‌است درمدرسه درحساب و هندسه و جبر و مقابله و جغرافیا مشغول بوده و امتحانات عدیده داده و درضمن نیز شعب علوم طبیعی را به‌مرور ایام تحصیل نموده ازقبیل فیزیك و شیمی وتشریح و فیزیولژی وپاتولژی و تراپتیك وجراحی وگـیاه‌شناسی. طبیبی است قابل و زبان فرانسه هم آموخته است . ازعهدهٔ ترجمهٔ کتب فرانسه بخصوص طبی برمی‌آید و علاوه براین سلوك‌و رفتارش همیشه اسباب تمجید و مایهٔ‌خشنودی مباشرین بوده شایستهٔ هرنوع مرحمت ولایق‌هر قسم خدمت است. یك‌شنبه دوم شهر جمادی‌الاولی ۱۳۱۱.

تا مدتها پس ازتأسیس دارالفنون درکلاسهای طب فقط به‌تدریس نظری اکتفا می‌شدو جز چنداسکلت که همراه بعضی وسایل سادهٔ دیگر از اروپا آورده بودند اسباب دیگر در کار نبود . زیرا درآن زمان معلمان‌مدرسه اعم ازایرانی وخارجی ازترس تکفیر وبیم‌جان‌جرأت کالبد شکافی وتشریح نداشتند .

درسال ۱۲۷۰ قمری‌برابر ۱۲۳۲شمسی، مطابق ۱۸۵۴ میلادی یکی ازافراد بیگانهٔ مقیم تهران ناگهان درگذشت وچون مرگش مشکوك می‌نمود به درخواست بازماندگانش به منظور معلوم شدن علت مرگ او ، دکتر پولاك معلم طب وجراحی دارالفنون باحضورجمعی ازشاگردان طب کالبد شکافی کرد .

سالها بعد بارنه‌ئود معلم زبان فرانسوی دارالفنون که مردی نسبةً بلند اندام وگـرم گفتار وگشاده‌رو بود ، پیش ازمرگش جسد خود را به‌مدرسهٔ طب تهران فروخت و ازبهای آن برسرمایهٔ کتابخانه‌ای که درتهران دایرکرده بود افزود . جسد بارنه‌ئود پس از مرگش تحویل مدرسهٔ طب شد واین اولین‌بار بودکه عده‌ای ازشاگردان طب ضمن تشریح عملی‌درس آموختند .

---

۱ ـ بنابه‌قول مرحوم فروشی (مترجم همایون سابق) که درسالهای ۱۳۱۶ و۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ در دارالفنون تحصیل می‌کرده است .

از: فرانك ـ آر ـ استاکتون
ترجمهٔ : بتول سعیدی

خواهر زن عزیزش

پنج سال پیش از این براثر اتفاقی زندگی من یکباره دگرگون شد ، اینك بهشرح ماجرا میپردازم بدین امیدکه عبرتآمور همکاران من باشد .

ازآغاز حوانی به ادبیاتدلبستگیفراوانیداشتم وبهحکم آنتعلق خاطر، بهنویسندگی روی آوردم وآن را پیشهٔ خود ساختم و باتحمل سالهاکار وزحمت درین رهگذر توفیقییافتم وپول و شهرتی به دستآوردم . مقالات و داستانهای من اعم ازجدی یافکاهی، واقعییاتخیلی مطبوع خوانندگان و مقبول ناشران بود. درست استکه درآمد سرشاری نداشتم امابهرحال محارج زندگیم تأمین میشد .

باهمهٔ علاقهایکه بهتشکیل خانواده داشتم ، ازترسکمی درآمد تنبهبار زن و فرزند نمیدادم ، سرانجامروزی تصمیم بهاردواج گرفتمکه باپشتکار فراوان وکشف رموزنویسندگی وشیوه قالب کردن مقالات بهناشرانکارمبالاگرفته بود ومختصراندوختهای فراهمکردهبودم.

پس از يكسال تأمل و جستجو بادختر دلخواهم ازدواجکردم . من و «هیپاتیا»زوج ثروتمندی نبودیم ولی زندگی راحت و آسودهای داشتیم و ار وضع خود راضی بودیم.

روزها وهفتههای اول ازدواج شور وهیجانی محصوص بخود دارند . کسانیکهازدواج کردهاند میتوانند خاطرات شیرین آن روزها را بیاد بیاورند. چه در روزهای اولازدواج گلها شادابتر ، خورشید درخشانتر ، آسمان شفافتر ، میوه شیرینتر و حتی طعم سیگار مطبوعتر جلوه میکند . خلاصه دنیا بنطر دو دلداده زیباو دوست داشتنی است . براثر این شادیها وهیجانها ونشاط روحاستکه دیدآدمیوسیعترمیشود وبیشازهمیشه از زیبائیهالذت میبرد.منهم تحت تأثیرچنینحالات روحیموفق شدم داستان ویژهای بنویسم. عنوانداستان من «خواهر زن عریزش» بود . بعدازآنکه باشوق و اشتیاقی بیپایان داستان رانوشتم آنرا برای همسرم هیپاتیا خواندم . هیپاتیا ازشنیدن آن چنان غرق درلذت و شعف شد و چنان به هیحان آمدکه بیاختیار اشکش روان شد . هیجان او درمن هم اثرکرد . بغض گلویم را گرفته بود و بسختی میتوانستمکلمات را بخوانم . بعدازآنکـه داستان را تابهآخر خواندم همسرم درحالیکه اشکهایش را پاك میکرد روبه منکرد وگفت :

« گمان نمیکنم بعدازلامارتیںتاکنونکسیموفقشده باشد چنینداستانزیباوغمانگیزی بنویسد. اطمینان دارمکه این داستان شهرت و موفقیت زیادی برای توبهمراه خواهد آورد»

فردای آنروز داستان را برایمدیر مجلهایکه معمولا بیش ازدیگران نوشتههایمرا چاپ میکردفرستادم . دوسهروزیگذشت، نامهای ازمدیر مجله بدستم رسیدکهضمنقدردانی

از زحمات من آرزوی موفقیت بیشتری‌را برایم کرده بود ، وقول داده بودکه دراولین‌شماره مجله داستان را چاپ خواهدکرد .

داستان بنظر او وکارمندان مجله چنان جالب وخواندنی جلوه کرده بودکه حتی «گیبسن» هم که هیچوقت حاضر نبود داستانهای غم‌انگیز را بخواند آنرا خوانده و برای اولین‌بار درعمرش گریسته بود .

بالاخره داستان چاپ، و بانشرآن . سیل نامه‌های تبریك دوستان وآشنایان وهمکاران مطبوعاتی بهسوی من روان شد . همه آنها ضمن گفتن تبریك وآرزوی موفقیت روزافزون ، خواسته بودندکه بازهم ازاین نوع داستان‌ها بنویسم . موفقیت بزرگی درعالم ادبیات نصیبم شده بود. دریافت نامه‌های تحسین‌آمیز زندگی ما را شیرین‌تر کرده بود . گرچه‌آدم مغرور وخودخواهی نبودم ولی ازاین پیروزی احساس غرور و رضایت می‌کردم. چه‌امیدوار بودم در آینده زندگی خوبی خواهم داشت .

هنوز یك ماه ازچاپ وانتشار داستان «خواهر زن عزیزش» نگذشته بودکه واقعهٔ غیر منتظره‌ای روی داد . ماجرا ازاین قرار بودکه داستانی راکه اخیرا نوشته وبرای چاپ فرستاده بودم از اداره مجله بهپیوست نامه‌ای برایم پس فرستادند .

مدیر مجله درنامه‌اش متذکر شده بودکه :

« دوست‌عزیز، داستان‌تازه شما خوب‌است ولی‌لطافت وگیرائی داستان قبلی «وخواهر زن‌عزیزش »که موفقیت‌وشهرت زیادی‌نصیب شما کرده‌ندارد بنابراین‌بنظرمن‌عاقلانه نیست‌که با چاپ و نشر این داستان به شهرت خود لطمه بزنید و نظر مردم را تغییر بدهید . همین مردم شما را نویسنده توانائی می‌دانند بهمین‌جهت نباید نوشته‌ای‌که‌همسنگ‌آن نباشد بنام شما چاپ شود .»

ازخواندن نامه بی‌نهایت افسرده و ناراحت شدم آنروز برایم بی‌سابقه بودکه نوشته را قبول نکنند . نامه را پاره‌کردم و درآن باره چیزی بههمسرم نگفتم .

دلم بار نمی‌دادکه شادی و غرور اورا تباه و نابودکنم روز بعد آن را برای‌نشریهٔ دیگری‌فرستادم. اماباکمال تعجب‌چندروز بعد داستان‌را بههمراه یادداشتی برایم‌پس‌فرستادند یادداشت چنین بود :

«دوست عزیز ، ازاینکه نوشتهٔ شما را پس می‌فرستم ناراحت و شرمگینم . ولی‌این را بدانیدکه اگر داستانی بخوبی‌وگیرائی«خواهرزن عزیزش» برای‌مابفرستید باکمال شوق و افتخار چاپ خواهیم‌کرد.»

حالا دیگر چاره‌ای نداشتم جزاینکه ماجرا را برای زنم تعریف‌کنم . اوهم‌چون من متعجب وناراحت شدوگفت :

ـ عزیزم ، بهتر نیست یك‌بار دیگر داستان را باتفاق بخوانیم وببینیم چه‌عیب ونقصی دارد .

پیشنهادش را پذیرفتم . داستان را مطالعه‌کردیم ، هی‌پاتیا گفت :

گرچه این داستان مثل داستان قبلی جالب و گیرا نیست ولی چون داستانهای‌معمولی تو خوب و خواندنی است .

درجوابش گفتم :

ـ قبول دارم که بخوبی و گیرائی آن داستان نیست . چه‌آن داستان از احساسات و
و هیجانهائی سرچشمه گرفته بود که انتظارآن هیجانها هرروز برای من مقدور نیست . ولی
سطرم اشتباه و نقص فاحشی درموضوع یا انشاء این داستان وجود دارد وگرنه آنرا پس نمی‌-
فرستادند . شاید موفقیت اخیر مرا مغرور کرده و درنوشتن بی‌دقت و سهل‌انگار شده‌ام.

هی‌پاتیا گفت :

نه ، گمان نمی‌کنم چنین باشد .

گفتم : بهرحال ، این داستان را کنار می‌گذارم و نوشتن داستان تازه‌ای را شروع
می‌کنم .

فردای آن روز شروع به‌نوشتن داستان دیگری کردم وبعد ازچند بار خواندن ودقت
آنرا به‌اداره مجله فرستادم . دوسه‌هفته بعد مدیرمجله داستان را بهمراه نامه‌ای دوستانه
رایم فرستاده ، درنامه چنین نوشته بود :

ـ آقای‌عزیز سعی می‌کنیم‌که ارزش علمی و نویسندگی‌شما محفوظ بماند. بنابراین
رچاپ این داستان معذوریم. خوانندگان داستانهای شما مشتاقانه درانتظار داستانهائی‌چون
خواهر زن عزیزش» هستند .

خلاصه داستان را برای چهار نشریه دیگر هم فرستادم. ولی بدبختانه یکی بعد از
یگری داستان را بهمراه یادداشتی بهمن برگرداندند ، توقع داشتندکه داستانی‌چون آن
استان برایشان بفرستم .

خشمگین و ناراحت بودم و درحضور زنم به داستان (خواهرزن‌عزیزش)لعنت‌فرستادم
دشنام دادم . ولی بعد متوجه شدم و اززنم معذرت خواستم ، و به اوگفتم مرا ببخش که‌این
خنان را برزبان آوردم ولی این داستان لعنتی فکر و زندگی مرا پریشان و خسته کرده
ست . چه باوجود اینکه مدتی ازنشر آن می‌گذردکسی نوشتهٔ تازه مرا نمی‌پذیرد .

هی‌پاتیا که چشمانش مملو از اشك شده بود گفت :

ـ تو نباید انتظار داشته باشی‌که مردم باین زودی آنرا فراموش‌کنند.

لازم نمی‌دانم‌که جزئیات کارهایم را دراین دوران وکوششهائی راکه طی این‌چندماه
کار نویسندگی‌کردم‌توضیح بدهم. مدیران مطبوعات دیگر حاضرنبودند داستانهای‌معمولی
ا چاپ‌کنند و همه چشم‌براه نوشته‌ای چون « خواهرزن عزیزش» بودند.

مدیران جرایدی هم که قبلا داستانهای مرا چاپ نمی‌کردند واکنون نوشته‌هایم را
ایشان می‌فرستادم و تقاضای چاپ آنرا می‌کردم : ازاینکه نوشته‌های‌کم ارزش‌را برایشان
فرستادم می‌رنجیدند و آنرا حمل‌بر بی‌اعتنائی من می‌کردند . درواقع آن داستان‌معروف
دگی مرا تلخ و شوریده‌کرده بود . چه هیچکس حاضر به‌نشر نوشته‌هایم نبود وازبی‌پولی
ج می‌بردم . ازطرفی دیگر نمی‌توانستم داستانی‌مانند «خواهرزن‌عزیزش» بنویسم هیجانها
ادی‌های هفته‌های اول ازدواج انگیزه نوشتن آن داستان شده بود .

همسرم می‌گفت :

ـ واقعاً وحشتناك است ؛ من بایستی خواهری می‌داشتم و او می‌مرد فکر می‌کنم که گناه من است .

گفتم :

ـ گناه تو نیست . نمی‌خواهم که مردم ازمن توقع داشته باشند که همیشه داستان هایم چنان جذاب وخواندنی باشد . آنها نباید ، ازمن چنین توقعی را داشته باشند . پس اگر چنین باشد خریداران آثار رافائیل هم بایستی اصرار می‌ورزیدند که تمام تصاویر او چون شاهکارش (سیتین‌مادونا) باشد. درآن‌صورت فکرمی‌کنم که رافائیل برای همیشه گمنام‌می‌ماند و زودتر هم می‌مرد.

هی‌پاتیا که دراین مورد اطلاعات کافی وعمیقی داشت گفت :

ـ ولی عزیزم ، (ستین مادونا) آخرین اثر رافائیل بود .

گفتم :

ـ خوب ولی اگر چون من ازدواج کرده بود آنرا خیلی زودتر می‌کشید.

***

چندروزی گذشت . یك‌روز بعدازظهردراطراف خانه‌مان قدم می‌زدم . برحسب تصادف باربل دوست قدیمی‌ام را بعد ازچند سال دیدم .

باربل مردی ۵۰ ساله بود ولی خیلی‌پیرتر بنظر می‌رسید . گردپیری برسرش‌نشسته بود وکت وشلوارش هم‌که زمانی سیاه رنگ بود رنگ ورو رفته و چون موهایش خاکستری شده بود . اما درچشمانش برقی می‌درخشید . دوستانه دست یکدیگر رافشردیم و ازحال‌وکار هم پرسیدیم .

باربل که متوجه اندوه وافسردگی من شده بود گفت :

ـ دوست عزیز چنین‌می‌نماید که سخت نگران و غمگینی هیچوقت چنین‌پریشانت‌ندیده بودم . سبب ناراحتی‌واندوهت چیست ؟

فکرکردم بهتر است علت را از باربل پنهان نکنم . چون باربل درگذشته بموفقیت‌و آینده درخشان من خیلی امیدوار بود ، وهمیشه آرزو داشت که نویسنده‌ای توانا و ماهر بشوم . بنابراین حق داشت که ازموقعیت و وضع کارم بپرسد . من هم آنچه راکه برایم اتفاق افتاده بود بی‌کم وکاست برایش تعریف کردم . وقتی‌که خوب بماجرایم گوش داد ، با تأسف سری تکان داد و گفت :

ـ دوست من ، خواهش می‌کنم با من به اطاقم بیا . می‌خواهم قدری با تو صحبت کنم .

همراه باربل به اطاقش رفتم . اطاق باربل درطبقه بالای خانه‌ای کثیف و نیم‌محروبه واقع بود . خانه درکوچه تنگ و درازی که پراز چاله بود قرار داشت . ازآن کوچه هیچ کالسکه‌ای عبور نمی‌کرد مگر گاری‌هائی که آشغال وزباله رابه‌آنجامی‌آورد و درآن حوالی خالی می‌کرد .

بالاخره وارد اطاق شدیم . بنظر من اطاق خیلی‌کثیف‌تر از کوچه بود . اطاقی بود تاریك که باچند صندلی شکسته ورنگ و رو رفته آرایش یافته بود . درگوشه‌ای ازاطاق میز

ه‌ای قرارداشت و مقداری کتاب پاره و بی‌جلد و کثیف روی آن جلب توجه می‌کرد .
نخواب کوچکی درگوشهٔ دیگر بودکه باچند روزنامه که بهم چسبانده شده بود پوشیده
، بود . هنگامی که باربل دریافت که من به‌این روپوش عجیب خیره شده‌ام گفت :
چیزی بهتر از روزنامه برای روپوش وملحفه نیست . دلـم می‌خواست که از چندین
.نامه دیگری هم برای این مقصود استفاده کنم ولی فکر کـردم وقتی تعداد آنها بیشتر
د خیلی خش وخش خواهندکرد .
فقط قسمتی‌ازاطاق‌که روبروی تنها پنجره اطاق بود خوب روشن بود.و دراین قسمت
ی میزی ماشین تیزکنی قرار داشت .
باربل گفت :
ـ آنجا درانتهای اطاق بخاری است وشما نمی‌توانیدآنرا ببیند مگر اینکه‌آنراروشن
م وحالا اگر مایلی‌آن‌دراروشن می‌کنم. ولی در این اطاق چیزی است‌که خیلی‌قابل‌توجه
ت و می‌خواهـم آنرا حتماً ببینی .
بعد قاب چوبی کوچکی راکه بدیوار نزدیك پنجره آویزان بود بهمن‌نشان داد .
درپشت شیشه کثیف و پرگرد و خاك این قاب یك ورق مجله گذاشته شده بود. باربل
ت .
آنجا ، صفحه‌ای ازیك مجله فکاهـی را می‌بینیدکه تقریباً شش سال پیش ازاین‌منتشر
شد . بنظرم یادت نرفته‌که من برای آن مجله مقاله می‌نوشتم و از نویسندگان همیشگی
بودم .
باتعجب فریاد زدم :
ـ اوه ، بله وهیچوقت آن نوشته شما «معمای نردبان» را فراموش‌نمی‌کنم.
یادم می‌آیدکه ازآن نوشته جالب وعجیب تخیلی شما چقدر خندیده‌ام !
باربل لختی‌بهمن نگریست بعد به‌قابی‌که بدیوارآویزان بوداشاره‌کرد وبالحنی‌حدی
ت :
آن صفحه روزنامه که درقاب است همان « معمای نردبان » است . آنرا قاب گرفته
دیوار آویخته‌ام و هروقت که ازکار کردن خسته می‌شوم آنرا نگاه می‌کنم . همین نوشته
ا بیچاره‌کرد . این آخرین مقاله‌ای بودکه برای مجله نوشتم.
نمی‌دانم‌که انگیزهٔ نوشتن‌آن چه بود . فقط می‌دانم خیالی‌بودکه ازذهنم‌گذشت وبر-
حهٔ کاغذ نقش بست . با انتشار آن موفقیت بزرگی نصیب من‌شد . اما نوشته‌های بعدی‌به
ی این ازآب درنیامدند . ناشرین ازقبول نوشته‌هایم امتناع‌کردند. روزبروز کارم‌بدتر
تـا اینکه حالا پیشه‌ام این شده‌که با این ماشین نوك‌سوزنها را تیز مـی‌کنم و ازاین راه
ـگار می‌گذرانم . روزی‌که مشغول کار بودم صدای آوازه‌خوانی‌که ازکوچه مـی‌گذشت
جهم راجلب‌کرد .
خواننده قطعه‌ای ازاپرای مشهوری را می‌خواند . با شنیدن آن قطعه خاطرات خوش

گذشته و زمانی را که نویسنده‌ای موفق بودم . لباسهای خوب می‌پوشیدم و به اپرا می‌رفتم بخاطر آوردم . روزگاری که زندگیم پرازشادی و نشاط بود .

همچنان که گوشم از آن صدا لذت می‌برد و فکرم متوجه خاطرات شیرین گذشته بود سنجاقها را تیز می‌کردم . سنجاقها، آنقدر تیز شده بودند که بآسانی درچرم فرو می‌رفتند. وقتی که آواز خواننده تمام شد به‌سنجاقها نظر دوختم و بدون لحظه‌ای درنگ آنها را به خیابان ریختم و باخودگفتم که می‌توانم تحمل خسارت این سنجاقها رابکنم ولی نمی‌توانم شغلم را از دست بدهم .

دراین هنگام باربل چند دقیقه سکوت کرد و بفکر فرورفت بعد سرش را بالا گرفت و گفت:

ـ دوست عزیز ، دیگر چیزی ندارم که بتو بگویم . فقط از تو مـی‌خواهم که به‌قایی که صفحه روزنامه را دربردارد وبعد این ماشین‌سنجاق تیزکنی نگاه کنی و سپس بخانه بروی و بیندیشی . حالا از تومعذرت می‌خواهم ، چون قبل‌ازآنکه شب فرابرسد باید دوازده دوـ حین سنجاق را تیزکنم . روز بخیر .

آنچه راکه دیدم و شنیدم نتوانست مرا ازپریشان‌خیالی نجات بخشد . دیدن وضع و موقعیت باربل آشفته‌ترم کرد . و برای خـود آینده‌ای تاریك چون وضع حـال او مجسم کردم. بخانه رفتم و موقعیت زندگی باربل را برای هی‌پاتیا تعریف کـردم . او بااشتیاق و حوصله به سخنان من گوش داد و گفت :

ـ عزیزم ، اگر کار ما درست نشود ، فکرمی‌کنم ماهم باید دوماشین سنجاق تیزکنی بخریم . چون من هم می‌توانم به‌توکمك کنم .

آنروز چند ساعت نشستیم و برای آینده نقشه‌های زیادی طرح کردیم .

بنظر من هنوز زود بود که بفکر تهیه ماشین سوزن تیزکنی باشیم . ولی مجبور بودیم چاره‌ای بیندیشیم‌وکاری‌پیداکنیم وگرنه‌ازگرسنگی‌می‌مردیم. امامن‌برای‌کارهای‌دیگرآمادگی نداشتم . ازطرفی دلم نمی‌خواست که پیشه خود نویسندگی را به‌این آسانی رهاکنم . مشکل بودکه برای همیشه قلم را بزمین بگذارم و آنهمه افـکار روشن را فراموش‌کنم . آنروز و پاسی ازآن شب را به‌تدبیرکردن و چاره‌اندیشی گذراندیم ولی نتوانستیم تصمیم بکنیم که چا کاری بهتر است انجام بدهیم .

فردای آنروز برآن شدم که بملاقات مدیر مجله‌ای‌که بیش ازدیگران آثارمرا چاپ می‌کرد بروم . مدیر از دوستان من ومرد نازنینی بود . بااعتمادی‌که باوداشتم وضع‌زندگیم را برای اوتشریح‌کردم . بادقت‌سخنان مرا شنید وخیلی ناراحت شد . بازآنچه راکه‌چندی قبل درنامه‌اش نوشته بود تکرارکرد . ولی بالبخند محبت‌آمیزی افزود :

ـ می‌دانم‌که شهرت برای‌شما فایده‌ای نداشته و زندگی شما را هم مختل‌کرده است نگرانم‌که مبادا اشعه این شهرت‌سبب دگرگونی شدیدروحی و فکری شما ویاس ازموفقیتتان گردد .

گفتم :

ـ نورآن به‌عوض اینکه مراگرم‌کند سوزانده است.

مدیر قدری بفکر فرو رفت و بعد گفت :

مایلید که داستانهای اخیر شما را با نام مستعاری چـاپ کنم ؟ چون این کار هم عقیده
ظر خوانندگان را بشما تغییر نمی‌دهد و هم به‌نفع شماست و می‌توانید باحق‌الزحمه‌ای که
یافت می‌کنید به زندگیتان سروصورتی بدهید .

باخوشحالی پیشنهادش را پذیرفتم ، و دستش را باصمیمیت فشرده گفیم :

قبول دارم کـه شهرت خوب است ولی شهرت نمی‌تواند جای غذا ، لباس و خانه را
برد . با شادمانی موافقت کردم که نام مشهور خود را بکلی فراموش کنم وچون نویسنده‌ای
ید و ناشناس به‌مردم معرفی شوم .

وقتی بخانه رفتم داستانهائی راکه نوشته بودم و باچاپ آنها موافقت نشده بود جمع
رتب کردم و برای دوست عزیزم آقای مدیر مجله فرستادم .

ازآن روز بـه‌بعد به‌ترتیب داستانهای من باسم مستعار (جان‌دارمستاد) چاپ می‌شد .
وه براین با ناشرین دیگر هم چنین قراردادی بستم .

بتدریج وضع زندگیم خوب شد و پـول فراوانی بدستم مـی‌رسید . حالا دیگر من و
سرم می‌اندیشیدیم که در آینده ثروت زیادی خواهیم داشت . دوسال باخوشی و شادمانی
شت و خداوند پسری بماعطاکرد. نمی‌دانم برای دیگران هفته‌های اول زندگی زناشوئی
ین‌ترین‌ایام زندگی‌است‌یاهفته‌های تولد اولین بچه ؟ ولی برای من‌روزهای‌تولد بچه‌مان
ان خوشی وهیجانی رادربرداشت‌که روزهای اول ازدواج .

براثر این هیجان و شادمانی فـکرم چون پرنده سبکبالی بـه‌پرواز درآمد وطرح
تانی را ریختم و بی‌درنگ مشغول نوشتن شدم . شش هفته ازتولد پسرمان می‌گذشت که
تان را نوشتم و تمام شد. یك روز هنگام غروب که دراطاق گرم و روشن کنار بخاری نشسته
یم و بچه‌هم دراطاق دیگر خوابیده بود ، داستان را برای زنم خواندم . هی‌پاتیا وقتی که
تان تمام شد ازجای برخاست و باشادی دستهایش را دور گردن من‌حلقه‌کرد ومرا بوسید
چشمانی‌که ازشدت شوق وشعف می‌درخشید گفت :

عزیزم ، من بوجود تو افتخار می‌کـنم . واقعاً داستانی عالی است ! اطمینان دارم
خوبی داستان «خواهر زن عزیزش» است.

بمجرداینکه این جمله ازدهان هی‌پاتیا خارج شد رعشه‌ای تنم را فراگرفت.

هی‌پاتیا متوجه تغییرحال من شد و فکرم را دریافت چـه اوهم رنگش پرید و بدیوار
یه داد . مدتی بیکدیگر نگریستیم . درآن لحظه هردوی ما به‌حقیقتی پرهیجان پی‌برده
یم. و این جمله درگوشمان زنگ می‌زد :

(داستان بخوبی‌داستان «خواهرزن عزیزش»است.) همچنان ساکت وبیحرکت‌ایستاده
یم مثل‌اینکه سنجاقهای‌تیزشده باربل روح وجان ما را می‌آزرد . چه باانتشار این‌داستان
مهائی که برای آینده پسرمان طرح کرده بودیم از بین می‌رفت . دراین هنگام هی‌پاتیا
وآمد و دستم را دردستهایش که چون یخ سرد شده بود ومی‌لرزید گرفت و گفت :

– عزیزم ، توباید قوی و ثابت قدم باشی . خطر بزرگی‌زندگیمان را تهدیدمی کند.

باید مقاومت کنی. بعلامت قبول دستش را فشردم. آن شب دیگر گفتگوئی نکردیم .
روز بعد با دقت داستان را محکم درپوششی پیچیدم . به‌نزدیکترین مغازه رفتم قوطی کوچك ومحکمی خریدم داستان را درآن قوطی نهادم درش را محکم بستم و درجعبه بزرگتری گذاشتم . ازانبار خانه جعبه‌ای راکه متعلق به‌یکی ازافراد خانواده که زمانی کاپیتان کشتی بود ، آوردم . جعبه‌ای سنگین و بزرگ بود و بادوقفل بزرگ بسته می شد . همسرم را صدا کردم و درحضـور او جعبه محتوی داستان را درون این‌جعبه بزرگ گذاشتم ، آنرا بستم و دومرتبه قفل کردم . کلید را درجیبم گذاشتم و گفتم :

ـ امروز بعدازظهر این‌کلید را به رودخانه خواهم انداخت.

هی‌پاتیا گفت :

ـ عزیزم ، بهتر نیست که آنرا به ریسمان محکمی ببندی ؟

ـ نه ، نمی‌خواهم کسی سعادت زندگی ما را پایمال کند.

بعد بالحنی جدی ادامه دادم :

ـ عزیزم ،حالا کسی‌جزتو و بعد درآینده پسرمان ازوجود این داستان اطلاع نخواهد داشت . وقتی که من مردم هرکس بخواهد می‌تواند دراین جعبه را بگشاید و داستان‌راچاپ کند . چون دیگر درآن هنگام شهرت نمی‌تواند مرا بیازارد.

دکتر نورانی وصال

کولی

ای کولی حلقه‌کرده درگوش‌بیا | بـا موی فرو ریخته بردوش بیا
دردامن‌من می‌زده‌ای خرمن‌یاس | با بوی هوس پرور آغوش بیا

غنچهٔ تازه

چون‌غنچهٔ تازه‌خنده زن‌آمده‌ئی | با پای برهنه در چمن آمده‌ئی
ای بلبل نگرفته بجائی آرام | برهم زن آشیان من آمده‌ئی

صغیر اصفهانی

آقا محمد حسین صغیر اصفهانی فرزند آقا اسدالله از دسترنج بافندگی دستی روزی
ـل کسب می‌کرد وبداشتن طبع موزون‌شاعری وسواد خواندن ونوشتن‌فارسی مابین اقرانش
ـیشه‌وران و دستکاران ممتاز و سرافراز بود .

مرحوم صغیر بسبب استعداد ذاتی و پشتکار و تمرین و ممارست متمادی کم‌کم دردرجهٔ
ـادان شعراصفهان درآمد تاجاییکه دراین اواخر مابین گویندگان اصفهان حرمت پیش
ـوتی و استادی داشت و احیاناً اورا بلقب «استاد صغیر» نیزمی‌خواندند .

اشعاروی بیشتردرمناقب ومراثی اهل بیت عصمت و طهارت سلام‌الله علیهم اجمعین‌بود و
ـانی سخن می‌گفت‌که مابین عامه مخصوصاً جماعت مداحان ومناقب خوانان ومرثیه سرایان
ولیت و پسند همگانی داشت ؛ خــود اونیز درتربیت این طایفه انجمنها دایرکرده بود و
ـن سبب بیشتر مداحان و سخنوران درمجالس ومحافل اشعار اورا می‌خواندند و این امر
ـکم از اصفهان به طهران و دیگربلاد ایران سرایت‌کرده و اورا شهرتی بسزا داده بود .

مرحوم صغیردراوایل تأسیس انجمن شعرای اصفهان‌که مقارن سنهٔ ۱۳۳۴قمری اتفاق
ـد ومحل‌ثابتش مدتی درمنزل مرحوم **میرزا عباس خان شیدا** بود وازهمین جهت به
ـجمن‌شیدا» معروفست بدان انجمن آمد وتدریجاً یکی‌از اعضای ثابت‌آن مجمع گردیدوهمه
ـروزهای جمعه حضورمی‌یافت ومراقبتی مخصوص دراین باره داشت .

اولین روزکه وارد انجمن شیدا شد این حقیرنیز آنجا حضور داشتم بـارفیق قدیمش
ـحوم **آقا رجبعلی گلزار** آمدند وازهمان روز اول آثاررشد وترقی ازناصیهٔ سخن وطبع
ـپیدا بـود وبدین سبب مـورد تشویق اساتید آن انجمن مخصوصاً **میرزا محمد سها** و
ـرزا شکرالله منعم که ازمشایخ گویندگان آن زمان بودند واقع گردید؛ ومرحوم صغیر
ـین دو استاد بویژه مرحوم منعم‌که برادرطریقتی اونیزگردید ؛ فراوان‌کسب فیض‌کرد و
آغازاحوال اشعارخودراغالباً برمرحوم منعم می‌خواند وازتصرفات‌استادانهٔ اوتمتع می‌برد.

مرحوم صغیر درقصیده وغزل هردوطبع آزمایی می‌کرد امـا بیشتر اشعارش مدایح و
ـنبومراثی اهل بیت طهارت وعصمت بودکه مداحان وسخنوران همه جابنام‌اومی‌خواندند؛
ـن امرقبل ازوی متعلق بمرحوم **میرزا یحیی بیدآبادی** و پیش ازاو مخصوص **میرزا
ـمن‌کفاش اصفهانی** بوده است‌که دیوان اورا درحدود پنجاه هزار بیت دیده‌ام .

مرحوم صغیر ذاتاً اهل صفا و ایمان بود وبدین سبب درسال ۱۳۳۸قمری خدمت سید
ـارفین مرحوم **آقا میرزاعباس پاقلعه‌یی** ملقب‌به **صابرعلیشاه** نورالله مرقده‌الشریف
ازمشایخ بزرگ سلسلهٔ نعمةاللهی بود رسماً مشرف بفقرنعمةاللهی گردید و ازآن تـاریخ
ـد چاشنی تصوف وعرفان برلطف گفته‌های اوبیفزود .

دیوان وی درزمان حیاتش ده دوازده بار تجدید طبع شده و این مایه ازمقبولیت ع
وتکرارطبع دیوان شاعر دردوران حیات خودش تاکنون برای دیگری اتفاق نیفتاده اس
نسخه‌یی‌ازطبع سوم دیوان خودرادرسنهٔ ۱۳۳۰شمسی و ۱۳۷۰قمری‌باین بنده مرح
کرده و دوبیت ذیل رابخط خود درپشت آن نسخه مرقوم داشته است :

پذیرد همایی گراین هدیه را　　برای‌صغیراین جلال است بس
سلیمان پــذیرفته ران ملخ　　همایی پذیرفته بــال مگس

ولادتش درسیزدهم ماه رجب از سال ۱۳۱۲ قمری هجری به اصفهان ووفاتش درمر
ماه ۱۳۴۹ شمسی و ۱۳۹۰ قمری هم در اصفهان واقع شد .

ناگفته نگذریم‌که مابین شعرای اصفهان گروهی را می‌شناسیم‌که اهل‌کسب وکار وپ
وهنر بوده و از دسترنج خود معشیت می‌کرده‌اند. مرحوم **رجبعلی گلزار** که دوست ص
قدیم مرحوم صغیر بــود پیشهٔ قلمزنی داشت قبل از ایشان مرحوم **آشفتهٔ** اصفهانی کِـه
گویندگان معاصرش مانند **مسکین** و **پرتو** و**عنقا** و**عمان**به‌استادی و پیش‌کسوتی شنا
می‌شد شغل سراجی داشت و ازهمین شغل معاش می‌کرد. قبل از وی مابین شعرای عهد زن
واوایل قاجاریه **آقا محمد عاشق اصفهانی** شاعرمشهور شغل خیاطی داشت؛ **آقا مح**
ابراهیم رهی اصفهانی قصاب و ملاحسین **رفیق اصفهانی** سبزی فروش؛ **وعار**
اصفهانی پاره دوز و **عامی اصفهانی** کرباس فروش بودند ؛ **میرزا عبدالله شعف**
اصلا قمی و ساکن اصفهان بوده است پیشهٔ کفاشی و موزه دوزی داشت . انصاف را باید بر
شهر هنرپرور ادب‌آفرین، آفرین گفت‌که درمیان‌کاسبان وپیشه‌وران بازارش‌هم استادان
و ادب وگویندگان خوش طبع برخاسته‌اند !

ازخصایص این طایفه آنست‌که بیشتر بــه غزلسرایی می‌پردازند و اگر احیاناً ما
مرحوم صغیرطبع قصیده ساز نیزداشته باشند قصایدآنها بیشتر درمدح ومنقبت ایمه و بزر
دین‌است وگرد مداحی‌حکام وسلاطین وارباب مناصب نمی‌گردندوازراه صلهٔ شاعری‌که اح
باکدیه توأم بوده است گذران نمی‌کنند .

مرحوم صغیر نیز ازهمین طایفه بود و ازمنقبت ومراثی ایمهٔ دین تجاوز نمی‌کرد
این‌که‌گاهی بمناسبت جشنهاوعیدهای مذهبی بمدح مشایخ طریقت خودکه‌آن نیزجزء ع
دینی و ایمانی او محسوب می‌شود سخن می‌گفت . رحمةالله علیه رحمة واسعة .

این حقیر دوقطعه دررثاء و ماده تاریخ وفات وی ساخته‌ام بدین قرار :

صغیرا در عزای تــو که از اهل سخن بــودی
سزد کز دل برون آیــد فغان من نفیر من
سخن گوی صفاهــانی بسوك تو همی گوید
تــو رفتی لیك یاد تــو بود نقش ضمیر من
صغیرت نام باشد لیك در معنی کبیری تــو
صفاهان گوید افسوسا صغیر من کبیر من

بنالد در غمت **یکتا** بموید بهر تو **کیوان**
بگرید در فراق تو **شکیب** من **بصیر** من
ادیب اندرعزا غمگین متین اندرنوا شیدا
سخنور نوحه‌گر کاوخ **کمال** من **ظهیر** من
بمدح و مرثیت کاندر حق آل نبی گفتی
بجنت در همی نازی که حق شد دستگیر من
بتاریخ وفات تو بسبر آفتاب و مه
خرد گوید «صغیر ازما» سنا گوید «صغیرمن»
۱۳۴۹ ۱۳۹۰

تاریخ دیگر:

چونکه حسین صغیر شاعر مشهور	آنکه ز انواع نظم ساخته دیوان
از در عرض خلوص آل نبی را	مرثیه بسیار گفت و مدح‌فراوان
منقبت و مرثیت که طبع وی آورد	آیت دین حق است و مظهرایمان
بانگ‌رسای مدیحه خوان وسخنور	صیت وی افکند در سراسر ایران
شمع حیاتش ز تند باد اجل مرد	داغ فراقش بماند در دل اخوان
جست درایوان خلد مسکن ومأوی	از ره اسلام پاك و مسلك عرفان
شمع سخن‌بود وچون‌بمرد سنا گفت	«شمعی از جمع شاعران صفاهان»

بتاریخ مرداد ماه ۱۳۴۹ شمسی موافق ۱۳۹۰ قمری هجری
جلال‌الدین همایی (سنا)

سیدمحمد هاشمی کرمانی

در شهریورماه ۱۳۴۹ سیدمحمد هاشمی کرمانی برحمت ایزدی پیوست . مرحوم هاشمی مردی دانشمند و نویسنده و شاعر بود . درکرمان سمت دبیری داشت ، بعد بوکالت مجلس انتخاب شد ، و چون از وکالت کناره‌گرفت ریاست چاپخانه مجلس شوری و مجلهٔ رسمی را یافت . روزنامهٔ اتحاد ملی که منتشر می‌شود وان‌شاءالله عمری بسیار طولانی‌خواهد یافت از یادگار های اوست .

به افراد خانوادهٔ آن مرحوم تسلیت می‌گوئیم .
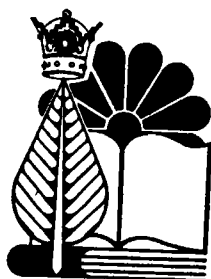
همای و همایون خواجوی کرمانی

با تصحیح کمال عینی دانشمند تاجیکستانی

بنیادفرهنگ ایران دور از تبلیغ و تظاهر فعالیتهای علمی خود را ادامه میدهد ، و هرماه سه‌چهار کتاب مهم علمی و تحقیقی در دسترس پژوهندگان و جویندگان شاهکار های فکری و فرهنگی این سرزمین می‌گذارد . اگر روزگاری بود که فضلای ایران چشم به انتشارات اروپا دوخته بودند امروز مایهٔ امیدوشادمانی است که از همهٔ جهان محققان تاریخ و ادب و زبان وفرهنگ ایران چشم به انتشارات این مؤسسهٔ ایرانی دوخته‌اند . و در این سالها که موجبات اجتماع ایران‌شناسان فراهم‌تر گردیده و سالی چندبار در ایران و خارج از ایران کنگره هائی از محققان این رشته تشکیل می‌شود این نکته بچشم می‌خورد که در هریك از این کنگره‌ها بیش از هرنامی نام بنیاد فرهنگ به گوش می‌خورد : چه بصورت بحث مستقل در بارهٔ کتابهائی که بوسیلهٔ این مؤسسه انتشار یافته ، و چه به صورت ذکرسندو مدرك از آن کتابها در ضمن تحقیق در هرزمینهٔ مربوط به ایران .

در مجموعهٔ انتشارات بنیاد فرهنگ ، یك نکتهٔ لذت‌بخش وجود نامهای آشنائی از شکرشکنان قندپارسی از کشورهای همسایه و دوست ماست . که در این روزهای پرآشوب جهان نغمهٔ آشنا از خارج از مرزهای ایران به‌گوش ایرانی می‌رساند و جان‌ودل اهل ذوق و اندیشه و ادب را می‌نوازد .

همکاری دانشمندان ایران دوست بابنیاد فرهنگ از دوعلت سرچشمه می‌گیرد : یکی اینکه برنامهٔ صحیح‌کار در بنیاد و ارزش انتشارات آن ، طوری علاقه و اعتماد دانشمندان جهان را بخود کشیده که محققان این راه باکمال میل حاصل‌کار خود را برای انتشار در اختیار این مؤسسه می‌گذارند . دیگر اینکه این مؤسسه با دیدی وسیع به زمینهٔ کار خویش می‌نگرد و در انتخاب کتاب برای چاپ منحصراً چشم به دور وبرخود ندوخته است ، وبرای نشر آثار جاویدانی که میراث مشترك ما و بسیاری از همسایگان ماست از همهٔ وارثان این

آثار گرانقدر نیرو می گیرد . از آن جمله تاکنون هشت کتاب نفیس بکوشش پنج دانشمند ازکشورهای همسایه در سلسلهٔ انتشارات بنیاد فرهنگ به چاپ رسیده است :

قوس زندگی منصور حلاج	ترجمهٔ دکتر عبدالغفورروان‌فرهادی(ازافغانستان)
زین‌الاخبار گردیزی ترجمهٔ سوادالاعظم(متنی‌ازدورهٔ‌سامانی) فضائل بلخ	بکوشش عبدالحی حبیبی (ازافغانستان)
مثنوی سوزو گداز نوعی‌خبوشانی	بکوشش سید امیرحسن عابدی (از هند)
رسالهٔ‌طریق‌قسمت‌آب(ازابونصرهروی) جغرافیای حافظ ابرو (بخش هرات)	بکوشش مایل‌هروی (ازافغانستان)
همای و همایون خواجوی‌کرمانی	بکوشش کمال‌عینی (از تاجیکستان)

در این باره ، استاد دکتر خانلری دبیر کل دانشمند بنیاد فرهنگ در مقدمهٔ همای و همایون چنین‌می نویسد :

«آثار ادبی‌زبان فارسی میراث مشترك ایرانیان امروز و همهٔ‌کشور های دیگری‌است که هریك هم در پدیدآوردن و هم در عزیز داشتن آنها دخیل و شریك بوده‌اند . آثار رودکی ، اگر چه از مردم سرزمینی بوده است‌که امروز تاجیکستان خوانده می‌شود متعلق به ایرانیان است . شعر عنصری بلخی ، با آنکه اکنون بلخ جزء کشور افغانستان شمرده می‌شود ، به ایران و ایرانیان تعلق دارد . در مقابل باید گفت‌که فردوسی و خاقانی‌شروانی و نظامی گنجوی ؛ و سعدی و حافظ شیرازی و خواجوی‌کرمانی ، ونظیری نیشابوری ، و ظهوری‌ترشیزی، وصائب تبریزی، وکلیم‌کاشانی‌وصدهاازاین‌نامداران‌همان‌قدر که‌ایرانی‌اند، تاجیك و افغانی‌اند ، وهندی و پاکستانی .

زبانی که این بزرگان برای بیان اندیشهٔ خود به‌کار برده‌اند ، چه آن را فارسی بخوانیم، چه‌دری، چه‌تاجیکی ، زبان واحدی است‌که وسیلهٔ انتشار و رواج فرهنگ‌واحدی بوده است ، فرهنگی‌که قسمت بزرگی از آسیای میانه و غربی را فراگرفته و قرنهای‌پیاپی برای تبادل فکر و ذوق مردم این سامان به‌کار رفته است .

پس برهمهٔ‌کسانی‌که از این میراث بزرگ معنوی بهره‌مند هستند فرض است‌که در نگهداشت و بزرگداشت آن بکوشند و این نکتهٔ ژرف وریشه‌دار را برتر از همهٔ ملاحظات زودگذر و ناپایدار بشمارند» .

اماکتابی‌که به‌کوشش‌کمال عینی دانشمند سرزمین رودکی به چاپ رسیده ، مثنوی همای و همایون از نخلبند شعرا خواجوی‌کرمانی[۶۷۹ - ۷۵۳] ، شاعری است‌که یك‌نسل (چهل‌سال) پیش از حافظ میزیسته است . و در ادب فارسی این افتخار را داردکه خواجهٔ شیراز سخن او را می‌خواند و می‌پسندید و می‌ستود و می گفت : «دارد غزل حافظ طرز سخن خواجو» .

همای و همایون یکی از پنج مثنوی خواجوی کرمانی است که ۴۸۰۰ بیت دارد ، و شاعر آن را به‌نام ابوسعید بهادر آغاز کرده و پس از ده دوازده سال در ۷۳۲ در بغداد به‌نام شمس‌الدین محمودصائن‌قاضی [مقتول در۷۴۶] ازوزیران شیخ ابواسحاق و امیرمبارزالدین به پایان رسانیده است .

این مثنوی داستانی است با زمینهٔ ایرانی و با نامهای ایرانی ، از نوع داستانهای منثور سمك‌عیار و داراب‌نامه وفیروزشاه‌نامه و اسکندرنامه ، داستان عشق شاهزاده همای‌پسر شاهنشاهی بنام منوشنگ که ازنسل شاهان کی بود و برروم‌وری فرمانروائی داشت امادرشام می نشست ، به همایون دختر فغفورچین .

سبك سخن خواجو در این مثنوی آمیخته‌ایست از شیوه داستانسرائی و تعبیرات فردوسی با زبان و تعبیرات حافظ . وکسانی‌که در داستانهای ایرانی تحقیق می‌کنند ، یا محققانی‌که به‌حل مشکلات لغات و تعبیرات و ترکیبات حافظ می‌پردازند هـرگز از این مثنوی بی‌نیاز نخواهند بود . مثلا تعبیر میر نوروزی در سخن حافظ

«که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی» در این مثنوی آمده است .

کـه چون ارغـوان میر نوروز شد

صبا بر گل ولاله بیروز شد ص ۲۲۶

همچنین تعبیر می‌پخته در برابر می‌خام (که استاد دکتر خـانلری پیش از این در مجلهٔ سخن ، سال دهم صفحات ۱۲۶۱ - ۱۲۶۵ آن را روشن کـرده‌اند) دوبـار در این کتاب آمده :

مـی‌پخته درجـوش و مـاسوخته

زدل‌شمع‌مجلس‌برافروخته. ص۱۶۳

ز تن جامه و ز مجلسش جـام داد

می‌پخته‌اش‌درزرخام داد . ص ۲۲۵

بحث در لغات و ترکیبات و نکات دستوری همای و همایون فرصتی کافی می‌خواهد . در اینجاهمین‌قدر باید بگوئیم وقتی خواننده دریك فهرست فشردهٔ ۹ صفحه‌ای‌لغات‌وکنایات و ترکیبات ضمیمهٔ این‌کتاب ، ۴۰۰ واژه و ترکیب و ضرب‌المثل نادر را مـی‌یابد حیرت می‌کند ، وباورنکردنی است که در یك مثنوی از قـرن هشتم اینهمه نکات دقیق دستوری و واژه‌های نغز فارسی و ترکیبات اصیل ولغات اجتماعی و مدنی و اشارات مفید به آداب و رسوم ، و اسامی سازها و آوازها و اصطلاحات موسیقی و بازیها و لباسها و تعبیرات زبـان محاوره آمده‌باشد . در اینجا انتخاب و نقل نمونه هائی راروانمی‌بینیم زیرا آنچه‌درفهرست گردآمده همه نادر و مفید و مهم است و مورد مراجعه و استفادهٔ محققان خواهد بـود . از بنیادفرهنگ سپاسگزار باید بودکه چنین فهرستی دقیق (با ذکر کلیهٔ صفحات محل‌استعمال هر واژه و نکته) ضمیمه‌کتاب کرده ، وکار محققان را در بهره‌جوئی و بهره‌یـابی از این کتاب آسان‌ترگردانیده است . و یك‌بـار دیگر از اولیای بنیادفـرهنگ ایـران خواهش می‌کنیم که هیچ متن فارسی را بی‌چنین فهرست جامع و دقیقی منتشر نفرمایند . و نیزاگر

درتنظیم فهرستهاوواژه‌نامه‌ها پای‌بند این‌مایه ایجاز و فشردگی وصرفه جوئی نباشند وهرچه بیشتر واژه‌های متون در فهرستها گرد آید منافع این متون عام‌تر خواهد شد .

آقای کمال عینی مقدمه‌ای جامع و مفید و مختصر(دور از اطناب وحشووزوائدمعمول بعضی فضل فروشان خودمان) در معرفی نسخ وروش تصحیح خود نوشته‌اند (۲۲ صفحه) ، و از آن برمی‌آید که این‌کتاب براساس چهار نسخه تصحیح گردیده که سه‌نسخه از آنها قدیم‌ترین نسخه‌های موجودکتاب است : نسخهٔ مورخ ۷۵۰ کتابخانهٔ ملك ، و نسخهٔ مورخ ۷۹۸ موزهٔ بریتانیا ، و نسخهٔمورخ ۸۲۹ ملی‌ملك ، و نیز یك نسخهٔ حدید از تاجیکستان.

صحت و بی‌غلطی چاپ‌کتاب هم جای نهایت خوشوقتی و امیدواری است که با چنین چاپخانه‌ها چنین‌کتاب بی‌غلطی انتشار یابد ، و این هم نتیجهٔ اهتمام بنیادفرهنگ‌درکیفیت کار چاپ است‌که حتی اگر غلطی از زیر دست مؤلف ومصحح در رفته باشد ، از چنگ‌غلط یابان و غلط‌گیران انتشارات بنیاد بدر نتواند رفت . ر . جوینده

***

سازمان‌های‌دولتی در آذربایجان غربی

تمام ۲۵۰ صفحهٔ این‌کتاب جدول وگرافیك و نقشه درمطالب اجتماعی وآبادانـی و اقتصادی است ، و تألیفی است درنوع خـود بی‌نظیر . این‌کتاب بدستور غـلامرضاکیانپور استاندار آذربایجان غربی و بکوشش علی محمد خیامی‌انتشار یافته است.

مجله‌های افغانستان

« داردومجله» «حربی‌پوهنتون» ازمجله‌های‌با ارزش‌کشور عزیز افغانستان است‌که‌با مجله‌های اروپائی از هرحیث برابری می‌کند . بامقالات متنوع ودقیق وتصاویر رنگی وغیر رنگی وکاغذ وچاپ اعلی .

مجلهٔ یغما بمقام عالی استادان حکمت‌آموز که راهنمایان فنون مجله‌نگـاری هستند سپاس و درود بی‌شائبه تقدیم می‌دارد .

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

امیری فیروزکوهی ـ سیمین‌دشت :

... شمارهٔ مردادماه مجله همین امروز بدستم رسید وازمطالب نفیس ومتنوع آن بهره‌مند شدم ، بخصوص از اشعار حکمت آثار مصلح کبیر و خطیب شهیر عـالم فاضل محقق و واعظ مفاضل مفلق جناب آقای راشد ایده‌الله بروح‌القدس که حقاً و انصافاً به لفظ و معنی ازافصح اشعار و ابلغ افکار و نیز بهترین شاهد صادق بود براینکه (هـر گاه ممارست در فن شعر ملکهٔ ایشان نشده باشد) در بعض از نفوس کمل که از مبداءفطرت‌بالنسبه بدیگران‌بامزیدی ازکمال ذاتی و فطری بعرصهٔ وحود آمده‌اند قدرت براتیان بسیاری از امور به‌لطیفه‌غیبی و خصیصهٔ دینی نهاده شده و همانست که قدماء از آن به‌کیان‌فره یاکیان‌خره یافرهٔ ایزدی و امثال اینها یاد کرده و حصول آنرا در قلیلی از افراد منوط بفضل الهی و کرامت ایجاد کرده‌اند «ذلك‌فضل‌الله یؤتیه من‌یشاء». وهمچنین مؤیدقول معلم‌اول است‌که فرموده«کسانیکه در نهاد آنان ملکهٔ شعری و سخنوری نهاده شده است در همهٔ‌کارها بیش از دیگران قـدرت تصرف‌دارند». بهرحال آن قطعهٔسرشار ازکمال را بکرات خواندم ودرهربار ازفصاحت‌الفاظ و انسجام ترکیب و بالاتر از آن یکدستی و یك سبکی سخن که صدور آن جز از شاعری فحل‌وعالی‌مقام آنهم به ممارست بسیار در توالی‌لیل‌ونهار ممکن نیست لذتها بردم . لله دره و علی‌الله بره ، و جاداشت که مجله یغما یعنی تجلی‌گاه آثار ادب دیروز و امروز مـا از چنین مردی‌که با چنان اندیشه فردی هزارپیشه است بیش از این تبجیل و بزرگداشت‌بعمل آورد واز افادات دیگر او نیز افزون‌تر از اینها فایده و استفاده حاصل‌کند .

مجلهٔ یغما: از خطیبی‌عالی مقام چون حضرت‌راشد بایدادیبی عالی‌مقام چـون‌استاد امیری تجلیل‌کندکه : حکیم را نتواند مگرحکیم ستود .

از افاضات واعظ جلیل جناب‌راشد مجلهٔ یغما محروم است ، این قطعه‌هم باد نج‌بدست آمد و با احتیاطی بیم انگیز چاپ شدکه مبادا مورد سرزنش واقع شویم ؛ و اتفاقاً بعضی‌از دوستان جناب راشد ــ نه‌خود ایشان ــ چنین لطفی فرمودند !

ووو

علی‌نقی بهروزی ــ شیراز:

... یادداشت جنابعالی در خصوص برداشتن مجسمهٔ سعدی در شمارهٔ پیش مجلهٔ یغما زیارت شد و لازم دیدم‌که پاسخی بآن داده شود .

در شیراز همه از اقدام نسنجیده وبدون‌مطالعهٔ شهردارشیراز متأسف و ناراحت‌هستند، زیرا که واقعاً برداشتن مجسمهٔ سعدی و آنرا در ماشین زباله‌بری بباغ‌ملی بردن و مـانند قطعه سنگ بی‌بهائی بکنجی انداختن **اهانت فاحشی** بود بمقام شیخ احل و تعجب در این است که برخلاف مرقومهٔ سرکار هنوزهم‌در همان‌گوشه افتاده و **نصب‌نشده‌است !!**

در اینجاتقریباً همه زبان‌باعتراض‌گشودند و حتی آقای سامی طی‌مصاحبه‌ای‌بانمایندهٔ روزنامهٔ اطلاعات باین اقدام سخت اعتراض کردکه متن آن مصاحبه در روزنامهٔ **اطلاعـات** درج شد و تیمسار سپهبد آق‌اولی رئیس انجمن آثار ملی هم طی نامه‌ای **مختصر** اعتراض فرمودندکه متن آن در روزنامهٔ پارس درج شد ولی شهردار شیراز بآن ترتیب اثر نداد و هنوز هم نداده است !

بنابراین اینجا رفقا **نخفته‌اند والبته هم نمرده‌اند !!** ولی برانجمن محترم آثار ملی‌که آن مجسمه را با مخارج زیاد و زحمات بسیار تهیه‌کرده است واجب بود کـه بیشتر و سخت‌تر اعتراض‌کند زیراکه اثـر اعتراض آنها بیشتر بـود و شهردار را مجبور میکردکه مجسمه را در مقابل آرامگاه شیخ اجل یا جای مناسب دیگری نصب نماید نه‌اینکه با **لجبازی** برخلاف عقاید ارادتمندان سعدی رفتار مینمود و آن مجسمه راکه مدت قریب بیست‌سال«سمبل» آن نابغهٔ بزرگ‌است و در بسیاری ازکتب و فرهنگها گراور آن‌چاپ‌شده، با تحقیر و اهانت درکنج باغ‌ملی میانداخت !

در اینجا بدنیست نکته‌ایرا در حاشیهٔ این مطلب بمناسبت متذکرگردد :

طبق مرقومهٔ خود سرکار محل‌قبر **«یغما و هنر»** که دونفر از بزرگان ادب‌ایران هستند نامعلوم است ، چون سنگی برروی قبر آنها نیست ــ در حالیکه صدهانفر اولاد ونوه ونبیره ونتیجه‌داردکه بحمدالله صاحب اسم ورسم ودم‌ودستگاه هستند ولی اینقدرهمت بخرج نداده‌اندکه سنگی برروی قبراین دونفر بیندازندکه محل قبر آنها محو نشود و بفرمایش استاد بزرگوار جناب حبیب یغمایی :

چنان خفته‌اندکه‌گوئی مرده‌اند !

در حالیکه اگر هریك از آنها فقط **«يك تومان»** میپرداختند شاید علاوه‌برتهیهٔ سنگ قبر ، ممکن بودکه بقعه و بارگاهی هم برای آنها ساخته شود ...

مجلهٔ یغما : این که فرزندان یغما سنگ مزاری برای جدشان تهیه نکرده‌انـد ، کاملا حق باشماست .

نفرمائید يك تومان ، اگر هرکدام يك‌ريال هم مـی‌دادیم ، بقعه و بارگاهی برپـا می‌شد . این اعتراض بجای خود درست، اما بی‌همتی یغمائی ها مجوز بی‌لطفی شما شیرازی ها نمی‌شودکه مجسمهٔ زیبای سعدی را با ماشین زباله‌بری برگیرند و به زباله‌دان‌بیفکنند ، و نفستان درنیاید !

تیمسار آق‌اولی شریف ونجیب‌جز اصرار و التماس در نامه نگاری چه می‌تواندکرد؟

این وظیفهٔ شما شیرازیان با احساس است که مجسمه را بجای خودش یا بجای بهتری نصب کنید . و دستور سعدی را بکار بندید که :

بلطافت چـو بـرنیاید کار   سربه بی‌حـرمتی کشد ناچار

***

محمد جعفر واجد ـ شیراز :

... درموضوع پیکرهٔ شیخ سعدی براستی حق‌مطلبرا اداکرده‌چیزی ناگفته‌نگذاشته‌اید ولی چه‌میتوان کرد .

جاهـلان سرور شدستند و زبیم   عـاقلان سرهـا کشیده درگلیم

خبرنصب مجدد پیکره هم که در پایان مقاله یادکرده‌اید صحت نـدارد . از خواندن این مقاله که در ضمن‌نامی از این‌گمنام هم برده‌اید بیاد آوردم کـه همان ایام نصب پیکره چکامهٔ مفصلی دراین باره‌سروده‌ام ـ اکنون پس ازگذشت نوزده سال یك نسخه‌پیوست‌عریضه بحضور مبارك ارسال میشود تا اگر پسندیدند و مناسب دیدند بزیور طبع آراسته دارند .

مجلهٔ یغما ـ این قصیده درشمارهٔ بعد چاپ می‌شود.

ولی چاپ قصیده دردی دوا نمی‌کند . درطهران مجسمه‌ای‌راکه زرتشیتان از هندوستان فرستاده بودند از میدان فردوسی برداشتند و مجسمه‌ای بسیار نازیباتر بجای آن‌گذاشتند ، ولی مجسمهٔ سابق را در دانشگاه برستونی استوارکردندکه هم‌اکنون در منتظر دانش‌جویان است . بجاست دانشمندان شیراز از جناب شهردار محترم‌شان باتفاق استدعاکنند که مجسمهٔ نگون‌شده رادرگوشه‌ای از باغ سعدی برافرازندکه‌هتك‌احترامی نشده باشد ، این‌درخواست چون هیچ دشواری ندارد مسلم است پذیرفته خواهد شد .

هزینهٔ انتقال را هم من‌بنده حبیب یغمائی تعهد می‌کنم . والسلام علی‌من‌اتبع‌الهدی .

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره : خیابان شاه‌آباد ـ کوچه ظهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران : سی‌تومان ـ تك شماره سه تومان

درخارج : سه لیره انگلیسی

شمارهٔ مسلسل ۲۶۵

شمارهٔ هفتم | مهر ماه ۱۳۴۹ | سال بیست وسوم

استاد محیط طباطبائی

هزاره میلاد ابوالفضل بیهقی

ابوالفضل بیهقی که بمناسبت انقضای هزار واندی سال قمری ازتاریخ تولد او این ایام ردانشگاه مشهد اجتماعی از معلمین مدارس عالیه تهران ومشهد برای بزرگداشت یادبود او گردآمده وکنگره‌ای برپاکرده‌اند یکی از چهره‌های جاذب وجالب تاریخ وادبیات کشورما محسوب میشود .

این نویسنده تاریخ عصر غزنوی که ازدوران غلبه مغول ببعد متدرجاً ازدرجه شهرت او کاسته شد چنانکه بروزگار صفویان تقریباً ازفراموش شدگان عالم ادب بشمار میرفت درصده سیزدهم هجری باردیگر موردتوجه تاریخ دانان وسخن شناسان واقع شد وقسمت بازمانده از تاریخ ناصری او بربساط مطالعه وبحث وانتشارقرار گرفت .

در نهضتی که ازآغاز صده سیزدهم برای احیای سبک واسلوب شیوای فارسی دری عهدسامانی غزنوی وسلجوقی بوجودآمده بودقسمت بازمانده ازتاریخ اوکه مشتمل برمقداری ازاشعار ودکی ودقیقی ولبیبی وابوحنیفه اسکافی و نکاتی جالب در باره زندگانی برخی از شعرای مسعود ومحمود غزنوی بود ازمدارك درجهٔ اول برای تدوین تذکره سخنوران و دیوان شعرای قدیم شناخته شد ولی توجه شعرا وادبا بجنبهٔ ادبی این اثر نیمه‌فراموش شده بیهقی ، کسانی راکه درراه تحول اسلوب تاریخ نگاری افتاده بودند متوجه بکیفیت تاریخی کتاب او کرد ودرنتیجه ابوالفضل بیهقی که ازصدهٔ دهم تاسیزدهم تنهادر پیش تاریخ نویسان سرزمین هند

معروفیتی داشت در آغاز سدهٔ چهاردهم مورد اقبال فضلا و ادبای ایران قرار گرفت. چنانکه مر-
سیداحمدادیب پیشاوری از فضلا و شعرای مهاجر از پیشاور به تهران، تصحیح و تعلیق چاپ
کتاب اورا که مورد علاقه رجال ادب دوست ... قرار گرفته بود برعهده گرفت . ات
چاپ سنگی تهران از تاریخ ناصری با تصحیح و حواشی مرحوم ادیب زیر نام تاریخ بیهقی
اثر را در دسترس عمومی قرارداد و مطالعه و تعمق در کیفیت تحریر و تدوین و تألیف آن، شد
فراموش شده ابوالفضل بیهقی را دوباره به خاطرها باز آورد و باگذشت زمان متدرجاً برم
شهرت واهمیت او افزوده میشد؛ چنانکه چهل سال پیش از این تقریباً در دوران بسیار محد
بازگشت به اسلوب نثری و تقلید از شیوهٔ نگارش بیهقی مقبول طبع افرادی چند قرار گر
چنانکه به عنوان بهترین نمونه نثر فارسی تمرین و تحریر آن شیوه نویسندگی را
میکردند .

این شدت تعلق عده‌ای معدود سبب شد که درمدت کوتاهی چاپهای دیگری از آن
یافت و متن کتاب از متون تدریسی و تحقیقی در دوره‌های عالی تحصیلی زبان فارسی شنا
بهمین نظر کتاب تاریخ بیهقی مانند سفرنامه ناصرخسرو و حدایق السحر رشید وطواط در د
قاهره هم برای استفادهٔ دانشجویان به زبان عربی نقل و ترجمه و انتشار یافت .

چاپ و انتشار متون فارسی دری مربوط به صدهٔ چهارم و پنجم متدرجاً از آن اهم
که تنها نصیب نشر کتاب تاریخ بیهقی شده بود در این سنوات اخیر کاست. ولی بایددانس
نسبت که متنهای کهنه و نوی از تاریخ ایران در زبان فارسی دری بیشتر در دسترس عموم
مطالعه و بحث و انتقاد قرار میگیرد اسلوب تاریخ نویسی ابوالفضل بیهقی بیشتر جا
میکند و مقام او در این کار فراتر میرود . بیهقی از آن طبقه نویسندگان تاریخ شناخته
که در دقت ملاحظه وضبط جزئیات و تعلیل حوادث و نقد آنها کم نظیر بوده‌اند .

در میان تاریخ نویسان ایران که آثار خود را به زبان فارسی نوشته‌اند هم
نمیتوان سراغ گرفت که اعمال و احوال و اخلاق بزرگان معاصر خود را چنین ،
مشفقانه نقل و نقد کرده ودرموقع شرح حادثه‌ای عوامل و مقدمات نهفته و آشکارای
نظردور نداشته و به نتایج متصور از آنها نیز اشاره کرده باشد .

برای مثال میان بیهقی و میرزا مهدیخان استرابادی مقایسه‌ای میکنیم .

در تاریخ ایران سلطان محمود و نادرشاه جهات متشابه متعددی داشته‌اند. ا
سوءنیت هردو درباره ولیعهدخود وزمینه‌سازی برای برآوردن پسر دوم بجای فرزند
است. میرزا مهدیخان که تاریخ نادری را درعهد استیلای محمد حسن‌خان قاجار (۲
شمال ایران تکمیل و به‌نام او پایان داده است ، باوجودیکه ازحیث آزادی قلم در ب
بیش از بیهقی عهدسلطنت فرخزاد و سلطان ابراهیم پسران سلطان مسعود نسبت به-
محمود ومسعود وسعت میدان تحریر فراختری داشته‌است ولی در بیان سبب اصلی بر
میان پدر و پسر که آثار آن ازشورای مغان تا کور کردن رضاقلی میرزا جسته جسته د
نتوانسته است صراحتی را که بیهقی در ذکر سبب اختلاف میان محمود ومسعود ر
درباره نادر ورضاقلی میرزا به کار برد . مثال دیگر .

سفر نظامی سلطان مسعود بمازندران از راه گرگان بی‌شباهت بسفر جا

داغستان برای سرکوبی طوایف دلیر کوه‌نشین قفقاز نبوده وحوادثی که برای نادر در این
دوکشیها روداد ناگوارتر و دشوارتراز وقایعی بودکه در طی سفرساری وآمل برای سلطان
سعود اتفاق افتادولی اختلاف صورت ثبت وضبط آنها نشان میدهدکه سرموئی از رشادت و
راحت و حق‌بینی و واقعنویسی ابـوالفضل بیهقی در قلم تحریـر میرزا مهدیخان وجـود
داشته است .

بموقع است‌که خوانندگان محترم مجله‌یغما با شخصیت چنین نویسنده بزرگی‌که در
رخود سرآمد اقران وامثال بوده آشنائی بیشتری پیداکنند .

ابوالفضل محمدبن حسین‌کاتب ونویسندهٔ بیهقی چنانکه خود درچند مورد ازمتن‌تاریخ
سری اشاره میکند بسال ۳۸۵ هجری وبنا به‌گفته ابوالحسن بیهقی درديه حارث‌آباد از
ابع بیهق‌یاسبزوار قدیم متولد شده است .

ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی‌که صدسال بعد از ابوالفضل تاریخ بیهق وطن ابوالفضل
هقی‌را نوشه ازاونیکویادکرده وتنها ترجمه حالی‌که ازاوبیرون‌ازمطالب متن‌تاریخ‌ناصری
قی‌مانده، اوبه‌دست داده است .

قرائن می‌نمایدکه بیهقی تحصیلات مقدماتی رادر قصبه‌بیهق انجام داده وبرای تکمیل
رفت به‌نیشابور رفته‌که درآن عهد دارالعلوم خراسان محسوب میشد . درسال ۴۰۲ که‌علی
بکال همراه دختر محمود همسرمنوچهر پسرقابوس ازغزنین به‌گرگان ازراه نیشابورمیرفت
بوالفضل پسری شانزده ساله بود ودرنشابور بسرمی‌برده وشاهد منظرهٔ تکلفات و تشریفاتی
بوده‌است‌که مردم نیشابور برای وزیر محمود وهمراهان اوتحمل میکرده‌اند .

تاریخ انتقال بیهقی‌را ازنیشابود به‌غزنین درست ازروی دقت نمیتوان معین‌کرد . اگر
بارتی‌که به‌نقل ازاو درتاریخ بیهق روایت شده دست نخورده باشد بایدگفت‌که درباره سال
ولد وموقع حضوراو درنیشابورهم میتوان شک‌وتردیدی رواداشت :

«خواجه ابوالفضل‌گوید درسنه‌اربعمائه (۴۰۰) درنیشابور شصت‌وهفت نوبت برف‌افتاد
، سیدابوالبرکات‌العلوی الحوری بمن نامه‌ای نوشت این دوبیت اندرآنجا

هنیئالکم یـا اهل غزنة قسمة　　　خصصتم بها فخرا ونلتم بها عزا
دراهمنا تجبی الیکم وثلجکم　　　یـرد الینا، هـذه قسمة ضیزی

(ترجمه : گوارا باد برشما مردم پایتخت غزنه این قسمتی‌که بدان نازنین و ارجمند
د . پولهای مابصورت باج وخراج بسوی شما می‌آید وبرف‌شمادر مقابل بمابرمیگردد
تقسیم‌غیرعادلانه‌ای است) وآن‌قحط‌که درسنه (۴۰۱) احدی واربعمائه افتاد در نیشابور
ن سبب بودکه غله را آفت رسید از سرما و این قحط در خراسان وعراق عام بود و در
ردو نواحی‌آن سخت‌تر.» وآنگاه ابوالحسن پس از نقل مطالبی ازکتاب یمینی تألیف
رعتبی و تاریخ نیشابور امام ابوسعد خرگوشی درباره اتفاقات مربوط به‌قحط نیشابور
ماید:

«چـون غلات در رسید در سنه اثنتین و اربعمـائـه (۴۰۲) آن علت و آن آفت
شد .»

سیاق مطلب‌نشان میدهدکه درسال ۴۰۰هجری شاهد وناظر سردی هوا وتنگی‌ونابودی

مردم نیشابور بوده‌است ودرصورتیکه شخص ابوالفضل‌بیهقی مخاطب شعر ابوالبرکات جوری درآن تاریخ بوده، ناگزیردراین موقع او بایستی مقیم‌غزنی و درکار دیوانی‌واردباشد. مگر اینکه بگوئیم شریف ابوالبرکات نامه‌ای ازبیهق به‌ابوالفضل در نیشابور نوشته و این دوبیت عربی ازشعر خودرا که درملامت باجگیران غزنوی وخطاب به‌دیگری سروده بود درآن‌نامه قیدکرده باشد وابدا درمیان مدلول شعر و شخصیت ابوالفضل ارتباطی نبوده است .

بیهقی پس‌ازطی مراتب تحصیلی به‌غزنین رفته و درکار نویسندگی دیوانی داخل شده است . همینقدر ازروی نوشته اودرتاریخ ناصری میتوان دریافت‌که در حدود ۴۱۲ هجری به خدمت خواجه ابونصر مشکان صاحبدیوان رسائل ویا به‌اصطلاح امروز رئیس دفتر مخصوص سلطان محمود غزنوی پیوسته و تا سال وفات ابـونصر مشکان یعنی۴۳۱، مدت نـوزده سال نزدیك‌ترین همکار وکاتب حضور اوبوده است .

درموقع مرگ خواجه بونصراورا که چهل‌وشش ساله بود ونوزده سال در دفتر خاص سلطانی نویسندهٔ احکام و فرامین ونامه‌های سلطانی بود هنوز برای تصدی شغل صاحبدیوانی جوان تشخیص میدادند وبوسهل زوزنی سالخورده وادیب را بدین‌کار برگزیدند وبیهقی را برخلاف میل‌باطنی خود زیردست اوقراردادند . بیهقی دردوره سلطنت عبدالرشید پسرمسعود صاحبدیوان رسالت یا رئیس دفتر پادشاهی شد ولی در اثر مخالفت و سعایت تومان یا نومان غلام سلطان عبدالرشیدکه خود سلطان اورا برهمه اشخاص واوضاع مملکت مستولی‌کرده‌بود ازاین‌کار برکنارشد وسلطان به‌تومان اجازه‌داد تاابوالفضل بیهقی صاحبدیوان خودرازندانی سازد وخانه اورا غارت‌کند . ابوالفضل تاپایان سلطنت عبدالرشید درزندان بماند. ابن‌فندق سبب حبس‌اورا درتاریخ بیهق‌چنین مینویسد :

«که ازجهت مهرزنی ، قاضی درغزنی‌حبس فرمود وبعدازآنکه طغرل برارایا (ملعون) که غلام‌گریخته محمودیان بودملك غزنی به‌دست‌گرفت وسلطان عبدالرشید را کشت و حدم ملوك را به‌قلعه فرستاد و از آن جمله یکی ابوالفضل بیهقی بودکه از زندان قاضی با حبس قلعه فرستاد. ابوالفضل درآن قلعه‌گوید:

کلما مـر من سرورك یـوم	مرفی الحبس من بلائی یـوم
مـالبؤسی و مـالنعمی دوام	لم‌یدم فی‌النعیم و البؤس قوم

(ترجمه : باهرروزی‌که ازدلخوشی تومیگذرد روزی ازگرفتاری من‌در زندان سپری میگردد . برای خوشی وناخوشی من پایندگی نیست زیرا هیچ‌گروهی درخوشی یا ناخوشی همیشه نماندند .) پس‌اندك مایه روزگار برآمدکه طغرل بدست نوشتکین‌زوبیندارکشته‌آمد ومدت استیلای وی‌پنجاه‌وهفت روزبود. وملك بامحمودیان افتاد .»

ابوالفضل بیهقی هم دراین تغییر وضع ناگزیر از زندان رهـائی یافت و چون پیر فرسوده شده بود ازکاردیوان‌کناره جست ودرصدد تألیف تاریخی مشتمل برحوادث روزگار خـود بـرآمد و این عمل‌را از سال ۴۴۸ آغـاز کرد وتـا اوایل سلطنت سلطان ابـراهیم ادامه‌داد .

بنابه‌گفته خوداو محمود وراق پیش از بیهقی تاریخی از وقایع عالم تا ۴۰۹ هجری پرداخته بود و ابوالفضل کارخود را از این سال آغازکرد و در حقیقت‌کتاب تاریخ ناصری

بیهقی متمم‌عمل محمود وراق محسوب میشد . وازقرار معلوم ابوالفضل ازتاریخ محمودوراق موضوعات مهمی‌را برمیداشته ودراثنای مطالب کتاب خود می‌آورده است .

این قضیه به‌فرزندان محمود وراق گران آمد و چنانکه خود بیهقی اعتراف میکند و میگوید : «چون خبر به فرزندان وی (محمود وراق) رسید مرا آواز دادند و گفتند ما که فرزندان وییم همداستان نباشیم که توسخن پدرما بیش‌از این که گفتی برداری وفرونهی. ناچار به‌ایستادم .»

نام اصلی وکلی تاریخ بیهقی همانا تاریخ ناصری بوده و سایر اسامی را بعدها بکار برده‌اند گرچه آغاز آن از۴۰۹ یا اواسط سلطنت محمود است ولی احتمال میرود به‌اعتبار لقب سبکتکین که ناصرالدین بوده تاریخ اولاد واحفاد او را تاریخ آل سبکتکین به‌صورت ناصری نامیده باشد یاآنکه به‌مناسبت لقب سلطان مسعود که ناصرلدین‌الله بوده موجبی برای این تسمیه یافته واین تاریخ ناصری دربرابر تاریخ یمینی قرارگرفته باشد .

اسامی دیگری که برای این تاریخ درمأخذهای متاخرآمده مانند تاریخ‌آل‌سبکتکین وجامع التواریخ وجامع فی‌تاریخ سبکتکین وتاریخ بیهقی همه‌درنتیجه عدم توجه به‌اسم‌اصلی که تاریخ ناصری بوده مجال تسمیه‌پیدا کرده است .

بنابه‌وصفی که ابوالحسن بیهقی درتاریخ بیهق‌ازآن‌کرده است : «تاریخ ناصری‌ازاول ایام سبکتکین تااول ایام ابراهیم روز بروز تاریخ ایشان را بیان کرده است و آن همانا سی محلد منصف‌زیادت‌باشد ازآن مجلدی‌چنددر کتابخانه سرخس دیدم ومجلدی چنددرکتابخانه مهدعراق رحمهاالله ومجلدی چنددر دست هرکس وتمام ندیدم .»

ظاهراً نسخه کاملی ازاین‌کتاب صدسال بعدازمؤلف به‌دست نمی‌آمده وممکن است‌که تألیف‌کتاب ازآغاز امرناقص مانده باشد . قیداینکه ازاول ایام سبکتکین آغاز شده باآنچه خود ابوالفضل میگوید‌که از۴۰۹ کارمحمود وراق‌را دنبال کردم جوردرنمی‌آید وشایدتعیین ۳۰محلد امری مسموع و مشهور بوده ولی با واقع امرتطبیق نمیکرده است. زیرا خود ابن فندق میگوید چندمجلد ازآن را دیده ونسخه تمام‌نبوده است .

بیهقی که بیست ودوسال پس ازآغاز تألیف هنوز حیات داشته در ۴۷۰ به‌عمر هشتادو پنج سالگی جان سپرده است واین مدت برای تألیف چنین اثر مفصلی متوسط کفایت میکرده‌است .

مقایسه مقداری که ازاین اثر بازمانده یعنی ازجزء پنجم تادهم برای حوادث مربوط به‌سلطنت مسعود وآخرین سال سلطنت محمود قرینه بدست میدهدکه‌کتاب مزبور بیش ازپنج برابر حجم قسمت باقی مانده نبوده است و شاید قسمت اخیرآن‌که مربوط به‌عهد ابراهیم و فرخزاد وعبدالرشید بوده اساساً از مسوده به‌مبیضه نرفته و بهمان صورت ابتدائی باقی مانده باشددرکتابهای مختلفی‌مانندجوامع‌الحکایات‌عوفی‌وطبقات‌ناصری ومجمع‌الانساب‌شبانکاره‌ای مینگریم‌که به‌اسم ورسم مطالبی ازتاریخ ناصری بیهقی نقل‌شده واین‌خود قرینه است‌بروجود نسخه‌های مفصلتری ازاین‌اثردرعهدتدوین‌آن کتابها، ولی‌خواجه رشیدالدین فضل‌الله که‌تاریخ سلجوقیان ظهیری‌نیشابوری‌رانقل میکند وحوادث غزنوی را از ترجمه یمینی عتبی برمیگیرد لابدبه‌متن مفصل تاریخ بیهقی دسترس نداشته وگرنه‌تفصیلات بیشتری ازاین تاریخ رابه‌جای خود درجامع خویش نقل‌میکرد وبدین سبب تاریخ گزیدهٔ وروضة الصفا وحبیب‌السیر وغالب

تاریخهای مبسوط و مجملی که براساس جامع‌التواریخ رشیدی تدوین شده‌اند همه از نقل و انعکاس روایات بیهقی محروم مانده‌اند .

نسخه‌های خطی کمیاب بازمانده ازتاریخ ناصری که تا حداطلاع من هنوز از روزگار صفویه جلوتر نرفته وغالباً درهندوستان نوشته‌شده است مارا وادارمیکندکه نسبت به‌فضلای پارسی زبان‌وتاریخ‌دان‌هندحق‌اولویت‌را درمحافظت‌این‌قسمت ازتاریخ‌ناصری تألیف بیهقی‌قایل‌باشیم‌و براساس‌همین‌قسمت‌باقی‌مانده دربارهٔ تالیف‌ومؤلف آن‌ازنظربحث وتحقیق‌وانتقاد دریغ‌نورزیم. وازمقایسهٔ تاریخ ناصری‌باآثاربعد ازآن‌این‌نکته رابپذیریم‌که دراثرتحول وضع‌سیاسی‌ایران درصدهٔ پنجم‌هجری وظهور عنصرجدیدی درعرصهٔ قدرت‌وحکومت و سقوط عناصر فرمانروای قبلی ازسامانی وغزنوی وبویه‌ای به نویسندگان مجالی دستداده بودتاآنچه رادرعهدمحمود ومسعود یارای نوشتن آن‌را نداشتند واگر سطری ازآن پیش‌ازآن زمان برزبان قلم میرفت موردمؤاخذه قرارمیگرفت، اینهابواسطهٔ زوال‌دستگاه قدرت ونظارت دیرین، ازوصف‌حقیقت ونظرانتقاد دریغ نورزند. دراین‌میان تنها ابوالفضل بیهقی بودکه وقتی‌آفتاب دولت غزنوی را دربرابرظهور قدرت سلجوقیان‌کم فروغ یافت وبه رأی‌العین دیدکه چگونه داود و طغرل سلجوقی توانستند باابراز قدری‌کیاست وسرعت وشهامت درکروفر، سلطان قهرمانی همچون مسعود پهلوان رادرپای غلامان زرخریداو پایمال سازند وآنگاه زبان به‌بیان حقایق گشود و دربارهٔ روزگار فرمانروائی اوآنچه راکه بایستی‌گفته شود ودرصورت عدم‌مساعدت اوضاع و احوال ناگفته بازمیماند، گفت،وباکمال استادی وزبردستی بی‌آنکه زبان به‌طنزوطعن بگرداند مصائبی راکه درنتیجه غفلت وبی‌خردی وسرمستی‌ازکارها وگفتارهای اوعاید مردم مستمند و بیچاره خراسان وعراق شده بودشرح داد .

درمیان مورخان اسلامی‌که به‌زبانهای فارسی، عربی وترکی‌تاریخ نوشته‌اند شاید تنها نظیری‌که بتوان برای بیهقی‌یافت ابن‌طباطبامعروف بابن‌طقطقی‌باشدکه درکتاب‌منیة‌الفضلای معروف به‌الفخری ازوضعی‌شبیه وضع روزگار غلبهٔ غزها برخراسان، یعنی‌ایلغار مغول وزوال خلافت‌عباسی استفاده قلمی کرد و در ذیل احوال وزرای معروف عباسی زبان به نقد اعمال امرا و خلفا گشود . ترجمه فارسی این‌کتاب بنام تجارب السلف‌که تاکنون دوبار بچاپ رسیده در دست است وما را به شهامت وجسارت مؤلف اصل‌کتاب آگاه میسازد.

ابوعلی مسکویهٔ مورخ نیزدر دوران ضعف دولت‌آل بویه وغلبهٔ غزنویان بربلاد شرقی وسقوط آل سامان درموقعیتی تقریباً مشابه حال بیهقی قرارگرفت وتجارب‌الامم را برهمین زمینه بنانهاد. ولی‌درآنچه مسکویه راجع به‌روزگارخود به‌زبان عربی نوشته‌گوئی سرمشقی برای بیهقی فراهم‌کرده است.

مسلم است‌که تجارب‌الامم مسکویه درزمان بیهقی معروف شده بود و بعید نیست بیهقی صاحب تاریخ بیهق درذیلی‌که برای تاریخ یمینی تألیف عتبی نوشته و امروز جزوکتابهای مفقود اواست‌به سیاق تحریر ونام‌ذیل به تجارب‌الامم مسکویه نظری داشته و آن را مشارب التجارب نامیده است.

مسکویه علاوه برانعکاس تحول وضع‌سیاسی موجود،مقداری از افکار حکمای یونان

نیز از راه رسایل سیاسی آنان درتحریر کتاب خوددخالت داده‌استوکوشیده تجارب رارقیبی جهت مجموعه جاودان خرد خود قرار دهد .

درصورتیکه ازاین سه‌تن ، مسکویه و بیهقی و ابن طباطبا، بگذریم به‌زحمت میتوان ابن‌خلدون راچهارم آنان بشمارآورد باوحودیکه مقدمهٔ اواز حیث تفصیل و شمول، برمقدمه های ابوالفضل برمجلدات‌تاریخ ومقدمه ابن‌طباطبا برفحری ودیباچهٔ مسکویه برتحارب‌الامم مریت‌کامل‌داردبایدپذیرفت‌که تاریخ‌ناصری‌معروف به‌تاریخ‌بیهقی‌باوحود نقص‌کلی‌که درآغاز وانجام دارد واحتمال افتادگیهائی‌که دراواسط متن حاضر میرود بازاستحقاق‌آن رادارد‌که ازلحاظ اسلوب تدوین تاریخی مورد پژوهش وسنجش ادبای نکته سنح ومورخان دقیق قرار گیردوادیبان جنبه‌های لفظی‌ومعنوی‌آن را‌که بااصول‌فصاحت وبلاغت وقواعد ترسل‌فنی‌سازش داشته موردتحقیق قراردهند ومزایای ادبی‌متن راباذکر شواهد مربوط خاطرنشان سازند و مورخان بامقایسه روایات اودرمورد محمود ومسعود وهحوم طوایف غز و آغاز کارسلحوقیان وبرخی ازاخبار خــوارزم با متون عربی و فارسی دیگری‌که درهمین زمینه‌ها به نقل مطلب پرداخته‌اند، به مزیت واولویت بیهقی درباب نقل‌ونقد تاریخی پی‌ببرند.

گذشته ازاین حنبه‌ها‌که هریك درخور صمائم وحواشی مفصلی‌است باید درنظرگرفت که ابوالفضل بیهقی پنجاه سال‌پیش ازآنکه به‌تحریر وقایع تاریخی پردازد خودکاتب رسائل دیوانی وادیب سخن‌شناس وشاعر به‌زبان فارسی‌وعربی بوده‌است. چندنمونه‌کوچك ازشعرعربی او‌که دردست است‌نشان‌میدهد‌که سخن‌تازی اوخالی ازتعقیدوتصنع وتکلف‌است. وشیوه‌تحریر فارسی او قرینه برآن است‌که اگرنطمی بدین‌زبان از اویافته شود مانندنثر اورسا و شیوا حواهد بود.

صرف‌نظر ازمقامات بونصرمشکان‌که‌کیفیت تنطیم وتدوین اوبطوردقیق برمامعلوم‌نیست وشایدحزئی ازقسمتهای‌مفقودتاریخ بزرگ اوباشد‌که ازآن‌به نام‌مقامات محمودی‌هم‌یادکرده است وبهرصورت چیزی‌جزمتنی درتاریخ عهدغرنوی نبوده ونخواهدبود، اثردیگری‌که ابن فندق درترحمهٔ حالش بدونسبت میدهد‌کتاب‌زینة الکتاب او است‌که برخی از فضلای افغانی معاصر بدون دلیل‌مثبت‌نام‌آن را به‌زین‌الکتاب تبدیل‌کرده تابانام زین‌الملة فرخزاد غزنوی موافق اتفاق‌افتد.

این‌زینة‌الکتاب‌چنانکه ازاسم اومعلوم میشودکتابی درفن‌ترسل وکتابت بوده‌که به قول ابن‌فندق همشهری بیهقی «درآن‌فن مثل‌آن‌کتاب نیست».

تصورمیکنم شرحی‌که ابن‌فندق درذیل‌ترجمهٔ احوال بیهقی راجع‌به روش‌خدمتگزاران سلطانی نقل‌کرده‌است‌باآن‌فصلی‌که دریك مجموعهٔ ادبی‌کتابخانه ملی‌ملك از رسایل ابوالفضل شاگردابومنصور ویاابونصرمشکان دبیر سلطان محمود، نقل‌شده است مشتمل برچند سخن‌که دبیران درقلم‌آرند، باید نقلهائی‌ازهمان‌کتاب زینة‌الکتاب بیهقی‌باشد.زیرا دراین‌فصل لغوی الفاظ فارسی‌راکه درتعبیر‌کتاب دیوان حای الفاظ فارسی‌را گرفته‌اند ذکرکرده است. مثلا بستاخی یاگستاخی را انبساط نویسند الی‌آخر درحدود سیصدوهفتاد لغت فارسی بامرادفات فارسی دری‌آنها دراین فصل دیده‌میشود.

اینك سخن‌خودرا بافصلی‌که ابوالحسن‌درتاریخ بیهق‌ازکتاب زینة‌الکتاب تألیف‌دیگر

صاحب تاریخ بیهقی ، راجع به کارمندان دولتی یا خدمتگزاران سلطانی نقل کرده است خاتمه میدهیم. «خواجه ابو الفضل البیهقی گوید: نشاید خدمتگزار سلطان را نقد ذخیره نهادن، که این شرکت جستن بود در ملك. چه خزانه به نقد آراستن و ذخیره نهادن از اوصاف و عادات ملوك است و نه ضیاع وعقار ساختن که این کار رعایا بود. وخدمتگزار سلطان درجه و رتبت دارد میان رعیت ومیان سلطان. از رعیت برتر بود واز سلطان فروتر. به سلطان مانندگی نباید کرد در نقد ذخیره نهادن و به رعیت مانندگی نباید جست در ضیاع ومستغلات ساختن.

اندر خدمت سلطان به رسومی قناعت باید کرد واز آن خرجی بر(؟) می کرد وجاه و نفاذ امر، وخرجی متوسط از خدمت سلاطین بیش طمع نباید داشت و بدین جاه. کسب دنیا نباید کرد. هم جاه زایل شود وهم مال و روا بود که جان را آفت رسد. وهر کجا که دار الملك بود باید که آن کس را سرای معمور بود تا بر سر رعیت نزول نباید کرد. واگر هر جا که پادشاه آنجا نشیند وآنجا شود گوسفندکی چند دارد مصلحت بود که هر که گوسفند ندارد در خدمت سلطان در مروت و ضیافت بروی فرو بسته باشد. واگر تواند چنان سازد که خرج وی ازمرسوم زیادت آید تاهم مروت بود وهم رفع آفت. وامانت بورزد در گفتن و نوشتن تا از سیاست وعزل ایمن بود واگر این جاه خویش دراغاثت ضعفا واعانت محاویج صرف کند رکنی از ارکان سعادت آخرت حاصل کرده است. بدین جهت هم در دنیا بی آفت بود و هم درعقبی امیدی فسیح بود بمرحمت حق تعالی.»

ازمقایسهٔ این عبارت با عبارات کلیله ودمنه بهرامشاهی که بعد از مرگ بیهقی ترجمه وتحریر یافته میتوان پی برد برینکه شالودهٔ اسلوبی که امروز به نصرالله کاتب منسوب است درسیاق تحریر بیهقی زمینه سازی شده است .

دکتر نورانی وصال

استاد دانشگاه پهلوی ـ شیراز

بوسه گاه

ای ریخته برساق تو موج نگهم ... رخسار تب آلودهٔ تو بوسه گهم

ای سینه و بازوی نوازشگر تو ... مهتاب هوس پرور شام سیهم

پیراهن خواب

درپیرهن خواب چه دلکش شده ئی ... مانند شراب کهنه بیغش شده ئی

با پیکر مهتابی پیچنده چو دود ... بر خرمن هستی من آتش شده ئی

پند شاعرانه

به قرآن و تورات و پازند، نه (۱)

دگر پند برتر از این پند، نه

چنین پندی از بنده باید شنید

ز پیغمبر و از خداوند، نه

شگفتا که این نکته جنبندگان (۲)

بدانند و خلق خردمند، نه (۳)

خنک روز آنان که از حکم دهر

بهم جفت گردند و پیوند، نه

بجوی از جهان زهر و همسر مجوی (۴)

بخواه از خدا مرگ و فرزند، نه

بدانش ز هر دام کان بند پاست

توان رست و زین دام دل بند، نه

۴ امرداد ۲۹ دکتر مهدی حمیدی

---

(۱) پازند اول قرآن یاد قسم نیست و بمعنی درست است (۲) جنبندگان - بر هر جانداری غیر از انسان اطلاق میشود. (۳) خلق خردمند مقصود انسان است. (۴) همسر بمعنی جفت چه زن و چه مرد.

دکتر محمد علی اسلامی‌ندوشن

دیداری از افغانستان

در جستجوی زمان‌های گمشده

- ۲ -

بلخ

از بلخ، بقول دقیقی «بلخ گزین» که مورخین قدیم آن‌را ام‌البلاد می‌خواندند، امروز جز خرابه‌های متراکم چیزی باقی نمانده‌است. دهی باچندصد خانوارجمعیت، گمان نمی‌کنم هیچ‌یك از آبادیهای افغانستان غم‌انگیزتر از بلخ باشد. یکی‌از رعناترین وپرداستان‌ترین و پر تاریخ‌ترین شهرهای دنیا، اکنون چون شاهزاده خانم فرتوت مفلوك خرفت شده‌ای است ک تنها با خاطرات خود زندگی می‌کند.

من‌چون از خرابه‌ای به‌خرابهٔ دیگر می‌رفتم بغض‌در گلویم‌بود. ولی‌هنوزهم بلخ(که از لحاظ موقع‌طبیعیش‌وهم ازلحاظ سرنوشت بسیارشبیه به‌نیشابور است) باانبوه ویرانه‌هاوایر مشت خانه‌های گلیش، درمیان‌دشت وسیع باعظمت خود، خوب‌می‌نماید که صاحب گذشتهٔ بزرگ منشانه‌ای بوده‌است. شهرهای‌دیگر افغانستان که من‌تاآن‌روزدیده بودم(کابل، بامیان، غزنین، همگی‌درمیان کوهسار محصورهستندوافقی محدود دارند. بلخ‌اینطور نیست. نزدیك‌چهارفرس باکوه‌های گرداگردخود فاصله دارد، و این کوه‌ها چون صف پرستندگانی باحفظ فاصلهٔ احترام‌آمیز، بصورتی خاضعانه او را درمیان گرفته‌اند، وبلخ ویران شده در این‌میان مان سلیمان‌است که پس‌ازمرگ تا سالهای سال برعصای خود تکیه داده بود وکسی جرأت نداش که او را مرده پندارد .

من باتفاق راهنمای‌خود[۱] نخست به‌باغ ملی رفتم که درخت‌های‌کهن زیبا داشت، و کم‌آبی وغبارهائی‌که بربرگ‌ها نشسته بود، مانندپیردخترها، حالت پلاسیده وغمناکی به‌آ می‌بخشید. ازمزار بونصرپارسا ومسجد مجاورآن (مسجدسبز) که درباغ ملی‌واقع است‌دید کردیم. مسجدازعهد تیموری‌است وباکاشیهای‌بسیارزیبائی‌تزیین گردیده که‌متأسفانه جابجاف ریخته وبقیه‌هم روبه‌خرابی می‌رود. این‌مسجد باکاشیهای نفیس‌خوش‌آب ورنگش درویرانهٔ چون برکهٔ آب‌زلالی‌است‌در بیابانی. نزدیك مزار بونصرپارساجائی‌بمن‌نشان دادند که‌میگف گور رابعهٔ قزداری شاعرهٔ معروف‌است. اطاقك بقعه بصورت‌زیرزمین‌بود. ومااز‌دریچهٔ کوتا

این عبارت ازعنوان‌کتاب مارسل پروست اقتباس شده است بنام:

A La recherche du temps perdu

۱ - آقای‌کهیاد رئیس موزهٔ بلخ از طرف ادارهٔ اطلاعات و کولتور بلخ مأمور ش مرا‌رهنمائی‌کند واین‌مرد نجیب، بامهربانی وشکیبائی، این وظیفه را انجام داد.

که شباهت بدریچهٔ زورخانه‌های قدیم‌داشت، بدرون‌آن‌رفتیم. قبرقوی هیکلی بود بابرآمدگی سیمان اندودکه ابداً باظرافت زنانه رابعهٔ سازگاری نداشت. گفتندکه این قبر را چند سال پیش کشف کردند. پرسیدم که چه سنگ و نشانه‌ای درکار بوده است که تعلق آن را به رابعه بنماید. گفتند چیزی نبوده. من حیرت کردم که چگونه می‌شود گودبی‌نام ونشانی را درگوشه‌ای پیداکرد و بدلخواه خود نام مرده‌ای از مردگان نامدار را برآن نهاد. بعد درکابل هم از بعضی ادبای افغانستان راجع به هویت این گورپرسیدم، اظهارداشتندکه دلیل‌قانع کننده‌ای که بتوان بوسیلهٔ آن قبر را ازآن‌رابعه خواند، در دست نیست.

ازآنجابه دیدن خرابه‌های «بالاحصار» رفتیم که بقایای قدیم‌ترین قسمت‌بلخ است وهم امروز درزبان عامه به شهریاما (جمشید)شهرت‌دارد. این بخش ازبلخ گویا هنگام حملهٔ‌تازیان خراب‌شده‌است، بدلیل‌آنکه هنوزگاه بگاه‌سکه‌های دورهٔ ساسانی‌اززیرخاك آن بیرون‌می‌آید. مرکربلخ‌زیبا، بلخ معروف‌که محل برخورد تمدن‌های ساسانی‌وبودائی بوده‌است، گویا دراین قسمت واقع بوده است.

آنگاه به‌تماشای مسجدمعروف‌به‌مسجد«نه گنبد» رفتیم که بنای‌آن را به‌قرن‌سوم‌هجری یعنی عصرسامانی نسبت می‌دهند. آن را از این‌رونه گنبد می‌خوانندکه دراصل نه گنبد داشته است، وگویا قدیم‌ترین خرابهٔ‌مسجدی باشدکه اکنون دردست‌است هنوز قسمتی ازبدنهٔ بنازیر خاك است؛ آنچه بیرون است، ستونهای استوانه‌ای است ازآجرکه درآن نقوش مجوف و متخلخل بکار برده شده است.

گل‌وبوته‌هائی که روی‌آجرها کنده شده، مبین‌آمیختگی هنرهندی وایرانی است. از خصوصیات این‌مسجد آن‌است‌که برخلاف مسجدهای جدیدتر هیچ‌آیه ونوشته‌ای درآن بکار نرفته. ازبنا بیش‌ازاسکلتی برپای‌نیست ولی‌همین‌اسکلت، چنان زیبائی‌وقارآمیز ونجیبانه‌ای داردکه من‌نظیرش راندیده‌ام. معماری‌این‌بنا درخضوع وخلوص سادهٔ‌خودخیلی بیش ازمسجد پرهیمنه و پرزینت عهدتیموری و صفوی به دل‌نزدیك است، وبیش از آنها برانگیزندهٔ حال عبودیت وحضورقلب آجربرهنهٔ غباری رنگ، بارنگ خاك وخشکی‌سرزمین‌خود درهماهنگی خواهرانه‌ای بسرمی‌برد.

معماری بناهای مذهبی تاحد زیادی مبین روح وتفکر مردم زمان‌است. درقرون اخیر کاشیکاریهای ظریف درعین‌آنکه حاکی‌ازپیشرفت صنعت وتکامل خوی‌شهر نشینی وظرافت و نازك‌اندیشی است، نشانهٔ پیچیدگی و تعقید روانها وتودرتو بودن ضمیرهانیزهست. هرچه به جلورویم، صراحت وخامی واستواری بیشتری درطبایع می‌بینیم که هم درهنر معماری وهم در ادبیات تجلی‌کرده است ومسجدنه گنبد نمونه‌ای ازآن است. خلاصه بایدامیدوار بودکه دولت افغانستان‌هرچه زودتر این بنای نفیس‌را سراپااز زیرخاك بیرون‌آورد، وبه‌کاوش‌های‌بیشتری درآن پردازد، دراین صورت چه بساکه اطلاعات گرانبهائی راجع به‌سبك وهویت وزمان‌آن بدست آید.

پس‌از آن‌ازدروازهٔ نوبهار دیدن کردیم که خرابه‌های کنارآن جدیدتر از خرابه‌های بالاحصاراست. گویا بعدازانهدام شهربدست تازیان، آبادی به‌این قسمت منتقل‌شده وبعد همین

شهر بوده است که ازجانب مغولان ویران گردیده. نوع خرابه‌های آن باویرانه‌های بالاحصار تفاوت دارد؛ تنها گوشه‌ای که در کنار آن هنوز برسرپاست، نظاره گاه هشت دهنه‌ای‌است معروف به «دروازهٔ نوبهار» که حدید می‌نماید وشاید حدود صدسال پیش ساخته شده‌است. چنین بنظر می‌رسد که مردم‌محل برای تماشا و تفریح به بالای آن می‌رفته واز فراز آن دشت را تماشا می‌کرده‌اند. شایدهم بعنوان دیدگاه برای دیدن قافله‌ها یامهاجمین به‌کار می‌رفته‌است .

آخرین‌جائی‌را که در بلخ دیدیم‌تودهٔ ویرانه‌هائی بود که اهل‌محل‌آن رابقایای‌آتشکده نوبهار می‌دانند. آیا درست است ؟ باورکردنش برای من مشکل بود . چون برفراز خاکها بایستید در وسط دهانهٔ بزرگ چالهواری دیده می‌شودکه مرکز و قلب بنا بوده و اگر قبول کنیم که دراصل آتشکده بوده، ظاهراً آتش‌را دراین‌دهانه می‌سوخته‌اند.

بربالای ویرانهٔ نوبهار دشت‌بلخ وخرابه‌ها خوب پیدابود. آفتاب‌خیره کننده وسوزانی می‌تابید. گفتی‌درهوای‌سنگین‌ظهر گاهی، گذشته‌هاچون‌فوجی‌ازاشباح‌نامرئی‌درهمهمه‌ای گنگ وپایان ناپذیر همهٔ آنچه راکه برسراین شهر رفته بود خاموش خاموش حکایت می‌کردند : آتش زرتشت و جنگهائی که برسردین بهی درگرفت، عماریهای همای و به آفرید دختران گشتاسپ که از اسارت ارجاسپ بازمی‌گشتند، وتابوب اسفندیارکه از زابلستان‌آورده‌می‌شد. هنوز نشانه‌هائی ازافسانهٔ رستم بنام «تپه‌رستم» و«تخت‌رستم» درکنار بلخ برجای‌است. ریگ آموی‌درشمال‌شهر گسترده‌است‌وتاساحل‌جیحون‌ادامه می‌یابد. ازهمین‌راه‌بودکه رودکی‌موکب نصرسامانی راپس‌ازچهارسال‌اقامت درهرات به‌بخارابازگرداند. ازهمین‌سرزمین‌جلال‌الدین کوچولو، بهمراه پدرش بهاءالدین ولدعزیمت‌کرده روبه‌غرب‌نهادوگوئی‌همهٔ شکوه‌وشکفتگی شهر را باخود برد زیرا بعد از این تاریخ دیگر بلخ روی بزرگی ندید.

خاك بلخ درزیر پای‌ما چون گنگ خواب دیده‌ای بودکه قرنهاست خواب‌های آشفته می‌بیند ونمی‌تواند خودرا بیدارکند . جزنامی وموج خاطره‌ها چیزی باقی‌نیست. هواپیمای آریاناکه ازمزار شریف بمقصد هرات اوج‌می‌گیرد پس ازچند دقیقه به بالای بلخ می‌رسد و مهماندار بالحن‌غرورآمیزی‌به‌مسافران‌اعلام می‌کندکه‌برفرازبلخ‌پروازمی‌کنند: Mother of the tanns آنگاه در یك‌چشم برهم زدن ازکنارآن می‌گذرند همین وبس!

***

ازصدسال پیش به‌این‌سو بلخ جای‌خودرا به شهر «مزارشریف»داده‌است باآنکه نام بلخ بر ولایت این‌منطقه باقی مانده، مرکزولایت رامزارشریف قرارداده‌اندکه دربیست‌کیلومتری بلخ‌قرار دارد. مزارشریف اکنون‌ازلحاظ تجارتی‌وصنعتی یکی‌ازشهرهای مهم‌افغانستان‌است شهری است نوبنیاد، یا بهتراست گفته شودکه قصبهٔ بزرگی‌است. سواریهای ولگا ازکابل تا مزار شریف راهفت‌ساعت می‌پیمایند (حدود ۷۰فرسخ‌راه) . آسفالت خوبی‌است بامنظره‌های زیبا، پر از پیچ وخم وگردنه ، و رویهمرفته‌آباد .

درراه ازدومحل گذشتیم‌که بخصوص برای من‌بامعنی بود. یکی‌پروان (نخستین ولایت بعدازکابل) که‌محل‌شکست مسعودغزنوی ازسپاه‌طغرل‌بود ووصف‌آن به‌تفصیل در تاریخ بیهقی آمده است ؛ وباز در همین پروان بودکه جلال‌الدین خوارزمشاه ازمغولان مغلوب شد .

محل دیگر سمنگان است (آخرین ولایت پیش از بلخ). آیا این همان سرزمینی است که داستان تهمینه ورستم در آن ایجاد شده وپرورندهٔ سهراب ناکام بوده‌است؟ ما نمی‌دانیم، ولی خود نام سمنگان خیلی چیزها در یاد زنده می‌کند . هنوزهم در دو کیلومتری قصبهٔ سمنگان جائی بنام تخت‌رستم است واین‌می‌نماید که مردم‌سمنگان اصرار دارند که پیوند سرزمین خود را با خاطرهٔ پهلوان بزرگ حفظ کنند. اما آنچه تخت‌رستم نامیده می‌شود در واقع یك اثر تاریخی بودائی‌است وارتباطی با پهلوان ایران ندارد .

بهرحال باآنکه امسال خشکسالی بود. سمنگان منطقهٔ خرمی می‌نمود (آیا خود کلمهٔ سمنگان از «سمن» نمی‌آید بمعنی «سمنزار»؟ من‌همانگونه که اتومبیل پیش‌می‌رفت و به‌مرتع و علفها نگاه می‌کردم ازخود می‌پرسیدم: آیا همین‌جا نبوده‌است که رخش‌رستم گم‌شده؟همین‌جا نبوده است که رستم زین و یراقها را به پشت کشیده وپیاده رو به شهر به راه افتاده، به‌جانب عشق، به جانب شبی فراموش ناشدنی ؟

***

ازده فرسنگی مزارشریف‌راه کوهستانی پایان‌می‌یابد ودشت وسیع‌خشکی‌پدیدارمی‌شود که تاشهر مزارشریف گسترده‌است .

یك بعدازظهر به‌شهررسیدیم و به‌هتل‌مزارشریف‌رفتم که بهترین‌مسافرخانهٔ‌شهراست؛ البته جای راحتی‌نبود ولی‌ارزانی‌قیمتش‌افسانه‌ای بود (کرایهٔ اطاق‌دو نفره پنجاه‌وپنج‌ریال‌درروز). گرمابیداد می‌کرد وآفتاب چون برسر آدم می‌خورد، مثل‌اینکه موجود زندهٔ موذی‌ای بود. عصر که هواکمی‌خنك‌شد برای تماشا به‌شهرآمدم. قدری قدم زدم وبعد درشکه‌ای سوارشدم و خواستم که مراتوی‌محله‌ها بگردانند. این‌درشکه‌ها که هنورچون‌درایران نسلشان منقرض‌نشده دستگاه‌های دوچرخ داری هستندکه بدنبال‌یك‌اسب بسته می‌شوند. نسبةً تمیزومرتب، واسب‌ها هم معمولا قوی‌وسرحال‌اند. این‌دستگاه‌ها را ازپاکستان می‌آورند. جای نشستن مسافر پشت بسورچی است یعنی‌پشت به‌مسیر به‌جلو می‌روید بغیرازکابل درسایرشهرها وسیلهٔ نقلیه شهری همین درشکه‌ها هستندکه درافغانستان به‌آنها گادی‌می‌گویند وچون سبك‌اند باهمان یك‌اسب می‌توانند نسبةً تند بروند. آنچه مایهٔ تعجب من بوداین بودکه می‌دیدم این درشکه‌ها تقریباً بی‌حفاظ‌اند. فقط نیم‌پوشش‌پارچه‌ای نازکی‌دارندکه گاهی‌پایین می‌آورندو گاهی برمی‌افرازند. درکشوری‌که غالب منطقه‌هایش زمستان‌سرد وتابستان پرآفتاب دارد، حق‌این‌بودکه اینها را کمی‌محفوظ‌تر می‌ساختند. ولی‌به‌من گفتندکه مردم عادت‌کرده‌اند. این عادت‌به‌گرما وسرما دربارهٔ مغازه‌هاهم صدق می‌کند.

افغانستان دربرخورد باتجدد، بازارهای‌سرپوشیده قدیمش راخراب‌کرده وبه‌جای‌آنها خیابان‌ساخته. (همین‌کاری‌که خودماهم کردیم). من‌زمستانش‌را ندیده‌ام‌، ولی‌پناه برخدا ازگرما! آفتاب تانهانی‌ترین نقطهٔ دکانهاهم‌آدم رادنبال می‌کند، وبدی‌کار این‌است‌که بالکن ودرخت هم‌نیست ویاخیلی‌کم‌است. دراقلیم‌هائی چون‌ایران و افغانستان، بازاروسیلهٔ سنجیده وحساب شده‌ای بوده‌است. نه‌تنها پناهگاهی درمقابل‌گرما وسرما بلکه محل تجمع وانس‌و هم‌نفسی و گرمی‌روابط‌انسانی بوده‌است (الان‌درتمام‌افغانستان گویافقط‌یك‌بازارچه سرپوشیده‌وجود دارد.

درایران هم چنانکه می‌دانیم بازار رو به نابودشدن است). امروز آنچه درافغانستان بازار خوانده می‌شود رشتهٔ دکان‌هائی است که گوشه و کنار ردیف شده‌اند .

مزارشریف رویهمرفته جای ملال آوری است ، گردآلوده و خشك (بخصوص امسال که خشکسالی است) باخیابانهای درندشت خاکی، ولی پیاده‌روهایش راداشتنند بتون می کردند. شایدمن بیشتر ازاین‌جهت ازآن بدم‌آمدکه‌آن را جانشین ناشایستی برای بلخ می‌دیدم، درست مثل «زن پدری» که جای مادر را گرفته باشد. بهرحال من هرقدمی‌درآن برداشتم همراه با این تأسف عمیق بودکه چرا باید این‌شهر برجای بلخ بنشیند .

روزدوم اقامت من درمزارشریف بودکه آقای محمدآصف‌فکرت معاون‌ادارهٔ «اطلاعات وکولتور» بلخ واز شعرای‌جوان افغانستان، که ازآمدن من مطلع شده بود، بدیدنم آمد . با مهربانی‌خواست که شام رادرمنزل اومهمان باشم‌ومن‌هم‌باخوشوقتی پذیرفتم. فکرت بنظرم جوانی آمدکه درفرهنگ‌وادبیات‌کشورخودمؤثرواقع‌خواهدشد. خوش‌فهم وجدی وباشخصیت است. گفت‌که شعرهائی از اودره‌حلهٔ یغماچاپ شده‌است ولی من‌چیزی به‌یادم‌نمی‌آمد. بعدکه به‌ایران بر گشتم ومراجعه کردم‌به شعری‌از او برخوردم‌که دررثاءرهی‌معیری سروده بود (۱ اصولا من قدری تعجب‌کردم‌که دیدم رهی‌معیری درافغانستان بیشتر ازایران شهرت دارد شاید به علت آنکه دوسه بار به‌افغانستان سفر کرده بود، ولی‌علت‌اصلی گمان می‌کنم‌این‌باشدکه غزلهایش قلمی وظریف‌است وچاشنی هندی درخود داردکه باب‌مذاق افغانهاست.

عصربافکرت قدری توی‌خیابانها قدم‌زدیم وبعدبه‌خانهٔ اورفتیم. بین‌راه وتوی‌خانه‌چند تاازشعرهایش‌را برای‌من‌خواندکه پاکیزه وباروح‌بود، نه‌کهنهٔ‌کهنه ونه نونو. مقداری‌هم‌راجع به‌ادبیات صحبت کردیم. چندتا صفحه ازترانه‌های‌محلی افغانی گذاشت‌که یکی‌ازآنها رامن خیلی‌دوست‌داشتم. صفحه‌ای‌بود بنام «سیامو وجلالی» که مددی‌خوانندهٔ معروف‌افغان خوانده است. ترانه‌های این‌صفحه وموسیقی‌آن باندازه‌ای بگوش من شیرین ودلنوازآمدکه خواهش کردم‌آن‌را دوباره وسه‌باره بگذارد. این‌ازترانه‌های محلی‌هرات‌است (خودفکرت‌هم هراتی است) منسوب به‌جلالی‌که عاشقی بوده‌است‌حدوددصدسال پیش‌ومعشوق او«سیامو» نامیده می‌شده است. آنطورکه برای‌من حکایت‌کردند جلالی ازسیامو خواستگاری‌می‌کند ولی‌پدردختر به بهانهٔ آنکه جوان، فقیراست وخانوادهٔ اوثروتمند، ازدادن دخترش ابامی‌کند امامجنون هرات دست‌بردار نیست. بنابراین برای‌پیدا کردن پول‌ازولایت‌خودسفرمی کند وپس‌ازچندسال کسب زحمت ثروتی می‌اندوزد وبازمی‌گردد. آنگاه از نودختر را خواستگاری می‌کند واین دفعه او را به‌دست می‌آورد .

ترانه‌های عاشقانه‌ای‌که بعنوان جلالی وسیامو معروف است در همین‌دوران بحران بیم وامید سروده شده است .

آقای فکرت خواست این صفحه را به من هدیه‌کند، ولی من نپذیرفتم و بعد پشیمان شدم ؛ گفتم خودم درکابل خواهم خرید ولی آن‌را درکابل گیر نیاوردم.

ناتمام

---

۱ ــ یغما شمارهٔ آذر ۱۳۴۷

غلامحسین یوسفی

به فرزند ایران

به احمد یغمائی دانشجوی دانشگاه پاکستان ، و به دیگر فرزندان
ایران در هر کشور که به‌تحصیل اشتغال دارند، توصیهٔ اکید می‌شود
که این‌قطعهٔ لطیف مؤثر را از برکنند وهمواره سرودواربخوانند

حبیب یغمائی

فرزندایران، ای عزیز از وطن دور — بپذیر از من، ازصمیم دل، درودی
ای چشم امید پدر روشن به رویت — مادر به‌یادت‌خوانده هرروزی‌سرودی
زان‌دم که‌رفتی‌ازوطن‌زی‌شهر غربت — شوق توام خیزد ز هر آوای رودی
رفتی هنرآموزی ودانش به‌هرشهر — وزگفت دانایان بری هرروزسودی
اینك زمانی شدکه ازتو دورماندیم — نه دیدنی، نه لذت‌گفت و شنودی
آغوش‌بگشاده‌است برروی‌توایران — چون‌جلگه‌ای‌عطشان‌باستقبال‌رودی
هرچند غرب‌ازتوکند بس دلربایی — مغرب ندارد دربر مشرق نمودی
ازشرق نور عشق می‌تابد به گیتی — وزغرب‌خیزدشعله‌ای‌جانسوز ودودی
هرگزمبرپیوند خود ازملت خویش — بی‌تارکی‌بارد نسبجی‌ساخت‌پودی؟
ما گنجها داریم از فرهنگ و معنی — رخشنده‌گوهرهای ناب ونابسودی
گه درسعادت بوده‌ایم وگاه در رنج — هر ملتی دارد فرازی و فرودی
غربت‌نخواهد شد وطن، گرخودبهشت‌است — لذت ندارد زندگی بی‌زاد و بودی

***

این‌چامه را گفتم به‌شوق روز دیدار — بفرستمت اینك برسم یاد بودی
زوداکه باز آیی اثر از من نیابی — چونان‌که در مرز افق خط کبودی!

حسین بحرالعلومی

شرح یك غزل حافظ

تقریر استادعلامهٔ فقید بدیع‌الزمان فروزانفر

- ۲ -

می‌صبوح و شکر خواب صبحدم تاچند
بعذر نیمه شبی کوش و گریه

صبوح : اشتقاقی‌است ازکلمهٔ صبح، ومقصود شرابی‌است‌که بامداد پگاه مید
می‌صبوح درحالت عادی خورده نمی‌شد زیراشراب بعدازغذا وباشرایط لازم‌ضرر مد
تاچه رسدبه می‌صبوح‌که صبح زودوباشکم خالی خورده‌شود، بعضی ازافراد در خورد
افراط می‌کردند ودرنتیجه حالشان بسیارخراب‌می‌شد وعلاج‌آن بداحوالی شراب
کسی‌که شراب زیادخورد شب‌خواب وآسایش ندارد ودرآن‌حال ازشراب بدش‌می
اگربه زور به اوبخورانند حالش بهتر می‌شود چنانکه منوچهری گوید:

می زدگانیم ما ، در دل ما غم بود   چارهٔ ما بامداد ، رطل دما
راحت کژدم زده ، کشتهٔ کژدم بود   می زده را هم به می دارو ومر
هرکه صبوحی زند با دل خرم بود
با دولب مشکبوی ، با دورخ حورعین

شرایط خوردن می صبوح را منوچهری در مسمط صبوحیه‌اش شرح
جمله می‌گوید :

آمدبانگ‌خروس ،مؤذن میخوارگان   صبح نخستین نمود روی بـه
که به‌کتف بر فکند، جامهٔ بازارگان   روی به مشرق نهـاد ، خسر
با ده فراز آورید ، چارهٔ بیچارگان
قوموااشرب الصبوح ، یاایهاالنائمین

خوشا وقت صبوح ،خوشا می خوردنا   روی نشسته هنوز، دست به
مطـرب سرمست را ، بازهش‌آورد نا   درگلوی او بطی، باده
گردان درپیش روی با بزن و گردنا
ساغرت اندریسار، باده‌ات اندریمین

شراب صبح را درفارسی «غارجی» گویند، در فرهنگ فرس اسدی دا
شاهدی ازشاعر نامعلومی آمده وآن این است .

خوشا نبیذ غارجی ، با دوستان یکدله   گیتی‌بآرام‌اندرون،مجلس

«غبوق» درمقابل صبوح‌است وآن شرابی‌است که هنگام غروب خورند وبهترین موقع شراب خوردن راهمان‌موقع دانسته‌اند.

یك‌نوع شراب‌هم برای اصلاح معده وامعاءوقت صبح میخورده‌اند ومقدارآن سه پیمانه بوده و حافظ آنرا ثلاثه غساله گفته است :

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود وین بحث با ثلاثهٔ غساله میرود

عده‌یی مقداراین شراب را چهارپیمانه معین کرده‌اند بسبب آنکه انسان چهار طبع دارد و این چهارپیمانه باچهار طبع تناسب دارد و عده‌یی‌هم تاهفت‌پیمانه تجویز کرده‌اند ، منوچهری می گوید :

ساقی بیا که امشب ، ساقی بکار باشد زان‌ده مرا که رنگش،چون گلنارباشد
می ده چهار ساغر، تا خوشگوار باشد زیراکه طبع عالم، هم بر چهار باشد
هم طبع را به بندش فرزانه وار باشد تا نه خروش باشد، تا نه خمار باشد

بعضی‌هم درشرابخواری واندازهٔ آن اغراق وتصورات شاعرانه‌کرده وبه دریای شراب آرزو داشته‌اند چنانکه منوچهری درضمن‌همان قصیده گوید:

نی‌نی دروغ گفتم، این چه شمار باشد باری نبید خوردن کم از هزار باشد
باده خوریم روشن ، تا روزگار باشد خاصه‌که ماهرویی ، اندر کنار باشد

و حافظ فرماید :

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز خروش و ولوله درجان‌شیخ وشاب‌انداز
مرا به کشتی باده در افکن ای ساقی که گفته‌اند نکویی کن ودرآب انداز

شکرخواب : چیزهای مطبوع ومطلوبی‌را به‌شکراستعاره می‌کنندمانند: شکرخند، شکرریز، شکرخوار، وامثال اینها،شکرخواب‌یعنی‌خواب مطلوب.

اولیاء متقدمین بهترین وقت را برای مراقبه وقت سحر دانسته‌اند و بهمین جهت سحرخیزی‌را دوست‌میداشته‌اند وگمان‌می‌کرده‌اندکه هنگام سحرآدمی وظیفهٔ خواب‌خودرا انجام‌داده‌است، وچون‌زودمیخوابیدند زودهم بیدارمی‌شدند ودرسحرخیزی‌مبرم ومصربودند، ازطرف‌دیگردرسحرآرامش مطلقی وجوددارد وچیزی‌که حواس‌را پریشان‌ومختل‌کند دربین نیست وبعلاوه غذا درمعده هضم‌شده ومی‌توان خوب‌کارکرد ازاینجهت اولیاء دعا وناله را به بامداد پگاه وسحر می‌انداختنند .

عذر : اول منزل وتباشیر درویشی وتصوف وحسن خلق راعذرمی‌گویند یعنی پورش به مرادف آنست .

توضیح شعر ازلحاظ عرفان: می‌خوردن وصبح به‌عذر وتوبه مشغول‌نبودن نتیجه‌ای ندارد وتنبلی انسان‌را بجایی نمی‌رساند پس‌معذرت بخواه‌وگریه‌کن. علت‌اینکه‌نگفت‌ریاضت یاجان‌خودرافدای دوست‌کن این‌است‌که اولین منزلی‌که باید به‌آن واردشد منزل‌توبه است‌که انسان از کار بدپشیمانی حاصل می‌کند وآن مقدمهٔ طلوع آفتاب سعادت است، معذرت واقعی‌اینست‌که به‌گناه برنگرددوآنرا تکرارنکند وازبرای ترك گناه‌وکارهای خدا راباخود همراه‌کند، این‌عذر خواستن‌باید بارقت‌دل واظهارعجز ودرماندگی توأم عذری‌که بااظهارعجزورقت دل‌همراه نباشد هرگزمسموع نمی‌گردد.

بایدبه‌این نکته توجه داشت که مردم تصورمی کنند در تصوف ودر ادبیات فارسی
اصلی مسلم است‌واین‌آیه را دلیل می‌آورندکه می‌فرماید: فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیراً (
۹ آیهٔ ۸۲)، ولی متوجه نیستند که مقصود از این گریه رقت ولطافت قلب است که در
یاری درماندگان و بیچارگان بکار می‌آید وآدمی را بکارهای نیك وامیدارد. درنتیجه
رقت ولطافت‌انسان به مقامی‌میرسدکه درآن خیرمحض است ودرآنجادیگر گریه نیست
خنده ونشاط حاکم است.

***

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار

که در برابر چشمی و غایب از نظ

لعبت : لعبت بمعنی‌عروسك وسرمایهٔ بازی‌است وکلمهٔ لعبت به استعاره مرادف
زیبا می‌باشد .

شهسوار : بمعنی سوارکامل است وهمچنین است: شاهراه، شاه بیت،شاهکار، و
اینهاکه در همهٔ این ترکیبات مفهوم کمال هست.

شیرین کار : مقصود ازشیرین‌کاری‌کاربا مزه کردن‌است واین‌کارهای بامزه نیز
وحیله‌هایی است که دیگران ازعهدهٔ آنها برنمی‌آیند. شیرین‌کاری درلغت بمعنی‌کارخو
مطلوب ودلچسب کردن است، بتعبیردیگر شیرین‌کاری عبارت‌است از عیاریها و هنرنمائ
معشوق وشیرین کار کسی است که‌کاریرا به چالاکی و زیرکی انجام می‌دهد و اطواری ل
دارد وقدری هم طنازاست. سنائی گوید .

طرب ای شاهدان شیرین کار   طلب ای عاشقان خوش رفتار

عده‌یی مقصوداز شیرین‌کاری را شعبده‌بازی دانسته‌اند واین صحیح نیست زیرا ش
بازی درمورد توهین وشیرین‌کاری درجای مدح است .

نظر : نظر برنگاه‌اطلاق می‌شود چنانکه بعضی‌ازشعرا استعمال‌کرده‌اند، مانند:
خدای‌بینان زسرهوی‌نباشد». یا«تودرآینه نظرکن‌که چوخویشتن بینی...». نظر، دراصط
به فکرواندیشه نیزاطلاق می‌شود ومی‌گویند فلان موضوع بدیهی یانظری‌است. وگاهی‌مة
مناظره‌است یعنی‌دوطرف فکرواندیشهٔ خودرا درمعرض‌نمایش قرارمی‌دهند. صوفیه نظر
دید واحساس‌لطیف وآن روحانیت که بوسیلهٔ آن حقیقت رامی‌توان درك‌کرد اطلاق می‌ک
درحقیقت آن‌چشم واقعی وباطنی است که حق‌را بوسیلهٔ‌آن‌می‌توان دریافت‌وکسی که چشم‌و
وباطنی دارد اوراصاحب‌نظر گویند.سعدی فرماید:

شوخی مکن ای دوست که صاحبنظرانند   بیگانه وخویش از پس وپیشت نگرانند

وحافظ می‌فرماید :

وصف رخسارهٔ خورشید ز خفاش مپرس   که در این آینه صاحبنظران حیرانند

معنی دیگر نظر التفات است. مثلا نظری بکن یعنی التفاتی بکن . حکما نظر ر
معنی استدلال نیز بکار برده‌اند ، بنظر صحیح یعنی بدلیل‌صحیح، نظربازهم ترکیبی اس
همین‌کلمه بمعنی‌چشم چران یعنی آنکه به اشخاص واشیاء زیاد نگاه می‌کند. حافظ فرم

در نظر بازی ما بیخبران حیرانند | من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

توضیح شعر : در قران کریم در وصف خدای متعال چنین آمده است: هوالاول و الاخروالظاهروالباطن‌وهوبکل شیئی‌علیم. (سورهٔ۵۳آیهٔ۳) پیدا وناپیدا وآشکار ونهان‌است. وباز گفته‌اند: درعین‌دوری‌نزدیك‌است ودرعین نزدیکی دور. وخودمی‌فرماید: ونحن‌اقرب‌الیه من‌حبل‌الورید (سورهٔ ۵۱ آیهٔ ۱۵)، وسعدی این‌مضمون را دربهترین‌قالب‌شعر فارسی ریخته و می‌فرماید :

دوست نزدیك‌تر از من به من است | وین عجبتر که من از وی دورم

چکنم باکه توان گفت که دوست | در کنار من و مـن مهجورم

بدیهی‌است که منظور ازاین نظر بیشتر نظر اولیاء است ، ونظرایشان به‌حقیقت‌است، وحقیقت نیز آشکارمی‌باشد، ودرعین حال‌غیرآشکار، واین‌هردوصحیح‌است. پس‌معنی‌شعرچنین است که حقیقت درچشم طالبش آشکارمی‌شود، اماحقیقت موجودات نسبت به‌نظر فرق می‌کند وهرنظر ازلحاظی معنی‌وحقیقت اشیاء رادرك می‌کند وآن‌معنی ازنظرهای دیگر بکلی مخفی ونهان است. پس‌یك‌شیئی باعتبار نظرممکن‌است‌هم آشکارباشد وهم‌پنهان. ویااشخاصی‌درحالات مختلف ممکن است‌شیئی را درك‌کنند وهم ازنظرشان غایب‌باشد، پس‌تمام اختلافات از لحاظ نظر می‌باشد. این‌مسألهٔ حضوروغیاب یعنی‌اینکه حقیقت‌هم از چشم پنهان است و هم باخودما است درادبیات فارسی داخل شده وشعرامضامین بسیاری ازآن ساخته‌اند واصل‌آن‌هم از قران کریم است. شاعر گوید :

سلامت بگویم که در خاطری | گر از چشم دوری بدل حاضری

معنی‌دوم : معنی دوم این است که در دل ترا می‌بینم اما باچشم قابل‌درك نیستی ، گاهی انسان‌نسبت به خودحاضر است وگاهی غایب یعنی‌اگر غایب ازخود است حاضر الحق است واگرحاضرازخوداست غایب‌الحق می‌باشد، وبرای‌اینست که می‌فرماید: «برابرچشمی و غایب از نظری». منظور این است که تو مانند سوارکامل بتندی تمام ازمقابل چشم می‌گذری ومن تراچنانکه هستی‌بچشم نمی‌توانم دریابم. و مقصود اصلی اینست که گاهی معانی وحقایق بسرعت برق به دل نزول می‌کند ومثل برق‌که از حرکت یك حرقهٔ نقطه مانند بشکل رشتهٔ بسیارباریکی تولید می‌شود بیدوام است. ناتمام

عبدالحی حبیبی
استاد دانشگاه کابل

در راه سمرقند

چه قندم میدهی دخت سمرقند | توخود قندی ولی‌شیرین‌ترازقند

فرو هشتی دو زلف عنبرین را | مبادا دل فرو پیچی درین بند

استاد محمدجعفر واجد شیرازی

مجسمهٔ سعدی

ستایش شهریار ادب پرور شاهنشاه آریامهر ارواحنافداه درهنگام نصب مجسمهٔ سعدی در شیراز. (شهریور ۱۳۳۰شمسی)

سخن را تا بنظم و نثر نامی در میان باشد　　سخن پرداز نامی سعدی آخر زمان
یکی بستانسرا باشد سخن بس خرم وزیبا　　همان سعدی‌است دهقانی که آنرا باغبان
بهرسو کاروانی بینی از دانش بحز سعدی　　نبینی راهدانـی را کـه میرکاروان
چوبنشینند در بزم ادب باهم سخن‌سنجان　　مسلم سعدی استاد سخن برهمگنان
بدیع‌القول بسیارند ازاین گویندگان لیکن　　بتوضیح معانی کی چنو روشن بیان
زنادانی است باسعدی گمان همسری کردن　　ندانم هیچدانا را که برخوداین گمان
کسی کو لاف همتائی زند با او بشیوائی　　فرو ماند برسوائی چوگاه امتحان
کمال آندگر گویندگـان پیش کمال او　　قیاس خوشهٔ پروین و کشت کهکشان
یکی بنگر بدیوانش که تـابینی بچشم دل　　شگفت‌انگیز دریای شگرفی بیکران
غزلهایش همه از نـافهٔ مشك ختن خوشتر　　قصاید سر بسر شیرینتر از شهد روان
زمین از برگ و بار بوستانش بوستان‌آئین　　جهان ازرنگ وبوی گلستانش گلستان
روا باشد که گوئی نثرموزون دل‌انگیزش　　نـوای عندلیبان سرابستان جـان
درست آید که گوئی شعرشیوای روانبخشش　　سرود دلنواز محفل روحـانیان
نه نثراست‌این، که‌از بس نغزوپرمعنی بودگوئی　　لبالـب از در شهوار گنجی شایگان
نه‌نظم‌است‌آن که‌از بس‌دلکش‌وزیباست‌پنداری　　نظام عقد گوهر بر عروسان جنان
چنین طبع توانا در سخن دیگر مکن باور　　توانائی که با او هر توانا ناتوان
توگوئی طایر اندیشه‌اش چون‌بال بگشاید　　فرود اوج پـروازش فـراز آسمان
چو خورشیددرخشان ازفروغ دانشش‌روشن　　همه روی زمین از باختر تا خاوران
جهان در مکتب سعدی‌زدانش بهره میگیرد　　درستست این‌که میگویند استاد جهان
که‌را آمد قرین دیوان سعدی از نکورائی　　بنیکو اختری با فر دولت اقتران
که را اندرز سعدی سوی سر منزل نمایدره　　ز راه نیکبختی بـا سعادت همعنان
مگولب‌ازسخن‌بست‌آن‌سخنپرور که‌هرکس‌را　　سخنهای دلاویزش همی ورد زبان
مگو آمد بپایان‌زندگی آنرا که درمردم　　زدور زندگی چندین نشان جاودان
کسی پیوسته در دلها چوجان باچشم‌سرپیدا　　چه‌غم گرپیکر پاکش زچشم سر نهان
نگر از پیکرش اکنون‌مثالی‌دلکش‌وموزون　　بشیراز انچنان کاندر تنی زیبا روان

***

شه دین‌پرور عادل که در هرمجلس و محفل
ز نیکوکارهـایش بر زبانها داستان باشد

اشارت کرد زیبا صورتی سنگین بیارایند
چنان کایمن بدورانها زآسیب وزیان باشد

بشیراز اندرون تا جای‌کرد این‌صورت زیبا
همای بخت ودولت رادراینشهر آشیان باشد

زهی استاد آزر پیشه کز نیروی اندیشه
چنین تندیسه‌اش پروردهٔ کلك وبنان باشد

ستاده در دعا کز تند بـاد فتنهٔ دوران
همیشه خاك پاك پارس را امن وامان باشد

براه‌آورده رو ، زانروی‌کزره‌هرکه بازآید
بخوان‌همتش مهمان نواز و میزبان باشد

پی‌دیدارش از هرسو بدین ره هرکه آردرو
زمین در زیر پای او زشادی پرنیان باشد

نشان حال نیك آمد نظر برصورت سعدی
خوشا فالی‌نکوکزحال نیکویش‌نشان باشد

دهان از گفتنش خاموش‌بینی لیك روز وشب
زبان حال اوپیوسته برشه مدح‌خوان باشد

*

همیگوید شها پـاداش این مردم نـوازیها
نگهدار تن و جانت خدای مهربـان باشد

عماراتی که برخاك بزرگان شد بفرمانت
نشان دین و داد خسرو جمشیدشان باشد

مراهم بهرهٔ شاهانه فرمودی و درخوردست
اگردرویش برخوردار ازاین‌گسترده‌خوان باشد

دگرشاهان گرازمردم همی خواهندسیم وزر
تـرا هـر روز بـرمردم عطای رایگان باشد

تو فخر خاندان پهلوی باشی بداد و دین
فری فرزانه فرزندی‌که فخر خاندان باشد

دوام دولتت را تا توانی یاری دین کن
بود پاینده‌آن دولت‌که با دین‌توأمان باشد

برون از داد و دین‌کاری نشاید شاه‌را باری
که پـور اردشیر و زادهٔ نوشیروان باشد

بنیروی جـوانی بـاشدت اندیشهٔ پیران
جوانبخت‌است‌ایران‌کش‌چنین‌شاه‌جوان‌باشد

ندارد‌کشور از تاب حوادث در جهان پروا
بسربر ، چتر اقبال تواش تا سایبان باشد

سزد شیراز را گر برفلك نازآورد اکنون
بدین شادی که شاه کامگارش میهمان باشد

*

سخن تاچند خواهی گفت واحد در ثنای‌شه
چه‌محتاج بیان‌است آنچه برهرکس‌عیان باشد

قبول آستانش گر نمیدانی ثنای خـود
دعائی کن مگر پذرفتهٔ آن آستان باشد

جهان بادا بکامت آنچنان کز طالع فرخ
همه‌کارت چنان‌باشد‌که خواهی آنچنان‌باشد

براین قصیدهٔ غرا این چند بیت افزوده می‌شود :

ادب پرور شهنشاها ، هنرور آریامهرا
که نامت درخردمندی بگیتی جاودان باشد

چنان تندیسه‌ای زیبا که فرمودی بود برپا
کنون برکنده ازبنیاد ودرکنجی‌نهان باشد

اگر شیراز قـدر سعدی ایـران بنشناسد
همان تبریز باشد، طوس‌باشد، اصفهان باشد

بفرما تا برافرازند در شهری دگرآن را
بپاس آن‌که فرمان تو درگیتی روان باشد

یادداشتهای ملک‌الشعرا بهار

درمیان یادداشتهای مرحوم بهار(ملک‌الشعراء) قسمتی ازیادداشتهای سفرسویس
اوکه برای معالجهٔ سل‌رفته بود بدست‌آمد . چنین به‌نظر میرسدکه یادداشتهای آن
مرحوم ناتمام مانده است یا بیش ازین در دست نیست . آنچه باقی‌است همین‌است.
محمدگلبن

بعضی مطالب هرگز فراموش نمی‌شود
آصف‌الدوله

درسنهٔ ۱۳۲۴ روزی درمشهد نزد مرحوم حاج غلامرضاخان آصف‌الدوله والی‌خراسان
نشسته بودم . تلگراف رمزی‌که کشف شده بود برایش‌آوردند . خواند و گفت فرمان‌مشروطه
وحکومت قانونی‌داده شد وبعد این‌شعررا خواند :

یك قوم را ز تارك برداشتند تاج   یك قوم را جواهر بستند برجبین!

این بیت ازلامعی گرگانی‌است وبیت اول‌چنین‌است :

چون‌ازحبش گرفت هزیمت سپاه‌چین   آورد شاه زنگ برون لشکرازکمین

من‌هیچ‌وقت این تمثیل زیبارا باآن ژست خاصی‌که آن مرحوم با لهجهٔ ترکی شیرین
خود داشت فراموش‌نکرده و نخواهم‌کرد ، مرد پیرمجرب . چون دیدکه فرمان صادر شده
است به من‌نگاهی‌کرده گفت : هوم ! یکقوم را زتارك برداشتند تاج... الی‌اخر.

***

آصف‌الدوله فرزند شهاب‌الملك شاهسون بود . پدرش‌حامل فتحنامهٔ فریدون میرزا و
سربریده وتاج محمد امین‌خان خوارزم بدربارناصرالدین‌شاه بوده است‌که ازسرخس درمدت
بسیارقلیل به تهران رسیده بود و مرحوم سروش شمس‌الشعرای اصفهانی قصیدهٔ نونیهٔ خود را
درآن‌موردگفت ومطلعش این بود :

افسر خوارزم شه که سود به کیوان   با سرش آمد درین مبارك ایوان

غلامرضاخان آصف‌الدوله‌هم مدتی شهاب‌الملك لقب داشت و بعدآصف‌الدوله لقب یافت
مرد دانشمندی بود . ازادبیات وتاریخ وریاضیات وهیئت و نجوم اطلاعاتی داشت ـ غالباً در
سفرخراسان اخیرش با مرحوم ملامحمد مهدی منجم باشی‌محشوربود .

بعد ازمشروطه به تهران‌آمد ووزیرداخله شد و درهمان اوان برحمت ایزدی پیوست
خدایش بیامرزادکه بگردن من حق پدری‌دارد .

شتالنگ

بعضی اوقات یك شعریا یك فکر مثل نشخوار درمغزوارد می‌شود و نشخوارمی‌گردد .
پریروز دراطاق‌آقای مظفریان شیرازی‌که درنمرهٔ ۵جا دارد ، بودیم ، ازآسایشگاه دکتر
یزدی‌صحبت می‌کرد . ضمناً گفت آنجا ژتون داشتندکه بمریضها میدادند وخرج می‌شد .

از نزد مظفریان که برگشتم دربارهٔ ژتون فکر میکردم یادم آمد که ژتون استخوانی زیاد ده‌ام. از ژتون استخوانی تداعی‌معانی حاصل شد وافکار تسلسل پیدا کرد وخیالم رفت بسوی ب‌بازان که باقاب ـ که آن‌را درخراسان بجل‌گویند ـ دادوستد وقمارمیکردند وخیال کردم که بد ژتون‌هم دراصل قاب بازی بوده‌است، بعد فکرم به‌لغت فصیح قاب درزبان فارسی‌معطوف دیدکه بیاد «شتالنگ» افتادم. این‌بندازمسمط‌مرحوم صبوری ملك‌الشعرا یادم آمد که درعید ام در مدح ناصرالدین شاه گفته وبند اولش چنین‌آغاز می‌شود :

ماه رمضان رفت‌بصد حسرت واکراه عید رمضان آمد با عشرت دلخواه
آنرفت به‌جا رفت خدا بادش همراه این آمد ، خوب آمد ، المنة لله
شکرانهٔ این آمدن و رفتن دو ماه
ساقی تو بده باده ومطرب توبرن چنگ

آنوقت‌میرسد بمدیحه وشعری‌که «شتالنگ» درآن آمده‌وچنین‌است :

آن روز که از بیم دلیران مقاتل در دشت فتد لرزه و در کوه زلازل
آئی بصف رزم چو با خصم مقابل از شیر بری زهرهٔ و ازپیل دری دل
از بسکه زنی تیغ در آن عرصهٔ هایل
خون‌موج زندخنگ تورا، تابه شتالنگ

و مدت سه‌چهار روز و شب دائماً این بند شعر ورد زبان و نشخوار فکر من بود ون‌آنکه علت وسببی موجود باشد یابین زمان ومکان وحالات من واین‌بند شعراندك‌تناسبی بود داشته باشد !.

زاغ کوهی

درسویس ـ یعنی درکوههای‌سویس ـ جائیکه بیچارگان جگر خراشیده و مسلول پناه رند منحمله درکوهسار لزن «Leysine» زاغهای‌کوهی‌فراوانند ، این‌زاغها ازنوع‌زاغهای مولی‌هستند جزاینکه منقارشان وپاها سرخ‌فام است وپیکرشان ازکبوترقدری بزرگتراست ازهای‌گوناگون دارندکه یکی ازآنها به‌آواز زاغ شبیه و مابقی هریك از پرنده‌ای تقلید ه است ازحیث پرچانگی و تنوع ادابه «سبزقبا» شباهت دارند .

ازاین‌زاغها درکوهستان سویس‌فراوان‌است وازخوان نعمت مردم ارتزاق‌کرده وروزی رد خورده دسته‌دسته میگردنـد وجفت‌جفت پروازمی‌کنند وبربـام ودروبرزن وکوی فرود آیند وسرود می‌خوانند .

من روزهای اول‌که این‌پرندگان زیبارا دیدم به‌حکم‌آنکه درایران‌کمتردیده میشوند گاهی‌قصابها یکی‌ازآنهاراتربیت‌کرده دربازارنگاه میدارند، ازدیدارآنان لذت‌بردم‌وشنیده دم‌که پرندگان درسویس‌ازمردم نمی‌گریزند ، ازین‌روی برپنجره اطاق‌خود قدری‌خوراك ای‌آنها گذاشتم وآنهاهم‌آن‌را دیدند وبا ولعی‌تمام بلعیدند. لیکن میدیدم‌که این پرندگان آدمی هراس دارند وبه‌آسودگی‌گنجشگان به اطاق من‌نزدیك نمی‌شوند ـ تعجب میکردم‌و صراری‌که مردم سویس‌درنیازردن حیوانات ویژه طیورآنهم پرندگان حرام‌گوشت (مراد رلذیذ است‌که‌گوشت سیاه دارند مثل‌زاغ) دارند چرا باید زاغان‌این‌سامان ازآدمی اینسان حذر وهراسان باشند ؟

ماهها گذشت از جائی که بودم به‌حکم سروصدای زیادکـه اعصاب مرا ناراحت داشت به‌آسایش‌گاه بلوه در Le belvedere که محلی‌فخیم وقصری رفیع وجائی‌بزرگ برتیغ‌کوهی نهاده وبسیارگران ومحترم جائی است انتقال جستم . رفته رفته فصل فروردین رسید و سبزه بردرودشت دمید ودرخت‌غنچه برآورد ومرغان‌مست شدند . روزی دراواخرآوریل‌علی‌الصباح سیاح زاغی‌مرا ازخواب نوشین برآورد دیدم یکی ازآن زاغان بربالکانه روی طارمی نشسته رفیق‌خودرا همی‌خواند ورفیق اوازبالکون دیگر اورا پاسخ میدهد وهردم بلحنی‌دیگرتفرید کرده وتفریح می‌نمودند .آن‌روزقدری‌لذت بردم وروزدیگربازهمان مرغك یا نوع‌اودرهمان ساعت مرا بیدارکرد ...

بالاخره‌چندروزنگذشت‌که دریافتم این‌مرغ اسباب زحمت‌است . ناچارازبستربرخاسته ویرا راندمـ روزدیگرآمد بازش‌طردکردم وعاقبت با یکی‌ازدوستان‌که سالی زیاده استدرین بیمارستان بمعالجت خفته است داستان زاغ وبرهم زدن‌خواب سحرگاه را درمیان‌نهادم . او گفت :آنطرف‌عمارت (روبجنوب شرقی) همین‌طور است ، من ابتدا درآنجا بودم زاغها صبح خواب‌مرا برهم میزدند وشبهای‌تابستان‌که‌کوتاه میشود خواب‌صبح تا ساعت هشت‌را نمی‌توان رهاکرد واین‌جانورقبل ازطلوع‌آفتاب بربالکون اطاقما نشسته فریاد برمیآورد و من ناچار رولوه‌ای‌کوچك خریده بسوی‌اورهاکرده میرمانیدم ورفقامیخندیدندـ فکر دیگر کردم،قبائی برچوب نصب نموده «مترس»کردم وازآن‌هم نترسید . خانمی صورت‌گر به‌ای تعبیه‌کرده بود آن‌را بمن‌عطاکرد وبـدان‌صورت روزی‌چند ازآن‌کدورت فارغ بودم ، تا جای‌خودرا تغییر دادم. صاحب‌منصبی لشکری‌آنجا سکنی‌گزید وتحمل این ابتلانکرده تفنگی‌خرید وبرزاغان پرید ویکی ازآنان‌را بینداخت ، دردهکده غوغا برخاست وحامیان‌طیوروحارسان ثغور اعنی صاحب‌منصبان دیگر لشکری ازوی اعراض‌کردند و اعتراض‌نمودند وخواستند دویست فرانك از او جریمه اخذکنند وعاقبت تفنگش‌را مصادره‌کردند وبه‌همین‌قدرکیفرشناعت قناعت رفت .

با خودگفتم اکنون دریافتم‌که چرا این‌مرغان ازنزدیك شدن به‌آدمی بیم دارند .آن جانوران‌خودرا خوب می‌شناسند وازبیم زشتخوئی‌خود ازمردم گریزان‌وبیمناکند!

محمود لاری

شب شنبه اول مه ۱۹۴۸ محمود لاری یزدی جوانی ۳۲ ساله‌که در اطاق نمرهٔ اول کلینك تریانت درلزن مشغول معالجهٔ سینه بودبعد ازصرف‌شام ساعت هشت ونیم‌مفقود میشود. صبح‌اول‌کلینك ملتفت‌میشوند، به پلیس خبردادند هرچه تحقیق شدخبرش ازجائی معلوم‌نشد شب بعدهم از او خبری نیافتیم ، روز یکشنبه و شب دوشنبه هم‌گذشت برای ما تردیدی باقی نماندکه لاری‌بقصد خودکشی رفته‌است، چه‌کلفت اطاق‌اوگفت چون‌خواستم سینی غذارا ببرم گفت: کارد رابگذار لازم‌دارم! وباکارد بیرون رفته بود . صبح‌روزسه‌شبنه ازکلینیك تریانت خبردادندکه پلیس نعش‌لاری را ازجنگل یافته‌است‌که انتحارکرده‌است. حالامنتظروصول‌خبر دیگرهستم!.. بعدمعلوم شد روزبعداز خودکشی اوقبل ازظهر دختری از جنگل واقع درنیم کیلومتری تریانت دردامنهٔ روبمشرق میگذشته است دیده‌است‌کسی ازدرخت‌آویخته ودارزده شده است. باوحشت زیادآمده وبه پلیس خبر میدهد .

پلیس میرود معلوم می‌شود لاری‌همان شب‌وارد جنگل‌شده وا بتدا خود را باکروات‌خود

بشاخی ازدرختهای کاج حلق آویزمیکند ولی به این‌قانع نشده یادرست آویخته نشده معلوم نیست‌زیرا درهمان‌حال باکاردسفره که حیلی‌کند بوده‌است پنج زخم به سینه چپ روی قلب و زیردنده‌ها روی‌شکم زیرقلب میرند وکاری نمیشود فقط یکمرتبه تیغهٔکارد قدری از لای دنده عبورکرده ریهٔ چپ رامجروح مینماید وخون‌قلیلی میزیزد وهمانطورکه کاردبه دست‌اوبوده است سست شده‌آویزان میشود یعنی‌سراشیبی سخت تپه باعث‌آویختن اوشده‌خفه میشود ودستش باکارد خشکیده میمیرد ویك‌پایش بدیوارهٔ تپه‌گیر می‌کند وهمانطورخشك میشود.!..

رفقاجمع شدند طبیب تریانت وبعضی رفقااو رامی‌بینند وشکی‌نیست‌که خودکشی‌کرده است. اجازهٔ دفن‌داده میشود وپلیس نعش‌را بااهل‌تریانت تسلیم می‌کند. ولی قبلااسبابهای‌او راتحسس‌کرده وصیت‌نامهٔ اودیده‌شد. یکباره‌چندماه قبل‌شرحی نوشته بود واز طبیعت عذارکه او را علیل ومسلول کرده بودگله کرده وگفته‌است عبارت مخصوص‌که‌گله از طبیعت‌است روی قبرش حك‌نمایند. این‌دفعه هم‌وصیتی بزبان‌فرانسه نوشته ودرلای‌کتابچهٔ بغلی‌خود نهفته بود. نوشته بودکه من‌برای پدرومادرم مفید نخواهم بودلذاخود راکشتم و ازپدر و مادرم معذرت می‌خواهم، وازپدرش‌خواهش کرده‌است قالی‌او رابه یکنفرزن بدهدکه گویاصیغهٔ اوبوده است. مبلغ ۱۵۰۰ فرانگ‌هم پول‌داشته است ونوشته‌است‌که این‌مبلغ پول‌دارم. ساعتی هم‌خریده‌بود که دراسبابهای او باپولهایش موجودبود. باری‌نعش اورا بوسیلهٔ حاجی ایرانی ازاهالی شاه عبدالعظیم‌که مدت سی‌سال‌است درژنو قنادی‌میکند وازکفن ودفن ونمازمیت خبرداشت شسته و کفن‌کرده درتابوت نهادند. من‌باوجودکسالت باجمعی ازدوستان ازنعش او مشایعت کردیم و با نعش‌کش محل‌او را به‌قبرستان لزن ویلاژکه اتفاقاً روبقبله است دفن‌کردیم وگل خوبی روی قبرش کاشتیم وفاتحه خواندیم وباتأسف شدید بازگشتیم!...

لاری‌که عکس‌اورا اینجامی‌بینید جوان خوبی‌بود متوسطه راخوانده در دوا سازی هم دیپلوم داشت. قراربود دنده برداری‌کند ولی او ازاین‌عمل جراحی بسیار مترسید و یکسال رفته بودکه مگربدون عمل‌خوب شود وخوب نشده‌بود. سینهٔ طرف راست اوکه هوای زیادی درتهران داده‌شده بودآب آورده وچرك‌کرده بودولولهٔ لاستیکی (Derin) گذاشته بودندکه هرروز شستوشومیکرد ولی‌خشك نشده‌ولازم بود دنده‌برداری شود. اومیترسیدکه درزیرعمل بمیرد واگرهم نمیردمفید نشود وهمین‌طورعلیل‌باقی بماند. لذاخودش‌را اینطور کشت‌وگمان کرد راحتی او درمردن‌است!...

لاری‌درمدت‌توقف من‌درتریانت بامن‌محشوربود شطرنج به‌او یاد دادم وخوب‌یادگرفته بود وتامن‌درتریان بودم‌او را اداره‌کرده وراه‌میبردم ومکرر قانع‌شدکه عمل‌کند وبازمنصرف می‌شد اماحالش‌خوب‌شده وتب‌هم نداشت‌ازوقتی که من‌ازتریان به بلوه درآمدم دوسه‌باربدیدن من‌آمد و ناگهان خودکشی کرد!

لاری مردی بدبین‌وبدگمان ومنفی‌باف‌بود. ازمخالفت با مردم وانتقاد خوشش میآمد. مگرر به‌دکترشقاقی که حق‌حیات‌به گردن اوداشت ایرادات بیربطمی گرفت وبه‌اوفحش‌میداد به‌تمام اطبای سویس و عالم بدبین بود ومی‌گفت همه متقلب و استفاده طلب و احمق هستند. اعتماد به‌هیچ‌کس نداشت. موحد هم نبود امیدش هم سست وضعیف وتوکلش صفر بود اساساً مرد توکل نبود. ازفرط ضعف نفس وعدم اعتماد و بدبینی خود راکشت!...

خدا نکندکسی نقطهٔ اتکای‌خود را از دست‌بدهد و ازفرط‌کنج کاوی در طبیعت ودنیا

اعتمادش ازجهان سلب‌شود ـ یاجانی ودزد وشقی میشود یااینطور خودرامی‌کشد!..

همه ادیان یکی میشوند

وبشر دردوصف مشخص‌قرار خواهندگرفت: موحد وخدانشناس!

بعضی معتقدندکه رفته رفته «دین» ضعیف میشود و از میان میرود. گروهی معتقدندکه دین‌ازبین نمیرود بلکه بتدریج همهٔ ادیان‌یکی میشوند یعنی‌ازحیث اصول‌وفروع یك دین به تمام‌معنی جای ادیان متفرق راخواهدگرفت ولی‌من عقیده‌ای‌به هیچ یك ازین دوفکر ندارم محال‌میدانم‌که نوع‌بشر روزی‌دست ازدین وایمان‌به خدا بردارد و بمادهٔ صرف معتقدگردد. زیراعقل وعلم‌الیقین هرگزچنین اجازتی نخواهدداد‌که خدارا‌به‌کلی وازروی قطع‌ویقین‌انکار کنند. بشرضعیف‌تر ازاین‌است‌که بتواند چنین‌کاری بکندواسرار طبیعی‌که خارج‌ازفهم بشر است بقدری است‌که بشراز زیر بارآنها هیچ وقت نخواهد توانست شانه خالی‌کند. همچنین دینی‌امروز وجود نداردکه بتوان‌هم بشررا بدان دعوت‌کرد وقابل‌آن باشدکه تمام بشر رابا طبایع مختلف وانس‌وعادات ومصالح ومنافع مختلف‌که دارداقناع‌نماید. بنابراین‌همین ادیان امروزی بقوهٔ علم ودانش روز بروز تلطیف میشود ورفته رفته تعصبات‌کم میشود وهرقومی در فروع‌دین‌بعادات وسنن خودعمل خواهدکرد. ولی‌یکنوع وحدت‌دینی‌فقط درتوحید وشناخت باریتعالی بوجودخواهد آمدکه جهت جامعهٔ متدینین آنهاقراگیرد.

فی‌المثل روزی بودکه صاحبان مذاهب فرعی‌اسلام ازقبیل باطنیه، سنی، شیعی، زیدی اسماعیلی؛حنفی، مالکی، شافعی؛ حنبلی،متصوفه وغیره‌ازشعب‌فرعی‌اسلام خون‌هم رامیریختند وهرچه مسیحیت وطبیعیون (ماتریالیست‌ها) قوت‌گرفتند تعصبات این مذاهب‌کم شد و هرقدر علم‌ومعرفت زیادشده‌است ازتعصب‌مذهبی: سنی‌وشیعی،معتزلی‌واشعری،اسماعیلی ودوازده‌امامی وغیره‌هم‌کاسته‌است به‌همین دلیل وبهمین وتیره خواهدرسید روزی‌که در دنیا تعصب فقط میانهٔ ماتریالیست‌ها ولاهوتیان و فلاسفهٔ متافیزیك موحود‌گردد. آنوقت برهمائی، بودائی، بهائی مسیحی مسلم یهود وهرکس‌که بخدای نادیده ایمان‌دارد وبقوه‌ای فوق طبیعت معتقد باشد در کنار یکدیگر قرارمیگیرند و دنیابدودسته ازمردم منحصر خواهدشد: طبیعی‌ـ خداپرست ـ یا بی‌دین وبادین واین‌همه تعصبات ازمیان برمیخزد.

اینجاست‌که شعرشاعر موضوع پیداخواهدکردکه گفته‌است؛

مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو — مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد — یعنی که تو را میطلبم خـانه بخانه

مه و مه

گویند به‌هر دیار و هر قریه و ده — هم مهتر و مه باشد وهم کهتروکه
امسال بعکس این سخن در لیزن — ما هیچ ندیدیم بغیر از مه و مه

درتیرماه یعنی قسمتی از ماه ژون ۱۹۴۸ همه روز مه غلیظی از درهٔ رون‌بالا میآید و سراپای لیزن ویلاژ Lysin ـ village و لیزان فدهٔ Lysin feydey را تاقلل جبال ازپردهٔ *هنگفتی دودی‌رنگ میپوشاند وباران وبرف‌میبارد وهواراسردوفضا رابدرنگ‌می‌کندواستفاده ازایوان وتفرج درفضای‌آزاد دشوارمیکرد. ازفرط دلتنگی‌قصیدهٔ لزنیه را دراین‌فصل گفتم و* امروزکه اول ژوئیه ۱۹۴۸ است رباعی‌راکه‌عنوان این‌یادداشت بود اینجاثبت‌کردم.

غزلی از رابیندرانات تاگور
ترجمهٔ دکتر محمدتقی مقتدری
سفارت شاهنشاهی ایران ـ واتیکان

آزادگان

پروردگارا ! دعا بدرگاه کبریا اینست :
بینوائی وتنگ چشمی وکوته نظری‌را ازدلم ریشه کن‌ساز وازبیخ‌وبن‌برکن.
اندکی نیرویم بخش تابتوانم بارگران‌شادیها وغمها را تحمل کنم.
نیروئی بمن ارزانی فرما تا عشق خویش را در راه خدمت وکومك ثمر بخش سازم .
توانی بمن عطا فرما که هیچگاه چیزی از بینوائی نستانم ،
ودر برابر زورمندی گستاخ و مغرور زانوی دنائت برزمین نزده سراطاعت خم نکنم.
قدرتی بمن بخشای تا روح خودرا ازتعلق به‌جیفه‌های ناچیز روزگار بی‌نیاز کرده ازهرچه رنگ تعلق پذیرد آزادش‌سازم.
الها ! قادرا ! خداوندا !
نیروئی بمن ده تا قدرت و توان خود را از روی کمال عشق و نهایت محبت وعبودیت تسلیم خواسته‌ها و رضای توکنم .

دکتر باستانی پاریزی
استاد دانشگاه طهران

استاد بادانش نجیب، نویسندهٔ لطیف اندیشهٔ شیرین کار ، خداوند محبت و مهربانی ، افتخار کرمان و کرمانی ،دکتر محمد ابراهیم باستانی ، به مدت یکسال ازطرف دانشگاه طهران، برای تکمیل مطالعات تحقیقی به پاریس عزیمت فرمود . (مهرماه ۱۳۴۹)

سلامت و سعادت و تعالی دوستدیرین عزیز ، وهمکار وفادار خودرا از پیشگاه پاکیزدان مسئلت داریم.هرکجا هست خدایا به سلامت دارش .

امید است مقالهٔ ناتمام « از پاریز تاپاریس» بانکاتی تازه‌تر تجدید وتکمیل شود . انشاءالله .

مجلهٔ یغما

هزاره بیهقی

اگر قبول کنیم که بیهقی بسال ۳۸۵ ه (=۹۹۵م) درحارثاباد بیهق متولد شده باشد . چهارسال پیش درست یك‌هزار سال قمری ازتولد اومی گذشته‌است، و براساس اینکه سالهای تاریخ بعداز اسلام ماعموماً تاچندسال پیش برحساب قمری محاسبه شده، جای‌آن بود که بهر حال یادبودی بنام بیهقی بر گزارشود، وشایداین یادبود نخستین مجلسی باشدکه براساس‌تولد کسی فراهم‌آید، وحال‌اینکه به روال‌کار ما ایرانیها معمولا هرچه ازینگونه مراسم داشته‌ایم براساس مرگ وخصوصاً قتل‌بزرگان بوده‌است.

علت این‌امر نیزعلاوه برخاصیت «مرده‌پرستی» وکشتن‌وامامزاده ساختن ما ایرانیها، یك‌چیز دیگر نیزهست وآن‌اینکه معمولا این‌بزرگان اغلب از خانواده‌های پست و حقیرعهد خویش بوده‌اند وطبعاتولد بچه درینگونه خانواده‌ها حزدهن بازگرسنهٔ خودبچه سروصدایی دیگرایجاد نمیکند، اماالبته اگرروزگار دری‌را به‌تخته زد ومثلاکودك گمنام خانواده‌حسین بیهقی‌را به مقام دبیری‌محمود ومحمد ومسعود ومودود وعبدالرشید وفرخزاد غزنوی رساند و او را درحکم «هاون سنگی» خانهٔ سلطنت غزنویان درآورد که باجابجاشدن صاحبخانه‌ها و مستأجران او منشی مادام‌العمر وبه‌قول خودش «درمیان‌کار» ماند،البته درآن‌وقت مرگ شیخ ابوالفضل محمدبن حسین‌البیهقی الکاتب نیزمورد اعتناقرارمیگیرد وحتی تاریخ‌آن دقیقادر صفرسنه سبعین واربعمائه (۴۷۰ه=اوت ۱۰۷۶) ثبت میشود،[۱] بهمین دلیل‌است‌که به طور کلی ماتاریخ تولدبسیاری ازبزرگان قدیم‌خودرادقیقا دردست‌نداریم، ولی‌تاریخ مرگ کسانی مثل‌خواجه نظام‌الملك یاخواجه نصیرالدین‌طوسی، ویایعقوب‌لیث ویا نادر و حتی‌کریم‌خان دقیقاً در دسترس استزیرابه روایت عامیانهٔ خودمان «مرگ امیران و تنگ فقیران پر سرو صداست» ،

***

ابتکار تشکیل‌کنگره بیهقی رادانشگاه مشهد بردوبه حق‌هم بردکه برای چنین کاری، صرف نظراز خراسانی بودن‌بیهقی، دانشگاه مشهد بااستادان دانشمند وفاضلش،بارئیس‌پرکار وکم‌سروصدایش؛ محیط دلپذیر وآرام وباسعهٔ صدر وفراخی نعمت ومهمان نوازی بی‌کرانش ازهرکسی‌وازهرمقامی احق‌واولی‌بود. نخستین‌حلسهٔ‌کنگرهٔ درروزشنبه ۲۱ شهریورماه ۱۳۴۹ باپیام‌شاهنشاه وپیام‌وزیر علوم وسخنرانی آقای‌دکترعبدالله فریاررئیس‌دانشگاه وآقای دکتر حلال‌متینی‌رئیس‌دانشکده ادبیات وقرائت پیامهای‌کوتاه وبلندتشریفاتی دیگر،پایان‌پذیرفت و از روز بعد سخنرانیهای متن‌کنگره شروع شد .

ترتیب ادارهٔ‌کنگره درس‌تازه‌ای به‌شرکت‌کنندگان درکنگره‌های بعدی‌داد، هیچکس حق‌نداشت بیش از ۲۰دقیقه صحبت‌کند ولوآنکه طرف‌دکتر سادات‌ناصری ورئیس‌جلسه‌استاد مجتبی مینوی بوده‌باشد .

همه می‌بایست سؤالات رابنویسند وبه‌رئیس جلسه بسپارند وسپس مطرح شود. هیچکس

۱ـ به روایت استادفیاض درمقدمه چاپ‌کتاب بیهقی.

حق نداشت فی المجلس سؤال بمیان آرد ولو آنکه سؤال کننده دکتر یزدگردی باشد و طرف جواب دکتر خطیب رهبر. این نظم و ترتیب بی سابقه از بسیاری از آشفتگی‌ها و وقت تلف کردن‌ها و گفتگو های بی‌حاصل بین‌الاثنین جلوگیری کرد هرچند البته بسیاری از سؤالات مطرح نشده باقی ماند و بسیاری از سخنرانیها نیمه‌تمام قطع گردید. امابهرحال بسیاری از کسانی راکه درین گونه موارد اعتنا به‌رعایت وقت ودرك موقعیت گفتگوها ندارند هشداری تازه‌داد.

***

کنگره رئیس عام نداشت، هرجلسه را یکی ازمعمرین‌قوم یامهمانان خارجی اداره میکردند. حسام‌الدین راشدی از پاکستان، رابر گیسوری ازکانادا، نذیر احمد ازهندوستان، عبدالحی حبیبی ازافغانستان، کنت‌لوتر ازامریکا، کان‌کاگایا اززاپن، مجتبی مینوی وحبیب یغمائی‌از تهران هرکدام یك‌جلسه راگردانیدند وآخرین جلسه راکه ختام مسك‌داشت، استاد فیاض از مشهد به پایان برد.

***

بعضی ازمدعوین‌نتوانسته بودندشرکت‌کنند، منوچهرمرتضوی ازآذربایجان‌نیامده‌بود، واحمدرجائی به روسیه رفته‌بود، سیداحمد خراسانی وکاظم مدیرشانه‌چی وجلال‌متینی‌اصرار درایراد سخن‌نکردند. باهمهٔ‌اینها بازهم‌قریب چهل‌خطابه خوانده‌شد. گویا مجموعهٔ خطابه‌ها باتفصیل تمام درنشریهٔ خاص دانشگاه به چاپ خواهدرسید.

درترتیب سخنرانیها نمیشدنظم خاصی قائل‌شد زیراهرکسی به سلیقهٔ خودموضوعی‌قبلا انتخاب کرده‌بود بالنتیجه جای‌بسیاری ازموضوعها خالی‌ماند، ازجمله مهمتر از همه این‌که هیچکس درشرح حال بیهقی چیزی‌نگفت، یعنی‌یك سخنرانی خاص درین موردکسی انتخاب نکرده‌بود، یاآنکه نامی‌ازآثار بیهقی وهم‌چنین کسانی‌که درباب بیهقی کاری کرده‌اند، به‌صورت مستقل‌برده‌نشد. واین‌از جمله‌کارهای ایرج‌افشار ودانش پژوه بودکه برخلاف روال همیشگی ایشان، آن‌نخستین لب‌از گفتارفروبست وتنها برزیارت‌حرم ثامن‌الائمه پرداخت، این‌دیگری به‌جای‌کتابشناسی به«بیهقی فیلسوف» لب به‌سخن گشود. دکترزرین‌کوب میگفت نمیدانم‌بیهقی چه گناهی مرتکب شده‌بودکه بعدازهزارسال می‌خواهندعظام بالیهٔ اورا به‌آتش فلسفه‌بسوزانند امامعلوم شدخوشبختانه چنین‌فکری درکار نبود ودانش‌پژوه براساس نظریات ابوالحسن‌زید بیهقی صاحب تاریخ‌بیهق خواسته‌است، فلسفه‌ای برای تاریخ نگاری بیهقی پیداکند وحقاً‌که خوب نیزازعهده برآمد.

***

حال‌که‌صحبت زیدبیهقی پیش‌آمد، باید ازدواستادکرمانی‌یادکنم‌که شایدنخستین‌کسانی باشندکه برگردن بیهق‌وبیهقی حقی‌دارند. نخستین‌استادفقید بی‌نظیرکم ادعای‌پاکبازمرحوم احمدبهمنیار کرمانی‌که تاریخ‌بیهق راباآن دقت و صحت چاپ‌کرد، وهم‌امروز این‌پنج شش سطری راکه ماازشرح‌حال بیهقی می‌دانیم مربوط به همین‌کتاب ومقدمهٔ آنست. دوم مرحوم سعید نفیسی‌کرمانی‌که درباب بیهقی‌کارکرد وآثار گم‌شدهٔ بیهقی‌را در مجلهٔ‌مهر سی‌وپنج سال

۱ـ به‌روایت ابوالحسن بیهقی درتاریخ بیهق.

پیش‌چاپ‌کرد وچاپی‌هم ازتاریخ بیهقی دارد، وبنابراین‌حق اوبعداز ادیب‌پیشاوری وپیش از استادفیاض بر گردن‌بیهقی خوانان مسلم‌است.[۱]

○

سخنرانیها گاهی کلی بودو گاهی در مواضیع جزئی. آنهاکه جنبه‌ای مشخص داشت‌بر قسمتهای تاریخی می‌چربید واز آنجمله بود تحقیق در اشعار وامثال فارسی بیهقی از دکتر ضیاءالدین سجادی. هنر نویسندگی بیهقی‌ازدکتر غلامحسین‌یوسفی. ویژگیهای دستوری‌تاریخ بیهقی از خسروفرشیدورد ، توجه تمثیلهای بیهقی از دکتر غلامرضا سلیم ، نسخه های تاریخ بیهقی ازدکتر علی‌اکبرفیاض. مآخذ اشعار عربی بیهقی ازحبیب‌اللهی نوید، افعال متعدی در تاریخ بیهقی ازدکتر محمدجوادشریعت. ارزش‌اخلاقی نامه‌های بیهقی ازدکتر حمید فرزام. مقالهٔ غلام‌سرور همایون‌از افغانستان. هم‌چنین حواصل وپوستین‌آن‌اردکتر یزدگردی. مآخذ داستانهای تاریخ بیهقی‌ازدکترسیدجعفرشهیدی خلعت‌ومخاطبه وبرخی ازخصوصیت‌های‌نحوی تاریخ‌بیهقی‌ازمحمد پروین گنابادی. ترکیبات تاریخ بیهقی ومعانی‌اختصاصی بعضی‌واژه‌ها از دکتر حسن سادات ناصری. تراژدی‌های بیهقی از دکتر محمد شفیعی. آئینهٔ عبرت از دکتر حسین بحرالعلومی .

***

پیشنهاد حسام‌الدین راشدی دانشمند پاکستانی در مورد چاپ کتاب بیهقی بسیار جالب بود . او عقیده داشت‌که یك هیئت ایرانی و پاکستانی و افغانی و هندی ـ دسته جمعی به چاپ این‌کتاب اقدام کنند . وقتی عبدالحی حبیبی مقالهٔ خود را خواند متوجه شدیم که بسیاری نامهای خاص را افغانها بهتر از ما میتوانند در بیهقی بخوانند زیرا در افغانستان واقع است . هم چنین مقالهٔ بسیار مهم نذیر احمد برای ما بشیر این نکته بودکه بسیاری ازاسامی خاص‌بیهقی درهند صورت‌دیگر‌دارد. صحبت ازاصطلاحات پشتو- که جناب عبدالشکور استادافغانی حتی کرباس را هم ازآن‌جمله میداند ـ وبعض‌کلمات مغولی و چینی که‌جناب قیام‌الدین راعی‌افغانی‌حتی‌کلمه جنگ بمعنای‌رزم وحرب، نه جنگ‌بمعنای‌مجموعه راهم‌چینی‌الاصل می‌شناسد نمی‌کنم، زیرا درین صورت‌باید متخصص گربه چشم چینی ومغولی هم برای‌بیهقی‌پیداکرد. امابهرحال بازاهمیت‌کارکسانی مثل‌مرحوم‌ادیب‌پیشاوری وسعیدنفیسی آشکار میشود، که یك‌تنه توانسته‌اندچاپهایی‌تابدین‌حد نزدیك‌به صحت ازکتاب‌بدست‌بدهند، و هم اکنون نیز دانشگاه مشهدمتن تازهٔ این‌کتاب را به‌تصحیح استادفیاض در دست‌چاپ دارد.

۱ـ عجب‌است‌که من‌درمجلهٔ یغما- آذرماه‌۱۳۴۷ـ چنین نوشته بودم: «اکنون درست ۱۰۰۳ سال‌قمری ازتولد بیهقی‌میگذرد ومن‌سه سال‌پیش‌و برای نخستین‌بار درانجمن دبیران علوم‌اجتماعی وسال‌پیش درمقدمه آسیای‌هفت‌سنگ یادآوری هزارهٔ اوراکردم و اینك تکرار میکنم‌که تاقوم‌وخویشهای او درماوراء اترك پیدانشده‌اند ومزاری درماوراءخواف وعشق‌آباد برایش درست نشده قبرخاندان او را دربیهق تعمیرکنند ویادی ازین مورخ بزرگ بنمایند. (ص۴۹۹)

* * *

کنگرهٔ بیهقی علاوه بر «سیاحت» تجارت و «زیارت» هم داشت[۱]، بدین معنی که هم در باشگاه روح افزای کوهسنگی شبی را شهرداری مشهد سور داد. سر شبی را هم در پارک ۶۶۶ هزار متری آریامهر گذراندیم، دکتر علیرضا مجتهدزاده علاوه بر بیست صفحه سخنرانی بسیار گرانبهای رجال قائن در تاریخ بیهقی، دو مثقال زعفران گرانبهاتر از آن را برای هر یك از مهمانان کنگره پشت بند مقالهٔ خود کرده بود[۲] و این تنها عضو دانشمند کنگره بود که وظیفهٔ خود را به ادای «حرف مفت» مقصور نکرده و یکی از مآخذ و منابع و مهم را مستقیماً بامقاله همراه کرده و بااین کار خود ثابت کرد که خود بیش از هر کس میتواند از رجال نامدار قائن بشمار آید.

وقتی عطر دلپذیر زعفران اصل در سالن ناهارخوری ساختمان مجلل کوی دانشگاه به مشام یکایك اعضاء کنگره رسید، آن وقت من متوجه شدم که چرا استادان پرمایه‌ای چون دکتر یوسفی و استاد فیاض و فرخ و عبدالحمید مولوی و گلشن آزادی و دهها امثال آنان حاضر نشده‌اند خراسان را ترك گویند و آوارهٔ خاکستان ری شوند. در واقع داستان عمرولیث به خاطرم آمد، که یکی از حریفان به او پیغام داد که چرا از خراسان و نیشابور خارج نمیشوی و به سیستان اکتفا نمی کنی و متحمل این همه رنج و مخارج نگاهداری خراسان میشوی ؟ عمرولیث جواب داد: چگونه رها کنم سرزمینی را که گل آن خوردنی است و سنگ آن فیروزه است و علف آن زعفران؟!

* * *

همهٔ دانشگاهیان مشهد، برای پذیرایی ازمهمانان کمرهمت بسته بودند و از بین میان دو سه تن همچون دکتر متینی و استاد دکتر یوسفی دمی از کوشش باز نایستادند و جالب تر آنکه مردی چون فرخ در سنینی که بیش از هر چیز به استراحت احتیاج دارد، از صبح تا شام در کنگره بود، و در منزل نیز کم و بیش اعضاء کنگره را پذیرائی میکرد، چنانکه درین یك هفته روزی وشبی نبود که به فراخور مهمانخانه منزلش، مهمان کنگره‌ای نداشته باشد.

* * *

خوابگاه دانشجویان در خارج شهر ـ نزدیك پارك آریامهر ـ برای استراحت تخصیص داده شده بود، وقتی اتومبیل از لابلای خیابانهای پر درخت ملك آباد می گذشت آدمی میتوانست به اعجاز درخت در مشهد بخوبی آگاه شود . مشهد شهر درختهاست شهر درختهای سپیدار ، چنار و صنوبر ، با باغهایی که طول و عرض آنرا بایدبااتومبیل پیمود. دریك جا صحبت از سه ـ ملیون درختکاری همین سال گذشته میشد و این ازشاهکارهای شهرداری مشهد است که گویا پی بولوارها وشش خیابانهای آنرا مهندس شهرستانی افکنده بود، و پیرنیا آن پایه را بالا برده است.

خیابانهای پردرخت مشهد، برخلاف خیابانهای پردرخت جاهای دیگر و از آنجمله تهران ـ مثل خیابان کاخ و پاستور و پهلوی ـ بسیار روشن است، معلوم شد که درخت سپیدار مزیتی که بر چنار دارد اینست که چون پشت برگها و شاخه‌ها و تنهٔ آن سفید شفاف است، نور را خوب منعکس می کند و در حکم لاله مردنگی اشعهٔ خود را در اطراف خود می پاشد و می پراکند، این است

۱ـ جالب آنکه برخی چون دکتر مشکور به زیارت گناباد و دکتر فاضل به زیارت تربت جام هم دست یافتند و با یك تیر دو نشان زدند. ۲ـ به قیمت مثقالی هفت تومان. (مجلهٔ یغما)

خیابان‌های پردرخت‌مشهد درحالیکه درختها شاخه‌بهم فروبرده وبرزمین‌سایه افکن‌شده
ومبیل ازلابلای شاخه‌های درخت می گذرد، بازهم‌تابناك ودرخشان والهام‌آمیزومواج‌است.
آنطورکه من‌دیدم اگربولواری‌که به‌وکیل‌آباد میرود باهمین صدمتر پهنا ادامه یابد،
سیاری از خیابانهای معروف عالم و تاریخ مثل چهـار باغ یا شانزه‌لیزه را پشت‌سر
اهد گذاشت ،

در وسط بعض‌خیابانهای مشهد، مثل‌بیشتر شهرهای‌ایران ازآنجمله کرمان اخیراً مد
ه‌است‌که چمن‌میکارند وسطح‌بسیاری ازپارکها وبولوارها داهم.چمن‌البته‌سبزی‌لطیفی‌استو
انست‌که درکوهستانهای‌ماآن‌را«مور» (بروزن حوربمعنی‌ظلم)تلفظ میکنندکه صورت‌دیگر
غ‌است‌ومرغزار ازآن گرفته‌شده؛ امانکته‌ای‌که بایدبگویم،اینست‌که‌به‌گمان‌من‌شهرداریها
مورد استفاده ازین‌گیاه لطیف وافراط درآن اشتباه می کنند. این‌مور یاچمن، خاص‌آب و
ای ایران نیست. اصولا، چمن‌گیاه پرخرجی است ، هرمتر مربع‌آن مبالغ زیادی خرج
می‌دارد. درکشورهای خشك‌شرقی‌که قطره‌قطره‌آب‌دا برحمت ازآسمان پائین‌می‌کشند واز
ه بالامی‌آورند ودرلوله‌ها رامی‌اندازند مصرف روزانهٔ آن‌برای‌چمنکاری یك‌نوع‌اسراف و
حرجی‌است،این‌چمن‌آب زیادمی‌خواهد، سرپرستی‌می‌طلبد، یك‌روزکه ازآن‌غافل شوی‌مثل
کچل زشت‌ونازیبامی‌شود. اینکه اروپائیهادرتمام‌شهرها ودهات‌وبیابانهای خودچمن‌دارند
ل‌کوشش خودشان برای‌نگهداری آن نیست، خداوند درآنجاهرهفتهٔ تابستان لااقل دوبار
امسرزمینها راباآبپاش قدرت خودآبیاری‌می‌کند.آنجااصلا درخت مزاحم است، زیرا جلو
تاب‌راکه‌کمیاب استمیگیرد. درعوض چمن‌خودش‌خوب‌می‌روید، زیراباران‌هست ودلپذیر
ت زیراهمیشه شاداب‌است، فقط‌کافی است‌گاهی‌آنرا بپیرایند.

امادرایران، بایدهمان کاری‌کردکه قدیمیها بعدازهزاران‌سال‌تجربه می کردند. باید
خت‌کاشت زیرادربرابر آفتاب سوزان بی‌انتهایی‌که سالی‌اقلاده‌ماه بی‌امان‌می‌تابد، احتیاج
سایه داریم، شایدمتوجه‌نشده‌باشیدکه‌دردشت‌های‌بی‌کران،یك‌تك‌درخت‌چگونه جان‌مسافران
نجات‌می‌بخشد، وچه همایون است درختی‌که بتوان‌ساعتی درسایهٔ‌آن رخت‌برد. علاوه‌برآن
خت همیشه آب‌نمی‌طلبد، اگرچندسال اول‌درست آنراآب‌دهند، بعد خودریشه می‌دواند و
بازمین می گیرد،اینست‌که بااین‌مقدار زیادآبی‌که فی‌المثل شهرداری‌کرمان‌یاشهرداری
براز صرف‌چمن می‌کند اگرصرف درختکاری میکرد، همهٔ‌اطراف شهرها را می‌شد جنگل
شت. ما بهسایه درایران بیش‌ازچمن احتیاج‌داریم، زیرا درسایهٔ درخت میتوان در تابستان
مزد، ولی‌برسطح‌چمن دربرابرآفتاب ایران نمی‌توان‌نشست. خصوصاکه ماهنوزآن‌چنانکه
یدازصحن چمن‌پارکها وبولوارها استفاده اساسی‌ـمثل‌اروپائیهاـ نمی کنیم ودرواقع‌چمن‌ها
ایران حرام می‌شوند! که به قول شاعر همشهریمان : این سبزه‌خوش است ـ بی‌می ـ از
ر خران!۱

سال‌تحصیلی ۴۸ـ۴۹ ازسالهای برکت‌خیز دانشگاه مشهد بوده‌است. دوکنگره دریك

۱ـواین‌مصراع رادرهمین‌کنگره سعیدی سیرجانی هم‌به‌گوش بعضی‌هاخواند .

سال‌ترتیب داد که کنگرهٔ شیخ‌طوسی درایام‌عید وهمین کنگره بیهقی‌درپایان تابستان‌بوده‌باشد. حدوده‌صدوپنجاه‌وهفت میلیون ریال بودحه‌سال‌گذشتهٔ دانشگاه برای بیش‌از ۳۰۵۴ تن‌دانشجو مصرف‌شده‌است، بدین‌معنی که‌طرح‌ساختمان‌بیمارستان‌شهنازپهلوی وطرح‌نگاهداری‌پلی‌کلینیك وحقوق مدرسین‌وتهیه لوازم دانشگاهی، وساختمان خانهٔ دانشجو وشروع ساختمان دانشکده الهیات وتوسعهٔ چاپخانه دانشگاه درجزء کارهای قابل اعتناحساب می‌شود.

خوابگاهی که ما در آن بیتوته میکردیم ساختمان ۵ طبقه‌ای است و گنجایش ۳۶۰ دانشجو دارد وهمه رامیتواند شام‌ونهارسلف‌سرویس یابه‌تعبیرمن «بردار وبخور»! بدهد.

***

مؤسسات وابسته به‌دانشکده بدینگونه کار میکنند:

ــ دانشکده‌پزشکی دارای ۲۷استاد، ۳۶ دانشیار، ۲۳استادیار و ۴ دبیرومعلم و ۶۲ دستیار و۵۲۴ دانشجوست.

ــ دانشکدهٔالهیات ومعارف اسلامی با ۵ استاد و۲دانشیار و۳ استادیار ویك‌تن‌دانشیار افتخاری ۲۵۸ دانشجورا اداره‌میکند.

ــ دانشکده علوم با۳۱ استادیار ومدرس ومعلم و۳۳ کارشناس آزمایشگاهی، ۶۱۳تن دانشجو را رهبر است.

ــ دانشکده دندانپزشکی بایك استـاد و ۴ استادیار و ۸ دستیار و مـدرس ۳۱۳ تن دانشجو دارد.

وبالاخره دانشکده‌ادبیات وعلوم انسانی دارای ۷ استاد و یك دانشیار و ۸ استادیار و ۳ مدرس و ۵ دبیراست و ۹۹۶ تن‌دانشجو. واین همان‌دانشکده‌ای است که کنگره بیهقی‌را به راه انداخت .

***

بعضی‌ها تردیدداشتند که این‌زیارت‌کنگره‌ای‌آیا میتواند صددرصد مقبول باشدیاخیر؛ چون‌بلیط طیاره‌اش‌راکه دانشگاه مشهدداده وخرج ومخارج زوارهم بدوش این‌وآن‌بود، تنها میماند نیت‌آن وخواندن زیارتنامه‌که لابد ازعهده برآمده‌اند .

یادحرف یغما جندقی افتادم‌که مردی از روی تشکیك نه ازجهت لیطمئن قلبه پس از برگشت از زیارت مشهد از یغما پرسیده بود ، میگویندکه سنگ از راههای دور به زیارت حضرت‌رضا میرود؛ آیااین اعجازمیتواند قابل قبول‌باشد؟ مرحوم یغما بی‌تأمل گفته بود البته که صحیح‌است وصددرصدهم صحیح‌است، توراکه کلوخ چشمداری بیش نبودی به‌زیارت‌خود کشاندوبازگرداند، سنگ‌که دیگرجای‌خودرا دارد.

***

درین‌کنگره مقالاتی‌که جنبهٔ تاریخی‌داشت نیزکم‌نبود. استادمینوی بدون‌اینکه «توی پودنمها راپاید»ازترك‌وتازیك درعصر بیهقی‌صحبت‌کرد. دکترشیرین‌بیانی اززن‌درتاریخ‌بیهقی سخن‌گفت. دکترنورانی وصال شخصیت‌آلتونتاش را ازنظر بیهقی روشن ساخت ودکترجواد مشکور از آمدن‌ترکان غز به ایران‌سخن‌گفت، اصطلاحات دیوان‌واداری‌رادکترمهدی‌محقق، جهان‌بینی بیهقی‌را دکترمحمدعلی اسلامی‌ندوشن، روش علمی‌اورا تقی‌بینش روشن ساخت .

دکترحمال‌رضایی‌قیافهٔ بوسهل‌زوزنی رادر بیهقی‌مجسم‌ساخت ومن به «یادکرمان درتاریخ‌بیهقی اکتفاکردم گیتی‌فلاح رستگار ازآداب ورسوم وتشریفات در بارغزنه حکایت‌کرد واستاد دکتر عباس‌زریاب خویی‌تاریخ‌نویسی‌بیهقی‌را بدقت توجیه‌نمود، ومهدی‌رکنی‌یزدی ازدیوان‌رسالت وآیین‌دبیری ازخلال تاریخ‌بیهقی‌یادکرد. محمود مهدوی دامغانی‌درسخنرانی‌بسیارجالبی از جغرافیای تاریخی بیهق سخن‌گفت، دکترصادق‌کیا بعضی اصطلاحات وترکیبات‌خاص بیهقی را که مختص سرزمین بیهق وگویش‌بیهقی است روشن نمود.

گمان من اینست‌که‌کنگره بیهقی اگر هزارگناه داشت همینکه استادی مثل‌کان‌کاگایا را وادار نمود تا از ماوراء دریای زرد، یعنی‌درجزایر ژاپن، این تاریخ‌را از صدر تا ذیل بخواند وگروههای مذهبی عهد غزنوی را ازخلال این‌تاریخ بیرون بکشد وآنگاه به لهجه ژاپونی با زبان بیهقی در جوارگنبد طلای حضرت رضا ، در باب دین اسلام و گروههای آن سخن‌گوید و عذر خواه باشد همین یکی برای سبک کردن صد من استخوان هرگناه کنگره بیهقی و گردانندگان آن‌کافی است .

برای‌دانشگاه جوان مشهدواستادان جوانترآن آینده بسیار درخشان درپیش استو به قول همان‌بیهقی «ماپیران اگرعمر یابیم بسیارآثارستوده خواهیم‌دیدکه چون‌شکوفهٔ نهال را سخت تمام وروشن وآبدار بینند توان‌دانست‌که میوه برچه حمله‌آید.»

تهران ــ مهرماه ۱۳۴۹

باستانی پاریزی

خلیل سامانی «موج»

سیرك

در آهنین قفسی دیدم آنچنان شیری — که کار کرد وبتدبیر کرد ونیکوکرد

برهنمایی شایسته دختی آهــو چشم — هنرنمایی شایان و دور از آهوکرد

بهرطریق‌که دوشیره رفت، اوهم رفت — بهرچه دخت بیاورد روی، وی روکرد

درآن بزرگ مکان‌کارهای‌حیرت‌زای — یکی زراه خــرد دیگری بنیروکرد

بزیر سقف مــدور ز روی پیل پرید — فراز اسب ، بــدورآمد و تکاپو کرد

نشست بر زبرکرسی ودو پا گذراند — ازآن دوحلقه‌که‌زان‌پیش‌دردو بازوکرد

بکار عدل، بزانو . دراز چوبی هشت — دونیم تخته مساوی بروی زانو کرد

چنان بهر سر آن چوب گوی‌ها بنهاد — که خیره دیدهٔ بینندگان بهرگوکرد

دوسوی‌تخته‌بیکوزن‌خواست‌چونکه‌نیافت — یکی بکاست‌ازآنسو، فزون‌بدینسوکرد

رساند کار بجایی کــه از هنرمندی — بچند گویی و چوبی یکی ترازوکرد

زهر هنر کــه نمود آشکار دانستم — که درس تربیتش اینچنین هنرخوکرد

بشر سزاست‌که فرمان پذیرد ازاستاد — که شیرشرزه بدینسان‌اطاعت‌ازاوکرد

بجو مربی دانا که خوی مردم یافت

درنده‌یی که بتعلیم و تربیت خوکرد

شاه در ازمیر

خوش آمدید به ازمیر، ما شهنشاها
عزیز ملت مایی و یار ملت ما
نسیم شیراز از مقدم تو می آید
دیار لاله و گل شد ز مقدمت هرجا
دلم ز ملک تو پیغام انس می شنود
پیام حافظ و خیام و سعدی دانا
کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست
در این دیار تو بیگانه نیستی شاها
میان ملت ایران و ترک فرقی نیست
برادریم و مسلمان و یار و اهل وفا
تو پیشوای جهان آشنای ایرانی
سزد به نام تو نازند کورش و دارا
ز انقلاب سفید تو خلق گشت آزاد
ترا ز «رشدی شارداغ» صد هزار ثنا
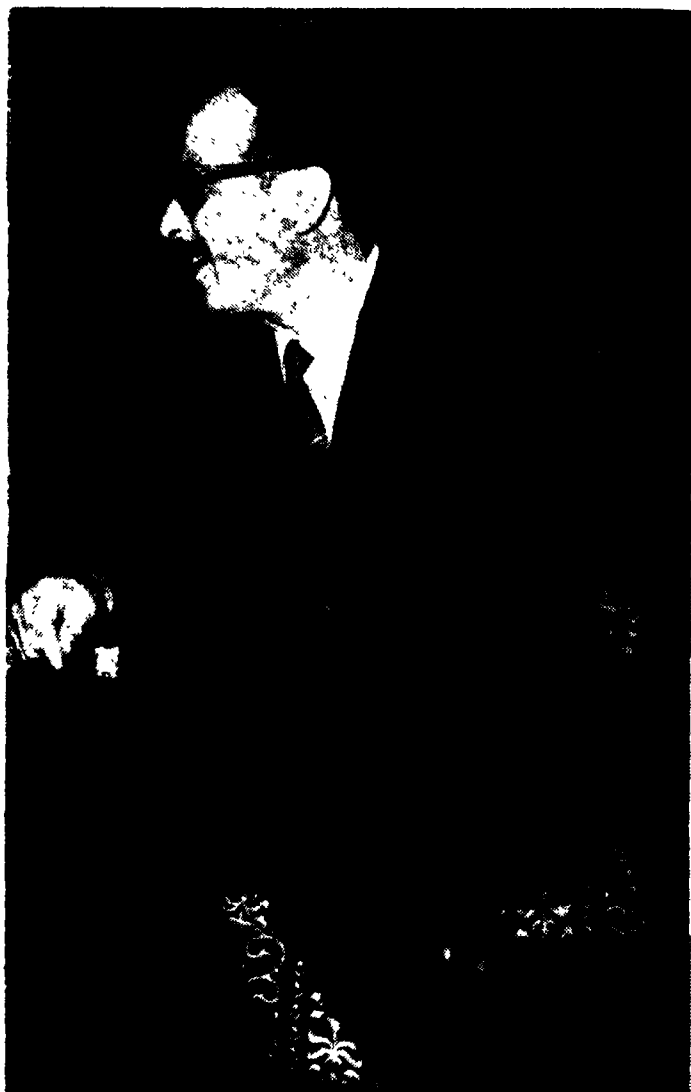
رشدی شارداغ

رشدی شارداغ از شاعران و ادیبان بنام کشور ارجمند ترکیه است . ترجمهٔ غزلیات حافظ به‌ترکی ازاوست وتألیفاتی دیگر نیز . گویا هنگامی که اعلی‌حضرت شاهنشاه ایران آریامهر به ازمیرتشریف‌فرما شده ، وی شهردار بوده و قطعه‌ای راکه درصفحهٔ مقابل به‌خط خودش مطالعه می‌فرمائید حضوراً خوانده است .

از شاعری همسایه ونجیب چه می‌خواهیم جز مهربانی و ارادت نسبت به‌شهریارمان و کشورمان؛ جناب شارداغ چندوقت پیش‌درطهران بود و در دفترمحقرمجلهٔ یغماسرافرازمان فرمود و همگان را فریفتهٔ گشاده روئی وخجسته خوئی خویش ساخت .

اقبال یغمائی

مدرسهٔ دارالفنون

-۱۲-

اکنون که از کلاس طب‌دارالفنون نام به‌میان آمد بی‌مناسبت نیست که گفته شود به منظور پیش‌گیری از بروز و جلوگیری از انتشار بیماریهای مختلف مثلا وبا وطاعون وآبله‌و امثال آن از اوائل سال ۱۲۹۸ قمری انجمنی بنام «مجلس‌حافظ‌الصحه» وابسته به‌دارالفنون درمدرسه تشکیل‌یافت. اعضای‌این‌انجمن جمعی ازپزشکان‌ایرانی وخارجی بودندبدین‌شرح:[۱]
«دکتر تولوزان حکیمباشی مخصوص اعلیحضرت ـ دکتر دیکسن صاحب حکیم سفارت سنیهٔ دولت انگلیس[۲] ـ دکترآرنو مأمور محلس حافظ الصحهٔ اسلامبول ـ دکتر بگمر[۳] حکیم نظام سبك‌اطریش‌ـ میرزاکاظم ملك‌الاطباء‌ـ میرزا سیدرضی‌حکیمباشی نظام‌ـ میرزاابوالقاسم حکیم ومعلم مدرسهٔ مبارکهٔ دارالفنون ـ میرزا سیدعلی‌حکیم ـ میرزاعلی دکترطبیب‌حضور همایون و حکیمباشی نواب اشرف والانایب‌السلطنه دولت علیهٔ ایـران ـ میرزا محمد دکتر طبیب حضورهمایون ورئیس مریضخانهٔ مبارکه‌ـ میرزا محمد کاظم معلم علـم‌طبیعی وشیمی ـ میرزا زین‌العابدین طبیب حضورهمایون ـ حاجی‌میرزا حبیب‌الله حکیم ـ میرزا نصرالله‌طبیب حضورهمایون‌ـ حاجی‌میرزاجعفر ـ میرزا عبدالکریم‌حکیم ـ میرزا علی‌اکبرخان‌حکیمباشی سابق مریضخانه ـ میرزا مصطفی حکیم ـ میرزا عبدالعلی طبیب حافظ‌الصحه آذربـایجان ـ میرزا عبدالله حکیم .»

اولین جلسهٔ این انجمن روز یـك شنبه ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۲۹۸ باحضور علیقلی‌خـان مخبرالدوله وزیر علوم و معارف وناظـم دارالفنون و عده‌ای ازپزشکـان عضو، دردارالفنون تشکیل گردید و به‌مناسبت شیوع بیماری طاعون درعراق این تصمیمات اتخاذ شد:

۱ ـ جلوگیری ازرفت وآمد به‌عراق تارفع بیماری.
۲ ـ ایجاد قرنطینه درسرحدات غربی و بندربوشهر .
۳ ـ اعزام چندتن پزشك به سرحدات غربی و بنادرجنوب .

این انجمن مدتهامرتباً دردارالفنون‌تشکیل می‌یافت وپس ازشوروتبادل‌نظرپیشنهادهای

---

۱ ـ روزنامهٔ‌ایران، شماره ۴۴۵ مورخ۶ ربیع‌الاول ۱۲۹۸ ۲ـ دیکسن Dickson ازسال ۱۲۶۳تا۱۳۰۴ مدت چهل‌سال طبیب سفارت‌انگلیس‌درتهران بود . ۳ـ بگمر پزشکی ارمنی بود ازارامنهٔ اسلامبول ؛ مسلمان شد و نام خویش را محمد حسن نهاد . ناصرالدین شاه لقب عمادالاطبا به‌او داد و جزو اطبای دربارش کرد .

خودرا دربارهٔ بهبودوضع بهداشت‌کشور برای صدراعظم می‌فرستاد و درمواقع بروزهر بیماری راه مبارزهٔآن را به صورت جزوه‌ای چاپ و منتشرمی‌کرد . گاهی این جزوه‌ها راشاگردان برجستهٔ مدرسه تألیف می‌کردند .

درزمان ناصرالدین شاه شاگردان مرتباً درمدرسه حاضرمی‌شدند واگرمحصلی روزی غیبت می‌کرد رئیس مدرسه همان روزکسی را به‌تحقیق حال اومی‌فرستاد و اگرشاگردی زیاد غیبت می‌کرد یادل به‌درس‌خواندن نمی‌سپرد اوراچندروزحبس یا ازمدرسه بیرون می‌کردند.[۱]

ناصرالدین‌شاه به‌هنگام گردش دراروپاچنان شیفته ومجذوب تماشاخانه‌های بزرگ آنجا شده بودکه پس‌ازمراجعت به ایران تصمیم‌کردکه تماشاخانه‌ای نظیرآنچه دراروپادیده بود در تهران دایرکند . اما چون ازتکفیر روحانیان اندیشه داشت برآن شد تا آماده شدن شرایط اوضاع و احوال برای این‌کار ازتالار دارالفنون استفاده‌کند . او مزین‌الدوله راکه به زبان فرانسوی مسلط بود وادارکردکه بعضی ازنمایشنامه‌های مولیر ونمایشنامه‌های خوب دیگررا ترجمه‌کند و به روی صحنه آورد . مزین‌الدوله ازبعضی زنان ومردان خارجی‌که زبان‌فارسی می‌دانستند مدد می‌گرفت وبرای خشنودی وتفریح خاطرشاه سالی چند نمایش در دارالفنون ترتیب می‌دادکه تماشاگران آن شاه ونزدیکان ومحارم اوبودند .

چند سال بعد شاه بـه ساختن محلی مخصوص فرمان داد و چون هنوز اذهان وافکار روحانی نمایان وعوام برای قبول دایرکردن تماشاخانه آماده نبود آنرابرای تعزیه‌خوانی تخصیص داد. عجب‌اینکه درماه‌محرم وقتی‌که درتکیه دولت‌تعزیه برپامی‌شد سفیران‌کشورهای خارجی‌مقیم تهران به تماشای تعزیه دعوت می‌شدند و اگر اتفاقاً یکی از سفیران بـه تعزیه خوانده نمی‌شد نشان آن بودکه روابط دولت ایران باآن‌کشور به تیرگی گرائیده ومایهٔ‌گله واعتراض می‌شد .

پس ازتأسیس دارالفنون خارجیان نیز به‌منظورتبلیغات مذهبی ونفوذ سیاسی واستفادهٔ اطفال خود دربعضی شهرهای ایران به ایجاد مدارس پرداختند . یکی ازاین مدرسه‌هامدرسهٔ سن‌لوئی بودکه بسال۱۲۷۷ بوسیلهٔ لازاریستها درتهران تأسیس یافت وپنج سال بعد، جمعیت خواهران سن ونسان دوپل درشهرهای تبریز وسلماس و ارومیه و اصفهان‌که افـراد مسیحی بیشتر درآنها اقامت داشتند مدرسهٔ دخترانه تاسیس‌کرد. بهسال۱۳۱۳ یك‌باب مدرسهٔدخترانه

۱ـ «میرزا حسین‌خان شاگرد پیاده نظام چون از مدرسه متصل غایب بود ودرمدت هر ماه شش هفت روزحاضرمی‌شدآنهم به محصلی فراش مدرسه، لهذاتنبیه وچند روزی‌حبس‌شد.» (نقل از دفتر وقایع روزانهٔ دارالفنون مورخ ۲۹ جمادی الاول ۱۳۰۴) و در روزنـامه سال ۱۳۰۱ قمری برابر اسم شاگردی ثبت افتاده است : « ازکثرت غیبت و طفره رفتن و شدت بی‌فهمی اخراج شد . »

عبدالمجید میرزا (بعدها عین‌الدوله) را نیزچون دردرس خواندن‌کاهل بود وبمیرزا از معلمان و استادان خود اطاعت نمی‌کرد با اجازت شاه‌که شوهر خواهرش بـود از دارالفنون بیرون‌کردند . شاه به این تنبیه هم قانع نشد و فرمان داد اورا ازپایتخت بیرون‌کنند و پیش مظفرالدین میرزا ولیعهد بفرستند .

امریکائی وسه سال بعد یك مدرسهٔ فرانسوی درتهران گشوده شد ۱ .

تامدتها پس ازتأسیس دارالفنون، شاگردان به اشارت اولیای مدرسه به شوق وارادت درجشنهای ملی‌شرکت می‌جستند وگاه نیز بهاحباردر بعضی‌ازمراسم وتظاهرات ظاهرمی‌شدند.

روز یك شنبه ۲۸ شوال ۱۲۶۸ هجری برابر ۱۸۵۱ میلادی ، ناصرالدین شاه مورد سوءقصد سه تن بابی‌قرارگرفت . شاه دستگیری پیروان باب رافرمان داد وملایان ودرباریان باخشونت وبی‌رحمی بدین‌کار پرداختند . دراین میان عده‌ای ازبزرگان و متنفذان‌کسانی را که دشمن خویش می‌پنداشتند به‌تهمت بابیگری گرفتارکرده، بعضی‌را به دست خود ویانوکران خویش ازمیان برداشتند. باری «دراین هنگام علمای بلد وچاکران درگاه ازحضرت‌شاهنشاه خواستار شدندکه هرکس این مردم مرتد راکه مخرب دین سید انام و قاصد جان شاهنشاه اسلامند به دست خویش سربرگیرد او را ثواب جهاداکبرباشد . بهترآنستکه شاهنشاه داد ـ خواه هریك از ایشان را به دست طایفه‌ای ازمردم سپارد تاعرضهٔ هلاك و دمار سازند ودراین ثواب انباز باشند و دیگر اینکه این جماعت بدانند که تمامت مردم ایران در خون ایشان شریکند . شاهنشاه این سخن را پسندیده داشت . . . . و میرزا نبی دماوندی را به مدرسهٔ دارالفنون فرستادند تامعلم ومتعلم فراهم شده اورا پاره پاره‌کردند .» ۲

البته بسیاری ازمعلمان وشاگردان ازمثله‌کردن‌آدمی به‌دست خود متنفر وبیزاربودند اماچاره‌ای جز اطاعت نداشتند زیرا خود به‌تهمت بابیگری گرفتار وبه عقوبت دچارمی‌شدند. تنهاکسی‌که ازمیان نزدیکان‌شاه دراین‌کار زشت شرکت نجست دکترکلوکه بود ۳ . او به‌بعضی از درباریان‌که بدوگفتند : «توهم به نشان خدمتگزاری و ارادت صمیمانه به‌شاه ، دراجرای

۱ـ پیش ازهمهٔ این مدارس بهسال ۱۲۵۲ یك‌مدرسهٔ پسرانهٔ امریکائی درارومیه‌ودوسال بعد یك مدرسهٔ دخترانهٔ امریکائی درهمین شهرتأسیس یافته بود وظاهراً این دومدرسه‌قدیم‌تر مدارسی است‌که ازطرف خارجیان درایران بازشده است .

۲ـ ناسخ‌التواریخ قاجاریه .

۳ـ دکترکلوله پس ازمدتی اقامت درایران زبان فارسی را به‌خوبی آموخت و بدین زبان روان وآسان صحبت می‌کرد . «به قول معاصرانش جوان سی‌ساله رعنای خوش قدوقامت خوبروی باهوش ظریفی‌بود. دربارهٔ او وروابطی‌که بامهدعلیاداشت مردم چیزهائی می گفتند. عجیب ترازهمه اینستکه پزشك جوان فرانسوی‌که همچنان تا نه سال دیگر در دربار ایران بود (پس‌ازمرگ محمدشاه) دربسیاری ازحوادث مهمی‌که پس ازآن روی داد دست داشت... دراین میان درماه شوال ۱۲۷۱ ، دراوایل تابستان دکترکلوکه دختر جوانی ازارمنیان‌تهران را به زنی‌گرفت و ازاین وصلت بسیارشادبود و اظهار وجد و سرور می‌کرد اما درگرماگرم این نشاط و در بحبوحهٔ جوانی ناگهان چند روزی پس ازاین ازدواج خبر عجیبی درتهران وپاریس منتشرشد وآن این بودکه دکترارنستکلوکه طبیب فرانسوی دربارتهران‌شبی به‌جای عرق‌سم مهلکی خورده و ناگهان درگذشته است . پیداست که طبیب حاذقی مانند اوممکن نیست دوای سمی را باعرق اشتباه‌کرده باشد و به همین جهت دربارهٔ مرگ او درهمان زمان چیزها می گفتند وهنوزهم تـاریخ بدگمان است . (قسمتی ازمقاله مرحوم سعید نفیسی‌مندرج درصفحهٔ ۳۵۶ سالنامهٔ دنیا ، سال ۱۳۴۳)

حکم نسبت به یکی ازمحکومان شرکت‌کن» به طنز وکنایت جواب داد : من درحرفهٔ طبابت چندان رعایای پادشاه را می‌کشم‌که روا نمی‌بینم درکشتن اینان شرکت جویم . »

بعدازظهر روزشنبه ۲۷ ذی‌قعدهٔ ۱۳۲۴قمری برابر ۲۱ جدی ۱۲۸۵ شمسی، مطابق ۱۲ ژانویهٔ ۱۹۰۷ میلادی‌که روزسوم مرگ مظفرالدین شاه بود مجلسیان ومـردم به خاطر حقشناسی ازخدمت وی دراعطای مشروطیت محلس تعزیت باشکوهی برپا داشتند . شاگردان دارالفنون نیزهمین‌روزبالباس‌سیاه درمدرسهٔ ملیه مظفریه گردآمده وباشاگردان مدرسهٔ نظامی محلس‌ختم بزرگی‌ترتیب دادند وچندتن ازشاگردان دربارهٔ مشروطیت وقدردانی ازنکوکاری شاه متوفی خطابه‌های مهیجی بیان‌کردند . روزبعد نیزشاگردان همهٔ مدارس تهران به‌دعوت محصلان دارالفنون بالباس سیاه درمحلس‌ختمی‌که به‌همین مناسبت ازطرف وزارت علوم منعقد شده بود حضور یافتند وسه‌نفر از شاگردان برجسته و خوش بیان دارالفنون درفوائد آزادی نطقهائی ایرادکردند .

ماه جمادی الثانی ۱۳۲۵ به مناسبت‌آغاز دومین سال مشروطیت ایران جشن باشکوهی درجلوخان مجلس شورای ملی برپاشد . اعضای انجمنها و اتحادیه‌هـا مشترکاً چراغانی و آتشبازی مفصلی‌ترتیب دادند وخیابان ومیدان ومغازه‌های مجاورمجلس را به‌نیکوترین‌صورت آراستند وکسانی چون حاج صدرالسلطنه ومعین‌السلطان ومشاورالدوله‌که خانه‌هایشان نزدیك محلس بود سردرعمارات خودرا تزیین‌کردند . حتی مسعود میرزا ظل‌السلطان‌که خانه‌اش تا محلس زیاد نزدیك نبود سردربلندکاخ رفیع خویش را (محل‌کنونی وزارت‌آموزش وپرورش) به صورت زیبا آذین بست .

شاگردان مدارس اقدسیه ومظفریه به رهنمائی محصلان دارالفنون تظاهرات پرشوری برپاداشتند وبعضی ازشاگردان دارالفنون درشبهای‌جمعه وشنبه ۱۵و۱۶جمادی‌الاخردرحضور حجج اسلام و وکلا خطابه‌های مهیجی ایرادکردند . این خطابه‌ها وتظاهرات پرشور چندان درمردمان نشاط وهیجان‌آفریدکه همهٔ حاضران به نشان‌تأیید و تحسین، زمان به‌زمان غریو شادی برمی‌آوردند .

روز بعد نیزکلیهٔ شاگردان دارالفنون همراه چندتن‌ازنمایندگان مجلس ونمایندگان انجمنها و معـاریف شهربه تکیه دولت رفتند و درآنجا بـرآرامگاه موقت مظفرالدین شاه ، شهریاری‌که مشروطیت وآزادی به آنان عطا فرموده بود فاتحه خواندند .

به‌هنگام شدت مبارزهٔ آزادیخواهان بامحمد علی‌شاه، طرفداران او باجمعی ازمشروطه طلبان به‌منظورمقاومت دربرابر خودکامگی شاه، وکوشش دراستقرارمجددمشروطیت به‌سفارت انگلستان پناه بردند جمعی ازشاگردان دارالفنون نیز به‌آنان تأسی جسته درسفارت متحصن شده ، برای اقامت خویش چادرهائی برپاکردند ، و پیمان نامه‌ای راکه متحصنان به منظور مقاومت دربرابر تحریکات توطئه‌گران ونفاق افکنی منافقان اخلالگر به شرح زیرنوشته و امضاکرده بودند ، امضا نمودند :

«عموم رؤسای متحصنین و محصلین مـدارس متعهد شدیم‌که درسفارتخانهٔ دولت فخیمه

انگلیس مادامی‌که تشکیل مجلس شورای ملی نشود و نظامنامه به‌تصویب رؤسای مذهب وهمچنین ازطبقات ملت نرسد ازسفارتخانه حرکت ننمائیم ومحض ابقاء واستقامت خودمان بناگذاردیم که همین ورقه را ممهور نمائیم. مهرصنف تجار ، بزاز، معلمین مدارس ،کلاه دوز، ارسی‌دوز فرش فروش ، صراف ، بلورفروش، عطار، خرازی ، سقط فروش، رزاز ، مسگر، قهوه‌چی، قناد، سمسار، خیاط ، سراج ، آهنگر، توتون‌فروش ، حلبی‌ساز، گیوه فروش، حوراب‌باف، لحاف دوز ، پینه دوز، صابونی،کتابفروش، نقاش، ساعت ساز، خرده فروش، صحاف، لباف، نعل‌ساز، حصیرباف ، ریخته‌گر، کوره پز، کالسکه ساز، چرم فروش ، سیگارفروش ، سلمانی، تیرفروش ، شیشه فروش ، قفل ساز، قصاب ، علاف ، روغن فروش ، تنباکوفروش .

پس‌ازکشته شدن ناصرالدین‌شاه رونق واعتبارمدرسه‌کاهش‌یافت ومظفرالدین شاه‌جانشین او به سبب بیماری مزمن وناتوانی ، حوصله ودل ودماغ رسیدگی به‌دارالفنون راانداشت.

با اینکه «طبیبهائی‌که از این دستگاه بیرون آمدند بهترین اطبای دوره‌های بعد شدند و درسایرشعب علمی‌ـهم برتری محسوس نمایان‌گشت مخصوصاًدرفنون نظام احتیاج به مشاق اروپائی‌که برای تعلیم افواج حدید لازم بود مرتفع گردید»[۱]. توجه عامه‌بسبب بی‌اعتنائی‌شاه و رجال مؤثر به این پایگاه علمی‌کاسته شد . درباریان و بزرگان قوم «حرف این عدهٔ قلیل راکه از مدرسهٔ دارالفنون بیرون‌آمده بودند نمی‌فهمیدند .

و ازاین طبقه تشویق بسزائی نمی‌شد ورنه روزبپایهٔ دانش آنها تنزل می‌گردد تا بالاخره در آینده‌این‌مدرسه محل مدرسه محل‌اعاشهٔ جمعی می‌شودوروح دانش وبینش این‌موسسهٔ سی‌چهل ساله رابدرود می‌گوید .[۲]

۱ــ صفحهٔ ۶۸ جلداول شرح زندگانی من. عبدالله مستوفی.

۲ ــ ص۱۰۶ شرح زندگی من‌عبدالله مستوفی

ازهمایون تجربه‌کارکرمانی

سزاوار خوشبختی

چو خواهی که آزاد و فرخنده باشی — شکوفاتر از گل به‌لبخنده باشی
چو اختر فروزان و تابنده گردی — چو گوهر درخشان و ارزنده باشی
سرافراز چون سروآزاده آئی — نه همچون گیاهی سرافکنده باشی
نشینی به گلزار هستی چوگلبن — نه چون خار از بیخ برکنده باشی
سزاوار خوشبختی و کامرانی — ز مهر خداوند بخشنده باشی
همی طوطی نکته پرداز گردی — همی بلبل راز گوینده باشی
چو الماس رخشنده در کهنه پوشش — درخشنده از جامهٔ ژنده باشی
چنان زندگی کن که بعد از نبودن — به نزدیك آیندگان زنده باشی
جهانی شود بندهٔ خوی نیکت — خدا را چو نیکوترین بنده باشی
همایون بزن گام در راه پاکان — چو خواهی که آزاد وفرخنده باشی

محمود حکیمی

مرگ موریاك

موریاك مرد و مرگ او جهان ادب را غمزده ساخت او هشتاد و چهار سال برین جهان خاکی زیست و در صبحگاه سه‌شنبه اول سپتامبر روی از این جهان نهفت و به عالمی که روح و اندیشه‌اش را پیوسته در گرو داشت روی نهاد. فرانسوا موریاك در بردو زاده شد و در پاریس در خانهٔ خود مرد، او نجیب‌زاده‌ای از جنوب فرانسه بود که سرنوشت او را یکی از سرشناس‌ترین چهره‌های ادبی فرانسه ساخت ـ بردو جائیست که بزرگترین کارهای ادبی این داستان پرداز برگزیده معاصر، در آنجا بوجود آمده‌است موریاك هیچگاه ایمان خود را از خالق خود نگسست و او بمردی دیندار درمیان آشنایان و دوستان شهره گشت. نجیب زاده‌ای نجیب بود و خلق و خوئی عجیب داشت، در دوستی بس استوار و از این ممر دوستانی بیشمار داشت.

بسال ۱۹۳۳ هنگامی که ۴۸ سال بیش نداشت او را بعضویت آکادمی فرانسه برگزیدند و بسال ۱۹۵۲ بخاطر کارهای ادبی ممتاز خود جایزهٔ نوبل را دار بود، پیش‌کسوتی او را در هیات داوران نشان لژیون دونور، بپاس مقام بلندش بجان پذیرفته بودند و یکی از کسان نادری بود که دانشگاه آکسفورد انگلیس، بوی درجهٔ افتخاری دکترای ادبیات را اعطاء نموده‌است.

پس از یك دورهٔ کوتاه خاطرخواهی فرانسوا بسال ۱۹۱۳ با مادموازل ژان لافون دختر یك کارمند عالی رتبهٔ دارائی پیوند زناشوئی بست.

گرچه موریاك درزمینه‌های مختلف ادبی ذوق‌آزمائی و هنرپردازی نموده‌است؛ لکن در میان همهٔ کارهای او از جمله: شعر و مقامه و نمایشنامه و مرثیه و نقد ادبی. او بخاطر هنر خلاقه‌اش در داستان نویسی مقام برجستهٔ جهانی خود را یافته است. او روزنامه نویس نبود ولی در روزنامه نویسی سرآمد اقران گشت، بطوریکه مقالات و نقدهای ادبی پرمغز او اکثراً زینت‌بخش صفحات مهم مطبوعات فرانسه بود،

موریاك انسان را آنطور که بود ترسیم میکرد: ژرف اندیشی و قدرت احساس و تخیل او، در تصویر سیمای واقعی انسان بحد اعجاز بود و او بسبب صفای باطن خویش، در رهگذر کاوش زوایای روح انسانی قدرتی شگفت ظاهر می‌ساخت. درهمه‌جا خلوص ایمان از لابلای نوشته های موریاك متجلی است و اعتقاد او بدین و یزدان رنگی خاص به نوشته‌های او داده است. علاقهٔ موریاك به زندگی انسانها زمانی دراز از عمر و تجربهٔ او را گرفت و حاصل این مطالعه مجموعهٔ بزرگترین آثار موریاك بنام «خانواده» است که در آنجا قدرت توصیف موریاك در داستان زندگی آدم بخوبی مشهود است.

موریاك زمانی خود دست به انتشار مجله‌ای ادبی زد که سرچشمهٔ فیاض آن از حیث سطح و محتوی، بزرگ اندیشان و روشن بینان قوم را سیراب و اقناع می‌ساخت.

فرانسوا موریاك گرچه خود از جمع مرفهان و بی‌نیازان بود لکن او هیچگاه نیازمندان

رافرونمی‌هشت ولحظه‌ای ازغم آنان فارغ نبود. موریاك مردی معتقدبود وبهمین سبب حق آ
وگل را ازیاد نبرد، وطن‌دوستی وعرق‌ملی‌را پاره‌ای از ایمان میدانست ، او درطول سالها
جنگ جهانگیردوم‌حزءگروه مقاومت‌درآمد وباعلاقه خدمت‌کردوبحربهٔ قلم باانتشارمقالا
به امضای‌مستعار، آنچه‌که توانست درسرکوبی‌وخواری دشمن‌دریغ نکرد. نظربه نوع‌دوس
وتوجه به‌اساس‌آفرینش اودرجائی‌که ضرورت ایجاب‌میکرد، خودرا از سیاست‌بدورنمی‌دا
وبهمین‌جهت درمساله‌حل‌اختلاف فرانسه وکشورهای شمال‌آفریقا پادرمیانی وشخصیت معنو
او بی‌تأثیر واقع نگشت.

آخرین‌اثرموریاك دوماه پیش‌ازمرگش‌درلندن انتشاریافت‌لکن‌علیرغم پیری‌وشکست
موریاك، بنابرخوش‌بینی وروحیهٔ عالی برای تالیف دو اثردیگربا ناشرخودقراردادبسته بو
موریاك یك دوگل خواه ثابت قدم بود وبیوگرافی‌ایکه او بسال ۱۹۶۶ ازدوگل نشر دا
چنان قبول‌عامه یافت‌که بنابه اعتقاد صاحبنظران درمحبوبیت بیشتردوگل‌تاثیربسزائی‌بخ
فرانسوا موریاك‌ازدوستان بسیارنردیك دوگل‌بود وحریف گرمابه وگلستان ژنرال بلندقا
فرانسوی. گرچه دراصول عقیدهٔدینی بادوگل یکی‌نبود ولی‌به راههای دیگراینند و بسیا
یکدیگرهم فکری و همگامی داشتند.

موریاك درمیان هموطنانش ونیزدرخارج ازمرزفرانسه درمیان دوستدارانش محبو
شگفت داشت‌واومردی بود دلیرکه درگیرودار حوادث ازحق‌گوئی ورك‌گوئی باك نداش
در روزهای پیش‌ازمرگش، درواقعه‌جانبداری ازنویسنده مطرودروسی‌الکساندرسولژنیت
موریاك یکی ازشخصیت‌های نادری‌بودکه بدستاویزهای غلط پشت‌پازد وبنحو قاطعی خوا
اعطای جایزهٔ ادبی‌نوبل به نویسندهٔ مربورگشت. واین‌تهوربودکه محبوبیت جهانی او
چندان ساخت .

دیوان‌های شعرموریاك‌درسال‌های ۱۹۰۹ و ۱۹۱۱ انتشاریافت‌وآثارادبی وداس
اوتاجهان بجاست بربهنهٔ‌گیتی بجای‌خواهدماند، درحالی‌که موریاك دیگردرمیان ما
اومرد ودرمرك خودجهان ادب‌را غمرده ساخت .

تصحیح لازم

خواهشمنداین چندغلط را که در مقالهٔ «دیداری از افغانستان» (شما
شهریور ۴۹) راه‌یافته تصحیح فرمایند :

۱ ـ صفحهٔ ۳۳۱ ، عبارت فرانسهٔ پاورقی باید اینطور باشد
recherche du tenps perdu

۲ ـ صفحهٔ ۳۳۲ سطر ۲ و ۳ بجای خرابه‌های رودابه ، خرابه‌ه
کاخ رودابه

۳ ـ صفحهٔ ۳۳۲ سطر۱۸ بجای هجوم جمعیت ، موج جمعیت

۴ ـ صفحهٔ ۳۳۷ سطر ۲۸ بجای مصر براین است . و مشعر بر
است

صفحهٔ ۳۳۸ سطر ۱۷ بجای پوستین دوزهای غزنین ، پوس
دوزی‌های غزنین

اقبال یغمائی

حجره نشینان بختیار

خوبرویان جهان بسیارنبوده‌اند ، وخدا باهمه دادگری و مهربانیش زیبائی را بهمه کس نبخشیده است . عجب‌اینکه روی‌نکو که اینهمه درنظر پیر وجوان خوش می‌نماید ودلها مشتاقانه به‌دنبال‌آن می‌دود ، گاه به‌جای‌اینکه مایهٔ نیك‌بختی وشادی وآرامش شودشوربختی وبدفرجامی به‌بار آورده است ، و تاریخ وسرگذشتها از خوبرویان برگشته بخت حکایتها و افسانه‌ها برزبان دارند .

خدیجه‌بیگم ازخوبرویان زمان خودبود وآوازهٔ زیبائیش‌بهمه‌جا رسیده‌بود. شوهرش چنان مفتون و بیقرارش بودکه روزی ازاو دوری نمی‌توانست‌کرد وشگفت‌نبودکه مظفرمیرزا وگوهرشاد بیگم‌که از او در وجود آمده بودند هردو به‌خوشروئی شهره بودند .

گوهرشادبیگم همه‌چیزتمام‌بود . زیبائی داشت واندام‌نیکو . هوشمندی وزبان‌آوری؛ طبع وذوقی به‌کمال ونژاد ازپادشاهان . وشما درتاریخ وافسانه‌کم‌کسی را می‌شناسیدکه‌چون اوبختیار وفرخنده اختربوده باشد .

همهٔ مردمانی‌که باخوشی وکامرانی دست در آغوش‌کرده‌اند اسیر غرور وبطر وشور و ستی ورسوائی نمی‌شوند . بوده‌اند و هستندکسانی‌که در منتهای آسایش وکامیابی دمی ازیاد روزگار بیچون غافل نمی‌مانند وباصدقواراد‌ت تمام‌به‌دلجوئی وبرآوردن‌آرزوی نیازمندان ی‌کوشند . گوهرشاد نیزازاین پاك‌نهادان ونکوکاران ، ودائم دربندآسایش‌مستمندان و خسته لان بود . او آتش هوسها را به سرشك پاك پرهیزگاری و پاکدامنی خاموش‌کرده وهمه به فدا پرداخته بود . به‌پیغمبر اسلام و امامان صادقـانه عشق می‌ورزید و آرزو داشت‌که چون پدرش آثارخیری از خود به‌یادگارنهد . بهمین نیت در هرات مرکز فرمانروائی پدرش ، رگاه‌رفیعی برپاداشت وقصدکرد آثارجسد مقدس حضرت رضا امام هشتم شیعیان را بدانجا قل‌کند تا به‌جای مشهد هرات زیارتگه معتقدان امام شود و خود نیز تاپایان عمرکنیز و وکش آن آستان مبارك‌گردد .

پس ازاینکه بناساخته وپرداخته‌شد بااجازت پدرباعده‌ای ازخدم وحشم به‌قصد مشهداز ت بیرون‌شد . چون یك‌منزل دورگردید وشب‌آسود حضرت رضا را به‌خواب دیدکه به‌او ود: «مرا به‌حال خویش وجای خویش بگذار، چون درگندی جای تو دربهشت ودرجوار خواهد بود.»

گوهرشادازخواب برانگیخته‌شد ، بهرات بازگشت وخوابش را به‌پدرگفت . ازآن فروغ خداپرستی روز بروز دلش را روشن‌تـر می‌کرد و بیشتر به‌خـدمت خلق و خدا وشید .

سلطان در شهر هرات مدرسهٔ بزرگی ساخته بود و جمعی طـالب علم در آنجا درس دین می‌خواندند .

طلبه‌ها نیز چون افراد طبقات دیگر طبایع مختلف دارند . همه دلشان به‌سوی خد نیست ؛ برخی رو به‌خدا دارند ودل به‌جای دیگر . بعضی ازکسان که مایهٔ گمراهی وعاشقی کامجوئی باگلشان عجین است وقتی که دست روزگار آنهارا بمدرسه می‌افکند وچندی در آن رحل اقامت می‌افکنند به‌جای اینکه دلپاك ووارسته وپاکیزه خوشوند درنظر بازی ورندی عیاشی استاد می‌گردند گوئی عوامل ناشناخته‌ای بانیت‌خیر نکوکاران دربنای مدرسه‌های طا نشین همراه می‌شود وحاصلش اینست که گاه جای طلبه واقعی را کسانی می‌گیرند که جز ب درس عشق‌ونظر بازی نمی‌پردازند ، ودراین‌کار آسان وهموار استاد می‌شوند .

گوهرشاد و مادرش از غایت ساده‌دلی یاری‌کردن به‌حجره نشینان مـدرسه را مو- رضای خدا می‌شمردند . درمدرسه‌ای‌که سلطان بنانهاده بود جمعی طلبه مسکن داشتند . روزکه خدیجه‌بیگم ودخترش گوهرشاد ازروزهای دیگر شادمانه‌تر گذرانده بودند نیت و کردند پاسی ازشب گذشته بالباس مبدل دور مدرسه بگردند واز پشت پنجرهٔ اتاقها که به‌ی گشوده می‌شد گوش فرادارند تااگر طلبه‌ای ازبینوائی یا بیماری شکوه برلب داشت‌ومی‌ بدو مدد رسانند .

**

مادر ودختر چون به‌مدرسه رسیدند برای اینکه حضورشان درآن‌محل زیادمدت ن یکی ازسوئی ودیگری ازدگرسوی مدرسه به‌تفحص پرداخت. گوهرشاد از پشت چند ا گذشت، وصدای‌آهسته ومنظم نفس‌طلبه‌هائی‌که چراغ راکشته وآرام‌خفته بودندآگاهش که‌همه ازرنج ودردآسوده‌اند .آن سوتر ازدرون‌یکی ازاتاقها نوربه‌برون تافته بود. ن پیش‌رفت وبدان اتاق نزدیك‌شد . نفسش را درسینه حبس‌کرد وگوش به‌پنجره نهاد . س فارغ ازغم حال وآینده شادمانه باهم صحبت می‌کردند و مستانه می‌خندیدند .

یکی ازطلبه‌ها می‌گفت : «رفیقان، گرچه به‌حلواحلوا گفتن‌دهان شیرین نمی‌شـ حالاکه خواب ازچشممان رفته وعیبجوئی نداریم ضرر نداردکه برای‌دل مشغولی بزرگ آرزوی خودرا بگوئیم . شاید خدا به‌کرم عمیم‌خود مراد مارا برآورد .

طلبهٔ دیگرخندید و گفت: «چه‌توقعات بیجا . خدا ازهرسه‌تای مابیزار است. ا مردمان را به‌نسبت‌کارهای خوبی‌که انجام می‌دهند پاداش ببخشد نصیبما جز عقوبت چیزی نخواهد بود .» طلبهٔ دیگر گفت: «اگر کارهامان حمله خطا وگناه باشد شمرد که گناه ندارد .»

باری هرسه هم رای شدندکه بزرگترین‌آرزوی خود را بگویند .آنکه قرعه زده‌شدکه اول بگوید گفت: «رفیقان، آرزوی من‌زیاد دورازعمل‌نیست. دلم می‌خواهدخ یك‌قاطر رهوار وصدتومان پول وتوشهٔ سفربه‌من ببخشد تا باخیال آسوده اول به‌کر بمکه بروم. اگر بهاین‌آرزو برسم ازبخت خود شکرها می‌کنم ودیگر چیزی‌نمی رفیقانش گفتند: اینکه‌آرزو نشد. دل‌آدم‌که پاك وباصفاباشدکربلاومکه اس دامن‌وآلوده هزاربار هم‌که بمکه وکربلا برود فایده ندارد .

طلبهٔ دیگر گفت : «از خدا پنهان نیست ازشما پوشیده نماندکه بزرگترین آرزوی من اینست که گوهرشاد یکی ازکنیزکان زیبای خودرا باقدری زروسیم برای می‌بفرستد تا ازاین تنهائی وبینوائی خلاص شوم . اگر به‌آرزویم برسم نذروعهدمی کنم‌که در همهٔ عمرآن کنم‌که رضای خدا درآن باشد.»

گوهرشاد همچنان بەدیوار تکیه داده بود و به‌گوش ایستاده . طلبهٔ سوم گفت : «آرزوی من با آرزوهای شما از زمین تاآسمان تفاوت دارد و چون شدنی وبرآمدنی نیست نمی‌گویم‌که مرا مسخره کنید . همان بهترکه به‌صحبتهای خوب دیگر بپردازیم و خود را سرگرم بداریم.»

ازرفیقانش اصرار و از او انکار . گفت بگذارید این راز سر به‌مهر بماند . می‌ترسم بر زبان بیاورم و سرم به‌باد رود .

گوهرشادکه همچنان ازپس دیوار حرفهای آنهارا می‌شنید نیز سخت مشتاق پی‌بردن به‌آرزوی او شد . و وقتی اندیشید آنگاه‌که مرادش را برآورد ، طلبهٔ ناگاه به‌آرزو رسیده چگونه ازشدت شوق بی‌تاب وسرگشته می‌شود بیشتر بەدانستن آرزوی اوراغب می‌شد .

باری، براثرالتماس واصرار رفیقانش‌طلبه گفت: «دل من به‌زیارت وکنیزك گوهرشاد، شاد وآرام نمی‌شود؛ ازخدای بزرگ بایدمرادهای‌بزرگ طلب‌کرد. راست اینست که‌خواهان و جویای خود او هستم. جوانم وزورمند وخوبروی، و اگر او وآنچه دارد ازآن من‌شود از سروری و مهتری هیچ‌کم نخواهم داشت . یارانش برآرزوی محال و خفت عقلش به سخره خندیدند و دیوانه‌اش خواندند.

گوهرشاد درحالی‌که پس‌از شنیدن حرفهای طلبه ناراحت وازکار خویش پشیمان ، و ازایستادن بسیارخسته شده بود ، به‌جستجوی مادر برآمد ودقیقه‌ای بعد ، وی را در حالی‌که سراسیمه و بیمناك می‌دوید پیدا کرد وهمراهش شد .

خدیجه بیگم که برافروخته‌و نفسش به‌شماره‌افتاده بودچون به‌جای‌امن‌رسید به‌دخترش گفت: کاش به‌این‌کار ازخانه بیرون نمی‌آمدیم . این‌طلبه‌های مست وگستاخ قابل ولایق دلجوئی و کمك نیستند . کاربدی روی نمود . هنوز می‌لرزم . شکرخدا که‌کسی مرا ندید ونشناخت . گفت: «وقتی‌ازتوجدا شدم‌به‌پشت اتاقی رسیدم‌که نور ازپنجره‌اش به‌بیرون می‌تافت ایستادم. صاحب حجره گاه می گریست ودگرگاه می‌خندید. آشفته وپیچان شدم وپنداشتم مگر بیچاره از شدت بینوائی و رنجوری دیوانه شده است. فراتررفتم وآهسته از پنجره بـه‌درون حجره نگریستم . او دستار وعبا وپیراهن وزیر جامه به‌یك سوافکنده بود واز غـایت شغب و شهوت حرکاتی جنون آمیز داشت .

چون اورا درآن حال‌دیدم هراسان‌شدم‌وقصد فرارکردم. ازقضاپایم به‌چاله‌ای‌فرورفت، افتادم وبی‌اختیار ناله برآوردم . صدای پایم راشنید، عبابردوش افکند، ازحجره برون‌آمد پیش ازآنکه ازآنجا دورشوم راه را برمن‌گرفت . دانستم‌که رهائی جز از طریق تدبیر و دلبدادن میسر نیست . چون مرا به‌حجره‌اش خواند به‌دنبالش رفتم . ازخدا شکرها کرد که دل شب همنفس ودلارامی چون من یافته. به‌دروغ گفتم: از اینکه به‌تو پیوسته‌ام شادمانم. همان مولائی که درخواب برمن‌ظاهرشد ونور ازچهره‌اش می‌تافت نزد تو آمده‌ام. من‌زنی

دولتمند واز دودمان بزرگم وبدین لباس ژنده درآمده‌ام که کسی مرا نشناسد. تاسحرگاه پیش تو می‌مانم وپیش از برآمدن سپیدهٔ صبح ترا به‌خانه‌ام می‌برم . کنیزی چند به‌خدمتت می‌گمارم وتا عمرم بجاست ازتو جدا نخواهم شد . اکنون فرصت ازدست مده برخیز وفراش آماده کن وبه‌من آفتابه‌ای ده که تطهیر کنم و باز گردم .

طلبهٔ سرمست نادان حرفهایم را باور کرد . آفتابه گرفتم و فرار کردم .

خدیجه بیگم ودخترش آن‌شب آسوده خوابیدند وروز بعد، چون دودوست همدل‌وهمزبان ازآنچه برآنها رفته بود می‌خندیدند و حدیث رفته را بازمی‌گفتند . مگر پادشاه حرفی شنید و احوال پرسید همسرش خواست که سخن بگرداند و زبانش ببندد. اما شاه آرام نشدوچون اصرار او از حدگذشت خدیجه بیگم از بیم سخط، انگشتر زینهار وی را طلب کـرد . شاه انگشتریش‌را باوسپرد. نخست همسر وسپس دخترش آنچه پیش‌آمده بود بازگفتند. حال شاه اول کمی بگردید اماچون به‌راستگوئی وپاکدامنی هردو اعتماد تمام داشت اندك اندك آرام شد وبه‌مدارا وشوخی به‌زنش گفت: می‌ترسم که کار تو از این گذشته باشد و ازگفتنش شرم بداری . سپس روی به‌دخترش کرد وگفت: تو بگوکه از این شبگردی چه تمتعی یافته‌ای و غنیمت مادرت بیشتر بوده یاتو .

گوهرشاد که کنایت پدرش را دریافته بود برای اینکه حواب به‌طیبت گفته باشد باقیافه ولحن جدی گفت : افسوس که دراین‌کار باخت وزیان بامن بود . وچون دانست که پدرش از جواب او نگران و مشوش شده برای اینکه اندیشه‌های بدآزارش ندهد زود چهره‌اش را که غبار افسوس و حسرت و درد پوشانده بود دوباره تازگی و شادابی و رونق وگیرائی داد وبه لطافت وشیرین زبانی سرگذشتش‌را بازگفت.

شاه دگربار به‌خنده و شوخی گفت : حالا در این‌کارچه می‌کنی ؟ نخست حاجت طلبهٔ اول ودوم را برمی‌آوری یا آرزوی طلبهٔ آخررا .

گوهرشاد به‌تبسم‌جواب داد: پدر ، عشق شاه‌وگدا نمی‌شناسد ، حالاکه او از همه‌جهان مرا برگزیده چرا عذابش‌کنم ، به‌هرتدبیرکه باشد آسوده خاطرش می‌کنم .

شاه خندهٔ پرمعنائی کرد، دخترمعنی آن‌رادریافت‌وگفت‌خوشبختانه‌این عاشقان چندانکه به‌بلندی می‌گرایند ودست به‌شاخه‌های بلند دراز می‌کنندآسان بدل می‌پذیرند وخودرا قانع وخرسند می‌کنند . گرسنه‌ای را می‌مانند که اگر به‌عـوض غذائی بسیار لذیذ طعامی که رنج گرسنگی‌شان را بنشاند بیابند شادمی‌شوند وشکر بجامی‌آورند .

شاه گفت : به‌گمانم‌دیشب اندیشیده‌ای که هریك این‌سه‌آرزومند را چگونه‌کامروا کنی.

گوهرشاد گفت : برآوردن آرزوی آن دوسهل است . فردا به‌جای صد تومان دویست تومان بازاد وتوشه واستری رهوار برای‌آن آرزومند زیارت خانه خدا می‌فرستم تابه‌کام دل به‌قبله‌گاه خود روی نهدونیزیکی ازکنیزکان ماهرویم را باجهیز ومال مناسب نزدآن طلبه عشرت‌پرست می‌فرستم تاچندانکه خواهدکام دل بجوید . اما تسکین آن دگر را نوعی دگر بایدکه فردا تدبیر می‌کنم .

***

روز بعد گوهرشاد چنانکه گفته بود استری راهوار و زاد و توشه سفر و پول برای

طلبهٔ طالب زیارت ، و کنیز کی ماه پیکر با جهاز و خواسته جهت آن دیگر که دل در طلب کنیز کی در بندکرده بود فرستاد . آنگاه پنج تخم مـرغ به یکی از محرمان داد و گفت ر قول من پیش فلان طلبه برو وبگوی این تخمها را که هریك از مرغی به‌رنگی در وجود آمده است بپز و بخور و بگو کدامیك خوب‌تر است وچون گفت که همه به‌مره برابر ویکسان وده بگوی که من نیزمانند دختران دیگرهستم ودرنهان وآشکارا چیزی افزون‌تر و زیباتر خیال‌انگیزتر ازآنان ندارم . چون من خویش را وقف ونذر حضرت امام‌کرده و در شمار کنیزان آن بزرگوار درآمده‌ام خاطر از وصل من بپرداز، درعوض زیباترین کنیزانم را با روت فراوان به‌تو می‌بخشم تابه‌مراد دل برسی وتا پایان عمرسر خوش وکامروا باشی .

محرم گوهرشاد پیغام را رساند وطلبهٔ بینوا که متحیرمانده بود حرف او را چه‌کسی به‌گوش دخترشاه رسانده، آسان به‌این سوداگری رضا داد وچون گوهرشاد به‌این تدبیر کار را به‌پایان‌بردپدرش‌را خبردار کرد وشاه درحالی که ازچاره‌گری وتدبیر وهوشمندی‌دخترش درشگفت مانده بود به‌اوگفت : می‌ترسم روزی‌که زیاد دورنباشد شکفته وشادمان پیشم بیائی بگوئی دیشب حضرت رضا را بخواب دیدم فرمود : ترا از کنیزی خـود آزاد کردم اگر می‌خواهی از تو رضا باشم همسری دلخواه بـرای خود بجوی و از زیبائی و جوانی خود کام برگیر .

درآن روز برگونه‌های ازگل نازکتر و لطیف‌تر گوهرشاد عرق شرم دوید اما دیری نگذشت همچنان‌که شاه اندیشیده‌بود شوق‌زده و خندان پیش پدرآمد . دستهایش را به‌گردن درآویخت وبه‌خنده گفت : پدرجان. آنچه چند روز پیش دربارهٔ من اندیشیده بودی به‌حقیقت پیوست، امام فرمود «اگررضای مرامی‌جوئی همسری بخواه و از جمال و جوانی خود بهره برگیر .» توچه می‌گوئی ؟

شاه گفت یقین می‌دانستم که شبی چنین خوابی راخواهی دید ! ورسم وآئین براینست که چون امام درخواب جمال خویش به‌دختری نمود و چنین مژده دلخواهی داد دختر باید به‌شکرانه‌کارخیری انجام دهد .

مدتی بعدشهرهرات‌به‌شکوه تمام‌آذین‌شد وجشنی سزاوار ترتیب یافت وگوهرشادبیگم به‌همسری شاهرخ میرزا فرزند وجانشین امیرتیمور درآمد .

اودائم دراندیشه بودکه بلای دروغ مصلحت‌آمیزی را که گفته‌بود به‌کارخیری تلافی‌و جبران‌کند . بدین نیت‌علاوه برمسجد جامع بزرگ و مدرسه وخانقاهی‌که درهرات بناکرد درجوار مدفن حضرت رضامسجد جامع عظیمی بپاداشت‌که بجاست ومورد اعجاب و تحسین بینندگان است وبه‌نام اوست .

امازندگیش فرجام خوشی نداشت . چه‌پس ازمرگ شوهرش شاهرخ ، درنهم رمضان سال ۸۶۱ به‌دستورسلطان ابوسعید کشته شد. ابوسعید هم به‌کیفر زشتکاریش رسید او درجنگی که در سال ۸۷۲ هجری قمری با امیرحسن بیگ‌کرد شکست خورد وامیرحسن‌بیگ به‌اصرار قاضی شیروان، ابوسعید را به نوادهٔ شاهرخ تسلیم‌کرد و او به انتقام خون مادر بـزرگش ابوسعید را کشت .

مزارگوهرشاد درمسجدگوهرشاد هرات، کنار قبرپسرش شاهزاده بایسنقرمیرزاست.
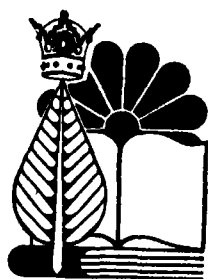
دیانت زرتشتی

مجموعهٔ سه مقاله از

پروفسور کاری بار. پروفسور آسموس ؛ دکتر مری بویس

ترجمهٔ

دکتر فریدون وهمن

زرتشت پیامبر بزرگ و راستین ایران باستان است که درحدود ششصدسال پیش ازمیا حضرت مسیح تولد یافته ومردم را به پرستش اهورامزدا، خدای یگانه بزرگ توانا دعـو فرموده است .

کلمهٔ زرتشت ازدوجزو زرZar به معنی راندن و Ustra به معنی اشتر ترکیب یافته روی هم به معنی رانندهٔ اشتراست. او پسر پورشسپ Paurusasp و ازدودمان نجیب و اص سپیتما Spitama (دهندهٔ برکت) بود . درباره تولدش افسانههایی نوشتهاندکه همه جالب بدیع است ازجمله گفتهاند: اهورامزدا به حکمت بالغ خویش روان زرتشت رادرتنهٔ درختی‌ن جای داد. مدتها بعدگاوی چندبرگ آن درخت را بهدندان کند وخورد چون صاحب گاوارش آن گاو آشامیدهمسرش به زرتشت باردار گردید.

زن خداوندگاو درآغازماه پنجم حاملگی شبی درخواب دیدکه ابری تیره و انبوه فراز خانهآنان نمایانشد. ازمیانآن موجودی آزاررسان پدید، وبهخانهٔ آنان فرود آمد طفل را از زهدان او بیرون کشید وقصدجانش کرد. مادر ازشدت ترس ووحشت فریاد برآورد طفل درجم زبان گشود، مادرش را دلداری وجرأت داد و گفت که نه ابرتیره و نه هیچ بدخواه دیگ قادرنیست که بروی دست یابد. مادرآرام گرفت ولحظهای بعدکوهی پرسبزه وخوش منظر ظا گردیده ابرسیاه راکنارزد وجوانی خوبروی وگشاده لب که دریك دستش شاخهای پربرگ و

ودردست دیگرش کتابی بود نمایان‌شد. وی بمهربانی طفل‌را بمادرش سپرد و به‌او مژده داد که زرتشت برگزیده ومحبوب وپیامبراهورمزداخواهدشد.

زرتشت ازگاه‌تولد تا پانزده سالگی بارها ازدامی که دشمنان و بداندیشان به قصدجان وی گسترده بودند رهایی یافت. چون به‌سی‌سالگی رسیداز اومعجزاتی نمایان‌شد. نخست‌او و چندتن ازیاران وفادارش بی‌قایق از یك جانب رودخانه‌ای به جانب دیگر گذشتند، سپس به بهشت راه‌یافت ، فریشتگان دورش فراهم‌آمدند وستودندش. خداباوی‌صحبت‌کرد، اوستارا به او داد وامر فرمودکه برای ویشتاسپ شاه بخواند.

پس‌از اینکه به دربارشهریار باریافت معجزه‌ها نمود ودرباریان ونزدیکان ویشتاسپ را به پرستش اهورمزدا دعوت‌کرد. آنان‌شاه رابه دربندکشیدن اوبرانگیختند. زرتشت‌مدتهادر زندان بسربرد . روزی‌اسبی که شاه‌آنرا بسیاردوست می‌داشت بیمارشد و از رفتار بازماند . زرتشت به معجزه‌دردم درمانش‌کردو ویشتاسپ به‌اوگروید و مردمان رابه پیروی وی فرمان داد . ازآن روزگار کار رسالت زرتشت رونق گرفت و روز به روز برعدهٔ پیروانش افزوده می‌شد .

زرتشت‌گروندگان به‌خود را بهشکیبائی‌دربرابر دردهاورنجها وپیش‌آمدهای‌اندوهبار اندرزمی‌داد وسفارش‌می‌کردکه همه بایدروان‌خودراپاکیزه وشادوآزاد نگهدارند وبه‌آبادانی وآشتی‌بکوشند تااندك اندك‌زور ونیروی اهرمن شکسته شود .

دانشمندان شرق وغرب ازدیرزمان دربارهٔ آئین‌زرتشتی تحقیقات دامنه‌داری کرده و سرانجام به خواندن زبان اوستایی توفیق یافته‌اند. اما هنوزبسیاری مطالب ازجمله‌چگونگی گسترش کیش زرتشتی درآغاز ظهور، ودرقرن‌های اول‌اسلامی همچنان مبهم مانده وبی‌گمان کوشش‌آیندهٔ دانشمندان روزی این‌تاریکیها داروشن خواهدکرد .

***

کتاب دیانت زرتشتی حاصل‌تحقیقات عمیق وبسیارجدید سه تن ازدانشمندان بنام‌اخیر است‌که مطالعهٔ‌آن برای پژوهندگان معتبر واصیل تواندبود.

درمقالهٔ اول‌که پروفسورکای‌بار Kai Barr ایرانشناس ناموردانمارکی‌که سالهااستاد کرسی ایرانشناسی دانشگاه‌کپنهاگ بوده نوشته‌است به نیکوترین شیوهٔ تحقیق، دربارهٔ قوم اولیهٔ ایرانی، مادها، پارسیها، پارتی‌ها آسی‌ها وزبان‌ایشان، دامنهٔ نفوذ قبایل‌ایرانی، نفوذ آریائیان درتمدن های اقوام وملل ساکن‌بین‌النهرین، تشابه زبان‌قدیم هندی وایرانی، تشابه اعتقادات‌دینی، نام‌آریا درایران‌وهند، متون‌اوستائی یسنا، جنگ میان‌نیکی و بدی، گناهان ومجازات‌آنها، زمان‌تدوین وندیداد، یشتها، نیایش‌ایزدان مظاهرمورد پرستش، خرده‌اوستا، بیستویك‌نسك ، چگونگی نوشته شدن اوستا، مآخذ متون‌کنونی اوستایی، اوستای اشکانی ، زمان‌قطعی نگارش اوستا، وبسیار مطالب تحقیقی شیرین دیگرسخن درمیان‌آمده‌است.

مقالهٔ دیگراثرپروفسور ج.پ. آسموسن J.P. Asmussen استادکرسی‌مطالعات‌ایرانی دانشگاه کپنهاگ است. وی دراین‌مقالهٔ ممتع اطلاعات دقیق ومستندی راجع به زمان ومکان ظهورزرتشت، واصول‌عقاید او، اهورمزدا وخصائل‌او، زرتشت‌ونفی قربانیهای مذهبی، وجود

دوران خوب‌وبد زروان خدای‌زمان واعتقادات مربوط به‌آن، رستاخیز وآخرت به روشیِ
هرخواننده ازمطالعه آن بهره ولذت می‌یابد گردآورده‌است .

مقالت سوم حاصل‌مطالعات و تحقیقات عالمانه دکتر مری بویس Mary Boyce است
مدرسهٔ مطالعات آسیائی وآفریقائی دانشگاه لندن‌است. این‌دانشمند پرکار ودقیق دراین‌مقا
تحقیقی که ازصفحه ۱۲۹ تا ۱۸۳ کتاب رادربر گرفته به‌بحث دربارهٔ اصول عقاید زرتشتیاز
مهاجرت زرتشتیان به‌هند، وضع‌زرتشتیان درقرون‌اولیه اسلامی، ارتباطات درجامعه زرتشت
ایران‌وهند، تقسیم‌جامعه به‌دو گروه موبدان و بهدینان، مراحل آشنائی باتکالیف‌دینی، عبادات
جشنها، آخرت ورستاخیزوبسیارمطالب دیگرپرداخته، ونتیجهٔ مطالعات وتحقیقات‌عالمانهٔ‌خو
را چندان لطیف وگیرا بیان‌کرده‌که خواننده ازمطالعهٔ آن‌سیرودلگیر نمی‌شود .

***

آنچه بیش‌از اندازه نظرخواننده راجلب‌می‌کند ترجمهٔ سلیس وروان ودقیق این‌کتا
تحقیقی مفید است . فریدون وهمن دانشیارکرسی مطالعات ایرانی دانشگاه‌کپنهاگ دربر
گرداندن این‌کتاب‌به زبان فارسی‌استادی وتسلط خودرا چنان خوب‌نمایانده‌که خواننده‌پ
ازمطالعهٔ چندصفحه درمی‌یابدکه چون‌اوکم‌کسی می‌توان یافت‌که از عهدهٔ‌این کارهای‌گرا
برآید. کمال‌استادی‌نویسندگان ومترجم‌آن‌به گفتن‌درنمی‌آید. بایداین‌کتاب راخریدوخوا
تادانسته شود پژوهندگان برای‌کشف‌کردن و دریافتن زوایای تاریك تحقیقی واجتماعی ج
مقدار وقت‌ونیروی فکری به‌کار می‌برند ومترجم اهل‌ودانا چگونه استادانه خرمنی از معا
دقیق وباریك ولطیف را از زبانی به زبان دیگر برمی‌گرداندکه مطبوع اهل‌نظرافتد .
کاغذ وچاپ وصحافی‌کتاب دیانت‌زرتشتی چون دیگرکتابهای بنیادفرهنگ ایران د
نهایت خوبی وپاکیزگی است . آرایش صفحه‌ها و سطرها آنقدرخوب ونظر پسند است
خواننده ازآغاز تابه‌انجام‌کتاب ناچارنمی‌شود برای جداکردن‌کلمه‌ها ودرك معانی، خط
عبارتی رادگربار بخواند مگربرای بیشتر وبهترفهمیدن .

نوزده صفحهٔ آخرکتاب به توضیحات ومشروح اصطلاحات وغوامض متن‌اختصاص‌یاف
که همه درعین اقتصارگویا ورساست وچه بهتراینکه خواننده پیش از شروع به مطالعه بدق
این صفحات رابخواند تادرك مطالب متن براوآسان‌تر شود.

چند خبر فرهنگی

درشهریورماه ۱۳۴۹ سه احتفال مهم فرهنگی وادبی درایران تشکیل شدکه با نهایت احمال ازآنها یادمی‌شود.

نخستین کنگره ایران شناسی

این کنگره باهتمام دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران برپا شد بانظم و ترتیبی بدیع وبی‌سابقه (ازیازدهم تا ۱۶ شهریور)

کنگره باپیام اعلی‌حضرت همایون شاهنشاه افتتاح گشت و ازآن‌پس درهر روز حلسه هائی حدا جداتشکیل‌شدکه سخنوران واستادان درموضوع‌های گوناگون بحث کردند. هریك ارشرکت‌کنندگان یکصدتومان حق عضویت پرداختند. باین‌معنی‌که هم‌خطابه خواندند و هم وقت صرف کردند ، و هم پول دادند. وعحب این‌که همگان راضی و خوشنود بودند. (ابتکار ایرج افشار). سال‌بعد این‌کنگره درمشهد تشکیل‌خواهدشد.

پیکار بابی‌سوادی

دودیگرمراسم‌بزرگ داشت روزحهانی‌پیکاربابی‌سوادی‌بودکه در روزهفدهم‌شهریور در محلس‌سنا در حضور والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی نیابت ریاست عالیه «کمیتهٔ ملی پیکار حهانی بابی‌سوادی» برگزارشد .

دراین‌جلسه پیام‌اعلی‌حضرت همایون شهریاری را آقای وزیر دربار ابلاغ فرمودند ، و آن‌گاه والاحضرت شاهدخت سخن راندند . سپس آقای دکتر پرویز خانلری مدیرعامل، موفقیت‌هارا گزارش‌دادند. بی‌سوادانی چندکه ازبهره یافتگان بودند بازبانی ساده وگیرا و مؤثر پیشرفت خودرا باز نمودند. به‌دکترخانلر نشانی‌عالی اهدا وخدمات ارزندهٔ وی‌مورد تقدیر واقع گشت.

بزرگداشت ابوالفضل بیهقی

کنگره بزرگ داشت ابوالفضل بیهقی مورخ امین و موثق ایران را دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد برپای داشت (۲۱ تـا ۲۶ شهریور) . بیش از هشتاد تن از دانشمندان ایرانی و غیر ایرانی در این‌کنگره عضویت داشتند ، که با دیگر مدعوین از دویست تن در می‌گذشت . اولیای دانشکدهٔ ادبیات ازاین جمع‌کثیر پذیرائی‌هافرمودند.

آقای دکتر باستانی پاریزی درهمین شماره مقالتی دراین‌باب مرقوم داشته است .
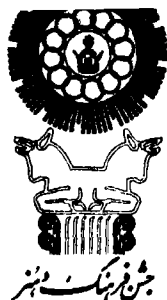
نشریه شاه و انقلاب سفید

درجشن فرهنگ وهنر امسال علاوه برکتابهائی که در زمینه‌های مختلف فرهنگی وهنری انتشار می‌یابد نشریه‌ای بچشم میخورد ، ساده وصمیمی که گویای تأثیروتأثرات عمیق قلبی رادمردی است که هم‌اکنون برقلوب ملت ایران حکومت میکند. «شاه وانقلاب سفید» نام این کتاب بظاهر کوچك است بااین ترتیب وزارت فرهنگ و هنر علم همتی برافراشته که تمامی‌قسمتها واصول کتاب «انقلاب سفید» بصورت کتاب‌هائی کوچك ساده نویسی شده و بتواندگویای ایده‌های خالق این‌اثر در روحیات آن دسته از مردم که تازه با سواد شده ، خود را باز یافته وبه شناختی ازموقعیت تاریخی واجتماعی خود رسیده‌اند.

هریك ازاصول کتاب انقلاب سفید بطور جداگانه چاپ و منتشر میشود. به‌این‌دلیل که هرباریك‌اصل ارائه‌گردد وتراکم‌مطالب مانع‌درك کامل‌موضوع مورد بحث نشود چه تهیه نشریه‌ای مثلا۰ ۶صفحه‌ای برای نوسوادان خلاف اصولی است که اینك در تعلیم و تربیت ما مسیری مشخص و نو دارد . این کتابهای کوچك همراه با تصاویر و عکسهای گویائی است که درالقای مطالب کمك فراوان خواهدکرد، هربخش از این کتاب دربیش از ۲۰ هزارنسخه چاپ خواهد شد و بوسیله خانه‌های فرهنگ روستائی ، سپاهیان انقلاب ،کمیته پیکار با بیسوادی ، تعلیمات عشایری وسایرسازمانهای فرهنگی درسطح روستاها توزیع میشود.

شمارهٔ مسلسل ۲۶۶

شمارهٔ هشتم | آبانماه ۱۳۴۹ | سال بست وسوم

امیر عباس هویدا
(نخست وزیر)

زبان فارسی

جناب امیرعباس‌هویدا نخست‌وزیر درنخستین‌جلسهٔ جشن فرهنگ وهنر (چهارشنبه ۶ آبان ۱۳۴۹) خطابه‌ای ایراد فرمود که در استواری وبا مغزی وبلاغت ولطافت بی‌نظیر بود ، باین معنی که از سی‌چهل سال پیش‌چنین گفته‌ای دقیق وسر گشاده و انتباه‌آمیز از هیچ رئیس دولتی شنیده نشده است .

او به کسانی که‌زبان‌وادب‌فارسی‌را به‌سخره می گیرند،وبا آن کودکانه بازی می کنند، وجراید وامواج‌را جولان گاه خود قرار داده‌اند وآوازه رسوائی‌را درجهان ادب می‌پراکنند ، با ادب تمام تاختن برد؛ ومزایای ادب وفرهنگ اصیل‌راکه ایران عزیز بدان می‌نازد ودردنیای علم‌وادب ازان سرافرازی دارد، با دلایلی‌خردمندانه مستند به‌ارقام، یکایك برشمرد.

طرز بیان هویدا نیزشیرین‌وجذاب ومؤدبانه بود ، با فروتنی وآهنگی‌ملایم‌وآرام سخن‌راند، وجملات وعباراتی ادیبانه ولطیف بکاربرد .

با نهایت‌تأسف متن‌خطابه‌را باکوشش بسیاربدست نتوانست‌آورد وبناگزیر بدانچه درگزارش رسمی وزارت‌اطلاعات وازان پس درجراید انتشار یافته قناعت ورزید.

خانمها ـ آقایان

ازشرکت دراین جلسه‌که برای گفتگو وبحث درباره بزرگترین سرمایهٔ ما
ما- یعنی زبان فارسی- تشکیل شده بیش از بسیاری مجـالس خوشوقتم. ادب اقت
میکندکه درمحفل اهل ادب چیزی نگویم بلکه سراپاگوش‌باشم تا از زبان شمااسا
معظم یك حرف ودوحرف، الفاظی بشنوم وسخن گفتن‌بیاموزم. اما اقتضای‌مسؤلی
و مأموریت موجب میشودکه خاموش ننشسته چندکلمه‌ای بعرضتان برسانم .

۞۞۞

بنظرمن زبان فارسی از دونقطه نظر برای ما ایرانیان ارزشی فوق‌العاده‌دار
یکی اینکه زبان مادری ماست وزبان مادری هرقومی‌خمیرمایهٔ‌آن قوم‌ومح
اصلی تحرکات هنری و زمینهٔ تلاشهای علمی و تحقیقی آن ملت است .

ما باین‌زبان فارسی بیش از ۵۴ هزار تألیفات علمی و ادبی داریم‌که مؤلف
آنها سردرنقاب خاك‌کشیده‌اند لیکن نامشان باقی‌ومورد تعظیم وتکریم‌است.

قوی‌ترین دلیل برای اثبات زنده بودن یك ملت همانا زنده ماندن زبان‌مادر
آن‌ملت است. ماهم باتمام‌گرفتاریهای‌تاریخی‌که داشته‌ایم زنده‌مانده‌ایم. چرا؟ چو
زبان‌ما زنده مانده وامروزهم دراینجا جمع شده‌ایم‌که دربارهٔ این زبان زنده‌وجاو
که زبان مادری رودکی وفردوسی‌است سخن بگوئیم.

زبان فارسی سند استقلال وقبالهٔ بقای ملت است در طول تاریخ ود
محکمهٔ روزگار .

عرض دیگرم راجع بخود زبان فارسی است‌که شیرینی وشور و سادگی
بی‌نظیر، و ادبیات آسمانی‌اش مایهٔ افتخار بشریت میباشد. ادبیاتی‌که سرمشق صل
وچراغدار کاروان انسانیت بوده. گلستان وبوستانش خزان ندیده وحافظش دردا
حفظ شده . اما چون این زبانی‌کهنسال است نـاگزیر گـرد و غبار زمان برچهرا
نشسته ، باید غبار دوران را ازچهره‌اش زدود ، وچون مرزهای تازه‌ای بروی‌زندگ

امروز ما بازشده باید راهها و روشهای تازه‌ای نیز در ادبیات آن بوجودآورد، یعنی زبان را گسترش داد ودرپاره‌ای موارد تصرفاتی معقول و حساب شده درآن نمود . اما نباید فراموش کنیم که هم‌کار غبار روبی ازاین زبان، وهم‌کار گسترش و باب روز کردن‌آن‌کاری بسیارظریف ومشکل است که جز بدست استاد نباید انجام گیرد.

اما متأسفانه این روزها می‌بینیم که دخل و تصرف‌هائی خودسرانه در این‌زبان میشود. مثلا پوست بعضی کلمات را کنده یا پوست وپشمی به‌پاره‌ای از کلمات‌می‌افزایند وآن را نشانهٔ میهن‌پرستی وبهانهٔ ادعای فضل قرارمیدهند. من دراینجا اعلام میکنم که دست درازی براین زبان خیانت است . بهتر است با این زبان دل بازی کنیم نه اینکه برآن دست درازی نمائیم.

کسانی که درگفته ونوشته‌های خودکلمات نامأنوس و رنگ‌آمیزی شده‌ای‌را ـآنهم برای جلب‌توجه دیگران‌ـ بکارمی‌برند بحقیقت مردم را متوجه تو خالی‌بودن فکرخود می کنند.

✩✩✩

باید بدانیم زبان فارسی یك بافت ادبی دارد مخصوص خودش ، این بافت باید ثابت بماند تا تار وپود زبان ازهم جدا نشود؛ اما تغییررنگ و شکل بهرصورت که ذوق سلیم قبول کند کار اصلی اهل ادب است وباید آثار ادبی امروز برنگ‌روز درآید آنچنانکه آثار ادبی فردای ما نیزباید فردای مارا سیراب کند. بعضی‌ها کمی لغت را دراین زبان نمودار ضعف‌آن میدانند. شایدتوجه نفرموده‌اندکه یکی‌ازدلایل ترنمی که زبان فارسی دارد، یاآهنگی که درعبارتهای‌آن هست، یازیبائی که درکلام فارسی سراغ داریم، همین کم بودن‌کلمات ومشابه بودن‌آنها باهم است.

مثلا شیررا صبح میخوریم، یا شیر دربیابان‌کسی‌را می‌خورد (وبنده‌امیدوارم دشمنان زبان فارسی را بخورد !) هردو یك شکل است و دو معنی دارد . عیب این شباهت چیست؟ جزاینکه اگردرعبارتی،آنهم بدست استاد، این‌دوکلمه مشابه‌آورده شود عبارت دارای‌آهنگی خاص وکشش و جاذبه‌ای مخصوص میشودکه دربسیاری اززبانها وجود ندارد.

اگر اشتباه نکنم سعدی عبارتی دارد که میگوید : «برادرکه دربند خویش

است نه برادر و نه خویش است .» شباهت دو کلمه مـایهٔ زیبائی و آهنگ‌دار شد
جمله است.

✩✩✩

بعضی‌ها به الفبای ما ایراد میگیرند . مگر الفبای زبانهای دیگر کامل است
یا الفبای آنها بهترین الفباست؟ الفباهای دنیا عموماً نواقصی‌دارد ومال‌ماهم نواقص
دارد. بااین تفاوت‌که الفبای ما برخلاف مشهور الفبای عرب نیست وازلحاظ شک
هم ساده‌تر است چون با ۱۷ نوع شکل می‌توان آن را آموخت در حالی‌که الفبا
لاتین را باید با ۱٤۹ شکل یادگرفت.

✩✩✩

مطلب دیگری که بنده ازشعر فارسی احساس کرده‌ام این است‌که شعر فارس
موسیقی را همچون سایه‌ای بدنبال خود می‌کشد . درست روبروی شعرفرنگی‌ک
دنباله‌رو موسیقی است. لذتی‌که ما ازشعر فارسی میبریم برای این است‌که موسیة
مثل‌شکری‌که درآب حل‌شده باشد درشعرفارسی حل شده و آنرا شیرین کرده‌است

✩✩✩

بنده عرض می‌کنم بهترین نوع نویسندگی سالم نویسی است و اساس سا
نویسی ساده نویسی است. بعضی‌ها برای پیداکردن شهرت یا هردلیل دیگر بجـا
سالم‌نویسی ناخوش می‌نویسند، وکلمات علیل و فلج را بجای‌کلمات آهنگ‌دار
رایج بکار میبرند . اینها درست مثل نقاشی هستندکـه دستش لرزش و لغزش داش
بـاشد، نتیجهٔ کار بد ومضحك ازآب درمی‌آید . بعضی‌هـاکج نویس‌اند بعضی ل
نویسند . بعضی‌هاکج ومعوج نویس هستند چه درخط وچه درانشاء ؛ اینها کارش
بجائی نمی‌رسد. اینها به‌زبان فارسی بمقام نویسنده وبمقام شاعر صدمه می‌زنند.این
ازمحبوبیت نویسندگان و شعرا می‌کاهند ، چون مردم هرمملکتی بخصوص مملک
ما علمارا روی سرجا میدهند اما جای اهل ادب را در دل خود می‌دانند . نباید ب
آوردن‌کلمات غیرصیقلی و اصطلاحات من درآوردی دل جامعه را چرکین‌کرد
به‌اهل ادب بدبین ساخت .

✩✩✩

اما جوانهای ما حق دارند نوشتهٔ تازه وشعرتازه وهر هنرتـازه دیگری را

نادرند عرضه کنند. کسی نگفته ونباید بگوید که هنر درجـا بزند وساکت بماند ، به شرطی که هنرمند گول شهرت زود رسی که به کمک صنعت چاپ یا دستگاههـای فرستندهٔ امواج مثل رادیو وتلویزیون بدست می آورد ، نخورد. زیرا وسائلی که علم امروز دردسترس ماگذارده زود و زیاد مارا مشهور می کند. اما اگردر کارمان اصیل نباشیم زودهم خاموش وفراموش می‌شویم. ای‌بسا تألیف که قبل ازمؤلف مرده‌است چون هنرمند غیر اصیل زود فراموش میشود ومیمیرد.

من طرفدار هنرهستم، نو و کهنه برایم‌مفهومی ندارد. هنر همین که اصیل‌بود میماند وطرفدار خواهد داشت .

بعضی‌نوشته‌ها، بعضی‌شعرها، بلافاصله پس ازبدنیاآمدن میمیرند، وبعضی‌ها سرزا می‌روند، بعضی‌ها عمری میکنند، وپاره‌ای جاوید و نمردنی می‌شوند.

عمرشعر یانوشته وعمر شهرت شاعر یا نویسنده دست خودشان نیست. دست مردم هم نیست، دست خود نوشته وشعراست. همچنانکه بودادن عطردست مانیست دست خود عطراست، تاروزی که مشام مارا معطرمیدارد زنده است روزی‌هم که اثر نداشت مرده وتمام شده . بنابراین درخلق هنر نو نباید عجول باشیم وبرعکس‌باید درخلق هنر بدلی که بدل نمی‌نشیند خجول باشیم آنوقت کار درست می‌شود.

اما هنر بهرصورت که خلق شود مثل هرمخلوق وموجودی قابل احترام است وبایدآنرا حفظ کرد. نبایدآن راکشت و دور ریخت ولی حتماً باید پرورشش داد. این است که من معتقدم راه را برای مسابقات هنری باید بازگذاشت و میدان عرض وجود وابراز شخصیت هنری را باید هرچه بیشتر وسعت داد .

✿❋✿

مطلب دیگر اینکه من ازپاره‌ای گفتگوها ونوشته‌های باصطلاح گستاخانه وتند بعضی اهل ادب متأثرم چراکه دیده‌ام ضمن بیان نظر آنهم در امور ادبی بهم بی‌ادبی می‌کنند . بعضی نوشته‌ها یا اشعار را می‌بینم که اثر ارشادی ندارند. با خطوط سالم ذهن جامعهٔ ما همراه نیست. غیرمستقیم روشنی‌ها را تاریك نشان میدهد یا اذهان را به‌تاریکی‌وای بسابه‌گمراهی می کشاند. یا عواطف عمومی را تخدیروحقایق‌راتحقیر می کند. البته‌اسباب تأسف است چون هنرباید اثرارشادی داشته باشد نه‌اثرتخریبی. امیدوارم این نوشته‌ها ازدامن درخت ادبیات امروز ما فروریزد و سلامت هنر ادبی

ما از این بابت محفوظ بماند . ادیب باید با ادب باشد و من دلم می‌خواهد که شما اساتید این مسأله را به‌نویسندگان وشعرای ما توصیه کنید .

آخرین عرضم این است که این زبان شیوای فارسی تا بامروز درجزر ومد حوادث به‌تقویت روح ملت ما کمکهای گوناگون کرده‌است، ولی در دنیای امروزه وبحکم درهای تازه‌ای که درشئون زندگی ما مفتوح شده باید درزبان فارسی شاخه‌های تازه‌ای بوجود آید، لغات تازه و اصطلاحات مورد نیاز روز نیزپیدا شود ، و زبان فارسی روان‌تر و رونده‌تر از گذشته عرض وجود کند تا باکمك همین زبان به آرمانها وآمال ملی خود برسیم ، وبگذشته زبان وافتخارات‌آن قناعت نکنیم. کاری کنیم که اگر فردوسی یا رودکی درهزار سال پیش توانستند آثاری از خود باقی گذارند که امروزبدون مترجم ومفتش‌معنی‌آنرا می‌فهمیم ولذت می‌بریم نویسندگان امروز ماهم راه و راههائی پیداکنند که دیروزمان را به‌فردایمان متصل سازد.

آنچه دراین مورد بنظر می‌رسد این است که تعصبی درغبار رو بی نسبت به رویه‌های ادبی گذشته نشان ندهیم، ولجام‌گسیختگی درانتخاب راههای تازه وروش‌های مورد نیاز روزنکنیم‌چه درانتخاب کلمه وچه‌درسیاق نوشته وچه درعرضهٔ شعر.

واو معدوله

راه پیشینیان بپوی ، از آنك ... به از آن هیچ شاهراهی نیست

تو زبان دان نئی، گناه از تست ... واومعدوله را گناهی نیست

آنکه«خورشید»را کند«خرشید» ... ادب آموز نیك خواهی نیست

از: فریدون توللی

کوه درد

دیر شد دیر ، اندرین گیتی، بناکامی درنگم
تیغ پولادم، که گردون کرده، گردآلود زنگم
نام نیکو ، ابلهان را باد و بیدردان وخامان
کوه دردم من، که پابرجاتراز هرنام و ننگم
مرگ شیرین بوسه کو، تاچون عروسی خنده برلب
برمن آرد روی و ، برهاند ازین زندان تنگم
شهسواران درطلسما تندو، زین هنگامه جویان
هر زمانی ، دلقکی بیمایه ، میخواند به جنگم
گربمیرم ، طعمه زین غوکان وموشان برنگیرم
تا به جولانگاه نخجیران ، عقابی تیز چنگم
رخش رهوارم، زخواری، بی خریدار اوفتاده
باهنرها،عیبم این، کاندر خیانت لنگ لنگم
بزم یاران را ، بلورین ساغری پرباده بودم
تا تهی گشتم ، زدند ازشور نادانی ، به سنگم
لکه‌ها بندد بمن ، هر زشتخوی از کینه ، اما
زیور افزاتر کند هرلکه ، چون زیبا پلنگم
نیش ماران خوشتر است از نیش رشك آلودیاران
پندمن بشنو، که بس دردآشنا، بااین شرنگم
سازگاری چون وزغ ، باگند مردابم نباشد
من که درژرفای دریاهای توفانزا . نهنگم
چون فریدون غوطه وردرخون خود گشتم، سراپا
تانپنداری، که اندر کار جانبازی ، دورنگم

محمد علی اسلامی ندوشن

بودن یا نبودن فرهنگ

-۴-

کم هستند ملت‌هائی که مانند ملت ایران آنقدر زندگی گذشته وهمبستگی و پایندگی آنها به زبان آنها وابستگی یافته باشد ؛ و نیز کم هستند ملت‌هائی که مانند ایرانیان آنقدر فرهنگ آنها فرهنگ زبانی و کلامی باشد. ما وقتی ازفرهنگ ایران یاد می کنیم، قبل ازهرچیز تعدادهنگفتی کتاب درنظرمی‌آید؛ چیزهای دیگر بعد روی می‌آورند: معماری، نقاشی،تذهیب، صنایع‌دستی، تأسیسات اداری، آداب وغیره... همهٔ حسن وعیب‌های قوم ایرانی درزبان نموده شده وقسمت عمدهٔ فرزانگی‌ولطف ذوق و باروری اندیشهٔ او از طریق کتابت بروز کرده است ، بدانگونه که گاهی در لحظات بدبینی ، این سؤال در ذهن می‌گذرد که آیا ما مردمی بوده‌ایم که زیاد حرف می‌زده‌ایم وکم عمل می کرده‌ایم ؟

اگربناهای دوران صفوی‌راکنار بگذاریم، چیزچندانی ازآثار معماری‌گذشته باقی نمی‌ماند. درسراسر ایران آنچه برجای مانده تعدادی عمارت نیمه‌خراب‌است واین بدان معناست که ساختمانهای قبل ازصفوی ، چه از لحاظ عدد وچه از لحاظ استحکام ، بدان پایه نبوده‌اندکه بتوانند دربرابرگذشت قرون مقاومت کنند و چندان علاقه‌ای هم به حفظ آنها نشان داده نمی‌شده است ، البته باستثنای بناهای مذهبی .

نقاشی وتذهیب وخط هم ازقرن هفتم به بعد اوج می‌گیرند (نباید فراموش کردکه نقاشی ومجسمه منع مذهبی داشته‌اند). آنچه ازآغاز طلوع زبان فارسی‌دری تا به امروز، یعنی ازهزار وصد سال پیش، بنحو منظم ولاینقطع محل‌آزمایش‌وتبرز فکر واستعداد ایرانی بوده، زبان اوست . این زبان البته دورانهای رونق و انحطاط داشته ، ولی هیچ‌گاه از تلاش و زایندگی باز نایستاده ؛ بدانگونه که باآنکه درطی جنگ‌های بزرگ وکتابخانه سوزیها ، مقدار عظیمی از آثار مکتوب از میان رفته ، بازهم آنقدر باقی‌است که بتواند ایران را از لحاظ سرمایهٔ فرهنگی‌کتابی کلاسیك ، در ردیف‌کشورهای درجهٔ اول‌دنیا بگذارد؛ ودرمیان آنها چندین‌کتاب یافت‌میشوند

ه جزو شاهکارهای مسلم فکری وذوقی جهان‌اند.

بنظرمی‌رسد که ازهمان‌آغاز، علت عمدهٔ برومندی وبالش سریع زبان‌فارسی
ن‌بوده که ایرانی آن‌را سنگری‌یافته است‌تا درپناه آن شاخصیت ملی‌واستقلال‌روحی
ودراحفظ کند وازمستهلك‌شدن درعرب وعربیت‌مصون‌بماند. پس‌ازگذشتن بیش‌از
قرن دوران بهت‌زدگی وپراکندگی که براثرپیروزی تازیان پیش‌آمده بود، ایرانی
ون ققنسی که از خاکسترخود زائیده شود، از نوتعادل وشخصیت خودرا بازیافت؛
این رستاخیز ، همراه باسر برآوردن زبان فارسی دری بود ، بدانگونه که می‌شود
فت که استقلال معنوی ایران بعداز اسلام آغازنشد، مگرآنگاه که زبان‌رسائی‌برای
خن‌گفتن بوجود آمد.

امروز که بیش ازهزارسال ازآن تاریخ گذشته است ، ما می‌توانیم به‌آسانی
ببینیم که مـاندن و رفتن ایران به موئی بسته بوده است . اگرسامانیان به پیشبرد و
وراندن زبان فارسی دری کمرنبسته بودند ، چه بساکه فرصت برجای ماندن سر-
مینی بنام « ایران ایرانی » ازدست می‌رفت ؛ ازاین رو، قرن چهارم هجری را باید
همترین وحساس‌ترین دوران تاریخ ایران بعد ازاسلام دانست، یعنی دوران تکوین
رانی که هنوز برجای است . درطی این صد سال است که رودکـی و گویندگـان
اصرش به‌ایجاد اثر می‌پردازند، ویك دفعه، مانند سیلابی که سد را بشکند، چندین
دهزار شعرعالی درزبان نوخاستهٔ فارسی سروده می‌شود، وتاریخ بلعمی و ترجمهٔ
سیرطبری درهزاران‌صفحه‌نوشته می‌شوند، واندکی‌بعد،شاهنامه درشصت‌هزاربیت
دید می‌آید، ودرهمین مدت کوتاه زبان فارسی به‌پایه‌ای می‌رسد که می‌تواند بازبان
ربی، که ازچند قرن پیش ، از قلب افریقا تا قلب آسیارا تسخیر کرده ، و زبـان
ذهبی وسیاسی واقتصادی و دنیائی وآخرتی‌عالم اسلام بود، کـوس برابری بزند.
دینگونه، عرب که گذشته ازتسلط سیاسی ومذهبی، به‌زبان وفصاحت وشعرش می-
زید وآن را دلیل برتری خود براقوام دیگر می‌دانست ، وایرانیان را «عجم» می-
واند، یعنی قومی که نارسائی زبان دارند، ناگهان دربرابر زبان وکتابها وشعرهائی
ارگرفت که خواه ناخواه اورا به‌تحسین واحترام وامی‌داشت.

روشن‌بینان ایرانی قرون سوم وچهارم بی‌تردیدآگاه بودند که برای‌زنده کردن

ایران باید چیزی باشد که روح ومنش و فرهنگ گذشتهٔ اورادرخود بگنجاند وباز-
تاباند، واین چیزی جززبان نبود. زبان فارسی توانست پس ازدوقرن ونیم، پلی بین
ایران پیش ازاسلام وایران بعد ازاسلام به‌بندد واین دورا که ازهم جدا مانده بودند
ازنو به‌هم بازآورد. اگرزبان فارسی باآن سرعت نضج نگرفته بود ، شاهنامه پدید
نمی‌آمد، اگرشاهنامه بوجود نیامده بود، ایران باستانی جز شبح کدر ومحو وسردی
نمی‌نمود، واگر رشتهٔ پیوند با ایران گذشته ازطریق فرهنگ وتاریخ برقرارنمی‌شد،
اندك اندك قوم ایرانی ازلحاظ فکری وشخصیتی نیز به‌سرزمین خلافت می‌پیوست.

گذشته ازین، درمقابل حوادث بعدی وتسلط چند قرنی اقوام بیگانه به‌ایران،
تنها زبان فارسی وبه تبع آن فرهنگ ایران بود که نگاهبان شخصیت اوقرارگرفتند.
پس ازآمدن غزنویان وسلجوقیان وخوارزمشاهیان اگرزبان فارسی نبود، چه بود که
بتواند ایران را ازترك زبان شدن وترك منش شدن بازدارد؟ وپس ازاستیلای مغول و
تیمور، چه چیز این کشور ویران‌شده وازهم پاشیده را ازنوجمع‌آوری کرده برسرپا
نگه‌داشت ؟ دراین دوره‌اگرهمه چیز روبه تحلیل وانهدام گذارده بود ، زبان فارسی
برعکس‌درچنان اقتداری بود که بتواند زبان رسمی وادبی‌دربارمغولی‌هند قرارگیرد،
ونامه‌هائی که ازدهلی به‌اقصای‌آسیا، یعنی چین ومالزیا وهند وچین روانه می‌گردید،
به‌این زبان نوشته شود.

ازآغاز حکومت سامانی تاآغازحکومت صفوی، یعنی طی شش‌قرن، ایران
وحدت حکومتی‌نداشت، ولی نوعی‌ازوحدت ملی داشت که‌تحت لوای زبان‌فارسی
تأمین شده بود. بدینگونه اگرشیرازی وطبرستانی وهمدانی ونیشابوری وبلخی، که
غالباًتابع حکومت واحدی‌نبودند، باهم‌احساس بیگانگی نمی‌کردند، به‌علت‌اشتراك
زبان و فرهنگ بود . این همزبانی وهم‌فرهنگی ، این احساس را به‌آنـان می‌داد که
متعلق به‌خانوادهٔ مشترکی هستند، وهمین‌احساس بود که وسیلهٔ یکپارچگی‌جغرافیائی
ایران درزمان صفویه قرارگرفت .

از زمان صفویه، وحدت‌مذهب بروحدت زبان افزوده شد وتحت نام «ایران»
سرزمین‌هائی به‌هم‌پیوستند که‌زبان‌وفرهنگ مشترك‌داشتند. باهمهٔ نیروی‌مذهب، بازهم
ازاهمیت‌زبان‌بعنوان‌مؤثرترین‌عامل‌پیونددهندهٔ‌قوم‌ایرانی، کاسته‌نگردیده‌است. فی‌المثل

بگر هرگز این احتمال نیست که بین ایران و ترکیه برسرشیعه و سنی‌گری، جنگی رگیر شود، (آنگونه‌که بین صفویه و عثمانی شد) ولی رقابت مسابقهٔ فکری و هنگی وشخصیتی همیشه باقی خواهد بود، حتی باکشورهای دوست، وبرندهٔ این سابقه‌کسی است که فرهنگی قوی‌تر و زبانی رساتر برای اندیشیدن و آفرینش منی‌دارد.

آنچه تا اینجا گفته‌شد، تاحدی ذکر بدیهیات بود؛ ولی‌گاهی بدیهیات نادیده رفته می‌شوند، و دراین صورت، تذکار وتکرارآنها، باهمهٔ بی‌لطف بودن، چاره پذیر می‌گردد. هرملتی وجه شاخصیتی دارد، اگربپرسیم‌که وجه شاخصیت ایرانی یست، در دوکلمه باید بگوئیم‌که «ایرانی ملتی است‌که تاریخ درازی دارد وزبان فارسی است».

حال اگر مایل باشیم‌که آینده راهم به این تاریخ و این گذشته پیوسته نگساه اریم، باید زبان وفرهنگ اورا دریابیم؛ اگرنخواهیم موضوع چیز دیگرمی‌شود. در ی این‌هزار وصد سال، زبان فارسی بارها دستخوش انحطاط و رکود بوده ولی‌در رض خطرنبوده، لیکن امروزهست. زبان به‌اندازه‌ای باگذشتهٔ ما آمیخته است‌که رعیب وهنری داشته‌ایم، مسئولیت آن به زبانمان باز می‌گردد؛ گاه خاصیت گندم داکرده‌که مارا از بهشت رانده وگاه خود دنیای بهشت آسائی دربرابر ما گشوده ست.

ولی نکتهٔ مهم این است‌که در مورد زبان فارسی تنها گذشته مطرح نیست. مین امروزما نیازمند زبانی‌هستیم‌که باآن‌گذران‌کنیم. موضوع زبان نه‌یك موضوع جملی وعتیقه‌وار، بلکه موضوع روز است، دارای همان ضرورت و فوریتی‌که مثلا رآب وبنزین وآهن هست. ما بایك زبان فرو مانده وعلیل نخواهیم توانست قوم یش رونده‌ای باشیم.

امروزه بیشتر صحبت اززبان ندانی جوانها می‌شود، ولی متأسفانه میانه‌سالها سالخورده‌ها هم‌کم ازجوانها نیستند، وحتی ازاین جهت، وضع درس دهندگان از رس‌گیرندگان بهتر نیست.

این مشکل دردرجهٔ اول ناشی ازاعتقادی است‌که ما ازآغاز برخورد با تمدن نعتی راجع به‌زبان پیداکرده‌ایم؛ یعنی ازروزی‌که برق علم چشم مارا خیره کرده

و اینطور در ذهن ما جاگرفته است که معجزه های فنی جهان را بهشت برین‌خواهد کرد، دیگر زبان و آنچه مربوط به زبان است ازچشم ما افتاده است . درمیان رشته‌هائی که در مدارس‌آموخته می‌شوند، زبان را امری رایگان انگاشته‌ایم ، مانند هوا و آب؛ همانگونه که عادت نداشته‌ایم که برای دم‌زدن درهوا و نوشیدن آب پول بدهیم (استثناها را کنار بگذاریم)وقت‌گذاردن برسر تحصیل زبان راهم کارزائدی‌شناخته‌ایم. زبان فقط بقدر رفع احتیاج یادگرفته می‌شود ، یعنی همان اندازه‌که درخانه و کوچه وبازار واز روزنامه‌ها ورادیو میتوان آموخت . بیشتر از آن‌تباهی‌وقت شناخته شده است. آنچه راهم«احتیاج» خواندیم، خیلی محدودگرفته‌شده‌است: (اگر درچیزهای دیگر قناعت نیست، دراینجاهست)، گفت وشنودهای عادی، گذران زندگی‌روزمره، بیان مقصود به‌بی‌رمق‌ترین وساده‌ترین نحو؛ و درحد بالاتر، نوشتن مقداری مطالب نارسا و مغشوش در ورقهٔ امتحانی یا نامه‌های رسمی یا مطبوعات . این ناچیزترین مقدار زبانی است‌که یك قوم بتواند باآن زندگی بکند.

ازطرف دیگر درکشورما این فکرجاری است‌که زبان یك امر«تجملی»است ومردم باخود می‌گویندکه به‌آسانی می‌توانند ازاین تجمل صرفنظر کنند.فکری‌است که علت مادی واجتماعی دارد. می‌گویند : وقتی‌آدم می‌تواند با همین مقدار زبان رفع نیازمندیهای خودرا بکند، همان اندازه پول دربیاورد، همان دیپلم وهمان مقام‌را بگیرد، همان احترام را داشته باشد، به‌همان‌آسانی کتابهایش را به‌چاپ رساند،دیگر چه احتیاجی به‌بیشترش؟

نکتهٔ دیگر این‌است‌که زبان همین‌که‌کمی ازحد متعارف جلوتررفت، آن‌را دیگر «ادبیات» می‌خوانند، وادبیات راهم چیزی میدانندکه‌کهنه و«مرتجعانه»است ، یعنی چیزی است‌که درمقابل علم‌گذارده می‌شود وچون علم وفن ضامن‌پیشرفت‌اند، پس می‌توان نتیجه گرفت‌که ادبیات «ضد پیشرفت» است.

یکی ازدوستان حکایت می کرد که درمدرسه‌ای دختری کلمه‌ای‌راکه می‌بایست با ق نوشته شود با غ نوشته بود؛ چون معلم به‌او ایراد می‌گیرد، جواب می‌دهد: ای آقا، مردم دارند به‌کرهٔ ماه می‌روند وما هنوزتوی ق و غ مانده‌ایم! جواب این دختر خانم می‌تواند مبین‌طرزفکر بسیاری ازجوانها وحتی‌مسن‌های متجدد باشد. مفهومش

این‌است که به پروپای ق و غ پیچیدن ، یعنی به‌زبان پرداختن ، مارا باز می‌دارد از علم که نتیجه‌اش رفتن به کره ماه است. اگر این‌دختر وامثال او وقت خودرا اززبان و ادبیات برمی‌داشتند و روی علم می‌گذاشتند ، قدمشان روی چشم بود (هرچند این دو ازهم جدائی ناپذیرند) ، ولی واقعیت این است که اینان مشارکتی که در امر علم می‌کنند، حداکثر این است که پای تلویزیون لم بدهند و سیگار بکشند و هواکردن موشك را تماشاکنند.

دراینجا تنبلی وبیکارگی ذاتی ایطور محمل برایش تراشیده میشودکه اگرما زبان‌را نمی‌آموزیم ومیل‌نداریم که فرق بین‌ق و غ رابدانیم ، برای‌آن‌است که به‌آن اعتقادی‌نداریم؛ وحال‌آنکه اصل قضیه‌چیزدیگری است. اصل‌قضیه این‌است که‌بطور کلی علاقه‌ای بخواندن ویاد گرفتن وزحمت‌کشیدن نیست؛ وگرنه گمان نمی‌کنم که فهم این نکته، لااقل برای مربیان این دختر، ازلحاظ منطقی وتجربی ، مشکل باشد که‌کسی‌که به‌کرهٔ ماه می‌رود، یا سفینهٔ مه‌نورد را می‌سازد ، اگر درکودکی جلو ق و غ شانه‌هایش را بالا انداخته بود، هرگز به‌این درجه از دقت وتوانائی نمی‌رسید. روزنامه‌ها نوشته بودندکه محاسبات مربوط به‌آپولوی۱۳ (آخرین‌آپولوی ناکام‌که سالم بزمین بازگشت) به‌دست یك دختر بیست و چهارساله صورت می‌گرفته است. اگر آن دخترهم مانند این دخترخانم نـازنین در دورهٔ دبیرستان صدایش را مخملی کرده وگفته بود: دنیاکه به‌هم نمی‌خورداگرکسی مقدار را مغدار بنویسد، آیا می‌- توانست برسد بجائی‌که قسمتی از سرنوشت دستگاهی‌که زندگی ومرگش به موئی بسته‌بود به‌او سپرده شود؟ درآن صورت ازکجاکه ازروی همان عادت مهملی ذهنی نمی‌گفت: دنیاکه به‌هم نمی‌خوردکه به جای ۱ نوشته شود ۱۰ وبه جـای ۱۰نوشته شود ۱۰۰، وبه‌جای آنکه چندنفر زنده بمانند، زنده نمانند.

بااین‌حال، بی‌توجهی به‌زبان‌گناهش تنها به‌گردن جوانان نیست‌که درمحیطی زندگی می‌کنندکه زبان وضع حقیرانه‌ای پیداکرده است؛ باید ریشه‌های آن‌را درکم فرهنگی خانواده‌ها، نحوهٔ آموزش، رادیو وتلویزیون ومطبوعات ،کتابهای بدی‌که به بازار می‌آیند وبخصوص ترجمه‌های مغشوش و دست وپا شکسته ، و تجدد مآبی بعضی نویسندگان سبکسر، وبطورکلی درجوادبی و فکری‌ای که گرداگرد ماست ،

جست. بعضی معتمدندکه فارسی نویسی درسی چهل‌سال اخیر پیشرفت کرده‌است؛ این‌درست، ولی‌پیشرفتی که از آن‌یاد می‌شودعمومیت‌ندارد وفقط درنزدعده‌ای‌است؛ گذشته ازاین متناسب نیست باپیشرفت فکری‌ای که قاعدهٔ می‌بایست برای ماحاصل شده باشد. می‌توان یقین داشت که یك رئیس بانك یا یك مدیر مدرسه یا یك تاجر امروز، فارسی را خیلی کمترمی‌داند تایك رئیس بانك ومدیرمدرسه وتاجری درسی سال پیش. ما از صنعت استفاده می کنیم، ولی صنعتی، فکر نمی کنیم. روشنفکر و متجدد وکارشناس ومتخصص ونویسنده وشاعر وفیلسوف وهنرمند، باآنکه به تعداد زیاد درجامعهٔ ما«عرض‌اندام» می کنند، مطلبی که واقعاً مفهوم ومنظم وبدیع وفکردار باشد، درنوشته‌ها ونطق‌ها کم دیده می‌شود.

گفتیم که درعرف آموزش ما، زبان‌را اگر کمی پیشرفته‌ترازحدکوچه و بازار و خواندن روزنامه باشد با ادبیات مرادف می‌گیرند. بدتر از آن این است که هنوز عده‌ای ادبیات راهم بمفهوم دلی‌دلی و طفیلی بودن وپرگوئی و مشاعره یا حداکثر «برنامهٔ گلها» حساب می کنند.

اگرما بخواهیم دراین‌مورد تغییر واصلاحی بشود، باید طرز تلقی ودید خود را نسبت به‌زبان عوض کنیم. زبان جزاین چیزی نیست که بیان مقصود بکند و ناقل فکرباشد. البته همین زبان منجر به‌پدید آوردن ادبیات می‌شود، ولی درمرحلهٔبالاتر وبصورت دیگری؛ بنابراین اگرما زبان را یاد می‌گیریم، برای آن نیست که«ادیب» بشویم یا به‌ادبیات بپردازیم، بلکه برای آن است که بتوانیم از عهدهٔ ادای مقاصد خود برآئیم، واگر فکر ودانشی داشتیم آن‌را به‌دیگران انتقال دهیم. برافراد عادی حرجی نیست که زبان را در نازل‌ترین حدش بیاموزند، یعنی بهمان اندازهٔ رفع احتیاج زندگی‌روزمره؛ اماکسانی که می‌خواهند دررشته‌ای ازرشته‌ها صاحب‌اجتهاد وتخصص شوند، و ادعا داشته باشندکه مثلا در سیاست یافیزیك یاریاضی یافلسفه یا اقتصاد، صاحبنظروخبره هستند، دراین صورت جز بوسیلهٔ زبان به‌چه‌وسیله‌ای‌ممکن است که محتوی مغزی خودرا بروز دهند؟ ممکن است گفته‌شود که بعضی دانش‌ها چون فیزیك وشیمی وریاضی بامقداری فرمول واصطلاح سروکار دارند، وتسلط بر آنها مستلزم دانستن زبان تندرست وپیشرفته‌ای نیست. این ادعا بکلی باطل است.

علمی‌ترین رشته‌ها هم مستلزم فکر کردن است وفکر کردن که عبارت باشد از ربط دادن
رضیات وقواعد، وتصور مفاهیم درذهن وخلاصه تلفیق واستنتاج، جز با کمك زبان
مکان پذیر نیست. می‌شود قبول کرد که کسی درحد یك معلم متوسطهٔ فیزیك یا شیمی
یاز چندانی به‌زبان پیشرفته نداشته باشد ولی بمحض آنکه خواست دریکی از ایــن
شته‌ها قدری صاحب ابتکار وتسلط بشود، ازدانستن زبان درست وقوی گریزی ندارد.

این زبان ممکن است نه زبان مادری بلکه زبان خارجی باشد ، مثلا کسی به
نگلیسی یا فرانسه فکر کند. حرفی نیست. در درجهٔ اول، مهم آن‌است که زبانی در
ختیار شخص باشد.

می‌دانیم که درگذشته کسانی به‌زبانی‌غیراز زبان مادری کتاب می‌نوشتند؛ زیرا
نرا برای بیان مقصود علمی و فرهنگی خود رساتر و قابل‌تر از زبان خویش می‌ـ
یدند؛ مثلا اروپائیانی که بزبان لاتینی می‌نوشتند ، یا ایرانیانی که بزبان عربی. هم‌ـ
کنون نیز درامریکا دانشمندان یانویسندگانی هستند که ازکشورهای دیگر آمده‌اند و
ثار خودرا به‌انگلیسی انتشار می‌دهند، واین امرچندان خللی درتفکر وباروری‌ذهنی
نها پدید نیاورده است. زیرا درهرحال یك زبان را خوب آموخته‌اند.

بزرگترین عیب‌عدم توجه به زبان این است که تشتت و گسیختگی در فکر و
هن ایجاد می‌شود. اگرازمن بپرسند که چرا ما اینقدر درزمینهٔ علوم (شیمی،فیزیك،
یاضی، طب وغیره) آدم‌کم داریم که توانسته باشند صاحب ابتکار و نظریه و کشفی
اشند و شهرت بین‌المللی بیــابند ، جواب خواهم داد : علت عمده‌اش این است که
لرز تفکر درست ومنطقی را فاقد بوده‌اند؛ واین فقدان تفکر درست و منطقی بسبب
ن است که زبان بدرستی دروجود آنها پرورش نیافته . زبان‌که آشیانهٔ فکراست ،
لت نابسامانی خود نتوانسته است اندیشه را درخویش بگنجاند وآن‌را بپروراند و
شد دهد. بین دانشمندان ما آن عده که برجستگی بیشتری دارند ، همانهائی هستند
که یك‌زبان را خوب آموخته‌اند، یافارسی یا خارجی.

بنابراین وقتی می‌گوئیم که کسی زبانی را خوب حرف می‌زند یا بد ، خوب
ی‌نویسد یا بد، ازیك امرتفننی و اشرافی صحبت نمی‌کنیم، آنگونه که مثلا بگوئیم
لان‌کس خــوب لباس می‌پوشد یا خــوب می‌رقصد . نه، تفاوت درچیزی مهم‌تر و
ساسی‌تر، یعنی درست اندیشیدن یا درست نیندیشیدن است. درهرزبانی باهزارلغت

کم و بیش می‌شود رفع احتیاج کرد ، ما همین حداقل‌را گرفته‌ایم وهرجاهم کمیتمان لنگ ماند ، ازتعدادی لغت فرنگی کمك می‌گیریم و چون زیبائی و سلامت وغنای زبان درنزد ما اعتبار خودرا ازدست داده ودیگرملاك شخصیت گوینده نیست، ازآن مقدار فراتر نمی‌رویم .

مامی‌گوئیم می‌خواهیم کشورپیشرفته‌ای بشویم ؛ بسیارخوب، ولی‌سؤال‌خیلی سادهٔابتدائی‌ای به‌ذهن می‌آید و آن این‌است که‌آیابدون فکر کردن درست ، می‌توان ملت پیشرفته‌ای شد؟ آیا پیشرفت وابستگی به‌فکر ندارد؟ و آیا می‌توان چنددستگاه «کامپیوتر» خرید تابه‌جای انسان فکر کند، یامستشار فکروارد کرد؟ اگرچنین نیست، آیا بااین‌زبانی که فرزندان مامی‌آموزند، امکان اندیشیدن درست فراهم‌است؟ گمان می‌کنم که حساب روشن باشد :

ما اگر زبان درست نداشته باشیم ، فکر نخواهیم داشت ؛ اگر فکر نداشته باشیم، فرهنگ نخواهیم داشت؛ اگرفرهنگ نداشته باشیم توانائی آن را نخواهیم یافت که بادانش‌های امروز که اساس فن وصنعت وپیشرفت اقتصادی را تشکیل‌می‌دهند، مأنوس شویم. دراین صورت تا ابد دانش و فن برای ما حکم کالای وارداتی خواهند داشت ، بومی نخواهند شد ؛ واین بمعنای آن است که آن چیزی که داریم همه چیزخودرا فدا می‌کنیم تابلکه بدستش آوریم- یعنی علم وصنعت جدید- سرانجام، پس ازهمهٔ تلاش‌ها ، بازهم برای ما دست نیافتنی خواهد بود . ناتمام

دکتر حکیم
استاد مدرسه عالی‌ادبیات وزبان‌های خارجی

مستم نه چنانکه . . . .

چون ازتووفا ندیده‌ام من — امید وفا بریده‌ام من
گفتی که مرا نمی‌پسندی — این ازتو بسی‌شنیده‌ام من
آن قطره‌ی پاك تابناکم — کزچشم هنرچکیده‌ام من
دامن‌چو کشیده‌ام‌چه‌گویم — دورازتو چها کشیده‌ام من

مستم نه چنانکه خلق گویند
چشم تو بخواب دیده‌ام من

ِهاند عبدالحی حبیبی

تحقیق برخی از اماکن تاریخ بیهقی

بخش باقیماندهٔ تاریخ بیهقی که از تصاریف روزگار نجات یافته وحاوی وقایع سلطنت امیر
سعود پسر سلطان محمود غزنویست علاوه برارزش ادبی ، درتاریخ اجتماعی و سیاسی یگانه
تاب گرانمایهٔ پرمعلومات سودمندی شمرده میشود .

اهمیتی که این کتاب عزیز دارد منحصر به ادب وتاریخ نیست ، بلکه از نگاه جغرافی
ارزشی بسزا دارد، ونامهای بسا از اماکن ومحل وقوع آن را روشن می سازد که مادرجغرافیای
ریخی افغانستان آن را سندی قوی وارزنده دانیم ، وتنها همین شرح « اماکن تاریخ بیهقی »
ضوع کتابی شده می تواند که بهمت ارباب کاوش وجستجو نگاشته آید .

من درمدت چهل سال اخیری که با این کتاب پسندیده آشنا شده ام ، همواره به حل لغات
کلمات آن توجهی داشته ام واکثر این مطالب دراثر مطالعات محلی درجغرافیا وزبان ومحاوره
ردم افغانستان بسهولت حل می گردد .

مثلا ازنظر ادب وزبان بسا کلمات ومصطلحات ادبی درتاریخ بیهقی موجود است که مردم
ارج افغانستان آن را نشنیده اند ، ولی نزد هموطنان بیهقی کلمات آشنا وعادی است، مانند
مات «غزنیچی» و «خیریت»، که درطبع های بیهقی مورد حاشیه نویسی وحدس آرائی استادان
ار گرفته، درحالیکه مردم افغانستان هر غزنوی را بصورت عادی غزنیچی گویند واگر دو نفر
هم روبرو می شوند ، دراحوال پرسی وتعارف عادی می پرسند «خیریت است؟» وپاسخ می شنوند
الحمدلله خیریت کامل دارم وخیر خیریت است .»

دربارهٔ اسمای اماکن باید گفت که اکثر نامهای قدیم عیناً یا به اندك تحریفی اکنون هم
قی مانده است وتنها جستجو وکاوش می خواهد ، و من چون مقالات مفصل دربارهٔ افغان شال
گین آباد ـ تولك ـ گیری ـ دنپور ـ شاه بهار ـ ویهند ـ نغر ـ وغیره اماکن تاریخ بیهقی در
فانستان وایران نشر کرده ام، درین گفتار آن را تکرار نمی کنم ، وچون برخی ازان درایران هم
شر گردیده نیازی به بازگفتن آن نیست .

درین گفتار با مجال بسیار محدودی که داریم به ذکر وشرح چندجائی می پردازم که تا
کنون نشر نشده است . ولی این جستجو وتحقیق مشتی ازخروار است .

دشت خدابان

درسنهٔ ۴۳۰ هـ سلطان مسعود درهرات لشکر عرضه کرد دردشت خدابان (ص ۵۹۰)....

این کلمه درطبع استاد نفیسی (۲ / ۷۱۸) «دشت خدایان» است ودرپاورقی ازروی چند
سخه «خداهان» آمده . درطبع استاد فیاض درمتن «دشت خداهان» طبع شده ودرپاورقی نسخه
دل آن «خدایان وخاوران» داده شده ، درحالیکه اصل آن خدابان است که اکنون درهرات

خیابان گویند ، وجامی واسفزاری وحافظ ابرو ومؤلف حبیب‌السیر ومطلع‌سعدین‌هم بههمین املانوشته‌اند وحضرت‌جامی‌راست :

حدیث روضه مکن جای این نه بس مارا
که در سواد هری ساکن **خیابانیم** (۱)

دررسالهٔ طایری زیارتگاهی معاصرسلطان حسین بایقرا (نسخه خطی‌لاهور) گوید:

خیابان پر ز خوبان باد دایم
که فرع این‌جمال آمد کمالش(ورق۱۳)

درنسخه‌های خطی تاریخ هرات سیفی هروی مکرراً خیادوان آمده و اسفزاری گوید که در زمان سابق اورا «کوی خدایگان» میگفتند و بعبارت فرس خدایگان پادشاه را گویند (۲).

درنسخه‌های‌خطی‌طبقات‌الصوفیه انصاری‌هروی‌مکرراً خدابان‌است (۳) ویاقوت گوید: خدابان بضمهٔ اول ازنواحی هرات باشد .(۴)

این‌تصریح یاقوت باضبط طبقات‌الصوفیه سازگاراست‌وباید املای‌نسخ بیهقی«خدایان» «خداهان» ، و«خاوران» را تصحیف کاتبان دانست .

(برای تفصیل رجوع کنید بـه تعلیقات من بر طبقــات‌الصوفیه انصاری هروی طبـع کابل ۶۱۶)

هیبان ؟ هوپیان

درسنه ۴۳۲ ه چون خطرپیشرفت سلجوقیان دراراضی شمال‌هندوکش پدیدآمد وامیر مسعود دل ازغزنه برداشت ورعبی وفزعی دردل وی افتاد ، لشکری‌را به‌غرض‌دفاع در هیبان گماشت . (ص۶۵۱)

نام این‌جای‌درهرسه طبع‌تهران‌وکلکته «هیبان»چاپ‌شده‌واستادفیاض‌می‌نویسد که‌هیچ‌جا پیدا نشد درزین‌الاخباربهسان یا ببیان است.

چندصفحه بعد درتاریخ بیهقی‌پروان وهیبان یکجاآمده (ص۶۵۴) وازین پدیدمی‌آید که مراد همین‌پروان وهوپیان سمت شمالی کابل‌است که‌ازآنجا بهدره‌ها وگذرگاههای‌هندوکش راههاست . وازسکندرتا بابرتمام فاتحان بارها ازین‌راهها‌گذاشته‌اند .

گردیزی‌نیزدرهمین‌مورد ذکری ازهپیان دارد(۵) که درنسخ خطی‌وچاپی‌آنرا بهلسان وبهسان وبهپان نوشته‌اند ؛ بابرنیزدرسنه ۹۱۰ ه برای‌فتح‌کابل ازراه پنجهر گذشته وبه‌گذر هوپیان رسیده بود (۶) که درچند میلی‌شمال چاریکاربرراه پروان واقع است وبقول پروفیسر ولسون باهو- پی-آن‌هیون‌تسنگ زایرچینی واسکندربه Opiana که ستیفونوس بازنینی ذکر

۱ـ روضات‌الجنات فی‌اوصاف مدینهٔ هرات۱/۳۲ ۲ ـ ایضا ۱/۸۶ ۳- طبقات‌الصوفیه ۴۵۶/۴۳۳/۴۳۲ ۴ ـ معجم‌البلدان ۲/۳۴۹ ۵ـ زین‌الاخبار ۲۰۴ ۶ـ بابرنامه ۷۹

ده مطابقت دارد.(۱) ومورخان قدیم یونان‌هم آنرا بنام Opianum می‌شناخته‌اندکه‌همان
بناکردهٔ اسکندر درهمین هوپیان بود . (۲)

خرواروخار

در۴۲۲ ﻫ امیرمسعود برای‌شکار به‌سوی‌خرواروخارمرغ‌رفت (ص۲۷۳). درمقابل‌هردو
علامت استفهام موجود است ولی ازسیاق کلام بیهقی برمی‌آیدکه این هردو شکارگاه در
یکیهای غزنه بودزیرا امیرمسعوددرسیزدهم رمضان ازغزنه رفت وروز۲۳ واپس‌آمد. وده
را بشکارگذراند . وپدیداراست‌که شکارگاه نزدیکی بود .

این‌خروار اکنون بهمین‌نام درلوگرجنوب‌کابل موجود است و بندآبی‌هم داردکه بنام
بند خروار» مشهوراست وازغزنه تا «خروار» مسافت دوروزه مسافرت براسپ است .

اما «خار» اکنون در۱۶ کیلومتری‌جنوب‌غرب‌سلطان‌خیل‌لوگردر:
طول‌البلد شرقی : ۶۸ درجه ۳۴ دقیقه ۳۴ ثانیه .
وعرض‌البلد شمالی: ۳۳ درجه ۴۵ دقیقه ۳۲ ثانیه (۳)

نست ومرغ اخیرکلمه ، بمعنی‌سبزه‌زاراست‌که درافغانستان اماکن زیادی بنام مرغه ومرغ
یم و اصل‌کلمه در اوستا هم مریغه Maregha بمعنی چمن بود . و این «خروار» و «خار»
نون هردودریك ناحیهٔ جغرافی ودرجوارهمدیگرافتاده‌اند .

رباط کندی

در(ص۲۳۰) بیهقی‌ذکررباط کندی‌آمده‌که بوسعید مشرف‌درآنجا بود . البیرونی‌ازین
ل ذکری درحدود شرقی افغانستان داردکه : « رباط‌کندی : المعروف برباط امیر(۴)»

فخرمدبرگوید : امیر عادل ناصرالدین سبکتکین‌شاه جیپال‌را برد در صحرای‌کندی
آنجا رباطی‌کردکـه آنرا امیرکندی خوانند وهم‌دران ناحیت سلطان مودود رباطی‌کرد و
حآباد نام نهاد .(۵)

این‌ناحیه تاکنون درحدود سی‌کیلومتری‌غرب جلال‌آباد برراه قدیم‌کابل‌بنام «کندی»
کندی‌باغ» شهرت داردکه «فتح‌آباد»هم درآنجا بهمین‌نام باقی مانده است ، ودنپور بیهقی
دینه‌پوربابرهم درآن نواحی بود .

فنج آب

درحوادث ۴۲۴ ﻫ ازرفتن خواجه بزرگ احمد عبدالصمد به‌سوی تخارستان و بلخ تا
لوالج وفنج‌آب ذکری داردکه درنواحی‌ختلان کمیجیان شوریده بودند. (ص۴۰۳)

و لوالج (وروالیز) معروف است، و «فنج آب» درنسخ خطی وچاپی به اشکال پنج‌آب
ح آب و فسخ آب رود آمده و در حاشیهٔ طبع استادان نفیسی و فیاض بحوالـهٔ طبع قدیم

---

۱ ـ ترجمهٔ انگلیسی با برنامه ۲۱۱/۱ ۲ ـ جغرافیای قدیم هند ۲۳
۱ـ قاموس‌جغرافی افغانستان ۱۰۸/۲ ۴ـ قانون مسعودی ۵۷۴/۲ ۵ـ آداب
لحرب ۳۱۸

تهران نوشته‌اند، که این پنج آب آنجاست که دراطلسها مزارشریف نویسند ، و بطرف‌شرقی آن چند نهر است که از ماوراءالنهر به آمویه ریزد .

آبهائی که امروزبنام دریای پنج نامیده میشود، ازسطوح مرتفح پامیر و واخان‌حدود زورقول (حهیل وکتوریا) سرچشمه گرفته و در طول مرزهای افغان و تاحیکستان شوروی‌در حصص علیای بدخشان تا حزیره درقد و بقایای شهرستان یونانی آی خانم کـه محل التقای دریای کوکچه با آنست بهمین نام پنج یاد میگردد ، و قلعهٔ پنحه هم بر کنارآن درواخان واقع است . و محموعهٔ تمام این آبها بعد ازملتقای آب کوکچه دریای‌آمو نامیده میشود، که طول آنرا در تمام این مرزها در حدود پنحصدکیلومتر تخمین توان‌کرد ، و همس دریای پنج خط مرزی افغان و شوروی در واخان و بدخشان و تخارستان شمرده میشود . ولی مرار شریف که در حنوب شرقی متصل بلخ افتاده از ین‌حا در حدود پنجصدکیلومتر فاصله دارد و پنج‌آب هم ازینجا بهمین مقداردوراست ، که ازتخارستان برین‌آب گذشته به ختلان‌میرفتند، و بنابراین تعیین پنج‌آب در مزار شریف خطاست و هم‌اکنون همین آب بهمین نام دریـای پنج مشهور است .

پیروز نخچیر

این‌نام دوبار دربیهقی آمده و حائی‌بودبین خلم و بدخشان و بغلان (۱) که درولایت تخارستان واقع بود .

در هردو طبع نفیسی و فیاض پیروز ونخچیر چاپ شده ولی هردودانشمند درتشخیص آن بجائی نرسیده‌اند . مرحوم نفیسی می‌نویسد : که در حاشیه نسخهٔ طبع کلکته به خط سیدمحمدعلی نوشته شده که پیروز اسم قلعه‌ایست در وسط جبال غوربین هرات و غزنه (۲) . در حالی‌که پیروز نخچیر بیهقی در ناحیت تخارستان و بدخشان و در شمال هندوکش بوده نه در وسط افغانستان وغور .

استاد فیاض می‌نویسد : این دو نام در جغرافیاهای قدیم دیده نمی‌شود به احتمال قوی عبارت غلط وصحیح‌آن «پروان وپنجهیر» است (۳) واین رای استاد نیزبا ذکربیهقی منطبق نیست ، زیرا پروان و پنجهیر هردو در جنوب هندوکش‌اند و بیهقی در هردومورد ازشمال آن‌کوه ودرناحیت‌های بین خلم وبدخشان و بغلان و ولوالج ازپیروز ونخچیر ذکرمینماید.

« پیروز نخچیر » نام یك‌حای است که به موحب جغرافیای موسی خورنی درکوست خراسان در تخارستان. واقع بود (۴) و تا کنون هم بـه همین نام مسمی است . در تـاریخ طبری (۵) در حوادث سال ۱۱۹ ه و جنگهای اسدبن‌عبدالله با خاقان ترك ، ذکری‌ازینحا بین خلم و حزه تخارستان می‌آید ،که مارکوارت هم در ایرانشهر (ص ۸۲) آنرا بین حلم وگزه تعیین موقع‌کرده است وامروزگزدره وگزستان وخلم وتخارهمه بهمین نامها باقیست و پیروز نخچیر هم دران نواحی است .

(۱) بیهقی ۲۴۶ر۵۵۷ (۲) ص ۶۷۸ (۳) ص ۲۴۶ر۵۵۷
(۴) تاریخ تمدن ایران ۱ر۳۲۰ ایرانشهر ۷ (۵) طبری ۲ر۱۶۰۴

شجکاو ـ باجگاه

دروقایع ۴۲۲ ه که سلطان مسعود بعد از گرفتن امیر یوسف و فرستادنش به قلعه
ٔاوند بسوی حضرة غزنه حرکت می‌کند ، از بلق می‌گذرد وبه شجکا می‌رسد ، و ازینجا
شهر غزنه می‌آید (ص۲۵۵) .
این‌حمله درطبع استاد فیاض چنین است: «دیگرروزازبلق برداشت وبباجگاه‌سرهنگ
علی‌کوتوال و ابوالقاسم علی نوکی صاحب برید پیش‌آمدند.»
درطبع مرحوم نفیسی «ازبلف برداشت‌وبکشید«بباحگاه» رسید و«بشحکا» سرهنگ...
ی‌آمدند (ص۳۰۲)
کلمهٔ بلق‌که مرحوم نفیسی بلف پنداشته شکلی است از برک‌که اکنون هم درلوگر
وب‌کابل برراه غزنه افتاده است وسممانی و یاقوت هردوآن را ازتوابع غزنه شمرده‌اند ۱
ٔرتاریخ بیهقی دوبار دیگرهم درهمین مورد ذکر شده است ۲ .
کلمهٔ دیگر شحکاو است‌که اکنون هم بنام شش‌گاو خوانده میشود و درشمال شرقی
نه برراه‌کابل منزل دوم بود و درتاریخ بیهقی دوبار دیگر هم مذکور است.۳
اما ذکر باحگاه درین موردکاملاً بی‌حاست ، زیرا باحگاه هم اکنون درددرهای هندو
ش درحدود صد کیلومتر شمال غربی کابل در درهٔ‌کهمرد برراه قدیم بلخ وکابل واقع است
حالی که بیهقی منزل بلق را بعد ازغوروند پروان نزدیك غزنی قرارمیدهد وچون ازبلق
ـکت می‌کردند به شجکاو وبعد ازان به‌غرنه می‌رسیدند ، واین راه ازباحگاه درحدود صد
یلومتردور است .

دشت لکان

درسنه ۴۲۵ ه سلطان مسعود از غرنه به بست آمد و بعد ازتگین‌آباد درکوشك «دشت
ان» نزول‌کرد. (ص۴۳۳)
این‌کلمه درتمام چاپهای بیهقی‌لنگان طبع شده ولی درموقع دیگریعنی حوادث۴۲۸ه
ـگامی‌که سلطان مسعودازمیمند وبناهای پادشاهانهٔ‌خواجه احمدحسن به این‌کوشك می‌آید
.طبع استاد فیاض لنگان و درطبع استاد نفیسی دشت یکـان است (ص۶۳۱) وهیچ یکی از
ابهان دانشمند ملتفت صحت‌کلمه نشده‌اند .
این‌کلمه به‌مددیك بیت قصیدهٔ معروف‌فرخی «چون‌بسیج راه‌کردم سوی بست‌ازسیستان»
صحیح توان‌کرد، بدین معنی‌که فرخی ازسیستان به‌سوی بست می‌آید، و ازپهن وردشتی‌که
ریگ او میدان دیو و خوابگاه اژدها» است می‌گذرد ، بالاخره منظرکاخ سلطانی از دشت
کان پدیدار میشود .

اندرین اندیشه بودم کـز کنار شهر بست
بانگ آب هیرمند آمـد بگوشم ناگهـان

۱ـ الانساب ۹۰/۹۱ و معجم‌البلدان ۴۸۹/۱ ۲ـ بیهقی ۲۴۴/۲۴۷
۳ـ تاریخ بیهقی ۴۲۵/۴۲۶

منظـر عـالـی شه بنمـود از بـالای دژ
کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لگان (۱)

اکنون باید دید که بموجب این ذکر فرخی ، اصل کلمه ابداً و اصلا لنگان نیست ، در وزن عروضی قصیده که رکن اخیر بیت فاعلان است لنگان بانون نمی گنجد و باید باشدکه در تمام نسخ خطی فرخی چنین است .

اما اینکه اصل کلمه لگان یا لکان (بفتح) یا لکان (بضم) بوده بیقین معلوم نیست، زیرا نام اکنون باقی نمانده. ولی درهمین حدود بین پنجوای و بست روستائی بنام «ته‌لوکان» ت که جزو اخیر کلمه لگان بضمهٔ لام است واگرما حزو اول آنرا ته یعنی پایین وسفلی یم ، معنی آن لکان سفلی خواهد بود و ازین رو تلفظ قدیم کلمه را لکان به ضمهٔ اول تشخیص باید کرد .

مخفی نماندکه استعمال پیش‌وند (ته- تا) بمعنی سفلی دراسمای اماکن همین ناحیت‌های قدیم وقندهارکنونی دیده میشود، مانند «تاسوخچالا» و«تاگرشك» ازقرای کنارارغنداب ند ، و پیش‌وند (تا) بمعنی پایین در مصدر تأکیدل پنبتو یعنی پایین شدن است که در مشتقات آن همین پیش‌وند می‌آید .

این نام در متون حغرافی معرب گردیده و طلقان است که از مدن مربوط بست بود و ی مقدسی ذکری ازان دارد . (۲)

شکارگاههای شیران

بیهقی دراحوال جوانی سلطان مسعود هنگامیکه درهرات والی بود می‌نویسد: وهمچنین ر شیر رفتی تاختن اسفزار وادرسکن وازان بیشه‌ها بفراه و زیرکان و شیر نر چون بر بگذشتی به بست و بعزنین آمدی » (ص ۱۲۵)

استاد فیاض تاختن اسفزار را مشکوك شمرده و بجای آن «چمن اسفزار» را پیشنهاد ند وگوید «شیرنر» معلوم نشد در همه نسخه‌ها چنین است و شاید غلط باشد .

مرحوم نفیسی بجای ختن - خبن می‌نویسد که به استناد معجم‌البلدان یاقوت شهری ر نواحی طوس (۳) و « ادرسکن» را ظاهراً نام محلی در خراسان و معرب آذرشکن د ووزیرکان، نیز پیداست نام جائی بوده است، وی به جای (شیرنر) به استناد یاقوت ز» را قرار می‌دهد ،که قریه‌یی بوده است از سرخس بر سر راه هرات . (ص ۱۳۶)

اکنون اگر این شکارگاه شیران و محل جغرافی آن را در نظر بگیریم، «ادرسکن» سفزار» و «فراه» مشهورکنونی که از نواحی جنوبی هراتند و تا کنون بدین نامها یاد رند درخور قبولند .

اما «خبن» یاقوت از راه و ناحیتی که بیهقی مراد داشته دور است . بیهقی راه جنوب ن را تابست مراد دارد، ولی «خبن» مذکور در نواحی طوس وشمال غرب ازهرات بسیار است .

این مشکل استفاده کنیم. وی «ارزلان» و«خواش» و«خیر» را دران حمله نام برده است (۱) که یك نسخه بدل خیر ــ « خین » هم بود . واین هرسه اکنون درناحیت بالا بلوك مربوط ولایت فراه افتاده‌است. چون دراکثر نامهای اماکن نسخه‌های جغرافی عربی مخصوصاً ادریسی تحریفات گوناگون روی‌داده بنابراین «ارزلان» یا «ازرلان» یا «ازلان» نسخ ادریسی را همین «ازدوان» کنونی باید شمرد که بین بغران و خیساد بر مرز جنوبی غور افتاده ورودی بهمین نام ازان برایدکه درقسمت علیا رود «ازدوان» نامیده میشود ، وچون به ناحیت خواش جنوباً داخل گردد آنرا خاش رود گویند . چون خیر یا خین ادریسی در ردیف همین ازدوان و خواش قرار دارد بنابرین توان گفت که مراد بیهقی همین اراضی جنوب غور است که راهی کاروان رواز اسفرار بدانجا آید و بعد از خواش به وادیهای کنار هلمند گذرد و خواش را اکنون خاش گویند که بقول یاقوت هم تلفظ مردم آنجا خاش بوده است (۲) .

اما دوجای دیگر « زیرکان » و « شیرنر» را هم در همین راه کوتاه اسفرار به بست جستجو باید کرد زیرا بیهقی در جای دیگر کتاب خود گوید : که سلطان مسعود از غزنه نیت هرات کرد ، و غرهٔ ذیحجه برباط « شیرنر » شکار شیر کرد و نیمه ماه بهرات آمد . (ص ۳۶۱)

درینجا در نسخ مطبوع املای «شیر و بر» آمده در حالیکه مراد همان جایست که در همین نسخ در سابق شیرنر طبع شدد است . و ما در روشنی معلومات محلی عینی هردو کلمه زیرکان و شیرنر را مطالعه میکنیم :

این هر دوجای بعد از ادرسکن و اسفزار و فراه بر راه بست واقع بود ، که اکنون راه عراده روبین هرات وقندهارازهمین نواحی گذشته وبیابانهای بکواودلارام را طی میکند ولی دران اوقات از راه کوهساران که وادیهای سرسبز و روستاها داشت میگذشتند که اکنون بالا بلوك گویند و به کوهساران جنوبی غور و نواحی اسفزار و فراه پیوسته است .

درین ناحیت کوهی از سلسلهٔ جبال جنوب غور برآمده که در شمال سرزمین بالابلوك امتداد دارد ، وآنرا اکنون «زیرکوه» گویند وروستایی هم بهمین نام در دامنه‌های آن کاین است که با زیرکان بیهقی از نظر موقعیت جغرافی انطباق میکند چون در پښتوزیر بمعنی زرد است و این کوه رنگ زرد دارد ، بنابرین زیرگون بمعنی زردگونه بود و ابدال و او بالف در اسمای اماکن و رجال مطرد است مانند زرغانه و زرغونه (نام زن) و حوزگون و حوزجان ، و بهستان و بیستون ، و غیره بنابرین زیرکان نسخ خطی را که در قدیم فرق (ك ــ گ) را نمیکردند ، زیرگان باید خواند .

پیوسته با همین زیرکوه کنونی کوهی است بنام کوه رباط که آبهای این هردو کوه به فراه رود افتد ومتصل به کوه رباط جائی بنام خواجه سربرواقع است که همان رباط «شیرنر» یا شیر و بر مصحف نسخ خطی بیهقی باشد، و ازانجا راههای کاروان روبه طرف زمین داور و سواحل هلمند و بست رود وبنابرین این عبارت بیهقی را چنین باید نوشت ؛

«... بشکار شیر رفتی تاخین و اسفزار وادرسکن و ازآن بیشه‌ها بفراه وزیرگان و

. درهای آنجا پلنگ فراوان است و گویند دربیشه‌های کوهسارانی که به غور پیوندد گاهی
رهم دیده شده‌است وشاید با بسط مدنیت و سکونت انسانی نسل این حیوان گم گردیده و به
ازهای کوهساران حصر شده باشد.

چنگل اباد ـ والشتان ـ والستان ـ کوهتیز ؟

درحوادث ۴۲۱ ه هنگامیکه امیرمحمد را درتگین آباد بگرفتند و ازقلعهٔ کوهتیز به
مهٔ مندیش فرستادند اورا ازکوهتیز (که درحوالی همین قندهارکنونی واقع بود) برداشتند
زجنگل ایاز به گوروالشت وبعداز آن به قلعهٔ مندیش رسانیدند.(ص۷۵)

در(ص۲۹۱) والشتان ازولایات مملکت غزنویان در جمله قصدار ومکران و کیکانان
مده که درطبع نفیسی والستان چاپ شده‌است وهریکی ازین نامها درخور تدقیق است.

اول : تگین آباد درغرب قندهارکنونی بین مجرای ارغنداب وهلمندواقع بود وعین شهر
دهار نبود که من موقع آنرا در مقالتی تعیین کرده‌ام (رک : محلهٔ آریانا طبع کابل جلد ۵
ماره ۶)

دوم : قلعهٔ کوهتیز که درنسخه های خطی کوهشیرهم ضبط شده مورد تأمل است ، زیرا
. تاریخ سیستان کوهز آمده ویك املای آن کوهتزهم هست (ص۲۰۸و۳۹۸) که بیهقی آنرا
ارستان رتبیل گوید (ص۳). درین مورد حدس مرحوم بهارصائب بنظرمی آید که کوهیز در
سلا کوهیزك باشدبمعنی (کهك) (۱).

زیرابهمین نام جائی اکنون بر کنار راست ارغنداب درحدود ۱۵ کیلومتری غرب شهر
دهارواقع است که درحقیقت هم یك کوه کوچکی است که بالای آن آثار حصار وآبادی قدیمه
بده میشود، وروستای سرسبزی براطراف آن بهمین نام واقع است وتعیین موقعیت کوهیز بیهقی
ا درینجاکرده میتوانیم، وشاید تگین آبادهم درنزدیکیهای آن کاین بودکه بقول اصطخری از
جوای تگین آباد یك منزل راه استوهم اکنون پنجوای درحدود هشت کیلومتری جنوب کوهك
اقع است واصطخری هم کهك را شهری در رخ می نویسد که در حدودالعالم هم درین نواحی
کر آن آمده‌است(۲).

سوم: جنگل ایاز؟ این نام درنسخه‌های بیهقی باختلاف املاء چنگل ایاز، جنگل بازاست
ه استاد فیاض حنگل آباد راصحیح دانسته است.(۳)

اصطخری وابن حوقل هردو درشرح مسافات بین بست وغزنه منزلی رابنام جنگل آباد
کرمیکنند که ازتگین آباد دومنزل فاصله داشت(۴) واکنون مادرباغستان کنارچپ ارغنداب در
حدود ده کیلومتری شمال غرب شهر قندهاردیهی بنام چنگل داریم که امیرمحمدرا ازکوهك برین
اه بطرف شمال به گوروالشت ومندیش برده باشند . این راه از بند دهله گذشته و به تیری و
جنوب غورمیرسد . بنابرین جنگل ایازرا محرف چنگل آباد باید پنداشت که تلفظ کنونی مردم
نجا بهجیم فارسی مفتوح و گاف مضموم است .

چهارم : گوروالشترا استاد فیاض کورهٔ والشت خوانده وآنرا بـا بالست حدودالعالم

درحدود زمین داور ورخذ وغورودو بخش علیا وسفلای والشتان تطبیق کرده است. (پارقی ص ۷۵)
بالشتان اکنون هم بهمین نام بین ولایت تیری و کوهسار جنوب شرقی غور افتاده است، که بموجب روایت پینه خزانهٔ پښتو بحوالت تاریخ سوری مفقود درحدود ۱۳۹ ه درقلمرو پسر امیر پولاد سوری ازاجداد سلاطین غورداخل بود (۱) واین همین گوروالشت بیهقی است که در نسخ خطی طبقات ناصری گوروالشت وغوروالشت هم ضبط گردیده (۲) و بین تکین آباد و مندیش غور واقع بود که عین موقعیت جغرافی همین بالشتان کنونی باشد ومنهاج سراج هم آنرا بنام والشتان علیا وسفلی آورده است. (۳)

علی بن زید بیهقی این والشتان را از نواحی بست میشمارد که قصبهٔ سبوار آن قرارگاه اصلی خاندان او بوده است. (۴)

باید گفت که اززمان قدیم بین این والشت و بالشتان جنوب غور که اکنون درشمال ولایت تیری قندهارواقع است با والس یا بالس یا والشتان که بیهقی درردیف مکران وقصدار وطوران ضبط کرده (ص ۲۹۱) وحدودالعالم بالس (ص ۱۰۴) والبیرونی درقانون مسعودی والصیدله بالش ووالشستان آورده (ص ۲۹) التباسی موجود بود، که این دوناحیت را با همدیگر خلط کرده اند . درحالیکه این بالس یا والشستان ازوادی پیشین وشال (کوئته کنونی) تا ماورای بولان وسیوی را دربرمیگیرد و ازبالشتان جنوب غوردرحدود دوصد کیلومتر دور است و شش ناحیهٔ آنرا که البشاری بنامهای اپشین ــ اسپیجه (سپنجای ــ سپید خاك) ومستنگ وشال و سیکره وسهوه (۵) نام برده تاکنون هم بهمین نامها موجودند .

پنجم : قلعهٔ مندیش: باین نام سرزمینی درغورمشهور بود که منهاج سراج دارالملك آنرا سنگه می نویسد وبقول یاقوت سنجه بکسرهٔ اول باشد . غیر از بیهقی مورخان دیگر مانند گردیزی ومحمد بستی درتاریخ سوری وابن اثیر وفرخی شاعردربار غزنویان نیزازان ذکری دارند ومن درین باره درتعلیقات طبقات ناصری و گردیزی شرحی داده ام (رك: طبقات ناصری ۲/۳۲۳ وزین الاخبار ۲۰۴)

مجلهٔ یغماــ تحقیقات پوهاند عبدالحی حبیبی استاد دانشگاه کابل دامت برکاته مستند و دقیق است . برمصححان و خوانندگان تاریخ بیهقی است که دران تأمل فرمایند .

---

۱ ــ خزانه ۲۹ــ۲۲۱ ۲ ــ حواشی زنوزی بر ترجمه انگلیسی طبقات ناصری . ۳ــ طبقات ناصری ۱/ ۳۲۷و۳۳۵ ۴ــ تاریخ بیهق ۱۷۴ ومقدمه شرح نهج البلاغه ابوالحسن بیهقی ودیباجهٔ جوامع احکام النجوم (خطی) ۵ــ احسن التقاسیم ۲۹۷

رضا کیانپور

«دروغ مصلحت آمیز»

تحشیه‌ای بر عبارت افصح المتکلمین

درمقالهٔ فاضلانه استاد بس ارجمند محیط طباطبائی تحت عنوان «هفتصدمین سال وفات سعدی» جملات زیرشایسته بحث و بررسی است :

« . . . . درهندوستان قدرت نفوذ تربیتی سعدی . . . . بدرجه‌ای مؤثر ومخالف منافع خارجی تشخیص داده شده بودکه . . . . حکومت‌کمپانی شرق زبان فارسی را از دیوان و دفتر و مدرسه هند برداشت . . . . . دسته‌هـای مرسلین و مبلغین عیسوی برای اینکه اثرسخن سعدی رادرذهن مردم درس خواندهٔ هند ناچیز کنند، باب عشق وجوانی را بهانه‌کردند وگلستان را « مفسد اخلاق » شمردند و عبارت مقایسهٔ میانهٔ دو شر را دستاویز مبارزه باخیر قرار دادند .
چهل واندی سال پیش ازاین «نیز» نویسنده‌ای . . . . . خواست بدست‌آویزی‌که صد سال پیش‌ازآن دشمنان زبان پارسی‌درهند به‌گلستان وصاحب‌آن بعذرطرفداری از «دروغ مصلحت‌آمیز» حمله‌کرده و شکست خورده بودند در برخی از جرائد داخلی[1] همان نغمه را به‌لحن دیگری ساز وزمزمهٔ مخالفت باسعدی‌را آغازکنند...»
و غیره . . . .

دلالت ضمنی این قسمت از مقالهٔ استاد چنان است‌که اکنون زبـان بد خواهان بریده شده وباشکستی‌که خورده‌اند به‌کنجی خزیده وازابرازمخالفت پرهیزداشته وازایرادنسبتهای بی‌پایه و ناروا بمقام معنوی صاحب‌گلستان دم فروبسته‌اند .

حمل برحسارت نباشد با حرمت بسیار خاطر عالم فاضل را مستحضر می‌داردکه چون اوقات شریف ایشان‌کلا درمصاحبت با دانشمندان و به‌کتاب وکتابت ومؤانست و مؤالفت بـا محققان می‌گذرد این توهم برایشان پیدا شده است «که عدوان شکست خورده‌اند» .

گذری بـه مدارس متوسطه و فیض دیدار وشناخت آنان‌که مختصر خط و ربطی دارند مؤید این حقیقت خواهد بودکه‌کم نیستند افرادی‌که صرفاً به استناد استنباط نامعقول ازچند جملهٔ‌گلستان و اخذ مفاهیم نادرست ازآنها این اثرجاویدان «به معنای اخص» وبرخی دیگر از آثارکلاسیك ادبیات فروزان ایران را «به طور اعم» مضر و مفسد می‌شمارند .

مایهٔ نگرانی اینجاست‌که صاحبان این طرز تفکررا اکثراً جوانانی‌که رسالت‌پاسداری فرهنگ‌کشور را به عهده دارند تشکیل می‌دهند . تصور می‌کنم دربین مـا ایرانیان این ذوق

۱ـ روزنامهٔ زبان آزاد ومجله آینده .

بیشتر ازمردم سایرملل وجود دارد که به منظور انسجام سخن پیوسته کلام خودرا به مناسبت حال ومقام و زمان ومکان باحدیث و خبرخاصه باشعرآرایش وچاشنی بخشیده و رنگین سازیم و ازشواهد مستدل ومتقن شعر برای تحکیم استدلال خودیاری ویاوری بخواهیم .

نیت ازعرض این مطالب آنکه حادارد محققان ودانشمندانی چون حبیب یغمائی ــ محیط طباطبائی ــ محمد علی اسلامی ندوشن ــ باستانی پاریزی و دیگر نویسندگان دانشمند یغما وقت وهمت خودرا به این نکته نیز معطوف فرموده وگاهگاه عبارت و امثله و ابیاتی راکه مورد استعمال زبان محاوره است و اگر مفهوم اصلی آنها روشن نشود بـاشرنگ تردید و انکار روح وفکرمردم مارا مشوب ومسموم می‌سازد مورد بحث و تدقیق قراردهند تابخواست خداوند خویشان بیگانه شمشیر بیندازند و از دردوستی ومودت درآمده به گنجینهٔ فرهنگ خودمباهی شوند و پاسداری آن را صمیمانه به عهده بگیرند .

باعنوان کردن استدعای بالا این اندیشه درمن قوت گرفت که جسارت رابغایت برسانم وخود مختصراً برای مثال، عبارت «دروغ مصلحت آمیز» را زمینه بررسی قرار دهم. لازم می‌دانم این نکته را تذکر دهم که نگارنده به هیچ وجه قصد تحقیق وتتبع ادبی ندارد وچنان وظیفهٔ خطیری را مجموعاً خارج ازصلاحیت خود می‌داند . اگرسعی بنده منجربه جلب توجه معنوی دانشمندان گرامی بشود احساس بس غروروسرافرازی خواهدکرد .

***

عبارت دروغ مصلحت آمیز درنخستین داستان باب اول گلستان آمده و این بـاب بنام «درسیرت پادشاهان» معنون است . داستانهای این فصل حملگی نمایشگر مسائل اخلاقی‌حکام و راه و رسم حکومت وشامل مواعظ ونصایح ومعارف وحقایق است . آزاد منشی و بی‌پروائی استاد سخن سعدی درتجویز داروی تلخ نصیحت آنچنان باشهد بلاغت و لطافت درهم آمیخته است «که مدعیانش گمان برندکه حلواست» . اوچشم طمع از احسان صاحبان حشمت وجلال فرومی‌بندد و دلیرانه مصلحت ایشان و جامعه را متذکر میشود . حتی آنجاکه مدح ممدوح خود ابوبکر بن سعدبن زنگی را وجههٔ خود ساخته است ازخدمتی که ازآن متفکر برمی‌آید کوتاهی نمی‌کند و دلیرانه به اندرز دادن وی می‌پردازد :

بنوبتند ملوك انـدرین سپنج سرای کنون‌که نوبت تست ای ملك به‌عدل گرای

و آنجا که قدح و نکوهش عمله جور ضرور است با بی‌پروائی‌کامل گم گشتگان وادی غرور وغفلت را به شاهراه حقیقت وعدالت رهنمون می گردد :

عـامل ظالـم بسنان قلـم دزدی بی‌تیر و کمان می‌کند
آنکه‌زیان‌میرسدازوی‌به‌خلق فهم ندارد که زیان می‌کند؟

چنین شخصیتی با چنین آزاد منشی باب اول گلستان را برای حکومت تدوین کرد .
حال برگردیم به حکایت اول . داستان ازاین قرار است :

«پادشاهی . . . به‌کشتن اسیری . . . . . . اشارت‌کرد . . بیچاره درحالت نومیدی ملك را دشنام دادن گرفت. . . . . ملك پرسید چه میگوید؟ یکی ازوزرای نیك محضر گفت ای خداوند : همی گوید . والکاظمین الغیظ والعافین‌عن‌الناس [1] ملك را رحمت آمد و

۱ــ تمام‌آیه : الذین ینفقون فی‌السراء والضراء والکاظمین الغیظ و العافین عن الناس ــ

ىرخون اودر گذشت . . . . وزيرديگر كه بر«ضد» اوبود گفت ابناى جنس ما را نشايد كه
حضر پادشاهان حز براستى سخن گفتن ۱. اين، ملك‌رادشنام داد وناسزا گفت. ملك روى
ن سخن درهم آورد وگفت: مرا آن دروغ پسنديده‌تر آمد از اين راست ،كه روى‌آن در
لحتى» بود وبناى اين بر«خبثى» وخردمندان گفته‌اند «دروغى مصلحت‌آميز به‌كه‌راستى
انگيز» .

هر كه شاه آن كند كه اوگويد — حيف باشد كه جز نكوگويد»

موضوع راست و دروغ درشريعت مقدس نيز مورد مداقه بوده است. دراينجا به حكم
رت از شرع مقدس استعانت مى‌جوئيم .

يحب المحسنين : آيهٔ ۱۲۸ سوره آل عمران (آيه ۱۳۳ يا ۱۳۴ هم مذكور است.)

ترجمه‌آيه شريفه ازاين قرار است :كسانيكه درغنا و تنگدستى، توانگرى ودرويشى
ق مى‌كنند ودر حالى كه قدرت برانتقام‌كشيدن دارند خشم خودرا فرومى‌خورند از نيكو-
نند وخداوند نيكوكاران را دوست مى‌دارد .

حضرت رسول ميفرمايد : هر كه خشم خودرا فروخورد خداوند سبحانه وتعالى دل او
ه نور ايمان منور كند . و نيز از آن حضرت روايت است كه صاحب قدرت‌كسى نيست‌كه
مان برزمين زند بلكه‌كسى است‌كه مالك نفس خود باشد وغضب خود فروبرد . از محمد
) مروى است هيچ حرعه‌اى گواراتر از فروبردن خشم نيست . روايـات زير نيز از آن
رت است ... هيچكس نباشدكه عفوكند مگر اينكه خداى تعالى اورا عريز گرداند .

. . . . درروزقيامت منادى ندامى‌دهندكجا هستندكسانى كه اجر ايشان باخداوند است
برنمى‌خيزند جز آنانكه گناه ديگران رابخشيده‌اند .

. . . . روايت است‌كه فرمود درشب معراج دراعلى درحات بهشت‌كوشكها ديدم . از
ئيل پرسيدم اينهاكراست ؟ گفت الكاظمين الغيظ والعافين عن الناس .

***

درخبر است‌كه‌كنيزى به دست حضرت سجاد عليه‌السلام آب مى‌ريخت ظرف بسر آن
رت خورد و جراحت وارد شد . از كثرت درد قيافه حضرت به‌هم فرو رفت .كنير گفت
يدى ان‌الله يقول و الكاظمين الغيظ . امام لبخندى زد و فرمود تظمت غيظى .كنيز گفت
افين‌عن‌الناس. حضرت‌فرمود عفاالله عنك. كنيز گفت والله يحب‌المحسنين. على‌بن‌الحسين
السلام روبآسمان‌كرد و فرمود بروكه در راه خداآزادى .

۱ـ درصحيحه معاوية بن عمار آمـده است : المصلح ليس بكذاب . « اصلاح دهنده
غگو نيست» .

از ابى‌عبدالله عليه‌السلام نقل است كه فرمودكلام بـه سه قسم است : راست ، دروغ ،
لاح پرسيدند اصلاح چيست ؟ فرمود ازيك نفر ناهنجارى عليه‌كسى مى‌شنوى و خلاف آن
به طرف مقابل مى‌گوئى‌كه شنيدم فلانى ازتو به نيكى ياد مى‌كرد .

ازعلى بن موسى‌الرضانقل است‌كه فرمود بدرستى‌كه مردى به‌رفيق خودراست‌مى‌گويد
اين حرف راست به‌اوناراحتى ومشقت مى‌رسد اونزدخدا دروغگواست وبدرستيكه مردى
برادرش دروغ مى‌گويد وبا اين دروغ اراده نفع اورا مى‌كند اونزد خداوند راستگواست

مقدمهٔ باید به‌عرض برسانم که اصل غیرقابل تردیدی در اسلام وجودداردکه ازموارد برتری وارتقاء حیثیت اسلام برسایر ادیان است وآن اصل «ترجیح اهم برمهم» درتکالیف و استقلال عقل بوجوب «اقل القبیحین» درمحذورات است. برای مثال فرورفتن درآب مبطل روزه است ولی اگر روزه دار شخصی را درحال غرقه شدن درآب دید مکلف به نجات جان اوست وابن غوطه خوردن درآن موجب شکستن روزه او نخواهد بود. روزه مهم است وجان آدمی اهم و این ترجیح، یك ترجیح منطقی است که در اسلام به صورت یك اصل متقن در آمده است.

درمورد راست و دروغ نیزدرمواردی چند این اصل رعایت می‌شود که حتی ممکن‌است با اتیان سوگند نیزهمراه باشد. ۱

الف: تغییرعنوان زکوة به‌هدیه درمورد افرادی‌که عزت نفس وحیثیت اجتماعی‌آنان احازه پذیرش و استفاده اززکوة را نمی‌دهد دروغ مأجوری است.

فرض اینست‌که عزیزی خوارشده وسرنوشت اورا به عسرت‌کشانده و اززاد معناچیزی بـا وی نمانده است، ولی حفظ آبرو اجازه اینکه دست نیاز بـه مال زکوة درازکند به او نمی‌دهد. درچنین حال زکوة دهنده می‌تواند به‌دروغ متوسل واظهارکندکه این مال، زکوة نیست وهدیه‌ایست‌که قبول آن مباح است.

ب: وعده دروغ بـه افراد تحت‌الکفاله: اگر افراد تحت تکفل تقاضائی از متکفل حود بنمایندکه برآوردن‌آن ازتوانائی مالی اوخارح باشد چنانچه متفکل وعده دروغ بدهد معفو است. پدری است نیازمند، فرزندانش ازوی لباس نو می‌طلبند با اینکه می‌داند بهیچ‌وجه ازعهدهٔ انحام این مسؤل برنخواهدآمد به‌دروغ وعده می‌دهدکه درخواست‌کودکان‌خود را اجابت خواهدکرد. شرع مقدس چنین وعده‌ای را دروغ نمی‌شناسد.

ج: استفاده از دروغ برای جنگ: دراین‌حا اجازه می‌خواهد مثال را ازجنگ دوم جهانی انتخاب‌کند. فرانسه در اشغال‌آلمان هیتلری است. تنی چند از ملت فرانسه برای رهائی‌کشور و مردم خود از یوغ اسارت بیگانه جمعیت مقاومت ملی تشکیل می‌دهند. حال فرض‌کنیم یکی از افراد این جمعیت به‌دست آلمانیها اسیرمی‌شود. از او، تعداد، محل، و برنامه‌کار جمعیت استعلام می‌گردد واوبرای حفظ موحودیت‌کشوروصیانت‌جان‌هم میهنانش بدروغ‌متوسل می‌شودچنین‌دروغی‌بنا‌بحکومت‌عقل‌بااستفاده ازاصل‌الضرورات تبیح‌المحذورات

---

۱ ــ روایات زیرمؤید این‌امراست:

الف: قال احلف‌بالله کاذباً ونج‌اخاك من‌القتل.

ب: قال الصادق علیه‌السلام: الیمین علی وجهین الی ان قال فاماالیمین‌الذی یوحر علیهاالـرجل اذا حلف‌کاذباً ولم تلزمه الکفارة فهوان یحلف‌الرجل فـی‌خلاص امر مسلم اوخلاص‌ماله من‌متعدیتعدی علیه من‌خالص‌اوغیره: فرمود سوگند بردو نوع‌است اماسوگندی که با اتیان‌آن، شخص مأجور است وآن‌هنگامی است که‌کفاره‌لازم‌نباشد وآن درحالیست‌که برای رهائی جان ویامال مسلمان ازتجاوز اتیان سوگندشود.

مجموعاً با استفاده از اخبار و احادیثی که دردست است. مجاز می‌باشد. چه ، بیان حقیقت
ر چنان محضری باسر نوشت وحیات یك کشوربازی می کند.
د : مورد دیگر که دربحث حکایت سعدی‌آمده‌است دروغ برای اصلاح ذات‌البین‌است.
گر شخصی به دیگری پرداخت و شنونده برای اصلاح بین آن دو گفته‌ها را نشنیده گرفت
اظهارداشت : فلانی ازتوبه نیکی یاد می‌کرد ، چون اساس بقاء و پیشرفت جامعه برتفاهم
بن مردم و ایجاد افزایش اعتماد متقابل‌بنیان نهاده شده است چنین دروغی‌که مصالح جامعه
ا دربرداردگناه نیست وکلمه «مصلحتی» که در داستان سعدی‌آمده مأخوذ ازهمین اصل است
دربرابرآن بنای «راست» وزیر دیگر بر«خبث» ونتیجهٔ آن ازهم پاشیدگی رشتهٔ و دادبین
لطان و رعیت بوده است‌که باموازین شرعی وعقلی قابل انطباق نمی‌تواند باشد . ۱
باذکرمقدمه بالا حال اگر بمصداق «حفظت شیئاً و غابت عنك اشیاء» مردمی باشندکه
ـزئی ازکلام رابگیرند ونابخردانه‌آنرا ملاك وبهانه اتهامات ناروا وموهن به‌ساحت مقدس
دبیات غنی و با ارزش‌کشور ما قرار دهند و مفهوم عالی و انسانی آن را ازیادببرند و یـا
سیاری از مردم با سوء استفاده ازمعنای مجازی این عبارت نیات پلید خود را درجامهٔ این
فهوم گسترده بپوشانند و بی‌شرمـانه به دروغ توسل جویند ، این رذالت مـوافق رای بلند
ـعدی نیست .

۱ـ درسه مورد اخیرروایتی است ازامام صادق علیه‌السلام: کل‌کذب مسئول عنه‌صاحبه
وما الاکذبا فی‌ثلاثة رجل‌کاید فی حربه فهو موضوع عنه و رجل اصلح بین اثنین یلقی‌هذا
غیرمایلقی به‌یرید بذلك الاصلاح و رجل وعداهله شیئاً وهولا یریدان یتم‌له : هردروغگوئی
روزی مسئول است مگر درسه مورد : مردیکه هنگام جنگ حیله کند وکسی‌که بین دو نفر
آشتی دهد وبیکی سخنی را بگویدکه طرف دیگر بیان نکرده باشد و نیت وی اصلاح آن‌دو
باشد و نیز مردیکه بخانواده خود وعده دهد و حال آنکه قدرت انجام دادن آن را نداشته
باشد .

فریدون مشیری

کتاب

ی باغ پر سخاوت اندیشه‌های ناب — پنهان به برگ برگ تو ، اعجاز آفتاب
ان من و تو ، هرگز ، از هم جدا مباد — ای‌خوب جاودانه، ای‌دوست،ای‌کتاب

خرج و دخل

خرج باشد زیاد ودخل کم است　　قامتم زیر بار قرض خم است

آزمند از نیازمند جداست　　پستی هردو، گرچه مثل‌هم‌است

دست جائع ، به‌سوی غیر دراز　　چشم‌طامع، حدیث‌چاه‌و نم‌است

جسم را دردهای پی در پی　　روح را رنج‌های دم‌به دم است

نکبتش هم ره است تا بن گور　　هر که را در ره قلم قدم است

وین شگفتی نگر که از قرآن　　اولین آیت ، آیت قلم است

هست نااهل مدعی بسیار　　لیك اهل‌قلم، کم‌است، کم‌است

ابله آن‌کس که خادم ادب است　　بخرد آن‌کس که بندهٔ درم‌است

زندگی مغتنم بود ، اما　　عیش ناخوش‌نه‌عیش‌مغتنم‌است

«بغ بغو» گو بود زدانهٔ مفت　　این شعار کبوتر حرم است

استخوان پیش سگ بیندازد　　تو گمانی که خواجه‌را کرم است

این یکی زور دارد آن یك زر　　هر کجا زور و زربود؛ ستم‌است

این منم، این‌منم، چه‌گوئی‌باز؟　　بی حیائی در این منم منم است

ای‌عجب این‌همه تکبر وعجب!　　از وجودی که حاصلش‌عدم‌است

بقلم میرزا سید حسین خان عدالت

ملاحظات در احوالات سید جمال‌الدین اسدآبادی

درمیان اوراق مرحوم سیدحسن تقی‌زاده متن نوشتهٔ میرزاحسین‌خان‌عدالت تبریزی درباب سیدجمال‌الدین اسدآبادی‌را دیدم که به‌خواهش مرحوم تقی‌زاده نوشته‌بوده است و تا کنون به چاپ نرسیده است و مرحوم تقی‌زاده در مقالهٔ خود راجع به سیدجمال‌الدین ازآشنائی‌مرحوم عدالت با سیدجمال یاد و اطلاعات مرحوم عدالت را مندرج ساخته است.

مرحوم تقی‌زاده در حاشیهٔ بالای صفحهٔ اول این نوشته یادداشت‌کرده است: «از آقای میرزا سیدحسین‌خان معروف به عدالت تبریزی است که در ماه آوریل سنهٔ ۱۹۳۹مسیحی از طهران به‌لندن رسید برای دوست خودسیدحسن‌تقی‌زاده نوشته.»

ایرج افشار

در سنهٔ ۱۳۰۴ قمری سیدجمال‌الدین وارد پطروگراد گردید، نظر به اینکه‌شخصی مشهور بود اغلب ایرانیها به ملاقات او میرفتند. بنده هم ضمن ملاقات با ایشان آشنائی پیدا کردم و بزودی آشنائی ما مبدل به صمیمیت شد. علت عمده میل ایشان به بنده شاید همین بودکه مشارالیه ازاشخاص متجسس متنفر بودند واغلب مایل بودندکه اشخاص دررفتار ونقشه‌های‌ایشان تفحص‌نکنند وبنده همین رویه‌را داشتم وبعلاوه چون زبان روسی‌نمی‌دانستند و محتاج یك نفر مترجم بودند، تمام اوقات بیکاری خود را در حضورشان صرف میکردم. بالاخره محرمیت تا بحدی رسید که تمام افکار و عقاید و مشی خود را مفصلا به بنده شرح می‌دادند و مطالبی را که ذیلا عرض می‌کنم روایت خود آن مرحوم است.

قسمتی از تاریخ زندگانی ایشان را پرفسور برون تدوین کرده و الحق اکثر موافق واقع و غیرقابل تردید است؛ به استناد قسمتی‌که راجع به مسافرت ایران و روسیه می‌باشد بنابراین قسمت مزبور را شرح می‌دهم.

اولا باید بخاطرداشت‌که سیدمشارالیه ازخود سرمایه نداشتند وهمیشه درضمن‌مسافرت در حین اشتغال به‌کارهای مهم تهیه وجه می‌نمودند. دربدوامر نقشه سیدجمال‌الدین استخلاص هند از چنگ انگلیسها بود و به‌همین لحاظ روزنامه عروةالوثقی را در پاریس انتشار می‌داد بالاخره درجهٔ تأثیر افکار او در هند به جائی رسیدکه انگلیسها برای جلوگیری ازانتشار روزنامهٔ مزبور مجبور به اجرای قوانین شدید شدند تا به حدی‌که نزد هرکس نسخهٔ ازآن یافت می‌شدگرفتار صد لیره جریمه و دو سال حبس می‌گردید.

بعدازتوقیف‌عروةالوثقی‌سیدجمال‌الدین‌عازم‌پطروگرادبودولی‌نظر به‌اصرار اعتمادالسلطنه ناصرالدین‌شاه مایل ملاقات ایشان شدند و وقتی سید مزبور از راه اصفهان عازم دربار ایران

۱ـ کذافی‌الاصل.

بود ملاقات ایشان باظل‌السلطان اتفاق می‌افتاد یکماه ونیم در اصفهان توقف کردند . هرچند مذاکرات خود را باظل‌السلطان شخصاً به بنده شرح داده‌اند ولی از مجموع روایات ایشان با تتبع از معلومات چندی که راجع به اقامت اصفهان خود به بنده داده‌اند این‌طور استنباط میشود که سید مرحوم قسمتی از خیالات خود را که متناسب به افکار ظل‌السلطان بوده به ایشان شرح داده و در بعضی قسمتها توافق نظر حاصل شده بود بطوریکه ازان تاریخ‌مخارج اقامت پطروگراد را ظل‌السلطان تکفل کردند .

درطهران بحضورناصرالدین‌شاه رسیده ودرضمن سئوالات اعلیحضرت فرمودند «ازمن چه می‌خواهی؟»سیدمشارالیه گفت: «دو گوش» شاه‌ازجرأت‌اومتعجب شدولی انگلیسها که‌دائماً درکمین بودند به‌هروسیله بودبطورغیرمستقیم دهن‌شاه رانسبت به اومشوب کردند طغیان‌اعرابی پاشا وخروج مهدی‌سودانی وعزل خدیومصرهمه راباشاه میان‌آوردند بطوریکه ماندن سید با تغییرعقیده شاه‌درایران مشکل شده وبالاخره عازم پطروگرادگردید (راجع به اعرابی‌پاشا و دوفقره دیگر شرح مفصلی خودشان به بنده نموده‌اندکه فعلامجال تقریر آن‌نیست.)

اززمان اقامت درپاریس‌روابط سیدجمال‌الدین با«کات کوف» که ازجریده‌نگاران‌مشهور روسیه ودوستی‌کاملی باامپراطورداشت شروع‌شده بودویکی ازمؤیدات سفرسیدبه‌روسیه دعوت کات‌کوف می‌باشد ولی همین که ایشان‌وارد روسیه شدند کات‌کوف بدرود زندگی گفت و سید مجبورشدکه به تنهائی درپطروگرادبرای اجرای نقشه خوداقدام‌نماید.

سیدجمال‌الدین درضمن دوسال محبوسیت خود درهندوستان هواخواهان زیادپیداکرده بودچنانچه اسباب استخلاص اوراهم دوستانش فراهم آوردند.

اصل‌نقشه اوتهیه اتحاداسلام واستخلاص دول‌اسلامی‌ازجنگ‌انگلیس بودوبه همین‌لحاظ دائماً گرفتار ضدیت انگلیسها می‌گردید . حتی در پطروگراد هم دقیقه‌ای از اعمال اوغافل نبودند. دراین ایام‌سید درنظرداشت که وسایل جنگ‌انگلیس و روس‌رافراهم سازدتاهمه موقع قیام به دست‌آورند ولی‌روسها که جدیداً ازمحاربه باعثمانی مستخلص شده وگرفتار اختلال مالیه بودندبهیچ جنگ‌جدیدی حاضر نبودند سیدجمال‌الدین به‌کرات بازنویف (مدیروزارت خارجه روسیه) ملاقات کردند ولی‌مدیرمزبور ابراز مساعدت بانقشه ایشان‌ننمودند عین‌عبارت سیدجمال‌الدین‌است راجع به‌زنویف «هرچه اورابه‌هوامی‌اندازم مثل گربه روی‌دستوپابه‌زمین می‌افتد.» بعددرصدد ملاقات امپراطوربرآمدزیرا این‌مسئله راذیمداخله درامورهند می‌دانست ولی‌امپراطورفقط به ملاقات‌محرمانه رای‌داشت. این بودکه فقط‌یک‌مرتبه باملکه روسیه‌ملاقات دست‌داد چه ملاقات محرمانه امپراطوربی‌نتیجه بود. سیدجمال‌الدین ازاجرای نقشه خود در روسیه مأیوس‌شد در خلال این‌احوال اوضاع‌ظل‌السلطان‌هم مختل شده ازرساندن وجه به سید عاجزماند این بودکه کم‌کم بلاتکلیفی عارض رفتار ایشان می‌شد تاناصرالدین شاه سفر روسیه نمودکه ازآنجابرای حضوروجشن جمهوریت واردپاریس‌شود. اوقات ورودناصرالدین‌شاه به پطروگراد سفارت‌ایران باعلاءالملک تبریزی بودوارفع‌الدوله نیزمستشار سفارت‌ایران بودو مفخم‌الدوله نایب‌سفارت‌وهیچکدام‌ازاین آقایان باسیدمرحوم روابطی‌نداشتندکه مایل به‌ملاقات اوباشاه‌باشند.مرحوم‌میرزاعلی‌اصغرخان که دراین‌سفروزیراول معرفی‌شده بود در صورتی که هنگام‌اقامت سید درتهران بااوخصوصیت‌داشت دراین‌سفرمایل نشد درپطروگراد ملاقاتش‌نماید

سه نفرازرجال محترم به توسط بنده باسید مرحوم ملاقات نمودندکه درملاقات وصحبت ایشان حضورداشتم مرحوم اعتمادالسلطنه به هدایت من در کالسکه دولتی تشریف آورد ودست سیدمرحوم رابوسید وازمقاله‌ای که برضدسیدمرحوم بعدازعزیمت ایشان ازتهران درروزنامهٔ اطلاع نوشته بودعذر خواهی کرد وکسب اطمینان از مجرمیت من نمود راجع به سیاست مملکت صحبت کرد و ازناصرالدین‌شاه نهایت مأیوسی را داشت واقعاً هم حق‌داشت صدارت میرزاعلی‌اصغرخان با وجوداعتمادالسلطنه وحاجی‌امین‌الدوله وحاجی‌مخبرالدوله مملکت خواهی نبودبلکه خود ـ خواهی بود. چون سیاست میرزاعلی‌اصغرخان این نبودکه خداوملت از اوراضی باشند بلکه می‌خواست ناصرالدین‌شاه از اوراضی بشود. چنانچه خودمیرزاعلی‌اصغرخان روزی که باسید مرحوم درطهران بادرشکه به شاهزاده عبدالعظیم می‌رفتند وسید وخامت اوضاع و عاقبت سوء سیاست روس وانگلیس راکاملا باوفهمانیده بود ودرحال گریه اقرارکرده بودکه تقرب من به شاه‌ازاین‌جهة است‌که ازخودرأی ندارم وشاه‌می‌خواست تازنده‌است آسوده‌باشد وبعدازخودش چه ایران بماند چه برود برای او تفاوت نخواهدکرداین است‌که مادرانظار ملت مقصر قلم رفته‌ایم .

اعتمادالسلطنه می‌گفت برای بیداری‌شاه هرکتابی‌راکه ترجمه کرده می‌خوانم بجای حسن اثرسوء اثرمی‌بخشد. سیاست‌شاه دراین است‌که نقشهٔ روس رادرحال حیات خود توقیف نمایدوملت رادرغفلت وجهالت نگهداردتاکسی نتواند به‌اعمال شاه‌ایراد بگیرد همه ناراحتی خودرا دربیداری‌ملت می‌دانست ونمی‌گذاشت احدی‌ازرجال اولادخودرابرای تربیت‌به‌خارجه بفرستد چنانچه حاجی‌امین‌الدوله مرحوم را نگذاشت‌که حاجی‌امین‌الملك حالیه راکه آن وقت‌همراه‌آورده بوددریکی ازمدارس فرنگ مشغول تحصیل‌نماید این‌ممانعت راخودحاجی امین‌الدوله درپطروگراد به من‌نقل‌کرد. همین‌که اعتمادالسلطنه مرحوم‌ازخدمت سیدمرحوم خارج گردید سیدفرمودنددرایران یك‌نفرعالم وتاریخ‌دان اگرهست‌همین‌شخص است. روزبعد درعمارت دولتی مرحوم مخبرالدوله راملاقات نمودچون این‌دوبزرگوار هردوازهم ملاحظه داشتند جوابهای مرحوم سیدرابه شوخی و محافظه‌کاری گذرانیدند ولی اعتماد سید مرحوم زیادتر ازمخبرالدوله به حاجی‌امین‌الدوله بود درمراجعت به من‌فرمودکه هرگاه این دونفر باهم صمیمی بودند ایران را ازاین فلاکت نجات می‌دادند .

ناصرالدین‌شاه سه روزدرپطروگرادتوقف نمودوازآنجا قصدلندن را داشت سیدمرحوم نهایت‌رنجش‌را ازشاه ودرباریان دراین‌سفر حاصل‌نمود ودرصددبودکه یك‌ضربه‌ای به‌شاه‌بزند که بلکه ازاین راه اورامتنبه نمایدودراینجالازم است‌که قدری‌جلوتر برویم واتفاقاتی که قبل ازحرکت شاه ازایران افتاده‌بود ودولت روس ازوخامت‌آن اطلاع نداشت‌بیان نمائیم.

یکسال قبل از حرکت شاه از ایران «درامان‌ولف» که یکی از سیاسیون معروف بود از طرف انگلیسها سمت سفارت یافت از این ماموریت در امان‌ولف دولت روسیه ظنین شده بودکه دولت انگلیس چه خیال سوئی داردکه این وزیر سیاسی را به ایران فرستاده؟ بعد از عزیمت این‌نماینده سیاسی‌انگلیس‌آنچه معروف شد این‌بودکه دولت رودخانه کارون را آزاد نمودکه هریك ازدول همجوار بتوانند درآن کشتی‌رانی نمایندچنانچه انگلیسها دراعمال سید مرحوم مراقبت داشتند سیدهم درافعال ایشان ناظر بودقبل ازهرکس نقشهٔ انگلیسهارا دراین

آزادی رودخانه کارون ملتفت شده به یکی ازجریده نگاران آلمان مفادمبسوطی در مضرت این راه نوشت ومعلوم نمود که فایدهٔ آزادی این رودخانه به انگلیس عایدمی شود وضرر آن به روس. این مقاله ازروزنامهٔ آلمانی به تمام روزنامه‌ها ترجمه شده یك ولوله وقیل وقالی در روسیه بر علیه ناصرالدین شاه تولیدکرد بطوریکه ماندن سیدمرحوم رادرروسیه مضردانسته مشارالیه را به امیدهائی به ایران دعوت نمودند چنانچه قبلا اشاره شده بودکه سیدمرحوم از خود ثروتی نداشت درضمن اجرای خیالات خودپول هم پیدامی کرد همین که خواست به ایران بیایدازهیچ طرف راه گشایش برای اونبودوجه مختصری ازیك نفردوست حودگرفته روانه ایران گردید . من درآن اوقات درتفلیس بودم. مراملاقات نمودعازم تهران شد دیگرازحال ایشان خبری نداشتم تااینکه شنیدم باآن بی رحمی از تهران خارحش نموده‌اند تا وفات آن مرحوم ازحال ایشان خبری ندارم .

مرحوم سیدجمال الدین قدکوتاهی داشت، اماخیلی متناسب ونسبتاً سر بزرگ داشت وپای کوچك ورنگ گندم گون ومزاج دموی به طوری که هروقت خم می شد خون بچهره او می آمد بازو وساق پایش خیلی خیلی نازك واستحوانها محکم وسینه فراخ وشکم قدری بزرك داشت، وچشمهایش سیاه وباجاذبه بودکه هرکس رامفتون می کردصحبت وبیان ایشان درهرباب انسان را خسته نمیکرد وگاهی می شدکه در یك اطاق چهار ساعت با من که همه گوش بودم صحبت می کرد ومن خسته نمی شدم وبرهمه مجالس انس ترجیح می دادم.

سید مرحوم ممرمعاش ازهیچ طرف نداشت . هرچه پیدا می کرد خرج می نمودمی گفت تا چند سال پیش حساب پول را نمی دانستم با وجود اینکـه از ایرانیها خیلی بدی دیده بود به ایرانیها خیلی امیدواربود. می گفت دیربیدار می شوند ولی همینکه بیدارشدندتند می روند وازهمه جلومی افتند . می فرمود ایران مرکز اسلام است جنساً شایستگی سیادت را دارد اگر ترك براوسلطنت نکند وازجنس خود زمامدارداشته باشند . از ترکها خیلی ناامید بود . قبل ازجنگ روس وعثمانی سید می فرمود دراندیشه بودم کـه اگرعثمانیها با این غفلت و نخوت امرارحیات نمـایند هیچ وقت دولت متمدنی نخواهند شد و منقرض خواهندگشت . شاید این جنگ یك ضربه برای بیداری آنها بشودکه تکلیف خودرا درآتیه بدانند . ازیك طرفهم فکر می کرد عثمانی یك شکست بخورد تا پنجاه سال خودرا جمع نمی تواندکرد . حکایت می کرد دروسط جنگ که دولت نهایت احتیاج را به معاونت صاحبان ثروت داشت چند نفرازپاشایان با ثروت دریك مهمانخانه جمع شده به حال پریشانی دولت گریه می کردند ودراین بین کنیاك را می طلبیدند بعد ازختم عزاداری چهل لیره طلا قیمت کنیاك شده بود من به این صاحبان غیرت گفتم اگر به جای این سوکواری همین چهل لیره را به دولت اعانه می دادید بهترازاین دلسوزی بود وهریك ازاین آقایان دارای ثروت کافی بودند .

هرکس ازدین سید مرحوم سؤال می کرد می فرمود مسلمانم . روزی درمجلس درس یکی از علمای تسنن صاحب مجلس از سید مرحوم پرسیده بودکه درجه عقیده میباشی؟ فرموده بود مسلمانم . صاحب مجلس دوباره پرسیده بود ازکدام طریقت؟ سید فرموده بودکسی را بزرگتر ازخود نمی دانم کـه طریقت او را قبول نمایم . صاحب مجلس بازگفته بودکه ادعای بزرگی نمودی رای شما باکدام یك ازاین چهـارطریقت مطابقت دارد ؟ سید فرموده بود مختلف است

دربعضی با یکی دربعضی با دیگری . حضرت رسول ص را خیلی‌دوست می‌داشت . بدبختی و ذلت‌اسلام را ازسلاطین استبداد وعلمای سوء می‌دانست و می‌فرمود این دوطبقه دین‌را برصلاح خودساخته‌اند وفرسخها ازاسلام دورافتاده‌اند به‌جای‌اینکه دین‌را با عقل ومنطق‌مطابقت‌بدهند عقل ومنطق می‌خواهند دردین ساخته خودشان مطابقت بدهند این است که دائما در جدال‌اند باید بدانندتا دین‌را لباس‌علم نپوشانند درمجمع اهل‌علم وتمدن حق حضورندارند. سیدمرحوم می‌خواست اتحـاد اسلام را در روی قرآن قراربدهـد نه در روی احادیث واخبار وسلاطین استبدادی را براندازد . پروگرام تحصیل علمای دین‌را به مقتضای وقت وموقع قرار بدهند خرافات و موهوماتیکه اضافه در دین شده است ازاذهان فراموش نماید . ونفاق وکدورتی‌که نسبت به ادیان دیگر دراسلام ایجاد شده متروك بدارد . هرکس‌حق‌حیات واستقلال درخاکی که مالك است داشته باشد . این بود خلاصهٔ خاطرات این‌بنده درمدت دوسال اقامت در نزد آن‌مرحوم . سید مرحوم از طفولیت خود تا آن روز را به بنده نقل‌کرده بود ولی آنچه‌کـه نوشته‌ام راجع به ایامی‌است‌که مشارالیه درپطروگراد بودکه دیگران نمی‌دانستند وکسی‌غیر از بنده نمی‌دانست . خیلی‌ها ازبنده این احوال‌را خواسته بودند ولی اقبال‌نکرده‌بودم‌بنویسم همین‌که اعلان حضرتعالی را دیدم با تمام افسردگی حـاضر شدم‌کـه این خاطرات خود را به‌حضرتعالی تصریح دارم امیدوارم مقبول افتد .

تلگرافی‌تاریخی

تلگراف رئیس مجلس شورای ملی به ستارخان و باقرخان وخواندن آن‌دو ازتبریز به‌طهران

نمره ۱۵ ازتهران به تبریز ۸۰ کلمه بتاریخ چهارم ربیع‌الاول ۱۳۲۸
جنابان‌مستطاب اجل‌اکرم آقای سردارملی وسالارملی‌دام اقبالهما

بعد از زحمات وصدمات بیست ماه متوالی‌که لله‌الحمد منتهی برفتوحات نمایان وموفقیتهای شایان گردید البته مسافرت وتغییرمحل خدمت نوعی‌آسایش خاطروراحت مزاج را باعث است وچون درمقابل خدمات تاریخی‌جنابان اجل عالی‌اهالی تهران‌وسایربلاد عرض‌راه حق‌دارند ازنعمت ملاقات عالی‌متنعم‌شوند چنانچه حضرت اجل‌اقدس اعظم آقای نایب‌السلطنه دامت عظمته امرفرموده‌اند البته هرچه زودتردرحرکت‌تعجیل‌فرمایند اولی‌است .

رئیس مجلس شورای ملی مستشارالدوله .

جواب سئوالی از شیخ ابواسحاق کازرونی

عارف قرن چهارم و پنجم

مردم شیراز ازدیرباز درزبان فارسی شیوه‌خاصی داشته‌اندکه ازشیوه گفتار شهر های دیگر مشخص وممتاز بوده. این‌شیوه وشیوه‌های محلی دیگررا فهلویات میگویند و هریك را بمحل خودنسبت میدهند مانندزبان شیرازی، زبان‌اصفهانی؛ زبان‌خوزی، زبان‌آذری ، زبان رازی وجز اینها.

شیوهٔ محلی‌رامردم هرمحل بخوبی می‌دانسته‌اند وبرای‌تفهیم مقاصدخودبکارمی‌برده‌اند وبی‌گمان‌آثار بسیاری درنظم ونثرچنانکه نمونه‌هائی ازآن بیادگار مانده موافق صورتی‌که بربان می‌آورده‌اند می‌نوشته‌اند ولی‌پس‌ازچیرگی زبان دری‌وشکست زبان محلی نوشته‌هائی که بوده‌ازمیان‌رفته یابصورت‌الفاظ دری درآمده وجزاندکی ازآن‌برجا نمانده‌آن‌هم در اثر نادانی نویسندگان بیشتر دستخوش تغییروتحریفهائی شده چنداکه ازبودش سودی‌نمی‌توان یافت واگردراین‌بیان اثری درست ودست‌نخورده بدست‌آیدبایدآنرا مانندیك نمودارباستانی ارزنده‌که بی‌آسیب اززیر توده‌های خاك‌بیرون آمده‌باشد باکمال مراقبت نگاهداری‌کرده‌از چیزهای‌کمیاب گرانبهایش بشمار آورد.

بااینکه درسده‌هشتم ونهم هجری‌شاه داعی‌الی‌الله وشیخ‌ابواسحق حلاج (بسحاق اطعمه) اشعاربسیاری بزبان‌شیرازی سروده‌اند واین‌کاردلیلی است‌آشکارکه زبان‌محلی شیراز تااین زمان‌هنوزمیان‌مردم‌رواج‌داشته از گفته‌مؤلف کتاب‌فردوس‌المرشدیه برمی‌آیدکه زبان‌کازرونی درسده هشتم‌که زمان‌تألیف‌کتاب است (۸۲۸) روبه‌انحطاط گذاشته وبرای بسیاری از مردم نامفهوم بوده وازجهت قرب‌مکان وتشابه مقتضیات زمان میتوان‌گفت زبان شیرازی‌هم از این تاریخ‌دچارضعف وانحطاط شده تااندك اندك‌متروك ومهجورگردیده زیرابعداز اشعارشاه‌داعی وحلاج دیگراثری ازآن زبان دیده نمی‌شود

مؤلف‌کتاب یادشده نوشته‌است؛ «دیگرآنکه درسیرت شریفه (سیره شیخ‌مرشدابواسحق کازرونی) چندابیات واشارات‌که ازلسان‌مبارك‌شیخ- قدس‌الله روحه‌العزیز - بیرون‌آمده‌است بلفظ‌کازرونی همچنان‌آورده بودند دربعضی سیرت وبسیارکس‌ازفهم صورت‌آن حرف‌بی‌بهره می‌شدند وبمعنی‌آن نمی‌رسیدندخاصه‌کسانی‌که نه‌ازکازرون‌بودند.. دیگرآنکه اصل‌این‌کتاب شریف‌که بلفظ تازی‌بود ازبرای‌عامه خلق بازلفظ فارسی کرده‌اند (کرده‌آمدظ) تاخاص وعام از این‌کتاب شریف‌بهره‌مند شوند. پس‌لفظهای‌کازرونی‌که نبشتن وخواندن و دانستن‌آن از لفظ تازی مشکلترمی‌نماید معنی‌آن‌شرح دادن ازجمله واجبات است.»

پیشترین اثری‌که بزبان‌شیرازی دیده‌ام یك‌جمله سئوال است‌ازشیخ ابواسحق‌کازرونی

عارف قرن چهارم و پنجم(۳۵۲-۴۲۶) هجری قمری درهمین کتاب «فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه» نقل شده باین عبارت:

«دیگر سئوال کردند ازشیخ مرشد ـ قدس الله روحه العزیز ـ روزی که مجلس می گفت و گفتند: یاشیخ چگوئی درحق دو بنده که حق تعالی یکی را نعمت میدهد و می نوازد و یکی را شدت میدهد و می گدازد؟

الجواب شیخ ـ قدس الله روحه العزیز ـ گفت ازآن توانگر مراد نفس وی باشد و ازاین درویش مراد حق تعالی و این کس که این سئوال می کرد مردی شیرازی بود بلفظ شیرازی سئوال کرد و گفت: چون هن که یکی می توزنن و یکی می بدزنن(۱) شیخ ـ قدس الله روحه العزیز ـ بلفظ مبارك خود جواب داد و گفت: ایشان بفیستوام شان نفیست» یعنی حق تعالی قسمت وی کرده بود مرا درتوانگری و قسمت این نکرده بود ازآن مرادها چون شیخ ـ قدس الله روحه العزیز ـ این جواب بگفت حاضران فریاد برآوردند و بسیار بگریستند و وقتی خوش پدید آمد»

لازم است نخست چندمطلب را یادآور شویم ازآن پس بشرح الفاظ و بیان مفهوم عبارت بپردازیم.

۱ ـ عبارت سؤال بزبان شیرازی وعبارت جواب بزبان کازرونی است.

۲ ـ مقصوداصلی شرح عبارت سئوال است که بزبان شیرازی گفته شده ولی نظر بارتباط معنوی میان سئوال وجواب هم خود را ناگزیر میدانیم.

۳ ـ موافق روشی که درشرح ابیات شاه داعی ودیگران پیش گرفته ایم زبان دری را اصل قرارداده الفاظ زبان محلی را باآن می سنجیم ومغایرت آنرا باصورت الفاظ دری بیان میکنیم

۴ ـ اساس عبارت این شرح صورت املاء وترجمهٔ کتاب فردوس المرشدیه است نه املاء وترجمه کتاب مرصدالاحرار که درحاشیه صفحه شصت وسه نوشته شده وبیش ازمتن مغلوط بنظر می آید.

شرح عبارت سئوال

چون: اسم استفهام است بمعنی کیف درعربی.

هن: مرکبست ازهاء مکسور بمعنی هست و نون زائده، چنانکه شاه داعی گوید:

توهه که ذات تویکتاهن اقدیم قدیر　　　توهه که جمله صفات تو نیستش همنا

یکی: مفعول مقدم است برای فعل مؤخرازآن بی علامت مفعول. چه علامت مفعول(را) که درشیوهٔ دری معمول است دراین لهجه دیده نمیشود.

می توزنن: فعل مستقبل استمراری است ازماده نواختن یعنی می نوازد وشکل آن طبق اصول دستوری باید بضم نون وفتح واو وکسر زا و تاء بدل از دال و نون ساکن زائد درآخر کلمه باشد این لفظ درصفحه ۲۷۸ فردوس المرشدیه چاپ تهران و نیز در صفحه شصت وسه مقدمه بصورت می توزنن ثبت شده وقطعا درست نیست چه گذشته ازقرینه ترکیب ترجمه مؤلف میرساند که بجای

---

۱ ص ۶۳ مقدمه وص۲۷۸ متن.

می‌نوازدآمده : «که حق‌تعالی‌یکی را نعمت می‌دهد ومی‌نوازد» وحرف تابجای‌نون اول کلمه ونون بجای تاءبدل ازدال‌پیش‌ازنون زائده‌آخر دوغلط فاحش است ومصحح توجه نداشته‌که آن رادرمتن یادرنادرستیهای چاپی تصحیح کند .

می‌بدزتن : موازن می‌توزتن فعل مستقبل ازمصدرگداختن است‌بجای می‌گدازد، باء مضموم دراول فعل بدل ازکاف فارسی آمده ـ کاف‌فارسی‌که بعد ازآن دال یا ذال باشد در ابیات‌شاه داعی بیشتر بپاشده مانند بذشت بجای گذشت و بدهنست بحای‌گداخته‌است.

یعنی : چگونه‌است‌که یکی رامی‌نوازد ویکی‌رامی‌گدازد .

شرح عبارت جواب

اوشان : باضم همزه ، اسم اشاره بجمع بعیداست، بمعنی آنان چون مراد ازیکی در سؤال دسته‌وفریق بوده نه فرد شیخ‌درحواب اسم اشاره جمع‌آورده.

بفیست: باباء مکسوره حرف تاکید یازینت وفامفتوح‌که در زبان کازرونی بدل ازبا می‌آورند، وباء مکسوروسین‌وتاء ساکن فعل‌مثبت است ازبایستن بحای‌بایست و الف میان‌فا وباء بتخفیف حذف‌شده چه فتحه فابرآن‌دلالت دارد بنابراین علامت فتحه‌که درکتاب‌روی‌با دیده می‌شود نماینده حرکت‌فا بوده ،

امشان : اسم‌اشاره بجمع قریب‌است برابرباایشان چه‌ام در پهلوی بجای این می‌آید مانند امروز ، امشب.

نفیست : فعل‌منفی ازبایستن است بحای نبایست فا چنانکه‌گذشت بدل‌ازباآمده والف را ازمیان فا ویا انداخته‌اند.

یعنی: آنان‌راکه نواخته نوازش‌بایسته است واینان راکه گداخته نوازش بایسته‌نیست این حواب جوابیست اقناعی مبنی برآیه شریفه تعزمن تشاء و تذل من‌تشاء یفعل‌الله ما یشاء ویحکم مایرید .

محمد جعفر واجد ـ ۱۷ر۱ر۴۹

غلامرضا طاهر ، استاد ادبیات
دبیرستان فردوسی (شهرضا)

تصحیح برهان قاطع

ادیار

اویار : « و بمعنی خانه و سرا هم آمده است » صحیح ادیار است با دال و یاء حطی نه واو و باء ابجد . درالمعجم‌الوسیط آمده است : الدیر : دارالرهبان والراهبات . (ج) ادیار ، و دیوره .

ازقه

زلفه : به فتح اول و ثانی و ثالث ،کوچهٔ تنگ و تاریك را گویند . درست « ازقه» است جمع زقاق . درالمنجد آمده : الرقاق ح ازمه وزمان : الطریق‌الفیق . پس کلمه فارسی نیست وعربی است و «زلفه» هم نیست و «ازقه» است و به معنی کوچهٔ تنگ هم نیست و بمعنی کوچه‌های تنگ است .

پی‌جست

پیخست : «... وبه معنی پیخس هم هست که راه به چیزی‌بردن باشد» درست«پی‌جست» است مرکب از پی به اضافهٔ حست (جستن) و درست معادل است با پی‌جویی . در شهرضا (= قحشه) گویند : پی‌جس فلانی بالا بیایید به‌بینیدکجا است ، یعنی دنبال او بگردید و دربارهٔ او حستجو و تفحص کنید تا معلوم شودکه‌کجا است .

جادی (عربی است)

جادی: بروزن هادی، زعفران را گویند (برهان) درالمنجدآمده: جادی (با تشدید آخر) زعفران .

چنه

منه : به فتح اول وثانی و ظهورها ، فك‌اسفل را گویندکه چانه و مرتبهٔ پایین‌دهان باشد (برهان) درست «چنه» است و در برهان آمده : چنه : به فتح اول و ثانی مخفف چانه است که فك اسفل آدمی و حیوانات دیگر باشد .

حشف

خشو : «... و به فتح اول در عربی خرمای زبون وضایع ـ و زبون شدن خرما را گویند (برهان)، درست این کلمه«حشف» است با حاء حطی دراول و فاء درآخر. درالمنجد

آمده : الحشف : ارداُالتمر اواليابس الفا سدمن‌التمر . یعنی بدترین خرما یا خرمای خشك فاسد .

رغم

زغم : به ضم اول و فتح ثانی و سکون میم، به معنی زورو تعدی وزیادتی باشد. صحیح «رغم» است با راء مهمله . درالمنجد آمده : الرغم (مثلث‌الفاء) : الکره . القسر . الذل .

رکاك (عربی است)

زفاك : به فتح اول بر وزن هلاك ، ابر بارنده را گویند. درست این کلمه «رکاك»است با راء مهمله و دوکاف . درالمنجدآمده : الرك : المطرالضعیف ج رکاك . یعنی باران ریزه.

ریان (با تشدید حرف دوم)

زیبان : بر وزن میزان به معنی زیبا و خوش‌آیند باشد . درست ظاهراً « ریان » است در السامی‌آمده : وجه ریان: آبدار . و نیز درهمین فرهنگ عربی به فارسی‌آمده :الرواء سیرابی روی . و درالمنجد آمده : الرواء : المنظر .

زفن

زفر: «... ودرعربی به معنی بازداشتن وواداشتن‌باشد. درست «زفن»است . درالمنجد آمده‌زفن : دفع شدیداً وضرب برحله‌کمایفعل‌الرافص . ودرالمعجم‌الوسیط‌آمده: زفنه : دفعه

سختو ، سقتو

منتو: باتای قرشت بر وزن بدرو، کیپای‌کوچك را گویند وآن پاره‌های پوست شکنبهٔ گوسفند باشدکه دوزند وبا برنج و مصالح پرسازند و پزند. ظاهراً این‌کلمه مصحف«سختو» است دربرهان ذیل‌کلمهٔ اخیرآمده: رودهٔ‌گوسفند را گویندکه‌آنرا با گوشت وبرنج ومصالح پرکرده بر روغن بریان‌کرده باشند . و در دیوان لغات الترك تألیف‌کاشوی آمده :

سقتو : الامعاء تحشی بکبد ولحم‌وافاویه ثم تطبخ فتؤکل(ص۳۴۹ج۱) حال «سختوی فارسی مأخوذ از«سقتو»ی ترکی است است یا عکس‌آن یا هردوازیك ریشه‌است نمی‌دانم.

سامه

سامه : وبه معنی خاصه وخصوص باشد. این‌کلمه عربی‌است . درالمنجدآمده : السامه: الخاصه یقال «عرف ذلك‌السامه والعامه .

گوال

گراز . « ... و به معنی بالش و نمو هم آمده است که از بالیدن و نمو کردن باشد (برهان) درست (گوال) است از گوالیدن . در خود برهان آمده : گوال : ... و به معنی بالیدن و نموکردن .

نکانه

اکامه : به فتح اول و میم ، رودهٔ گوسفندی باشدکه آنرا به‌گوشت و مصالح پر کرده باشند وبه عربی‌عصیب خوانند ، وبه ضم اول نیز آمده است . درست «نکانه» است . رك حاشیهٔ دو لغت «لکامه» و «ملکانه»، که درآنجا استاد فرزانه آقای دکتر معین آنها را مبدل و مصحف «نکانه» دانسته‌اند و معرب آنرا نیز «نقانق» و «لقانق» ذکر فرموده‌اند .

اوارین ، اوارون ، اپارون

ادارین : بر وزن فراطین ، به لغت زند و پازند هرچیز زشت و بد را گویند وبه‌این معنی به جای حرف ثانی رای قرشت هم به نظر آمده است . درست این‌کلمه «اوارون» است با واو میان دو الف نه دال . رك حواشی برهان ج ۵ ص ۷۱ .

بیوس

اوس : به فتح اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه ، به معنی امید و امیدواری و ر جا باشد ... «ظاهراً بیوس درست است نه «اوس» در خود برهان ذیل بیوس آمده ! » بر وزن عروس ، طمع و خواهش و امید و امیدواری باشد به چیزی از هر نوع‌که بوده باشد . . . » و در السامی آمده : الامل والرجاء : بیوس (ص ۵۳۷ چاپ بنیاد فرهنگ ایران)

کیر

لیر : به‌کسر اول و سکون ثانی مجهول ورای قرشت ، آب غلیظی باشد که از دهان وگوشه‌های لب فروریزد و بیرون آید ، آقای دکتر معین در حاشیه افزوده‌اند ler (بلغم) از لغات ما خوذ ازآرامی است (اسفا ۱ : ۲ ص ۶) مرحوم علامه دهخدا در لغت‌نامه گفته صاحب برهان را نقل فرموده و سپس این شعر را به شاهد ذکر فرموده‌اند :

کـوری کـه بـود کشـافتش صد مسلخ   پیداست کمند (؟) لیرش از یك فرسخ

ملاطارمی

درست مصراع دوم چنین است : پیداست کمند . . . ش از یك فرسخ و ظاهراً مقصود ازکمند بند تنبان است و یا خود آلت مقصود است . بهر جهت « لیر » به معنی آب دهان و شاهدی ندارد و به این معنی « گلیز » درست است که در تداول فارسی زبانان هست و هم کتب ادب ولغت و غیره .

اکبر داناسرشت

پرتو حسن

گه پرتو حسن تو نهان ازنظر است   گاهی دگر ازهرطرفم جلوه‌گر است

القصه مـرا هوای یاری بسر است   کآن یارنه‌بی‌پرده‌نه‌درپرده دراست

اثر : Anonymous

ترجمه : اقبال یغمائی

سفارش شوهر

دریکی ازشهرهای ایتالیا زندگی می‌کرد . جز خرید وفروخت کالا واندوختن ثروت به چیزی نمی‌اندیشید و دل به هوسی خوش نمی‌داشت . راستی طبع‌ها را چه تفاوت‌هاست . دوستان جوانش با اینکه غالباً تنگ‌مایه بودند و از روزگار و نشیب و فرازهایش شکوه‌ها داشتند همه برای خود همسر یافته بودند اما او سوداگری و تجارت را از زن و زیبائی و چیزهای دیگر که آرام‌بخش دلهای کام‌طلب و عشرت جوی جوانان است لذت‌آفرین‌تر می‌شمرد .

چنان دل بدین‌کار بسته بودکه نیم بیشتر عمرش سپری شد و زمانی به قفا نگریست‌که کاروان زودگذر جوانی از نیمه راه‌گذشته و ازآن آتش جان‌افروز جز اندکی نمانده بود. اندیشید و دریافت که پنجاه سال از عمرش‌گذشته و همنفس ودوست غمخواری‌که در روزهای تاریك و غم‌افزای پیری همزبانش باشد و تیمارداریش‌کند، ندارد .

در دل اعتراف‌کردکه‌گرچه دارائی با شهرت و کامرانی قرین یکدیگرند اما شاید آسایش‌بخش دل و جان وآفریننده دوستی و صفا نباشد .

هرچه بیشتر اندیشید خود را تنهاتر وبی‌پناه‌تر دید. نگران و هراسان شد ومهربانی می‌جست . اتفاق را در چنان شوریده‌حالی او را به جشن بزرگی دعوت‌کردند . در آنجا همه اسباب خوشی و شادمانی آماده بود . دختران جوان با جامه‌های رنگارنگ رویاآفرین که پستی و بلندیهای اندامشان را نمایان می‌نمود می‌رقصیدند و بعضی آواز مـی‌خواندند . پدران و مادران از هنرنمائی وآواز خوش دختران خود به نشاط در آمده بودند و شادمانه می‌خندیدند .

حضور در این جشن طرب‌خیز نه تنها بازرگان را به وجد و شعف درنیاورد بلکه از مشاهدهٔ سرمستیهای دیگران خود را تنهاتر و نامرادتر وپریشان‌روزگارتر از همیشه یافت . وقتی جشن به پایان رسید و تنها به خانه بازگشت در به روی خویش بست و به تأسف به‌خود گفت : «چه مردگم‌کرده راه و بیچاره‌ای هستم در همهٔ عمر جز خواهان و جویای ثروت و سرمایه نبوده‌ام و هیچ زمان نیندیشیده‌ام‌که دارائی تنها نیکبختی واقعی به بار نمـی‌آورد . در جستجوی همسر و همنفسی برنیامده‌ام‌که به مهربانیها و نوازشگریهای دلجویانه‌اش غم‌از دل ببرد ؛ دوستی دانا و یکدل برنگزیده‌ام که در تنگناهای زندگی دلداری و پناهم دهد . چرا از زن‌گرفتن و تشکیل خانوادهٔ همیشه حذر می‌کردم و نفرت داشتم ؟ کجاست فرزندی که پس از مرگم نام و خاطره‌ام را گرامی بدارد و از من یادگار بماند . راستی چه‌خطا و اشتباه بزرگی مرتکب شده‌ام ! »

بیش ازاین دلش را به دست‌درد وغم نسپرد و ازهمان روز به فکرجبران و چاره‌گری

افتاد . هنوز آنقدر پیر و ناتوان نشده بود که زن گرفتنش در نظرها زشت و ناپسند جلوه کند بعلاوه ثروت سرشارش این عیب و عیبهای دیگرش را می‌پوشاند .

درنگ نکرد همان روز دو نفر از آشنایانش را بهٔ خانه‌اش خواند و از آنها خواست که همسری مهربان و وفادار برایش بجویند. دختری شانزده ساله ، زیبا ودلستان ازخانواده‌ای خوشنام همسریش را پذیرفت و ازدواجشان سر گرفت .

همچنانکه تاجر پیش‌بینی کرده بود زندگیش روشن شد. شوق دیدارزن جوان ودلارامش شور سفر را از سرش بدر کرد و معتکف خانه شد. اما این زندگی آرام و دلخواه دوام زیاد نیافت پس ازمدتی مرد بازرگان ناچارشد برای ستادن طلبها وروشن کردن حسابهای قدیمش به سفری دور و دراز برود . گرچه دوری از دیدار زن زیبایش بر او سخت دشوار و شاید فتنه‌زای بود اما چاره نداشت؛ او در دل می‌اندیشید که : در مدت غیبتش به زنش چه خواهد گذشت ، به پاکدامنی و پرهیزگاری همسرش اعتماد تمام داشت اما این نکته را می‌دانست که زنان سست‌رای و آسان‌گسلند و گاه ناآگاه به وسوسه‌ای می‌لغزند و بدنامی‌ها بـه بار می‌آورند .

هرچه بیشتر بدین خیال می‌پرداخت بدگمانیش افزون‌تر می‌شد و راه به چاره نمی‌برد. عاقبت بهتر آن دید که نگرانی خویش را صادقانه وبی‌رود بایستی به زنش بازگوید و در وقت مناسب به خوش‌روئی و مهربانی به او گفت : «همسرم ، هیچگاه باور نمی‌کردم و در خیالم نمی‌گذشت که روزی ازکنار تو دور افتم و خوشی وآسایش وآرامشی را که از برکت وجود تو نصیبم شده از دست بدهم ؛ اما روزگار را بازیگریهاست ، بناچار از تو جدا می‌شوم ولی دائم دلم پیش تو و نگران توست . اکنون دو سفارش به تو می‌کنم و متوقعم که تا برمی‌گردم به خاطرداشته باشی وبدانها عمل کنی. اول سفارشم اینست که درتمام مدت سفر من غم نخوری دوم اینکه . . . . . »

تاجر لحظه‌ای درنگ کرد وآنگاه به مداری بیشتر شرمگین گفت : «مهربانم ، توخود میدانی که زن و شوی یگانه حرفی و چیزی از هم پنهان نمی‌دارند و همیشه در رنج و شادی هم شریکند . آبرومندی و نکونامی یکی مایه سربلندی و غرور دیگری است و می‌دانم که تو چون فرشتگان پاکدامن وپرهیزکاری وجوان و زیبائی وجوانی وزیبائی‌را هزاران آفت و خطر در کمین است . اگر به خردمندی و وفاداری و خویشتنداری تو اعتقاد نداشتم همیشه از تنها بودن تو نگران و بدگمان و در رنج بودم و سفر به‌کامم زهر می‌شد . ازاین جهت نگران و پریشان خیال نیستم اما آنچه مربوط به مردم روزگار است بـاری حدوث و وقوع‌آن محال نیست و همین تصورمرا برمی‌انگیزد که بی‌رودربایستی به توحرفی و نکته‌ای بیاموزم وآن اینست که اگر روزی بر اثر طول مدت مسافرت من و رنج و تنهائی و وسوسه جوانی خواستی معاشری‌بحوئی‌باری با دانا مردی‌به‌خلوت بنشین چه مرد دانا راز معاشرت نامشروع خود را به دیگران هرگز بازنمی‌گوید ومعشوقه را بدنام و رسوانمی‌کند . امااگر با مردم نااهل و هرزه بیامیزی به یك بارلغزش‌به بدنامی شهره وانگشت‌نمای‌خلق می‌شوی .

در مدت غیبت خود بر تو نگهبان نمی‌گمارم زیرا معتقدم اگر توجه به عالم بالا و

حفظ شرافت وترس ازرسوائی زنی یا دختری را ازلغزش مصون ندارد هیچ عاملی مانع گناهکاری او نمی‌شود و من در این باره داستانها و حکایتها می‌دانم . »

زن جوان از شنیدن حرفهای شوهرش آب به چشم آورد ، لب گزید و رویش را به سیلی نیلی کرد و به شکوه گفت .

«چقدردرحق من بدگمانی! چطور رویت می‌شود که با من این سخنهای تلخ را بگوئی مباد روزی که از یاد توغافل بمانم و لحظه‌ای دل به دیگری دهم ! »

تاجر چون بی‌تابی و زاری زنش را دید بجای جحت آوردن دهانش را به بوسه بست و روز دیگر به سفر رفت .

زن جوان پس از رفتن شوهرش با دخترکی که همدم و خدمتگرش بود خانه‌نشین‌شد. روزها و هفته‌های اول شب و روز به یاد شوهرش بود و از دوری او می گریست . اما اندك اندك غم او فراموشش شد و خود را به خانه‌داری مشغول می‌داشت .

هنوز يك سال از رفتن شوهرش نگذشته بود که از خانه نشستن ملول و تنگ حوصله شد . گاهی پشت پنجره می‌نشست و ازآنجا خیابان و رفت وآمد مردمان را تماشا می کرد .

بعضی از جوانان که بارها او را تنها کنار پنجره دیده بودند به تمنایش بر در خانه جمع می‌شدند. زن جوان روزهای اول به‌آنها اعتنا نمی کرد وروترش می‌نمود اما اندك‌اندك لبخندها و نوازشگریهای آنان آرام‌ترش کرد و سرانجام باور داشت که بدگمانیهای‌شوهرش زیاد دور از حقیقت نبوده و درست فهمیده که تنهائی و گرچه با بی‌نیازی مادی قرین باشد شاید زن جوان را به گمراهی وفساد آشنا کند .

باری زن به‌خودش گفت حالا که اندك اندك زمام تملك نفس از کفم رها می‌شود دست‌کم بنا به‌سفارش شوهرم بهترآنکه معاشری دانا انتخاب کنم تا زشتکاریم را پیش دیگران برزبان نیاورد و حرمتم شکسته نشود .

مقارن‌این احوال‌روزی چشمش به جوانی متین وخوش‌قیافه افتاد که ازبرابرخانه‌شان می گذشت . چهره‌اش درنظرش‌آشنا آمد وچون خوب در اونظر کرد وی را شناخت و دانست همان جوان است که تازه فارغ‌التحصیل دانشگاه شده با شوهرش آشنائی دارد و يك بار به خانه‌شان آمده است .

جوان‌که تازه پس از فراغت از تحصیل به زادگاه خود بازگشته و به‌کاری مشغول‌شده بود هرروز از جلو خانه آنها می گذشت و به محل‌کارش می‌رفت . رفتارش آنقدر موقرانه و سنگین بود که زن جوان که شهوت بی‌تابش کرده بود شیفته‌اش شد و در عالم تصور او را به معاشرت خویش برگزید . به خودگفت تنها این جوان دانا درخور محبت من است : اوست که می‌تواند آتش شوق و تمنایم را بنشاند و لغزشم را بپوشاند .

باری زن زیبا روزی مرد جوان را به خانه‌اش دعوت‌کرد و جوان به تصوراینکه‌برای آشنایش اتفاقی افتاده که وجودش به‌کاراست به‌آنجا رفت . زن پیش از ورود او اتاق خوابش را عطرآگین ، زیباترین و خوش‌نقش و نگارترین جامه‌هایش را بر تن کرده بود و خویش را به نیکوترین صورت آراسته بود .

جوان چون از مسافرت آشنایش آگاه شد ، خانه را خلوت یافت و دانست که زن زیبا او را برای کام برگرفتن و کام بخشیدن طلب کرده است مضطرب و متفکر شد . زن با صورتی تافته از آتش شهوت و آرزومندی اعتراف کرد که از رنج تنهائی بجان آمده و چون شوهرش سفارش کرده که جز با مرد دانا نیامیزد بدو نیاز آورده است .

مرد جوان دانا که به راستی از هر گناه بیزاری و تبری می‌جست برای رهائی خویش ورستگاری او تدبیری اندیشید وگفت : « از بخت خود شکرها دارم که بی‌رنج و زحمت چنین خوبروئی نصیبم کرده وکام برگرفتن از او می‌توانم . اما مانع کوچکی در میان است که اگر تا رفع آن شکیبائی کنی عیشمان گواراتر خواهد شد. حقیقت اینست زمانی که تازه از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده بودم گناه ناکرده به تهمتی گرفتار و به زندان شدم . در آن حال که دستم ازهمه جا کوتاه وجز پروردگار دادرس و چاره گری نداشتم نذر کردم اگر بی گناهیم معلوم شود ورها گردم شش ماه روزه بدارم و جز بخدا نپردازم . اکنون دوماه از مدت روزه‌داری ن باقی مانده اگر صبور مانی پس از این مدت تا هرزمان که بخواهی به دیدنت می‌آیم. »
و چون زن را افسرده یافت گفت : « اگر براستی مشتاق و مایل منی در بجا آوردن این نذر با من کمك کن تا مدت صبوری زودتر به پایان برسد و بهتر آنکه من و تو هر کدام یك ماه روزه بداریم . »

زن راضی شد و قسم یاد کرد که یك ماه به اعتقاد تمام روزه بدارد دلش را از هرخیال زشت بزداید و هیچ گناه نکند .

پس از این موافقت جوان در حالی که بسیار خوشحال بود که زن سخنش را باورداشته و تدبیرش کارگر افتاده خداحافظی کرد و از خانه بیرون رفت .

از روزبعد زن به صدق وارادت تمام به روزه‌داری پرداخت وروزسوم ، مرد دانا برای آگاه شدن بر حال او به دیدنش رفت و همت و خویشتنداری و وفای به عهدش را ستود . در هشتمین روز روزه‌داری زن احساس کرد که براثر امساك درخوردن وآشامیدن حرارت بدنش کاهش یافته ، ناچار لباسهای نازکی که تا آن وقت می‌پوشید از تن بیرون کرد و جای آن لباس ضخیم پوشید . روز پانزدهم که بار دگر جوان نزد او رفت وی را پریده‌رنگ و نزار یافت اما به سودای عشق همچنان مصمم بود که روزه‌داری را به پایان رساند . جوان نیزاورا به مقاومت تشویق میکرد . گفت : «حالا به نیمه راه موفقیت رسیده‌ایم و به زودی مانع وصال از میان برداشته می‌شود . دلم می‌خواهد در برابر رنج روزه‌داری قوی روح و مصمم باشی .»

در روز بیستم گونه‌های گلگون زن جوان شکفتگی و آب و رنگش رفته بود ؛ نیروی بدنیش کاهش یافته وآتش شهوتش فرونشسته بود . دیگر دلش از شوق تمنا نمی‌طپید و گرمی شعف لبهایش را نمی‌لرزاند و چون چشمش به جوان افتاد دلش به دنبال اوندوید . اما هنوز ریاضت پایان نیافته بود و زن عهد و روزه‌اش را نشکست . روز بیست و نهم در حالی که زن جوان از شدت ضعف و سستی در بستر آرمیده بود بار دگر خدمتگزارش را در پی جوان فرستاد . مرد چون به خانه آمد و او را در چنان حال دید پرسید که آیا می‌تواند یك روز دیگر مقاومت کند .

زن‌که بر اثر تحمل رنج روزه‌داری و ریاضت طغیان هوس و شهوتش کاملا فرونشسته
پیش ازآلوده شدن دامنش از نیمه راه خطا وگناه بازگشته بود بی‌اختیار در برابر جوان
زانو درآمدگریه‌ها کرد وگفت : « امروز به وقتی‌که نیت روزه می‌بستم ناگهان این حقیقت
برمن آشکارا شد که از آن مرا به‌گرفتن روزه انگیختی تا بر اثر تحمل این ریاضت هوس
و شهوت‌که مرا به پستی وگمراهی و بدنامی می‌کشاندکشته شود . اگر جز تو به کسی
می‌کردم اکنون جزننگ و رسوائی نصیبم نبود و برای رهائی از عذاب وجدان غیرخودکشی
چاره نداشتم . دانش و آزادگی و دین و مروت تو از نو به من زندگی و شرافت و آرامش
خاطر بخشید . از این زمان ترا چون نجات دهنده‌ای که در باریکترین لحظات عمر مر
از نیمه راه خطاکاری و لغزش به روشنائی پاکدامنی بازگردانده و رهنمون شده‌که چونا
گذشته به طهارت و تقوا زندگی‌کنم می‌شمارم و در برابر افکار و عواطف پاك و تابناک
سر تعظیم فرود می‌آورم . »

جوان پاکیزه‌خو سر خندان به سوی آسمان‌کرد آهسته چیزی‌گفت و پس ازآنکه زن
جوان‌را مطمئن‌کردکه راز او را هرگز بر زبان نخواهد آورد از خانه بیرون شد .

دو سال بعد مرد تاجر از سفر بازگشت و زن در اولین شب دیدار او را ازآنچه‌کر
بود و رفتارکریمانه آشنایش آگاه والتماس‌کردکه‌گناهش را ببخشد. و اکنون ای خوانند
عزیـز شرح این داستان عبرت‌انگیز را آن زن و شوهر و مرد دانا مـی‌دانند و من و تـو
می‌دانیم و بس . (با اندکی تصرف وتلخیص)

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیرومؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس درفروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیرنظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره : خیابان شاه‌آباد ــ کوچه ظهیرالاسلام ــ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران : سی‌تومان ــ تك شماره سه تومان

درخارج : سه لیرهٔ انگلیسی

زندگانی با آب است

برای کشوری پهناور بادشت های وسیع نعمتی برتراز آب نیست .

احـداث سدهای بزرگ فوائدی چند داردکه از جمله ایجـاد نیروی برق و گسترش‌زراعت وجلوگیری ازسیل است که این‌همه درآبادانی وعمران‌کشورتأثیری محسوس دارد. درطی سالهای‌گذشته با اهتمام سازمان برنامه سدهای عظیم بر رود-خانه‌ها بسته شده که توجه هرصاحب نظر علاقه‌مندی را جلب می‌کند.

تاریخ ایجاد ورقم شگفت‌انگیز هزینه و مقدارآب و سطح اراضی مزروعی ودیگر فواید هرسدرا باید ازکتب ورسائل مستند گرفت زیرا اطلاعات نویسنده‌این سطور دراین مورد محدود است .

دراین فهرست ازسدهای بسیار عظیم مخزنی یاد می‌شود واما فهرست‌سدهای انحرافی‌را درشمارهٔ بعد به‌نظر خوانندگان علاقمند خواهد رسید :

سد شاه‌عباس کبیر برروی رودخانه زاینده‌رود

کوروش کبیر	زرینه‌رود
داریوش کبیر	درودزن
رضاشاه کبیر	ارس
نادرشاه	ارس
محمدرضاشاه‌پهلوی	دز (خوزستان)
شهبانو فرح	سفیدرود (گیلان)
فرحناز پهلوی	جاجرود (طهران)
امیرکبیر	کرج
سنگر	سفیدرود
تاریك	فومنات
شهناز	همدان
شاه اسماعیل	گلپایگان
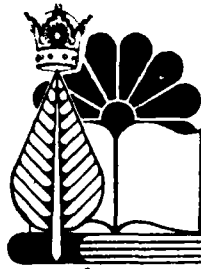
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

تفسیر قرآن مجید

ازروی نسخهٔ محفوظ درکتابخانهٔ دانشگاه کمبریج انگلیس

دو مجلد

جلد اول ۶۹۶ صفحه باضافه ۱۲۰ صفحه‌مقدمه ؛

جلد دوم ۷۷۰ صفحه

درجهان هستی هرچیز مانند هرکس سرگذشتی دارد . کتاب نیز ازاین قاعده بیرون نیست واصولا هرچیز که کمیاب‌ترو پربهاترو با دوام‌تر، وحاصل اندیشه وذوق وهنرمردمان اهل ودانا باشد سرگذشتی پرهیجان‌تروشیرین‌ترو آموزنده‌تر دارد .

سرگذشت کتابهای خطی بی‌بدل یا کم‌نظیری که ازایران بدربوده‌شده واکنون درگنجینه‌های علمی وادبی کشورهای بزرگ جادارند ، همه به‌حقیقت شنیدنی است ؛ رازگشای دانش کهن ماست وشکوه‌ها برزبان دارند که چگونه براثرکور باطنی وسودپرستی سفلگانی چند ، چه آسان به‌تملك بیگانگان درآمده‌اند .

یکی ازاین گنجینه‌های بی‌بدل ومنحصر به‌فرد که اکنون درکتابخانهٔ دانشگاه کمبریج -بزرگترین وقدیم‌ترین دانشگاههای انگلستان- به‌مواظبت تمام نگهداری‌شود قسمتی‌ازتفسیر قرآن مجید ازآغازسورهٔ مریم (سورهٔ ۱۹) تاآخرقرآن، ودردوجلد است . (ازجلدهای اول ودوم آن درهیچ کتابخانه خبری ونشانی نیست).

مؤلف این تفسیر نفیس هنوزشناخته نشده ، ودرمجلدات موجود به‌سال تألیف آن اشارتی نرفته است ؛ اما به‌قرائن می‌توان دریافت که تألیف آن ازنیمهٔ اول قرن پنجم درنمی‌گذرد . بنابراین ظن، این تألیف منیف درشمارآثارکهن واصیل زبان فارسی است و گذشته ازنظرمذهبی ازجهت تحقیق درتطور وتحول نثرفارسی اعتبار بسیاردارد .

محمدبن ابی‌الفتح الفقیه درسال ۶۲۸ کتابت این تفسیررا به‌پایان‌رسانده ، وادوارد براون مستشرق معروف انگلیسی نخستین کسی است که آنرا به‌اهل دانش معرفی کرده است .

ازقدیم زمان بسیارکسان برقرآن‌مجید تفسیر نوشته‌اندکه بعض‌آنها بجا مانده وبرخی
ون تفسیرطبری، تفسیرسورآبادی وتفسیرابوالفتوح رازی برتفسیرهای دیگرامتیازدارد اما
نانکه براهل‌تحقیق معلوم است درتفسیرهای مذکور به‌ترجمهٔ لفظ به‌لفظ آیات ویاتوضیحی
دك اکتفا شده وبه‌همین‌جهت ازافادات دینی واستدراك تطور زبان ، چون تفسیرمضبوط در
تابخانه دانشگاه‌کمبریج‌رسا وگویا نمی‌باشند .

ازسوی دیگرتفسیرمذکور بردیگر کتابهای‌کهن‌که هریك درموضوعی‌خاص، فی‌المثل
ربارهٔ طب ، جغرافیا ، فلسفه ، یا دین‌تألیف یافته ، ازنظرزبان‌شناسی برتری‌دارد ؛ چه در
ریك‌ازاین‌کتاب‌هاکلمات واصطلاحات مربوط به‌موضوع بکاررفته ، وحال‌آنکه دراین‌تفسیر
مناسبت بحث وتوضیح درمسائل مختلف اخلاقی ، مذهبی، تاریخی وقصصی که درقرآن است
مه‌گونه‌کلمات واصطلاحات استعمال‌شده ودرحقیقت‌گنجینه‌ای‌آکنده به‌گونه‌گون‌گوهرهای
گرانبهاست ویکی ازمنابع دقیق ومسلم تطور وتحول زبـان فارسی‌است وبا مطالعهٔ دقیق آن
وابط اصیل زبان فارسی را می‌توان استخراج کرد .

درسراسرمتن این تفسیرکلمات عربی‌با « ان‌وها » علامت‌های‌جمع درزبان‌فارسی‌جمع
سته شده است ؛ نظیر : مـالك ، مجاهد ، معصوم ، صابر ، مجلس، عیب ، شرط ووقت‌کـه
صورت : مالکان ، مجاهدان ، معصومان ، صابران ـ مجلس‌ها ، عیبها ، شرطها ، وقت‌ها
مده وبرخی‌جمعهای زبان‌عربی، چون‌ملوك وعیال وخزائن، درجمع ، بازعلامت جمع‌فارسی
ذیرفته و : ملوکان، عیالان، خزاین‌ها شده است .

اکنون‌درزبان فارسی‌هنگام جمع بستن‌کلمات مختوم به‌الف، چه درتلفظ‌وچه‌درکتابت
ه‌آخرکلمه ، پیش ازعلامت جمع ، حرف «ی» درمی‌آوریم ، امـا دراین‌کتاب به شیوهٔ‌کهن
لامت جمع بلاواسطه به‌دنبال‌کلمات‌آمده است ؛ بدین‌صورت : ترساان ، بیناان، داناان.

درتفسیرموصوف ، دربعض‌موارد ، صفت با موصوف‌درافراد وجمع مطابقت داده شده و
سیار جـا ضمایرشخصی: او‌ـو‌ـایشان ، بجای غیرذوی‌العقول نشسته است : براین‌درویشان
گرسنگان ، مؤمنان نیکوکاران ،کنیزکان نیکورویان ـ واین بادها جنوبست و شمال وصبا
ایشانندکه درختان‌را برآورکنند .

برای:هر، هرکه، هرکسی، گاه فعل‌جمع آمده‌وگاه مفرد: هرکسی‌چیزی‌همی گویند.
برمردی همی‌چشم دارند . فرودآیند برهردروغزنی‌که دروغ بسیارگویند .کسی‌هست ازشما
که بدان‌پندگیرند. هرکسی‌چیزی‌همی‌گوید . هرکسی می گفت من‌فلانم .کسی‌هست ازشما.

گاه حرفهای‌مشابـه و مجاور ادغام شده است : دوستر بجای دوست‌تر ـ سختر بجای
سخت‌تر ـ زشت‌تربجای زشت‌تر ـ هیچیز بجای هیچ‌چیز ـ هروز بجای هرروز ـ هلاکنیم
بجای هلاك‌کنیم .

کلمهٔ عربی اولی‌که درزبان تازی افعل تفضیل است در این تفسیر شریف صیغهٔ زبان
فارسی‌گرفته وبرای‌افادهٔ معنی‌خاص‌به‌آخرآن‌لفظ «تر» افزوده شده‌است: اولی‌ترآن‌باشد..
یما به‌خدای اولی‌تریم .

درزبان‌فارسی‌متداول‌امروز فعل متعدی بسیارازافعال‌چون رفتن‌وشنیدن ودریافتن‌و...

معال نمی‌شود اما دراین تفسیر بنا به‌ضوابط کهن متعدی این افعال نیز بکاررفته است .
آن کس که تواند ایشانرا به‌پای‌خویش براند ـ وخدای تعالی بشنواند ودریاباند .
یکی ازاختصاصات نثرهای کهن زبان‌فارسی تکراراسم وصفت وضمیروپیشوند و پسوند
. درفواصل کوتاه کلام است ودراین تفسیر نمونه‌های بسیاری ازاین گونه می‌توان یافت :
براوبگوید حدیث موسی‌وحال‌موسی وسخن‌موسی.
تا تورنجه گردی به‌خدمت بسیارو نمازبسیار .
آری‌آیتهای من وکتاب من ورسول من سوی تو آمد .
زیرا ایشان کرانند وکورانند وگنگانند .
صدقه کنی برخود وبرعیال‌خود.
بی‌خواسته و بی‌زن وبی‌فرزند .
از اینها گـذشته مطالعهٔ این تفسیرخوانندهٔ مستعدرا به‌استنباط بسیاری دیگر ازضوابط
ن زبان فارسی ازجمله موارد زیرآشنا می کند :
چگونگی‌مطابقه عدد ومعدود درافراد وجمع ـ ذکرمعدود برای‌چند وچندین‌وچندان
ج‌ـ چگونگی‌استعمال‌افعال وفعلهای پیشاونددار‌ـ وجه مصدری‌کامل‌ومرخم ـ باء‌تأکید در
زمصدروفعلهای ماضی ومضارع وامرونهی‌ـ شرایط استعمال همی ومی، دوعلامت استمرار.
شرطی ویاء مجهول ـ حروف‌نفی ونهی‌ـ قاعدهٔ استعمال‌حروف اضافه وقید و معـانی آنها
رف «بر» دراین‌تفسیر به‌معانی: با ، بر ، در، علیه ، بشکل، نزد ـ وحرف به‌ـ به معنای:
، در ، برای ، بسوی، آمده است .) علامت ندا ـ حذف واثبات ـ ابدال ـ چگونگی افعال
کب ازکلمات عربی ومصادرزبان‌فارسی‌و...
سبك نگارش‌تفسیرمورد بحث بسیارروان ولطیف وشیرین وگیراست . جمله‌ها ازآغاز
به‌انجام ، همه درنهایت‌آراستگی وپیراستگی وزیبائیست .

* ○ *

برآنچه گفته شد باید افزود این‌تفسیر ارجمند به‌همت وپایمردی استاد دانشمند دکتر
ل‌متینی‌رئیس‌دانشکدهٔ ادبیات مشهد تصحیح وآماده چاپ شده است .کسانی که به‌کاردقیق
رزحمت تصحیـح متون‌کهن‌آشنایند می‌دانند ،کسی کـه بدین‌کار گران می‌پردازد علاوه
دانش بسیارواهلیت به‌کمال ـ باید صاحب قریحه ، زودیاب ، نکته‌سنج ودقیق‌باشدوانصاف
هیچ‌کس بهتر ازدکترمتینی‌ـ که دانشمندی بنام است‌ـ ازانجام این‌کار گران نمی‌توانست
پس از :.‌.. هیچ‌کسی چون دکترمتین‌که دانشمندی بنام‌است از انجام این‌کارگران
ی‌توانست برآید .
آید .وی چندین‌سال دراین‌کار رنج‌برده و برای اینکه حاصل زحمتش به‌کمال باشد واز
حهت مقبول اهل‌خبرت وبصیرت‌افتد باحوصله ودقت بسیاربیش از پنج‌هزار لغت وترکیب
یع ولطیف راکه باهمه‌کهنگی تازه وشیرین‌است ازمیان متن‌انتخاب فرموده ودرآخرجلد
م آورده است. نظیر :

افگانه : بچه نارسیده که ازشکم مادرسقط شود.
الفقدن : اندوختن ، گرد کردن ، کسب کردن.
بادروزه : چیزی که مردم راهمیشه درکار باشد.
بارزانی داشتن: بخشیدن.
بازآنکه : علاوه بر آنکه.
باز زد کردن : نهی کردن . (مقابل فرمودن)
برسو : فوق ، بالا (مقابل فروسو).
بزیچه : بزغاله .
بسر اندر : عاقبت الامر ، سرانجام.
بسر اندر گذاشتن: عفو کردن ، در گذشتن از گناه.
بسیار آفرین: خلاق.
پذرفتار بودن: ضامن بودن ، وکیل بودن.
پس تر افگندن : بتأخیر انداختن.
پس روی کردن : تبعیت کردن .
جولاهك ، عنکبوت .
چفسیدن : منحرف شدن ازراه راست .
خایسك : چکش ، پتك .
خرفك : جرقهٔ آتش
خفت وخاست : همخوابگی .
دانکو : حبوبات بنشن .
دامنی: مقنعه.
دوموئی : هنگامی که موی کسی سیاه وسفید شود.
روانی : رونق ، رواج .
زجه : زن نوزائیده.
واین مجموعه که ازصد صحیفه درمی گذرد خود فرهنگی جامع و دقیق ومعتبراست و بی گمان مورد استناد منتبمان واهل تحقیق خواهدبود

* * *

چنانکه یاد شد نسخه تفسیرمضبوط درکتابخانه دانشگاه کمبریج منحصر به فرداست . وچون قسمتی ازبعضی صفحات آن بسبب کهنگی ازمیان رفته و برخی خطها بعلت کمرنگ شدن مرکب ناخوانا شده، برای مطالعهٔ تفاسیرمعتبردیگر وکتب مختلف ، بمنظورتکمیل وتصحیح دقیق - بی گمان مصحح ارجمند دقت ونیروی فکری بسیار بکاربرده است و به تحقیق همه مسلمانانی که زبان پارسی می دانند و آنان که بدین زبان شیرین عشق می ورزند خدمت عظیم این دانشی مردرا قدرشناسند وتوفیقش را درانجام چنین کارهای پرارج ازخدای دانا می طلبند .

آهی برمزار شهیدان

دروقایع روز عاشوراست که با نگارشی مؤثر ودرست ومطالبی مستند ودقیق ترجمه و تألیف شده است بوسیلهٔ حجةالاسلام حاج سید احمد زنجانی دامت برکاته .

مجله دانشکدهٔ مشهد

این مجله سالی چهاربار منتشرمی‌شود وهرجلد خودکتابی است بیش از دویست صفحه متضمن مطالبی تحقیقی وادبی به مدیریت جناب جواد حدیدی .

رساله‌ای در احوال و افکار علامهٔ دهخداکه بسیار جامع و بهره بخشنده بقلم جناب دکتر غلامحسین یوسفی استاد دانشگاه است، وعلی‌حده‌هم انتشار یافته از مقالات این محله ارجمند است .

بررسی‌های‌تاریخی

از انتشارات ستاد بزرگ ارتشتاران است . عنوان مجله دارد اما کتابی است مفصل و مستند باگراورها ومطالب بدیع ودقیق .

بانگ تکبیر

مجموعهٔ اشعاری است که بمناسبت آغاز قرن پانزدهم بعثت از شاعران اطراف مملکت به «حسینیه ارشاد» رسیده . (رجوع شود بشمارهٔ آبان‌ماه سال ۱۳۴۷ مجلهٔ یغما)

به سه نفر ازشاعران ارجمند هدایائی نقدی ازطرف حسینیه تقدیم شد . اکنون‌که‌همه اشعارچاپ شده با سنجشی‌که می‌شود بنظر می‌آیدکه داوران تأملی بسزا نفرموده‌اند زیرا ترکیب بندآقای هارون شفیقی درنهایت لطف واستواری واستحکام است .

متصدی چاپ‌کتاب فاضل‌نحریرحاج سید محمدعلی صفیر انصافاً در تنظیم و تصحیح و زیبائی‌کاغذ وچاپ‌کتاب اهتمامی بسزا فرموده است .

برگزیدهٔ شعرهای فریدون مشیری

کتابی است جیبی دردویست و چند صفحه از انتشارات مؤسسهٔ بامداد .

از میان شاعران جوان متجدد اشعار فریدون مشیری جذبه وحالتی خاص دارد . در اوزان تصرفاتی بخردانه شده است‌که طبع پیروان گذشته را نمی‌رماند . مضامین قطعات بدیع و دلکش است . در مقدمه‌کتاب چند تن از منتقدین در این موضوع سخن رانده‌اندکه اصالت هنر وی را روشن می‌سازد. قطعهٔ لطیف «بهت» که قبلا در مجلهٔ یغما چاپ شده دراین کتاب است .

گلشن‌صفا

مجموعه مختصری است از علی احمدی تهرانی . اشعار به سبك متقدمین است و جالب توجه .

سرسپردگان

درتاریخ وشرح عقاید دینی اهل حق ومطالعهٔ آن براهل‌حق وصفا فرض است.

وفیات معاصران

بانو ملیحه خانلری

مادر استاد اجل دکتر پرویز ناتل‌خانلری دراوایل آبان ۱۳۴۹ به رحمت ایزدی پیوس
درافتخار مادران خاندان‌های اصیل ونژاده ومذهبی ، همین‌بس که فرزندانی هنرمند وبا ا
وبا دانش پرورده‌اند ، دراین‌جهان جامه تقوی پوشیده‌اند ودرآن‌جهان لباس مغفرت .
بازماندگان را تسلیت می‌گوئیم .

جواد پارسا کرمانی

جواد پارسا از همدرسان دارالمعلمین عالی بود و بـا من بنده حبیب یغمائی و دیـ
محصلان آن مدرسه (مجتبی‌مینوی ـ محسن فروغی ـ احمد رضوی ـ ابوالقاسم نجم‌آبادی
ودیگران) از پنجاه سال پیش‌دوستی داشت . مردی بود با ذوق وادب دوست و ادب‌شناس
خوش‌محضروخوش‌خط .
وقتی یکی ازداستان‌های‌هفت‌گنبد نظامی‌را به نثر درآورد وچاپ کرد. دیگرازکاره
ادبی او درسی‌سال پیش نگارش وتنظیم نمایش‌نامه‌ای بودگویا به‌نام « بارگاه یزید» ،که
هفته‌ای درمعرض نمایش قرارگرفت . پارساازاعضاء عالی‌رتبه ثبت‌اسنادبود. زندگانی‌مرة
داشت . چند سفربه‌اروپا رفت . دراین اواخرمنزلی مجلل‌ساخت . زن وفرزند نداشت .
۲۱ مهرماه ۱۳۴۹ وفات یافت و در قم مدفون‌گشت . این یادبود بپاس‌دوستی‌مرقوم افتا

سرهنگ یزدان‌فر

کارکنان مجلهٔ یغما وفات مرحوم سرهنگ علی‌یزدان‌فر را به فرزندان وبستگان
مرحوم، خاصه به جناب‌محمدیزدان‌فر رئیس‌مدرسه ادبیات خارجی‌تسلیت می‌گویند .

تسلیت

مصیبت وارده را به دانشمند نیک‌نهاد دکترزرنگار مدیرکل مطبوعات و روابط عه
وزارت اطلاعات تسلیت عرض می‌کنند .

فوت حاجی‌علی جونی

حاج‌علی‌جونی‌پدرخانم دانشمندگرامی دکترحسین‌خدیوجم درمهرماه ۱۳۴۹ در
وفات یافت . (جونی از دهکده‌های یزداست) . به دوست عزیز خدیوجم تسلیت می‌گو

دکتر علی سعادت

دکترسعادت‌ازدوستان‌قدیم وازهمدرسی‌های دوره‌ابتدائی من‌بنده‌حبیب یغمائی‌درمد
ناظمیه دامغان بود . (به مدیری مرحوم عبدالله یاسائی) طبیبی عالی مقام ودوستی والا
در اول آذر ۱۳۴۹ ناگاهان از جهان رفت . افسوس! افسوس!

کتابخانهٔ عمومی «خور»*

۱ـ «کتابخانهٔ حبیب یغمائی» درخور بیابانك درماه مهر یکهزاروسیصد وچهل ونه شمسی هجری مطابق شعبان یکهزاروسیصدونود قمری تأسیس وافتتاح می‌شود .

۲ـ این کتابخانه‌را که شخص حبیب یغمائی بنانهاده وکتابهای خودرا بدان اهداکرده **کتابخانهٔ حبیب یغمائی** نامیده می‌شود وبه‌هیچ عنوان نام‌آن تغییرنمی‌یابد.

۳ـ کتابخانه‌را سه نفرامین مقیم درخوربه اتفاق اداره ونگاهبانی و سرپرستی می‌کنند به‌عنوان امناء سه‌گانه .

۴ـ امناء سه‌گانه‌را درحیات خود حبیب یغمائی تعیین می‌کند وبعد ازاوباکثریت آراء مردم با سواد «خور» وبا تصویب وزارت فرهنگ وهنر تعیین می‌شوند .

۵ـ کتابخانه شخصیت‌حقوقی‌دارد وامناء سه‌گانه در هرموقع و در هر موضوع به‌اتفاق اقدام خواهند فرمود .

۶ـ هریك ازامناء که استعفا دهد ، ویا بمیرد ، ویا از «خور» بمحل دیگر رود طبق مادهٔ چهارم دیگری بجای اوتعیین‌خواهد شد.

۷ـ امناء سه‌گانه سالی یکبار کتاب‌های‌موجود در کتاب‌خانه‌را با دفترفهرست تطبیق‌و دفترفهرست‌را امضاء می‌کنند .

۸ـ امناء سه‌گانه کتابداری‌مستمد وامین‌را به‌اتفاق انتخاب می‌کنند .

۹ـ امناء سه‌گانه ساعات بازبودن کتاب‌خانه‌را درهرفصل تعیین می‌کنند .

---

* اهل ادب ومخصوصاً گویندگان رادیورا متوجه می‌داردکه تلفظ کلمهٔ «خور» بااشباع واو است ، بروزن **مور ، نور ، شور** ؛ ومخفف خورشید نیست ، وتلفظ این‌کلمه(کهمعنی آن فعلاواضح نیست) بصورت صحیح برهمه اهل ادب لازم است .

۱۰- امناء سه‌گانه درآمد وهزینهٔ کتاب‌خانه‌را همواره زیر نظرخواهند داشت واوراق واسناد وچك بانك‌را به‌اتفاق امضاء می‌کنند .

۱۱- امناء کتاب‌خانه ازصاحب‌نظران و خیراندیشان بخشنده ؛ واز مؤسسات فرهنگی وآموزشی واوقافی کشوردرخواست مساعدت‌های مالی‌خواهند فرمود ونهایت اهتمام وکوشش را درپایداری این‌مؤسسهٔ مفید بکارخواهند برد .

۱۲-خیراندیشان‌ونیکوکارانی‌که برای‌بقاء کتاب‌خانه املاکی‌وقف‌کنند یا مبلغی‌ببانك بسپارندکه درآمد سالیانهٔ آن صرف امور کتاب‌خانه شود نامشان درلوحهٔ سنگی‌مرمری‌نقش‌و بدیوارتالارکتاب‌خانه نصب خواهد شد .

۱۳- هیچ‌کتابی بهیچ عنوان ازکتابخانه بیرون نخواهد شد .

۱۴- مطالعه‌کنندگان بـاید نهایت اهتمام را درحفظ‌کتاب رعایت فرمایندکه پاره و آلوده نشود .

۵- خاموشی و آهستگی درتالارمطالعه واجب است .

۱۶- عکس‌برداری ازکتاب‌های خطی برای محققان ایرانی وغیرایرانی‌آزاد است .

۱۷- ورود به‌کتاب‌خانه برای مطالعه‌کنندگان‌آزاد و رایگان است ولی‌برای مشاهد اشیاء موزه جق‌ورود دریافت می‌شود . (به‌تعیین وتصویب امناء)

۱۸- خیراندیشانی‌که به‌هزینهٔ‌کتابخانه مدد رسانند ، (وگرچه ده تومان) نامشا درروزنامه‌ها درج‌خواهد شد .

(شمارهٔ حساب‌کتابخانه در بانك ملی ایران شعبهٔ خور «۵» است).

۱۹- هرکس ازهرمحل‌کتابی به‌کتاب‌خانه اهداکند ، نامش در دفترکتاب‌خانه ونه درمجلهٔ یغما ثبت‌خواهد شد .

۲۰- هریك ازمواد این آئین‌نامه به اقتضای موقع به تصویب امناء تغییر یافتنی اس مگرمادهٔ دوم . والسلام علی من‌اتبع‌الهدی .

امناء سه‌گانه مقیم خور :

طاهری - محمدحسن - دبیر.

هنری - یوسف - دبیر، نمایندهٔ اوقاف.

یغمائی - ابوالقاسم ...
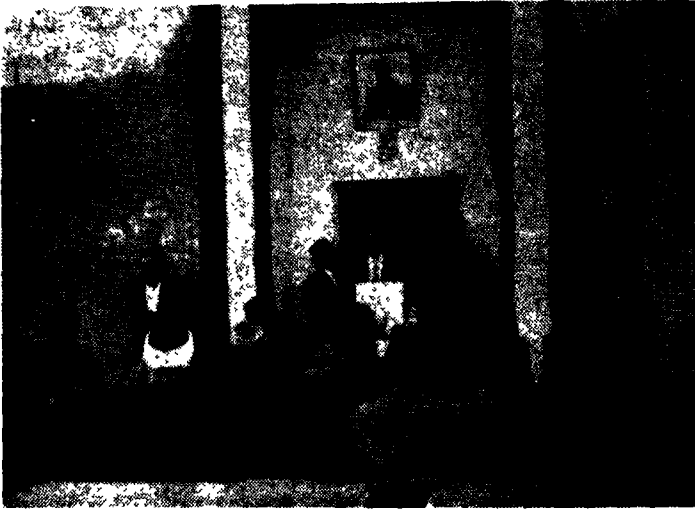
افتتاح کتابخانه

روز ۲۵ مهرماه ۱۳۴۹ مطابق ۱۵ شعبان ۱۳۸۰ قمری ، کتاب‌خانه عمومی ملی بنام «کتابخانـهٔ حبیب یغمائی » درقصبهٔ « خور » مرکز ولایت جندق و بیابانك افتتاح یافت . گزارش‌های رسیده مفصل است که صفحات مجلهٔ یغما گنجایش درج ندارد . احمالا این که : جمعی غفیر ازمردم خور درمیدان مدخل کتابخانه احتماع کردند وازآنان به چای و شیرینی پذیرائی شد .

آقای یوسف‌هنری برنامه جشن‌را اعلام داشت. حجةالاسلام حاج سید عبدالحمیدفاطمی پیشوای مذهبی ـ آقای ابوالقاسم طغرا یغمائی ـ آقای رئیس‌آموزش وپرورش‌سخنرانی کردند وآقای یوسف هنری اشعاری‌خواند .

ازآن پس‌جناب جواد اکرانی بخشدارونمایندهٔ شهر، پس از نطقی بلیغ ومؤثر باقطع نوار سه رنگ بنام مبارك اعلی‌حضرت همایون شاهنشاه آریامهر ارواحنا فـداه کتابخانه را افتتاح کرد .

***

خلاصه‌ای ازسخن‌رانی ابوالقاسم یغمائی (طغرا) :

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

درنخستین سخن بقای سلطنت وعظمت شاهنشاه آریـامهرارواحنافداه و دودمان جلیل پهلوی، وتعالی‌وترقی هم‌میهنان گرامی‌را ازخدای توانا مسئلت دارد وسپس ازتشریف‌فرمائی بانوانوآقایان‌محترم خاصه‌جناب‌جواد اکرانی بخشدارنیك‌اندیش‌مهربان‌سپاسگزاری‌می‌کند.

آقایان اطلاع دارند بخش‌جندق و بیابانك ازهرسمت تا شهرستان بیش از ۵۰ فرسنگ فاصله‌دارد، هم‌بسبب بعد مسافت‌ازشهرستانها ، وهم به علت‌عدم‌تمکن مالی‌ساکنان‌شوره‌زارنشین این‌منطقهٔ پهناور که فطرةً مردمانی دانش‌پژوه وادب‌خواه هستند ـ دسترسی بانواع کتب‌علمی‌و ادبی نداشته‌اند ، ودریغ بود استعدادهای قابل توجهی که خدای بخشنده بآنها بخشوده و در نهاد آنـان بخواب رفته است بیدارنگردد ، وفرزندان امروزکه مردان فردای ما هستند از مطالعهٔ‌کتب مفیده محروم مانند ونتوانند بنحوی مطلوب وسزاوار وظیفهٔ خطیری‌راکه‌اجتماع بعهده‌آنهاخواهدگذاشت انجام دهند .

توجه باین‌هدف پاك ومعنوی وتعهد این‌خدمت ارزنده احتماعی‌موجب گردیدکه استاد حبیب یغمائی ادام‌الله طول بقائه برای تأسیس کتابخانه‌ای عمومی در «خور» که زادگاه خود استاد میباشد با هزینه خویشتن اقدام‌کند .کتابخانه‌ای بنیان نهد وکتابهائی‌که بـا هزاران رنج وزحمت تهیه‌کرده ومدت‌ها درنگاهداری‌آنها بسی‌خون‌دل‌خورده است بدان انتقال دهد تا دردسترس‌عموم ارباب مطالعه قرارگیرد .

عجالةً کتابخانه دارای دوهزاروپانصد جلدکتاب است ، وهزینهٔ تمام لوازم‌راهم استاد یغمائی متعهد است ، اما نهایت امیدواری است‌که درسایهٔ حمایت شهریار ادب‌پرور ، وتوجه

در جشن افتتاح کتابخانهٔ «خور»

وزیر دانش‌دوست فرهنگ وهنر وسایراولیای‌صاحب‌نظر؛ بارورتر وبی‌نیازترگردد و درشمار بهترین کتابخانه‌های کشوردرآید وروزگاران درازبپاید.

نخل‌هم برگك باریك نزاری است نخست

بس شگفتی نگر آن‌گاه که افراخت سرا

مبارك اعلی‌حضرت همایون شهریاری ارواحنا فداه با قطع نوار سه رنگ کتابخانه را افتتاح فرمایند . ونیز یادآورمی‌شود که عجالة کتابخانه ازسه تا هفت بعد ازظهر بروی ارباب مطالعه بوسیلهٔ آقای شیبانی کتابدار گشوده است .

زنده باد شاهنشاه آریامهر . پاینده باد دودمان جلیل پهلوی.
با عظمت باد وزارت فرهنگ وهنر

پس‌ازسخنرانان، جناب‌جواد اکرانی‌شهردار بنام مبارك اعلی‌حضرت شاهنشاه آریامهر ارواحنافداه کتابخانه را برروی‌محصلان ومطالعه کنند گان گشودند.

توضیح چند نکته خصوصی:

قصبه (شهرك)خور، مرکزولایت بیابانك جندق است . این‌ولایت درحدود بیست هزار جمعیت داردکه در سی‌وچند دهکده ومزرعه پراکنده‌اند. «خور» درحدود نه هزارسکنه دارد شاید نیمی‌ازمردم‌خورباسواد باشند .

دربارهٔ خوروخوری‌ها درشماره‌های‌نخستین‌امسال‌چند مقاله نوشته شده که خوانندگان محترم توجه فرموده‌اند.

درخورهیچگونه مجامع تفریحی‌چون : سینما ، قمارخانه ، قهوه‌خانه کافه و... نیست و شکر خدای راکه نیست! به‌نیتی‌که مردم در هنگام فراغت پناه‌گاهی داشته باشند ، درصدد تأسیس کتابخانه‌ای برآمد . محلی مناسب‌که آماده بود برای‌کتاب خانه انتخاب و تعمیر گشت وکتابخانه افتتاح شد . اما چون این جایگاه برای‌کتابخانه ساخته نشده ساختمان کتابخانه‌ای عظیم ووسیع را درمحلی دیگرآغازکردکه اکنون‌نیمه تمام است . برای‌تهیهٔ‌آب کتابخانه ، ناگزیر به‌حفردوسه چاه شدکه بحمدالله بآب رسیده ، آبی به‌نسبت شیرین‌تر از آب‌شورقنات‌خور....

من بنده حبیب‌یغمائی‌را سرمایه‌ای‌که بسندهٔ چونین‌کارهای عمرانی باشد نیست ، اما:

امروز حالا غرقه‌ام تا با کناری اوفتم   آن‌که حکایت‌گویمت درددل غرق‌آب‌را

○

ازبنگاه‌ها ومؤسسات مطبوعاتی‌وازدوستان، استدعا وتوقع است‌که رساله‌ها وکتاب‌های مکررخودرا بکتابخانهٔ خوربفرستند واطمینان قطعی‌داشته باشندکه هم‌خواننده دارد ، وهم خوانندگانی‌که ممنون می‌شوند وقدرمی‌شناسند درست‌هم‌چنان‌که سعدی‌فرموده :

ابری‌که دربیابان برتشنه‌ای ببارد .

نخستین ومقدس‌ترین هدیه

مقدس‌ترین هدیه ؛ قرآن مجید ، هدیهٔ آریامهر است به مسلمانان جهان ؛که ازبنیاد پهلوی به لطف خاص جناب مهندس شریف امامی مرحمت شد وبا پیك مخصوص به « خور »

فرستاده شد ، هنوز خبروصول آن نرسیده ، اما توگوئی که گوشم بشور وخروش شادمانی‌ها ودعاگوئی‌های مردم آنجاست دراستقبال وزیارت این هدیه.

***

گزارش وصول این هدیه مقدس رسیدکه باشور وشوق و قربانی چنانکه تصور می‌رفت استقبال شده است.

هدیهٔ دیگر

جناب آقای حبیب یغمائی نامهٔ شمارهٔ ۶۹۶ مورخه ۳ر۸ر۹۴ منضم بیك جلدآئین‌نامه کتاب‌خانهٔ عمومی خور بیابانك که بههمت و پایمردی جناب‌عالی بوجود آمده موجب خوشوقتی گردید این اقدام خداپسندانهٔ جناب عالی درخور تحسین و تقدیر است .

وزیر دربارشاهنشاهی اسدالله‌علم

این‌نامه نیزازهدایای‌ارجمند شمرده می‌شود وموجب نهایت‌سپاسگزاری وسرفرازی‌است.

هدیهٔ دیگر

تاریخ ۱۶ر۸ر۹ شماره۹۱۵۰

دانشمندگرامی آقای حبیب یغمائی

توفیقی که پس‌ازیك‌عمر خدمت‌فرهنگی باتأسیس کتابخانه درناحیهٔ‌خور» نصیب‌آن جناب گردیده مایهٔ مسرت‌دوستان وشایان هرگونه تحسین می‌باشد. امید است این اثر باقی‌که بااصولی متین بنیان‌گزاری شده ودر روشن ساختن‌محیط و بالا بردن سطح دانش مردم‌آن ناحیه سالیان دراز برقرار و ازگزند روزگار در امان باشد .

ضمناً پانزده جلدکتاب بدستور جناب آقای مهندس شریف امامی نیابت تولیت عظمای‌بنیاد پهلوی به عنوان هدیه‌ای کوچك بآن‌کتابخانه به ضمیمه فرستاده می‌شود. متمنی‌است وصول‌آن‌را اعلام فرمائید. بنگاه ترجمه ونشرکتاب

حسن ذوقی

سزاوار دانست عین نامه خوش عبارت بنیاد پهلوی را با عرض سپاس درج‌کند ، این کتابها با پیك مخصوص بکتابخانهٔ خور ارسال شدکه در قفسهٔ مخصوصی بنام هدیهٔ بنیاد پهلوی نگاهداری شود .

هدیهٔ دیگر

استاد ارجمندآقای حبیب یغمائی

یابانك ملاحظه شد . به پیوست ده جلد کتاب از انتشارات دانشگاه پهلوی ارسال می‌گردد. امید موفقیت روزافزون برای جنابعالی دارم.

رئیس دانشگاه پهلوی

این ده جلد کتاب نیز به خور فرستاده شد.

هدیهٔ دیگر

۲۵ جلد کتاب ازشرکت ملی نفت ایران به لطف جناب امیر نویدی رئیس دانشمند دبیرخانه وسرپرست روابط عمومی به‌وسیلهٔ دفتر مجلهٔ یغما به کتاب‌خانه عمومی «خور» فرستاده شد.

هدیهٔ دیگر

از کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۳۲ رساله به کتاب‌خانه عمومی «حبیب یغمائی خور - بیابانك » اهدا شد . این کتاب‌ها مفید و ارزنده است ودر تربیت وتهذیب فرزندان تأثیری شایسته دارد . ممنونیم وسپاسگزار.

این ۳۲ جلد کتاب زیبا بوسیلهٔ مرتضی‌هنری خوری لیسانسیه از دانشگاه طهران به امناء کتابخانه تسلیم شد .

هدیهٔ دیگر

استاد محمود فرخ خراسانی ، مبلغ یکصد تومان مستقیماً برای خریداری کتب مفیده به «خور» فرستاده‌اند .

هدیه دیگر

از ارباب روزنامه و مجله استدعا شده انتشارات خود را که به‌عنوان مبادله به مجلهٔ یغما می‌فرستند مستقیماً بکتابخانهٔ «خور» بفرستند ، و بعضی این لطف را فرموده‌اند . از همگان امتنان است .

جایزه قهرمان شانس **باغ اسکناس**

و پیکان اختصاصی

اپتیما

در ۵ اندازه کیفی و رومیزی

اپتیما : دارای زده های قابل تعویض ، دسته حرکت طرفدانه

اپتیما : باپوشش تمام فلزی ، محکم و به رنگ دودی و آبی

اپتیما : دارای حروف خوش خط استاندارد کنتیهاالعال

اپتیما : جدول بندی کاملا اتوماتیک و سریع دارد

اپتیما : بزبانهای فارسی ، انگلیسی ، فرانسه ، روسی و آلمانی

Optima

شمارهٔ مسلسل ۲۶۷

شمارهٔ نهم　　　　آذر ۱۳۴۹　　　　سال بیست وسوم

دیداری از افغانستان

هرات :　　　　- ۳ -

هرات درمیان شهرهای افغانستان از همه معمورتراست. دوران عزت ورونقش چندان ورنیست وسایهٔ این‌غرور راکه درعصر تیموری یکی ازهنری‌ترین شهرهای مشرق زمین بوده نور درخود نگاهداشته است.

خیابان‌بتونی‌باریك زیبائی‌که دوصف کاج، دردوسویش‌هستند فرودگاه‌را بشهرمی‌پیوندد مسافر درنخستین دیدار ، می‌تواند ازهمین‌خیابان عقیدهٔ اجمالی‌ای راجع به هرات جدید بداکند. هرات‌را بطورکلی می‌شود یك‌کاجستان خواند.

خیابانها وباغها پراندازدرخت‌کاج. علت‌این است‌که کاج‌باآب وهوا وموقع‌شهر بیشتر ردرخت های دیگر سازگاری دارد. چون‌هرات باد موسمی‌ای‌دارد. معروف به بادصدوبیست وره (از اواخربهار تااوائل‌پائیز)، برگهای سوزنی‌کاج بهتراز برگهای پهن می‌توانند در ابر آن‌مقاومت‌کنند .

کاج‌های هرات درظرافت ونازکی برگهای خود، حالتی به محیط می‌بخشندکه بنظر ن عجیب باگذشتهٔ هنری شهرهماهنگ‌آمد. هیئت‌باریك وظریف‌کاج‌ها چیزی ازمینیاتورها کاشیکاریهای تیموری رادریاد زنده می‌کنند. نمی‌خواهم بگویم بین این‌دو ارتباطی‌هست‌ولی ن این‌احساس راداشتم .

متأسفانه‌کم‌آبی‌هرات نوعی‌پیری پیش‌رس براین درختها مستولی‌کرده است. شاخه‌ها

درلایه‌ای از گردوغبار گرفته شده‌اند وحالت تکدر وحرمانی درآنهاست .

هتل پارك که من به‌آن‌وارد شدم، درناحیهٔ شهرجدید نزدیك‌عمارت‌نیمه‌تمام فرمانداری قراردارد. پس‌از ساعتی استراحت درشکه‌ای گرفتم تابه بازار وقسمت‌کهنه شهر بروم. از دوسه خیابان حدیدالاحداث وسیع پردرخت گذشتیم که ازهمه بزرگترخیابان محمد ظاهرشاه است وقسمت عمدهٔ ساختمانهای مهم شهردرآن قراردارد. باآنکه عصربود وهواچندان‌هم گرم نبود خلوت وسکوت شهرحالت بعد ازظهرهای داغ مناطق‌گرمسیر را درباد زنده میکرد. قسمت حدید هرات پرازباغ‌های وسیع است. اصولا مثل‌اینکه درگرفتن زمین روح‌سخاوتمندانه‌ای دراین‌شهر حکمفرماست.

مثلا حای یك‌اداره که نظیرش درکابل‌حانهٔ چند صدمتری‌ای بیش‌نیست، درهرات‌ممکن است باغی چندهزار متری‌باشد، اماکم‌وبیش بایر وناشاد، بسبب کم‌آبی. خیابانهای مرکزی هرات درشهر کهنه محل کسب وبرخوردحمعیت‌است. دکانهای‌کوچك تنگ درتنگ درموصعی که بازارخوانده می‌شود ولی‌سرپوشیده نیست درکنارهم قرار گرفته‌اند . این‌خیابانك‌ها باریکی ولاغری مینیاتوروراری دارد که آن‌نیز باگذشتهٔ هنری هرات هماهنگ میشود. عصر بودوپیاده‌روها آب‌پاشی شده‌بود،وحوی‌آب آلودهٔ باریکی که بمنرله روح شهراست و هنوزتا سالهای سال‌علامت مشحصهٔ مشرق‌زمین خواهدماند، درکنارآن‌حاری‌بود. بیست‌دقیقه‌کافی‌است که سراپای بازار «چارسو» پیاده طی‌شود .

موقعی که من‌به هرات رفتم (اواخر مرداد) هنوزباد صدوبیست روزه می‌وزید. صبح‌ها نسبةً آرام است‌ولی بعدازظهرها شدیدمی‌شود و شاید تمام‌شب هم‌ادامه یابد، (بعضی روزها بیشتر بعضی‌روزها‌کمتر). گرچه شدت‌باد تاآنحاکه من‌دیدم غیرقابل تحمل‌نیست ولی برای تازه‌واردی‌که عادت‌ندارد قدری عصبانی‌کننده می‌شود. من‌شنیده بودم‌که هراتیهامردمی‌عبوس وگرفته هستند، به‌نظرم‌کم وبیش‌همینطور هم‌آمد. دربین‌علت‌های دیگرآیایکی هم‌این‌نیست‌که این‌قیافه‌ها باید دربرابر باددائماً فشرده شود و حالت دفاعی بخودگیرد؟ ولی خود هراتیها وجودآن رامغتنم می‌شمردند ومی‌گفتندکه هروقت بادبایستد هواگرم وخفقان‌آور می‌شود . روزبعد، دیدار ازآثار تاریخی داشروع کردیم .

***

آقای غواص رئیس اداره اطلاعات وکولتور هرات‌که شاعرهم هست لطف‌کرده مرابا اتومبیل خودبه تماشای‌گازرگاه یعنی‌آرامگاه خواحه‌عبدالله انصاری بردکه بیرون شهراست ومعتبرترین بناهای دوره تیموری هرات به شمار می‌رود. (مسحد حامع را که دستکاری شده است‌کنار می‌گذاریم) . از دیدنیهای‌گازرگاه یکی ایوان خود بناست‌که از همه با شکوه‌تر است، دیگری شبستان زرنگار است‌که سقف‌آن را یك ایتالیائی بنام جرالدی(۱) در زمان شاه عباس‌کبیر نقاشی‌کرده است وسبك غربی ومسیحی خوب درآن محسوس است. آب انبار سربازی هم هست که برای تیمن از آن آب برمی‌دارند ، زیرا بفرمان شاهرخ پیمانه‌ای از آب زمزم را درآن ریخته‌اند .

---

۱ ـ Geraldi

خواجه عبدالله که پیر هرات خوانده می‌شود بدون تردید متنفذترین مردگان و حتی .گان هرات است .گورش در برابر ایوان، با سنگ مرمر عظیمی که شاهرخ برآن نهاده .دار است ودرخت بلوط تناوری برآن‌سایه می‌گسترد.

پائین‌پای‌گور خواجه، مجسمهٔ سگی ازمرمردیده می‌شود که خوابیده وسرش‌را بعلامت داری ومحبت والتجاء بردستهایش نهاده. این‌مجسمه که اثر زیبائی‌هم هست، به درخواست .الدین معمار گازرگاه ساخته شده است و وصیت کرده که آن را برگورش بنهند تانشانهٔ کساری وانقیاد او نسبت به پیرهرات باشد.

عده‌ای ازاعیان ونامورران هرات درمجاورت خواجه به خاك سپرده شده‌اند . از جمله .ست محمدخان امیرافغانستان‌است که درهرات بادامداد خودکه برضداوقیام‌کرده بودجنگید .ردو بفاصله‌کمی ازمیان رفتند وغائله جاودانه ختم شد. همچنین محجوبهٔ هروی شاعره‌ای .منزله پروین‌اعتصامی هرات‌است، ونسخه‌ای ازدیوانش رادرهمین سفربه من‌دادند. هنوز .ای درویش که خود را از اعقاب خواجه عبدالله می‌دانند درآرامگاه معتکف‌اند وگویا از .وقفه‌ای که هست امرارمعاش می‌کنند.

به چندتن ازآنها که برخوردم خیلی لاغراندام ومفلوك بودند. به این دلخوش‌اندکه .مه دهندهٔ سنت فکری و عرفانی‌خواجه باشند. دوراز غوغای این‌دنیا، درگوشه‌ای جریان .گی آرام آرام برآنها می‌گذرد، مانندگودال آبی‌که در زیرآفتاب زمستانی اندك اندك .یر شود .

ازآنجا بدیدار آرامگاه جامی‌رفتیم. گورساده‌ای است وچندتن ازخویشان و استادان .اگردان شیخ نیزگرد اوبه خاك سپرده شده‌اند . بعدازخواجه عبدالله انصاری‌جامی دومین .دهٔ محترم شهر است . پستهٔ صد ساله‌ای درکنار مزار دیده می‌شودکه برگور شاخ و برگ .وده و حاجتمندان برآن دخیل می‌بندند .

نقیهٔ دیدنیهای‌شهررامن بهمراه‌آقای‌عطاردیدم‌که رئیس‌موزهٔ هرات‌است ویکی‌ازبزرگ .ین خطاطان‌کنونی افغانستان‌است. نمونه‌های خط او بر پیشانی بناهای تاریخی تعمیر شدهٔ .ات واز جمله مسجد جامع دیده می‌شود. نسخ ونستعلیق وشکسته وکوفی وثلث را بخوبی .نویسد. نحیف وکوتاه وبسیارچابك‌است، بطوریکه تصوررشید وطواط را در ذهن من زنده .کرد. باآنکه شصت وپنج وشایدهم نزدیك به‌هفتاد دارد ، بقدری سبك وتند قدم‌برمیداشت .من که خودم یکی از مشتاقان پیاده روی هستم می‌بایست تندتر از معمول بروم تا او را .راهی کنم .

عطاریکی ازمردهائی‌است که نسلشان‌چه درایران وچه درافغانستان روبه انقراض‌است؛ .قد به اصول وقانع، دوستدار هنر، دوستدار اصالت‌کهن وزنده به هنر خود ، ازآنهائی‌که .ت زندگی را درسادگی‌وظرافت می‌بینند وسبکبار راه عمررا می‌سپرند، نه جسمشان‌چربی .د و نه روحشان .

باتفاق آقای‌عطار درشکه‌ای گرفتیم ونخست به مصلارفتیم. مصلا بهمراه مسجد جامع، .مترین بنای تیموری هرات بوده است شامل مدرسه و مسجد . سیاحی فرانسوی چهل سال

پیش‌ازویران شدن آن رادیده ویکی ازعالی‌ترین بناهای مشرق زمینش خوانده است. اکنون ازمصلا فقط چندمناره برپای‌است که متلعق به مدرسهٔ سلطانحسین بایقرا بوده‌است. بقیه بکلی ازصفحهٔ زمین‌محوشده‌است. راجع بهانهدام‌مصلاکه درسال ۱۲۲۰ ه.ق بفرمان‌امیرعبدالرحمن خان صورت گرفت حرف‌های زیادزده می‌شود. ظاهر قضیه این‌است که چون بین‌انگلیس‌وروس برسرافغانستان کشمکش بوده وانگلیس‌ها هجوم روس‌ها رابه‌هرات برای امنیت هند تهدیدی می‌دیدند، ازعبدالرحمن خان خواستند که مصلا را به دلائل امنیتی‌خراب کندواوهم رضاداد بهانه این بوده‌است که وجود مصلاکه بنای معظمی بوده دفاع ازشهر هرات را مشکل می‌کند، ولی من‌روایت دیگری هم راجع به علت خراب کردن مصلا شنیده‌ام که ازنقلش درمی گذرم.

درکنار مصلا محوطه‌ای است که باغ‌بهراد خوانده می‌شود ومقبرهٔ گوهرشاد هم در آن واقع‌است، بقعه‌ای است کوچك وظریف ولی‌نسبةً خوب مانده. سبك معماری هندی‌ازنوع بقعه های «اگره» درآن پیداست.

در نزدیکی آن، بنای مزار امیرعلی شیرنوائی است که همین سالهای اخیرساخته شده است. این‌بنابسرمایه وهمت خانواده مختارزاده بنا گردیده که ازخانواده های معتبر ومتمکن هرات هستند وهم‌اکنون درکابل زندگی می‌کنند.

هنگام بازگشت به شهر سرراه به زیارت دو امامزاده رفتیم، یکی‌شاهزاده ابوالقاسم و دیگری که بردیك‌آن‌بود ومن متأسفانه نام‌شریفش رافراموش کرده‌ام. هردواز گروه زائران انباشته بودند. آقای‌عطار برای من نقل‌کرد که خواجه عبدالله انصاری مدتی دراین امامزاده معتکف بوده ومعروف است که طی چندین‌سال هرروز صبح کف آن را باریش بلندخود جارو می‌کرده است.

آخرین دیدار ماازمسجد جامع بود ـ بنائی‌عظیم‌نظیرمسجد جامع‌اصفهان ـ که غوریها و آل کرت‌وتیموریان‌به ترتیب‌دربنای‌آن‌دست‌داشته‌اند. درزمان سلطان‌حسین بایقرا به سرپرستی شخص وزیرامیرعلیشیر نوائی تزئینات مسجدانجام شدولی بمرور فروریخت وخراب گردید. بیست‌وچندسال پیش دولت‌افغانستان تصمیم به‌احیاءکاشیکاری‌مسجد گرفت. کارگاه کاشی‌سازی‌ای درکنارآن‌ایجادکردند که هنوزهم هست ومن‌براهنمائی‌آقای‌عطار آن‌رادیدم. سراپای‌نمای صحن‌مسجددرکاشی گرفته شده‌است وهنرمندان‌هرات کوشیده‌اندتادرنقش‌ورنگ، سبك‌کاشیکاری اصلی تیموری راحفظ‌کنند.

دولت‌افغانستان کارعظیم وخرج هنگفتی‌کرده است، ولی من اگربودم ترجیح می‌دادم که مسجد بهمان هیئت سابق خود باقی بماند. هر شیوهٔ کار و سبك هنری، مربوط به زمان و اوضاع و احوال خود است. جا دادن آن در زمان دیگر آن‌را ازاصالت، که جوهر حیاتی هنر است بی‌بهره می‌کند. نتیجه‌ای که ازکاشیکاری مسجد جامع هرات‌بدست‌آمده، بنظر من خیلی‌کمتر ازهزینه ورنجی‌است که برسر آن نهاده شده. درچشم عادی چیز عظیمی است ولی چشم شناسا آن رابصورت دیگر می‌بیند.

است و بنای آن ازقرن یازدهم است. آنچه ازآن‌پیداست سقف مدور زیبائی است از آجر که همهٔ هنرمعماری بنادرآن بکار رفته است. می‌گفتند که عمق‌آن زیاد است و گرداگرد آن را بصورت غارجلو برده‌اند تامقدار بیشتری آب‌درحود بگنجاند. این‌یکی ازمخزن‌هائی بوده که آب مردم‌شهر راتأمین می‌کرده‌است.

هنوز هم کسبه ومردم اطراف طرف می‌آورند وازدهانه آن‌آب برمی‌دارند. ولی آب خوردن رااگر کسی همتش را داشته‌باشد می‌تواند ازفشاریهائی بگیرد که توی کوچه‌ها نصب شده وآب آنها ازچاه عمیق‌است. درایران‌هم‌آب انبارهائی نظیرحوض جارسوهست، ولی آنچه من ازآنها دیدم سرپوشیده بودوآب ارشیر گرفته می‌شد.

درکابل به من گفته بودند که هنوزباغ‌هائی درهرات‌هست که شصت‌نوع انگورمی‌آورد. نظامی عروضی ازصد و بیست لون اسم برده . خیلی دلم می‌خواست که یکی از این‌باغ‌ها را تماشاکنم ولی وقت‌کم بود و میسر نشد. آنچه توانستم در جلو دکانهای هرات به‌بینم بیش‌از چند جورانگور نبود. یك‌نوع‌یاقوتی درمنزل‌یکی‌ازدوستان خوردم که‌فوق‌العاده بود. دانه‌های گرد درشت داشت به رنگ سبز، و بی‌دانه، توی دهن که می‌گذاشتید مثل‌شبنم می‌شکفت.

منظره‌هائی درهرات بود که دوران‌کودکی مرابه یادم می‌آورد. از جمله چون نزدیك بالاحصار ازخیابان می‌گذشتم مکتب‌خانه‌ای دیدم که توی‌دکانی تشکیل شده بود. چند لحظه جلوآن ایستادم وازبیرون تماشا کردم. درحدود بیست‌سی‌بچه دختروپسر روی‌زمین به‌زانوی ادب‌نشسته بودند وحروف‌هاروی‌زانو صداتوی‌هم می‌انداختند وهجی می‌کردند ومی‌خواندند. ممکن نبود بشودفهمید که چه می‌خوانند. صداهای نازك‌مانند درون‌لانهٔ زنبور به‌هم می‌آمیخت. قیافه‌ها بقدری‌جدی وبیم‌زده بود که گفتی‌وظیفه‌ای‌سنگین ومقدس‌را انجام‌می‌دهند واگر احیاناً نگاه ازروی درس بردارند ویاتکان نابجائی بخورند، بلائی بزرگ نازل خواهدشد. استادکه پیرمرد لاغراندامی بودوشالی‌برسرداشت، به‌حالت‌نیم‌چرت دم درنشسته بود، ولی‌همین‌حضور او، هرچند بی‌حرکت وخواب‌آلود، کافی‌بودکه رعب وانضباط برسراسرمکتب‌خانه مستولی دارد. دیداراین‌منظره مراچندلحظه بازگرداند به‌دورانی‌که خودمن مدت‌کوتاهی به مکتب رفته بودم. آنقدر دورمی‌نمود که گفتی قرنها ازآن زمان گذشته است.

هرات، خیلی بیش ازآنچه من‌دیدم چیزهای دیدنی دارد، شهری است قابل مطالعه و قابل‌کشف. بین‌شهرهای مهم افغانستان ازهمه‌جا دست‌نخورده‌تر مانده است. برای‌خودسبك و موزونیتی‌دارد. جائی‌است‌که می‌شودنوع‌اصیل‌زندگی‌بشیوه‌دیروزرا‌یافت. هنوزآنقدرهارادیو- زدگی ومطبوعات زدگی وسمینارزدگی پیدانکرده است. بهمین علت، این‌شهربرای سیاحان فرنگی ازهمه شهرهای دیگر افغانستان جذاب‌تر است. ته‌مانده‌ای ازروح فرهنگی و هنری قدیم دراوخوب دیده می‌شود، وهمین ، به مردم‌آن غروری‌بخشیده که‌خودرادریافته‌تر وباریك اندیش‌تر ازدیگران به بینند.

هنگامی‌که من‌درهرات بودم تعدادزیادی جوان‌فرنگی درآنجابودند. تعارض‌بین‌هیئت این‌زائران‌شرق‌ومردم هرات دیدنی‌بود. دخترهای نیمه‌برهنه-کمی پوشیده‌تر ازحواهنگامی که دربهشت‌جامه ازتنش‌فروریخت- درکنار زنهای‌سراپاپوشیده درچادر راه میرفتند، همچنین

جوانهای ریشو سینه چاك شورت‌پا درکنار روستائیهای شال به سر گشاد شلوار. اینهاکه از اروپا یاامریکا آمده‌بودند اکثرا بااخلاصمندی به آن گوشه آرام‌پناه آورده بودند تابه نوع دیگر از زندگی دست‌یابند؛ بدینگونه ازیك جهت اشتراك مقصدی بین‌آن برهنه خوشحالها وآن مردم سادهٔ ابتدائی دیده می‌شد، آنها می‌خواستند به حائی برسندکه اینها درآن بودند

هرات چاپخانه‌ای دارد وروزنامه‌ای‌که روزانه منتشر می‌شود . مجلهٔ ادبی‌ماهانه‌ای‌هم بنام «هرات» هست‌که از سی‌سال پیش به‌این‌سو به تناوب نشر شده است . دوشماره از آن‌را همراه با چندکتاب که از انتشارات اداره اطلاعات وکولتورهرات بود به من دادند . این دو شماره رویهمرفته مقاله‌های خوب داشت . هرات هم با همهٔ عابد منشی از چشمك‌زدن بـه شعرنوخودداری نتوانسته است . در یکی از این شماره‌ها مقاله‌ای بود به‌قلم دوست ما آقـای مایل‌هروی که مانندآن دسته از مردهای دوزنه‌که‌دوزن خود را در دوسرکحاوه می‌نشاندند و به سفر می‌رفتند ، نوپردازی را باکهنه پردازی همراه‌کرده است . در این مقاله‌کـوشیده شده‌است تاشکستن وزن وقافیه توحیه‌گردد و از مولانا شاهدی‌آورده شده است‌حاکی‌ازآنکه وی‌شبها با کابوس وزن وقافیه دست به‌گریبان‌بوده وفریاد می‌زده: مفتعلن، مفتعلن ، مفتعلن کشت مرا !

ختم کلام:

افغانستان برای مسافر ، محیط پذیرا و دوستانه‌ای است . بی‌جهت نیست‌که هرسال‌بر تعداد دیدارکنندگان آن افروده می‌شود . در تمام مدتی‌که من بودم ، هرحارفتم موج‌می‌زد از مسافر فرنگی و آسیائی (ژاپونی، هندی و غیره ...) من‌که فارسی زبان بودم حای‌خود، حتی خارحیهائی هم‌که زبان نمی‌دانند ، در افغانستان احساس‌غربت نمی‌کنند . رفتار مردم ساده ، مهربان و بدون‌کنحکاوی است . در طی‌سال های اخیر ، افغانها بـه قیافه‌ها و هیئت های عحیب وغریب عادت‌کرده‌اند . غروب‌ها رستوران خیبرکابل ، با مشتریهای جوروا‌حور هیپی‌مآب‌خود ، شبیه‌می‌شود به‌گوشه‌ای از هیت‌اشبری ۱ Hait Ashbery در سانفرانسیسکو.

علت توحه سیاحان غربی (بخصوص حوان‌ها وکم‌پول‌ها) به افغانستان ، یکی ارزانی قیمت‌هاست و دیگری تنوع و زیبائی مناظر ؛ ولی از همه مهم‌تر شیوهٔ زندگی دست نخورده و اصیل است‌که مسافران خسته از تمدن صنعتی را در آنجا با ذات زندگی ، بازندگی بـه حالت برهنه وخالص روبرو می‌کند . قیافه‌های مردم‌گرم وگشاده است . هنوزدر این‌کشور کم نیستندکسانی‌که غریبه‌هارا بیریا‌به‌مهمانی‌دعوت‌کنند .(کما اینکه درقسمت‌هائی ازایران هم هنوز این‌روش هست). هنگامی‌که با اتومبیل ازکابل به بلخ می‌رفتم ، چند افغانی با من همسفر بودندکه همگی رفتاری محبت‌آمیزداشتند، ازجمله یك آموزگار جوان بود (باماهی معادل صد تومان حقوق‌که حقوق عادی‌آموزگاران‌است)که ازیك «سمینار»آموزشی ازقندهار باز می‌گشت . هنگامی‌که بمزار شریف رسیدیم اصرارداشت‌که مرا به‌خانهٔ خود برده مهمان کند . من‌عذرخواستم . یقین دارم‌که اگر پس ازچندی اورا بازببینم ، و او دراین مدت‌یکی دوبار دیگر به «سمینار» رفته باشد ، دیگر آن خوی‌صفا وانسانیت دروی باقی نخواهد بود؛

.این دعوت هرگز تکرار نخواهد شد !

دوستان افغانی ، چه آنها که قبلا باهم آشنا شده بودیم وچه آنها که درهمین سفر آشنا ندیم ازهیچ مهربانی ولطفی فروگذار نکردند . برای اظهار حقشناسی باید از چندتن آنها ام ببرم .

آقای غلام‌حیدر مختارزاده ۱ که از معاریف افغانستان است و دوست گرانقدری است ، ن‌چند سال پیش وی‌را درتهران شناختم وبعد ازآن هرگاه ارتهران می‌گذشت توفیق دیدار و دست می‌داد . این اواخر هروقت مرا می‌دید با تکریم آمیخته با تأثر عمیق از سید محمد ردان یاد می‌کرد ، زیرا بوسیلهٔ این مرد بزرگوار بود که من‌نخستین‌بار با مختارزاده آشنا ده بودم و خاطرات مشترکی ازفیض مصاحبت اوداشتیم .

استاد عبدالحی حبیبی ، استاد دانشگاه کابل ورئیس انجمن تاریخ افغانستان ، که با او بردرتهران آشنا شده بودم. عبدالحی‌حبیبی که دارای تألیفات متعدد است وخوانندگان یغما ا مقالات ارزندهٔ اوآشنا هستند ، در میان ادبا و دانشمندان افغانی از برجستگی و احترام خاصی برخوردار است .

آقای محمدرحیم الهام استاد زبان‌شناسی‌دانشگاه کابل ، اورا نیز چند سال‌پیش‌هنگامی که برای‌شرکت درکنگرهٔ ایرانشناسی‌به‌تهران آمده بودشناختم. الهام‌علاوه برکاردانشگاهی، اعرمعروفی‌هم هست وآثاری منتشر کرده . شعرهای او درگذشته بیشتر نو بود واکنون ازنو ه کهنگی روی برده است .

آقای دکترجاوید استاد دانشکده ادبیات دانشگاه کابل که اورا درکابل شناختم . وی سالها پیش دکترای خودرا در زبان وادبیات فارسی از دانشگاه تهران گرفته است و همواره رحفظ حسن رابطهٔ فرهنگی بین ایران وافغانستان یکی از افراد مؤثر بوده است .

آقای مایل هروی ، شاعر وعضو انجمن تاریخ افغانستان که اورا یك ماه قبل از رفتنم ه افغانستان درایران شناختم ، بعضی از شعرهای مایل درمجله یغما چاپ شده است .

آقای میرحسین‌شاه ، معاون‌دانشکدهٔ ادبیات‌کابل، که درهمین سفراورا شناختم.جوانی مدی و خوشرو است . یکی ازکتابهایش ترجمهٔ مقدمه بارتولد و تعلیقات مینورسکی است رحدودالعالم، همراه با متن‌کتاب.

آقای مددی ، دانشجوی افغانی‌دردانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران‌که چندین ساعت از قت خود را برای راهنمائی من صرف‌کرد .

آقای پرونتا که تصور می‌کنم صاحب بزرگ‌ترین کتابخانه‌های‌خصوصی‌افغانستان‌باشد. کتاب‌شناس وکتاب دوست وکسی است‌که همهٔ شوق زندگی‌خودرا برنسخه‌های نفیس متمرکز کرده است . باتفاق دو نفرازدوستان به‌دیدن‌گنجینهٔ نسخه‌های خطی اورفتیم ، واوبا مهربانی نمام بعضی‌ازکتاب‌های عالی خودرا به ما نشان داد . ماکه وارد شدیم تعداد چهل‌پنجاه نسخهٔ نفیس ـ گرداگرد اطاق چیده شده بود، منظره بدیع و تاثر انگیزی بود . تذهیبها وخطها

۱ـ رئیس اسبق‌بانك افغانستان‌که اخیراهم رئیس‌شعبه بانك افغانستان درهامبورگ‌بود ه‌بعلت ضعف مزاج استعفاکرد .

گوئی روح صاحبانشان بودندکه درقفس خط ونقش زندانی شده بودنـد . حساب کردنی نبود کـه چقدر عمر ونورچشم وشوق درهمین چهل پنجـاه نسخه مدفون شده بود . در میان آنها نسخه‌ای بودکه درسال ۷۶۰ تحریر شده بود ونام حافظ برپشت خود داشت وحدس زده میشد که به‌خط حافظ باشد . آیاتی ازقرآن و معـانی آنهارا بخط خوش نسخ نوشته بودند . اگر یقین حاصل شودکه این‌خط حافظ است خیلی گرانبها خواهد بود . آقای پرونتا می‌گفت‌کـه حاضر است آن‌را برای به‌نمایش‌گذاردن ، به‌کنگرهٔ حافظ‌که سال‌آینده در دانشگاه پهلوی شیرازمنعقد می‌شود ، بفرستد .

چند روزی‌که من درکابل بودم ، همهٔ این‌آقایان مرا مشمول محبت خود قراردادند. غیرازاینان‌کسان دیگری‌هم هستندکه از ذکر نامشان درمی‌گذرم وازهمه سپاسگزارم.

دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه‌کابل ، با کمال‌لطف محلس عصرانه‌ای بمنظورآشنائی‌من با دانشگاهیان وادبای افغانستان ترتیب داد . من دراین مجلس فرصت یافتم‌کـه با بسیاری از دانشمندان ونویسندگان افغانی آشنا شوم وگفتگوکنم .

اتفاق بدی‌که پیش‌آمد وخیلی مایهٔ تاسف من‌شد این بودکه‌آقای دکتر سید بهاءالدین مجروح ، رئیس دانشکدهٔ ادبیات‌که دعوت‌کننده ومیزبان بود، درست روز قبل از انعقاد این مجلس، دچارحادثهٔ اتومبیل شد وجراحت‌هائی‌برداشت، ازاین‌رو خوداونتوانست‌حضوربیاید بعد شنیدم‌که ناچار شده است برای جراحی به‌هندوستان برود ، ازصمیم قلب برای اوآرزوی بهبودکامل دارم .

دراین‌جا به یادداشت‌های مربوط به افغانستان خاتمه می‌دهم‌که درآن‌ناگفته‌هاچندین برابرگفته‌هاست. دلم می‌خواست‌که خیلی بیش‌ازاین می‌نوشتم، بخصوص‌راجع به‌وضع‌فرهنگی وفکری واجتماعی ، ولی فعلا درمی‌گذرم . باید آرزوکردکه بین ایران وافغانستان همکاری بیشتری درزمینه‌های مختلف صورت‌گیرد ، بخصوص در زمینهٔ فرهنگی‌که قسمتی‌ازآن‌میراث مشترك است .

به دوستانی‌که باگذشته‌ها انس‌دارند ، توصیه می‌کنم‌که ازاین کشور پرازلطف وپراز خاطره دیدن‌کنند ، وقتی برگشتند خواهند دیدکه دربارهٔ گذشته و تاریخ وزندگی‌ومرگ، دید وسیع‌تر وبارورتری پیداکرده‌اند .

مهر ۱۳۴۹

محمدعلی اسلامی ندوشن

از خوانندگان مجله توقع دارد که سه قسمت مقالهٔ **دیداری از افغانستان** ر پی‌درپی ازنوبخوانند . دکتر اسلامی چون نقاشی چیره دست دورنمائی ازمشاهدات خودر ترسیم فرموده است ، باعبارات و الفاظ وترکیباتی زنده و روح بخش‌که برتر ازان نمی‌شو که نمی‌شود . اطمینان قطعی است‌که دیدارهای خودمانی ازکشور عزیز افغانستان وبزرگا ادب آن دیار وگفت وگوی بازبان دل ، هزاران بار تأثیرش ازمسافرت‌های تشریفاتی بیش است ، و این وظیفهٔ مقدس را دوست بزرگوار ما متعهد شده است . مجلهٔ یغما نیز به‌سهم‌خو در نشر چنین آثاری ، مانند سرافراز است و ازاین‌که این مقاله نیز از اشتباهات مطبع

دکتر مهدی حمیدی
استاد دانشگاه تهران

سقراط

گفتند گاه مرگ به سقراط کای حکیم
ای پادشاه شومی فرخنده داشتن
وی معنی خرد ـ که بزرگی ترا سزد
یعنی خدای را ؛ ز توئی بنده داشتن
بس معجزا که از تو بجا ماند وزان یکی
مردن ولیك برتری از زنده داشتن
پاینده‌ای و دانی نوعی خدائی است
پای برهنه ، هستی پاینده داشتن
وین مشکل دگر بگشا زانکه سهل نیست
در دست جام زهر و بلب خنده داشتن
با ما بگو ترا چه بدینجا رسانده است
یعنی بدین شکوه برازنده داشتن
گفت : اول ازگذشته نماندن خطی سیاه
دوم : امید ژرف به آینده داشتن

۴۹/۹/۱۷ - تهران

فریدون توللی

جنون نیکنامی

چوکنی به عشوه کوته ، سر آستین و دامان

همه بانگ ناله خیزد ، ز نهاد تشنه کامان

دلی ازکمند عشقت ، به فسون رها ندیدم

که ز پختگی نماید ، ره عافیت به خامان

بگذار تا ببوسم ، لب گرم باده نوشت

که خمارکهنه دارد ، دل ما شکسته جامان

نه توان ماندنم هست و نه تاب ره سپردن

ز نگاه نازنینان ، ز خرام خوشخرامان

نفسی ، دلم بدست آر و به سینه‌ام سری نه

که غمی‌رسد به‌شادی، که سری‌رسد به‌سامان

به حریم نوش و نازش ، تنی از جفا نماند

اگر از وفا نسوزد ، دل خواجه بر غلامان

توکه در بهشت کامی ، مگرت خدا رهاند

ز جنون نیکنامی ، ز فسون نیکنامان !

شب وروزت ای‌فریدون، همه لحظه‌لحظه گم‌شد

که به تازیانه رفتی ، به سراغ بی لگامان

استاد عبدالرحمن فرامرزی
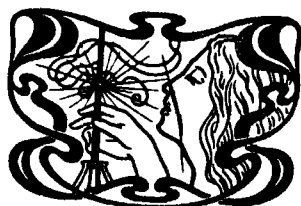
دست درازی به زبان فارسی

در تشریح وتوضیح نکاتی از خطابهٔ جناب هویدا نخست وزیر که در شمارهٔ پیش بچاپ رسید استاد عبدالرحمن فرامرزی مقالتی شیرین ومؤثر مرقوم فرموده‌اند که متن کامل آن در چهار شمارهٔ روزنامهٔ کیهان مندرج است وچون دریغ بود که در مجلهٔ ادبی یغما ثبت نشود نقل آن را مناسب دانست .

دیشب با بچه‌ها سرشام نشسته بودم گفتند از کیهان بشما تلفون میکنند. تلفون از کیهان آنهم سرشام حتماً خبر خوشی ندارد و اگر هیچ خبر بدی نباشد لااقل پیغام محتوی زحمتی است . تلفون را گرفتم دیدم سردبیر اداره با یك حالت خوشحالی میگوید نخست‌وزیر راجع بزبان فارسی نطقی کرده وخوب است شما چیزی راجع بآن بنویسید. گفتم ندیده‌ام بگذارید ببینم چه گفته و آنگاه ببینم که راجع بآن چه میتوان گفت . این تلفون مکرر شد وهرساعتی یکی تلفون کرد و دستوری داد . گفتم نمیدانم این نطق چیست که اینقدر در ادارهٔ کیهان اثر کرده است .

روزنامه‌را آوردند گرفتم و پیچیدم و گذاشتم کناری و به بچه‌ها گفتم بیائید حکم بازی کنیم . گفتند نطق آقای نخست‌وزیر را نمیخوانی ؟ گفتم فرصت هست. فرصت شد و نطق را خواندم دیدم این نطق یك رجل دولت نیست . نطق یك استاد ادب و زبان است .

در اینجا باید دو توضیح بدهم: یکـی راجع باصطلاح معمول « رجل دولت » ودیگر «استاد ادب وزبان» مقصودم از«رجل دولت» آن چیزی است که فرنگیها Homme d' Etat میگویند و چون ما اصطلاحی که درست این مفهوم را برساند نداریم باید برای تأمین نظر آقای نخست‌وزیر که زبان و ادب فارسی نباید درجا برند باید آنرا استعمال کنیم . توضیح دیگر راجع باستاد ادب و زبان است که جوانان بدانند استاد زبان غیر از استاد ادب است زیرا قواعد زبان با قواعد ادب تفاوتی دارد واین‌دو هرکدام علم خاصی است، ولـی آدم تا قواعد زبانرا خوب نداند نمیتواند قواعد ادب را یاد بگیرد و اگر کسی خواست استاد ادب یك زبان بشود باید استاد خود آن زبان هم باشد یا لااقل قواعد آن زبانرا اینقدر بداند که غلط نخواند و غلط ننویسد .

و شما خوانندهٔ عزیز! اگرخواستید قلم‌زن گردید یعنی نویسنده یا شاعر شوید باید سه مرحله را بپیمائید: اول قواعد زبانرا یاد بگیرید، بعد قواعد ادب را، وبعد عمل کنید که ادیب شوید. یعنی یا شعر خوب بگوئید و یا نثر خوب بنویسید. بعبارت دیگر هم ملا شویـد وهم ادیب زیرا اگر قواعد زبان و قواعد ادب را یاد گرفتید ونتوانستید چیز نویس شوید یاخوب

شعر بگوئید ملایااستاد هستید وادیب نیستید و بدبختانه در این‌مملکت بین ملا و ادیب نمیگذارند .

این نطقی‌که من از نخست‌وزیر راجع بزبان فارسی دیدم نطقی است‌که از یك ه ادیب صادرشده‌است و بسیار دلم میخواست آن ساعت زیر منبر ایشان بودم‌که ببینم این را از خارج میکنند یا از رو میخوانند .

من راجع باین نطق چه بنویسم زیرا هر چه راجع باین موضوع میتوان گفت ا گفته‌اند . پس باید مثل قدما که وقتی یك قصیده یا کتاب خوبی را میدیدنـد آنـرا ، میکردند باید بنشینم وآنرا شرح‌کنم یا بقول امروزیها توضیح بدهم .

ایشان میفرمایند : **« بنظر من زبان فارسی از دو نقطهٔ نظر ما ایرا ارزشی‌فوق‌العاده دارد یکی ایمکه‌زبان مادری ماست وزبان مادری‌هرقو خمیر مایهٔ بقای آن قوم و محور اصلی تحرکات هنری و زمینه تلاش علمی و تحقیقی آن ملت است . »**

ایشان در اینجا دواصطلاح فرانسه را بفارسی ترجمه‌کرده‌اند و آنرا وسیلهٔ بیان خویش قرارداده‌اند. یکی«نقطهٔ نظر»که ترجمهٔ«پون‌دووو» Point de vue است‌وما ب از دو نقطهٔ نظرمیگوئیم از دوجهت ، ودیگری فوق‌العاده‌که ترجمهٔ ra Ordinaire است و شاید کلمه‌یی که بتواند جای آنرا بگیرد نداشته باشیم و بهتر همین‌کلمهٔ فوق‌اا است و این همان چیزی است‌که من در صدر مقاله راجع برجل دولت‌گفتم و بعدها بتف گفتگوخواهم‌کرد‌که چگونه برای‌زنده ماندن یك‌زبان باید‌کلمات واصطلاحاتی ازبین بر وکلمات و اصطلاحاتی بوجود بیایند .

نکتهٔ مهم نطق ایشان اینست که زبان مادری هر قومی خمیر مایهٔ بقای آن است و اما اینکه محور اصلی تحرکات هنری و زمینهٔ تلاشهای علمی و تحقیقی آن ملت ازجهت علمی قابل تأمل است. ولی‌شکی‌نیست‌که‌زبان هرقومی خمیرمایهٔ بقای هرقومی وجناب‌آقای نخست وزیراین مطلب را با عبارات مختلف و شیرینی درچند جای نطق‌خ تکرارکرده‌اند و همه صحیح و غیر قابل رد است .

برای تأیید این مطلب بچندصد قرن قبل برگردیم و نظری بملل واقوام دنیابیفک اقوام نیرومندی ازقبیل، هیت، بابل، آشور، فینقی ، قبطی، عیلامی، آرامی، یونانی، ر و ایرانی و عبری می‌بینیم و سیر حوادث را تتبع میکنیم تا بامروز میرسیم و امروز هی از این اقوام را زنده نمی‌بینیم مگر ایرانی و یونانی وعبری و علت هیچ نیست جز ا این‌سه ملت زبان مادری خود را حفظ‌کرده‌اند و ملل دیگر نتوانسته‌اند آنرا حفظ‌کنند

علت نتوانستن این‌ها و توانستن آنها چیست ؟ !

اینکه زبان این سه قوم مایهٔ علمی و ادبی داشته و زبان‌آنها نداشته است .

رومیهای وحشی آمدند و ملت یونانرا خرد کردند و بجای آن امپراطوری عظ تشکیل دادند · ملت یونان خرد شد ولی ملیت یونان از بین نرفت و رومیها بـزودی ب تمدن و فرهنگ یونان پرداختند زیرا نیروی فلسفه وفرهنگ و علم و ادب یونان توا از قدرت نظامی ومهارت رومیان در جنگ و لشکرکشی بود . بیش از سه‌هزار سال اس

یهود تحت استیلای نیروهای خرد کنندهئی قرار گرفته ولی فرهنگ قوم یهود نگذاشته اس
که ملیت این قوم در زیر آسیای حوادث خرد شود .

در تاریخ خود ما بخوانیدکه چه مصیبتهایی دیدیم و دچار چه حوادثی شدیم .

از همهٔ حوادث که بگذریم تنها حملهٔ مغول برای محو ملیت و همه چیز ما کافی بو
و در واقع هم همه چیز ما را محوکردند بطوریکه هنوز سالها مانده استکه ما ازجهت عل
و فرهنگ بپایهٔ زمان قبل از حملهٔ مغول برسیم ، ما هنوز نه عالمی مثل غزالی وفخر رازی
و محمدبن زکریا و ابوعلیسینا پیداکردهایم، و نه شاعری مثل فردوسی وعنصری و فرخی
سعدی . شاید بگوئید سعدی مال زمان مغول بود . خیر سعدی زائیدهٔ بعد ازحمله مغول نبو
سعدی بودکه ایران دچارحمله مغول شد. مغولآنطور ایرانرا خراب کردندکه هیچ چیز ر
برایشباقی نگذاشتند وبعد از مغول تیمورآمد و همه را از دم تیغ گذراندند وآنچه در زمان
آرامش مغول بوجودآمده بود نابودکرد .

اینها ایرانرا فتح کردند ، ملت ایرانراکشتند ولی در مقابل زبان ایران زانو زدند
و آنرا فرا گرفتند و مروج آن شدند و حتی یك شعبه از ایشان که محصور بمهاجرت بهند
شدند آن مملکت پهناور را مرزعهٔ پرورش زبان و ادبیات فارسی قرار دادند بطوریکه در
هند یك سبك خاص شعرفارسی بوجود آمدکه درکنار دوسبك خراسانی و عراقی جاگرفت.

آن اقوام در ملیت ایران محو شدند و ملت ایران از زیر خرابهها برخاست وملیت
او زندگانی از سر گرفت برای اینکه زبان مادری اومحفوظ مانده بود وعلت محفوظ ماندن
آن همان ثروت علمی و ادبی و هنریآن بودکه از هرنیروئی نیرومندتر بود .

پس تا زبان ملتی قابل بقاست آن زبان باقی میماند و تا زبان یك ملت باقی است آن
ملت باقی خواهد ماند . پس بکوشیمکه زبان خود را قابل بقا سازیم تا باقی بماند و درسایهٔ
زبان خویش ما نیز باقی بمانیم .

ایشان بعد از فرمایش اینکه: **«ما باین زبان فارسی بیشاز ۵۴ هزار تألیف علمی و ادبی داریم»** میفرمایند که **«قویترین دلیل برای اثبات زنده بودن یكملت همانا زنده ماندن زبان مادری آن ملت است».**

دراین مورد عبارت را بطور دیگری نیز میتوان بیانکرد وآناینستکه :

«قویترین علت برای زنده ماندن یك ملت زنده ماندن زبان مادری آن ملت است».
بهرحال مقصود یکیست و چه خواجه علی چه علی خواجه . و اما ۵۴ هزار تألیف بزبان
فارسی برای من تازگی دارد ولی چونآقای هویدا مرد گزاف گوئی نیست و بدون حساب
حرف نمیزنند حتماً از روی مأخذ باین محکمی رقم دادهاند.

«این زبان زندهکه زبان مادری رودکی وفردوسی است».

دراین زمانکه هر کلاغی قارقار وهرچارپائی عرعربلندکرده و صدای بلبل وکلاغو
نغمهتار و ویولون با صدای طبل و غروغر گاریهای زبالهکشی شهرداری چنان درهم آمیخته
که آدم آنها را از یکدیگر تشخیص نمیدهد وذوقها چنان فاسدشدهکه بعضی بویپشك را بر
مشك ترجیح میدهند آدم وقتی میبیند شخصی مثل نخستوزیر مملکت راجع بزبان وادبیات

فارسی اینطورمعتدل وحسابی‌وبه‌احترام بفرهنگ کهن ماودرعین‌حال بافکرباز و روح‌تج
حرف میزند واقعا خوشحال‌وامیدوار میشود .

من وقتی راجع به تغییر خط نوشته بودم‌که ما میترسیم یك‌دفعه دولت پرزور کم‌ع
بیاید واین‌کار رابکندوحالاوقتی می‌بینیم نخست‌وزیر مملکت اینطورموزون ومنطقی باا
باطلاع ورعایت تمام جوانب قضیه حرف‌میزند بسیاری از نگرانیهایم‌کاسته میشود و امید
میشوم‌که همیشه صندلی ریاست دولت از دست‌رسی آن افراطیهائی‌که لغت های ناما‌نوس گو
خراش وضع میکنند،وعبارات نامربوط نامفهوم رابرعبارات روان ومربوط ودلپذیرگوشن
ترجیح میدهند مصون ومحفوظ بماند .

«با زبان رودکی وفردوسی سخن‌گفتن»

شما میدانید دراین‌جمله نخست‌وزیر چقدر معنی نهفته است؟

امروز هیچ ملتی زبان شاعر هزار سال پیش خود را مثل امروز نمی‌فهمد غیر از
ایران. شمامیدانیدچرا برمعلقات‌سبعه ودیوانهای‌شعرای درجهٔاول‌عرب‌ازقبیل‌متنبی‌وابوتما
بحتری این‌همه شرح نوشته‌اند؟ برای اینکه زبان عرب امروز از زبان‌آنها دورشده است
عربها اشعار آنهارا نمیفهمند ولی هیچ یك ازدیوان شعرای ایران محتاج شرح‌نیست وشر
ندارد مگرآنهائی‌که فنی است زیرا زبان امروزماباززبان فردوسی وفرخی وسعدی هیچ‌فر
ندارد وماشعرآنهارا همانطورمیفهمیم‌که شعر شعرای امروز خود را. یك‌عرب وقتی‌میخوا
« یاراکب النجیبةالوجناء » نه میداند نجیبه چیست و نه و جناء پس ناچار باید بردیو
ابوتمام شرح نوشت تابداندکه نجیبه یعنی‌شتر و وجناء یعنی‌پیشانی پهن،ولی‌یك ایرانی‌و
از فردوسی میخواند :

«میازار موری‌که دانه‌کش‌است   که جان‌دارد وجان‌شیرین‌خوش‌است»

هیچ محتاج شرح نیست واگر خودش میخواست این مضمون رابگوید باهمین کلمات‌وهم
عبارت می‌گفت ، . .

زبان امروز ماهمان زبان فردوسی ورودکی است واین بواسطهٔ قدرت‌آن استادان
سخن‌بودکه هزارسال پیش باهمان زبانی سخن گفته‌اندکه ماامروزمیگوئیم .

این‌یکی ازهمان قواعد ادبی‌است‌که شاعرهرچه فصیح‌تر وبلیغ‌تر باشدگفتهٔ او درط
زمان مفهوم‌تر وشیرین‌تر میماند واز زبان وفهم مردم عصرهای بعدکمتر دورمیشود .

میفرمایند: **« زبان فارسی‌که شیرینی و شور وسادگی آن بی‌نظیر ادبیات آسمانیش مایهٔ افتخار بشریت میباشد ؛ ادبیاتی که سرمشق صلح چراغدارکاروان انسانیت بوده» .**

هرملتی راجع بزبان وادب وفرهنگ خود این‌حرف رامیزند. ولی‌گاهی این حر
باواقع تطبیق میکند وگاهی نمیکند ولی بدون ادعا و غرور میهن‌پرستی این حرف درب
زبان وادب وفرهنگ فارسی‌کاملا تطبیق میکند. .

سند صلحجوئی و انسانیت

واما‌اینکه «ادبیات‌آسمانیش مایه افتخار بشریت است» یك‌داستان ازمرحوم‌فرو

وغرور نبود، زبان فرانسه را خوب میدانست و بادبیات آن زبان محیط بود و از طریق فرانسه و شاید هم انگلیسی بادبیات جهان آشنائی کامل داشت. اومعتقد بود که نظیر بوستان و گلستان سعدی درهیچ زبانی نیست. میگفت خارجیان شعرای ما را بهتر از ما میشناسند وقدرشانرا بهتر میدانند و از گفتگوئی که بعضی دانشمندان فرنگ راجع بسخن‌سرایان ایران بااو کرده‌اند حکایت میکرد و گریه باو دست میداد.

میگفت روزی در جامعهٔ ملل یکی وقتی فهمید من ایرانی هستم بطرف من آمد و گفت شما مال آن مملکتی هستید که شاعرش میگوید:

بنی‌آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش زیك گوهرند
چوعضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی — نشاید که نامت نهند آدمی

بعد گفت آنچه شما صدها سال پیش گفته‌اید دنیا امروز فهمیده و بفکر عملی ساختن آن افتاده‌اند واین جامعه را پی‌افکنده‌اند. فروغی اینرا گفت وگریه کرد. او میگفت خارجیها شعرای ما را افتخار عالم بشریت میدانند وماقدرشانرا نمیدانیم.

من خودم بسیار ازخارجیها را دیده‌ام که میگویند سعدی تنها افتخار ایران نیست بلکه افتخار بشریت است. درعنفوان جوانی بایك عالم هندی که دکترای خودرا از دانشگاه علیگر درادبیات فارسی گرفته بود آشنا شدم، گفت فردوسی بزرگترین شاعر دنیاست، گفتم بچه دلیل گفت بدلیل اینکه اروپائیان میگویند بزرگترین شعرای دنیا دونفرند یکی هومر دراروپا و دیگری فردوسی درآسیا و وقتی اروپائی حاضراست یك شرقی رادر ردیف بزرگترین شاعر خودقرار دهد یقینا آن شاعر شرقی بزرگتر است وشمایقین بدانید که اگر فردوسی بمراتب ازهومر بزرگتر نبود اروپائیان حاضر نبودند که او را بافردوسی مقایسه کنند.

ادبیاتی که سرمشق صلح و چراغدار کاروان انسانیت بوده

نمونهٔ کامل برای تایید این سخن گلستان، بوستان، سنائی، مثنوی مولانا وحتی فردوسی است که میگوید:

میازار موری که دانه کش است — که جان دارد وجان شیرین خوش است

یاسعدی که میگوید:

بمردی که ملك سراسر زمین — نیرزد که خونی چکد بر زمین

اینهاست سندصلح‌جوئی وانسانیت و بشردوستی ملت ایران که درآئینه گفتار متفکرین آن ظاهر گشته و جناب آقای نخست وزیر بدان اشاره میفرمایند.

میفرمایند: «اماچون این زبانی کهن سال است گردوغبار زمان برچهره‌اش نشسته باید غبار دورآنرا از چهره‌اش زدود. چون درهای تازه‌ئی به روی زندگی امروز مابازشده باید راهها وروشهای تازه‌ئی نیز در ادبیات آن بوجود آورد.»

کلمات گوش خراش تحمیلی

اینجاست که یك دوراهی پهن ودرازی بازمیشود ودودسته طرفدارسبك کهن ونوپردازرا بجان هم میاندازد. هیچ شکی نیست که زبان باید گسترش یابد بطوریکه توانائی قبول افکار وعلوم جدید راداشته باشد. زبان مثل یك موجود زنده قابل نمو و ترقی وازسر گرفتن جوانی وقابل پژمردگی

وفرسودگی‌ومرگ‌است. زبانهائی که در دنیامرده‌اند قابلیت نمو نداشته‌اند، پیروفرسوده و در نتیجه دستخوش مرگ شده‌اند. برای اینکه توقف در حیات غیرممکن است و اگرهم امکان یابد زمان آن بسیار کوتاه است، بدن‌شما یابایددائماً سلولهای فرسوده‌را عوض کند ویاباید تن بمرگ‌دهید، زبان نیزهمینطوراست، حیات دارد یاباید نمو کند ویابمیرد. راه تجدید حیات یك‌زبان اینست که کلمات واصطلاحات حدیدی در آن وارد شود وکلمات واصطلاحاتی درآن ازبین‌برود. درختمادامیکه زنده است برگهائی میریزد وبرگهای نوی‌میروید، اگراین‌قوه را ازدست‌داد میمیرد وخشك‌میشود. ادبیات یك‌زبان نیز همینطور است. این مطلبی است که هیچکس نمیتواند منکر شود وهمین‌است که بهانه بدست بعضی عوام شهرت طلب تنبل‌داده‌که نه حوصله داشته‌اندکه زبان‌فارسی‌راخوب‌یادبگیرند و درادبیات خودمتبحر گردند وبعداگر توانائی‌دارندسبك وروش تازه‌ئی بوحودآورند؛ ونه قناعت نفسی داشته‌اندکه بگمنامی‌وخمول بسازند و شروع‌کردند بکاری‌که نام آن بزبان فارسی ژاژخائی و پرت‌گوئی است . نه لفظ درست است، ونه‌ترکیب صحیح‌است، ونه‌کلمات بهم‌ارتباط دارد ، ونه ازترکیب‌آنها مفهومی حاصل میشود. خیال میکنند همینکه‌کلماتی راکنارهم صف‌دادند وگشادکشاد نوشتند اگرچه کلمات تناسب وارتباطی بهم نداشته باشد شعر میشود وچون مفهوم و مأنوس نیست نام آنرا شعرنو میگذارند .

همین‌کار رابعضی بازبان میکنند. برای‌اینکه مثلا عربی‌را ازفارسی بیرون‌کنندکلمات گوش خراشی وضع میکنندکه هرذوق سلیمی‌آنرا رد میکند. اینها نمیدانندکه زبان فارسی کلمات عربی را مطابق غریزه حیات خویش قبول‌کرده و با قبول‌آن‌کلمات، توسعه یافته و شیرینی حدیدی پیداکرده است. اگراین‌کار نمیکرد میمرد. زبان فارسی باداشتن این‌وضع واین ترکیب واین‌نوع تغییر، باآمیختگی‌بکلمات عربی یکی‌ازشیرین‌ترین‌زبانهای‌دنیاست. ما ازیکطرف بسعدی و حافظ و مولانا و نظامی و فردوسی افتحار میکنیم و از طرف دیگر میکوشیم زبان ایشان رابکشیم !

زدودن گردوغبار زمان

زبان و ادبیات باید تحدید وهمراه زمان ترقی‌کند ولی نه باوضع‌کلمات چرندی‌که ذوق‌آنرا ردمیکند ومورد ریشخندواستهزای ملت‌ایران قرارمیگیرد، بلکه مطابق روح زبان وقواعد علم‌ادب، همانکاری‌که نیاگان ماکرده‌اند وزبان ادبیات خودرا مطابق اقتضای‌زمان تجدیدکرده‌اندوآنرا نگه داشته‌اند. مثلاارشه‌خشتره‌راکرده‌اند اردشیر ،وهوسرو راکرده‌اند خسرو، و اهورمزدا راکرده‌اند هرمز، وبااین ترتیب کلماتی‌که ذوق نسلهای بعدآنهـا را نمیپذیرفته بطوری‌که ذوقها آنرا بپذیرد تغییرداده‌اند وزبان خودرا مطابق‌سیرزمان حرکت داده‌اند وهمانکار را درشعرکرده‌اند بطوریکه شمامی‌بینیدزبان حافظ وسعدی بازبان عنصری وفرخی‌فرق‌داردوهمانطور زبان نظامی ومولانادرداستانسرائی‌غیراززبان‌فردوسی‌است‌ودرعین حال همه زبان‌فارسی دری‌فصیحی‌است‌که‌آدم همه‌آنها را میفهمد وازخواندن‌آنهالذت میبرد.

پس بقول جناب آقای نخست‌وزیر بایدگردوغبار زمان از روی زبان زدوده شـود و ادبیات ما مطابق اقتضای زمان تجدیدگردد وترقی‌کند، ولی‌مطابق روح زبان و قواعد ادبی آن، نه باژاژخائی وپرت وبلاگوئی .

بوستان ادب‌ما بوستان بسیار بزرگ وسرسبز وخرمی است ولی این بوستان مثل هر بوستانی محتاج هرس و پیوند است . بسیاری از افکار وکلمات واصطلاحات کهنه شده و باید متروك شود و متروك هم خواهد شد . این شعر فردوسی در منتهای بلندی و فصاحت و بلاغت است :

بمالید چاچی کمانرا بدست　　　بچرم گوزن اندر آورد شست

باین مضمون شعراز این بهتر نمیتوان گفت، ولی حالا مردم نمیفهمند چاچی یعنی چه برای اینکه اسم چاچ عوض گشته وتاشکند شده است. بعلاوه دیگر درتاشکند کمان نمیسازند و اگر بسازند کسی نمیخرد، مردمیکه تیر و کمان نبوده‌اند نمیدانند که حله کمانرا ازچرم گوزن میساختند بلکه اصلا نمیدانند چله چیست. هم چله کمان وهم حله عرفا متروك و فراموش شده ودیگر نباید شاعر بخود زحمت بدهد وآنها را بگوید بلکه همانطوریکه شعرای ما توانستند ابزار وادوات زندگی کهن راطوری درشعرخود بیاورندکه بدین فصاحت و بلاغت گردد باید طرائی پیدا کنیم که اسباب و ادوات زندگی امروز را باهمان فصاحت و بلاغت وارد اشعار خویش سازند

زمان بهترین داور است

ده ساقی می باقی که درجنت نخواهی‌یافت　　　کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را

من نمیدانم گلگشت مصلی کجاست، یکوقتی در شمال شیراز گندمکاری و خیارکاری میکردند، میگفتند مصلای حافظ آنجاها بوده، نهر رکناباد هم‌اگر یك آجر حلوش بگذارید بند میآید. انصاف نیست که راجع به سد سپید رود وکرج و سد محمد رضا شاه وکوه رنگ هیچ شعر نباشد و راجع برکناباد این اشعار نغز باشد .

فرق است‌ز‌اب‌خضر که ظلمات جای‌اوست　　　تا آب ما که معدنش الله‌اکبر است

شعرآئینه زندگی است. عربها راجع بشعرخودچه خوب‌میگویند «الشعر دیوان‌العرب» یعنی‌شعر دفترزندگی عرب است. شعر تنهادفترزندگی‌عرب‌نیست، دفترزندگی هرملتی‌است. شعر باید باحیات یك‌ملت سیر کند ودرهمه ادوار و زمان نماینده حیات اوباشد ولی این کار بچگونه وبدست چه‌کسانی صورت گیرد .

آقای نخست‌وزیر میفرمایند: «کار غمار روبی ازاین‌زبان وهم کارغمار روبی گسترش و باب روز کردن آن کاری بسیارظریف ومشکل‌است که جز بدست استاد نباید انجام‌گیرد».

این سخن بسیار موزونی است یعنی جناب‌آقای نخست‌وزیر تمام اطراف وجوانب را درنظر گرفته وسخن خودرا باترازوی عقل کشیده وتمام‌قلم‌هائی که ممکن‌است فردا راجع به فرمایشان‌روی‌صفحه‌ها وتمام‌زبان‌هائی که‌ممکن‌است دردهن‌بگردد دیده‌وحرف خودرا درست سنجیده زده است واین‌کار آقای هویدا درتمام موارد است وبهمین‌جهت‌است که پنج‌سال در دست دولت مانده و هیچ محبوبیت خود را ازدست نداده و هنوز مردم بیغرض مثل روزاول بشان علاقه‌مندند .

اما این‌کار، کاراستاد نیست کارزمان‌است،وتوقعی که ماازدولت‌داریم اینست که آنرا بدست زمان بگذارد ومثل نوسازی شهر بدست یك‌دستگاه دولتی نسپارد و بگذارد این‌کار را دیگر مردم درست بکنند. من‌ازکسانی هستم که مطلقا زور را له‌وعلیه دراین قضیه جایز نمیدانم .

دولت باید نه اعمال قدرت نسبت بما که طرفدار سبك كلاسيك هستيم بكند و نه نسبت بنوپردازانی که خودرا پیشرو سبك رومانتیك میدانند. بگذارد ماهمه کارخودرا بکنیم وانتخاب کارماوآنها را بزمان واگذار کند. اگر زمان کار آنها راپسندید وانتخاب کرد کار آنها خوب بوده واگر کار مارا پسندید آثار ما را نکه خواهد داشت و گفته‌های آنها جزو بادهوا ازبین خواهد رفت.

آنها که زبان را میسازند

زبان راعلما نمیسازند، کاسب میسازد، تاجر میسازد، نجار میسازد، آهنگر میسازد، کوزه‌گر میسازد، صنعتگر میسازد.

کوزه‌گر کوزه ولولهنگ وتغار وتاپو میسازد ونام آنرا میگزارد کوزه و تاپو وتغار. مخترع چندشیشه را دریك لوله سوارمیکند ونام آنرا میگذارد دوربین. وتاجر تلفون ورادیو وتلویزیون رامیآورد و بمامیگوید نام اینها تلفون و رادیو وتلویزیون است. آهنگر تفنگ میسازد ونام آنرا میگذارد، بعد گلوله درست میکند می‌بیند چیز گردی است مثل گوی وچون از لوله تفنگ داخل وخارج میشود میگوید «گوی‌لوله» وبرای تخفیف یاء آنرا حذف میکند و میگوید «گولوله» واوآنرا نیزمیاندازد ومیگوید «گلوله» این تصرف را یا خودش اول میکند ویا بعدها بواسطه کثرت استعمال میشود.

کلمات مفرد باین ترتیب واردزبان میشود، اصطلاحات و ترکیب‌ها هم بطول زمان برحسب روح زبان تغییر وتبدیل می‌یابند ویاکم وزیادمیشوند. گوستاولوبون نویسنده معروف فرانسه بحثی در این باب دارد و میگوید اگر علما دورهم می‌نشستند که زبان بسازند چیز گندی میساختند یعنی آن کاری میکردند که مدرسه رفته‌های تهران با زبان فارسی کرده‌اند.

* * *

میفرمایند: «متأسفانه این روزها می‌بینیم که دخل وتصرفهائی خودسرانه دراین زبان میشود، مثلاپوست بعضی کلمات راکنده یاپوست وپشمی به پاره‌ئی ازکلمات میافزایند و آن را نشانه میهن‌پرستی وبهانهٔ ادعای فضل قرار میدهند.»

کاش جناب آقای نخست وزیر وارد این بحث نمیشدند و یا محافظه‌کاری را کنار میگذاشتند ویکی دومثل رابرای نمونه میآوردند تاما میدانستیم مقصود ازپوست کندن کلمات یا پوست و پشم بآن افزودن چیست.

اما دراین بیان دو نکته بسیارحساس هست: یکی فضل فروشی، ودیگری تظاهر بمیهن پرستی. اساس این کار تقریباً بعد از انقلاب مشروطیت و هنگام جنگ اول جهانی گذاشته شد. پس از انقلاب مشروطیت دستهٔ جدیدی از مدعیان فضل وارد اجتماع شدند و چون سواد درستی نداشتند ونمیخواستند هم به بیسوادی خوداقرار کنند ودرمباحثات دربرابر باسوادان کوفته میشدند منکر سواد گشتند و بادعای میهن پرستی لغات وکلمات و ترکیبات نامطبوع جدیدی ساختند و ادعاشان این بود که مامیخواهیم عربی را از فارسی بیرون کنیم. مرحوم فروغی میگفت اینها خیال میکردند که اگرعربی ازفارسی بیرون رفت ایشان باسوادخواهند شد یالااقل پرده‌ئی بربیسوادی ایشان کشیده خواهدشد.

این زمینه بودتاجنگ اول درگرفت واین زمینه گسترش داشت. انگلیسها آمدندایران را اشغال کردند وملت ایران به مبارزه شدید باآنها برخاست. ولی یك‌عده عامل انگلیس د

نور ملت خودبودند. اینها برای کشیدن پرده برخیانت خودبجان عرب و عربی افتادند و
مقابل کلمات عربی یالغاتی ازکتاب محعول دساتیر وارد زبان ساختند ویا کلمات تنفر آوری
مل کردند. بعضی هم از روی سادگی وصمیمیت درمیهن پرستی ازایشان پیروی کردند وهیچ
ر نکردند که اگر اینها حسن نیت داشتند ومیهن پرست بودند پیشرو یاعامل نیروی اشغالگر
نبی درمملکت خود نمیشدند. آستان کاکس را میبوسیدند ولی به عربها واسکندر که چند
ار سال قبل ایران رااشغال کرده بودند فحش میدادند. اجنبی اشغالگر راغلامی میکردند
برای پوشیدن این ننگ به اجنبی مرده فحش میدادند. ممکن است کسی ازمن بپرسد پس
ا موافق مخلوط بودن فارسی باعربی هستید. آری من موافقم ولی درحدودی که فصحای ما
قبیل سعدی و فردوسی و نظامی کرده اند. بلکه تاحدی هم کمتر زیرا آنها هم گاهی برای
یح وگاهی اگردربیان یك عبارت بزبان فارسی درمانده اند دست توسل بدامن عربی زده اند.

آمیختگی عربی با فارسی

من موافق آمیختگی عربی بافارسی هستم در حدود آنچه امروز زبان فارسی است.
بیهائی که وارد فارسی شده امروز دیگر فارسی است. من قلم را بیش ازکلك، وقصیده را
ازچامه، وحمام رابیش ازگرمابه فارسی میدانم؛ برای اینکه ایرانیها بهترمیفهمند. بعضی از
کلمات هنوز بین عربی وفارسی مشترك است وبعضی اصلاریخت عربی خودرا ازدست داده و
خت دیگر گرفته است. مثل مدام که ازجمله عربی مادام کذا گرفته شده و به معنی همیشه
ت. حافظ میگوید.

مکان امن و می بی غش و رفیق شفیق   گرت مدام میسر شود زهی توفیق

در صورتی که مدام درخود عربی بمعنی شراب است.

اگر بریشهٔ کلمات نگاه کنیم که ازکجا آمده هیچ زبانی نیست که تمام کلمات ولغاتش اصیل
شد. مثلا مامنبررا ازعربی گرفته ایم ولی خود عربها آن را ازحبشی یعنی ینبر گرفته اند و
ینطور ماخیال میکنیم که کروبی عربی است وماآن را استعمال میکنیم درصورتی که آنها آن
ازشروین عبری گرفته اند. اگر کسی عربی وفرانسه راخوب بداند می بیند که فرانسه پراز
بی است واب لویس شیخو درکتابی که دراین باب نوشته ششصدلغت عربی را درفرانسه ذکر
رده ولی من معتقدم که بیش از این است.

من همانطوری که باورود کلمات عربی در زبان فارسی موافقم ورود کلمات فرنگی را
حدود احتیاج بطوریکه ذوق ایرانی آن راپبذیرد قبول دارم، چه باعین کلمه باشد وچه با
جمه. مثلاما «تز»، «تلفن»، «تلویزیون» «تلگراف» و «اتم» نداریم وهیچ عیبی ندارد که
نهارا استعمال کنیم. عربها روی تعصب تلفن را به «هاتف» وتلگراف را به «برق» واتم را به «ذره»
جمه کرده اند و بنظرمن این تعصب بی جائی است وکلمات اختراعی ایشان معنی کامل تلفن
تلگراف واتم را نمیدهد ولی ما باآنها کاری نداریم وباید کارخودمان را بکنیم.

دخل و تصرف خودسرانه

گوستاولوبون نویسنده وعالم اجتماعی فرانسه نوشته که زبان راکه عوام وتوده مردم با
ن کیفیت عجیب وزیبا وظریف ساخته اند اگرعلما دورهم جمع میشدند که ازروی قواعدعلمی

بسازند چیز گندی‌میساختند. عین‌عبارت گوستاولوبون یادم‌نیست ولی مفهوم بیانی که در کتاب روح اجتماع دارد همین است وواقعاً هم کسی که سیری در کیفیت و وضع یك زبان کرده باشد تصدیق‌میکندکه این‌مطلب عین‌حقیقت است. بدبختانه طبقهٔ تحصیل‌کرده حدید تهران این‌را نمیدانند وزبان رامطابق علم‌غیرعمیق خودمیسازد. این‌طبقه برادیو راه یافته‌اند وزبان فارسی راخراب‌کرده‌اند. مردم شهرستان‌ها وفارسی‌دانان خارج از ایران نیز به تصوراینکه تهران مرکز زبان‌فارسی‌است‌ازتهران‌تقلیدمی‌کنندو گمراه‌میشوند. مثلا اینهاشنیده‌اندکه‌مفعول بیواسطه «را» میگیرد و نمیدانندکه مفعول بیواسطه «را» راقبول‌میکند نه‌اینکه لازم داردمگر درحائی که مفعول بامفعول‌های دیگرفعل اشتباه شود. درهمه‌حا لازم نیست ودربعضی حاها غلط است، مخصوصاً وقتی بین‌فعل ومفعول حملات دیگری باشد، وبدترازآنکه در وسط یك‌فعل مرکب باشدکه بحای خواب دیدم بگویند خواب‌را دیدم یاشام راخوردم ، زیرا خواب دیدم و شام حوردم فعل مرکب است نه فعل و فاعل و مفعول، همینطور درحائی‌که اسم‌مجهولی را معلوم مینمایاند، «را» غلط است.

همینطور رادیوی ایران‌حرف‌آخر کلمهٔ اول یك‌ترکیب‌راساکن‌میحوانند: مثل‌روزگار، سازگار ، بازارگان و عیره در صورتیکه مطابق سیاق فارسی آخر کلمه تمام‌کلمات مرکب متحرك استوهرکس باور ندارد بگوآن‌راطبق قاعدهٔ عروض تقطیع‌کند[1] در رادیو این عمل راحتی با کلمات بسیط میکنند مثل آشنـا را باسکون شین میخوانند و همینطور پادشاه را باسکون‌دال .

دیگرکلمایی‌که محتوم بالف یاواو است وباید درحس اضافه یاباَخر اضافه شود تماماً باسکون میخوانند، وامرور بواسطهٔ رادیو این‌غلط درتمام ایران‌شایع شده ودرتمام نوشته‌ها ثریا ومینو ورضا، درحیں‌اضافه یاذکر صفت موصوف بدون یانوشته وخوانده میشود . گوینده اسامی را میشمرد باین ترتیب: محمد شیرازی ، علی لاریحانی ، احمد مازندرانی در تمام اینها محمد و علی و احمد را مکسور دکر میکند، یکدفعه میگوید: ثریا لاحوردی ، مینو عسکری، رصا تبریری، درصورتیکه همانطوریکه محمد وعلی و احمد مکسورخوانده میشود باید ثریا ومینو ورصا نیرمکسور خوانده شوند و چون واو و الف‌کسره قبول نمیکنند باید یك (ی) بآنها افزود و گفت «ثریای لاجوردی» ، «مینوی عسکری»، «رضای تبریزی» .

دیگر می‌بینیم‌که‌کسره را از«حضرت» درلقب حانواده سلطنتی حذف میکنند وآن را باسکون میخوانند، ووقتی‌من‌پرسیدم‌که چرا این‌کار رامیکنند گفتند مثل‌سپهبد وسرلشکر و سرتیپ‌که مثلامیگویند: سرتیپ‌حسن، وسرلشکرمحمد، وسپهبد حسین، چون‌آن‌القاب‌ساکن است حضرت نیز باید در القاب ساکن خوانده شود . اینها نمیدانندکه تفاوت این دوتا از زمین تاآسمان است. سرهنگ یاسرلشکریاسپهبد عین‌حسن یامحمد یاحسین‌است واینها بدل ومبدل‌عنه هستند وحضرت فلان مضاف ومضاف‌الیه‌است زیرا مثلا درواﻻحضرت کریم، حضرت

---

[1] ـ سکون آخر کلمهٔ اول در ترکیباتی چون : آمـوزگار ، آمیزگار ، روزگار! نیزغلط نیست. درتقطیع‌هرگاه‌دوساکن پهلوی هم‌واقع شوند یکی‌را متحرك بشمارمی‌آورند: بصبیر کوش‌توای‌دل = مفاعلن‌فعلاتن . (مجلهٔ یغما)

مضاف‌است وکریم‌مضاف‌الیه واینها عین‌یکدیگر نیستند زیرا حضرت بمعنی آستان یا پیشگاه است ووقتی مامیگوئیم به والاحضرت شاهپور یا شاهدخت عرض‌میکنیم این یك احترام نسبت باو وخضوع ازطرف خویش‌است، یعنی‌بآستان‌یاپیشگاه ایشان عرض میکنیم. هرچند این‌نکته امروز مفهوم همه نیست ولی قاعده زبان فارسی باید رعایت شود .

***

یك شب به رادیو گوش میدادم، دختری شعر میخواند و قافیهٔ او الف‌بود (مقصودم از قافیه حرف روی است) مثل‌خدا، رضا، وفا، جفا، وارحملهٔ «رای». این‌دختر همه‌جا قافیه را درست میخواندولی وقتی‌به‌رای میرسید یکدفعه حرف‌روی رابجای‌الف‌ساکن باهمزه میخواند شعرردیف داشت مثلامیگفت خدای‌تو، وفای‌تو، برای‌تو، یکدفعه‌میگفت«رأی»تو، یعنی‌بارای مفتوح‌وهمره ساکن، زیرا اومیدانست‌که رای همزه‌دارد ولی‌نمیدانست‌که همره ساکن ماقبل مفتوح میتواند بالف تبدیل شود، دوقهم نداشت‌که بداند «رأی» باخدای وجای‌قافیه نمیشود یاازروی علم ناقص میخواندنه ذوق‌کامل.

دیگردیده‌ام اینهاهمه‌جا«در»را«درب»میخوانندومینویسندتابادر بمعنی«تو»اشتباه نشود واین‌همان لغت سازی از روی‌علم است‌که بقول گوستاولوبون چرند ازآب درمیآید .

***

ایشان دردفاع اززبان شیرین‌فارسی پس‌ازمقداری‌مطالب منطقی وشیرین ومستدل‌وارد صنعت تجنیس در زبان فارسی میشوند و می‌فرمایند ·

« بعضیهاکمی لغت را دراین زبان نمودار ضعف آن میدانند ؛ شاید توجه نفرموده‌اندکه یکی ازدلایل ترنمی‌که زبان فارسی دارد، یا آهنگی که درعبارتهای آن هست، یازیبائی‌که درکلام فارسی‌سراغ داریم همین‌کم بودن و مشابه بودن‌آنها باهم است .»

بعد شیر بیابانرا با شیری‌که‌آدم صبح میخورد مثل میزنند و میفرمایند:

«عیب‌این‌شباهت‌چیست»،وبعدازگفته سعدی‌مثل‌میزنندکه : **برادرکه دربند خویش است نه برادر ونه خویش است . »**

من‌نمیدانم آن‌کسانیکه باجناب‌آقای نخست وزیر بحث‌کرده‌اند وکلمات متجانس را دلیل‌برنقص زبان فارسی‌گرفته‌اند چه‌کسانی بوده‌اند، زیرا جناس جزو عوامل زیبائی سخن بشمارمیرود ودرعلوم بلاغت میگویند «تجنیس درمیان انواع‌بلاغت رئیس‌است» وواقع‌هم‌بقول جناب‌آقای نخست‌وزیر اگراستاد این‌صفت رابکار بردبطوری‌که تکلف درآن معلوم نشود از قبیل همان‌جمله موردمثل نخست‌وزیر واین‌گفتهٔ سعدی: هندوئی نفط اندازی میکرد گفتندش تراکه خانه نئین است بازی نه‌اینست» درخواننده تأثیرعجیبی میکند.

حق ایرادگیری

جناس‌که درواقع ازعوامل زیبائی سخن‌است منحصربزبان فارسی‌نیست. شایددر زبان فرانسه ازهرزبانی زیادتر باشدبطوریکه میتوان‌گفت دراین زبان‌کمتر کلمه‌ایست‌که دومعنی ندهد وهمین جزوعوامل اشکال خط فرانسه است، زیراکمتر کلمه فرانسه است‌که در افراد و ترکیب یکی‌یاچندمشابه نداشته‌باشد، وچون هریك ازاین‌کلمات بااملای جداگانه‌ئی نوشته

میشود کمتر کسی است که بتواند خط فرانسه رادرست بنویسد و گاهی بعضیها این کلمات متشابه یامتجانس را بهم ترکیب میکنند ومعانی آنها را ازهم میپرسند وهمدیگر رادست میاندازند. مثل «سون‌پرامردمامر Son père est maire de mamère که ظاهرمعنی آن میشود پدر او مادر مادر من است ومعنی حقیقی آن اینست که پدر او شهردار «ممر» است زیرا «مر» به یك املاء معنی مادر و به املای دیگر معنی شهردار را میدهد و«مامر» اسم محلی است. یااین حمله Son frère est masseur که ظاهراً میشود برادر اوخواهرمن است وحقیقت معنی اینست که برادر او دلاك است . کسیکه بیك زبان ایراد میگیرد یا باید خودآن زبان را خوب بداند یا یك زبان خارجی دیگر را واگر هیچکدام از اینها را نداند حق ورود باین مباحث ندارد.

سالم نویسی وساده نویسی

جناب آقای نخست‌وزیر بحثی راجع بسالم نویسی وساده‌نویسی دارند که درواقع مغز گفتمهای عبدالقادر جرجانی واضع علم بلاغت وعلمای بعداز اودراین فن‌است، وبعد بملامت قلمبه نویسها ومنحرفین ازشیوه‌صحیح وسالم وساده انشای فارسی میرسند ومیفرمایند:

«اینها بمقام شاعر ونویسنده صدمه میزنند. اینهااز محبوبیت شعراء ونویسندگان میکاهند.»

من تمام فرمایشهای ایشان را دربیان‌شروط نویسندگی وگویندگی قبول‌دارم حزاین یکی. آنهائیکه بقول‌ایشان **«برای پیداکردن یاهردلیل دیگری بجای سالم‌نویسی ناخوش مینویسند وکلمات علیل وفلج را بجای کلمات آهنگ‌دار و رایج بکار میبرند»** بکسی صدمه نمیزنند جز بخودشان. فلان ژاژخای هرژاژی بخاید و فلان یاوه‌گو هریاوه‌ئی ببافد ازمقام سعدی وفردوسی چیزی نمیکاهد.

شماخیال میکنید هرزه‌درائی ویاوه‌گوئی اختراع تازه‌ئی است؟ از روزیکه فکر از مغزبقلم و از قلم بکاغذ رسیده یا زبان در کام گویندگان بسخن سرائی گشته اینقدر گوینده هرزه‌گوپیداشده که قابل‌شمارش نیست. درمقابل سعدی بقول بچه‌ها ده‌هزار«ممدی» درست‌شده ولی دست‌روزگار تمام‌آن علفهای هرزه را ازبوستان ادب فارسی وجین کرده وکسانی‌رانگاه داشته است که قابلیت بقاداشته‌اند وآثارهرزه‌لایان بقول‌خود نخست‌وزیر قبل‌از مرگ ایشان مرده است. فاماالزبد فیذهب جفاء واما ماینفع‌الناس‌فیمکث فی‌الارض.

***

دریاب خط جناب آقای نخستوزیر فرمودند: ***«الف‌بای‌ماالف‌بای‌عرب‌نیست.»*** **کی گفته است که الف‌بای ماالف‌بای عرب‌است؟ الف‌بای فینقی یاعبری است.** اعم‌ازاینکه خط **الف‌بائی را فینیقیها اختراع کرده باشند یاعبریها این‌خط تحول پیدا کرده تا باینجارسیده و اصل این‌خط قبل ازاینکه عربها سواد یاد بگیرند وجود داشته وایرانیهاپیش ازعربها درآن تصرف کرده‌اند و انواع‌خط درفارسی بیش از انوع خط عربی‌است.**

مسئله نقص خط

واما درباره نقص‌خط فارسی‌بقول‌جناب آقای نخست‌وزیر کدام خط‌دردنیابی‌عیب‌است

موضوع روز قرارمیگیرد وشاید آخرین‌دفعه آقای‌دکتر رحمت مصطفوی در مجلهٔ روشنفکر مطرح ساخت و من خودم چندین مقاله راجع باین موضوع در همان مجله نوشتم وهربارکه این‌موضوع مطرح شده نویسندگان باین‌نتیجه رسیده‌اندکه خط فارسی باتمام معایبی که‌دارد ازخط دیگران بهتراست. خطفارسی اعراب‌ندارد و درخواندن کلمات مفردی که‌آدم‌نمیداند دچار اشکال میشودکه باکذاشتن یك‌اعراب‌آن اشکال رفع میگردد ولی نوشتنش؟ آنهائیکه کلمات خودفارسی است بسیارساده وآسان است وهیچکس آنرا غلط نمینویسد. اشکالش فقط کلمات عربی است‌که چون‌ما غلط تلفظ میکنیم کسیکه عربی نمیداند ممکن است‌غلط بنویسد واین‌عیب تلفظاست نه عیب‌خط. ولی‌خط فرنگی مثلاًفرانسه بواسطه همانکه اعراب جزوخط است بعقیده من هیچکس نمیتواند ادعاکندکه صحیح مینویسد حتی‌خود فرانسویان... و در حدود اطلاعم هیچ خطی از خط فرانسه بهترنیست. بعضی میگویندآلمانی بهتر است و بعضی میگویند بدتراست. من‌چون‌آلمانی نمیدانم نمیتوانم اظهارعقیده‌کنم ولی انگلیسی را بااینکه نمیدانم میدانم‌که بدتراست و خود فرانسویها برای بدی‌خط انگلیسی متلکهائی دارند و از جمله میگویند «انگلیسها سیب زمینی مینویسند وورارت مستعمرات میخوانند»...

پس‌وقتی امریکا بااین خط وژاپون باخط غیرالف‌بائی خودباین‌درجه ازعلم وصنعت و قدرت رسیده‌اند دیوانگی است‌که ماوقت خودرا به بحث راجع بخط تلف‌کنیم.

***

میفرمایند: «من طرفدار هنرهستم نوو‌کهنه برایم معنی‌ندارد» من نیز همینطورم ولی بشرط‌اینکه هنرنو از هنرکهنه منقطع نباشد. مثلا درنقاشی شتررا نوسازوکهنه پرداز هردو بشکل‌شتر بکشند نه‌اینکه یك‌شاخ درخت ویك خوشه‌گندم بهم بپیوندندوبگویند این‌شتراست. یادرشعرکلمات نامربوط نامأنوسی رابهم بپیوندندویك‌ترکیب نامفهومی ازآن بوجودآورند وگشادگشاد بنویسند وبگویند بدلیل‌اینکه‌گشادگشاد نوشته شده شعراست.

سعدی همیشه سعدی‌بوده

«عمرشعر یانوشته وعمرشهرت شاعر یانویسنده دست خودشان نیست، دست مردم هم نیست، دست خود نوشته وشعراست. همچنانکه بودادن عطر دست ما نیست دست خود عطر است مادامیکه مشام ما را معطر میدارد زنده است روزی هم‌که اثر نداشت مرده و تمام‌شده است.»

اگر میشدکه نام‌نتیجه را تعریف‌گذاشت میگفتم این‌بهترین تعریفی‌است‌که از شعریا نوشته خوب شده‌است. سخن هرچه بهتر وشیرین‌تر وبقبول ذوق مردم نزدیکتر باشد رواج وبقای‌آن بیشترخواهد بود.

من درجوانی‌پیش‌یك استادعرب، علم‌ادب یعنی معانی وبیان‌وبدیع میخواندم. اوداٸماً ازمتنبی مثل‌میزد وکتابی‌که دردست داشتم نیزهمینطور بود. گفتم فلان استاد ازمتنبی انتقاد میکند. گفت ازروزی‌که متنبی‌لب بسخن‌گشوده تاامروز صدهابلکه هزارها استادونویسنده‌او را انتقادکرده‌اند ولی متنبی‌همیشه متنبی‌بوده وهمیشه‌هم متنبی‌خواهد ماند.

اتفاقا روزی دونفر باهم راجع بسعدی بحث میکردند ، یکی برسعدی ایرادمیگرفت

ویکی از او دفاع میکرد. آخرمدافع گفت هرچرندی دلت میخواهد بگووپیش ازتونیزاین چرندهارا زیاد گفته‌اند ولی سعدی همیشه سعدی بوده وهمیشه‌هم سعدی خواهد ماند

بسیاری، این نکته راکه آقای نخست‌وزیر فرمودند نمیفهمند یانمیخواهند بفهمند و خیال میکنند که مردم نادانند که گفتهٔ ایشان رانمی‌پسندند، همام تبریزی خیال میکرداینکه مردم شعرسعدی رادوست میدارند وشعر او رادوست نمیدارند برای اینست که سعدی شیرازی است ومیگفت :

همام راغزل دلنشین وشیرین هست　　　　ولی‌چه سود که بیچاره‌نیست شیرازی

و خیال میکردکه اگر او شیرازی بود و سعدی تبریزی، مردم شعراو را بیش‌از شعر سعدی دوست میداشتند ونمیدانست که سعدی شیراز رابشعر مشهورکرده نه شیراز سعدی‌را .

حافظ معاصرشاه شجاع ، وشاه شجاع مرد دانشمندی بود، شعرهم میگفت.

روزی شاه‌شجاع بحافظ گفت ابیات توبهم ربطی‌ندارندیکی‌اززمین ودیگری ازآسمان یابعبارت دیگرآسمان و ریسمان است. حافظ گفت این اشعار آسمان و ریسمان رامن هنور نگفته‌ام که باقطار عالم رسیده‌است ولی آنهائیکه خیال میکنند شعرشان متسق ومتناسب است گفتارشان از دروازهٔ شیرازبیرون نمیرود.

آن‌اشخاصی که چنان‌شعری داشته‌اندکیان بوده‌اند، خودشاه شجاع‌بوده یاکسان‌دیگر، مانمیدانیم، ولی‌آنچه میدانیم اینست که نام واشعار ایشان‌مرده وفراموش شده و حافظ همیشه مثل ستاره سحری درآسمان شعروادب فارسی میدرخشد.

می‌فرمایند: **«درخلق‌هنر نباید عجول‌باشیم و برعکس باید درخلق‌هنر بدلی‌که بدل نمی‌نشیند خجول باشیم . »**

چه حرف حسابي ولی بشرطی‌که شعور داشته باشیم.

دیگرهرچه درگفتهٔ نخست وزیر میگردم‌مطلبی که من‌روی آن‌حرف نزده باشم‌نمانده حر دومطلب یکی راجع بسخنانی‌که عواطف عمومی راتخدیرمیکند و باین‌مناسبت میخواهم از ایشان بپرسم که وسایل تبلیغاتی دولت چرا اینقدراشعار درویشی وقلندری‌پخش میکنند و دیگر فرمایش ایشان‌که ادباچرا بیکدیگر بی‌ادبی میکنند.

این فرمایش ایشان بیادم آوردکه وقتی سیدجلال‌الدین تهرانی میگفت بی‌ادب‌ترین مردم این مملکت ادبای‌آن هستند ولی بدبختانه این‌صفت شریف منحصر بادبای این‌مملکت نیست، ادبای هرمملکتی اینطورند .　　　　پایان

دکتر سید جعفر شهیدی
استاددانشگاه ـ سرپرست لغت‌نامه دهخدا

روش آموختن فارسی را تغییر دهید!

کسانی‌که باتاریخ تعلیم و تربیت این‌کشور آشنائی دارند می‌دانندکه آموختن‌فارسی تاربع اول این قرن (یعنی قرن چهاردهم هجری) اختصاص بـه‌گروهی خاص داشت (مقصود ما از فارسی درآن عصر مفهومی نیست‌که امروز ازآن درذهن داریم). درآن ادوار تنها طبقهٔ ممتاز فارسی را فرا می‌گرفتند ، این طبقهٔ ممتاز عبارت بودند از اعیان زادگان ، منشیان و باکسانی‌که بـه نحوی از انحاء در دیوانهای دولتی بکار اشتغال داشتند ، عدهٔ بسیارکمی از محصلان مدارس دینی ، و اقلیت بسیاراندك ازکسانی‌که درخود ذوق پرداختن به تحصیل‌ادب را میدید وتوانائی آنرا داشت‌که درمحضر ادیبان فن بنشیند و از دانش آنان بهره ببرد . دیگر طالبان علم‌که در مدارس دینی تحصیل میکردند تنها خود را بهفرا گرفتن فقه واصول و مقدمات‌آن از صرف ونحو عربی و منطق موظف میدانستند و چون فارسی و ادبیات درکار فقه دخالت مستقیم‌نداشت بدان‌توجه نمی‌شد. اکثریت عمدهٔ مردم‌که درزمرهٔ‌این‌طبقات نبودند رغبتی به‌تحصیل دانش نداشتند ـ خواه عربی وخواه فارسی.

اماکسانیکه به فراگرفتن ادبیات فارسی می‌پرداختند چنانکه‌گفتیم محرك آنان یـا ذوق شخصی بود یا بستگی حرفه‌ای ، برای این هردودسته فارسی‌پیش‌ازآنکه وسیله‌ای برای دریافت معانی از الفاظ باشد هنری ظریف به حساب می‌آمد .

نثر فنی‌که درقرن پنجم هجری پیدا شد و درقرن هفتم و هشتم به‌کمال رسید و از آن قرن تا قرن دوازدهم به افراط گرائید ، با اینکه دردورهٔ تحول اندك دگرگونی یافته بود ، هنوز جنبهٔ هنری را محفوظ داشت و چون تا اوائل این قرن ، فارسی‌آموزان چنانکه‌گفتیم طبقهٔ ممتاز بودندگرایش‌آنان به نثر مغلق و مصنوع بیشتر بوده تا به‌نثرهای ساده . کتابهای درسی این عصر متن‌هائی مشکل چون نفثةالمصدور ، درهٔ نادره ، مرزبان نامه وکلیله و دمنه بهرامشاهی بود، تا آنجاکه منشآت قائمقام فراهانی و امیر نظام‌گروسی راحزءنثرهای ساده می‌شمردند .

پس از استقرار مشروطیت وگسترش مدارس جدید و تبلیغات دامنه داری‌که برای بـا سوادکردن همگان آغاز شد ، اندك اندك آن اکثریت‌که حساب خودرا ازعلم جداکرده بود متوجه شدکه معلومات ـ و یا حداقل آن‌که خواندن و نوشتن باشد ـ برای او لازم است .

افزایش مدرسه وتعلیم رشته‌های مختلف علمی، آمـوختن مقدمات آنراکه زبان فارسی است ایجاب میکرد بدین‌منظورکتاب‌ها ومنتخبات چندی تألیف شدکه بادرنظر گرفتن سلیقهٔ مؤلفان و معلمان و شرایطی‌که کتابها درآن شرایط نوشته شد تحولی بـود درتعلیم فارسی برای عموم .

بعداً وزارت معارف برای‌آموختن فارسی بدانش‌آموزان، دبستان ودبیرستان‌کتابهائی

آماده کرد. چون دورهٔ تدریس آن کتابها سپری شده‌است دربارهٔ نحوهٔ تنظیم آن سخنی نمیگوئیم، سپس چند سالی تألیف کتاب فارسی برای دبیرستانها آزاد شد و از انحصار وزارت فرهنگ بیرون آمد و سلسله کتابهائی تالیف گردید. با آنکه مؤلفان کم وبیش ذوق و دقت خودرا در گردآوری مطالب بکار بردند ، چون کار آنان دنبالهٔ کار مؤلفان پیش بود ازتدریس فارسی نتیجه‌ای چنانکه انتظارمیرفت بدست نیامد، سپس وزارت آموزش و پرورش مجدداً تألیف کتابهای درسی را زیر نظر گرفت که هم اکنون به‌دانش‌آموزان دبستانها ودبیرستانها مطالب آن کتابها را می‌آموزند، بنده نمی‌خواهم از ارزش کارمؤلفان این کتابها بکاهم، مسلماً کسانی که این کتابها را نوشته‌اند هریك سالها درکار خودتجربهٔ علمی وعملی دارند ولی ازتذکر یك نکته ناگزیر هستم و آن اینکه فرهنگ امروز ما با فرهنگ سی‌سال پیش و بلکه با ده سال پیش از لحاظ گسترش سطحی‌قابل مقایسه‌نیست، فرهنگ دیگر بصورت کالای تشریفاتی‌که جزئی ازامتیازات بشمار رود تلقی نمیگردد ، بلکه جزئی از زندگی محسوب میشود . سی سال پیش ده درصد مردم درس میخواندندکه علم یاد بگیرند وهنر بیاموزند، امروزآن ده درصد هستند ولی نود درصد دیگر هم پیدا شده‌اندکه درس می‌خوانند برای اینکه درآینده‌کاری پیداکنند .

با توجه باینکه زبان فارسی وسیلهٔ علم آموزی یا بهتر بگویم مقدمات کار اندوزی این نود درصد است باید برای تعلیم دادن فارسی باینان نیز فکری‌کرد، این حقیقتی است‌که ما نمیتوانیم آنرا ندیده بگیریم. با درنظرگرفتن این عوامل و علل مختلف باید قبول‌کنیم که تعلیم فارسی به دانش‌آموزان و دانشجویان باید با توجه به زمینهٔ آموزشی آنان و در سطح‌های گوناگون صورت گیرد، بایددرکتابهای فارسی، مخصوصاً کتابهای دبیرستانی تجدید نظرشود وپیش ازآنکه مؤلف کتاب بداند چه‌تألیف می‌کند باید بداند برای‌چه تألیف میکند مخصوصاً آموختن فارسی در سطح دبیرستانی بسیار اهمیت دارد .

طبق برنامهٔ وزارت آموزش وپرورش شاگرد دبیرستان ازکلاس اول تاششم بایدفارسی بخواند اما همهٔ این دانش‌آموزان برای یك رشته تربیت نمیشوند ، دانش آموزی‌که پس از گذراندن دورهٔ اول دبیرستان تحصیل را رها می‌کند و دنبال‌کسب وکار میرود باید آن اندازه فارسی یادگرفته باشدکه درخواندن مطالب ساده درنماند وازنوشتن نامه‌های عادی و گزارشهای‌معمولی عاجز نباشد، پس باینان فارسی را باید درهمین حدآموخت . و انشاء را در این درجه از ایشان انتظار داشت .

دردورهٔ دوم شاگردان به رشته‌های اختصاصی (ادبی ـ طبیعی ـ ریاضی) می‌روند ، برای دانش آموزی‌که رشتهٔ طبیعی ویاریاضی را انتخاب‌کرده است زبان فارسی تا آنجالازم است‌که ازعهدهٔ خواندن‌متن‌های علمی‌که بزبان‌فارسی‌نوشته می‌شود برآید، جمله‌بندی فارسی را بداند ، اجزاء جمله وجای هریك رابشناسد واگرخواست دربارهٔ مطلب علمی چند سطری بنویسد نوشتهٔ اوقابل فهم باشد، شاگرد طبیعی‌باید چنان‌فارسی بداندکه اگرخواست‌گزارشی دربارهٔ مشاهدات ویا آزمایش خود تنظیم‌کند ازروی نوشتهٔ او و بی‌آنکه خود وی را ضمیمهٔ نامه‌اش‌کنند بتوان مقصود وی را فهمید ، شاگردی‌که دررشتهٔ بهیاری تحصیل می‌کند وموظف به‌خواندن فارسی است باید فارسی راچنان بخواندکه بتواند نامه‌ای به رئیس خود بنویسد و ازاوچند بسته‌پنبه وچند عددسرنگ درخواست‌کند. موادی‌که برای‌آموختن‌فارسی‌بشاگردان

دبیرستان تهیه و بنام فارسی از سالهای اول تا ششم دبیرستان تدریس میشود از نظم و نثر و دستور زبان فارسی باید این هدف را تعقیب کند ولی کتابهائی راکه ما امروز بدانش‌آموزان می‌آموزیم این نیاز را تأمین نمی‌کند ، بلکه گاهی پیچیدگی عبارات و تعقید درلفظ و معنی واحیاناً کهنگی مضمون وعدم تناسب مطلب با زمان‌گذشته از اینکه نتیجهٔ مطلوب را نمی‌دهد دانش‌آموز را نیز از ادبیات فارسی می‌رماند.

بنده در این چند سال که افتخار تدریس ادبیات را دارم با دوستانی سر وکار داشته‌ام که هنوز هم رشته همکاری را با من نبریده‌اند ، اینان معلم ادبیات دبیرستانها هستند گاهی حضوری یا تلفونی معنی جمله‌ای یا بیتی را از کتابهای درسی که عهده‌دار تدریس آن هستند از بنده میپرسند ، و بسا که جواب سؤال برحسب اختلاف ذوق و سلیقهٔ استادان ادب فارسی چند وجه دارد . خوب ، عبارتی ازکتاب دبیرستانی را که معلم نداند و از معلم خود بپرسد و او هم نتواند جواب قطعی بدهد یاد گرفتن آن برای دانش‌آموز رشتهٔ طبیعی یا ریاضی چه سودی دارد . البته یاد گرفتن هر چیزی کمال است ولی آخر باید درنظر داشت که دانش آموز رشتهٔ طبیعی یا ریاضی جزفارسی صدها مطلب دیگر هم باید یاد بگیرد . این عبارت جوامع‌الحکایات «مردی مقل حال ودرویشم ونیز من با این جامه‌های خلق‌چه‌گونه به‌نزدیك اوروم» یا این عبارت ازمرزبان‌نامه «مرا دراین نواحی به مرغزاری وطن است وعکس‌خضرت‌آن برگنبد خضرای فلك می‌زند، منتزهی از عیش با فرح شیرین‌تر و صحرائی از قوس قزح رنگین‌تر ، چون دوحهٔ طوبی وحلهٔ حورا سبز و تروآنکه از آفت دد و دام خالی‌الاطراف و از فساد و زحمت سباع وسوام فارغ‌الاکناف»، یا این عبارت چهار مقالهٔ نظامی‌عروضی «خواجه بزرگ منازعان داشت‌که پیوسته خاك تخلیط درقدح جاه او همی‌انداختند... او مردی رافضی است ومعتزلی مذهب و این بیت براعتزال او دلیل کند...
یا این عبارت «خانه‌ای به‌ریاحین‌آراسته و لخلخه‌ها و میوه‌های مشموم نهاده و در صدرخانه حشیه‌ای افکنده ممسك و مخده‌های ممسك نهاده»؛ هریك در جای خود از شاهکارهای نثرفنی است، ولی باید توجه داشت‌که ما می‌خواهیم بداش آموزان ریاضی و طبیعی فارسی خواندن وفارسی نوشتن بیاموزیم نه فن آرایش الفاظ به صنایع لفظی. خواندن این‌شعر ناصرخسرو:

برمفرش پیروزه به‌شب‌شاه حلب‌را — ازسوده و پاکیزه بلور استاوانیش

و یا شعر دیگر او :

ندیدی به نوروز گشته به صحرا — بـه عیوق ماننده لاله طـری را
اگر لاله پر نور شد چون ستاره — جز از وی نپذیرفت صورتگری را

ویا این ابیات از انوری :

هر زمـانی چنار سوی فلك — بـه مناجـات دست بر دارد
پیش پیکان گـل ز بیم گشاد — هر شب از هاله مه سپر دارد
تیغ در دست بیدمی چـه کند — وز چـه معنی زره شمر دارد

ویا این ابیات ازخاقانی :

سیل خون از جگرآرید سوی بام دماغ — نـاودان مژه را راه گذر بـگشائید
چون سیاهی عنب کاب دهد سرخ شما — سرخی خـون ز سیاهی بصر بگشائید

تفِ خون کز مژه بر ب زد ولب آبله کرد ز مهریسری ز لب آبله ور بگشائید
لعبت چشم به خون بچگان حامله شد زه آن حاملهٔ وقت شمر بگشائید

برای کسی که می‌خواهد در ادبیات مصنوع ایران تتبع کند لازمست، ولی گمان نمی‌
خواندن و بزحمت معنی ناقص از آن دریافتن برای شاگرد دبیرستان رشتهٔ ریاضی سودمند باش

***

کوتاه سخن اینکه دراین سالها عده بسیاری ازدانش‌آموزان ودانشجویان درسطح‌ه
گوناگون ، موظف بخواندن زبان فارسی هستند ولی موادی راکه ما اکنون از نظم و ن
موجود داریم باسطح تقاضای آنان هماهنگی ندارد . خوشبختانه درطول ده قرن که از ع
ادب فارسی دری می‌گذرد بخاطر حجم فراوان محصولات ادبی هر دوره مطالب بسیاری
نظم و نثر ساده و متوسط موجود است که با صرف وقت میتوان آنرا بصورتی درآورد
دانش‌آموز بخواندن آن رغبت‌کند . برای تأمین این منظور چنانکه گفته شد باید قبلا هد
تعلیم فارسی درسطح مخصوص دانش‌آموز یا دانش‌جو مشخص شود آنگاه موادی را از نظم
نثرفراهم‌کرد وبتألیف پرداخت. شرایط کلی‌که برای‌آموزش فارسی درتمام سطح‌ها باید‌بدا
توجه شود بطور خلاصه اینست‌که: مضمون مطالب نظم یانثرمعنی را دربرداشته باشدکه بتوا
بنحوی درزندگانی‌روزمره‌ازآن بهره‌مند شد .
عبارت دیرفهم‌نباشد. لغات‌مرده که بهیچوجه ودرهیچ سطحی‌مورد استعمال نیست‌حذ
شود. معنی عبارت یا شعرتاب تحمل تفسیر وتعبیرهای متعدد را نداشته باشد . بعلاوه درسط
دبستانی و دبیرستانی نباید نثرهای فنی و آراسته بصنایع لفظی تدریس شود و این قسم
منحصراً باید بعهدهٔ دورهٔ عالی یعنی سطح دانشگاهی آنهم بخش ادبیات واگذار گردد .

دکتر نورانی وصال

رقص

برلب من لبان گرم تو چه شد بهر سر من سینهٔ نرم تو چه شد
ای‌تن بتن‌دیگری‌افشرده برقص . [illegible] نگاه شرم‌توچه شد

حسین بحر العلومی

شرح یك غزل حافظ

تقریر استاد علامهٔ فقید بدیع‌الزمان فروزانفر

-۳-

هزارجان‌مقدس بسوخت‌زین‌غیرت   که هرصباح‌ومساشمع مجلس‌دگری

مقدس: پاك ، منزه و مبرا ازآلایش وجان مقدس جانی‌است که از آلایش ماده منزه باشد .

غیرت : حب استیصال وحس تملك فوق‌العاده است باعلاقه به‌عدم انتفاع غیر ، وخودخواهی ، غیرت درجاتی دارد وازجمله بجایی میرسدکه حتی به نگاه غیرهم نمی‌توان راضی شد ودراین مضمون اشعار زیادی سروده شده است ، سعدی فرماید :

غیرتم آید شکایت از توبه هرکس   درد احبـا نمیبرم بـه اطبـا

و دیگری گوید :

در نمازی و رشك می‌کشدم   با وجودی که با خدای منی

وبازگفته‌اند :

غیرتم باتوچنانست‌که‌گردست دهد   نگذارم که درآیی بخیال دگری

و درحدیث آمده که غیرت ازصفات خدای متعال است .

غیرتش غیردرجهان نگذاشت   لاجرم عین جمله اشیا شد

صباح : بامداد . **مسا :** شامگاه . **مجلس :** انجمن .

شمع مجلس : مجازاً برای‌کسی استعمال می‌شودکه آراستگی انجمن به او است و انظار همه متوجه او است و دراشعار فارسی اغلب برای معشوق استعمال شده است .

توضیح شعر: چنانکه اشاره شد مقصود ازجان مقدس جان‌پاك و بی‌آلایش است ولی اگر جان مقدس باشد دیگرجای چه غیرتی است‌که حافظ می‌گوید: هزارجان مقدس‌بسوخت زین غیرت ؟ باید دانست‌که این غیرت عبارت است از دلتنگی‌که عشاق نسبت به‌معشوقهای خود دارند ، چنانکه‌گفته‌اند :

توهمزانوی غیر ومن زغیرت   به خون دیده تا زانو نشستم

دراینجا هم معشوق حافظ خدای لایزال است و این غیرت که اوشمع مجلس دیگران است وی را میسوزاند چه صوفیه ذات معشوق روحانی را درکلیهٔ مظاهر عالم امکان جاری و ساری می‌دانند ، بعقیدهٔ اینان عالم وجود ، حقیقت را چون لباسی است ومحبوب ازلی را در همه چیزمی‌توان مشاهده نمود ودرهرموجودی وشیئی متجلی است. جانان مقدس‌که ازآلایش شائبهٔ دنیای‌کون وفساد منزهند می‌خواهندکه جمال معشوق معنوی تنها آرایش مجلس آنان

باشد و باهرچیز وهرکس جمع نیاید وشمع انجمن‌های دیگر بناشد . اکنون‌که دوست باهر کس ساخته و با همه درآمیخته و دوست و بیگانه نگذاشته است غیرت اینان بجوش می‌آید .
مولانا فرماید :

هرلحظه به شکلی بت عیاربرآمد هردم به‌لباسی دگرآن یاربرآمد
دل برد ونهان شد اگه پیروجوان‌شد

* * *

زمن بحضرت آصف که‌میبرد پیغام که یادگیر دو مصرع زمن بنظم دری

حضرت : درلغت عرب بمعنی پیشگاه است و در فارسی بمعنی پایتخت که پیشگاه پادشاهان است وبطورکلی مقصود ازحضرت آستانه می‌باشد .

آصف : درداستانهای مذهبی‌مسطوراست‌که سلیمان‌بن داود وزیری بنام آصف برخیا داشته و درقرآن به : **الذی عنده علم من‌الکتاب** وصف شده، دربارهٔ بلقیس ملکهٔ شهر سبا وآصف برخیا داستانهای زیادی نقل‌کرده‌اند وحتی بموجب افسانه‌یی مجعول نام اصلی اصفهان را «آصف‌هان» گفته‌اند . آصف بعدهـا بطور مطلق برای وزیران گفته شده و از آن کلمات مرکبی مانند «آصف جاه» یعنی وزیر مقام ساخته‌اند . درحقیقت « آصف » را مـانند «صاحب» بکار می‌برند . صاحب لقب اسمیعل بن عباد بـود و این وجه تسمیه را بعضی چنین می‌گویند که چون صاحب با ابن عمید ومؤیدالدوله دیلمی مصاحب بوده و وزارت فخرالدوله را داشته به این جهت به صاحب مشهورشده است وچون صاحب بن عباد ازمشاهیربزرگ‌بوده بنابراین صاحب را برهروزیر بزرگ اطلاق می‌کنند و مثلا می‌گویند : صاحب جلیل ، یعنی وزیربزرگ. همچنین درزمان سامانیان «ابوالمظفر» عنوان سالاری‌بوده که به‌امارت‌خراسان منصوب می‌شده است زیرا اولین سپهسالار خراسان ابوالمظفر چغانی بوده است . و همچنین اعتمادالدوله درزمان قاجاریه لقب صدراعظم بوده است اما باید دانست‌که آصف و صاحب از دوتای اخیرمشهورتر و با اهمیت‌تر است .

مصرع: هرلخت‌دررا مصراع‌یامصرع گویند ودومصرع یعنی‌دولنگهٔ در، خلیل بن‌احمد بلخی واضع علم عروض اصطلاحات این علم را از خیمه‌گرفته و مثلا خانه یا شعرتمام را بیت گفته است وچون چادر دوتکه است هریك را مصرع یانصف بیت‌گفته اما بین بیت بمعنی‌شعر وبیت بمعنی خانه فرقی موجود است یعنی حمع اولی ابیات وجمع دومی بیوت می‌شود. سایر اصطلاحات عبارتست از سبب (ریسمان) . وتد (میخ) وغیره .

نظم : بمعنی پیوسته ونثر بمعنی‌گسسته است . نظم دراصطلاح معانی برهیأت ترکیبی معنی درذهن اطلاق می‌شود .

* * *

بیاکه‌وضع جهان‌راچنانکه‌من‌دیدم گر امتحان‌بکنی‌می‌خوری‌وغم‌نخوری

وضع : درلغت بمعنی نهادن است وپایه و اساس هرشیئی را نهاد یاوضع آن نامند درحکمت مقابل‌کم وکیف استعمال می‌شود یعنی هیأت شیئی نسبت به اجزاء داخل و حرکت وضع شیئی درجای خود .

جهان : مقابل عالم عربی است و برمرتبه‌یی ازمراتب وجود هم اطلاق می‌شود. عده‌یی جهان را مرادف گیتی دانسته‌اند ولی باید توجه داشت که گیتی‌معمولا درمورد مذمت گفته شده است . رودکی گوید :

هموار کرد خواهی گیتی را　　　گیتی‌است، کی‌پذیرد همواری؟

یا :

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست　　　در حق آن گمان ثبات و بقا خطاست

امتحان : یعنی به رنج انداختن و اصطلاحاً معنی آزمایش می‌دهد .

توضیح شعر : درباره لذت والم که کدامیك باید اساس زندگی قـرار گیرد عقاید مختلف موجود است . بعضی چون دنیا را ناپایدار و بنای کارهــای عالم را بر رنج و محنت استوار می‌دانند ازامید ولذت وخوشی روگردانده‌اند والم ورنج را مقصود اززندگی دنیوی می‌دانند وبنابرآنکه : «آنچه نپاید دلبستگی را نشاید» از امور دنیوی اعراض کرده وخودرا به اندوه وغم مشغول ساخته‌اند وسعادت پایدار را درعالم دیگر بحود نوید می‌دهند. در مذهب بودائی اساساً زندگی مرادف رنج و محنت است و درادیان مانی و مسیح نیز اصل بدبینی به عالم مادی کاملا مشهود است . ریاضت وترك دنیا وتحلیل قوای بدنی و بی‌اعتنایی و لاقیدی به امور معیشت برای پروراندن قوای معنوی وتقویت روح ازهمین عقاید ناشی شده است. لذات را معنوی می‌دانند و خوشی را درعالم دیگر امید دارند . بسا اشخاص درخراب‌کردن اساس وپایهٔ بدنیشان بوده‌اند زیرا عقیده داشته‌اندکه :

تن رها کن که در جهان سخن　　　جان شود زنده چون بمیرد تن

اما گروهی دیگر با اعتقاد به پایداری دنیاکه می‌گویند :

دل منه بر دنیی و اسباب او　　　زانکه آن برکس وفاداری نکرد

در زندگی راه دیگری برگزیده و طریقی عکس طـریق گروه اول پیش گرفته‌اند و می‌گویند اینك که دنیا ووضع جهان قابل اعتماد نیست وگمان ثبات وبقا درحق آن خطاست پس چرا به رنج و اندوه مشغول باشیم و ازایام استفاده نکنیم . برعکس درعالمی‌که خوشیش بی‌ثبات و ناخوشیش بی‌دوام است باید خوش بود ودم را غنیمت شمرد و این فلسفهٔ خیام‌است که رنج‌کشیدن را دراین جهان خطا می‌پندارد وتوصیه می‌کندکه باید این یك نفس عمر را غنیمت شمرد ورباعیات‌نغزی در این معانی سروده است :

چون عهده نمی‌شود کسی فردا را　　　حالی خوش‌دار این دل پرسودارا

می‌نوش به ماهتاب ای ماه که ماه　　　بسیار بتـابـد و نیابـد مـا را

همچنین :

این قافلهٔ عمر عجب مـی‌گذرد　　　دریاب دمی راکه طرب می‌گذرد

ساقی غم فردای قیامت چه‌خوری　　　پیش‌آر پیاله راکه شب می‌گذرد

در مقابل دوعقیدهٔ مذکورعقیدهٔسومی نیز موجود است و بیشتر دردنیای متمدن امروز طرفداراردودوآن اعتقاد به‌کاروکوشش، خوش‌بینی، اصلاح امرحیات، دخول دراجتماع وسعی وجدیت‌درکسب مال‌ومعرفت‌است‌درصورتی‌که می‌دانند دنیاناپایداراست‌وقابل‌اعتمادنیست. این عقیده درآثار شعرا وادبای ایران که بیشتر نمونهٔ روح غمدیده وخمود ودرون افسردهٔ آنانست

باهرچیز وهرکس جمع نیاید وشمع انجمن‌های دیگر بناشد . اکنون که دوست باهر
اخته و با همه درآمیخته و دوست و بیگانه نگذاشته است غیرت اینان بجوش می‌آید .
فرماید :

هرلحظه به شکلی بت عیار برآمد — هردم به‌لباسی دگرآن یاربرآمد
دل برد ونهان شد — اگه پیروجوان‌شد

* * *

، بحضرت آصف که‌میبرد پیغام — که یادگیر دو مصرع زمن بنظم دری

حضرت : درلغت عرب بمعنی پیشگاه است و در فارسی بمعنی پایتخت که پیشگاه
ان است وبطورکلی مقصود ازحضرت آستانه می‌باشد .
آصف : درداستانهای مذهبی‌مسطوراست که سلیمان‌بن داود وزیری بنام آصف برخیا
و درقرآن به : **الذی عنده علم من‌الکتاب** وصف شده، دربارهٔ بلقیس ملکهٔ شهر
صف برخیا داستانهای زیادی نقل‌کرده‌اند وحتی بموجب افسانه‌یی مجعول نام اصلی
ن را «آصف‌هان» گفته‌اند . آصف بعدها بطور مطلق برای وزیران گفته شده و از آن
مرکبی مانند «آصف جاه» یعنی وزیر مقام ساخته‌اند . درحقیقت « آصف » را مانند
ب» بکار می‌برند . صاحب لقب اسمعیل بن عباد بود و این وجه تسمیه را بعضی چنین
یند که چون صاحب با ابن عمید ومؤیدالدوله دیلمی مصاحب بوده و وزارت فخرالدوله
نته به این جهت به صاحب مشهورشده است وچون صاحب بن عباد ازمشاهیربزرگ‌بوده
ین صاحب را برهروزیر بزرگ اطلاق می‌کنند و مثلا می‌گویند : صاحب جلیل ، یعنی
بزرگ. همچنین درزمان سامانیان «ابوالمظفر» عنوان سالاری‌بوده که به‌امارت‌خراسان
ب می‌شده است زیرا اولین سپهسالار خراسان ابوالمظفر چغانی بوده است . و همچنین
الدوله درزمان قاجاریه لقب صدراعظم بوده است اما باید دانست که آصف و صاحب از
، اخیرمشهورتر و با اهمیت‌تر است .
مصرع : هرلخت‌دررا مصراع‌یامصرع‌گویند ودومصرع یعنی‌دولنگهٔ در، خلیل بن‌احمد
واضع علم عروض اصطلاحات این علم را از خیمه‌گرفته و مثلا خانه یا شعرتمام را بیت
است وچون چادر دوتکه است هریك را مصرع یانصف بیت‌گفته اما بین بیت بمعنی‌شعر
بمعنی خانه فرقی موجود است یعنی جمع اولی ابیات وجمع دومی بیوت می‌شود. سایر
احات عبارتست از سبب (ریسمان) . وتد (میخ) وغیره .
نظم : بمعنی پیوسته ونثر بمعنی‌گسسته است . نظم دراصطلاح معانی برهیأت ترکیبی
درذهن اطلاق می‌شود .

* * *

له‌وضع جهان‌راچنانکه‌من‌دیدم — گر امتحان‌بکنی‌می‌خوری‌وغم‌نخوری

وضع : درلغت بمعنی نهادن است وپایه و اساس هرشیئی را نهاد یاوضع آن نامند .
کمت مقابل‌کم وکیف استعمال می‌شود یعنی هیأت شیئی نسبت به اجزاء داخل و حرکت
، شیئی درجای خود .

ﺑﻬﺎن : مقابل عالم عربی است و برمرتبه‌یی ازمراتب وحود هم اطلاق می‌شود. عده‌یی مرادف گیتی دانسته‌اند ولی باید توجه داشت که گیتی‌معمولا درمورد مذمت گفته شده ‌ردکی گوید :

همواد کرد خواهی گیتی را گیتی‌است، کی‌پذیرد همواری؟

:

‌یتی که اولش عدم وآخرش فناست در حق آن گمان ثبات و بقا خطاست

‌تحان : یعنی به رنج انداختن و اصطلاحاً معنی آزمایش می‌دهد .

‌وضیح شعر : درباره لذت والم که کدامیك باید اساس زندگی قـرار گیرد عقاید وجود است . بعضی چون دنیا را ناپایدار و بنای کارهـای عالم را بر رنج و محنت ‌یدانند ازامید ولذت وخوشی روگردانده‌اند والم ورنج را مقصود اززندگی دنیوی ‌وبنابرآنکه : «آنچه نپاید دلبستگی را نشاید» از امور دنیوی اعراض کرده وخودرا ‌وغم مشغول ساخته‌اند وسعادت پایدار را درعالم دیگر بخود نوید می‌دهند. در مذهب ‌ساساً زندگی مرادف رنج و محنت است و درادیان مانی و مسیح نیز اصل بدبینی به ‌کاملا مشهود است . ریاضت وترك دنیا وتحلیل قوای بدنی و بی‌اعتنایی و لاقیدی به ‌ت برای پروراندن قوای معنوی وتقویت روح ازهمین عقاید ناشی شده است. لذات می‌دانند و خوشی را درعالم دیگر امید دارند . بسا اشخاص درخراب کردن اساس ‌یشان بوده‌اند زیرا عقیده داشته‌اندکه :

تن رها کن که در حهان سخن حان شود زنده چون بمیرد تن

اگروهی دیگر با اعتقاد به پایداری دنیاکه می‌گویند :

دل منه بر دنیی و اسباب او زانکه آن برکس وفاداری نکرد

زندگی راه دیگری برگزیده و طریقی عکس طـریق گروه اول پیش گرفته‌اند و اینك که دنیا ووضع حهان قابل اعتماد نیست وگمان ثبات وبقا درحق آن خطاست به رنج و اندوه مشغول باشیم و ازایام استفاده نکنیم . برعکس درعالمی که خوشیش ناخوشیش بی‌دوام است باید خوش بود ودم را غنیمت شمرد و این فلسفهٔ خیام‌است ‌شیدن را دراین جهان خطا می‌پندارد وتوصیه می‌کند که باید این یك نفس عمر را ‌رد ورباعیات نغزی در این معانی سروده است :

‌ن عهده نمی‌شود کسی فردا را حالی خوش‌دار این دل پرسودارا
‌نوش به ماهتاب ای ماه که ماه بسیار بتـابـد و نیابـد مـا را

‌چنین :

‌ن قافلهٔ عمر عجب مـی‌گذرد دریاب دمی راکه طرب می‌گذرد
‌ی غم فردای قیامت چه‌خوری پیش‌آر پیاله راکه شب می‌گذرد

مقابل دوعقیدهٔ مذکورعقیدهٔسومی نیز موجود است و بیشتر دردنیای متمدن امروز ‌دوآن اعتقاد به‌کاروکوشش، خوش‌بینی، اصلاح امرحیات، دخول دراجتماع وسعی کسب مال‌ومعرفت‌است‌درصورتی که می‌دانند دنیاناپایداراست‌وقابل‌اعتمادنیست. این ‌ثار شعرا وادبای ایران که بیشتر نمونهٔ روح غمدیده وخمود ودرون افسردهٔ آنانست

کمتر دیـده می‌شود . شعرای قرن ششم از قبیل نظامی ، خاقـانی ، اثیرالدین اخسیکتی و مجیرالدین بیلقانی مردم را به ضدیت باعالم دعوت می‌کنند و درویشی ونداشتن را برداشتن ترجیح می‌دهند . اما بین مسلکهای قـدیم اپیکوریها را می‌توان از دستهٔ دوم و رواقیون را تابع مسلك اول دانست. درفلسفهٔ اسلامی طریقهٔ اشراقی مبتنی برمسلك اول می‌باشد و آنهاعلم را درتصیفهٔ روحانی وپابند نبودن به‌ماده وآلایش‌مادی می‌دانند. شهاب‌الدین‌سهروردی «شیخ اشراق» درکتاب خود می‌نویسد: «کسی‌که می‌خواهدکتاب مرا بفهمدباید اربعین‌یوم یاچهل روز ریاضت بکشد » . اسلام نیز پیروان خود را تاحدی به ریاضت نفس و تـرك امور مادی ترغیب و تشویق می‌کند . بین صوفیه نیزکسانی راکه دارای روش مثبت بوده‌اند می‌توان از دستهٔ دوم وصاحبان طریقهٔ منفی را از دستهٔ اول شمرد .

عقیدهٔ اعراض از دنیا درادبیات فارسی بیشتر پیرو داشته، مخصوصاً درزمان صفویه‌که بین ایران وهندوستان روابط بیشتری برقرار می‌شود عقاید هندی در ایران رسوخ می‌کند و عدهٔ زیادی پیرومسلك ریاضت می‌شوند وآسایش را منافی با بدن می‌دانند . در ادبیات ایران عده‌یی از شعرا نیزشخص را بخوشگذرانی و لاقیدی دعوت می‌کنند و این را مـوافق اخلاق می‌دانند . مبادی اپیکوریها با رواقیها نیز ازهمین نطر اختلاف پیداکرده است .

درمیان شعرای ما خیام اهل شك است وظاهراً پس اززندگی بعدم محض معتقد استو درك اسرار ورموزوحودرا برای بشرمحال می‌دادند وآنچه راکه دیگران حقیقت‌پنداشته‌اند افسانه می‌شمارد و می‌گوید :

آنانکه محیط فضل وآداب شدند — درجمع‌کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون — گفتند فسانه‌یی و درخواب شدند

بنابراین آنچه درکتابها بودیعه‌گذاشته شده افسانه‌یی بیش نیست و رازهای وحودحل ناشدنی است . از طرفی خیام مرگ را نـزدیك می‌بیند ، زندگانی در نطرش‌کوتاه است ، هیولای‌مرگ درمقابلش نمایان‌است وازآن اکراه دارد، ازمشاهده هرچیزحتی‌کوزه وگلگشت وگلزار بیاد مرگ می‌افتد ومی‌گوید :

این‌کوزه چومن‌عاشق‌زاری‌بوده‌است — در بند سر زلف نگاری بـوده است
این دسته کـه برگردن او می‌بینی — دستی است‌که‌برگردن یاری‌بوده‌است

از طرف دیگرخیام فیلسوف و ریاضی‌دان وعالم مادی است و دراو احساسات معنوی و وجدانی و روحی‌که مایهٔ تسلی خاطرش باشد و او را به سعادت ابدی و آسمانی دلخوش‌کند وجود ندارد ، همیشه ازمرگ هراسان است ،کشتی فکرش بساحل مراد نمی‌رسد ناچارحسته و فرسوده می‌گردد وفکر را رهاکرده خودرا از پریشانی نحات می‌دهد .

اینك ببینیم حافظ وضع حهان را چگونه دیده‌که می خوردن را برغم خوردن ترجیح داده است . باید دانست‌که صوفیه درعالم امید زندگی می‌کنند وکمتر غم و اندوه را بخود راه می‌دهند ، چه عرفا امور و وقایع عـالم را التزامی می‌دانند و براین عقیده‌اندکه آنچه درجهان رخ می‌دهد زائیدهٔ تقدیر الهی است و بشر را یارای تغییر و تبدیل آن نیست و همه چیز را خداوند وقلم قدرتش‌برای اوپیش می‌آورد، قلب‌المؤمن بین‌اصبعین من‌اصابع‌الرحمن یقلبها کیف یشاء .

در کف حق بهر داد و بهر دین　　　قلب مـؤمن هست بین الاصبعین

و اینکه بسیاری گرفتار ناکامی می‌شوند ازآنجهت است که پیش خود نقشه‌هایی برای حیات خویش طرح می‌کنندکه با سرنوشت ربانی موافق نیست ، ناچار تیشهٔ مقصودشان به سنگ می‌خورد . بنظر صوفی هرچه درعالم هست نتیجهٔ مشیت الهی است وعالم وجود سیری دارد ، اشخاص باید به جلو بروند وعده‌یی هم عقب بمانند. وقایع وحوادث ضروری وجبری است ، صوفیه عقیده‌مندندکه انسان نباید دردفع حوادث بکوشد وباید هرچه راکه براووارد می‌شود بادل خوش بپذیرد ورضای حق را رضای خود شمارد ، چه دردریای مصائب وحوادث کسی که گرفتار امواج پی‌درپی باشد اگر دست وپانزند ممکن است نجات یابد واگردست و پا بزند علاوه برخستگی بجائی هم نمی‌رسد . پس عالم مثل دریا امواج منظم دارد و باید در مقابل این امواج دل قوی داشت . انسان برای خود نقشه‌یی طرح می‌کند و این نقشه بانقشهٔ اساسی و اصلی مطابق نمی‌آید و بـه ناکامی میرسد زیرا مغلوب قواعدکلی عالم شده است . صوفی دراین حال رضا را سپرخود می‌سازد وبا آغوش باز ناکامیها را می‌پذیرد و بهمه چیز راضیست چه عقیده‌مند است که : «هرچه پیش‌آید خوش آید» .

البته نباید این صفت رضا راکه صوفیه دارند بلستی وکـاهلی اشتباه‌کرد ، مقصود از این رضا تسلیم درمقابل مقدرات الهی است . این رضا زندگی را برعـارف آسان می‌سازد ، چه با داشتن این‌عقیده هرگز با امواج خروشان‌حوادث بمقاومت برنمی‌خیزد وقوای خودرا بیهوده ضایع نمی‌سازد بلکه‌همه‌چیزرا بمراد خودمی‌بیند وبه‌کم وبیش اهمیت نمی‌دهد، مولوی درجواب شخصی گفت : همه چیز همراه من است . گفت : چگونه ؟ گفت : «من از سر مراد خویش برخاستم پس هرچه پیش‌آید به مراد من است».

ازآنچه ذکر شد معلوم می‌شودکه خیام از ناچاری و وحشت خوشی را تجویز می‌کند اما حافظ ازجهت توکل و رضا آنرا لازم می‌شمارد. خیام ازشدت نومیدی می‌خواهد باآنچه که دردسترس است خودرا خرم سازد ولی حافظ به‌سبب امیدی‌که به عالم باقی دارد وتکیه‌یی که براسرارعالم‌کرده است شخص را به نشاط وسرور دعوت می‌کند ، پس :

قصد حافظ این است‌که اگر تونیز بادیدهٔ من به جهان بنگری پس‌ازاین می میخوری و غم نمی‌خوری .　　ناتمام

خلیل سامانی «موج»

آموزش و پرورش

بخردی مرا گفت آموزگار — که با بخردان بگذران روزگار
هنرمند خواهی شد ؟ استاد گیر — هنرمندی از با هنر یاد گیر
هنر می‌توان یافت ز آموختن — چنان گنج کز گوهر اندوختن
ز دانش کسانی که پر یافتند — به اوج مه و مهر بشتافتند
ز خورشید گرمی نیفزودشان — که چتری ز دانش بسربودشان
نه بیمی بدل ز آتش آفتاب — نه‌سوزی به‌جان ازگدازنده تاب
تن ار چند ز آموختن سوختند — بدان سوختن جان بر افروختند
گر آموختن باید از سوختن — خوشا سوختن وآنگه آموختن
زهی دست پروردگان هنر — فروزنده برآسمان هنر
کز آموزش آغاز جان تافتند — سپس در هنر پرورش یافتند
بفرهنگ کوش و دل شاد جوی — بدانش گرا ، جان آباد جوی
بجو تا بیابی که گفت اوستاد — که جوینده یابنده خواهد فتاد
کسی‌جان ودل‌از کژی دوریافت — که دانش زگهواره تاگوریافت
چو نادان ره ناتوانی مپوی — توانایی از دانشی مرد جوی
ازآنان توان جوکه داننده‌اند — که داننده مردم تواننده‌اند
زهی کشور و مردم آگهی — که هرشهر اوراست دانشگهی
روان و دل آن خردمند شاد — که زندان ببست ودبستان گشاد
دل روشن و جان آگاه یافت — کزآموزش وپرورش رخ‌نتافت
پذیرنده شو گفتهٔ اوستاد — که این پند نیکو به شاگرد داد
بیاموز دانش به‌ناآگهان — ز بی دانشی جانشان وارهان
چوخواهی‌سخن‌گفت‌سنجیده‌گوی — به آیین دانا پسندیده گوی
براه هنر گر شدی رهسپار — ره رهنمایان آگه سپار
زکوشش میاسای وتن‌ده به‌رنج — که آید بدست از پی رنج، گنج

به آمـوزش اوستاد سخن
سزد گردهد «موج» داد سخن

دکتر تیموری

واقعهٔ قتل ناصرالدین شاه

دکتر ابراهیم تیموری دروزارت امورخارحه شاهنشاهی ایران مقامی منیع ، و از اخلاق و صفات انسانی بهره تمام دارد . او را تألیفاتی است که از آن حمله : **عصر بی‌خبری و اولین مقاومت منفی در ایران** بچاپ رسیده و **تاریخ سیاسی ودیپلوماسی ایران** که ازحیث موضوع واسناد تاریخی بی‌مانند است آماده چاپ است. مقالات تحقیقی‌وتاریخی ومستندآن حناب را درمجلات می‌توان دید مخصوصاً درنشریه قویم و با ارزش وزارت امور خارحه ،که چندی سرپرستی آن را به‌عهده داشته است .

چندی پیش درمحفلی سخن ازادب وتاریخ می‌رفت ازآن جناب استدعاشد که مجلهٔ یغما را ازفضایل بی‌کران خود نصیبی‌بخشد واین نخستین‌هدیه اوست بخوانندگان محترم ، امیدواریم این فیضان دوام یابد واین رشته استواری . **مجله یغما**

گزارش هـ. م. دوراند (Sir M. Durand) وزیرمختار انگلیس درتهران به لردسالر- بوری Marquess of SaLisbury وزیرخارحه انگلیس درباره حادثهٔ قتل ناصرالدین شاه.

تهران - شماره۳۵- محرمانه مورخ ۱۴ماه مه ۱۸۹۶

لردمن در تاریخ اول ماه مه (۱۸۹۶) طی تلگرافی بجنابعالی اطلاع دادم که ناصرالدین‌شاه‌بقتل رسیده‌است وسپس طی‌تلگرافات بعدی‌مرتب حریان حوادث را باستحضار رساندم . اینك افتخار دارم‌که درتکمیل تلگرافهای مزبور آنچه اتفاق افتاده و همچنین از وضع فعلی ایران‌گزارش‌کاملی بعرض برسانم .

تقریباً ساعت ۲ بعدازظهر روز اول ماه مه درباغ سفارت بودم که یکی از مستخدمین خبرداد شخصی از طرف صدراعظم (امین‌السلطان) پیغامی برای مـن آورده است و میخواهد مرا ببیند . من بدرون ساختمان رفتم و مردی راکه مشوش بنظر میرسید دیدم . اورا باطاق پذیرائی بردم و بعد از آنکه درها را بستم بمن‌گفت یـك ساعت قبل هنگامی‌که شاه درحرم شاه عبدالعظیم‌درقسمت جنوبی تهران بود، فقیردوره گردی باطپانچه تیری بطرف‌اعلیحضرت شلیك‌کرده است ولی خیلی جای نگرانی نیست . این شخص اضافه‌کرد منظورصدراعظم‌آنست که قبلا مرا از جریان مطلع ساخته باشد تا بشایعات اغراق‌آمیز احتمالی ترتیب اثری ندهم وار حهت سلامت شاه هیچ نوع خطری دربین نمیباشد. این مطالبی بودکه من ازپیغام‌آورنده دریافت‌کردم و ظاهراً اوهم بیش ازین اطلاعی نداشت .

بعد از اینکه او رفت هوتم شیندلر یکنفر انگلیسی‌که در استخدام دولت ایـران است نفس‌زنان درحالیکه نگران بنظر میرسید باعجله وارد سفارت شد. نامبرده گفت مخبرالدوله وریرتلگراف باواطلاع داده است‌که شاه مرده ومطمئن میباشد حادثه‌غیرمترقبه‌ای اتفاق‌افتاده است . مقارن ورود شیندلر بسفارت نواب حسنعلی خان منشی شرقی سفارت نیزسررسید.

در آنموقع من خبر مرگ شاه را باور نکردم اما فکر کـردم خیلی امکان دارد
احتمالا صدراعظم بمنظور جلوگیری ازتحریك و اغتشاش موضوع را کوچك جلوه داده
ولازم دیدم فوراً حقایق را کشف کنم . دکتراسکلی Scully طبیب سفارت علیاحضرت را
درآنجا حاضر بود مأمور کردم باتفاق نواب‌حسنعلی‌خان به شاه‌عبدالعظیم بروند و ضمن
اطلاعات جامعی هر نوع کمکی که درآنجا لازم باشد و بتوانند انجام دهند .

یك ساعت بعد نواب و دکتر اسکلی بازگشتند و خبر دادندکه شاه مرده است و
او را به قصر آورده‌اند . دکتر اسکلی‌که جای زخم را معاینه‌کرده بودگفت مرگ
آناً صورت‌گرفته باشد وگلـولهٔ یك طپانچه از بین دنده پنجم و ششم گـذشته و بط
بالا وارد قلب شده است .

بعد ازآن از صدراعظم شنیدم که‌گلوله توسط مردی‌که در حرم در میان عده‌ای از
نشسته بود شلیك شده است . قبل از اینکه شاه وارد شود صدراعظم میخواسته است حرم
قرق‌کند و مردم را بیرون نماید ولی اعلیحضرت گفته بود « نه، بگذارباشند » وقدم
بطرف نرده‌ای براه افتاده بود و میخواست در آنجا زیارت بخواند ، همچنانکـه ایس
بود مردك طپانچه را کشیده و بطرف او شلیك‌کرده است، شاه چند قدمـی تلوتلو خو
و بـرمین میافتد و صدراعظم را کـه در آن نردیکـی بـوده است صدا میکند . صدرا
که فکر نمیکرده است شاه جراحت شدیدی برداشته باشد درصدد دستگیری قاتل‌که حم
میخواسته‌است فی‌المجلس او را بکشند میافتد. وقتی‌صدای‌شاه رامی‌شنودکه اورا احضارمی
بطرف شاه میرود وروی شاه‌خم میشود. شاه برروی زمین درازکشیده واطرافیان‌بدورش ج
شده‌بودند. صدراعظم کت‌شاه رابازمیکند وزخم راکه ازآن خون جاری‌بود مشاهده مینما
اومیگفت شاه باونگاه میکرد وسعی مینمود صحبت‌کند ولی نتوانست وبایك نفس‌طولانی ج
بجان‌آفرین تسلیم‌کرد وبااین عمل‌جریان خون بطور ناگهانی ایستاد.

دراین‌موقع صدراعظم‌کلاه خود را برزمین میاندازد وشروع میکند به های‌های‌گ
کردن ولی‌طبق اظهارات‌خودش فورا متوجه حال‌خود میشودوعده‌ای ازملتزمین رکاب‌راب
جسد شاه‌جمع میکند وآنرا بکالسکهٔ اوکه دم درصحن بودحمل‌مینمایند. درکالسکه صدرا
جسدشاه راباکمك بالش بطورنشسته نگاه میدارد وخودش درکنارآن می‌نشیند وصورت ا
بابادبزن بادمیزند ووانمودمیکندکه شاه هنوززنده‌است وبسفارتخانه‌ها و اعاظم اطلاع مید
وآنها را ازسلامت شاه مطمئن میسازد وبااین ترتیب درطول مسافت شش‌میل تاتهران‌شاه
را درجایش نگاه میدارد.

وقتی نواب ودکتراسکلی بااین اخبار بازگشتند پیغامی نیزاز طرف صدراعظم بر
من‌آوردند مبنی براینکه شاه مرده وازمن میخواهد توسط سرکنسول علیاحضرت در تبر
ولیعهدرا ازماجری مطلع سازم وضمناً تقاضاداردکه من «ازولیعهد خواهش‌کنم فورا بتهر
بیاید . »

وقتی این‌پیغام را دریافت‌کردم احساس نمودم موضوع جدی است و انجام درخوا
صدراعظم‌عملا شامل شناسائی ولیعهدبعنوان شاه‌خواهد بود واین‌امرممکن است‌تعهد والرا

برای‌دولت علیاحضرت‌ایجاد کند که از آن میبایست‌احتناب شود. بنابراین قبل‌از‌اتخاذ‌هر نوع تصمیمی مدت کمی فکر کردم. برودی‌برایم روشن‌سد که‌طریق‌صحیح آنست که طبق درخواست صدراعطم عمل‌کنم وفودا باتمام نیروی سفارت حانب ولیعهد را بگیرم زیرا هر نوع تردیدی درین‌رمینه موحب عواقب ناگواری میشد وممکن بود امیدخفته رادربعضی برانگیزد و آنها رابرای دعاویشان تشویق کند وآرامش‌کشور رابمحاطره اندازد واحتمالا ولیعهد راتمام عمر دشمن‌ما سازد. بعلاوه این‌امر صدراعطم را محبورمیکرد بجانب‌روسها که حامی ولیعهد هستند بگراید. اگر میدانستم دولت علیاحضرت یاحکومت‌هند نطرات خاصی درباره دعاوی سایر مدعیان دارند موضوع مشکلتر می‌بود ولی دلائلی داشتم‌که معتقد باشم اینطور‌نیست و چون بنطر من ولیعهد وارث قانونی تاح وتخت است و حقاً نمیتوانستیم بااو محالفت نمائیم فکر کردم حای تردید باقی نیست . بنابراین همانطورکه صدراعطم خواسته بود تلگرافی برای مستروود Mr wood فرستادم‌وباو دستوردادم درصورت‌امکان‌فرصت‌را ازدست ندهد و ولیعهد را وادار باقدام نماید وآنجناب را نیز ازآنچه‌که انحام داده بودم مستحضر ساختم.

بعد از ارسال این تلگرافها اقداماتی برای حفظ امنیت درسفارت بعمل‌آوردم ودستور دادم محافطین ومستخدمین همه درسرپست‌های خود باشند و طوری رفتار نمایند‌که هیچ نوع علائمی از وضع غیرعادی درمیان نباشد و درواقع وصع غیرعادی هم نبود . درهای سفارت‌باز بود و مستخدمین بکارهای معمولی حود اشتغال داشتند . معلوم بودکه اخبارمرگ شاه را در خارح ازسفارت همه نمیدانند وصدراعطم حدیت داشت‌که بدون فوت‌وقت تدابیرلارم را بمنظور حفط نظم بعمل بیاورد . خوشوقتم‌که باستحضار برسانم درآن بعد ازظهر نسبةً پسرزحمت در حالیکه اخبار بد شایع میشد و هرلحطه ممکن بود اغتشاشی دربین سکنه آشوب طلب بازار پیدا شود با اتباع انگلیس‌که درگوشه وکنار شهرتهران پراکنده بودند بدرفتاری نشد. بانك روسیه بمدت ده‌روز بسته شد ولی بانك انگلیس باز بود وتمام‌کارکنان تلگرافخانه درسرکار-هایشان حاضر بودند وهیچ امری‌که موحب ناراحتی درمملکت باشد پیش نیامد .

حوالی ساعت چهار بعدازظهر ژنرال مالتا General Maletta یکنفر ایتالیائی‌که در خدمت ارتش ایران است وآحودان حضرت والانایب‌السلطنه (کامران میررا) میباشد ازطرف شاهزاده بدیدن من آمد . نامبرده میگفت شاهزاده از این واقعه فوق‌العاده مغموم و ناداحت است وخیلی میل دارد نظرمرا بداند . درآنروز قبل ارمرگ شاه قراربود من بدیدن حضرت والا بروم وبدین منظورکالسکهٔ من‌که حاضر بود فوراً باتفاق ژنرال مالتاسوارکالسکه شدم و حرکت‌کردم. حضرت والا وقتی ازخبرمرگ پدرش مطلع شده بود ازقصرسلطنتی بباغ‌محصور حودش درامیریه‌که تقریباً دریك میلی سفارت ونسبةً خارج از تهران قرار دارد رفته بود . وقتی من ازخیابانها میگذشتم علائمی‌که حاکی ازهیحان مردم باشد مشاهده نکردم . طاهراً هنوزخبری بآنهانرسیده بود. آنجناب اطلاع دارند‌که نایب‌السلطنه سومین فرزند شاه‌مرحوم است و دردوران زندگی پدرش از اشخاص مهم محسوب میشد . او فرمانده‌کل قوای ایران و حاکم تهران بود. نایب‌السلطنه مانند برادربزرگش ظل‌السلطان‌که فعلا دراصفهان است‌دشمن ولیعهد وخواهان رسیدن به تخت سلطنت میباشد .

موضوع جانشینی مسالمت آمیز ولیعهد بستگی زیاد برفتار این دوفرزند شاه دا
زیرا هردو وسائلی برای ایجاد دردسر کلی دراختیار دارندبنابراین باهمیت مذاکراتی
برای انجام آن میرفتم واقف بودم ومیدانستم که بطورقطع ومسلم باید حضرت والا را ازاقد
بهرعمل نابجائی مانع شوم . همچنین فکر کردم برای جلوگیری ازهرنوع سوءتفاهمی بها
است صدراعظم را مطلع کنم که بکجا میروم و منظورم ازین اقدام چیست زیرا نایب‌السلط
همیشه روش خصومت‌آمیزی‌نسبت بصدراعظم داشت بناء علیهذا قبل‌ازعزیمت به‌نواب حسن
خان دستور دادم به صدراعظم اطلاع بدهد که نایب‌السلطنه از من خواسته بملاقاتش بروم
میخواهد درباره مشکلات کارش بامن مشورت کند ومن درنظر دارم به نایب‌السلطنه بگویم
چه زودتر به تبریز تلگراف کند و ولیعهد را مطمئن سازدکه برادر وفادار ولیعهد و تا
دستورهای او میباشد . نواب با این پیغام به قصرسلطنتی رفت ومن عازم امیریه شدم .

درامیریه ملاحظه کردم درهای آنرا بسته‌اند وسربازان ازآنها حفاظت بعمل میآورند
مرا ازدرشرقی وارد کردند ومن‌باکالسکه مستقیماً ازبن بست سنگفرشی بجلو درخانه‌شاهزا
رفتم . داخل خانه نیز پر از سربازانی بود که کت قرمز دربرداشتند . شاهزاده روی زم
نشسته بود و وقتی با ونزدیك شدم ازجابرخاست وباهم دست دادیم و اطرافیانش دور شدند
ما را تنها گذاردند . شاهزاده لرزان ونامرتب بنظر میرسید و رنگش پریده بود وشلوارآ
اونیفورم وپوطین‌های نوك تیز براقش ازگرد وخاك پوشیده بود . من تسلیت‌های قلبی‌خود
باواظهار کردم وبا آنکه مردی باصفت مشخصی‌نیست چون فرزند موردعلاقه پدرش بود ابت
گمان کردم مرگ شاه ضربهٔ شدیدی باو واردکرده است ولی فوراً دریافتم که غم از دست‌دا
پدر غصه عمده او نیست بلکه او ازوضع خود ترسان است و از اینکه اگر ولیعهد بقدرت‌بر
با او بدرفتاری خواهدکرد نگران میباشد . من سعی‌کردم اورا مطمئن‌کنم و مجبور نمایم
هرچه زودتر خودرا دراختیار برادر بگذارد و باو وعده‌کمك دادم وگفتم بعقیده من هرگ
او وفادار بماند جان ومالش درامان خواهد بود اما اینها فایده‌ای نداشت. وقتی اواین‌حقیق
را دریافت‌که شانسی برای رسیدن به تخت سلطنت‌که ظاهراً امیدهائی برای آن داشت ندا
ازجا دررفت وگفت ازجانش بیمناك است و از من تقاضاکردکه او را تحت حمایت بگیرم
میگفت تنها ولیعهد نیست‌که شخصاً از او میترسد بلکه از اطرافیان او و بعضی مقامات دیگ
که گمان میکنم منظورش صدراعظم بود نیز واهمه دارد . بالاخره پرسیدکه آیا میتواند تا
انگلیس بشود . اوبفارسی صحبت میکرد وکمی هم فرانسه میداند و چون‌کلمه فارسی آنک
مبهم‌است‌برای‌آنکه مطمئن شودکه منظورش‌راکاملا فهمیده‌ام بفرانسه گفت «تبعیت‌انگلیس..
..... آیا میتوان تبعه انگلیس شد؟» باوگفتم این موضوع برای هیچ تبعه ایرانی در این
مقدور نیست وتنهاکاری‌که میتوانم‌آن‌رامطالعه‌میکنم‌ولی پاسخ اواین بودکه پس‌چون‌نمیتوا
تبعهٔ انگلیس‌شود باید تبعه روس بشود . باوگفتم این موضوع مربوط به خود اوست وبعد
آنکه دوباره‌ازاوخواستم هرچه‌زودتر باولیعهد همکاری‌کند ازاواجازه مرخصی‌گرفتم . درا
مذاکرات اضافه‌کردم من از طرف خودم با شاهزاده صحبت میکنم و هیچ دستوری ندارم
خاطرنشان ساختم‌که‌کاملااطمینان دارم دولت علیاحضرت ازولیعهدکه اوخودش وهمه ایران
سالهای سال اورا بعنوان‌وارث قانونی تاج و تخت شناخته جانبداری خواهدکرد . در موق
که مذاکره میکردیم‌صدای گلوله‌ای ازجلوی دری‌که من وارد شده بودم شنیده شد . با ا

صدا شاهزاده از جا پرید و بملازمین خود بافریاد گفت «چه خبراست؟ آیا سرباز باندازه کافی دم درهست؟ نگذارید کسی وارد شود .» معلوم بود که او کاملا خودرا باخته است .

هنگامی که همراه ژنرال مالتاکه او هم درهمین زمینه مثل من شاهزاده را نصیحت کرده بود از باغ خارج میشدم غلام سفارت یادداشتی از نواب حسنعلی‌خان بمن داد که در آن نوشته بود پیغام مرا به صدراعظم داده ورویه من وتوصیهٔ به‌شاهزاده را پسندیده وضمناً خواهش کرده بود اگر بتوانم به قصر سلطنتی برای ملاقات او بروم . بنابراین باکالسکه ازهمانجا از طریق میدان اصلی تهران که عده‌ای سرباز وتوپچی درآنجا متمرکز شده بودند بـه نزد او رفتم . معلوم بودکه اخبار بخارج سرایت کرده اما سربازان ومردم کاملا آرام بودند وهیچ علامتی از اختلال نظم دربین نبود. من درکالسکه روباز حرکت میکردم وهمه مرا می‌شناختندولی هیچکس رفتار بی‌رویه وعمل خشونت‌آمیزی نسبت بمن انجام نداد وحتی میتوانم بگویم رویه سربازان بیش ازهمیشه احترام‌آمیز بود . نگهبانان بادقت بمن سلام میدادند و درکوچه‌های تنگ که به قصرسلطنتی متصل میشد راه را فوراً برای من باز مینمودند .

وقتی من به قصر رسیدم مرا به حیاط بزرگ اندرونی راهنمائی کردند . برادران شاه وسایر نزدیکان با صدراعظم و مقامات دیگر درآنجاحضور داشتند .

آقای اسچگلو Stcheglow کاردار سفارت روسیه هـم قبل از من رسیده بود . بعد از آنکه من بخانوادهٔ شاه تسلیت گفتم نزد صدراعظم که بـاکاردار روسیه مشغول صحبت بود رفتم وهرسه درکنار آبی که قسمت بزرگی از حیاط را اشغال کرده بود نشستیم . تـازه ما مشغول مذاکره شده بودیم که مردی وارد شد و بصدراعظم اطلاع داد ولیعهد درتبریز به تلگرافخانه آمده ومیخواهد با او صحبت کند . صدراعظم صحبت را قطع کرد و از ماخواست که اگر مایل باشیم همراه او به تلگرافخانه قصر برویم . ماموافقت کردیم وباتفاق ازپله‌های باریکی باطاق کوچکی که درآن یکنفر تلگرافچی ایرانی درپشت دستگاه نشسته بود رفتیم . مترجمین مـا یعنی نواب حسنعلی خان ومسیو گریگورویچ نیز باما بودند وکسی دیگر درآن اطاق نبود . بعد ازآنکه ما درآنجانشستیم صدراعظم به‌تلگرافچی گفت که بولیعهد اطلاع بدهدکه او حاضر است و پس از لحظه‌ای مکث درطرز دیکته کـردن پیام عباراتی را بکار بردکه بعنوان شاه گفته میشود . قبل ازآنکه لب بسخن بگشاید علائم آشفتگی نهانی درصدراعظم پیدا بود ولی با استعمال این کلمات ناگهان کنترول خودرا از دست داد و ازجای برخاست وباسرازیرشدن اشك شروع کرد به های‌های گریه و درحالیکه صورتش را بطرف دیوار از مـا پنهان میکرد بغض گلویش را طوری میفشرد که مثل طفل خردسالی نفسش بکلی بند آمد . من فکر کردم او ازپا درآمده است زیـرا دردنباله هق‌هق گریه یك حمله قلبی نیز باو دست داد وکاملا بد حال بنظر میرسید . بهرصورت ما اورا عقب کشیدیم و درگوشه‌ای روی یك صندلی راحتی نشاندیم تا بعد ازمدتی بغضش خوابید وحالش بهترشد. او دوباره مشغول بکار شد . ازآن ببعد گرچه گاهی ناراحت میشد ولی دستورها وتلگرافها را باچابکی وقابلیت مخصوصی دیکته میکرد و بهیچوجه نه دستپاچه میشد ونه درآنچه عمل مینمود تردید میکرد .

اولین تلگرافی که ولیعهد به صدراعظم مخابره کرد این بـودکه چه اشخاصی درقصر هستند. صدراعظم بعدازآنکه صورتی از اعیان و رجال حاضررا داد اضافه کردکه وزیرمختار

انگلیس و کاردار روس هم حضور دارند . سپس ولیعهد پرسید آیا نایب‌السلطنه هم حضوردا
صدراعظم جواب داد «نه او از نیروهای نظامی سرپرستی میکند». این جواب بیشتر جنبهٔ حما
داشت تا واقعیت . بعد کمی مکث شد. سپس پیامی پر از آب و تاب ومحبت‌آمیز رسید که در آ
صدراعظم را بعنوان «نخست‌وزیر» تعیین کرده بود و از همه رجال و اعیان ایران میخواست
از او حمایت نمایند . باین ترتیب ولیعهد بیدرنگ بجای شاه نشست و پیام او تأثیر نیکو
ایجاد کرد .

جوابهای مناسبی از طرف صدراعظم و جمع رجال و اعیانی که درخارج حضورداشت
داده شد من و کاردارروسیه نیز تلگراف تسلیتی فرستادیم وازولیعهد پاسخ مناسبی دریافت‌داشت

دراین موقع که هوا تاریك شده بود لاله‌هائی که در آن شمع‌هائی روشن کرده بود
بداخل آوردند ودریك صف روی کف اطاق چیدند. منظرهٔ جالب و درعین حال محزونی بو
صدراعظم که در روی صندلی راحتی درگوشه‌ای لمیده بود پاسخ تلگرافهای رسیده را دی
میکرد یا بآنهائی راکه برایش میخواندندگوش میداد و درضمن گاه بگاه گریه میکرد وا
میریخت . پیرمرد تلگرافچی که شاه را زیاد دیده بود درپشت دستگاه نشسته بود و در هم
حال که تلگرافها را مخابره میکرد اشك ازگونه‌هایش فرومیریخت . کاردار روسیه دائم و
قرار دراطاق قدم میزد ومرتب سیگار میکشید و گاهی درگوشی بامترحمش صحبت میکرد
درمیان نورضعیف شمعها رویدیوار تابلوئی‌دیده میشدکه شاه راسوار براسب درحال شکار پلن
وگوزن نشان میداد . همچنین تابلوئی از الکساندر اول امپراطور روسیه در اونیفورم
بدیوار آویزان بود . نزدیك دراطاق یکی از مستخدمین کنار سماور و قوری چینی و قل
صدراعظم ایستاده بود . صدراعظم که چای خور قهاری است درآن شب هم زیاد چای خو
وهم زیاد قلیان کشید . درفواصلی که تلگرافها مخابره میشد افسران نظامی وارد میشد
گزارش و اخبار را باطلاع اومیرسانیدند زیرافرمانده کل قوا (نایب‌السلطنه) درامیریه در
را بروی خود بسته بود وبار حفظ امنیت شهرنیز بدوش صدراعظم وهمکاران او افتاده بود

این ترتیبات بدون دستپاچگی و بدون تلف کردن وقت انجام میشد ووقتی من از ق
خارج شدم حوالی‌ساعت ده‌شب بود. درشهر دسته‌های کوچك سربازان پیاده درنقاط مهم مس
شده بودند و سوار نظام باصطلاح قزاق که تحت اوامر افسران روسی هستند درخیابانها پ
میدادند . بیشتر پیاده نظام افراد ترك بودندکه مورد اعتماد هستند . جیره ومواجب آنه
که‌بآن زیاد احتیاج داشتند تازه داده بودند زیرا نایب‌السلطنه ماهها آنرا عقب انداخته‌بو
فشنگ و باروت آنها را نیز همانموقع تحویل داده بودند وحتی بعضی‌ها اونیفورم تازه
گرفته بودند . روش سریع ومؤثری که دراین مورد اتخاذ شده بود معرف اشخاصی بود
دست درکار بودندوفکرمیکنم قسمت عمده‌آن نتیجه‌کاردانی یك کلنل‌قزاق‌روسی‌میباشدکه سر
خوش هیکل وخوشرفتاریست .

هنگامی‌که درقصرسلطنتی بودم در نزدیکی صدای شلیك گلوله‌ای بلند شدکه مو-
نگرانی گردید . افسرانی‌که برای‌کسب خبربخارج رفته بودنداطلاع دادندکه موضوع مه
نیست سربازی تفنگش بزمین خورده بود و این امر موجب دررفتن گلوله شده است .

آخرین مسئله‌ای‌که دربارهٔ آن بحث شد موقعیت نایب‌السلطنه بود . قبل از غر

آفتاب محقق گردید که دسته‌های سرباز از دستورهای صدراعظم اطاعت مینمایند . دو هنگ سرباز برای محافظت نایب‌السلطنه گمارده شده بود . قرارشد این دوهنگ که همه افراد آن ازسربازهای فارسی‌زبان تشکیل میشد برای خوشایند نایب‌السلطنه نادیده گرفته شوند. ترسوئی اوضامن عدم اقدام او بهرعملی بود ویقین بود سربازها که میدا ستند دوران او بسر آمده باقدامی برای خاطر او دست نخواهند زد. جریانات بعدی ثابت کرد که این تصمیم صحیح بوده‌است.

وقتی من بسفارت باز میگشتم دیدم خیابانها را با نظم وترتیب کاملا روشن کرده‌اند و توپچی‌ها درمیدان اصلی‌شهر درپشت توپهای خود نشسته‌اند وساختمانهای عمده درکنارخیابان تماماً توسط پیاده نظام محافظت میگردید. درهرپنجاه یاردی یکنفر نگهبان قزاق دیده‌میشد.

شب هنگام ازظل‌السلطان فرزند ارشد شاه وحاکم اصفهان پیامی دریافت داشتم که ضمن آن ازمن مصلحت بینی میکرد ومیگفت اگر شاه مرده آیا میتواند بحمایت ما متکی باشد . باوجواب دادم همانطورکه به نایب‌السلطنه هم گفته بودم فوراً به ولیعهد تلگراف کند وخودرا در اختیار او بگذارد . خوشحالم که اطلاع دهم حضرت والا بدون تأخیر نصیحت مرا پذیرفت وتاکنون رفتارش معقولانه و خوب بوده است و دراصفهان هیچ نوع علائمی از اغتشاش دیده شده است.

شب بآرامی گذشت وروزبعد همه چیز درنهایت نظم وترتیب بود. آن روز وقتی به‌قصر سلطنتی رفتم صدراعظم‌را خونسرد ومصمم دیدم و بطوریکه میگفت درمدت شب بغضش تخفیف یافته وحالش خیلی بهتر بود. خودش میگفت شب تاطلوع آفتاب همه مدت گریه میکرده‌است و این امر موجب بهبود حالش شده است . این امر برای جلوگیری ازاشك ریختن وکنترل حالش‌که دیروز ناراحتش کرده بود لازم مینموده است. باوجود تمام ظاهرساریها بطورکلی همه ایرانی‌ها دارای‌یك خصلت بی‌آلایش وکاملا احساساتی‌میباشند چنانکه گذشته ازصدراعظم عده زیادی درنتیجهٔ مرگ شاه بی‌ریا وصادقانه مغموم و ازخود بیخود شده بودند .

صدراعظم اضافه میکرد که درساعات آخرشب کاردار روسیه برگشته و باو اطلاع داده بودکه نایب‌السلطنه را تحت حمایت روسیه درآورده است و حضرت والا درمقابل نوشته داده که ازهرنوع ادعای سلطنت صرفنظر مینماید . این عمل غیرلازم و غیرعاقلانه موجب نارضائی و سوءظن شاه جدید و صدراعظم هردو شده بود و با اینکه اسچگلو مردی زرنگ بود معهذا چون درموارد دیگر دخالت‌های بی‌جا وفضولی‌هائی‌کرده بود دولت ایران به سنت پطرزبورغ تلگراف کرد که مسیو دبوتزوف De Butzow وزیرمختار روسیه زودتر بتهران برگردد.

شاهزاده بیچاره درعین حال با اقدام به عملی‌موجب گردید که صدراعظم و روسها اورا تحقیر نمایند وآن این بود که بصدراعظم و سفارت روس پیغام فرستاده‌بودکه هرگاه درگذشته اقدامی ازطرف او برضد منافع آنها بعمل میآمده همه بدستور پدرش بوده‌است وتمام دستخطها حاضر است و میتواند آنها را ارائه دهد .

مقارن ظهر روز بعدازقتل شاه، ولیعهد مظفرالدین میرزا رسماً درتبریز بسلطنت‌جلوس کرد وتشریفات باحضور نمایندگان کنسولگریها انجام شد ومن به مستروود دستورداده بودم دراین مراسم حاضر باشد وتبریکات مرا تقدیم دارد و اوهمین طورعمل کرده بود.

قاتل شاه شخصی بنام میرزا رضا عبادوز از اهالی کرمان ومرید سیدجمال‌الدین که یك

پناهنده ایرانی مقیم اسلامبول است میباشد. قاتل، جمال‌الدین را مانند بزرگترین و آخرین پیغمبران میداندکه توسط خداوند ازآسمان بزمین فرستاده شده تا دنیا را ازنو بسازد .

ظاهراً باید یکی‌ازمریدان پروپاقرص جمال‌الدین باشدکه دراین مورد بزندگانی‌خود و دیگران توجه وعلاقه‌ای ندارد . او میگوید بدین‌جهت شاه را درشاه عبدالعظیم بقتل‌رسانده است‌که جمال‌الدین را ازآن‌مکان مقدس بیرون کشیدند و تبعیدش کردند .

جسد شاه رادرتابوتی موقتاً در«تکیه» یاآمفی تآتری(تکیه دولت) که نمایشات مذهبی (تعزیه) نشان‌داده میشود درروی همان صفه بلندی‌که معمولا شاه درآنجامی‌نشست بطورامانت گذارده‌اند تابعداً درشاه عبدالعظیم دفن‌کنند . پله‌های زیر این محل را باقالی و پارچه‌های گرانبها پوشانده‌اند ، و روی تابوت را چهار چوبی‌که غرق درگل سفید است قرار داده‌اند .

روز ۸مـاه مه‌که آخرین روز عزاداری درتمام ایران بـود من همانطورکه علیاحضرت ملکه خواسته بودند با حلقه‌گلی به قصر سلطنتی رفتم تا آنرا در روی تابوت قرار دهم . قبلا من تحقیقات لازم را بعمل آورده بودم تا این امر مخالف تمایلات افراد خانواده سلطنتی و یـا مخالف احساسات مذهبی مسلمانان نباشد . با این حال درآن روز تشریفاتی‌که انجام‌گرفت کمی موجب تعجب گردید . صدراعظم بمن پیغام دادکه با اعضاء سفارت بروم وبنابراین من مستر ویندهام Mr. Wyndham و مستر رامبولد Mr. Rumbold را ازقسمت سیاسی باتفاق نواب حسنعلی خان باخود همراه بردم . وقتی ماوارد قصرسلطنتی شدیم باعده زیادی ازافراد خانواده شاه و رجال مواجه شدیم . بعد اینها درجلوماصفی تشکیل دادند وما از دنبال‌بطرف آمفی تاتر حرکت‌کردیم . من حلقه‌گل علیاحضرت را حمل میکردم و مستر ویندهام حلقه گل دیگری راکه سفارت فرستاده بود . درآمفی‌تآتر صدراعظم ازطرف شاه باستقبال ماآمد. من بطورخلاصه اظهارکردم‌که این رسم ماست‌که بعنوان‌آخرین ادای احترام نسبت به‌متوفی حلقه‌گلی به قبر او بفرستیم و چون ملکه دستور داده بودند بعنوان علامت دوستی و صمیمیت نسبت بشخص شاه مرحوم گلی‌ازطرف معظم‌لها فرستاده‌شود من بدین‌کاراقدام‌کردم. صدراعظم جواب دادکه این اقدام دوستانه نسبت بشاه مرحوم تمام افراد فامیل را عمیقاً تحت‌تأثیرقرار داده وهیچوقت آنرا فراموش نخواهندکرد .

درآمفی‌تاتر مارا بکنارپله محلی‌که جسد روی آن قرار داده بودند بردند و درآنجا حلقه‌های‌گل را بدونفر از اقوام شاه دادیم وآنها گلها را دربالای سروپائین پای تابوت قرار دادند . تشریفات خیلی باشکوه بود و تأثیر عمیقی بجاگذارد .

گمان نمیکنم لازم باشدکه دربـاره جریان امور بعداز بسلطنت رسیدن شاه تازه مطلب زیادی بنویسم . درتهران و بیشتر مراکز مهم همه جا آرامش برقرار بود و فقط درشیراز و اطراف‌آن مختصری اغتشاش و راهزنی اتفاق افتاد واین امر بیشتر درنتیجه آن بودکه ایلات تازه‌بطرف مراکز تابستانی‌خودحرکت میکردند وراههای اطراف شیرازکه محل حمل‌تجارت بوشهر است پراز افرادگرسنه عشایر بود و نمیشد ازآنها انتظار داشت‌که دستبردی نزنند . اکنون نظم اعاده شده وبیشتر اموال مسروقه مسترد گردیده است . گرچه چند نفری ازاروپا- ئیان مورد دستبرد قرارگرفتند ویانسبت بآنهابدرفتاری شد ولی هیچکدام صدمهٔ جانی‌ندیدند وهمه سلامت هستند .

حکومت مرکزی در دست صدراعظم است و اکنون که درین مورد آزادی عمل دارد انسان از لیاقت و شایستگی او دچار تعجب میشود . تهران کاملا تحت حفاظت وکنترل است و رفتار مردم نسبت باروپائیان بیش ازپیش احترام آمیز است .

پلیس وسربازان نظم وترتیب راطوری برقرار کرده‌اندکه وضع مشخص آن کاملامحسوس است وکسی که از خیابانها میگذرد بواسطهٔ سلام و ادای احترام تاحدی ناراحت میشود . از هنگام مرگ شاه تاکنون حتی یك نزاع ویاسرقت هم اتفاق نیفتاده است . بانك شاهنشاهی با وجود تقاضای زیاد درروز بعداز مرگ شاه معهذا درتمام مدت بازبود وتوانست برای دولت جدید ازلحاظ تهیه نقره بمنظور پرداختهای قشون وسایرهزینه‌ها خدمات مهمی انجام‌بدهد هرچند این عمل برای بانك مخاطراتی دربرداشت ولی موجب شدکه صدراعظم ازخزانه شاه متوفی برداشتی نکند تـابمحض ورود اعلیحضرت بتواند آنرا دست نخورده تحویل بدهد و موجب خوشحالی وشعف اعلیحضرت گردد . ازولایات مختلف نسبت بصدراعظم اعلام پشتیبانی و همبستگی میشد وشاه درهرمورد با اومشورت میکرد . درواقع دراین موقع صدراعظم بیش از هروقت دیگر مقتدر است وبطوریکه خودش میگفت‌این‌اقتدارمیتواند بهانه‌ای برای عده‌ای باشد تاحسادت شاه را نسبت به چنین وزیر مقتدری برانگیزند .

شاه‌هنوز در تبریز وقت را بتعلل میگذراند . این موضوع البته چندان اهمیتی ندارد زیرا ظل‌السلطان اطاعت و وابستگی خود را اعلام داشته و نایب‌السلطنه هم که اهمیت خودرا از دست داده است معهذا جای تأسف است . با این‌حال زمینه‌هائی برای تـردید اعلیحضرت وجود دارد زیرا با آنکه خطر بارزی در مقابل او دیده نمیشود ولی ایالت تحت حکمرانی‌او ... وضع خوبی نیست و باگران بودن نان و احتمال دستبرد کـردها بسرحدات و تحریکات روسها میتوانم بی‌میلی او را در عزیمت و پشت‌سر گذاردن آن ایالت درك کنم . این‌بدترین ... مت اوضاع است و اگر نظم و آرامش در آذربایجان حفظ بشود و روسها بهانه‌ای برای ... رد کردن قشون پیدانکنند جریان بخوبی ادامه خواهد یافت وشاه سلطنت خود را درصلح ... صفا با آینده‌ای عالی شروع خواهدکرد .

هنوز زود است‌که بتوان درباره روشی‌که شاه پس‌ازنشستن برتخت تعقیب خواهد نمود اظهار نظر قطعی‌کرد . تردیدی نیست‌که شخص ضعیفی میباشد بطوریکه گفته میشود تا حدی ... خرافاتی است ولی من دلیلی نمی‌بینم‌که مامعتقد باشیم اوحکمران خیلی بدی خواهدبود ... برعکس امکان زیادی هست کـه کمابیش خوب باشد . اگر او صدراعظم را درسرکارش ... کند و ازنصایح اوپیروی نماید احتمالا ممکن است ازپدرش مقتدرتر بـاشد . ممکن است ... ها باو وعده‌هائی داده باشند ودرغیراینصورت بدون شك سعی خواهندکرد درابتدای کار ... اعمال‌نفوذ نمایند ولی اودرموارد مختلف درمقابل آنهانشان داده‌است‌که میتواند سرسخت ... وج باشد باضافه‌بی‌تردید صدراعظم باویادخواهد دادکه دربرابردست درازی روسها برای ... پشتیبانی بمامتکی باشد. بنظرمن‌ازهنگام مرگ‌شاه تاکنون روسهاباوجود داشتن‌افسران ... درتهران زمینه را بیشتر ازآنچه بدست آورند از دست داده‌اند. بنابراین‌گمان نمیکنم

که لازم باشد ما بآینده ایران ونفوذ خود درایران بابدبینی بنگریم . ممکن‌است مااصلاحات
.یادی راکه صدراعظم درباره آنها صحبت میکند نه بینیم ولی گمان میکنم دربعضی موارد
پشرفتهائی را خواهیم دید و درهرصورت ما از یك ورشکستگی و درهم ریختگی عمومی‌که
ده زیادی منتظر بودند باوقوع مرگ‌شاه حادث‌شود رهائی‌یافته‌ایم. بعقیده من بعلت‌ناگهانی
ودن مرگ ناصرالدین شاه‌که مجالی برای کسی باقی نگذاشت و وحشتی‌که همراه داشت ما
وفق بایجاد سابقه‌ای برای یك جانشینی بلامنازع شدیم وامیدوار است ازین سابقه درآینده
یروی شود و اگر ایرانیها دررویه خود نسبت بروسها دقیق و محتاط باشند دلیلی نیست‌که
ین‌کشور نتواند درسالهای آینده استقلال خودرا حفظ‌کند. مرحلهٔ بزرگترین خطر بسلامت
سپری شد.

باتقدیم احترام

ه . م . دوراند

زندگانی

زندگانی چیست یکدم روی آسایش ندیدن
چشم از مخلوق بستن گوشهٔ عـزلت گزیدن
از پی یك نوش صد نیش از زبان خلق خوردن
وز پی یك حرف حق صد گفتهٔ ناحق شنیدن
عرض حاجت رابهر درکوفتن چون حلقه بردر
از برای لقمهٔ نـان منت از دونـان کشیدن
گـاه در اندیشه فردای نـا پیدا هراسان
گه بحسرت عمر ماضی را بدندان لب‌گزیدن
گاه درسوك عزیزان جوی خون ازدیده راندن
گاه از مـرگ رفیقان جامهٔ طاقت دریدن
در تلاش زندگی سودی بجز حسرت نبردن
از پی مقصود نـا معلوم روز و شب دویدن
ناکسان را از پی حـاجت سر تعظیم سودن
سفلگان را مدح گفتن تا بمقصودی رسیدن
با رفیقان دو رو از روی نـاچاری نشستن
از حریفان دغل چون آهوی وحشی رمیدن
حاصل عمر من و تو در جهان اینست یکتا
ایخوشا نـا آمدن یا رفتن و دامن کشیدن

مجید اوحدی

ستانی پاریزی
« پاریس »

پرده‌هائی از «میان پرده»

نخستین مقالهٔ آقای دکتر باستانی پاریزی است از اروپا . خوانندگان یغما آشنائی تمام دارند که باستانی، از این درخت چوبلبل بدان درخت می‌نشیند، همه‌گونه مطلب را درهم می‌آمیزد ، جدی، شوخی ، کنایه، مثل، تاریخ، دیروز، امروز، گذشته و آینده ، نوش و نیش، باهم ودرهم است . رازلطف وشیرینی نوشتهٔ وی نیز دراین است که همگان می‌پسندند و بی‌هیچ‌ملالت ازاول تا به‌آخرمی‌خوانند وبهره تمام می‌یابند. منتظرشمارهٔ بعد باشید . (مجلهٔ یغما)

یك‌مثل چینی میگوید: «سفرهزار فرسخی با یك قدم شروع میشود ویك عبارت‌فارسی یم‌که : «سفرهای بلند را باقدمهای‌کوتاه شروع میکنند». اما اینروزها قدمها بلند و ها کوتاه شده است، قدم اول را درفرودگاه مهرآباد برپلکان هواپیما میگذارید، قدم فرودگاه استانبول، وقدم سوم درفرودگاه بخارست. طرف سه‌ساعت راه‌پیمائی،هزارها ر راه راپیموده‌اید .

قدیمها که مسافرت با شترواسب والاغ انجام میگرفت ، هنگام حرکت ،کاروانسرادار دم درکاروانسرا بدرقهٔ مسافرمی‌آمد و«آئینه‌قرآن» میگرفت ونباتی‌بدرقه‌میکرد ودعائی . مسافرین هم کمتر«شریك‌دزد» و «رفیق‌قافله» بودند، اما اینروزها وضع دگرگونه ند ماهی‌است ، شرکت‌های‌هواپیمائی درفرودگاهها همه مسافرین را باچشم «حرامی» » و «هفت تیرکش و «کماندو» نگاه میکنند . هرکس میخواهد درون هواپیما قدم از سرتاپای او بادست و چشم و وسایل الکتریکی عجیب و غریب بررسی میکنند و ‌انیها «می‌پلماسند» که مباد بمبی ، هفت تیری، تفنگی، مسلسلی و ازین‌گونه وسایل دزدی همراه مسافرباشد. به پیر وجوان و زن ومرد وعامی وعالم و هیچکس هم ابقا . وقتی که دختر زیبائی‌که شریك دزد و رفیق قافله است و هواپیما می‌دزدد به هفت ط است وتحصیلکرده و دانشگاه دیده است ، دیگر به چه‌کسی میشود اطمینان‌کرد؟ ‌شرکت‌ها حق دارند ، ولی مسافرین هم‌گناهی نکرده‌اند . اگرکار بدین روال ، باید‌کم‌کم بدنبال همان‌کاروانها وکاروان سالارهای قدیم رفت.

***

‌من به رومانی برحسب یك دعوت دانشگاهی صورت میگرفت . کشور رومانی ‌ست ازجهت وسعت حدود دویست و سی‌هزار کیلومتر (= یك‌ششم ایران) وجمعیت ۲۰ میلیون تن میشود و بخارست پای‌تخت‌آن حدود ۱/۵ میلیون تن جمعیت دارد.

سینه خاکهای نرم این سرزمین را رودهای کوچك و بزرگ بیشمار چاك چاك کرده است بهمین سبب حتی یك وجب خــاك بی‌حاصل نیز درین سرزمین دیده نمیشود ، تراکتورهـای عظیم ، دهات کوچك را بهم پیوسته‌اند . ما از بعض جهات تاریخی وجوه اشتراك مختصری با رومانی داریم: هر دو سرزمین معرض جنگها و کشتارها و قتل و غارت‌ها بوده است. هردو همسایهٔ روسیه هستیم، هردو می‌خواهیم باکشورهای غرب‌هم‌روابط صمیمانه داشته‌باشیم، هردو نفت داریم ، و بنابرین توان گفت که هردو «هم معدن» و طبعاً «هم دشمنیم»!۱

کشورهای اقمار مسکو را معمولا کشورهای «پشت پرده» می‌خوانند ، لابد کشورهای طرفدار امریکا وآزاد را هم «پیش پرده» لقب باید داد . اما درین میان تکلیف کشوری مثل رومانی که هنوز صددرصد خودرا به پشت پرده نکشانده چه میشود؟ گمانم عنوان «میان‌پرده» برای چنین حالتی بی‌تناسب نباشد .

* * *

دریای سیاه ، درحکم یك کاسه داغ شوربـاست که درمیان چند کشور سرد اطراف آن نهاده شده باشد . مردم اطراف آن هرکدام ، قرنها و سالها ، به فراخور حال خود ازین شوربا چمچه‌ای برمی‌داشتند . اگر این دریا نبود و از طریق بسفر بــه دریای گرم مربوط نمی‌شد همه نواحی اطراف دریای سیاه یخ زده و منجمد می‌ماند . بندرهایی مثل رستف در روسیه ، باطوم درقفقاز ، ترابــوزان و سینوپ درترکیه ، و رنه دربلغارستان و کنستانتزا در رومانی و ادسا در اوکرانی ، همه درحکم نفس‌کش‌هــا و پنجره‌هائی هستند که سرزمینهای اطراف را به این دریا باز می‌کنند .

البته این روزها ، سهم بابا بزرگ ، یعنی روسیه ، از همه کشورها بیشترشده است و «کاسهٔ سیاه» بطرف اوکج شده وهمه چربیها به طرف اومیل کرده است ، درواقع بصورت یك حوضچه‌ای درآمده وناوگان بزرگ روسیه درآن مثل مور وملخ می‌لولند، بغاز بسفر ، یابه تعبیرمن«گذار»۱ بسفر، این دریا رابه‌بحرالروم (مدیترانه) وصل‌می‌کند، همان دریاگذاری

۱ـ این ترکیب ازنمونهٔ ترکیبات هم سنگ وهم چند و هم دوش و هم‌رنگ و هم‌ریش وهم‌خواب و همدرد است . من درمورد پاکستان وکشور خودمان ، عبارت «هم ریگ» راهم مونتاژکرده‌ام !

۱ـ سابقاً ، بغازراکه گویاکلمهٔ ترکی است، به صورت ترکیب عربی «مجمع‌البحرین» می‌خواندند، چنانکه جبل‌الطارق چنین خوانده میشد زیرادریای مدیترانه واوقیانوس اطلس درینجا به هم می‌پیوندند ، وبسفر نیز چنین حالتی داردکه دریای مدیترانه و دریای سیاه ، درینجا باهم جمع می‌شوند .

مرحوم جیحون یزدی برادرسیحون ، دریای آرال ومصب آمو دریا وسیحون رابدین تعبیر آورده (شاید به حساب اینکه آمو دریا و سیر دریا ، درلهجه شرق ایران به طورکلی بنام دریا = بحرخوانده میشود و هررودخانه‌ای درافغانستان دریاست)، آنجاکه دراین‌تعبیر تند ، این گوینده «نیکو شعر» «بدشیر» به طنزگوید :

هرچند ادای حق مادر دین است	اما چکنم حقیقتی در بین است
گاهی‌سیحون‌زایدوگاهی‌جیحون	نازم‌به.... کەمجمع‌البحرین‌است

که حدود ۱۵۰۰ متر عرض دارد وخشایارشادر ۲۴۰۰ سال پیش برروی آن پلی ازکشتیها و قایقها بست وعبورداد، همان‌کناره و کناره‌ای که هنوز اثرتازیانه‌های خشاریا را برپشت‌خود، رصفحات تاریخ نقاشی کرده است.

ازاستانبول تا بخارست حدود ۵۵ دقیقه راه هوایی است. ترتیب سفرمن بوسیلهٔ آقای ننذحی سفیر ایران ـ که مردی شعردوست وشاعر و ادیب است، ودانشگاه رومانی داده‌شده د. آقای پیسکو استاد دانشگاه رومانی و دوتن اعضاء سفارت آقایان اردوش و پیروزنیك فرودگاه مرا به هتل رساندند. همه‌کار می‌بایست طبق برنامه منظم و مرتب انجام شود.

دانشگاه مخارج روزانه مرا حساب‌کرد و نقیر و قطمیر پرداخت، حتی‌کارت استفاده رستوران دانشگاهی که قیمت غذا در آنجا ارزانتر از سایر جاهاست.

در همهٔ مواد برنامه قید شده بود: «بازدید وکار». یعنی بازدید ما جنبهٔ تشریفات و مل نداشت، اگر به موزه می‌رفتیم یا آرشیو را تماشا می‌کردیم می‌بایست کاری انجام م (هرچند جزئی بود). این امردرهمان لحظهٔ اول آدم را آگاه می‌کندکه دریك‌کشور سیالیستی است. درکشوری‌که بهرحال، اصل بر فضیلت «کار» و تقدم «کارگر» نهاده . است. کشوری‌که درآنجا، به‌قول مرحوم بهار، «مزد بخشند به‌میزان توانائی‌و زور».

***

من شنیده بودم‌که‌کشورهای‌سوسیالیستی زندگی خاصی دارند، اما این حالت زندگی ا آدم به خود این‌کشورها نرود و نبیند به خوبی تصور نمیتواند کرد، همان حکایت العلماء بیرجندی است: ضیاءالعلماء یك مأمور دولت بود اما از جهت رفتار وکردار و : با مردم حالاتی داشته است‌که همه را به تنگ آورده و به الامان واداشته بود، وقتی ازرسی برای‌امتحانات بیرجند رفته بود، وزیر معارف وقت به بازرس تلگراف زده‌بود ن از انجام امتحانات از وضع و حال این ضیاءالعلماء چیزی برای من گزارش کن، ام مرد غریبی است! بازرس. درهمان روز اول برخورد با ضیاءالعلماء، این‌تلگراف وزیر مخابره کرد: «جناب وزیر، این ضیاءالعلماء که گفته‌اند، دیدنی است، نه ن!»تاآدم پا به‌کشورهای سوسیالیستی نگذارد، نمیتواند بفهمدکه اینها چه میگویند و کنند؟!

البته مطالبی که من می‌نویسم، لابد همهٔ آنها احتمالا صددرصد درست نخواهد بود، ك گردش یك ماهه در کشوری پرجمعیت و وسیع. نمیتواند آدمی را با همه چیز و آشنا کند. اما به هرصورت، قبل از شروع به نگارش این یادداشت‌ها، باید بگویم فرت من در یك‌کشور کمونیستی صورت‌گرفت، یعنی‌کشوری‌که حزب‌کمونیست برآن ، میکند، و اصول سوسیالیسم در آن پذیرفته شده است. با همه اینها قبل از هرچیز ادعا کنم‌که بنده نویسنده کمونیست نیستم! وبنابراین اول «اشهد» خود رامی‌گویم. ر ثانی باید اظهارکنم‌که این‌کشور رومانی هم در واقع یك‌کمونیست «سرخ سرخ» نگلیسی‌ها مثلی دارند که میگویند «آبستنی حالتی است‌که نمیتوان فقط مقداری از اشت زن یا آبستن آبستن است و یا نیست!»، حکومت‌های امروزی عالم هم قاعدهٔ مونیست باشند و یا کاپیتالیست! هرکه از ما نیست برماست، اما حقیقت اینست که

پیدا شده‌اند دولت‌هایی که‌خواسته‌اند «قدری» کمونیست باشند رومانی هم یك دولت کمونیستی است که به جای رژیم سرخ از نظر مسکو و میدان سرخ اندکی « توزرد » ۱ از آب درآمده است ! بدین معنی که از یك طرف حرب کمونیست حاکم بر امور است ، و از جانب دیگر رئیس‌جمهورش آمریکاگردی مینماید ، در وسط میدان بزرگ بخارست « چشمه‌جو » ۲ هتل بزرگ «اینتر کنتینانتال» باسرمایه‌آمریکائیان دربیست‌وچندطبقه سر به‌آسمان عظمت‌می‌ساید!

رومانی دولت اسرائیل را به رسمیت شناخته و در آنجا سفارت دارد و سالی یك ماه مصرف پرتقال و مرکبات مردم خود را ازکشور اسرائیل خریداری می‌کند (و من نمیگویم در برابر سلاح می‌دهد ، حداقل باید شراب یا گندم بـدهد !) و هم‌چنین با دول عـرب یك جان در دوقالب است و ازجنگ ژوئن ۱۹۶۷ تاکنون معادل چهارصدهزارتن گندم تنها به‌مصر داده است !

اینروزها کشورهای چندی پیدا شده‌اندکه به‌این روال پای درمیدان سیاست نهاده‌اند کشورهای مرکزی کمونیستی هم با آنها سازگاری میکنند ، زیرا می‌دانندکـه لااقل اگر کمونیست نباشند ، بندهٔ زرخریدکاپیتالیسم هم نخواهند بود. یکی گفت : من فلانی را کـه مسیحی بود به‌کمك پول آقاخان ، هفت امامی و اسماعیلی‌کردم . رفیقش گفت: از نظراسلام کار مهمی نکـرده‌ای ، زیـرا اینها همانها هستند که حسن صباح ملحد را پیشوا میدانند . جواب داد . خیلی خوب ، من تا هفت امامش رسانـده‌ام ، تـو او را دوازده امامـی کن ! کمینفرم هم فعلا به همین‌که « سری با این و دلی با دیگری دارند » دلخوش است .

در چنین مواردی است‌که اگر آدم امل و بی‌تدبیر باشد باید بگوید : نه در مسجد گذارندم که نه‌رندی در میخانه کاین‌خمار خام است ، و اگرآدم زرنگ وتودار وپیش‌بین باشد ، ببخشید که مثل اندکی زننده است ، حکایت «هم از آخور خوردن و هم از توبره» صادق مینماید .

***

نخستین‌مشکل مسافرت در هرکشوری ، مسأله زبـان است . امروز یکـی دو زبان بین‌المللی است مثل انگلیسی و فرانسه ، یکی دو زبان معتبر است مثل آلمانی و روسی و اسپانیائی (خصوصاً درموردکشورهای امریکای جنوبی) وبقیه زبانها کار خودشان را می‌کنند در رومانی بیشتر مردم باسواد به زبان فرانسه آشنا هستند و این بدین دلیل است که قرنها فرانسه جزء درس آنها بود ، طبقات روشنفکر عموماً فرانسه‌دان هستند . اما زبان رومانی لاتینی است یعنی لاتینی اصل‌که حتی از زبان‌خود ایتالیائی‌ها هم‌کهنه‌تر مانده است. این زبان بر اثر یك حادثهٔ مهم تاریخ درینجا جایگیر شده است. در اوایل قرن‌دوم

۱ ــ لابد هندوانه خریده‌اید ، از میان ده‌تا هندوانه « توسرخ » خونین‌رنگ، یکی ناگهان ، توزرد میشود، البته رنگ داخل‌آن زرد استولی‌گاهی ازسرخها شیرینتر بمذاق می‌آید، ولی بهرحال ، هرچه هست « توزرد » است .

۲ــ این‌کلمه چشمه‌جو که نام میدان مرکز شهر بخارست است ترکیب فارسی است‌که از طریق عثمانی به رومانی رفته . در باب این‌گونه‌کلمات فارسی در رومانی باز هم سخن خواهیم گفت .

لادی یعنی زمان حکومت اشکانیان ، امپراطور معروف روم « تراژان » بر تمام سواحل
یترانه مسلط شد و حوزهٔ قدرت خود را از کناره بسفر تا نزدیك دانوب رساند. دربالای
نوب همینجا که امروز سرزمین رومانی است ، یك قوم رشید معروف زندگی میکردند
ام « داس» . این قوم ، که تیره‌ای از سکاها بودند تا کناره‌های دریای سیاه را در اختیار
شتند و درین روزگار پادشاهی بنام دسیبال Decebal برآنان حکومت میکرد .

تراژان با این قوم و این پادشاه دلیر روبرو شد . رومیان فنون جنگی تازه داشتند،
د سختی درگرفت با همه جانبازیها و فداکاریهای کم‌نظیر ، دسیبال شکست خورد، بیشتر
اهیانش کشته شدند و خود به جنگلها پناه برد که شاید بتواند جنگهای پارتیزانی را ادامه
د ، اما رومیان در تعقیب او بودند، و چون از هرجا ناامیدشد، برای اینکه بدست دشمن
 نشود، مردانه ،کارد برگردن خود نهاد و شاهرگش را برید . سربازان رومی رسیدند
ر او را جدا کرده، پیش تراژان بردند و به پای اوافکندند. گوئی به زبان حال میگفتند

اینجاست حواله گاه سرهای سران   هرسر که به پای خود نیاید ببرند .

حماسهٔ دسیبال با این واقعه قهرمانانه پایان یافت . تراژان دستور داد بیشتر مردان
داس را به قتل برسانند ، اموال آنانرا غارت کنند ، زنان‌آنان را به سربازان بخشید،
، این جنگ برای او ارزان تمام نشده بود، او ۵هزارسرباز رومی را ازکف داده‌بود
نقام این‌غبن، همه مردان داس را ازمیان برد، ازآن روز به‌بعد رومانی‌جزء امپراطوری
درآمد و زبان رومی جای زبان «داسی» را گرفت و ماندکه هنوزهم ماندگار است .
د نیست‌که اگوست کنت میگوید : « در دنیا مردگان بر زندگان حکومت می‌کنند» !

تراژان به یادبود این جنگ ــ که‌جزء فتوحات‌معروف اوست‌ــ دوبرج تاریخی‌ساخته
: یکی در میدان بزرگ رم (ایتالیا)، دیگری برفراز همان تپه‌ای‌که این جنگ‌در
ا رخ داده بود (رومانی) ، برج رم هنوز باقی است ، چند بار تعمیر شده است از آن
، یك بار توسط یکی از پاپ‌های معروف ، وآن پاپ تغییری‌که داد این بــودکه بجای
مه‌ای که بر بالای برج قرار داشت ، مجسمهٔ خودش را گذاشت ! بسیاری از تعمیرات
تاریخی صرفاً برای همین منظورها عملی میشود !

اما برجی‌که در رومانی ساخت ، متأسفانه فروریخته است. این‌برج‌ها حاوی بیش از
، صحنه از میدان جنگ تراژان با داسهاست (همه برروی سنگ)، کیفیت جنك وگرفتن
و قتل اسیران و سایر اوضاع را بسیار خوب مجسم می‌کند . دولت رومانی این‌سنگها
د آورده و میخواهد مجدداً برج را بسازد. ارتفاع برج نزدیك پنجاه متر بوده است.

من ازبقایای این برج دیدن‌کردم. برفراز تپه‌ای درکناریك‌آبادی بنام «آدام‌کلیسی»
دارد . این‌آدام‌کلیسی‌کلمهٔ غریبی‌نیست . فکر نکنیدکه ارتباطی باکلیسا وامثال‌آن داشته
، این‌کلمه «ترکی ــ عربی ــ فارسی» است. ترکها بعدازآنکه بررومانی مسلط شدند و
زرگی راکه تراژان وجانشینانش‌ساخته بودند مرکزکار قرار دادنــد ، آنجارا «آدم
ی» خواندند ، یعنی قلعه‌آدم ازجهت قدمت و استحکام . این ترکیب به زبـان رومانی
.تبدیل به «آدام‌کلیسی» شد. (به شوخی‌میگویند ، یك وقت یك ارمنی بنام آلبرت به
رفت ومدتی متهم شد ، وکارت شناسائی خودرا برروی درخانهٔ خود به‌زبان ایتالیائی

چنین نوشت «البرتو دولینابیرینی» . یك ایرانی که ازآنجا رد میشده وقتی عبارت را خوانده گفته بود : گمانم شغل این آقای البرت ختنه کردن بچه‌ها باشد!) .

جنگ تراژان با داس‌ها ازسال ۱۰۲ تا ۱۰۶ میلادی طول کشید واین برج را درسال ۱۰۹ ساخت وازآنروزگار بیش از ۱۸۵۰ سال میگذرد .

تراژان ، سه چهار سال بعد به فکر تسخیر ایران وجنگ با پارتها افتاد ، روزی‌که میخواست ازسربازان دیدن کند ، در ضمن خطابه‌ای گفت : « ای سربازان رومی ، از جنگ باپارتها، هیچ وحشت نداشته باشید، شماکسانی هستیدکه توانسته‌اید اقـوام تنومند و بلند قد «داس» را نابودکنید پارت‌ها درمقابل اینان هیچ به حساب نمی‌آیند» .

اما همچنانکه میدانیم حساب اوغلط بود وتراژان آرزوی پیروزی برکمانداران پارتی را به گور برد، یعنی طولی نکشیدکه درگذشت و جانشینانش هم نه‌تنها به تیسفون نرسیدند ، بلکه دربرابر سربازان پارتی ـ که تیرآنها به‌اندازهٔ سرنیره بـود ، و برپشت اسب درحال جنگ وگریز تیراندازی میکردند وگاهی بایك تیرسه سرباز دشمن‌را بهم میدوختند ـ دو سرداربزرگ‌خود، یعنی کراسوس وپسرش‌رادرخاکهای بین‌النهرین به‌خاك‌سپردندوبازگشتند.

مردم رومانی ازین فتح‌تراژان باشکوه تمام یادمیکنند وآنرا مبدء تاریخ خودمیدانند تراژان درواقع حکم ایجادکننده تاریخ رومانی را یافته‌است تقریباً همان‌کاری‌که ترکها در مورد الب‌ارسلان‌وجنگ‌ملازگرد میکنند وگمان دارندکه اساس‌حکومت عثمانی‌وامپراطوری ترك برنتیجهٔ این‌جنگ نهاده شده‌است .

البته اگر تاریخ را ازجهت امروز بخواهیم ببینیم ، درین مورد هم حق داریم . اما اگر به‌معنای واقعی وعمیق‌بسنجیم ، این‌یك اشتباه است . درست است‌که جنگ ملازگرد پایهٔ امپراتوری عثمانی را ریخت، اما مگرتاریخ ترك با امپراطوری عثمانی شروع میشود ؟ پس کجارفت تاریخ روم شرقی وتاریخ‌کاپادوکیه وسارد و امپراطوری‌کرزوس وپادشاهانی قبل‌از آنان ؛ مگرآنها در همین سرزمین حکومت نکردند ؛ مگراینـها نمیتوانند جزء افتخارات ترکیه باشند.

تاریخ مصرکه باپیروزی عمروعاص برسواحل نیل‌آغازنمیشود ، افتخارات مصرمربوط به‌عهد رامسس و نخائو نیزهست یك ننگ بزرگ‌است‌که ماگذشتهٔ افتخارآمیز را بـه اعتبار حکومت «نودولتان» فراموش‌کنیم . بزرگترین خیابان بغداد بنام مثنی‌بن‌حارثه فاتح‌عراق نام‌گذاری‌شده، امابین‌النهرین،حمورابی‌را چند هزارسال‌قبل‌ازمثنی‌درخاك خودپرورده‌است. ماکوشش داریم‌که بگوئیم‌آریائیان چنین وچنان بودند وسه هزارسال پیش‌ازفلان جاآمدند و ودراین سرزمین‌جای گرفتند امپراطوری‌کهن مارا تشکیل‌دادند . اما امپراطوری‌کهن ما از عهد کوروش و ماد قدیمتر است .

طبقات شش‌گانه حفریات شوش ازتمدن عظیم عیلامی‌حکایت میکند. جام طلای «حسن لو» گویای حکومت مردم نجیبی‌است‌که ازترس مهاجمان‌آریائی‌سوراخ به سوراخ گریخته‌اند وامروز ازیشان اثری نیست. آن قوم قدیم صاحب همتی‌که این‌قنات‌های پنج شش‌هزارساله را کنده‌اند ، وشاید درجنوب اندکی‌رنگ پوست‌آنها تیره بوده‌است ، وبه همین دلیل به رنگی

معروف شده بودند کجا رفتند؟ معلوم است شاهنامهٔ اساطیری ما میگوید که کیومرث با اینان
نگید و به انتقام قتل پسرش :

ازیشان دو بهره به افسون ببست　　　　دگرشان به گرز گران کرد پست

ان کاری که تراژان با دسیبال کرد .

این رومانیها هم گذشتهٔ افتخارآمیر خودرا فراموش کرده‌اند ، همه صحبت آنها ازتسلط
میان و تاریخ تراژان و امپراطوری روم است همه‌چیر در بوتهٔ احمال نهاده‌شده‌است. مگر
بود سر گذشت حماسه‌آمیز «دسی‌بال» را فراموش‌کرد ، تصویرهای تراژان نشان میدهد ،
قوم داس، هنگام جنگ، متأسفانه، سپر نداشته‌اند . تصویرهمهٔ اسیران وسربازان داسی
سپراست . کیفیت جنگ سربازان خوب نشان داده‌شده ، سرباز رومی‌شمشیر دردست راست
دردست چپ جلومیرود ، سرباز داسی پیش‌میآید درحالیکه به یك دست شمشیر دارد و به
دست گرز. باگرز بازی میکندکه شمشیررومی به‌اونخورد . پیش میرود شمشیرش را به
ی‌رومی‌حواله میکند ، اما سرباز رومی سپر بلند چرمی‌خودرا برابر پهلوی‌خود میگیرد.
یر داسی به‌سپر می‌نشیند ، ولی‌کاری از پیش نمیرود . سرباز داسی برابر سرباز رومی
، درین وقت است‌که بایك پیچش‌ملایم ، سرباز رومی، شمشیرش را درپهلوی سرباز بلند
اسی فرومیکند　یك فریاد ودیگرهیچ !

کیفیت پیروزی چنین بوده‌است ، همان‌کاری‌که شمشیرشاه اسمعیل میخواست در برابر
انهٔ عثمانی‌انجام دهد . ازمعجزهٔ اسلحه غافل‌نباید بود . داریوش‌که یك تیر ویك کمان
سپر وشمشیر داشت ، در۲۴۰۰ سال پیش‌بردنیایی به‌اندازهٔ وسعت دول متحدهٔ امریکای
زحکومت میکرد . شما میخواهید دنیا حساب نبرد ازکسی مثل نیکسون امریکائی‌که با
شارهٔ انگشتش دهها موشك اتمی به‌چرخ درمی‌آیند یا «کاسی‌گین» روسی‌که به یك توصیهٔ
ش‌صدها «میك»دراسکندریه «جاخوش میکنند» !

چنین است‌که یك تمدنی‌یکبار نابود میشود وهیچ ازآن باقی‌نمیماند . امروز از زبان
داس، فقط حدود پنج‌کلمه باقی‌مانده است، مثل‌کلمهٔ «ابور» که بمعنای ابرفارسی‌است و
«کاسا» که به‌معنای خانه‌است وهمین‌کلمهٔ «داس» که حکایت ازین قوم تاریخی‌دارد . شاید
مردم پولدار رومانی‌قدیم درمحو تمدن قدیم خود، ازرومیان جلوترافتاده باشند ، ابن
میگوید « درمواقعیکه یك قوم مهاجم برکشوری استیلا مییابد ، اشراف و بزرگان آن
زودتر ازسایرطبقات بامهاجمان ودشمنان دوستی مییابند». این‌مطلب همیشه ودرهمه‌جا
، داشته‌است، زیرا مقصود اینان حفظ منافع‌خودشان بوده است . والسلام .

* * *

حالاکه صحبت داس‌ها پیش‌آمد ، بدنیست به‌یك مطلب اشاره‌کنم. هنگام مسافرت من
انی، درکنستانتزا ــ که یك بندر بزرگ رومانی‌است ــ یك کنگره ازتمام باستانشناسان
ــ بیش از ۵۰ نفر ــ تشکیل شده بود ومراهم به‌حساب اینکه پیراهنمان باآنها در یك
، یعنی‌دانشگاه ، خشك میشود به‌این کنگره خواندند . دریکی‌ازسخنرانیهاکه مربوط
داس‌بود ، صحبت ازمعنی‌همین‌کلمهٔ «داس» بود. معانی‌مختلف از دائو ودیو وزئوس و
، وامثال آن پیش‌کشیدند که هیچ‌کدام پذیرفته نبود، تا بالاخره‌آقای ساسکو Sascu

گفت که این کلمه در لهجهٔ فریگیه ـ سرزمینی درآسیای صغیر ـ بمعنای «گرگ» آمده‌است. سخنران دیگری گفت که کلمهٔ داس باکلمهٔ «داهه» هرودوت از یك ریشه است. وقتی صحبت‌ها تمام شد ، من گفتم درینجا یك نکته هست که باید به‌اطلاعتان برسانم. پس گفتم :

ـ به قول هرودوت اقوام داهه خیلی دور ازیونان می‌زیسته‌اند .

ـ به‌قول استرابون ، این‌قوم درحدود هیرکانی مسکن داشته‌اند .

ـ کلمهٔ داس وداهه یکی‌است ، این‌ازنوع تبدیل‌سین به هردر زبانهای قدیم آریائی‌است مثل‌کلمهٔ هوم وسوم ، هند وسند ، گاه وگاث . داهه = داث .

ـ اینها ازنژادآریائی وجزء سکاها وپراکنده ازاطراف دریای خزر تا سواحل شمالی دریای سیاه بوده‌اند ، وبه‌قول مورخین ، اموات خود را درخمره دفن میکرده‌اند . بقایای گورهای امروزی‌آنها گویای این‌نکته است.

اینکه‌آخر بعض اسامی‌شمال شرقی‌ایران به‌کث ختم میشود : اخسی‌کث ، بنجی‌کث ، به معنی‌جای وخانه ومحل است وچنانکه گفتم در زبان داسها ،کلمهٔ کاسا = کث هنوز بمعنای خانه ومحل ومنزل باقی‌مانده است.

ـ سرزمینی‌که داهه‌ها درآنجا میزیسته‌اند وحوالی گرگان بوده، تا بعد ازاسلام هم به‌نام‌آنهاشهرت‌داشته وبنام«دهستان» خوانده میشده‌وپای تخت‌آن‌شهری‌بوده‌است‌بنام«آخور» یکی‌ازبرادران صفاربنام علی وقتی ازیعقوب‌قهر کرد بدهستان پناه‌برد ودرهمانجادر گذشت.

ـ جالب تر ازهمهٔ اینها معنای خودکلمه است ، درلهجهٔ فریگیه این کلمه داهه (= دائوس) را به معنی گرگ خوانده‌اند . خوب ، درکشور ما هم ، سرزمینی‌که مسکن اصلی این قوم بود ازهمان ایام قدیم به‌صورت جمع «گرگ» ، یعنی گرگان ضبط شده‌است؛ ببینید ازجهت لهجه شناسی‌میان‌آن قوم وساکنین شرق دریای خزرچقدر ارتباط وجود داشته‌است؛ فراموش‌نکنیم که‌کلمهٔ هیرکانی، صورت دیگری‌ازورکانی‌استوورکانی‌همان گرگان است، زیرا حرف «واو» درلهجه های قدیم ایرانی اغلب به«گ» بدل‌شده ازقبیل‌کلمهٔ بلاش، که جائی به صورت ولاذ وجائی به صورت ولاش، وجائی به صورت وراز، وجائی به صورت‌گراز درآمده است وگاهی هم ملاز (۱) وگراش .

بااین مقدمات بیابان‌گرگ دربلوچستان، نزدیك زاهدان نیزباهمین قوم وشاید پس‌از تسلط سکاها بر«زرنگ» ارتباط پیدامی‌کند.

باری، ازینکه بارانداز‌ی بنام«آخور» وگرگ وریشه وقوم‌وخویش تازه‌ای برای‌مردم گرگان پیداکرده‌ام وسوغاتی از رومانی برایشان آورده‌ام‌که نیش‌تیز دارد معذرت می‌طلبم؛ چکنم، قول آقای کشاورز ، صادق‌است‌که درهمین مجلهٔ یغما، ازهمان گرگان ، درباره بنده نوشته بود: گهی بر طارم اعلا نشیند گهی تا پشت پای خود نبیند !

***

یك روزصبح‌را اختصاصاً ازآرشیو دولتی‌رومانی‌ـ بخارست‌ـ دیدن‌کردم درینجااسناد و فرامین تاریخی را بادقت تمام حفظ می‌کنند. یك ساختمان چهارپنج طبقه پر ازاسناد رسمی است. فی‌المثل یك فرمان متعلق به قرن ۱۶ میلادی دیدیم‌که تنها مهر بالای‌آن (تمغا) ربع

---

۱ ـ وهمان‌کلمه ملازگرد صورتی انولاشکرد وبلاشگرد وگلاشکرد است.

گرم وزن داشت. اسنادی‌هم داشتند که برروی پوست‌نوشته شده بود. یك‌کتاب متعلق به
م اختصاص به فنون نظامی داشت وعجیب آنکه نویسنده آن‌کتاب طرح یك موشك را
حملات نظامی ریخته بود. یك‌سند ازتبت داشتند، اسنادی‌هم درقبر پادشاهان دیده‌اند
رشیو در ۱۸۳۱ م پی‌افکنده شده و علاوه براسناد تاریخی ، کهنه‌کتابهائی هم داردکه
آن به ۸۰ هزارمیرسد. ازآنجمله یك‌نسخه خمسهٔ‌نظامی بامینیاتورهای زیبا درآنجابود
ایدمتعلق به یکی دوقرن پیش‌باشد البته تاریخ نداشت. رئیس‌وکارکنان‌آرشیو بادقت‌تمام
توضیحات لازم رامیدادند. برای‌حفظ اسناد پوشه‌های ارزان‌قیمتی ازمقواتهیه‌کرده‌اند،
قفسه‌ها ازمیله‌های آهنی‌است. اسنادشماره‌گذاری شده و مشخصات هرکدام درکاتالوگ
خاص‌که به‌چاپ رسیده استضبط شده وپیداکردن‌آن بسیارآسان خواهدبود. یك‌کارگاه
اتوارخاص‌دارندکه درآن‌اولااصالت سندراتعیین‌می‌کنند، بعدآنرا دردستگاهی‌میگذارند
رف ۵ ثانیه به آن عمرجاودان می‌دهد، بدین‌معناکه حتی‌اگر «سند پاره‌پاره» مرحوم
راهم زیرآن‌بگذارند بایك پوشش نامرئی چنان‌آنرا جاودانی میکندکه نه آب‌ونه‌آتش
گذشت روزگار، هیچکدام‌آن را تباه نخواهدکرد. این‌ماشین ازعجایب عصردانش‌است.
سال‌گذشته، من‌آرشیو پاکستان راهم‌دیدم، تازه شروع کرده‌اند وباصورت ساده‌تری‌در
بودجه خویش اسنادرا بایگانی می‌کنند ولی بهرحال شروع کرده‌اند. این‌کاری است‌که
بایدشروع‌کنیم، هرروزکه بگذرد دیرشده است گمان‌من‌آنست‌که وزارت فرهنگ‌وهنر
ك دانشگاه تهران ـ گروه تاریخ ـ بایدمسئولیت این‌کار رابه عهده بگیرند، واگر از
هم‌هست شروع‌کنند، طرحهای بزرگ وقت‌زیاد وپول زیادمی‌خواهد ونمیشود منتظرماند
وقتی می‌خواستند لغت‌نامه مرحوم دهخدارا به چاپ برسانند متحیر بودندکه بودجه‌را
ماتأمین‌کنند، طرحها وپیشنهادها مخارج کلی داشت و هیچ وزارتخانه‌ای قبول نمیکرد،
م سرلشکرریاضی پیشنهاد عجیبی‌کرد ، اوگفت: «پیشنهادمن‌اینست‌که فضولات و«پهن»
زیرپای اسبهای دانشکده‌افسری رابفروشند وازبهای‌آن لغت‌نامه دهخدارا‌چاپ‌کنند» و
کار راهم کردند، جلداول آن درآمدوکم‌کم محلی در بودجه مملکت برایش‌گذاشته شد
نست‌که امروزیك دائرةالمعارف عظیم فارسی باوجودنقائص بسیارش ـ در دست داریم .
که اگراسبهای دانشکده افسری از «قضای حاجت» خودداری میکردند ، چاپ آن به
تعویق می‌افتاد.

برای آرشیوملی در ایران باید یك‌نفر تهورکند وپیشقدم شود. گمان‌من این است‌که
ت فرهنگ‌وهنرکه سال‌گذشته سند وقف‌نامه خواجه رشیدالدین فضل‌الله راخرید، همین
رابه‌عنوان نخستین سنگ‌بنای آرشیوملی درگوشهٔ یکی از ساختمانهایش مثلاگوشهٔ موزهٔ
شناسی‌ـ بگذارد وبگوید هرکس‌سندی داشت‌بیاورد، یاهدیه‌کند یامی‌خریم وبنام‌صاحبش
ی‌کنیم وشروع‌به‌کارکند. مردم وقتی‌فهمیدند، کمك‌خواهندکرد،اینکه ماامروز هیچ‌سندی
سترس برای تحقیق نداریم علتش‌عدم‌آرشیواست. اسنادپراکنده می‌شود و ازبین میرود ،
باید گفت‌کمااصل‌بزرگترین پایهٔ‌آزادی‌ملی ، یعنی «فرمان مشروطه» را دردست‌نداریم
نکه بیش از شصت‌سال از صدورآن نمیگذرد!

(ناتمام)

مصطفی کیوان
دبیر دبیرستان دارالفنون

زاگروس، ریشه ومعنی آن

دربسیاری ازکتابهای تاریخ و جغرافیای مربوط به ایران به تفصیل ازوضع جغرافیائی رشته کوههای مغرب این سرزمین به نام «کوههای زاگرس» سخن رفته ولی دربارهٔ وجه تسمیهٔ آن مطلبی نوشته نشده وفقط دربرخی کتابها مثلا تاریخ احتماعی ایران، اثر شادروان سید نفیسی چنین آمـده است: «رشته کوههای مغرب ایـران را یونانیان قدیم همیشه زاگرس می نامیده اند. ریشهٔ این کلمه معلوم نیست، شاید تحریفی باشدکه یونانیان قدیم از یك کلمهٔ ایرانی کرده اند، اما اصل ایرانی آن دردست نیست وتاکنون هم معلوم نشده است.»

ریشهٔ ایرانی یانام اصلی این رشته کوه را درواژهٔ مادی وکردی «آگر» به معنی آتش باید جستجوکرد، چه زمانی که مدار زندگی آریائیان عناصر و نیروی طبیعت بوده، آتش نقش مهمی در زندگی و افکار و عقاید مردم این سرزمین ایفا می کرده است. بـه ویژه در مناطقی که عوامل طبیعی آتشهایی بوجود می آورده که عظمت ابهام آمیز آنها، افکار واحساس ساکنان آن مناطق را مفتون و مسحور می کرده است. وجود آتشفشانهـای مختلف درغرب ایران در دورانی که دست ما به آستان تاریخ آن نمی رسد، جهش گازهای قابل احتراق از دل کوهها و دشتها واشتعال آنها درمجاورت هوا و دوام آن طی قرنهای متمادی، اطلاع از وجود نفت اولیهٔ آن درسرزمین ماد از دوران باستان وبسیاری ازجلوه های شگرف آگر نه تنها عقیده به آتش جاویدان را به وجـود آورده بوده، بلکه موجب گشته که واژهٔ آگر از گذشته های دور درنامگذاریهای اماکن واشخاص که به عنوان نامی مقدس به کار رود.

ازقدیمترین مدارکی که کلمهٔ آگر تقریباً به شیوهٔ دیرین خود درآن ضبط شده، بعضی نوشته های ژوستن می باشد، دراین نوشته ها، آنجاکه از تقسیم ممالك متصرفی اسکندرسخن رفته، نام سرداری که ماد کوچك یا آذربایجان به وی رسید آگرپـات آمده که بدون شك مصحف آگرپات به معنی آذربد است. گذشته از این شخص سرداران دیگری نیز در ایران باستان به همین نام خوانده می شده اند.

درکردستان کوهی بلند وباعظمت به نام آگری Agre یعنی آتشین وجود داردکه نامش یادگاری از آن روزگاران است. همچنین شهری کوچك و زیبا وباستانی واقع درپای این کوه به همین نام خوانده می شود ۱.

همهٔ اینها شواهدی است براینکه درزمان پادشاهی مادها وشاید مدتهاپیش ازآنها رشته کوه مهم کردستان و غرب ایران را «آگر» یا «آگری» می نامیده اند و یونانیان که این نام را ازایرانیان شنیده و اقتباس کرده اند، درضبط آن برابرشیوهٔ خاص زبان خودبرای یونانی

۱ـ شهر «آگری» درکردستان عراق واقع است.

کردن این کلمه «س» به اول وآخرش افزوده «آگر» را به صورت «ساگرس» درآورده‌اند و باتوجه به هم‌آهنگی وتبدیل «س» به «ز» در بسیاری از نامها و واژه‌ها ، نطیر «کیاکسار» و کیاگراد ، «لیاندر» ولیزاندر، «ساگارتی» و زیگرتو، حرف «س» درابتدای کلمهٔ «ساگرس» به «ز» تبدیل شده و نام این رشته کوه درربان و مدارك یونانی به صورت «زاگرس» درآمده است . اینك شواهدی دراین زمینه از تاریخ ایران باستان .

هرودوت ضمن شرح واقعهٔ بردیای دروغی، اسم مغی که خودرا بردی پسرکورش معرفی کرده بود سمردیس نوشته که یونانی شدهٔ همان بردیاست . چه اگر از حرف «س» در اول و آخر آن که برای یونانی کردن اسم علاوه شده صرفنطر کنیم می‌ماند «مردی» یونانیها بسا به جای «ب» پارسی ، میم استعمال میکردند مانند بغابوخش که به یونانی مکابیس نوشته‌اند ۱ . ازمیان بسیاری کلمات دیگر ایرانی که درآثار مورخان یونانی ضبط شده و بههمین شیوه حرف «س» به اول وآخر آنها آمده و صورت طاهری یونانی بـه خودگرفته‌اند بـه ذکر سه کلمه اکتفا میشود . گرچه ریشهٔ ایرانی ومعنی اصلی آنها معلوم نیست ولی طاهر آنهاصورت یونانی شدهٔ يك واژهٔ ایرانی را با وضوح تمام نشان میدهد .

۱ـ سوسارمس : کتریاس و به نقل ازوی دیودور سی‌سی‌لی نام یکی از پادشاهان ماد را «سوسارمس» نوشته‌اند . ۲

۲ـ سبارس : ژوستن دربـاب قیام کورش برشاه مـاد می‌نویسد . پس از اینکه کاغذ هارپاك درپارس به کورش رسید ، اوخوابی دید و به اوگفتند که برشاه ماد قیام کند و شخصی راکه فردا پیش از هرکس دیگر خواهد دید ، درکارهای خود شرکت دهد . براثرخواب ، کورش قبل از طلیعهٔ صبح برخاسته ازشهر بیرون رفت و به شخصی «سبارس» نام که غلام یکنفر مادی بود برخورد۳ ... ژوستن درجای دیگری ازنوشته‌های خود میگوید :کورش ازابتدای سلطنت خودسبارس راوالی پارس کرد۴ .

۳ـ گزنفون ضمن شرح اوضاع واحوال کودکی کورش. نام شربتدار آستیاك جدکورش را «ساکاس» نوشته است۵ .

۱ـ ایران باستان ، پیرنیا ، ص۵۳۴ ۲ـ ایران باستان ص۲۱۲
۳ـ همان کتاب ص۲۶۳ ۴ـ ایران باستان ص۲۸۵ ۵ـ ایران باستان ص۲۵۲

برنامهٔ چهارم عمرانی

برنامه چهارم را بلحاظ تسریع رشد و تعمیم رفاه اجتماعی نقطه عطفی در تاریخ ا
میتوان محسوب داشت. در تنظیم این برنامه ضمن توجه خاص بصنعت، رشد و توسعه کشاو
وازدیاد درآمد کشاورزان و بهره‌مندی هرچه بیشتر روستانشینان از مواهب زندگی
مورد نظر بوده است.

از مشخصات عمده این برنامه آنست که به امر رفاه عامه و بسط خدمات اجتماعی
میان قشرهای مختلف جامعه خصوصا گروههای کم درآمد توجه خاص شده است.

استفاده از روش های علمی نه فقط در صنایع وکارهای تولیدی بلکه در سایر عمل
فعالیتهای اجتماعی بمنظور تسریع رشد اقتصادی یکی ار هدفهای این برنامه میباشد.

این برنامه مانند برنامه قبل اهتمام داردکه درآمد بین طبقات مردم عادلانه‌تر تو
شود و خدمات اجتماعی و رفاه وخانه‌سازی و همچنین نوسازی و بهسازی محیط گسترش
تا بدینوسیله قدرت خرید قشرهای وسیع‌تری ازجامعه بیشتر شود و مشارکت آنهادر پس
نمودن و سرمایه گذاری کردن ممکن گردد و سیرو آهنگ رشد اقتصادی را سریعتر ساز

برنامه چهارم همچنین از لحاظ حجم و میزان سرمایه گذاری و هزینه‌های عمر
نسبت به برنامه‌های گذشته ممتاز است. در این برنامه حجم عملیات عمرانی دولت به
میلیارد ریال یعنی بیش از ۲ برابر حجم هزینه‌های عمرانی برنامه سوم پیش‌بینی گرد
است و برای بخش خصوصی نیز سرمایه گذاری قابل ملاخطه‌ای در نظر گرفته شده ا
حجم کل سرمایه گذاری ثابت اعم از بخش عمومی و بخش خصوصی طی برنامه چهارم
۸۱۰ میلیاردریال پیش‌بینی گردیده است وطبق محاسبات اقتصادی که بعمل آمده است پیش
میشود که سرمایه گذاری فوق درآمد ملی را از حدود ۴۵۷٫۸ میلیارد ریال در پایان
سوم به ۸۶۸ میلیارد ریال در پایان برنامه چهارم افزایش خواهد داد یعنی در طی ا
کشور از رشد سالانه متوسطی معادل ۹٫۴ درصد در سال برخوردار خواهد گردید و
ملی مجموعا طی ۵ سال در حدود ۵۷ درصد افزایش خواهد یافت.

در برنامه چهارم رشد متوسط سالانه تولیدات بخش کشاورزی و دامپروری ب
درصد، رشد صنایع ۱۵ درصد، رشد معادن ۱۷٫۲ درصد، رشد ساختمان ۱۱٫۴ د
رشد آب و برق و گاز ۱۸٫۶ درصدورشد نفت درحدود ۱۵ درصدپیش‌بینی شده است.

در بخشهای زیر بنائی اقتصاد کشور طرحهای مهمی در برنامه‌چهارم پیش‌بینی ش
فی‌المثل آب مورد استفاده اراضی آبی کشاورزی از ۲۹ میلیارد متر مکعب به ۳۳ میل
مکعب افزایش خواهد یافت و جریان ۲٫۴ میلیارد متر مکعب آبهای مورد استفاده
تنظیم خواهد شد و در نتیجه بیش از ۴۰۰ هزار هکتار اراضی جدید بزیر کشت در
آمد و آبیاری حد ۵۰۰ هزار هکتار اراضی زیر کشت فعلی تنظیم خواهد شد. مصر
کشورطی برنامه چهارم از ۵٫۲ میلیارد کیلووات ساعت به ۱۴ میلیارد کیلووات ساعت

خواهد یافت . ظرفیت تولید برق کشور بمیزان ۱۶۱۱ مگاوات افزایش خواهد پذیرفت و مصرف سرانه برق از ۱۷۵ کیلوات ساعت در سال به ۴۰۰ کیلووات ساعت خـواهد رسید .
هـدف برنامه ارتباطات تکمیل و ترمیم اسفالت و تجدید قشرروئـی حدود ۴۵۰۰ کیلومتر راههای موجود ، شروع‌ساختمان ۴۶۰۰ کیلو متر راه اصلی اسفالته و احداث‌حدود ۱۲۵۰۰ کیلومتر راه فرعی خواهد بود . احداث ۱۵۵۰ کیلو متر خط‌آهن جدید و افزایش ظرفیت بنادر بمیزان بیش از ۳ میلیون‌تن و تکمیل ساختمان و تجهیز ۱۷ فـرودگاه و احداث ۶ فرودگاه جدید شامل دو فرودگاه عظیم‌بین‌المللی نیز در برنامه مزبور پیش‌بینی شده است .
در برنامه چهارم‌افزایش ۳۰۰ هزار شماره تلفن‌ـ توسعه سرویسهای‌رادیو ، ایجاد شبکه وسیع‌تلویزیونی کشورمنظور گردیده‌است. قدرت‌پخش‌فرستنده‌های کشوردر پایان‌برنامه‌مزبور به ۴۸۴۰ کیلووات بالغ خواهد شد وحدود ۱۴ مرکز تلویزیون در شهرهای ایران بوجود خواهد آمد . برنامه وسیعی برای خانه سازی خصوصاً جهت طبقات‌کم‌درآمد و خانه هـای سازمانی برای مامورین دولت و نیز شهرسازی وده‌سازی و رفع احتیاجات عمومی مردم از نظر تسهیلات زندگی مندرج گردیده است .

طی برنامه چهارم حدود ۶ر۱ میلیون‌کودك ، نوجوان و جوان بمدارس‌کشور درسطح ابتدائی ـ متوسط و عالی راه خواهند یافت . تعداد محصلین مدارس حـرفه‌ای و فنی از ۱۷ هزار به‌حدود ۱۳۰هزار خواهد‌رسید . بکارگران تعلیمات لازم برای بهبود و تکمیل‌مهارت داده خواهد شد و مبارزه با بی‌سوادی با قاطعیت بیشتر ادامه خواهد یافت و سعی خواهدشد که ظرف برنامه چهارم و برنامه بعدی‌کلیه اطفال واجب‌التعلیم از تعلیمات ابتدائی‌که دوره آن هشت سال تعیین شده است برخوردار گردند .گسترش تحقیقات علمی یکی از هدف های دیگر این برنامه است .

در زمینه بهداشت و درمان مبارزه با بیماریهای بومی ، سالم سازی محیط و بهبود و تعمیم‌بهداشت بین‌عموم‌مردم‌ادامه خواهد یافت . حدود ۵۰درصد برتختهای موجودبیمارستانها افزوده خواهد شد (۱۴۵۰۰ تخت جدید) و ۱۴۵ مرکز بهداشتی و درمانی جدید بـوجود خواهد آمد و تجهیز خواهد شد، و ۵۰۰ درمانگاه روستائـی و ۴۵۰ دسته سپاهیان بهداشت بتامین سلامت ده‌نشینان‌کشور اهتمام‌خواهند نمود . ضمناً پرسنل لازم درمانی و بهداشتی‌برای کلیه بیمارستانها مراکز و درمانگاههای مزبور تربیت خواهند شد .
جلب‌سیاحان یکی‌دیگر ازبرنامه‌های خدماتی‌است و ۸۰۰۰ تختخواب برتختخوابهای موجود برای جهانگردان در هتل‌ها اضافه خواهد شد .
در مورد معادن با نصب دستگاههای تغلیظ و تجهیز معادن و احداث‌کارخانه‌های‌جدید نسبت به اکتشاف و بهره‌برداری از معادن‌طلا ، مس و سرب اقدامات اساسی صورت خواهـد گـرفت .

در برنامه رفاه اجتماعی کمك وحمایت از افراد معلول جسمی ـ روحـی و اجتماعی پیش‌بینی شده‌استو بتناسب آن برنامه‌ای جهت تربیت‌مددکاران اجتماعی در رشته‌های‌تخصصی مورد نیاز درنظرگرفته شده است .

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

برمی‌آید ، فرهنگستان این اقدام اساسی‌راکه بنیان واساس قویم زبان است نادیده گرفته به لغت سازی وواژه پردازی خواهد گرائید زیرا لغت سازی‌آن‌هم لغتی که درنژاد وریشهٔ آن تتبع دقیق ومطالعهٔ عمیق نشودآسان است وتنظیم دستور وقواعد زبان‌کاری بسیاردشوار .

به این‌حقیقت تلخ نیز باید اعتراف‌کردکه در زمان حاضر عدهٔ دانشمندانی‌که طالبان دانش به سخن‌سنجی وسخن‌شناسی ایشان اعتماد دارند ، بسیارنیست و عجب اینکه برخی از این جمع قلیل نیز به‌جای اینکه به‌کارهای تحقیقی بپردازند و عطش مشتاقان‌را فرونشانند سبك بار وخاموش نشسته‌اند وبعضی دیگر ناگزیر به اموری پرداخته‌اندکه راه معیشتشان هموار یا هموارترشود .

***

میان دانشمندان معدود ـ بی‌شائبه ستایش ـ تنها دکتر پرویز خانلری است که هنوز روی ازجهان دانش وادب برنگردانده وقبله گاهی جز نشر فرهنگ وهنر برنگزیده است . گرایشش به راهی‌که دیگران رفته‌اند ومی‌روند چندان آهسته وهموار و به تأنی است‌که‌تنها دلبستگان به دانش ومعتقدان وی توانند دریافت .

همچنین برنکته سنجان واهل خبرت و بصیرت آشکار است‌که آثار و نوشته‌های این گرانمایه استاد ، خلق‌الساعه نیست و همین‌کتاب « ساختمان فعل » بهترین گواه است زیرا برای تألیف چنین‌کتابی، استعدادی خاص، ودانشی مایه‌ور ، ومطالعه‌ای ممتد ، ودهنی‌وقاد، وحافظه‌ای قوی ، واندیشه‌ای روشن می‌باید تا حاصل زحمتش مورد قبول‌زبان‌شناسان و اهل ادب واقع‌گردد وبه اشتباهی ناچیز باطل نگردد .

دکتر خانلری برای تألیف همین‌کتاب کم‌حجم‌که صفحاتش از ۱۲۰ درنمی‌گذرد با تصاریف‌زمان وبا حوصله ودقتی‌که فقط ازکسانی‌چون‌اومی‌توان توقع داشت ـ بسیاری‌ازمتون ارزشمند وکهن‌زبان فارسی‌را چون : **اسرارالتوحید ، التوسل الی‌الترسل، تاریخ بیهقی، ترجمه تاریخ‌طبری ، تاریخ سیستان ، دیوان رودکی،زین‌الاخبار گردیزی ، کیمیای سعادت ،کشف‌المحجوب ، مجمل‌التواریخ والقصص ، مرزبان‌نامه ، ویس‌ورامین** ـ وسی‌واند مجلدکتاب دیگررا به تأمل‌مطالعه فرموده و با شواهدی استوارکتاب « ساختمان فعل » راکه درحقیقت بخشی ازجلد دوم‌کتاب « **تاریخ زبان فارسی** » است پرداخته است .

مندرجات این‌کتاب با تعریف افعال ساده شروع شده ، سپس‌بحث «فعل پیشوندی» در میان‌آمده ودراین‌مقام چنین‌یاد شده است :

« .... متروك شدن پیشوندهای‌کهن،که ازآغاز دورهٔ زبانهای ایرانی‌میانه ، یعنی زبانهائی‌مانند پهلوانیك (پهلوی اشکانی) وپارسیك (پهلوی ساسانی) ، انجام یافت موجب شدکه زبان به پیشوندهای‌تازه‌ای محتاج شود . برای‌این‌منظورغالباً ازحرفهای‌اضافه وقیدها استفاده شد . درزبانهای ایرانی‌میانه این‌پیشوندهای‌جدید به‌کاررفت وازآنجا به فارسی‌جدید یعنی فارسی دری انتقال یافت . پیشوندهای فعل در فارسی دری عبارتند از : **ب ، بر ، در، اندر ، باز (وا) ، فرا ، فراز ، فرو، فرود .**

« ي ـ در فارسی دری دورهٔ نخستین جزء صرفی است که برسر صیغه های فعل (اخباری ـ التزامی) وفعل های ماضی‌وصیغه‌های وجه امری درمی آید ودرفارسی امرو مضارع التزامی ووجه امری‌است. امااینکه‌آنرا درردیف پیشوندهای فعل‌آوردیم‌ازآن که‌دربعضی ازفعلهای فارسی مفهوم خاصی به‌کلمه می‌بخشد وآنرا در معنی ازفعل‌ساده می‌کند ...»

درقسمت سوم‌کتاب فعل مرکب بدین‌گونه تعریف شده است:

« اصطلاح فعل مرکب را به افعالی اطلاق می‌کنیم‌که از دوکلمه مستقل‌ترکیب‌یا کلمهٔ اول‌اسم یا صفت است وتغییرنمی‌پذیرد، یعنی‌صرف نمی‌شود .کلمهٔ دوم فعلی است‌ک می‌شود و آنرا « همکرد » می‌خوانیم . اطلاق فعل مرکب به این‌گونه‌کلمات ازآن است‌که ازمجموع‌آنها معنی واحدی دریافته می‌شود . هرگاه دوکلمه ازاین انواع‌که ذ دو معنی را به ذهن القاکند یعنی هریك ازاجزاء معنی مستقل واصلی‌خودرا حفظ‌کرد اطلاق اصطلاح‌فعل‌مرکب به‌آنها درست نیست بلکه ازدوجزء جداگانه جمله سخن باید

دراین‌قسمت‌که بیشترمطالب‌کتاب را متضمن است معانی‌حاصل ازترکیب فعل با چند نوع‌کلمه با شواهد رسا به ساده‌ترین وروان‌ترین‌صورت بیان‌شده ، از جمله :

« فعل «کردن» رایج‌ترین همکرد درفارسی است . این فعل ، هم‌با اسم ، هم ترکیب می‌شود و درهمهٔ موارد تنها وظیفهٔ جزء صرفی‌دارد ؛ چنانکه‌گاهی ترکیب اس با این فعل‌جانشین‌فعل‌ساده می‌شود . برای‌مثال:

شتاب‌کردن = شتافتن.
آرایش‌کردن = آراستن .

ودرمواردی‌که از اسمی (فارسی یا عربی) مصدرجعلی‌ساخته می‌شود ترکیب‌آ با همکرد «کردن» درست همان معنی‌را بی‌کم وبیش بیان می‌کند :

جنگ‌کردن = جنگیدن .
غارت‌کردن = غارتیدن.
رقص‌کردن = رقصیدن.
طلب‌کردن = طلبیدن .

سپس‌ضابطهٔ ترکیب اسم ، اعم ازبسیط ومشتق ازفعل ومصدرهای عربی‌که درفار مصدرشمرده می‌شوند با همکرد «کردن» با شواهدگوناگون توضیح‌شده ودنبال‌آن‌چ درست شدن فعل مرکب از همکردهای : ساختن ، نمودن ، دادن، زدن ، بردن ، آ رفتن ، آمدن ، داشتن ،گرفتن ، دیدن ،کشیدن ، پیوستن ، بستن، نهادن،خواستن گشتن (گردیدن)، گرداندن ، گردانیدن ، فرمودن ، یافتن ، به شرح‌آمده‌است . پ دربارهٔ افعال‌مرکب سه‌جزئی ، وبعد بحث فعل مرکب با اسم ذات سخن درمیان‌آمده اخیر بدین‌گونه بیان شده است :

« چنانکه دیدیم دراکثرموارد اسم معنی است‌که با همکرد ترکیب می‌شود وفعل می‌سازد وگاهی‌که جزء اول اسم ذات است از مجموع ترکیب معنی مجازی بدست

اما در چند مورد چنین نیست ؛ یعنی جزء اول اسم ذات است و حاصل ترکیب معنی مجازی نمی‌دهد ...»

آنگاه ازرابطهٔ نحوی اجزای فعل مرکب ـ تقابل همکردها ازحیث معنی ـ اجزاء نخستین فعل مرکب ـ فعل مرکب درساختمان جمله ـ عبارت فعلی ـ تحول تاریخی ساختمان فعل ـ فعل‌های ناگذر ـ سخن درمیان آمده وصفحات آخر کتاب به درج افعال ساده متداول وفعلهای مهجوریا متروك یا مشکوك (به ترتیب حروف تهجی) اختصاص یافته است .

***

باری ، کتاب موصوف ازنظر احتوای بر بعضی ضوابط دقیق و مسلم زبان فارسی بی‌مانند است و بی‌گمان همه دوستداران زبان شکوهمند دری به انتظارند تا مجلدات دیگر این کتاب منیف انتشاریابد ودیدگان ودلهارا روشن کند.۱

---

۱ ـ جلد اول کتاب «تاریخ زبان فارسی» اندك زمانی پس از انتشار نـایاب شد ، و اکنون تجدید چاپ می‌شود .

یغما

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره : خیابان شاه‌آباد ـ کوچه ظهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه در ایران : سی تومان ـ تك شماره سه تومان

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

حاج سیدغلامرضا سعیدی ـ دارالتبلیغ اسلامی ـ قم :

در نامه‌ای خطاب به فریدون توللی ـ شیراز

چه خوب گفته‌اند : الشعراء امراءالکلام. بدون‌تردید چنین است و این فرماندهان مرزداران کشورسخن‌هستند که نگهدار و نگهبان‌این‌دستگاه باعظمتند و ناگفته پیداست که‌اگ این‌امراء نباشندکشور ادب روبه‌تباهی خواهدگذاشت وزاغ وزغنها بمرز باابهت آن تحاو خواهندکرد. خوشبخت وسرافرازبادجهان‌ادب وکاخ رفیع نظم‌فارسی که مانندتوللی‌هنرمند فرمانروا ومرزداری داردبدلیل‌اینکه ازچنددقیقه قبل که مجلهٔ‌یغماراخوانده‌ام بشاشت‌خاطر درخودم‌حس‌میکنم وتشخیص میدهم‌که امیرکلام بابیان یك‌حکایت‌کوتاه به یاوه‌سرایان وهر درایان‌گستاخ شکم‌پرست چنان‌نهیبی زده‌است‌که بایك‌عالم شرمساری برای‌همیشه سرجای‌خو خواهند نشست. خدایت‌زنده وپاینده بدارد تانگهبان مفاخرادبی این‌کشورباشی .

باعرض هزاران تبریك ازصدور این‌فرمان واجب‌الاذعان نوك خامه‌ات رامی‌بوسم و روح‌پاکی درود میفرستم‌که گفت :

اذا افتخرالابطال یومـا بسیفهم وعد ده مایکسب المجد و الکرم

کفی قلم الکتاب فخرا و عزة مدی الدهران الله اقسم بالقلم

ای‌کاش‌این‌مقاله سحرآسابصورت «افست» باخط نستعلیق ده‌هزارنسخه دردانشگاه پخش می‌شد .

***

ای امیرکلام ، ولترگزاف نگفت‌که گفت: «وقتیکه قلم‌دردست می‌گیرم رشك نمی‌بر براینکه چراعصای‌فرمانروائی دردست ندارم.» حضرت‌توللی، من‌شاعرنیستم‌که ازجهت‌حر شاعری ازنغمه‌های شوم متأذی باشم ولی‌ازلحاظ نفس‌موضوع ومبحث یکی ازملیونها افراد هستم‌که تاپیش ازخواندن این‌مقاله شیواـ ازبرخورد بااین اباطیل خون‌دل می‌خوردم وحا عوض‌شدم، وامیدوارم. چیزیکه میخواهم براین نگاشته بیفزایم بیان مبارك نبوی(ص)است فرمود. ان‌لله‌کنوزا مفاتیحهاالسنةالشعراء:

بهرحال این‌سند جاوید برای‌ابطال مدعیان شکم پرست در حکم باطل‌السحر خواه بود وامیدوارم اگرازپدر ومادر ذره‌ای شرم‌وحیا بارث برده باشند ـ تنبیه‌شان سازد .

باعرض احترام وارادت بی‌پایان وتکریم بیکران ـ سید غلامرضا سعیدی

مجلهٔ یغما : بجز ازتمجیدهای شفاهی هم بدین مضامین‌نامه های دیگری رسیده ، متأسفانه صفحات مجله درج همه‌را گنجایش ندارد. به نامهٔ یزد دراین مورد ، پاسخ خصوص داده شد .

اپتیما

در ۵ اندازه کیفی و رومیز

اپتیما : دارای نرده های قابل تعویض ، دسته حرکت طرفراست
اپتیما : باپوشش تمام فلزی ، محکم و به رنگ دودی و آبی.
اپتیما : دارای حروف خوش خط استاندارد کنتیننتال
اپتیما : جدول بندی کاملا اتوماتیک و سریع دارد
اپتیما : بزبانهای فارسی ، انگلیسی ، فرانسه ، روسی و ارمنی

Optima

شمارهٔ مسلسل ۲۶۷

شمارهٔ دهم | دی ۱۳۴۹ | سال بیست و سوم

استاد محیط طباطبائی

نگهبانی زبان فارسی

همانگونه که مملکت دربرابر تجاوز کشورهای بیگانه به‌نیروی دفاعی احتیاج دارد ، همانطور که بدن انسان درمقابل انتقال میکرب وسرایت بیماریهای وبائی باید مصونیت پیدا کندوهمانقسم که دستگاه تعلیم وتربیت‌ملت درداخلهٔ مملکت بایدازسوء تأثیر افکار ناسازگار بارشد ملی والقای دسیسه‌های فتنه خیزونفاق‌انگیز درامان بماند؛ نگهبانی‌زبان‌ملی یافارسی دری‌هم که استوار ترین‌پایهٔ وحدت‌ملی و بهترین وسیلهٔ تعبیر عواطف وافکار فردی وجمعی و پایدارترین میراث فرهنگی و گرانبهاترین یادگار نیمهٔ دوم از دوهزار و ششصدسال تاریخ فرهنگ وتمدن ملت‌ایران است ازدست اندازی‌لفظی وتعبیرخارجی وتصرفات ناروا وظیفه‌ای بسیارمقدس‌است که هرفردی ازافراد ملت باید خودرا ذمه‌دار پاسداری ونگهداری‌آن بداند.

با وجودیکه قرینه و بدگمانی احیانا برخی از فعالیتهائی را که در راه نابسامانی و پریشانی اندیشه وزبان مردم‌انجام میگیرد به بدخواهی وبابکاری وخرابکاری افراد مرتکب تعلیل میکند، من‌آنها رابرغفلت ومسامحه وبی‌اطلاعی‌وخودشیفتگی افرادی نسبت به قابلیت ادبی ایشان همواره حمل‌میکنم وهرگز دلم رضانمیدهدکه پیش خود بیندیشم وباورکنم‌فردی یا مردی دربوم وبرنیاکانش به زبان ملی خودعالماً وعامداً لطمه وزیان بزند.

ازطرفی بایدبه همه مردم‌حق دادکه نسبت به زبان‌ملی خود اظهار علاقه‌کنند و برای

آموزش وپرورش و ورزش وبالش‌آن بکوشند. ولی‌درضمن، چنین میسزدکه به‌همگنان خا
نشان‌گرددکه دامنهٔ این فعالیت وزمینهٔ شرکت ایشان درکیفیت خدمت به زبان‌ملی ، بامیز
اطلاع وتسلط برزبان رابطه نزدیکی دارد وآنچه‌که همه بطور متساوی میتوانند درآن‌عر
وحودوخدمت وقابلیت بکنند هماناتحصیل وتکمیل وتعلیم متن‌زبان است وهراقدامی که بر
ازاین‌پایه باشد ناگزیر با درجهٔ معرفت وصلاحیت وقابلیت افراد ارتباط پیدامیکند .

همهٔ آموزگاران‌ادبیات فارسی ودانش‌آموزان مدارس عالی ومتوسطه بامراجعه به‌ف
فرهنگی یاقاموسی میتوانند صبط صحیح ومعنی‌درست لفظی‌را استخراج ونقل‌کنند. ولی‌آن
بتواند مشکلات‌کار زبان را حل‌بکند محتاج قدرت فکری و ادبی افزونتر ازاین پایه اس
حال‌اگر سرنوشت تدوین فرهنگی یاوضع لغتی به دست‌کسی سپرده شودکه سطح اطلاع
متناسب بامقام دانشجوئی باشد زیان این‌کار امری است‌که تاکنون موارد خاصی ازآن‌بار
مشهود ومعلوم همگنان شده است. فرهنگ برهان قاطع یافرهنگ انندراج ویافرهنگ ها
وبهمان ازسابق ولاحق مطاهر شرکت افراد ناقابل درتدوین‌کتبی بوده است‌که وقت وبیو
بایدعالم وحاهل وباسواد وکمسواد را درموقع مراجعه به‌لفظ ومعنی صحیح هدایت‌کنند.

ربان‌فارسی دری یکی ارچند زبان معدود ادبی‌حهان است‌که درطول مدت‌هزاروسی
سال پیوسته در راه‌پیشرفت وگسترش سیر کرده است ودراین عصر مانند همهٔ زبانهای متدا
حهان با مشکل تازهٔ بی‌نظیری مواجه شده‌که احتیاج به حل سریع و دنباله‌دار دارد .

باتحول وصع‌حهان‌که آدمی هرروز بلکه هرساعت ودقیقه‌ای بامفهوم ومصداق تازه
روبرو میشود ودستگاههای نیرومند ارتباطی به‌یك حشم برهمردن این‌مفهوم ومصداقهای
پدیدرا درقالب‌الفاظ واشیاء تازه به هرسومیبرد وبه‌گوش‌وچشم حهانیان میرساند، این‌هح
پیاپی الفاظ ومعانی تازه ازگویندگان هرزبانی محال‌درنگ ومسامحه وحتی مشاوره راسا
کرده وبه‌همگنان‌گوشزد میکندکه برای نقل این‌مفاهیم یاهمان الفاظی را باید به‌کار بر
که درحین ظهور خود، مفاهیم بدانها خوانده شده‌اند ویاآنکه به‌لفظی‌متناسب بابافت وقما
ربان ملی‌بدان نام تازه‌ای داده شود یاآنکه یکی ازنامهای‌کهنه زبان راکه مفهوم قبلی ح
را ازدست داده وازتداول بیرون افتاده است دربرابر این‌نورسیده بگذارند.

اسامی فرنگی‌که همراه ابزارها و ارمغانهای تازه تمدن غربی به مشرق زمین میر
صورت ظاهر غالب آنهانشان میدهدکه تشریفات بدوی نامگذاری به شیوه علمی وبرسنتها
مقرر آکادمیهای زبان چنانکه سرصورت نگرفته وهمان لفظی‌که در نخستین وهله برحو
ازکارگری‌یاکارمندی بدان اطلاق‌شده مقام قبول وتعمیم رایافته‌است. اما برای‌کسانی‌که به
باید این نامها یامعنی‌ها رابه زبان ملی خود برگردانند خوشبختانه مجال بیشتری هست‌ت
طی تشریفات و مراعات اصول مقرری این‌کار را در فاصلهٔ بیشتری ــ ولی نه خیلی‌طولانی
انحام بدهند .

فرهنگهای فرانسه وانگلیسی و روسی وآلمانی‌که توفیق صبط این‌الفاظ ومفاهیم تا
را معمولا زودتر ازکتابهای‌لغت فارسی وترکی‌وعربی وهندی پیدا میکند غالباً بااتیمولوژ
یاضبط اصول ترکیبی لغت همراه است وهرکس بدانها مراجعه‌کند بدون تفاوت میزان‌سو
ودرجهٔ احاطه ادبی میتواند این‌ریشه‌ها رابنگرد ودریابد وبه فارسی یاترکی برگرداندوا

توجه بدین‌معنی که درساختمان‌طبیعی‌هرزبانی‌لطیفه وخاصیتی‌جداگانه‌نهفته‌است‌ازاین‌تجربه ترکیب وتلفیق ، تهیهٔ مواد لفظی که باحالت طبیعی زبان‌سازگار باشدبه نحودلپسندصورت نپذیرد. بنابراین‌چنین کاری محتاج به‌وجود افراد فارسیدانی‌است‌که درسخن‌دانی وسخن شناسی به‌مرتبه سخن‌شکافی وسخن پزشکی رسیده باشند.

چگونه‌کسی‌میتواند درددرستی وکمال‌سخن ازحیث‌لفظ وجمله خود راصاحب‌نظر بشمارد ولی‌درتقریر وتحریر مطالب ازتعبیر درست و گزارش فصیح وبلیغ بی‌نصیب باشد. خوب است سزاوار آن‌که دست به چنین‌کار دشواری بزند ومصدر خطائی قرارگیرد آزمایشی از میزان صلاحیت‌وقابلیت فکروقلم خود دردرست نویسی وشیوانویسی به عمل‌آورد وآنگاه‌گوی لفظی بمیدان سخن افکند.

ازآغازمشروطه به‌این‌طرف همواره احتیاجی روزافزون به‌وجود دستگاهی که‌نگهبانی زبان‌ملی و تکمیل و تهذیب‌آن راعهده‌دار باشد درکار بوده واحساس میشده ولی نادانی وبی خبرگی عناصرمؤثر درسرنوشت امورمانع اجرای‌چنین نیت‌خیری بوده‌است نخستین‌بار درپنجاه واندی سال پیش انجمن علمی به عضویت مرحوم محمدعلی‌کاتوزیان ومیرزا رضاخان نائینی وآقای حبیب‌الله آموزگار وعده دیگری به‌این‌کار دست‌زدند ومحصول‌کار ایشان‌یك‌دفتر دست‌جاپی به‌نام لغت انجمن علمی بود که بعدها زمینهٔ تدوین فرهنگ کاتوزیان قرارگرفت.

یکی دو سال بعد از آن در وزارت معارف وقت دایره‌ای ملحق به‌دارالتألیف برای‌کار زبان تأسیس شدکه بدان عنوان اکادمی داده‌بودند مرحوم حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی تنی‌چند از قدمای‌اصحاب معارف برای شرکت در این عمل دعوت شدند ولی از این‌داستان کوچکترین اثرکتبی چاپی به‌یادگار نمانده است .

در هزاروسیصدوچهار مجمعی از فضلا ونویسندگان تهران به دعوت کلنل وزیری در مدرسهٔ عالی موسیقی به‌نام «آکادمی ادبیات و صنایع مستظرفه» تشکیل شدکه نام مرحومان‌شمس‌العلمای ربانی‌ومیرزا عبدالعظیم قریب ورشید یاسمی‌وسعید نفیسی وآقای‌محمود فرمان را از اعضای آن به یاددارم

درهزاروسیصدویازده انجمن مخصوصی به‌عضویت مرحومان‌کسروی وصفی‌نیا وسرهنگ مقتدروآقایان بهروزونوبخت‌وعده دیگری درارکان حرب‌قشون‌تشکیل گردیدو بزودی‌تجزیه شد وآقای بهروز و مرحومان صفی‌نیا و مقتدر باسرتیپ احمدخان نخجوان باقیماندند و به وضع لغاتی پرداختندکه ارتش و ستاد وهنگ و اصطلاحات نظامی دیگر یادگاری ازفعالیت لغت‌سازی‌آن انجمن است .

درسال هزاروسیصد وچهارده فرهنگستان‌ایران تشکیل‌شد تاازافراط وتفریط دیگران درکار زبانورزی جلوگیری‌کند ولی‌متأسفانه در راه‌اجرای مأموریت خودچندان‌رشدوقدرت فنی نشان‌نداد وبه قبول همان الفاظی تن دردادکه اساسا عیبجوئی ازوجودآنها موجب اصلی تشکیل فرهنگستان بود. بعدازچندی‌فرهنگستان اول منحل‌شد وفرهنگستان دیگری باپیروی ازنظام تازه‌ای وعضویت عده‌ای از اعضای سابق وافزایش اسامی تازه‌ای رویکارآمد وجلسات آن تا۱۳۱۹ مرتب تشکیل میشد. متأسفانه فرهنگستان به هیچوجه نتوانست اعتمادعمومی‌را

به‌کاردانی وشایستگی خودبرای انجام‌کار منظورچنانکه بایدجلب‌کند وتسلیم شدنش به ز
الفاظ ناسازگار واظهار تردید رای وتغییر درمواردی‌که از بیدقتی مرتکب خطائی شده
مانند وضع گزیر به جای پلیس وتغییر آن به‌پاسبان بعدازتذکر خیرخواهی وبطورکلی
اینگونه قضایا طوری مقدمهٔ کار را فراهم ساخته بودکه پس از حوادث سال ۱۳۲۰ د
فرهنگستان نتوانست تجدید حیاتی‌کند وکوشش مشترك قوام‌السلطنه و ملك‌الشعرای به
ادیب‌السلطنه در سال ۱۳۲۵ نتیجه‌ای جز تشکیل یك جلسهٔ مقدماتی نبخشید ، جلسا
بیشباهت به محلس‌ختم‌عمل‌او نبود. باوجوداین بایددرنظرداشت‌که فرهنگستان‌دوم‌که برا
قانون‌مصوب بوجودآمد ودارای اعضاء معینی بود رسماً منحل‌نشد بلکه درسالیان‌درازدر
تعطیل بسر برده است.

خوشبختانه چندتن ازاعضاء آن‌هنوز در قید حیات هستند: آقایان علی‌اصغر حک
حلال‌همائی، دکترسیاسی ، دکترعیسی صدیق، حسین گل‌گلاب، دکتر غلامعلی‌رعدی، د
رضازاده شفق ودکترحسابی؛ ولی‌ادامه تعطیل وتصرف محل تشکیل جلساتش از طرف مد
عالی سپهسالار، عملاوجودآن را کان‌لم‌یکن بحساب آورده‌است.

کوشش‌متناوب‌کابینه‌های‌دکتر اقبال‌ودکتر امینی‌که‌هر یك‌از آنها‌تصویبنامه‌ای‌برای‌تج
افتتاح‌فرهنگستان گذراندند واسامی افرادتازه‌ای رادرآن تصویب‌نامه‌ها برتعدادبازماند
افزودند عاقبت به نتیجه‌ای نرسید وهم‌اینك‌بعداز سی‌وپنج سال‌که ازتاریخ تأسیس فرهنگ
میگذرد دراول‌کار انتخاب وافتتاح فرهنگستان باقی مانده‌ایم.

چهارسال پیش‌که یکی‌از انجمنهای واژه سازی پایتخت باوضع‌الفاظی عجیب و ع
زمینه گسترده‌ای رابرای جلب‌انتقاد عمومی فراهم آورد درمجلهٔ‌یغما مقاله‌ای به قلم اینج
انتشاریافت‌که به‌کار نارسای‌انجمن‌خرده میگرفت‌ودربرابر آن‌راه‌حل‌بانمونه‌های اسبوا
از الفاظ فارسی درهمان‌مایه ورمینه موادمعهود نشان میداد، درنتیجه باردیگر توجه اوا
امور مانند سی واندی سال پیش ازآن به‌موضوع حفظ زبان از تعرض زیان‌بخش جلب ش
بااصرار برخی ازخیراندیشان‌که درهیأت دولت‌مقام ومنزلتی‌رفیع داشته‌اند، ازطرف نوی
مقاله شرحی‌راجع به‌دشواری‌عمل مجزا ولزوم افتتاح فرهنگستان به جناب‌آقای نخست‌و
نوشته‌شد. درپاسخی‌که‌بدان داده‌شدنویداقدام سریع‌برای حل‌مشکل ازطرف دولت‌قیدشده
بعداز مدتی‌کوتاه معلوم‌شدکه انجام این‌کارمهم به وزارت‌فرهنگ‌وهنر واگذار گردیده ا
وبرهمین اساس از طرف‌جناب آقای پهلبد یك‌استفتا یاپرسشی باقید محرمانه دربارهٔ معر
اشخاص صاحب‌صلاحیت برای عضویت درفرهنگستان به بیش‌از یك‌صدوپنجاه ادیب و نوی
واستاد ودانشیار ودبیر وکارمند عالیمقام فرهنگی در تهران وشهرهای بزرگ دیگر فرس
شدوازهمه استفسار کردندکه چه اشخاصی‌را برای‌عضویت فرهنگستان‌زبان فارسی‌وفرهنگ
هنر وادبیات ایران صالح میدانند. همان اوان روزی درباشگاه دانشگاه باجمعی‌ازاستاد
نویسندگان بنام مهمان‌آقای‌دکتر فضل‌الله‌رضارئیس‌وقت دانشگاه بودیم. درضمن گفتگوا

ر مرا دراین باره پرسیدند و آنگاه دریافتم آنچه راکه من امری مستقیم ومحرمانه ومحدود
داشته وبدان پاسخ مستقیم داده بودم تاحدی عمومیت داشته بود وچون نظرخویش را از پیش
ده بودم ناگزیر ازآقای رئیس دانشگاه عذرسکوت خودراخواستم .

اینک مادرمقابل کار انجام شده‌ای قرارگرفته‌ایم وجناب آقای وزیر فرهنگ وهنر به معرفی
نفر ارافرادی که سه تن ازآنها درفرهنگستان دوم عضویت داشتند وشش تن دیگر که صلاحیت
ها مورد قبول معاونت فنی آن وزارت قرارگرفته است اقدام نموده‌اند ودرباغ امیدرا به روی
ل قلم گشوده‌اند .

انصاف بایدداد کاردشواری است وداوطلب بسیار و افرادکارآمد و کاردان محدود بلکه
شمارانگشتان دودست هم کمتر ند وتشخیص صالح وقابل ازآن میان کار آسانی نیست .

نمیدانیم حاصل استفتای وزارت فرهنگ وهنرچه بوده‌است وآیاجزاین نه نفرحتی بقیة ـ
بیف اعضاء قدیم فرهنگستان هم درآن رفراندم رأی کافی بدست نیاورده بودند که قضیه بدین
مال واختصار برگزار گردید؟

بهرحال چون نتیجهٔ استفتای دسته‌جمعی قاعدة چنین بوده دیگر مجال انتقاد برای رأی
ندگان میسر نیست و ناگزیر در انتظار کیفیت عمل روی قلم را به سوی دیگری متوجه
سازیم .

***

نمیدانم چراهنوزعده‌ای ازارباب قلم ازاین معنی تغافل ورزیده‌اند که زبان فارسی دری
انی مستقل وقدیمی بوده وآغاز استعمال آن لااقل به آغاز دوران اشکانی میپیوندد وآن فرض
اساسی که درفرهنگ جهانگیری و به نقل ازآن کتاب درفرهنگها ودستورنامه‌ها ومقاله‌های
شاریافته طی سالیان درازبارها تکرارشده‌است که زبان فارسی مشتق از زبان پهلوی و زبان
لوی از فرس قدیم اشتقاق یافته است دیگرامروز قابل اعتنا نیست وکسی که ازچنین فرضیهٔ
اساسی پیروی کند باید اوراجاهل به مبانی اولیه زبانشناسی درمورد زبانهای ایرانی شمرد.

ربانهای اوستائی وپهلوی وفارسی دری به موازات یکدیگر همواره از زمان ماتادورهٔ
دشیربابکان دراین کشور متداول بوده‌است ازاین میان فارسی دری وپهلوی اشکانی که بیش
پهلوی دوران ساسانی زیرنفوذ خط وزبان آرامی قرارداشت، در روزگار اشکانیان شانه به
نهٔ زبان یونانی وآرامی دراین کشور مورداستعمال بوده‌است. متأسفانه ازوجود زبان فارسی
هلوی واوستائی دردوران هخامنشی کوچکترین سندکتبی مربوط بدان عصر دردست نداریم،
ی کتیبه‌های هخامنشی نشان میدهد که درآن عصرزبانهائی که همراه بازبان فارسی باستانی
کار میرفته‌اند غالباً بازبان فارسی کتیبه‌ها همریشه نبوده‌اند، مانند عیلامی وبابلی وآشوری
رامی که حتی درتحریر اسناد دیوانی کشورهم جای فارسی باستانی را میگرفته‌اند. پس آنچه
بابت اشتقاق زبانی از زبان دیگر درجهانگیری آمده واز راه برهان قاطع ودستور قریب
ذهن همگی نقش بسته باید بدانیم که سخنی بی‌اساس است.

این سه زبانی که ازبرکت دین اسلام وکیش زردشتی خوشبختانه مفردات بسیاری ازهر
ام برای‌ما به یادگارمانده‌است دارای چهره‌های لغوی مختلفی بوده‌اند ونقل لفظی ازیکی

به‌آن دیگری مستلزم تصرفاتی بوده‌است که نظیر آن را در **رتشتار و آرتشتار و لشکر**
امرتات و امردات و مرداد ونظائر آنها مینگریم. پس‌استفاده ازلفظ ربانی برای افزود
ثروت لفظی برزبان دیگر بهدون مراعات مبانی خاص‌صرف زبان‌فارسی کاری‌غلط خواهدبود
دراین صورت وسعت اطلاع زبانشناسی نظیرمسیوبنوینست فرانسوی ودین‌محمد هندی دررب
پهلوی اشکانی وساسانی اگرباتسلط آنان برزبان فارسی دری‌همراه نباشد نمیتواند باری
دوش دستگاه لغت فارسی بردارد وازاین زباندانی به فرض مراجعه واقتباس حززبان بحث
سودی متصور نیست. ازطرف دیگر قالب لغوی‌کامل پرداخته‌ای‌که برای فارسی دری در نط
میگیریم بایدمواردی جهت قبول الفاظی داشته باشد که درمتون ادبی‌قدیم وجدیدفارسی راب
بکار رفته‌است ودرتشخیص روا از ناروا نباید تنهاناظر به منشأ اشتقاق‌نخستین هرلفظی‌بود

آری‌زبان‌وسیلهٔ تفهیم و تفهم آدمیان‌است واگر درکمفت این‌خاصه
اصلی را ازدست بدهد یاسست‌کند درحقیقت نقض غرض شده است.

* * *

درفنون ادبی اصلاح سهل‌وممتنع ارریزه‌کاریهای سخنوری است که رشید وطواط چو
درك زمان‌سعدی وحافظ رانکرده بودآن‌را به فرخی‌سیستانی اختصاص میداد. این‌تعبیراد
اختصاصی به شعرندارد وشامل هراثر وپدیده‌ای میتواند گردد.

زبان فارسی‌درمیان زبانهائی که‌کم‌وبیش برای‌من‌آشناهستند دارای خاصیت‌سهل‌وممت
است. مخارج حروف زبان، نرمترین مخارج حروف است. اصوات وحرکات‌آن درصورت
حالت فعلی محدود ترین و ساده‌ترین صورتها و حالتها را دارد. الفاظ فارسی دری سب
ساده وآموختن آن‌خیلی‌آسان‌است. چنانکه مینگریم یك‌ایران‌شناس خیام‌شناس، حافظ‌شنا
بادانستن چنددوحین لغت‌فارسی‌که ازچندصد تجاوز نکندمیتواند خود را خاورسناس بخوا
وبداند. درصورتیکه برای زبانهای دیگرمعرفت مقدماتی‌الفاظ باید ازرقم صدبه‌هزار برسد
آری‌آشنائی بازبان فارسی بطورکلی فوق‌العاده‌آسان ولی‌احاطه برمعرفت زبان فارسی کار
ممتنع است .

از دیگری سخن نمیگویم که حمل بر غیبت و عیبجوئی گردد، از خود مایه میگذارم
اعتراف میکنم، شصت ودو سال است فارسی‌میخوانم ومی‌آموزم ومینویسم وغالب متون فارس
مستقل‌یامختلطی که بهچاپ رسیده و توفیق دسترسی‌به‌آنهارا یافته‌ام ازنظرمطالعه گذرانده‌ا
چهل‌سال‌است دربارهٔ سخن‌وسخنوران ایران اظهارعقیده میکنم اما هروقت بکارشده یابه‌کار
که باید بشود مینگرم و مقایسه میکنم، انصاف میدهم که وصول حدکمال برایم میسر نیست

نباید به صرف‌آشنائی باچند متن معروف وچند فرهنگ و چند لفظ کهنه‌ونو از در
حقیقت وانصاف غافل‌شد وپنداشت‌که مابرای اظهارنظردرسرنوشت زبانی‌که درك مرحلهٔ کما
آن‌از فراخور عمردراز انسانی خارج است‌صلاحیت پیداکرده‌ایم.

ممکن‌است عربی راماننددسیبویه وزمخشری وفیروزآبادی ازهموطنان قدیم خودبدانیم
ولی این‌سلطهٔ لغوی به ماحق‌نمیدهدکه دربارهٔ کلمات عربی‌آمیخته به زبان‌فارسی اظهارنظ

بکنیم ودیگران را وادار به قبول آن کنیم همانطورکه یك فارسیزبان بحارائی یالاهوری
ِ به اعتبارقدمت نفوذزبان فارسی‌درقلمرو سکونت خودتوانائی دخالت درتعیین‌سرنوشت
ِ امروزی راندارد.

این‌معجون مفرح‌ومقوی وشیرینی که زبان‌فارسی‌دری‌نام گرفته‌است اجزای مهم‌متعددی
ه ازترکیب آنها کیفیت حاصر رایافته است. ولی این‌خاصیت کلی معجون باهیچ یك از
ی‌آن‌همراه نیست ونمیتوان‌جزء را به‌جای‌کل به‌کاربرد. فارسیدان ممکن‌است عربیدان،
.ان، ترکیدان ، پشتودان واوستا دان باشد ولی‌فارسیدانی برتر ازهمه ودر ماوراءهمه
کلی و ذاتی و مستقل است.

آنکه حق‌اظهارنظر دربارهٔ زبان‌فارسی دارد تنها آشنا به زبانهای‌قدیم و جدید دیگر
بلکه کسی‌است‌که زبان‌فارسی راماند یك‌کلی مستقل‌و مشخصی در حدکمال متصورخود
عات مبادی ومبانی‌واصول‌لغوی درست بشناسد یعنی **درست‌بگوید ودرست بخواند**
ست بنویسد و درست دریابد و درست برگرداند. اما منظور ازاین درستی در
ادای‌آن نیست، بلکه درحدکمال ادبی ولغوی متصور میباشدکه به مرز ممتنع بیش از
نزدیك است .

ِ سامانی «موج»

کلید قفل سعادت

ان ملل گر به چاره برخیزند — جهانیان بهم از راه جهـل نستیزند
: کشوری آبـاد کاندر او مردم — بپروراندن گل های علم برخیزند
ِ به‌مدرسه‌یی باب‌چندزندان بست — خوش‌آن گروه کزآموختن نپرهیزند
ت شیوهٔ‌آموزش آن دبستانراست — که کودکانش از آموزگار نگریزند
ل فضل برازدنشان، ولیك‌نخست — سزد نشان فضیلت به‌سینه آویزند
ست‌چون‌تن‌وجان‌باجماعتی‌آمیخت — که جزکتاب نخواهند باکس آمیزند
ِ قفل سعادت بدست طایفه‌ایست — که طرح مکتب تعلیم و تربیت ریزند

فدای پاکی دریـا دلان بحر سخن
که «موج» را به‌گهر یافتن برانگیزند

خواجوی کرمانی

(وفات ۷۵۳ ق)

منزل، اریار قرین‌است چه دوزخ چه بهشت
سجده‌گه، گر به‌نیاز است چه‌مسجد چه کنشت

جـای آسایش مشتاق چه هامون و چه‌کوه
رهزن خـاطر عشاق چـه زیبا و چه زشت

عشق بازی نه به بازی است که دانندهٔ غیب
عشق در طینت آدم نه به‌بازیچه سرشت

تا چه کردم که ز بد نامی و رسوائی من
ساکن دیـر مغانم به خرابات نهشت

گر سر تربت من باز گشائی بینی
قالبم سوخته و گل شده از خون همه خشت

همچو بالای تو در باغ کسی سرو ندید
همچو رخسار تو دهقان بچمن لاله نکشت

بر گل روی تو آن خال معنبر که نشاند
بر مه عارضت آن خط مسلسل که نوشت

تا به چشمت همه پاکیزه نماید «خواجو»
خاك شو برگذر مردم پاکیزه سرشت

خواجهٔ شیرازی

(وفات ۷۹۲ق)

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگـران برتو نخواهند نوشت
من اگر نیکم ، اگر بد ؛ تو برو خودرا باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
همه‌کس طالب یارند، چه هشیار وچه مست
همه‌جا خانهٔ عشق است، چه‌مسجد چه کنشت
سر تسلیم من و خـاك در میکده‌هـا
مدعی گرنکند فهم سخن گو سر وخشت
نـا امیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل
توچه‌دانی که پس پرده که‌خوبست‌و که‌زشت
نه من از پردهٔ تقوی بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابـد از دست بهشت
حافظا روز اجـل گر بکف آری جامی
یك سر ازکوی خرابات برندت به بهشت

مقایسهٔ دو غزل از بانو دکتر نصرت تحربه‌کار سردبیر مجله است .

باستانی پاریزی
(رومانی)

پرده‌هایی از میان پرده

دیداری از رومانی

- ۲ -

در رومانی کسانی‌که با فارسی آشنا باشند خیلی کم هستند، در بخارست، غیر از اعضاء سفارت، وچندتن ایرانی، فقط سه چهار نفرهستندکه فارسی میدانند ، اما درشهرهایی مثل کنستانتزا وکلوژ، با وجود دویست سیصدهزار جمعیت، حتی یك تن فارسی نمیداند. این نکته را به‌اغراق نمی‌گویم. مخصوصاً تحقیق کردم.

درکلوژ، که شهری‌است بسیار زیبا درشمال رومانی- بالای کوه‌های کارپات- یك آکادمی بزرگ هست، وکتابخانه‌ای دارد، درین کتابخانه حدود دویست جلدکتابهای فارسی و عربی وترکی خطی محفوظ و «غریب» مانده‌اند. کتابها وقرآن‌هایی که سالی یك بارهم حتی‌کسی به‌آنان دست نمی‌زند. مصحفی درمیان زندیقان...

با دیدن‌کتابها من‌که‌گوئی پس ازیك ماه‌آشنای فارسی زبانی یافته بودم ، همهٔ‌آنها را زیر وروکردم وورق زدم. نخستین‌کتاب که‌گشودم جنگی عربی بود، منتهی درپشت‌آن، بااین چندبیت شعرفارسی که تك‌تك نقل شده بود برخوردم :

از بس‌که نازك است تن بی‌نظیر او
پیداست هرچه می‌گذرد درضمیر او!
ثنائی (سنائی)

دلی است در برمن زآبگینه نازکتر
که‌گر غبار نشیند درو شکسته شود!

دارم‌ازشمشیراوزخمی که بعدازسوختن
گر بیفشارند، ازخاکسترم، خون‌میچکد
یول‌قلی بیگ شاملو

ما سموم خشك‌سال ناامیدی خورده‌ایم
سبزه‌ماگر ز دریا سرزندسیراب‌نیست
شافی تکلو

فکرش‌را بکنید، آدم فارسی‌زبان، درآنطرف کوههای‌کارپات، وقتی این‌ابیات‌دل‌انگیز را می‌بیند چه‌حالتی باودست می‌دهد. معجزه شعرفارسی‌را درآنجاها میتوان دید. این‌کتابها ظاهراً ازیك مرد متمول پولدار اسلامبولی بوده‌است‌کـه هم فارسی میدانسته وهم عربی و هم ترك بوده. کتابها ازاسلامبول به‌اسکندریه منتقل‌شده، ویك‌عتیقه فروش‌رومانی که دراسکندریه سکونت داشته ، مجموعهٔ‌کتابها را برای‌کتابخانهٔ خصوصی یك دانشمند برجسته رومانی بنام تیموتی‌چی‌پاریو Timotei Cipariu خریداری‌کرده و بعد از مرگ‌آن محقق ، به‌کتابخانهٔ

هنگستان رومانی کلوژ سپرده شده‌است. کتابها فهرست‌مرتبی ندارد، کوشش کرده‌اند برایش
رست درست کنند، اما کسی که نمیداند خط فارسی از راست به‌چپ نوشته میشود ، چگونه
تواند «رسالة فی بیان الفاظ الکفر» را درمیان یك جنگ بدخط که ازچهار گوشه باشرح‌های
حاشیه‌بادامی» پرشده است فیش کند؟ باید دانشگاه کلوژ از آقای محمد تقی دانش‌پژوه استاد
محترم و عضو کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران دعوت به‌عمل آورد تاچند روزی در کنار رود
م» خیمه پهن کند وسمند اندیشه را «سمسو» زند شاید چیزهائی بیابد . بنده درهمان تصفح
اولیه دونسخه اسکندرنامه و دونسخه گلستان سعدی یافتم که قابل توجه بنظرمیرسید. شاهنامه
ها هم دارای مینیاتورهائی هست ، البته کهنه نیست، تیترها وعنوانها راکه با خط قرمز
شته‌اند، بامتن مطابقه نمی‌کند. چنان بنظرمی‌رسید که پس ازنوشتن متن، یك تن دیگر غیر
خطاط اولیه، تیترها رانوشته که فارسی نمیدانسته- شاید ترك بوده- وتیترها را به‌ردیف از
ی نسخهٔ اولیه نقل کرده، وبالنتیجه اشتباه‌شده‌چنانکه (ص271) تیتر «گفتار اندر گریختن
اسیاب است» اما متن مربوط به‌اردشیر بابکان وفتح قلاع کرمان میشود !

اخلاق ناصری‌خواجه نصیر، کتاب نگاردانش، دو دیوان‌حافظ، عوامل‌مأة، عیاردانش-
، در زمان ابوالفتح جلال‌الدین محمد اکبرپادشاه غازی [هند] نوشته شده، (به‌روال کلیله و
نه)، گلستان محررشیخ محمدعظیم (دوازدهم ربیع‌الاول ۱۲۱۷)، ازآنجمله بشمارمیروند.
چنین یك دیوان متنبی دارند، شرحی نیرار دیوان متنبی دارند بخط محمدبن‌عبدالرحمن
ن‌عبدالمجیدالحسینی‌التبریزی فی‌سلخ ربیع‌الاول سنه سبع وثمانین وستمایه، [۶۸۷ه]که
مان میکنم ازقدیمی‌ترین نسخه‌های این کتاب باشد، و جالب آنست که درآخر آن ذکر شده
ین کتاب از روی نسخهٔ‌مورخ۴۰۲ه ـ که خودشاعر آنرا مرتب کرده‌بود رونویس گردیده»،
تاب قصهٔ قهرمان قاتل به‌ترکی به‌سیاق امیرارسلان خودمان وهم‌چنین کتاب سندباد به‌ترکی
رخ۱۰۴۶ه، و داستان ده‌وزیر سلیم جواهری را هم‌لابدآقای دکترمحجوب ازآنها عکسی
واهند خواست. دریك جنگ ادعیه ترکی به‌عربی وفارسی سال وفات سعدی را چنین‌نوشته
فات خواجه سعدی شیرازی سنه ۶۹۱)، ویك جنگ دیگرهست‌که تاریخ وفات بسیاری از
رای ما را به‌نظم به‌صورت ماده تاریخ دارد ـ ازآنجمله تاریخ وفات خواجه نصیرطوسی ،
خواجه حافظ، امیرخسرو دهلوی، خواجه سلمان، کاتبی نیشابوری، کمال خجندی، خواجه
عبدالله؟ (شاید عبدالله‌انصاری؟) عبدالرحمن جامی، خواجه عصمت ..... وتاریخ وفات‌سعدی
ـ هرچند مصراع اول‌آن کمی دقیق نوشته نشده بود، چنین ضبط کرده وماه و روز وساعت
، هم‌آمده :

رفته ازتاریخ سال خ (؟) و صاد وب (؟) تمام
ثانی ماه محرم روز یکشنبه سحر

بحر معنی شیخ سعدی رحمة الله علیه
کرد از دنیا به سوی روضهٔ رضوان سفر

***

یکی ازآثار بسیارمهم تاریخی رومانی، بندرگاهی‌است بسیارقدیمی درکنستانتزا که نام
یم‌آن «تومی Tomis» بوده است. این بندرگاه را باسنگها وستونهای عظیمی که باکشتی‌از

ملطیه آورده بودند درقرن ششم قبل‌ازمیلاد ساخته‌اند. درقرن اول پیش ازمیلاد که رومی‌ها بر رومانی مسلط شدند، این بندر از مراکز مهم‌کار و تسلط آنها بود وتا قرنها بعد از میلاد این مرکزیت خودرا حفظ کرد. درسالهای‌اخیر، باخاکبرداری زیاد توانستند آثاری‌ازین بندرگاه مهم را اززیرخاك خارج سازند.

جالبترین‌قسمت این کاخ که مشرف بر بندربوده‌وظاهراً مرکزاصلی‌تجارت بشمارمیرفته، یك سنگفرش ـ یا بهتربگوئیم کاشی‌فرش، وبه‌قول خودشان موزائیك ـ بسیارعالی و زیباست که قسمت عمدهٔ آن بعدازقریب پانزده قرن‌هنوزباقی مانده است، نقش‌های دلپذیر و رنگ‌آمیزی
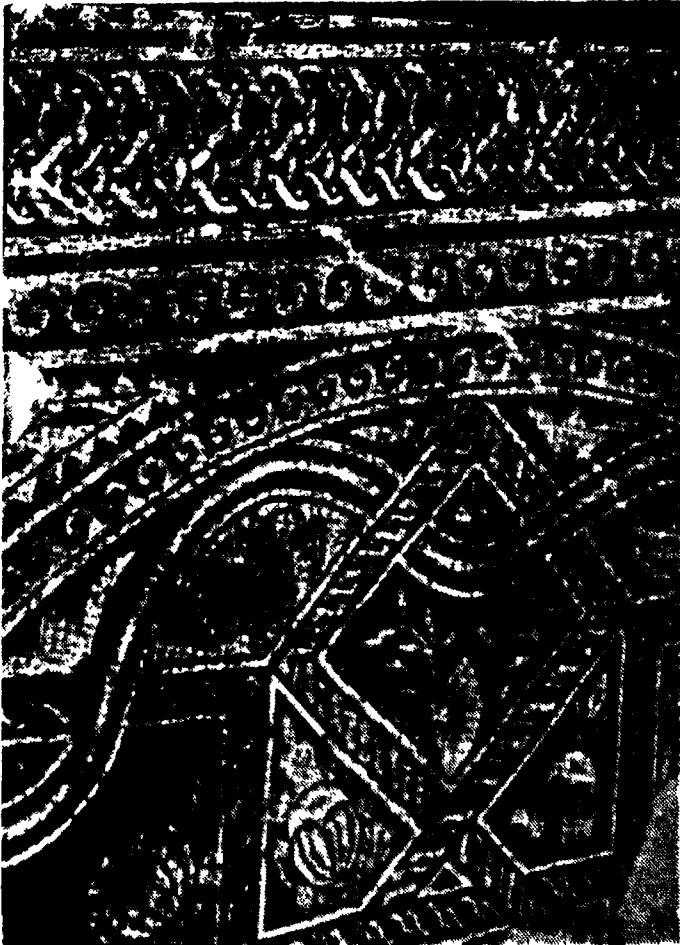
ملایم، این فرش موزائیك درست صدمتر طول وبیست‌مترعرض دارد، وگلبادها و دایره‌های‌تو درتو، قسمتهای آنرا ازهم جدامی‌کند ونقشه‌های گل وبوته‌ای دریك حاشیه‌بسیارقشنگ‌محدود شده‌اند. قسمتی‌ازین‌فرش دراثرلرزش‌های زمین‌شکست‌خورده ونشست کرده یا ازبین‌رفته‌است.

اثر تمدن یونان و روم درین ساختمان کاملا آشکار است و شاید معماران آن نیز رومی
، نام خدای بازرگانی وتجارت یعنی هرمس نیز برآن نقش بسته‌است.
چنین بنظر میرسد که‌ساختمان‌این«کاشی‌فرش» به‌قرن‌چهارم میلادی‌یعنی‌زمان‌امپراطوری
ن بزرگ مربوط می‌شود . این تاریخ را ازسکه‌هایی که در بقایای اثر تاریخی بدست
ند تشخیص داده‌اند .

من وقتی به‌نقش‌های این موزائیك نگاه میکردم، یك گوشهٔ آن بیشتر ازهمه جلب نظر
د وآن‌تصویری بود از دوتبرزین که بصورت صلیب بهم تکیه‌داده شده و درمیان‌آنهایك

ل گذارده شده‌بود. آنطور که شنیدم، همه‌تصاویر این موزائیك یك‌موضوعیت خاص‌دارند
.اقع سمبلیك بشمارمیروند، یعنی هرتصویری را به‌مناسبتی نهاده‌اند و ازآن تعبیرخاص
شته‌اند. چنانکه ظرفها وگلبادها و شاخه‌های گیاه .

اما این تصویرتبرزین و کشکول اینجا چه‌میکند؟ آیا بنایان‌آزادآن را بکاربرده‌اند ؟
وپانصد سال پیش این شعارچه گروه وچه‌طبقه‌ای بوده است؟ امروز، شعارانجمن اخوت
.ان‌کشکول وتبرزین است درست مطابق همین تصویر موزائیك. قرنها پیش‌هم کشکول و
ن برای صوفیه یك جزء لاینفك بود. آیا میان تصوف ما وتفکرهزار وپانصد سال پیش

.ومی و رومانیائی ارتباطی بوده است ؛ باید قبول کرد که به‌روایت آن عبارتی که در بقایای خرابه‌های آتش‌فشانی درایتالیا بدست آمده است «در زیراین آسمان پرستاره هیچ چیز نیست که تازگی داشته باشد» !

***

رومانی مثل کشورما درچهارراه هجوم قبایل وملل مختلف قرار گرفته، بدین جهت چهره مردم آن نیز یك صورت مشخص ندارد. صرف نظر ارتك وتوك بلندبالا و درشت اندامی که خود را به‌نژاد «داس‌ها» میرسانند، بقیه‌قیافه‌ای مرکب از نژادهای گوناگون دارند، مردان‌وزنانش هردو ، هم پیشانی کوتاه رومی‌ها وهم موی‌سیاه یونانی‌ها و ترکها ، هم گاهی چشمان مورب تاتارها. چهره‌ها غربی است، منهای سفیدی وظرافت غربی و بیشتر باضافه یك دماغ بزرگ و کج ومعوج ناقض وشکنندهٔ آیت «احسن‌الخالقین» و باز منهای ملاحت ولطف نمك سودسرق.

کادرسیاسی‌وزارت خارجه‌که به‌این‌گونه کشورها میروند، از دومزیت‌عمده غربی‌وشرقی محرومند : یکی ارزانی وآسایش زندگی که درکشورهای شرقی مثل پاکستان وهندوستان و افغانستان و عراق وترکیه فراهم است، یکی‌هم محرومیت ازمظاهر تمدن غرب و هم از دیدن زیبارویان غربی وحظ بصر واستفاده ازمزایای شبانه وروزانه شهرهایی مثل پاریس و لندن و رم و وین وهامبورگ و واشنگتن وامثال آنها ... درینجا هم چوب را می‌خورند وهم پیاز را. نه‌موزه‌های لوور وبریتانیا را دارند ونه‌کافه‌های‌کنارسن را تنها یك‌مزیت درمیان هست . همسران این مأمورین بهرحال ــ اگرهم از جهت زیبائی درطبقه متوسط باشند ــ بازهم درهر محلس ومحفلی که باشند نقل محلس وشاهد محفل‌خواهند بود، زیرا بهرحال اززنان رومانی زیباتر وگیراترجلوه خواهندکرد. در رومانی کمترچهره زیباتوان دید .

به‌گمان من، وزارت‌خارجه باید مبلغی به‌عنوان «بدی‌آب و هوا» به‌مأمورین اینگونه کشور بپردازد، وبرای اینکه پیشنهاد خرجی نشده باشد ، حق اینست که ازمزایای‌مأمورین کشورهائی مثل فرانسه و انگلیس و ... بردارد و برحقوق مأمورین کشورهای سوسیالیستی بیافزاید و در واقع «سوخت بم را روی نرماشیر» حساب کند! اما درینجا من‌پیشنهاد خودرا پس میگیرم، زیرا می‌ترسم تهران بدان عمل کند، منتهی وارونه، یعنی‌ازحقوق اینان بردارد وبرغرب‌نشینان اضافه کند، چه به‌قول یك همشهری با ذوق ما، «تهرانی‌که میان بندرعباس و بردسیر فرق نگذارد ازآن امیدی نمیتوان داشت» (۱) !

۱ــ یك وقت استاندار کرمان به‌سیرجان‌آمده بود، مردم تقاضاهائی داشتند ، میگفت بنویسید به‌تهران می‌دهیم تا تصویب کنند و درست شود . آقا محمد صالح زیدآبادی که‌مردی شوخ طبع است گفت: «جناب استاندار، از تهرانی که میان بردسیر وبندرعباس فرقی نگذارد ما توقعی‌نداریم» واشاره‌اش بدین نکته بود که مزایای خارج ازمرکز دربندرعباس و بردسیر کرمان هردو صدی صدو ده است، وحال‌آنکه ازبندرعباس، آدم در زمستان باید بادزن بدست بگیرد وراه برود و دربردسیر کرمان، درخت‌گردو را در خردادماه‌گاهی‌اوقات سرمامیزند! ولی بهرحال از جهت مزایای رسمی « بدی آب و هوا » هر دوی اینها یکسانند و حال آنکه بردسیر تا کرمان ۱۲ فرسخ فاصله دارد ، و فوق‌العاده خود کرمان تازه صدی بیست بیشتر نیست .

***

سفارت ایران را در بخارست آقای سلطان‌حسین سنندجی که مردی وارسته و ایلیات واز
ا‌نواده‌های بزرگ کردستان است ، در چهار سال پیش پی‌افکنده است ، باکادری کوچك و
خارجی کم، منتهی در همین چهار سال کارش موفقیت‌آمیز بوده.

درهمان روز اول ورود، توصیه کرد که ازجهت غذای هتل‌ها مواظب باشم زیرا معمولا
ذای غربیها به‌مذاق ما سازگار نیست، اوخصوصاً گفت «بسا اوقات کم خوردن ــ و حتـی
رسنگی خوردن ــ بهتر ازغذای بعض رستوران‌هاست» من این توصیه را همه‌جا عمل کردم
نتیجهٔ خیر دیدم، جز در خانهٔ خود جناب سفیر، که دریغ بود چلوخورش و دلمـه بادنجان
رانی راکه دست پخت همسر او - یعنی نوه عضدالملك امیرسلیمانی - بود رهاکنم و گوش
توصیهٔ بی‌حاصل سفیر دهم !

کار سفارت ، درکشورهای خارجی برخلاف ظاهر آن از مشکلترین کارهاست . ظاهر
نیه اینست که سفیرها مأمور بهبود مناسبات و تحکیم دوستی‌ها هستند ، اما باطن قضیه چیز
یگر است . هر دولتی هدفش اینست که برای خود «جلب منفعت» و «دفع مضرت» کند ، به
بارت ساده‌تر هردولتی مایل است که محصول خود را بیشتر به‌کشوری بفروشد و کمتر ازآن
ریداری کند ، یا ساده‌تر بگوئیم صادراتش بیشتر و وارداتش کمتر باشد . کار سفرا اینست
ه در زیر لبخند همیشگی خود این‌گونه مأموریت‌ها را به‌پایان برسانند ، یعنی میان این
رصه و تقاضا که باطناً کمال دشمنی است ، تحت عنوان دوستی و همکاری «دول متحابه»
عدیلی وتعادلی برقرار کنند. در واقع این‌سفیرانی که هیچوقت خنده ازلبانشان دورنمیشود،
مه دوستند ، اما دوست صادرات خودشان و دشمن واردات دیگران ، به‌زبان «جان من و
جان تو» و به دل «کارد من و استخوان تو».

کلمهٔ «سفیر» که عربی است ظاهراً از دوران قاجار به بعد متداول شده است . پیش‌از
ن درکتب تاریخ ما عنوان «رسول» برای‌آن آمده است و بیهقی کلمه «پیك» را بکار برده.
ر اگر سی سال پیش عضو فرهنگستان بودم ، بجای همهٔ اینها ، کلمهٔ «فرستاده» را بجای
فیر برمی‌گزیدم و حتی وزارت امور خارجه را هم که امروز البته دیگـر نمیشود بـدان
ست زد ــ وزارت «فرستادگان» یا فرستندگان و یا فرستندگی می‌خواندم .

این‌کلمهٔ فرستاده را هم من از خودم اختراع نکرده‌ام، اگر بپرسید ازکجا آورده‌ام
خواهم گفت : برو و شاهنامه را نگاه‌کن و ببین ، هزار سال پیش ، فردوسی این‌کلمه را در
همین معنی که مراد و مقصود ماست بکار برده ، و نه تنها کلمه فرستاده را به معنای سفیر
ورده ، بلکه حتی در کتاب عظیم خود وظایف و خصوصیات و کاراکتر جناب سفیر را هم
بهتر از صدها «کتابچهٔ دستورالعمل»، درکتاب عظیم خود بیان و بطورکلی مشخصات روحی
اخلاقی «کور دیپلماتیك» یا به قول عربها « هیئةالدبلوماسیه » را در یك بیت تنها تعیین
کرده است . آنجا که گوید:

فـرستاد بایـد فـرستاده‌ای درون پرزمکرو برون ساده‌ای

گوئی «کاریر»سیاسی جناب ساعد مراغه‌ای ، هزار سال پیش هم، در پیش چشم این‌روستائی زادهٔ طوس مجسم بوده است .

سفارت ایران با اعضاء محدود خود. یعنی آقای دکاء وابستهٔ فرهنگی و آقایان اردوش و پیروزنیك ، و یکی‌دوعضو محلی ، درظرف چهار سال موفقیت‌های چشمگیری در مناسبات فیمابین داشته ، و این پیشرفتها خصوصاً در جهات اقتصادی یعنی اقتصاد کشاورزی و نفت و مناسبات فرهنگی روبه توسعه است .

ه ه ه

مؤسسات دانشگاهی بخارست‌دریك‌جا متمرکز نیستند، هردانشکده‌ای در گوشه‌ای‌ازشهر افتاده است ازآنجمله«دانشکده تاریخ وفلسفه» که دریك ساختمان کهنه قدیمی‌قراردارد. به‌علت کثرت داوطلبان دانشگاهی، یك‌کنکورعمومی در اول سال احرا می‌شود. داوطلب زیاداست و جا کم ، گاهی از هر ۵۰ نفر داوطلب یك تن در دانشگاه قبول میشود ، و چون امکان خروج دانشجو ازکشور نیز محدود است ، دیپلمه‌ها پس ازآن بایـد بکاری مشغول شونـد. محصل تا روزی‌که بتواند دردبیرستان ودانشگاه درس بخواند همه‌جور امکانی برایش‌هست. اطاق در ساختمانهای دانشجوئی ، غذا به قیمت ارزان و تحصیل بدون شهریه ، هر اطاق در کوی دانشگاه ماهیانه ۵۰ لی (=۲۵ تومان) کرایه دارد و کل مخارج یك محصل خارجی دردانشگاه بخارست درماه عبارت از ۴۰۰ لی[1]= حدود دویست تومان) است . دودانشجوی ایرانی ــ آقای صوفی و خانم لطیفی که درآنجا تحصیلات عالی خود را تکمیل میکردند و دورهٔ دکتری می‌خواندند این نکته را بهمن بازگوکردند.

در سلف سرویس[1] دانشجوئی روزانه ۱۶۰۰ تن دانشجو را درطی دو ساعت میتوانند غذا بدهند با قیمت بسیار ارزان ، و تا حدودی تمیز و نسبتاً غذائی کامل.

یك رستوران دانشگاهی دروسط شهرهم‌هست‌که غذا را نسبةً ارزان دراختیاراستادان دانشگاهی می‌گذارد ، هر وعده غذا تقریباً ده لی (حدود پنج تومان) . به من هم کارتی دادندکه استفاده ازآن برایم ممکن نشد . یعنی راه تا هتل دور بود .

رئیس دانشگاه بخارست ، آقای ژان‌لی‌وسکو Livescu همانروزها مراسمی مربوطه به ایران فراهم آورده بود و به همین سبب از مخلص هم دعوت کرده بودند . قرار بود یك دکترای افتخاری حقوق و علوم سیاسی به دکتر منوچهر اقبال بدهند . چون افتخاری بود که نصیب یك ایرانی می‌شد ، با کمال شوق درآن مراسم شرکت‌کردم .

رئیس دانشگاه که متخصص زبان آلمانی نیز هست به زبان رومانی و سپس فرانسه با لهجهٔ غلیظ آلمانی ــ سخنانی گفت و مراتب خدمت و سوابق دکتر اقبال را برشمرد . این برای اولین بار بودکه متوجه شدم ، آنطورکه دکتر صالح عقیده دارد تنها اطباء نیستندکه

۱ــ من برای سلف‌سرویس ، کلمهٔ «بردارو‌بخور» را انتخاب‌کردم ، و چند ترکیب ازین‌گونه می‌توان ساخت: توریست ببین‌وبرو، معمارهای خانمسازقسطی‌فروش بسازوبفروش و امثال آن . جالبتر از همهٔ اینها ، شنیدم یك بازاری مشهدی ، که معمولا وسائل روادار را میفروشد ، وکفن ازینگونه وسایل است‌که درآب سناباد تبرك می‌یابد ، گویا بالای‌کفن‌های آمادهٔ فروش خود تابلو زده بود :کفن «بشورو‌بپوش» !

دکتر واقعی به حساب می‌آیند، زیرا آن روز به رأی‌العین دیدم که کسی که سالها طبیب بود و عنوان دکتری اصلی داشته، گرفتن دکتری افتخاری حقوق را برای خود افتخاری دانسته است.

فرمان دکتری افتخاری «Doctor Honoris Causa» به صورت طوماری ـ به سنت قدیم ـ پیچیده و در لوله‌ای چرمین گذاشته شده بود و حتی بسیاری از عبارات آن به زبان لاتینی بود. دکتر اقبال متفکرانه به سخنان رئیس دانشگاه گوش می‌داد یك ایرانی از من پرسید به عقیدهٔ تو دکتر اکنون به چه می‌اندیشد؟ آیا به فکر آست که پاسخ را چگونه ایراد کند که در خور این عنوان بزرگ باشد؟ گفتم: هرگز، او الآن در اندیشه گردشهای بی‌امان تقدیر است. او به خاطر می‌آورد که سالها پیش ـ وقتی در پاریس درس میخواند ـ چگونه برای بدست آوردن یك عنوان دکتری شب و روز رنج می‌برد، کتاب می‌خواند، با مرده‌ها سر و کله می‌زد، تشریح میکرد، تا توانست عنوان دکتری به چنگ آورد و با آن عنوان با یکی از دختر خانم‌های پاریسی ازدواج کند. اما امروز، هنوز از گرد راه نرسیده ـ ببخشید از بال هما پای پائین نگذاشته ـ با آب و تاب تمام، یك دکتری شسته و رفته، یك طومار بلند بالا و پیچیده در جلد چرمین میناکاری، به احترام و تمنا به او تقدیم می‌کنند، (حتی دانشگاه پاریس هم در ۱۹۵۹ ـ ده سال پیش ـ یك دکتری افتخاری به او داد) اتفاقاً شنیدم که ده پانزده روز پیش از آن، دانشگاه پهلوی شیراز هم یك درجهٔ دکتری افتخاری به دکتر اقبال داده بود، حتماً او درین لحظه به این شعر حافظ مترنم است:

دولت آن است که بی‌خون دل آید بکنار ورنه باسعی و عمل باغ جنان این همه نیست

من هروقت نام دکتر اقبال را می‌شنوم، نمیدانم چرا به یاد برادر ایشان عبدالوهاب اقبال متولی آستانه قم می‌افتم. این دومی ـ اقبال التولیه را می‌گویم ـ سالها پیش از این استاندار کرمان شده بود. روزی که در یك سالن بزرگ، در حضور جمع مردم کرمان، قرار بود معارفه انجام شود، مرحوم میرحسینی ـ شهردار سالخورده کرمان ـ پشت تریبون رفت و در مناقب عبدالوهاب اقبال سخن ساز کرد و در ضمن گفتار خود، برای اینکه عبدالوهاب را بهتر معرفی کرده باشد، گفت: ایشان علاوه بر همه صفات، برادر آقای دکتر اقبال هم هستند .... عبدالوهاب، بلافاصله در صندلی جابجا شد و با صدای بلند ولی شمرده و با طنین، سخن ناطق را برید و گفت: ـ خیر آقا، دکتر اقبال برادر من است! سخن یکیست، ولی به قول آن داستان‌نویس قدیمی «از تعبیر تا تعبیر فرق است!»

اعطای این درجه دکتری بر اساس موفقیت‌هایی است که بر اساس مبادلات تجارتی خصوصاً مسائل نفتی فیمابین دو کشور پدید آمده است که بحث در باب آن حزء صلاحیت بنده که هیچ در حدود اظهار نظر مهندس مینا، همه‌کارهٔ دکتر اقبال که خودش اهل این حرفها و کارمند شرکت نفت هم هست نیست، اظهار نظری که بنده می‌توانم بکنم فقط در حول و حوش خطابهٔ بلیغ دکتر اقبال است در باب مناسبات تاریخی و فرهنگی و ادبی میان ایران و رومانی که به زبان فرانسه ایراد شد و بسیار رسا و بلیغ و مفصل بود[۱]، مثل اینکه دکتر

---

۱ ـ با توضیح و تمجید دکتر باستانی که قولش حجت است، سخن‌دانی دکتر اقبال را که بی‌شائبه ستایش ـ در ادب و تاریخ استوار و مستند است، تحصیل کردیم و در شمارهٔ آینده چاپ خواهد شد. (مجلهٔ یغما)

میخواست به استادان حاضر در جلسه حالی کند که درجه‌ای که داده‌اید در واقع حرام نشده است

***

ضیافت سفارت ایران به افتخار این مراسم بسیار مجلل بود و من نیز به ناحق یک صندلی از میز اشتها انگیز « آتنه پالاس » را اشغال کرده بودم . اتفاقاً همان روزها در آرشیو ملی رومانی به یک نسخهٔ خطی از خمسهٔ نظامی برخورده بودم که دارای مینیاتورهای رنگی بسیار زیبا مربوط به یکی از دو قرن پیش بود .

درین ضیافت به مناسبتی صحبت نظامی پیش آمد ، یکی از رجال اقتصاددان رومانی که اهل ذوق ادبی هم بود از من پرسید که چه چیزهای تازه در بخارست دیده‌ام . من

از وجود این نسخهٔ نفیس نظامی او را خبر دادم. او که ظاهراً با نام نظامی آشنا بود، با تعجب از من پرسید: آیا نظامی، به روسی هم شعر گفته است؟ من با تعجب بیشتری گفتم خیر؟ و به چه دلیل شما این مطلب را میگوئید؟ او گفت: چندی پیش من به باکوه سافرت کردم و در آنجا یك دانشکده و آکادمی بزرگ ادبی بنام نظامی شاعر دیدم که تابلوی روسی آن چندین متر طول داشت. ازینجهت این فکر به ذهن من آمده که او باید یك شاعر روسی باشد.

من جواب دادم: خیر، دوست عزیز، نظامی یك شاعر ایرانی است که فعلا «روس گیر» شده است. و دیوان او به فارسی است۱ و نه تنها روسی نیست، بلکه کمی هم «آنتی روس» است! او سؤال کرد چگونه؟

گفتم به دلیل اینکه در اسکندرنامهٔ خود از روسها ـ و البته روسهای «تزاری» وقبل از تزاری نه روسهای سرخ امروز، سخت نالیده است، آنجا که از زبان حاکم ابخاز گوید:

دوالی که سالار ابخاز بود | به نیروی شه گردن افراز بود
در آمد بر شاه نیکو سگال | بنالید مانند کوس از دوال
که فریاد شاها ز بیداد روس | که ازمهد ابخاز بستد عروس...
ز روسی نجوید کسی مردمی | که جز صورتی نیستشان زآدمی
اگر بر خری بار گوهر بود | به گوهر چه بینی؟ همان خر بود...!

صحبت ما با کمی خنده تمام شد. اما امیدوارم نقل این ابیات موجب شود که آکادمی باکو تابلو عظیم خود را فرود آورد! صحبت هفتصد هشتصد سال پیش است و مربوط به قبل از انقلاب اکتبر، برگذشته حرجی نیست. و اما هذا ماحرك الی الرابعة، همین حرفها بالاخره کار او را به آنجا کشاند که امروز، اگر یك شب جمعه روح نظامی بخواهد از آسمان فرودآید وپیکرخود را درقبر بجوید، ناچار است دو مترجم زبردست همراه داشته باشد، اول یك مترجم روسی به قول خودش «گربه چشم»۲! و دوم یك مترجم «ترك دوآتشه»!

– مترجم اول برای اینکه روح نظامی را ازسرگردانی نجات دهد، که اولا شب یکشنبه را بجای شب جمعه به او قالب نکنند! و درثانی اینکه هنگام رسیدن به زمین بتواند به کمك او، شهر «یلیزاوت پول» Jelisavetpol را ازروی نقشهٔ جغرافی پیدا کند، مثلا محققاً نظامی میداند که شهری که جسدش را در آن به خاك سپرده‌اند، امروز بدین نام خوانده می‌شود، حال آنکه آنروزها گنجه نام داشت، و نظامی گویا خود گفته بود:

۱- ولی هرگز به او نگفتم که در پایتخت ایران نه تنها یك دبستان بنام نظامی داریم که نصف حیاط آنرا «آموزش وپرورش استان» بالاکشیده است ومعروفترین خیابان شهرمان این روزها به «نظامی» معروف شده است، اما نه نظامی شاعر، بل «چهل متری نظامی عباس آباد»!

۲- ز دیگر طرف روسی «گربه چشم» | چو شیران در ابرو در آورد خشم

(اسکندرنامه)

گربه چشم مقصود کسانی است که چشمهای مورب دارند مثل اسکیموها، در عصر ول این کلمه را به صورت صفت زردپوستان مغولی بکار برده‌اند.

چو در گرچه در بحر گنجه گم‌ام　　　ولی از دهستان شهر قم‌ام

ـ اما مترحم دوم ، آری مترحم دوم یعنی یك مترحم ترك هم لازمست ، زیرا یك تن باشد که مفهوم سنگ نبشتهٔ روی قبر را برای صاحب قبر ـ اعنی نظامی علیه‌الر ترحمه کند ، چه شاعری که پنج حلد کتاب ضخیم او به شعر فارسی است و بنام «پنج گنج «خمسه نظامی» خوانده میشود ، نقش سنگ قبر او را چنین ضبط کرده‌اند : «شیخ نظ گنحالی ، ایلیاس یوسف‌اوغلی» ! پدرت بسوزد ای «کپه اوغلی روزگار» که این عبارر حانشین این شعر کرده‌ای :

بیاد آور ای تازه کبك دری　　　که چون بر سر خاك من بگذری
گیا بینی از خاکم انگیخته　　　سرین سوده ، پایین فرو ریخته
چو آنجا رسی می درافکن بحام　　　سوی خوابگاه نظامی خرام . .

سحن کوتاه باید کرد ، ما را چه رسد که این حرفها را بر نیم و برای خود « آبادانی» درست کنیم ؟ همان بهتر که هم قول همان « نظام‌الدین ابومحمد الیاس بن یوس متحلص به نظامی گنحوی شویم و بگوئیم :

نظامی به خاموشکاری بسیج　　　به گفتار ناگفتنی درمپیچ
چو هم رستهٔ خفتگانی خموش　　　فرو خسب یا پنبه درنه به گوش
بیاموز ازین مهرهٔ لاحورد　　　که‌با «سرخ» سرخ است‌با«زرد»زرد
ازین توسنی به که باشیم رام　　　که سیلی خورد مرکب بد لگام
چو تازی فرس بد لگامی کند　　　حر «مصریان» را گرامی کند ...
نظامی سبك باش ، یاران شدند　　　تو ماندی و غم ، غمگساران شدند
که داند که این دخمهٔ دام و دد　　　چه تاریخها دارد از نیك و بد

(باقی

۲ـ داستان دگرگون شدن نام گنجه مربوط میشود به جنگهای میان ایران و روس شکست ایران ازطایفه روسیه‌که همانا بنی‌الاصفردراخباراشارت به ایشان است» (روضة‌ال ج ۹ ص ۲۷۶) و شکست حوادخان زیادلودرغره شوال ۲۱۸ ق (۸۰۳ م) وکشته شدن وفرزندش، وسه‌ساعت قتل‌عام مسلمانان شهر به دست ایش‌پخدر ، سردار روسی، و فتح مح آن به دست «مددف» درسال ۱۲۴۲ (۱۸۲۶ م) ، و همه اینها درایام فرمانروائی فتحعلی قاجارصورت گرفت، پادشاهی که به قول صاحب همان روضة‌الصفا «به وفق عقل و رأی ودا ارسطاطالیسی در پیکر اسکندری جمع کرده داشت ! (ج ۹ ص ۴۱۶) .

یدون توللی

فرزند داریوش

. موج برق پویه، دمادم یکی غریو	ازکوچه تاسراچه، کشد برسرم خروش
ی نیکبخت، اگر به‌خطامیروی، بدان	پیوند اردشیری و فرزند داریوش
. سرفرازیت، نه همین بیستون گواست	بر تخت جم نگه‌کن و آن کاخ پر نقوش
سروری است کارتو، گوآب ونان‌مباش	کاشانه نیر اگر، به‌گرو رفته یا فروش
یتی بکام جنگ و، توآسوده برکنار	ازگیرودار جنگل تاریك پر وحوش
. عارفان راز حقیقت ، برهنگی	خوشتر، که‌رخت پاره، براندام‌پاره‌پوش
ریخ افتخار تو ، با زر نوشته‌اند	گر بی‌زری تودرخم این‌زندگی، خموش
شرزه‌شیر بیشه‌توئی، دیگران سگ‌اند؟	تادر کمین‌گربه‌توئی،هر چه‌گربه،موش!
ندم بکاروانان جوین‌خور، که‌کس‌نبرد	درگور تیره ، گوهر عمان وگنج شوش
سان‌گرفتن از تو و ، تاراج گنج نفت	پاداش رنج خاره شکافان سختکوش
هن بیار و شعلهٔ آتش به‌کوره زن	همسایه، تاحدنگ تو سارد به‌فر وهوش
سار زر بگردن خودگیر و غم مدار	گر از تو، بی‌عنان‌گذرد، استر جموش
ر ناز این ستاره بدوشان، بجان‌کشی	در شام فتنه ،کس نفشاند سرت ز دوش
رنده باد گرم تو پیچد به مرده باد	داندجهان، که سیل‌دمانی‌به‌جنب وجوش

***

یحم ازین غریو دمادم، که یکنفس	مارا، بجود رها نگذارد، ز نیش ونوش
ول‌آرمیده در دل این‌جعبه، یا ملك؟!	اهریمن‌است درپس‌این‌پرده،یا سروش؟!
جامی بده ، که دیدهٔ غمدیده واکنم	این‌صبحدم، زوحشت‌آشفته خواب دوش
ا نیك و بد ، بساز فریدون و دم مزن	کمتر، درین‌زمانه، رسدکس به‌آرزوش

حسین بحرالعلومی

شرح یك غزل حافظ

تقریراستاد علامهٔ فقید بدیع‌الزمان فروزانفر

-۴-

نه هر خبر که شنیدم سری به حیرت داشت
از ین سپس من و ساقی و وصف ببخ
کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن
که زیب تخت و سزاوار ملك و تاج
ببوی زلف و رخت میروند و میآیند
صبا به غالیه سائی و گل به جلوه
چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
که جام جم نکند سود وقت بی ب

سوی فلان کس: یعنی بخیال وانتظاراو، بویه یعنی امید وانتظار.

کرا بویهٔ وصلت ملك خیزد   یکی حنبشی بایدش آسمانی

مستعد : از مصدر استعداد و از مادهٔ عده مشتق است ، عده یعنی تهیه و بسیج
استعداد یعنی آمــاده شدن و بسیجیدن. اما استعداد در اصطلاح فلسفه قوه قریب به فعل
مثلا درختی که شکوفه کرده است استعداد میوه دادن دارد ، مستعد بمعنی آماده و حاضر
ومستعد نظر بودن یعنی استعداد و آمادگی شهودی داشتن.

وصال: پیوستگی.

جام‌جم : درفارسی به‌حمشید اطلاق می‌شود و گاهی‌شعرا منظورشان ازحم سلی
داود است چنانکه مقصود ازملك سلیمان‌شیر ازوتخت جمشید است . درافسانه‌های قدیم
استکــه جمشید جامی داشته که اسراردنیارا نشان میداده است . این جام را حام جه
وجام گیتی‌نمانیز گفته‌اند: فردوسی جام گیتی‌نمارا ازکیخسرودانسته ودرداستان‌بیژن
گوید که چون گیو ازیافتن فرزند خود بیژن نومید شدکیخسرو وی‌را درجام جستجو

پس‌آن جام بر کف نهاد و بدید   در او هفت کشور همی بنگرید
ز ماهی بجام اندرون تا بره   نگاریده پیکر بدو یکسره
چه‌کیوان،چه‌هرمز،چه‌بهرام‌وشیر   چه مهروچه‌ماه وچه ناهید وتیر

معزی نیزآن‌را جام کیخسرو نامیده است :

همیشه رای تو روشن ، همیشه عزم تو محکم
یکی‌چون‌جام کیخسرو، یکی‌چون سد اسکندد

عطارآنرا جام‌جم‌خوانده است :

آب حیوان چون بتاریکی در است جام جم در دست جان خواهم نهاد

فظ نیز آنرا جام جم می‌خواند :

سالها دل‌طلب جام جم ازما می‌کرد آنچه‌خود داشت‌ز بیگانه تمنامی کرد

در کتابهای لغت برای‌جام جمشید هفت خط معین کرده‌اند و نشانه‌های باده گساری بوده ت وخط هفتم‌را خط جور گفته‌اندکه هیچ پهلوانی‌نمی‌توانسته است ازعهدهٔ خوردن وسختی ، برآید . بعضی‌هم مقصود از جام جم‌را اصطرلاب می‌دانندکه هفت خط داشته و عرصها و لهـا درآن ضبط بوده و در نجوم برای شناسائی ستارگان و نحوهٔ قرارگرفتن آنها بکار رفته است .

در اصطلاح صوفیان جـام جم یعنی دل و عده‌ای آنـرا به روح تعبیر کرده‌اند . شیخ ار درکتاب الهی‌نامه آنرا روح دانسته وسنائی در طریق‌التحقیق و سیرالعباد آنرا به دل بیر کرده است .

توضیح بیت‌آخر : صوفیه مخصوصاً مولوی ، عطار و حافظ کمال را داشتن‌نظر و ود واقعی می‌دانند و معتقدندکه حقایق ظاهر است و سعادت باهر ، انسان نباید بدنبال ا کردن حقیقت برود بلکه بـاید خودرا اصلاح نماید تا حقیقت بروی تجلی کند . وجود نعد می‌خواهدکه ازمعانی توشه برگیرد ونفس‌را چنان مهذب گرداند وآئینهٔ دل‌را چنان ؛ وصیقلی سازدکه قابل درك معانی وانعکاس‌آنها گردد وانوارعالم روحانی‌درآن‌پرتوافکند راکه نظروقلب منزه نیست قدرت فهم عوالم معنوی‌نخواهد بود .

رهاکن خلق را با حق همی باش که تاب خور ندارد چشم خفاش

درفلسفه نیز این بحث وارد است که‌آیا برای‌کسب علم وفضیلت باید درخارج‌به‌تجسس ن پرداخت یا باید به تکمیل نفس و تهـذیب روح همت‌گماشت . مولوی در حکایت نقاشان می و چینی بطریق تمثیل فضل صوفیه راکه به استعداد قائلند برفلاسفه ثابت نموده است تا نجاکه می‌گوید :

رومیان آن صوفیانند ای پدر بی ز تکرار و کتاب و بی هنر
لیك صیقل‌کرده‌اند آن سینه‌ها پاك ازآزوحرص و بخل‌وکینه‌ها
آن صفای آینه لاشك دلست کو نقوش بی عدد را قابلست
عکس هر نقشی نتابد تا ابد جز ز دل هم با عدد هم بی‌عدد
تا ابد هر نقش نوکآمد برو می‌نماید بی قصوری اندرو
اهل صیقل رسته‌اند از بو ورنگ هر دمی بینند خوبی بی درنگ
نقش و قشر علم را بگذاشتند رایت عین‌الیقین افراشتند

پس مقصود حافظ نیز اینست که‌آن‌کس‌که صاحب‌نظر وحق‌بین ودارای روح‌پاك نیست باید به وصل ورسیدن به دوست دل خوش گرداند ، چه‌آنراکه دیده نباشد درجام‌جم چیزی تواند دید . جام نفس انسانی است که هزاران حقیقت راآشکار می‌سازد و حقیقت از انسان بیرون نیست .

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توای

بنابراین انسان اگر درمرتبهٔ وجودکمالات‌را جمع کند بمرتبهٔ خدایی می‌رسد و
خدارا درخود بجوید . بعضی نیز این‌بیت حافظرا کنایه ازحضرت موسی علی نبینا و آ
علیه‌السلام می‌دانند چه درقرآن کریم‌آمده است که :
ولما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه،قال رب ارنی‌انظرالیك، قال‌لن‌ترینی،ولکن‌ا
الی‌الجبل فان استقرمکانه فسوف ترینی.فلما تجلی‌ربه للجبل جعله‌دکا وخر موسی‌صعقاً.
افاق قال سبحانك تبت الیك وانا اول‌المؤمنین. (سوره ۷ آیه‌های ۱۳۹ و ۱۴۰).
صوفیه موسی را تحقیر می‌کنند و از جمله شاه‌نعمةالله می‌گوید تـو که استعداد
کردن به‌آن جمال نداری‌آرزوی وصال دیدار مکن . اما بعضی هم از حضرت موسی معذ
خواسته‌اند .

سعدی فرماید :

روز وصلـم قـرار دیـدن نیست — شب هجـرانـم آرمیـدن نیـست
طـاقـت سر بـریـدنـم بـاشد — وز حبیبم سـر بـریـدن نیـست

***

دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند — چرا بگوشه چشمی بما نمی‌نگر

دعا : در عربی بمعنی خواندن است و دعوت و دعوی از این ماده می‌باشد و مقـ
از دعا در زبان فارسی خداخوانی و استمداد است ، مقابل این کلمه در فارسی نفرین اسـ
معادل این دو کلمه «مروا» و «مرغوا» می‌باشد .

معزی گوید :

آری چو پیش آیـد قضا ، مروا شود چون مرغوا
جـای شجر گیرد گیا ، جای طـرب گیرد شجن

دعا بمعنی‌ستودن نیز آمده‌است، مولوی‌خداخواه‌را بمعنی‌دعاکننده استعمال کرده‌اسـ

گوشه‌نشین : گوشه در فارسی کاملا معادل زاویه در عربی می‌باشد ، خواه مفه
اصطلاح ریاضی و گوشهٔ حقیقی باشد و خواه اصطلاح صوفیه و خانقاه از آن مستفاد گرد
ظاهراً گوشه به نقطهٔ مخصوصی اطلاق می‌شده که شیخ یا مراد در آنجا به ریاضت و تهذ
نفس اشتغال داشته است . مشهور است که مولوی بدیدن صدرالدین رفت و خادم به او گفت
«شیخ در گوشه نیست». درگورستان نیزمقابر مشایخ و ابدال را گوشه می‌گویند. گوشه‌نـ
بیشتر بمعنی منزوی و تارك دنیا استعمال می‌شود .

باید دانست که درزبان‌فارسی کلیهٔ صیغه‌های افعال یا ازماضی مشتقند یا ازفعل امر.
فعل ماضی صیغه‌های اسم مفعول و مصدر و از فعل امـر صیغه‌های مضارع و اسم فاعل و ص
مشبهه و مصدر دوم مشتق می‌شود. مثلا فعل « دیدن » را در نظر می‌گیریم. ماضی دید .
مفعول : دیده . مصدر : دیدن . دو نوع دیگر مصدر را نیز می‌توان در این شمارآورد :
«دیدار» و دیگر «دید» که مرخم است . صیغه امر : ببین . مضارع : بیند .
اسم فاعل : بیننده . صفت مشبهه : بینا . اسم مصدر : بینش .
بعضی‌برخلاف قیاس فوق مراعات قوانین‌را ننموده‌اند چنانکه‌بعضی‌را فعل امراستع
کرده‌اند . برخی افعال نیز در فارسی موجود است که تمام صیغه‌هایش صرف نمی‌شود و

ناتش در قدیم بوده و اینك متروك شده 'ست مثلا از « نکـوهیدن » مضارع آن استعمال
شود .

گاهی از ترکیب اسم فاعل بسیط و کلمهٔ دیگر اسم فاعل حدیدی می‌سازیم و آنرا به
ین وحه‌ذکرمی کنیم:

۱ـ از اضافهٔ اسم فاعل به‌کلمهٔ دیگر وحذف‌کسرهٔ اضافه مانند : گیرنده ملك ، کشنده
.

۲ـ تقدیم اسمی بر اسم فاعل چون : شهر گیرنده ، نشاط آورنده که بجهت تخفیف
ب علامت فاعلی‌را انداخته، حهانگیر، نشاط‌آور، مشك‌بیزونیره بازمی‌گوئیم وگوشه‌نشین
همین‌گونه است‌که در داخل‌گوشه‌نشبننده بوده .

گاهی در اسم مفعول مرکب نیر «هاء» مفعولی را حذف می‌کنند چون ، نازپرورد ،
اهی «دال» را نیز انداخته‌کرم‌پرور می‌گویند .

بلا: در عربی بمعنی امتحان وآرمایش است، پس مبتلی بمعنی ممتحن می‌باشد وچون
حوادث ناگوار همت و پایداری و استقامت و قـوت روح شحص پدید مـی‌آید بدینجهت
اراً بلا را بر امتحان و حوادث اطلاق می‌کنند .

چرا : چه ، در فارسی برای سؤال از علت و تعحب و امثال آن استعمال می‌شود و
بسیاری ادات دیگر ترکیب می‌شود . را (غیر از علامت مفعول صریح) بمعنی برای است
ن نسبت خدای را عزوحل ، و یا :

مسلمانان مرا وقتی دلـی بـود   که با وی گفتمی هر مشکلی بود

وگاهی علامت قسم است و می‌توان گفت که در این صورت معنی برای خاطر می‌دهد
ن: خدا را زین‌معما پرده بردار. چرائی‌بمعنی علیت است (درزادالمسافرین ناصرخسرو)
چندی وچونی را برای‌کمیت وکیفیت آورده‌اند . «زیرا» محفف از این را است‌که بمعنی
ای این است و برای بیان علت و سبب ذکر می‌شود ، «از این را » تبدیل به ازیرا وزیرا
ه (ایراك نیر از این‌کلمه است) . در فارسی ممکن است چندین علامت‌که مفید یك معنی
ت با هم گرد آید چون : سحرگاهان و شبانگاه و بامدادان و امثال آنهـا همچنین است
ا (از این را = برای این) .

ooo

بیا و سلطنت از ما بخر به مایهٔ حسن
وزین معامله غافل مشو که حیف بری

سلطنت : سلطه در زبان عربی بمعنی چیره‌دستی ، توانائی و پیروزی است ، سلطان
ـ بمعنی سلطه می‌باشد و در شعر فارسی در اوائل بدین معنی استعمال می‌شده است .

رودکی گوید :

باز بکردار اشتری که بود مست   کفك برآرد ز خشم وراند سلطان

نخستین بازکه لفظ سلطان در اسامی اضافه شد در۳۹۳هجری بود و قبل ازآن عنوان
دشاهان، ملك وامیر بود.مثلا نصر بن‌احمد را ملك خراسان می‌گفتند ولی‌یمین‌الدوله‌محمود
سال ۳۹۳ هجری بر سیستان مستولی شد وخلف‌بن‌احمد خود را بدست وپای وی‌انداخت

و ویرا سلطان خواند ، بعد از این عنوان شاهان سلطان گشت اما ملك نیز گفته می‌شده اس
فرخی گوید :

ملك محمد محمود آمد و بفزود
بر این چهار بتأیید کردگار چهار

و باز گوید :

مگر امسال ملك باز نیامد ز غزا
دشمنی روی نهاده است براین شهرود
مگر امسال ز هر خانه عزیزی گم شد
تا شد ازحسرت وغم روزهمه‌چون‌شب‌ت
مگر امسال چو پیرار بنالید ملك
نی من آشوب از اینگونه ندیدم پیر

و سرانجام گوید :

آه و در داد دریغا که چو محمود ملك
همچوهرخاری در زیرزمین ریزدحو

در اشعار عنصری مقصود از «سلطان» محمود غزنوی است .

در دورهٔ سلجوقیان مسلماً سلطان بر پادشاهان اعظم مثل : سنجر ، محمد ، طغرل ملکشاه سلجوقی اطلاق می‌شده است و سالاران لشکر و امرا را ملك می گفته‌اند و عناوین از قبیل القضاة وغیره نیز داده می‌شده و سلطان مختص شهریاران بزرگ بوده است . سلطن نیز از همین ماده است و معنی توانائی و پادشاهی می‌دهد .

مایه : کلمهٔ مایه و ماده مرادفند و مایه بمعنی اصل هرچیز ، عنصر ، اساس، سرما واندازه است . مثلا مایهٔ این مطلب چیست؟ یعنی اساسش چیست؟ مایه ندارد یعنی پایه وا ندارد . مایه در عربی ماده شده و چون در فارسی ماده مقابل نر است مایه معنی ماده بهما منظور را نیر می‌دهد مانند . مایه اندر = نامادری که در خراسان مادر اندر می گویند مایه بر اساس تجارت و اندازه هم اطلاق می‌شود وگاهی در مقابل سؤال وتعجب ذکرمی‌ش مانند چه‌مایه شب‌تیره‌یعنی‌چه مقدار. ومعنی کمیت نیزمی‌توان‌ازآن‌منظورداشت. بقوهٔ اجـ هم مایه اطلاق می کندکه در عربی ماده شده . مایه را دست مایه و سرمایه نیز می گویند

حسن : نیکوی و جمال و زیبایی ، حسن را حافظ در موارد معنوی و غیر از جمـ نیز بکار می‌برد ، فرق جمال با حسن اینست که جمال در مورد چیزهای مادی و ظاهری تناسب اندام گفته می‌شود و حسن درکارهای مربوط به عقل و معنویات نیز استعمال می‌ش البته سعی جمیل و صبر جمیل و امثال اینها هم بکار رفته است .

معامله : معامله از عمل وبمعنی داد و ستد است ودر اصطلاح صوفیه بر اعمال‌ظاهر وقلبی اطلاق می‌شود ومقصود صوفیه از معامله داد و ستد نیست بلکه مقصود ریاضات است ا از ریاضیات ظاهری و قلبی .

غافل : ناهوشیار ، و غفلت ناهوشیاری و ضدش آژیر است .

حیف : ستم ، ظلم ، جبر و در فارسی بمعنی دریغ بکار می‌رود مثلا گفته می‌شود حیفت نیاید یعنی دریغت نیاید .

معنی شعر: سلطنت پیش ما وحسن پیش تو است، این‌ثمن بستان وآن‌مثمن بده، اگر غفلتورزی ندامت و حیف دامن‌گیرت می‌شود ، چه : گل رویت پیژ مرد آخر. نا

ترجمه : غلامرضا کیانپور

آموزش و پرورش و رشد ملی

پیشرفت یك ملت قبل ازهرچیز متکی به‌پیشرفت افرادآنست. تا زمانیکه ترقی معنوی صورت نپذیرد واستعدادها شناخته نشود وپرورش نیابد، پیشرفتهای مادی، اقتصادی، سیاسی‌و فرهنگی‌میسر نخواهد بود. مشکل اساسی‌بسیاری ازکشورهای توسعه نیافته فقدان منابع‌طبیعی آنان‌نیست بلکه فقرنیروی انسانی‌آنهاست.

بنابراین نخستین وظیفهٔ این‌قبیل‌کشورها تهیه وپرورش سرمایهٔ انسانی بمعنای‌اعم‌کلمه، پیشبرد امورآموزشی، هم‌آهنگ ساختن نظام‌آموزشی بااصول وضرورات زمان، گسترش‌فنون ومهارتها، ایجاد حس امید درمردم وبالاخره حفظ سلامت روح وجسم زنان، مردان‌وکودکان آنهاست. گسترش وتعمیم‌آموزش همگانی، فراهم‌آوردن امکانات وتسهیلات لازم برای‌تحصیل تمام‌کودکان لازم‌التعلیم درمدارس ابتدائی، ایجاد یك‌سیستم‌آموزش ملی که جوابگوی‌نیازهای جامعه وموجد حس‌اعتماد درجوانان باشد، بهبود روش‌آموزش، ایجاد هم‌آهنگی بین‌رشته‌های تخصصی تعلیمات عالیه، توجه به‌برخورداری ازیك سیستم صحیح وتشویق‌کننده قابلیتها، از اهم وظایف وازجمله اقدامات‌اساسی واجتناب ناپذیری است‌که‌کشورهای درحال‌رشد ناگزیر بانجام‌آنها میباشند. آینده این‌کشورها منوط بچگونگی‌موفقیت‌آنان درحل این مسائل‌است.

راه‌آغازکار ظاهراً روشن وکاملا بدون اشکال است. ساختن مـدارس ، آموزش سریع همگانی مردم، پیاده‌کردن برنامه‌های همه جانبه تحصیلی‌در دوره‌های ابتدائی و متوسطه، و ایجادکلاسهای فنی، وتدوین یك‌سیستم نسبةً وسیع برای تعلیمات عالیه، نخستین‌گام درانجام این منظوربنظرمیرسد، لیکن مسأله را نمیتوان چنین ساده انگاشت. موقع این‌گونه‌کشورها ازنظرساختمان اجتماعی، منابع طبیعی، قدرت و استعداد صنعتی بااجرا و پذیرش اینگونـه برنامه‌های تکان دهنده سازگار نیست .

اعتبارمحدود این‌کشورها درامر تعلیم وتربیت باید درجهاتی سرمایه‌گذاری شودکـه بهترین نتیجه را عاید نماید. خاصه‌آنکه انتخاب راه‌کوتاه وسریع علاوه براینکه مشکلی را حل نمیکند برپیچیدگی کارها نیز خواهد افزود . برای نمونه دربرخی از کشورها تربیت تعداد زیادی مهندس جزایجاد زحمت و درد سر حاصلی نخواهد داشت. درتمام‌کشورهاخواه پیشرفته وخواه توسعه نیافته اجرای هر برنامهٔ‌آموزشی باید برای‌رفع نیازجامعه وپاسخگوی احتیاجات مادی ومعنوی مردم باشد وچنانچه‌انگیزه ورغبتی جهت استفاده ازآن درعامه‌مردم وجود نداشته باشد اجرای‌آن برنامه بادشواریهای بزرگی روبروخواهدشد وازنظراجتماعی زیانبخش وخطرناك است .

هرکشور، نیازمند وناگزیر به‌اتخاذ روش‌آموزشی وتوسعهٔ نیروی انسانی خود میباشد که باید بطورمستقل وجدا ازسایرکشورها وبراساس سنتهای تربیتی وفرهنگی مردم، درجهٔ

پیشرفت کشور وامکانات موجود برای ترقی آن ملت پایه گذاری شود. کمبود مهارتها، فقدا
افراد واجد شرط، نبودن کادر اداری کارآزموده برای تدوین یك سلسله طرحهای مختلف
زمینه توسعهٔ کشور، نقاط ضعف وعوامل مهمی هستند که درشکل آینده ممالك درحال رشد نق
مؤثری بعهده خواهند داشت ، و این کشورها الزاماً برای ایجاد دستگاه اداری وسیعی ک
بتواند هدفهای آنها را تحقق بخشد و آماده پذیرش فعالیتهای گوناگون باشد ، بای
اهتمام ورزند. در این مجموعه با بررسی ومطالعه وتجسم وضع و موقع چهار کشور نیاسال
(ملاوی)، کلمبیا، چین ومصر که هر کدام درمراحل مختلفی ازتوسعه وباانواع مشکلات مرو
بهر کدام ازآن مراحل قرار دارند بتوجیه پاره‌ای از مسائل وارائه نظرات مهم میپرداز

* * *

کشور نیاسالند (ملاوی) کشور کوچکی است که درشرق افریقای مرکزی است ووضع تقری
مشابهی باکشورهای جدیدالتأسیس تانگانیکا، کنیا، نیجریهٔ شمالی، گابن، و رودزیای شما
دارد و در زمره کشورهای بسیار کم توسعه میباشد . چای، تنباکو وپنبه سه محصول عمده
کشور که درسطح وسیعی کشت میشد تا چندی قبل تحت سلطه و اختیار ساکنین سفید پوست آ
قرارداشت. اکثریت جمعیت سه میلیونی این کشور را زارعین نیازمند وگرسنه‌ای که باحدا
معاش زندگی میکنند تشکیل میدهد ودرآمد سرانه دراین کشور درحدود ۶۰ دلار درسال برآو
شده است. برخورداری از صنایع جدید برای مردم این کشور هنوز ماوراء توانائی مالی آ
قرار دارد و در نتیجه رشد اقتصادی این منطقه بیشتر به توسعهٔ کشاورزی آن وابستگی دار
با وجود اینکه این کشور از دولت ومجلس وحکومت مستقلی برخوردار است، معذ
هنوز اداره ۹۰ درصد از مشاغلی که درسطح بالای دولتی وخصوصی میباشد وبرای احراز آ
باید لااقل گواهینامهٔ تحصیلات متوسطه را دارا بود بعهده خارجیان گذارده شده است .
سراسر کشور تعداد انگشت شماری دکتر، یك نفرحقوقدان، یکنفرمهندس بومی اشتغال دار
دراین کشور حتی یك منشی وتندنویس محلی وجود ندارد و مطلقاً ازکسی که در رشتهٔ عل
بهره‌ای داشته باشد خبری نیست . از مجموع جمعیت این کشور تنها چهار صد نفر مح
تحصیلات متوسطه را بپایان رسانده و فقط ۵۰ نفر دوره تحصیلات دانشگاهی را ـ البته
خارج ازکشور ـ گدرانده‌اند. بااینکه فقط ۴۰ درصد کودکان لازم‌التعلیم در دبستانها اشتغ
بتحصیل دارند ولیکن تعداد اطفالی که ترك تحصیل میکنند بسیار بالااست. اکثریت آموزگار
دبستانهای ابتدائی، خود مدرکی بالاتر از تحصیلات ابتدائی ندارند و حائز شرایط تدری
نیستند، ودرمدارس متوسطه فقط یك‌سوم از دبیران واجد شرایطرا افریقائی‌ها تشکیل میدهن
طبعاً دولت نیاسالند (ملاوی) صمیمانه آرزومند است با تربیت افریقائیها برای تصد
مشاغل حساس وسطح بالای دولتی، تجارتی، آموزشی، استقلال خودرا بازیافته و با حانش
ساختن مردم کشور در سمتهائی که امروزه وسیلهٔ خارجیان اداره میشود کشور را از خدم
خارجیان بی نیازسازد. بدیهی است نیل باین هدف مستلزم گذشت زمان میباشد واصلح اینست
خارجیان را تازمانیکه زیردستان بومی آمادگی لازم برای پذیرش فعالیتهای گوناگون پیدا نکرد
تعلیمات کافی ومهارتهای خاصی را جهت اداره امور کسب ننموده‌اند درکشور نگهداری نمای
در زمینهٔ واگذاری کار بافراد بومی بهترین راه عبارت ازترفیع افراد بومی وتربیت منخص

وافرادکارآزموده برای تصدی امور در تشکیلات دولتی وتجاری، کشاورزی ، مدارس و سایر سازمانها میباشد . هرفرد بومی که جانشین متخصص خارجی میشود طبیعةً متوقع است که از همان حقوق ومزایا نیز برخوردار باشد. بدین ترتیب دولت برای پرداخت این مزایا ضمن تأمین هزینه‌های سنگینی که باید جهت ایجاد برنامه‌های فرهنگی وخدمات جدید دیگر بمصرف برسد بامشکلات زیادی مواجه میشود. سیاست دولت در این مورد باید براصول عادلانه‌ای که انگیزهٔ انجام خدمات را بیدار ساخته و متناسب با اهمیت کار باشد استوار گردد و موقعیت خانوادگی، روابط سیاسی ویا ملاحظات دیگر نباید بهیچ عنوان عامل تعیین حقوق و مزایا قرارگیرد. بدون برخورداری ازیك سیستم صحیح وتشویق کننده قابلیت‌ها وکارائی‌ها ، هرنوع سرمایه گذاری درامور آموزشی ازنظر نقشی که درپیشرفت یك کشورباید داشته باشد بمنزلهٔ دور ریختن منابع مالی کشور است .

اگرنیاسالند خواهان توسعه است ناچار باید ازجمعیت باسواد و جوانان تحصیل کرده خود وآنها که بتدریج فارغ التحصیل میشوند برای ساختن آینده کشور استفاده نماید. ازطرف دیگر ضرورت وجود گروه تحصیل کردهٔ نیاسالندی که نقش رهبری توسعهٔ اقتصادی وسیاسی را بعهده بگیرند بموازات خروج خارجیان ازآن کشور یك مسألهٔ کاملاجدی وفوری است، لزوماً حق تقدم طرحهای دهسال آینده این کشور به تعلیمات متوسطه معطوف خواهد شد که امروزه فقط ۱/۵ درصد از نوجوانانی که باید در دبیرستان به تحصیل اشتغال داشته باشند در این مدارس ثبت نام کرده‌اند. دراینجا سئوالی پیش می‌آید که سرمایه گذاری در کدام زمینه بهتر و بیشتر مثمر ثمر خواهد بود؟ که ناچار باید پاسخی برای آن پیدا کرد. کدامیك ازمدارس متوسطه ویا تعلیمات فنی وحرفه‌ای اولویت دارند؟

ظاهراً باید بدلائل متعدد به تحصیلات عمومی توجه شود، زیرا هزینهٔ تعلیمات حرفه‌ای به نسبت هر دانش آموز چهار تا پنج برابر گرانتر ازتحصیلات عمومی است . معلمین شایسته و مجرب در رشته تعلیمات فنی وحرفه‌ای موجود نیست. پیش بینی اینکه چه رشته‌ای ازتعلیمات حرفه‌ای برای کشور لازمتر است بسیار دشوار است، وبالاخره این مسأله که این گونه تعلیمات را درکارگاهها بیشتر میتوان فراگرفت تا درمدارس .

انتخاب کیفیت برنامه‌های تعلیمات متوسطه نیز نسبةً پیچیده است ولی اتخاذ تصمیم در این مورد بدلایل منطقی و قابل درك چندان مشکل نیست . برای کشور نیاسالند مناسبتر و ارزانتر خواهد بود که برای تأمین کادر اصلی کارکنان مورد نیازخود ازنظر اداری و فنی ، برای چند سال محصلین خود را بدانشگاههای خارجی اعزام دارد وهزینهٔ آنرا بعهده بگیرد تا اینکه رأساً به تاسیس دانشگاه مبادرت ورزد . ولی البته نباید منکر بود که ازنظر غرور ملی ونگاه داشتن جوانان لایق وفعال وجلوگیری ازفرار مغزها و رفع خطر از دست دادن آنان بطور دائم، وجود دانشگاه داخلی برای این کشور ضروریست.

هرچند در دهسال آینده تعلیمات ابتدائی از نظر تأمین هزینه و تخصیص بودجه ، اولویت خود را از دست خواهد داد، معذلك نباید بطور کلی مورد سهل انگاری قرار بگیرد. در زمینهٔ تعلیمات ابتدائی تأکید باید در کیفیت تدریس و دقت در انتخاب شاگردانی باشد که تا مراحل نهائی به تحصیلات ابتدائی خود ادامه میدهند . فقط شروع کار میتواند تهیهٔ

ابزارکار جدید تعلیم وتربیت ازقبیل کتب درسی ومواد خواندنی متناسب با مقتضیات محلی، وکمکهای سمعی و بصری، رادیو، تلویزیون و تدابیر مشابه دیگر باشد. وزمانیکه نیازهای فوری واولیهٔ تعلیمات عالی تأمین گردید. این کشور باید درصدد فراهم آوردن امکانات لازم برای تحصیل تمام کودکان لازم‌التعلیم در مدارس ابتدائی باشد.

بالاخره نیاسالند وتمام کشورهائی که درچنین شرایطی هستند نیازمبرمی به ایجاد یك سیستم آموزشی ملی و بالابردن سطح فرهنگ و آموزش بزرگسالان خود دارند. تشکیل کلاسهای ابتدائی در زمینهٔ تعلیمات اساسی برای مردان و زنان میتواند محرومیتها و ناتوانیهای گذشتهٔ آنان را در امر تحصیل جبران نموده و در نتیحه با سوادان کشور را افزایش دهد. بعلاوه برنامهٔ باسوادکردن بزرگسالان باید در تشکیل دوره‌های درازمدت در زمینه‌های کشاورزی بهداشت، مراقبت کودك ، ساختن منزل ، ادارهٔ امور صنعتی و سایر اموری که در بهبود فوری وضع زندگی مردم بسیار مؤثر خواهد بود متمرکز شود.

* * *

کلمبیا که جزو کشورهای توسعه نیافته بشمار می‌آید در مقایسه با نیاسالند کشور بسیار پیشرفته‌تری محسوب میشود . بدین معنی که در طبقه‌بندی ما از جهت نیروی انسانی، در حد وسط راه توسعهٔ بین کشورهای عقب‌مانده مانند نیاسالند و کشورهای پیشرفته اروپای غربی قرار میگیرد .

آمار مقایسه‌ای نمودار این واقعیت است که ۶ر۱۲ درصد از نوجوانان لازم‌التعلیم دبیرستانی کلمبیا در دبیرستانها ثبت‌نام نموده‌اند ، در حالیکه این میزان در نیاسالند فقط ۵ر۱ درصد است ، کشور کلمبیا دارای ۲۵ دانشگاه و مؤسسه عالی بوده و ۸ر۱ درصد ازافرادی که درسن دانشگاهی هستند در دانشکده‌های آن به تحصیل اشتغال دارند .

تولید ناخالص ملی کلمبیا بر اساس سرانه ۲۶۰ دلار است در صورتیکه در نیاسالند این رقم به ۶۰ دلار میرسد . کلمبیا هنوز یك کشور کشاورزی محسوب میشود و ۵۴ درصد از جمعیت آن به امور کشاورزی اشتغال دارند ، ولکن صنایع آن بسرعت رشدکرده ودرآینده بسیار نزدیك رشد اقتصادی این کشور به توسعهٔ صنعت آن وابسته خواهد شد .

کشورکلمبیا در امر خدمات برای تصدی مشاغل حساس وطرازاول باستثنای رشته‌های مهندسی وعلمی، از نیروی انسانی کافی برخوردار است . ولی از لحاظ کادر فنی و تخصصی از قبیل تکنسین ، سرکارگر ، مروج و راهنما در امـور تحقیقات و مطالعات کشاورزی ، معلم ، پرستار و مشاغلی از این‌قبیل دچار کمبود است .

در روش تعلیمات عالی کلمبیا ازلحاظ رشته‌های تخصصی، ناهماهنگی زیادی بچشم میخورد، قسمت اعظم فعالیت در دوره‌های علوم انسانی وحقوق انجام میشود وحال آنکه دوره‌های علوم و مهندسی آن بسیار معدود است . بعلاوه دانشگاههای آن از نظر کیفیت بسیار ضعیف و از جهت کتابخانه وآزمایشگاه بسیار فقیر هستند . هیأت علمی آنان اکثراً از افرادی کم‌اطلاع و نیمه‌وقت تشکیل شده است و با زیاد بودن کلاسهای علوم انسانی و حقوق به نسبت علوم و مهندسی بخاطر توجه مطلق بجنبهٔ هزینه‌های آن، موضوع تحصیلات دانشگاهی در این کشور جنبهٔ فدا کردن کیفیت در مقابل کمیت را بخود گرفته است . توضیحاً آنکه نسبت هزینه هر

دانشجو در رشتهٔ علوم انسانی و حقوق با مقایسه با رشته‌های مهندسی و علوم نسبت ۴ ـ ۶ است . در نتیجه کلمبیا و کشورهای هم موقعیت آن‌که به تأسیس دانشگاه اقدام مینمایند با صرف هزینهٔ کمتر در رشته‌هائی غیراز مهندسی وعلوم با افزایش عده‌ای دانشجویان اکتفا و قناعت میورزند . برنامه تربیت تکنسین وکارگر حرفه‌ای نیز در این‌کشور غیرکافی‌است، در سال ۱۹۶۲ در برابر ۲۳۰۰۰ دانشجو که دردانشگاههای کلمبیا تحصیل مینمودند ۱۱۵ نفر محصل‌در آموزشگاههای حرفه‌ای اشتغال داشتند. نتیجه‌این‌امر اینست‌که تعدادمهندسین از تعداد تکنسین‌ها فزونی میگیرد و حال آنکه این نسبت باید در هرکشور عکس آن باشد . اقبال و تمایل جوانان‌کشورهای در حال توسعه بتحصیل در دانشکده‌ها وترجیح دانشکده‌ها به مدارس حرفه‌ای به تصور اینکه شخصیت و میزان حقوق و مقام والاتـری را برای آنـان فراهم خواهدساخت به نسبت جوانان‌کشورهای پیشرفته بمراتب بیشتر است .

مدارس ابتدائی‌کلمبیا نیز هنوز توسعه‌کافی نیافته است . مبلغ گرافی صرف ساختمان مدارس شده است ولکن مواد برنامه بسیار نارسا ، کیفیت تدریس در سطح پائین ، و درصد مردودین بسیار زیاد است . اکثریت محصلین بعد از کلاس سوم ابتدائی ، دبستان را تـرك میکنند و فقط یك‌هشتم از دانش‌آموزان تا کلاس پنجم ابتدائی ادامهٔ تحصیل میدهند .

قویترین‌عامل‌سیستم‌تعلیماتی‌در کلمبیااجرای‌برنامه‌کارورزی‌برای‌کارگران‌کارخانه‌هاست که بودجهٔ آن از محل مالیات پرداختی کارفرمایان تأمین میشود و سازمانهای‌کارفرمائی بر اجرای این برنامه نظارت میکنند .

از نظر گسترش و توسعهٔ نیروی انسانی ، کشور کلمبیا نیز مانند نیاسالند به تقویت واصلاح سیستم تعلیماتی مدارس متوسطه احتیاج فوری و فوتی دارد. همزمان با فراهم‌آوردن امکانات تحصیل مجانی‌درمدارس متوسطه‌برای‌آن دسته ازدانش‌آموزان با استعدادکه‌استحقاق تحصیل رایگان را دارند ، دولت‌کلمبیا باید درصدد تأسیس دانشکده‌های‌کشاورزی و فنی و مهندسی در دانشگاهها برآید ، و بجای اینکه صرفاً به تعداد دانشجویان توجه کند باید نسبت به بالا بردن معلومات آنان و بهبود روش آمـوزش همت گمارد . البته اجـرای این روش ازنظرسیاسی‌چندان‌عامه‌پسند نخواهد بود، لیکن‌باایجاد انگیزه وتحرك در برنامه‌های آموزشی‌احتمالاخواهد توانست در این زمینه ازحمایت مردم برخوردارشود. یکی ازوظایف مهم دولت بالا بردن سطح حقوق و موقعیت دانشمندان و مهندسین وکارگران در رشته‌هائی است‌که‌کمبود آنان در جامعه بچشم میخورد . همین شیوه باید در وضع استخدامی‌کارگران وتکنسین‌های جدیدالاستخدام بکار برده شود. اگرحقوق این‌قبیل‌کارگران در سطح‌نسبةً متناسب با سطح تحصیلات فارغ‌التحصیلان رشته‌های عمومی غیرمفید دانشگاهی تعیین شود و در اوقات فراغت فرصت ادامهٔ تحصیل آنان در دانشگاهها بمنظور افزایش معلومات فراهم گردد ، داوطلب این‌گونه‌کارها بمراتب زیادتر خواهد شد .

***

چین سومین‌کشوری‌که به‌توضیح اوضاع واحوال‌آن میپردازیم نیز کشوری نسبةً پیشرفته محسوب میشود ، نسبت ثبت‌نام در مؤسسات آموزشی‌آن تا حدودی شبیه به‌کلمبیا است؛ ۴۰ درصد از کودکان واجب‌التعلیم آن در مدارس ابتدائی و ۱۴ درصد در مدارس متوسطه راه

میبابند و تنها یکدرصد موفق بادامهٔ تحصیل در مدارس عالیه میشوند . شباهت این دو ک
بهمین‌جا خاتمه مییابد . آمارهای بدست آمده نشانگر این حقیقت است که کوشش و پیشر
ناچیزی در امور تعلیماتی این کشور بچشم میخورد .

دولت چین کمونیست برنامه‌های تعلیماتی وسیع و همگانی جهت بسیج نیروی انس
طرح‌ریزی کرده است . درطی ۹سال بین ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۹ تعداد ثبت‌نام محصلین در مدا
ابتدائی به سه برابر و مدارس متوسطه به ۹ برابر و مدارس عالی به ۶ برابر افزایش ی
است . امروزه ۱۰۰میلیون محصل در مدارس چین تحصیل میکنند که این تعداد از مح
محصلین امریکا و اتحاد جماهیرشوروی بیشتر است . فارغ‌التحصیلان دوره مهندسی در -
سه‌چهارم تعداد ایالات متحده امریکاست واز این‌حیث بعد ازاتحاد جماهیرشوروی وایا
متحده‌آمریکا مقام سوم را در جهان دارا است .

آمار قابل توجهی که کوششهای پیگیردولت چین را بعد ازسال ۱۹۴۹ وآغازرس
حکومت‌کمونیستی را به قدرت سیاسی بطور وضوح نشان میدهد مؤید اینست که ۹۰درصد
۲۵۰ هزار مهندس و دانشمندکنونی چین از فارغ‌التحصیلان این دوره میباشند .

چین‌که زمانی‌زادگاه فلاسفه، هنرمندان، وکشاورزان بود امروزه بهسرزمین‌متخص
فنی‌تبدیل‌شده‌است. دانشمندان، مهندسین‌ومدیران صنایع، جایگزین‌مکتب‌کنفوسیوس‌گشت
وهدفهای‌سیستم‌آموزشی وبرنامه‌های تعلیماتی باضروریات حداگی‌ناپذیرصنعتی‌شدن‌هماه
شده است. مطالعات در رشته‌های علوم انسانی در دانشگاههای این‌کشور ارزش قبلی خو
از دست داده است. ۵۵درصد از دانشجویان دانشگاهها در رشته‌های علوم و صنعت ثبت
کرده‌اند درصورتیکه درسایرکشورها دانشجویان رشته‌های فنی وعلمی ۳۵ درصد ازکل
را تشکیل میدهند. هدف‌چین با اجرای برنامهٔ سریع صنعتی‌کردن‌کشورکسب قدرت ح
است ونخستین قدم، سعی‌در رسیدن بهسطح انگلستان در تولیدات صنعتی‌تاسال۱۹۷۰ ا

کشورچین ازنظر اقتصادی باید راه بسیارطولانی را پشت سربگذارد . تولید نا
ملی سرانه چین‌شاید بیش از۷۵ دلار درسال نباشد، چنین بنظرمیرسدکه روش مقامات
وبرنامه‌ریزان تعلیماتی این‌کشورانجام‌کارها دراسرع وقت وکوشش همه جانبه وتأکید
بهدف است. مدارس امروزه نه‌تنها وسیلهٔ دولت بلکه به‌کمك تمام‌مؤسسات ازقبیل‌کارخا
معادن ، حتی در خیابانها اداره می‌شود. مردم چین بطور تمام وقت یا نیمه وقت در مد
و در منازل چه با معلمین خصوصی وچه درکلاسهای‌آزاد به‌تحصیل اشتغال دارند.

برنامه‌های‌آموزش این‌کشور درعین حال‌که با سرعت و با استفاده ازکلیهٔ امکانا
حال‌اجرا است، ولی‌ازجهت ارزش‌کیفی قابل‌تردید است، چه‌آنکه منطقاً‌اقدامات شتاب
ممکن است بجای پیشرفت موجب عقب افتادگی گردد .

***

مصرچهارمین‌کشورمورد بحث ما از اینجهت یك‌کشور استثنائی بشمارمیرود . ا
ماهروکاردان‌مصربغیر ازچند مورد بیش ازتعدادی است‌که بتوان ازخدمات‌آنها درسازن
کشور بهره‌برداری شایسته بعمل‌آورد. دلیل انتخاب مصر دراین بررسی بجهت شباهت
کشورهائی ازجمله هند است‌که بیشتراهتمام خودرا به‌تربیت افراد ماهر درسطح بالامه

میدارند که هم‌آهنگ با شرایط موجود آنان نیست .

مصر براساس معیارها وضوابط زیرهنوز درعداد کشورهای توسعه نیافته بشمار می‌آید. منابع طبیعی آن محدود است و اکثریت جمعیت آن را (۶۵ درصد) زارعین تشکیل میدهند ، تولید ناخالص ملی سرانه درسطح پائین (۱۴۰ دلار) و با در نظر گرفتن نسبت شاگردان دبستانهای ابتدائی تقریباً نیمی از جمعیت آن بیسوادند ، لیکن با در نظر گرفتن تحصیلات متوسطه وعالی، مصرجزو کشورهای نیمه توسعه یافته بشمارمی‌آید .

تعداد دانشجویان مصری به‌نسبت‌جمعیت‌این کشور ازانگلستان بیشتروتعداددانش‌آموزان متوسطه وعالی آن دوبرابر آلمان غربی است تعداد فارغ‌التحصیلان بدون‌کار دانشگاهها در مصرفوق‌العاده زیاد است و دولت باتحمل فشار ، درصدد ایجاد کار و دست و پاکردن مشاغل کوچک دفتری وحرفه‌ای‌کم اهمیت برای‌آنها در وزارتخانه‌ها است‌که این سازمانها نیز از جهت‌کارمندزائدخوددرموقعیت نامطلوبی‌قراردارند. هزارهامعلم،مهندس کشاورزی‌تحصیل‌کرده مصری برای پیداکردن‌کار کشورخودرا ترک کرده‌ورهسپار کشورهای عربی‌مجاورمصر شده‌اند.

دولت مصرمیکوشد باتشویق افرادتحصیل‌کرده‌خود جهت‌کاریابی‌واشتغال درکشورهای کم توسعه و دعوت شاگردان مدارس متوسطهٔ‌آن‌کشورها برای تحصیل در دانشگاههای‌مصری توازنی دراین زمینه بوجود آورد، هم اکنون برای تأمین کمبودهای محسوس خود به‌تربیت تکنسن وکادر اداری پرداخته است. باتوجه باینکه این‌دولت ازعهده تأمین معلمین‌کافی‌ازبین تحصیل‌کرده‌های خود برمی‌آید، ناگزیر باید به‌تعمیم آموزش همگانی بپردازد وامکانات‌لازم را برای تحصیل‌کودکان لازم‌التعلیم فراهم‌آورد . منطق وعقل سلیم چنین حکم میکند که مصر باید ثبت‌نام دانشگاهی را محدود کرده و به‌تعداد شاگردان مدارس ابتدائی ومتوسطه‌بیفزاید، و لکن جنجال و فریاد اعتراض‌آمیز والدین وجوانان انجام این امر را از نظرسیاسی غیر ممکن می‌سازد . نتیجةً بهترین راه حل مصر برای فرار از این مخمصه‌آغاز برنامه‌های توسعهٔ اقتصادی است‌که فرصت‌های مناسبی را برای‌استخدام افرادتحصیل‌کرده فراهم‌می‌سازد.

***

در این‌جا لازم است به‌چکیده‌ای از نتایج کلی که از این بررسیها سرچشمه میگیرد اشاره کرد .

۱) بین توسعه فرهنگی و بهره دهی اقتصادی دریک‌کشور ، پیوستگی بسیار نیرومندی موجود است، اگریکی ازضوابط‌گسترش‌آموزش و پرورش ازجمله تعداد ثبت نام شدگان در مدارس متوسطه و دانشگاهها را مبنای قضاوت خود قرار دهیم باین نتیجه میرسیم که در ۷۵ کشورجهان ضریب همبستگی بین سطح فرهنگ وتولید ناخالص ملی سرانه بمیزان ۰/۸۸۸ است . بهترین معیار برای سنجش ثروت یک‌کشور ازجهت منابع انسانی نسبت تعدادجوانان آن است‌که در دبیرستانها ثبت نام میکنند .

۲) توسعهٔ فرهنگی به‌تنهائی نمیتواند پیشرفت وترقی یك ملت را تضمین‌کند ، برای نمونه‌کشور ژاپن‌که ازحیث فرهنگی مسلماً جزء ده‌کشور اول جهان ازلحاظ تولید ناخالص ملی سرانه (۳۰۰ دلار در سال) ازکشورهای پیشرفته جهان (با متوسط ۱۱۰۰ دلار درسال)

بسیار عقب افتاده به‌نظرمیرسد، مصر، هندوستان ، تایلند ازلحاظ فرهنگی پیشرفته و از تولید ناخالص ملی‌سرانه‌عقب افتاده بشمارمی‌آیند وحال‌آنکه این‌وضع در کشورهای‌عربستان سعودی، لیبی وونزوئلاکاملا به‌ترتیب معکوس‌است. بدیهی است عوامل دیگری سوای‌فرهنگ نیز در توسعهٔ اقتصادی یك‌کشورمؤثرمیباشدکه ازجمله منابع طبیعی، بازارهای خارجی، و این قبیل را میتوان نام‌برد. ازاین روبدشواری میتوان ادعاکرد باصرف فلان مقدارهزینه در امورفرهنگی میتوان به‌فلان مقدارمعین ومشخص از رشد اقتصادی نائل‌آمد . تنها چیزی که میتوان پیش‌بینی نمود این است ملتی‌که از مردمی صاحب فرهنگ و پر تحرك تشکیل شده باشدمیتواند بطرز اعجاب انگیزی بهدف‌های ملی خویش جامهٔ عمل بپوشاند، کمااینکه کشور اسرائیل با منابع طبیعی ناچیزخود توانسته است بااین‌همه پیشرفت دست یابد .

۳) سرمایه‌گذاری درامورفرهنگی یك‌کشور مستلزم طرح برنامه‌های سنجیده ومتناسب با نیازهای جامعه و مراحل توسعهٔ آن کشور است ، در غیراین صورت‌کشور بـا اشکالات فراوانی مواجه خواهد شد . از میان راههای مختلف ، هرکشور بایـد با در نظر گرفتن برنامه‌های فرهنگی خود بهترین ومناسب‌ترین‌آنها را برای خود برگزیندکه ازجمله تصمیم درمورد مسائل :

۱) کمیت در برابر کیفیت برنامه‌های فرهنگی.

۲) نسبت رشته‌های علمی به‌علوم اجتماعی .

۳) تعمیم درمورد تعلیمات حرفه‌ای درمدارس‌ویاضمن انجام‌کار.

۴) تنظیم مقررات ودستمزدهای پرداختی‌دولت دربرابر بازارآزاد.

۵) وبالاخره نیازهای‌افراد دربرابر احتیاجات جامعه میباشدکه هریك‌بررسی‌فراوانی را برای هرکشوراقتضاء میکند.

۴) سرمایه‌گذاری فرهنگی و هدف‌های ملی باید بطور واقعی متناسب باسطح پیشرفت اقتصادی هرکشورپایه‌گذاری شود. درحالیکه درکشوری مانند ایالات متحده امریکا بادادشتن گواهینامهٔ متوسطه برحمت میتوان تصدی‌کارهای نیمه‌تخصصی را بعهده‌گرفت، برخوردار ازچنین تحصیلاتی درکشورهای توسعه نیافته ویا نسبةً توسعه یافته برای تصدی‌کارها در سطح بالاکفایت خواهدکرد، البته‌این‌موقعیت تاهنگامی‌است که‌کشور بتواند ازجهات فرهنگی‌سطح بالاتری ارتقاء یابد .

۵) توسعهٔ فرهنگ همیشه موجد تقاضای بیشتر برای تعمیم وگسترش‌آن است و این حقیقت درکشورهای‌پیشرفته نیز بدینگونه است. توسعهٔ مدارس ابتدائی منجر به‌گسترش‌مدارس متوسطه و مآلا منتج به‌تقاضا برای تحصیلات عالیه در رشته‌های مختلف میشود. برعکس تقاضا درموردکالاهاکه ممکن‌است اشباع وسیراب شود، تقاضا درفرهنگ هرگزمحدود وقناعت‌پذیر نخواهدبود واین‌امرنه‌تنها بعلت‌آن‌است‌که فرهنگ، رشد شخصیت ومقام انسانی‌را بمرحلهٔ بی‌پایان اعتلاء وپیشرفت نزدیك‌میسازد بلکه‌ازآن جهت‌است‌که مرزهای سخت‌ومقاومت‌ناپذیر جمود فکری را میکوبد وحس‌کنجکاوی بشررا تحریك مینماید .

تحقیقات کمی (باتشدید میم) ومشروح در زمینهٔ نقش فرهنگ درتوسعهٔ اقتصادملی، خود نیاز بهمطالعه وتوسعه وگسترش دارد، بیشتر عوامل متغیرفرهنگی دربرابرعوامل تابع مانند عامل متغیر اقتصادی است، ولی مسلماً انتخاب تدابیر منطقی وخط مشی صحیح همانطوریکه درامور اقتصادی میسراست درامور فرهنگی نیز عملی است .

متأسفانه چنین بنظر میرسدکه علم همیشه نمیتواند دستورالعملی جهت امحاء و الغاء ناسازگاریهای سیاسی و اجتماعی بجامعه ارائه دهد و لکن همانطورکه تاریخ بکرات نشان داده فرهنگ جوامع ازبذرهائی برخوردار استکه میتواند توان بخش والهام‌گرتمام مردم برای بهزیستن باشد .

دیدار

تو را دیدم پس از سالی ولی در رهگذر دیدم
بپایت جان فشانم گر تو را بار دگر دیدم
مرا دیدی ولی از بار غمها خسته جان دیدی
تورا دیدم من و از شاخ پر گل تازه تر دیدم
مرا دیدی که غمگین‌تر ز پائیزم ولیکن من
تو را چون باغ پرگل از طراوت بارور دیدم
مرا بی‌تو چراغ عمرکم کم رو بهخاموشی است
تو را در جلوه چون خندیدن گل در سحردیدم
مرو، ای‌بخت غافل‌مانده ازمن، گردلت خواهد
که من دل را بدنبال تو عمری در بدر دیدم
پریشان روزگاریهاکشیدم سالها « گلبن »
اگریك‌لحظه خندیدم ، دمی‌شادی‌اگردیدم

محمد گلبن

ابوالقاسم حالت *

برف

بسکه دیروز برف آمد، امروز سیمگون است هر بام و هر در
سرزده است آفتابی دل‌افروز تا فشاند بر آن سیم‌ها زر

برف گردد بخار و کشد آه
آهی از بهر او سخت جانکاه

گوید ای چشمهٔ نور سویم پرتو مهر بفکن زمانی
تا که گردد دلم گرم و گویم بهرت از حال خود داستانی

از ستمدیدگان داستانهاست
شاید اینهم یکی از همانهاست

تا که در آسمان بود جایم دامنم پاك بود از پلیدی
پاکدامانی‌ام از برایم بود سرمایهٔ روسپیدی

انقلاب هوا کار من ساخت
ز آسمان بر زمینم در انداخت

تا ز چشم فلك اوفتادم پیش مردم چو خاك آمدم پست
تا که رو سوی پستی نهادم پاکی دامنم رفت از دست

تا مرا خاك بگرفت در بر
ساخت کم‌کم مرا خاك بر سر

چونکه بر روی بامی نشینم افکنندم از آن بام در کوی
چونکه منزل به کوئی گزینم پایمالم کنند از همه سوی

آن مرا راند از در بپاروب
این کند پیکرم را لگدکوب

---

* منظومه‌ای است نوویدیع و شیوا ، بامضامین واشارات لطیفش . آفرین بر

سوی هر کس که می‌آورم رو — زود او روی گرداند از من
گر کنم جای در دامن او — زود دامن بر افشاند از من

من که هستم که با من ستیزند ؟
من چه هستم که از من گریزند ؟

گاهگاهی اگر بر سر من — دست رغبت کشد طفل شوخی
خواهد او نیز از پیکر من — بهر سرها بسازد کلوخی

گر کسی هم دمی دل به‌من بست
خواست سازد مرا آلت دست

بر سرم بسکه خاك محن ریخت — پیکرم سخت فرسوده گردید
بسکه هر کس بر ویم لجن ریخت — دامن پاکم آلوده گردید

بسکه دیدم ز هرسو تب و تاب
استخوانم شد از خودخوری آب

تا که آلایش عالم خاك — لای و گل را به‌من چیرگی داد
آن دل روشن و دامن پاك — جا به ناپاکی و تیرگی داد

من که بودم بدان روسپیدی
روسیاهم کنون از پلیدی

هر که آمد درین محنت آباد — بیگنه آمد و پر گنه رفت
هر که چون من درین ورطه افتاد — روسپید آمد و رو سیه رفت

در زمین جای آسودگی نیست
کیست کو غرق آلودگی نیست؟

چند مانم بدین ناتوانی ؟ — چند باشم بدینسان زمینگیر ؟
دیگر ای مشعل آسمانی — گشتم از روی اهل زمین سیر

کن ز رحمت بخارم چو آغاز
جانب آسمانم ببر باز

نوش‌آفرین انصاری (محقق)

سفر صلح به‌سرزمین آفتاب

مقدمه ـ از دکتر عباس زریاب‌خوئی استاد دانشگاه

دراکتبر ۱۹۷۰ درحدود سیصدتن ازنمایندگان‌ادیان مهم‌عالم می‌بایستدرکیوتوگر
آیند تا ازروی سنن ومقتضیات ادیان‌مربوط خود بتوانند راهی برای‌همکاری وتعاون اقوا
ملل‌جهان‌درحفظ صلح جهانی واحتراز ازجنگ وسعی دربهبود وضع هم کیشان خودوپیشر
اقتصادی ایشان وحمایت حقوق بشری وخلع سلاح پیداکنند، واین‌راه‌ها را درداخل ممل
ومؤسسات دینی‌خود برهبران دینی‌وسیاسی توصیه‌کنند ودرصورت امکان بقبولانند.

در دورانهای قدیم ادیان مختلف جهان صلح‌وآرامش رافقط درداخل دین‌خود و م
همدینان وهمکیشان تبلیغ میکردند وباادیان دیگر نه‌تنها سرهمزیستی ومسالمت نداشتندبل
بانظرعداوت ودشمنی بآنان مینگریستند و درمواقع فرصت وامکان، نوعی‌جهاد وجنگ‌مقد
وجنگ صلیبی رانیز تبلیغ میکردند ونظر بهمین ملاحظات بوده‌است‌که ابوالعلاء معری‌شا
متفکر ونابینا وبدبین عرب گفته‌است:

ان‌الشرایع القت بیننا اعنا   و اودعتنا افانین العداوات

(شرایع‌وادیان میان‌ما افراد انسان دشمنی انداختند واقسام‌کینه‌ورزی‌ها را درمیا
بیادگارگذاشتند). امابتدریج رهبران‌دینی جهان‌دریافتندکه ادیان برای تلقین‌نفاق ودش
میان‌بشر نبوده است، وبرعکس منظورحقیقی ادیان آوردن‌صلح وآشتی ونشاندن درخت‌دو
وبرکندن نهال دشمنی بوده است.

باتوجه باین مطلب وباتوجه باینکه درقرن‌بیستم دو جنگ جهانی میلیونها نفوس ب
رابرباد فناداد ومیلیونهاخانواده رادرآتش فقروگرسنگی‌وماتم فروبرد وبااینهمه بازمقدم
جنگهای وحشتناکترو برباد دهنده‌تر فراهم میشود، بسیاری ازکسانی‌که عمیقا از حس د
برخوردار بودند وفلسفهٔ ادیان را دربرادری میان‌ابناء بشروریشه‌کن ساختن نفاق میدانس
چنین فکرکردندکه میتوانند از راه ایجادتفاهم میان‌ادیان بوسیلهٔ رهبران و نمایندگان
مساعی درراه جلوگیری ازجنگ داشته باشند وبهمین‌جهت مقدمات ایجاد مجالس بزر
میان‌ادیان را برای یافتن‌راهی بصلح فراهم‌آوردند.

نخستین‌باردرماه مارس ۱۹۶۶ یک‌مجلس ملی ازادیان مختلف درشهرواشنگتن‌تشک
شد ودرآن درحدود ۵۰۰ نماینده ازادیان مختلف گردهم‌آمدند. نتیجهٔ مذاکرات آنان
کتابی‌بنام «دین‌وصلح» منتشرشد. این‌مجلس توصیه‌کردکه درسال ۱۹۶۷ مجلس بین‌المل
ازنمایندگان ادیان جهان‌تشکیل شود تامساعی همهٔ پیروان ادیان‌عالم رابرای‌صلح‌شامل‌شو
در ژانویه ۱۹۶۸ مجلسی‌میان ادیان‌جهانی برای‌صلح در دهلی‌نو تشکیل گردید و در حد

جاه‌تن ازنمایندگان ادیان جهان درآن جمع شدند ونتیجهٔ مذاکرات آن درمحلدی بعنوان دیان‌جهانی وصلح‌جهانی»منتشر گردید. درهمان‌ژانویه ۱۹۶۷ مجلس‌مشورتی‌ازنمایندگان یان ژاپن وآمریکا درکیوتو تشکیل‌شد. مجلس‌دهلی‌نو ومجلس‌کیوتو هردوتوصیه‌کردندکه جمع بزرگتری ازرهبران ونمایندگان ادیان‌جهان برای‌صلح تشکیل‌شود. مقدمات این‌کار هدهٔ‌کمیته‌ای‌خاص واگذارشد واین‌کمیته توصیه‌کردکه مجمع بزرگ مذکور در شهرکیوتو قع درژاپن درسال ۱۹۷۰ تشکیل‌شود.

مقاصداین مجمع بزرگ چنین تعیین شده‌بود:

۱ـ هریك از ادیان بزرگ‌عالم روش‌ها و ضمانت‌هائی راکه برای حفظ صلح وبهبود وابط بین‌المللی دارد بادیان دیگر ارائه دهد.

۲ ـ کشف واجرای اصول مشترك دینی‌که به صلح میان افرادبشر رهبری‌کند.

۳ ـ بحث درراه موانعی‌که درراه صلح موجوداست درپرتواصول مشترك میان ادیان.

۴ ـ حمایت ازرهبران دینی ودیگر رهبرانی که برای حفظ صلح میکوشند و تشویق ترغیب رهبران دیگر برای این مقصود.

۵ ـ تعیین و روشن ساختن نقش دین درعلائق و منافع عرفی ازقبیل صلح وعدالت و فاهم متقابل.

۶ ـ ایجاد صداقت‌وتفاهم میان‌افراد ادیان مختلف وتشکیل گروههای تعاونی‌وهمکاری رای ایجاد روابط و مناسبات میان افراد بخاطر صلح.

برنامهٔ این مجمع چنین تعیین شده بودکه مدت آن شش روز باشد و محل انعقاد آن رکیوتو در ساختمان عظیم محل‌کنفرانس بین‌المللی باشد. این ساختمان عظیم‌که در برون شهرکیوتو در دامنهٔ کوههای پوشیده از جنگل و برکنار استخری بزرگ بنا شده ست دارای اطاقها و سالنهای متعدد و یك تالار بزرگ کنفرانس است و درآن همهٔ وسائل اده برای ترجمهٔ مقارن و اسباب و ادوات صوتی و لوازم مخابراتی و رادیوئی‌وتلویزیونی جمیع‌آنچه برای‌کنفرانس‌های بزرگ ضروری است با همهٔ راحتی‌های لازم بکار رفته ست. در برنامه گنجانده شده بودکه جلسات مجمع اعیان شامل جلسات عمومی و شعبه‌ها هیأت‌های بحث وتحقیق‌باشد وشعبه‌هاشامل‌شعب خلع‌سلاح‌وتوسعهٔ حقوق بشری گردد. بعلاوه باحث دیگری ازقبیل‌حق‌حاکمیت وتجاوز وعدم تجاوز واختلافات اقتصادی وسیاسی ومرامی تبعیضات نژادی ودینی واجتماعی نیزمطرح گردد. کمیتهٔ تدارکات‌باید درحدود ۳۰۰تن‌که شامل‌نمایندگان وناظران باشد دعوت‌کند وزبان رسمی مجمع‌انگلیسی وژاپنی باشد وکسانی که باین دوزبان آشنائی‌ندارند ازراه مترجم سخنان خودرابگویند. بودجه مجمع در حدود سیصدهزار دولار تخمین زده‌شده‌بودکه شامل‌بودجه دبیرخانه وکمیتهٔ تدارکات نیز میگردید. دوسوم‌این‌مبلغ‌راگروههای دینی‌ژاپن‌وآمریکا پرداخته بودند وبقیه رامؤسسات‌مهم دینی‌دیگر ممالك توسعه یافتهٔ جهان پرداختند.

برای این‌مجمع اوصیای افتخاری نیزتعیین‌شد. اوصیای اصلی عبارت‌بودند ازپرفسور هرماداکا ازپراك، پرفسورهوگر برگمان ازبیت‌المقدس، اسقف‌ترور هدلستون ازستپنی(لندن)

مطران ملیتن ازاستانبول، نوئل پیکر از لندن، ماتین نی‌موللر ازدیسبادن (آلمان غربی)، راداکریشنان ازمدرس ؛ لردسورنسن از لندن ،

اعضای کمیتهٔ تدارکات ودبیرخانه عبارت‌بودنداز: اسقف‌فرناندس(کاتولیك، دهلی‌نو)، نیکیونیوانو (بودائی ، توکیو)، مك‌لین گریلی (پروتستان، بستن)، توشیومیاکه (شینتوئی، ازاکا)، روبم‌الوس (پروتستان، کامبیاس) ، اسقف‌آتناگوراس (اورتودوکس، لندن) پرفسور چارلرورث (کاتولیك، ملبرن) بلوکینیدا (پروتستان نیروبی)، دیواکار (هندو ، بنگالور) ، دروت (پرتستان ، لندن)، موریس‌آنیرندرات (یهودی، نیویورك) ایحی هایاشی (شینتوئی، توکیو)، محمودحسین(مسلمان، کراچی)،حسینی(مسلمان، قاهره)،سیدین(مسلمان، دهلی‌نو) و عده‌ای دیگر . دبیرکل مجمع هوبرحاك از روحانیان مسیحی امریکا بود .

* * *

من وآقای‌دکترمحقق افتخار نمایندگی‌دانشگاه طهران‌را دراین‌مجمع‌روحانی‌ومعنوی داشتیم. سعادتی‌دیگراین‌بودکه بانوی‌دانشمندی باخصال ملکی وصفات علوی همراه مابودو آن‌خانم دکترمحقق بود. ایشان باپشتکار ونیروی ایمانی بیمانندی‌که ازمردان‌هم‌کمتر دیده شده‌است بطورفعال درجلسات این مجمع شرکت‌کرد. نطق‌کرد وپیشنهادها داد و مصاحبه‌ها کرد، ودربارهٔ مأموریت‌ما ووظایف‌وهدف‌هاومقاصد ماسخن‌گفت. رفیقی‌شفیق‌ومعاونی‌مهربان برای شوهرش بود. باتسلط خود برزبانهای انگلیسی و فرانسوی وباآشنائی باصول زندگی فرنگی‌ازهرفرد دیگری برای‌یاری بمأموریت شوهرش‌صالح‌تربود. گزارشی‌که ازاین‌مجمع وازاین‌سفر معنوی صلح تهیه‌کرده‌است نمونه‌ای‌است ازعقاید وافکار ونیات خیراو. ازخداوند توفیق بیشتری برای این‌بانوی دانشمندآرزو میکنم .

عباس زریاب خوئی

* * *

۲۳ مهرماه ـ هواپیمای بی او ا سی. تهران ـ بمبئی .

بالاخره براه افتادیم . عباس وهستی وکتابخانهٔ دانشکده و دروس‌کتابداری را هریك بسرپرستی سپردیم . فکرش هم دیگر جایز نیست‌که در این دوازده روز چه‌برسرشان خواهد آمد. هواپیما ازلندن می‌آمد وساعتی تأخیرداشت. درخدمت دکتر زریاب‌خوئی درفرودگاه از تعالیم اسلام صحبت رفت و مطالبی آموختم . در این موقع سر دنیس رایت سفیرکبیر انگلیس در تالار ترانزیت ظاهر شد و بسراغ ما آمد و معلوم شد درآن نیمه شب باستقبال یکی از استادان‌علوم‌آکسفوردآمده است. او هروقت مهدی[1] را می‌بیند ازخانم لمتون صحبت می‌کند وپیشرفت‌فارسی‌خود راازسخت‌گیریهای این‌زن دانشمند می‌داند. بلندگو بصدا درآمد و چند دقیقه بعد وارد هواپیما شدیم . با آنکه بسیار سفرکرده‌ام هربار در هواپیما احساسی آمیخته ازترس وغرورمی‌کنم. غروراز پیشرفت علم انسانی. این پرندهٔ فلزی ما رابخاوردور خواهد برد برای شرکت درکنفرانس جهانی مذهب وصلح[2] که از ۱۶ تا ۲۲ اکتبردرشهر

۱ـ مقصود دکتر مهدی محققاست.

۲ـ World Conference on Religion and Peace

کیوتو ژاپن تشکیل می‌شود . در خانواده ما از این سفر سخن فراوان رفت . مهدی عقیده داشت که بهتر است با او با سلام‌آباد پاکستان[1] بروم و او را در سفر ژاپن تنها بگذارم ولی من فکر می‌کردم که سفر خاوردور تجربه‌ایست که کمتر پیش می‌آید . ازآنجا که دنیا دنیای اقساطی شده بلیطی قسطی خریدم و برای دیدار ده روزه از ژاپن خود را چند ماهی مدیون ساختم . شرق دور را بطور سطحی می‌شناسم و اطلاعاتی بسیار کلی دربارهٔ فلسفه و دین وهنراین ملل دارم . این را باید بگویم که هروقت با پروفسورایزوتسو[2] وخانم ایشان بوده‌ام بحث و صحبت چنان در بارهٔ مطالب روحانی و معنوی بوده است که دلم می‌خواست سرزمینی را که این دوتن از آن‌جا برخاسته‌اند به‌بینم . البته می‌دانم که پی‌بردن عمقی به اندیشه و تفکر و ارزشهای شرق دور بسیار مشکل است ، چون با سنت و جهان‌بینی و زبان دیگری روبرو هستیم . ساندویچ ظریفی درزورق پیچیده به‌عنوان «گلوتازه‌کن»[3] برایمان آوردند. چشم برهم نگذاشته بفرودگاه بمبئی‌رسیدیم. سحر بود هواگرم ونمناك . بادبزنها از سقف‌آویزان بودند وبسرعت می‌چرخیدند. قیافه‌ها بکلی عوض شد. کارگران سیاه ولاغر هندی با جامه‌های نخودی‌رنگ حزن‌انگیز، هندرا بسیار دوست دارم باتمام زشتیهایش‌ازقبیل فقر و کثافت و مرض . این عشق را بدلیل علاقهٔ زیاد پدرم به عظمت‌های معنوی هند دارم یا شاید بدان جهت‌که خود درکوههای هیمالایا در سیملا بدنیا آمده‌ام و از هندیان محبت بسیار دیده‌ام . بیاد آوردم روزگاری را که از ژنو بدهلی رفتم و در کتابخانهٔ عمومی آنجا مشغول کارشدم وهرروزه سروکارم باصدها هندی‌کتاب خواه وکتاب‌خوان‌بود. وبازبیادآوردم شخصی بزرگ چون جواهر لعل نهرو راکه با لطف فراوان وبا همه بزرگی در هر مهمانی از دور می‌آمد و با محبت پدرانه دربارهٔ آنچه‌که می‌کردم و می‌اندیشیدم صحبت می‌کرد .

***

۲۴ مهرماه - هواپیمای بی او اسی بمبئی - توکیو .

باز صدای بلندگو و حرکت بطرف هواپیما. نمی‌دانم چرا دکتر زریاب و مهدی را سرسری تفتیش‌کردند ولی در مورد من دخترك مهماندار خیلی سخت‌گیری کرد و بالاخره شاید چنین استنباط کرد که من شباهتی به لیلی خالد دارم ؛ صبحانه خوردیم و خوابیدیم که ناگهان صدای خانم مهماندار بلند شد که کمربندها را به‌بندید . سراسیمه بلند شدم و فوراً دنبال‌کفشهایم گشتم. فکرمی کردم اگرسقوط‌کنم لااقل پابرهنه نمانم! ولی‌بخیر گذشت و چند ابری بیش نبود . خواستم در دقائق آخر قبل از سفر بکتابفروشی خواررمی بروم وکتابی از سل‌ژنیتسن[4] بخرم ولی متأسفانه وقت نشد وکتابی از اریش‌ماریه رمارك[5] باسم «وقتی برای مرگ وقتی برای زندگی» همراه داشتم و شروع بخواندن کردم . مثل همهٔ نوشته‌های او غم‌انگیز ودربارهٔ جنگ است وما بطرف مملکتی‌که از جنگ خسارت عظیم‌دیده

۱- برای شرکت درکنفرانس تحول علوم درآسیای مرکزی‌که از ۲۳ تا ۳۰ سپتامبر بوسیله یونسکو در دانشگاه اسلام‌آباد پاکستان تشکیل‌گردید. ۲- استادژاپنی‌دانشگاه مك‌گیل که بامهدی محقق شرح منظومهٔ سبزواری را بانگلیسی ترجمه کرده است.

Erich Maria Remarque -۵ Solgenitsen -۴ Refreshment -۳

و اولین بمب اتم برسرساکنانش فرودآمده برای بحث در صلح می‌رویم. در این میان دکتر زریاب را دیدم که مرتب خم وراست می‌شوند و بدنبال چیزی می گردند معلوم شدعینکشان راگم کرده‌اند. البته بی‌عینك دنبال‌عینك گشتن خود مشکلی‌است! تاعزم کمك‌درجستجوی آن کردیم پیدا شد. در این پروازشش‌ساعته نوشته‌های کنگره را برای اولین‌بار بدرستی و دقت مطالعه‌کردیم وکشفهای جالب. مثلا به‌نمایندگان نوشته بود بجهت محدودیت حاحتی‌الامکان همسرانشان را همراه نیاورند ... وگفته شده بودکه محل‌کنگره از اول اکتبر از توکیو به‌کیوتو منتقل شده درحالیکه تلگراف ورود ما به توکیومخابره شده و بسیاری مسائل‌دیگر هم بی‌جواب‌گذاشته شده است . توقف ما در هونگ‌کونك ۴۵ دقیقه بیشتر نبود. درفرودگاه سری به‌مغازه‌های بدون‌گمرك زدیم و برای اولین‌بار چشممان به چندکشیش بودائی زردپوش سر تراشیده افتاد . آنان کیسه‌ای بگردن داشتند که در آن چند چوب کلفت بود نفهمیدیم برای چیست؟ سفر از هونك‌کونك تا توکیوآرام‌گذشت وشام مطبوعی بما دادند. اندك اندك به توکیونردیك می‌شدیم. شهر عظیم بود و بسیار نورانی. درفرودگاه‌آن‌قدر هواپیما ایستاده بود کـه تا بحال در هیچ فرودگاه بزرگی مانند آن را ندیده بودم . در توکیو بدردسری بزرگ برخوردیم . از توکیو تا کیوتو چطور باید رفت ؟ دستوری در حرکت بما نرسیده بود. رزروهم‌که نکرده بودیم، زبان ژاپنی‌هم‌که نمی‌دانستیم و در این محوطه عظیم سرازراه و چاه درنمی‌آوردیم و هیچکدام هم آنچنان‌که باید وشاید زرنگ نیستیم. از همه بدترپول ژاپنی هم نداشتیم . بهرحال مقداری جامه‌دان‌کشی‌کردیم. رانندهٔاتوبوسی‌خالی دلش بحال ما سوخت و بدون مطالبهٔ پول ما را بقسمت پروازهای داخلی رسانید در این قسمت هم‌پرنده پر نمی‌زد. تاکسی‌ها بسرعت می‌گذشتند و بازماندهٔ‌کارمندان با سرعت بمنزل‌خود می‌رفتندو آخرین ترن سریع‌السیرهم نیم ساعت پیش‌رفته بود. هرطوربود درهتل‌نزدیك فرودگاه‌اطاق گرفتیم و شب را ماندیم . وقتیکه دکترزریاب و مهدی بدنبال هتل‌رفته بودندکنارساختمان فرودگاه روی جامه‌دانها نشسته بودم. کارمندان دسته دسته رد می‌شدند چه‌قدر شبیه قیافه‌های شهرخودمان بودند. جمعی‌از مردان باموی بلند وبلوجیس ، دسته‌ای دیگر باکت و شلوار، و گروهی دیگر با سری تراشیده؛ خانمها هم با میدی و ماکسی و مینی وکیمونو، پسرها هم متلك‌گوی و ورانداز‌کن و چشمك‌بزن ولی بی‌آزار و مؤدب ...

به‌جناب دکتر محمود مهران

(سال ۱۳۴۵)

نگاهبانی آثار باستان

شنیده‌ام‌که به فرمان شه‌پذیرفتی نگاهبـانـی آثـار بـاستانی را
منم زجملهٔ آثار باستان ؛ باری، بجـای آرحقوق نگاهبانـی را

مجتبی کیوان ـ اصفهان

میر نجات اصفهانی

بر آرامگاه استادالبشر وعقل‌هادی‌عشر آقا حسین خونسازی در اصفهان بقعتی و گنبدی است از عهد صفویه که اخیراً تعمیر آنرا آغاز کرده‌اند و امیدست که انجام پذیرد .

در سایهٔ دیوار شرقی بقعه سنگ قبری است که از چند جهت جالب توجه است :

۱ـ سنگ در شکل و هیأت و تراش و کتابت عیناً مانند سنگ مزارمولانا صائب است وگرچه مثلثی از گوشه راست بالا شکسته و از میان رفته وکمر سنگ نیز بطور افقی شکاف برداشته و قسمتی از خطوط هم زباران و از تابش‌آفتاب سائیده شده ولی میتوان‌آنرا تعمیر کرد و نگاه داشت و امیدوارم در پایان تعمیر بقعه وگنبد آقا حسین این‌کار را بکنند .

۲ـ مزار از میر نجات اصفهانی شاعراواخرصفویه است‌که نام او درتذکره نصرآبادی چاپ مرحوم وحید میرعبدالعال، و در تذکره حزین چاپ مرحوم الفت عبدالمعالـی و در مقالهٔ آقای گلچین معانی در شماره هشتم سال هیجدهم مجله یغما میرعبدالمعالی ذکر شده ولی در روی سنگ تنها از او میر نجات یاد شده است .

این یك بیت از خود شاعر در بالای سنگ در یك سطر نقش است :

شد باعث غفلت مرا آگاهی ازآمرزشت	برده است خواب‌راحتم درسایهٔ دیوارتو

که «شد» و«غ»غفلت باشکستگی‌سنگ ازمیان‌رفته ولی‌درتذکره حزین‌همین‌بیت موجوداست. ذیل بیت مذکور یك رباعی درچهارمصراع زیرهم و یك‌سطرهم نام نویسنده‌حجاری‌شده‌است:

چون میر نجات از جهان کرد عبور
شد جای غزل مرثیه خوانی دستور
در ضمن دعا اثر تباریخش‌گفت
با سیدکائنات بادا محشور
نمقه خادم‌السادات محمد صالح غفرله ۱۱۲۱

و در حاشیهٔ راست و چپ سنگ نیز هرسوی پنج مصرع از آثار خود شاعر با خط نستعلیق خوب نوشته شده است :

آنرا که محبت تـو بـاشد	شایستهٔ حضـرت تـو بـاشد
من کیستم و گناه من چیست	تا مـانع رحمت تـو بـاشد
سررشته نیستی « وهستـی »	در قبضهٔ قـدرت تـو بـاشد
از ذره گـرفته تا بخورشید	در ظل حمـایت تـو بـاشد
پیـوستـه نجـات لاابـالـی	مست می وحـدت تـو بـاشد

در تذکره‌ها هرجا نامی از میرنجات برده‌اند او را بحسن اخلاق و ادب ستود
اشعار او نیز تا جائیکه در دسترس است بی‌لطف نیست و اگر جناب گلچین معانی مس
میفرمودند تا دیوان‌میرنجات توأم بامنظومه‌های مسیرالسالکین وگل‌کشتی‌که نسخهٔ م
بفردآن درکتابخانهٔ دوست دانشمند ایشان‌آقای عبدالحسین بیات است ، چاپ ومنتشر
منتی بر دوستداران شعر و مخصوصاً ارادتمندان اصفهانی خود می‌گذاشتند .

۳ـ گمان میرود شاعری‌که رباعی بالا را در رثاء و ماده تاریخ میرنجات گفته‌ا
شیرازی متخلص به اثر شاعرنابینا وروشن دلی باشدکه همزمان با میرنجات وشیخ‌مح
حزین بوده و مدتها در اصفهان اقامت داشته است .

۴ـ محمد صالح‌که‌کاتب نقش سنگ است همان خوش‌نویس نامدار عهد صفوی ا
سنگ مزار مولانا صائب را نیز با خط نستعلیق خوب درشهر جمادی‌الاول سنه ۱۰۸۷
و سنگ میرنجات را (که همزمان و مداح صائب بوده) در ۱۱۲۱ کتابت‌کرده است .

محمد صالح اصفهانی خوشنویسی نامور بود . که آثار خط فاخر او در غالب ب
تاریخی اصفهان دیده می‌شود وغالباً نام خود را در کتیبه‌ها با خضوع وبا اضافاتی‌گون
ذکر کرده و اولین تاریخ تحریر او ۱۰۳۸ در کتیبه بـالای محراب مرمر و کتیبه
محراب گنبد شرقی مسجدشاه بخط ثلث سفید بر زمینه کاشی خشت لاجـوردی است و
صالح اصفهانی امضاءکرده ودرسال ۱۰۳۹ درکتیبهٔ سردر بقعه عارف مشهور بابارکن
کلب‌الفقرا محمدصالح‌الاصفهانی‌الموسوی و آخرین اثر او بسال ۱۱۲۲ دو بیت است
خط نستعلیق سفید نوشته و بر سردر مسجد علیقلی‌آقا موجود و ماده تاریخ آن «رحمه
وقف این مسجد بود » مطابق ۱۱۲۲ است .

بنابراین آثار قلم محمدصالح اصفهانی شامل زیباترین خط ثلث و نستعلیق‌که
سنگ وکاشی نفیس و مرقعات مرغوب اکنون موجود است و شرح آن درکتاب بسیار
آقای دکتر هنرفر و دیگر مآخذ مکتوب حاصل هشتاد وچهار سال‌کار و فعالیت اوست

محمدصالح فرزند میرزا ابوتراب اصفهانی مشهوربرئیس‌الخطاطین بوده و اگر
نظرآقای دکتر هنرفر را در اینکه محمدصالح درك شاگردی میرعماد قزوینی (مقتول
۱۰۲۴) را کرده است مورد توجه قرار دهیم‌که‌کتیبه‌های مورخ بسال ۱۰۳۸ و ۰۳۹
مؤید آن است و تاریخ فوت او را نیز بسال ۱۱۳۰ بدانیم (نگاشته دکتر مهدی بیانی
این خوشنویس نامدار و پرکار مبلغی‌بیش از یکصد سال خواهد شد. رحمة‌الله .

۵ـ مطلب دیگری‌که با دقت درسنگ میرنجات جلب توجه میکند این است ک
سنگ درقسمت پائین‌که مانند سنگ مزار مولانا صائب خالی‌گذاشته شده [و بطوریکه
بزرگوار امیری فیروزکوهی در مقدمه دیوان صائب نوشته‌اند شاید بـرای شمع و چ
جزوه‌های قرآن‌کریم و یا گلکاری وتزیین بوده و شاید طبق سنت قدیم و جاری‌که ؛
مقابر آب می‌پاشند که روح مردگان سیراب شود بدین منظور بوده] ، صدسال بعد
یکی از احفاد اومورد استفاده قرارگرفته است. اکنون درگودی سنگ عباراتی است‌ک
و با همان املا نقل می‌شود .

«وفات مرحمت وغفران پناه جنت ورضوان آرامگاه میررحیم ابن مرحوم سیدمحمدبن مرحوم میر رحیم ابن میرکمال بن میر نجات . چهار بیت متوسط نیز بوزن و قافیه اشعار میرنجات در همان گودال نقش شده که دو بیت آن نمونه است :

من عاصی و رافع گناهم — وابستهٔ نصرت تو باشد !
اندیشه چرا کنم ز دوزخ — آنهم ز ولایت تو باشد !

فی شهر ذیقعدة الحرام ۱۲۲۴

خداهمه مارا از اخلاف بی‌ذوق و کوردل که ازگور تنگ ودو وجب سنگ ما هم‌چشم برنمیگیرند نجات دهد نه چنانکه میرنجات را .

بیاد برادرم

چند سالی پیش ناگاهان ،

برادرم ازجهان رفت.

مرگ اورا دائماً درپیش چشم خویش می‌دارم.

موج دریا و، فضای پهن دشت و، بانگ مرغان ،

گردش باغ و نوای جویباران،

جلوه‌های گون گون آسمان با

اختران و آفتاب وماهتابش .

دوستی با نیك مردان وبزرگان وحکیمان ؛

همدمی با دلبران و مهوشان و باده خواران ؛

شاید از یاد وی‌ام غافل نمایند.

لیك ، هرگاه از کتابی تازه وبا مغز وبا معنی،

بهره‌ورگردم،

آرزوها می کنم که :

ای کاش بودی زنده ومی‌خواند آن را .

عباس کریمی
سرپرست اوقاف اراك وتوابع

باشد و نیست

یارگفتم که مرا راحت جان باشد و نیست !
برسرم سایهٔ آن سرو روان بـاشد و نیست !

به پیامی بنوازد ، به نگـاهی بـکشد
تا دلم فارغ از این رنج نهان باشد و نیست!

پای توفیق گرم سست بود ، دست امید
کاش آویزهٔ آن موی میان باشد و نیست

تیر آهـم دل پولاد شکافـد ، عجبـا
بایدش بردل سنگ تو نشان باشد و نیست

سوخت پروانهٔ دل ، آه بر ایـن کشتهٔ عشق
که بباید دل شمعش نگران باشد و نیست

قهر تو مایهٔ نابودی و بود مـن از آن
که ز مهر توبکف خط امان باشد و نیست

بامیدی که پس از این همه نـاکامی و رنج
مرغ بختم نفسی درطیران باشد و نیست

گر ظفر ازپی صبر آید و صبح از ره شام ؟
روز پیروزی من بو که عیان باشد و نیست

ای ز خوبان جهان برده سبق ، کز دو هزار
وعده بایدکه وفائی بمیان باشد و نیست

همه گویند (کریمی) بچنین شور و نشاط
بیست ساله پسری تازه جوان باشد و نیست

نوشته دکتر محمدتقی مقتدری

امثال فارسی افغانی در بارهٔ زنان

برادران افغانی که با ما ایرانیان بحکم سابقهٔ تاریخی دیرین اشتراك فرهنگی وسنن باستانی دارند و کشور عزیرشان مهد یك تمدن کهن و معتبر است ضرب‌المثل‌های جالب و آموزنده‌ئی در بین خود دارند که درخور بررسی و دقت است و همگی حاکی از طرز تفکر وعقاید وقضاوت‌طبیعی‌افراد درمسائل‌مختلف‌بوده ودرواقع‌برخوردجامعه را باهرموضوع‌خاص اعم از اینکه فردی باشد یا اجتماعی وغیره روشن میسازد ونمونه ومعرف جنبه‌های گوناگون تصورها وتعبیرها والهام ومعاشقه‌ها وکنایات وایهامها وعکس‌العمل‌های مردم است ونمایشگر اندیشه و عادات و رسوم و نمایندهٔ ذوق و ادب و روح و فرهنگ آن ملت است .

همچنانکه‌درایران‌و نزد هرملت قدیمی‌دیگرمعمول‌است درافغانستان هم‌ضرب‌المثل‌های بسیار و متعدد و شیرین و جالب وجود دارد که از ازمنهٔ قدیم نسل به نسل و زبان به زبان بزمان ما انتقال یافته وقسمت عمده‌ئی از فرهنگ‌عامیانه و«فولکلور» وادب وفرهنگ‌مشترك دو ملت است .

البته درآن سرزمین امثالی به زبان پشتو هم رایج است که قرابت و نزدیکی زیادی‌با سایر امثال فارسی دارد و عده‌ئی ازآنها را که من بنده شنیدم و مقایسه کردم بسیار لطیف و زیبا یافتم چنانکه میگویند « دودی زما خوی چوچوپه سلاخ خانه‌کوی » . «دودی» باکسر سوم بمعنی نان است و«چوچو» بمعنی عوعو و صدای سگ است ، «خوی» با کسر اول یعنی میخوری و «کوی» با کسر اول بمعنی می‌کنی است که رویهمرفته یعنی نان ما را میخوری ودرسلاخ‌خانه پاسداری میکنی وبه‌کسی میگویند که ازشخصی احسان می‌بیند ولی خدمتگزار و ستایشگر دیگری باشد . نان زما میخوری و خدمت دو نان بکنی . ما هم نظیر همین ضرب‌المثل را در فارسی داریم و ملاحظه میشود که چقدراین ضرب‌المثل پشتو زیبا وپرمعنی و شکل ظاهرآن هم موزون و دارای‌آهنگ و زیبائی است .

چند سالی که توفیق خدمت درسفارت شاهنشاهی درکابل را در سمتهای مختلفی‌داشتم در خلال ایام و ساعات فراغت بجمع‌آوری ضرب‌المثلها پرداختم و شکر خدای را که پس از ده‌سال صرف‌قسمتی‌ازعمر چندین‌هزار مثل گردآوری شدکه موردتوجه دانشمندان وارباب ذوق و هنرقرارگرفت .

در میان این امثله تعدادی هم راجع بزنان است که اکنون درمعرض ملاحظه ومطالعه خوانندگان عزیز گذاشته میشود . بطوری که ملاحظه میفرمایند پاره‌ئی اختلافات در برخی از واژه‌ها وجود داردکه توضیحات راجع بآنها نیز قید شده است :

۱ـ آب دندان .

نوعی شیرینی است و باستعاره بـه دختر خیلی زیبا و طناز میگویند .

* * *

۲ـ آتش‌پاره .

برای معشوقه گویند . آتش نیز گویند.

آن شهسوار نـاز سوار سمند شد

یاران حذر کنید که آتش بلند شد

* * *

۳ـ آدم بی‌زن واولاد، پادشاه بی‌غم است .

* * *

۴ـ اززن چشم ته افتاد، وگاو لب فشرده بخدا پناه ببربد . مثل هراتی است .

چشم ته‌افتاده = کسی که‌چشمش گودباشد.

* * *

۵ـ از بیوه شوی می‌طلبد .

یعنی کارنامتناسب کردن .

* * *

۶ـ از بیوه «فلان» گدائی میکند

کار نامتناسب‌کردن .

* * *

۷ـ از توکه بزاید چه خواهد بود ؟

در مورد کارهای بی‌معنی و لوسگری‌ها میگویند . کاش دوقلو بودی ! (برای سفها و ابلهان) چه لوس! چه نُنُر!

* * *

۸ـ از دیوار شکسته و از زن سلیطه پیمبر خدا حذر کرد .

* * *

۹ـ از زن‌جفا، ازسگ‌وفا.

* * *

۱۰ـ آنچه زنان گویند اعتماد را نشاید.

* * *

۱۱ـ از زن مکاره چه گله داری ؟ !

* * *

۱۲ـ اشپش از این منیژه‌خانم نام دارد .

یعنی‌هرچیز کوچك‌خودرا الاف‌زنار نشان میدهد .

* * *

۱۳ـ اگر نر هستی یا ماده، بزای .

کار محالی را بر کسی‌تحمیل کرد

در ایران گویند : هرچه میگویم

میگویند بدوش .

* * *

۱۴ـ اندکی حمال بهازبسیاری مال.

* * *

۱۵ـ این‌چادریت چادری‌مادر آل‌است کشال است.

چادری = برقع، چادر زنان.

کشال = دراز و بلند.

* * *

۱۶ـ با این زدنها بچه درست نمیشو

این حمله در دو معنی استعمال

یکی یعنی با این تنبیه‌ها وکتك‌زدنه

نمیشود. دیگری‌حاکی‌ازبی‌عرضگی‌ا

این سستی‌ها کاری ازپیش نمیرود و

نخواهد بود .

حاصل‌کار پسر نیست و دختر ح

در افغانسان بچه بمعنی پسر ا

* * *

۱۷ـ برادر را ببین خواهر را نگیر

خوردم انگور و هوای باده‌ام

این‌برادر دیده دل درحسرت‌خ

* * *

۱۸ـ بیا که خشویت دوستت داشت

به‌کسی اگر دراول غذاحاضر

خشو: بروزن اطو بمعنی مادر

* * *

۱۹ـ بی‌بی از بی‌چادری در خانه

مانند: محجوبی بی‌بی ازبی‌چ

مستوری بی‌بی از بی‌چادری ا

از غم بی‌آلتی افسرده است .
در افغانستان «ششته» بمعنی نشسته است .

* * *

۲۰ـ حمام نرفتن بی‌بی از بی‌چادری است .
سر گاو عصار از آن در که است
که ار کنحدش ریسمان کوته است

* * *

۲۱ـ نیست دشمن را تقاعد حز که از بی قوتی
هست مستوری‌بی‌بی مریم از بـی‌چادری.

* * *

۲۲ـ پدر که زن‌کرد پدر اندر است .
پدر اندر = ناپدری،شوهرمادر .

* * *

۲۲ـ پری قسمت حبشی رسیده است .
مانند: سیب سرخ و دست چلاق .
هرحا که پری‌رخی است دیوی با اوست.

* * *

۲ـ پیره‌زن دستش‌بگیر سرش بزن.

* * *

۲ پشك‌کشی شب اول .
نی زهره‌چشم گرفتن .
ـ ایران میگویند :
ربه را پای حجله بایدکشت . یا گربه
حجله بایدکشت .
شك و پشك (با کسر اول و فتح دوم)
ستان به‌گربه میگویند .

* * *

بستان مادر فقرا است.
ـ هراتی است .

* * *

ب مقراض ندارد ورق نازك‌گل
گستاخ رساندن بلب او ستم است .
یبا لب‌گویند.

* * *

رحگر است ودگردگر است. مانند:

فریاد نوحه‌گرنه چو فریاد مادر است .

* * *

۲۹ـ حگرخور است .
آل. خطرناك.

* * *

۳۰ـ حل ماده واری ریر میکنی.
یعنی خیلی حرف میزنی.
ریزکردن بمعنی ادامه دادن وخواندن و
صدا درآوردن پیاپی است .

* * *

۳۱ـ چادری قلعهٔ زن است .
چادری بمعنی چادربرقع‌دار است. (البته
اکنون چند سالی است که در افغانستان کشف
حجاب شده است .)

* * *

۳۲ـ چکفته می‌خورد ؟
اشاره بمال حرام است کـه از زن بیوه
بی‌پناه یا یتیمی یا مظلومی برور اخذ شده‌باشد.
ونیزمیگویند :
باین‌رنگ‌که میگیرد بچه رنگ میخورد.

* * *

۳۳ ـ خارپشتك جوجهٔ خود را گفت مخمل
بچه‌ام .

* * *

۳۴ ـ خارپشت جوجهٔ خود را میگوید مخمل
پچیم .

* * *

۳۵ـ خالهٔ خوبرده .
یعنی غافل و بی‌قید .
خو = حواب .

* * *

خانهٔ شاه خبر نی‌وخانهٔ عروس‌دنگ‌ودول.
شاه = داماد ـ شاه‌داماد .
دنگ و دول سروصدا = برن وبکوب

* * *

۳۷ـ خانه نشستن بی‌بی از بی‌چادری است
در ایران میگویند : محجوبی بی‌بـی از بی‌چادری است .
حمام نرفتن بی‌بی از بی‌چادری است .
مستوری بی‌بی ار بی‌چادری است .

* * *

۳۸ـ « خربزه بخور ترا به فالیر چه‌کار »
شویم مکش و مرا مکن بیوه و زار.
بیهوده تحقیق دراصل چیزی کردن. وقتی چیزی میخواهند بخرند و از اصل و منشأ آن میپرسند این مثل را حواب میدهند .

* * *

۳۹ـ خس کش .
«کولی‌ها» که بریح از بینی اطفال در ـ میآورند .
زنان کولی .

* * *

۴۰ـ خشویت دوستت نداشت .
اگر کسی آخر غذا برسد گویند .
خسو : مادرشوهرـ مادر زن.

* * *

۴۱ـ خروس که حوان شود بامادرش حمع شود.
مثل هراتی است .

* * *

۴۲ـ خویش زن قیله بزن ـ خویش شوی دیگه (دیك را) بشوی .
یعنی بستگان زن همیشه مورد محبت هستند.
قیله = فیله ـ بهترین گوشت ـ لبه و بی استخوان.
زدن = درافغانستان بجای گل خوردن و ریاد خوردن بکار میرود .

* * *

۴۳ـ دام آمده .
یعنی آماده است. معمولا برای ماده‌سگ گفته میشود که «فحل آمده» و مایل به جفتگیری با سگ نر است .

* * *

۴۴ـ بقه‌طلب .
ماده گاوی که «فحل آمده» و آماده جفتگیری و برخوردن با گاو نر است .
به‌مزاح و شوخی با دوستان هم میگویند.

* * *

۴۵ـ دانهٔ اناروار ی.
اشاره به خوشگلی و سرخ‌روئی است .

* * *

۴۶ـ دبه درکونش بند شد .
یعنی عیال‌دار شد و بستگان عیال بمنزلش راه رفت‌وآمد یافتند .

* * *

۴۷ ـ دختر را دیدم گدی باز، به‌که شاه قاسم تیرانداز .
هرگاه دختران به‌بازیهای پسرانه بپردازند گفته شود .
گدی = عروسك ـ لعبت.

* * *

۴۸ـ دختر سبزی پالك است .
پالك = اسفناج.
یعنی زود بزرگ میشود. زود رشد میکند
در ایران میگویند : دختر مثل کدوست، یك شب مهتاب رشد میکند .

* * *

۴۹ـ دختر تخم تراتیزك است .
در شیراز هم ترتیزك میگویند .

* * *

۵۰ـ دختر همسایه خلموك است .
یعنی چیزی که خیلی بنظر آید یا دراختیار باشد بی‌قدر و ارزش است .
خلموك = مفنك ـ کسی که همیشه از بینی‌وی کثافات می‌آید .
مانند : آب که یك‌جا ایستاد می‌گندد .

* * *

۵۱- در خانهٔ داماد خبر نیست و خانهٔ عروس
دیگ و دول است.
مانند: درخانه داماد خبری‌نیست درخانهٔ
عروس رم‌کنان است .

* * *

۵۲- در مابین زن وشوهر میانجیگری نکنید.
درشیرازمیگویند: زن‌وشوهردعوامیکنند، باداں
باور میکند.

* * *

۵۳- دل‌مادر به‌بچه،ازبچه در کوچه.
نظیر : پسدر و مادر باولاد دل بسته‌اند و
ولادبه‌سگ.
پدر و مادر عاشق بیعارند .

* * *

۵- دل مادر به بچه و دل بچه به کلچه .
کلچه= کلوچه .
ای دل عشاق به دام تو صید
ما بتو مشغول و تو با عمرو وزید

* * *

۵- دلم ر رشتهٔ موباف او بجان ترسد .
چنانکه مارگزیده ز ریسمان ترسد
موباف= رشته و رشمه و نواری است که
ای بافتن گیسوان دختران و زنان جوان در
اله موگذاشته می‌بافند و در آخرش منگوله
دارد .

* * *

- دنیا راهل خود بخود نار می کند
رن بیوه نیست تا بود اندر کنارمرد.
(بیدل)

- رلف در مقام شانه پریشانی نداره ودختر
ء سیال دادن پشیمانی .
سیال، بمعنی شریك وهمشأن و قوم است.

* * *

. رببل خمچه‌گی‌واری .
یعنی خیلی طناز و رعناست ،
خمچه = شاخهٔ تازه و رعنا . مثل شاخ
شمشاد .

* * *

۵۹- رن بدکه بخانه داخل شود خیر و برکت
ازکاح فرار میکند .
مثل هراتی است . در هرات سقف را کاح
گویند .

* * *

۶۰ - رن بلاست - خدا خانه را بی‌بلا نکند .

* * *

۶۱- رن دهقان از کی پنهان ؟

* * *

۶۲- رن را با تیرزن - اگر مرد دیگرزن -
اگر نمرد دیگر رن .

* * *

۶۳- رن را برن اگر مرد دیگرزن اگرنمرد
دیگر رن .
یعنی زن راکتك برن اگر مرد زن‌دیگر
بگیر و اگر نمرد باز هم او را بزن .

* * *

۶۴- رن سیال گرفتن‌سخت است ونگاه کردنش
آسان .

* * *

۶۵- رن ناسیال گرفتن آسان‌است ونگاه کردن
سخت .
مانند : زن نجیب را گرفتن مشکل است
ونگاهداریش آسان.
سیال = همسایه . شریك . نجیب .
نگاه کردن = نگاهداری کردن .
نگاهداشتن .

* * *

۶۶- رنش بمیرد .
نفرین‌است! خانه‌خراب شود! یا خانه‌اش
را خدا خراب کند.

* * *

۶۷ـ زن صندوقچهٔ ناموس مرد است .

* * *

۶۸ـ سال گرم آمد، زنان ریش کشیدند .
یعنی نالایقان بر سرکار آمدند و مقاماتی را که صلاحیت ندارند اشغال کردند .
ریش کشیدن = ریش درآوردن روئیدن ریش.

* * *

۶۹ـ سرپرخون کنیز را همه دیده ودل پرخون بی بی را کس ندیده .

* * *

۷۰ـ سر ترقیده غلام را همه می‌بینند، دل پرخون بی بی را کسی نی.
ترقیده = شکافته ـ ترکیده .

* * *

۷۱ـ عروس جوان گفت با پیرشاه
که موی سپید است مار سیاه .

* * *

۷۲ـ شپش ازاومنیحه خانم نام دارد.
در ایران گویند: شپشش منیژه خانم‌است.

* * *

۷۳ـ شش پیسه را بی بی شانرده پیسه کحل ،
مانند: خرسی شاهی پالان هفده‌هزار وده شاهی. کحل بمعنی‌قلم ابرواست که برای‌آرایش بانوان بکار میرود .

* * *

۷۴ـ شوی زن نوجوان اگر پیر بود
چون پیر بود همیشه دلگیر بود
آری مثل است اینکه زنان میگویند
درپهلوی زن تیر به ازپیر بود .

* * *

۷۵ـ گر زنی را تیر در پهلو بود
به که او را پیر در پهلو بود .

* * ٭

۸۶ـ صد دایهٔ مهربان به بوی مادر نرسد .

درایران‌میگویند: مادر را دلسوزد، دایه را دامن .

دایـه مهربان‌تر از مادر . دایه مهربانتر از مادر را پستان میبرنـد .
دایه‌که از مادر مهربانتر نمیشود .

* * *

۷۷ـ عروس بی‌بی از همه پاك‌تر است .

* * *

۷۸ـ عروس شینگری. (عروس‌شینگری واری)
یعنی کار آسان انجام شد و بدون سعی و کوشش‌رضایت طرف حاصل شد ومراد ومطلوب بدست آمد ،
در ایران میگویند : نه چك زدیم نه‌چونه (چانه).عروس‌آمد بخونه.(خانه)

* * *

۷۹ـ عروس‌کشك ـ تمق .
استخوان واقع درگوشت .
نظیر: ریك توی‌جوـ استخوان‌گلوکیر.
پشك داخل مویز.
مراحم ناجورونامتناسب.

* * *

۸۰ـ غرواری .
یعنی مانند فواحش وبی‌غیرتان .

٭ * *

۸۱ـ غم نداری زن بگیر.

* * ٭

۸۲ـ فقط حمام زنانه است .
اشاره بشلوغی وپرسروصدائی است.

* * ٭

۸۳ـ قربان بی‌زنی که یك‌نان تنها برای‌ردن بمعنی خوردن است .

* * *

۸۴ـ خانه‌ئی را که دو کدبانوست خـاك زانوست.

* * *

ز کا بنسلش نمی‌ارزد .
ی این کار بدرد سرش نمی‌ارزد .

* * *

هر در دهان سگ افتاده.
مورد دختر زیبائی‌که آدم بدی بگیرد

ر: سیب سرخ و دست چلاق.
دست من مباش‌که حسرت برند خلق
دست مفلسی چو ببینند گوهری .
ؤارید لحن افتاده.
ؤارید لته پیچیده.

* * *

ء گل اناراست همه محتاج دیداراست.
اح و استهراء بمردم بدقیافه گویند .
ء = لله و پرستار .

* * ٭

ت دنیا زن و دندان بود .
زنودندان‌جهان‌زندان‌بود [نسیم‌شمال]

* * ٭

ر چه خبردارد که دخترچه هنردارد.
، هراتی است .

* * *

رآلواری.
م خیلی خطرناك را گویند .

* * *

در الهیاد خبر ببر خبر بیار.
ند : خبرآر و خبربر . پاکار محله.
ن.

* * *

ده‌پشت‌است.
ی‌که خیلی دخترمیزاید.

* * *

د دوزنه دم خوش‌نمیزنه. (نمیزند)

* * *

۹۴ـ معرفت سودی نبخشد شخص بی‌ناموس را
شمع کج آخر بسوزد پردهٔ فانوس را

* * *

۹۵ـ معشوق خردسال بکس رو نمیدهد
تا غنچه نشکفد بکسی بو نمیدهد

* * *

۹۶ـ معشوق خردسال در اید بقید و ضبط
سروی که سر کشید ز بستان بر آمده

٭ * *

۹۷ـ میوه شیرین‌تر را زاغها میخورند .
مانند : خربره شیرین نصیب کفتار است
(رجوع شود به پری قسمت حبشی ...)

* * *

۹۸ـ نان‌ازنانوای‌میرودکون ازپتیاره‌میسوزد.

* * *

۹۹ـ نه زن دنیا شدیم و نی مردآخرت.
در ایران میگویند : نه دختر دنیایم نه پسرآخرت.
نه دینمان معلوم‌است نه‌دنیایمان.
حسرالدنیا والاخرة .

* * *

۱۰۰ـ هر جا که دیدی پیرمرد
دستش بگیر گردش بگرد
هر جا که دیدی پیرزن
دستش بگیر سرش بزن

* ٭ *

۱۰۱ـ هم دختر بده هم یك سناج آرد .
مانند : پول‌دادن وچوب خوردن ودیوانه شدن .
سناج = تاپو = حمزهٔ بزرگ ومخزن.

* * *

۱۰۲ـ زن شلاق شیطان است .

مسعود یاسائی

شرح حال مختصری از «ونسان وان گوك» نقاش هلندی

ونسان‌وان گوك Vincent Van gogh نقاش‌معروف امپرسیونیست ـ Impressi oniste در سال ۱۸۵۳ در یك خانواده هلندی مذهبی در شهر « گروت زیدر Groot zundert » بدنیا آمد. درآغازجوانی‌مدت‌کوتاهی در بوریناژ Borinage بلژیك بسر برد. سپس باکمك عمویش «هندیك وان گوك» درشرکتی به‌نام « گوپیل» مشغول کارشد. کارش فروش عتیقه وتابلوهای نقاشی دیگران درشهرهای بزرگی‌چون‌پاریس‌لندن ولاهه بود.

در لندن عاشق دختر صاحب خانه‌اش « اورسولا » گشت. گرمی و تازگی این محبت شور و نشاط عجیبی در وجودش برپا کرد. اما اورسولا عشقش‌را نپذیرفت ـ این غم بزرگ ونسان را ازمردم گریزان‌کرد و ازفرط اندوه خانه‌اش را به نقطه دورافتاده‌ای برد. هرروز که می‌گذشت از علاقه‌اش به فروش تابلوها کاسته میشد و عشقش به اورسولا افزون می‌گشت. سرانجام شبی‌که باکالسکه ازکنارخانه اورسولامی‌گذشت‌ازعروسی اوبا مرد دیگری‌آگاه‌شد.

دیگرهمه چیز برای ونسان تمام شده بود. اوبا قلبی شکسته لندن و روزهای‌غم‌انگیز خاکستری‌رنگش را ترك کرد و به نزد خانواده‌اش بازگشت اما دیری نپائید که به واسطه ناسازگاریهای‌محیط وطرز تفکرمحدود مردم دوباره مجبوربه ترك خانواده شد وبه‌روحانیت روی آورد. اما این‌کار هم نتوانست آلام روحی او را تسکین بخشد ـ کلیسا را رها ساخت و مدت هشت سال آواره و سرگردان به دیارهای مختلف سفرکرد. در طی همین سفرهای طولانی بودکه شیفته بیوه‌زنی شد. متأسفانه این بار نیز در عشق شکست یافت.

ونسان تشنه محبت بود و در همان ایام که بر اثر محرومیت گوشه انزوا گرفته بود به برادرش نوشت : «تئودور هیچ هنری برتر از هنر دوست داشتن نیست».

رفته‌رفته دنیای ونسان رنگ دیگری به خودگرفت او در سال ۱۸۸۹ به عالم هنرقدم گذاشت ونقاشی را که ازدیرباز بدان دلبستگی داشت پیشه ساخت وبرای تهیه ابزاربرادرش تئودور به اوکمك می‌نمود.

او در سال ۱۸۸۶ به ایالت پرونس Provence در جنوب فرانسه رفت و دریکی‌از شهرهای‌جنوبی‌آن به‌نام«آرل» به‌آفرینش‌پرده‌های نقاشی‌پرداخت ـ پرده‌هائی‌رؤیائی‌ازطبیعت مرده واجسام بی‌روح ومنظره‌های‌گویایش. ونسان خیلی‌زودرنج بود ودر تمام‌عمر یك دوست بیشتر نداشت وآنهم «پل‌گوگن» بودکه عاقبت به علت تضاد اخلاقی دوستیشان‌مبدل به کینه‌شد.

ونسن فرانسه را ترك‌کرد و از انگلیس و بلژیك به هلند رفت و سرانجام در یکی‌از خیابانهای‌لاهه بازن بی‌پناهی‌مواجه شد وازروی ترحم به‌اوپناه داد وچندی بعد با اوازدواج کرد. این‌زناشوئی بیش از پیش ونسان را درچنگال فقر گرفتار کرد. چنانکه ازسال ۱۸۸۸ به بعد آنچنان در فشار تنگدستی ماندکه راه نجاتی جز مرگ نیافت و عاقبت وقتی درسال ۱۸۹۰ به « اورسوراواز » Auvers sur oise در مغرب پاریس برگشت با شلیك یك گلوله به زندگی غم‌انگیز خود خاتمه داد. جسم و روح اوآرام‌گرفت اما شعله‌هائی‌که در پرده‌های نقاشی روشن ساخته بود بمرور ایام سرکش‌تر وگیراتر شد.

: سامرست موام

ۀ : بتول سعیدی

خانه

درمزرعهٔ پرنشیب وفراز «سامرست شایر» خانه‌ای سنگی و کهن قرارداشت. دور تادور
را خیابانی از درختان کشن نارون، انبارها، آغلها واصطبلها فراگرفته بودند. خانـهٔ
ی در انتهای بستانسرائی واقع بودکه برسر در آن با خطی ظریف و زیبا تاریخ ۱۶۷۳
م‌می‌خورد. خانه‌ای بزرگ و نیمه‌ویران بود. منظرهٔ آن باساختمانها ودرختان دور وبرش
نگی کامل داشت وساکنان آن هم چون خود خانه تنومند و سرد و بی‌روح بودند . تنهـا
ارشان این بودکه خلف صدق کسانی هستندکه بنای خانه را پی افکنده‌اند و در طول سه
، نسلی بعد نسل درآن سکونت وزندگی کرده‌اند و در زمینهای اطراف آن به کشت و زرع
خته‌اند. خانه به‌ترتیب ازپدر به‌پسر به‌ارث رسیده‌بود وهمهٔ افراد فامیل درآن چشم بجهان
ده و درهمانجا نیزچشم ازجهان فروبسته بودند.

وارث کنونی خانه پنجاه ساله مردی بود بنام جرج میدوز . او و همسر یکی دو سال
تَرش با فرزندان پنجگانه خویش ــ سه دختر و دوپسر، درآن خانه زندگی می‌کردند .
اده‌ای شاد وتندرست وپرکاربودند. در زندگی خرسند واز وضع موجود راضی بودند و
می‌نازیدند. موافق وغمگسار یکدیگربودند. بین افراد خانواده همدلی وهمدمی بحدی
ه توافق وهماهنگی درسمفونی‌های بتهون یا درنقاشی‌های تی‌تان. دراین خانواده برعکس
اده‌های دیگر پدرخانواده‌ آقای جرج میدوز، حکومت نمی‌کرد بلکه‌سروروفرمانروای
مادرجرج، خانم میدوز، بود. اهالی می‌گفتندکه‌خانم میدوزبمراتب ازپسرش باقدرت‌تر
شاتر است. خانم میدوز زنی بود هفتاد ساله وبا وقار . قامتی رسا و موهائی خاکستری
، . صورتش پر ازچین‌وچروك بود اما درچشمانش فروغ هوشمندی موج می‌زد. کلام‌خانم
ز درخانه و درمزرعه چون حکم قانون مطاع بود. زنی زرنگ ومعامله‌گربود. با وجود
.آمرانه و حرکات مستبدانه، کلامی دلنشین ودلی مهربان داشت . گاهگاهی مردم را با
ی‌ها وخوشمزگیهایش می‌خنداند. اهالی شوخی‌ها ولطیفه‌های اورا برای یکدیگربازگو
کردند . باری وجود شاخصش ترکیبی بود از: اراده‌ای قوی، دلی مهربان، ذهنی وقاد و
، بذله‌گو.

روزی خانم جرج، عروس خانم میدوز، (چون درآن ناحیه فقط مادر شوهرش به‌خانم
زمعروف بود واورا خانم جرج صدامی‌کردند.) مرا در راه دید وباهیجان گفت :

ــ خبردارید امروزکه به‌اینجا می‌آید؟ عموجرج میدوز! شماکه به‌چین سفرکرده‌اید
اً اورا دیده‌اید ومی‌شناسید .

ــ بله، اماگمان می‌کردم عموجرج مرده‌است .

ــ بله ... همه چنین می‌پنداشتند .

چندین بار داستان عمو جرج میدوز را که بی‌شباهت به‌قصیده‌های عاشقانه نبود شنیده بودم. همان‌لطف و گیرائی قصیده‌های کهن در زندگی حقیقی اوسیلان داشت. شرح زندگیش چنان رقت‌انگیز بود که درنظر افسانه می‌نمود وآن ازاین قرار بود که: عموجرج وتام، برادر کوچکترش هردوشیفته خانم‌میدوز امروزی وامیل‌گرین پنجاه واندی سال پیش بودند وبه‌او عشق می‌ورزیدند. سرانجام تام، برادر کوچکتر، با امیل‌گرین ازدواج کرد و جرج ازشدت اندوه ناچار ترك یار و دیار گفت وبسفر دریا رفت. تام وهمسرش بعدازمدتی شنیدندکه‌جرج دریکی ازشهرهای ساحلی چین زندگی می‌کند. به‌اونامه نوشتند واوهم تابیست‌سال‌پیش‌برای آنها نامه می‌نوشت وهدایائی می‌فرستاد. ولی بعد ازآن دیگرخبری نداشتند. چندسال پیش که تام میدوز درگذشت، خانم میدوز نامه‌ای برای عموجرج نوشت ومرگ برادرش را به‌او اطلاع داد ولی‌جوابی دریافت نکرد. ماهها وسالها گذشت وازعمو جرج نامه یاخبری نرسید. بالاخره همه مأیوس شدند وبه‌این نتیجه رسیدندکه جرج مرده است، چه اگرزنده‌بود جواب نامه‌ها را می‌داد. ولی چند روز پیش ناگهان نامه‌ای از سرپرست خانهٔ ملاحان بندر موث به‌دستشان رسید بدین مضمون‌که: جرج میدوز در ده‌سال‌اخیر براثرروماتیسم فلج ورمین‌گیر شده است و اکنون‌که احساس می‌کند روزهای واپسین عمرش فرارسیده می‌خواهد بار دیگر خانه‌ای راکه درآن بدنیاآمده ببیند! حالاآلبرت میدوز، نوهٔ بزرگ برادرش، به‌بندرموث رفته‌است‌که اورا بیاورد. قراراست امروز بعدازظهر به‌خانه برسند. خانم جرج گفت:

ـ جالب است! بیش ازپنجاه سال عموجرج ازاینجا دوربوده‌است. اوحتی هنوزشوهرم جرج راهم‌که امسال پنجاه ویك ساله می‌شود ندیده است!

پرسیدم: خوب عقیده خانم میدوز دراین باره چیست؟

ـ اوراکه می‌شناسید! درگوشه‌ای نشسته ولبخند می‌زند وفقط‌گاهی می‌گوید: «روزی که اینجا را ترك‌کرد جوانی زیبا وجذاب و پرجوش و خروش بود ولی‌گمان نمی‌کنم حالا دیگرآن هیجان را داشته باشد. برعکس برادرش تام، مردی بااراده وثابت‌قدم بود.» شاید هم به‌همین دلیل مادرشوهرم پدرجرج(تام) را به‌همسری برگزیده!

خانم‌جرج ازمن دعوت‌کرد به‌منزلشان بروم وعموجرج را ببینم. اوکه زنی دهاتی‌بود وجزلندن جائی‌را ندیده بود، تصورمی‌کردکه من چون‌سفرکرده ودنیا دیده‌ام می‌توانم برای عموجرج همدمی موافق باشم. البته خواهشش راپذیرفتم وبعد ازظهر به‌خانه‌شان رفتم. وقتی که وارد شدم همه افراد خانواده درآشپزخانه قدیمی‌وبزرگ وسنگفرش خانه‌گردآمده‌بودند. خانم میدوز بهترین لباسش‌را به‌تن داشت وروی صندلیش، کناربخاری، راست نشسته بود. در سمت دیگربخاری پیرمردی رنگ زرد باصورتی چروکیده و دهانی بی‌دندان و اندامی لاغر ونحیف درصندلی خود قوزکرده بود. پیرمردآنقدر لاغر بودکه پوستش چون لباسی گشاد و فرسوده از استخوانهایش‌آویزان شده بود. پسروعروس ونوه‌های خانم‌میدوز دورمیزی نشسته بودند. جلورفتم وبا پیرمرد دست‌دادم و گفتم:

ـ آقای جرج‌میدوزخیلی خوشوقتم‌که‌بسلامت به‌خانه‌رسیدید.

پیرمرد جمله‌ام را اصلاح‌کرد و گفت:

ـ کاپیتان جرج میدوز!

دراین‌هنگام بزرگترین نوهٔ برادرش، آلبرت، روبه‌من کرد و گفت:

ـ وقتی که بدروازهٔ باغ رسیدیم گفت که می‌خواهد باپای خود وارد خانه شود و آنقدر اصرار ورزید که ناچار اتومبیل را نگه داشتم . از دروازهٔ باغ تا داخل ساختمان خانه را پیاده پیمود !

کاپیتان میدوز گفت :

ـ باید بگویم که دوسال آزگار بستری بوده‌ام. وقتی که می‌خواستند حرکتم دهند ناچار مرا بردوش حمل کردند و دراتومبیل گذاشتند. گمان نمی‌کردم روزی دوباره بتوانم راه بروم. ولی همینکه چشمم به درختهای نارون، درختانی که اجدادم غرس کرده بودند، افتاد، چنان بوجد آمدم که احساس کردم زانوهایم نیروئی تازه یافته‌است ومی‌توانم راه بروم. بله! درست پنجاه ودوسال پیش بود! پنجاه‌ودوسال پیش روزی که اینجا راترك کردم ازهمین راه‌درشکه‌رو ازخیابانی که دوطرفش درختان نارون است گذشتم. امروزهم دو باره باپای خود ازهمان راه به‌خانه‌ام برگشته‌ام!

خانم میدوز گفت: حرج بنظرمن کاراحمقانه‌ای کردی!

ـ نه، امیلی، احساس‌می‌کنم براثرپیاده‌روی حالم بهترشده‌است وده‌سال‌جوانترشده‌ام. فکرمی‌کنم هنوزهم می‌توانم تو را بیرون ازساختمان ببینم !

ـ خیلی هم خاطر جمع نباش .

رفتارصمیمانه وخودمانی پیرمرد باخانم میدوزتوجهم راجلب کرد. چون بیادنمی‌آوردم کسی اورا به‌نام صدا کرده باشد. خانم‌میدوز که خنده‌ای زیرکانه درچشمانش دیده‌می‌شد پیرمرد را نگریست، کاپیتان هم نیشش را بازکرد ودهان بی‌دندانش نمایان شد. حیران بودم چگونه ممکن است کاپیتان میدوز پنجاه سال آزگار بیاد خانم میدوزبوده و اورا دوست می‌داشته، در صورتیکه پیرزن به‌دیگری دل بسته وبااوزندگی می‌کرده‌است! باورم نمی‌آمد که آن‌دومیتوانند آنچه راکه نیم‌قرن پیش‌ازاین احساس کرده و به‌یکدیگر گفته بودند بخاطر بیاورند. ازهمه عجیب‌تر اینکه چگونه پیرمرد بخاطرآن زن راضی شده بود خانه‌آباء و اجدادیش را ترك گوید وبه‌دیاری غریب برود و درآنجا زندگی‌کند. از پیرمرد پرسیدم :

ـ راستی کاپیتان میدوز ، ازدواج کرده‌اید ؟

همچنان‌که با دهان بی‌دندان می‌خندید باصدائی لرزان گفت:

ـ نه، من زنها را خوب می‌شناسم !

خانم میدوز درجوابش گفت :

ـ بله، این‌طور می گوئی ولی اگر روزی پرده ازکارت برگیرند وحقیقت نمایان‌شود آنوقت می‌فهمیم که درسراسر زندگی چند زن سیاه پوست داشته‌ای!

ـ امیلی، بهتراست بدانی که زنان چین زردپوستند نه‌سیاه‌پوست!

ـ شاید به‌همین دلیل است که رنگ رویت چنین زرد شده وقتی که دیدمت به‌خود گفتم لابد به‌بیماری‌یرقان مبتلاشده‌است !

ـ امیلی، گفته بودم که جزتو هرگز باکسی دیگرازدواج نخواهم‌کرد ونکردم!

پیرمرد این حمله را خیلی عادی وبی‌هیچ ناراحتی یارنجشی اداکرد. مثل‌اینکه کسی بگوید : گفتم که بیست میل پیاده روی می کنم وکردم ! درکلامش نشانی از خشنودی و رضای خاطراحساس می‌شد .

ـ خوب جرج ، ازکجا معلوم اگر ازدواج می‌کردی پشیمان نمی‌شدی
آن شب من وپیرمرد قدری ازکشور چین صحبت‌کردیم . پیرمرد می گفت
ـ خیلی بهتر ازآنکه شما راه‌جیب‌لباستان را بدانید من بنادرچین‌را می‌شنا
که‌کشتی می‌توانست برود رفته‌ام. می‌توانم شش‌ماه تمام ازمشاهدات خودم برایتا
درحالی‌که هنوز نیمی ازآنچه دیده‌ام بازگونکرده باشم.
خانم میدوزکه هنوز همان خنده زیرکانه و تمسخرآمیز اما مهربان بر لب
می‌شد گفت :
ـ خوب جرج، ولی تاآنجاکه من می‌دانم ازیك‌کارغفلت‌کرده‌ای و آن ا
نیندوخته‌ای !
ـ من‌ازآنها نیستم‌که پول جمع‌کنم. شعارمن این‌است: پول پیداکردن و
ولی این‌را بگویم‌که اگردوباره جوان‌می‌شدم وزندگی‌را ازسرمی‌گرفتم روشم‌را
وپول جمع می‌کردم. افسوس‌که دیگردیرشده است !
من به‌سخنانش‌گوش می‌دادم وباتحسین واحترام او را می‌نگریستم . گرچ
ناتوان، فلج وبی‌پول بود ولی‌زندگی راخوب فهمیده وازآن هرچه‌بیشتر استفاده
هنگام خداحافظی‌خواهش‌کرد فردا بسراغش بروم وافزود :
ـ هرچه دلتان بخواهد ازکشورچین برایتان خواهم‌گفت .
فردای‌آن روز باخودگفتم بهتراست بروم وپیرمردرا ببینم. قدم‌زنان وگر
خیابان درختهای نارون‌گذشتم. وقتی به‌دروازهٔ باغ رسیدم از دورخانم میدور را
شده بود وگل‌می‌چید. پیش رفتم وسلام‌دادم. راست ایستاد وجوابم راگفت. دستهٔ
گلهای سفید دربغل داشت. نگاهی به‌خانه‌کردم، پرده‌ها را پائین‌کشیده بودند .
چه‌خانم میدوزنورخورشیدرا خیلی دوست‌می‌داشت وهمیشه می گفت: «تاریکی گور
است.» پرسیدم : حال‌کاپیتان چطور است؟
ـ اوهمیشه‌آدم لاابالی وهردم‌بیلی بود. امروز صبح‌که «ولی‌زی» برایش چا
مرده یافت .
ـ مرده !
ـ بله، درخواب مرده‌است ومن‌این‌گلهارا چیده‌ام‌که دراطاقش‌بگذارم.
در این خانه چشم ازجهان فروبست. آخر می‌دانیدکه برای افراد خانواده میدوز
چه‌اهمیتی دارد .
آن‌شب پیرمرد ازاینکه دوباره درخانه پدرانش‌قدم‌گذارده‌بود شادی می‌ک
که با پای خود به‌آنجا برگشته است. هنوز امیدواربودکه بیست‌سال دیگر زند
کرد. تاپاسی ازشب‌گذشته وقایع جالب و رویدادهای مهم زندگیش را برای‌آنها
بود. بزحمت اورا راضی‌کرده بودندکه به‌بستر برود وبخوابد. ولی تقدیر چیز
نقطه پایان زندگیش درلحظه وجای‌معین مقدرشده بود ! خانم میدوزگلهای سفی
آغوش داشت بوئید وگفت :
ـ خوب، خوشحالم‌که برگشت. آخربعدازآنکه با تام ازدواج‌کردم وجر
کرد درست مطمئن نبودم‌آن راکه باید وشاید انتخاب‌کرده‌ام یانه.
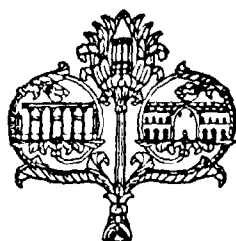
انجمن آثار ملی

یادنامه فردوسی

مشتمل بر ۱۱ مقاله و ۲۷ چکامه

شاهنشاه فقید رضاشاه کبیر سرسلسلهٔ دودمان پهلوی که ایران را از همه چیز گرامی‌تر می‌شمرد و به مفاخر بزرگ ملی وطن احترام شایان می‌نهاد بـه سال ۱۳۱۳ خورشیدی که مصادف باهزارمین سال‌تولدفردوسی زنده‌کنندهٔ نام ایران وزبان پارسی بود فرمانداد جشنی بزرگ‌که سزاوارچنان سخن پردازی پرآوازه باشد برپادارند و بنای باشکوهی برمزار وی بنیان نهند .

به دعوت دولت ایران عده‌ای از دانشمندان‌کشورهای بزرگ جهان دراین جشن گرد آمدند، وهریك ازآنان خطابه‌ای دربزرگداشت سخن‌سرای بزرگ ایران بیان‌کردکه پس‌از چندی مجموع آن نطقها وخطابات به بهترین صورتی‌که درآن روزگارمیسر بود به‌طبع‌رسید.

دیری براین زمان نگذشت‌که درارکان‌آن بناکه بسی استوار می‌نمود سکستی پیداشد وآن‌گاه پیش بینی مهندس‌کریم طاهرزاده‌که مهندسی بنام بود وبه ایران و فردوسی صادقانه عشق می‌ورزید برمدعیان آشکاراشد. مهندس طاهرزاده عیبهای نقشه‌ای راکه برای آرامگاه شاعرطرح‌کرده بودند پیش ازآغاز بنا یکان یکان شمرده بود اما به رای ونظرش اعتنانکردند و حاصل این غفلت این بودکه پس از سی‌سال درارکان بناشکست افتاد .

***

شاهنشاه آریامهرفرمان دادند بجای آن بنای سست پی و شکست خورده‌کاخی استوار وشکوهمندکه سالیان دراز پایداربماند برآورند ؛ دستور شاهانه درعمل آمد و از پس چهار سال آرامگاه جدید ساخته شد و روزسه‌شنبه دهم اردیبهشت ماه ۱۳۳۸ درپیشگاه مبارك رسماً گشایش یافت و فرمان تکمیل آن و احداث بستان سرا و دومین مهمانسرا صادرشد .

پس‌ازانجام این خدمت شایان‌که به‌همت دوبزرگ مرد؛ علی‌اصغرحکمت وسپهبد فرج‌الله آقاولی رئیس انجمن‌آثارملی پایان پذیرفت، انجمن‌آثارملی برآن شدکه به‌نام فردوسی و یادبود بنای‌آرامگاه تازهٔ شاعر ملی‌ایران کتاب‌هائی‌تحقیقی ومستند دربارهٔ فردوسی‌انتشار

دهد که تاکنون، فردوسی و شعر او (ازمجتبی‌مینوی) ـ مردان وزنان شاهنامه (ازدکترمحمد علی اسلامی ندوشن) ـ فردوسی وشاهنامهٔ او(ازمرحوم سید حسن تقی‌زاده) و یکی دوکتاب دیگر انتشار یافته که هرکدام درحد خود مفید ومغتنم ودر خور مطالعه وتأمل‌است، وانصاف را باید ازسپهبدآق‌اولی‌ممنون‌بودکه با عشق‌وعلاقه‌ای‌خالصانه دراین‌خدمت با ارزش اهتمامی دامنه‌دار می‌فرماید .

از جمله انتشارات انجمن‌آثار ملی‌کتابی است موسوم به «یادنامهٔ فردوسی»که مشتمل بر نه مقاله (روی جلد یازده مقاله در شمار آمده) و بیست و هفت چکامه‌که در۲۲۲ صفحه طبع و منتشر شده است.

حقیقت اینست‌که ازمیان‌مقالات مندرج دراین‌کتاب‌فقط مقالات دکترغلامحسین یوسفی، دکتر احمد علی رجائی ، مجتبی مینوی ، و مستر بیلی را می‌توان همانند و هم‌طراز شمرد .

دکتریوسفی مقالهٔ «چهره‌ای معصوم وروشن درشاهنامه» راآنقدرجانانه‌ولطیف ودلنشین نوشته که خواننده را به عالمی برون از زندگانی مادی و متعلقات‌آن می‌کشاند و جانش را تازگی و صفا می‌بخشد .

این مقاله آنقدر عمیق و شیرین وگیرا‌است‌که هرصاحب ذوقی به یك بار و دوبار وپنج بارخواندن آن سیر نمی‌شود و اگرده‌بار درپی‌هم بخواند دلش بازخواندنش رامی‌جوید.

کاش دکتریوسفی سراسر شاهنامه رابدین نثر دلپسند ساده وشیوا درمی‌آورد تاهرکس به‌خواندن تواناست ازشاهنامه وبدایع این‌کتاب مقدس بهره برمی‌گرفت.

***

اما ازمیان چکامه‌ها فقط یکی دو سه قطعه درحوردرج‌دراین‌کتاب است. در دفتری‌که اشعاری بلند ازاستادهمایی‌است چون :

شاعران پیش ازتوبس بردند سود ازشعرخویش
تو دراین ره خرج‌کردی عمر و مال خویشتن
مزد کار خویش را آنان ز شاهان بستدند
مر ترا باشد زمانه وامدار و مرتهن
گرتو ناکام ازجهان رفتی جهان کام از تویافت
جاودان ماندی به گیتی ور ترا فرسود تن
مرگ را زی ساحت مرد سخندان راه نیست
جاودان ماند سخن‌گرچه تبه‌گردد بدن...

دریغ وافسوس‌است‌که به اشعاری سست وعلیل انباشته وگرانبار گردد .

آنچه‌بیشترمایه‌تأسف است اینست‌که دراین مجموعه ازگویندگان فحل ومایه وردیگر چون دکتر حمیدی شیرازی و دکتر نصرت‌الله کاسمی وامیری فیروزکوهی، وفریدون توللی وحبیب یغمائی و پژمان بختیاری... و امثال اینان قصیده‌ای درج نشده است .

***

یکی ازعیبهای دیگرکتاب فراوانی غلطهای مطبعی است‌که درآن راه یافته . اگر د

روزنامه‌ها غلطهای چاپی پیدا شود عجیب و زشت و ناهموار نیست زیرا غلط هرقدر زیادباشد متناسب و هم سنگ مندرجات آنهاست اما وقتی انسان با اشتیاق فراوان مقالهٔ دکتر یوسفی رامی‌خواندواینهمه غلط چاپی‌می‌بیند ناخودآگاه برافروخته وخشمگین‌می گردد.

ببینید درمقالهٔ دکتریوسفی چه غلطها راه یافته است :

زنحیرگاه بجای نخجیرگاه ـ بیاید بجای بیاید ـ روان بجای ردان ـ خسه بجای حسته ـ تش بجای تنش ـ بی بجای پی ـ خراسید بحای خراشید ـ مددکار بحای مددگار ـ تن‌آسائی بجای تن‌آسانی ... علاوه براین دو سه‌حا افتادگی دارد و دربسیارمحل آشتفگی فواصل کلمات خواندن را دشوار می کند ...

مجلهٔ یغما ـ از منتقد دقیق دانشمند سپاسگزاریم که سراسر کتاب را با تأمل مطالعه و موشکافی فرموده است . با تحسین‌ها موافقت داریم اما با اعتراض‌ها نه چندان، توقع نباید داشت‌که نویسندگان وشاعران همه دریك سطح باشند . احساسات‌راهم باید وزنی‌نهاد . واما اگرشاعرانی دیگر بدرخواست انجمن آثار ملی پاسخی مثبت نداده‌اندگناه ازکیست ؟ در اشتباهات مطبعی‌هم ، مصححان این اندازه مستحق توبیخ نیستند ، که ناملایماتی دیگر نیرهست .

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیرومؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس درفروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتراداره : خیابان شاه‌آباد ـ کوچه ظهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران : سی تومان تك شماره سه تومان

درخارج : سه لیره انگلیسی

اپتیما

در ۵ اندازه کیفی و رومیزی

اپتیما : دارای نرده های قابل تعویض ، دسته حرکت طرف راست

اپتیما : با پوشش تمام فلزی ، محکم و به رنگ دودی و آبی.

اپتیما : دارای حروف خوش خط استاندارد کنتیناتال

اپتیما : جدول بندی کاملا اتوماتیک و سریع دارد

اپتیما : بزبانهای فارسی ، انگلیسی ، فرانسه ، روسی و ارمنی
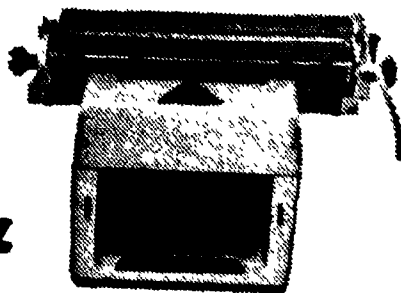
Optima

جوایز بلیطهای اعانه ملی مخصوص ۶ بهمن

جایزه ۶ قهرمان شانس

پیکان سفید

ین به ۶ گل ۱۲ پر طلا

ممتاز ۳۰۰ هزار تومان

شمارهٔ مسلسل ۲۶۸

مارهٔ یازدهم — بهمن ۱۳۴۹ — سال بیست وسوم

متن خطابهٔ دکتر منوچهر اقبال

در دانشگاه بخارست

آقای رئیس دانشگاه

برای من مایهٔ افتخار بزرگی است که امروز دراین مرکز بزرگ علمی ، بـه
ت عنوان دکترای افتخاری دانشگاه بخارست نائل می‌شوم . از نظر من، ایـن
ری که به‌من اعطاء می‌شود، بیش از آنکه جنبهٔ شخصی داشته باشد جنبهٔ تجلیلی
که از جانب جامعهٔ علمی رومانی نسبت به جـامعهٔ علم ایران بعمل می‌آید و
ترتیب سنت دیرینهٔ دوستی وتفاهم فرهنگی دوملت یکبار دیگر در قالبی تازه
می کند. دانشگاه شما چند سال پیش در این مورد بزرگترین قـدم را در راه
معنوی از کشور وملت ایران از راه اهـداء دکترای افتخاری این دانشگاه به
عالیقدر ایران، اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر برداشت، وطبعاً برای‌من
یك ایرانی افتخاری بالاتر ازاین نمی‌تواند بود که پس از مقامی بدین‌عظمت
ن ایرانی‌باشم که به‌دریافت این‌عنوان‌عالی ازدانشگاه بخارست نائل می‌شوم.
چنانکه گفتم من حضور خودرا دراین تریبون ، مظهر تازه‌ای از پیوند عمیق
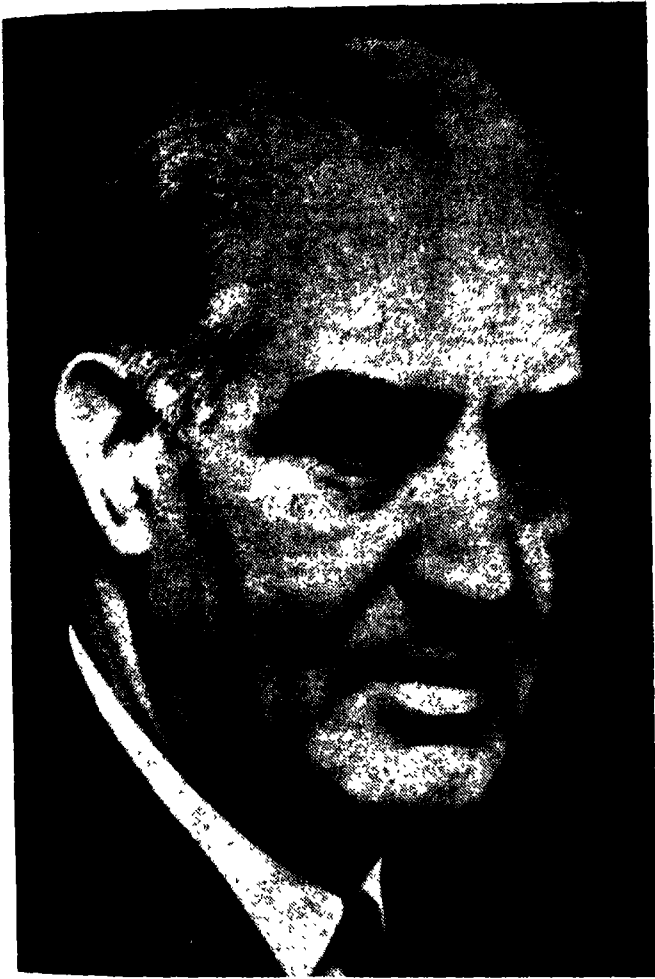
دو ملت ایران و رومانی می‌دانم که مدارك گویای آن در اختیار ما است، زیرا به شهادت اسناد موجود این پیوند به‌صورت یك رابطهٔ همکاری سیاسی در ۱۴۷۲م که پادشاه ایران سفیری از جانب خود بدربار «ملداوی» فرستاد آغاز شد، و بدین ترتیب اکنون تقریباً درست ۵۰۰ سال از آغاز این رابطه می‌گذرد. در آن زمان پادشاه ایران اوزون حسن و پادشاه ملداوی اتین (استفان) کبیر بودند که هردو از قهرمانان بزرگ تاریخ کشورهای خود بشمار می‌روند. سفیری که پادشاه ایران به رومانی اعزام داشت، اسحق بیگ پزشك مخصوص او بود که مأموریت داشت ایجاد اتحادیه‌ای را از

پادشاهان ملداوی ولهستان ومجارستان ب ای اتحاد سیاسی ونظامی بـا ایران تشویق کند. متن استوارنامهٔ این سفیر که توسط یك ارمنی‌فارسی‌دان به‌لاتینی ترجمه شده، اکنون در کتابخانهٔ معروف مارچیانادرشهر«ونیز» نگاهداری می‌شودوبعنوان‌نخستین سند رابطهٔ سیاسی رومانی وایران اهمیت تاریخی دارد. بطوریکه تاریخ نشان می‌دهد سفیر ایران درمأموریت خود نقش‌مهمی درنزدیکی ملداوی ومجارستان ولهستان را دربار واتیکان وبا جمهوری «ونیز» ایفا کردکه دربارهٔ آن «ا. م. هالوی» A. M. Halévy محقق برجسته، دردهمین کنگرهٔ بین‌المللی تاریخ‌پزشکی در«مادرید»درسال ۱۹۵۵ تحت عنوان «نقش‌اسحق‌بیگ طبیب وسفیر اوزون حسن درملداوی وکشور-های مجاور آن» بتفصیل سخن گفته است .

ازنظر فرهنگی ، می‌توان گفت‌که از سال ۱۸۵۶ که نخستین سفرنامهٔ مربوط به ایران در رومانی به‌چاپ رسید تاکنون این‌نوع رابطه پیوسته ادامه داشته وهرگز قطع نشده است. این‌سفرنامه که «پنج‌سال درشرق» نام داشت در آن‌موقع درپاریس به‌زبان فرانسه ودر هانوور به‌زبان‌آلمانی‌منتشرشد، ومؤلف آن Benjamin Fălticeni سیاح رومانی بودکه اندکی پیش از آن به ایران و افغانستان و هند وبعد به شمـال افریقا سفر کرده، واطلاعات جالبی دربارهٔ ایران دراین‌کتاب دراختیارهم‌وطنان‌خود و سایر مردم اروپا گذاشته بود .

تقریباً در همین موقع بودکه نهضت علمی خاورشناسی ،کـه تتبعات ایران شناسی‌بخش مهمی‌از آن‌بود بوسیلهٔ دانشمندی بنام Constantine Saineanu دررومانی آغاز شد. این محقق عالیقدر با زبانهای فارسی ، عربی ، ترکی ، عبری ، حبشی ، سریانی وچند زبان تورانی بخوبی آشنا بود وفعالیت علمی وسیع او زمینه‌را برای کار سایر خاور شناسان رومانی فـراهم ساخت . برجسته‌ترین این خـاور شناسان، Andreas Antalfi بودکه ازسال۱۹۱۱ تا ۱۹۳۸ سمت استادی کرسی زبانهای‌شرقی را دردانشگاه بوکارست داشت، ومی‌توان از زمرهٔ کارهای او در رشتهٔ ادبیات‌ایران ازترجمهٔ هزارویك‌شب به‌زبان‌رومانی وترجمهٔ کتاب منشآت‌السلاطین اثرروشن‌زاده احمد فریدون نام بردکه مجموعه‌ای از نامه‌های سلاطین عثمانی استکـه قسمت مهمی ازآنها به‌زبان فارسی نوشته شده است وشاید از نظرکشورشما مهمترین آنها

«فتح نامه» سلطان عثمانی باشدکه بەزبان فارسی در شرح تصرف شهر هوتین رومانی نوشته شده است.

ولی کار اساسی این دانشمند در رشتهٔ ایران شناسی ، ترجمهٔ مجموعه‌ای ۳۹۲ رباعی خیام یا منسوب به خیام ، ونیز ترجمهٔ منتخبی از اشعار جامی شاع ایرانی‌است که این هردوترجمه بەزبان مجارستانی صورت‌گرفته‌است، زیرا آنتالا اصلا ازخانواده‌ای مجارستانی بود.

☼☼☼

از اواخر قرن گذشته تا امروز ، تقریباً هرچند سال یك اثر تحقیقی یا اد مربوط به ایران یا ترجمه اززبان فارسی در رومانی انتشار یافته است‌که من بەذ فهرست ساده‌ای از آنها اکتفا می‌کنم:

کتاب «عناصر فارسی درزبان رومانی » ، چاپ بخارست درسال ۱۸۹۴.

اولین ترجمهٔ گلستان سعدی به زبان رومانی توسط Popescu Gicanel چا پلوئشتی، درسال ۱۹۰۶ .

ترجمهٔ قسمتی از « جامع‌التواریخ » اثر معروف رشیدالدین فضل‌الله وزیر مورخ بزرگ ایرانی، توسط Titus Hutneg ، چاپ یاشی، درسال ۱۹۱۲ .

ترجمهٔ رباعیات خیام بەزبان رومانی توسط D. Stvicescu چاپ دبرودجا درسال ۱۹۲۲ که بعداً چندین بار تجدید چاپ شد .

ترجمهٔ دیگری از رباعیات خیام توسط A. Stamatiad چاپ بخارست ، سال ۱۹۳۲ .

ترجمهٔ فصلی‌از «زین‌الاخبار» گردیزی مورخ معروف ودانشمند جغرافیاد ایرانی توسط A. Decei چاپ بوکارست ، درسال ۱۹۳۶، که در آن مطالب ا کتاب دربارهٔ منطقهٔ والاهی در رومانی‌ترجمه شده است. تذکر این‌نکته جالب‌اس که این کتاب قریب هزارسال پیش نوشته شده است.

ترجمهٔ‌کامل گلستان سعدی به نثر ، بنام بـاغ‌گل Graoṭna Florilor تـوسـ George Dan چاپ بخارست ، درسال ۱۹۵۹ ، این نویسنده وادیب معاصر که چند سال پیش درنخستین‌کنگرهٔ جهانی ایران شناسان در تهران خوشوقتی ملاقا اورا درکشور خود داشتیم، دارای دواثر دیگرنیز دربارهٔ ایران است‌که یکی ازآ

یك مجموعهٔ شعر فارسی به‌زبان رومانی بنام « شعرای ایران» شامل منتخباتی از آثار رودکی، دقیقی ، فردوسی ، منوچهری، خیام، سعدی و حافظ است که در۱۹۶۳ در بخارست منتشر شد ، و اثر دیگری که مهمترین کار او در زمینهٔ ادبیات فارسی است ترجمهٔ منتخباتی از شاهنامهٔ فردوسی است که سال گذشته بصورت بسیار زیبائی در بوکارست بچاپ رسید.

☆☆☆

گذشته از آثار تحقیقی وادبی مربوط به‌ایران ، آثار مهمی از فرهنگ ایرانی را در رومانی، بصورت مجموعه‌های کتب خطی فارسی‌در کتابخانه‌ها ومجموعه‌های آثارهنری ایران درموزه‌ها و کلکسیونهای مختلف این کشور می‌توان یافت. درمیان مجموعه های آثار خطی فارسی مخصوصاً گنجینهٔ کتابخـانهٔ فرهنگستان جمهوری سوسیالیستی رومانی در شهر کلوژ بسیار جالب است ،که بعنوان مهمترین اثر آن ، می‌بایداز نسخهٔ نفیسی‌ازشاهنامهٔ فردوسی‌نام برد که تقریباًدرهزارصفحه باتذهیب‌ها و مینیاتورهای بسیار زیبا کتابت شده است. این‌نسخه که چند قرن پیش نوشته شده تا اواسط قرن‌گذشته متعلق به‌کتابخانهٔ خصوصی‌دانشمند برجستهٔ رومانی‌بنام -Timotei Ciparıu-بود واصلاتوسط یك‌عتیقه‌فروش‌رومانی‌ساکن‌اسکندریه‌برای وی‌خریداری شده بود. بعد ازمرگ این محقق، مجموعهٔ نسخ خطی شرقی او که قسمت مهم‌آنها کتب فارسی بود دراختیار فرهنگستان رومانی قرارگرفت.

فهرست جامعی‌از کتابهای خطی شرقی وفارسی کتابخانهٔ آکادمی رومانی در کلوژتوسط A. Halévy درسال ۱۹۵۸ به‌زبان فرانسه درمجله Orientalia Studia et Yct در بخارست بچاپ رسیده ، وفهرستی از آثارفارسی وشرقی مجموعهٔ سیپاریو ازاین کتابخانه نیز درسال ۱۹۵۷ توسط Goyulu چاپ شده است ،که هردو حاوی اطلاعات جالب دربارهٔ نسخه‌های خطی فارسی این مراکز است.

ازنظر آثار هنری ایران در رومانی ، میتوان ازکلکسیونهای متعددی نام‌برد ، شرح‌جالبی‌ازآنها درکتاب L, Art Oriental en Roumanieدرسال۱۹۶۳بامقدمه محققانه‌ای از آقای Ceorae Opresco عضو آکادمی رومانی چاپ بوکارست نقل شده است . این کلکسیونها ، آثار متنوعی ازایران را مشتمل‌برظروف عصرساسانی

وظروف دوران اسلامی، سرامیك‌ها ، آثار میناکاری، نقاشی‌ها ، مینیاتورها، وغیره شامل میشوند.

شاید اشاره باین نکته بی‌مناسبت نباشد که در بقایـای چندین پرستشگاه مهر (خدای ایرانی) دررومانی ودرصومعهٔ معروف Curtea de Arges که دراوائل قرن ۱۶ در والاشی ساخته شد ، و در چندین اثر معماری درساحل دریای سیاه ، آثارهنر معماری ایرانی و آمیختگی آن باهنر معماری ملی شما احساس میشود ، و همچنین مایه‌هائی از موسیقی ایرانی را در موسیقی فولکلوری رومانی می‌توان یافت که احتمالا ازراه عثمانی بدین سرزمین راه یافته است.

☆☆☆

البته آنچه گفتم ، فقط فهرستی ساده ازنمونه‌های پیوند تاریخی وفرهنگی و هنری دو ملت رومانی و ایران است ، و طبعاً هریك از این موارد می‌تواند زمینهٔ مطالعات و تحقیقات جالبی قرارگیرد که قطعاً توسعهٔ روابط فرهنگی دو کشور ، بر اساس قرارداد فرهنگی که درسال ۱۹۵۷ بین ایران و رومانی به‌امضاء رسیده وتوسعهٔ مطالعات ایران شناسی درآکادمی رومانی ودر دانشگاه بخارست و مطالعات مربوط به‌کشور شما در دانشگاههای ما ،که ما با خوشوقتی ناظر آن هستیم ، این امیدرا تحقق خواهد بخشید، وطبعاً هرقدر این مطالعات به‌شناسائی متقابل فرهنگ ما کمك کند، تفاهم ونزدیکی دوملت ما بیشتر خواهد شد .

توسعهٔ این تفاهم و همکاری، راهی است که رهبران خردمند دو کشور ما طی سالهای گذشته ، به‌خاطر تأمین مصالح دو کشور وبخاطر مصالح عالیه جامعهٔ بشری وصلح وهمکاری جهانی برگزیده، وآنرا با دیدارهای رسمی‌خود ازکشورهای یك‌دیگر استحکام بخشیده‌اند. درپنج سال اخیر، دوبار شاهنشاه ایران بطـور رسمی‌به رومانی سفر فرموده و دوبار نیز رؤسای جمهوری رومانی به همین صورت به‌ایران مسافرت نموده‌اند ، وتبادل نظرهای سران دوکشور درهربار بیشتر نزدیکی نظرات وافکار دوملت را درزمینهٔ لزوم همزیستی وهمکاری دومملکت منعکس کرده است . این نظر، نخستین بار درنطقی که شاهنشاه ایراد درهنگام دریافت دکترای افتخاری دانشگاه بوکارست درسال۱۹۶۶ ایراد فرمودند بصورت صریحی ابرازگردید ،که من چند جملهٔ آن را دراینجا نقل میکنم :

«ما اعتقاد راسخ داریم که هرملتی حق دارد راهی را که بهتر با مصالح خود سازگار میداند برای پیشرفت خویش برگزیند ، ولی درعین‌حال معتقدیم که اگر راهها فرق میکنند هدفها نمیتوانند متفاوت باشند ، واز همین جاست که ضرورت همکاری کشور ها ، حتی اگر شیوه‌های مختلفی برای خود برگزیده باشند احساس می‌شود ، زیرا دنیای مابیش از پیش برای آنکه صحنهٔ اختلافات و مشاجرات اعضای یك خانوادهٔ واحد بشری قرارگیرد کوچك می‌شود» .

در جای دیگر از همین نطق شاهنشاه ایران این نظر را بصورتی وسیعتر در مورد مصالح تمام جامعهٔ بشری چنین ابراز داشته‌اند:

«دانش وفن» این جادوگران عصر جدیدکه هرروز بیشتر شیوه‌های کهن زندگی‌مارا بدست اصول و شیوه‌هائی نو می‌سپارند ، اصل وابستگی کامل ملل و جوامع را پایه و اساس جامعهٔ امروزی بشری قرار داده‌اند . محققاً در گذشته کشوری می‌توانست به آسودگی ازحقوق پیشرفته و تربیت وسیع و سطح عالی زندگانی اقتصادی برخوردار باشد و درعین حال در همسایگی خودکشوری را داشته باشدکه نه ازاین ونه ازآن سهمی داشته باشد ، ولی امروزه چنین همسایگی قابل قبول نیست، بلکه حتی‌وجود چنین وضعی در هرنقطهٔ دنیا، آرامش نه‌تنها دیگران را در نقاطی بسیار دورتر نیز بخطر می‌افکند .»

نظری به اعلامیه‌های مشترکی که در پایان سفرهــای رسمی سران دو کشور انتشار یافته، این‌اصول‌را به‌صورت سیاست قاطع و استوار هردو مملکت بجهانیان اعلام کرده است .

دراعلامیهٔ مشترك‌منتشره دربخارست درسال ۱۹۶۶ ، تصریح شده است که : «اساس سیاست دوکشور تلاش مداوم برای ایجاد تفاهم و همکاری و دوستی ملل و دفاع از امرصلح درسراسر جهان است ، و در این راه بــایستی روابط اقتصادی که تضمن منافع متقابل‌باشد دوراز‌حیطهٔ تبعیضات وسرحدات مصنوعی‌توسعه وتحکیم یابد». «دراعلامیهٔ مشترك منتشره درتهران درسال ۱۹۶۷ذکرشده است که: در اوضاع وشرایط کنونی روابط بین‌المللی همزیستی مسالمت‌آمیز و همکاری وتفــاهم دول و ملل بیش ازپیش بصورت یك الزام تاریخی درآمده است، وبنابراین می‌بایدروابط ، سیاسی ، اقتصادی، علمی وفنی برای استقرار محیط صلح و آرامش در تمام جهان بین کلیهٔ دول، بدون در نظرگرفتن سیستم‌های اجتماعی آنان برمبنای تساوی

حقوق وعدم مداخله درامور داخلی یکدیگر توسعه یابد».

دراعلامیهٔ مشترك دیگر درتهران درسال ۱۹۶۹ قید شده است که : « همکاری رومانی و ایران در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی ، فنی، علمی، فرهنگی وهنری می‌تواند نمونهٔ کاملی از همکاری دوستانهٔ دول با نظام‌های اقتصادی واجتماعی متفاوت باشد . »

حاصل منطقی این سیاست خردمندانهٔ رهبران دو کشور ، توسعهٔ همه جـانبهٔ روابط سیاسی، اجتماعی، اقتصادی وفرهنگی ایران ورومانی بنفع متقابل هردوملت بوده است. تنها در چند سال اخیر قراردادها و موافقتنامه‌های متعددی بین دو کشور به امضاء رسیده، که از جملهٔ آنها می‌باید از موافقت‌نامهٔ توسعهٔ همکاری اقتصادی، قرارداد بازرگانی وهمکاری فنی واقتصادی، موافقتنامهٔ ایجاد کمیتهٔ مالی مشترك دو کشور برای همکاری بیشتر درزمینه‌های اقتصادی و کشاورزی ومسائل فنی ، نام‌برد. دراجرای‌این‌موافقتنامه‌هاوقراردادها،درحال‌حاضرکارشناسان‌متعددی‌ازرومانی‌درامور تراکتورسازی درتبریز، استحصال وعمل آوردن چوب در گیلان ، امور بنگاه دام‌پروری رشت ومؤسسات مختلف دیگر مشغول کارند . در این مدت کارشناسانی نیز در مورد استخراج معادن شاهرود و ساختمان سد ساوه مطالعه کرده‌اند و عدهٔ زیادی مهندس و کارآموز ایرانی برای تخصص درامور تراکتورسازی به رومانی اعزام شده‌اند. در دوسال اخیر دولت ایران واگنهای متعدد راه آهن از رومانی خریداری کرده ودرعوض اتوبوس ومینی‌بوسهای ساخت ایران به‌رومانی فروخته شده است. موافقتنامه‌ای نیز برای تعیین بهای نفت خـام درسال ۱۹۶۸ در تهران بین دو کشور به امضاء رسیده است .

توسعهٔ روزافزون این روابط ، باعث شده است که دراین چند سال‌گذشته از سفرهای متقابل نخست وزیران و وزراء دو کشور ، هیئت‌هـای مختلف پارلمانی، فنی، دانشگاهی، هنری، وهیئت‌های برجستهٔ سازمانهای زنان دو کشور به‌کشورهای یکدیگرمسافرت کنند وطبیعی است که هریك ازاین سفرها تفاهم وهمکاری‌نزدیکتری را ازدوطرف بوجود آورده است.

✿✿✿

من به‌عنوان یك خدمتگزار قدیمی فرهنگ ایران ، از اینکه بادعوت‌محبت‌
دانشگاه بوکارست ، فیق یافته‌ام که واسطهٔ دیگری برای تقویت رابطهٔ دوستی
م دوملت ایران و رومانی باشم کمال خوشوقتی را دارم، وصمیمانه آرزومندم
ن رشتهٔ مودت، که طبعاً بهترین تجلی آنرا درپیوندهای فرهنگی می‌توان‌یافت،
روز بین دوملت ما ، وبالاتر از آن بین همهٔ ملل جهان استوارتر گردد.

بدیهی است که ازین پس ، به سمت دکتر افتخاری دانشگاه شما ، من برای
ظیفهٔ خاصی درتقویت این دوستی وتفاهم قائلم که درانجام آن ، با ایمان بـه
این راه راهی است که از طرف رهبران عالیقدر کشورهای مـا برگزیده شده
بنابراین جز به‌صلاح وسعادت ما نمی‌تواند بود؛ همواره خواهم کوشید.

مجلهٔ یغما: چنانکه در شمارهٔ پیش وعده داده بودیم ، متن‌خطابهٔ جناب دکترمنوچهر
بال در دانشگاه بخارست در هنگام اعطای درجهٔ دکترای افتخاری بآن جناب چاپ شد و
وانندگان توجه می‌فرمایند خطابه‌ایست بسیار با مغز و بامعنی ، که همانندش را در محلات
ی امروزه کم می‌توان یافت . این نکته را نیز یادآور می‌شود که دکتر اقبال باحجب و
ای‌خاص ، و بانهایت آرامی و فروتنی سخن می‌گوید ، چنان‌که در انجمن قلم و موارد
گر مشاهده شده. توضیحی لازم نیز برمقالهٔ دکتر باستانی افزوده می‌شود .

آقای دکتر باستانی پاریزی ضمن اشاره باعطاء دکترای افتخاری از طرف دانشگاه
ارست بجناب آقای دکتر اقبال ، موجب این اقدام دانشگاه را « مبادلات تجاری ومسائل
 فیمابین دوکشور » ذکرنموده بود .

ازآنجا که آقای دکتر باستانی پاریزی استاد دانشگاه و عضو قدیمی هیئت تحریریه
هستند مطالب ایشان بدون تغییر درج گردید .

لیکن ازآنجا که هیئت تحریریـهٔ یغما علاقمنداست که‌اشتباه‌رفع‌وحق مطلب ادا شود
یح‌می‌کند که جناب‌آقای دکتراقبال گذشته ازتصدی مقاماتی‌چون‌وزارت فرهنگ وریاست
ایعالی فرهنگ وریاست دانشگاه ، عمری بخدمات فرهنگی ودانشگاهی اشتغال داشته‌اند
ادیکه روزی شاگرد و تحت تعلیم این استاد فرزانه در دانشکدهٔ پزشکی بودند امروز
در کسوت استادی و مقامات عالی دانشگاهی قرار دارند . جناب آقای دکتر اقبال با
: آنکه در حال حاضر تصدی یکی از معظمترین سازمانهای کشور یعنی سرپرستی صنعت
ایران را بعهده دارنـد بامور فرهنگـی با توجهی خاص مینگرنـد و ریاست و عضویت
امناء بسیاری مؤسسات آموزش عالی را پذیرفته‌اند.

موجب و مبنای اعطاء دکترای افتخاری دانشگاه بخارست بجناب آقای دکتر اقبال چنانکه مقامات آن دانشگاه نیز یادآوری کردند فقط از نظر خدمات برجستهٔ علمی و دانشگاهی ایشان بوده ومعظم‌له ازهمین‌روی ضمن سخنرانی در مراسم اعطای دکترای افتخاری دانشگاه بخارست خود را « خدمتگزار قدیمی فرهنگ ایران » نامیده‌اند.

البته نقشی که جناب آقای دکتر اقبال به پیروی از منویات مبارك شاهنشاه آریامهر در تحکیم روابط ایران وکشورهای دوست بعمل میآورند موضوعی است که میتواند در جای خود مورد توجه باشد، لیکن « مسائل نفتی و مبادلات تجاری دو کشور » را نمیتوان سبب اعطاء دکترای افتخاری‌دانشگاه بخارست به‌شخصیت دانشمندی چون جناب آقای دکتراقبال بشمار آورد، و مجلهٔ یغما اشتباه آقای دکتر باستانی را با شرمساری تصحیح می‌کند.

دکتر عباس حکیم
استاد مدرسهٔ عالی ادبیات و زبان‌های خارجی

شب بی مهتاب

باکه گویم که بی تو تابم نیست — آن گیاهم که آفتابم نیست
به‌کدامین ستاره شکوه کنم — که شبم هست و ماهتابم نیست
کاش می‌آمدی و می‌دیدی — کز تب دوری تو تابم نیست
با خیالت نمی‌توانم خفت — تا خیال تو هست خوابم نیست
نغمه چون سر کنم که می‌بینم — دیگر آن شور و التهابم نیست*

* همه را آزمودم و دیدم — همدمی بهتر از کتابم نیست

محقق اصفهانی

طلبه‌ای بود درکربلا باسم شیخ حواد قدسیه ، از اهل اصفهان . طلبه‌ای فاضل که مثل تمام مردمان باهوش چندان دنبال درس و بحث نمیرودد و ارقیل وقال مدرسه به حال میپردازند. بادبیات ولعی داشت وازاقسام شعر بغزل علاقه مفرط . مطالعات ادبی او خوب و اغلب بزرگان ادب را دیده بود ولی از آن میان ارادت بی‌نظیر بهشیخ داشت و از آن مبدأ نورفیض میگرفت ، و غزلیات بسیاری باقتفاء شیخ اجل سروده است . چون محلهٔ یعما مانند صبط راکدی است برای شعرائی که آثارآنها منتشر نشده است ، دو غـزل برای نمونه طبع این شاعرگمنام‌که در سن جوانی درگذشته است و شاید اگرمیماند، غزلسرای بسیار خوبی میشد، لفاایفاد میدارد.

علی دشتی

م مگر هوای تو از سر بدر کنم — وین کار مشکل‌است، مگر ترك‌سر کنم

م‌بفکر عمر خودافتم که در گذشت — نگذاشت فکر زلف توفکر دگر کنم

ان زکار عشقم وازشرم‌روی یار — شبهای تار شکوه ز دور قمر کنم

ار باغبان که گل ازدست رفته‌ام — امشب بباغ ناله چو مرغ سحر کنم

که دیده بندم و نگشایمش دگر — برحلق ، یا ز دیدن خوبان حذر کنم

: وتوشه‌ام طمع‌خام‌گشته‌است — هرشب برانسرم که زکویش‌سفر کنم

نظر بمدعیان دارد و نگفت — یك بار هم بسوی « محقق » نظر کنم

✡✡✡

ت دلم ربوده بـگاه فسونگری — فرزند آدمی تو ویا زادهٔ پری

واز صف مژه و قلب عاشقان — دارای لشکری و خداوند کشوری

، تا بسر ستمی و ندیده است — همچون‌تو آسمان ستمگر ستمگری

ٔد دستبرد رقیب‌است، بالشی — و آنجا که مدّعی ننهد پای، بستری

، چوباده‌ام‌که‌تودربزم مدّعی — ساغر بدست‌وخنده‌زنان‌همچوساغری

ر « محقق » اسلام ای صنم — آهسته تار زلف تو گوید که کافری

دکتر مهدی حمیدی
استاد دانشگاه تهران

مدرسه‌ها باز شده است

پنجاه سال روز و شبم در تعب گذشت

تا اوستاد گشتم و مرد مجرّبی

امروز پای تا سر لرزم بخود چو بید

بینم چو کودکی بشتابد به مکتبی

دانم که بینوا چه زبر زیر پا شود

با عامل زمانه چنان اسم مُعربی

گر وا رهد ز جنگ و ز آشفتن و سیل

وز پنجهٔ وبائی و سرطانی و تبی

ور آنهم خدا بخواهد و شیطان پرفریب

هر لحظه اش بحیله نخواند به مذهبی

روزی که موی او همه چون پنبه شد سپید

یابد زمانه او را درخورد منصبی

وانکه اگر ز دیدهٔ او بنگری بر او
کبکی است در هوای عقابی و مخلبی

* * *

جانم بلب رسید و بدینجا رسیده ام
کز آسمان نخواهم جز جانِ بر لبی
یعنی ز هر چه هست جز این آرزوم نیست
کاندر میان خواب زگیتی روم شبی
چندان امان نیابم چون برق زود میر
کز سینه بر لب آرم فریاد یاربی

اول مهر ۱۳۶۰ چهار و نیم

[signature]

حسین بحرالعلومی

شرح يك غزل حافظ

تقریر استاد علامهٔ فقیدبدیع‌الزمان فروزانفر

-۵-

طریق عشق طریقی عجب خطرناکست
نعوذ بالله اگر ره بمقصدی نبری

طریق : بمعنی راه است و طریقه بمعنی روش.

خطر : بمعنای بزرگی وارجمندی‌است درعربی‌وفارسی هردواستعمال میشود وبمعنی کاربزرگ نیز آمده وگاهی نیز بمنظور مقداراستعمال‌میشود مثلاخطر ندارد یعنی‌مقدار ندارد. خطرشرط وگروبزرگ درقمارهم معنی میدهد وبمعنی‌بیم وشگفت نیزاستعمال شده وخطرناك بمعنی بیمناك، هولناك وترسناك است .

نعوذبالله : یعنی به خداپناه میبرم وماننداین درفارسی استعمال میشود وصیغهٔ جمع می‌باشد ولی اصطلاحاً در مفرد بکار می‌رود .

معنی شعر : بعقیدهٔ حافظ طریق عشق راهی خطرناك است چنانکه گوید :

الا یاایهاالساقی ادر کاساً و ناولها   که عشق آسان نمود اول ولی‌افتادمشکلها

چه درطی این طریق سالك باهراران مشکل ومانع مصادف میشود وعشق شیر یست‌قوی پنجه وبسیاری از اولیاء عشق را آزمایش دانسته‌اندکه هر کس را یارای مقاومت درآن‌نیست

زبور عشق نوازی نه کار هر مرغی است   بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش

ازموانع عشق این‌است‌که گاهی حق وباطل باهم اشتباه میشوند وتمایلات واحساسات در معانی روحانی داخل میشود وبجای هدایت آدمی رابوادی ضلالت راهبری میکند.

بعقیدهٔ مولوی تا هنگامی‌که عاشق بامعشوق بمقام وصل و یگانگی نرسیده سوزوگداز عشق دردناك وناگواراست چه دراین‌مقام هنوز شخصیت عاشق ازبین‌نرفته و بامعشوق وحدت کامل پیدانکرده است واین‌سوز ممکنست پیمانه وکاسهٔ استعدادش رالبریزکند وباینجهت‌است که میگویند عشق‌آزمایش مشکلی‌است. باری تایگانگی واتحاد بین‌عاشق ومعشوق نیست سوز وگداز در عاشق موجود است ودرد هجران درد بیدرمانی است اماباهمهٔ اینها این‌سوز برای عاشق سازگار است وامید، کار ویرا آسان میکند .

پس ازآنکه‌عاشق بدوست پیوست ومرادخود رابرمراد معشوق‌منطبق نمود وازسر اراده وشخصیت خودبرخاست دیگرسوزوهیجان براوناگوارنیست بلکه قرین‌راحت وآسایش است، پس‌سوزی‌که در هجران موجود میباشد تاعاشق برشخصیت خود پشت پانزده دشوار است ، اما

سوزی که درعالم وصال است آسان ولذت بخش است. حافظ فرماید :

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
و اندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت ...
گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمار داشت
چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
شیوهٔ جنات تجری تحتها الانهار داشت

سختی روزهای فراقهم برای عاشق لذت آور است اماوقتی که موافقت معشوق رافراهم نمود عالم بروی گلستان می گردد .

مولوی درقصهٔ آن بازرگان که بتجارت به هندوستان می‌رفت وآغازش این است :

بود بازرگان و او را طوطئی
در قفس محبوس زیبا طوطئی

این معنی را شرح می‌دهد ومیگوید

یاد یاران یار را میمون بود
خاصه کان لیلی و این مجنون بود
ای عجب آن عهد و آن سوگند کو
وعده های آن لب چون قند کو
ای بدی که توکنی در خشم وجنگ
باطرب‌تر از سماع و بانگ چنگ
ای جفای تو ز دولت خوبتر
و انتقام تو ز جان محبوبتر
نار تو اینست نورت چون بود
ماتم‌این تا خود که سورت چون‌بود
از حلاوتها که دارد جور تو
وز لطافت کس نیابد غور تو
نالم و ترسم که او باور کند
وز کرم آن جور را کمتر کند
عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد
ای عجب من عاشق این هر دو ضد
والله ارزین خار در بستان شوم
همچو بلبل زین سبب نالان شوم
این عجب بلبل که بگشاید دهان
تا خورد او خار را با گلستان
این چه بلبل این نهنگ آتشیست
جمله ناخوشها زعشق اورا خوشیست

پس عاشق همیشه تشنه‌کام است وآبی اردرداشتیاق فارغ نیست امااین اشتیاق درهجران دناك ودروصال راحت‌وسعادت است. امایك‌عامل درفراق‌کار راآسان میکند وآن اینست که حصی مانند مولوی ازسر ارادهٔ خودبرخیرد وامید به‌کارهای معشوق داشته باشد وبگوید.

تو خواهی گر چنانم من چنینم
تو خواهی گرچنینم آن چنانم

امابعقیدهٔ‌حافظ موانع‌ومشکلات درطریق‌عشق زیاد ودزد وراهزن درطریق سیروسلوك اوان است. ودراین مورداست که اغلب احساسات معنوی باتخیلات شیطانی اشتباه می‌شود، شبهای تیره‌وتار برای هدایت سالك خرقه‌های عشق ازدل‌میجهد اماتخیلات شیطانی ازبرق ،خرقه‌ها ممانعت می‌کند وبسبب این‌اختلافات است که طریق عشق خطرناك بنظر می‌رسد.

ازطرف دیگر وظیفهٔ خود عاشق سنگین است؛ عشق باشخصیت نمیسازد و برای نیل به

مقصود باید شخصیت را ازبین بردچه انسان درهرقدمی باشخصیت خودطرف خواهدشد. عشا
اغلب خودشان‌را می‌خواهند و خیالها وآرزوهایی می کنند که به صرفه خودشان است. وق
که قیاس بگیریم مشاهده می‌شودکه دوستی‌ها اغلب‌هوس‌است. سابق‌براین مردم عقیده داشت
که هوی وهوس‌هم ثبات قدم‌می‌خواهد، وباید حلب‌اعتمادازمردم کرد و بهمین حهت‌دردوست
یك‌ثبات قدمی‌وحودداشت. چه عقل‌اقتضا می کندکه انسان‌برای‌رسیدن بمقصود قدم‌راسخ وثا
داشته‌باشد وهردقیقه به رنگی درنیاید چه اعتماد مردم از اوسلب میشود، سعدی فرماید:

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز — کان سوحته را حان شد و آواز نیا
این مدعیان در طلبش بیخبرانند — کانرا که خبر شد خبری بار نیام

ناله و فریاد هم نوعی ابراز شخصیت است و عاشق باید از سرشخصیت خود برخیر
بزرگان گفته‌اندکه: عشق یك قدم است وآن از خودگذشتن وترك شخصیت خودکردن ا
وهمین معنی است‌که طریق عشق را مشکل میسازد .

اما‌اگر درراه عشق ره بمقصدی برده نشودآنوقت سالك‌این‌راه فسادش بیش ازدیگر
خواهدبود ودیگرانرا برچنین عاشق خام وسرخورده فضلیت است‌که: چو دزدی باچراغ
گزیده‌تر بردکالا

* * *

بیمن‌همت‌حافظ‌امیدهست‌که باز — اری اسامر لیلای لیلة القمری

همت: بمعنی ارادهٔ ثابت است وصوفیه همت را بسیار اهمیت می‌دهند. همت موحدا
وعارف به همت خودآفرینش می کند .

اسامر : ازکلمه سمرمشتق است وسمردرعربی یعنی سایه ماه و ماهتاب چون اعر
چراغی نداشتند شبهای ماهتاب می‌توانستندگردهم حمع شوند وصحبتهایی‌بنمایند وادایر
سمر برافسانه‌هایی اطلاق‌شدکه درشبهای‌ماهتاب گفته شودوبعداً درافسانه وقصه پرداختن
مطلق استعمال‌شد. درفارسی سمر بمعنی مشهوراست مثلامی گوئیم فلانی‌درعشق سمرشدوح
اسمار می‌آبد .

لیلی : در زبان عربی چندکلمه را عرائس‌الشعر می‌گویند وآنها عبارتندار:
سلمی . سعدی ، لیلی وغیره، چون شاعر نمی‌خواهد اسم معشوق خودرادکر
سلمی‌وغیره می‌آورد. امیرمعزی‌گوید:

از خیمه تا سعدی بشد ، وز حجره تا سلمی بشد
وز حجله تا لیلی بشد ، گوئی بشد حانم ز تز

در زبان فارسی کلمات ترك و بت وغیره حای‌آنها راگرفته‌است . حافظ فرماید
اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا ر

ویا :

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار — کاردیبهشت کرد جهان را بهشت

لیلةالقمر : شب ماهتاب .

معنی‌شعر : اضافه گاهی معنی لطف‌ومحبت می‌دهد مثل‌پسرمن؛ ولیلای یعنی لیلای‌من ومعنی شعرچنین است که : بمبارکی ارادهٔ ثابت حافظ امیداست که ببینم بالیلای خود افسانه نگویم درشب‌ماهتاب. حافظ ازهمت خوداستمداد می‌کندکه او رابه‌سعادت که عبارت ازوصال معشوق است برساند و البته اشخاص باذوق می‌دانندکه مهتاب برای رازونیاز بهترین موقع است و لطف وصفای آن بمراتب بهتراز روز وآفتابست

***

استادعلامهٔ فقیدقدس‌الله روحه دوغزل دیگرحافظ رانیز شرح فرموده‌اندکه اگرعمری باشد و توفیقی دست دهد آنرا نیز بنظر خوانندگان ارجمند خواهد رسانید بالله‌التوفیق و هوالمستعان

مرحوم ابوالمفاخر یغمایی متولد ۱۳۱۶ قمری متوفی ۱۳۶۳ قمری برابر فروردین ۱۳۱۳

چه خوری‌دفع‌غم بغم نتوان کرد — این‌همه بیخود بخود ستم نتوان کرد

محتوم پیش وپس نتوان یافت — روزی مقسوم بیش وکم نتوان کرد

هرروزه‌صرف دفترهستی‌است — محو ازآن دفتر این رقم نتوان کرد

خور و باده نوش‌کن که درایام — چاره غم جز بجام جم نتوان کرد

جوان را بکار بد نتوان داشت — شاخ قوی را بزور خم نتوان کرد

تو یغمائی آن بودکه ازآن به — در و گهر نیز منتظم نتوان کرد

غزل : از فریدون توللی

دل قمری‌ها... نی چوپان‌ها

چو ز سرمستی ، نگه آویزد ، بدلم از سایهٔ مژگان ها
چمنی گردم ، که سحرگاهان ، شکفد از ریزش باران ها

دل من زان دوش و برانگیزد ، زگریبانش ، سحر انگیزد
همه مروارید ترانگیزد ، به فسون ، از غنچهٔ مرجان ها

به طرب خیزد ، دل چالاکم ، چو زند افسون زده برخاکم
که نهنگ آسا ، دل بیباکم ، نرمد از جنبش طوفان ها

به ستیزش ، گرد هماوردم ، اگر افشاند ، بهوا گردم
سر پر شورم ، دل پر دردم ، نپذیرد منت درمان ها

به گریزاز عشق جگرخواره ، منم آن دستانگر آواره
که ندارم در دل صد پاره ، غم بالین ها ، سر سامان ها

به جهانتابی، به دل افروزی ، تو همان خورشیدجگرسوزی
که فشانی خندهٔ پیروزی ، چو بمیرد شمع شبستان ها

به دلم پیغام سروش آید ، به رگم خون برسر جوش آید
چودرآن جنگل‌به خروش‌آید ، دل قمری ها، نی چوپان ها

چو زند شادی زده برسنگم ، نبود رنجم ، نبود ننگم
که به جامش آن می‌گلرنگم ، که فروزد صاعقه درجان ها

تو اگر با شور نو اخوانی ، دل من جوئی به سخندانی
منم آن نیلوفر بستانی ، که در افشانم بتو دامان ها

به گریز از کوی خردمندی ، منم آن خونی، منم آن بندی
که بجز با خشم خداوندی ، ننهم سر بر سر فرمان ها
چو به زاری بر سر ناز آید ، زسر شکش دل به‌گداز آید
که مگر در کام نیاز آید ، صدف آسا قطرهٔ نیسان ها
به ستیز آهنگ دلیران کن ، همه آتش‌زن ، همه ویران‌کن
حذر اما از دم شیران کن ، چو زنی آتش، به نیستان ها
دل شاد از گنج گهر خوشتر ، به فریدون رنج هنر خوشتر
به کنار از هرچه سفر خوشتر ، که حذر با غول بیابان‌ها

لال بقائی نائینی

زمین‌بوسی

ماکیانی بشاهبازی گفت ، در زمینت چگونه مسکن نیست؟!
تا بدین حد بلند پروازی ، شیوهٔ مردم فروتن نیست
گفت من ماکیان نیم ، بازم ، منتی از کسم بگردن نیست
جایگاهم ستیغ کوه بود ، پشت دیوار و روی گلخن نیست
طعمه خوار شکار خویشتنم ، قوتم از دست غیر ، ارزن نیست
بهر هر دانه‌ای زمین بوسی ، در خور تست در خور من نیست

نوش‌آفرین انصاری (محقق)

سفر صلح بسرزمین آفتاب

-۲-

۲۵ مهرماه توکیو ـ ازاکا ـ کیوتو.

ساعت۷صبح با عجله جامه‌دان‌هارا بستیم وبراه افتادیم وپس ازپیمودن چندین‌پله‌برقی بهواپیما رسیدیم. تا ازاکا ۴۵دقیقه راه است. دختران خوبروی ژاپنی صبحانه‌آوردند . چه خوب بعد از چند ساعت گلوئی تازه خواهیم کرد و چای داغی خواهیم نوشید . آه از نهاد مهدی بلند شد معلوم شد آنچه را جای تصور می‌کردیم سوپ گوشت بی‌مزه‌ای بیش نبود . لبخند زدیم و به بیت چای نـوشیدیم . بالاخـره به ازاکا رسیدیم . شهری کـه شاهد بزرگترین نمایشگاه بین‌المللی بود. بیرون فرودگاه اتوبوس های بنز ورولزرویس‌وانواع اتومبیل‌های ژاپنی تمیز و براق صف بسته بودند راننده‌ها دستکش سفید پوشیده درها را باز می‌کردند و سرمایه‌داران توکیونشین را بسر کارهای خود می‌بردند . ژتون گرفتیم و در صف اتوبوس‌ایستادیم درکنارمان‌هندی نسبةً مندرسی بودکه دائماً سعی می‌کرد با ماصحبت کند و ما هم اعتنائی چندان باو نکردیم. بالاخره طاقتش طاق شد و پرسیدکه‌آیا ما در هند بوده‌ایم. پس از ردوبدل‌شدن چند جمله معلوم شد او هم ازنمایندگان‌کنفرانس جهانی‌مذهب و صلح است . بین ازاکا وکیوتو غیرازکارخانه وخطوط برق و وسائل ارتباطات چیزدیگری بچشم نمی‌خورد و فضای باز هیچ ندیدیم ، ساعت ۱۰ونیم به‌گراندهتل‌کیوتو وارد شدیـم و کلید اطاقهایمان را گرفتیم و نشان‌کنفرانس را بر سینه چسباندیم تازه متوجه شدیم‌که باید به تالارکنفرانس بین‌المللی که نیم ساعت با تاکسی‌راه است برویم. دوست هندی ما باین و آن مراجعه می‌کرد و می‌گفت‌کرایه تاکسی من را تا تالارکنفرانس چه‌کسی باید بدهد؟ دکتر زریاب بدادش رسید و پیشنهادکردکه یك تاکسی را چهارنفری می‌گیریم وهرکدام دانگ خود را می‌دهیم . با سرعت ازمیان خیابانها و تپه‌های سرسبز گذشتیم و بـدریاچه‌ای رسیدیم که برکنار آن یکی از زیباترین بناهائی‌که تا کنون دیده‌ام بنا شده است . این بنا همان تالارکنفرانس بین‌المللی[1] است‌که بسبك معماری ژاپن ولی با سنگ‌خارای چکشی و با استفاده از آخرین پیشرفت‌های معماری و تزیینات داخلی ساخته شده است وما باید شش روز در این محیط زیبا به بحث و گفتگو بپردازیم .

***

وقتی‌وارد عمارت‌کنفرانس‌بین‌المللی‌شدیم تازه چای نیمرورشروع شده بود. صدهانفر برنگهای‌مختلف و لباسهای‌گوناگون دیده می‌شدند: کشیشان واسقفان بالباسهای بلند وسیاه باکمربندهای مرصع وصلیب‌های جواهرنشان ؛ بودائیان با جامه‌های زرد وسرهای‌تراشیده؛ وموبدان زردشتی‌با لباسهای بلند و سفید؛ و دوملای‌مسلمان‌ازبك باعمامهٔ سفید و قبای زربفت

1- International Conference Hall

، ولی اکثریت باکسانی بود که لباس ساده برتن داشتند . نگاهی سطحی بهمه‌دوختیم
ر نزدیك‌شدن بآنان برای ثبت‌نام ، دریافت کیف ، و نشان عضویت ، و گرفتن کوپن
ه و نهار و شام، و برنامهٔ کنفرانس‌ها از طرف منشی‌های کنفرانس رفتیم . بلندگو ختم چای
: به‌تالار کنفرانس‌را اعلام داشت . تالاری بود همه‌برنگ خاکستری و نقره‌ای‌و بظرفیت
. نفر؛ همه برجاهای معین شده‌قرار گرفتیم. دراین جلسه سخنران اصلی سرظفرالله‌خان[1]
از طرف مسلمانان سخن می گفت . سخنرانی او هرچند عالمانه بود ولی با موضوع
کنفرانس تطبیق نمی کرد . نظر اصلی کنفرانس گفت وشنودمیان مذاهب مهم جهان‌بود
، گونه باید با مسائل جهان امروزی روبرو شوند و چه‌گونه همه برای حل مشکلات
دگی امروزی همداستان گردند . در حالیکه او بیشتر از عظمت گذشته اسلام و تعالیم
ن‌سخن می گفت ، و از اسلام در جهان امروز و برخوردآن با مسائل مختلف‌اجتماعی
،گفت .

پس از سخنرانی او پیام‌های مهمی که رسیده بود قرائت شد.
ازجمله پیام‌بوتانت، پیام، پاپ، وچند تن‌دیگر، ازجمله قسمتی‌ازپیام‌سیدحسین‌نصر، که
جایش درمیان ما خالی بود وبسیاری از شرکت‌کنندگان جویای حالش‌بودند. ازتالار
آمدیم. جوانی کوتاه‌قد باموهای‌مجعد وجلیقه‌بلندبرتن، ونعلین‌برپا،دوان‌دوان‌جودش
سانید.هنوز درحال‌تعجب بودیم که اوخودش‌رامعرفی کرد. خبرنگار رادیو کانادا بود و
ستگان‌به مرکز مونشنه[2]. این مرکز درمونترال فعالیت‌گرم و قابل تقدیری در نزدیك
مذاهب بیکدیگر وجمع کردن دانشجویان‌بعهده‌دارد .کشیشانی تحصیل کرده‌وروشنفکر
این گروه هستند و مهدی و من در هنگام اقامت درکانادا با این گروه‌آشنا شده بودیم.
ین می‌توان گفت‌که او بیگانه‌ای آشنا بود و چون من در آن زمان یك سخنرانی در
سلام در مرکز مونشنه و سخنرانی دیگر در بارهٔ اسلام در ایران در رادیوکانادا کرده
ر او خواسته بودندکه بامن و چندتن دیگر از اعضای کنفرانس مصاحبه‌ای برای‌پخش
.یوی‌کانادا بکنند . سرگرم سؤال از احوال همکلاسیم پدرمیلو[3] بودم‌که فرانسوی‌زبان
ی‌باکشش زبان به‌ماملحق شد. سیاه‌تر ازو سیاهی ندیده بودم. لباس محلی بلندوسفیدش
خاصی باو داده بود . او رئیس دیوان عالی قضا در سنگال بودکه زمانی نماینده‌کشور

۱ ــ سرمحمد ظفرالله‌خان رئیس دادگاه بین‌المللی لاهه و رئیس سابق سازمان هجدهمین
به مجمع عمومی سازمان ملل‌متحد اهل پاکستان است و مدتی وزیر خارجه آن‌کشور
است .

۲ - Centre Monchané گروهی ازکشیشان روشنفکر امریکائی وکانادائی هستند که
دوستان بوده و تحت تأثیر شرق قرار گرفته‌اند آنان در مراکز شرق‌شناسی به‌آموختن
، دیگر پرداخته و جلساتی در مونترال تشکیل می‌دهند و ارباب مذاهب مختلف را
، می کنند تا ازدینشان دیگران را آگاه سازند .

۳- Le père Millot کشیش کانادائی ودانشجوی‌دکتری‌مؤسسهٔ مطالعات‌اسلامی‌دانشگاه
یل .

خود درمقر اروپائی سازمان‌ملل در ژنو بوده است وچون انگلیسی نمی‌دانست مترجم نیم‌ربیای سویسی هم همراه خود آورده بود .

از نکات جالب کنفرانس اینکه فقط اسامی اعضا برروی نشان سینه نوشته شده بود و هیچ‌کس بدون سؤال از ملیت و مذهب دیگری خبر نمی‌یافت .

باین ترتیب اطلاع از دین و مذهب و ملیت مرحله بعد از آشنائی و رفاقت بود .

دراین‌اثنا مردی میانه سال لبخندزنان بما نزدیك شد و دست در دست مهدی‌انداخت. خیلی زود دانستم‌که او هومرجاك[۱] دبیرکل‌کنفرانس است‌که قبلاً مهدی و دکتر زریاب را در تهران دیده بود . او از دیدارما خوشحال شدوروبمن‌کرد وگفت امیدوارم با اینکه دیر است شما هم عضویت‌کنگره را قبول‌کنید . پیشنهادی‌که‌باکمال میل پذیرفتم .

بلندگو نهار را اعلام داشت. مابطرف سالن رفتیم وکوپن خود را در مدخل‌آن‌تحویل دادیم و از قسمت سبزی‌خواران‌گذشتیم و بـه‌گوشت‌خواران پیوستیم . سالن نهارخوری‌کنار دریاچه قرار دارد و دیدگاهش برتپه‌های سبزوخرم است . برسرمیز ما یك مردهلندی ویك خانم لهستانی نشسته بودند .

این خانم از رهبران معروف مذهبی لهستان بود و برای من تعریف کردکه چه‌گونه مذهب در میان شهر نشینان ضعیف می‌شود ودرمیان روستائیان هنوز پایدار است . اومطالعات وسیعی در بارهٔ خاورمیانه خصوصاً ایران داشت .

بعد از نهار چند دقیقه قدم‌زدن داشتیمو به‌کنار نهرآب رفتیم‌که ماهیهای رنگارنگ‌در آن شناور بودند

ساعت دوونیم‌به تالار حلسه عمومی برگشتیم . دیگر خود را بیگانه احساس‌نمی‌کردیم زیرا با بسیاری از اعضا آشنا شده بودیم . این حلسه با اذان وقرائت آیاتی چند ازکلام‌الله مجید آغاز شد. حاج‌پولادحان امام و خطیب مسحد میرزا یوسف تاشکند باصوت بلندوبسیار عالی خود طنطنه‌ای در تالار انداخت .

دراین‌حلسه دکترهومرجاك دبیرکل‌کنفرانس هـدف اصلی تشکیل این کنفرانس را بیان‌کرد و چنین اظهارکردکه با اینکه در تمام مذاهب تأکید به‌صلح وصفا شده هیچکدام‌از مذاهب‌اقدامی‌برای‌برقراری صلح نکرده‌اند وبیشترمذاهب تأثیرمثبتی بررهبران سیاسی حود ندارند.هدف‌کنفرانس مطرح ساختن تئوریهای مختلف نیست بلکه‌کوشش داریم‌گفت وشنودو دوستی واقعی میان اصحاب مذاهب مختلف بوحود آید .

درپایان دبیرکل اشاره به وضع مالی‌کنفرانس‌کرد و اظهار داشت‌که هیچ‌گروه‌خاصی مسئول تشکیل این‌کنفرانس نیست بلکه چندین‌گروه‌مذهبی این مسئولیت را بعهده‌گرفته‌اند و دولت ژاپن میهماندارکنفرانس است، کنفرانسی‌که ساعتی ده‌هزار دلار خرج دارد.

بعد از چای عصر اعضای‌کنفرانس برطبق مذاهب مختلف تقسیم شدند تا با هـم آشنا گردند و در بارهٔ مسائل مشترك‌خود بحث‌کنند . نمایندگانی از چهارده مملکت مسلمان‌دور هم جمع شدیم .

---

۱ – Dr. Homer A.Jack دبیرکل‌کنفرانس بین‌المللی مذهب وصلح . کیوتو. ژاپن مؤلف آثار مختلف دربارهٔ مذهب وصلح و حقوق انسانی .

طبق برنامه دکتر سیدین رئیس ومهدی دبیر جلسه بودولی چون دکتر سیدین نتوانسته بود بژاپن بیاید به پیشنهاد مهدی آقای پروفسور قریشی رئیس دانشگاه کراچی بریاست انتخاب شد .

در شروع این جلسه بیشتر در بارهٔ اهمیت دین اسلام و خصایص و مزایای آن سخن گفته شد . نمی‌دانم چرا مسلمانان همیشه حالت دفاعی بخود می‌گیرند مثل اینکه از حمله می‌ترسند .

در این جلسه کسی مخالفت باعظمت اسلام نداشت اما گویا بعضی از حضار متوجه نبودند که این کنفرانس برای این تشکیل نشده که هر کس از محاسن دین خود سخن بگوید بلکه برای بحث در این موضوع است که ادیان چه گونه می‌توانند رسالت خود را در جامعهٔ امروزی عهده‌دار شوند و رهبران مذهبی تا چه اندازه می‌توانند باین رسالت نیرو بخشند .

من این مسأله را طرح کردم و موجب شد که جلسه رنگ دیگری بخود بگیرد و گفت وشنودی بسیار واقعی‌تر میان نمایندگان مسلمان در بارهٔ دین نزد جوانان بوجود آید .

ما گرم صحبت بودیم که بلندگو اعلام داشت که اتوبوس‌ها ساعت ۵ بعد ازظهر تالار کنفرانس را بقصد هتل ترک می‌کنند و چون مابیش از پنج دقیقه وقت نداشتیم با سرعت خود را باتوبوس رساندیم . شام در هتل مهمان اتحادیه مذاهب ژاپن بودیم . تالار بزرگی را با گلهای زیبا آراسته بودند ، و در حدود ششصد نفر نمایندگان بهسیرهای مختلف تقسیم شدند درکنار من و مهدی مرد سیاه‌پوستی نشسته بود که علامت عضویت بر سینه خود نداشت ولی باو احترام بسیار می‌کردند .

برابرمان هندی معروفی از کشمیر نشسته بود که موهای بلند بر شانه‌اش ریخته بود و جامه‌ای زردرنگ بر تن وچوب بلندی بر شانه داشت، او از جالب‌ترین قیافه‌های کنفرانس بود همه، جواب‌های سربالا می‌داد وچوب بزرگ او که هیچگاه ازو جدا نمی‌شد هم در اتوبوس مزاحم بود و هم درآسانسور و ما تا پایان کنفرانس او را بنام «چوب مقدس» می‌نامیدیم .

او در میز شام فقط نیمی موز دردهان گذاشت و بدون خداحافظی رفت .

رفتن ناگهانی او موجب شد که ما باآن سیاه‌پوست سرصحبت را بازکنیم معلوم شد که رولف برناتی۱ جانشین مارتین لوتر کینگ می‌باشد. در بارهٔ ایران اطلاعش بسیار کم بود این‌وصف بسیار زودآشنا شدیم. او از دوران فقر، کودکی و از انواع تبعیض نژادی و از ده سیاهان بسیار سخن برایمان گفت . او درد دلهای فراوانی از تبعیض نژادی عیسویان مت وتنها احساسی که برای من پیداشد این بود که اسلام چه‌قدر برتر است که همه انسانها را بر دانسته است. با این گفتگوها ازموزیك ژاپنی که درموقع شام جریان داشت غافل بودیم.

بعد از شام تصمیم گرفتیم که کمی در خیابانهای کیوتو قدم بزنیم. در چند دقیقه‌ای که ر درریاب و مهدی برای آوردن بارانی خود رفته بودند با یکی از پیروان فرقه احمدیه

---

۱ – Reverend Dr Ralph Abernati فکر نمی‌کنم مارتین لوترکینگ احتیاج رفی داشته باشد .

در سرسرای هتل آشنا شدم او توصیحی دربارهٔ مذهب خود و میرزا غلام احمد قادیانی د
وسپس‌مطالبی گفت که برای‌من‌شگفت‌آور بود. ازجمله‌اینکه‌اومعتقد بود بوداو کریشناهردوپیغ
هستند . شگفتی من آنوقت رفع شد که دانستم که او افسر بازنشسته‌ایست که مبلغ دین احمد
در ژاپن می باشد .

دکتر زریاب درخیابان‌داستان فیل مولوی را برایمان‌نقل‌کردندکه درتاریکی‌هرک
مطابق حس لامسه خود فیل را چیزی تصور می‌کرد و وقتی شمع‌آورده شد همه فهمیدندک
حقیقت فیل‌چیز دیگری است غیرازآنچه‌که تصورمی‌کرده‌اند وبالاخره اینشعرراخواندند

هرکسی از ظن خود شد یار من و ز درون من نجست اسرار من

در مراجعت از خیابان نمایندگان ازبکستان‌که چمدانی خربزه و انگور از دیارخ
با خود آورده بودند ما را بخربزه مهمان‌کردند و سخن در بارهٔ مسلمانان از بکستان ،
وباید بگویم‌که دو نمایندهٔ ازبکستان فقط با زبان فارسی می‌توانستند صحبت‌کنند زبان‌عر
هم می‌دانستند چون در ازهر درس خوانده بودند . ناتمام

افسانه یغمائی

خطا کردم ...!

نیمه شب با نوای ناکامی — از غم عشق ناله‌ها کردم
در دل آن سکوت رؤیا خیز — گریه کردم ، خدا خدا کردم
سر نهادم بدامن مهتاب — گفتگوی تو با صبا کردم
اندر آن غربت غم آلوده — یاد از آن قهر نا بجا کردم
اشك حسرت زدیده افشاندم — دل بحرمانت آشنا کردم
هرچه گفتی‌فریب بود وفسون — گریه برحرف ناروا کردم
دل حساس و آرزومندی — در رهت خوار و بی‌بها کردم
حیف‌از آن‌ناله‌های‌حسرت‌بار — که بپای تو دلربا کردم
حیف‌از آن عمربی‌نظیرگران — که بشوریدگی فنا کردم
بهترین سالهای عهد شباب — راستی این چرا چرا کردم؟!
تو جفا کردی وستم راندی ! — من جفا دیدم و وفا کردم

دل سپردن بتو خطا کاریست
من چنین کردم و خطا کردم

کتر مهدی غروی
ون رایزنی فرهنگی . هند

خواجه معین‌الدین چشتی و حافظ

سا به وعظ معنی رموز عشق شنو
که از حکایت او بوی دوست‌می‌آید

در هند ، برای‌ما ایرانیان ، بخصوص آنهاکه با ادبیات وتاریخ سروکار دارند ، هیچ
ر جالب‌تر ودیدنی‌تر ازمجالس قوالی نیست ، بخصوص هنگامیکه قوالی در محضر عارفی
رت‌پذیر گردد ، مجلس سماع ورقص با همان کیفیت قرنهای گذشته مجسم می‌گردد.

غزلهای‌فارسی با شوروشوق فراوان‌خوانده می‌شود وچه‌بسا اوقات که بیتی یامصراعی
نیمی ازیك مصراع‌صدها بار با چنان‌ذوق وشیفتگی خوانده میشودکه هراسان بی‌اعتقادی
به‌وجدوشوق می‌آورد ، مانند این‌بیت ازغزل معروف عثمان هارونی .

بیا جانا تماشاکن که در انبوه جانباران
بصد سامان رسوائی سر بازار می‌رقصم

خواننده درحالی‌که به‌مریدان ذوق زده مرشد اشاره می‌کند با لهجه‌ای کاملا هندی
ها بار میخواند: بیا جانا تماشا کن ... وسرانجام همه مصرع‌را می‌خواند . همه جاناموهای
گوارانی‌که پیشوای واقعی مردم پارسای هند ، اعم ازمسلمان وهندووسیك وجز می‌باشند
وش می‌رسد : عثمان هارونی ، معین‌الدین چشتی ، قطب‌الدین بختیارکاکی و نظام‌الدین
یاکه همه‌ایرانی‌وفارسی‌زبان بوده‌اند واسلام را بارنگی‌کاملا ایرانی درهند رواج‌داده‌اند
ین‌میان چه‌ازلحاظ سخندانی‌وشاعری وچه ازلحاظ کشف‌وکرامت وقدرت اراده هیچکدام
ایهٔ خواجه‌معین‌الدین چشتی نمیرسند، وی بیست‌هزار بیت شعرسروده است که متأسفانه
عدهٔ معدودی ازآن بما رسیده وهمین‌مقدارکافی است که به‌قدرت طبع ونحوهٔ تفکر این
گواربی‌ببریم‌واعتراف کنیم‌که هیچکس پیش از حافظ غزل‌عارفانه مانند وی نسروده‌است
گر وی‌را در غزل پیشرو سعدی وحافظ بدانیم راه‌خطا نپیموده‌ایم .

مدفن مقدس معین‌الدین چشتی درشهر اجمیر هنوز هم زیارتگاه عارف و عامی وهندوو
لمان است وهمه سال در عرس وی ششم رجب هزاران‌هزار نفر ازاطراف واکناف به‌اجمیر
روند تا درعرس یعنی سالروز فوت وی شرکت‌کنند وامسال هفتصدوپنجاه‌وششمین‌سال‌وفات
بود. هم‌اکنون‌سالی‌نیست‌که معجزه‌ای به‌وقوع نپیوندد وخواجه حاجت فردی‌ازدرماندگان
برنیاورد، ازینرو در درگاه خواجه زنان ومردان مسلمان وهندبا چنان خلوص‌وصمیمیتی
خواجه رازونیاز می‌کنند که‌گویی وی مرد همه‌دین‌ها بوده است نه‌اسلام .

اگر هجویری مصنف کشف‌المحجوب را نخستین عارف ایرانی هند بدانیم که در سال

۴۵۵ در لاهور وفات یافت خواجه چشت دومین عارف بزرگ است که از ایران به‌هند ر ودر هند مقیم شد .

وی بسال ۵۳۷ دراصفهان به‌دنیا آمد ، اما در خراسان نشوونما یافت و در چشت محضرعارف بزرگ ایرانی عثمان هارونی درك فیض‌کرد واز مریدان خاص وی گردید ، چشت خواجه ابواسحاق‌که اصلش از شام بود مکتب‌خاص تصوف دایر کرده بود وشیخ عث شاگرد همین مکتب‌بود ، خواجه‌معین‌الدین نیرمانند چندنفردیگر از مریدان‌خواجه‌عثما اقامت وتحصیل درچشت به‌چشتی معروف شد ومدت هشت‌سال‌که درخدمت‌خواجه‌عثمان بو ودر سفرو حضر جامهٔ خواب خواجه نگاه داشتی ، آنگاه به‌نعمت خلافت مشرف گرد اخبارالاخبارص۲۲»،وهفده ساله بود که خواجه‌عثمان وفات‌کرد و وی‌را جانشین‌خودساخ پدر معین‌الدین که از شر ترکان غز ارسیستان بحوالی نیشابور پناهنده شده بود بیرحیلی هنگامیکه خواجه فقط ۱۴ سال داشت وفات یافت .

معین‌الدین‌درخرد سالی‌شاهد حمله وهجوم ترکان غز به‌خراسان بود ودر همین‌حمل بود که پادشاه سلجوقی سنجر را غزها اسیر ودر قفس محبوس ساختند .

وی پس از فوت پدر با دو برادرکوچك خود در زمینی‌که پدرشان فراهم ساخته زراعت وزندگی می‌کرد تا اینکه پس‌از چهار سال : «روزی درآن باغ تشریف می‌داشت مجذوبی‌ابراهیم قلندر نام را درآنجا گذر افتاد ... قدری کنجاره از بغل درآورده درده خود نهاد و بدندان خائیده برآورد و بدست خود در دهان خواجه نهاد ، بمجرد خور کنجاره انوار الهی در دل خواجه جلوه‌گرشدند وخاطر فیض مآثر ازاسباب دنیا سردشد (خزینةالاصفیاء ص۴۲-۲۴۱)

معین‌الدین پس‌ازرفتن‌قلندر سهم‌باغ وآسیاب خودرا فروخت وپولش را میان‌مستمند بخش کرد وبا گروهی ازمریدان برای یافتن حقیقت عازم سفر شد دربخارا قرآن را ح کرد وبه‌مطالعه تفسیر سرگرم شد وبارها با علما وعرفای شهر دربـاره قرآن وتفسیر قر به‌بحث وبررسی نشست. سپس ازراه سمرقند به‌اصفهان رفت . در اصفهان باخواجه‌قطب‌الد بختیارکاکی‌صوفی‌معروف ملاقات‌کرد. بختیار از مریدان وی‌شد وبطوریکه خواهیم‌دیدهمر وی به‌هند رفت .

خواجه ومریدانش ازاصفهان به‌بلخ رفتند ودرین شهر بود که بامتکلم‌معروف‌ضیاءالد حکیم ملاقات کرد، درین سفرها شیخ با خود مقداری نمك ، یك‌تیروکمان وسنگ آتش‌ز داشت‌که اگرغذائی برای خود ومریدانش نیافت، با شکارمرغان برای‌خود ودیگران خور فراهم سازد ، دریکی ازاین‌روزها هنگام غروب‌که حکیم به‌شهرمی‌رفت : «اتفاقاً ازآن‌طر گذرکرد ازخوش‌خوانی‌وقرائت خواجه‌بزرگ متأثرشده بنشست تایکدیگررادریافتند. مصاحبی‌کلنگ‌کباب‌کرده داپیش نهاد خواجه پارهٔ ازآن به‌حکیم بخشید وبخوردنش اشار نمود بمجرد خوردن حکیم از خویشتن برفت وچون صحت یافت خود را بکلی منزه و مب از همه واهمه دید ... همه یاران با صفا به‌ارادت واخلاص تمام معتقد به‌آنحضرت شدند و در اطاعت اوبستند .» ص۴۳-۴۱ سیرالسالکین

خواجه درسال ۵۵۶ از راه غزنه به‌لاهور رفت وچهل روز درکنار قبر ابوالحسن‌علی ابن‌عثمان هجویری درنگ کرد وقصیده‌ای با این‌مطلع :

گنج بخش فیض‌عالم مظهر نور خدا کاملان را پیرکامل ناقصان را رهنما

ساخت و به‌روح‌پاك هجویری تقدیم داشت. ازلاهورعازم مولتان‌شد وازهمکارش‌خواجه‌قطب‌الدین کاکی خواست که برای ارشاد به‌دهلی برود . درمولتان پنج‌سال اقامت کرد تا سانسکریت و پراکریت بیاموزد، وی‌خوب میدانست که‌بدون دانستن زبانهای هندی قادر به‌راهنمایی‌هندوان نخواهد بود . از مولتان به‌دهلی‌رفت واز دهلی عازم اجمیرشد ، شهری‌که مانند دهلی‌ولاهور مراکزی برای اشاعهٔ دین‌اسلام نداشت واصلا تحت نفوذ مسلمانان نبود . وی درجایی‌درنگ کرد که قلب هند غیرمسلمان شمرده می‌شد . سرزمین راجپوتانا باراجه‌ها و مهاراجه‌های هندو. خواجه در دهم محرم‌سال ۵۶۱ وارد اجمیرشد درحالی‌که فقط ۲۴ سال داشت‌وغذای وی بسیار محدود واندك بود با لباسی خشن وساده ، چهـل‌نفر از متابعانش وی‌را همراهی میکردند ، روزی‌که وی‌به‌اجمیررسید رای‌پیت هورا در پایتخت بود و :

«چون خواجه‌معین‌الحق‌والدین دراجمیررسید بیرون شهر زیر درختی‌که شتران‌راجه اجمیر درآنجا می‌نشستند مقام فرمود . چون شب‌شد شتران راجه اجمیر درآنجا جمع آمدند وساربانان‌بخدمت حاضرشده عرض کردندکه این مقام مقام نشستن شتران راجه ماست.محلس شما درینجا نخواهدبود فرمودکه ما ازینجا برمیخیزیم شتران شما نشسته باشند ، پس‌ازآنجا روانه شده برلب حوض اناساگر که بتخانه‌های بیشمار درآنجا تعمیر ساخته بودنـد مقام فرمود... بعد چندی‌خواجه‌مکان بود وباش خویش اندرون شهر تجویز فرموده درشهرتشریف آورد وبجائیکه الحال‌روضه منوره‌آنجناب واقع‌است قیام‌فرمود». خزینةالاصفیاء ۶-۲۴۴

درسال ۵۸۶ یعنی‌درحدود ربع‌قرن پس از سکونت خواجه ، مریدان ومتابعان‌خواجه ازحد فزون شدند ، درحالیکه اسلام درهند روبضعف می‌رفت وغزنویان قدرت اولیه‌را ازدست داده بودند. سلطان شهاب‌الدین غوری که‌جای غزنویان را در افغانستان وهند مسلمان گرفته بود ، به‌راجپوتانا لشکرکشی‌کرد، اما رای‌پتهورا وراجه گوبند Gobind دهلی با هم‌متحد شدند وغوریان را بکلی شکست دادند:

شنیدم چو رایان هند ایـن خبر شنیدند بستند در کین کمـر
پتهورا از اجمیر لشکر کشید بسی اهـل هندش بیاری رسید
ز دهلی به پیوست گوبند رای بفوج پتهورای لشکر گشای
به افواج ترکـان شکستی فتاد سوی ملك خود هر یکی سر نهاد

عیسامی ، فتوح‌السلاطین معروف به‌شاهنامه هند ص۷۶

شکست‌سخت مسلمانان‌لطمهٔ مؤثری بکار خواجه وارد ساخت و وی همچنان به‌راهنمایی گمراهان واشاعهٔ مکتب عرفانی خویش سرگرم بود ، هندوان از غنی‌وفقیر ومؤمن‌وغیرمؤمن بدن وی میآمدند وهمه تحت‌تأثیر قدرت معنوی وی قرار می‌گرفتند ، اهمیت روش‌خواجه این است‌که برای وی هرفرد از هردین وازهرطبقه بی‌تفاوت بود ، همه درمقابل‌وی برابر بودند ، از سراسر هند واز دورترین نقـاط این قاره مـردم بی‌پناه و سرگـردان بخدمتش

می‌شناختند و راهنمائی میشدند ازینرو وی هم‌اکنون نیز با لقب (غریب‌نواز) خوانده میشود

اما پتهورا پس ازشکست‌دادن سلطان غوری روش‌خود را عوض کرد ، زیرا بخوبی می‌دید که نفوذ خواجه در ساکنان راجپوتانا از حود وی بیشترشده وحتی نیروی نظامی‌وی درحال ازهم پاشیدن است، زیرا سربازان وافسران هندی دسته‌دسته به‌خدمت خواجه‌می‌رفتند واز نظامی‌گری وجنگ روگردان می‌شدند ، اما پتهورا بازهم اقدامی نکرد تا اینکه : «در این اوان یکی‌از ملازمان پتهورا بدست خواجه بیعت‌نموده قدم از کفروضلال بیرون نهاد ، بمجرد استماع این‌خبر او ازنظر رای ورایان بیفتاد ورنجها کشید ودرفکر مایحتاج سرگشته وحیران ماند والتجا به‌خواجه بزرگ آورد ، حضرت‌ایشان از راه‌تلطف کـه جبلت‌کریمای ایشان است قاصدی‌نزد پتهورا به‌شفاعت فرستادند ، اما پتهورا الفاظ ناملایم‌که مااورا ازشهر بیرون‌کنیم برزبان‌راند والتفاتی‌نکرد چون حضرت ایشان سخنهای اورا شنیدند فرمودندکه بی‌نصیب است وبه‌کردارخود گرفتارآمده وما اورا بیرون‌کردیم ودادیم.(سیرالسالکین‌ص۴۴)

وبه‌روایت‌دیگر: «پتهورا گفته شیخ‌قبول‌نکرد و گفت، این‌مرد درینجا آمده‌است وشسته سخنان غیبی‌می‌گوید. چون این سخن بخواجه رسید فرمودکه پتهورا را زنده‌گرفتم ودادیم» (اخبارالاخیارص۲۲)

پیش‌بینی خواجه عملی شد و کمی پس‌از این اتفاق ، شهاب‌الدین‌غوری در سال ۵۸۸ دوباره حمله‌کرد واین‌بار نیز راجگان ورایان برصد اومتحد شدند اما با ایستادگی شایسته غوریان ، مسلمانان پیروز شدند وراجه پتهورا اسیروکشته شد .

سلطان غوری پسر پتهورا را بجای پدر راجه راجپوتانا ساخت وخود به‌غزنین رفت ، نایب‌السلطنه وی در هند قطب‌الدین (که بعدها به‌سلطنت هند رسید) سیدحسن مشهدی را که سرداری‌صوفی‌مسلك‌بود عامل‌خود دراجمیرساخت، سیدحسن معروف به‌خنگ سوارازمریدان خواجه بود .

مرکزی‌که‌خواجه برای‌اشاعه اسلام وگسترش زبان وادبیات فارسی در اجمیر به‌وجود آورد به‌این ترتیب قوام و دوام بسیار یافت و هر روز صدها نفر هندو مسلمان برای شفا و وتیمن وتبرك به‌خانقاه خواجه می‌آمدند و وی‌که شوهردختر عموی خنك سوار نیز بود ، در ششم رجب ۶۳۳ در سن ۹۷ سالگی وفات‌کرد، عرس وی هرسال با شکوه وجلال بی‌نظیر برقرار می‌شود ونوادگان وی که نسبشان ازطرف مادر به‌پیغمبراکرم می‌رسد هنوز تصدی و تولی خانقاه وی‌را در اجمیر برعهده دارند .

محبوبیت ونفوذ معنوی خواجه پس‌ازمرگ نیزنقصان نیافت ودرست ۳۴۴ سال پس از فوتش ، اکبرامپراتور بزرگ هندکه درآرزوی فرزند ذکور بود وفرزندانش یکی پس‌از- دیگری میمردند ، پیاده ازآگره به‌اجمیررفت وبا نظرلطف‌خواجه فرزند وی سلیم‌که بعد از وی بنام جهانگیرامپراتور هندشد ، به‌ثمررسید واکبر تاآخرعمر لحظه‌ای از فکر خواجه و کرامات وی فارغ نبود .

خواجه درطی عمرطولانی خود هرگزمدح نگفت وهمه اشعار وی اشعار عارفانه بسیار نغز وپرمعنی است ، که‌متأسفانه کمی ازآن برجای مانده است وهمانطورکه درابتدای‌مقاله گفته شد غزلهای وی پیش‌ازهمه غزلهایی‌که پیش ازحافظ سروده شده به‌اشعارحافظ‌شبیه‌است،

رحالیکه وی معاصر سلجوقیان و خوارزمشاهیان بود وسالها پیش ازسعدی وحافظ می‌زیست ،
ِق اساسی و تفاوت مشهود غزلهای وی با غزلهای حافظ درین است که خواجه چشت هنگام
حت ازعشق وشراب وساقی‌غرق دردنیای معنویات وعرفان است ، درحالی که هنوز به‌جرأت
نمی‌توان گفت که‌حافظ نیز چنین بوده است، دلیل این مدعا دوغزل معروف حافظ است،یکی
آنکه هنگام امارت امیرمحمد مبارزالدین بن مظفر سرود .

اگرچه باده فرح بخش وباد گلبیز است
بیانگ‌چنگ‌مخور‌می که‌محتسب‌تیز است

درین موقع امیر خوردن شراب راسخت ممنوع کرده بود، وغزل زیر کـه در دوران
شاه شجاع سرود :

سحر زهاتف غیبم رسید مژده بگوش
که‌دورشاه شجاع است می‌دلیر بنوش

در هنگامی که شاه شجاع نوشیدن شراب‌را آزاد ساخت .
خواجه معین‌الدین درین بیت صراحة درباره باده می‌فرماید

مراد ازقدح باده سرمدیست
وزین باده مقصودمن بیخودیست

(فارسی در هند پیش ازمغول عبدالغنی)

اما این بنده در خود چنین شایستگی نمی‌بینم که درباره این مقایسه سخن‌گویم تنها
غزلی ازچشتی را در پایان مقال یاد می‌کنم .

مرادر دل بغیراز دوست چیزی در نمی‌گنجد
بخلوت خانه سلطان کسی دیگر نمی‌گنجد

درون قصر دل‌دارم یکی‌شاهی که گر گاهی
زدل بیرون زند خیمه به‌بحر و بر نمی‌گنجد

رموز عشق اگرخواهی زلوح‌دل توان‌خوانی
که حرفی از روایاتش بصد دفتر نمی‌گنجد

ز بحر عشق یك قطره ظهور سر منصوریست
شرف همت عاشق از این کمتر نمی‌گنجد

به‌آن‌جامی که‌من‌خوردم نهان کی‌ماند اسرارم
شراب‌عشق‌درخوش استودرساغر نمی‌گنجد

معینی گر همی‌خواهی که سرش‌برزبان‌رانی
مقام آن سردار است بـر منـبر نمی‌گنجد

دکترعلی صدارت - نسیم

روح مجسم

ز در درآمد و دیبائی آبگون به تنش
چو مه در آب نمایان تنش ز پیرهنش
چو روزگار من آشفته بود گیسوی او
که بی خبر نگذارد ز روزگار منش
نداشت ساعد و ساقش ز لطف تاب نگاه
بدین صفت مگر ازروح ساختند تنش
فروغ و جلوهٔ گل بود در میان گیاه
میانهٔ گل و نسرین بساحت چمنش
شگرف نقشی‌وخوش‌سایه روشنی‌زیباست
بگردگردن چون عاج زلف پرشکنش
زبانه سوخت زمانی مرا درآتش رشك
که ساخت شهرهٔ آفاق وشمع انجمنش
چنان بود که صدای فرشته می‌شنوم
بشکر یا بشکایت‌چو بشنوم سخنش
زهی سعادت اگر خاك راه او بوسم
مجال بوسهٔ ما نیست برلب و دهنش
گرآن غزال بوصف خود این‌غزل خواند
شگفتی آرد و حیرت جمال خویشتنش
چه خوش‌بودکه خرامد بباغ ودست نسیم
نثار راه کند ارغوان و یاسمنش

دکتر نصرةالله باستان

خیابان استخر

دوست عزیز گرامیم آقای یغمائی از بنده خواسته‌اند خاطره‌ای از ایام کودکی خود را برشتهٔ تحریر درآورم شاید چند دقیقه‌ای خوانندگان محترم یغمارا مشغول کند. اتفاقاً چندی پیش پس از تماشای صحنه‌هائی از ماجراهای «محله پیتون» در تلویزیون بخاطرم گذشت وضعیت پنجاه‌شصت سال پیش خیابان استخر را که منزل پدری ومسکونی من دریکی از کوچه‌های فرعی آن واقع بوده‌است بنویسم وچندصحنهٔ آن را نوشتم وبه‌آقای دکتر محمودعنایت دادم که درمجلهٔ نگین بچاپ برسانند که گویا بنابعادت همه نویسندگان محرب ودانشمندان ارجمند درگوشه‌ای انداخته‌اند که سرفرصت پیدا کنند، همانطور که کاغذ تبریك عیدمرحوم دکتر فخرالدین شادمان راکه با خط قشنگ وقلم شیوا برای بنده فرستاده بودند برای مجلهٔ یغما فرستادم که کلیشه و چاپ کنند وآنهم بنابگفته جناب یغمائی درچاپخانه مفقودشده‌است بااینحال برای امتثال امر آقای یغمائی خوانندگان عزیز راباخود به خیابان استخرچندین سال پیش میبرم .

* * *

خیابان استخر خیابان عریض و کوتاهی است که ازیك طرف بخیابان سپه فعلی و از طرف دیگر بخیابان حامی محدود میشود . وچون درانتهای شمالی آن استخر بزرگی وجود داشته به‌این اسم نامید شده است. درسمت راست و چپ این خیابان کوچه‌های باریکی قرار داشته که هنوز هم باقی هستند وهرکدام تاکنون چندین بار تغییر نام داده‌اند . مثلا کوچه‌ای راکه خانهٔ ما درآن‌واقع بود درقدیم به‌اسم‌خانم رئیسی که خانم‌ارگی نامیده میشدکوچه خانم ارگی میگفتند، وبعد ازآن نظر به‌اینکه مرحوم دکترمهذب‌السلطنه خانه‌های متعدد و باغهای مفصلی درآنجا احداث کرد به اسم آن مرحوم کوچهٔ دکترمهذب‌السلطنه نامیده شد، تاپس از چندسال که دکتریکی ازخانه‌های خودرا به‌آقای‌هرمز نامی که دوست‌ابتهاج شهردار بود اجاره داد وشهردار برای ارضای خاطر دوستش دستور دادکاشی کوچه را عوض کردند وکوچه رابنام یکی‌ازمستأجرین‌آن کوچه هرمز نامیدند تابعدها چه‌اسمی بخود بگیرد ومستأجر متنفذی‌در آنجاسکنی کند .

* * *

خیابان استخرپنجاه‌سال پیش‌باحالافرق‌چندانی‌نکرده‌است جزاینکه درآنموقع خاکی بود وحالا اسفالت است ودرآن زمان در دو طرف خیابان جوبهای وسیع و آب‌روان داشت و درختهای کهن سال اقاقیا وعرعر و سنجدتلخ‌و گاهی توت، اطراف جوبها خیابانی سبزوخرم شبیه به خیابانهای شهرهای اروپا بوجود آورده بود .

درقسمت جنوبی خیابان‌استخردکانها وکاروانسراهای بزرگی بودکه یکی‌ازآنهاتبدیل

به ساختمان عظیمی شده‌است که سالهامحل اصلی سازمان برنامه بود و کاروانسرای کوچ
آن فعلا تعمیر گاه و گاراژ میباشد .

بیشتر دکانهای طرف‌جنوب غربی معمولا نعل‌بندی ودرشکه سازی بود که مابرای تم
کردن طرزکارآنها گاهی دیرتر بکلاس حاضر شویم ومورد مؤاخذه معلمان قرارگیریم.

یکی‌ازکارهائی که هرروز موردتماشای مابودوصل‌کردن حلقه‌های‌آهنی بدورچرخ
درشکه بود زیرا در آنموقع هنوزلاستیك مرسوم نشده بود و چرخهای درشکه‌ها را باچ
میساختند منتهاآن‌قسمتی راکه باسطح خاك‌تماس دارد ازآهن‌میپوشانیدند، وبرای اینکه
ورقهٔ ضخیم‌آهنی درجای خود محکم قرارگیرد آنرا طوری میساختند که تقریباً درست ق
چرخ‌باشد وبرای‌اینکه بتوانندآنرا دورچرخ بگذارند نحست‌به‌آن حرارت میدادند تاما
شودودرهمان‌حال آنرا روی‌چرخ میگذاشتند وباریختن‌آب بروی‌آن از اتساع‌آن میکاست
به‌این‌ترتیب‌حلقهٔ‌آهن‌وچرخ درهم‌می‌آمیخت. طرزاین‌عملیات‌چنین‌بودکه حلقهٔ بزرگ‌آ
را درکنارخیابان روی‌زمین‌میگذاشتند ودور تادورآنرا ازفضله گاو که بطورقطعاتی‌خشك
بود وبه‌تاپاله موسوم‌بود،میپوشانیدند وآنرا آتش‌میزدند. تاپاله‌هادرعین‌اینکه دودزیادی‌مب
وبجای‌گازوئیل‌فعلی اتومبیلها مشام عابرین را نوازش میداد حرارتی هم شبیه حرارت د
سنگ ازخودخارج میکردتاحدی‌که حلقهٔ آهنی‌سرخ‌رنگ میشد. آنگاه چندنفر باگیره
آهنی بلند ومحکم چهارطرف حلقهٔ رامیگرفتند وآنرا ازوسط تاپاله‌ها بیرون می‌آوردن
بطوری روی‌چرخ درشکه قرارمی‌دادندکه حلقهٔ آهنی‌دورهٔ چوبی چرخی را در برمیگیر
بدیهی‌است چرخ‌چوبی شروع به سوختن می‌کردوشعله ازآن برمی‌خاست . کارگرهاپره
چوبی چرخ رابادست میگرفتند وچرخ را درگودال کوچکی که درکنار خیابان کنده و پ
آب کرده بودند میچرخاندند تاآهن سرد شود وبه‌چرخ بچسبد .

* * *

نعل بندی الاغها هم بی‌تماشا نبود. شاگردی باطناب لب پائین‌الاغ را بطرز محک
مهار می‌کرد تاحیوان نتواند بدقلقی بکند. آنوقت نعلبندباکمال راحتی بادست‌چپ پای
را میگرفت وآنراخم می‌کرد وروی زانوی‌خود تکیه می‌داد و باابزار تیزی‌که بدست د
داشت سم‌آن حیوان‌را اصلاح می‌کرد یعنی‌اگر نوك‌آن زیاد بلندشده بودکوتاه می‌کرد
واقع‌کاری راکه مانیکوریست‌های مابرای زیبائی ناخنهاانجام می‌دهند دربارهٔ ناخن‌الا
میبرد ولی‌گمان ندارم‌آن‌لذتی راکه یك‌مرد‌گردن کلفت زمحت ازمانیکورشدن بدست
زیباولطیفی میبردآن الاغ هم ازآن آرایش دستوپا میبرده است، زیراگاه‌گاه عروتیزی
می‌انداخت بطوریکه شاگردنعلبند محبورمیشد یك‌پیچ دیگر به‌طنابی‌که لب پائین الاغ ر
خودگرفته بود بدهدوالاغ را رام‌کند. دراینجا میخواستم‌یك‌سرگذشت معترضه‌ای‌راکه
به مانیکور درپاریس برای‌ما اتفاق افتاده بود نقل‌کنم ترسیدم مثل حکایتهای‌کلیله و دم
مثنوی بشودکه‌گاه بقدری‌حرف توحرف میآیدکه اصل مطلب‌ازدست آدم بدرمیرود باا
چون مقصود ازنوشتن این یادداشتها بیشتر رفع خستگی دماغی خوانندگان مجله‌است ا
میخواهم آن رویداد بامزه رابعرض برسانم.

* * *

چنانکه همه میدانید ازسال ۱۹۲۷ اعلیحضرت فقید دستور دادند همه ساله صد نفر دانشجو
ور های راقیه اعزام شوند تاعلوم وفنون حدید را بیاموزند تاشالوده ایران نوین ریخته
مخلص هم یکی ازهمان دانشجویان بود که بادورهٔ اول به پاریس رفتم. چون در آنزمان
کت وشلوار باب نشده بود وشاگردان لباسهای مختلفی داشتند، مثلایکی لباده می پوشید و
ی سرداری بلند به تن داشت ودیگری قباوعمامه داشت، قبل ازحرکت دانشجویان را به
هائی معرفی می کردند تایك دست لباس کت وشلوار باخرج دولت برای آنها بدوزد وتحویل
و بدیهی است آنهاکه عادت به کت وشلوار وفکل وکراوات نداشتند روزهای اول خیلی ناراحت
.ازجمله یکی ازهمدوره های من که عمامه ای بودروزهای ورودخیلی اززندگانی درپاریس
 داشت ولی بزودی بامحیط آشنا شد وپس ازچندماه ازهرپاریسی هم پاریسی ترشد و سعی
د درهتلی منزل کند که برهتل سایردانشجویان برتری داشته باشد ونه تنها لباسهای دوخته
ل نداشت بلکه هرطور بود ازرفقا پول قرض میکرد ولباسهای خود را بتوسط دو خیاط
ف محلهٔ لاتن که به شاتار وکوتار معروف بودند تهیه میکرد.

این رفیق عزیز یك روزمرا برای صرف چای به اطاق زیبائی که دریك هتل بالنسبه درجهٔ یك
.کرده بود دعوت کرد وقوری الکتریك را به پریز وصل کرد تاآب بجوش آید و ماگرم
ت شدیم. من ضمناً به سمت پنجره رفتم که خیابان راتماشاکنم که یك مرتبه بوی گندغیرقابل
لی بلندشد وچون روبرگرداندم دیدم این آقاکفش ها وجوراب خود رابیرون آورده که
نی بپوشد درحالیکه بادودست بینی خودراگرفته بودم گفتم در رابازکن تاخودم را ازپنجره
نکرده ام مرخص شوم. رفیق ما خجلت زده گفت دکتر تو بمیری همین صبح پاهام راشسته بودم
باره جوراب وکفش خودرا بپاکرد وقرارشد ازداروهای ضدبوی پاتهیه کند وروزی دوسه
پاها را بشوید .

اینهاهمه مقدمه بودتا به اصل مطلب برسیم وآن اینکه این دوست ما برعکس سایرشاگردان
وقتی بسلمانی میرفتند پس ازاینکه اصلاح تمام شد درجواب سئوالیکه سلمانی می کرد و
گفت «فریکسیون» یا «شامپلون» وامثال آنها پشت سرهم میگفتند «ین، مرسی» یعنی متشکریم
ورت ندارد او همه این تشریفات را قبول میکرد وسه چهار برابر دیگران پول اصلاح او
شد .

یکی ازروزهائی که ازدانشکده برمیگشتیم دربین راه توجه او به آرایشگاهی بسیارشیك که
ترانی زیبا درآنجاکار می کردند جلب شد، وگفت دکتر بیاباهم به این جا برویم تامن سرم
اصلاح کنم. من هرقدر خواستم اورا منصرف کنم وبه اوحالی کنم که بهمان سلمانی همیشگی
یم قبول نکرد. ناچار وارد شدیم. او روی صندلی چرخ دار نشست ومردك مشغول اصلاح شد در
ضمن دخترخانم ماهروئی جلوآمد وعلی الرسم آنجا سئوال کرد که آیا دستهارا هم مانیکور
کند والبته جواب مثبت شنید، وخانم بساط مانیکور رانزدیك آورد تادرحین اینکه سلمانی کار
ودرامی کند اوهم دستهای دوستما را آرایش کند. کاراصلاح سرومانیکور دست باهم تمام شدو
وبا دختراز او پرسیده بود که آیا پدیکورهم لازم دارید وآقای دکتربدون توجه به گند پای
ودموافقت کرده بود. حواس منهم جمع مطالعه مجله ای بود که یکمرتبه بوی گندآنروزی هتل
مشامم رسید که مسلمان نشنود کافر نبیند. وروبرگرداندم دیدم خانم بیچاره درعین اینکه سرش

رابطرفین تکان‌می‌داد واصطلاحی راکه درمواقع ناراحتی فرانسویها دارند ومیگویند «لالا لالا، لالا» پشت‌سرهم تکرار میکرد وباپنبهٔ آغشته به ادوکلنی لای انگشتهای این آقا را پا میکرد و بهرجان کندنی بود بادستپاچگی ناخنهای یك‌پای اورا پدیکور کرد که رفیق ماازشد شرمساری ازجابلند شد وازپدیکور پای دیگرصرف‌نظر کرد. وقتی‌درخیابان به‌او گفتم خو برادراین‌چکار بود کردی پدیکورمیخواستی چکنی؟ گفت «آخرخیال‌داشتم به‌کنار دریا‌ول بروم. درجواب گفتم مگرشعر ایرج رانخوانده‌ای‌که خطاب به‌عارف میگوید «من‌وتوگر سرمشعل‌فروزیم... وبرای اینکه اورا ازکسالت‌بیرون بیاورم دنباله شعرهای ایرج‌راگر وقسمتهائی ازعارفنامه راکه ازحفظ داشتم برای او خواندم واورا تاهتل محل اقامتش بدر کردم وبرای شستشوی‌پا روانه اطاقش نمودم....

مجلهٔ یغما ـ حق با دکتر نحیب‌شریف باصفا وباوفاست . نامهٔ مرحوم دکترشادما راکه خطاب بوی بود و یادگاری ارجمند بود گرفتم که گراورکنم و بچاپ رسانم . گم‌شد براستی شرمنده‌ام . شایدهم روزی پیدا شود، انشاءالله .

در آرایشگاه

این قطعهٔ طیبت‌آمیز را دکتر مظاهر مصفا استاد دانشگاه در آرایشگاه «شکفت روبروی مجلس شوری ارتجالا گفته است.

ای شکفته چو گرسنه آهو — برسر من چریده‌ای این بار

از سر بنده بسا سر مقراض — هرچه مو بود چیده‌ای این بار

دست وتیغت به‌حاشیت می‌رفت — در میانه پریده‌ای این بار

از من نیمه مو به جادویی — کچلی آفریده‌ای این بار

درحقیقت به روی خال و خطم — خط بطلان‌کشیده‌ای این بار

جای اصلاح و جای آرایش — بر سر بنده . . . این بار

بقلم دکتر طه‌حسین ـ ترجمهٔ دکتر حسن سخاوتی

ادب جهانی

مقدمهٔ مترجم

دکتر طه حسین دانشمند وادیب تیره چشم روشندل مصری یکی ازمشاهیر ادبای جهان ومفاخر ادبی وفکری عالم اسلام است . مردی بزرگ است با اندیشه‌یی بزرگ وخردی توانا وروشن بین .

دکتر طه حسین استاد دانشمندومتنفذ دانشگاه قاهره است وبارها منصب وزارت آموزش وپرورش‌را درمصر عهده‌دار بوده. استادرا برزبان‌وادبیات‌فارسی‌حقی بزرگ است زیرا اوست که تدریس فارسی‌را در دانشگاههای قاهره بنیان گذارد و مایهٔ رواج وانتشار آن‌در کشورهای‌عربی‌شد، حتی‌استاد پیشنهاد کرده بود که‌فارسی دردبیرستانهای مصر تدریس‌شود ولی‌این‌پیشنهاد بعلت‌کمبود معلم فارسی‌ومشکلات ناشی‌از آن‌متأسفانه تاکنون‌جامهٔ عمل‌نپوشیده . دکتر طه‌حسین‌را عقیده براینست که تسلط واحاطه به‌زبان و ادبیات عربی بدون دانستن‌زبان فارسی و تسلط در ادبیات آن غیرمقدوراست .

استاد من این سخن‌رانی را درکنگرهٔ ادبای عرب در بیروت در حضور رئیس‌جمهوری لبنان ایرادکرد . باید دانست آنچه‌را که استاد سخن‌میگوید بهمان نحوبچاپ میرساند بدون‌اندك تغییروتبدیل، نثراستاد سهل وممتنع‌استوترجمهٔ‌آن خالی از صعوبت ودشواری نیست ، من‌دراین‌ترجمه‌کوشیده‌ام‌که اسلوب نثر استاد را حتی‌المقدورحفظ‌کنم .

***

نخست باید دیدکه منظورومفهوم «ادبیات‌جهانی» چیست ومردم از آن‌چه‌می‌فهمند،اما من پیش ازهرچیز دوست‌دارم‌که افکار وعقایدی‌راکه مصدرومنبع‌آن يك وهم وپندار قدیمی و باستانی است ودراین‌روزها شیوع دارد، ازاندیشه‌ها دورسازم ودرواقع هنگام‌آنست که‌حقیقت آن بر ما روشن وواضح شود و آن اینست که « ادبیات جهانی » **در نظر بسیاری از مردم، ادبی‌است که دربسیاری ازکشورها عموما، ودراروپای‌غربی‌وآمریکا خصوصاً خواننده دارد و دست بدست می‌گردد،** چه همانطوریکه مردم می‌فهمند این‌کشورها دراین روزگاران نیرومند و توانا ومسلطاند ، ونیرو واراده‌آنها در بسیاری از کشورهاوسرزمین‌های‌دیگر نافذ وفرمانروا ومنتشراست‌ازاین‌روعقیده دارندادبی که دراینگونه کشورهای نیرومند وتوانا خواننده دارد ، ادبی‌جهانی است .

ادبیات انگلیسی فی‌المثل، ادبی‌جهانی‌است، زیرا درانگلستان ودرایالات‌متحده‌آمریکا کشورهای مشترك‌المنافع خواننده دارد وآنگاه بزبانهای مختلف اروپایی ترجمه و منتشر

ردکه مسیحیان زبان عربی را آموختند و بخصائص ادبی آن آگاه شدند.

بالاتر ومهم‌تر ازاین‌ها، باید گفت ملل مختلفه‌یی که زبان عربی راآموختند درایجاد ثار ادبی برعرب‌هاپیشدستی وبرتری یافتند. فحول شعرای قرن دوم هجری غیرعرب بودند؛ ثار بن برد و ابونواس و ابوالعتاهیه و مسلم بن الولید همهٔ **این بزرگان و برجستگان یرانی** بودند؛ دراصل ونسب ابوتمام اختلاف است برخی‌را عقیده براین است که پدرش در مشق شراب میفروخت؛ ابن الرومی شاعر بزرگ چنانکه از نامش پیداست، رومی بود لبته پدرش رومی ومادرش ایرانی‌بود، همهٔ این‌شاعران‌راکه نام برده‌ایم بربسیاری ازشعرای زرگ عرب برتری جستند وهمچنین در ایجاد آثارعلمی، دانشمندان غیرعرب سهم بسزایی ارند وکافیست‌که دراین زمینه ابن سینا وفارابی را نام ببریم. میراث عظیم‌علمی‌وادبی اسلام اهمکاری دانشمندان وادیبان غیرعرب‌که احیاناً هم برغیرعرب تفوق وبرتری جستند بوجود مد؛ این میراث‌عظیم‌اسلامی ودرعین‌حال‌انسانی‌است زیرامیراث‌عظیم‌انسانی‌جهان قدیم‌است، این‌زبان‌عربی‌بودکه وسیلهٔ نقل‌وانتقال‌آن بجهانی شدکه ازوجوداین‌میراث عظیم بی‌اطلاع ودندودرحقیقت زبان‌عربی‌درنقل‌اینگونه‌آثاروسیله‌یی شدکه اروپاازآن‌استفادت‌جست‌ودرصدد منی‌کردن تمدن وفرهنگ خودبرآمد بنحوی‌که‌هم اکنون‌درفرهنگ‌وتمدن‌برعرب‌هاهم‌تفوق برتری جستند؛ **علی‌رغم همهٔ این‌گفتار، اروپای غربی و آمریکا، فرهنگ خودرا اولا به عرب‌ها وثانیاً به‌یونان مدیون ومرهون‌است. پیشترگفتیم که‌زبان عربی توانست خودرا به‌نیروی‌انسانی نه به‌نیروی حکومت وقدرت برملت‌ها تحمیل‌کند وهمه‌جا پیروزی وظفر با او بود وتنها یك‌کشوربود که دربرابرقدرت زبان عربی وجذبه وکشش‌آن ایستادگی و مقاومت‌کرد و بایدگفت‌که پیروزهم شد وآن‌کشور، کشورایران است؛ البته‌ایران‌پس از سه قرن مقاومت و پایداری توانست زبان ملی خودرا نگاهبانی کند...**

مجلهٔ یغما: داوری استاداحل دکتر طه‌حسین به انصاف تمام است، و رواج زبان عربی بیشترشاعران‌مرهون‌وحکیمان ودانشمندان‌ایرانی‌است. چنان‌که فرموده‌اندادب‌وزبان فارسی نه‌تنها استقلال تام؛ بل‌که درلطافت وشیرینی‌آثاری چون مثنوی و شاهنامـه وکلیات سعدی و دیوان‌حافظ داردکه‌بابهترین آثار ادبی عرب و دیگر زبان های زنده‌جهان‌برابری می‌کند.

عشق داودی

شق را شرارهها و سوزندگی‌هاست ؛ سوزندگیی که هرچه تندتر باشد دلخواه‌تر و
ر است . هرنیرو دربرابرعشق زبون است وهرگردنکش آسان‌تر ازآنچه‌ریزه‌کاهی
، توفانی پرنهیب می‌گردد ، دربرابرعشق، زبون وناتوان می‌شود . هیچ‌دلی‌نیست که
سوی عشق نداشته باشد ، پیشوایان راه ، پیران سالخورده ، جوانان‌سرکش، همه و
ی‌به دام عشق گرفتاربوده‌اند ونام‌آوری برخی‌ازآنان ازجهت پایداری وشکیبایی‌شان
عاشقی است .

***

ام شیخ صنعان را شنیده‌اید ؟ پیری بود پرهیرگار، بیشترعمرش‌را درحوارخانهٔ خدا
، بود و پنجاه بارکعبهٔ دلهارا ریارت‌کرده بود . خلقی‌انبوه درحلقهٔ ارادتش درآمده
با آنهمه پاکی‌نفس درپیرانه سری شبی‌ترسا دختری‌را به خواب دید و دلباختهٔ خط
شد .

طافت اندام و خوبرویی دخترچنان‌آتش هوس دردلش افگندکه بی‌تاب درطلب دختر
ری روم نهاد . جمعی از مریدانش همراهش شدند مگر میان راه اندك اندك او را
للاح بازآورند ، اما شیخ دمدمهٔ ایشان نشنید و چون به ملك روم رسید معتکف‌کوی
ند وآنگاه‌که از نزدیك چشمش به‌گلزار روی او افتاد آتش عشق و تمنا در دلش
ترشد ، وچندان‌گریه و بی‌قراری‌کردکه بیمار وناتوان‌گشت . دختر ترساآگاه شد
حال اوسوخت وگفت : اگر به‌کیش من درآید وشراب بنوشد به وصل‌خویش‌کامیابش
شیخ صنعان‌که سودای عشق بی‌تابش‌کرده بود پس ازپنجاه سال مسلمانی آئین‌ترسا
باده‌نوشید وچون‌گرمی‌شراب درسرش‌اثرکرد خواست دست درگردن‌معشوق‌آویزد .
ید، طرحی وشرطی‌نوافگند وگفت: باید مالی‌گران وتحفه‌هایی شایان نثارش‌کند.
م ازاین‌گونه چیرها تهی بود وبه تلافی رضا شدکه یك سال بی‌مزد و منت خوکبانی
ند ، وازسرشوق بدین‌خدمت پرداخت .

گریکی از مریدان شیخ‌که تاآن زمان از غیبتش بی‌خبر مانده بود برگم‌کرده‌راهی
ختگیش بردختر ترسا آگاه شد . با حمعی از یاران به روم رفت ودرآنحا چهل‌روز
، خدا دعا و استغاثه‌کرد تا پیر و مرشدشان‌را به راه صواب وصلاح بازگرداند .
ار برآنان رحمت‌آورد ، از نو دل‌پیررا به نور مسلمانی روشن ، و شور عشق‌را از
درکرد . وشیخ یارانش رو به دیارخویش نهادند . دل دختر نیز دردم به‌فروغ‌ایمان
منورگردید وسردرپی‌شیخ نهاد وچون به او پیوست اززیادی شوق بیهوش‌گردید و
نکه به‌حال‌خویش‌بازآمد ازپروردگارطلب‌کردکه هم برآن پاکی وصفاحان بسپارد
رسید .

جائی که چنین مرشدی وارسته پس ازپنجاه سال ریاضت وعبادت در پیرانه سری به‌ترسا دختری دل بیازد وبراو نمازگزارد برجوانان تیزهوس چه گناه می‌توان شمرد اگردرطریق عاشقی دیوانه وافسانه شوند .

شگفت اینکه برخی‌ازراهنمایان دین‌نیز ازبلا وآفت عشق درامان نمانده‌اند وشیفته‌شدن داوود پیغمبر برزنی زیبا ازاینگونه سرگذشتهاست .

***

داوود پیغمبر سرآمد پارسایان روزگارخود بود . بیشترساعتهای روزوشب‌را به‌عبادت می‌سپرد ، وچندان به پروردگارتقرب یافته بودکه به هنگام عبادت جمعی ازفرشتگان با او هم‌آوانمی‌شدند وبا وی سخن‌می‌گفتند . روزی این‌خیال‌دردلش گذشت‌که مگرخدا فرشتگان را به موکلی وی برگماشته تا او را ازخطا وگناه بازدارند . ازاین تصور دلش به دردآمد و گفت : پروردگارا مگرپس‌ازاینهمه مدت ریاضت‌کشیدن هنوزآن‌مقام نیافته‌ام‌که برمن‌اعتماد کنی ومرا به‌خویشتن‌گذاری؟

خدا شکوه‌اش‌را شنید ، اوکه آفریننده همه‌کس وهمه‌چیز ودانای مطلق‌است‌آگاه است که دل هیچ بنده‌ای ازعشق وهوس‌خالی‌نیست، به‌خاطر خوش‌آمدن او فرمان دادکه ازآن‌پس فرشتگان با وی‌به‌دعا ننشینند. داوود چون‌خودرا تنها ویکه دیدشادمان‌شد وبرای‌اثبات‌قابلیت وسزاواریش بیش ازپیش به عبادت می‌کوشید .

روزگاری نسبة دراز بدین‌گونـه سپری شد . روزی مرغی زیبا از روزن عبادتگاه او برابرش‌برزمین نشست وخلوت‌کده‌اش‌را ازبوی‌خوش‌خود رشك بهشت برین‌کرد. داوودچنان شیفتهٔ آن مرغ شدکه ناخودآگاه نمازش‌را برید ودستش‌را به‌گرفتن‌آن درازکرد . اما مرغ زیبا ناگهان پرید وازهمان روزن‌که آمده بود بر بام خانه نشست . وی به شوق‌گرفتن مرغ بربام شد نه تنهاآن‌راگرفتن نتوانست بل‌مرغ دلش به دام عشق‌گرفتارآمد .

« اوریا »که یکی‌ازسرداران بزرگ داوود پیغمبربود زنی داشت همه تن‌زیباودلفریب به نام « بلشایع ». بدان‌گاه‌که داوودبالای بام رفت آن خوبروی جامه ازخود دورکرده‌بود وبرهنه درآبدان خانه تن برآب می‌زد . داود اززیبائی او خیره وحیران‌گشت و از روشنی وخوش‌تراشی‌اندامش‌انگشت به دندان‌گزید. درهمان دم‌زن ازافتادن‌سایه ، به‌حضوربیگانه‌ای برفرازبام پی‌برد، سراسیمه ازآبدان بیرون شد ، بنشست وباگیسوان انبوه وبلندش‌که افشان کرد اندام لطیفش‌را از پس وپیش پوشانید وبرکسی کـه دزدانه وآزمندانه اورا می‌نگریست ناسزاگفت ونفرین‌کرد.

داوود، شرمسار از فراز بام به زیرآمد ،گناه‌کرده ودشنام شنیده ودل از دست داده. زمان به زمان آتش شوق وتمنا دردلش بیشتر زبانه می‌کشید وجزدیدن‌آن زیباروی‌به‌چیزی آرام نمی‌گرفت . همه نود ونه زن خوب‌روکه درخانه داشت و هریك از حوران بهشتی‌گرو می‌برد درنظرش زشت وبدآمدند وغیروصل بلشایع دلش‌مرادی نمی‌طلبید . تدبیرها اندیشید که براودست یابد اما به‌آیین وراه درست . مگربرگزیدگان‌خدا خواه‌آنان‌که مقام اخروی دارند یـا مرتبت دنیوی چون دیگر مردمانندکه به عمد یا سهوراه خطا بروند وگناه‌کنند؟ غلط‌گفتم ، برگزیدگان خدا هرگزخطا وگناه نمی‌کنند وهرچه‌کنند پسندیده و خیرمحض

،و بر اطلاق، خطا بر بزرگان گرفتن خطاست! اگر قرار باشد فرستادگان خدا و برگزیدگانش
مباشند . پس بهشت موعود برای‌که ساخته وپرداخته شده است وآن‌همه میوه‌های آبدار
یهای لبریز از شیروانگبین وشراب طهور وآن‌همه حوروغلمان نصیب چه‌کسانی خواهد
البته و صد البته که اینهاگناه نمی‌کنند، اگر درحقشان گمان بد می‌کنیم ازعدم‌بصیرت
فی ماست و باید استغفار کنیم .

باری، داود به نودونه زنش‌فرمان دادکه با بلشایع زن همسایه‌گرم بگیرند . اگرهر
میسر نمی‌شود ، دست‌کم هفته‌ای چند بـار دعوتش کنند وبرای اینکه درحق اومحبت به
کرده بـاشد شوهرش اوریا را به‌جنگ کافران فرستاد تا اگر پیروز شد وزنده ماند از
جنگ بهره برگیرد واگر به مرتبهٔ عظیم‌شهادت رسید غرفه‌ای با شکوه ومزین‌به‌انواع
ر وبدایع دربهشت نصیبش شود ، تا با زنش زندگی جاودانه کند !

بزرگان وامیران برای‌رسیدن به‌هوسهای‌خود ازاین‌گونه چاره‌گریها بسیار کرده‌اند
ازه‌ای نیست وسرگذشت بیشتر سروران وسرفرازان بدین‌چاره سازیها آمیخته است. باور
ی کنید این‌سرگذشت را بخوانید :

***

سلیم پسر و ولیعهد اکبرشاه پادشاه هند به نورالنساء دختر غیاث‌که ایرانی بود و به
وبروئی افسانه ــ دلباخته شد . اکبرشاه کـه به سرگرفتن این زناشوئی رضا نبود به امید
ینکه عشق دخترغیاث از سرسلیم بیرون شود دختررا به عقد علیقلی‌خان یکی از سردارانش
رآورد . این‌کار آتش عشق سلیم‌را تیزتر کرد اما حز شکیبائی‌چاره نداشت . اتفاقرا دیری
پائیدکه اکبرشاه درگذشت وسلیم پس ازتاجگذاری دراندیشه تملك‌آرام دلش‌افتاد ولی‌چون
یچ میانجیگری ووعده وفریب نتوانست نورالنسارا ازشوهرش‌جداکند به‌ظاهر از در آشتی
رآمد . اول علیقلی‌را لقب شیرافکن داد و به‌حکومت بنگاله فرستاد سپس اورا به سرکوبی
کی از یاغیان مأمورکرد و درنهـان چند تن ازمحرمان خودرا به‌کشتن او فرستاد . آنها
ن سردار دلاور را ازمیـان برداشتند و بـه خلق چنان نمودندکـه به دست شورشیان‌کشته
ده است .

آنگاه سلیم‌که نام جهانگیر برخود نهاده بود برنورالنساء دست یافت؛ اورا به‌همسری
رفت ، نورجهان لقبش داد واوکه به هوشمندی و دانائی وبسیار هنرهای دیگر آراسته بود
ملکه‌های نامور روزگارشد .

***

به داستان داوود بازگردیم :

بلشایع چندان‌که زیبا بود هوشمند و زیرك بود . زود دست داوود را خواند و پس از
نکه‌درست به‌نیتش آگاه‌شد برای‌اینکه فسونسازی اودامن‌پاکش‌را به‌گناه آلوده نکندتدبیری
دیشید وچون‌کار براوسخت شد روزی به داوودگفت : یا نبی‌الله ، آمد وشد من به خانهٔ تو
غیبت شوهرم درنظرها خوش نمی‌آید ؛ بنی‌اسرائیلیان برمن تهمت می‌بندند ؛ اگر پیغام
ستی کـه شوهرم ازجنگ بـازگردد آمدنم به خانه تو بد نمی‌نماید و زبان خرده گیران
سته می‌شود .

داوود گفتهٔ اورا پسندید وشوهرش‌را ازمیدان جنگ احضار کرد .

اوریا در راه مراجعت ، به‌خواب دید شیری درکنار درخت خرمائی‌که از آن اوس
درکمین نشسته . او خوابگزاری دانا وراست‌بین بود . شیررا به ملك ودرخت خرمارا به‌زنش
تعبیر کرد ودانست‌که داوود را برحلال او نظر حرام است . تنگدل‌شد وچون به‌خانه درآمد
به همسرش اعتنا نکرد ؛ شب با اوگرم نگرفت و تنها به بستر خواب رفت . زنش‌که پس از
روزها دوری وصبوری خودرا به نوازش ودلجوئی‌او نوید داده‌بود آزرده شد ودستوری‌خواست
که به بسترش رود . اوریا اجازتش نداد . امـا زن زیباکـه شور جوانی بی‌تابش کرده بو
بی‌دستوری شوهر به جامهٔ خواب اورفت . اوریا رویش‌را ازاوبرگرداند و هرچند زنش‌خو
راگرم‌تر ودلخواه‌تر وآماده‌تر براوعرضه داشت نرم نشد وآهنگش‌نکرد. مگرداوود براین
حال‌آگاه شد وروزی به اوریا گفت : چند تن از زنان من به من خبرآورده‌اندکه تو پس‌از
این مدت غیبت به همسر خود نوازش نکرده‌ای وبا اوهم‌بستر نشده‌ای . او خویشتندار وپاك
ودوستدارتست وتا توغایب بوده‌ای همیشه پرده‌نشین بوده‌است وازاین‌روی‌ترا ازمیدان جنگ
احضارکردم تا چند شب با اوباشی ومن‌حق‌همسایگی‌را بجای‌آورده باشم .

اوریاکه ازآنچه دردل داوود می‌گذشت آگاه بودگفت : بسیارکسان‌دیگرهمچون‌مر
فارغ از پیوند و فرزند ، در راه خدا باکافران جهاد می‌کنند روزی‌کـه نامهٔ تو رسید من و
یارانم صف بسته وآمادهٔ جنگ بـا دشمن بودیم ؛ چون نافرمانی از دستور ترا روا نداشت
آمدم ونذر وعهدکرده‌ام‌که تا باز به یاران جنگاورم نپیوندم به هیچ خوشی‌نپردازم‌وبه‌همین
جهت با عیال‌خویش‌گرد نیامدم .

داوودگفت همان‌سان‌که طلب رضای‌حق فرض وواجب است زن تراهم برتو حقی است
واوریاگفت :که حق‌خدا بزرگتر وادای‌آن واجب‌تر ازحق زن و فرزند است .

داود خاموش‌شد . درهمین‌هنگام دوبرادر زن اوریاکه‌کم‌کسی به سخن‌گوئی وگشاد
زبانی چون ایشان بود به‌دعوی نزد داوودآمدند وگفتند : ای پیامبر، مارا زمینی‌بودکه‌آنرا
به‌سببی‌آبادان نتوانستیم داشت ، آن‌را به اوریا سپردیم تاآبادان‌کند ،آبش‌دهد و درندگان
وجانوران را ازآن دوردارد وشرط‌کردیم‌که اگرچنین نکرد از او بازگیریم وبه‌کس دیگر
سپاریم اکنون‌آن‌زمین‌را رهاکرده، نه‌آبش‌می‌دهد و نه ازجانوران‌زیان‌رسان‌نگهبانی‌می‌کند.

اوریاگفت : ای‌داوود راسـت می‌گویند، اماگناه ازمن‌نیست تا مدتی‌پیش‌که‌می‌توانست
به‌آبادانی آن زمین مستعد می‌کوشیدم ، به‌هنگام‌آبش می‌دادم و دفع جانوران می‌کردم اما
زمانی است‌که شیری بزرگ‌تر ودرنده‌تر وبا صولت‌تر ازهمهٔ شیران ، نزدیك‌آن زمین خانه
کرده ومرا قوت نبرد وازپا درآوردن آن جانور زورمند خونخوار نیست ، به همین سبب‌آن
زمین‌را رهاکرده‌ام . داوود معنی خواب اوریا و دعوی ساختگی دو برادر زنش‌را به فراست
دریافت وگفت : من‌هم می‌دانم‌که شیر از نزدیك زمین‌تو گذشته ، اما زیانی نرسانده است و
خدا می‌تواند دست وپای‌آن شیر شرزه را چنان سخت به زنجیرکندکه از موری ناتوان‌تر و
بی‌آزارتر گردد . توبرو وآسوده‌خاطر به‌آبادکردن زمینت بپرداز و ازآن شیرهیچ مترس.

اوریا اجازه خواست‌که به میدان جنگ برگردد و داوود رضا داد . مرد دلیر پس از
اینکه چند روز جانانه درراه خدا جنگید ، روزی دراثنای حرب از فرازحصارسنگی‌بزرگ

رسرش فروافتاد ومرد ، و داوود پس ازاینکه زمان عده بلشایع بسرآمد اورا به زنی گرفت بدین‌سان سرانجام ، به مراد دل رسید .

گرچه خدا پیغمبرش‌راکامرواکرد وبه‌حکمت بالغه‌اش اورا بدین‌گونه به‌آرزو رساند ما اگر به نرمی‌وملایمت متنبه وملامتش‌نمی‌کرد شاید هوسهای دیگری‌نیز آلوده‌اش‌می‌کرد.

***

داستان تنبته شدن داوود نیزشنیدنی‌است؛ گوش کنید :

هنوز مدتی دراز از مراد یافتن داوود سپری نشده بودکه روزی وقتی که در محراب خویش به عبادت مشغول بود وبرآنچه خدا نصیبش‌کرده بود شکرمی‌گفت دوفرشته به‌صورت ومرد از روزنهٔ محراب براوظاهرشدند. داوود ازحضورناگهانی‌آنها بترسید وبه‌تغیرپرسید ماکیستیدکه بی‌اجازه ازراهی غیررسم برمن وارد شدید وازعبادتم بازداشتید ؟ یکی از آن وگفت : ای پیغمبرخدا ازما مترس، دشمن تونیستیم وبه‌قصد بد برتووارد نشده‌ایم . میان‌ما وبرادر اختلافی پدیدآمده پیش تو آمده‌ایم تا درحق ما بهداد وانصاف داوری‌کنی . این‌که رادرم است نود ونه میش‌دارد و من یکی بیش نـدارم . اوهم زورش از من بیشتر است و هم بواداران و پشتیبانان قوی‌دارد . افزون براینهـا ، درسخن‌گفتن و حجت‌آوردن دلیر است نابراین اگربرمن بیاویزد مرا می‌شکند ودرزبان‌آوری‌هم قوت برابری اورا ندارم.دندان لمع تیزکرده‌که یك میش مرا به ستم بستاند تا شمـارهٔ میشانش بصد رسد . اکنون خواهم به‌راستی و درستی میان مـا حکم‌کنی نه به‌هوا و هوس ...

داوودکه توقع نداشت هیچ آشنا ، چه رسد به بیگانه ، چنین‌گستاخ و درشت وتلخ با وسخن‌گوید خشمگین‌شد وبه‌پرخاش‌گفت : چرا بی‌دستوری من ازروزن نزد من‌آمدید؟

گفت: توچگونه‌حلال‌وروا داشتی‌که بی‌پروا ازفرازبام بربدن برهنهٔ بلشایع‌نظرافکنی با اوریا بکنی‌آنچه‌کردی ؛ شرم نیامدت ازاین‌کار؟ باوربدار اگر درحق مردمانی‌که زیر ست تواند به‌داد وانصاف عمل‌کنی بسی‌فاضلتر وبرترازآن باشدکه شب و روزبرنمازبایستی.

دوفرشته‌ای‌که به‌صورت‌دومرد براوظاهرشده بودند پس‌ازاینکه اورا چنانکه بود براو مودند و پته‌اش را برآب افکندند در یـك چشم برهم زدن از همان روزن کـه آمده بودند بیرون پریدند .

داود به‌خودآمد ودردل اقراروا‌عتراف‌کردکه خدا به‌ناسراوار دوفرشتهٔ موکل‌را براو گماشته بود واگر از اول‌آزاد بودیا از این پس یله باشد معلوم نیست چه دسته‌گلهای تازه به‌آب خواهد داد . به‌هرحال‌چاره جز توبه‌کردن نداشت ؛ به‌امید اینکه از پیغمبری خدا و ادشاهی‌خلق‌خلع نشود چهل‌شبان روزسرازسجده برنداشت،آنقدر صورتش‌را به‌زمین‌مالیدکه وست رویش‌افتاد وچندان گریه‌کردکه درسجده‌گاه او ازاشك چشمش گیاه رویید وبلندی‌آن رسرش‌گذشت اما از خجالت سراززمین برنمی‌داشت . سرانجام آوازی شنیدکه پروردگار هربان‌گناهش‌را بخشیده است . اما باور نمی‌کرد و همچنان می‌گریست تـا اینکه جبرئیل مد وسرش‌را ازروی زمین برداشت . آنوقت آرام‌گرفت و شادی ازسرتا روزگارش بهسر سید . اما افسانه‌اش‌که من کوتاه ودرپرده گفتم هنوز ره‌آموزعاشقان است .

شماره ۸/۱۱۹۵۷
تاریخ ۴۹/۱۰/۲۱

وزارت فرهنگ و هنر

ادارهٔ کل روابط فرهنگی

استاد محترم آقای حبیب یغمائی
مدیر مجلهٔ یغما

درشمارهٔ خرداد سال جاری آن مجله در ص ۱۵۹ دانشمند گرامی آقای باستانی پاریزی درسلسلهٔ مقالات سودمند « خاك پاك » پیشنهاد نموده بودند که « درپیشاورخیابانی یا محلی خاص بنام ادیب پیشاوری نام گذاری شود. »

اینك به اطلاع می‌رساند که کتابخانهٔ خانهٔ فرهنگ ایران درپیشاور بنام آن بزرگمرد نامیده شده است .

ازطرف دیگر چون اقداماتی برای خرید محلی شایسته‌تر و آبرومندتر جهت خانهٔ فرهنگ ایران درپیشاوردرجریان است امید می‌رود که به‌زودی نام « ادیب پیشاوری» زینت‌بخش مراکز دیگری نیز بشود .

مدیر کل روابط فرهنگی

مجلهٔ یغماـ ازتوجه اولیای دانشمند وزارت فرهنگ وهنر به‌مندرجات مجلهٔ یغما نهایت سپاسگزاری است . خداوندگواه است وداوران عادل نیز، که نویسندگان و کارکنان مجله را ، حزخیراندیشی درنـام‌آوری کشور و گسترش ادب وفرهنگ اصیل ایران، اندیشه‌ای و نظری نیست. امید است دیگر پیشنهادها ویادآوری‌ها نیزمورد تأمل صاحب‌نظران واقع گردد .
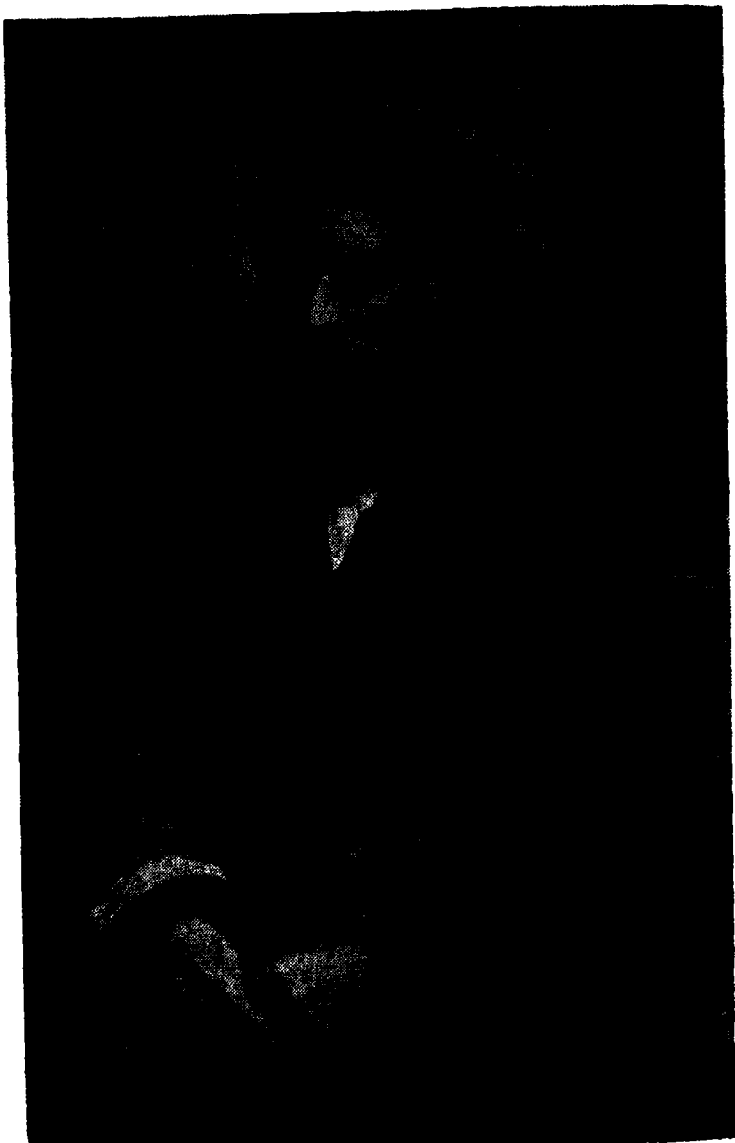
مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری
وفات ۱۳۴۹ هجری قمری ـ تهران

فضل‌الله ترکمانی «آزاده»

مثل ـ حکایت

ز دامان دهقان بکنجی زبستان / بیفتاد بادامکی ناگها
چوشد فرودین ماه توکشت‌گیتی / جهان‌جمله شد رشک ارژنگ‌ما
سر آورد بادام از خاك بیرون / چو سیمای سرشار از شادما
همیخواست بالد شود نونهالی / نهد پا زطفلی براه جوا
بناگه زهر سو علفهای هرزه / گرفتند دورش چو یاران حـ
کشیدند از هرطرف دامنش‌را / عیان گشت برچهره‌اش ناتوا
چنان دید چون باغبان جست ازجا / بگفتا نباید درنگ و توا
برد گرگ اگر گوسفندی زگلّه / بچوپان حرام است نان شب
ز دورش بکند آن گیاه مزاحم / نه با قهر با لطف و با مهر
کمك کرد او را که نیرو فزاید / برد فیض از گردش آسه

۞۞۞

توهم ای معلم نهالان خود را / بباید که از جان کنی پاس
به پیرایش نونهالان بکوشی / بلطف وصفا و بشیرین ز
کجی را کنی راست ، اما برأفت / برغبت بری زحمت باغ
تو را زیبد آنگاه نام معلم / که از آز و خشم و کنه دور
کنی دور از خود هوا وهوس را / ز سر بفکنی فکر بازار
وگرنه چه نازی که آموزگارم / تو هم درپی سود چون دیگ
توخود نیز «آزاده» اهل عمل شو / که اندرز هایت نباشد ز

از نقاشی های فتحعلیخان صبا کاشانی

شاید کمتر بدانند که فتحعلیخان صبا گاهی از راه تفنن به نقاشی میپرداخته این صفحه سیاه‌قلم که درختهای بید کهن و جوی آبی را نشان میدهد از کارهای فتحعلیخان است درپشت صفحه به خط خجسته کاشانی نواده صبا که زمان او را درك کرده این جمله دیده میشود عمل: «رضوان مکان علیین آشیان فتحعلیخان ملك‌الشعرا رحمة‌الله‌علیه است» .

اصل این‌قطعه در تصرف جناب‌دکتر حسنعلی صباست .

به قلم یکی از دانشمندان مطلع

اعتبارات سازمان برنامه در راه آبادانی آذربایجان باختری

استان آذربایجان باختری که درشمال غربی کشور قراردارد بامساحتی معادل ۴۰۴۴۹ کیلومتر مربع وبا جمعیت ۱۲۳۰۰۰۰ نفر وبا ۹ شهر و ۱۸ بخش و ۳۲۵۰ قریه یکی ازمناطق بسیار مستعد وحاصلخیز مملکت است. این خطه ازخاك وطن ما بجهت مواهب طبیعی‌خداداد وشرائط اقلیمی بسیارمساعد بعنوان یك منطقهٔ تولیدی وسیع نقش عمده‌ای درتأمین درآمد ملی کشور ایفا مینماید.

درطول سه سال گذشته طرحهای متعدد عمرانی از محـل اعتبارات سازمان برنامه دراین استان بمرحلهٔ اتمام رسیده ومورد بهره برداری قرارگرفته است . این طرحها دربالابردن سطح زندگی مردم این منطقه وتـأمین رفاه وآسایش برای آنان نقش عمده‌ای داشته است. دراینجا به‌بعضی ازطرحهـای عمده که ازمحل اعتبارات سازمان برنامه اجرا شده‌است وبهره‌برداری ازآنها آغاز شده ویا درشرف آغازاست اشاره‌ای کوتاه خواهیم کرد .

سدسازی

سالها آبهای رودخانه‌های پرآب آذربایجان باختری خروشان وسرکش، از کنار زمینهای بارور می‌گذشت واکثراً باشیبهای تند به دریاچهٔ رضائیه می‌ریخت و جزدرموارد معدود وبطرق بسیار ابتدائی که میراث قرون‌گذشته‌بود استفاده‌ای‌نصیب کشاورزی وصنعت این‌منطقه نمی‌کرد. بعد ازمطالعاتی که ازمحل اعتبارات‌اعطائی سازمان برنامه توسط سازمانهای وزارت آب و برق طی چندین سال انجام گرفت احداث سدهای مخزنی درنقاط مختلف مورد توجه قـرارگرفت و بعد از مطالعه و بررسیهای‌دقیق که درطی‌چندسال صورت گرفت عملیات‌اجرائی‌سدهای مشروحه زیر شروع وبالاخره درسال ۴۹ اکثرعملیات به‌پایان رسیده و از سال ۱۳۵۰ عملا مـورد بهره‌برداری قرارگرفت.

۱ـ سد ارس

باهمکاری کشور هم‌جوار ما اتحاد جماهیرشوروی وبا سرمایه گذاری مشترك
و کشور ازسال ۱۳۴۲ کارهای مطالعاتی ومقدماتی احداث يك سد برروی رودخانه
رزی ارس شروع گردید وبعد ازپایان اول، عملیات ساختمانی توسط دوطرف قرار
اد آغازشد وتا این‌تاریخ کلیهٔ امور مربوط به‌پایان رسیده‌است وازسال ۱۳۵۰ بهره-
داری عملی ازسد شروع خواهد شد. این سد شامل دوقسمت است که قسمت اول
بارتست از احداث يك سد مخزنی درمنطقهٔ قزل قشلاق ماکو واقع در آذربایجان
ختری که گنجایش دریاچهٔ پشت این‌سد قریب ۱۳۵۰ مترمکعب ومساحت‌آن ۱۴۵
یلومتر مربع است وبانصب تور بین دردوطرف نیروی‌برقی‌برابر۴۴هزار کیلووات
رلید می‌نمایدکه به‌تساوی بین دو کشورصاحب قرارداد تقسیم خواهد شد .

قسمت دوم شامل احداث يك سد انحرافی بتنی با دیواره خاکی بنام میل و
نان درمنطقه آذربایجان شرقی‌است که درفاصله ۲۵۰ کیلومتری‌سد مخزنی‌قراردارد.
انالهای آبیاری که دراین قسمت احـداث شده‌است می‌تواند درهرثانیه ۲۶۶۰ متر
کعب آب تخلیه وبسوی مزارع هدایت نماید وقریب ۹۰هزار هکتار از زمینها به
ن وسیله قابل‌کشت وآبیاری خواهدگردید.

رقم‌کل اعتبار تصویبی جهت احداث سدهای مذکور ذخیره‌ای و انحرافی و
بروگاه وکانال آبیاری وتأسیسات مربوطه ۰۰۰ر۰۰۰ر۶۷۸ر٤ ریال است‌که ازمحل
عتبارات سازمان برنامه تأمین وقسمت عمدهٔ آن پرداخت شده است .

سد مهاباد (سد شاپور)

برروی رودخانهٔ مهاباد که ازکوههای زاگرس سرچشمه می‌گیرد و آب آن
دطول مسافت ۹۰ کیلومتر قرنها به دریاچهٔ رضائیه سرازیر میشد دریـك‌کیلومتری
شهرمهاباد سدی به‌گنجایش۲۳۰میلیون مترمکعب احداث شده‌است ودر۸کیلومتری
شمال شرقی شهر مهاباد نیز يك سد انحرافی بظرفیت ۵۰۰ هزارمتر مکعب ساخته
شده‌است. ازسد مخزنی که قبلا ذکرآن رفت سالیانه معادل ۲۴/۵ میلیون‌کیلووات
ساعت برق تولید میشود وتأمین آب‌آشامیدنی دائم برای شهرمهاباد نیز ازین‌طریق
عملی می‌گردد وبعلاوه احداث این سد ازسیلهای خانمانسوزی‌که بارها هستی مردم
را تهدیدکرده است جلوگیری می‌نماید.   ناتمام

دیدار یك دوست

دیدار دانشمندان کشورهای همسایه و دوست مایهٔ خشنودی ماست . در این ماه آقای پرفسور محمدآلتای‌کویمن استاد تاریخ دردانشگاه آنکارا به ایران‌آمد . وطی‌سه‌هفته اقامت خود با استادان ایرانی‌آشنا شد وددانشکده‌های‌ادبیات تهران واصفهان وشیرازسخنرانیهای محققانه وجالبی ایرادکرد ، ودرکتابخانه‌های ایران بررسیهائی بعمل‌آورد .

پرفسور کویمن مردی است آشنا به زبان و ادب و فرهنگ ایران ، ودانشمندی است وارسته ونجیب وبا فروتنی اهل‌علم واقعی . ازآثاراوعلاوه برسه جلد تاریخ مفصل‌سلجوقیان تصحیح ونشرمتن فارسی رسالهٔ سنجریهٔ زین‌الدین عمربن‌سهلان‌ساوجی ازحکما ودانشمندان قرن‌ششم ایران است . این‌رسالهٔ سبك حجم‌گرانقدرکه از شاهکارهای متون علمی‌فارسی است وچه ازنظر لغت فارسی وچه از برای تحقیق‌درتاریخ علوم درایران ارزش بسزائی‌دارد بحق باید مورد توجه وعنایت خاص‌محققان ایرانی قرارگیرد ونیت ایشان درنشر این‌رساله شایان قدردانی است . سنجریه را برمبنای‌نسخهٔ معروف فاتح منتشرساخته ونیز نسخهٔ دیگری‌ازآن دریك مجموعهٔ خصوصی در شهر قیصریه کشف کرده‌اند که انشاءالله آن‌را نیز بدست آورند و اختلافات ونسخه بدلهای‌آن‌را منتشر نمایند .

سیاست‌نامهٔ خواجه نظام‌الملك را هم برمبنای‌نسخهٔ‌کهن‌ممتازی که درکتابخانهٔ‌سلیمانیهٔ استانبول (بشماره ۱۱۴ ملاچلبی) موجود است ودرنخستین چاپ بنگاه ترجمه‌ونشر کتاب بتصحیح‌هیوبرت دارك مورد استفاده قرارنگرفته بوده اما درچاپ دوم در دست اوبوده است. زیرچاپ‌دارد.

***

سفرهای دانشمندان ومحققان کشورهائی‌که امروز در همهٔ زمینه‌ها نزدیك‌ترین دوستی وهمکاری‌را باهم دارند ثمربخش‌ترین برنامه‌هاست. وآشنائی ودوستی این استادان‌بایکدیگر وتبادل نتایج تحقیقات علمی آنان‌هم موجب پیشرفت علم خواهد بود وهم‌وسیلهٔ تفاهم ودوستی بیشترمیان ملتهای ما وشرط لازم ومقدمهٔ اصلی برای موفقیت درسایر زمینه‌ها .

حسن انتخاب

خانم بتول سعیدی فارغ‌التحصیل رشتهٔ زبان خارجهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران اخیراً به ریاست دبیرستان دخترانهٔ شهریار پایتخت برگزیده شده است . وی از فرهنگیان دانشمند است ، درکار تعلیم وتربیت بصیر وصاحب‌نظر است و نیرو وهمت و ابتکار و تجربت با هم دارد . چندکتاب ترجمه فرموده وبسیاری از مقالاتش در مجلات معتبر پایتخت‌انتشار یافته است .

آرزومندیم که‌دانش‌آموزان دبیرستان شهریارازتعالیم ارزنده‌وره آموزیهای‌خردمندانهٔ رئیس دانشورشان برخورداری تمام یابند .
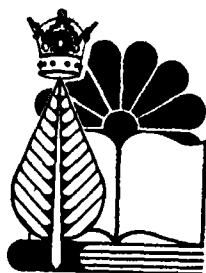
برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

مفتاح المعاملات

متن فارسی از قرن پنجم ـ تألیف محمدبن ایوب طبری

با مقدمه و تصحیح و تحشیه دکتر محمد امین ریاحی

محمدبن‌ایوب طبری یکی ازدانشمندان بزرگ ایرانی است که در قرون اخیر بتأثیر
، از آثار علمی قدیم ایران جزو فراموش شدگان درآمده بود ، واز چهل سال پیش نام
ـنوان یکی ازنثرنویسان قرن چهارم‌وارد ادبیات ایران شد ، ودرکتابهای تاریخ‌ادبیات
ـشناسی‌ومنتخبات بمناسبت یکی دورساله‌که تاکنون از اوشناخته‌شده بود جزو پیشروان
لمی در دورهٔ سامانی ذکرش میکردند.

آقای‌دکترمحمد امین‌ریاحی ، در مدتی‌که در ترکیه بودند ، نسخهٔ کهنی‌ازمهم‌ترین
ل‌ترین اثراو را بنام «مفتاح‌المعاملات» که از نسخهٔ اصلی خط مصنف استنساخ گردیده
در موزهٔ ایاصوفیه در استانبول پیدا کردند وعکس گرفتند ومورد تصحیح وتحقیق قرار
د . وابتدا ضمن یك سخنرانی درکنگرهٔ ایرانشناسان ارزش واهمیت این کتاب‌را بیان
ند واینك نیزمتن‌کتاب به‌تصحیح وبا مقدمهٔ جامع ایشان متضمن شرح حال ومعرفی‌آثار
ـ نگارش مؤلف در سلسلهٔ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران منتشر گردیده است .

در مقدمهٔ مصحح با نقد وتحقیق‌کلیهٔ منابع مربوط این نتیجه حاصل‌آمده‌که محمدبن
ـ برخلاف آنچه مشهور است از مردم روزگار سامانیان نبوده ، بلکه در نیمهٔ دوم قرن
ـ دراوایل عصر سلجوقیان میزیسته است . واگرچه با این تحقیق مؤلف وآثار اوصدسال

جوانترشده اما این نتیجه چیزی ازمقام والای او در عالم دانش وادب پارسی نمی‌کاهدزیرا با چاپ مفتاح اثری از او احیاء گردیده که دائرةالمعارفی است از حساب‌وهندسه درایران نهصد سال پیش، وگنجی است گرانبار از نوادر لغات نغزفارسی . واینك ریاضی‌دان بزرگ ما بعد ازقرنها فراموش شدگی جائی راکه شایستهٔ اوست در تاریخ علم ایران ودرمیان نثر-نویسان زبان دری بازیافته است .

محمدبن ایوب بدون تردید ازنظراهمیت وکثرت‌آثارعلمی‌که به زبان فارسی تألیف کرده در روزگار خویش بی‌نظیر است . مصحح ۱۵ نسخه ازنه‌کتاب او را در مقدمهٔ خـود معرفی کرده است . از اینها تاکنون فقط «شمارنامه» حزو محموعهٔ «علم در ایران» ازطرف بنیاد فرهنگ منتشرشده بود . نسخ خطی‌کهنی ازکتاب مهم دیگرش بنام «عمل‌والالقاب» در مقدمهٔ دکتر ریاحی معرفی شده که مهم‌ترین کتاب در علم اسطرلاب به‌زبان فارسی است . و نیز چند کتاب ورسالهٔ دیگر بنامهای : شش فصل در اسطرلاب ، زیح مفرد ، استخراج در شناختن عمر ، المونس فی‌نزهة اهل مجلس ، مقدمات اختیارات در سیارات سبعه ، و یـك رسالهٔ نجومی دیگر .

در میان این نه‌اثر نیز «مفتاح» چه از نظر موضوع وفوائد دستوری وزبانی وچـه از نظر حجم کتاب در درجهٔ اول اهمیت است . و بی تردید ازنوادر کتابهای گمشدهٔ فارسی ، وقدیم‌ترین واصیل‌ترین متنی در علوم ریاضی است .

حقیقت این‌است‌که از دورهٔ پیش از مغول حر مفتاح‌المعاملات کتاب فـارسی مستقلی در ریاضیات در دست نداریم . آنچه هست فصول پراکنده‌ایست در کتب نحوم ، یا فقه ، یـا فلسفه یا دائرةالمعارفها . و این‌کتاب با این حامعیت و تفصیل و تمامی منحصر بفرد است . ودرزمینهٔ‌خود همان اهمیت واعتبار را دارد که آثارابن‌سینا درحکمت ، ذخیرهٔ‌خوارزمشاهی در پزشکی ، ترحمان‌البلاغه در بدیع ، زین‌الاخبار در تاریخ ، حـدودالعالم در جغرافیا ، کشف‌المححوب در تصوف ، لغت فرس در لغت ، سمك عیار در میان داستانها ... و با نشر این کتاب علاوه براینکه زمینهٔ تحقیق در تاریخ علـم ریاضی در ایـران فراهم گـردیده ، مطمئن‌ترین مأخذ برای حل‌مشکلات مربوط به‌نکات وتعبیرات این‌علم در شاهکارهای ادبی ومتون نظم ونثر فارسی در دسترس محققان قرارگرفته است . مثلا تعبیر «سود ده چهل» در شعر کلیله :

از خطر خیزد خطر زیراکه سود ده چهل

برنبندد از خطر ترسد اگر بازارگان

با نشر این‌کتاب حل شده است . به‌این معنی که تاکنون از این بیت «سودی چهار برابر سرمایه» استنباط می‌شد ، ولی با تکرار نظائر این تعبیر در مفتاح وشواهدی که‌دکتر ریاحی درکتابهای دیگر یافته ، تازه معلوم می‌شود که سود ده چهل بستن یعنی «سود بردن در معامله‌ای‌که درآن کالائی را به ده درم بخرند وبه‌چهل درم بفروشند» .

ازآن گذشته چون مطالب این‌کتاب ، بصورت مسائل طرح گردیده ، اطلاعات نادر و سودمندی ازوضع اجتماعی ایران نهصد سال پیش‌دربردارد : اوزان و مقیاسات ، روش داد و ستدها ، پرداخت حقوق گمرکی وراهداری (مزددصد) ، محاسبهٔ میراث ، عیار پول وسکه

ملانات) ، مبادله پول وصرافی (مصارفات) ، با اصطلاحات فراموش شدهٔ آنها امتیاز و
یارخاصی به این کتاب می‌دهد . بنابه‌تحقیق مصحح ، قدیم‌ترین‌نمونهٔ معمای فارسی نیزدر
ن کتاب آمده است .
درزمینهٔ سبك‌شناسی وتاریخ زبان‌فارسی‌هم مفتاح المعاملات یکی ازمراجع‌معتبراساسی
ت . وبا اینکه خود درشمار نثرهای علمی به حساب می‌آید اما اشتمال برنکات مهم و نادر
نوری‌ولغوی‌وحای پائی که ازلهجه‌های محلی‌غیردری درآن دیده می‌شود اعتبارخاصی‌بدان
بخشد . وچون‌خوشبختانه نسخهٔ‌آن قدیمی ورونویس ازخط مؤلف است زبان‌آن کهنه‌تر و
یل‌تر ازبسیاری ازآثارمعروف دورهٔ سامانی می‌نماید .
کثرت فعلهای پیشاونددار واستعمال‌صور قدیمی‌کلمات چون : بان (بام) ، بستردگی
(با) ، ور(بر) ، وها (بها) ونمونه‌های دیگری که هم دربحث سبك نگارش‌درمقدمهٔ مصحح
م در واژه نامه وفهرستهای پایان‌کتاب ، با استقصای تام وذکر همه صفحات نشان داده‌شده
، مؤید اصالت‌کتاب است .
نثر مفتاح نمونهٔ زبان ساده و بی‌پیرایهٔ قدیم ویادگاری ازشیوهٔ محاورهٔ قرن چهارم و
م است . در این‌کتاب هیچگونــه ترکیبات عربی دیده نمی‌شود . جالب آن است کــه از
معهای مکسرعربی‌هم اثری‌نیست . یعنی این‌نوع‌کلمات‌را در معنی مفرد بکاربرده و دوباره
«ها» جمع بسته است .
نمونه‌ای ازلغات فارسی‌کتاب اینهاست : باریك (دقیق) ، بازخواندن (نسبت دادن)
کردن (چیدن میوه ازدرخت) برسختن (وزن‌کردن) ، تیزسر (نوك تیز) درخورنده
تناسب) ، درخویشتن (فی‌نفسه) ، ساز (شکل وهیئت) ، فروداشتن (قراردادن)، نان
برشکستن (باهم غذا خوردن) فردایینان (فردای آن روز) پس فردایینان ، درم پاره
م درست ، درم غله ، دیواندار، رصدبان ، مزددرصد ، . .
ازآن میان معادلهای نغزوفصیحی برای اصطلاحات ریاضی دراین‌کتاب‌آمده، که اگر
زی‌کوشش‌حدی برای تقویت وتوسعهٔ اصطلاحات علمی در زبان فارسی بعمل‌آید این‌کتاب
ه واساس معتبری برای‌کارمی‌تواند باشد .
اینك چند نمونــه از اصطلاحات ریاضی‌آن : پاره (قطاع دایره) ، چندی (کمیت)
گونگی (کیفیت) ، چه چیزی (ماهیت) ، زدن (ضرب) ، بخشش (تقسیم) ، بخشیدن
قسیم‌کردن) ، دولاکردن (مضاعف کردن) ، گردآمده وگردآورده (مجموع) ، میانه
فاضل) ، چهارسوی (مربع) ، نهــادن (فرض‌کردن)، راستاراست (برابر)، گردش
ایره) ، بالایین (فوقانی) ، پهنا و ژرفا وسطبری (عرض وعمق وضخامت).
کثرت فوائد و نوادر دستوری این‌کتاب درمیان‌آثار مشابه‌کم‌نظیراست . ومصحح در
ن زمینه با دقت و استقصای تام تحقیق‌کرده ونظرهــای‌صائب تازه‌ای بمیان‌آورده است کــه
واره مورد مراجعهٔ محققان دستورزبان فارسی‌خواهد بود .
ازآن‌جمله استعمال نوعی نادر از ماضی شرطی است که تاکنون جز در یکی دو مورد
برآن درمتون فارسی دیده نشده است . ماضی شرطی « اگر میگفتیم ، اگر میرفتیم ...»
دوره‌های قدیمتر بصورت « گفتمی ، رفتمی » به‌کارمیرفت ودرپاره‌ای از نسخ خطی‌قدیمی‌هم

ددرت بصورت «گفتمانی،رفتمانی» به‌کاررفتهٔ است ، اما درمفتاح صورت دیگری‌ازاین‌ماضی
ست‌که درآن فعل به «مان» ختم می‌شود . این فعل دراین‌کتاب بکثرت (۱۷ بار) بکاررفته
:درمتون دیگر دیده نشده است جزیك بار درشعرمنوچهری:

بدخو نشدستی تو گر زانکه نکردیمان

با خوی بد از اول چندانت خریداری

دکتر ریاحی بدلیل‌اینکه این فعل در آثار شاعران ونویسندگان خراسان دیده نشده
برعکس‌اثرآن هنوز درلهجه‌های غربی‌برجای است ، ومنوچهری‌هم جوانی‌خودرا درخارج
ز قلمرو زبان دری در طبرستان گـذرانیده حدس میزندکـه این استعمال خاص طبرستان و
بجه‌هـا مرکز و غرب ایـران بررگ بوده و معادل این « مـان » در زبان دری « مانی »
وده است.

درمورد باء تأکید نیز که دراول‌افعال می‌آید ، مصحح با استقصای تام درسراسر کتاب
طبقه بندی وتفکیك افعالی‌که با «به» یا بدون «به» آمده تحقیق تازه‌ای کرده و آن‌را حزو
بشاوندها قرارداده است (ص۳۰ مقدمه).

درتعلیقات‌کتاب مقیاسات قدیم ایرانی ازمن‌وگز(وانواع‌آنها) کر ، کیله ، خروار
کویش، حریب واجزاء واضعاف آنها با تحقیق دقیق بیان‌گردیده و آثاری از آن مقیاسهای
بصد سال پیش درگوشه وکنار ایران امروز نشان داده شده است . نطیرقصب (درکرمان)
سن یا طناب (در رضائیه) سیه و پونزه (درخوی)که معلوم می‌شود بسیاری از مقیاسهای
ومی طول ومساحت ووزن وحجم‌که در روستاها و شهرهای دورافتادهٔ ایران هست ریشه‌های
دیمی و ملی‌داردکه متأسفانه درکتابهائی‌که اینك دردسترس است‌کمتریاد شده یا موردتوجه
رارنگرفته واینك‌هم با رواج سریع سیستم بین‌المللی متری ازمیان می‌رود . آنچه مصحح در
ین زمینه‌کرده آغازی است برای یك رشته جستجو وتحقیق مهم ولازم . و چه خوب است‌که
زارت فرهنگ وهنر (ادارهٔ فرهنگ عـامه) تا دیر نشده دنبالـهٔ‌کاررا بگیرد واصطلاحات
ربـوط باین‌مقیاسات را ازگوشه وکنارتحقیق وحمع‌آوری وثبت نماید . نتیجهٔ چنین‌کاری
لاوه برفوائد مهم دیگر درحل‌مشکلات متون نیزکمك خواهدکرد .

کار دکترریاحی درنشراین‌کتاب نمونهٔ صحیح وکاملی است ازآنچه درتصحیح وچاپ
تون فارسی باید انجام‌گیرد . از یك طرف درتصحیح متن وتوضیح موارد مبهم واستخراج
شرح لغات واصطلاحات ونوادر دستوری هیچ نکته‌ای را فروگزارنکرده ، وازطرف دیگر
زحواشی وباصطلاح تعلیقات خارج از موضوع وفرع زائد براصل‌که‌گاهی نمونه‌هائی ازآن
بازار می‌آید پرهیزنموده است . وبطورکلی‌آنچه در۹۰ صفحه مقدمه وتوضیحات در تحقیق
ندگانی مؤلف وتحلیل آثار او، وسبك ونوادر لغات و خصائص دستوری متن بایجاز نوشته
لاوه برآنکه یك متن‌کهن ومهجورعلمی‌را بصورت قابل استفاده درآورده است، خودکتابی
ست مستقل وممتع ودلپذیر که محققان زبان وادب فارسی هرگز از آن بی‌نیازنخواهندبود.

اشارت بدین نکته را بجا می‌داندکـه بعضی از محققان بنام معاصرکـه این‌کتاب را
طالعه فرموده‌اند مقدمه را ارجح ازمتن می‌شناسند .

***

دکتر ریاحی‌را اغلب مستشرقـان و بزرگان ادب کشورهای بیگانه وعموم دانشمندان
خاصه فرهنگیان به‌خوبی‌می‌شناسند . آثارش واشعارش بهترین معرف اوست. او، چند
مدیر کل نگارش وزارت فرهنگ بود . ودرآن سمت‌طرحهای تازه‌ای ریخت ومخصوصاً
تاب‌خدمات‌فراموش ناشدنی کرد وخلق ایـران دانستندکه اگرمردی دانا و بی‌غرض
دوست بجای خود نشیند چگونه‌کارها به صلاح می‌پیوندد .
دکترریاحی پس ازچندی به رایزنی‌فرهنگی ایران درکشور دوست وهمجوارماترکیه
.ه شد . واهتمام وی‌در هم بستگی دوکشور واستواری روابط فرهنگی ایران وترکیه
ندی وباریك بینی، چنداناست‌که بایدنتایج‌آنرااز‌فرهنگ وهنرحست، ازارمغانهای
یاحی‌ازترکیه تهیه عکس‌نسخه‌های نفیس و ارجمند فارسی است که «مفتاح‌المعاملات»
انهاست .

مثنوی‌های‌حکیم سنائی

اشعار ازحکیم سنائی غزنوی است ، و مصحح استاد دقیق مدرس رضوی سلمه‌الله تعالی
انشگاه طهران . توضیحی دیگرهم می‌باید ؟

دانای‌راز

تألیف احمد احمدی ، استاد ادبیات درمشهد ـ بامقدمه دکترغلامحسین یوسفی‌استاد
، مشهد . کتابی است در شرح احوال و اشعار علامه محمد اقبال ، با توضیحاتی مفید
عالی وبهائی مناسب. (۱۲۵ ریال)
هرچه درباره علامه اقبال‌کتاب و رساله درایران تألیف شود بازکم است.

تحقیقات در صنعت نفت ایران

کتابی است در۳۸۰ صفحه متضمن نقشه‌ها و نمودارها دربارهٔ صنعت عظیم نفت ایران
ت دقیق در عملیات ژئوفیزیك و صنایع گاز و پتروشیمی ، و از این‌گونه مسائل فنی
به‌اهتمام جناب‌امیر نویدی‌رئیس‌دبیرخانه وسرپرستی روابط عمومی‌صنعت نفت ایران.

عبور

مجموعهٔ اشعار علی‌موسوی‌گرما رودی، مرکب از اشعاری به‌سبك نو و به‌سبك‌کهنه .

اعراض السیاسة فی‌اغراض الریاسة

ازکاتب سمرقندی (قرن ششم) به‌اهتمام دکتر جعفرشعار ـ از انتشارات دانشگاه.
این کتاب نفیس دراحوال بزرگان و پادشاهان وسخنان پند آموزآنان ، و اشعار نغز
. عربی است . ازمؤلف و مصحح و ناشر می‌توان دریافت‌که این تألیف تاچه پایه‌مفید
ند باید باشد . بهاء ۱۴ تومان است .

نگین

محلهٔ اجتماعی‌وادبی‌وتحقیقی‌وهنری است که سال ششم را می‌پیماید . ازمجلات بسیار با ارزش این عصر است با نویسندگانی نامور به مدیری وسرپرستی دکترمحمود عنایت .
خوانندگان خود را به مطالعهٔ این مجله توصیه می‌کنیم.

تاریخ نهضت‌های ملی ایران

تألیف عبدالرفیع حقیقت شاعر و محقق معاصر ، از حملهٔ تازیان تا ظهور صفاریان‌در ۶۵۶ صفحه وزیری بوسیلهٔ شرکت سهامی چاپ و انتشارات ایران بیهای ـ ۳۵ ریال .
رفیع حوانی است شاعر و پژوهشگر دارای تألیفات مفیده چون : تاریخ قومس ، تاریخ سمنان ... وحز این‌ها . کتاب های دیگری هم در این زمینه در دست تألیف دارد .
توفیق این مورخ پرکار و بادقت را از خداوند خواستاریم .

نشریهٔ اخبار واسناد

ازکتاب‌های تاریخی مستندی‌است که‌چاپ‌وانتشار چنین نشریه‌ای را جزادارهٔ‌اطلاعات و مطبوعات وزارت امور خارحه انتشارنمی‌توانند داد . از حمله مباحث این‌کتاب نطر دولت شاهنشاهی ایران دربارهٔ بحرین است که تصمیمی خردمندانه درحهان تلقی‌شده است.

متنی پارسی ازقرن چهارم هجری

بعضی‌ازآیات قرآن‌مجید با ترحمه‌فارسی‌بسیاراصیل‌ومقدمه‌ای تحقیقی ودقیق‌بقلم‌استاد معطم دکتر رحائی سرپرست امور فرهنگی وکتابخانه‌های‌آستان‌قدس رضوی که باترحمه‌های اصیل دیگر چون ترحمهٔ تفسیر طبری سنجیده و مقابله شده . مطالعهٔ این اثر مقدس براهل تحقیق و ادب لازم است .

سفرنامهٔ خسرومیرزا ـ زندگی عباس میرزا

ازانتشارات‌کتابخانه مستوفی ـ شاه‌آباد ـ طهران

این‌کتاب نسخه اصلی خطی مؤلف است که فرهاد میرزا بران حاشیه نوشته ، و مؤلف میرزا مسعود انصاری است که خود از رحال معروف و از همراهان خسرو میرزا در مسافرت پطرز بورگ بوده است . تاریخی‌است معتبر ومستند ازان عصر ومشتمل برمطالب عبرت‌آموز درعهدشکنی انگلیس‌ها می‌نویسد :
« ... اغلب مردم ایران‌که از رموزملکیهٔ فرنگستان بسبب عدم‌آمیزش‌آگاهی ندارند این‌طایفـهٔ را درحفظ عهود ومواثیق تعدیل وتوثیق می‌کنند . لکن این‌صفت تا وقتی برانها صادق است که‌آن عهد و میثاق با فایدهٔ مخصوصهٔ آنها موافق است . همینکه در عهد و شرطی اندك سهو وخبطی‌کرده باشند اگر به مکروخدعه است یا به‌حرب ووقعه به تدارك آن‌کوشند وچشم ازروش چندین‌سالهٔ پوشند . ص۱۰۲)
این‌کتاب با تصحیح وتعلیق محمدگلبن ازشاعران ودانشوران ازکار درآمده است، با کاغذ وچاپ اعلی وتصویری وخطوطی اصیل از نسخه‌ها . بها سی تومان

احتجاجات وسؤالات وتوضیحات

جلال بقایی ـ نائینی

چو در مجلهٔ یغما حبیب یغمائی
بشیو نست که درخور آب خوردن نیست

ز من بگوئید ای اوستاد شکوه مکن
سپاسدار خدا راکه جای شیون نیست

بیا بنائین تابنگری که در این شهر
هم آب‌خوردنو، هم آب کشت کردن نیست

چه پولها که تلف کرده‌اند و حاصل آن
به ارزشی که بیرزد به نیم ارزن نیست

کنونکه نور درخشان انقلاب سفید
نمانده هیچ دیاریکه پرتو افکن نیست

شده بهمت شاهانه کارهای بزرگ
که ارزشش کمی ازکار ذوب‌آهن نیست

بخاك حطه نائین که مرکز خور است
ز انقلاب شهنشاه راه و روزن نیست

من از خرابی این شهر شکوه‌ها دارم
اگر چه شکوه ز اوضاع شیوهٔ من نیست

رسیده کار بجائی در اینخرابه دیار
که بهرمردم آن مسلخ است مسکن نیست

ر دزد در همه جا ایمنند و در اینجا
کسی بخانه‌اش از دست دزد ایمن نیست

من آنچه گویمت ازوضع‌وحال‌این‌سامان
همه‌حقیقت‌محض است، وهم یاظن نیست

تو نیز آنچه که گفتی همه حقیقت بود
دگر وظیفهٔ وجدانیت بگردن نیست

بگو چوخامه و دست و بیان وتیغ زبان
شکسته و فلج و نارسا و الکن نیست

چرا بداد دل ما نمیرسد دولت ؟!
مگر ولایت ما جزء خاك میهن نیست؟!

***

حسن صهبا یغمائی ـ طهران وکیل پایه‌یك دادگستری :

... با عرض احترام . خبر کتابخانهٔ خور بسیار مسرت‌بخش ودرعین‌حال جالب بود. بنده‌هم مقداری کتاب دارم که سرفرصت انتخاب و جداکردم و مستقیماً بخورخواهم فرستاد. امیدوارم همین اقدام جنابعالی محرکی برای دولت شودکه اصلاحات آنجا راکه مسلما در برنامه‌ها هست با سرعت بیشتری بمرحلهٔ اجراء درآورند. قطعه‌ای بهمین نیت‌ساخته‌ام تقدیم می‌کنم. موفقیت حضرتعالی را خواستارم .

(کتابخانه خور)

افتتاح کتابخانهٔ خور
کارخیری سزد حساب شود

بهرعمران خور هست امید
که دعای‌تو مستجاب شود

دردخوری زفقد دانش نیست
که مداوای با کتاب شود

درد فقراست و رفع آن باید
فقط از راه نان و آب شود

جان‌فزاید کتاب؛ لیکن جسم
فربی از طعمهٔ کباب شود

جسم وجانرا تعادلی باید
وین‌تعادل اگرخراب شود

سرسنگین بروی جسم‌نحیف
مایهٔ رنج و التهاب شود

بوکه کار کتابخانهٔ خور
بهر اصلاح فتح باب شود

هست دولت بفکر جندق لیك
باید اصلاح باشتاب شود

بهره‌ور بلکه موطن (صهبا)
از مزایای انقلاب شود

تا ثناخوان شاه بیش‌ازپیش
نسل یغما ز شیخ وشاب شود

وفیات معاصران

شاهزاده ابوالفضل عضد

ابوالفضل عضد فرزند مرحوم مظفرالدین شاه است وی‌که درسال ۱۳۰۰ متولد شد، بود در ۱۳۹۰ وفات یافت یعنی بحساب‌سال هجری قمری ۹۰سال عمرکرد .

مرحوم ابوالفضل عضد مردی مسلمان و پای بند اوامر و نواهی اسلامی بود ، ازنماز وروزه وپرداخت خمس وزکوة و از این‌گونه مسائل غفلت نداشت . مردی آرام و نجیب مهربان و نیك اندیش و خیرخواه بود .

من‌بنده حبیب یغمائی در سال‌های ۱۳۰۴ به‌بعد به‌فرزندانش‌فارسی‌می‌آموختم. وهنو که‌هنوز است فرزند بزرگوار دانشمندش مهندس ابونصر عضد همواره اظهار محبتی بی‌شائ می‌فرماید ، و این ابونصر نیز از رجال نیکنام و با دانش و از علمای اقتصاد کشور است خداوند تعالی او راعمر و صبر دهاد وشاهزاده ابوالفضل عضد را غریق‌رحمت فرمایاد .

هدایت‌الله داوری

هدایت‌الله داوری‌ازمردم دامغان‌بود . درحد سال ۱۳۳۶ هجری‌قمری به بعد ، داوری، عل اصغر کشاورز، (وکیل دادگستری درگرگان) دکترعلی سعادت ، ومن‌بنده حبیب یغمائی‌وعد دیگر از شاگردان مدرسهٔ ابتدائی ناظمیهٔ دام بودیم که مرحوم عبدالله یاسائی (صدرالادباء)م و معلم مدرسه بود .

چندوقت پیش دکترعلی سعادت از جهان ورروز جمعه ۲ بهمن‌ماه ۱۳۴۹هدایت‌الله داور

گرگ اجل یکایك از این گله می‌برد
وین گله رانگر که‌چه آسوده می‌چ

و اگر نچرد چه‌کند ؟

داوری، وکیل دادگستری بود، معلومات قضائی و ادبیش خوب بود، در اوایل۱۳۰۴ شمسی روزنامه‌ای هم داشت . از خوش بختی‌های او یکی این است که یك دختر بیش ندارد که همسر آقای زهره‌نژاد از صاحب‌منصبان عالی‌مقام وزارت‌آموزش وپرورش است. خداوند تعالی اورا غریق رحمت خود فرماید . نمونه‌ای ازاشعار او :

از غزلی عارفانه :

یاران همه رفتند و دگر نیست عـزیزی — عـالم همه بی‌دوست نیرزد بـه پشیزی
درها همه شد بسته بـروی من وهیهات — هرجا نگرم نیست دگر راه گـریزی

از غزلی عاشقانه:

تا تو را دیدم فروبستم نظر از دیگران — مه‌چوتابد رونقی دیگر ندارند اختران
تا شدی ظاهر تواندر صحنهٔ بازیگری — صحنه‌شدخواهی‌نخواهی‌خالی‌ازبازیگران

(امید است‌آقای زهره‌نژاد دیوانش رابچاپ رساند که‌یادگاری‌از او باشد.)

* ○ *

آقای غلی‌اصغر کشاورز درنامه قبلی ازوی یادکرده که می‌ماندبرای شمارهٔ بعدوا کنون درمرثیهٔ اوقطعه‌ای مؤثرفرموده که عین‌نامه‌اش چاپ می‌شود :

حبیب عزیز !

مرگ داوری سخت مرا ناراحت‌کرده است ، آنچه توانسته‌ام احساس خـود را بنظم کرده‌ام و میفرستم اگر خیلی بنظرت بد نیست بده در مجله چاپ‌کنند :

رفتی وسوختی دل اخیار داوری — کردی تمام را تو عزادار داوری
شش‌سال باتوبرسریك میزدرکلاس — بودم جلیس وهمدل و همکارداوری
بـاهم به‌تخته‌ای بیکی قطعه‌گچ‌بسی — کردیم حل مسائل دشوار داوری
از جذر وجبروشرکت وکسرومرابحه — تقسیم وضرب‌وقوه و اعشار داوری
از جزر بحرعمرنبودی‌خبر مـرا — مرگت مـرا نمود خبردار داوری
باهم‌من‌وتوراچه‌شب‌وروز هاگذشت — امسال و سال دیگروپیرار داوری
کردی همیشه شاد دل‌جمع دوستان — بودی همیشه یارو مددگار داوری
بوداز لطائفت همه را خنده‌برلبان — آثار وجدوحال پدیـدار داوری
ستوار درعقیده و ایمان ولی بدور — ازوهم و ازتزلزل و پندار داوری
کمترکسی‌چومرگ‌توودرمن‌اثرگذاشت — خودنیست‌صحبت‌ازکم‌وبسیارداوری
ماندم‌من‌وحبیب‌زیاران همکلاس(۱) — اف بـاد برطبیعت غـدار داوری
برنامه‌ی حیات بدینسان نوشته‌اند — مـا نیز میرویـم بناچار داوری

گرگان ۱۲ بهمن ۱۳۴۹ . کشاورز

۱- بنده هم رفتنی‌ام پیش از تو — کـه مرا سال بود بیش از تو
حبیب یغمائی

وفات خانم اشرف‌الحاجیه

خانم اشرف‌الحاجیه، عروس مرحوم امام‌جمعهٔ خوئی رحمة‌الله علیه، والدهٔ دکتر عبدالعلی امامی استاد دانشگاه و نمایندهٔ مجلس؛ بانوئی بود مذهبی، مهربان، نیك نهاد، مسکین‌نواز خیرخواه، مؤدب، فرزند دوست، متواضع، تمیز، سحرخیز.... باماهمسایه بود. بامدادان خودش مواظبت داشت که مستخدم باغ درخت‌های خیابان را آبیاری کند. و من هرروز به تقدیم سلام، از احوالپرسی گرم و گیرایش بهره‌مندی داشتم. با اینکه دکتر امامی راننده و اتومبیل دارد حاجیه خانم غالباً برای خرید لوازم خود به بیرون می‌رفت، درحدود شصت سال داشت با تن درستی و نشاط. روزچهارشنبه ۱۴ بهمن ۱۳۴۹ ناگهان احوالش دگرگون گشت و بسرای جاودانی شتافت. مرگی آسان و بی‌رنج، ولی برای فرزندان و آشنایانش سخت دردناك... اوآمرزیده است وآسایش جاودانی دارد. خداوند به‌دکتر امامی صبربسیار دهد که گریستن او در مرگ مادر مهربانش، همسایگان و دوستانش را در اندوهی عمیق فرو می‌برد.

حبیب یغمائی

مجله ماهانه، ادبی، هنری، تاریخی

مدیر و مؤسس حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر: بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیرنظر هیئت نویسندگان)

دفتراداره: خیابان شاه‌آباد ـ کوچه ظهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران: سی تومان تك شماره سه تومان

بیمه ملی

اپتیما

در ۵ اندازه کیفی و رومیز

اپتیما : دارای زده های قابل تعویض ، دسته حرکت طرفداست

اپتیما : با پوشش تمام فلزی ، محکم و به رنگ دودی و آبی

اپتیما : دارای حروف خوش خط استاندارد کنعیدانقال

اپتیما : جدول بندی کاملا اتوماتیک و سریع دارد

اپتیما : بزبانهای فارسی ، انگلیسی ، فرانسه ، روسی و المانی

Optima

شمارهٔ مسلسل ۲۷۰

شمارهٔ دوازدهم | اسفند ماه ۱۳۴۹ | سال بیست و چهارم

نوروز ۱۳۵۰

گذشت سال و مـه فرودین رسید از نو | سر ، آفتاب ز برج حمل ، کشید از نو

خاك سبزه برآمد، شکوفه رست ازشاخ | ز سنگ ، لالـهٔ خودروی بردمید از نو

کی بساط ملوّن چـو نقش بوقلمون | بهار آمد و بـر دشت گسترید از نو

چوآن درخش‌که برکوه طور موسی دید | درخش‌هـا ز بر کوه‌هـا جهید از نو

چه جامه‌های نگارین‌که دست مادردهر | بقامت همه فرزندگـان بـرید از نو

جب مـدار ز دوشیزگـان آبستن | کـه باد پاك برانداماشان وزید از نو

ه باغ در نگر و باغبان ، کـه آوردند | بنفشه و گـل و نسرین و شنبلید از نو

ه جشن فرخ نوروز ، مهربانـان را | بهانه‌ایست پی دیـد و [illegible] از نو

همد بـوسه و پـاداش بـوسه بستانند | که لازم است فروش از نو [illegible]

***

جهان پیر فریبت دهـد به فصل بهار | وگر جوان [illegible]

گلی که پار بدیدی به باد رفت و کنون [illegible]

پروفسور رضا
نمایندهٔ شاهنشاهی
ایران ـ یونسکو

چکامه ای زربفت

از سخنوری کرباس پوش

پندهای بسیاردرشاهنامه می‌بینیم درچیرگی خردوفرهنگ برکام پرستی وآر بافی ، دربرتری هنر برگهر، درپرهیز ازکاهلی . در پایان داستانهای رنگین شاهنام فردوسی عموماً چنین پند میدهد کـه روزگار در گذر و خوابگه باز پسین همه مش خاك است . سرانجام باید همه‌کس را در گذاشت و از همه چیز درگذشت .

که فرهنگ آرایش جان بود	ز گوهر سخن گفتن آسان بود
سخن را سخندان ز گوهرگزید	ز گوهر و را پایه برتر گزید
سخن ماند از تو همی یادگار	سخن را چنین خوار مایه مدار
بآغاز گنج است و فرجام رنج	پس از رنج رفتن ز جای سپنج
چو گیتی تهی ماند از راستان	تو ایدر ببودن مزن داستان
اگر چرخ گردون کشد زین تو	سرانجام خشت است بالین تو

نگارنده در مقام دیگری مقالهٔ گسترده ای در بارهٔ این گونه گهر های شاهو اندیشهٔ فردوسی که درخشندگی‌آن چشم بیننده هنرشناس را خیره میکند عرضه حوا داشت. اما امروز چکامهٔ نغزی ازیکی ازپرستندگان فردوسی بخاطرم میرسدکه‌گوین با سبك خراسانی گران سنگ گوئی بخشی از پند ها و اندرزهای فردوسی را بازگو میکند . چون این چکامه را نمودارا ندیشهٔ بلند مردم وطنم میدانم ، آن را با شما این مقاله در میان میگذارم . داوری خواهید فرمود که مقایسهٔ این اندیشهٔ پرخیـ سخنوری از سر زمین ایران با بیشتر کالا های پیش پا افتاده غربی که مجلات و ک ما را انباشته اند « همان حکایت زردوزو بوریا باف است » . آن سخن بلند از اد پیشاوری استاد آغاز سدهٔ چهاردهم شمسی هجری است. من با این شعرادیب الفت قد
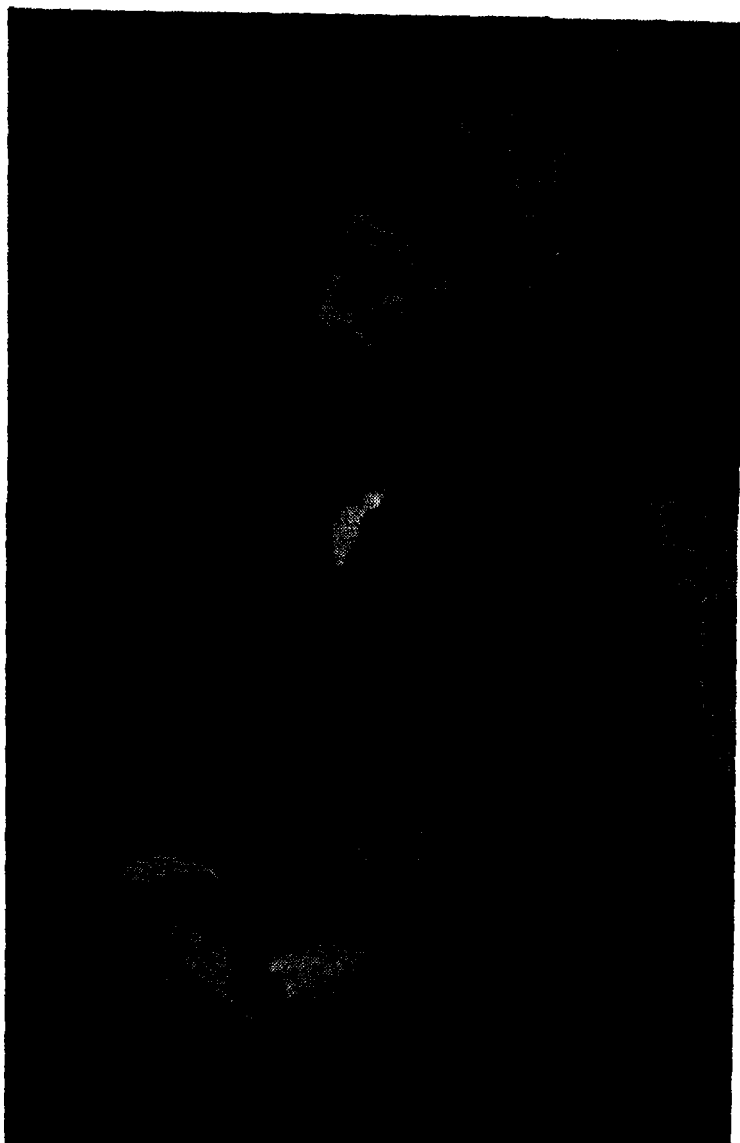
مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری

وفات ۱۳۴۹ هجری قمری ـ طهران

خرد چیره بر آرزو داشتم — جهان را بکم مایه بگذاشتم
منش چون گرائیدزی رنك و بوی — لگام تکاورش بر گاشتم
چو هر داشته کرد باید یله — من ایدون گمانم همه داشتم
سپردم چو فرزند مریم جهان — نه شامم مهیا و نه چاشتم
تن آسانی آرد روان را گزند — گزند روان خوار بگذاشتم
بفرجام چون خواهد انباشتن — بخاکش منش پیش انباشتم
بود پرده دل در آمیختن — بگیتی من این پرده برداشتم
چو تخم امل بار رنج آورد — نه ورزیدم این تخم و نه کاشتم
زدودم زدل نقش هر دفتری — ستردم همه آنچه بنگاشتم
بعین الیقین جستم از چنگ ظن — که بیهوده بود آنچه انگاشتم
از ایراست کاندر صف قدسیان — درخشان یکی پرچم افراشتم
هر آنکو بیالود از ریمنی — منش مهدی عصر پنداشتم

از زیبائیهای خیره کنندهٔ این سخن آغازدلیرانه آن است که شاعر لشکر خ
بر آرزو ها چیره میکند و رنگ و روی فریبنده این جهان را بچیزی نمیگیرد

در بیت دوم شاعر لگام اسب سبکسر امیال حیوانی را که بسوی طویلهٔ
خواب و ریمنی و شهوت و دروغ وریا سراسیمه راه سپراست به نیروی مردی و
و پاکدامنی برمیگیرد .

در بیت سوم شاعرعارف صفت چون میداند سر انجام همه را بایدگذاشت
خود با میل و اختیار از همه در میگذرد و نداشته ها را داشته می‌پندارد .

در بیت چهارم روان قدوسی شاعر اوج میگیرد و مانند عیسی بسیر آفاق
میرود ، در حالی که نان در انبان و کفش برپای و بالش زیر سر ندارد . بالاتر
اعلام بی پیرایه این نداری مایه شکوه و فرّ جان اوست .

در بیت‌ششم شاعر زنده ضمیر نفس را بخاك می‌سپارد، ومرگ از شهوتها
میخرد که این مرگ مایه زندگی اوست .

مرد یکتا پیرهن پیشاور چنان قوتی درخود می‌آفریندکه تخم امیال نفسانی را اصلادر سر زمین دل نمی‌ورزد ، تا سپس تخم جوانه بزند و بکار کاشتن نهـال برسد و روزی درخت قوی بشود. چه‌آنگاه ازریشه برانداختن درخت تناورکاری دشوار خواهد شد. بقول مولوی :

ریشه های خوی بدمحکم شده　　　　قوّت بر کندن آن کم شده

در بیت نهم شاعر پختگی خویش را درمی‌یابد . برای او پای بندی به پدیده‌ها وگفته ها و شنیده‌ها دشوار شده است. دیگرهرچه می‌آفریند پسند او نیست . مادرطبع مخت دل شده و هر دختر اندیشه که بجهان می‌آورد نابود میکند . نقش زیبائی ازلی چشمان شاعر را خیره‌کرده است وبنزد هیچ عروس فکردیگر نمیتواند سرفرود بیاورد.

بیت دهم این سخن را تأیید میکند که آن نقشها که در خاطر می‌پرورید همه نا تمام و بیهوده بود . جلوه معشوق چیز دیگری است . نوری است که بر او تابیده و یقین جای خیال اندیشی را گرفته است .

در بیت ماقبل آخر کرباس پوش تهی دست آن سوی حراسان که در وارستگی و درستی و تقوی خود را از انبوه کار داران تهی میان و خرسواران فربه زیبنده تر و بی‌پیرایه تر و ارجمند تر می‌بیند، یك دم بسائقهٔ بشری نفس رنجدیدهٔ محنت‌کشیده را بپاکدامنی و فریفته نشدن به ارزشهای صوری سگان و گرگان دلداری میدهد . برخود می‌بالد، ومیگوید این توئی‌که درصف مردان پاك پرچم برافراشته ای، وسلطنت فقررا بتو ارزانی داشته اند .

در بیت آخر مانند بسیاری از بیتهای دیگر ، سخندان فردوسی شناس ما با ـ فردوسی همداستان میشود و میگوید :

فریدون فرّخ فرشته نبود　　　　ز مشك و ز عنبر سرشته نبود
بداد ودهش یافت‌آن نیکوئی　　　　توداد ودهش‌کن فریدون توئی

آن سخنوران وارستهٔ تیغ زبان کجا هستند؟ چرا بچشم ما در نمی‌آیند؟ چرا دیگر این گونه اندیشه های آسمانی فرهنگ پارسی در زندگی ما و فرزندان ما نقش ارشاد ندارد؟آری ازیك سوی این‌گونه مردان‌کمیاب شده اند چون محیط ما طرحهای

دیگری را شاید بیشتر می‌پسندند و می‌پرورانند . از سوی دیگر ارزشهای معنوی
چنان شده است‌که چشم ما این نقشهای زیبا و ارزنده را کمتر می‌بیند و می‌شناسد .
تجزیه و تحلیل این موضوع و علاج واقعه برعهده دانشوران و ارباب قلم ا
و در این مقاله‌کوتاه نمی‌گنجد با اینحال چند نکته را بعنوان حاشیه متذکرمیگر
در پاسخ همین پرسشها کـه همیشه در ذهنم جولان داشت ، بخاطرم آمد
بمناسبتی در امریکا چند بیت ساخته بودم که شاید بتواند این معنی را تا اندازه‌ای
ذهن شما روشن کند .

پادشاهان دل در ایران‌اند — چه تهی دست پادشاهانند !
لیك چشم تو ای وزیر شناس — شاه را کی شناخت در کرباس

نمیتوان انکار کرد که سخنوران اندیشمند و پاك دامان در سر زمین ما ک
شده‌اند . جای شك نیست،که هر محیطی طرحی را که نخواهد و نپسندد رفته رف
میان برمیدارد و نقشهای دیگر بجای آن میگذارد .

آسمان فرهنگ و ادب پارسی مانند فضای تهران ولس‌آنجلس وشهرهای ب
دیگر تیره شده است . پرورش گلهای گلستان فرهنگ هوای روشن و آفتاب در
می‌طلبد . باید کمر همت بربست و آب و هوا و خاك را آماده‌تر کرد تا در آ
سخنوران گشاده زبان ما چنین با آوای بلند گله نکنند که :

« آب و هوای پارس عجب سفله پرور است »

در تهران از مرد صاحب جاهی شنیدم که بچشم دیده بود که وزیر دربار
وقت « تیمور تاش » مانند مرید و شاگرد معتقدی دست همین سخنورعباپوش ما ر
میداد . این دست بوسی را نه افتخاری برای ادیب وارسته میدانم و نه احتقاری
وزیر هنرشناس . در این مقام من در ذهن خویش ، ادیب را نمودار فرهنگ و
اخلاقی ملت ایران می‌شمارم . مردی که بآزادگی و وارستگی خوی کرده و
شکم وشهوت دل نبسته باشد. ازاین روست‌که بوسیدن دست زهدنفروشان ازآ
سروران نمی‌کاهد .آن وزیر در کار ادب بینا بود . وی دربرابر عظمت فرهنگ
[illegible] اندیشه و گفتار گوین

زیبائی صحنه هنری است نه خصوصیات اخلاقی و روش حقیقی زندگی اشخاص
امروز این صحنهٔ هـا کمتر شده است . سیّد بلند نظر خردمند قبا هـر دو روی آ
فراوان نیست . سخن گفتن دری ارج شایسته ندارد . باغ لاله و نسرین شعر فارس
گل و پر خار شده . بهر حال اگر گلی هم می‌شکفد بانگ مرغی بر نمی‌خیزد .
گیاهان خود رو را نیاز آمیخته به کم دانی از سرزمینهای دور و نزدیك درباغ ما
پاشیده است . باغبانها هم ازگل پروری دست برداشته اند. خلاصه عرصهٔ بزمگاه سـ
از حریفان خالی مانده است و پیمانه ها تهی و کام اهل دل خشك .

شایسته نمیدانم بگوئیم‌که اندیشمندان دلیر وسخنوران با تقوی بکلی از مـ
ما رفته‌اند. نه ، آلودگی آب وهوا باغ را برای پرورش‌گیاهانی از نوع دیگرآماد
کرده است. ما مردمی‌که باین زبانها وسخنهاوفرهنگ‌ها عشق باخته‌ایم رفته رفته با
معشوق دیگری جستجو کنیم . شاید این‌کار را همگان همه روز می‌کنند . کاروان
نشین اندیشه ها و نقش ها وکالا های دستفروش غربی‌که بسرزمینهای کهن جهان هج
آورده اند خریدار فراوان دارند . ناچار نوآموختگان ما سالها با رنگ و بوی ا
کالا ها سرگرم خواهند بود .

در میان کالا های غرب آنچه که در بازار معرفت از علم و صنعت و هنر و شـ
و ادب گرانقدرتر باشد مستورتر و مهجورتـر است . ناچار آنچه کـه مشتری روزا
بازاری دارد غالباً از نوع پیش پای افتاده تر است . باین ترتیب چه بسا می بینیم کـ
کانهای معرفت شرق رافروبسته‌ایم وازژرفای فرهنگ غرب بدورمانده‌ایم، وبازارامتـ
عامه پسند پرجوش خریداراست. با اینوصف سزاوارنیست‌که جوانان راسرزنش‌کنیم کـ
چرا فریفتهٔ ظاهر آراستهٔ اندیشه ها و روشهای کودکان بازار معرفت میشوند ، بدو
اینکه فرصت کاوش وپژوهش درژرفای فرهنگ شرق یا غرب داشته باشند. مغز جوا
غذا می‌طلبد و آنچه آماده تر و درچشم عوام ارجمند تر باشد بیشتر مصرف می‌پذیرد

چون در امور ادبی و هنری معیار عینی (Obgective yards tick) مانند
رشته های علمی و صنعتی در دست نیست ، کار تمیز خزف و گهر و آبگینه فروش ا
گوهری دشوار و وقت‌گیر میشود . چه بسا که خر مهره فروش گردن افراخته بر صد

می‌نشیند و هنرمند بارور در آتش حرمان می‌سوزد .

بهر تقدیر چون با ژرفای دانش غرب ویا با فرهنگ غنی ایران آشناتر و در مکتب معرفت و تقوی دانش آموزی صادقانه مداوم داشته باشیم و بگواهی و القاب ومقامات صوری سرفرود نیاوریم، این شاهان‌کرباس پوش را خواهیم شـ در غیر اینصورت افسوس برآن دیدگان ظاهر بین :

براین‌دودیدهٔ حیران‌من‌هزار افسوس — که با دو آینه رویش عیان نمی

وقتی هنرمند هنرشناس نقشی می‌آفریند که خاطرمشکل پسندش را شاد حالی‌باودست می‌دهدکه سرشاراز خشنودی‌آمیخته به غرور است. مثلا سعدی‌میـ

در بارگاه خاطر سعدی خرام اگر — خواهی ز پادشاه سخن داد شاعر

برحدیث من وحسن‌تو نیفزایدکس — حدهمین است سخندانی وزیبائی

حافظ میگوید :

کس چوحافظ نکشید ازرخ‌اندیشه نقاب — تا سر زلف عروسان چمن شانه

حافظ ازمشرب قسمت‌گله نا انصافی است — طبع چون‌آب و غزلهای روان ما

منوچهری در پایان قصیده بسیار زیبای معروف خود میگوید :

سترون شو ای مادر طبع من — مزای‌این‌چنین‌دخت‌مه‌پیکری

فردوسی هم در پایان‌گفتار دقیقی‌آنجا که بملك سخن خویش باز میگرد را بحق می‌ستاید و میگوید :

سخن چون بدینگونه بایدت گفت — مگوی و مکن رنج با طبع جفـ

یا : پی افکندم از نظم کاخی بلند — که از باد و باران نیابد گزند

این حال خوشی است که بسخندان سخن شناس دست میدهد و نباید آنر ستایشی که شاعران متعارف از گفتهٔ خود می‌کنند (چنانکه دربسیاری از مجلا می‌بینیم) همسنگ گذاشت .

از این حال خوش هم خوشتر آن حال روحانی و عرفانی است که روزً به‌هنرمند بسیاربینا دست میدهد . آن زبان است‌که چشمان هنرور قوی بسیار و بسیار شنیده و فراوان اندیشیده را برمیگشایند . وی خود را در برابر در

ممکنات آفرینش هنری می‌بیند. آنگاه به هنرمند حالی دست میدهد که اندودی فروتنی و بینائی و اندیشمندی و شایدکمی هم نومیدی است. وحتی چنین احوال به گویندگان سخنور ما چیره میشود، سخنانی از این نوع میگویند:

سعدی: شرم آید از بضاعت بی قیمتم ولیك — درشهرآبکینه فروش‌استوگوهر

حافظ: این خرقه که من‌دارم دررهن شراب‌اولی — این دفتر بی معنی غرق می ناب او

فردوسی: سخن هر چه‌گفتم همه‌گفته‌اند — بر باغ دانش همه رفته‌اند

البته هنرمند در زندگی خود حالات گوناگون داردکه یکی همان حال آگاه قطره از وجود دریای بیکران است. دراین حال، اندیشهٔ همه آبستن او طرحهای می‌آفریند و میگوید و می‌نویسد، اما پیش از آنکه ببینند و بشنوند نقشها را در می‌درد. نوشته ها را بدور می اندازد. طومار ها را پاره میکند. زنجیر های محک عقاید و آراء را از هم میگسلد. اینجاست که گردنکشی نادانی و شعله خودبینی فر می‌میرد. نقش آفرین ورزیده آگاه در جهان علم و هنر مشکل پسند و پر تردید دیر باور میشود. در کرانه های ترشده آسمان دانش کمتر هنرمند عالیقدری است آنچه می‌آفریند در برابر آنچه که میتوان آفرید ناچیز بشمارد.

درپرتواین معنی‌که توضیح یافت بیت نهم شعرادیب هم بزعم من لطف مخصوص دارد. پیر مردی است فارغ از مال و جاه و خانه و اسباب زندگی. جیره و مواجب ملك و پاداش و بازنشستگی هم ندارد، اما در جامعه صدر نشین و محتـرم است. خراسان بتهران‌آمده واعیان شهرکه دلشان با ارزشها وارجهای فرهنگ زیبای ایرا خوی گرفته و مقدم و محضرش را مغتنم شمرده اند.

هنرمند بی اعتنا به بالا و پست‌که بدلق تقوی و خلعت ادب آراسته است، به گوش می‌سپارد، همه را می‌فهمد، همه را دوست میدارد. اما در کارگاه معرفت آن را که آفریده اند یا خود می‌آفرینند وحی منـزل نمیداند تـا بریا یا زور و زر آن بفروشد و بفروشاند. بدیهی است‌که چنین اندیشمند قلندری مانند نوآموختگان بن متخصصان و اسامی مکتبهای اندیشه شرق و غرب پناه نمی‌برد و بصراحت میگوید:

زدودم ز دل نقش هر دفتری — ستردم همه آنچه بنگاشتم

قصیده
برای نوروز مجلهٔ یغما

کرشمهٔ بهار
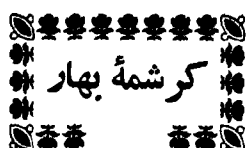
از : فریدون

نازنینا ! خیز و در فیروزه گــون دریا نگر
موج خشم آلود سیمین دست چابك پا نـ

سبزجنگل را، به‌رنگین جامه ، بردریا کنار
خفته در آغوش آن کهسار گــردون سا نـ

شسته رو نارنج رخشان بـرگ باران دیده را
شاخ مروارید بردست ، از شکفتن ها نـ

چای بن را ، در کبودی هــای نــازآلود مه
مهره سان ، بــر نرد نرّادان نــا پیدا نـ

برنگارین دشت مخمل پوش نا پیدا کران
رود را ، چون اژدری پیچنده ، ره پیما

چون زمرّد گونه پیکانی ، که بارد از سپهر
سرو را ، بر قلّه ، در آن شام خون پالا

کاج بن را، موبمو پیوسته ، چون صورتگران
خامه‌گر، زان رنگ خوش، برپردهٔ مینا

در افق ، رنگین کمان را ، با هزاران تیر زر
بر ستیغ کــوه جنگل پوش دیو آسا

دربنفشی تیره، کز هر بیشه خیزد ، همچو دود
اردکان را ، پر فشان ، بر دشت پر غوغا

در خرامان شاخ دامنگیر آن زیبا تمشك
دانه هــا از لعل خوش ، بــر خنجر برّا

دست سوسن را ، بدست نرگس پرغنجه بین
زلف سنبل را ، بــه‌دوش زنبق بویا

از نشست مرغکان ، آن شاخ ناز آلـوده را

لرز لرزان ، بـرفراز سبزه ، گـل پیرا نگ

آبشاران را ، ز برفستانِ بس نیلینه کـوه

هرزمـان گیسو فشان ، بـر سینهٔ خارا نگ

آتشین خـورشید زیبا روی زرّین پنجه را

بـا هـزاران جلـوه ، در آئینهٔ دریا نگ

اژدها ، در دست غرّان دیو زنگی چهره بین

آذرخش ، از ابر گوهـر بـار هول آوا نگر

گر نه گلچینی ، درین گلزار رؤیا خیز عشق

نسترن را، پر فشان ، بر دشت مشك اندا نگر

ور نه نقّاشی ، درین بستان سر تـا پـا بهشت

پرده هـا ، از کار آن نقّاش بی همتا نگر

کبك را، مستانه بین دربوته زاران، درخروش

چنبرآسا ، طوق گل ، برگردن دُرنا نگر

تپه را ، بـرجسته ، چون پستان زیبا دختران

کز فسون ، چشمك زند در جامهٔ دیبا نگر

درّه را، از لاله، چون دامان دست افشان بزم

کز فروغ شمع ، آتش گیردش بـالا نگر

ماهیان را، درزلال‌چشمه ساران، رنگ رنگ

بـا درخشان پیکر ، از پایاب آن ژرفا نگر

بلبلانِ را، نغمه خوان برسرخ‌گل، ازشورعشق

بـا خروشان بانگ مهرافروز آتش زا نگر

✿ ✿

ای رخت زیبا تر از رخسار این خرّم بهشت

زشت خوئی را، کنون بگذارو، در زیبا نگر

ترسم ای آرام جان ، برما نبخشد روزگار
تا به فرصت می رسد دستت ، بحال ما نگر

نوبهاران ، خواند اندر گوش جانت ، نرم نرم
کای به رخ چون روز روشن، در شب یلدا نگر

یعنی‌ای آرام جان ، تا برفریدون مهلت است
اندکی در کار این دلدادهٔ شیدا نگر

بوسه ای بر بخش و ، جانش نرم نرمك تازه‌کن
گر نداری شور عشق ، از دیدهٔ سودا نگر !

در بها، جان بخشمت، ورجان نمی‌ارزد بهیچ
از خریداری ، مرا در جامهٔ شیوا نگر

تا گل رویت توان چیدن ، ز گلچین غم مدار
ورنه گویم ، خیز و در آئینهٔ فردا نگر !

لعل میگون را، ز بخت خفته، بی‌خواهنده بین
چین گیسو را ، ز عمر رفته ، برسیما نگر !

بر تو رسوا شد فریدون، ای ز رسوائی به رنج
لختی اندر کار این رسوای بی پروا نگر

استاد امیری فیروزکوهی

زبان دری را دریابید

اعضاء محترم فرهنگستان ایران توجه فرمایند

همهٔ ما میدانیم که زبان اقوام و ملل عالم نیز مانند خود آنها حیات و ممات وعظمت و مذلت و دوام و انقطاعی دارد که دائماً همدوش احوال آدمیان وسایر مظاهرحیات ایشان در تغیر و تبدل و دگرگونی و تحول است ، تا آنجا که از اصل و نسب آنها باید تنها در متون تواریخ‌کهن و اسناد قدیم وسنگ نوشته‌ها ، آثار وبقایایی جست وبصعوبت تمام وصرف اوقات و ایام آنهم به‌کومك امارات وقرائن خارجی با بصیرت و اطلاع‌کامل از علم فقه‌اللغه و زبان شناس معنی و مفهومی بدست آورد . . . . . و نیز میدانیم که هیچکس چه در زبان محاوره و چه در زبان قلم جز با زبان رائج عصری وکلامی‌که جمیع همزبانان و هم سخنان او با هم گفتگو و مکاتبه می‌کنند کاری به ریشهٔ لغت و پایهٔ اصلی و تلفظ مرده و قدیمی آن ندارد ، مگر وقتی که احتیاج به نفس‌الامر موضوع و لزوم اطلاع شخصی یـا جمعی باعث کنجکاوی و تحقیق و دریافت وآگاهی او گردد که آن نیز امری است اتفاقی و استثنائی و مشخص وبمورد . . . . . .

نتیجهٔ این دو مقدمه این است‌که زبان امروزی ما یعنی زبان زندهٔ دری احتیاجی به انضمام و اتحاد با زبان های از بین رفته یا متروك ماندهٔ سلف ندارد . و حود زبانی است مستقل‌که افزون از هزار سال سابقهٔ زندگی و ارتقاء و قابلیت دوام و بقاء وبالغ برچندین صد هزارکتاب و رساله ازمنثور و منظوم و علمی وادبی و ملیون ها سخنگوی و سخن پرداز دارد . . . . . و با چنان توسعات و مجازات حلا دیده و صیقلی شدهٔ هزاران فکر و اندیشهٔ سلیم وکنایات و تعبیرات و لغات وضعی تخصیصی و وضعی تخصصی واختلاط وامتزاج بانخبهٔ اصطلاحات وتبدیلات دست‌چین ازسلیقهٔ صاحب ذوقان اقوام دیگرواستحاله شدن درآن هنوز همان است‌که در شعر رودکی و فردوسی و صائب وآذر و نثر بیهقی و روضة الصفای ناصری بود و هم اکنون گویندگان و شنوندگان آن، همان معانی را از آن ادراك میکنندکه اجداد واسلافشان در طی قرون متمادی میکرده اند بدون اینکه درفهم هیچ لغتی محتاج به ریشه‌یابی و اصل شناسی و مدد گرفتن از زبانی دیگر بوده باشند . . . . .

بـا این حال و این‌کیفیت از تمامی و کاملی و شیوایی و رسایی و آنمقدار وسعت و احاطه‌که‌گذشته از تفهیم و تفاهم عادی آن مبلغ از فصاحت الفاظ و بلاغت معانی را در طی ملیون هاکتاب ازفکر بهترین وکامل ترین سخن‌سرایان بزرگ در دسترس ما قرارداده است وامروزهم آنهمه استعارات پیچیده را به‌ساده ترین صورت وآماده ترین وجه ادراك میکنیم ودرتعلیم وتعلم آنها نیز تنها دستیار ومددگار ماکتب لغت همین زبان و همان الفاظ وکلمات است ، دیگر چه حاجت و ضرورتی ایجاب میکند که اصل و منشاء آنرا ارجاع به توهمات دورو اساطیر پنهان در قبور دهیم . و پایهٔ چنین بنائی قویم و محکم را در سنگهای مدفون

در خاك و خشت های پوسیده در مغاك جستجو کنیم ، و چون خود به تنهایی از آن آثار و بقایا اطلاعی درست نداریم دست توسل بدامن امداد ویاری مردمی غیراهل زبان و متفنن و متتبع در آن بزنیم ، درست است که فقه‌اللغه و دانستن ریشهٔ زبان برای خود علم وفنی‌است که تحصیل آن برای اجتماع صروری و لازم و وجود دانشمندانی کـه بدقائق کیفیات و تبدلات آن آگاهی داشته باشند ملازم باآن است و لکن استفادهٔ از این علم در مواقعی است که خلاف و اختلافی بین اهل فن در شناخت اصلی کهن بمیان آید و آنگاه عالم بدان علم در مقام حکومت و رفع اختلاف برآید ، بعینه مانند کتب مخصوص فقه‌اللغه که فقط درمواقع لازم مورد استفاده قرار میگیرد نه در موارد دیگر ازگفتن و نوشتن . . . . .

همانطورکه درمقام بهره برداری ازیك درخت تنها نظر بصورت محدود وثمرهٔ موحود در آن داریم و اصلا توحهی به حقیقت هسته وریشه های منشعب وپیوستهٔآن نداریم. همچنان وقتی کلمه و لغت رائجی را استعمال می‌کنیم قصد آن نداریم که ببینیم آن کلمه در اصل‌چه بوده و از کجا آمده و اقوامی که قبل از ما بوده اند بچه کیفیت آنرا تلفظ میکرده اند بخصوص وقتی‌که زبانی برای خود استقلال داشته وپیوندهای‌کنونی‌آن از ریشهٔ اصلی بکلی حداگردیده باشد . . . . .

زبان فعلی ما که زبان دری است و زبانی است اصیل و قویم (و اشتراك پاره‌یی از الفاظ با زبان دیگردلیل اشتقاق از آن نیست)، و دارای سوابق تداول و تحریر تاریخی و شناسنامه‌یی بسیار عریق و اصیل و استقلال وحودی تمام است ، چه احتیاجی دارد که نزد همه کس از نظر فقه‌اللغه و ریشه شناسی مورد لحاظ واقع شود و دگرگونیها و اشتقاق (احتمالی و تصوری آن) از عهد باستان الی حال پیش‌روی‌گوینده ونویسنده قرارگیرد.... یعنی یکبار ریشهٔ سانسکریتی و هندو اروپایی و بار دیگر ریشهٔ اوستایی و ایران باستانی و آخرین بار ریشهٔ پهلوی اشکانی و ساسانی آن دانسته و معلوم و با کلیهٔ تغیرات و تبدلات (برفرض صحت نسبت با اینکه هر یك از آنها هم برای خود استقلالی دارد) ، منطور نظر این و آن گردد . . . . . اگر این کار کار صحیحی است چرا حلقهٔ تسلسل و اتصال این زنجیر را به حلقهٔ اولی متصل نگردانیم وهمینطور سلسله نسب را الی ماشاءالله به واضع اولین آن تا حضرت آدم علیه السلام نرسانیم (البته بنا بقول وضع لغات از جانب یك نفر بقاعدهٔ لغویان و بعض از متکلمان) . . . . .

هرگاه زبان دری رائج زبانی قاصر و ناتمام میبود و یا لازم بود که اصل پهلوی و اوستایی آن (ایضاً به تقدیر اشتقاق) لامحاله نزد بزرگان ادب وفصحای قوم مورد لحاظ واقع شود ، چه شد که قدمای ما با آنکه به اعصار قدیم وکتب آن نزدیکتر و بزبان قلم و محاورهٔ اجداد خویش آشنا تر بوده‌اند این مهم رابانجام نرسانده و زبان مغلوط‌خود را با آن میزان صحیح ، درست و تصحیح نکرده‌اند . . . . آیا همین توجه خاص اروپاییان که الحق مردمانی پی جو و محقق‌اند و در احیای آثار موات اقوام و ملل از نظر باستانی و تاریخی اقدام واهتمامی تمام دارند ازمواد نقض این توهم (یعنی بستگی‌زبان فعلی بریشه‌های کهن و متروك آن ،) نیست ؟ و نشان نمیدهد که بی نیازی مردم ازآنها . همه را ازین

[illegible]

قریب چهل سال پیش که محققان ادبی‌ما با فریب خوردگی از مجعولات‌آذرکیوان و زراتشت بهرام ذوق فراگیری پهلوی و اوستایی (که تا آن وقت تنها نامی از آنها شنیده بودند) یافته و به خدمت مردی از نوآموختگان پهلوی که از اروپا آمده بود رسیدند و افرادی امثال مرحوم استاد ملك الشعرای بهار (رحمه الله) و احمد کسروی و معدودی دیگر چند جلسه‌یی (مرحوم بهار کمتر وکسروی بیشتر) بآموختن الف بای پهلوی پرداختند و بعد هم هریك جسته وگریخته در نوشته ها وگفته های خود به ریشه سازی و قرینه‌پردازی و یافتن وجوه مشابهاتی که خواه وناخواه در زبانهای مختلف جاری است (وبیشتر آنها یا از باب تأویل و یا از جهت اشتراك آدمیان در مخارج حروف و هم صدایی طبیعی و یا هم شکلی و هم آهنگی اتفاقی است) افاداتی کردند ، از آنروزگار تا بحال (که حقاً برای سیر تکاملی یك زبان در حکم ساعتی ازعمرآدمی است) بیش ازپنجاه نفر متتبع و محقق و مدرس در این علم یا فن بطهور پیوسته و هرکس به نحوی‌که خود از مآخذ خارجی خوانده و یا بمطالعه دریافته است ، سرگرم کار ریشه سازی و کلمه بازی و غلط یابی و خرده‌گیری در لغات هزار سالهٔ متداول بین حمیع فارسی زبانان و فارسی نویسان گردیده است . تاآن حد که امروز هیچ نویسندهٔ محتاط ومحیط به ادب فارسی هم قدرت ندارد که لغاتی از شعر فردوسی و نظامی را بصورتی که از هزار سال بیش وکم تاکنون در کتابها آمده و او آنها را خوانده و از احداد و اساتید خود نیز شنیده است بدون پاورقی واشاره‌یی به تلفظ عجیب پهلوی و اوستایی آن در جایی بقلم آورد . . . . . و از آنجا که هنوز این بضاعت زبانی بضاعتی است بسیار اندك و مستحدث هیچیك از عرصه کنندگان آن با هم اتفاق نظر ندارند و هرکدام از ایشان بوجهی ریشه سازی و لغت پردازی میکنند که با ساخته و پرداختهٔ آن دیگری مغایرت کلی دارد . . .

ازجمله بیاد دارم‌که زمانی درهمین شهر جزواتی بنام (ایران‌کوده) یعنی (ایران توده یا تودهٔ ایران) منتشر میشد وسرنخی ازهمان آسمان ریسمانها بدست جولاهگان ادبی وبافندگان لغوی میداد . و در همان زمان مردی که خود را پیش کسوت و رهنما و شاخه فکن و ریشه پیرای زبان میدانست (مراد ابراهیم پورداود استاد متوفای دانشگاه است) بصراحت آنرا قبول نمیداشت و مینوشت : لفظ کود در این مورد غلط محض و اهانت مسلم است . زیرا این کلمه هیچ معنایی جز همین‌کود اصطلاحی‌که از فضولات اشیاء تهیه و برای زراعت در زمین ریخته میشود ندارد و استعمال آن بجای توده جزکود پاشی ناستوده کار دیگری نیست . . . . .

هنوز درجمع فضلا و ادبای مملکت از بیم همین حضرات و وسواس در افادهٔ ادبی ! این اتفاق کلمه حاصل نشده است‌که آیاکلمهٔ (تهی) را به (ضم تاء) باید خواند یا (بفتح آن) زیـرا در هر صورت فریاد آقایان بـه ایراد واعتراض بلند میشود وگویندهٔ بیچاره به بیسوادی وریشه ندانی متهم بلکه محکوم میگردد، یکی میگوید : این لفظ نسبت به (ته) میبرد وحرکت مناسب‌آن حرکت فتح است . دیگری میگوید ، چنین نیست وحرکت صحیح حرکت ضم است چرا که مثلا اصل پهلوی‌آن (توهی = توهیك) وریشهٔ اوستایی فلان است پس‌فتحه مورد ندارد وغلط محض است. درصورتیکه اولاکتب لغت دری ازجمله همین برهان

قاطع شایع آنرا به دو حرکت ضمه وفتحه ضبط کرده و هر دو را نیزصحیح دانسته است (و کتاب لغت هم هرچند که اغلاطی داشته ولغات مجعول چندی را اشتباهاً آورده باشد مادا، که اکثریت بالغات درست و مورد استفادهٔ فصحاء و فضلای قوم است حجیت دارد)، و ثانیاً تا آنجا که من از پنجاه سال پیش تا قبل از این بدعت بخاطر دارم . بنا بتلفظ ادباء و دانشمندان وشنیده از معلمان و مربیان صورت رائج آن همین صورت مضموم فعلی است ک هنوز هم در تداول اکثر از مردم باقی است .

مهم تر از همه اینکه جماعتی از این داعیه داران و صاحب زبانان پای تجاوز ار ابر حد نیر فراتر نهاده و در کفش اساتید کهن و صاحبان سخن فرو برده‌اند ، باین معنی ک هر چند در جایی میگویند و مینویسند که پدر زبان فارسی و احیاءکنندهٔ آن فردوسی است (البته این هم بغلط) وابیات شاهنامه را بصورت دستور زبان ولغت‌نامه درمیآورند، مع ذلك درجای دیگرمیگویندکلمهٔ (اسفندیار) دراشعار فردوسی همه‌جا بغلط استعمال شده ومیبایست بجای آن مثلا (سپندداد پهلوی) یا (سپن تیات اوستایی) آورده میشد ا که این کلمه در این دو اصل چنین و چنان است و فردوسی یا پهلوی و اوستایی درست نمیدانسته و یا بعمد مرتکب این خطا واشتباه گردیده است . . . . .

چندین صد سال بودکه ما بزبان فردوسی ونظامی و سعدی ودیگر اساتید سخن ، ما، پنجم از سال شمسی را (مرداد ماه) می‌گفتیم ومی‌نوشتیم وهیچ ادیب دانشمندی هم جرأت نداشت که نسبت غلط باین بزرگان که کلامشان در همهٔ کتب لغت میزان درستی و نادرستی لغات و استعمالات دیگران بود بدهد و در نتیجه خود را خفیف و کوچك گرداند ، تا ابر اواخر که همین ریشه سازان و لغت پردازان در متن فلان کتاب کهنه یا زبان مرده دیدندک فلان تیره از اجداد ما آنرا (امرداد) و قبل از ایشان پدرانشان (امرتات) تلفظ میکرده و واضع دری بغلط آنرا بصورت مرداد درآورده و یا احتمالا غلط خوانده است ! ، هرگا، چنین است. چرا (مردال ماه) ما طبری زبانان درست نباشد و یا تمام انواع تلفظ آن از ممسوخ و منسوخ که مسلماً هم اکنون درقری و قصبات کوچك و بزرگ مملکت صوردیگری ازآن وجود دارد در همه جا رائج ومستعمل نگردد، زیرا مسلم است که بیشتر لغات وکلمات و لهجه ها و (گویش های) گونه گونه شهر ها و ده های مملکت از ریشه های زبان پهلوی است، و وقتی اینطور است چراکلیهٔ آنها در زبان دری امروز راه نیابد و چه مرجحی برای یکی از آنها غیراز دیگری موجود است ؟

اگر(دیوار و دیفال وتیفال و دیوال) ملفوظ درالسنهٔ روستاییان ما جملگی صحیح و کلا از گویش‌های زبان پهلوی باشد دیگر درست و نا درست لغات در کتابت و تلفظ و خوشبختی یك لفظ و انحصار در آن چه معنی دارد ؟ بلکه باید خوشوقت شد که باوجود این همه لغت میدان گویندگی و نویسندگی وسیع‌تر و دست وبال شعرا بخصوص نوپردازان (که از حیث قافیه سخت در مضیقه و بهمین جهت منکر آنند) در اوزان و قوافی بازتر و مرغ اندیشه‌شان بلند پروازتر خواهد شد . . . . .

آیا دیگران هم دست بچنین‌کاری زده و در صدد اصل جویی و ریشه یابی زبان دارج خود و استفادهٔ از گونه های متروك و مهجور آن برآمده اند ، و فی‌المثل عرب قحطانی با

عدنانی امروز یا وراث طبیعی ایشان که تا آن حد بمواریث قومی خود علاقمندند که کتب بازیافته وآثار باقی مانده رادودستی نگاه داشته وبنام پرطمطراق (تراث العرب) بجهانیان عرضه میکنند هیچ شده است که اکنون زبان خود را با آنچه که (یعرب بن قحطان) و یا (عدنان بن اسمعیل) تلفظ میکرده‌اند تطبیق دهند ، و یا فلان قبیله بگوید که چون اجداد ما در تلفظ خود (کسکسه) داشته یا بعض دیگر در آخر ضمیر مؤنث (ك) حرف (ش) بکار میبرده‌اند ما هم باید بنام قومیت و ملیت همان تلفظ را مراعات کنیم ، و حال اینکه نه تنها به این تراجع و قهقری نمیروند بلکه آنرا از عیوب زبان شمرده و ابداً تکلم بآن نمیکنند؛ وآیا اروپاییان نیزاین قید را دارندکه زبان فعلی خود را به اصول متروك لاتینی عرضه کنند و آنرا ملاك و مأخذ زبان زندهٔ خود قرار دهند .

این مسأله بدیهی است که همچنانکه در هر زبانی معانی تضمنی و التزامی و مجازی و توسعی و اوضاع ثانوی و تخصصی آنها معانی وضعی و اصلی آنرا از محل خود گردانیده و بشکلی درآورده است که گاهی نقیض صورت وضعی ازآن اراده میشود (البته غیر ازاضداد بالوضع) همانطور صورتلفظی وتداولی آن نیز متغیر ومتبدل میگردد و محال است که لغت و کلمه‌یی ازآدم تا خاتم بهمان صورت اول پایدار وبرقرار بماند تا چه رسد بکیفیت تحولات ریشه‌یی و اصلی (آنهم در جایی که این اصل و انشعاب مسلم نباشد) . . . . .

بخاطر دارم که در یکی از کتب مسالك وممالك (شاید کتاب مقدسی) خوانده‌ام که نوشته‌بود: مردم‌فلان شهرهم چون مردم سیستان صوت حروف وکلمات را ازسینه برمیآورند و در آخر کلمات دو حرف (سین وکاف) نظیر (کسکسه وکشکشهٔ اعراب) اضافه میکنند و فی‌المثل بجای رفته و گفته و خفته میگویند (رفتکس وکفتکس و خفتکس) (امروز هم اهالی کیلان دماوند میگویند (رفتك . آمدك) و یا (دیگروز و پریگروز) همچنانکه در بعض از متون قدیم این دو لفظ بکتابت هم درآمده است . ولی اکنون باین علت که چنین تلفظاتی ریشهٔ قدیمی دارد ویا در اصل اوستایی همینطور آمده است میتوان اهالی محترم آن شهر را وادار کرد که بآن تلفظ بازگشت کنند یا از اهالی زحمت کش کیلان در خواست کرد که عین آن ملفوظات محلی و روستایی را در نوشته‌های خود نیز بکار ببرند ؟

همین دقیقه یابی ها وخلاف عموم سخن گفتن ها سبب شده‌است که در تلفظ بسیاری از کلمات و حروف ، دچار خلاف و اختلاف شویم و آنچه را که تا بحال در خانه و خانواده و خدمت آموزگار و استاد آموخته بودیم غلط بیابیم و ازنو به آموختن و ملکه کردن آن برحمت افتیم و تازه تلفظی کنیم که نامتداول و نامرسوم و برخلاف عرف عام و آموختهٔ دیگران باشد .

از آن جمله و از باب نمونه این دوکلمهٔ **(چنین و چنان)** است که ما سالها آن دو را در تمام اماکن خصوصی و عمومی و مجامع علمی و ادبی مملکت و نزد جمیع اساتید علم و ادب و معلمان ابتدائی و عالی (بکسر اول) تلفظ می‌کردیم و با همین تلفظ هم از دیگران می‌شنیدیم وهیچوقت مورد تغلیط وایراد دانشمندان وادباء واقع نمی‌شدیم ، درحالی که امروز جرأت نداریم که در یك مجمع عمومی و پشت میز خطابه یی این دو لفظ را جز (به ضم اول) (که واقعاً حرکتی زشت وگوش خراش است) اداکنیم . برای اینکه همین

چند سال پیش یکی ازاساتید واقعاً فاضل و دانشمند دانشگاه متفطن شد ودر کلاس درس گفت
که چون این دوکلمه مخفف (جون این وچون‌آن) است باید حرکت حرف اول درمورد
تخفیف هم مراعات و بصورت (چُنین و چُنان) بضم اول تلفظ شود، و این تفطن ودریافت را
چندان مهم شمرد و بمستمعان و شاگردان خود القاءکردکه اندك اندك همه جائی شد و از
دانشگاه بجا های دیگر رفت تا آنجاکه امروز اکثر مردم از باسواد و بی‌سواد وگوینده و
شنوندهٔ رادیوحتی خوانندهٔ موسیقی جاز باآهنگ وآوازچنین وچنان می‌خوانند ومی‌گویند
و عدول از آنرا گناهی عظیم می‌شمرند . . . . . در صورتی‌که این توجه را قدمای ما هم
داشته و لااقل عقلشان می‌رسیده است‌که به‌کتاب لغت (دم دستی خود) مراجعه‌کنند و ضبط
لغوی را دریابند . الا اینکه همه می‌دانستند حرکات لغت بصورت وضعی و اولی خود مطلبی
است درجای خود درست و حرکت تلفظی وتبدل آن (البته عرف خاص) برای سهولت در
تلفظ مطلبی جداگانه و آنهم بجای خود درست . . . . .

مثلا ، ما هیچوقت در خواندن شعر ، ترکیب دو حرف (که و از) را با کسر کاف
(که حق آن است) نمی‌خوانیم . بلکه به (کاف) فتحه داده و (کز) می‌خوانیم ، ازاین
دست تبدلات در حرکات حروف اینقدر زیاد است‌که حساب ندارد . منتهی باید گشت و پیدا
کرد . . . . . وبرمتتبع خبیرهم پوشیده نیست . . . . وانگهی درمورد همین جنین وچنان
کذایی، آن دانشمند محترم مغفورله توجه نداشت‌که بعض از کتب لغت از جمله غیاث‌اللغه
درمادهٔ (چنین) نوشته است « اکثراشخاص هند و ولایت (یعنی ایران) به کسر تین گویند
وجهش ظاهر نمی‌گردد. از شرع الشعراء عبدالباسط » . . . . اصلا زمان ما زمانی است‌که
اضداد و متناقضات را درهم آمیخته و یك جا ویك زمان در جمیع مظاهر زندگانی فرادید
ما قرار داده است . . . . مسجد و میخانه رویـا روی و کافر و مسلمان دوشادوش یکدیگر
جای دارند، از پائین شهر تا وسط‌آن‌که نیمساعت راه است ، عجائبی ازتباین‌آداب وتناقض
اخلاق بچشم می‌خورد ویا بقول روزنامه ها (چشم‌گیر) است‌که‌آدمی ازمشاهدهٔ‌آنها بحیرت
می‌افتد. و ازاینهمه تقابل و تضاد در یکجا و یك زمـان متعجب می‌شود . یك جـا عجوزهٔ
روبنده زن چاقچورپوش دست دخترکی عریان ومینی ژوپ پوش را به دست‌گرفته و این سو
وآن سو در حرکت است ودرجای دیگرمردی عمامه بسر ودر زی فقهای ناموربا زیبا روئی
فتنه‌گر برای روضه خوانی شبانه در یك (سفرهٔ) زنانه چك و چانه می‌زند .

***

از تقابل اجتماعی و اخلاقی بگذریم و بهمین کار خودمان یعنی نویسندگی و شاعری
بنگریم . . . درعین این‌که‌یك طرف میدان پرازولولهٔ رجزخوانی وحماسه سرایی جوانان
نوپردازآسمان پرواز است، و هیچیك ازایشان مبانی قدماء وموازین سخن را قبول ندارد
و دعوی امروزی هرکدامشان نیزفردا زیر امواج نوتر وخروشان تری فرو می‌رود، وچون
دعاویشان مبتنی برپایه‌یی محکم و استوار و اصلی قویم و پـایدار نیست هردم مورد نقض
رد جوان تران و نوپردازتران واقع و در نتیجه نو امروز همین فردای واقعی‌کهنه و کهنهٔ
دیروز رهسپر وادی عدم میشود . . . .

درطرف دیگرافرادی هستندکه پای خود را ازکرسی ادبیقرن نهم فروترنمیگذارند و هنوز هم شعر ونثر بعد از حامی تا عصر قاجار را مورد لحاظ قرار نمی‌دهند ، درحواشی هریك از دوطرف نیز روزنامه ها و نویسندگان فنی آنها هستندکه غالباً بـه زبان و ادبیات خارجی آشناتر از زبان و ادبیات خودشانند و باین سبب در نوشته هـای خود ترکیبات و عباراتی بکار میبرندکه آن افراد قدیمی مآب اصلا چیزی از آن نمیفهمند و در هر عبارت ایشان اغلاطی از لغات فارسی و ترکیبات ترجمه شدهٔ ساختگی درمی یابند که روح این طبقه جداً ازآنها بی‌اطلاع و طبعاً در مقام تمسخر و استهزاء است و باز در همـان حین که (چنین و چنان اصلاحی مضموم) را از دهن خواننده یی بـا فریاد می‌شنویم . ادارات دولتی ومحلات و روزنامه ها را می‌بینیم‌که بتبعیت ازشیوهٔ غربی عباراتی از نوع (قرارداد گس گلشاییان) و (قطار . طهران ـ مشهد و طهران ـ گرگان) بجای عبارات صحیح (قرارداد گس وگلشائیان) و (قطار طهران بـه مشهد) یـا لامحاله (طهران و مشهد) بکار می‌برند و حملاتی مانند (بی‌تفاوت میمانم) یعنی (بـرای من یکسان است) و (فکر میکنم) یعنی (گمان میکنم) وامثال اینهاکه دوتا و ده‌تا نیست، می‌سازند ورواج می‌دهند .

از حمله سالها است‌که (وحود رابطی) حرف (است) ازصفحهٔ تداول عامه وبسیاری از خاصه نیست شده و حای خود را به (هست مقابل نیست) واگذارکرده است و در نتیجه حملاتی عجیب ومضحك مانند این جمله (فلان شاعر در اشعار خود صمیمی ! هست) بوحود آمده‌که بندهٔ فارسی زبان‌گمان می کنم کـه مبادا گویندهٔ آن یکنفر خارجی ناآشنا به زبان فارسی وکیفیت عبارت سازی آن است . بخصوص وقتی‌که از رادیو می‌شنویم‌که خواننده یـا گوینده یی باآهنگ رسا می گوید (نام ترانه هست . . . . فلان) و آنگاه به شك می‌افتیم که شاید این عبارت ازیك نمایش نامهٔ فکاهی‌رادیو باشد نه‌ازیك نوشته یاگفتهٔ فردی ایرانی نژاد و فارسی زبان . . . . و این تقابل همچنان در دوطرف امـر بقوت خود باقی است ، بطوری که نه تفریط آن طبقه از قدیمی مآبان و (سخون) یعنی (سخن) سازان و فریاد افاده و ارشادشان موحب اعتدال و میانه روی اینان ، و نه افراد طبقهٔ جـوان و تمسخر و استهزائشان مایهٔ تنبه و آگاهی آنان است .

اکنون برعهدهٔ فرهنگستان ایران و فضلای باریافتهٔ درآن است که فکری هم به حال امثال این هیچ ندان یا نوآموزان ومبتدیان درچگونگی زبان وبیان بفرمایند وبین‌دوطرف ریشه ساز و ریشه براندازحکمی به توسط و اعتدال ابراز نمایند. ان شاء‌الله تعالی .

استاد امیری فیروزکوهی
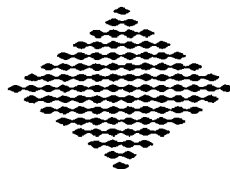
فریب حسن

خواهی که جمع بینی دیو و فرشته را — با چشم خود جوانی زن بین و پیریش
تا نو نهال و نورس و نو زندگانی است — هر کهنه نیز نو شود از نو پذیریش
زآندم که حسن پای نیازش برد براه — عشق آید از فلك که کند دستگیریش
چندی چنان شود که شود بافریب حسن — عالم اسیر فتنه بحکم امیریش
آب حیات مردهٔ آتش مزاجیش — شور و نشاط زندهٔ عاشق پذیریش
محجوب و سربزیر وکریم و رحیم و پاك — کاید بنفشه در عجب از سر بزیریش
حسن اثیریش چو بود پرده دار خلق — پوشیده ماند آنهمه عیب ضمیریش
بسیار سالها که ز هر کس نهان کند — قلب حدیدیش را جسم حریریش
وانگه که روزگار نوی پی سپر شود — وآید زمان کهنگی ناگزیریش
بینی چنان بدل شود از سیر و دور عمر — کز زود باوری نشناسی به دیریش
مسخی عجب شود که حکیم ازیقین‌صدق — گوید که جز بمسخ بچیزی نگیریش
زان از فنون مکر و دغل زود خواهیش — وان از فضول آز و امل دیر سیریش
بغض تو پایدار بخوی پلنگیش — حب زر آشکار ز روی زریریش
بینی که آن غزال چنان شدکه مات شد — روباه از دو رنگی و گرگ از شریریش
با ضعف پیر زالی و عجز عجوزگی — رستم نهان شود چو شغاد از دلیریش
شیری چنان کند به غضب با ضعیفگی — کز هول بشکند کمر ببر شیریش

باری اگر اسیر فقیریم ، اگر امیر
مارا یکی است هر دو زمان دراسیریش

باستانی پاریزی
(رومانی)

پرده‌هائی از میان پرده

دیداری از رومانی

- ۳ -

از جاهای بسیار دیدنی بخارست ، « موزهٔ ویلاژ » یا موزهٔ دهکده است . آنهاکه متوجه شده اندکه چرخ صنعت و زندگی ماشینی ، زندگـی روستائی و خصوصیات آنرا با بی‌رحمی تمام می‌بلعد و خرد می‌کند ، قبل از نابود شدن همهٔ مظاهر زندگـی ده ، به فکر افتاده اندکه نمونه ای ازآن را در یك جائی ـ به صورت زنده ـ باقی بگذارند ، اینست که موزه ای در محوطه ای بسیار وسیع ترتیب داده اند و در آن‌جا انواع خانه های روستائی با تمام خصوصیات طبیعی آن را جمع‌کرده اند .

خانه ها چوبی ، سقف ها پوشالی ضد باران ، یك قالی در وسط اطاق برروی «دار» برای بافتن ، وسایل قالی بافی ، تعدادی قالی بـافته شده برروی هم در کنار اطاق نهاده (معلوم شدکه در قدیم ثروت هرخانواده را براساس تعداد قالی‌هائی‌کـه بافته شده داشت ، حساب می‌کردند) اجاق، آن طوری‌که هم برای پختن است و هم‌گرم‌کردن، جای بچه ها پشت بخاری است‌که برای خواب‌گرمتر است و ضمناً کاری به‌آنچه در متن اطاق میان پدر و مادر می‌گذرد نخواهند داشت !

***

من وقتی موزهٔ ویلاژ را دیدم متوجه شدم‌که در ایران باید حتماً این‌کار بشود، یعنی نمونه هایی از زندگی مردم دهاتی ضبط و حفظ شود ، زیرا عموماً از بین خواهد رفت .

اتفاقاً تابستان‌گذشته ـ پیش ازآنکه موزهٔ دهکدهٔ رومانی را ببینم و اصولا از چنین اوضاعی خبر داشته باشم ـ سفری به‌کوهستان پاریزکردم. کوهستان‌ما، هنوز ازبعض جهات دست نخورده است، زیرا راه اتومبیل‌رو حسابی ندارد . از قضای روزگار در این‌کوهستان یك معدن عظیم مس‌کشف شده است . معدنی‌که‌گویا از نظرکیفیت خیلی‌کم با معادن افریقا گینه و ردزیا ـ تفاوت دارد ولی از حهت‌کمیت و نحوهٔ استخراج بسیاربرآن برتری دارد، زیرا احتیاج به تونل‌کندن نیست ، یك‌کوه با تمام عظمت و وسعتش ـ چند فرسنگ در چند فرسنگ ـ تماماً باید داخل‌کوره ذوب مس شود. گویا درآمد آن چیزی از نفت‌کمتر نیست معدن « سرچشمه » را می گویم. (۱)

بهرحال امسال با مهندس انگلیسی ـ طوماس ـکـه رئیس معدن پاریز بـود گفتگو می‌کردم . متوجه شدم‌که همه دهات اطراف آنرا خریده اند و بیشتر زیرخاك خواهد رفت

---

۱ ـ معدن شرکت پاریز را یك شرکت خصوصی اداره می‌کند، امانه ازآن خصوصی‌هائی‌که دیده ایم و شنیده ایم : حدود صدی ۳۰ سرمایه اش را انگلیسی‌ها داده اند با مشتی مهندس و وسایل‌کار، حدود صدی۳۰ آنرا شرکت ایرانی ـگویا مرکب ازبرادران رضائی ، محمد علی مسعودی ، الموتی ، و چند تن دیگر و احتمالا شرکت « عام » ـ تقبل‌کرده است و بقیه را سهم دولت‌گذاشته اند . خودشان می‌برند و خودشان می‌دوزند !

جاده‌ای به‌عرض شصت متر کشیده‌اند که کامیونهائی باظرفیت صدتن‌این کوه را به‌خورد کارخان
خواهد داد. همهٔ دهاتی‌ها کارگرمعدن شده‌اند یك شهرده هزارنفری کارگری درآنجا ساخت
خواهد شد ! مهندس گفت: بهداری ساخته‌ایم. خانه برای کارگران‌داریم. مهندسان در رفا
هستند ، استخرشنا ، رستوران ، بار ، اتومبیل سرویس ، رادیو ، کلوپ همه چیز را فراه
کرده‌ایم .

آیاچیزی دراین کوهستان ـ یا بقول حسن صباح، «براین سرسنگ» کمبود ـ هست
گفتم : آری ، یك موزه ، یك جائی که همهٔ آثار ومظاهری راکه ازبین خواهید بر
در آنجا بصورت نمونهٔ زنده نگهدارد . آن سیاه چادر (پلاس موئین ، با تیرك های کج
خمیده اش) ، آن « دار قالی » ، آن سه پـایه کره گیری (جلنگو) ، دیگی که با آن
دوغ را می‌جوشانند و کشك می‌سازند (با شاخه های « شنگ » که آنرا بهم خواهند رد)
آن « چراغو » پوستهٔ گیاه روغنداری‌که شبها از آن بجای چراغ استفاده می‌کنند
مشك آب که آب آنرا چون تگرگ خنك نگهمیدارد . « گاچو » وگهواره ای که بچه هـ
را در آن می‌خوابانند . آن زن دهاتی با دستمال ابریشمی دورسر بسته ، با چارقدگلدار
با پیراهن رنگارنگ،آن تنبان های گشادتودرتو که تا پشت پایش‌را حاروب میکند وبه‌کمر
دخترك بسته می‌شود و هیچوقت « سیخ » و « دکمه » نداشته است. آن نمد چوپان که درست
یك من وزن دارد و از پشم خالص مالیده شده با آستین های بلند ، آستین هائی‌که وقتی ب
گرگ برخورد کند آنها را به دهن گرگ می‌تپاند و او را خفه می‌کند . آن قیچی دوشاخ
که بابندکمر آن را بهم می‌بندند و پشم‌گوسفند را می‌چینند . آن « استی » که با آن پش
می‌ریسد وآن « چرخو » که باآن پنبه‌را رشته و « خوره » وگلیم وشال خر و قالی‌می‌بافند.
آن خرجین های قفل دارکه حلقه های‌آن بهم‌تاب می‌خورد ویك قفل طبیعی بردرآن می‌زن
و مرغوب ترین‌آن خرجین بافته ازپشم یعنی « خرجین قالی » است‌که معمولاجهیزدختران
ایلیاتی است .. آن بادیه‌که درآن شیر می‌دوشند و آن ظرف‌که با آن شیر میپیمایند ، وآن
تغارکه در آن‌کشك میسایند ، آن دیگ که مسکه را در آن میجوشانند و روغن خالص ر
از « دوغشت » جدا میکنند ، آن قرمه هائیکه ازگوسفند پرواری میپرند و در شکمهٔ حو
گوسفند برای مدت طولانی نگاه میدارند .

همهٔ اینها باید حفظ ونگاهداری ونمونه برداری شود. دهکده های ما را مظاهر تمدن

هزاران‌سال‌ماپاریزیها «نان جوودوغ‌گو»آنجا وبساگرسنگی‌بی‌امان‌آنجارا حوردیم
وچون مار برسرگنج خوابیدیم، حالا ببین‌که سهامدار اصلی معادن سرچشمه‌کیست؟ وپولی
معادل درآمد نفت به‌کجا خواهد رفت ؟ الله الله‌کـه تلف‌کرد وکـه اندوخته بود ؟ یك رفیق
کرمانـی ، وقتی‌کـه تلمبه های عمیق را مالکان در « دق‌کفترخان » حفرکردند و صاحب
آلاف و الوف شدند، به طعنه می‌گفت: « سالها ما به‌دق دویدیم، حالا معلوم شد دکترایرانی
و یدالله خان آنرا به ثبت داده اند ! » از شوخی گـذشته ، اگر همین شرکت نبود ، دراین
سالهای خشك سال ، نصف مردم پاریز ازگرسنگی مرده بودند !

مجلهٔ یغما ـ معدن‌گل سرشورخور وضعی ناگوارتر دارد،که شرکت ایران بادیت
میبرد بی اینکه دیناری به‌مردم برسد .

حدید ، از روغن نباتی گرفته تا رادیو ، تصرف کرده است . یکی از راههای مردم شناسی تشکیل چنین موزه هایی است . تا دیر نشده و از بین نرفته نمونه های آن باید ساخته و در معرض تماشا گذارده شود . این کار خود یك وسیله درآمد ملی هم هست . گفتند ــ و هرچند اغراق می‌نماید ــ که سالیانه از موزه دهکده بخارست حدود سیصد هزار نفر دیدن کرده‌اند هر دیدنی با پرداخت ورودیه ای همراه است .

***

من گمان نکنم دیگر بشود نمونه ای از « خانهٔ پلاس » های قشقائی که یك وقتی وصف آن در کتابها آمده است پیدا کرد، حاجی پیرزاده نایینی که وقتی مهمان سلطان محمد خان ایلخانی قشقائی فارس بود در وصف آن گوید : « . . . هفت تیرك به طور قطار داشت و به قدر بیست ذرع طول چادر بود و هفت ذرع عرض ، چادر را از موی بز بافته بودند و چیق بسیار منقحی از نی ترتیب داده و دورتا دور چادر را از طرف داخل چادرچیق کشیده بودند واطراف چادر را سرتاسر یخدان‌ها بطور منظم چیده بودند ویك قطار یخ دان نیزاز طرف طول دروسط چادرچیده بودند. روی یخدانها را گلیم‌های بسیار کوچك انداخته بودند وبرروی جوالهابعضی فرشها واسبابها، رختخوابهارا درمفرش وچادرشب‌های ابریشمی بسیار خوب بسته گذارده بودند. . . دوخورجین کوچك به تیرکهای چادر آویزان بود که اسباب خیاطی و دوك و ریسمانریسی در او گذارده بودند ، در بیرون چادر یك دستگاه قالی بافی مشاهده می‌شد .[۱]

این گونه اسباب و آلات زندگی عشایری با خود همان عشایر به گور رفت . گویا یك روزناصرالدین شاه درسرطویله ازاسبها دیدن می کرد، به‌امیرکبیر گفت :کجا رفتندآن اسبهائی مثل شبدیز وبور و رخش ؟ امیر کبیر گفت: قربان،آن اسبها را مردانی‌مثل پرویز و اسکندر و رستم سوار شدند و همراه خود بردند !

***

یك وقت صمصام بختیاری حاکم کرمان بود (۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ شمسی) و در عمارت استانداری منزل داشت . این عمارت تعمیر شده زمان حکومت بختیاریهاست (امیر مفخم ، سردار محتشم، سردار ظفر و سردار اسعد) که به ترتیب بر کرمان حکم رانده‌اند . یك قالی بسیار ظریف ۱۴۰ جفت از زمان بختیاریها دراطاق استانداری انداخته شده است که ظاهراً دست کار حاج حسین یاسائی ــ از قالی بافها و قالی فروشهای مشهور زمان مشروطیت است که برای اولین بار راه تجارت قالی کرمان را از طریق تبریز و اسلامبول به راه دریائی بندر عباس تغییر داد ــ یك روز صمصام بختیار دستور داد تا محمد علی یاسائی تاجر قالی کرمان ــ پسر حاج حسین ــ را به استانداری‌آوردند ، قالی قدیم را به او نشان داد و گفت می‌خواهم جفت این قالی را برایم ببافی ، هرچه خرج داشته باشد می‌دهم .

صمصام بختیاری در استانداریهای خودگاهی از چوب و فلك هم استفاده کرده بود ــ ازآنجمله درکرمانشاه ــ وبه همین جهت خیلی‌های از او حساب می‌بردند . بهرحال صمصام گفت : من جفت این قالی را می‌خواهم .

محمد علی یاسائی گفت : نمیشود . این بافت روزگاری است که مردم روغن یك من

---

۱ ــ سفرنامهٔ حاجی پیرزاده ، چاپ ایرج افشار ، ج ۱ ص ۹۹ .

سه قران خورده بودند ! صمصام گفت : من این حرفها سرم نمیشود . امروز همهٔ وسایل ا
قدیم بیشتر مهیاست ، دلیلی ندارد که نشود مثل آن قالی پنجاه سال پیش بافت . باز یاسائ
گفت : نمی‌شود که نمیشود .

صمصام با خشونت گفت : آخر چرا نمیشود؟ دلیل آن چیست ؟ مگر شما اولاد هما
قالی بسافها نیستید ؟ یاسائی گفت : قربان چرا ، هستیم ، ولی اگر من حاج حسین یاسائ
شدم وسرکار صمصام‌السلطنه بختیاری شدید ، نمونهٔ این قالی ۱۴۰ جفت متن لاکی آن‌زما
را هم این روزها میشود بافت !

از شوخی گذشته ، گمان من اینست که وزارت فرهنگ و هنر باید کم و بیش در فک
تهیهٔ چنین موزه ای اززندگی دهات ایران باشد، هرچند پرخرج است و دیر تکمیل میشو
ولی بهرحال خود کاری است. شنیده ام در کرمان همین وزارت فرهنگ و هنر ، خیال‌دار
حمام معروف سیصد سالهٔ گنجعلیخان را تبدیل به موزهٔ حمام های ایران بکند و این کار ر
به‌پیشنهاد همشهری فاضل ماآقای دکتر روح‌الامینی به‌مرحلهٔ اجرا درآورده وتعمیرات حما
نیز شروع شده است ، کاری است در خور ستایش و بسیار لازم . امروز موزه ها نه تنها یا
وسیلهٔ آموزشی به حساب می‌آیند ، بلکه از لحاظ اقتصادی یك منبع مهم درآمد تأمین ار
خارجی نیز خواهند بود .

***

موزه‌های بخارست وکنستانتزا کم کم غنی می‌شوند. هم اکنون اشیاء بسیار با ارزش ا
عصر سنگ و مفرغ گرفته تا دورهٔ تسلط رومیان و بالاخره قرون اخیر در آنجاهـا مینوا
یافت. آقای رادولسکو Radulescu رئیس موزهٔ کنستانتزا بعض نمونه‌های محسمه‌های «مهر
را به من نشان داد ، همچنان سوار بر گاو و مشغول کشتن گاو ، این نفوذ تمدن میترائیس
عجب در اطراف مدیترانه قوی بوده است ؟

در مـوزهٔ بخارست نیز چندین مجسمهٔ مهر وجـود داشت . پروفسور کانتاکـوزین
Cantacuzino که از استادان بزرگ باستانشناسی آنجاست ، خصوصاً در باب «بافندگی
و تاریخچهٔ آن تحقیقاتی کـرده است . او یك سئوال خیلی پیش پا افتاده از من‌کرد ک
نتوانستم پاسخ گویم و آن وقت متوجه شدم که ما چقدر درمسائل تحقیقاتی خود پرت هستی
او پرسید : از چه تاریخی در ایران اثری از این هست که قالی یـا پارچه را بجای اینک
بردار بیافند (یعنی بطورعمودی آویزان‌کنند) برروی زمین و بطور افقی کارمیگذاشته‌اند
ایران سرزمین قالی، و من کرمانی ، چگونه بودکـه هرگز به فکر چنین نکته ای نیفتاد
بودم ؟ این سئوال ظاهراً خیلی ساده است ولی حکایت از یك تحول بزرگ در تاریخ تمد
بشری می‌کند ، تحولی‌که منبع و اساس بافندگی پارچه و قطعات با طول بسیار تواند بود
او اعتقاد داشت‌که این اختراع از شرق به غرب ــ آن هم از طریق رومانی ــ راه یافته
در آثار حجاری ونقشهای قدیمی ، جای پای آن را یك به یك پیدا کرده بود ، منتهی حلق
مفقودهٔ او در ایران بود . اگر میدانست‌که درچه تاریخی بافندگی عمودی پیدا شده است
ویا لااقل تصویر یا مجسمه‌ای ازآن بدست میآمدکه این تاریخ را روشن میکرد ، تحقیقات
پروفسور کامل می‌باشد . اما افسوس که گمان نکنم هرگز در سرزمین ایران چنین اثری
بتوانیم پیدا کنیم !

خانم کورینا نیکولسکو C. Nicolescu رئیس قسمت تحقیقات هنر رومانـی قدیم رموزه هنرهای بخارست مرا به یك کلیسای۱ قدیمی برد. این کلیسا تقریباً معاصر عصر صفوی ساخته شده ، اطراف آن نقشهای برجسته برسنگ مرمر زیبا کاملا شرقی است . همان گلها ، بوته ها ، چند طاوس درکنار حوض های آب کـه فواره میزند و سروهای زیبای بلند در کنار آن. هیچکدام ارتباطی بهسرزمین رومانی وتمدن آن ندارد. اثر شرق کاملا محسوس بود.
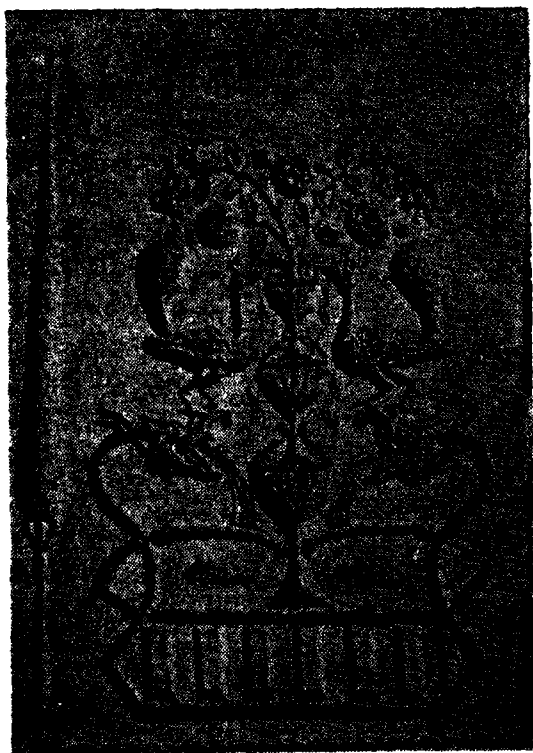
تصویری حجاری درکلیسای بخارست ـ طاوس وگل و حوض و سرو

گمان من آنست که مهندس این کلیسا ، یا یك هندی فراری از دربار مغول هند بوده که بآن حدود راه یافته، و یا یك مهندس ترك بوده که در خدمت یك پولدار رومانی ، این کلیسا را به استیل وروال شرق ساخته است .

اصولا ، ترکها چند صباحی در این سرزمین حای پا داشته اند و اثر نفوذ آنها کاملا مشهود است ، همین آبادیها مثل آدم کلیسی (آدم قلعه سی) یا مجیدیه که ایستگاهی بزرگ بین راه بخارست به کنستانزاست ، نشان پاتوق آنها در رومانی بشمار میرود .

۱ـ کلیسای «فوندنیدامنل» درسالهای ۱۵۸۶ تا ۱۶۴۷ میلادی (= ۹۹۵ـ۱۰۵۷ هـ) ساخته شده و از آثار مهم تاریخی بخارست بشمار میرود .

***

تصویری از حجاریهای کلیسای فوندی دامنل
که تاثیر شرق در آن آشکار است
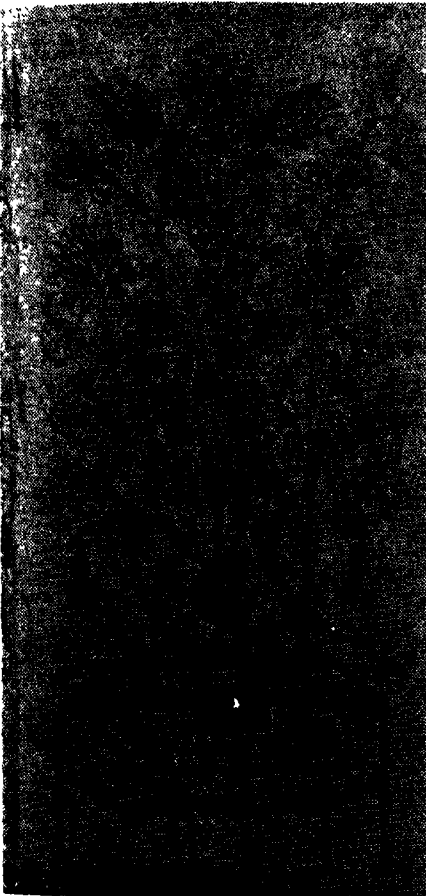
روزهای یکشنبه در کشورهای عیسوی مذهب مصیبتی است مخصوصاً برای مشرق زمینی‌ها که بهرحال روز جمعه شان هم با شنبه شان چندان فرقی نـدارد ، در تمام شهرهای اروپائی ، روزیکشنبه حتی یك مغازه باز نیست . عبور و مرور کم است ، همه یا در خانه خفته اند و یا به گردش خارج رفته اند ، من ، بیکاردر خیابان به‌دنبال پناهگاهی می‌رفتم ، چند لحظه بعد گمشدهٔ خود را یافتم . کلیسای بزرگ بخارست با صلیب بلند ومحسمه‌هایش از دورمرا بخود خواند . به چند علت به‌این‌مکان مقدس کشیده‌شدم . نخست اینکه خدای را درهمه‌جا میشود جست ، همه جا خانهٔ عشق است ، چه مسجد چه کنشت ، و شنیده ام که حضرت «راشد» وقتی دررم بوده اند ، یك روز نماز را درکلیسای بزرگ واتیکان بجای آورده‌اند . دودیگر آنکه خواستم اصولا بدانم که بعد از انقلاب کمونیستی رومانی کار وبار کلیسا درچه حالی است؟ کشیش ها چه میکنند ؟ آیا آنها هم دچار تحول شده اند ؟

بدرون رفتم . تندیس عیسی بن مریم در حالیکه به دار آویخته بود برپیشانی کلیسا می‌درخشید . من تا قبل از دیدن این‌مجسمه‌ها فکرمی کردم حضرت عیسی

را هم مثل دیگران به دار زده اند ؛ چوبی وریسمانی و حلقه ای ، وانداختن حلقه به گردن محکوم و بالاکشیدن آن ، چند شوك (تشنج) و لرزش شدید و خفقان ، و همین . . .

چون نخستین وسیله برای اینکار استفاده از شاخه درختان بوده است ، به همین سبب اصطلاح « دارزدن » و به « دار کشیدن » در فارسی باب شده ، چه دار بمعنی درخت است و دارکوب آنکه درخت را می کوبد .

اما این مجسمه ها چیز دیگری می گویند ، عیسی را بردوتخته که به طورمتقاطع یعنی « صلیب وار » بهم کوفته شده و شکل (†) دارد « چهار میخ » کرده اند ، یعنی یك میخ به

ك دست به قسمت راست تخته ، و میخ دیگر به کف دست چپ ـ جناح چپ تخته و یك میخ
ه کف دوپا در انتهای شاخهٔ پایین تخته کوفته اند ، مجسمه ها جوی باریك خونی را که از
کف پای مسیح و دست او جـاری شده نیز بر تخته ها نشان می‌دهند . این کیفیت قتل عیسی
وده و بنابراین عیسی مسیح به دار زده نشده بلکه چهارمیخ شده است .[۱]

من یك تصویر نقاشی بزرگ رنگین ـ که خود شاهکاری بود ـ از منظرهٔ کوفتن میخ
ه پای حضرت مسیح ، در کلیسای بزرگ جزائر «کاناری» ـ در اقیانوس اطلس ـ دیده ام.
نظره را بطور زنده مجسم میکرد .

برخلاف آنکه تصور می کردم که در مجامع کمونیستی ، کلیسا کم کم جزء موزه هـا
خواهد شد ، درینجا دیدم که جمعیت در زیر طاقهای بلند کلیسای بخارست موج می‌زد . یك
داب و مراسم خیلی رسمی و با شکوه برگزار شد . نخست ارگ هـا به صدا درآمدنـد و
هنگ های لطیف که با صدای دختران خواننده و گاهی پسران همراه بود به امواج هوا
پردند و طاق نماهای سقف آنها را طنین دار ترکرده به سوی جمعیت فروفرستادند ، پس‌از
ن یك پردهٔ طلائی رنگ بالا رفت ، بـا ملایمت یك در منبت کاری گشوده شد ، کشیشی در
حالیکه لباس زرد رنگ متمایل به سبز پوشیده و حمایلی سرخ بر آن نهاده بود برابر آمد و
روع به خواندن آهنگ ها و اوراد کرد .

من بی‌اختیار یاد این شوخی افتادم که گفته اند : در دورهٔ لوئی ۱۸ عمارت پانتئون
اریس‌را تبدیل‌به‌کلیسا کردند، جسد بسیاری ازبزرگان فرانسه درینجا مدفون است. جمعی
أی دادند که باید جسد ولتررا ازاینجا خارج کرد، زیرا مردی بی‌ایمان ومخالف سرسخت
کلیسا بود وخودش بحدی ازکشیش‌هاتنفرداشت‌که حاضر نبود یك لحظه کنار آنها بایستد .

لوئی ۱۸ دربرابر اصرار مخالفان، گفت : نه ، اینکار را نکنید. بهترین مجازاتش
م اینکه همینجا باشد و هرروز صبح دعای کشیش‌ها و موزیك ارگ کلیسا را بشنود !

مردم با شورو هیجان زایدالوصفی با صدای کشیش کلیسای بخارست همراهی‌میکردند
س از آن دوکشیش دیگر ، یکی صلیبی بدست و دیگری یك شیئی دیگر که ندانستم چیست
ه میان مردم‌آمدند، مردم برای تبرك صلیب را می‌بوسیدند و تیمن میکردند . بوی دلپذیر
ود برخاسته بود و از داخل عود سوز دود معطر آن بهوا پراکنده می‌شد .

من فهمیدم که هنوز تاکمونیسم بتواند جانشینی برای کلیسا بیابد قرنها و سالها وقت
فرصت لازم است . این شوخی ناپلئون واقعیت دارد که می گویند ؛ روزی به‌علت اینکه از
ست روحانیون و دخالتهای آنها به تنگ آمده بود ، به‌کاردینال کنسالوی گفت :

ـ جناب کاردینال ، بگو کشیشها کوتاه بیایند ، من که نصف عالم را تسخیر کـرده ام
بتوانم همهٔ کلیساهای شما را با خاك یکسان کنم و ریشهٔ آنرا درآورم .

کاردینال با خونسردی جواب داد :

ـ عالیجناب ! ماکشیش‌ها طی ۱۸ قرن کارهای خلاف آئین، خودمان هم نتوانستیم
بن‌کاردا بکنیم! **ناتمام**

---

۱ ـ مجازاتی که هزار سال بعد یعقوب لیث صفاری در بارهٔ دوتن از مخالفان خـود
ر نیشابور به‌کار بست و « ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخ های آهنین » .
(زین‌الاخبار گردیزی ، نقل در یعقوب لیث نگارنده ، ص ۲۱۰)

بوسهٔ عید

چه‌خوش باشد به‌صبح عید نوروز | گرفتن بوسه ازروئی دل افروز
برای من که بوسم لعل دلبر | لب لعل از می‌چون لعل خوشتر
ز نام بوسه هم شیرین شود کام | که‌نتوان‌یافت شیرین‌تر ازین‌نام
گوارا بوسهٔ آن گلعذارست | بجزاین هرچه‌گوئی ناگواراست
لب کشت و لب جام و لب جو | همه هیچند در پیش لب او
به سال نو چه شیرینی به از این | که‌گیری‌بوسه‌ز آن‌لبهای‌شیرین؟
بنام روز عید و شوق دیدار | ز لبهای نکویان بوسه بردار
که روز عید ازآن لبهای دلبند | روا باشد گرفتن بوسه ای چند
بهین‌عیدی که‌گیرددوست‌ازدست | اگر از من بپرسی ، بوسهٔ اوست
دلم خواهد که بوسم لعل دلبر | مکرر در مکرر در مکرر
کسی از بوسه شیرین تر نیابد | چه شیرینی ، که درشکر نیابد
لبان را جفت سازد نیك با هم | که دوران را کند نزدیك باهم
چو بهر بوسه لب برهم گذارند | دل مجروح را مرهم گذارند
چه غم‌گر مدت بوسه است‌کوتاه | که‌هریك‌لحظه‌اش‌ارزدبه‌صدماه
غرض‌بایددرین‌فصل‌ودرین‌عید | گل بوسه ز باغ گلرخان چید
مرا در روز عید از دیدن یار | نباشد قصد جز بوسیدن یار

ز لعلش بوسه ای شیرین ستانم
کز آن یك عمرشیرین کام مانم

ابوالقاسم حالت

سال روز وفات تقی زاده

عصر چهارشنبه هشتم بهمن ۱۳۴۹ برابر ۲۹ ذی قعده ۱۳۹۰، به مناسبت نخستین سال‌روز رگذشت علامه فقید مرحوم سید حسن تقی زاده مجلس غم انگیز و با شکوهی با حضور جمعی ـ اهل دانش و ادب و سیاست در محل انجمن آثار ملی تشکیل گردید.

نخست مهندس شریف امامی رئیس مجلس سنا در بارهٔ شخصیت تقی زاده به ایجاز و ختصار سخن گفت سپس به ترتیب عبدالله انتظام و مجتبی مینوی راجع به مقام شامخ علمی و یاسی و انسانی علامهٔ فقید صحبت کردند.

مینوی در تمام مدتی که سخن میگفت از شدت تأثر میگریست و دلشکستگی شدید وی الم حاضران را فزون تر کرد.

سپس جلال‌الدین همائی به‌توصیف وتبیین فضایل علمی و ملکات اخلاقی تقی‌زاده پرداخت در آخر، ماده تاریخی راکه سروده بود قرائت فرمود.

سخنان استاد همائی چندان پخته و عبرت انگیز بود که در حاضران سخت اثر کرد. وگفت، مرگ کسان به تفاوت اثر می‌بخشد. کسانیکه شخصیت ممتازی ندارند زود فراموش یشوند، برمرگ بعضی مردمان اهل محلت آنان، و برفقدان برخی، مردم شهری سوکوار یشوند، و اگر متوفی از نظر علمی و اجتماعی و اخلاقی صاحب مرتبتی بلند باشد همهٔ موطنانش برمرگ او دلشکسته واندوهگین میشوند؛ و شخصیت علمی و انسانی و اخلاقی تقی اده چنان ممتاز بودکه مرگش در سراسر جهان متمدن اثر نهاد و همهٔ دانشمندان و جوامع لمی و اخلاقی از درگذشت چنان مردی بزرگ غمین و آزرده شدند. (۱)

پس ازگفتار استاد همائی تیمسار فرج‌الله آق اولی رئیس دانش پرور انجمن آثار ملی طابه‌ای قرائت فرمود ودر پایان مجلس آقای اصغریان با صدای گیرایش چند بیتی از مثنوی ولوی مناسب حال خواند.

در تمام مدت برقراری مجلس دانشمند نیك محضر پاکیزه خو سید محمد تقی مصطفوی ا گرمی و صمیمت پذیرائی می‌فرمود و به هریك از شرکت کنندگان در این مجلس یك مجلد زکتاب یاد نامهٔ تقی زاده‌که به مناسبت سالروز درگذشت آن شاد روان از طرف انجمن آثار لی چاپ شده بود داده شد.

توجه باین نکته بجاست، که از بزرگان همکار وهم عصر مرحوم تقی زاده تنها تیمسار رج الله آق اولی پس از مرگش از او تجلیل و قدردانی کرد. مزار او را در قبرستان مرحوم لهیرالدوله تعیین کرد، در فراهم آوردن مجلس عزای اوپیش قدم بود، در چهلمین روزوفاتش ر انجمن آثار ملی مجلسی بیادبود او تشکیل داد. کتاب فردوسی‌رادر تحقیقات اوانتشارداد، کتاب یاد بود تقی‌زاده را تنظیم وچاپ کرد، وسالروز وفات اورا درانجمن آثارملی برپای‌داشت و این همه را بپاس ادب و علم و اخلاق و خدمات تقی زاده به کشور باکمال میل تعهد فرمود. حداوند تعالی وجود مبارکش را نگاهبان باد.

(متن خطابهٔ تیمسار آق اولی در سالروز وفات تقی زاده این است) :

۱ــ مقرر بود بنده حبیب یغمائی نیز دراین جلسه عرایضی کنم که بیماری مجال نبخشید مطالبی در این باره فراهم آمده‌که در شمارهٔ دیگر چاپ می‌شود.

خطابهٔ تیمسار فرج الله آق اولی

در انجمن آثار ملی بمناسبت سالروز وفات مرحوم تقی زاده

(۸ بهمن ۱۳۴۹)

امروز یکسال از درگذشت فـرزند بزرگوار ایران سید حسن تقی‌زاده می‌گذرد .
ـدی که از حیث اخلاقی و اجتماعی و ادبی و علمی در عصر ماکم نظیر بود و شرایط و
سباب بسیار باید بهم آیند تـا همچون او جامع کمالات انسانی و عقلانی بـوجود آید .
حودی که منشاء آثار دانش و برکت و فضیلت باشد .

مادر آزادگان کم آرد فرزند !

تقی زاده از لحاظ اخلاقی مردی مؤدب و منظم و خلیق و خیراندیش وقانع و معتدل
شجاع وآزاده و درستکار و اصولی و ثابت قدم وبا انصاف و حقگوی بمصداق «قولواالحق
لوعلی انفسکم » بود .

از لحاظ نفسانی تیز هوش و خوش حافظه وکنجکاو و با اراده ، و از حیث اجتماعی
ـردم دوست و امین در مشورت ، و مخالف تظاهر و ریـا و تملق ، و حامی درستکاران و
شتیبان مظلومان و طالب حق ، و روشنفکر و طرفدار تمدن و ترقی بود .

او ازنظرگاه علمی مردی جوینده و پرکار و بسیاردان وعمیق و منطقی و صاحب نظر
خلاق و حق شنو و حق جوی بود .

تقی زاده دردورهٔ زندگی بنحومستمرراه ترقی وکمال میپمود، لکن بسیاری ازصفات
فضایل او هم از آغاز در اندیشه وکردار وگفتار و نوشته هایش تجلی داشت .

تقی‌زاده ازاولین‌کسانی است‌که با روش صحیح استوار به بررسی وپژوهش اجتماعیات
, امور علمی پرداخته اند . مقالات او در زمینهٔ ضرورت بکار بردن روش علمی از نخستین
ٔثار فارسی در این بابست .

ازجهت روح علمی، اوظاهراً اولین‌کسی است‌که درایران این اصطلاح را بکاربرده
. هنر بزرگ و حقیقی او در قلمرو دانش آنست کـه قولا و عملا در جامعهٔ عصر خود این
ضیلت را تأیید و ترویج کـرد . خود به انتشار تحقیقات علمی پرداخت و این نـوع
پژوهشها را نرد مستعدان و حوانان تشویق نمود . بـا اطلاعات وسیع و صحیح و منقح از
معارف قدیم وجدید وبیاری فکرروشن و زبان قوی، افق فکرو بینش علمی را وسعت بخشید
امیدواری او به‌آینده علم و ترقی بشر و تأثیرش از این جهات محسوس و ثابت است .

روح علمی او درکیفیت تلقی انتقادات وکـوشش در نشان دادن راه تحقیق درست و
مقایسهٔ شیوه پژوهش شرقی وغربی وانتشارنمونه های این نوع‌آثارودرج مقالات ونوشته‌های
محققان برای باز نمودن طریق کار صحیح وتحسین وترویج‌آثار ایرانیانی‌که برپایهٔ استوار

علمی قرار داشت بخوبی معلوم وآشکار می‌شود. تتبع و تبحر او در تاریخ علوم خاصه درعلم نجوم و تحولات آن از عهدقدیم تا زمان معاصر و مطالعات گرانقدر او درگاه شماری که خود واضع اصطلاح آنست روشنگر شیوهٔ کار او و سرمشق شایستهٔ کار تحقیق همراه با روش و روح علمی است .

تقی‌زاده با هرنوع‌افراط مخالفت می‌نمود وعقیده داشت‌که یکی ازبدترین غلط‌کاریها مخلوط‌کردن حب و بغض و ملایمات ومنافرات طبع خود درکارعلمی است، اوهرنوع تعصب را مذموم و مطرود می‌شمرد .

انتقادات علمی و اجتماعی تقی زاده با تألیفات‌گوناگون و مقالات و مفاوضات او علاوه برنشان دادن راه نقد درست سنجیده متضمن فواید بسیار در قلمرو دانش و فرهنگ است . روش تحقیقی و بینش علمی تقی زاده سرمشق کار دیگران شد ، بسیاری از مباحث و مطالب علمی راکه او آغاز نمود دیگران دنبال‌کردند و او بحقیقت راهنمای آنان و طراح موضوعها شد . بعنوان مثال می‌توان تحقیقات او را در روزنامهٔ جلیل‌القدر کاوه‌که مقامی ارجمند در مطبوعات عصر حدید ایران دارد در موارد ذیل نام برد :

قدیمترین آثار نثر فارسی ـ اولین شاعران فارسی ـ تحقیق در اشعار ابوالمؤید و دقیقی ـ شرح نهضتهای اجتماعی ومذهبی ایرانی ـ شرح حال ابن‌المقفع وآل نوبخت و از همه مهمتر تحقیق در حماسهٔ ملی ایران و احوال فردوسی و خصوصیات شاهنامهٔ جاوید او . تقی‌زاده همه‌جا تحقیق خود را با فروتنی‌راستین‌که نصب‌العین محققان واقعی‌است ختم‌میکند.

این دانشمندگرانمایه‌که از بسیاری جهات می‌توان او را با سرآمد محققان ایرانی استاد ابوریحان بیرونی سنجید در تحقیق علل ترقی و انحطاط ایران برموازین دقیق علمی وتاریخی‌کوشیده و آرائی در خور ملاحظه اظهار داشته است .

دلبستگی او به این امرکه نمودار دوستی داناگونه و سنجیده او نسبت بوطن خویش است ، از نخستین رساله ای‌که بعنوان تاریخ احوال‌کنونی ایران یا محاکمات تاریخی در سال ۱۳۲۳ هجری قمری منتشر ساخته روی مینماید .

تقی زاده براثر تفکر عمیق و رسا در اوضاع و احوال‌گوناگون برنامهٔ اصلاحاتی جامع مشتمل برپیشنهاد های اقتصادی وفرهنگی و اجتماعی عرضه داشته‌که از جهات مختلف شایسته توجه و امعان نظر است .

تقی زاده همه وقت به زبان فارسی صحیح و فصیح که آنرا پایهٔ نیرومند ملیت دانسته وبه‌کوشش درترقی وتوسعه و تعمیم‌آن با توجه بتحول علوم وآداب وپرهیز ازافراط وتفریط و انحراف، اظهار علاقه‌کرده وخود از اولین‌کسانی است‌که بنحوشایسته بزبان ادبی وعلمی واجتماعی معاصر ایران خدمت‌کرده وآنرا چه درتعبیرمطالب دقیق وچه دروضع اصطلاحات جدید و چه در مطرح ساختن مباحث سودمند نیروبخشیده است. او بتأثیرترجمه های یك سلسله ازکتابهای مهم اروپا بزبان فارسی سهل وآسان اعتقاد داشت وآنرا ضروری می‌شمرد.

تقی زاده راجع بایران قدیم وکیفیت علوم و آداب آن و زنده ماندن احساسات ملی و ادبی وفرهنگی ایرانیان پس از فتح عرب و بگفتهٔ او « رستخیز روح ملی ایران » اظهار نظرهای معتدل جامع‌الاطراف‌کرده‌که از هرحیث شایستهٔ مطالعه و غور رسی است .

درهمان حال ابناء وطن را از غرور مفاخر گذشته وتفاخرات بی‌معنی‌وساختن مطالب
بوم و حمیت جاهلیت که از تعصب و وطن دوستی کاذب نـاشی میشود و تولید جهل راسخ
نند و باعث غفلت و ضلالت می‌گردد برحذر داشته است .

اویادآوری نقایص‌علمی وادبی‌واجتماعی واخلاقی را بانشان دادن راه‌رفع‌آن‌ازوظایف
کران قوم وصاحب‌نظران‌جامعه میشمردوسکوت‌دراین‌باب را نوعی گریزازاجرای تکلیف
ادی میدانست ودراین زمینه ترویج علوم و فنون و تمدن اروپائی واسباب آنرا درایران
علم باینکه این‌رأی مخالفانی پیدا خواهدکرد، دررفع ضعفها ونقصها مؤثرومفید میدانست
ر این زمینه باید گفت که او تنها باخذ تمدن جدید توجه نکرده بلکه نسبت بتمدن قدیم
ان نیز بحق نظر مساعد و اصولی داشته است .

تقی‌زاده همواره به‌تعلیم عمومی توجه خاص نشان میداد ونطق او در بارهٔ طرح اعزام
سل باروپا درمجلس دوم و بحث در اهمیت علوم تربیتی و اینکه اولین چیز واجب برای
کت ما تحصیل علوم است در روزنامه کاوه و عقیده بـاینکه تحصیلات در فرنگ یکی از
ین لوازم ترقی مملکت ما دراوضاع و احوال آن زمان است و قبول سمت ریاست ایرانی
من مواظبت محصلین ایرانی در آلمان همه نمودار این معنی ورأی قویم و صائب اوست.
راده به‌آزادی زنان و اصلاح حال آنان در جامعه و دادن حقـوق انسانی بایشان اعتقاد
خ داشت و در موارد متعدد این رأی را با شجاعت اظهارکرده است .

احترام و حق شناسی تقی زاده نسبت بجمیع کسانی از داخلی و خارجی کـه بنحوی
انحاء به ایران دلبستگی و محبت داشتند براستی درخور پیروی و تقلید است .

اواین امررا درمجالس درسهای عمیق پرسود دلپذیر خودکه احیاناً استادان درکنار
شجویان می‌نشستند سفارش مینمود .

با مرگ تقی زاده ایران یکی از شایسته‌ترین و عاقلترین و داناترین فرزندان خود
ردست داد، مردی بزرگ که شرف واحترام را نخریدبلکه‌آن‌را باگذشت‌ازلذات وتمتعات
گذر بی ارزش و توجه راستین بمقام و مکانت انسانی و تحلی بی ریا به فضایل و تحری
بقت و تواضع خاص علمای واقعی حاصل کرد .

یکسال پیش مرگ، یکی از اعضاء پایه‌گذار و رکن رکین انجمن‌آثار ملی تقی زاده
که هیچگاه خاطرهٔ مساعی جمیل او فراموش نخواهد شد از میان ما برد اما مرگ را با
م صلابت و هیبت و خشونت خود هرگزیارای از بین بردن آثار وجودی جاویدان چنین
دان نیست .

تلك آثارنا تدل علینا   فانظروا بعدنا الی الآثار

ابراهیم صهبا
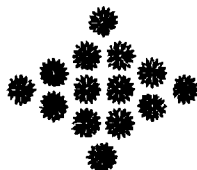
کتاب و زندگی*

به از کتاب کسی در زمانه یار تو نیست
که هیچ یار شب و روز در کنار تو نیست

بروزگار، چو او در جوانی و پیری
کسی انیس و مدد کار و غمگسار تو نیست

بیك بهانه ز سوی تو رو نگرداند
گهی مخالف و گه یار بی قرار تو نیست

بروز ناخوشی از دیدنت نتابد روی
بشام حادثه غافل ز روزگار تو نیست

چو دوستان دگر یار نیمه ره نبود
رقیب حیله گر و خصم نابکار تو نیست

هزار نکته ترا رایگان بیاموزد
چنین معلمی آسان در انتظار تو نیست

بود همیشه براه سفر مصاحب تو
که چون کتاب رفیقی باختیار تو نیست

کتابخانه بود گلشنی نشاط انگیز
دریغ باشد اگر زان گلی نثار تو نیست

رفیق اهل و موافق کتاب خوب بود
بهوش باش که هردوست دوستدار تو نیست

ز مردمان بجهان یادگارها ماند
به از کتاب ثمربخش یادگار تو نیست

* این قطعهٔ شیوا را استاد صهبا بیادگار ایجاد کتابخانهٔ عمومی « خور » فرموده است ، ولی می‌باید درکتابهای درسی نیز باشد .

نوش آفرین انصاری
(محقق)

سفر صلح به سرزمین آفتاب

۲۵ مهرماه ـ گراند هتل ، کیوتو

سحر گاهان دل درد شدیدی بسراغم آمد و نیمی از بدنم را فلج کرد . تلفن کردیم متل دار دکتری با خود آورد که نه او زبان ما را میفهمید و نه ما زبان او را و با اشارات و علامات فهمیدیم که تشخیص آپاندیسیت داده است . آمپول مسکن تزریق کرد و گردی که بوی زنجبیل میداد بالای سرم گذاشت وتعظیمی کرد و خارج شد . تمام روز بیدار خواب و در فکر عمل جراحی در این دیار دور دست بودم . در این خواب وبیداری متوجه شدم که چهار دختر آبی‌پوش ژاپنی‌پای برهنه روسریهای سفید برسر وپیش بند بسته وارد اطاق شدند و براستی بیشتر از پنج دقیقه طول نکشیدکه اطاق و حمام را تماماً شسته و رفته کـردند و تعظیم‌کنان از در خارج شدند . . . .

غروب مهدی‌آمد هدیهٔ اومقداری مواد خواندنی ازعهد عتیق وعهد جدید ونوشته‌های تاویسم و بودائیسم بود . آن مواد را یك بیك خواندم و احساس لذت کردم و تدریجاً حالم بهتر شد و در نتیجه قدرت روحی بـر درد جسمی غالب گردید . برای صرف شام از بستر برخاستم، اعضای کنگره از احوالم جویا بودند واز غیبتم پرسان، از این همه محبت خجل گردیدم. سرشام مبلغ مذهب احمدیه آمدبا مقداری جزوهٔ تبلیغاتی، خوشبختانه زود رفت و مجال صحبت زیاد پیدا نکرد . در سرمیز شام با دکتر زریاب در بارهٔ کتابهای چاپ سنگی وخطاطان این‌نوع کتابهاسخن رفت. متأسفانه تاکنون دربارهٔ کتب چاپ سنگی‌تحقیق جامعی صورت نگرفته وجای‌آن داردکه دربارهٔ خطاطان و نوع‌کاغذ ها و نوع خطوط و چاپخانه‌ها و تجلید ها و طرز نگهداری این‌کتابها مطالعاتی انجام گیرد . درهمین اثنا جوان‌کوتاه قد کانادائی‌آمدکه امشب موعدگفتگوی رادیوئی است‌که ضبط گردد و برای پخش در شبکه‌های رادیو کانادا مخابره شود . کنجکاوانه سؤال کردم که هم بحثان چه کسانی هستند و جواب خبرنگارکانادائی سخت هراسانم‌کرد زیرا کـه شرکت‌کنندگان این بحث عبارت بودند از اسقف امریکای لاتین هلگردوکامرا ۱ بعنوان نمایندهٔ مسیحیت ، و دکتر زوای وربلوفسکی۲ استاد ادیان تطبیقی دانشگاه یهودی اورشلیم بعنوان نمایندهٔ یهودی لیبرال ، و دکتر گارسن بلیك ۳ دبیرکل‌اتحادیه جهانی‌کلیساها بعنوان نماینده پروتستانها ورابای زاوی۴ ربن‌کنیسهٔ اورشلیم بعنوان نمایندهٔ یهودی محافظه‌کار .

۱ـ Archbishop Helger Pessoa Camara یکی از برجسته ترین رهبران انقلاب احتماعی در امریکای جنوبی و از بزرگ ترین‌کسانیکه بـا فقر در ممالك عقب افتاده مبارزه کرده و یکی از کاندیداهای جایزه صلح نوبل ۱۹۷۰

۲ـ Prof. R. Zwi werblowsky

۳ـ Dr. Eugene Carson Blake

۴ـ Rabbi Andre C. Zaoui

چون قول داده بودم که در این بحث شرکت کنم ساعت ده و نیم شب همه دورهم گرد آمدیم .

بلندگو و دستگاههای ضبط آماده گردید ودر دل شب گفتگوهای بسیاری درپیوست : نقش مذاهب در بـروز جنگها ، پیشوایان مذهبی در جهان معاصر ، چهرهٔ مذهب در میان نسل جوان ، مذهب از دید های مختلف؛ مورد بحث و گفتگو قرار گرفت. میز گردی نبود که هر کس وظیفه ای داشته باشد و سخنی بگوید بلکه بسیار زود حتی وجود میکروفون هم فراموش شد و هر کس بنحوی از دل سخن گفت .

وربلوفسکی حقیقت بین وسخنانش درهم شکننده بود وهلگردوکامرا باجهان بینی مذهبی فوق العاده عمیقی مسائل را طرح می کردودر بسیاری ازمسائل حس کردم که بااین دوتن توافق دارم.

پس از اتمام کار نوبت بحث در بارهٔ فلسفه شد و مهدی مقداری در بارهٔ مقایسهٔ غزالی و ابن میمون و سنت توماس اکونیاس صحبت کـرد و پسته هائی که از تهران با خود آورده بودیم میان آن گروه تقسیم کردیم .

سخن از دکتر نصر بمیان آمد و همه آرزو میکردند که کاش در این کنفرانس حضور میداشت که هم صاحب نظر است و هم صاحب بیان .

۲۷ مهرماه ـ کیوتو ، کاخ کنفرانس بین المللی

روز پرمشغله ای بود . ساعت هفت و نیم صبح به سر میز صبحانه رفتم صبحانه بروش « بردار و بخور »[۱] بود . همراه با صبحانه معمولی مقداری هم گوشت و سالاد وغیره بود که ژاپنی ها میخورند .

جلسات بحث ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه شروع شد مسألهٔ مـورد بحث آموزش حقوق بشر بود واینکه دولتها دراینمورد قصور میکنند و چنانکه باید و شاید افراد جامعه راآشنا به‌حقوق انسانی نمیکنند ووسائل ارتباطی جمعی یعنی روزنامه ها ورادیو وتلویزیون در بالا بردن سطح فکر مردم چنانکه لازم است نمیکوشند، ورهبران ادیان نیز بجای اینکه حامی حقوق بشر باشند هنوز بدنبال اختلافات جزئی وگرم نگاه داشتن بازار خود هستند.

مهدی دبیر این جلسه بود و سخت مشغول نوشتن ، تا اینکه متوجه شد کـه میتواند برای خود معاونی انتخاب کند و قرعه بنام دکتر منظور احمد[۲] اصابت کـرد و او هم الحق از عهدهٔ این کار خوب برمی‌آمد .

امروز دوبار عهده دارمترحمی شدم یك بار برای ملای تاجیك از فارسی بانگلیسی و یك بار برای قاضی سنگالی ازفرانسه بانگلیسی. نهاررا با دوجامعهٔ شناس یکی‌سویسی ویکی ژاپنی خوردیم . بحث های مختلف پیش‌آمد از جمله اینکه فهمیدم زبان فرانسه تقریباً پنجاه هزار واژه دارد که از میان آنها هزار و هشتصد تا دوهزارواژه مورد استفادهٔ فراوان است.

از طرفی آموختم که یك کودك ژاپنی برای اتمام دورهٔ شش ساله ابتدائی باید هزارو هشتصد واژه بداند و این تعداد قبل از جنگ پنجهزار بـوده است و اکنون چون واژه هـا

---

۱ ـ Self servise

۲ ـ رئیس قسمت فلسفهٔ دانشگاه کراچی ـ پاکستان

نلیل پیدا کرده دانش‌آموزان ازعهدهٔ خواندن بسیاری از متون ژاپنی برنمیآیند.

درست یك ساعت بعد از نهار به جلسه برگشتیم . در مورد تبعیض نژادی ، اقلیت‌های ذهبی ، وضع زن در بسیاری از جوامع بحث زیاد شد .

از میان نمایندگان کشیشان مسیحی وچند فرقهٔ پروتستان‌آمریکائی را بیش ازدیگران مادهٔ ارائه و پذیرفتن فکر نو دیدم . صاحبان سایر مذاهب از حمله نمایندگان روس همه حث های کلی کردند . نیمساعت تنفس برای قهوه اعلام شد.

***

فرصتی بود که درکنار دریاچهٔ فوق العاده زیبا قدم بزنیم . با مهدی و دکتر زریاب دیك خانه‌ای رسیدیم که اطراف‌آنرا درختهای زیبای ژاپنی احاطه‌کرده بود و بخانه های سانه ای بیشتر شبیه بود . جلوی در آن پانزده جفت کفش دیدیم . سر بداخل بردیم ـ ای توریست ها این مقدار کنجکاوی جایز است ـ دخترکانی زیبا مانند پروانه هائی نگارنگ بپرواز درآمدند و ناپدید گشتند بعد ازپشت درهای نازك ژاپنی سرك کشیدند و طرف ما بازآمدند معلوم شد خانه ایست خاص جشن هـای تشریفاتی و این دختران جشن رغ‌التحصیلی‌خود را برپامیداشتند، دعوتمان‌کردند تا شریك جشن باشیم ما هم‌کفش‌کندیم داخل شدیم و دوزانو نشستیم و ازشیرینی‌های مخصوص خوردیم و ازچای سبزمخصوص در اسه های سفالین نوشیدیم . ٭

آماده‌کردن چای ده دقیقه بطول انجامید ودودختر خدمت‌گذار که‌کیمونوهای الوان و زیبائی بتن داشتند دوزانو مینشستند و کاسه هـر کس را جلـوی او می‌گذاشتند و کاسه ، و کاسه‌گیر بهم تعظیم میکردنـد . بـا این همه تفصیل دکتر زریاب و مهدی که در صدر جلس بودندکاسه‌های خود را یك جرعه نوشیدند و شنیدم که‌کلمهٔ « فلوس » میان آنان رد و ل شد ! بایدگفت‌که تشریفات این چای بمراتب جالب تر از مزهٔ آن بود .

احازهٔ مرخصی گرفتیم و تعظیم‌کنان از در پشت خارج شدیم وبسرعت برگشتیم . جلسه ودتمام شد. درپایان با ادب خاص ژاپنی تذکری جالب‌درباب مذاهب داده شد وآن اینکه ، عدد ترانزیستور سیار خاص ترجمه با گوشی آن از سالن گم شده متشکر میشویم اگـر گردانیده شوند ! فکرمیکنم برای این‌کنفرانسها بعد ازاین مقامات ژاپنی ترانزیستورها ا بصندلی وصل‌کنند . . .

***

امشب هوس شام چینی کـردیم وبرستودان چینی هتل رفتیم. جائیست بسیار زیبا ولی نقدر طول‌کشید‌که حوصله از سربرفت تازه چون پیشخدمت اصلا انگلیسی نمیدانست مهدی ا زبان اشاره دستور غذا داد متأسفانه من استعداد این نوع زبان را ندارم .

بعد از شام هیئت نمایندگی ایران بگردش درشهر پرداخت. مغازه های کوچك مملو ز اشیاء جالب و بنجل وارزان هم فراوان بود. دستگاههای قمارپشت سرهم ودر برابرآنها موانان مشغول پول‌انداختن ودسته‌کشیدن بودند وصدای دستگاهها طنین اندازبود.چه میوه ای‌عالی، موزها وخرمالوها، و ماهی‌های خشك‌کوچك وبزرگ، و انواع کرم و حلزون و خرچنگ ، بچشم میخورد و بوهای عجیب و غریب بمشام میرسید . بسیار عجیب است‌کـه

کودکان هفت هشت ساله دراین دیروقت باکیمونوها و نعلین های خود این طرف و آنطرف میرفتند .

درقهوه خانهٔ کوچکی نشستیم وهمراه با چای چندلولهٔ سفید رنگ که درنایلن پیچیده بود دربرابرمان گذاشتند فکر کردیم نوعی‌شیرینی‌است بسختی‌نایلون را بازکردیم معلوم شد حوله ای داغ ومرطوب برای شستشوی دست می‌باشد . خسته بهتل بازگشتیم و در راه‌کشف کردیم که این منطقه منطقهٔ فقیرنشین شهر بوده است وقرارشد برای شب بعدآدرس خیابانهای اصلی را از اطلاعات هتل بگیریم .

۲۸ مهرماه ـ کیوتو ، نارا

امروز روز سیر و سیاحت ومعبد بینی بود . برروی سینهٔ هریك از ما روبان رنگینی نصب شدکه نشان میداد متعلق به چه اتوبوسی هستیم.چهاراتوبوس بزرگ بحرکت درآمدند ایستگاه اول معبد بودائی بسیاربزرگی بود بنام هنج وانجی[1] این معبد مرکزبودائی شبنی[2]

بودای بزرگ درمعبد نارا

1- Hong wanji Temple

2- Shin Buddism
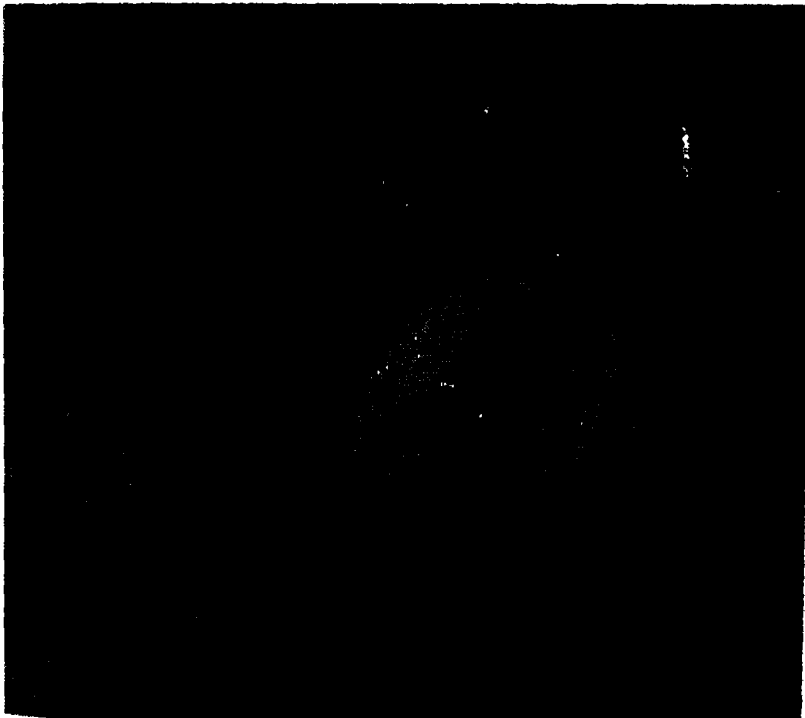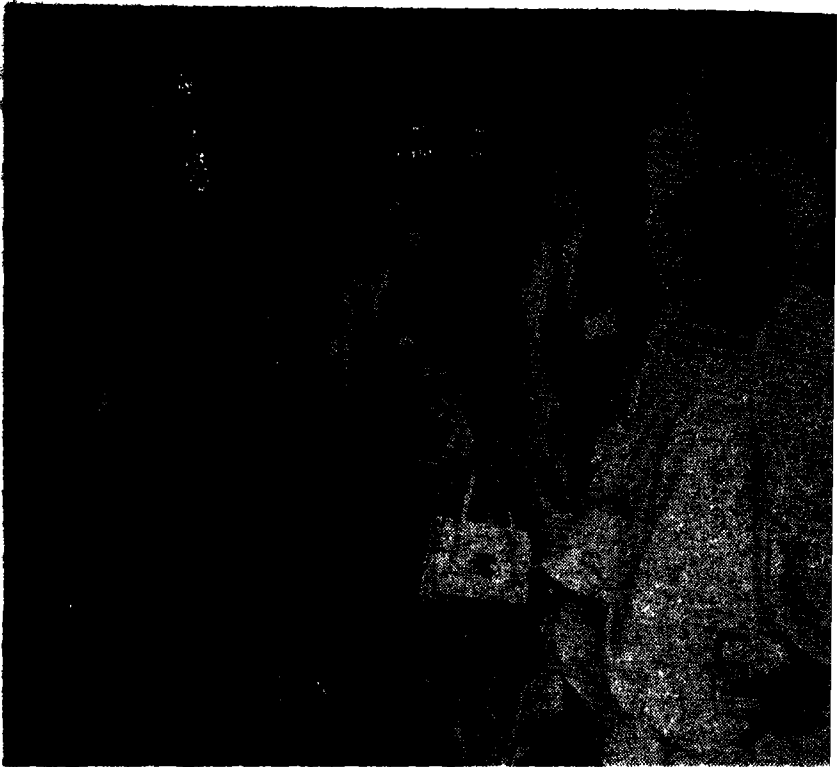
راست بچپ : نمایندهٔ مغولستان ، دکتر زریاب ، نوش آفرین انصاری ، دکتر محقق

.، خاکسترشین ران شونین¹ ۱۱۷۳ - ۱۲۶۲ بنیان گذاراین طریقه در اینجا نگهداری
رد . این معبد برنگ دودی است و دهلیزهای بسیار بلند تمام قسمت های مختلف آن را
مرتبط می کند. بردیوارهایش مینیاتورهای زیبا قرار دارد وسقف تالارها چوبکاری شده
. باغهای کوچك و آرام ژاپنی محیط بسیار مناسبی برای سکوت و اندیشه بوجود
ورد. در تالار بزرگ همه بدون کفش دوزانو نشستیم و بداستان این معبد گوش فرادادیم
ین میان یك آمریکائی ازکشیش بودائی که سخن ران بود پرسید : خدای شما چگونه
لی است . کشیش با لبخندی پاسخ داد اصلا شبیه خدای شما نیست !

***

از معبد خارج شدیم و در اتوبوس قرار گرفتیم ، خانم راهنما در بارهٔ تاریخ ژاپن
بت میکرد و بپرسش نمایندگان پاسخ میگفت . بسرعت در جاده ها پیش می‌رفتیم عجیب
که شهر و آبادی قطع نمیشد همه جا آباد وهمه‌جا ساختمان و همه جا کارخانه. ناگهان

1. Shinran Shonin

حس کردم که بهدشتهای خالی نیاز دارم . . . در طول راه تعداد زیادی پلیس ایستاده بودند از اولین و دومین پلیس که گذشتیم احساس کردم کـه تکان نمیخورند معلوم شد که پلیس هـا مترسك هستند . در بالای کامیون ها چراغهای بـزرگی بصورت نورافکـن نصب شده بود . گفتند این چراغها هنگام سرعت زیاد خود بخود روشن میشود .

***

برای نهار به تن ریکیو۱ رسیدیم شهریست مذهبی با مدرسه و دانشگاه و بیمارستان و تمام وسایل زندگی وابسته بهتشکیلات مذهبی . این مذهب در سال ۱۸۳۸ پیدا شده وآغاز آن کشف و شهودی بوده است که برای مؤسس آن میکی‌ناکایاما۲ حاصل گشته است .

یکسره به نهارخانهٔ اصلی رفتیم که بسهولت در آن به بیش از ۵۰۰ نفر هر روزنهار داده میشود. معماری و تزئینات آن بسیار ساده بود دختران و پسران دانشجو با نیم‌تنه‌های سیاه مخصوص که هالی نام داردبمیهمانان خدمت میکردند. نهاررا حیوانات مختلف دریائی تشکیل‌می‌داد، ملای تاجیك با ما هم میز بود درمیان غذاکمترصحبت میکردفقط وقتی ازچند طرف باو تعارف شد این مصراع را بفارسی گفت : « هرچه داری نزد ملا توده‌کن » پس‌از اتمام غذا تازه در حلالی و حرامی آنچه که مصرف شده بود شك کـرده بود ، خـربزه‌ای آوردند وبحث خوشبختانه ادامه نیافت زیرا اومتوحه شدکه این نوع خربزه در شهردوشنبه وحود ندارد و با اشکال بسیار توانستتم بدانشجوی خدمت‌گزاربفهمانیم‌که برود مقداری‌تخم دور ریخته شدهٔ خربزه‌ها را در نایلنی بپیچد و برای این مهمان بیاورد . . . بعداز ناهار بهمعبد اصلی رفتیم ودربرابر آرامگاه بنیان‌گذاراین مذهب نشستیم معلوم شدکه درآرامگاه او رادیو و تلویزیـون و تلفن نصب شده و تعـدادی‌کشیش زن روزی سه بار بـرای او غذا می‌برند ودست نزده برمی‌گردانند. بودجهٔ این تشکیلات‌عظیم مذهبی ازخود مردم است که زیاد کار میکنند ودرآمد خود را خرج معابد ودانشگاهها و بیمارستانها میکنند وسازندگان این بناها از مهندسان تا کارگران همه داوطلبانه برایگان سالی یکماه برای این تشکیلات کار می‌کنند .

وقت‌کم بود با سرعت بسوی موزه رفتیم دانشجویان راهنما فوق العاده‌کنجکاو بودند در بارهٔ وضع‌جوانان درایران و چگونگی ازدواج وغیرذلك، صحبت های زیادی با دختران و پسران‌کردیم و بسیار جالب بود .

موزه را سرسری دیدیم و از نظر تاریخ البسه درژاپن بسیار اهمیت داشت ومجموعهٔ مهمی از هنر آمریکای حنوبی ومصر قدیم درآنحا نگاهداری میشود.

***

در اتوبوس سوار شدیم و بطرف معبد نارا۳ حرکت‌کردیـم . در نارا زائران بسیاری دیده می‌شدند دختران مدرسه ای با جامه های تیره و جورابهای لوله‌کرده گروه‌گروه بـا

۱ـ Tenrikyo ·

۲ـ Miki Nakayama

۳ـ Todai - ji, Nara

معلم هایشان و پیرمردان و پیرزنان با حالت التماس ودرخواست بزیارت آمده بودند دردو طرف راه غرفه های پراز اسباب خریدنی برای تبرك وسوغات وجود داشت که بازار حضرت عبدالعظیم را بیاد می‌آورد.

در مدخل معبد عودی دودکردیم و از پله ها بالا رفتیم ، روکفشی آوردند بپاکردیم و هر کدام زنگ بزرگ معبدرا بنشانه احترام زدیم پس ازچندلحظه خودرا دربرابر بزرگترین بت برنزی جهان دیدیم که آرام نشسته و بخلق مینگرد وشایـد از آغاز عمر خود تـاکنون چنین جمع کثیری از هفتاد و دوملت بخود ندیده بود . بیاد بودای بزرگ بامیان افتادم که اکنون تنها ایستاده شاید او هم روزگاری حلال وجبروتی داشته و هزاران نفر در برابرش زنگ میزدند و عود نثار میکردند . ازدحام معبد نارا بحدی بود که امکان تمرکز فکر و تفکر را سلب میکرد . نـاچار دوری زده و بیرون آمـدیم . بعد از معبد نارا بسوی معبد شینتو۱ حرکت کردیم راه درازی بود و همه خسته شده بودیم . این معبد بسیار دیدنی بود . برای اولین باربارنگ قرمز زننده روبروشدیم. درمقابل معبد مراسم کوتاهی بابرگهای نخل بعنوان اذن دخول اجرا شدبوسیلهٔ کشیشانی که لباسهای رسمی برتن داشتند وکلاههای بزرگ سفید برسر. درکوچه باغهای معبد بگردش پرداختیم واز تخته سنگهائی که در میان نیلوفر-های آبی قرار گرفته بودگذشتیم . عجیب زیبا و عجیب آرام و ساکت بود . با هندوئی که چوب مقدس بردوش میکشید سرصحبت را بازکردم شکر خداکه او برسرلطف بود . معلوم شدکه او مرتاض است و در ارتفاعات شرینا گار۲ درکشمیر بعبادت میپردازد .

مدتی با اودربارهٔ سیر روح ووحدت وجود صحبت کردیم تاآنکه چند فضول درصحبت ما مداخله کردند. هندو سکوت کرد وبکنج انزوا بازگشت اورا چوب بردوش با لباس زردش دیدم که تنها میرود . امثال او در هند زیاد است ولی در اینجا با این چوب و با این لباس و با این جواب های سربالا سخت جلب نظر میکند .

با کشیش جوان فرانسوی پردولاشاپل۳ که نمایندهٔ واتیکان بود آشنا شدم در بارهٔ مسألهٔ استعمار فرهنگی در ممالك در حال رشد و خطرهـای آن بحث بسیارکردیم و او را دانا بر بسیاری ازمسائل زمان یافتم . ساعت شش و نیم پس ازتعظیم های فراوان براهنمایان و میهماندارانمان راه هتل در پیش گرفتیم . واقعاً خسته بودیم . باز سراغ رستوران چینی رفتیم و کاسهٔ کوچك برنج کفافمان نداد. گرسنه بلند شدیم وباتمام خستگی تصمیم گرفتیم سری بشهر بزنیم . در بازار این از شهر مغازه های زیبا مملو از شیك ترین لباس ها دیده میشد واقعاً اگر کسی وقت و پول داشته باشد برای خرید بی نظیر است . وارد بـازار سربسته ای شدیم که در دو طرف آن فانوسهای سرخ رنگ ژاپنی آویخته بودند. صحبت کنان میرفتیم که ناگهان دری باز شد و سه مرد و دوزن خارج شدند زنان تعظیم کنان و سایونارا۴ گویان مهمانان خود را مشایعت میکردند این اولین بار بودکه چشممان به گیشا افتاد . **ناتمام**

۱ـ Heian Shrine

۲ـ Shrinagar

۳ـ Père Philiphe de La Chapelle

۴ـ سایونا را بژاپنی یعنی خدا حافظ .

۱۳۴۹

غروب اسفند طلوع فروردین

۱۳۵۰

واپسین پرتو مه اسفند می‌زند در وداع ما لبخند
گوید : ای بهره برده از هستی خود ز هستی چه طرف بربستی؟
سالی از عمر را سر آوردی چه ازین کشت خوان برآوردی ؟
روز و شب را شماره کردی تو جامهٔ وقت پاره کردی تو
از ربیع و خریف‌وصیف‌وشتا،ت چه تمتع گرفته‌ای ، هیهات!
همچوحیوان‌به‌خواب وخورماندی بارور ، نی ، که باربر ماندی
یا بکار ضعیف آزاری یا در اندیشهٔ زمین خواری
یا پی کسب جاه و جستن سیم خواجه را کرده کرنش و تعظیم
پشت آزادگی دوتا کرده روی با دشمن خدا کرده
تا بکیوان ترا رسد ایوان بانگ نفرین خلق تا کیوان
مست از بادهٔ هوسناکی درپی هرزگی و ناپاکی
فارغ از مردمی و انسانی در تن آسائی و تن آسانی
پنبهٔ بیخودی برآر از گوش تا بگوشت رسد نوای سروش
که شب و روز می‌کند تکرار : ربی اجعله دائما فی‌النار !

* * *

روز دیگر که سال نو گردد عمر سال کهن دروگردد
می توانی که فکر نو بکنی کشت زشت کهن درو بکنی
چون دمد آفتاب فروردین شسته گردد ز برف و آب زمین
جهد کن کز گناه پاك شوی پاك از آلودگی چو خاك شوی
مگر آن نعمت دگرگونی یابی از التفات بی چونی
خاطری نو ، چو نو بهار آرد بس گل معرفت ببار آرد
آن که آرام جست و همواری دور ماند ز ناسزا کاری
بجزاین از « حبیب » پندت نیست گر پسند است یا پسندت نیست

انتشارات انجمن آثار ملی

فیلسوف ری محمد بن زکریای رازی

تألیف

دکتر مهدی محقق استاد دانشگاه

رازی دانشمند بزرگ ایران از جهت پزشکی شهرت بین‌المللی دارد ، زیرا آثـار
از دیر زمان بزبانهای اروپائی ترجمه شده است ولی‌جنبهٔ فلسفی اوتاکنون بردانشمندان
ئیده مانده و جز منقولات پراکنده‌ای‌که در طی‌کتابهای مختلف در بارهٔ عقائد فلسفی او
ده چیزی در دست نبوده است . خاورشناس معروف پول‌کراوس برای نخستین بار پی به
یت‌آثار فلسفی رازی برد وآنچه را‌گرد آورده بود درمجموعه ای بنام « رسائل فلسفیه »
سال ۱۹۳۹ درقاهره منتشر ساخت. این آثار تاکنون مورد تحلیل ومقایسه قرارنگرفته
:انشمندان هنگام بحث در بارهٔ رازی فقط بنقل فقراتی از آثار او اکتفاکرده اند .
دکتر مهدی محقق ، استاد دانشگاه است ، استادی با دانش و با همت و جوان ، این
تاد با این صفات با استفاده ازمنابع ومآخذ اصلی وهمچنین تحقیقات دانشمندان اروپائی
مریکائی آثار فلسفی آن دانشمند را مورد تحلیل قرار داده و درضمن بسیاری ازمسائل
مربوط به‌تاریخ اندیشه وتفکر در ایران است روشن ساخته است ، و باید به انجمن‌آثار
ی و به شخص تیمسار آق اولی راد مرد ادب پرور تبریك‌گفت‌کـه از محققان جوان این
لکت تقدیر و آنان را تشویق به تحقیق می‌کند و نتیجه کوشش آنان را در اختیار اهـل
ش می‌گذارد .

***

این‌کتاب مشتمل بر پیشگفتار و دوازده فصل و یك پیوست و شش فهرست است و نیز
ن‌گفتاری بانگلیسی و تحلیلی از طب روحانی رازی بانگلیسی ضمیمهٔ‌کتاب شده است .
دکتر محقق در مقدمهٔ‌کتاب انگیزهٔ خود را از نوشتن چنین اثری بیان‌کرده و وعده

داده است که در جلد دوم مسائل جهان شناسي و جهان بيني و افكـار و عقائد مذهبی رازی را مورد تحليل قرار دهد و نيز اظهار تأسف نموده از اینکه سنت های علمی در این کشور روی بستی نهـاده چنانکه عالم از جاهل و فاضل از مفضول باز شناخته و اثراصیل از نااصیل بازدانسته نمی‌شود و نتیجهٔ آن اینکه بـدشواری می توان امیدوار بود که دیگر دانشمندانی همچون ابن سینا و بیرونی و رازی از این سرزمین برخیزند .

درفصل اول سرگذشت رازی آمده و در آن اشاره به عناوین و القاب و آغاز جوانی و چگونگی علاقه مند شدن او به علم پزشکی شده است .

در فصل دوم سخن از استادان اوبمیان‌آمده و بدین مناسبت شرح احوال دانشمندانی همچون علی‌بن‌ربن طبری و ابو زید بلخی و ابوالعباس ایرانشهری یاد شده است .

در فصل سوم اشاره به شاگردان رازی شده و در بارهٔ دانشمندانی‌مانند یحیی‌بن عدی و ابوالقاسم مقانعی و ابن قارن رازی و ابوغانم طبیب و یوسف‌بن یعقوب و محمدبن یونس سخن رفته است .

در فصل چهارم سخن از دانشمندانی بمیان آمده‌که رازی به رد و نقض‌آنان پرداخته است وشرح حال ابوالقاسم بلخی ومسمعی وشهید بلخی و ابوالعباس ناشی وابوطیب سرخسی و احمدبن‌کیال بتفصیل یاد شده است .

در فصل پنجم نام ۱۸۴ اثر رازی‌که ابوریحان بیرونی نقل کـرده با ترجمه فارسی آنها آمده و در ضمن اطلاعات مفید گوناگونی که در منابع مختلف در بارهٔ آن کتابها یاد شده درذیل نام این‌کتابهاآورده شده وازاینجهت هویت بسیاری ازآثاررازی معلوم گردیده‌و بسیاری از مطالب مبهم در بـارهٔ آن آثـار آشکارگشته است .

درفصل ششم نام۲۳۵کتاب ومقاله رازی‌که ابن‌ابی اصیبعه نقل‌کرده‌آورده شده است.

در فصل هفتم کتاب طب روحانی رازی مورد تحلیل وبررسی قرارگرفته در این‌فصل ریشه های افکار اخلاقی رازی درآثار افلاطون و ارسطو و جالینوس جستجو شده و در ضمن افکار رازی با افکار سایر فیلسوفان که دربارهٔ اخلاق‌کتاب نوشته اند مقایسه گردیده‌و نیز اشاره به‌چگونگی استقلال فکری و اصالت اندیشه رازی شده است .

در فصل هشتم‌کتاب سیرت فلسفی رازی مورد بحث قرارگرفته و ترجمهٔ فـارسی آن بدان ضمیمه‌گشته و دفاع رازی از سیرت علمی و عملی خود مورد تبیین قرارگرفته است .

در فصل نهم‌کتاب لذت اوچنانکه ناصرخسرو نقل‌کرده مورد تحلیل قرارگرفته و دو تعریف مختلف افلاطونی وارسطوئی و انعکاس این دوتعریف در آثار دانشمندان اسلامی نقل و بحث شده است .

در فصل دهم فقراتی ازکتاب علم الهی رازی‌که درکتابهای فلسفی مختلف آمـده نقل شده و در ضمن آنچه‌که دربارهٔ قدمای خمسه دانشمندان نقل کرده و برازی نسبت داده اند آورده شده است .

در فصل یازدهم شکوك رازی برجالینوس مورد تحلیل قرارگرفته در این فصل برخی از آثار رازی‌که نام آنها در شکوك آمده معرفی شده و در پایان مسئله حدوث و قدم عالم

طرح و آراء فلاسفه اسلام در بارهٔ جالینوس ذکر گردیده و نیز یکی از شکوك رازی حل ده است .

درفصل دوازدهم اشاره به رد ابن میمون ارجالینوس شده خاصه که او هم مانند رازی ر مسأله حدوث وقدم عالم حالینوس را مورد خرده گیری قرار داده است. قسمتی ازکتاب سول ابن میمون که مربوط بهحکمت خلقت ومنافع اعضاست ترجمه بفارسی شده و نیزبرای ولین بار ابن میمون فیلسوف و متکلم معروف برىان فارسی معرفی گردیده است .

درپیوست رسالهٔ حسین بن اسحق در بارهٔ ترجمه های عربی و سریانی آثار جالینوس ا ترحمهٔ فاىبی آنها ذکر گردید و عنوان ۱۲۹ کتاب آورده شده است .

فهرست های ششگانه عبارتند از فهرست نامهای اشخاص ، فهرست نامهای گروه ها و رقه ها ، فهرست نامهای جاها ، فهرست نامهای کتابخانه ها فهرست کلماتی که توصیح داده ده ، فهرست منابع و مآخذ. درفهرست منابع و مآخذ نام کتابها و مقالات مهمی که مربوط ه فلسفهٔ اسلامی و همچنین زندگی رازی است آمده و بسیاری از این منابع برای نخستین ار مورد استفادهٔ علمی قرار گرفته است .

در قسمت انگلیسی کتاب طب روحانی رازی مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته است ین قسمت یك بار در سال ۱۰۶۸ در مجلـه « مطالعات اسلامی » در پـاریس چاپ شده و کنون با مخاصر تغییر در این کتاب طاهر گشته است .

***

این کتاب ازآثار بسیار معتبر این عصر همایون، و از انتشارات کم نطیر انجمن آثار لی و نشان دهنده کوشش و تتبع وتحقیق نویسنده است و در ضمن سرمشق کاملی است برای انشحویان که چگونه به تحقیق باید بپردازند و چه منابع و مآخذی را بکار ببرند و باچه طم و ترتبی نوشته های خود را مدون بسازند .

***

وظیفه محلهٔ ادبی یغماست ، مقامات علمی و فرهنگی و دانشگاهی را متوجه سازد که ر برابر اینگونه خدمات ارزنده سکوت نکنند و بی‌اعتنا نباشند و نویسندگـان و محققان کم مانند کشور راکه افتخارملی بدان هاست تشویق فرمایند. امید ها داریم که محققق پرکار که از جوانی و تندرستی و علاقه و فضایل بسیار بهره مند است باز هم آثاری بدین شایستگی ه ملت ایران تقدیم دارد .
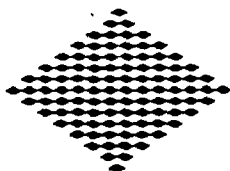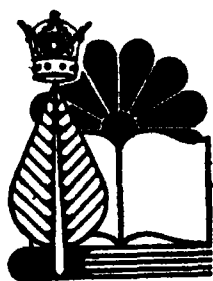
لمعة‌السراج لحضرة التاج

۲۷۶ صفحه متن ، سی صفحه مقدمه ، ۱۵۴ صفحه حواشی و تعلیقات و فهرست ها
بها پانصد ریال

یکی از آثار ادبی شیرین و لطیف زبان پهلوی کتابی بوده است به نام بختیار نامه. اصل این کتاب ارجمند از میان رفته، و روایت های گوناگونی که بنام بختیارنامه بجا مانده ظاهراً قسمتی ازاین کتاب فخیم است؛وعجب نیست که همین قسمت باقی مانده به‌سبب احتوای برمطالب دلنشین و پندآموز مورد توجه دانشمندان بزرگ خاورشناس قرار گرفته و سالها پیش ازاین ، در سنوات متفاوت ، قسمتی یا همهٔ آن به زبانهای فرانسوی وانگلیسی وروسی و آلمانی ترجمه شده است .

خواندن و نقل حکایات بختیارنامه که سند باد نیز اثری مشابه آنست سالیان دراز نقل مجالس انس و وعظ وتعلیم بوده و به سبب سادگی وروانی شیوهٔ نگارش ، و دل انگیزی مطالب ، خاص و عام ازآن سود می‌جسته اند ، به‌عبارت دیگر هم صاحبان جاه و خداوندان دستگاه از آن بهره می گرفته اند و هم طالبان دانش و ادب و طبقات دیگر .

چنانکه می‌دانیم تا سه چهارقرن پس ازتسلط تازیان برایران ساده‌نویسی نشان دانش و هنر و برتری بود. پس از آن ، اندك اندك این شیوهٔ نگارش از رونق افتاد وآثار مسجع ومصنوع اعتبار تمام یافت. بدین سبب سرایندگان ونویسندگان به‌خلق چنین‌آثار پرداختند تا در نظر اکابر قوم باهنرتر و مقبول تر افتند . از سوی دیگر بعضی کسان که در فن شر مصنوع و مسجع قوی فکر و توانا شده بودند برخی از آثار ساده و روان متقدمان راکه به‌سبب کمال فایده ، مورد پسند خاص و عام شده بود به انشای متکلف مقبول عصر خود درآوردند از جمله بختیارنامه به قلم کسی که شناخته نیست بدین قالب درآمد و او درآغاز اثر خویش ، بهانه را چنین آورده است :

« شبی بختیارنامه می‌خواندند . برلفظ بزرگواری که مظهر نعیم و نعم است و منهی سخا وکرم برفت که : داستانهای این کتاب مشتملست برمواعظ و حکمت و عجایب و عبرت،

اما چون عبارات او را علوی نیست اهل عهد رادرمطالعت اوغلوی نیست. اگراین عروس را سواری و خلخالی بودی و این مرغ را زینت پرو بالی ، مواعظ و حکمت او متداول شدی و عبارات و استعارات او مستعمل گشتی.»

« به حکم این اشارت قدم تقریر در میدان نهادم ، و قلم تحریر در بنان گرفتم . از غایت صفای عقیدت و خلوص محبت و عشق خدمت او و از برای تخلید ذکر عوارف او، بلکه برای تأیید انواع معارف او ، از باغ دولت او گلی به حضرت آوردم، و از بوستان سعادت او ، میوه ای به دوستان دولت او ، فرستادم . . . . » ص ۹

وچون کتابی که به قالبی نودرآید اسمی نورا شاید، دراین معنی چنین یادکرده است:
« وچون اسم علم از نتایج فکرت و قلم است ، که مولود بی نام و شراب بی جام خوب نیاید ؛ اگر چه نام این کتاب در اصل بختیار نامه بود ، اما چون چوب را مجوف کنند حقه خوانند و چون زر را مدور کنند حلقه گویند ؛ که ماده چون صورت نو گیرد نام نو پذیرد این مجموع را لمعة السراج لحضرة التاج نام نهادم . . . . » ایضاً ص ۹

کتاب لمعة السراج لحضرة التاج مشتمل به ده باب است بدین تفصیل :

باب اول درکیفیت ولادت بختیار و تربیت او درمیان عیاران کوهسار ، و آفتی که از شراب و مستی زاد ، و حوادثی که دور ایام به سر او فرستاد .

باب دوم در داستان بازرگانی که بخت او برگشت و کار او درگشت .

باب سوم مشتمل است برداستان گوهر فروش و انواع مقاسات او در ابتدا ، و حسن حال او در انتها .

باب چهارم داستان بوصابراست و عاقبت او ، و اشارت است بدانکه صبر و سکون را سرمایه باید ساخت و متابعت حلم و عقل را پیرایه باید داشت .

باب پنجم داستان بوتمام وزیر و آفتی که از حسد جماعتی به وی رسید .

باب ششم داستان پسر شاه حلب و در ایـن داستان اشارت است بدانکـه شتابزدگی مذموم است .

باب هفتم درداستان به کرد وحوادثی که ازتغیرروزگار دید ودراین داستان اشارتست بدانکه هرکه احسانی واسائتی کند جزای آن در این عالم عاجل بیند، و مکافات آن درآجل به وی رسد .

باب هشتم مشتمل است برداستان مکر زنان.

باب نهم در داستان شاه دادبین و ظلمی که برای قضای شهوت کرد و ضربتهائی که در جزای خیانت خورد .

باب دهم در عجز بشر در مقابلهٔ قضا و قدر و نشستن بختیار برتخت اقبال شاهی .

چنانکه یاد شدآرایندهٔ لمعة السراج چندانکه به استواری محتوای اثر خویش کوشیده به هنر نمائیش درفن نگارش نظرداشته است ازاین رو نثر کتاب ازآغازتا بهانجام به گونه گون صنایع لفظی آراسته است ولی نه آنسان که سخت درشت و ناهموار بنماید ؛ و اگردر چندین جا ، رعایت سجع را ، جمله ها اندکی از لطافت و ظرافت جدا افتاده ، این عیب چندان سنگین نیست که از فخامت کتاب بکاهد .

است . موارد اختلاف نسخهٔ قدیمی و کهنهٔ مضبوط در کتابخانهٔ لیدن را که اساس کار ایشان بوده ، وکتابت آن روزجمعه ششم ذی قعده سال ۶۹۵ به دست یوسف بن اسعدبن یوسف الکاتب پایان پذیرفته، با دو نسخهٔ دیگر در ذیل صفحه ۶ ذکر کرده اند . وکاری به کمال آراستگی به انجام رسانده اند .

حواشی و تعلیقات دقیق و مفصلی که مصحح محترم به انضمام فهرست احادیث و آیات اشعار عربی ، اشعار فارسی ، امثال و حکم و لغات ، به آخر کتاب افروده اند نشان دیگری است از دقت و مواظبت و وسعت اطلاع ایشان در تصحیح متون کهن .

طبع این کتاب درنهایت خوبی وزیبائی است اما عجب است که برخلاف دیگر انتشارات بنیاد فرهنگ ایران که غلط مطبعی ندارد یاکم دارد غلط چاپی بسیار در آن راه یافته که بیشتر آنها در غلطنامه نموده شده و برخی نادیده گرفته شده است .

درود نوروزی

به پیشگاه استادان بزرگوار و نویسندگان و خوانندگان ماهنامهٔ یغما، و به بستگان و خویشاوندان، در هنگام نوشدن سال درود بی‌کران خود وهمکاران خود را می‌فرستد، و تندرستی و بهروزی همه را ازیزدان پاك می خواهد .

امید است یکان یکان این پاسخ را بسنده شمارند و سپاس‌گزاری و پوزش بیماری فرسوده را بپذیرند .

پاسخ تبریک

رسید نامهٔ تبریک و شادمان گشتم
به روز اول عید از پیام پستی تو
هزار گونه خوشی بهرت آرزو دارم
کزان هزار یکی هست تندرستی تو

حبیب یغمائی

سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

- ۷۲ -

فردوسی و شاهنامهٔ او

شرح حال فردوسی از مأخذ شاهنامه

مقدمه قدیم شاهنامه

تحقیق درباره شاهنامه

باهتمام حبیب یغمائی

نقل از روزنامهٔ اطلاعات شماره ۱۳۴۲۸ (۴ اسفند ۱۳۴۹)

اعر همیشه

نزدیك به هزارسال‌است که سخن شناس طوس روی درنقاب خاك کشیده است پس ازاو
سیار کسان‌آمدند و رفتند، نگاهی به‌کتابهای تاریخ کافی است تابه‌این حقیقت پی ببریم‌که
گشتان دست ما در شماره افزون تر ازبزرگان بحق ادب ما نیستند .

دانای طوس در سال سیصد و بیست و نه هجری بدنیا آمد و در حدود چهار صد و
زده از دنیا رفت . از آن زمان تا این روزگار چرخ بازیگر بازیهـا داشته است . امـا
بنا »ئی‌که فردوسی « پی‌افکنده بود » از « باد و باران » گزندی نیافت و ماندگار شد .
ر او ازمرزها گذشت وجهانی شد وجاودانی شد . مردم بسیاری سرودهایش را خواندند و
ا رستم به میدان های جنگ رفتند ، ستم را زدودند و به صداقت لبخند زدند .

فردوسی شاعر روز نبود ، شاعرهمیشه است . شاعر قرن های رفته وآینده است. شاعر
یر وجوان وفقیر و غنی است . شاعر شب‌های بلند پاسداری و روزهای حرکت است. شاعر
چاپخانه‌های پرت کوچه های بن‌بست وکتابخانه های دور دست است .

فردوسی دیگر از آن روستای کوچکی درشرق نیست . اورا درتمام دیه های گوشه و کنار زمین باید جست .

اعترافات منظوم

هفتاد و دومین کتاب از سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی « فردوسی و شاهنامهٔ او » نام داردکه به اهتمام حبیب یغمائی به دست عاشقان حکیم طوس رسیده است .

کتاب « فردوسی و شاهنامه او » شامل سه بخش است :

بخش نخست تحقیقی است در احوال فردوسی با استفاده از سروده هـای وی نوشتهٔ حبیب یغمائی .

بخش دوم تحقیقی است دربارهٔ فردوسی و شاهنامه نوشته شادروان سید حسن تقی‌زاده این بخش زیرنام « مشاهیر شعرای ایران » طی سلسله مقالاتی به امضای « محصل » نزدیك به پنجاه سال قبل در مجله کاوه چاپ برلین به طبع رسیده بود .

بخش سوم‌شامل‌تحقیقات علامه‌قزوینی درباره قدیم‌ترین مقدمه‌شاهنامه است که «مقدمه قدیم شاهنامه» نام دارد .

در مقدمهٔ کتاب میخوانیم : «نخستین‌کسی‌که بزبان فارسی باب تحقیق و تتبع را در بارهٔ حکیم فردوسی طوسی گشوده سید حسن تقی‌زاده در روزنامه کاوه است . محققانی که در پنجاه سال اخیر راجع بفردوسی مطالبی ومقالاتی نوشته‌اند ناگزیر مجلهٔ‌کاوه رادرپیش چشم داشته‌اند واز آن بهره‌مندی تمام یافته‌اند .

تقی‌زاده در نظرداشته شرح احوال وآثار شاعران بزرگ ایران را ازتاریخ ادبیات پرفسور ادوارد براون انگلیسی ترجمه‌کند، و راه تحقیق را به سبك اروپائیان بنماید، واز فردوسی آغاز کرده است اما پس از ورود در موضوع ، چون ترجمه تنها را کافی ندانسته خود را به تحقیقات و تتبعاتی در افکنده که دامنهٔ سخن وسعت یافته است .

مطالبی را که در این سلسله مقالات گنجانده تحقیقاتی است دربارهٔ : مأخذ شاهنامه شاهنامه گویان پیش از فردوسی ، فرمان روایان معاصر شاعر ، کتابهای ساسانی ، اوضاع ایران پیش از ظهور شاعر ، و صدها نکات و دقایق دیگرکه از منابع فارسی و عربی و از تذکره‌های شعرا و از تحقیقات فردوسی شناسان و دانشمندان اروپائی چون نولدکـه ، کریستن‌سن ، اته ، و موهل ، و جزاینان اقتباس و استخراج فرموده است » .

این سطرها که از مقدمه نقل شد میتواند ارزش واهمیت تحقیقات تقی‌زاده را تاحدی برساند اما حبیب یغمائی انتساب داستان « یوسف وزلیخا » را به فردوسی ـ که درتحقیقات تقی‌زاده بعمل آمده است ـ باتوجه به تحقیق استاد مجتبی مینوی درست نمی‌داند و دربخش نخست‌کتاب راهی تازه میپوید .

سفرفرزانه‌کهنسال جبیب یغمائی به‌بارگاه حکیم‌طوس باره‌آوردی ستودنی‌همراه‌است، او براین عقیده است که فردوسی را باید در اشعارش جست .

حبیب یغمائی با روشی که در پیش گرفته است ، تولد و وفات ، مأخذ شاهنـامه ، راویان داستان ها ، پای مردان و مشوقان فردوسی ، مسافرتهای حکیم ، ارزش شاهنامه در نظر فردوسی ، سالهای عمرفردوسی ، عشقبازی ومی‌خوارگی ، پیری و فرسودگی، بی‌نوائی

ـزی حکیم و . . . را از لا به لای شعر های شاهنامه بیرون میاورد . از ویژگیهای
ـ آنست که دیگر هیچگونـه شك و شبهه ای بـاقی نمیماند و آنچه مطرح میشود
ـت اعترافات منظوم حکیم در شاهنامه میباشد .
ـحقیق را بدینگونه دنبال کردن این حسن را هم دارد که گاهی محقق به نکته ای
ـست می‌یابد. مثلابعضی‌ازمحققان براین عقیده بوده‌اندکه فردوسی زبان‌پهلوی‌ساسانی
ـانسته است . گذشته از دلایل دیگر از جمله تکلم روستائیان و دهقانان قرن چهارم
ـپهلوی ؛ حکیم طوس درشاهنامه‌اش مکرربه‌این نکته اشاره میکند واین مطلب‌را کسی
ـد که با دید انتقادی سروده‌های حکیم را بخواند .
ـویسندهٔ نخستین بخش کتاب براین عقیده است که « تأمل و تحقیق در شاهنامه کار
ـنیست » و اینکه هریك از داستان های شاهنامه را باید با انشائی خاص توضیح داد.
ـاستان رستم و اسفندیار را که با روشی خاص نوشته است ، برای نمونه میاورد . چه
ـرد که « آن چند داستان از شاهنامه » را هم که یغمائی به همین روش نگـاشته است
ـکتاب میخواندیم ولی با وعده‌هائی‌که نویسنده در پایان مقدمه میدهد آززومندان را
ـار نگه میدارد .
ـه هرحال . . . این مختصر نمیتواند برای چنان کتابی کافی باشد . این نکته راهم
ـم‌که در میان نام فردوسی شناسان ومحققان صفحه سوم‌کتاب حای «شاهرخ‌مسکوب»
ـویش « مقدمه بر رستم و اسفندیار » خالی بود . شك نیست که نویسنده قصد خاصی
ـاست .

کیاوش

« هما » ده ساله شد

۱۳۴۹

ـعصر چهارشنبهٔ پنجم اسفند به مناسبت دهمین سال تأسیس هواپیمائی
ـلی ایران (هما) جشنی بسیار با شکوه در هتل هیلتون برپا شد که رجال
ـ بزرگان ایران و دیگر کشورها در آن شرکت جستند و چنین بنظر می‌آمد
ـه در حدود ده هزار نفرند .

ـتیمسار سپبهد خادمی و بانو و معاونان هما ، در مدخل عمارت بـه
ـرکت‌کنندگان خیر مقدم می‌گفتند و اظهار خوشنودی می‌فرمودند .

ـکیکی ده طبقه به یاد دهمین سال هما کـه بنام شاهنشاه آریـامهر
ـوشته شده بود به وسیلهٔ جناب محمد ساعد سالخورده ترین مدعوین شکافته
ـند و این کیك بقدری بزرگ بود که به هریك از مدعوین سهمی رسید واز
ـمگان بشایستگی پذیرائی شد .

ـر همای ما ز کران تا کران همی — گه بـال بر سپهر کشد گاه بر زمی
ـن هوا نوردی کشور چنان شدست — امروزه ، کان نباشدش از اقویا کمی
ـین‌سرفرازی است درایران بنام‌شاه — از همت جناب سپهدار خـادمی
ـاینده باد تا به ابد نام شهریار — شاهی‌که نیست غافل‌ازایران‌خود دمی

فهرست مقالات و نویسندگان

مجلهٔ یغما در سال ۱۳۴۹ شمسی

کتابهائی که معرفی شده است

وفیات معاصران

تصاویر

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره ، شاه آباد ــ خیابان ظهیرالاسلام ــ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران : سی تومان ـ تك شماره سه‌تومان

در خارج : سه لیرهٔ انگلیسی

تلگراف از «خور»

خور ـ طهران ـ شمارهٔ ۸ گ ۳۵۴ ـ ۱۳۴۹/۱۱/۲۴ (۱۳۵)

جناب آقای هویدا نخست وزیر نجیب و محبوب شاهنشاهی ایران.

رونوشت آقای حبیب یغمائی مدیر محترم مجلهٔ وزین یغما.

شمارا به روح پاك مرحوم عین‌الملك سوگند می‌دهیم این عریضه را بخوانید شخصاً . نامهٔ ۲۱۵۲۲ وزارت کشور بآقای حبیب یغمائی موجب امیدواری دعا گویان مردم خور بیابانك گردید که پس از قرن ها دولت هویدا بفکر مردمان کویر نشین افتاده است . از تصویب دوازده میلیون ریال برای خرید تانکر صمیمانه تشکر می‌نمائیم ضمناً باید به عرض برسانیم آبی که بوسیلهٔ تانکر در دسترس دعاگویان گذارده خواهد شد بمنزلهٔ قرص مسکن است و علاج قطعی بیمار را نمی‌کند . چون طرح لوله‌کشی آب شرب خور به تصویب رسیده و برای اجرا به‌آبادانی ومسکن اصفهان ابلاغ گردیده، استدعا داریم برای رفـع بی آبی مقرر فرمایند سریعاً دویست میلیون ریال اعتبار آن را تأمین وهرچه زودتر باین امرحیاتی اقدام که تا دامان قیامت برایگان آب داشته **و دعـاگوی ذات اقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر ارواحنافداه** و جناب هویدا باشیم . امیدواریم جناب هویدا سالها برمسند دولت متکی باشد تا بدست مبارك خود لولهٔ‌آب را به روی ما مردم‌تشنه کام کویر نشین بازکنند .

علاجی بکن کز دلم خون نیاید سرشك ازرخم پاك‌کردن چه‌حاصل

دعاگویان اهالی‌خوربیابانك: عبدالحمید موسوی ـ ناصرغلامرضائی ـ یوسف هنری ـ حسین شیبانی ـ اصغریغمائی ـ احمد امینی ـ ابوالقاسم یغمائی ـ حاج عبدالحسین مقیمی ـ زمانی‌ـمهران کلانتری ـ نوبخت نقوی ـ مجتبی کلانتری ـ آل‌داود ـ عبدالحسین غلامرضائی ـ میرزائی ـ عامری ـ سید علی اصغـر آل داود ـ حسین زمانی ـ غلامرضا زمانی ـ دستان یغمائی ـ حسینقلی غلامرضـائی ـ رجبعلی ایزدی ـ سید حسین موسوی ـ سید حسین طباطبائی ـ علی‌اکبر طاهری ـ عباس امـری ـ ابوالقـاسم موسوی ـ حـکمت غلامرضائی ـ حقیقی ـ محمد حقیقی ـ عباس زرگر ـ عزیز ـ غضنفرغلامرضائی ـ علی‌اکبر سیف ـ ولی‌الله ـ ابراهیم شیبانی ـ محمد ـ حسینعلی زرگرـ موسوی ـ مهدی ـ لطفعلی ـ علی‌اکبر شیبانی ـ امیرحسین شیبانی ـ حسن شیبانی ـ حسین ـ کرمعلی ـ امیـر حسین هنری ـ علی‌اصغر یغمائی ـ زرگر ـ مصطفی سعادت ـ ابراهیم سمائی ـ علی آقا ایرجی ـ موسوی ـ عزیزالله آل داود ـ ابوالفضل طاهری ـ علی محترم ـ نوتاج نقوی ـ علی‌اکبر هنری ـ غلامحسین ـ علی‌اکبر ـ محمد گودرز ـ ابوالحسن یغمائی ـ حاجی نجف ـ سید علی‌اصغرآل‌داود ـ مهران‌مقیمی ـ عباسقلی‌حلوانی ـ علی‌اکبرحلوانی ـ ابراهیم جلوانی ـ فتحعلی دهقان ـ ابوالحسن علی‌خانی ـ غلامحسین طاهری ـ غلامرضـائی ـ حسین قلی ـ محمد علی علی‌خانی ـ شیبانی .

توضیح

در بارهٔ تلگراف « خور »

مجلهٔ یغما (حبیب یغمائی) ـ چرا رونوشت تلگراف را به بنده بی‌کفایت و بی‌اثر
فرستاده اندکه « نه‌کد خدای حوشقان و نه عامل زواره ام » ؟

آنچه می‌توانم گفت این‌تلگراف، ازطومارهای معمولی‌نیست ومن‌همهٔ امضاءکنندگان
راکه ازهم ولایتی‌های عزیز من هستند یکی یکـی می‌شناسم ، و جناب عبدالحمید مـوسوی
فاطمی پیشوای دینی و مجتهد محل نخستین امضاکننده است . و اما درخواست آنان بسیار
بجاست . وزارت‌کشور پس از قرنهـا برای تهیهٔ آب مشروب خور دستور فـرموده است ،
تانکری خریداری‌کنند و آب مشروب را از نقاط دیگر به خور حمل‌کنند و بشکه بشکه به
مردم بفروشند . چه‌کار بی ربط و بیهوده و زننده ای !

اولا ـ آب مشروب را از هرمحل‌که بگیرند باید خریداری‌کنند ، چون همه دهات
بیابانك‌کم آب است ، وکسی آب را به رایگان نمی‌دهد .

ثانیاً ـ وقتی آب به خور برسد مردم فقیر پول ندارندکه آب را بخرند فقط عده‌ای
معدود استفاده خواهند برد .

ثالثاً ـ تانکر خرج دارد ، راننده می‌خواهد ، خراب و فرسوده می‌شود و پولی که
دولت برای این کار می‌دهد خشت بردریا زدن است.

بنظر حقیر ، برای تهیه آب مشروب خور لولـه‌کشی از سی‌کیلومتری جنوبی است
از چشمهٔ گوارائی‌که متعلق به خانوادهٔ یغماست ، وبرایگان در اختیار دولت قرار میگیرد.
(سه طرف شمال و شرق و غرب قریهٔ خورکویر نمك است)

پس هراقدام و هرخرجی جز در این راه بشود بی‌فایدهٔ صرف است .

اولیای‌محترم دولت‌این‌دوازده ملیون ریال‌مرحمتی‌را ببانك ملی‌خوربسپارندکه به‌مصرفی
دیگر نرسد. یکی دومهندس داناباآن ولایت‌اعزام‌دارندکه خط‌لوله‌کشی ازچشمه «دادکین» به
«خور»معین شود. دوهزارتن‌اهالی‌خور اززن و مرد تعهدکنندکه هریك ده روزیا بتن خود
در حفرگاه لوله‌کارکنند و یا اجرت ده روزکارگر را بدهند (و بنده تعهد می‌کنم کـه هم
ولایتی‌های باهوش و با صفای من چنین خدمتی عمومی را تقبل فرمایند) ـ وقتی دو هزار
نفر هریك ده روز کار کنند ، اگر مرد هر یك را روزی ده تومان هم بگیریم (در صورتی
که بیشتر می‌شود ومجال توضیح نیست) ، می‌شود دوملیون ریال ـ این مبلغ را مردم خور
از نظر کارگری تقبل فرمایند . هزینهٔ تهیه لوله و لوله‌کشی را هم دولت مرحمت فرماید ،
دیگر نسل‌های بعد آب شیرین داشته باشند و از این عصر همایون یادگاری جاودانی باشد.
از بندگان جناب هویدا مدظله استدعا دارد در این پیشنهاد تأمل فرمایند و برفرض این‌که
پذیرفته‌نشود ازخرید تانکرآب مطلقاً صرف نظرکنند زیرا هیچ هیچ سودی ندارد. بگذارید
مردم خور تا قیام قیامت آب شور بیاشامند همچنان که ازآغاز ایجاد تاکنون نوشیده‌اند تا
از ازل به ابد پیوندد .

عیدی می‌خواهیم

روی سخن باموٴسسات فرهنگی وادبی وارباب جراید ومجلات ومؤلفان ونویسندگان
ب آموزاست در ایران ودرکشورهای دری زبان وجهان. قصبهٔ **خور** مرکز ولایت جندق
بیابانك است ، واز همین دهکده است که شاعری چون ابوالحسن یغما، و مجتهدی چون
اج‌سید میرزاقاضی وسرداری تاریخی‌چون علی‌اصغربیك یاوروبزرگانی‌دیگر برخاسته‌اند.
درست است‌که ما مردم خور، آب مشروب نداریم، و بقدر نان خود محصول نداریم،
سینما و کافه و تآتر نداریم ، و طبیب و دارو نداریم ، و قمارخانه و قهوه‌خانه نداریم ، و
مایل معاش نداریم . . . .

اما جوانانی تحصیل‌کرده داریم ، دبستان ها و دبیرستان ها داریم ، فرزندانی مستعد
درس خوان داریم ، استعداد طبیعی داریم، خط نویسانی‌کم نظیرداریم ، دخترانی هنرمند
،صنعت قالی بافی داریم، زبانی ولهجه‌ای اصیل ازعصرساسانیان داریم، یادگارهائی ازعهد
ستان داریم (نوروز ــ سده ــ مهرگان ــ ساختمان‌آتشگاهی وغیره) . . . هرچند درکویر
ـکزی نمك محصوریم به مملکت خود و به شاه مملکت خود عشقی پرستش آمیز داریم . . .
تنها ملاذ و پناه گاه معنوی ما و محل اجتماع ما کتابخانهٔ وسیع با صفائی است که
ـ مهر ماه ۱۳۴۹ بنام مبارك شاهنشاه آریا مهر ارواحنا فداه گشوده شده ودر حدود چهار
زار جلدکتاب دارد . . .

این کتابخانه (برخلاف دیگر کتابخانه‌ها) از بامدادان تا نیم شب بازاست. ساعات
طالعهٔ زنان و مردان از یك دیگرجداست ، و هیچگاه از اهل مطالعه خالی نیست . .
از شما ، ای بزرگان و دانشمندان ونویسندگان دراین سال نوعیدی می‌خواهیم . .
تاب می‌خواهیم . . یك جلد ، دو جلد . . .

مطمئن باشید کتاب های شما خواننده دارد ، و نام مبارکتان دست کم تا چند قرن
د این ولایت پاینده خواهد ماند . . . کتاب های اهدائی را به امضای خود موشح فرمائید
ا مستقیم بوسیلهٔ پست بفرستید یا بدهید به دفتر مجلهٔ یغما درطهران که باوسایلی مطمئن‌تر
ارزان‌تر برساند ممنونیم و دعاگو .

نشانی : خور بیابانك ــ کتابخانهٔ عمومی حبیب یغمائی

فدویان و دعاگویان : **حسین شیبانی کتابدار ـ یوسف هنری ـ ابوالقاسم**
یغمائی ـ محمدحسن طاهری (امناء کتابخانه) .

جوایزقهرمانان شانس

- ۳ سری هفت سین طلا هرسری شامل: سماور طلا ـ سبد طلا سینه ریز طلا ـ سی سکه طلا ـ سینی طلا ـ ساعت دیواری طلا وسرویس چایخوری طلا
- ۳ مجموعهٔ نفیس بهترین کالاها هر مجموعه نفیس شامل ۳۰ قلم از بهترین کالاها
- **۳ پیکان ۵۰**
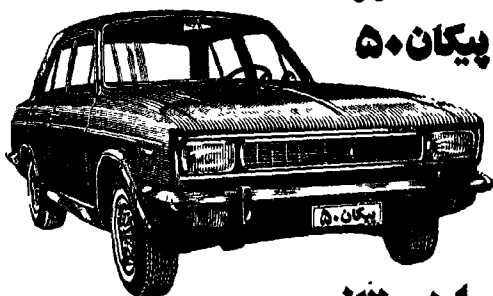
- **جوایزممتاز**

۳ جایزه ۳۰۰ هزارتومانی

۳ جایزه ۷۰ هزارتومانی ـ ۳ جایزه ۵۰ هزار تومانی
۳ جایزه ۲۰ هزارتومانی ـ ۳ جایزه ۱۰ هزار تومانی و

میلیونها ریال جوایز نقدی دیگر

بلیط‌های اعانه ملی مخصوص نوروز ، در روزهای چهارشنبه پنجم ، دوازدهم ، بیست وششم اسفندماه قرعه کشی میشود .

ازجوائزقهرمانان شانس بلیط های اعانه ملی مخصوص نوروز در پاساژ پلاسکو دیدن کنید .

ایرانول البرز

H•D